www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

رسالۂ

توضیح المسائل

مطابق با فتوی

حضرت آیۃ اللہ العظمیٰ

حاج شیخ محمد اسحاق فیاض مدظلہ

بسم الله الرحمن الرحیم

رساله توضيح المسائل آيت الله شيخ محمد اسحاق فياض

نويسنده:

آيت الله شيخ محمد اسحاق فياض

ناشر چاپي:

مكتبة العلامة المجلسي

ناشر ديجيتالي:

مركز تحقيقات رايانه‌اي قائميه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

رساله توضیح المسائل آیت الله شیخ محمداسحاق فیاض ----- ۲۶

مشخصات کتاب ----- ۲۶

اشاره ----- ۲۶

فهرست مندرجات ----- ۲۹

عبادات ----- ۶۴

احکام تقلید ----- ۶۴

احکام طهارت ----- ۷۲

آب مطلق و آب مضاف ----- ۷۲

اقسام آب مطلق ----- ۷۲

آب قلیل ----- ۷۵

آب مشتبه ----- ۷۶

آب مضاف ----- ۷۶

احکام تخلی ----- ۷۷

اشاره ----- ۷۷

کیفیت شستن مخرج بول ----- ۷۹

مستحبات و مکروهات تخلی ----- ۷۹

استبراء ----- ۸۰

وضو ----- ۸۱

اجزا و کیفیت وضو ----- ۸۱

وضو دارای چهار جزء واجب است:شستن صورت و دو دست، مسح سر و پاها ----- ۸۱

واجب اول:شستن صورت ----- ۸۱

واجب دوم:شستن دستها ----- ۸۳

واجب سوم:مسح سر ----- ۸۵

واجب چهارم:مسح پا ----- ۸۵

وضوی جبیره ----- ۸۶

شرایط وضو ----- ۹۱

اول:آنکه آب وضو پاک، مطلق و مباح باشد ---- ۹۱
دوم:فضایی که در آن مسح سر و پا می کند باید مباح باشد، ---- ۹۱
سوم:آنکه استعمال آب برای او به خاطر بیماری یا تشنگی مانعی نداشته باشد ---- ۹۲
چهارم:نیت ---- ۹۳
پنجم:شستن و مسح اعضا را در حال اختیار خود وضوگیرنده انجام دهد، ---- ۹۴
ششم:موالات، ---- ۹۴
هفتم:اعضای وضو را به ترتیبی که بیان شده به جای آورد، ---- ۹۴
احکام وضو ---- ۹۴
مبطلات وضو ---- ۹۶
اول و دوم:بول و غائط ---- ۹۶
سوم:خارج شدن باد معده و روده از مخرج غائط یا از راه دیگری که برای خروج غائط گشوده شده است، ---- ۹۷
چهارم:خوابی که بر عقل غلبه کند، ---- ۹۷
پنجم:استحاضه زنان ---- ۹۷
دائم الحدث ---- ۹۷
چیزهایی که وضو گرفتن برای آنها واجب است ---- ۹۸
غسل ---- ۹۹
اشاره ---- ۹۹
غسل جنابت ---- ۹۹
اشاره ---- ۹۹
اول:بیرون آمدن منی ---- ۹۹
دوم جماع: ---- ۱۰۰
صحت یا جواز چیزهایی که بر غسل جنابت متوقف است ---- ۱۰۱
چیزهایی که بر جنب مکروه است ---- ۱۰۲
واجبات غسل ---- ۱۰۳
احکام و مستحبات غسل جنابت ---- ۱۰۵
أغسال ثلاثهٔ زنان ---- ۱۰۷
غسل حیض ---- ۱۰۷
اشاره ---- ۱۰۷
زنی که ممکن است حیض شود ---- ۱۰۷

زنی دارای عادت ---------- ۱۰۸
حکم خونی که دو مرتبه دیده شود ---------- ۱۰۹
استبراء و استظهار ---------- ۱۱۰
اقسام حائض ---------- ۱۱۱
۱-صاحب عادت وقتیه و عددیه ---------- ۱۱۱
۲-صاحب عادت وقتیه ---------- ۱۱۲
۳-صاحب عادت عددیه ---------- ۱۱۳
۴-ناسیه ---------- ۱۱۳
۵-مبتدئه ---------- ۱۱۵
۶-مضطربه ---------- ۱۱۶
احکام حیض ---------- ۱۱۶
استحاضه ---------- ۱۱۷
نفاس ---------- ۱۲۰
أحکام أموات ---------- ۱۲۳
احکام محتضر ---------- ۱۲۳
غسل میّت ---------- ۱۲۴
اشاره ---------- ۱۲۴
شرایط غسل ---------- ۱۲۵
شرایط غسل دهنده: ---------- ۱۲۶
کفن ---------- ۱۲۸
احکام کفن ---------- ۱۲۸
آداب و سنن کفن ---------- ۱۳۰
حنوط ---------- ۱۳۱
جریده«چوب تر» ---------- ۱۳۱
نماز میت ---------- ۱۳۱
کیفیت نماز میت ---------- ۱۳۲
تشییع جنازه ---------- ۱۳۶
دفن ---------- ۱۳۶
غسل مس میت ---------- ۱۳۹

اقسام غسل های مستحب ---------- ۱۴۰
اول:غسل های زمانی ---------- ۱۴۰
دوم:غسل های مکانی ---------- ۱۴۱
سوم:غسل های فعلی ---------- ۱۴۱
تیمم ---------- ۱۴۲
اشاره ---------- ۱۴۲
چیزهایی که تیمم بر آنها صحیح است ---------- ۱۴۵
کیفیت تیمم ---------- ۱۴۶
شرایط تیمم ---------- ۱۴۷
احکام تیمم ---------- ۱۴۹
نجاسات ---------- ۱۵۲
أقسام نجاسات ---------- ۱۵۲
۱ و ۲-بول و غائط ---------- ۱۵۲
۳-منی ---------- ۱۵۲
۴-مردار ---------- ۱۵۳
۵-خون ---------- ۱۵۴
۶ و ۷-سگ و خوک ---------- ۱۵۴
۸-شراب ---------- ۱۵۵
۹-فقاع ---------- ۱۵۵
۱۰-کافر ---------- ۱۵۵
راه نجس شدن چیزهای پاک ---------- ۱۵۶
احکام نجاسات ---------- ۱۵۷
مواردی که لازم نیست بدن و لباس نمازگزار پاک باشد ---------- ۱۶۱
اول:آنکه به واسطه جراحت و یا زخم که در بدن او است، لباس یا بدن به خون آلوده شده باشد ---------- ۱۶۱
دوم:اگر بدن یا لباس نمازگزار به مقدار کمتر از یک درهم به خون غیر نجس العین و میته و حیوان حرام گوشت آلوده شده باشد، معفو است ---------- ۱۶۱
سوم:اگر لباس های کوچک نمازگزار مثل جوراب، دستمال، کلاه، انگشتر، النگو و مانند اینها که نمی شود با آنها عورت را پوشاند، و لو با نجاست حیوان حرام گوشت نجس شده باشند، ۱۶۲
چهارم:مادری که پرستار پسر بچه است و بیش از یک لباس ندارد، ---------- ۱۶۲
مطهّرات ---------- ۱۶۳
أقسام مطهرات ---------- ۱۶۳

اوّل:آب ----- ۱۶۳
دوم:زمین ----- ۱۶۷
سوم:آفتاب ----- ۱۶۷
چهارم:استحاله ----- ۱۶۸
پنجم:انقلاب ----- ۱۶۸
ششم:انتقال ----- ۱۶۹
هفتم:اسلام ----- ۱۶۹
هشتم:تبعیت ----- ۱۶۹
نهم:برطرف شدن عین نجاست ----- ۱۶۹
دهم:غایب شدن مسلمان ----- ۱۷۰
یازدهم:استبراء حیوان نجاستخوار ----- ۱۷۰
احکام ظرفهای طلا و نقره ----- ۱۷۱
احکام نماز ----- ۱۷۲
اشاره ----- ۱۷۲
تعداد نمازها ----- ۱۷۲
اوقات نمازهای یومیه و نافله ----- ۱۷۳
احکام وقت نماز ----- ۱۷۵
قبله ----- ۱۷۷
لباس نمازگزار ----- ۱۷۸
پوشانیدن بدن در نماز ----- ۱۷۸
شرایط لباس نمازگزار ----- ۱۷۹
اول:پاک باشد ----- ۱۷۹
دوم:بنابر احتیاط مؤکّد مباح باشد، ولی مباح بودن لباس شرط صحت نماز نیست، ----- ۱۷۹
سوم:آنکه لباس از اجزای مرداری که در آنها روح دمیده شده، نباشد، ----- ۱۷۹
چهارم:آنکه هیچ جزئی از حیوان حرام گوشت در لباس نباشد ----- ۱۷۹
پنجم:جایز نیست مرد لباس طلاباف در نماز به تن کند ----- ۱۸۱
ششم:لباس مرد در نماز و غیر نماز بنابر احتیاط واجب نباید از ابریشم خالص طبیعی باشد، ----- ۱۸۱
موارد تعذر پوشش شرعی ----- ۱۸۲
مکان نمازگزار ----- ۱۸۲

اذان و اقامه ----- ۱۸۸
اشاره ----- ۱۸۸
جمله های اذان و اقامه ----- ۱۸۹
شرایط اذان و اقامه ----- ۱۸۹
اشاره ----- ۱۸۹
۱-نیّت، ----- ۱۸۹
۲ و۳-عقل و ایمان، ----- ۱۸۹
۴-ذکورت: ----- ۱۸۹
۵-ترتیب، ----- ۱۸۹
۶-موالات، ----- ۱۹۰
۷-عربیّت، ----- ۱۹۰
۸-داخل شدن وقت، ----- ۱۹۱
احکام اذان و اقامه ----- ۱۹۱
حکم کسی که اذان و اقامه را ترک نموده است ----- ۱۹۱
واجبات نماز ----- ۱۹۲
اشاره ----- ۱۹۲
نیت ----- ۱۹۳
تکبیرة الاحرام ----- ۱۹۸
قیام «ایستادن» ----- ۱۹۹
قرائت ----- ۲۰۲
رکوع ----- ۲۰۸
سجود ----- ۲۱۱
اشاره ----- ۲۱۱
سجده واجب قرآن ----- ۲۱۶
تشهد ----- ۲۱۷
سلام نماز ----- ۲۱۸
ترتیب ----- ۲۱۹
موالات ----- ۲۱۹
قنوت ----- ۲۲۰

تعقیب ----- ۲۲۱
نماز جمعه ----- ۲۲۱
مبطلات نماز ----- ۲۲۳
صلوات بر پیغمبر ----- ۲۲۸
نماز آیات ----- ۲۲۸
اشاره ----- ۲۲۸
وقت نماز آیات ----- ۲۲۸
دستور نماز آیات ----- ۲۲۹
نماز قضا ----- ۲۳۱
نماز استیجاری ----- ۲۳۶
نماز جماعت ----- ۲۳۸
اشاره ----- ۲۳۸
چند عمل مستحب: ----- ۲۴۲
شرایط تحقّق جماعت ----- ۲۴۳
شرایط امام جماعت ----- ۲۴۵
احکام جماعت ----- ۲۴۷
خلل و شکیّات نماز ----- ۲۵۲
اشاره ----- ۲۵۲
فوت محل جزء فراموش شده به سه چیز محقق می شود: ----- ۲۵۲
شکیّات نماز ----- ۲۵۶
اشاره ----- ۲۵۶
قضای اجزای فراموش شده ----- ۲۶۳
سجده سهو ----- ۲۶۴
نماز مسافر ----- ۲۶۵
اشاره ----- ۲۶۵
چیزهایی که سفر را قطع می کند ----- ۲۷۳
احکام مسافر ----- ۲۷۷
نمازهای مستحبی ----- ۲۷۸
اول:نماز عید فطر و قربان، ----- ۲۷۸

دوم:نماز شب اول قبر که آن را نماز وحشت می نامند ---- ۲۸۰
سوم:نماز روز اول هر ماه ---- ۲۸۰
چهارم:نماز غفیله ---- ۲۸۱
پنجم:خواندن نماز حاجت در مسجد کوفه ---- ۲۸۱
احکام روزه ---- ۲۸۲
نیت ---- ۲۸۲
مبطلات روزه ---- ۲۸۴
۱ و ۲-خوردن و آشامیدن ---- ۲۸۴
۳-جماع ---- ۲۸۵
۴-دروغ بستن به خدا، پیغمبر و امامان ---- ۲۸۵
۵-فروبردن سر در آب ---- ۲۸۶
۶-رساندن غبار غلیظ به حلق ---- ۲۸۶
۷-باقی ماندن بر جنابت و حیض و نفاس تا اذان صبح ---- ۲۸۷
اشاره ---- ۲۸۷
فروع مسأله: ---- ۲۸۸
۸-استمناء ---- ۲۸۹
۹-اماله کردن با مایعات ---- ۲۹۰
۱۰-قی کردن ---- ۲۹۰
تتمیم ---- ۲۹۱
کفاره روزه ---- ۲۹۲
شرایط وجوب روزه ---- ۲۹۶
کسانی که روزه بر آنها واجب نیست ---- ۲۹۸
راه ثابت شدن اول ماه ---- ۲۹۹
احکام روزه قضا ---- ۳۰۰
اعتکاف ---- ۳۰۵
اشاره ---- ۳۰۵
اقسام اعتکاف ---- ۳۰۷
احکام اعتکاف ---- ۳۰۸
احکام زکات ---- ۳۱۰

اشاره ---------- ۳۱۰
شرایط عمومی وجوب زکات ---------- ۳۱۰
چیزهایی که زکات در آنها واجب است ---------- ۳۱۲
اشاره ---------- ۳۱۲
و احکام نه چیز اول در ضمن چند گفتار بیان می شود: ---------- ۳۱۲
شرایط وجوب زکات در شتر، گاو و گوسفند ---------- ۳۱۲
اول-نصاب، ---------- ۳۱۲
دوم-چریدن در بیابان در تمام سال ---------- ۳۱۵
سوم-حیوانات وسیله کار نباشد ---------- ۳۱۶
چهارم-گذشتن سال ---------- ۳۱۶
زکات نقدین(طلا و نقره) ---------- ۳۱۷
اشاره ---------- ۳۱۷
۱-نصاب، ---------- ۳۱۷
۲-مسکوک بودن به سکه رایج برای معامله، ---------- ۳۱۷
۳-سال، ---------- ۳۱۷
زکات غلّات چهارگانه ---------- ۳۱۹
ذکر اموری جهت آگاهی بیشتر از مسائل زکات غلات: ---------- ۳۲۲
اقسام مستحقین ---------- ۳۲۳
اشاره ---------- ۳۲۳
۱-فقیر۲-مسکین، ---------- ۳۲۳
۳-عاملین زکات، ---------- ۳۲۵
۴-برای تألیف قلوب مسلمانانی که عقایدشان ضعیف اند به خاطر تقویت عقاید و باقی ماندن شان در اسلام، ---------- ۳۲۵
۵-خریداری بنده ها و آزاد کردن آنان چه مستحق دیگر وجود نداشته باشد ---------- ۳۲۵
۶-بدهکاران، ---------- ۳۲۵
۷-«سبیل اللّه تعالی ---------- ۳۲۵
۸-ابن سبیل، ---------- ۳۲۵
اوصاف مستحقین ---------- ۳۲۶
۱-ایمان، ---------- ۳۲۶
۲-بنابر احتیاط از اهل معصیت نباشد، ---------- ۳۲۶

۳-از کسانی نباشد که مخارج شان بر زکات دهنده واجب است، ۳۲۶
احکام متفرقه زکات ۳۲۷
زکات فطره ۳۲۹
اشاره ۳۲۹
سایر احکام زکات فطره ۳۳۱
احکام خمس ۳۳۳
چیزهایی که خمس در آن واجب است ۳۳۳
۱-غنیمت، ۳۳۳
۲-معدن، ۳۳۴
۳-گنج، ۳۳۴
۴-غوّاصی، ۳۳۶
۵-زمین، ۳۳۷
۶-مال مخلوط به حرام، ۳۳۷
۷-فایده، ۳۳۹
مستحق خمس و مصرف آن ۳۵۱
بیان چند مسأله مورد ابتلاء اهل خمس: ۳۵۲
مسأله اول-اگر شخصی خانه یا محل تجارتش را چندین سال اجاره دهد، باید ابتدا نقص و خسارتی که بر آنها وارد گردیده از فایده جبران نماید، ۳۵۲
مسأله دوم-درختانی را که می نشاند، ۳۵۲
مسأله سوم-اگر درختان بزرگ شوند ولی قیمت بازار آنها پایین بیاید، ۳۵۳
مسأله چهارم-اگر شخصی مالک زمین زراعتی باشد، چند حالت دارد: ۳۵۳
مسأله پنجم-مالک می تواند خمس سال گذشته را از منافع سال بعدی بدهد به شرطی که اول خمس منافع بعدی را بدهد، ۳۵۳
مسأله ششم-اگر اعیانی از قبیل باغ یا خانه یا زمین یا ماشین را در ذمه برای غیر مخارج بخرد، ۳۵۴
مسأله هفتم-شخصی که چهارپایان را با خریدن یا هبه و بخشش مالک شود، چند حالت دارد: ۳۵۵
امر به معروف و نهی از منکر ۳۵۶
اشاره ۳۵۶
شرایط وجوب امر به معروف و نهی از منکر ۳۵۷
مراتب امر به معروف و نهی از منکر بنابر مشهور ۳۵۸
یادآوری چند مطلب ۳۵۹
الف-نمونه هایی از معروف: ۳۵۹

ب-نمونه هایی از منکر: ۳۶۰
معاملات ۳۶۲
احکام خریدوفروش ۳۶۲
مقدمه: ۳۶۲
معاملات باطل و حرام ۳۶۲
آداب خریدوفروش ۳۶۹
معاملات مکروه ۳۶۹
عقد و شرایط آن ۳۷۰
شرایط فروشنده و خریدار ۳۷۲
اوّل-باید بالغ باشند، ۳۷۲
دوّم-عاقل باشند، ۳۷۲
سوّم-اختیار داشته باشند، ۳۷۲
چهارم-شرط چهارم فروشنده و خریدار این است که باید قدرت بر تصرف داشته باشند، معامله فضولی ۳۷۳
شرایط جنس و عوض آن ۳۷۸
خیارات ۳۸۲
خیار حقی است که با توجه به آن صاحبش قدرت دارد بر اینکه معامله را فسخ یا امضا کند که هفت قسم است: ۳۸۲
خیار مجلس ۳۸۲
۲-خیار حیوان ۳۸۳
۳-خیار شرط ۳۸۴
۴-خیار غبن ۳۸۶
۵-خیار تأخیر ۳۸۹
۶-خیار رؤیت ۳۹۰
۷-خیار عیب ۳۹۱
موارد جواز مطالبه ما به التفاوت ۳۹۱
ادامه احکام شرط ۳۹۴
احکام خیار ۳۹۵
لوازم بیع ۳۹۶
قبض و اقباض(تحویل گرفتن و تحویل دادن) ۳۹۷
معامله نقد و نسیه ۳۹۹

اقسام بیع ---------- ۴۰۰
احکام ربا در معامله ---------- ۴۰۱
بیع صرف ---------- ۴۰۵
احکام سَلَف ---------- ۴۰۹
احکام خریدوفروش میوه ها، سبزیجات و زراعت ---------- ۴۱۱
احکام معامله حیوان ---------- ۴۱۵
احکام اقاله ---------- ۴۱۵
احکام شفعه ---------- ۴۱۷
اشاره ---------- ۴۱۷
موارد شفعه ---------- ۴۱۷
احکام شفیع ---------- ۴۱۸
اعمال کردن حق شفعه ---------- ۴۱۹
احکام اجاره ---------- ۴۲۴
اشاره ---------- ۴۲۴
در عوض و معوض چند شرط است: ---------- ۴۲۵
احکام لزوم اجاره ---------- ۴۲۷
احکام تسلیم دادن مورد اجاره ---------- ۴۳۰
احکام تلف ---------- ۴۳۴
مسائل متفرقه ---------- ۴۴۱
احکام مزارعه ---------- ۴۴۷
احکام مساقات ---------- ۴۵۴
احکام جعاله ---------- ۴۵۸
احکام مسابقه و تیراندازی ---------- ۴۶۰
احکام شرکت ---------- ۴۶۲
احکام مضاربه ---------- ۴۶۵
احکام ودیعه(امانت) ---------- ۴۷۳
احکام عاریه ---------- ۴۷۵
اشاره ---------- ۴۷۵
احکام لقطه ---------- ۴۷۶

یافتن حیوان گمشده ---- ۴۷۶
احکام غصب ---- ۴۸۴
احکام احیای موات ---- ۴۸۸
احکام مشترکات ---- ۴۹۶
احکام دین و قرض ---- ۵۰۵
اشاره ---- ۵۰۵
خاتمه ---- ۵۱۰
احکام رهن ---- ۵۱۱
احکام حَجر(ممنوع بودن از تصرّف) ---- ۵۱۵
احکام ضمان ---- ۵۱۸
احکام حواله ---- ۵۲۳
احکام کفالت ---- ۵۲۶
احکام صلح ---- ۵۲۸
احکام اقرار ---- ۵۳۲
احکام وکالت ---- ۵۳۶
احکام هبه ---- ۵۴۰
احکام وصیت ---- ۵۴۳
اشاره ---- ۵۴۳
شرایط وصیت کننده: ---- ۵۴۵
احکام مورد وصیت ---- ۵۴۷
احکام کسی که برایش وصیت شده است ---- ۵۵۳
احکام وصی ---- ۵۵۴
در منجّزات بیمار ---- ۵۶۱
احکام وقف ---- ۵۶۳
اشاره ---- ۵۶۳
شرایط واقف ---- ۵۶۸
شرایط عین وقفی ---- ۵۷۰
شرایط موقوف علیه ---- ۵۷۱
در بیان مراد از بعض عبارات واقف ---- ۵۷۲

بعض احکام وقف ----- ۵۷۶
الحاق دو باب به احکام وقف: ----- ۵۸۳
باب اوّل:در حبس و نظایر آن ----- ۵۸۳
باب دوّم:در صدقه ----- ۵۸۵
احکام نکاح ----- ۵۸۷
اقسام نکاح ----- ۵۸۷
اولیای عقد ----- ۵۹۱
محارم ----- ۵۹۲
اشاره ----- ۵۹۲
محارم نسبی عبارتند از: ----- ۵۹۳
حرمت سببی به یکی از اسباب زیر ثابت می شود: ----- ۵۹۳
اوّل-خویشاوندی ----- ۵۹۳
دوّم-رضاع ----- ۵۹۷
سوّم-لعان ----- ۶۰۱
چهارم-کفر ----- ۶۰۱
عقد متعه(ازدواج موقّت) ----- ۶۰۳
عیب هایی که موجب خیار فسخ می شوند ----- ۶۰۵
مهر ----- ۶۰۷
قسمت و نشوز ----- ۶۱۰
احکام اولاد ----- ۶۱۲
نفقه ها ----- ۶۱۵
احکام طلاق ----- ۶۱۹
اشاره ----- ۶۱۹
مطلّق و شرایط آن ----- ۶۱۹
مطلّقه و شرایط آن ----- ۶۱۹
فروعات ----- ۶۲۰
صیغه ----- ۶۲۱
شاهد گرفتن ----- ۶۲۲
اقسام طلاق ----- ۶۲۲

قاعده الزام ---------- ۶۲۳
موجبات عدّه ---------- ۶۲۶
اوّل:طلاق و آنچه ملحق به آن است مانند فسخ و انفساخ ---------- ۶۲۶
دوّم:وفات ---------- ۶۲۷
سوم:وطی به شبهه ---------- ۶۳۰
چهارم:انقضای مدّت یا بخشیدن آن در متعه ---------- ۶۳۱
احکام خلع و مبارات ---------- ۶۳۳
اشاره ---------- ۶۳۳
خلع، خالع و مختلعه ---------- ۶۳۳
شرایط خلع ---------- ۶۳۳
شرایط خالع ---------- ۶۳۵
شرایط مختلعه ---------- ۶۳۵
صیغه خلع ---------- ۶۳۵
احکام خلع ---------- ۶۳۶
مبارات ---------- ۶۳۷
ظهار ---------- ۶۳۸
ظهار و شرایط آن ---------- ۶۳۸
مُظاهر و شرایط آن ---------- ۶۳۸
مظاهره و شرایط آن ---------- ۶۳۹
احکام ظهار ---------- ۶۳۹
احکام ایلاء ---------- ۶۴۰
احکام لعان ---------- ۶۴۲
احکام قسم و نذر ---------- ۶۴۴
قسم ---------- ۶۴۴
نذر ---------- ۶۴۵
عهد ---------- ۶۴۶
احکام کفّارات ---------- ۶۴۸
احکام صید و ذباحه ---------- ۶۵۲
اشاره ---------- ۶۵۲

شکار ----- ۶۵۲
تذکیه ماهی و ملخ ----- ۶۵۸
تذکیه ملخ ----- ۶۶۰
ذبح ----- ۶۶۰
ارکان ذبح سه چیز است: ----- ۶۶۰
اشاره ----- ۶۶۰
۱-ذابح ----- ۶۶۱
۲-وسیله ذبح ----- ۶۶۱
۳-چگونگی سر بریدن ----- ۶۶۲
شرایط سر بریدن حیوان ----- ۶۶۳
احکام خوردنی ها و آشامیدنی ها ----- ۶۶۸
اوّل:حیوانات دریایی ----- ۶۶۸
دوّم:چهارپایان ----- ۶۶۸
سوّم:پرندگان ----- ۶۷۰
چهارم:جامد ----- ۶۷۰
پنجم:مایعات ----- ۶۷۱
احکام ارث ----- ۶۷۳
موجبات ارث، و آن دو نوع است:۱-نسب ۲-سبب ----- ۶۷۳
امّا نسب سه طبقه دارد: ----- ۶۷۳
طبقه اوّل و آن دو صنف است: ----- ۶۷۳
الف-پدر و مادر بدون واسطه، ----- ۶۷۳
ب-فرزندان چه پسر باشند یا دختر، ----- ۶۷۳
طبقه دوّم، دو صنف است: ----- ۶۷۳
الف-اجداد و جدّه ها، هر چه بالا روند ----- ۶۷۳
ب-برادران و خواهران و فرزندانشان، هرچه پایین روند ----- ۶۷۳
طبقه سوّم، عموها و دایی ها، هر چه بالا روند ----- ۶۷۳
امّا سبب، دو قسم است:زوجیت و ولاء ----- ۶۷۳
اقسام وارث ----- ۶۷۳
موانع ارث ----- ۶۷۷

اشاره ---------- ۶۷۷
۱-کفر ---------- ۶۷۷
۲-قتل ---------- ۶۷۹
کیفیت ارث به حسب طبقات آن ---------- ۶۸۱
طبقه اوّل:پدران و پسران ---------- ۶۸۱
ارث طبقه دوم ---------- ۶۸۵
ارث دسته سوم ---------- ۶۸۹
میراث سببی ---------- ۶۹۲
اشاره ---------- ۶۹۲
۱-زوجیّت ---------- ۶۹۲
۲-ولاء ضمان جریره ---------- ۶۹۵
۳-ولایت امام علیه السلام ---------- ۶۹۵
میراث فرزند ملاعنه، ولد زنا، حمل و گمشده ---------- ۶۹۶
۱-میراث فرزند «ملاعنه» ---------- ۶۹۶
۲-میراث فرزند زنا ---------- ۶۹۶
۳-میراث حمل ---------- ۶۹۷
۴-میراث گمشده ---------- ۶۹۷
میراث خنثی ---------- ۶۹۷
میراث افراد غرق شده یا زیر آوار مانده و مانند آن ---------- ۶۹۸
میراث مجوس ---------- ۶۹۹
احکام حدود ---------- ۷۰۱
اسباب حدود شانزده تا است: ---------- ۷۰۱
اوّل-زنا ---------- ۷۰۱
اشاره ---------- ۷۰۱
حدّ زناکار ---------- ۷۰۴
دوّم-لواط ---------- ۷۰۷
اشاره ---------- ۷۰۷
کیفیت کشتن کسی که مرتکب لواط شده است ---------- ۷۰۹
سوّم-تفخیذ ---------- ۷۰۹

چهارم-ازدواج با زن ذمّیه علاوه برداشتن زن مسلمان و بدون اجازه وی ---- ۷۱۰
پنجم-بوسیدن پسربچه محرم از روی شهوت ---- ۷۱۰
ششم-سُحق ---- ۷۱۰
هفتم-قیادت ---- ۷۱۱
هشتم-قذف ---- ۷۱۱
نهم-سبّ پیامبر صلی الله علیه و آله ---- ۷۱۳
دهم-ادّعای پیغمبری ---- ۷۱۳
یازدهم-جادو ---- ۷۱۴
دوازدهم-خوردن مشروبات ---- ۷۱۴
اشاره ---- ۷۱۴
حدّ مشروبخواری و کیفیّت آن ---- ۷۱۴
سیزدهم-دزدی ---- ۷۱۵
در مورد حدّ دزد چند چیز معتبر است: ---- ۷۱۵
اوّل-بلوغ ---- ۷۱۵
دوّم-عقل ---- ۷۱۶
سوّم-عدم شبه ---- ۷۱۶
چهارم-اینکه مال میان او و دیگری مشترک نباشد ---- ۷۱۶
پنجم-اینکه مال در مکان مستحکمی قرار داشته و کسی اجازه ورود در آن را نداشته باشد ---- ۷۱۶
ششم آن است دزد، پدر صاحب کالا نباشد ---- ۷۱۷
هفتم آن است که مال را پنهانی بردارد ---- ۷۱۷
هشتم این است که مال ملک دیگری باشد ---- ۷۱۷
نهم-اینکه دزد بنده انسان نباشد ---- ۷۱۷
مقدار نصاب مال دزدیده شده ---- ۷۱۸
راه ثبوت حدّ سرقت ---- ۷۱۸
مجازات دزد ---- ۷۱۹
چهاردهم فروش انسان آزاد ---- ۷۲۱
پانزدهم-محاربه جنگیدن ---- ۷۲۱
شانزدهم-ارتداد ---- ۷۲۳
تعزیرات ---- ۷۲۵

قصاص ---------- ۷۲۸
قصاص نفس ---------- ۷۲۸
شروط قاتل ---------- ۷۲۹
شروط قصاص ---------- ۷۳۷
اشاره ---------- ۷۳۷
شرط اوّل-تساوی در آزاد بودن و بنده بودن ---------- ۷۳۷
شرط دوّم-تساوی در دین ---------- ۷۳۸
شرط سوّم-قاتل، پدر مقتول نباشد ---------- ۷۴۰
شرط چهارم-قاتل، عاقل و بالغ باشد ---------- ۷۴۰
شرط پنجم-خون مقتول محفوظ و با ارزش باشد ---------- ۷۴۱
ادّعای قتل و راههای ثبوت آن ---------- ۷۴۲
اشاره ---------- ۷۴۲
قتل به چند چیز ثابت می شود: ---------- ۷۴۳
اوّل-اقرار ---------- ۷۴۳
دوّم-بیّنه ---------- ۷۴۴
سوّم-قسامه ---------- ۷۴۶
مقدار قسامه ---------- ۷۴۶
أحکام قصاص ---------- ۷۵۰
قصاص اعضاء ---------- ۷۵۵
احکام دیات ---------- ۷۶۲
اشاره ---------- ۷۶۲
موجبات ضمان ---------- ۷۶۵
اشاره ---------- ۷۶۵
چند فرع: ---------- ۷۶۹
فرع اوّل-اگر کسی، دیگری را شبانه به منزلش دعوت نماید، ضامن آن شخص می باشد تا به خانه اش برگردد ---------- ۷۶۹
فرع دوّم-اگر دایه بگویداین بچه شما است و تحویل خانواده اش بدهد ولی خانواده بچه قول او را انکار نماید، ---------- ۷۶۹
فرع سوّم-اگر دایه زن دیگری را اجیر نماید و بچه را بدون اذن خانواده اش به او بسپارد و او هم بچه را نیاورد، ---------- ۷۶۹
فروع تسبیب ---------- ۷۶۹
فروع تزاحم موجبات ---------- ۷۷۴

دیه قطع اعضاء ----- ۷۷۶
دیه شکستگی و... ----- ۷۸۲
دیه منافع اعضاء ----- ۷۸۷
اوّل-دیه عقل است ----- ۷۸۷
دوّم-دیه شنوایی است ----- ۷۸۸
سوّم-نور دو چشم: ----- ۷۸۹
چهارم-دیه بویایی: ----- ۷۸۹
پنجم-دیه سخن گفتن: ----- ۷۹۰
ششم-دیه کج شدن گردن: ----- ۷۹۱
هفتم-دیه شکستن بعصوص ----- ۷۹۱
هشتم-دیه بی اختیار خارج شدن بول: ----- ۷۹۱
نهم-دیه صدا: ----- ۷۹۱
دهم-دیه نفخ پیدا کردن بیضه ها: ----- ۷۹۱
یازدهم-دیه تعذّر انزال: ----- ۷۹۳
دوازدهم-دیه مالیدن شکم: ----- ۷۹۳
سیزدهم-دیه پاره کردن مثانه زن باکره: ----- ۷۹۳
چهاردهم-افضا ----- ۷۹۳
دیه جراحت ----- ۷۹۳
جراحتی که به سر و صورت وارد می شود «شجاج»نامیده می شود که چند قسم است: ----- ۷۹۳
اوّل-خارصه؛ ----- ۷۹۴
دوّم-دامیه؛ ----- ۷۹۵
سوّم-باضعه؛ ----- ۷۹۵
چهارم-سمحاق؛ ----- ۷۹۵
پنجم-موضحه؛ ----- ۷۹۵
ششم-هاشمه؛ ----- ۷۹۵
هفتم-منقله؛ ----- ۷۹۵
هشتم-مأمومه؛ جراحتی است که به مرکز دماغ می رسد ----- ۷۹۵
حکم سقط جنین قبل از دمیدن روح ----- ۷۹۹
اشاره ----- ۷۹۹

موارد جواز سقط جنین قبل از دمیدن روح: ---------- ۷۹۹
اوّل-اینکه باقی ماندن جنین در رحم زن حرجی و غیر قابل تحمل باشد ---------- ۷۹۹
دوّم-باقی ماندن جنین در رحم زن برای سلامتی او ضرر داشته باشد ---------- ۷۹۹
سوّم-جنین از نظر خلقت مبتلا به آفت و عیب باشد، ---------- ۸۰۰
چهارم-اگر جنین از زنا به وجود آمده باشد ---------- ۸۰۰
حکم سقط جنین بعد از دمیده شدن روح ---------- ۸۰۰
دیه جنین ---------- ۸۰۱
جنایت بر حیوان ---------- ۸۰۴
کفّاره کشتن ---------- ۸۰۴
در مورد عاقله ---------- ۸۰۵
درباره مرکز ---------- ۸۰۸

رساله توضیح المسائل آیت الله شیخ محمداسحاق فیاض

مشخصات کتاب

سرشناسه:فیاض، محمداسحاق، 1934 - م.

عنوان و نام پدیدآور:رساله توضیح المسائل / محمد اسحاق فیاض.

مشخصات نشر:قم: مجلسی، ×138.

مشخصات ظاهری:751 ص.

شابک:30000 ریال (سلفون) ؛ 25000 ریال (شومیز) : 9789649600741

موضوع:فقه جعفری -- رساله عملیه

رده بندی کنگره:BP183/9 /ف9ر5 1380ی

رده بندی دیویی:297/3422

شماره کتابشناسی ملی:2159303

ص :1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص :2

ص :3

فهرست مندرجات

احکام تقلید...23

احکام طهارت...31

آب مطلق و آب مضاف...31

اقسام آب مطلق...31

آب قلیل...34

آب مشتبه...35

آب مضاف...35

احکام تخلی...36

کیفیت شستن مخرج بول...37

مستحبات و مکروهات تخلی...37

استبراء...38

اجزا و کیفیت وضو...39

وضوی جبیره...43

شرایط وضو...48

احکام وضو...51

مبطلات وضو...53

دائم الحدث...54

چیزهایی که وضو گرفتن برای آنها واجب است...55

غسل...56

غسل جنابت...56

صحت یا جواز چیزهایی که بر غسل جنابت متوقف است...58

چیزهایی که بر جنب مکروه است...60

واجبات غسل...60

احکام و مستحبات غسل جنابت...62

غسل حیض...64

زنی که ممکن است حیض شود...64

زنی دارای عادت...65

حکم خونی که دو مرتبه دیده شود...66

استبراء و استظهار...67

اقسام حائض...68

1-صاحب عادت وقتیه و عددیه...68

2-صاحب عادت وقتیه...69

3-صاحب عادت عددیه...70

4-ناسیه...71

5-مبتدئه...72

6-مضطربه...73

ص:5

احکام حیض...73

استحاضه...75

نفاس...78

احکام محتضر...80

غسل میّت...81

شرایط غسل...82

احکام کفن...85

آداب و سنن کفن...87

حنوط...88

جریده «چوب تر»...88

نماز میت...88

کیفیت نماز میت...90

تشییع جنازه...92

دفن...92

غسل مس میت...95

اقسام غسل های مستحب...96

تیمم...98

چیزهایی که تیمم بر آنها صحیح است...100

کیفیت تیمم...101

شرایط تیمم...102

احکام تیمم...104

نجاسات...107

ص:6

1 و2-بول و غائط...107

3-منی...107

4-مردار...108

5-خون...109

6 و7-سگ و خوک...109

8-شراب...110

9-فقاع...110

10-کافر...110

راه نجس شدن چیزهای پاک...111

احکام نجاسات...112

مواردی که لازم نیست بدن و لباس نمازگزار پاک باشد...116

مطهّرات...118

اوّل:آب...118

دوم:زمین...122

سوم:آفتاب...122

چهارم:استحاله...123

پنجم:انقلاب...123

ششم:انتقال...124

هفتم:اسلام...124

هشتم:تبعیت...124

نهم:برطرف شدن عین نجاست...124

دهم:غایب شدن مسلمان...125

ص:7

یازدهم:استبراء حیوان نجاستخوار...125

احکام ظرفهای طلا و نقره...126

احکام نماز...127

تعداد نمازها...127

اوقات نمازهای یومیه و نافله...128

احکام وقت نماز...130

قبله...132

لباس نمازگزار...133

شرایط لباس نمازگزار...134

موارد تعذر پوشش شرعی...136

مکان نمازگزار...136

اذان و اقامه...142

جمله های اذان و اقامه...143

شرایط اذان و اقامه...143

احکام اذان و اقامه...144

حکم کسی که اذان و اقامه را ترک نموده است...144

واجبات نماز...145

نیت...146

تکبیرة الاحرام...151

قیام «ایستادن»...152

قرائت...155

رکوع...161

سجود...164

ص:8

سجده واجب قرآن...169

تشهد...170

سلام نماز...171

ترتیب...172

موالات...172

قنوت...173

تعقیب...174

نماز جمعه...174

مبطلات نماز...176

صلوات بر پیغمبر...181

نماز آیات...181

وقت نماز آیات...181

دستور نماز آیات...182

نماز قضا...184

نماز استیجاری...189

نماز جماعت...191

چند عمل مستحب:...195

شرایط تحقّق جماعت...196

شرایط امام جماعت...198

احکام جماعت...200

خلل و شکیّات نماز...205

فوت محل جزء فراموش شده به سه چیز محقق می شود:...205

ص:9

شکیّات نماز...209

قضای اجزای فراموش شده...215

سجده سهو...216

نماز مسافر...217

چیزهایی که سفر را قطع می کند...225

احکام مسافر...229

نمازهای مستحبی...230

احکام روزه...234

نیت...234

مبطلات روزه...236

1 و 2-خوردن و آشامیدن...236

3-جماع...237

4-دروغ بستن به خدا، پیغمبر و امامان...237

5-فروبردن سر در آب...238

6-رساندن غبار غلیظ به حلق...238

7-باقی ماندن بر جنابت و حیض و نفاس تا اذان صبح...239

8-استمناء...241

9-اماله کردن با مایعات...242

10-قی کردن...242

کفاره روزه...244

شرایط وجوب روزه...248

کسانی که روزه بر آنها واجب نیست...250

راه ثابت شدن اول ماه...251

ص:10

احکام روزه قضا...252

اعتکاف...257

اقسام اعتکاف...259

احکام اعتکاف...260

احکام زکات...262

شرایط عمومی وجوب زکات...262

چیزهایی که زکات در آنها واجب است...264

شرایط وجوب زکات در شتر، گاو و گوسفند...264

دوم-چریدن در بیابان در تمام سال...266

چهارم-گذشتن سال...267

زکات نقدین(طلا و نقره)...268

زکات غلاّت چهارگانه...269

اقسام مستحقین...273

اوصاف مستحقین...276

احکام متفرقه زکات...277

زکات فطره...279

سایر احکام زکات فطره...281

احکام خمس...283

چیزهایی که خمس در آن واجب است...283

مستحق خمس و مصرف آن...301

بیان چند مسأله مورد ابتلاء اهل خمس:...302

امر به معروف و نهی از منکر...305

ص:11

شرایط وجوب امر به معروف و نهی از منکر...306

مراتب امر به معروف و نهی از منکر بنابر مشهور...307

یادآوری چند مطلب...308

الف-نمونه هایی از معروف:...308

ب-نمونه هایی از منکر:...309

معاملات...311

احکام خریدوفروش ...311

مقدمه:...311

معاملات باطل و حرام...311

آداب خریدوفروش ...318

معاملات مکروه...318

عقد و شرایط آن...319

شرایط فروشنده و خریدار...321

معامله فضولی...322

شرایط جنس و عوض آن...327

خیارات...331

1-خیار مجلس...331

2-خیار حیوان...332

3-خیار شرط...333

4-خیار غبن...335

5-خیار تأخیر...338

6-خیار رؤیت...339

7-خیار عیب...340

ص:12

موارد جواز مطالبه ما به التفاوت...340

ادامه احکام شرط...343

احکام خیار...344

لوازم بیع...345

قبض و اقباض(تحویل گرفتن و تحویل دادن)...346

معامله نقد و نسیه...348

اقسام بیع...349

احکام ربا در معامله...350

بیع صرف...354

احکام سَلَف...358

احکام خریدوفروش میوه ها، سبزیجات و زراعت...360

احکام معامله حیوان...364

احکام اقاله...364

حکام شفعه...366

موارد شفعه...366

احکام شفیع...367

اعمال کردن حق شفعه...368

احکام اجاره...373

احکام لزوم اجاره...376

احکام تسلیم دادن مورد اجاره...379

احکام تلف...383

مسائل متفرقه...390

ص:13

احکام مزارعه...396

احکام مساقات...403

احکام جعاله...407

احکام مسابقه و تیراندازی...409

احکام شرکت...411

احکام مضاربه...414

احکام ودیعه(امانت)...422

احکام عاریه...424

احکام لقطه...425

یافتن حیوان گمشده...425

احکام غصب...433

احکام احیای موات...437

احکام مشترکات...445

احکام دین و قرض...454

خاتمه...459

احکام رهن...460

احکام حَجر [ممنوع بودن از تصرّف...464]

احکام ضمان...467

احکام حواله...472

احکام کفالت...475

احکام صلح...477

احکام اقرار...481

احکام وکالت...485

ص:14

احکام هبه...489

احکام وصیّت...492

شرایط وصیت کننده:...494

احکام مورد وصیت...496

احکام کسی که برایش وصیت شده است...502

احکام وصی...503

اوّل-بلوغ...503

در منجّزات بیمار...510

احکام وقف...512

شرایط واقف...517

شرایط عین وقفی...519

شرایط موقوف علیه...520

در بیان مراد از بعض عبارات واقف...521

بعض احکام وقف...525

الحاق دو باب به احکام وقف:...532

باب اوّل:در حبس و نظایر آن...532

باب دوّم:[در صدقه...435]

احکام نکاح...536

اقسام نکاح...536

اولیای عقد...540

محارم...541

اوّل-خویشاوندی...542

ص:15

دوّم-رضاع...546

سوّم-لعان...550

چهارم-کفر...550

عقد متعه(ازدواج موقّت)...552

عیب هایی که موجب خیار فسخ می شوند...554

مهر...556

قسمت و نشوز...559

احکام اولاد...561

نفقه ها...564

احکام طلاق...568

مطلِّق و شرایط آن...568

مطلَّقه و شرایط آن...568

فروعات...569

صیغه...570

شاهد گرفتن...571

اقسام طلاق...571

قاعده الزام...572

رجعت...574

موجبات عدّه...575

اوّل طلاق...575

دوّم وفات...576

سوم وطی به شبهه...579

احکام عدّه...580

ص:16

چهارم:انقضای مدّت یا بخشیدن آن در متعه...580

احکام خلع و مبارات...582

خلع، خالع و مختلعه...582

اول-فدیه...582

دوم-کراهت زن از شوهر...583

سوم-کراهت زن از زوجه...583

چهارم-حضور دو شاهد عادل...583

شرایط خالع...584

شرایط مختلعه...584

صیغه خلع...584

احکام خلع...585

مبارات...586

ظهار...587

ظهار و شرایط آن...587

مُظاهر و شرایط آن...587

مظاهره و شرایط آن...588

احکام ظهار...588

احکام ایلاء...589

احکام لعان...591

احکام قسم و نذر...593

نذر...594

عهد...595

ص:17

احکام کفّارات...597

احکام صید و ذباحه...601

شکار...601

تذکیه ماهی و ملخ...607

تذکیه ملخ...609

ذبح...609

1-ذابح...610

2-وسیله ذبح...610

3-چگونگی سر بریدن...611

شرایط سر بریدن حیوان...612

احکام خوردنی ها و آشامیدنی ها...617

اوّل:حیوانات دریایی...617

دوّم:چهارپایان...617

سوّم:پرندگان...619

چهارم:جامد...619

پنجم:مایعات...620

احکام ارث...622

اقسام وارث...622

موانع ارث...625

1-کفر...625

2-قتل...627

کیفیت ارث به حسب طبقات آن...629

ارث دسته سوم...637

ص:18

میراث سببی...640

میراث فرزند ملاعنه، ولد زنا، حمل و گمشده...644

2-میراث فرزند زنا...644

3-میراث حمل...645

4-میراث گمشده...645

میراث خنثی...645

میراث افراد غرق شده یا زیر آوار مانده و مانند آن...646

میراث مجوس...647

احکام حدود...649

اوّل-زنا...649

حدّ زناکار...652

دوّم-لواط...655

کیفیت کشتن کسی که مرتکب لواط شده است...657

سوّم-تفخیذ...657

چهارم-ازدواج با زن ذمّیه علاوه بر داشتن زن مسلمان و بدون اجازه وی...658

پنجم-بوسیدن پسربچه محرم از روی شهوت...658

ششم-سُحق...658

هفتم-قیادت...659

هشتم-قذف...659

نهم-سبّ پیامبر صلی الله علیه و آله...قدس سرّه صلی الله علیه و آله و سلم صلی الله علیه و آله و سلم

دهم-ادّعای پیغمبری...661

یازدهم-جادو...662

ص:19

دوازدهم-خوردن مشروبات...662

حدّ مشروبخواری و کیفیّت آن...662

سیزدهم-دزدی...663

ششم-شرط ششم آن است دزد، پدر صاحب کالا نباشد....665

هفتم-شرط هفتم آن است که مال را پنهانی بردارد....665

هشتم-شرط هشتم این است که مال ملک دیگری باشد....665

نهم-اینکه دزد بنده انسان نباشد....665

مقدار نصاب مال دزدیده شده...666

راه ثبوت حدّ سرقت...666

مجازات دزد...667

فروش انسان آزاد...669

پانزدهم-محاربه [جنگیدن...966]

شانزدهم-ارتداد...671

تعزیرات...673

قصاص...676

شروط قاتل...677

شروط قصاص...685

بخش دوّم...690

مقدار قسامه...694

احکام قصاص...698

قصاص اعضاء...703

احکام دیات...710

موجبات ضمان...713

ص:20

فروع تسبیب...717

فروع تزاحم موجبات...721

دیه قطع اعضاء...723

دیه شکستگی و.....729

دیه منافع اعضاء...734

دیه جراحت...739

حکم سقط جنین قبل از دمیدن روح...743

حکم سقط جنین بعد از دمیده شدن روح...744

دیه جنین...745

جنایت بر حیوان...748

کفّاره کشتن...748

در مورد عاقله...749

ص:21

عبادات

احکام تقلید

(مسأله 1) مکلّفی که خود مجتهد نیست در احکامی غیر قطعی و ضـروری، چه در عبادات و معاملات و چه در سایر افعال و تروک، باید یا مقلد یا محتاط باشد.و در صورتی که محتاط باشد احتیاطش یا باید مسـتند به اجتهاد خویش باشد و یا مستند به مجتهدی باشد که به او اجازه داده است و کیفیت احتیاط را برای وی بیان کرده است.

(مسأله 2) مکلفی که مدتی عمل خود را بدون تقلید انجام داده است، در صورتی که بعداً متوجه شود آن عمل مطابق با واقع یا با احتیاط یا فتوای مجتهـدی است که فعلاً وظیفه اش تقلیـد از اوست، آن عمل صـحیح است و در غیر این صورت عملش باطل است گرچه جاهل به اصل وجوب تقلید یا احتیاط باشد.

(مسأله 3) ترک تقلید و عمل به احتیاط بنابر اقوی جایز است، چه آن عمل موجب تکرار باشد-مثل آنجایی که نماز مردد است بین قصـر و تمام-و چه موجب تکرار نباشد-مثل آنجایی که احتمال وجوب اقامه در نماز داده شود-.

(مسأله 4) به نظر عقلاـ بهترین راه عملی در مسائـل فقهی تقلیـد از مجتهـد است زیرا که عـادت مردم بر این است که در هر فنی به اهلش رجوع کنند، بنابراین هر مکلفی که نتواند به درجه اجتهاد برسد و یا نتواند به احتیاط عمل کند تقلید بر او واجب است.

(مسأله 5) تقلید عبارت است از عمل به قول مجتهد در احکام شرعی و محقق نمی شود مگر با عمل نمودن به آن.

(مسأله 6) مرجع تقلید باید مرد، مجتهد، عادل، بالغ، عاقل، شیعه دوازده امامی و حلال زاده باشد.

ص:23

(مسأله 7) تقلید کودک ممیز (1)صحیح است، بنابراین اگر مجتهدی که کودک، پیش از بلوغ از او تقلید کرده است بمیرد، می تواند بر تقلید او باقی بماند مگر آنکه مجتهد زنده اعلم باشد.اما چنانچه مجتهد مرده اعلم باشد واجب است بر تقلید او باقی بماند.

(مسأله 8) اگر مرجع تقلید بمیرد، چنانچه مجتهد مرده اعلم از مجتهد زنده باشد واجب است بر تقلید او باقی بماند، چه فتوای او را یاد گرفته، یا نگرفته باشد، و چه عمل به فتوای او کرده، یا نکرده باشد، و چنانچه مجتهد زنده اعلم باشد واجب است به او رجوع کند، و چنانچه مساوی باشند یا اعلمیت هر یک بر دیگری ثابت نشود-در صورتی که علم به مخالفت فتوای مجتهد زنده با مرده ندارد-می تواند بر تقلید مجتهد مرده باقی بماند، و اگر علم به مخالفت فتوای مجتهد زنده با مرده پیدا کرد، باید به فتوایی که مطابق احتیاط است عمل کند.و اگر عمل به احتیاط ممکن نباشد، مقلد بین عمل به فتوای مجتهد مرده یا عمل به فتوای مجتهد زنده مخیّر است.

در صورتی که مجتهد مرده آگاهتر، دقیقتر و قویتر از مجتهدین زنده و مرده در تنظیم قواعد و استنباط احکام شرعی باشد، بعید نیست که ابتداءً تقلید از او جایز باشد.

(مسأله 9) چنانچه مجتهدین جامع الشرایط در فتوایی اختلاف نداشته باشند، تقلید در آن فتوا از هر کدام جایز است.اما چنانچه مقلد بداند میان آنان در فتوا اختلاف هست(همانطوری که غالباً چنین است)باید از اعلم تقلید کند.و چنانچه در اعلمیت مساوی باشند، در صورت امکان به فتوایی که مطابق احتیاط است عمل کند، و اگر ممکن نباشد مخیر است که در آن فتوا از هر یک از آنها تقلید نماید.

(مسأله 10) هر مکلفی موظف است تحقیق و جستجو کند تا مجتهد اعلم را بشناسد و در این مدت باید به احتیاط عمل کند، اگر چه عمل به احتیاط موجب تکرار بشود.

(مسأله 11) اگر یقین کند یکی از دو مجتهد که اعلمیّت منحصر به آن دو است قبلاً اعلم بوده،و احتمال دهد دیگری بعداً اعلم یا مساوی شده است، در این صورت باید از اولی تقلید کند، و چنانچه یقین ندارد به اعلمیت یکی از آنها و یا در صورت تساوی در اعلمیت، باید در هر مسأله به فتوای کسی که فتوای او مطابق احتیاط است عمل نماید.بنابراین، اگر به گمان اینکه مجتهدی اعلم است از او تقلید کند و بعداً معلوم شود که دیگری اعلم بوده است، مقلد باید از اولی عدول کند.و چنانچه پس از گذشت مدتی از تقلید اعلم معلوم شود که مجتهد اول دوباره به اعلمیت رسیده است، مقلد باید به او رجوع کند.

1- 1) بچه ای که بتواند خوب را از بد تشخیص بدهد.

(مسأله 12) واجباتی را که طبق فتوای مرجع اعلم گذشته انجام داده و وقت آن سپری شده صحیح می باشد و قضا ندارد، اگر چه طبق فتوای اعلم دوم باطل باشد، اما واجباتی که وقت آن سپری نشده است و جاهل در آن واجبات معذور نمی باشد مانند اجزای وضو و غسل یا تیمم، اعاده آنها لازم است.بنابراین اگر مجتهد اول وضوی جبیره ای را بر دست شکسته یا زخم باز لازم بداند، و دومی بجای آن تیمم را لازم بداند و در وقت نماز از مجتهد اول عدول کند، باید نماز را با تیمم اعاده نماید.

تقلید از مجتهدی که حجّت شرعی بر اجتهاد او نیست مانند عمل بدون تقلید، باطل است.حال اگر مقلد پس از اقامه دلیل به مجتهد دیگری رجوع کند در چند صورت عمل او صحیح است و قضا ندارد:

1-در صورتی که بداند فعلش مانند نماز مطابق فتوای مجتهد دوم بوده است.

2-در صورتی که شک دارد آیا مطابق با فتوای مجتهد دوم عمل کرده است یا نه، چون نمی داند چگونه آن را انجام داده است.

3-در صورتی که می داند مخالف فتوای مجتهد دوم عمل کرده ولی در اموری عمل نموده که جاهل در آن معذور است مانند اجزا و شرایطی که رکن نماز نباشند، اما اگر در اموری مخالفت کرده باشد که جاهل در آنها معذور نیست مانند ارکان نماز، باید قضای آنها را بجا آورد.و چنانچه دو مجتهد در احکام وضعی اختلاف داشته باشند، مثل اینکه مجتهد اول عقد فارسی را صحیح بداند و دومی باطل بداند، مکلف در وقت عدول باید عقد را تجدید نماید.

(مسأله 13) اگر بعد از تقلید، شک کند که آیا آن مجتهد جامع الشرائط بوده یا نه باید جستجو کند،چنانچه معلوم شود جامع الشرائط بوده است بر تقلید او باقی بماند، و اگر اصلاً معلوم نشود که هنگام تقلید، جامع الشرائط بوده یا نه و یا اگر معلوم شود که جامع الشرائط نبوده است، باید به مجتهد جامع الشرایط دیگری عدول نماید.

(مسأله 14) مکلفی که در اثر غفلت یا سهل انگاری بر تقلید مجتهد مرده بدون اجازه مجتهد زنده باقی مانده است، مانند کسی است که اصلاً تقلید نکرده است، بنابراین باید به مجتهد زنده رجوع کند.

(مسأله 15) اگر مکلف معتقد شود که فلان مجتهد، اعلم است، و بعد معلوم شود که مجتهد دیگری اعلم می باشد، باید به او عدول نماید.

(مسأله 16) عدول از مجتهد زنده به مجتهد مرده ای که قبلاً از او تقلید کرده جایز نیست،و همچنین عدول از زنده به زنده دیگری جایز نیست، مگر اینکه با حجت شرعی ثابت شود که مجتهد اول بعضی از شرایط مرجعیت را از دست داده یا اینکه مجتهد دوم اعلم بشود.

(مسأله 17) اگر مجتهد اعلم، در فتوا یا بعد از فتوا مردد شود، در صورتی که مجتهد اعلم بداند که غیر اعلم در فتوا اشتباه کرده است، مقلد او نمی تواند به مجتهد دیگر با رعایت اعلم فالاعلم رجوع کند.

(مسأله 18) اگر مجتهدی که بقای بر تقلید میت را جایز می داند بمیرد، مقلّد برای بقای بر تقلید مرجع مرده باید به مجتهد اعلم زنده رجوع کند، چنانچه او فتوا دهد به جواز یا وجوب عدول از مجتهد میت به مجتهد زنده، مکلف موظف است عدول کند، و چنانچه مجتهد دوم نیز بمیرد باید از مجتهد اعلم دیگری تقلید کند که فتوا به وجوب بقای بر میت می دهد، در این صورت بنابر اقوی اگر مجتهد اول اعلم از دومی باشد باید به او رجوع کند، و اگر دومی اعلم از مجتهد اولی وسومی باشد، باید بر تقلید دومی باقی بماند مگر در مسأله جواز یا وجوب عدول از مجتهد میت به مجتهد زنده.

(مسأله 19) واجب است مکلف اجزا و شرایط عبادات را یاد بگیرد.و اگر مطمئن شود که عباداتش صحیح است کفایت می کند و علم تفصیلی به آن لازم نیست.و اگر در هنگام عبادت مواجه به مسأله ای گردد که حکم آن را نداند، می تواند به یکی از احتمالات عمل نماید، آنگاه بعد از انجام عمل حکم مسأله مذکور را بپرسد، چنانچه اگر معلوم شود صحیح بوده مجزی است وگرنه باید اعاده کند.

(مسأله 20) مسائل شک و سهو که انسان معمولاً به آنها مبتلا می شود واجب است یاد بگیرد، ولی اگر مطمئن باشد که به آنها مبتلی نمی شود، واجب نیست آنها را یاد بگیرد.

(مسأله 21) عدالت مجتهد از چند راه ثابت می شود:

1-علم:یعنی انسان بر اثر ممارست و امتحان علم پیدا کند که مجتهد عادل است.

2-شهادت:یعنی دو نفر عادل به عدالت او شهادت دهند و بعید نیست که عدالت مجتهد با شهادت یک نفر عادل بلکه یک ثقه ثابت گردد.و مراد از ثقه کسی است که به راستگویی و پرهیز از دروغ معروف باشد، اگر چه در همه رفتارهای خود عادل نباشد.

3-حسن ظاهر:یعنی در ظاهر شخص خوبی باشد به گونه ای که در میان مردم حسن معاشرت و رفتار دینی داشته باشد، به این معنی که به دین داری و استقامت در دین معروف باشد.و این نشانه عدالت است اگر چه اطمینان آور نباشد.

راههای ثبوت اجتهاد و اعلمیت:

1-آنکه خود مقلّد از اهل علم باشد و بتواند مجتهد و اعلم را تشخیص دهد.

2-اینکه مجتهد در میان اهل علم مشهور باشد، به گونه ای که انسان یقین پیدا کند او اعلم است.

3-شهادت دو نفر خبره، عالم و عادل بلکه ثقه که اهل خُبره و فضل باشند و بتوانند مقام علمی را تشخیص دهند اعلمیّت مجتهدی را تصدیق نمایند.

(مسأله 22) فتوا دادن کسی که صلاحیت مرجعیت در تقلید را ندارد، حرام است.همچنین کسی که صلاحیت قضا را ندارد حرام است قضاوت نماید، و مرافعه و شهادت نزد او جایز نیست و نیز مالی که به حکم او گرفته شود اگر چه گیرنده آن صاحب حق باشد، حرام است مگر آنکه تحصیل حق جز به وسیله او امکان نداشته باشد.پس اگر حکم به حق نمود و مورد حکم عینی باشد که وجود خارجی دارد، می تواند صاحبش آن را بگیرد، و اگر مورد حکم مال در ذمه باشد، باید در گرفتن و تعیین آن از حاکم شرع اجازه بگیرد.

(مسأله 23) ظاهراً مجتهد متجزی می تواند به فتوای خودش عمل کند، ولی تقلید از او جایز نیست حتی در احکامی که در آن اجتهاد کرده مگر آنکه مکلف یقین پیدا کند که در آن احکام از مجتهد مطلق،اعلم است.

(مسأله 24) اگر انسان در مرگ مجتهد یا در تغییر فتوا یا در چیزی که موجب جایز نبودن تقلید می شود شک کند (1)، می تواند تا روشن شدن وضعیت بر تقلید او باقی بماند.

(مسأله 25) وکیل و وصی باید طبق تقلید موکل موصی عمل کند، مگر آنکه نظر مجتهدی که وصی و وکیل از او تقلید کرده است مطابق احتیاط باشد، که در این صورت باید طبق نظر مجتهد خودش عمل نماید.

(مسأله 26) تصرّف در وقفهایی که متولّی خاص ندارد و یا در اموال قاصرین (2)، اگر کسی از سوی مجتهدی اذن و یا وکالت داشته باشد با فوت آن مجتهد اذن و وکالت نیز از بین می رود، و باید به مجتهد زنده رجوع کند، ولی کسی را که مجتهد بعنوان ولیّ بر اوقاف و اموال نصب کرده باشد با فوت مجتهد ولایت او باقی می ماند.و امّا قیمومیّت یا به وکالت برمی گردد و یا به ولایت.

(مسأله 27) حکم حاکم جامع الشرائط نافذ است و حتی مجتهدی دیگر نمی تواند آن را نقض نماید، مگر آنکه آن حکم، مخالف واقع باشد یا در مقدمات آن کوتاهی شده باشد.

(مسأله 28) مجتهد جامع الشرائط بنابر اقوی در مصالح عامه دینی و در قضاوت ولایت دارد و لذا به او حاکم شرع می گویند.اما مجتهد متجزی، این دو ولایت را ندارد.

(مسأله 29) اگر کسی در گفتن فتوای مجتهد اشتباه کند، چنانچه فتوای او اباحه به معنای اعم کلمه باشد و آن کس وجوب یا حرمت گفته است، لازم نیست اشتباه خود را اعلام نماید، ولی اگر فتوای مجتهد وجوب یا حرمت باشد، واو نقل جواز کرده باشد، بنابر احتیاط اعلام اشتباه لازم است.البته

1- 1) مثل اینکه عدالت مجتهد یا عقل او از بین برود.

2- 2) مانند افراد سفیه.

اگر اشـتباه در موردی باشـد که جاهل در آن مورد معـذور نیست مثل ارکان نماز یا مثل موردی که عمل واجب باشد و شارع به آن اهتمام ورزیده و به ترک آن راضـی نباشد و با عملی که حرام باشد و شارع به انجام آن راضی نباشد، در این صورت قطعاً واجب است اعلام کند.و اگر مجتهد هم در بیان فتوایش دچار اشتباه گردد، همین حکم را دارد.

اما اگر مجتهد تغییر رأی دهد، چنانچه رأی اوّل حکم الزامی باشد و حکم دوّم جواز در این صورت اعلام واجب نیست، امّا اگر حکم اوّلی جواز و دوّم الزامی باشـد یا هر دو حکم الزامی باشـد، در این صورت اگر فتوای دوّم در چیزی باشـد که جاهل در آن معذور است، واجب نیست که آن را اعلام نماید، و چنانچه جاهل به آن معذور نباشد، بنابر اقرب واجب است که آن را اعلام نماید.

(مسأله 30) اگر دو ثقه دو فتوای مخالف را از یک مجتهد نقل کنند، چنانچه خبر هر دو مربوط به یک زمان باشد، باید مقلد احتیاط کند تا مطلب روشن شود.و چنانچه مربوط به دو زمان باشد، واجب است مقلد به فتوایی عمل کند که از زمان متأخر نقل می شود.

(مسأله 31) عدالتی که در مرجع تقلید لازم است عبارت است:از پایه داری ثابت که او را از انحرافات حفظ و در جاده شریعت نگاه دارد، که چنانچه بدون عذر شرعی مرتکب گناه شود عدالتش ساقط می گردد.و در این مورد فرقی بین گناه صغیره و کبیره نیست.

در تعداد گناهان کبیره میان علما اختلاف است ولی موارد ذیل از جمله گناه کبیره شمرده شده است:

شرک بخداونـد، ناامیدی از رحمت خدا، خود را ایمن از مکر خدا دانسـتن، عقوق والدین یعنی بدرفتاری با آنان، قتل نفس محترمه، تهمت زنا به زن شوهردار، خوردن مال یتیم از راه سـتم، فرار از جهاد، خوردن ربا، زنا، لواط، سحر، قسم دروغ بخدا، خودداری از زکات، شهادت دروغ، کتمان شـهادت، خوردن شراب، ترک عمدی نماز و سایر واجبات، پیمان شکنی، قطع رحم، رفتن به سرزمینهائی که دین را تضعیف می کند، دزدی، انکار آنچه را که خداوند نازل نموده، دروغ بستن به خدا یا رسول خدا یا اوصیای او، در صورتی که گوینده متوجه به ارتباط میان این موارد و تکـذیب رسالت نباشـد، و اما اگر متوجه باشـد کافر است، بلکه مطلق دروغ گفتن، خوردن مردار، خون، گوشت خوک،و گوشت حیواناتی که با نام خدا ذبح نشوند و قمار.

و از جمله گناهان کبیره خوردن از راه باطل است، از جمله:بدست آوردن پول از مال حرام مانند پولی که از فروش گوشت مردار و شراب و مست کننده بدست می آید.و مزد زن بدکاره، و بهای سـگی که شکار نمی کند، و رشوه در حکم اگر چه بحق باشد، و مزد کهانت، و آنچه از حکّام جور می رسد،

و بهای کنیز آوازه خوان، و بهای فروش شطرنج که همه این موارد خوردن از باطل است.

و نیز از جمله گناهـان کبیره:کم فروشـی در کیـل و وزن، قبول ولایت سـتمکاران و کمک و اعتماد به آنها، نـدادن حق دیگران بـدون اینکه مشـکلی داشـته باشـد، تکبّر، اسـراف و تبذیر، و سـبک شـمردن حج و جنگیدن با اولیای خدا و اصـرار بر ارتکاب گناه، و سـرگرم شدن به کارهای لهوی مثل تار زدن و غنا (1).

و از جمله گناهان کبیره:تهمت است یعنی عیبی را به کسـی نسـبت می دهد که در او نیست،و دشنام دادن مؤمن و اهانت و ذلیل کردن او، سخن چینی میـان مؤمنین که موجب جـدایی آنهـا از هم می شود، قوادی بمعنـای رسانـدن دو نفر برای جمـاع حرام، خیـانت در معامله، کوچک شمردن گناه که از بزرگترین گناهان است، ریا، و غیر اینها که بسیار زیاد است.

و غیبت یعنی در غیاب مؤمن عیب او را بگویـد، چه بقصد تنقیص باشد چه نباشد، و چه عیب در بدن او باشد یا در نسب، یا در اخلاق، یا در کردار، یـا در گفتـار یـا در دین و یا دنیای او یا غیر این موارد از عیبهایی که از مردم پوشـیده است و فرقی نمی کنـد غیبت کننـده به زبان بگویـد یا کاری کند که نشان از وجود عیب باشد.غیبت در صورتی صدق می کند که هدف غیبت کننده فهماندن شـنونده باشد و شـخص مورد غیبت معلوم باشـد.بنابراین اگر بگویـد:«یکی از اهالی شـهر ترسو است»یا «یکی از فرزنـدان زید ترسو است»غیبت نیست.البته اگر موجب اهانت و تنقیص شود حرام است.و اگر کسی غیبت کرد باید توبه کند.

در چند مورد غیبت جایز است:

1-غیبت درباره کسی که آشکارا مرتکب گناه می شود،(متجاهر به فسق)اشکال ندارد.

2-شخص مظلوم می تواند از کسی که به او ظلم نموده غیبت کند، و بنابر احتیاط مستحبی فقط به قصد یاری خواستن از دیگران باشد.

3-غیبت به قصد نصـیحت مؤمن جایز است، مثل مسأله ازدواج اگر چه مسـتلزم آشکار شدن عیب آن زن گردد.بلکه در صورتی که بداند مفسده بزرگی بر ترک نصیحت مترتب می شود، بعید نیست که ابتداءً هم جایز باشد.

4-مقصود از غیبت بازداشتن شخص مورد غیبت از کار زشت باشد چنانچه راه دیگری نباشد.

5-اگر بر دین شخص مورد غیبت بترسد می تواند او را غیبت کند تا ضرر دینی متوجه او نشود.

6-بی اعتبار نمودن شهود.

1- 1) غنا:عبارت است از آواز خاصی که ایجاد طرب کند.

7-اگر موجب رفع ضرر حتمی از غیبت شونده بشود.

8-نقد مقالات باطل، اگر چه به تنقیص نویسنده آن منجر بشود.

و از روایات استفاده می شود که واجب است شنونده غیبت از شخص غیبت شده دفاع کند و اگر دفاع نکند خداوند او را در دنیا و آخرت خوار خواهد ساخت و گناهی مثل گناه غیبت کننده به او خواهدداد.

تهمت زدن مؤمن از گناهان کبیره می شود، تهمت عبارت است از بیان عیبی که در طرف نیست.و از جمله گناهان کبیره دشنام دادن به مؤمن، اهانت، سخن چینی که منجر به اختلاف گردد،پیشروی کردن برای دو نفر جهت انجام کار خلاف، غش، کوچک شمردن گناه و ریاء و...

(مسأله 32) عدالت به مجرد ارتکاب معصیت از بین می رود، و با توبه و پشیمانی حقیقی برمی گردد.و در از بین بردن عدالت فرقی بین گناه صغیره و کبیره نیست.

(مسأله 33) اگر قبل از احتیاط یا بعد از آن [در این رساله شریفه] فتوا باشد آن احتیاط مستحب است که می توان آن را ترک نمود، و اگر قبل یا بعد از آن فتوایی نباشد آن احتیاط، احتیاط واجب است و مکلف باید به آن عمل نماید.در مواردی که اشکال و تأمل آمده است مثلاً اگر گفتیم:جایز است بنابر اشکال یا جایز است بنابر تأمل، مقصود احتیاط مستحب است، و اگر گفتیم:بنابر اشکال واجب است یا بنابر تأمل، مقصود فتوای به وجوب است.و اگر گفتیم:مشهور چنین فرموده اند، یا چنین گفته شده یا در آن تأمل و اشکال است مقصود لزوم عمل به احتیاط است.

(مسأله 34) بسیاری از مستحباتی که در ابواب این رساله ذکر شده استحبابش بر اساس قاعده تسامح در ادله سنن است و چون آن قاعده نزد ما ثابت نیست، باید مستحبات را به امید آنکه فعلش مطلوب است یعنی به قصد رجاء انجام داد، و مکروهات را باید به امید آنکه ترکش مطلوب است رها نمود.

احکام طهارت

آب مطلق و آب مضاف

آب مطلق:آبی است که بدون نسبت دادن به چیزی به آن آب گفته شود، مانند آبهای معمولی.

آب مضاف:آبی است که اطلاق کلمه آب بر آن با اضافه به چیزی باشد مثل آب انار و آب گُل.

اقسام آب مطلق

آب مطلق بر دو قسم است:یا دارای جوشش و ماده نیست، یا دارای جوشش و ماده است.نوع اوّل آب که دارای جوشش و ماده نیست یا به مقدار کُر نمی رسد که به آن آب قلیل می گویند، یا به مقدار کُر می رسد که به آن آب کُر می گویند.

آب کُر با ملاقات نجاست نجس نمی شود مگر آنکه بواسطه نجاست بو یا رنگ یا مزه آن تغییر کند.

(مسأله 35) اگر عین نجاست در آب کر بیفتد و تغییری در صفات سه گانه(بو، رنگ و طعم)پیش نیاید، سه صورت دارد:

1-تغییر نکردن صفات سه گانه آب به خاطر این بوده که در عین نجس خصوصیات سه گانه[رنگ، بو و مزه]وجود نداشته است در این صورت آب نجس نمی شود.

2-تغییر نکردن صفات سه گانه، ناشی از خصوصیتی است که در آب موجود می باشد، مثل اینکه آب رنگی باشد که در این صورت آب نجس می شود.

3-تغییر نکردن صفات سه گانه ناشی از خصوصیتی است که خارج از آب می باشد، مثل اینکه هوا سرد باشد و مانع از بوی بد آب شود، در این صورت آب نجس نمی شود.

(مسأله 36) اگر سایر صفات آب کُر غیر از بو یا رنگ یا مزه مانند سنگینی و غلظت و امثال آن

تغییر کند، نجس نمی شود.

(مسأله 37) آبی که در اثر مجاورت نجس، بو یا رنگ یا مزه آن تغییر کند نجس نمی شود.

(مسأله 38) اگر آب کر به صفات متنجس تغییر کند نجس نمی شود، ولی اگر به صفات عین نجسی که در متنجس است تغییر کند نجس می شود. مثلاً:اگر رنگ آبی که بواسطه خون عوض شده در آب کر ریخته شود و رنگ آب کر زرد گردد، آن آب کر نجس می شود.

(مسأله 39) مقصود از تغییر به صفات نجس، تغییر فی الجمله است یعنی لازم نیست مطابق با صفت نجس باشد، پس اگر آب در ملاقات با خون زرد بشود، نجس می شود.

دوم:آبی که جوشش و ماده دارد با ملاقات نجاست نجس نمی شود مگر آنکه یکی از صفات نجاست را به خود بگیرد.در این جهت فرقی بین آب دریا، رودخانه، چاه و چشمه که ماده دارند نیست.آب باید به حد کر برسد اگر چه بضمیمه آبی باشد که دارای ماده است مثلاً آب حوضچه حمام چنانچه به خزانه متصل باشد بنحوی که مجموع آب حوضچه و خزانه کمتر از مقدار کر نباشد، نجس نمی شود.

(مسأله 40) اگر آب جاری به منبع خود متصل باشد نجس نمی شود، و چنانچه آب قطره قطره چکه کند و کمتر از کر باشد، نجس می شود، ولی اگر نجاست به نقطه جوشش آب ملاقات کند، آب جاری نجس نمی شود.

(مسأله 41) آب ایستاده که با آب جاری متصل است حکم آب جاری را دارد یعنی با ملاقات نجاست و متنجس نجس نمی شود.مانند حوضی که به وسیله جوی کوچک به نهر متصل باشد و همچنین آب اطراف نهر هر چند راکد باشد.

(مسأله 42) اگر نجاستی به آب جاری برسد، مقدار آبی که بو یا رنگ یا مزه نجاست گرفته است نجس می شود، ولی طرفی که اتصال به چشمه دارد اگر چه کمتر از کر باشد پاک است.اگر قسمتی از آبی که بیشتر از کُر است تغییر کند و قسمتی دیگر که تغییر نکرده به اندازه کر باشد صرفاً قسمتی که تغییر کرده نجس می شود.

(مسأله 43) اگر در آب جاری که از کر کمتر است شک کند که دارای ماده هست یا نه، چنانچه با نجاست ملاقات کند، نجس می شود.

(مسأله 44) آب باران در حال باریدن حکم آبی را دارد که دارای ماده است و با ملاقات نجاست نجس نمی شود.ولی اگر روی چیزی مانند برگ درخت یا روی خیمه بیفتد و سپس روی چیز نجسی بریزد آن آب نجس می شود.

(مسأله 45) اگر آب باران در گودالی جمع شود و کمتر از کر باشد، چنانچه باران در حال باریدن باشد آب مذکور حکم آب کثیر را دارد.و چنـانچه بـاران قطع گردد آن آب حکم آب قلیـل را دارد.بلی،اگر باران روی برگ درختان ببارد طوری که از آن بر زمین جاری شود،آن آب معتصم است.

(مسأله 46) آب قلیـل نجس همـانگونه که با بارش باران به مقـدار متعارف(نه یک قطره و دو قطره)پاک می شود چنانچه به آب کر متصـل شود نیز پاک می گردد.بنابراین اگر آب لوله کشی شهری به آب ظرفی که قلیل است و نجس شده وصل شود آب آن ظرف به مجرد اتصال با آب لوله پاک می گردد،و لازم نیست که به تمام آن سرایت کند.

(مسأله 47) هرگاه عرفاً صدق کند که باران می بارد چنانچه با نجاستی ملاقات کند نجس نمی شود،و به آن معتصم می گویند، بنابراین اگر در حال باریدن قطره ای با نجاستی مثل مردار برخورد کند چه بر روی آن بماند و چه جدا شود، آن قطره پاک خواهد بود.اگر در جایی باران جمع شود و یـا از ناودان بر زمین جاری شود و یا بر برگ درختان بمانـد و سـپس بر زمین فرود آیـد، چنانچه با نجاستی ملاقات کنـد مانند اینکه بـاران در حال باریـدن باشـد نجس نمی شود.ولی اگر رطوبت آن به سـقف اتاق سـرایت کنـد و از آن قطره ای بچکـد، دیگر این آب معتصم نخواهد بود اگر چه باران ادامه داشته باشد.

(مسأله 48) اگر به چیز نجسی مانند فرش و لباس که عین نجاست در آن نیست باران ببارد و در تمام آن نفوذ کند پاک می شود.و اگر باران به قسـمتی از آن برسد فقط همان قسـمت پاک می شود.امّا اگر در آن، عین نجاست باشد باید اول نجاست زایل گردد تا بعد باران آن محل را پاک کند، ولی اگر لباس با بول نجس شده باشد با یک بار باریدن باران بر آن پاک نمی شود بلکه لازم است چند بار باران ببارد.

(مسأله 49) زمین نجسـی که باران بطور مسـتقیم بر آن ببارد پاک می شود، ولی اگر باران ترشح نموده به جای نجسـی که زیر سقف است برسد آن را پاک نخواهد کرد، اما اگر باران بر زمین جاری شود تا به جای نجسی که زیر سقف است برسد آن را پاک می کند.

(مسأله 50) آب کر اگر نجس شود به دو صورت پاک می شود:

1-به کر یا جاری متصل شود یا باران بر آن ببارد و بو یا رنگ یا مزه آن تغییر کرده از بین برود.

2-اگر بو یا رنگ یا مزه آن که تغییر کرده بود به مرور زمان خود به خود از بین برود.

(مسأله 51) اگر باران بر عین نجس ببارد و به جای دیگر ترشـح کند، چنانچه عین نجاست همراه آن نباشد و باران هم قطع نشده باشد پاک است.

(مسأله 52) آب کر آبی است که اگر در ظرفی که طول و عرض و عمق آن هر یک سه وجب و نیم متعارف باشـد بریزد آن ظرف پر شود، و وزن آن تقریباً 399 کیلو گرم است.

(مسأله 53) آب کر معتصم است چه سطح آن مساوی باشد چه نباشد، و چه آب کر ایستاده و چه جاری باشد.ولی اگر آب کر مثل آبی که از منبع یا از حمام به وسیله لوله به حوضچه ها می ریزد،چنانچه آب منبع به مقدار کر باشد با ملاقات نجاست نجس نمی شود و همچنین آب حوضچه ها تا وقتی که شیر آب باز است پاک خواهد بود، ولی اگر آب مخزن به مقدار کر نباشد با ملاقات نجاست نجس می شود، اما چنانچه مجموع آب مخزن و آنچه در لوله ها و حوضچه به مقدار کر باشد، آب حوضچه نجس نمی شود.

(مسأله 54) حکم آب حمام با غیر آن یکسان است، پس اگر آب حوضچه حمام به انبار آب متصل و به مقدار کر باشد با ملاقات نجاست نجس نمی شود.و اگر حوضچه به انبار آب متصل نباشد یا آب انبار با آنچه که در حوضچه ها هست به مقدار کر نباشد نجس می شود.

(مسأله 55) آب لوله های ساختمان در حکم آبی است که دارای ماده و انبار است و حکم آب کر را در تطهیر دارد، پس اگر آب ظرفی نجس باشد و شیر آب روی آن جاری شود پاک می گردد و با ملاقات نجاست نجس نمی شود تا زمانی که آب لوله(شیر)جاری است.

(مسأله 56) آب منبع یا انبار که به وسیله شناور قطع و وصل می شود، در صورتی که آب انبار بعد از قطع به مقدار کر باشد با ملاقات نجاست نجس نمی شود، و اگر به مقدار کر نباشد حکم آب قلیل را خواهد داشت.ولی اگر شروع به پرشدن شود آن آب معتصم می شود، و آب دوش حمام چنانچه عرف آن را ریزش قطره ای بداند در حکم آب قلیل خواهد بود، اما اگر بصورت متصل بریزد حکم آب کر را دارد.

آب قلیل

آب قلیل با ملاقات با نجاست اگر چه به یک طرف آن باشد، تمامش نجس می شود مگر آنکه فشار داشته باشد که در این صورت صرفاً جایی که به نجاست رسیده نجس می شود، بنابراین آب ناودان و آب آفتابه چنانچه با نجاست برخورد کند فقط محل ملاقات نجس می شود، و همچنین آب فواره اگر با نجاستی که در بالای آن قرار گرفته باشد ملاقات کند، فقط همان قسمت بالا نجس می شود و بقیه آن پاک خواهد بود.و بعید نیست در صورتی که آب قلیل با متنجسی(چیزی که نجس شده است)که عین نجاست در آن نیست ملاقات کند نجس نشود، اگر چه احتیاط اجتناب از آن است.

آب قلیلی که در رفع حدث اصغر (1)بکار می رود پاک می باشد، و پاک کننده حدث و نجاست است،ولی چنانچه در رفع نجاست از آن استفاده شود و با عین نجاست ملاقات کند، نجس می شود و الاّ پاک است، اما آب قلیلی که در رفع حدث اکبر (2)بکار رفته است پاک می باشد، ولی بنابر احتیاط مستحب در رفع حدث از آن آب استفاده نکند در صورتی که آب دیگری در دسترس باشد و اگر استفاده نمود و با آن غسل یا وضو گرفت تیمم نیز بکند.

آب مشتبه

اگر اجمالاً بداند که یکی از این دو ظرف نجس و دیگری پاک است، نمی توان آنها را برای رفع نجاست یا رفع حدث بکار برد، و اگر چیز پاکی با آنها ملاقات کند واجب است از آن اجتناب شود ولی محکوم به نجاست نیست، مگر آنکه حالت سابق آن نجاست باشد که در این صورت محکوم به نجاست نیز می شود.اگر آب مطلق با آب مضاف اشتباه شود، می توان با هر دوی آنها رفع نجاست و حدث نمود به این صورت که اوّل با یکی بشوید و بعد با دیگری، اگر آب مباح با آب غصبی اشتباه شود، تصرف در آنها حرام است، ولی اگر نجس را با یکی از آنها بشوید پاک می شود، و حدث به یکی از آن دو رفع نمی شود.اگر طرفهای مشتبه غیر محصور باشد به این معنی که موارد به اندازه ای زیاد است که احتمال تکلیف نسبت به هر یک از آن موارد ضعیف باشد بلکه به حدی است که انسان اطمینان پیدا می کند که در آن مورد تکلیف نیست، که در این صورت استفاده از هر یک از آنها مطلقاً جایز است و به این جهت،احتیاط در آن واجب نیست.

آب مضاف

آب مضاف مثل آب گُلاب و مانند آن و همچنین سایر مایعات مانند روغن مایع، چه قلیل باشد و چه کثیر با ملاقات نجاست، نجس می شود، ولی چنانچه در اثر فشار با نجس ملاقات کند، مثلاً مضافی که از بالا جاری شود یا از فواره خارج گردد، همان مقداری که ملاقات کرده نجس می شود و باقی آب مضاف پاک خواهد بود.اگر آب مضاف نجس شد دیگر پاک نمی شود اگر چه به آب باران یا کر متصل بشود، مگر آنکه طوری با آب کر مخلوط گردد که دیگر آب مضاف به آن نگویند که در

1- 1) حدث اصغر:به اسباب وضو مانند(بول،غائط،خواب،باد،بیهوشی،دیوانگی،استحاضهٔ قلیله)گفته می شود .

2- 2) حدث اکبر به اسباب غسل مانند(حیض،نفاس،استحاضه،جنابت،مس میت)گفته می شود .

این صورت پاک خواهد شد.و سایر مایعات در حکم آب مضاف هستند.

(مسأله 57) وضو یا غسل با آب مضاف باطل است، و چیز نجس را نیز پاک نمی کند.

(مسأله 58) نیم خورده همه حیوانـات پـاک می باشـد، مگر نیم خورده سگ، خوک و کافر غیر کتابی که بنابر احتیاط واجب نجس است، ولی نیم خورده کـافر کتـابی بنا بر اقوی پاک می باشـد، و نیم خورده حیوانات حرام گوشت پاک و خوردن آن در غیر گربه مکروه است.نیم خورده مؤمن شفا است و بلکه در بعض روایات معتبره آمده است که خوردن آن هفتاد مرض را رفع می کند.

احکام تخلی

اشاره

واجب است مکلف در هنگام تخلی بلکه در سایر حالات عورت خود را از کسانی که خوب و بـد را تمییز می دهنـد بپوشانـد، اگر چه غیر مکلف و یا با او محرم باشـند، ولی زن و شوهر و کسانی که در حکم آنها هستند مثل کنیز و مالکش، لازم نیست عورت خود را از یکدیگر بپوشانند.البته اگر کنیز مشترک و یا شوهردار و یا در عده باشد، مالکش نمی تواند به عورت او نگاه کند.

عورت در مرد عبـارت است از مخرج غائـط و آلت و بیضتین و مابین ناف و زانو در حکم عورت است.عورت در خانمها تمام بـدن و بنابر احتیـاط واجب حـتی صورت و دسـتها است.بنـابر احتیـاط در موقع تخلی رو به قبله یـا پشت به قبله قرار گرفتن حرام است، ولی در حـال اسـتبراء و استنجاء مانعی ندارد، اگر چه احتیاط مستحب در ترک آن است.اگر مکلف ناچار شود بین نشستن رو به قبله یا پشت به قبله اقوی تخییر است، و بهتر است رو به قبله ننشیند.

(مسأله 59) اگر قبله معلوم نباشد، تا وقتی که از شـناخت آن ناامید نشده و انتظار امکان دارد و حرجی یا ضـرری بر او نباشد، بنابر احتیاط واجب تخلی جایز نیست.

(مسأله 60) نگاه کردن به عورت دیگران حتی از پشت شیشه و آینه و آب صاف جایز نیست.

(مسأله 61) در چهار جا تخلی جایز نیست:

1-در ملک کسی که اجازه نداده است.

2-در جایی که وقف عده خاصی شده است.

3-در کوچه های بن بستی که صاحبانش اجازه نداده اند.

4-روی قبور مؤمنین چنانچه موجب هتک حرمت مؤمن باشد.

(مسأله 62) بنابر اظهر تخلی در مـدارس و ماننـد آن که معلوم نیست وقف خاص ساکنین آن است یا نه، جایز است و نیز وضو و غسل در آنجا مانعی ندارد.

کیفیت شستن مخرج بول

مخرج بول با غیر آب پاک نمی شود و با آب کر و جاری یک مرتبه شستن بنابر اظهر کافی است،ولی با آب قلیل بنابر احتیاط واجب باید دو مرتبه شسته شود.

مخرج غائط نیز اگر بیش از حد آلوده باشد مانند بقیه نجاسات باید با آب شسته شود، و اگر بیش از حد آلوده نشده باشد، مخیر است که با آب بشوید و یا با سنگ و پارچه و چیزهایی که نجاست را از بین می برد پاک کند، البته با آب بهتر است.

(مسأله 63) احتیاط واجب آن است که سنگ و مانند آن که غائط را با آن برطرف می کنند سه قطعه باشد، اگر چه با کمتر از آن پاک شود.

(مسأله 64) واجب است سنگها یا آنچه با آن غائط را پاک می کند طاهر باشند.

(مسأله 65) پاک کردن مخرج غائط با چیزهایی که احترام آنها لازم است حرام می باشد، ولی با استخوان و سرگین مانعی ندارد، و بنابر اظهر با آن دو پاک نمی شود.

(مسأله 66) اگر مخرج غائط را با آب بشوید، باید چیزی از غائط در آن نماند ولی باقی ماندن رنگ و بوی آن مانعی ندارد، و در پاک کردن با سنگ و مانند آن زائل شدن عین نجاست کافی است، و اثری که عادتاً با پاک کردن با سنگ از بین نمی رود واجب نیست آن را زایل کند.

(مسأله 67) اگر قبل یا بعد از غائط نجاست دیگری مثل خون خارج شود و محل را نجس کند،فقط با آب قابل تطهیر است.

مستحبات و مکروهات تخلی

مستحب است در موقع تخلی کسی او را حتی از دور نبیند، و سر را در حال تخلی بپوشاند و هنگام کشف عورت بسم اللّه بگوید و دعای وارده را بخواند، و در موقع وارد شدن به جای تخلّی اوّل پای چپ و موقع بیرون آمدن، اول پای راست را بگذارد، و سنگینی بدن را بر پای چپ بیندازد و پای راست را باز بگذارد، و نیز مستحب است استبراء نماید.

مکروه است تخلی در خیابان، کوچه ها، زیر درخت میوه و در جاهایی که مورد نفرین مردم قرار می گیرد مانند درب خانه ها، و جاهایی که کاروانها در آن فرود می آیند و مقابل خورشید و ماه و بول کردن روبه روی باد و در زمین سخت و سوراخ جانوران و در آب–خصوصاً آب ایستاده–و خوردن یا نوشیدن و حرف زدن به غیر ذکر خدا در حال تخلی و غیر اینها.

(مسأله 68) بنابر اقوی آب استنجاء نجس است اگر چه از بول باشد، و نمی توان با آن وضو یا غسل کرد و یا نجاست را برطرف نمود، ولی اگر چیزی با آن ملاقات کند نجس نمی شود مگر آنکه آن آب به نجاست متغیر شده باشد، یا اینکه نجاست از محل متعارف مخرج غائط تجاوز کند، یا این که در آن اجزاء نجاست موجود باشد، یا اینکه با بول و غائط، نجاستی مثل خون خارج شود در این موارد چیزی که با آب استنجاء ملاقات کرده نیز نجس می شود.

استبراء

استبراء عملی است که مردها بعد از بیرون آمدن بول انجام می دهند، و کیفیت آن این است که سه بار[با انگشت میانه]از مخرج غائط تا بیخ آلت بکشد و بعد از آنجا تا ختنه گاه را سه بار بکشد و پس از آن سه مرتبه سر آلت را فشار دهد.

فایده استبراء این است که اگر رطوبتی بعد از استبراء خارج شود که احتمال می دهد بول باشد محکوم به طهارت است و لازم نیست وضو بگیرد.اما اگر کسی استبراء نکند اگر چه ترک استبراء بخاطر عدم قدرت باشد و رطوبت مشتبه به بول یا مردد بین بول و منی (1)از او خارج شود، باید محل را تطهیر و وضو بگیرد.اگر مکلّف استبراء نکرده باشد امّا مدّت طولانی از بول کردن گذشته باشد به گونه که یقین کند بول در مجری نمانده و بعد رطوبتی از او خارج گردد وشک کند که پاک است یا نه رطوبت مذکور پاک می باشد و وضو را هم باطل نمی کند.

برای زن استبراء از بول نیست، و اگر رطوبتی مشتبه ببیند پاک است و وضو واجب نیست و بهتر آن است که کمی صبر کند و تنحنح نماید و پهنای فرج خود را بفشارد و پس از آن تطهیر کند.

(مسأله 69) اثر استبراء مترتب می شود هر چند توسط شخص دیگری انجام شود.

(مسأله 70) اگر انسان در استبراء و استنجاء شک کند، بنا را بر عدم بگذارد اگر چه همیشه آن را انجام می داده است، ولی اگر عادتش موجب اطمینان باشد بنا را بر انجام استبراء و استنجاء بگذارد.

---

1 - 1) .رطوبت هایی که از انسان خارج می شود غیر از بول و منی بر سه قسم است: 1-رطوبتی که بعد از بول بیرون می آید و کمی سفید و چسبنده است(ودی). 2-رطوبتی که بعد از از ملاعبه و بازی کردن با همسر بیرون می آید (مذی). 3-رطوبتی که گاهی بعد از منی بیرون می آید (وذی)،همهٔ این رطوبت های سه گانه در صورتی که مجری آلوده به بول و منی نباشد پاک است و وضو و غسل را هم باطل نمی کند .

و اگر کسی که استبراء نکرده شک کند که رطوبتی از او خارج شده یا نه، بنا بر عدم خروج رطوبت بگذارد اگر چه گمان به خروج داشته باشد.

(مسأله 71) اگر کسی استبراء و استنجاء را انجام داده وشک کند که آن را صحیح بجا آورده یا نه بنابر صحت بگذارد.

(مسأله 72) اگر نداند مذی با بول خارج شده یا نه، پاک است اگر چه استبراء نکرده باشد.

وضو

اجزا و کیفیت وضو

وضو دارای چهار جزء واجب است:شستن صورت و دو دست، مسح سر و پاها

واجب اول:شستن صورت

و در آن چند امر واجب است:

امر اول-واجب است صورت را از بالای پیشانی-جایی که موی سر می روید-تا آخر چانه شست، و پهنای آن به مقداری است که بین انگشت وسط و شست قرار می گیرد، و برای اینکه یقین کند این مقدار کاملاً شسته باید کمی از اطراف آن را هم بشوید، و بنابر احتیاط واجب از بالا به پایین بشوید.

امر دوم-واجب است وقتی که آب به صورت می رسد نیت وضو نماید چه آب را خود با کف به صورت برساند و آن را بشوید، و چه صورت را زیر شیر آب بگیرد، بطوری که از بالا به پایین شروع کند، و چه صورت را در آب حوض فرو برد که بنابر احتیاط واجب از بالا به پایین باشد، و اگر بعد از آنکه آب به صورت رسید نیت وضو کند صحیح نیست.بنابراین اگر انسان با آب باران یا آب ناودان یا آب شیر وضو بگیرد به طوری که وقتی آب به صورت می رسد نیت وضو کند وضویش صحیح است، امّا اگر بعد از رسیدن آب به صورت نیت وضو بکند وضو باطل است.و همچنین اگر انسان از ابتدا به قصد وضو زیر باران بیایستد و آب بطور کامل بر صورتش جاری گردد هر چند با دست به صورتش نکشد وضو صحیح است، در وضوی ارتماسی که واجب است در حال داخل کردن صورت در آب، نیت وضو داشته باشد با رعایت شستن از بالا به پایین، و چنانچه در حال خارج کردن صورت از آب نیت کند،وضو باطل است.

امر سوم-باید آب به اندازه ای باشد که صورت را فراگیرد و جاری شود، بنابراین اگر آب خیلی کم باشد و تنها مانند مالیدن روغن بمالد وضو باطل است.

(مسأله 73) اگر دست و یا صورت کسی کوچکتر یا بزرگتر از متعارف باشد باید به مقداری متعارف بشوید و همچنین اگر در پیشانی مو روییده یا جلوی سرش مو ندارد باید به اندازه معمول بشوید.

(مسأله 74) اگر پوست صورت از لای مو پیدا باشد چه مو زیاد یا کم باشد باید آب را به پوست

برساند، و اگر پیدا نباشد، شستن ظاهر مو کافی است و رساندن آب به پوست یا لای مو لازم نیست.

(مسأله 75) شستن داخل بینی و مقداری از لب و چشم که در وقت بستن دیده نمی شود واجب نیست.

(مسأله 76) مویی که خارج از حد صورت است اگر چه بر صورت آمده باشد چون از حد متعارف خارج است، شستن آن واجب نیست، و همچنین موی که در محدوده صورت روییده است امّا بیرون از محدوده رسیده مانند ریش بلند؛ شستن آن لازم نیست.

(مسأله 77) اگر به مقدار سر سوزن از صورت شسته نشود وضو باطل است بنابراین باید اطراف چشم و ابرو را از چرک، سرمه و زینت پاک نمود.و اگر در وجود چیزی شک کند که مانع از رسیدن آب است یا نه، باید آن را برطرف بکند.

(مسأله 78) اگر کسی در شیء موجود شک کند که آیا مانع از رسیدن آب است یا نه، باید آن شیء را برطرف کند اگر در اصل وجود مانع شک کند واجب است بررسی نماید تا اطمینان به نبود مانع حاصل شود و صرف گمان در نبودن مانع کفایت نمی کند.

(مسأله 79) سوراخی که برای حلقه های زینتی در بینی یا پرده آن [خزامه]ایجاد می کند، چنانچه بزرگ باشد که به راحتی آب به آن برسد، باید در وضو شسته شود چه حلقه در آن باشد و چه نباشد.

واجب دوم:شستن دستها

باید دستها را از آرنج تا سر انگشتان از بالا به پایین بشوید، و کسی که بخشی از دست او قطع شده باشد باید بقیه را بشوید، و کسی که دستش از بالای آرنج قطع شده، احتیاط آن است اگر اقوا نباشد،مقدار باقیمانده از بازوی خود را بشوید.و کسی که ذراع دست دارد ولی آرنج ندارد، باید آن ذراع را بشوید، و اگر کسی گوشت اضافی یا انگشت اضافی دارد آن را نیز باید بشوید، و کسی که از بالای آرنج دست اضافی دارد، بنابر احتیاط واجب شستن آن نیز واجب است، و نیز اگر دست اضافی با اصلی اشتباه شود، بنابر احتیاط باید هر دو را بشوید و با هر دو مسح نماید.

(مسأله 80) آرنج-محل اجتماع دو استخوان بازو و ذراع-واجب است همراه دست شسته شود.

(مسأله 81) موهای دست اگر چه زیاد باشد، واجب است همراه با پوست زیر آن شسته شود.

(مسأله 82) اگر زیر خاری که در دست فرو رفته از ظاهر پوست حساب شود، واجب است آنجا را بشوید، با خارج کردن آن و شکافهایی که در پشت دست پدید می آید چنانچه آب به راحتی به آنها برسد شستن آنها لازم است وگرنه واجب نیست، و اگر شک کند که آب به درون ترکهای دست رسیده است یا نه، یقین به آن لازم نیست.

(مسأله 83) اگر چرکی که روی اعضای وضو هست جزء پوست به حساب آید، از بین بردن آن واجب نیست وگرنه باید برطرف شود.

(مسأله 84) کسی که پیش از شستن صورت، دستهای خود را تا مچ شسته باشد، در موقع وضو گرفتن باید تا سر انگشتان را بشوید، و اگر فقط تا مچ دست را بشوید، وضوی او باطل است.

(مسأله 85) وضوی ارتماسی آن است که انسان صورت را از بالا و دستها را از آرنج به قصد وضو در آب فرو برد، اما با بیرون آوردن عضو از آب تدریجاً بقصد شستن، وضوی ارتماسی محقق نمی شود، ولی داخل کردن دست چپ از آرنج به نیت شستن جایز نیست[بنابراین دست چپ را نباید ارتماسی شست]زیرا در این صورت مسح سر و پا با آب خارج لازم می آید و نیز در دست راست حکم چنین است اگر دست چپ را با آن نشوید.

(مسأله 86) اگر چرک زیر ناخن از حد متعارف بیشتر نباشد، واجب نیست آن را برطرف کند، مگر آنکه زیر ناخن از ظاهر حساب شود، ولی اگر ناخن را بگیرد، باید برای وضو چرک آن را برطرف کند.

(مسأله 87) چنانچه گوشتی از دست کنده شود تا زمانی که جدا نشده واجب است هم زیر آن و هم خود آن شسته شود ولی بریدن آن پوست برای رساندن آب به گوشت لازم نیست، اگر چه بنابر احتیاط واجب چنانچه گوشت بریده شده جزء دست به حساب نیاید، باید بریده شود تا زیر آن پوست شسته شود.

(مسأله 88) شستن روی پوسته ای که موقع خوب شدن زخم پدید می آید اگر چه برداشتن آن آسان باشد، کافی است.

(مسأله 89) وضو گرفتن در هنگام بارش باران یا زیر ناودان به این ترتیب است که وقتی باران به صورت یا دستها از بالا به پایین جاری شود به قصد وضو بشوید، و اگر از اول نیت وضو نکند بعد از جریان آب بر صورت و دستها، قصد شستن آنها را بکند، وضوی او صحیح نیست.

(مسأله 90) اگر انسان شک کند که این جزء از ظاهر دست است تا شستن آن واجب باشد یا از باطن، به شک خود اعتنا نکند، بنابراین اگر آب با جریان طبیعی خود به آنجا برسد، وضو صحیح است و اگر نرسد شستن آن لازم نیست.

(مسأله 91) واجب است هنگام رسیدن آب به عضو نیت وضو بکند، و اگر انسان بدون نیت وضو دست خود را در آب فرو ببرد و حرکت دهد، و هنگام خارج نمودن آن، قصد وضو کند یا آب را روی دست بریزد، و هنگام دست مالیدن قصد وضو کند، وضوی او باطل است.واجب است آب به مقداری باشد که جاری شود.اما اگر تنها به اندازه مالیدن یا مسح کردن باشد کفایت نمی کند.

واجب سوم:مسح سر

واجب است جلو سـر را که یک چهارم سـر است مسح نماید و مسـمای مسح کافی است، اما بنابر احتیاط مستحب اندازه مسح از پهنا به مقـدار پهنـای سه انگشت و از درازا به انـدازه یـک انگشت باشـد.بنابر احتیـاط واجب مسـح با تری دست از بالا به پایین انجام شود، بلکه احتیاط آن است که با باطن کف دست راست باشد اگر چه با پشت آن هم بعید نیست که کفایت کند.

(مسأله 92) در صورتی که موی جلو سـر از حـد متعارف بلند نباشد و در جلو سـر جمع نشده مسح روی آن کافی است وگرنه مسح بر آن باطل است و باید بیخ موها را مسح نماید.

(مسأله 93) زیادی رطوبت دست در صورتی که مسح بر آن صدق کند ضرری ندارد.

(مسأله 94) اگر مسـح به باطن دست ممکن نباشـد با پشت دست مسـح نمایـد، بلکه در صورت تمکن هم بعید نیست که مسح با پشـت دست صحیح باشد، و اگر مسح با پشت دست هم ممکن نباشد،بنابر احتیاط باید با ذراع مسح کند.

(مسأله 95) جای مسـح بایـد خشک باشد، و اگر تری آن به قدری باشد که بعد از مسح عرفاً بگویند رطوبتی موجود در جای مسح از تری کف دست است، در این صورت مسح اشکال ندارد.

(مسأله 96) اگر رطوبت دست با رطوبت اعضاء وضو مخلوط شود در صورتی که رطوبت مستند به دست نباشد مسح با آن باطل است، و امّا مخلوط شدن تری دست راست با تری دست چپ اگر به خاطر احتیاط یا عادتی باشد که بعد از شستن دست چپ به وجود می آید، در صورتی که متعارف نباشد، مسح با آن خالی از اشکال نیست.

(مسأله 97) اگر رطـوبت دست خشـک بشـود، می توان در صورت امکـان از رطوبت ریش که از حـد معمول درازتر نباشـد برای مسـح استفاده کند، و اگر ممکن نشد باید وضو را اعاده کند.

(مسأله 98) اگر حفظ رطوبت دست برای مسح، در اثر گرما یا بیماری یا چیزی دیگر امکان نداشته باشد باید تیمم کند.

(مسأله 99) مسح کردن روی عمامه یا مقنعه یا غیر این دو صحیح نیست اگر چه نازک باشد و مانع از رسیدن رطوبت به پوست نباشد.

واجب چهارم:مسح پا

واجب است بعد از مسح سر، با تری آب وضو که در دست مانده روی پاها را از سر انگشتان تا مفصل مسح نماید، و پهنای آن به هر اندازه باشد کافی است.و بنابر اظهر اول پای راست را با دست راست و بعد پای چپ را با دست چپ مسح کند.اگر قسمتی از پا قطع شده باشد، بقیه را مسح کند

و اگر همه آن قطع شـده باشـد، مسح ساقط می گردد، اما احتیاط مسـتحب آن است که ساق را مسح کند.اگر پای اضافی دارد به نحوی که مشـخص نباشد کدام پای اصلی است هر دو را مسح نماید، اما اگر مشخص باشد بنابر احتیاط پای اضافی را نیز مسح کند.احکامی که در مسح سر گفته شد در اینجا نیز جاری است.

(مسأله 100) اگر موی روی پا از حـد متعارف خارج نباشـد، مسح روی آن مجزی است.و اگر از حد متعارف خارج باشد واجب اسـت پوست را مسح نماید.

(مسأله 101) مسح روی حائل مثل کفش اگر چه به خاطر تقیه یا ضرورت دیگری باشد، صحیح نیست.

(مسأله 102) اگر در حال تقیه امر دایر شود بین مسح بر کفش و شستن پا، باید پا را بشوید.

(مسأله 103) بنابر اقوی تقیه در جایی است که انسان ناچار باشد، بنابراین اگر ترک تقیه امکان داشـته باشد، تقیه مشـروع نیست.حضور در مکـان یـا زمـانی که عمل بایـد در آن بصورت تقیه انجام گیرد منوط به این نیست که مکان و زمان دیگری نباشـد، و بـذل مال برای رفع آن خصوصاً اگر بذل ضرری باشد لازم نیست.

(مسأله 104) اگر سـبب که موجب وضوی عـذری گردیـده برطرف شود، واجب است وضو اعاده شود اگر چه خارج وقت باشـد، و فرقی نمی کنـد که سـبب، تقیه یا ضـرورت دیگری باشد، اما اگر وضوی عذری صـحیح باشد، اعاده آن واجب نیست گرچه سـبب در وقت زایل شود، مانند آنکه پاها را بجای مسح کردن بشوید یا دستها را از پائین به بالا بشوید.

(مسأله 105) اگر [در جـای که وظیفه تقیه است]بر خلاـف تقیه وضـو بگیرد باطـل است، مگر آنکه به جـای مسـح بر حایـل که مـذهب مخالف است پاها را بشوید، که در این صورت وضو صحیح است.

(مسأله 106) در مسح پا، واجب است دست را روی پا بکشد چه از سـر انگشـتان تا بلندی پا بکشد و چه بالعکس، بنابراین گذاشـتن تمام دست را روی تمام پا اگر چه مقدار کمی بکشد، کفایت نمی کند.

وضوی جبیره

وضوی جبیره ای وقتی واجب است که دارای پنج شرط باشد:

اول:عضو شکسته، یا زخمی که روی آن پارچه پیچیده شده از اعضای وضو باشد.

دوم:آب برای آن عضو ضرر داشته باشد.

سوم:باند جبیره ظاهرش پاک باشد، و نجس بودن داخل جبیره ضرر ندارد.

چهارم:جبیره یا بانـد بیشتر از حد متعارف نباشد، و اگر به مقدار متعارف باشد به این معنا که کمی بیشتر از جای زخم باشد اشـکال ندارد، بنابراین اگر از حد متعارف بیشتر باشد، مسح بر آن کفایت نمی کند، بلکه باید آن را چنانچه ممکن باشد کوچک نماید، و الا چنانچه جبیره بر اعضای مشترک بین وضو و تیمم نباشـد، وظیفه اش تیمم است، و چنانچه بر اعضای مشترک باشـد، بایـد بین تیمم و وضوی جبیره جمع کند.و اگر جبیره تمام سر یا پا یا دست را پوشانده باشد، و چنانچه باز کردن آن امکان داشته باشد و وضوی معمولی بگیرد، واجب است این کار را بکند و اگر باز کردن ممکن نباشد یا اینکه ضرر داشته باشد، چنانچه بتواند جبیره را کوچک کند تا به مقدار متعارف برسد، باید آن کار را انجام دهد و وضوی جبیره ای بگیرد.

پنجم:جبیره یا باند باید مباح باشد، در صورت غصبی بودن جبیره، وظیفه اش تیمم می باشد.

بنابراین چنانچه این شرایط فراهم شد واجب است که وضوی جبیره بگیرد.

(مسأله 107) اگر شکستگی یا زخم در غیر اعضای وضو باشد، چنانچه شستن اعضای وضو به آن ضرر داشته باشد، در این صورت وظیفه اش تیمم بدل از وضو است، و اگر ضرر نداشته باشد، وظیفه اش وضو گرفتن معمولی است.

(مسأله 108) اگر روی زخم باز باشـد، چنانچه شسـتن آن ممکن باشد، وضو را به شـکل معمولی بجاآورد، و اگر به جهت ضـرر، شسـتن زخم ممکن نباشد، فقط اطراف زخم را بشوید اگر زخم در محل شسـتن باشد وضویش را کامل نماید، اما اگر زخم یا شکسـتگی در محل مسـح بوده و تمام موضع آن را فراگرفته باشد، چنانچه بتواند روی آن مسح کند، مسح واجب است، ولی اگر بجهت ضـرر یا نجاست نتواند مسح کند، وظیفه اش تیمم است.اگر شسـتن اطراف زخم یا شکستگی موجب ضرر بیشتر از حد متعارف شود، یا اینکه آن موضع نجس، و شستن آن ممکن نباشد، در این دو صورت وظیفه تیمم است.اگر روی شکستگی باز باشد، چنانچه شستن آن ضرر دارد، وظیفه تیمم است، و اگر آن شکسـتگی در موضع مسـح باشد، چنانچه بتواند روی آن مسح کند، باید وضوی معمولی بگیرد، و اگر نتواند مسح کند، وظیفه اش تیمم است.

(مسأله 109) اگر عضو زخمی یا شکسـته پاک باشد و مکلف نتواند(پارچه ای)که روی آن عضو بسـته شده باز کند، و بدون باز کردن آب، به آن نرسـد چنانچه عضو از اعضاء مشترک بین وضو و تیمم نباشد باید تیمم کند، ولی چنانچه عضو مشترک بین وضو و تیمم باشد باید هم تیمم بکنـد و هم وضو بگیرد.و امـا اگر بتوانـد آب وضو را به آن عضو بـا آنکه بسـته است برسانـد گرچه با فرو بردن در آب باشـد با مراعات ترتیب و شستن از بالا به پایین واجب است وضو بگیرد و آب را به موضع زخم برساند.بلی،

اگر جبیره در محل مسـح باشـد رسانـدن آب بجای مسح کردن اثری ندارد بلکه در صوت امکان باید باند را باز کند و بصورت عادی وضـو بگیرد و چنانچه نتوانـد باند را باز کند باید تیمم نماید، و اما اگر نجس باشد و امکان شسـتن آن نیز نباشد، باید تیمم نماید چه عضو مشترک باشد و چه نباشد.

(مسأله 110) جبیره گاهی روی اعضای مختص وضو مثل صورت و دست، و گاهی روی اعضایی مختص مسح، مثل سـر و پا و گاهی در اعضای مشترک بین وضو و تمیم است مثل کف دست، در حالت اول مسح بر جبیره بدل از شستن است.و در حالت دوم بدل از مسح می باشد، در صورت که قسمتی از عضو که جبیره بر آن قرار ندارد به اندازه ای نباشد که مسح روی آن کفایت کند.و بنابر احتیاط وجوبی علاوه بر مسح بر جبیره تیمم هم نماید.و در حالت سوم روی جبیره مسح نماید بدل از شسـتن و با همان جبیره سـر و پا را مسح کند بدل از مسح پوست البته به شرط اینکه قسمتی از عضو که جبیره بر آن قرار ندارد به اندازه ای نباشد که مسح با آن کفایت کند.

(مسأله 111) دوایی که روی زخم گذاشـته می شود حکم جبیره را دارد، ولی اگر مانعی مثل قیر و مانند آن باشد و نتواند آن را برطرف کند، باید تیمم نماید چنانچه مانع روی اعضای تیمم نباشد.اما چنانچه مانع در اعضای تیمم باشد، باید بین وضو و تیمم جمع کند.

(مسأله 112) جبیره ای که بیان شد مخصوص موارد جراحت یا دمل یا شکسـتگی است، و در موارد دیگر مثل بسـتن باند روی عضوی که درد یا ورم دارد، چنانچه شستن آن ضرر داشته باشد واجب است تیمم نماید، و وضوی جبیره ای باطل است.

(مسأله 113) حکم جبیره در غسلها، غیر غسل میت چند حالت دارد:

اول:اگر شسـتن عضو شکسـته ضـرر داشـته باشد، باید به جای غسل مثلا غسل جنابت تیمم کند،و احتیاط آن است که غسل نیز بنماید به طوری که اطراف آن عضو شسته شود، و اگر شستن ضرر نداشته باشد، واجب است به صورت معمولی غسل نماید.

دوم:اگر روی عضو شکسته باند باشد و باز کردن آن ضرر داشته باشد یا موجب تأخیر بهبودی آن شود، باید آن مقداری را که جبیره ندارد در غسل بشوید و بنابر احتیاط روی عضو شکسته را نیز مسح نماید.

سوم:جنبی که دمل یا زخم بازدارد اگر غسل کردن معمولی برایش ممکن است و ضـرر ندارد،باید غسل کند، و اگر غسل ضـرر دارد وظیفه اش تیمم است، نه غسل، و غسل اطراف زخم کفایت می کند.گرچه بهتر آن است که غسل را به تیمم ضمیمه کند.

چهارم:اگر روی زخم باند پیچیده باشد، و شستن آن ضرر داشته باشد یا موجب شدت زخم و

یـا موجب تأخیر بهبودی آن گردد، مکلف موظف است غسل نمایـد و به شسـتن موضع که روی آن بانـد نیست اکتفا کنـد و باز کردن باند واجب نیست مگر در صورت که شسـتن اطراف زخم بر بـاز کردن بانـد متوقف باشـد چنانچه اگر در اطراف زخم بیش از حـد معمول باند پیچیده باشد در این صورت بعد از باز کردن اطراف زخم را بشوید و بهتر آن است که روی جبیره مسح نیز بکند.

پنجم:اگر عضو آسیب دیده بین غسل و تیمم مشترک باشد(مثل دست و صورت)، چنانچه وظیفه مکلف غسل باشد، باید غسل کند، به این نحو که اطراف عضو آسـیب دیده را بشوید.و چنانچه وظیفه اش تیمم باشد، اگر بتواند تیمم کند، باید تیمم کند، و اگر ممکن نباشد به سبب سرایت نجاست یا عذر دیگری، باید احتیاطاً بین غسل و شستن اطراف آن، و بین گذاشتن پارچه ای پاک روی زخم،و تیمم بر آن جمع کند و نماز را بجا بیاورد و بعد از بهبودی نماز را قضا نماید.

(مسأله 114) اگر جبیره بر عضو مسح کننده(دست)باشد، با رطوبت آن مسح کند.

(مسأله 115) اگر آب برای مبتلا به بیماری چشم ضـرر داشـته باشد تیمم کند، اما چنانچه بتواند اطراف چشم را بشوید، احتیاط مسـتحب این است که بین وضو و تیمم جمع کند.

(مسأله 116) اگر بعـد از وضوی جبیره ای زخم بهبود یابـد، چنانچه وقت تنگ باشـد که نتوانـد وضوی معمولی بگیرد می تواند با وضوی جبیره ای نماز بخواند، اما در صورتی که وقت داشته باشد، باید وضو و نماز را اعاده نماید.

(مسأله 117) اگر در یک عضو چند جبیره باشد، باید بین آنها را بشوید یا مسح کند.

(مسأله 118) اگر روی زخمی، جبیره یا باند باشد و شـرایط جبیره را دارا باشد باید وضوی جبیره ای بگیرد، و اگر شسـتن اطراف زخم ضرر داشته باشد، باید تیمم کند اگر چه بنابر احتیاط وضوی جبیره ای نیز بگیرد.

(مسأله 119) در حکم جبیره فرقی نیست بین اینکه جراحت را با اختیار خود از روی عصیان ایجاد کرده باشد یا خیر.

(مسأله 120) محل حجامت زخم محسوب می شود، بنابراین اگر شسـتن آن ضـرر داشـته باشد می تواند روی باند به مقدار متعارف مسح کند و الاّ اگر شستن آن ضرر نداشته باشد.باید باز شود و اطراف آن شسته شود، اما چنانچه شستن آن بخاطر بند نیامدن خون ممکن نباشد، باید تیمم کند.

(مسأله 121) اگر جبیره غصبی باشـد مسـح بر آن جـایز نیست و واجب است تعویض گردد.امـا اگر روی جبیره مبـاح و بـاطن آن غصبی باشد، چنانچه مسح بر ظاهر جبیره تصرف در باطن آن نباشد،وضو صحیح است و اگر تصرف در باطن محسوب گردد وضو باطل است.

(مسأله 122) نبایـد ظاهر جبیره نجس یا غصبی باشد، و اما چنانچه از حریر یا طلا یا از اجزای حیوان حرام گوشت باشد ضـرری به وضـو ندارد.

(مسأله 123) تا وقتی که ترس از ضرر باشد اگر چه احتمال بهبودی برود حکم جبیره جاری است.

(مسأله 124) اگر برای برداشتن جبیره و شستن محل آن وقت تنگ باشد، بنابر اظهر به جای وضو تیمم نماید.

(مسأله 125) دارویی روی زخم که بـا خون مخلوط و با آن یکی گردیـده است و بعـد از بهبودی برداشـتن آن مثلاً به خاطر خون ریزی یا زخم مجدد ممکن نباشد حکم جبیره روی آن جاری نیست و باید تیمم نماید.

(مسأله 126) اگر نتواند عضو سالمی که نجس شده است پاک کند، حکم جبیره بر آن جاری نیست و باید تیمم کند.

(مسأله 127) اگر ضـخامت جبیره معمولی باشـد لازم نیست از آن کم نماید، و همچنین جایز نیست جزئی که به آن نیازی نیست به جبیره اضافه شود مگر اینکه پس از گذاشتن، جزئی از جبیره حساب شود.

(مسأله 128) وضوی جبیره ای برطرف کننده حدث است.

(مسأله 129) اگر انسان بدانـد یا گمان یا امیـد داشـته باشـد که عذر وی تا آخر وقت باقی می ماند می تواند با وضوی جبیره ای، اول وقت نماز بخوانـد.اما چنانچه در وقت، عذر برطرف شود باید وضو و نماز را اعاده کند.و اگر بداند که تا آخر وقت بهبود می یابد باید صبر کند، و چنانچه صبر نکند، وضو و نماز او باطل است.

(مسأله 130) اگر انسان به اعتقاد اینکه شسـتن به خاطر شکستگی مثلاً ضرر دارد و وضوی جبیره بگیرد و بعد معلوم شود که شکسته نبوده است، وضوی او باطل است، و همچنین اگر بداند شسـتن عضو شکسته که گچ گرفته شده ضرر دارد و بر جبیره مسح بکند، بعد معلوم شود که ضـرر نداشته است، باز هم ظاهراً وضو باطل است، ولی اگر بداند شستن آن ضرر ندارد و وضو بگیرد و بعد معلوم شود که ضرر داشته و وظیفه او جبیره بوده، وضو صحیح خواهد بود مگر آنکه تحمل آن ضرر حرام باشد، و همچنین اگر بداند شستن آن ضرر کمی دارد و بشوید و بعد معلوم شود ضـرری نداشـته وضو صحیح است، و اما اگر بداند که شستن ضرر زیاد دارد که تحملش شرعاً حرام است و وضو بگیرد، وضویش باطل است امّا اگر معتقد باشد که آب برای زخم او ضرر دارد و با وجود آن جبیره را ترک نماید و وضو بگیرد و بعد معلوم شود که آب برای او ضرر نداشته است وضویش صحیح است البته در صورتی که اعتقاد ضرر

اندک داشته است اما اگر اعتقاد داشته که ضرر زیاد دارد هر چند بعد معلوم شود ضرر نداشته وضویش باطل است.

(مسأله 131) هرگاه مکلف شک کند که وظیفه اش تیمم یا وضوی جبیره ای است احتیاط واجب آن است که بین وضو و تیمم جمع کند.

شرایط وضو

اول:آنکه آب وضو پاک، مطلق و مباح باشد

در استفاده از آب پاک برای وضو شرط نیست که در تطهیر از حدث اکبر و اصغر و ازاله نجاست استعمال نشده باشد، چنانچه مکلف برای وضو دو آب پاک داشته باشد که یکی مطلق و دیگری مضاف است، اما نداند کدامیک مطلق و کدامیک مضاف است، در این صورت باید با هر دوی آنها وضو بگیرد،ولی چنانچه بداند یکی از آن دو نجس یا غصبی است، در این صورت باید تیمم کند، اما اگر آب نجس یا غصبی را بداند، باید با دیگری که مباح است وضو بگیرد.

دوم:فضایی که در آن مسح سر و پا می کند باید مباح باشد،

پس اگر کسی دست و صورت را در مکان غصبی بشوید و در مکان مباحی مسح کند وضوی او صحیح است، اما چنانچه دست و صورت را در مکان مباح بشوید و مسح را در مکان غصبی انجام دهد، وضوی او باطل است.اگر آب مباح است بنابر اظهر لازم نیست ظرف آب نیز مباح باشد و وضو با آن صحیح خواهد بود، این در صورتی است که چند ظرف باشد اما چنانچه ظرف آب فقط یکی باشد نمی تواند با آن وضو بگیرد بلکه باید تیمم کند.اما اگر با همان ظرف غصبی(چنانچه آب در آن، مباح باشد)وضو بگیرد، وضوی او صحیح است ولی گناه کرده است، و فرق نمی کند که یکباره و یا به تدریج از آن آب بردارد و یا از آن آب بریزد.

اما در وضوی ارتماسی در صورتی که استفاده از ظرف غصبی عرفاً تصرف در آن حساب شود،وضو باطل است.و اگر ریختن آب روی عضوی موجب رسیدن آب به مکان غصبی باشد، بنابر اظهر،حکم ظرف غصبی را دارد چه در غیر آنجا بتواند وضو بگیرد یا نتواند.

(مسأله 132) لازم نیست اعضای وضو قبل از شروع پاک باشند بلکه پاک بودن هر عضوی هنگام شستنش کافی است، بنابراین اگر عضوی نجس باشد، مکلف به مجرد تطهیر آن می تواند آب وضو را بر آن بریزد و یا حتی میتواند با آب وضو، آن را تطهیر کند.نجس شدن عضوی بعد از شستنش اگر چه در اثنای وضو باشد ضرری به وضو نمی رساند.

(مسأله 133) وضو گرفتن با ظرف طلا یا نقره چه ظرف دیگری باشد یا نباشد و چه از آن آب بردارد

یا از آن آب بریزد صحیح است، و اگر در آن دو وضوی ارتماسی بگیرد، نیز بنابر اقوی صحیح است.

سوم:آنکه استعمال آب برای او به خاطر بیماری یا تشنگی مانعی نداشته باشد

مراد از تشنگی این است که اگر با آب وضو بگیرد خود او یا نفس محترم دیگری تشنه بماند، البته اگر مانع از استعمال آب ترس از تشنگی بر غیر باشد و مخالفت کرده وضو بگیرد، وضویش مطلقاً صحیح است، و اگر مانع از استعمال آب تشنگی یا به خطر افتادن سلامتی خود شخص باشد و در عین حال وضو بگیرد،وضوی او در صورتی صحیح است.که ضرر بسیار بزرگ و حرامی وارد نیاید، و الاّ وضوی او باطل است.

(مسأله 134) اگر درحالی که وقت برای وضو تنگ است، وضو بگیرد چنانچه به نیت همین نمازی که وقتش تنگ شده وضو بگیرد و درحالی که می داند وظیفه او شرعاً تیمم است نه وضو، در این صورت وضوی او باطل است، ولی اگر برای همین نمازی که وقتش تنگ شده با جهل به وجوب تیمم یا به نیت استحباب نفسی وضو یا به هدف دیگری وضو بگیرد، وضوی او صحیح است.

(مسأله 135) چنانچه مانعی در اعضای وضو باشد، یا با آب مضاف یا آب نجس وضو بگیرد، عمداً باشد یا نسیاناً، از روی علم باشد یا جهل، در هر صورت وضو باطل است، و همچنین اگر با آب غصبی وضو بگیرد، حتی اگر جاهل به غصبی بودن آب باشد وضو باطل است، ولی اگر اعتقاد به غصبی نبودن آب داشته باشد و یا غصبی بودن آب را فراموش کرده باشد، در صورتی که خودش غاصب نبوده باشد وضویش صحیح است.

(مسأله 136) اگر شخص غیر غاصب غصبی بودن آب را فراموش کند و در میان وضو یادش بیاید که آب غصبی است، آنچه را که انجام داده صحیح است و باید برای شستن سایر اعضا، آب مباح تهیه نماید، و اگر قبل از مسح متوجه غصبی بودن آب گردد، مسح کردن با همان رطوبت اشکال ندارد، ولی بنابر احتیاط مستحب وضو را اعاده نماید.

(مسأله 137) وضو گرفتن با آبی که متعلق به دیگران است با اجازه صاحبان آن و یا با وجود علائمی که دلالت بر رضایت مالکان کند جایز است، ولی اگر در رضایت مالک شک کند، وضو گرفتن جایز نیست.

(مسأله 138) آشامیدن و وضو گرفتن از آب نهرهای بزرگ و کوچک و چشمه هائی که مالک دارد و مردم معمولاً از آنها استفاده می کنند، جایز است و مالک حق ندارد مردم را منع کند.و نیز در زمینهایی که علامت و نشانه ای برای محدود کردن آن نگذاشته اند و نیز زمینهای بسیار وسیع، مکلف بدون اجازه مالک می تواند در آن استراحت کند، بخوابد و وضو بگیرد.

(مسأله 139) وضو گرفتن از حوض مسجد یا مدرسه ای که کیفیت وقف آن را نمی داند آیا فقط برای نمازگزاران و ساکنان آن وقف شده است یا برای استفاده عموم مردم، جایز می باشد امّا اگر بداند که آب آن فقط وقف ساکنین یا نمازگزاران آن است، در این صورت وضو گرفتن غیر نمازگزار و غیر ساکنین صحیح نمی باشد.

(مسأله 140) اگر بداند حوض مسجد وقف برای نمازگزاران آنجا است، چنانچه در آنجا وضو بگیرد تا در جای دیگر نماز بخواند یا در آغاز قصد داشته تا در آنجا نماز بخواند اما بعد از وضو از قصدش منصرف گردد یا بعد معلوم شود که نمی تواند در آنجا نماز بخواند وضوی او باطل است،و همچنین اگر غافل باشد یا عقیده داشت که چنین شرطی نیست، یا مطمئن بود که می تواند در آنجا نماز بخواند اما بعداً نتوانست ظاهراً وضوی او در همه این حالات باطل است.

(مسأله 141) وضو گرفتن در مکان غصبی که از روی غفلت و بدون اختیار وارد آن شده و نتواند خارج شود صحیح است، و اما اگر بتواند خارج شود واجب است فوراً خارج گردد و در این صورت اگر در حال خروج و بدون توقف وضو بگیرد، وضویش صحیح است به شرطی که گرفتن وضو موجب درنگ منافی خروج فوری نگردد و اگر عصیاناً وارد شود و هنگام خارج شدن وضو بگیرد، وضویش باطل است مگر اینکه توبه کند.

چهارم: نیت

یعنی برای انجام فرمان خداوند وضو بگیرد چه انگیزه او دوستی به خدا چه طلب ثواب و چه ترس از جهنم باشد.و باید نیت خالص باشد و ریا وضو را باطل کند، اما اگر اموری مثل تمیز شدن، خنک شدن و مانند آن ضمیمه نیت خالص شود بطوری که محرک اصلی برای وضو گرفتن اطاعت خدا باشد، وضو صحیح است و الاّ باطل است.

عُجب–خوش آمدن از خود و منت بر خدا–اگر چه حرام است و ثواب را از بین می برد، ولی ظاهراً به نیت ضرر نمی زند و وضو را باطل نمی کند، اگر چه موجب عدم ثواب می شود.بنابراین وضو که عبادت است باید دارای نیت قربت ونیت اخلاص ونیت عبادتی که وضو را از سایر عبادات مشخص می کند باشد.و باید این نیّت ها با اولین جزء وضو تا آخر همراه باشد، و اگر در بین وضو از آن غافل شود ولی در اعماق وجود او باشد به نحوی که اگر از او سؤال شود متوجه گردد، کافی است.

(مسأله 142) نیت وجوب و استحباب و رفع حدث در وضو لازم نیست و اگر از روی جهل یا فراموشی در جایی که باید نیت وجوب کند نیت استحباب نماید و بر عکس وضو صحیح است، و نیز چنانچه به جای نیت تجدید وضو نیت رفع حدث کند و بر عکس، وضو صحیح است.

(مسأله 143) یک وضو برای انجام چند کاری که وضو لازم دارند کافی است و همچنین اگر چند

غسـل بر کسـی واجب باشـد یک غسل به نیت همه کفایت می کنـد، و نیز چنانکه فقط غسل جنابت یا یکی دیگر از غسـلها غیر از غسـل جنابت را قصد کند کفایت می کند، و اما قصد ما فی الذمه، بعید نیست که صحیح باشد، ولی بنابر احتیاط همه یا یکی را بعینه ذکر نماید.

پنجم:شستن و مسح اعضا را در حال اختیار خود وضوگیرنده انجام دهد،

اما اگر در حال اضطرار فرد دیگری افعال وضو را برای او انجام دهد مانعی ندارد، ولی باید خودش نیت بکند.

ششم:موالات،

یعنی کارهای وضو را پشت سـرهم انجام دهـد، و اگر فاصـله بین اعضای وضو طوری باشد که عرف بگوید عمل واحد(وضو)را به صورت اجزاء جدا از هم انجام داده است، وضو باطل است.

(مسأله 144) بعید نیست که انسان بتواند از رطوبت ریشی که از حد صورت خارج است برای مسح استفاده کند.

هفتم:اعضای وضو را به ترتیبی که بیان شده به جای آورد،

بنابراین اگر سـهواً یا عمـداً ترتیب را مراعات نکرد، چنانچه موالات فوت نشـده باشد، باید از آن عضوی که ترتیب بهم خورده وضو را اعاده کند، مگر اینکه هیچ کدام را طبق امر شرعی خداوند بجا نیاورده باشد که در این صورت باید آن را اعاده کند.

احکام وضو

(مسأله 145) کسی که یقین دارد حدثی از او سر زده وشک کند که وضو گرفته یا نه، باید وضو بگیرد.کسی که یقین دارد وضو گرفته و شک کند که حدثی از او سر زده است یا نه لازم نیست وضو بگیرد.گمان به حدث وضو را باطل نمی کند.

(مسأله 146) کسـی که یقین دارد وضو گرفته است و حـدثی مثل بول هم از او سـرزده ولی ندانـد کـدام یک جلوتر بوده است، باید دوباره وضو بگیرد چه زمان هر یک را به تنهایی بداند یا نداند.

(مسأله 147) اگر بعـد از نماز شک کنـد که وضو داشـته است یا نه، در صورتی که احتمال بدهـد در آغاز نماز غافل از شـرایط نماز نبوده است، نمازش صـحیح است ولی برای نمازهای بعـدی وضو بگیرد، مگر آنکه شک در وضو جلوتر از نماز باشـد و او از آن غافل بوده وارد نمـاز شـده که اگر قبـل از ورود به نمـاز متوجه می شـد به آن شـک اعتناء می کرد و وضو می گرفت، مثل آن که بعـد از نماز شک کنـد که صورت و دست ها را برای وضو شسـته یا برای نظافت، و لکن می داند که بدون توجه به شکّش و غفلتاً نماز خوانده است به گونه ای که اگر متوجه شکّش در حال نماز هم می بود شکّش دقیقاً مثل شک بعد از فراغ بود، در

این فرض باید وضو و نماز را اعاده کند، هرچند شکشان بعد از فراغ باشد و این در صورتی است که شک در وقت باشد، ولی اگر شک بعد از وقت باشد، قضا واجب نیست.

(مسأله 148) اگر هنگام نماز در وضو شک کند، باید نماز را قطع کرده وضو بگیرد و سپس نماز را دوباره به جا آورد.

(مسأله 149) اگر در هنگام وضو یقین کند عضوی را نشسته و یا مسح نکرده، باید با ملاحظه ترتیب و موالات از جایی که شسته نشده یا مسح نکرده وضو را تمام کند.و اگر در هنگام وضو بعد از شستن عضوی، شک کند که درست انجام داده یا نه، بنابر احتیاط واجب باید دوباره آن را بشوید.اگر در مسح پای چپ شک کند چنانچه وارد نماز شده است یا وارد کاری که متوقف بر طهارت می باشد بنا می گذارد که انجام داده است و بعید نیست هر چیزی که نشان دهد شخص از وضو فراغت یافته در صحیح انجام دادن وضو کافی باشد و همچنین اگر بعد از فوت موالات شک کند که اعمال وضو را درست انجام داده یا نه بنابراین بگذارد که درست انجام داده است و اما اگر قبل از داخل شدن در عمل دیگری شک کند،واجب است که آن را به جا آورد.

(مسأله 150) فردی که وسواس دارد نباید به شک خود اعتنا کند مطلقاً.

(مسأله 151) کسی که وضو به خاطر اینکه بعد از حدث شک کرده که وضو گرفته است یا نه بر او ظاهراً واجب باشد، و او شکش را فراموش کند و نماز بخواند، باید آن را اعاده نماید اگر در وقت باشد،و اگر در خارج از وقت باشد، باید قضا نماید.

(مسأله 152) اگر کسی تجدید وضو کرده، و نماز بخواند، و بعد از نماز یقین کند یکی از دو وضو باطل بوده ولی نمی داند که کدامیک از آنهاست، در این صورت نمازش صحیح است، و برای نمازهای بعدی لازم نیست وضو بگیرد.

(مسأله 153) اگر کسی بعد از اینکه دو وضو گرفت و نماز خواند، یقین کند بعد از یکی از دو وضو حدثی از او سر زده است، باید برای نمازهای بعدی وضو بگیرد، و اما نمازی را که خوانده صحیح است چنانچه فعلاً احتمال می دهد که در هنگام نماز به حدث و آثار مترتب بر آن توجه داشته است،و اگر چنین احتمالی را ندهد، نماز را اعاده نماید.

(مسأله 154) اگر مکلف دو وضو بگیرد و پس از هر کدام نمازی بجای آورد، و سپس متوجه شود حدثی از او سر زده اما نمی داند پس از کدامیک بوده است، در این صورت، نماز بعد از وضوی اول صحیح و نماز بعد از وضوی دوم باطل است، و باید برای نماز دوم دوباره وضو بگیرد و نماز دوم را اعاده کند.

(مسأله 155) اگر مکلف بعـد از فراغ از وضو یقین کند جزئی را ترک نموده و نداند که واجب است یا مسـتحب، ظاهراً وضوی او صـحیح است.

(مسأله 156) اگر مکلف بعـد از فراغ از وضو شک کنـد افعالی را که مخالفت کرده مثل تقیه و جبیره و غیره شـرعاً باید مراعات می کرده یا نه، بنابر اظهر وضوی او صحیح است.

(مسأله 157) اگر مکلف یقین دارد داخل وضو شده و بعضـی از اجزای وضو را انجام داده و شک کند آیا وضو را تمام کرده یا بخاطر کاری آن را رهـا نموده است، در این صورت وضوی او باطـل است،ولی اگر شک کنـد که آیا به اختیار خود و با التفات عمـداً وضو را رها کرده یا خیر، در این صورت بنابر اظهر وضوی او صحیح است.

(مسأله 158) اگر بعـد از وضو در وجود مانع یا در مانعیت مانع مثل انگشتر(که آیا مانع هست یا نه)یا در برطرف کردن مانع یا در رساندن آب زیر مـانع شـک کنـد، در صورتی که در حـال وضو به حقیقت مانع ملتفت بوده، وضوی او صـحیح است و اگر نه بایـد اعاده نمایـد، و همچنین اگر شک کند که وضوی او قبل از مانع بوده یا بعد از آن باز هم وضوی او صـحیح است به شـرطی که هنگام وضو به مانعیت مانع ملتفت باشد، ولی اگر بداند که در حین وضو غافل بوده و انگشترش را در نیاورده و حرکت هم نداده یا معتقد بوده که انگشتر مانع از رسیدن آب نیست اما بعد از وضو شک کند که آیا آب زیر آن رسیده است یا نه، باید وضو را اعاده کند.

(مسأله 159) اگر اجزاء وضو یا بعض آن نجس باشـد و وضو بگیرد، و بعـد از آن شک کنـد که آیا آنها را پاک کرده بود یا نه، بنابر نجاسـت بگذارد و باید عضو نجس را پاک کند، و اما وضو محکوم به صحت است به شرط اینکه در حال وضو به مانعیت نجاست ملتفت بوده باشد وگرنه باید اعاده کند.و همچنین اگر با آب نجس وضو بگیرد و بعد از آن شک کند که آب نجس را برای وضو پاک نموده است یا نه، حکم به صحت وضو می شود ولی آب به نجاستش باقی می ماند و باید هر چیزی را که با آن آب ملاقات کرد تطهیر نماید.

مبطلات وضو

اول و دوم:بول و غائط

چه از موضع طبیعی خارج شود و چه از موضع غیر طبیعی و چه به صورت طبیعی خارج گردد و چه با دستگاه، اما اگر خروج بول و مدفوع از غیر موضع طبیعی باشد،چنانچه دفع طبیعی باشد وضو باطل می شود، ولی اگر دفع بوسیله دستگاه صورت بگیرد وضو باطل نمی شود.و رطوبتی که قبل از استبراء خارج می شود، ظاهراً در حکم بول است و وضو را باطل می کند.

سوم:خارج شدن باد معده و روده از مخرج غائط یا از راه دیگری که برای خروج غائط گشوده شده است،

و اگر از غیر این دو راه باد خارج شود، وضو باطل نمی شود.

چهارم:خوابی که بر عقل غلبه کند،

و این خواب با غلبه بر شـنوایی شناخته می شود بطوری که دیگر نه می شنود و نه می بیند و نه درک می کند، و فرقی نیست در حال نشستن یا ایستادن و یا دراز کشیدن باشد، و سایر اموری که عقل را از بین می برد مانند دیوانگی و مستی و بیهوشی بنابر احتیاط واجب.

پنجم:استحاضه زنان

که تفصیل آن خواهد آمد.

(مسأله 160) اگر شک کنـد که یکی از مبطلات وضو از او سـر زده یا نه؟ بنابر عـدم بگـذارد، و همچنین اگر بعـد از اسـتبراء شک کند که رطوبت خارج شده بول است یا مذی، وضو باطل نمی شود مگر اینکه قبل از استبراء باشد که وضو را باطل می کند.

(مسأله 161) اگر آب اماله بدون غائط خارج شود، یا اگر شک کند که همراه آن غائط خارج شده یا نه، وضو باطل نمی شود.

(مسأله 162) وضو با بیرون آمدن مذی که هنگام شـهوت یا بعد از شهوت خارج می شود یا ودی که بعد از بول خارج می شود یا وذی که بعد از منی خارج می شود باطل نمی شود.

دائم الحدث

کسی که بول او قطره قطره خارج می شود[مسلوس]یا نمی تواند از بیرون آمدن غائط خودداری کند [مبطلون]چهار حالت دارد:

اول:آنکه از اول وقت نماز تا آخر آن به مقدار وضو گرفتن و نماز خواندن اختیاری مهلت پیدا می کند باید نماز را در همان مهلت بخواند.

دوم:آنکه چنین مهلتی اصـلاً نـدارد یا اگر مهلت هم دارد برای وضو و برخی از افعال نماز کفایت نمی کننـد، در این صورت وضو بگیرد و نماز بخوانـد مثل بقیه افراد، و آنچه پی درپی از او خارج می شود وضویش را باطل نمی کنـد و می توانـد هر کاری که مشـروط به طهارت است انجام دهد مادامی که غیر از آن حدثی دیگر مانند بول یا خواب به صورت عادی از او سر نزده باشد.

سوم:آنکه مهلتی به مقدار وضو و بعضـی از افعال نماز پیدا می کند و تجدید وضو در بین نماز یک بار یا بیشتر برای او حرجی ندارد، در این صورت در آن مهلت وضو گرفته نماز بخوانـد و اعاده وضو با حـدوث حدث لازم نیست ولی شایسـته است که اگر در بین نماز حدثی از او صادر شد، وضو را

تجدید کند و نماز را ادامه دهد.و اگر حدثی اتفاقاً بعد از نماز حادث شود بنابر احتیاط اولی برای نماز بعدی تجدید وضو نماید.

چهارم:مثل حالت سوم است با این تفاوت که تجدید وضو در بین نماز برای او حرج دارد، که در این حالت یک وضو مجزی است مادامی که حدث دیگری به صورت عادی از او سر نزند،و بنابر احتیاط اولی برای هر نماز یک وضو بگیرد، در حالات مذکور فرقی بین مسلوس و مبطون نیست.

(مسأله 163) با وضویی که مسلوس و مبطون نماز می خواند، می تواند تا وقتی که از او حدث دیگری سر نزده باشد هر عملی که مشروط به طهارت است انجام بدهد مثل مس نوشته قرآن کریم و غیره.

(مسأله 164) واجب است مسلوس و مبطون با گذاشتن کیسه یا مثل آن از سرایت نجاست به بدن و لباس حتی الامکان جلوگیری نماید، و لازم نیست برای هر نمازی آن را عوض کند.

چیزهایی که وضو گرفتن برای آنها واجب است

وضو به خودی خود واجب نیست ولی برای نماز واجب و مستحب، و اجزای فراموش شده آن و طواف واجب حج و عمره وضو واجب است و شرط صحت آنها است، اما برای طواف مستحبی اگر چه به نذر واجب شده باشد وضو واجب نیست بلکه مستحب است.و نیز بنابر احتیاط مستحب برای سجده سهو وضو بگیرد.

(مسأله 165) تماس بدن با نوشته و یا حرکات قرآن کریم بدون وضو جایز نیست، و همچنین تماس بدن با اسم جلاله و اسماء و صفات خداوند بنابر احتیاط واجب جایز نیست، و نیز شایسته است که اسم انبیا و اوصیا و حضرت زهرا سلام اللّه علیهم اجمعین به اسم جلاله ملحق شوند.

(مسأله 166) وضو، فی نفسه مستحب است و برای صحتش لازم نیست چیزی را به عنوان غایت برای آن قرار دهد(مثلاً بگوید وضو می گیرم برای اینکه نماز بخوانم)ولی اگر برای غایتی معین، وضو گرفت مانعی ندارد چه صحت غایت بر وضو متوقف باشد و چه کمال آن.

(مسأله 167) مسّ نوشته قرآن چه به عربی باشد یا به زبان های دیگر و چه با قلم نوشته شده باشد یا کنده کاری، و یا نقاشی شده باشد بدون وضو حرام است.و همچنین فرقی نیست بین اینکه با دست مس شود و یا با سایر اعضاء حتی با چیزهای که حیات در آن حلول نکرده مانند مو و ناخن بلکه بنابر احتیاط نباید موی بلند خود را بدون وضو به خط قرآن برساند.

(مسأله 168) نوشتن کلمات مشترک بین قرآن و غیر آن تابع نیت نویسنده است.اگر در کلمه ای شک

کنـد که آیا نویسـنده آن را به قصـد قرآن نوشـته است یا غیر آن، مس آن بـدون وضو جایز است.بنابر احتیاط واجب کلمات و آیات از قرآن هرچند در قرآن نباشد مسّ آن جایز نیست.

(مسأله 169) اگر اموری که انسان برای آنها وضو می گیرد واجب گردنـد، وضو واجب می شود و اگر مسـتحب شوند، وضو مسـتحب می گردنـد.بنابراین وضو به نـذر، عهـد و قسم واجب می شود، و برای طواف مسـتحبی و سایر اعمال حج و طلب حاجت و همراه داشـتن و یا خواندن قرآن و نماز میت و با طهارت بودن، وضو مستحب است.

(مسأله 170) اگر وقت نماز فرابرسـد انسان می توانـد به قصد انجام نماز وضو بگیرد، چنانچه می تواند به قصد اسـتحباب نفسـی یا برای با طهارت بودن به غایت مستحبی دیگر، وضو بگیرد، و با همان وضو نماز بخواند.

(مسأله 171) آداب وضو گرفتن عبارت است از:گذاشتن آب به طرف راست، شروع با نام خدا و خواندن دعاهای وارده، و شستن دست ها تا مچ قبل از برداشـتن آب از ظرف، یک بار برای خواب و بول و دو بار برای غایط و سـپس سه بار مضـمضه و اسـتنشاق و خواندن دعاهای وارده هنگام مضـمضه،اسـتنشاق، شسـتن صورت و دست ها، مسح سـر و پا و دو بار صورت و دست ها را شسـتن،-احتیاط مستحب آن است که دست چپ را دو بار نشوید-و مسـتحب است که مرد در شسـتن اول و دوم دست از روی ذراع، و زن از باطن آن شروع نماید، و کمک گرفتن در مقدمات نزدیک وضو مکروه است.

غسل

اشاره

غسل بر دو نوع است:واجب و مسـتحب.غسل واجب نیز بر دو نوع است:غسـلی که به خودی خود واجب است مثل غسل میت و غسلی که برای انجـام واجب دیگری واجب است مثـل غسـل جنابت، حیض، اسـتحاضه، نفاس و مس میت(مثلاً برای انجام نماز واجب اسـت غسل جنابت کند).اما غسل های مستحب فراوانند و دارای وقت و مکان مخصوصی هستند.

غسل جنابت

اشاره

انسان با دو چیز جنب می شود:

اول: بیرون آمدن منی

در خواب باشد یا بیداری، با اختیار باشد یا بی اختیار، کم باشد یا زیاد، با شهوت و جستن باشد یا نباشد، با جماع باشد یا بدون آن، اما اگر بداند آنچه خارج شده منی است چه صفات آن را داشته باشد یا نداشته باشد اگر چه از غیر موضع متعارف خارج شده باشد و یا به جهت

بیماری زرد رنگ باشد حکم منی را دارد.اما اگر از زن در حالت شـهوت و هیجان جنسی آبی خارج شود باید غسل کند، ولی چنانچه قبل از غسل محـدث به حـدث اصـغر باشـد، واجب است که جمع بین وضو و غسل کند، اما چنانچه آبی بدون شـهوت و هیجان از او خارج شود، ظاهراً غسل بر او واجب نیست اگر چه بهتر است غسل کند.

(مسأله 172) اگر نداند رطوبت خارج شده منی است، چنانچه با شـهوت و جستن و سستی بدن همراه باشد حکم منی را دارد، و اگر یکی از این سه نشانه نباشـد حکم منی را ندارد و در بیمار چنانچه با شـهوت و سـستی همراه باشد، حکم منی را دارد، و اگر یکی از آن دو منتفی شود، آثار منی بر او مترتب نمی شود.

(مسأله 173) کسی که روی بدن یا لباسش منی ببیند و بداند که از خودش است، باید غسل کند و نمازهایی را که خوانده داخل وقت اعاده و خارج از وقت قضا کنـد.و چنانچه در نمازی شک کنـد که آیا قبل از جنابت بوده است یا بعد از آن، در صورتی که زمان جنابت معلوم و زمان نماز مجهول باشد،چنانچه شک در وقت باشد اعاده کند، اما اگر شک در خارج وقت باشد قضا لازم نیست، و اگر زمان نماز معلوم و زمان جنابت مجهول باشد، اعاده و قضاء واجب نیست، ولی اگر زمان هر دو مجهول باشد، اعاده فقط در وقت واجب است.

(مسأله 174) اگر جنـابت بین دو نفر مردد شود و هر یـک از آن دو بدانـد که یـا خودش و یـا دیگری جنب است، مثل اینکه هر دو از یک لباس اسـتفاده می کنند، چنانچه هر دو بتوانند امام جماعت بشوند،باید هر دو غسل کنند تا بتوانند به یکدیگر اقتدا نمایند، و چنانچه یکی از آنها بتوانـد امام جماعت بشود دومی باید غسل کند، تا بتواند به او اقتدا کند، و اگر هر کدام به عدالت دیگری معتقد نباشد، می توانند فرادی و بدون غسل نماز بخوانند، ولی اگر سومی به عدالت هر دوی آنها معتقد باشد، واجب است به کسی که غسل نکرده اقتدا نکند.

(مسأله 175) رطوبت مشـکوکی که بعد از خروج منی و غسل خارج می شود، چنانچه قبل از غسل به بول استبراء نکرده باشد، باید دوباره غسل کند و اگر به بول استبراء کرده باشد غسل لازم نیست.

(مسأله 176) اگر بداند رطوبتی خارج شده یا بول است و یا منی، چنانچه قبل از آن از حدث اکبر و اصغر پاک بوده باشد، غسل و وضو بر او واجب می شود، و اگر بداند که بول است وضو بر او واجب می شود، و اگر بداند که منی است، فقط غسل بر او واجب می شود.

دوم جماع:

اگر انسان با زنی جماع کند و به اندازه ختنه گاه یا به مقدار آن-در صورتی که قطع شده باشد-در قُبل زن داخل شود اگر چه منی بیرون نیاید هر دو جنب می شوند.و بنابر احتیاط واجب

دخول در دبر زن یـا دبر مرد یـا وطی حیوان موجب غسل می شود، و چنانچه قبل از غسل محـدث باشـد،بنابر احتیاط واجب وضو را نیز با غسل ضـمیمه کند، و همچنین اگر مقداری از ختنه گاه داخل شود،بنابر احتیاط واجب باید غسل کند، و کسـی که به دبر او دخول شده چه زن و چه مرد، واجب است احتیاطاً غسل کند.

(مسأله 177) با تحقق جماع غسل بر فاعل و مفعول واجب می شود و بین بالغ، نابالغ، عاقل، مجنون،قاصد و غیر قاصد فرقی نیست، بلکه بنابر احتیاط واجب جنابت بر کسی که با مرده جماع کرده باشد نیز ثابت است.

(مسأله 178) اگر بداند چیزی که به صورت خون، خارج شده منی است، غسل واجب است.

(مسأله 179) اگر منی از جای خود حرکت کند تا زمانی که خارج نشده باشد، غسل واجب نمی شود.

(مسأله 180) اگر شخصی نتواند غسل کند می تواند با همسرش جماع نماید اگر چه وقت داخل شده باشد، ولی اگر نتواند حتی تیمم کند، جایز نیست جماع کند، و اما کسی که وضو دارد چنانچه وقت داخل شود و نتواند وضو بگیرد، نمی تواند وضوی خود را باطل کند.

(مسأله 181) اگر شـک کنـد دخول صورت گرفته یـا نه، و یا شک کنـد که در فرج یا دبر دخول صورت گرفته یا در غیر آن دو غسل واجب نیست.

(مسأله 182) اگر مردی در دبر خنثی دخول کنـد، بنـابر احتیـاط لازم بایـد هر دو غسل نماینـد و در صورتی که با وضو نبوده انـد وضو نیز بگیرنـد، ولی اگر در قُبُل خنثی دخول کند تا وقتی که منی از هر یک از آنها خارج نشده باشد، غسل بر او واجب نیست، و اگر خنثی در مرد یا زن دخول کنـد تا منی از او خارج نشود، بر هیـچ کدام غسل واجب نیست.و اگر مرد در خنثی دخول کند و او در زن دخول نماید،فقط بر خنثی غسل واجب است، البته مرد و زن اجمالاً می داننـد که یکی از آنها جنب هسـتند، و اگر مرد عادل باشد می توان به او اقتدا کرد بنابر تفصیلی که در مسأله 174 گذشت.اما زن نمی تواند اقتدا به آن مرد نماید مگر یکی از آن مرد یا زن غسل کند.

صحت یا جواز چیزهایی که بر غسل جنابت متوقف است

اول:نمازهای واجب، مستحب، اجزای فراموش شده نماز، نماز احتیاط و نماز طواف.اما برای نماز میت غسل واجب نیست.

دوم:طواف واجب.

سوم:روزه؛ که اگر تا طلوع فجر عمداً بر جنابت باقی بماند روزه اش باطل می شود.و همچنین

کسی که غسل را فراموش کرده باشد بنابر تفصیلی که دارد در باب صوم می آید.

چهارم:مسّ خط قرآن و اسم خداوند اگر در قرآن باشد که در بحث وضو گذشت.

پنجم:ورود و یا توقف در مسجد الحرام و مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله حرام است اگر چه از یک در داخل و از در دیگر خارج شود، ولی در مساجد دیگر به دو صورت جایز است:یکی آنکه از یک در وارد و از در دیگر خارج شود، و دیگر آنکه بخواهد چیزی مثل کتاب و مانند آن را بدون درنگ از آنجا بردارد، ولی گذاشتن چیزی در مسجد در حال عبور یا از خارج آن حرام است.حرم ائمه اطهار علیهم السلام بنا بر احتیاط واجب حکم مساجد را دارد، اما رواق حرمها این حکم را ندارد.

ششم:خواندن آیات سجده واجب که در سوره های سجده، فصّلت، نجم و علق هستند.و بنابر احتیاط مستحب از خواندن بقیه آن سوره ها حتی جزئی از «بسم اللّه»خودداری نماید.

(مسأله 183) در حرمت ورود جنب به مساجد بین مساجد آباد و خراب فرقی نیست اگر چه در آن کسی نماز نخواند و یا در سرزمینهایی باشد که با جنگ گرفته شده و آثار مسجد به کلی از بین رفته باشد.

(مسأله 184) احکام مسجد در بخشهای مشکوک آن مثل صحن، اتاق و گلدسته ها جاری نیست مگر آنکه مسلمانان آن شهر صحن را جزء مسجد قرار دهند.

(مسأله 185) جنبی که نمی تواند غسل جنابت کند، جایز نیست خود را برای کارهای مسجد اجیر نماید، ولی اگر شخص جنب را برای کارهای مسجد اجیر کند بر اساس اینکه خود او از درنگ در مسجد در حال جنابت باکی ندارد در این صورت اجاره او صحیح است.و اگر بعد از عقد عذر بیاورد که جنب است پذیرفته می شود، امّا مستأجر خیار فسخ دارد.

(مسأله 186) اگر بداند یکی از این دو نفر جنب هستند، و خود آنها نیز به آن آگاه باشند چنانچه هر دو بتوانند امام جماعت بشوند، هیچ یک از آنها را نمی توان برای کاری که بر جنب حرام است اجیر کرد، و چنانچه به یکی از آن دو، می توان اقتدا کرد نه به دیگری، اجاره کردن آن دیگری برای داخل شدن به حرمین یا خواندن سوره های سجده صحیح نمی باشد، و چنانچه هر دو عادل نباشند مانعی از اجیر شدن هر دو نیست.ولی اگر یکی از آنها اجمالاً به جنابت خود یا دیگری آگاه باشد و دومی چنین علمی نداشته باشد، مانعی از اجیر شدن دومی نیست، و اما اجیر شدن اولی اگر اثری بر علم اجمالی او باشد و علم اجمالی او تکلیفی را بر وی حمل نماید، اجاره او باطل است.

(مسأله 187) با شک و جهل به جنابت هیچ چیز بر او حرام نیست مگر آنکه سابقاً جنب بوده باشد.

چیزهایی که بر جنب مکروه است

خوردن و آشامیدن قبل از وضو یا قبل از مضمضه و استنشاق و خواندن بیش از هفت آیه از سوره هایی که سجده واجب ندارد مکروه است.بلکه احتیاط مستحب این است که در حال جنابت چیزی از قرآن نخواند و همچنین تماس بدن با غیر خط قرآن [جلد، حاشیه و فاصله بین خطهای قرآن]و خوابیدن بدون وضو یا تیمم بدل از غسل مکروه است.

واجبات غسل

اول:نیت،که باید تا آخر غسل ادامه داشته باشد.

دوم:شستن ظاهر پوست به گونه که مسمّای غسل بر آن صدق کند و چیزی را که مانع از رسیدن آب به بدن است برطرف کند.شستن مو واجب نیست مگر موهای کوتاهی که جزء بدن حساب می شود و همچنین شستن باطن بدن واجب نیست و بنابر احتیاط مستحب آنچه را که نمی داند از ظاهر یا باطن است شسته شود مگر آنکه سابقاً از ظاهر بوده که شستن آن واجب است.

غسل دو صورت دارد:

1-غسل ترتیبی:باید اول سر و گردن، بعد بدن را بشوید و بهتر آن است که اول طرف راست و بعد طرف چپ را بشوید، و هر قسمتی را که می شوید باید مقداری از قسمت دیگر را هم با آن بشوید،و در شستن اعضا ترتیب لازم نیست بنابراین می تواند از پایین به بالا بشوید، در غسل کیفیت خاصی لازم نیست بلکه مسمای آن کفایت می کند، بناءً می توان بخشی آن را به صورت ارتماسی و بخشی دیگر را به صورت ترتیبی انجام داد.اگر عضوی از بدن در زیر آب باشد و به قصد غسل حرکت دهد کفایت نمی کند، مگر آنکه به قصد غسل در آب فرو برد یا آب روی آن بریزد.

2-غسل ارتماسی:بعد از نیت یک مرتبه آب تمام بدن را به نظر عرف فرابگیرد، و اگر موی بدن او زیاد باشد، باید با دست، آب را به پوست برساند، و پای خود را از زمین بردارد.

(مسأله 188) واجب است از ابتدای فرو بردن بدن در آب نیت نماید، ولی اگر هنگامی که آب تمام بدن را فرا گرفت نیت کند، کفایت نمی کند.

(مسأله 189) واجب است نیت غسل، همراه با رسیدن آب به بدن باشد چه آب را روی بدن بریزد و چه بدن را در آب فرو برد، و اگر بدن یا عضوی از آن در زیر آب باشد و به قصد غسل حرکت دهد کفایت نمی کند، پس اگر داخل آب باشد و بخواهد غسل ارتماسی انجام دهد، باید مقدار از بدن مانند سر را از آب بیرون بیاورد و دوباره به قصد غسل در آب فرو ببرد.اما در غسل ترتیبی باید هر عضوی را که می خواهد بشوید تمام آن را از آب بیرون آورد و دوباره به قصد غسل در آب فرو ببرد.اگر احتمال

دهد که مانعی در بدن باشد، واجب است آن را برطرف کند.اگر مکلف شک نماید که در بدن او مانع وجود دارد یا خیر باید بررسی نماید تا یقین پیدا کند که مانعی وجود ندارد.

چهارم:آب باید مطلق، پاک و مباح باشد، و مکلف خود غسل نماید،[یعنی اگر کسی دیگری او را غسل بدهد کافی نیست]و مانعی از استعمال آب مانند بیماری و غیره نباشد، و آنچه که در وضو از جهت پاکی عضو، ظرف مباح، نیت قربت و جبیره بیان شد، در غسل نیز باید رعایت شود، مباح بودن مکان شرط نیست.

(مسأله 190) غسل ترتیبی از غسل ارتماسی بهتر است.

(مسأله 191) می توان از غسل ترتیبی به غسل ارتماسی عدول نمود.

(مسأله 192) می توان با آب قلیل غسل ارتماسی انجام داد.

(مسأله 193) اگر بداند وقت دارد و غسل کند و بعد معلوم شود که وقت تنگ بوده، غسل او صحیح است.

(مسأله 194) هزینه آب غسل جنابت زن و یا غسل حیض و مانند آن بر عهده خود زن است، نه بر شوهر.

(مسأله 195) واجب است انسان از اول تا آخر غسل به نیت خود باقی باشد و تقدیم نیت بر اولین جزء غسل مانعی ندارد ولی نباید از اولین جزء آن تأخیر بیفتد، ونیت اجمالی برای غسل کافی است،پس اگر به قصد غسل وارد حمام شود و در حال غسل متوجه آن نباشد کفایت می کند، به این صورت که نیت در اعماق نفسش وجود داشته باشد بطوری که اگر کسی از او سؤال نماید که چه می کنی؟ فوراً جواب دهد که مثلاً غسل جنابت می کنم.

(مسأله 196) کسی که قصد دارد پول صاحب حمام را ندهد یا از پول حرام به او بدهد یا نسیه حساب کند، چنانچه صاحب حمام اجازه ورود به حمام را در مقابل اجرت معینی در ذمه قرار بدهد،غسل صحیح است و ذمه او مشغول خواهد ماند اما بنابر احتیاط واجب غسل را اعاده نماید.و چنانچه اجازه ورود به حمام را در مقابل اجرت معین خارجی بدهد که مشتری با دست خود نقداً پرداخت کند،غسل او باطل است.

(مسأله 197) اگر شک کند غسل کرده است یا نه، باید غسل کند، ولی اگر شک کند که غسل را صحیح انجام داده است یا نه، اعاده لازم نیست.

(مسأله 198) اگر آب مباح با هیزم غصبی گرم شود، غسل با آن مانعی ندارد.

(مسأله 199) غسل کردن در حوض مدرسه جایز است مگر آنکه بداند که وقف یا مباح برای ساکنین

آن می باشد.

(مسأله 200) اگر انسان نداند آبی که در خیابان است مخصوص خوردن است یا نه، می تواند با آن وضو یا غسل کند.

(مسأله 201) غسل کردن با لنگ غصبی صحیح است اگر چه حرام است.

احکام و مستحبات غسل جنابت

علما فرموده اند که مستحب است قبل از غسل سه بار دستها را تا آرنج بشوید و بعد سه بار مضمضه و استنشاق کند و دست را روی بدن خصوصاً در غسل ترتیبی بکشد و تخلیل (1)کند و انگشتر و مانند آن را درآورد و قبل از غسل استبراء به بول نماید.

(مسأله 202) استبرای به بول از شرائط صحت غسل محسوب نمی شود اما اگر آن را ترک نماید و بعد رطوبت مشتبه به منی از او خارج شود، باید دوباره غسل کند اگر چه استبرای به خرطات (2)کرده باشد،مگر آنکه علم پیدا کند که دیگر در مجری، منی وجود ندارد.

(مسأله 203) اگر بعد از غسل، بول کند ولی قبل از آن بول نکرده باشد، اگر چه احتمال بدهد با بول منی خارج شده، اعاده غسل لازم نیست.

(مسأله 204) اگر رطوبت مشتبه بین بول و منی بعد از استبرای به بول و خرطات خارج شود،چنانچه از حدث اکبر و اصغر پاک باشد، باید هم غسل وهم وضو بگیرد، اما چنانچه حدث اصغر از او سر زده باشد، فقط باید وضو بگیرد.

(مسأله 205) غسلهای واجب بجز غسل استحاضه متوسطه از وضو کفایت می کنند، و همچنین هر غسلی که استحباب آن شرعاً ثابت شده از وضو کفایت می کند.

(مسأله 206) اگر بعد از غسل رطوبتی مشتبه خارج شود وشک کند استبرا به بول نموده است یا نه،باید غسل را اعاده کند.

(مسأله 207) فرقی نیست در جریان حکم رطوبت مشتبه بین اینکه شک بعد از بررسی و تفحص باشد یا اینکه بررسی به جهت کوری یا تاریکی و امثال آن ممکن نباشد.

(مسأله 208) اگر در بین غسل جنابت، برای مکلف حدث اصغری سربزند مثلاً بول کند، بنابر اقوی

1- 1) تخلیل:یعنی رساندن آب به پوست.

2- 2) استبراء به خرطات به همان استبراء معمولی گفته می شود که بعد از بول مستحب است آن را انجام دهد.

غسل او باطل نیست، ولی بعد از غسل باید وضو بگیرد مگر آنکه از غسل ترتیبی به غسل ارتماسی عدول کند که در این صورت مجزی از وضو است، به شرط اینکه غسل از غسلهای باشد که از وضو کفایت می کند.

(مسأله 209) اگر در بین غسل غیر از غسل جنابت حدث اصغر از او سر بزند غسل را باید تمام کند و بعد وضو بگیرد مگر آنکه از غسل ترتیبی به غسل ارتماسی عدول کند که در این صورت وضو لازم نیست.اما در غسل استحاضه متوسطه باید وضو بگیرد.

(مسأله 210) اگر در بین غسل حدث اکبر از او سر بزند، چنانچه مماثل با حدث سابق باشد، مثل اینکه هر دو جنابت باشند، باید غسل را از سر بگیرد، و اگر مثل هم نباشد مثلاً در بین غسل جنابت،مس میت کند، احتیاط آن است که غسل اول را به امید اینکه وظیفه او تمام کردن آن است انجام دهد و بعد آن را اعاده کند به احتمال اینکه اعاده آن مطلوب شارع است، و می تواند غسل اول را قطع کند و غسل ترتیبی جدیدی به قصد ما فی الذمه انجام دهد، ولی اگر غسل ارتماسی انجام دهد، می تواند به نیت جنابت یا مس میت یا هر دو انجام دهد و دیگر وضو لازم نیست.

(مسأله 211) اگر قبل از شستن بدن، در شستن سر و گردن یا جزئی از آن شک کند باید آن را بشوید، و اگر شک مکلف بعد از دخول در شستن بدن باشد اعتنا نکند، ولی اگر در شستن طرف راست شک کند، اگر چه در شستن طرف چپ داخل شده باشد، باید آن را بشوید.

(مسأله 212) اگر در صحت شستن عضوی شک کند، ظاهراً اعاده لازم نیست چه داخل در شستن عضو دیگر شده و چه نشده باشد.

(مسأله 213) اگر شک کند که آیا غسل جنابت کرده یا نه، بنا می گذارد که غسل نکرده است، و اگر بعد از نماز شک کند که غسل کرده یا نه، چنانچه احتمال دهد که ملتفت بوده که نماز بدون غسل جنابت صحیح نیست، نماز او صحیح است ولی باید برای نمازهای بعدی غسل کند، البته این در صورتی است که بین نماز و غسل حدث اصغر از او سر نزده باشد، وگرنه باید غسل کند و نماز را در وقت اعاده کند و برای نمازهای بعدی نیز وضو بگیرد، ولی اگر وقت گذشته باشد قضا ندارد، و اما اگر بعد از نماز اجمالاً بداند که یا نماز باطل بوده یا غسل، باید فقط نماز را اعاده کند.

(مسأله 214) اگر چند غسل چه واجب و یا مستحب و یا مختلط جمع شوند، یک غسل کافی است که در مسأله 143 گذشت.

(مسأله 215) اگر جنب به اعتقاد اینکه غسل کرده نماز بخواند، و در بین نماز شک کند که غسل کرده یا نه، باید غسل کند و نماز را اعاده نماید، و اگر بعد از نماز، شک کند که غسل کرده یا نه در این دو

صورت باید غسل و نماز را اعاده کند.

(مسأله 216) اگر بعضـی از غسـلهایی که واجب شده مشخص نباشد می تواند به نیت آنچه که بر ذمه دارد غسل کند، بلکه می تواند قصد غسل معین کند و این غسل از همه غسـلها حتی غسل جنابت کفایت می کند، ولی اگر غسل کند و هیچیک را و لو ما فی الذمه نیت نکند، غسـل او باطـل است، چون عملی را بـدون نیّت انجـام داده است، و اگر در واقع به نیت تقرّب و قصـد ما فی الـذمه غسل نمود، بنابر اقرب مجزی است، اگر چه احتیاط در جایش می باشد.

أغسال ثلاثهٔ زنان

غسل حیض

اشاره

سبب غسل حیض خونی است که غالباً در هر ماه چند روزی از رحم زن های بالغه خارج می شود و تا وقتی که از فرج بیرون نیامده است حکم حیض را ندارد، ولی اگر بیرون بیاید و حتی اگر کم باشد و بعد از آن در فضای فرج باقی بماند، حکم حیض را دارد.

(مسأله 217) اگر خانمی شک داشته باشد که خون حیض است یا خون بکارت، باید خود را وارسی کند، یعنی پنبه ای را وارد فرج نماید و انـدکی صبر کنـد آنگـاه به آرامی آن را خارج نمایـد، چنانچه خون،اطراف پنبه را آلوده کرده باشـد و تمام آن را فرانگرفته باشـد یا اکثر آن را فراگرفته باشـد خون بکارت است، و اگر به داخل آن نفوذ کرده باشـد به نحوی که همه پنبه، یا اکثر آن را فرا گرفته باشد خون حیض است.و عمل [انجام تکالیف]زن بدون این آزمایش صحیح نیست.

(مسأله 218) اگر زنی به هر سببی نتواند این وارسی را انجام دهد، چنانچه حالت سابقه او حیض باشد، این خون را حیض بداند، و چنانچه حکم مـذکور را ندانـد و یـا حـالت سابقه او حیض نباشـد،احتیاط کنـد و بین اعمالی که زن غیر حائض آن را انجام می دهـد و اعمالی که حائض آن را ترک می کندج مع نماید، بنابراین باید نماز و روزه را بگیرد، در مساجد توقف ننماید وخط قرآن را مس نکند و از مسجد الحرام و مسجد پیامبر(صلی الله علیه و آله) عبور ننماید.

زنی که ممکن است حیض شود

دختری که نُه سال آن تمام نشده چنانچه خونی ببیند، حیض نیست.(بلی، ممکن است با خونی که می بیند یقین کند که نُه سال او تمام شده است)و همچنین زن یائسه، اگر خونی ببینـد حکم حیض را نـدارد مگر آن که ندانـد که یائسه شـده است.زن بنابر اظهر در شـصت سالگی یائسه می شود چه قرشی باشد و چه نباشد، بنابراین خونی که قبل از شصت سالگی می بیند حیض و بعد از آن حیض نمی باشد.

(مسأله 219) اقوی این که حیض بـا حـاملگی جمع می شود، پس اگر زن حامله مطمئن شود خونی که دیـده حیض است، یا اگر مطمئن نباشـد ولی در ایام عادت و به صـفات حیض باشـد، بایـد آن را حیض حساب کنـد، و اگر در غیر ایام عادت ببینـد و به صـفات حیض هم نباشد، اسـتحاضه خواهد بود، ولی اگر در ایام عادت باشد و صـفات حیض را نداشته و یا برعکس باشد، باید در این حالت احتیاط نماید و بین اعمالی که حائض آن را ترک می کند و اعمالی که مستحاضه آن را انجام می دهد جمع کند.

مـدت حیض کمتر از سه روز و بیشتر از ده روز نمی باشـد، پس اگر خون، سه روز ادامه داشـته باشـد و از همان ابتـدا از فرج خارج شود، حیض است.

در شـمارش ایـام حیض شب اول و چهـارم خارج، و شب دوم و سوم داخل سه روز هسـتند.قطع شـدن خون مـدت کوتاهی که بین زنها متعارف است ضـرر ندارد، و اگر بیرون آمدن خون در وسط روز شروع شود، باید تا همان موقع از روز چهارم ادامه داشته باشد.خون مازاد بر ده روز حیض نیست و حکم آن در مسائل بعدی خواهدآمد.

اگر زنی کمتر از ده روز پاک باشد، باید احتیاط کند، مثلاً اگر خانمی بعد از آن که حیض او قطع شد، چنانچه قبل از گذشـتن ده روز خونی را به صفت حیض ببیند، چنین زنی در ایام پاکی وسط بین دو حیض باید بین تروک حائض و اعمال مستحاضه جمع کند.

شرایط:خون حیض:

1-زن باید نه سال را کامل و از شصت سال تجاوز نکرده باشد.

2-خون تا سه روز ادامه داشته باشد.

3-خون از ده روز تجاوز نکند.

4-بنابر احتیاط دوران پاکی بین دو خون حیض از ده روز کمتر نباشد.

زنی دارای عادت

زنی که دو بار پشت سرهم در وقت معین خون حیض ببیند اگر شماره حیض او هم در هر دو ماه یکسان باشد، مثلاً دو ماه پشت سرهم از اول تا هفتم ماه خون ببینـد به آن صاحب عادت وقتیه و عـددیه می گوینـد.و لازم نیست حتماً در دو ماه چنین باشد بلکه اگر در دو فاصـله معینی مثلاً بعـد از بیست روز چنین باشـد باز هم صاحب عادت وقتیه و عـددیه گفته می شود.و اگر فقط زمان آغاز حیض یکی باشد،مثلاً دو ماه پشت سـرهم از روز اول ماه خون ببینـد ولی ماه اول روز هفتم و ماه دوم روز پنجم از خون پاک شود به آن صاحب عادت وقتیه می گویند.و اگر فقط تعداد روزهای حیض، یکی باشد، مثلاً در ماه

اول از پنجم تا دهم و در ماه دوم از دوازدهم تا هفدهم خون ببیند به آن صاحب عادت عددیه می گویند.

(مسأله 220) زنی که عادت وقتیه دارد چه عـددیه باشد و چه نباشد، وقتی در آغاز ایام عادت یا قبل از آن، یک یا دو روز خون ببیند اگر چه به رنـگ زرد و رقیق باشـد، بایـد اعمال حائض را انجام دهـد، ولی اگر بعـداً معلوم شـد که حیض نبوده مثلاً قبل از سه روز قطع شـد، باید نمازها را قضا کند.

(مسأله 221) زنی که عادت وقتیه ندارد چه عددیه باشد و چه نباشد مثل مبتدئه، اگر خونی دارای صفات حیض-مثل حرارت، سرخ یا سیاه و با سوزش باشـد-ببیند حیض است.اما اگر بعداً معلوم شود که حیض نبوده مثلاً قبل از سه روز قطع شود، باید نمازها را قضا نماید، و اگر خون فاقد صفات حیض باشد، حکم حیض را ندارد.

(مسأله 222) اگر خون به مقـدار زیـادی از صـاحب عـادت وقـتیه جلو یـا عقب بیفتـد و صـفات حیض داشـته باشـد، حیض است وگرنه استحاضه.

(مسأله 223) عادت ماهیانه با تمیز صـفات پدید نمی آید، بنابراین اگر زنی دو ماه پشت سـرهم خونی که دارای صـفات حیض است ببیند چون تمیز صـفات بـاعث عـادت نمی شود، دارای عـادت مشخصـی نمی باشـد، و چنانچه ماه سوم در همان وقت، خون زردی که دارای صفات حیض نیست ببینـد، باید اعمال مسـتحاضه را انجام دهد، ولی اگر زنی مطمئن به حیض خود باشد، اگر چه ماه سوم خونی که دارای صفات حیض نیست ببیند، باید آن را حیض حساب نماید.

حکم خونی که دو مرتبه دیده شود

هر خونی را که زن در ایام عادت وقتیه می بینـد اگر چه صـفات حیض را نداشـته باشـد حیض است،اما اگر خون فاقـد صـفات در غیر ایام عادت وقتیه باشد، استحاضه است.و اگر زنی سه روز خون ببیند و پاک شود و سپس سه روز یا بیشتر خون ببیند دو حالت دارد:

اول:این که مجموع دو خون و مدت پاکی، از ده روز تجاوز نکند، پس اگر هر دو را در ایام عادت یا به صـفات حیض یا یکی در ایام عادت و دومی به صـفات حیض باشـد، همه آن حیض است، مثلاً اول ماه سه روز خون می بینـد و دو روز پاک می شود، و سـپس سه روز دیگر خون می بینـد و پاک می شود،و اگر زن صاحب عادت وقتیه و عـددیه باشـد و هشت روز از اول ماه باشد، همه آن حیض است، اگر چه به رنـگ حیض نباشـد، و اگر عادت ماهیانه او سه روز اول ماه باشـد نیز همه آنها حیض است، و اگر صاحب عادت وقتیه نباشـد هر دو خون حیض است، و مـدت پاکی بین آن دو خون بعیـد نیست که پاک باشد، اما بهتر آن است که بین اعمال طاهره و تروک حائض جمع کند، و چنانچه هیچ یک از آن دو

خون در ایام عادت نباشد و دارای صفات حیض نیز نباشد، استحاضه است، ولی اگر یکی دارای صفات باشد، حیض است.

دوم:آن که مجموع دو خون و مدت پاکی آن از ده روز تجاوز کند، مثلاً زنی در اول ماه پنج روز خون می بیند و سه روز پاک می شود و دوباره چهار روز خون می بیند، پس اگر خون اول در ایام عادت باشد و دومی در غیر ایام عادت و فاقد صفات باشد، اولی حیض و دومی استحاضه است، ولی اگر دومی دارای صفات حیض باشد-مشهور این است که استحاضه است اما این خالی از اشکال نیست-و باید بنابر احتیاط واجب این زن و زنی که خون دوم را فقط در ایام عادت می بیند، بین تروک حائض و اعمال مستحاضه جمع نماید.و اگر هر دو خون در ایام عادت نباشد-اگر خود زن صاحب عادت نباشد-چنانچه یکی به صفت حیض باشد، آن خون حیض است و دیگری استحاضه است.و چنانچه هر دو فاقد صفت باشند، هر دو استحاضه است، و چنانچه هر دو دارای صفت بودند باید بین اعمال مستحاضه و تروک حائض احتیاطاً جمع کند.

(مسأله 224) اگر زن بین دو خون، ده روز پاک شود، چنانچه هر دو خون در عادت، یا دارای صفات حیض باشد، یا یکی در عادت و دیگری دارای صفات حیض باشد، هر کدام یک حیض مستقل محسوب می شود، ولی خونی که فاقد صفات و در روزهای عادت نباشد استحاضه است.

استبراء و استظهار

اگر زن قبل از ده روز پاک شود و احتمال دهد که در باطن رحم، خون هست واجب است استبراء کند، در صورتی که احتیاط ممکن نباشد، به این معنی که قدری پنبه داخل فرج نماید و کمی صبر کند آنگاه بیرون آورد، چنانچه آلوده باشد بر حیض باقی می ماند، و اگر آلوده نباشد غسل کند حتی اگر گمان برگشتن خون را بدهد، مگر آن که زن بداند یا مطمئن باشد که در میان عادت همیشه یک دوران پاکی دارد، در این صورت باید احتیاط کند، و اگر خون برگردد آثار حیض را جاری کند و اگر زن استبراء را از روی عذری-مثل فراموشی یا غیره-انجام ندهد و غسل کند و دیگر خونی نبیند، غسل او در واقع صحیح است.و اگر بدون عذر ترک کند، ظاهراً غسل او صحیح نیست مگر آن که پاک بودنش ثابت بشود.و اگر استبراء ممکن نباشد، باید بین اعمالی که شخص غیر حائض [طاهر]انجام می دهد و اعمالی که حائض آن را باید ترک کند جمع نماید، و هر وقت علم به پاکی پیدا نمود غسل نماید.

(مسأله 225) اگر زن استبراء کند و پنبه را آلوده ببیند، چنانچه مبتدئه باشد یا هنوز صاحب عادت نشده باشد یا عادت او ده روز باشد، باید تمام ده روز را حیض قرار دهد مگر آن که قبل از آن پاک شود،

و اگر عـادت داشـته و عـادت او کمتر از ده روز باشـد و اسـتبراء در ایام عادت صورت گیرد حیض او باقی است، و اگر اسـتبراء بعـد از ایام عادت باشد، باید به مدت یک روز بر حیض باقی بماند به دو شرط:یکی آنکه رنگ خون در این چند روز از رنگ حیض تغییر نکند، و دیگر آن که به قطع شـدن خون قبـل از ده روز و همچنین به تجـاوز آن از ده روز مطمئن نباشـد بلکه هر دو را احتمال بدهـد، بنابراین اگر این دو شرط فراهم گردد، واجب است که یک روز صبر نماید و می تواند دو روز یا بیشتر به آن اضافه کند.

اقسام حائض

1-صاحب عادت وقتیه و عددیه

این زن اگر در روزهای عادت خود خون ببیند چند حالت دارد:

اول:این که زن قبل از وقت عادت، مسـتحاضه باشـد و تا بعد از عادت نیز اسـتحاضه ادامه یابد،چنانچه خون، بعد از ایام عادت به صـفت استحاضه باشد، باید دو روز قبل از عادت را حیض حساب کند اگر چه به رنگ حیض نباشد، و خون قبل و بعد از ایامی که حیض حساب کرد آن را اسـتحاضه قرار دهـد چه زن مطمئن باشـد که از ده روز تجاوز می کند و چه مطمئن باشد سـر ده روز قطع می شود و چه به هیچ کـدام مطمئن نباشـد.اگر آن خون، بعـد از ایام عادت به صـفت حیض باشـد، چنانچه مطمئن باشد که خون از ده روز تجاوز می کند، ایام عادت حیض محسوب می شود، و قبل و بعـد از آن اسـتحاضه و چنانچه مطمئن باشـد که قبل از ده روز قطع می شود، می تواند خود را از اول عـادت یـا یکی یـا دو روز قبل از آن حائض بدانـد، مثلاً اگر زنی وقت عادتش اول ماه و عـدد آن پنـج روز باشـد، چنانچه قبل از وقت عادتش مسـتحاضه باشد و استحاضه اش تا چهار روز بعد به صفت حیض ادامه داشته باشد و سپس پاک شود، حیض خود را یک روز قبل از عادت و بعـد از آن تا ده روز قرار دهـد، و اگر خون مثلاً سه روز بعـد از عادت ادامه پیـدا کند، دو روز قبل از عادت تا آخر را باید حیض قرار دهد.

دوم:اگر زن قبل از عادت ماهانه پاک باشـد، و در ایام عادتش خون ببینـد و بعـد از آن نیز ادامه پیـدا کند، چنانچه به رنگ زرد باشد یا از ده روز تجاوز کنـد اگر چه به رنگ حیض باشـد، ایام عادت را حیض و بقیه اسـتحاضه است، و چنانچه از ده روز تجاوز نکند و به رنگ حیض باشد، همه آن حیض است.

سوم:اگر زنی ایام عادتش مثلاً سه روز است خون ببیند و بعد به صـفت استحاضه ادامه پیدا کند و سپس سه روز به صفت حیض باشد و در مجموع از ده روز تجاوز نکنـد، آن دو خون حیض است،و اما اگر زنی بعـد از ایام عادتش خون زرد ببیند وظیفه اش بنابر احتیاط جمع بین اعمال حائض و مستحاضه است.

چهارم:اگر زنی سه روز خون به صفت حیض در غیر ایام عادتش ببیند و سپس سه روز قطع شود و دوباره به صفت حیض خون ببیند و قبل از ده روز پاک شود، آن دو خون حیض است.

پنجم:اگر زنی چند روز قبل از عادتش، خونی به صـفت حیض ببیند و بعد از عادت قطع شود،چنانچه همه آنها از ده روز تجاوز نکند، همه آنها حیض است.و چنانچه از ده روز تجاوز کنـد، ایام عادت حیض محسوب می شود و قبل آن اسـتحاضه و اعمالی که قبل از عادت ترک نموده قضا نماید.

ششم:اگر زن در ایام عادت، و دو روز بعـد از آن خونی را به صـفت حیض ببیند، و سـپس یک یا دو روز به صـفت اسـتحاضه خون ببیند و سپس پاک شود، دو خون اول حیض وسومی استحاضه است،چه همه آنها از ده روز تجاوز کند و چه تجاوز نکند.

هفتم:اگر زن قبل از عادتش خونی را به صـفت اسـتحاضه ببیند و تا چند روز بعد از عادت ادامه داشته باشد، چنانچه از ده روز تجاوز کند، دو روز قبـل از عـادت با روزهای عادت را حیض بدانـد و قبل و بعـد از آن را اسـتحاضه قرار دهـد و اگر از ده روز تجاوز نکنـد، ایام عادت حیض و بقیه استحاضه خواهد بود.

هشتم:اگر زن یک یا چند ماه خون ببیند، باید ایام عادت را حیض و بقیه را استحاضه قرار دهد اگرچه به رنگ حیض باشد.

نهم:اگر زن در چنـد روز از ایام عادت و در غیر آن خونی را به صـفت حیض ببینـد و مجموع آن از ده روز تجاوز کنـد، خونی را که در ایام عادت دیده حیض محسوب می شود و بقیه استحاضه است.

2-صاحب عادت وقتیه

صاحب عادت وقتیه زنی است که در وقت معین در هر ماه خون می بینـد ولی شـماره روزهای آن در هر ماه فرقی کنـد، و آن چهار حالت دارد:

اول:اگر زنی سه روز کامل در ایام عادتش خون به صـفت اسـتحاضه و سـپس سه روز به صـفت حیض ببیند و بعد از آن پاک شود، در این حالت مجموع دو خون حیض است.

دوم:اگر زن تمام خونی را که دیـده به صـفت اسـتحاضه باشد، آنچه در ایام عادت دیده حیض و بقیه اسـتحاضه است، چه از ده روز تجاوز بکند و چه نکند.

سوم:اگر زن تمام آنچه را که دیده به صـفت حیض باشد و از ده روز تجاوز کند، می تواند شش یا هفت روز آن را حیض و بقیه را استحاضه قرار دهد.

چهارم:اگر زن قبل از وقت عادت ماهیانه خود دو روز یا بیشتر خون ببیند و تا بعد از ایام عادت

به صـفت حیض ادامه داشته باشد ولی از ده روز تجاوز نکند، حیض او از دو روز قبل از آن عادت حساب می شود اگر چه به صفت حیض نباشد، و خونی که قبل از دو روز به صفت حیض باشد،حیض است وگرنه استحاضه حساب می شود.

3-صاحب عادت عددیه

و آن زنی است که شماره روزهای حیض او در دو ماه پشت سرهم یک اندازه باشد ولی وقت خون دیدن او یکی نباشد، مثلاً در هر ماه پنج روز خون ببینـد امّا در ماه اول پنج روز اول ماه خون ببیند و در ماه دوم پنج روز وسط ماه و در ماه سوم پنج روز آخر ماه، و این زن هرگاه به عدد روزهای عادتش یا بیشتر از آن خون ببیند دارای چهار حالت می باشد:

اول:خونی را که به صـفت حیض می بینـد حیض قرار دهـد چه مساوی با عـدد روزهای عادت باشد و چه کمتر و یا بیشتر وگرنه استحاضـه است، و معیار در عادت عددیه صفات است.

دوم:اگر زن خون را چهار روز مثلاً به صـفت حیض ببینـد و پاک شود و دوباره خون به صـفت حیض ببیند به نحوی که مجموعاً از ده روز تجاوز کنـد، آن خون اول حیض است چه مساوی با عـدد عادت باشـد یا نباشد، و چنانچه خون دوم به تنهایی از ده روز تجاوز نکند، باید بین تروک حائض و اعمال مستحاضه احتیاطاً جمع کند.فرق ندارد خون اول با عدد ایام عادت مساوی باشد یا نه، و اگر خون دوم از ده روز تجاوز کنـد، به تعـداد روزهای عادت احتیاط کنـد و بقیه را اسـتحاضه حساب کنـد،و مدتی که بین دو خون پاک بوده، بعید نیست که پاک باشد اگر چه احتیاط بهتر است.

سوم:اگر زن، خونی را که به صـفت حیض می بینـد بیشتر از عـدد روزهای عادتش باشـد، چنانچه کمتر از ده روز باشـد همه را حیض قرار دهد، و اگر بیشتر از ده روز باشد به مقدار روزهای عادتش را حیض، و بقیه را استحاضه حساب کند.

چهارم:اگر زن خون را پنـج روز مثلاً به صـفت حیض ببینـد و پنج روز دیگر به صـفت اسـتحاضه ببیند وبار سوم پنج روز به صـفت حیض ببیند، باید در خون اول و سوم احتیاطاً بین وظیفه حائض و مستحاضه جمع کند و خون دوم بعید نیست که استحاضه باشد، اگر چه احتیاط بهتر است.زنی که عادت ندارد و به همین کیفیت خون ببیند، همین حکم را دارد.

4-ناسیه

ص:70

زنی که ایام عادتش را فراموش کرده بر سه قسم است:

اول:زنی که فقط وقت عادت را فراموش کرده است که آن دارای سه حالت است:

1-اگر زن خون ببینـد و از ده روز تجاوز نکنـد، چنانچه به صـفت حیض باشـد حیض است، و اگر به صـفت حیض نباشـد، چنانچه بداند بعضـی از روزهایی که خون دیده با روزهای عادتش مصادف است، باید در همه روزهایی که خون دیده احتیاط کند، و اگر نداند استحاضه است.

2-اگر زن خون ببینـد و از ده روز تجاوز کنـد و سـپس قطع شود، و اگر ندانـد که در روزهای که خون دیـده وقت عادت او است و چنانچه خون به صـفت حیض باشـد، بایـد به مقدار عدد ایام عادت حیض حساب کند و بقیه را اسـتحاضه قرار دهد، و اگر همه آن خون به صـفت استحاضه باشد، باید عمل استحاضه را انجام دهد.و اگر مختلف باشد، باید آنچه به صفت حیض است و کمتر از سه روز و بیشتر از ده روز نیست حیض بدانـد-چه بـا عـدد عـادت مساوی باشـد و چه کمتر یا بیشتر باشـد-و بقیه را اسـتحاضه قرار دهـد.ولی اگر اجمالاً بدانـد در روزهـایی که خون دیـده است وقت عادت او هست ولی نمی توانـد معین کنـد، بایـد در تمام حالات سه گانه احتیاطاً بین وظیفه حائض و مستحاضه جمع کند اگر چه به رنگ حیض نباشد.

3-اگر زن تـا یک ماه یا بیشتر خون ببینـد و ندانـد که ایام عادت او در دهه اول ماه بوده یا دهه دوم و سوم، در این صورت بایـد در تمام این مـدت احتیاط کند.ولی اگر بداند که ایام عادتش مثلاً در دهه دوم یا سوم ماه بوده، باید آنچه در دهه اول می بیند و به صـفت حیض نباشـد استحاضه بداند، و آنچه به صفت حیض باشد، باید احتیاط کند.

دوم:زنی که عـدد را فراموش کرده اما وقتش را به یاد دارد، چنانچه در وقت عادت ماهیانه خون ببینـد، بایـد آن را حیض قرار دهـد اگر چه به صفت اسـتحاضه باشـد، ولی چون که عـدد عـادتش را فراموش کرده و نمی دانـد که سه یـا چهار و یا پنـج روز بوده است، چنانچه خون به صفت اسـتحاضه باشد، سه روز آن را حیض قرار دهد و تا بالاترین احتمال از ایام عادتش احتیاط کند.اما اگر خون به صفت حیض و کمتر از ده روز باشـد، همه آن حیض حساب می شود چه در وقت عادت باشـد و چه نباشد.و اگر از ده روز تجاوز نمود، باید بیشترین احتمال را حیض قرار دهـد، چنانچه نمی دانـد که ایام عادتش پنـج یا شـش روز است، شـش روز را حیض قرار می دهـد.و چنانچه زنی از اول، فقط عادت وقتیه دارد و خون را به صفت حیض می بیند و از ده روز تجاوز می کند، می تواند ایام حیض خود را شش یا هفت روز قرار دهد.

سوم:زنی که عدد و وقت عادتش را فراموش کرده است، اگر خون ببیند و از ده روز تجاوز نکند،

چنانچه به صـفت حیض باشد حیض قرار دهد خواه بداند که بعضـی از روزهایی که خون می بیند مصادف با ایام عادت است و یا نداند، و چنانچه به صـفت اسـتحاضه باشـد، در صورتی که نداند بعضـی از روزهایی که خون دیده با روزها عادت مصادف شده است، آن روزها را اسـتحاضه قرار می دهـد و الا بایـد احتیاط کنـد.و اگر از ده روز تجاوز کنـد و به صـفت حیض باشد، چنانکه نداند که مصادف با روزهای عادت است، بایـد بیشترین احتمال عدد عادتش را حیض و بقیه را اسـتحاضه قرار دهد.و اگر بداند که مصادف با روزهای عادت است، باید در تمام مدت خون احتیاط کند.

5-مبتدئه

و آن زنی است که برای اولین بار خون می بیند و هفت حالت دارد:

اول:خونی را که دیده از ده روز تجاوز نمی کند، در این صورت اگر آن خون به صفت حیض باشد حیض وگرنه استحاضه است.

دوم:خونی را که دیـده است از ده روز تجـاوز کنـد و به رنـگ حیض باشـد، در این صورت ایـام عـادت ماهیـانه خود را بر اسـاس عـادت خویشاوندان تنظیم کند، و باقی ایام را اسـتحاضه قرار دهد.و اگر عادت خویشاوندان مختلف باشد یا اصـلاً خویشاوندی نداشته باشد، می تواند شـش یا هفت روز را حیض و بقیه را استحاضه قرار دهد و اختیار شش یا هفت روز موکول به خودش است.و بهتر آن است که در ماه اول از روز هشتم تا دهم و در ماه دوم از روز چهارم تا ششم بین تروک حائض و اعمال مستحاضه احتیاطاً جمع نماید.

سوم:خون در طول مدت به صفت استحاضه باشد، در این صورت باید همه را استحاضه قرار دهد.

چهارم:اگر رنگ خون مختلف باشـد، یعنی گاهی به رنگ حیض و گاهی به رنگ اسـتحاضه باشـد، در این حالت خونی که به رنگ حیض است آن را حیض قرار دهد، چنانچه از سه روز کمتر وازده روز تجاوز نکند، و اگر به صفت استحاضه باشد، آن را استحاضه قرار دهد.

پنجم:این که زن خونی را که دیده گاهی سیاه، و گاهی زرد، و گاهی قرمز تازه، و گاهی فاسد،و همچنین گاهی گرم و با فشار، و گاهی بدون این صـفات باشـد، بنابراین اگر خون در ابتـداء دارای شـرائط عامه حیض باشـد، حیض قرار می دهد و چنانچه خون در ابتدا دارای شـرایط حیض نباشد،خونی را که دارای شرائط عامه حیض باشد حیض، و در غیر این صورت آن را استحاضه قرار دهد.

ششم:این که زن خونی را که دیده گاهی سیاه و بدون صفات حیض و گاهی زرد و با فشار یا سوزش باشد،

پس خون سیاه اگر از سه روز کمتر و از ده روز بیشتر نباشد حیض، و خون زرد استحاضه است.

هفتم:این که زن خونی را که دیـده است گـاهی زرد و گرم، و یـا تازه است و گاهی زرد و سـرد است،اگر چه خون اولی از دومی به حیض نزدیکتر است، ولی حیض دانستن آن مشکل است، و بنابر احتیاط باید بین تروک حائض و اعمال مستحاضه جمع نماید.

6-مضطربه

و آن زنی است که عادت معینی را از جهت وقت و عدد پیدا نکرده است، مثل اینکه یک بار در دهه اول ماه پنج روز وبار دیگر در دهه سوم شش روز وبار سوم در دهه دوم چهار روز خون ببیند.مضطربه دارای سه حالت است:

اول:اگر زن خـونی را که دیـده از ده روز تجـاوز نمی کنـد، در این حـالت اگر واجـد صـفت حیض و کمـتر از سه روز نباشـد حیض وگرنه استحاضه است.

دوم:اگر زن خونی را که دیـده از ده روز تجاوز کند، چنانچه همه آن به صـفت حیض باشد،می تواند شـش یا هفت روز را به اختیار خودش حیض قرار بدهد.

سوم:اگر زن، با صفات مختلف خون ببیند، باید به آنچه که در مبتدئه گفته شد عمل نماید.

اگر مضـطربه نتواند بواسـطه صـفات، وضعیت خود را تشخیص دهد فوراً به عدد مراجعه می کند،ولی اگر مبتدئه نتوانست وضعیت خود را تمیز دهد، ابتداءً به عادت خویشان خود مراجعه می کند و چنانچه مراجعه به خویشان امکان نداشته باشد آنگاه به عدد مراجعه می کند.

(مسأله 226) برای حـائض عـادت مرکبه حاصل نمی شود، مگر آن که مـدتی ادامه پیـدا کنـد بطوری که زن مطمئن به آن شود که در این صورت عادت مرکبه حاصل می شود.

عادت مرکبه عبارت است از:این که زن در یک ماه پنج روز اول را خون ببیند و در ماه دوم از دهم تا پانزدهم، و در ماه سوم مثل ماه اول، و در ماه چهارم مثل ماه دوم باشد و به همین صورت، به طور منظم ادامه یابد.

احکام حیض

(مسأله 227) آنچه بر جنب حرام است، بر حائض نیز حرام می باشد، مثل مس خط قرآن و خواندن آیات سجده و عبور از مسجد الحرام و مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و توقف در مساجد و غیره

و همچنین حائض عباداتی را که طهارت در آنها شرط است مثل نماز و روزه و طواف و اعتکاف بجاآورد.

(مسأله 228) جماع در فرج بر مرد وزن حائض حرام است ولی اگر این کار را نمایند گناه کرده اما کفاره ندارد.و اما وطی در دُبر زن چه حائض باشد و چه نباشد مطلقاً بنابر احتیاط جایز نیست ولی سایر استمتاعات مانعی ندارد، اگر چه از ناف تا زانو مکروه است، و اگر زن پاک شود، مرد می تواند قبل از غسل زن با او جماع کند و واجب نیست زن فرجش را بشوید اگر چه شستن احوط است.

(مسأله 229) اگر زن در حال حیض مجامعت کند، غسل جنابت او در این حال صحیح است،و چنانچه پاک شود باید غسل حیض را بجا آورد.

(مسأله 230) طلاق و ظهار حائض صحیح نیست، در صورتی که از قُبُل یا دُبُر دخول شده باشد و شوهر آن نیز حاضر یا به حکم حاضر باشد، یعنی بتواند از پاکی زن خود آگاه بشود حاضری که نتواند از حال زنش آگاه شود به حکم غائب است، ولی اگر شوهر غائب یا در حکم او باشد یا این که زن حامله باشد یا به او دخول نکرده، جایز است که او را طلاق دهد.اگر همسر بداند طلاق دادن زن حائض صحیح نیست، و در عین حال زن حائضش را طلاق دهد، طلاقش باطل است، اگر چه زن در واقع پاک بوده باشد، ولی اگر جاهل به حکم باشد طلاق صحیح است.اگر همسر بداند زنش پاک است و طلاق دهد، ولی در واقع حائض باشد، طلاق باطل است.

(مسأله 231) وقتی که زن پاک شد باید برای عبادتهایی-که طهارت در آنها شرط است-غسل کند،و غسل کردن برای این که طاهر باشد مستحب است.و غسل حیض از جهت ارتماسی و ترتیبی مثل غسل جنابت است و ظاهراً وضو لازم ندارد.

(مسأله 232) واجب است زن حائض روزه های ماه رمضان را قضا کند، بلکه قضای روزه های نذری که وقت معین دارد چنانچه در زمان حیض قرار گیرد، بنابر اقوی واجب است، ولی نمازهای یومیه و نماز آیات و نذری که وقت آن معین است، قضا ندارد.

(مسأله 233) غسل جنابت و غسل مستحبی و وضو در حال حیض صحیح است.

(مسأله 234) مستحب است حائض در وقت نماز واجب، پنبه در فرج بگذارد و وضو بگیرد، و در جای پاکی رو به قبله بنشیند و ذکر خدا بگوید، و بهتر آن است که تسبیحات اربعه بگوید.

(مسأله 235) خضاب کردن به حنا و مانند آن و نیز همراه داشتن قرآن یا بگردن آویختن آن و یا رساندن جایی از بدن به کناره و یا بین خطهای آن، مکروه است.

استحاضه

(مسأله 236) خون استحاضه معمولاً زرد رنگ، سرد و روان است و بدون فشار و سوزش بیرون می آید و حدّی برای آن نیست، و قبل از بلوغ و بعد از آن و در حال یائسگی تحقق پیدا می کند، و ناقض طهارت است و گاهی دارای صفات حیض است، ولی شرائط عامه حیض در آن معتبر نیست.

اگر زن وضو داشته باشد و خون استحاضه و لو بوسیله پنبه خارج شود وضویش باطل می شود و باید وضو یا غسل انجام دهد، ولی اگر پنبه آغشته نشود، اثری برای خون استحاضه نیست حتی اگر از جایش حرکت کند و به فضای فرج برسد، البته اگر خارج شود و لو بالواسطه و سپس قطع شود و در فضای فرج بماند، وضو باطل می شود.

(مسأله 237) استحاضه سه قسم است:قلیله که خون، پنبه را آلوده کند و در آن فرو نرود.و متوسطه که خون در پنبه فرو رود ولی از پنبه جاری نشود.و کثیره:که خون در پنبه فرو رود و از آن جاری شود.

(مسأله 238) اگر زن شک کند که استحاضه او قلیله است یا متوسطه، بنابر اقرب واجب است که وارسی کند، و اگر ممکن نباشد، باید احتیاط کند به این که غسل کند و بعد وضو بگیرد و سپس نماز بخواند، و اگر شک کند که متوسطه است یا کثیره واجب است که وارسی کند، و الاّ احتیاط کند، مثلاً اگر قبل از نماز صبح مستحاضه شود و نداند متوسطه است یا کثیره، در این صورت اگر استحاضه متوسطه باشد، باید غسل کند و وضو بگیرد، و اگر استحاضه کثیره باشد، باید فقط غسل نماید و وضو واجب نیست، و باید نماز را یک بار با وضو و یک بار با غسل تکرار کند.

(مسأله 239) زنی که استحاضه او قلیله است در صورتی که پنبه آلوده شده باشد، باید عوض کند و موضع را اگر نجس شده بشوید و برای هر نماز واجب یک وضو بگیرد، اما برای اجزای فراموش شده و نماز احتیاط وضو لازم نیست، و احتیاطاً برای نمازهای مستحبی وضو بگیرد.

(مسأله 240) زنی که استحاضه او متوسطه است، باید پنبه را عوض کند و ظاهر موضع را بشوید چنانچه نجس شود ویک غسل بجا آورد، و برای هر نماز یک وضو بگیرد، و اقرب این که وضو بعد از غسل باشد.اگر زنی قبل از نماز صبح استحاضه متوسطه بشود، باید غسل کند و وضو برای نماز صبح بگیرد، و اگر برای نماز صبح غسل نکرد، باید برای نماز ظهر و عصر یک غسل نماید و نماز صبح را قضا کند.و همچنین اگر قبل از نماز ظهر و عصر یا نماز مغرب و عشا استحاضه متوسطه بشود، باید برای آن ها غسل کرده وضو بگیرد.و چنانچه استحاضه متوسطه در روز بعد نیز ادامه پیدا کند، باید قبل از نماز صبح غسل کرده و وضو بگیرد، چه روز قبل صبح یا ظهر یا مغرب غسل کرده و چه نکرده باشد.

(مسأله 241) زنی که استحاضه او کثیره است باید پنبه را عوض کند و ظاهر موضع را بشوید ویک

غسل برای نماز صبح، و یکی برای نماز ظهر و عصر و یکی برای نماز مغرب و عشا در صورتی که آن ها را با هم بخواند انجام دهد.و بنابر اقرب این غسل ها برای نمازهای مستحبی کفایت نمی کند اگر زن مستحاضه برای نمازهای مستحبی غسل مستقل نماید محل اشکال است اگر چه احتیاط بهتر است.

(مسأله 242) اگر بعد از نماز صبح استحاضه کثیره شود، باید یک غسل برای ظهر و عصر و یکی برای مغرب و عشا در صورتی که آن ها را جمع کند انجام دهد.و اگر بعد از نماز عصر استحاضه شود،باید برای مغرب و عشا یک غسل کند، و اگر قبل از نماز عصر یا عشا استحاضه شود، باید برای آن غسل نماید.

(مسأله 243) اگر مستحاضه پیش از وضو یا غسل پاک شود واجب است که آنها را انجام دهد،و همچنین اگر در بین آنها یا در بین نماز یا بعد از فراغ از آنها پاک شود در صورتی که وقت تنگ نباشد،دوباره وضو بگیرد یا غسل کند و نماز را اعاده نماید.

(مسأله 244) اگر مستحاضه بداند که مدتی خون قطع می شود بطوری که با طهارت می تواند نماز را بخواند، باید صبر کند تا در آن زمان نماز بخواند، و اگر قبل از آن وقت نماز بخواند اگر چه با وضو یا غسل باشد باطل است، و اگر آن مدتی که طاهر است اول وقت باشد و عمداً نماز را تأخیر بیندازد گناه کرده است، و باید بعد از عمل به وظیفه نماز را بجا آورد، ولی اگر از روی فراموشی تأخیر بیندازد گناهی مرتکب نشده، و اگر زن این فرصت را نمی داند و طهارت و نماز را بجا آورد و سپس خون، برای مدتی قطع گردد اگر بتوان در آن مدت طهارت و نماز را بجاآورد، باید طهارت و نماز را دوباره اعاده کند.

(مسأله 245) اگر خون استحاضه بطور کلی قطع شد و طهارت را انجام داد، واجب نیست که نماز را فوراً بخواند، بلکه حکمش حکم زن پاک است که می تواند نماز را به تأخیر اندازد.

(مسأله 246) اگر زنی که استحاضه کثیره دارد به خاطر عذر و یا عمداً مستحاضه کثیره بین دو نماز ظهر و عصر یا مغرب و عشا جمع نکند، باید برای نماز بعدی دوباره غسل کند.

(مسأله 247) اگر استحاضه قلیله بدل به متوسطه یا کثیره شود و یا متوسطه کثیره گردد.اولاً:اعاده نمازهای قبل لازم نیست.ثانیاً:چنانچه قبل از انجام تکلیف باشد، باید طبق آخرین حالت وظیفه خود را انجام دهد.ثالثاً:چنانچه بعد از شروع در انجام وظیفه باشد، باید بر طبق آخرین حالت تکلیف را اعاده کند.و همچنین اگر در بین نماز تغییری صورت بگیرد، باید عمل بالا را انجام دهد و نماز را اعاده نماید بلکه واجب است که نماز را دوباره بخواند حتی اگر از متوسطه به کثیره منتقل شود چنانچه متوسطه محتاج به غسل باشد و آن را بجا آورده است، پس اگر متوسطه برای نماز صبح غسل کند و سپس در بین نماز کثیره شود، باید غسل را اعاده کند، و چنانچه وقت تنگ باشد، تیمم کند و نماز

بخواند، و اگر وقت برای آن هم تنگ باشد، باید بنابر احتیاط واجب نماز را ادامه دهد و سپس قضا کند.

(مسأله 248) اگر استحاضه زن از مرتبه ای به مرتبه پایین تر تغییر کند، چند حالت دارد:

اول:اگر استحاضه کثیره قبل از طهارت و هنگام نماز ظهر و عصر قلیله شود، در این حالت باید غسل استحاضه کثیره را برای نماز بجا آورد، و نیز واجب است وضو بگیرد.

دوم:اگر استحاضه کثیره در بین طهارت یا نماز قلیله شود، غسل باطل نمی شود، و باید آن را ادامه دهد، ولی چنانچه در نماز باشد، نماز باطل می شود.

سوم:اگر استحاضه کثیره زن قبل از طهارت و نماز متوسطه شود، باید دو غسل یکی برای کثیره و دیگری با وضو برای متوسطه بجا آورد.

چهارم:اگر استحاضه کثیره هنگام طهارت متوسطه شود، غسل را ادامه دهد و آن را تمام نماید و یک غسل دیگری به همراه وضو برای استحاضه متوسطه بجا آورد، ولی چنانچه هنگام نماز باشد،نمازش باطل می شود.

(مسأله 249) مستحاضه بعد از وضو و غسل باید نماز را تأخیر نیندازد، ولی گفتن اذان و اقامه و دعاهای وارده و آنچه که لازمه نماز است مثل رفتن به نمازخانه و آماده کردن سجاده و غیره اشکال ندارد، و همچنین می تواند مستحبات نماز را مثل قنوت بجای آورد، و چنانچه سهل انگاری نماید و نماز را به تأخیر اندازد، باید طهارت را اعاده و مبادرت به نماز نماید.

(مسأله 250) اگر مستحاضه کثیره غسلهای صبح و ظهر و عصر بلکه غسل شب گذشته را-بنابر احتیاط-انجام ندهد، روزه آن روز باطل است، ولی در متوسطه و قلیله چنانچه به وظیفه خودعمل نکند اشکالی ندارد.و اگر مستحاضه کثیره یا متوسطه غسل نمود، شوهر می تواند با او نزدیکی کندو بدون غسل نمی تواند نزدیکی کند، زن مستحاضه می تواند فقط در هنگام نماز قرآن را مس نماید،و ظاهراً بدون غسل و وضو، مطلقاً می تواند وارد مساجد شود و آیات سجده واجبه را بخواند.

(مسأله 251) اگر خون استحاضه زن جریان داشته باشد، بعد از غسل باید از بیرون آمدن آن با پنبه و پارچه جلوگیری کند، و چنانچه کوتاهی کند و بدن نجس شود نمازش باطل است، ولی اعاده غسل لازم نیست مگر آن که نماز را تأخیر انداخته باشد.

نفاس

ص:77

(مسأله 252) نفاس خونی است که مادر، به سبب ولادت در هنگام زایمان می بیند بنابر احتیاط واجب اگر کمتر از سه روز باشد، باید بین احکام نفاس و استحاضه جمع کند، و اگر ده روز از ولادت بگذرد و خون نبیند، آن زن نفاس ندارد حتی اگر پس از ده روز خون بسیاری به ببیند، و بیشترین مدت نفاس ده روز از زمان دیدن خون است، بنابراین اگر زنی روز ششم ولادت خون ببیند روز اول او به حساب می آید و تا ده روز دیگر چنانچه خون ادامه داشته باشد نفاس است.

لازم نیست بین دو نفاس در صورتی که دوقلو باشند ده روز پاک بشود، و اگر یک لحظه پاک شود طهر به حساب می آید، بلکه همین مقدار هم معتبر نیست، مثل این که با تولد اولی ده روز خون ببیند و سر ده روز، دومی متولد شود و یکبار دیگر ده روز خون ببیند، آن دو خون دو نفاس متوالی می باشد،و اگر هنگام ولادت خون نبیند و قبل از ده روز خون ببیند و سپس سر ده روز قطع شود، آن خون نفاس است.ولی چنانچه هنگام ولادت خون ببیند و قطع شود و قبل از پایان ده روز دوباره خون ببیند و قطع شود، هر دو خون نفاس است، و پاکی وسط آن بعید نیست که طهر باشد، اگر چه بهتر است احتیاط کندو بین تروک نفسا و اعمال طاهره جمع نماید.

(مسأله 253) اگر زن حامله ای بداند خونی که قبل از تولد بچه دیده است حیض است چه فاصله آن از تولد، از ده روز کمتر باشد و یا بیشتر و چه متصل به آن باشد یا نباشد، باید به وظیفه حائض عمل کند.و اگر زن حامله نداند که این خون حیض یا استحاضه است، چنانچه در روزهای عادت و به صفات حیض باشد و سه روز ادامه پیدا کند، حیض وگرنه استحاضه است، و چنانچه در روزهای عادت باشد ولی صفات حیض را نداشته و یا بر عکس باشد، باید احتیاط کند.

(مسأله 254) زن نفسا به حسب حالاتی که در حیض دارد چهار قسم می شود:

اول:صاحب عادت عددیه:اگر صاحب عادت عددیه عادتش کمتر از ده روز باشد، نفاس را به اندازه ایام عادتش قرار دهد، و اگر خونی را که می بیند از روزهای عادت تجاوز کند، چنانچه مطمئن باشد قبل از ده روز قطع می شود، همه آن نفاس است، و چنانچه مطمئن باشد که از ده روز تجاوز می کند، به مقدار عادت نفاس و بقیه استحاضه است، و چنانچه احتمال تجاوز بدهد یک یا دو روز به عادتش اضافه می کند، به شرط آنکه از ده روز بیشتر نشود و بقیه استحاضه است چنانچه در بحث حیض گذشت.و اگر عادتش ده روز باشد خونی را که در آن ده روز می بیند، همه آن نفاس است.

دوم:زن ناسیه [کسی که ایام عادتش را فراموش نکرده]اگر زنی بداند که عادتش کمتر از ده روز است ولی فراموش کند که پنج یا شش روز است، چنانچه مطمئن باشد که از ده روز تجاوز نمی کند همه آن، نفاس است، و چنانچه مطمئن باشد که از ده روز تجاوز می کند، بالاترین احتمال را که(مثلاً شش

روز)»است نفاس قرار دهـد، و اگر اطمینان به قطع شدن یا عدم آن نداشـته باشد، به بیشترین احتمال دو روز یا بیشتر اضافه کند.و اگر آن را هم نداند و نمی داند که عادتش شـش یا هفت یا بیشتر تا ده روز است، در این صورت اگر خون از ده روز تجاوز کند، تمام ده روز را نفاس قرار می دهد.

سوم:مضـطربه:اگر زن مضـطربه بعد از زایمان خون ببیند و از ده روز تجاوز نکند، همه آن نفاس است، و اگر تجاوز کند، ده روز را نفاس و بقیه را استحاضه قرار دهد.

چهارم:مبتـدئه:اگر زن مبتـدئه خون زایمان ببینـد و خونش از ده روز تجاوز نکند، همه آن نفاس است، و اگر تجاوز کند، ده روز آن نفاس و بقیه استحاضه است و ظاهراً به خویشاوندان رجوع نمی کند.

(مسأله 255) اگر زن ظـاهراً یک یا دو ماه خون نفاس ببینـد و عمل مسـتحاضه را انجام دهـد، چنانچه صاحب عادت وقتیه باشـد، در ایام عادت خون را حیض قرار می دهـد اگر چه به صـفات آن نباشـد، و اگر صاحب عادت وقتیه نباشـد، چنانچه خون به صـفات حیض باشـد حیض وگرنه اسـتحاضه است، ولی اگر این زن خونش از ده روز تجاوز کند، چنانچه همه آن به صـفات حیض نباشد استحاضه است، و اگر همه آن به صـفات حیض باشد، ایام عادت خود را در صورتی که مضطربه باشد در هر ماه شش یا هفت روز قرار می دهد، و در صورتی که مبتدئه باشد به عادت خویشان رجوع می کند، و اگر خویشان نداشت شش یا هفت روز را حیض قرار می دهد.

(مسأله 256) اگر زن بعـد از زایمان خون ببیند، چنانچه صاحب عادت عددیه خونی که می بیند از ایام عادتش بیشتر باشد، چنانچه قبل از ده روز قطع شود، تمام آن خون را نفاس بدانـد و اگر بیشتر از ده روز باشد، چنانچه در ایام عادت وقتیه باشد آن را خون حیض بداند اگر چه فاصـله پاکی او از خون حیض سابق کمتر از ده روز باشد.اگر خون نفاسـی را که می بیند در ایام عادت نباشد، چنانچه به صـفت استحاضه باشد آن را اسـتحاضه، و چنانچه به صـفات حیض باشد، اگر مدت پاکی-ده روز-از او بگذرد آن را حیض بداند، و اگر آن مدت کمتر از ده روز باشد، بین تروک حائض و اعمال مستحاضه احتیاطاً جمع کند.

و چنانچه نفسا در خون نفاس شک کنـد، بایـد به قاعـده امکان رجوع نمایـد بخلاف حیض که بایـد به قاعده عادت و بعد به قاعده صـفات رجوع کنـد، و لـذا اگر خون نفـاس از ایام عادت عـددیه تجاوز کنـد و قبل از ده روز قطع شود همه آن نفاس است، و همچنین اگر بعـد از ولاـدت پنـج روز خون ببینـد و قبـل از ده روز قطع شود، آن نیز خون نفـاس است، ولی اگر بعـد از ده روز از ولادت خون ببینـد، آن خون استحاضه است.

(مسأله 257) اگر زن در روز اول ولادت خون ببینـد و قطع شود و دوباره قبل از ده روز خون ببینـد،چنانچه این دو خون از بـدو تولد از ده روز تجاوز نکنـد، این دو خون احتیاطاً نفاس است، و در دوران پاکی بین دو خون بعیـد نیست که پاک باشـد، و احوط و اولی آن است که بین تروک نفسا و اعمالی که وظیفه زن پاک است جمع نمایـد.اگر از ده روز تجاوز کنـد، چنانچه صاحب عادت عـددیه در حیض باشـد و خون دوم را در ایام عادت به بینـد، در این صورت خون اول و خونی که در ایام عادت دیده نفاس و زائد بر ایام عادت اسـتحاضه است.مثلاً اگر دو روز اول ولادت خون ببینـد و قطع شود و دوباره روز شـشم خون ببیند و از ده روز از ولادت تجاوز کند، چنانچه عادتش هفت روز باشـد، دو روز اول و شـشم و هفتم نفـاس است، و در پـاکی بین آن دو احتیاط اسـتحبابی کنـد و بعـد از روز هفتم اسـتحاضه است.و اگر صـاحب عـادت باشـد، ولی خون دوم را بعـد از ایـام عـادت ببینـد و از روز دهم تجاوز کنـد، در این صورت خون اول نفاس و خون دوم استحاضه است، و در دوران پاکی احکام طاهره بر او جاری می شود.چنانچه مضطربه یا مبتدئه باشد و خون دوم را ببیند و از ده روز تجاوز کنـد، نفـاس او ده روز است.در خون سوم و چهـارم نیز همین حکم جـاری است، مثلاً اگر زن در روز اول و چهارم و شـشم تا نهم خون ببینـد، همه این روزها نفاس است، و پاکی بین اینها طهر است، و اگر از ده روز تجاوز کنـد و عادتش نه روز باشد، روزهای اول و چهارم و ششم تـا نهم نفاس و بقیه اسـتحاضه است، و اگر عادتش پنـج روز باشـد، روزهای اول و چهارم نفاس و از روز شـشم تا دهم احتیاطاً بین تروک نفسا و وظیفه مستحاضه جمع کند و بقیه استحاضه است.

(مسأله 258) زن نفسـا حکمش حکم زن حـائض است که اگر خون از روزهـای عادت تجاوز کنـد هنگام قطع شـدن خون، بایـد خود را وارسـی نمایـد و روزه ها را قضا نماید ولی نماز قضا ندارد و جماع با او حرام و طلاقش باطل است.و بنابر احتیاط لازم باید آیات سـجده را نخوانـد و در مساجـد توقف و داخل نشود و چیزی در آن ها نگذارد، ولی اگر از یک در وارد و از در دیگر خارج شود مانعی ندارد،و اما در مسجد الحرام و مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله حتی ورود از یک در و خروج از در دیگر حرام است.

أحکام أموات

احکام محتضر

(مسأله 259) بنابر احتیاط لازم بر مکلفین واجب کفایی است کسـی را که در حال جان دادن است به پشت بخوابانند بطوری که صورت و کف پاهایش رو به قبله باشـد، بلکه بنابر احتیاط لازم چنانچه محتضـر بتوانـد واجب است خودش رو به قبله بخوابد، و بنابر احتیاط واجب دیگران از ولی محتضر در این کار اجازه بگیرند.علما فرموده اند مستحب است اگر جان دادن سخت شود او را به جایی که نماز

می خوانده ببرند و شهادتین و اقرار به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و سایر عقاید حقه و کلمات فرج را به او تلقین نمایند، حضور جنب و حائض و لمس او در حال جان دادن مکروه است.

مستحب است پس از مرگ چشمها، لبها و چانه مرده را ببندند و دست و پای او را دراز کنند و پارچه ای روی او بیندازند و نزد او قرآن بخوانند و اگر شب بمیرد در کنار او چراغ روشن کرده، مؤمنین را برای تشییع جنازه او خبر کنند و جنازه او را تنها نگذارند، و گذاشتن چیزی روی شکم او مکروه است، و در دفن او عجله نمایند، مگر در مرگش شک داشته باشند که باید صبر کنند تا مردنش معلوم شود.

غسل میّت

اشاره

بنابر احتیاط اولی واجب است پیش از شروع در غسل نجاست را از تمام بدن میت برطرف کنند،و اقوی این است که قبل از شروع در غسل هر عضوی، اگر آن را از نجاست پاک کنند کفایت می کند،بلکه اظهر این است که برطرف کردن نجاست با خود غسل کافی است در صورتی که آب با ملاقات محل، نجس نشود.

میت را باید سه غسل داد:

اول:با آبی که با سدر مخلوط باشد.

دوم:با آبی که با کافور مخلوط باشد.

سوم:با آب خالص.

و هر یک از این سه غسل مثل غسل جنابتِ ترتیبی است که با نیت و شستن سر و گردن و بعد طرف راست و بعد چپ انجام می شود.

(مسأله 260) اگر غسل دهنده غیر ولی با ولیّ میّت با هم باشد نباید غیر ولی مزاحم ولی میت گردد و چنانچه غسل دهنده فقط غیر ولیّ باشد احتمال دارد اجازه ولی لازم نباشد، اگر چه بهتر آن است از مردی که همسر او مرده اجازه بگیرد، و سپس مالک و سپس از طبقه اول ارث اجازه گرفته شود یعنی از پدر و فرزندان، و سپس طبقه دوم که از پدر بزرگ ها و برادران، و سپس طبقه سوم که از عموها و دایی ها، و سپس از مولایی که او را آزاد کرده، و بعد ضامن جریره، و بعد حاکم شرع.

(مسأله 261) افراد بالغ بر غیر بالغ در هر طبقه مقدمند و مردها برزنها در هر طبقه مقدمند ولی در تقدیم پدر در طبقه اول بر فرزند، وجد بر برادر، و برادری که از یک پدر و مادر است، بر برادری که از پدر باشد یا مادر، و برادر پدری بر برادر مادری، و عمو بر دایی اشکال است، و بهتر آن است که از هر دو اجازه گرفته شود.

(مسأله 262) اگر اجازه گرفتن از ولی ممکن نباشد، یا ولی از اذن و غسل دادن خودداری کند، اذن او ساقط می شود، و بر غیر ولی واجب است که میت را غسل بدهد.

(مسأله 263) اگر میت وصیت کرده باشد که فردی معینی او را غسل بدهد واجب نیست آن فرد قبول کند و چنانچه قبول کرد، احتیاجی به اجازه اولیای میت نیست، بلکه ولیّ میت در غسل دادن نمی تواند مزاحم او شود.اگر شخصی را برای تجهیز جنازه خود معین کند، آن شخص می تواند در زمان حیات موصی رد کند، اما پس از مرگ نمی تواند و اگر قبول کرد اجازه ولی لازم نیست بلکه ولیّ و غیر او بدون اجازه وصی(وصی در اینجا کسی است که قبول کرده است میت را تجهیز کند)نمی توانند میت را تجهیز نمایند.

شرایط غسل

اول:نیت[قصد قربت، اخلاص و تمییز]، اگر دو یا چند نفر، میت را غسل دهند، کسی که در غسل مباشرت مستقیم دارد و در عرف غسل دهنده شمرده می شود نیت نماید، اخذ اجرت با قصد قربت منافات ندارد، در صورتی که این اجرت برای بهای آب و مزد شستشو و غیر اینها باشد، بلکه برای خداوند غسل نیز اخذ اجرت مانعی ندارد اگر چه احتیاط ترک آن است.

دوم:آب پاک باشد.

سوم:آب مباح باشد.

چهارم:سدر و کافور مباح باشند.

چنانچه فضا، ظرف آب، مجرای آب غسل و تخته ای که میت را روی آن غسل می دهند منحصر،به تخته غصبی باشد، غسل ساقط می شود، و چنانچه غسل دادند، غسل صحیح است و این تفصیل در ظرف آبی که غصبی است نیز جاری می شود.

(مسأله 264) اگر قبل از آنکه بدن میت سرد شود غسل دهند مجزی است.

(مسأله 265) اگر سدر و کافور پیدا نشود، بنابر احتیاط واجب بجای هرکدام میت را با آب خالص غسل داده و تیمم نیز بدهند یعنی سه بار غسل و دو بار تیمم بدل از سدر و کافور بدهند.

(مسأله 266) سدر و کافور باید به اندازه ای زیاد نباشد که آب را مضاف کند و به اندازه ای هم کم نباشد که به آن مخلوط سدر و کافور نگویند، و چنانچه در آب خالص مقداری کمی از سدر و کافور باشد که به آن مخلوط نگویند، مانعی ندارد.و فرقی بین سدر خشک، و سبز و چتازه نیست.

(مسأله 267) اگر آب پیدا نشود یا استعمال آب باعث متلاشی شدن گوشت میت بشود، باید او را سه

بار تیمم دهند به نحوی که یکی از آن سه بار به قصد ما فی الذمه باشد.

(مسأله 268) در تیمم میت بنابر احتیاط واجب یک بار با دست زنده، میت را تیمم دهند و یکبار با دست خود میت.

(مسأله 269) تا وقتی که احتمال غسل دادن میت وجود دارد نوبت به تیمم نمی رسد، مگر آن که ناامید شوند، که در این صورت وظیفه تیمم است ولی چنانچه قبل از دفن امکان غسل فراهم گردد واجب است او را غسل دهند، و اگر بعد از دفن امکان غسل فراهم گردد، چنانچه ترسی از جهت ضرر یابی احترامی به میت نباشد، بنابر اظهر واجب است نبش قبر نموده او را غسل دهد، اگر موجب بی احترامی به میت گردد غسل واجب نیست و همین حکم در صورت تعذر سدر و کافور نیز جاری است.

(مسأله 270) اگر بدن میت در اثناء غسل یا بعد از آن نجس شود واجب است که او را تطهیر نمایند حتی اگر در قبر گذاشته باشند، البته بعد از دفن واجب نمی باشد.

(مسأله 271) هرگاه بعد از غسل، از میت بول یا منی خارج شود اگر چه وارد قبر نکرده باشند، اعاده غسل لازم نیست.

شرایط غسل دهنده:

اول:آن که بالغ باشد، بنابراین غسل دادن غیر بالغ کفایت نمی کند.

دوم:آن که عاقل باشد، بنابراین غسل دادن دیوانه صحیح نیست.

سوم:آن که مسلمان باشد، و غسل دادن کافر مجزی نیست، و بنابر احتیاط مستحب غسل دادن غیر مؤمن، برای مؤمن مجزی نیست گرچه بعید نیست که کافی باشد.

چهارم:مماثلت:مرد مرد را غسل دهد وزن، زن را مگر در سه مورد:یکی آنکه میت پسر بچه باشد اگر چه بیشتر از سه ساله و بدن او برهنه باشد که جایز است زن یا مرد او را غسل دهد، و اما اگر مرد، با وجود زن دختربچه را غسل دهد، اشکال دارد.

دوم همسر می تواند همسر خود را، غسل دهد حتی اگر در عده رجعی باشد، چه آن زن آزاد باشد چه کنیز، و چه دائمی باشد و یا موقت، و چه آن را برهنه غسل دهد و چه از زیر لباس، و چه مماثل وجود داشته باشد یا نداشته باشد، ولی نگاه کردن هر یک به عورت دیگری بنابر احتیاط-اگر اظهر نباشد-جایز نیست.

سوم آن که از طریق نسب یا رضاع یا ازدواج با هم محرم باشد، مراد از محرم کسی است که ازدواج با او برای همیشه حرام است، ولی بنابر احتیاط واجب در صورتی است که مماثل نباشد و از زیر لباس غسل دهد.

(مسأله 272) اگر میت بین زن و مرد مشتبه شود، هم مرد وهم زن می توانند از زیر لباس او را غسل دهند.و اگر مماثل مؤمنی نباشد، باید مماثل مخالف او را غسل دهد.

(مسأله 273) اگر مماثل در کافر کتابی منحصر باشد، باید مسلمان به او دستور دهد که اول، خود را بشوید و غسل نماید سپس با راهنمایی مؤمن که آشنا به غسل است، میت را غسل دهد، و هر دو احتیاطاً نیت کنند.در غسل دادن فرقی بین آب کر، جاری و آب قلیل نیست، و اگر بعداً مماثل مؤمن یا مخالف پیدا شد، غسل را اعاده نمایند.

(مسأله 274) اگر مماثل پیدا نشود حتی مماثل مخالف و کتابی، غسل ساقط می شود، ولی احتیاط مستحب آن است که مؤمن غیر مماثل را از زیر لباس و بدون لمس و نگاه کردن به او غسل دهد، و قبل از کفن بدن او را خشک نماید.

(مسأله 275) اگر میت را بدون غسل عمداً یا اشتباهاً دفن نمایند یا یکی از غسل ها و لو سهواً ترک شود یا معلوم شود غسل او باطل بوده، در صورتی که موجب بی احترامی یا ضرر به بدنش نباشد نبش قبر به خاطر غسل یا تیمم جایز بلکه واجب است.

(مسأله 276) کسی که در حال حیض یا جنابت بمیرد، غسل میت برای او کافی است.

(مسأله 277) اگر کسی در حال احرام بمیرد، نباید کافور را در آب غسل دوم بریزند، و نیز نباید باکافور او را حنوط کنند بلکه نباید بوی خوش را نزدیک او بیاورد مگر اینکه بعد از سعی در حج مرده باشد.و این حکم در میتی که معتکف بوده و در زنی که در عده وفات باشد، جاری نیست.

(مسأله 278) غسل دادن هر میت مسلمان حتی مخالف واجب است جز دو گروه:

اول:شهید در راه خدا یعنی کسی که در میدان جهاد همراه امام علیه السلام یا نائب خاص یا نائب عام آن حضرت یعنی فقیه جامع الشرائط(که یکی از آن شرایط اعلمیت است)کشته شده است، بشرطی که اولاً در راه خدا و برای اسلام شهید شود، و ثانیاً در میدان جنگ کشته شده باشد و مسلمانان در حال حیاتش او را درک نکنند که اگر این دو شرط محقق شوند حکم شهید را دارد، چه در میدان نبرد مرده باشد و چه در خارج آن، چه جنگ برپا باشد و چه نباشد، و جایز نیست روی لباسهایش کفن بپوشانند، البته جایز است که ردا یا برد یمانی برای عزت و احترام بر او بپوشانند.و اگر مرده مسلمان با کافر اشتباه شود، باید بنابر احتیاط واجب هر دو را غسل و کفن و دفن نمایند.

دوم:کسی که قتلش او به عنوان قصاص یا رجم واجب شده باشد، بنابر احتیاط واجب خودش قبل از مرگش غسل میت به جا می آورد و نیز بعد از کشته شدن دوباره، احتیاطاً او را غسل بدهند و سپس حنوط و کفن نموده و نماز بر او بخوانند و اورا دفن کنند.

(مسأله 279) برای غسـل آدابی ذکر شـده انـد:از آن جمله میت را در حـال غسـل دادن در جـای بلنـد و زیر سایه و رو به قبله مثل حالت احتضار بگذارند.و پیراهن را از طرف پای او خارج کنند اگر چه نیاز به پاره شدن لباس او گردد به شـرطی که با اجازه وارث باشد، و عورت او را بپوشانند و به آرامی انگشـتان و مفاصل او را نرم کنند و سرش را با کف سدر و فرجش را با اشنان بشویند، و در هر غسلی سه بار دستها را تا نصف ساق و بعد به ترتیب سـمت راست سـر و سـمت چپ آن را بشویند و هر عضو را سه بار بشویند،و در غسل اول و دوم شـکم را بمالند مگر در زن حامله ای که بچه در شکمش مرده باشد که مکروه است،و کسی که میت را می شوید طرف راست میت بایستد و آب در گودالی جمع شود واو را با پارچه تمیزی خشک نماینـد.و اموری بعنوان مکروهات در غسل بیان شـده است که از آن جمله است:نشاندن میت و شـانه زدن مو و کوتـاه کردن ناخن و اصـلاح موی سـر و عانه و سبیل، و قرار دادن وی بین دوپای غسل دهنـده و آب غسل را در چاه فاضلاب ریختن، و با آب گرم غسل دادن(مگر در حال اضطرار)و عبور کردن از روی میت مکروه است.

کفن

احکام کفن

میت را باید با سه پارچه کفن کنند:

اول:لنگ، مقصود از آن هر چیزی است که بدن میت را بپوشاند، و مقدار واجب آن پوشاندن بین ناف تا زانو است.

دوم:پیراهن، و مقدار واجب آن پوشاندن بین سر شانه تا نصف ساق پا است.

سوم:سرتاسـری، واجب است به انـدازه باشـد که تمام بدن را بپوشاند.و بنابر احتیاط واجب هر کدام نازک نباشـند بطوری که زیر آن نمایان باشد اگر چه با مجموع آن ستر حاصل شود.

(مسأله 280) در تکفین اذن ولی به نحوی که در غسل گفته شد لازم است و امّا قصد قربت لازم نیست.

(مسأله 281) بنابر احتیاط واجب، چنانچه تهیه سه قطعه کفن ممکن نباشـد، آنچه مقدور است فراهم شود، اگر امر دایر شود بین تهیه لنگ یـا پیراهن یا سرتاسـری تهیه سرتاسـری، مقـدم است اگر امر دایر شود بین تهیه پیراهن یا لنگ، تهیه پیراهن مقـدم است اگر صـرفاً به انـدازه پوشاندن عورت پارچه در اختیار داشته باشد واجب است با آن عورت را بپوشاند، و اگر صرفاً به اندازه پوشاندن قُبل یا دُبر پارچه داشته باشد واجب است قُبل را با آن بپوشاند.

(مسأله 282) کفن باید پاک باشد حتی بنابر احتیاط از نجاستی که در نماز عفو شده-و مباح باشد

بنـابراین کفن بـا پـارچه غصبی مطلقاً جایز نیست، بنابر احتیاط ابریشم نباشـد.کفن کردن با پارچه ای بافته شـده از طلا و یا کفن با اجزای حیوان حرام گوشت و یـا بـا پوست حیوان حلال گوشت بعیـد نیست جایز باشـد گرچه احتیاط ترک آن است مادامی که کفن با غیر این ها ممکن باشـد.اما در حال اضـطرار کفن با پارچه نجس و ابریشـمی جایز است.اگر کفن منحصـر در متنجس و ابریشم باشد، و جمع آن دو ممکن نباشد ابریشم مقدم است و الاّ واجب می شود بهر دو، و اگر منحصـر در پارچه غیر ابریشـمی نجس و ابریشم متنجس شود، پارچه غیر ابریشمی مقدم است و میت را با آن کفن کنند اگر جمع بین آن دو ممکن نباشد و الاّ احوط جمع است.

(مسأله 283) کفن کردن با پارچه غصبی حتی در حالت انحصار جایز نیست، و نیز کفن کردن با پوست مردار اشکال دارد، و بنابر احتیاط واجب در صورت انحصار با آن کفن کنند.

(مسأله 284) کفن کردن با پارچه ابریشمی که خالص نیست، جایز است.

(مسأله 285) اگر کفن نجس شود، بایـد آن را بشوینـد و یا آن مقدار نجس را چنانچه کم باشد پاره کنند، بنابراین تطهیر کفن واجب اسـت اگر چه بعـد از گذاشـتن در قبر باشـد، و اگر تطهیر آن ممکن نباشـد ولی عوض کردن آن ممکن باشد، باید عوض نمایند، و اگر بعد از کفن کردن شک در صحت تکفین میت کنند، بنا را بر صحت بگذارند.

(مسأله 286) خریـد کفن به مقـدار واجب آن از اصل ترکه میت قبل از ادای دین و وصـیت خارج می شود، و نیز پرداخت هزینه تجهیز و دفن، از قبیل پول سدر کافور و آب غسل و قیمت زمین و مزد حمل و کندن زمین و مالیات آن از اصل ترکه خارج می شود.

(مسأله 287) کفن زن بر شوهر واجب است، اگر چه زن غیر بـالغ، یـا دیوانه، یا کنیز، یا به او دخول نشـده باشـد، حتی اگر در عـده طلاق رجعی یا ناشزه یا موقت باشد، و فرقی نیست که شوهر عاقل یا دیوانه باشد یا نباشد، بنابر اظهر.

(مسأله 288) کفن زن بر شوهر وقتی واجب است که بتوانـد آن را تهیه کنـد اگر چه با فروش وسائل منزل یا با قرض گرفتن باشد بطوری که به مشقت نیفتد و بنابر اظهر اگر شوهر صغیر باشد کفن بر او واجب نیست.

(مسأله 289) به غیر از کفن،بقیه هزینه تجهیز مانند سدر و کافور و غیره بر شوهر واجب نیست.

(مسأله 290) جایز نیست بیشتر از مقدار کفن واجب از اصل مال میت خارج شود مگر با اجازه ورثه، اما خارج کردن از سـهم صغیر و یا سفیه جایز نیست.

(مسأله 291) کفن واجب النفقه به عهده خودش می باشد نه بر کسی که نفقه اش را می پردازد.

(مسأله 292) اگر میت ترکه ندارد، واجب است مؤمنین کفن او را بذل نمایند یا حاکم شرعی از بیت المال بدهد.

آداب و سنن کفن

علما فرموده اند:چند چیز در کفن مستحب است، 1-برای مرد عمامه؛ به مقداری که دور سر،پیچیده شود و طرف راست آن بر چپ، و طرف چپ بر راست، به عنوان حنک بر سینه بیفتد.2-برای زن مقنعه و پارچه ای که سینه را به پشت ببندد.

3-پارچه بستن دور شکم میت 4-پیچیدن پارچه به رانها 5-انداختن پارچه ای روی سرتاسری، که تمام بدن را بپوشاند، و اگر آن پارچه بُرد یمانی باشد بهتر است.6-گذاشتن بین دو پای میت به گونه که عورت را بپوشاند و در صورت تعذّر پنبه پارچه و مانند آن گذاشته شود و روی آن حنوط بگذارند، و در بینی و دُبر و فرج وی نیز پنبه بگذارند، تا چیزی خارج نشود.7-تهیه کردن کفن از مال خالص حلال و گران قیمت، و از پنبه سفید تهیه نمایند.

8-تکفین با پارچه ای که به آن احرام بسته، یا با آن نماز خوانده باشد.

9-کفن کافور و ذریره بپاشند.

10-دوختن با نخ های خود کفن، اگر لازم به دوختن باشد.

11-در اطراف کفن نوشته شود:«فلان بن فلان-و به جای آن اسم میت و پدرش را بنویسند-یَشْهَدُ أنْ لا الهَ الاّ اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَرِیکَ لَهُ وَ أنّ مُحَمّداً رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله-و پس از نوشتن نام ائمه علیهم السلام بنویسند-وَ أنّهُمْ أوْلِیاءُ اللَّه وَ أوْصِیاءُ رَسُولِهِ وَ أنّ الْبَعْثَ وَالثّوابَ وَ الْعِقَابَ حَقّ».

12-نوشتن دعای جوشن صغیر و کبیر، بر حاشیه سرتاسری، در طرف سر.

13-پهنای کفن به اندازه ای باشد که یک طرف آن روی طرف دیگر بیفتد.

14-کسی که کفن می کند با طهارت باشد و چنانچه خودش میت را غسل داده باشد، دست های خود را تا بازو و پاها را تا زانو سه بار بشوید.

15-رو به قبله قرار دادن میت در حال کفن کردن و هر جای بدنش که نجس شده باشد آن را بشوید.مکروه است بریدن کفن با آهن و گذاشتن آستین و دکمه برای آن.اگر میت را در پیراهن کفن کردند دکمه ها را بکنند.مکروه است نخ هایی که کفن را با آن می دوزند با آب دهان تر کنند و او را با غیر کافور خوشبو کنند و کفن سیاه رنگ بلکه مطلق کفن رنگی مکروه است و با رنگ سیاه روی آن بنویسند و نیز مکروه است کفن از کتان و یا مخلوط با ابریشم باشد و عمامه را بدون حنک یا چرکین یا دوخته

باشد و در خریدن آن سخت بگیرند.

(مسأله 293) مستحب است انسان، کفن خود را تهیه و مکرر به آن نگاه کند.

حنوط

واجب است بعد از غسل یا تیمم و قبل از کفن کردن یا در اثناء آن بر مواضع هفتگانه سجود میت،کافور به مقدار مسمی بمالند و بنابر احتیاط واجب با دست بلکه با کف دست مسح نمایند، و بهتر است وزن کافور به مقدار هفت مثقال صیرفی باشد، و مستحب است کافور را با دست بسابانند، و بر مفاصل و سینه و پشت دست ها و کف پاها بمالند.

(مسأله 294) کافور باید پاک و مباح و ساییده و معطّر باشد.

(مسأله 295) گذاشتن کافور در چشم، بینی، گوش و بر صورت میت مکروه است.

جریده«چوب تر»

مستحب است دو چوب تر همراه میت بگذارند، به نحوی که یکی در طرف راست از تر قوه به بدن میت بچسبد و دیگری در طرف چپ بدن از ترقوه بین پیراهن و سرتاسری باشد و بهتر آن است که جریده از درخت خرما باشد و اگر از درخت خرما ممکن نباشد به ترتیب از درخت سدر، انار، بید و یا از هر درختی که تازه باشد تهیه شود.

(مسأله 296) اگر فراموش کنند که آن دو چوب را همراه میت بگذارند، بهتر آن است که بر روی قبر وی یکی بر روی سر و دیگری نزد پای او بگذارند.

(مسأله 297) بهتر است آنچه که بر حاشیه کفن نوشته می شود بر آن دو چوب نیز نوشته شود و لازم است آن دو چوب را از آلودگی محافظت نمایند و لو با پیچیدن پارچه روی آنها.

نماز میت

نماز خواندن بر میت مسلمان، واجب است، و نیز نماز خواندن بر بچه مسلمانی که شش سال او پایان یافته و یا معنای نماز را قبل از این سن بفهمد، واجب است.اگر مکلف شک کند، طفل یا میتی که در کشور اسلامی پیدا شده، مسلمان است یا کافر، بنابر احتیاط واجب احکام اسلام بر آنها جاری می شود.ولی اگر میت یا طفل در بلاد کفر پیدا شوند و شک کند که مسلمان است یا کافر، بنابر اظهر احکام اسلام بر آن ها جاری نمی شود اگر چه جاری شدن احکام اسلام اولی است.

(مسأله 298) در نماز میت چند چیز معتبر است:

1-نیت.

2-میت باید حاضر باشد.

3-نمازگزار رو به قبله باشد.

4-سر میت به طرف راست و پای او به طرف چپ نمازگزار باشد.

5-میت را به پشت بخوابانند.

6-نمازگزار باید مقابل میت بایستد مگر آن که نمازگزار مأموم باشد و صف جماعت طولانی شود.

7-نمازگزار باید از میت دور نباشد مگر آن که نماز به جماعت خوانده شود.

8-بین میت و نمازگزار مانعی مثل پرده یا دیوار نباشد، اما وجودش در تابوت و مانند آن اشکالی ندارد.

9-نمازگزار باید نماز میت را ایستاده بخواند مگر آن که نتواند.

10-موالات در تکبیرها و دعاها.

11-نماز باید بعد از غسل، حنوط، کفن و قبل از دفن باشد.

12-در وقت خواندن نماز باید عورت میت پوشیده باشد.

13-بنابر احتیاط اولی مکان نمازگزار مباح باشد.

14-باید با اذن ولیّ نماز خوانده شود، و اگر میت به شخص معینی وصیت کرده باشد ولیّ، حق ممانعت او را ندارد.

کسی که بر میت نماز می خواند با قصد قربت، باید پنج تکبیر بگوید که بعد از تکبیر اول شهادتین و بعد از دومی صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله و بعد از سومی دعا برای مؤمنین و مؤمنات و بعد از چهارمی دعا برای میت و با گفتن تکبیر پنجمی نماز تمام می شود.

(مسأله 299) کسی که بر میت نماز می خواند لازم نیست با وضو یا غسل یا تیمم باشد، مباح بودن لباس و پوشاندن عورت نیز شرط نیست، اگر چه احتیاط مستحب آن است که تمام چیزهایی را که در نماز لازم است رعایت نماید و از سخن گفتن و خندیدن و روی گرداندن از قبله بنا بر احتیاط واجب جلوگیری نماید.

کیفیت نماز میت

1-اللّه أکبر

«أشْهَدُ أنْ لا الهَ الاَّ اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَریکَ لَهُ»الهاً وَاحِداً أحَداً فَرْداً صَمَداً حَیّاً قَیُّوماً دَائِماً أبَداً لَمْ یَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَ لا وَلَداً «وَ أشْهَدُ أنّ مُحَمّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ»جَاءَ بِالْهُدی وَ دِیْنِ الْحَقّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّیْنِ کُلِّهِ وَ لَو کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ.

2-اللَّه أکبر

«اللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمّدٍ وَ آلِ مُحَمّدٍ»وَ بَارِکْ عَلی مُحَمّدٍ وَ آلِ مُحَمّدٍ وَ تَرَحَّمْ عَلی مُحَمّدٍ وَ آلِ مُحَمّدٍ کَأفْضَلِ مَا صَلَّیْتَ وَ بَارَکْتَ وَ تَرَحَّمْتَ عَلی ابْرَاهِیْمَ وَ آلِ ابْرَاهِیْمَ انَّکَ حَمِیْدٌ مَجِیْدٌ.

3-اللَّه أکبر

«اللّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِیْنَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ»وَ الْمُسْلِمِیْنَ وَ الْمُسْلِمَاتِ الأحْیَاءِ مِنْهُمْ و الأمْوَات و تَابع بَیْنَنَا وَ بَیْنَهُمْ بِالْخَیْرَاتِ انَّکَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدِیْرٌ.

4-اللَّه أکبر

«اللّهُمَّ اغْفِرْ لِهذَا الْمَیِّت»اللّهُمَّ انَّ هذَا الْمُسَجّی قُدَّامُنَا عَبْدُکَ وَ ابْنُ عَبْدِکَ وَ ابْنُ أمَتِکْ وَ قَدْ نَزَلَ بِکَ وَ أنْتَ خَیْرُ مَنْزُولٍ بِهِ وَ قَدِ احْتَاجَ الی رَحْمَتِکَ وَ أنْتَ غَنِیٌّ عَنْ عِقَابِهِ.اَللّهُمَّ انَّا لا نَعْلَمُ مِنْهُ الاَّ خَیْراً وَ أنْتَ أعْلَمُ بِهِ مِنَّا فَاِنْ کَانَ مُحْسِناً فَزِدْ فِی احْسَانِهِ وَ انْ کَانَ مُسِیئا فَتَجَاوَز عَنْهُ وَ احْشُرْهُ مَعَ خِیَرَةِ عِبَادِکَ الصَّالِحِیْنَ وَ حَسُنَ أُولئِکَ رَفِیْقاً.

5-اللَّه أکبر.

تنبیه:

اول:نمازگزار می تواند بعد از هر تکبیر فقط جمله بین پرانتز را بخواند.

دوم:دعاهای مذکور واجب نیست و نمازگزار می تواند دعاهای دیگری به جای آنها بخواند.

سوم:خواندن دعای خاص و ترتیب در نماز میت واجب نیست، نمازگزار می تواند دعاها را جابه جا کند پس اگر دو شهادت را بعد از تکبیر دوم یا سوم و یا صلوات را بعد از تکبیر اول بگوید مانعی ندارد، ولی اگر به همان کیفیتی که بیان شد انجام دهد بهتر است.

(مسأله 300) اگر شک کند که بر میت نماز خوانده شده یا نه، باید بر او نماز بخواند، و اگر شک در صحت و فساد نماز کند بنا بر صحت بگذارد، ولی اگر علم به بطلان نماز داشته باشد، باید دوباره بصورت صحیح بخواند، و نیز اگر بطلان آن از جهت اجتهاد یا تقلید باشد، باید دوباره بصورت صحیح بخواند.

(مسأله 301) بنـابر اظهر جـایز است بر میتی که عالم و با عزت است چنـد مرتبه نماز بخواننـد، ولی بر غیر عالم جایز است به قصـد رجا تکرار کنند.

(مسأله 302) هرگاه میت، بدون نماز صحیح دفن گردد، تا وقتی که بدن متلاشی نشده، بنابر احتیاط واجب باید بر قبرش نماز بخوانند.

(مسأله 303) امام جماعت و کسـی که به صورت فُرادا بر میت نماز می خوانـد مسـتحب است اگر میت، مرد باشـد مقابل وسط قامت او بایستد، و اگر زن باشد مقابل سینه او بایستد.

(مسأله 304) جایز است بر چند جنازه، یک نماز خوانده شود بشـرطی که در دعای تکبیر چهارم مراعات تثنیه و جمع ضـمیر را نمایند، و جنازه ها موازی هم قرار گیرند، و اگر چنانچه جنازه ها مرکب از مردها و زن ها باشد بهتر است مردها را به نمازگزار نزدیکتر باشـند و سـینه زن ها موازی وسط مردها گذاشته شود.و نیز می توان آنها را به صورت پلکان افقی قرار داد.

(مسأله 305) نماز میت را می توان به جماعت و یا فُرادا خوانـده و اگر به جماعت بخوانـد، باید امام جماعت دارای شـرایط امامت از قبیل بلوغ، عقل و ایمان باشد ولی عدالت معتبر نیست.

(مسأله 306) هرگاه شخصـی در اثناء نماز میت به جماعت ملحق شود، باید به وظیفه خود عمل نماید، یعنی بعد از تکبیر اول شهادتین را بگوید و هرگاه امام تمام نمود، بدون دعا تکبیرها را به قصد رجا بگوید، اگر چه خواندن دعاها احوط و اولی است.

(مسأله 307) نماز خواندن فرد غیر بالغ بر میت صحیح است، ولی تکلیف از دوش افراد بالغ برداشته نمی شود.

(مسأله 308) اگر ولی میت زن باشد، می تواند خودش نماز بخواند یا به دیگری چه مرد و چه زن اجازه خواندن نماز بر میت را بدهد.

(مسأله 309) امام در نماز میت چیزی از مأموم به عهده نمی گیرد، و تمام اجزاء نماز باید توسط خودمأموم خوانده شود.

(مسأله 310) علما آدابی برای نماز میت بیان فرموده اند که عبارتند از:

1-نمازگزار با طهارت باشد و اگر بترسد که اگر وضو یا غسل کند به نماز میت نمی رسد، می تواند تیمم نماید.

2-در هر تکبیر دست ها را بلند کند.

3-امام جماعت تکبیرها و دعاها را بلند بخواند.

4-نماز در جایی خوانده شود که مردم برای نماز میت بیشتر به آنجا می روند.

5-نماز به جماعت خوانده شود.

6-مأموم پشت سر امام بایستد.

7-زیاد دعا کردن برای میت و مؤمنین.

8-پیش از نماز سه بار «الصلاة»بگویند.

تشییع جنازه

مستحب است مؤمنین را از مرگ مؤمن با خبر سازند تا او را تشییع نمایند.در روایت آمده است که:«کسی که دنبال جنازه راه رود در قیامت چهار نوع شفاعت به او عطا می شود، و چیزی نمی گوید مگر آنکه مَلَکی می گوید مثل آن مال شما».در جای دیگر می فرمایند:«اولین چیزی که به مؤمن در قبر هدیه می شود، آمرزش گناهان کسی است که او را تشییع نموده».

آداب تشییع جنازه زیاد است، از آن جمله این که:پیاده و پشت سر جنازه و با خشوع و تفکر راه رود و جنازه را بر دوش خود بگیرد و بگوید:«بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ،اللّهُمَّ اغْفِر لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ».

در تشییع جنازه مکروه است خندیدن و لهو و لعب و تند راه رفتن و اینکه بگوید:با جنازه مدارا کنید و برای میت استغفار نمایید و نیز مکروه است سواره جنازه را تشییع کردن و جلو جنازه راه رفتن و سخن گفتن بجز ذکر خدا و دعا و استغفار، و نیز بر دوش گرفتن عبا مکروه است به جز برای صاحب عزا که برای او مستحب است عبا را بر دوش بگیرد و با پای برهنه راه برود.

دفن

واجب کفائی است که میت را طوری در زمین دفن کنند که بوی او مردم را آزار ندهد و درندگان نتوانند بدنش را بیرون آورند.دفن او در بنا یا تابوتی که آن دو غرض را برآورده می کند کفایت نمی کند.میت را به پهلوی راست بنحوی بخوابانند که جلوی بدنش رو به قبله باشد، و چنانچه قبله معلوم نباشد به گمان عمل کنند، و چنانچه گمان به قبله نیز نداشته و تأخیر ممکن نباشد، دفن رو به قبله ساقط می شود.

اگر کسی در کشتی بمیرد و نتوانند و لو با تأخیر در زمین دفن کنند، باید او را غسل و حنوط دهند و بر وی نماز بخوانند و سپس درون خمره گذاشته در آن را ببندند و به دریا بیندازند، و اگر ممکن نشد،سنگی به پای او بسته، به قعر دریا بیندازند.اگر بیم آن باشد که دشمن قبر میت را بشکافد و بدن او را

مثله کند حکم همین خواهد بود.

(مسأله 311) دفن مسلمان در گورستان کفار در صورتی که بی احترامی برای او باشد جایز نیست،و همچنین دفن کافر در قبرستان مسلمانان چنانچه هتک حرمت و ذلت مسلمانان باشد، جایز نمی باشد.اگر موجب هتک حرمت نباشد بعید نیست جایز باشد هرچند احتیاط ترک آن است.

(مسأله 312) اگر بچه مسلمان در شکم مادر کافر باشد و هر دو بمیرند، بنا بر احتیاط باید مادر را در گورستان مسلمانان به پهلوی چپ، پشت به قبله دفن کنند.

(مسأله 313) دفن مسلمان در جایی که به او بی احترامی شود جایز نیست، مثل دفن کردن در زباله دان و یا چاه فاضلاب و یا در جای غصبی و یا زمینی که برای غیر دفن وقف شده است، مثل مدارس و مساجد و حسینیه ها و کاروانسراها.

(مسأله 314) دفن میت در قبر مرده دیگری قبل از آن که بپوسد و خاک گردد جایز نیست مگر آنکه قبر قبلاً نبش شده باشد، که در این صورت بنابر اقوی دفن در آن جایز است.

(مسأله 315) مستحب است قبر را به اندازه طول قامت یا تا حد ترقوه انسان گود کنند و لحدی رو به قبله به مقدار نشستن او ترتیب دهند و در زمین سست شقی در وسط قبر مانند نهر آب ایجاد کنند و میت را در آن بگذارند و بر او سقف بزنند.و اگر میت زن باشد در هنگام دفن، روی قبر را با پارچه ای بپوشانند، و در هنگام گذاشتن میت در لحد ذکر بگویند، و اطراف او را حلقه بزنند و گره های کفن را از طرف سر میت باز کنند و صورتش را روی خاک بگذارند و بالشی از خاک زیر سر او بسازند و مقداری از تربت امام حسین علیه السلام با او بگذارند و شهادتین و اقرار به ائمه علیهم السلام را به او تلقین نمایند و لحد را با گِل ببندند، و کسی که میت را در قبر گذاشته از طرف پای او از قبر بیرون بیاید و حاضران به جز ارحام با پشت دست، خاک بریزند، و قبر را چهارگوشه بسازند، و دور قبر رو به قبله از طرف سر میت آب بپاشند، و اگر آب زیاد شد آن را وسط قبر بریزند، و سپس حاضرین دستها را در خاک قبر فرو ببرند خصوصاً اگر میت [هاشمی] باشد یا حاضران به نماز میت نرسیده باشند و بگویند:«اللّهُمَّ جَافِ الأَرْضَ عَنْ جَنْبَيْهِ وَ صَعِّدْ رُوحَهُ الَى أرْوَاحِ الْمُؤْمِنِينَ فِى عِلِّيِّينَ وَ الْحِقْهُ بِالصَّالِحِيْنَ»و بعد از پایان مراسم دفن و رفتن همه تشییع کننده ها، ولیّ میت دوباره با صدای بلند او را تلقین کند و اسم میت را بر قبر یا لوحی بنویسند.

(مسأله 316) دفن کردن دو میت در یک قبر مکروه است و همچنین مکروه است وارد شدن پدر در فرزند و وارد شدن مرد نامحرم در قبر زن، و ریختن خویشاوندان خاک را بر قبر پوشاندن قبر با چوب ساج، گچ کاری و گِل کاری قبر، به شکل کوهان درست کردن قبر، نشستن، راه رفتن و تکیه کردن بر آن،

ساختمان درست کردن بر قبر و بازسازی آن مگر آن که از بزرگان باشد.

(مسأله 317) انتقال میت از شهری که در آن فوت نموده، به شهر دیگر مکروه است مگر به عتبات مقدسه و اماکن محترمه که انتقال به آنجا مستحب است مخصوصاً نجف و کربلا، زیرا در بعضی از روایات آمده که عذاب قبر و سؤال منکر و نکیر در نجف برداشته می شود.در جایی که انتقال میت جایز است فرق نمی کند چه میت دفن نشده باشد و یا دفن شده و نیاز به نبش قبر باشد و بعید نیست که نبش قبر در فرض مذکور با اجازه ولی صورت گیرد و موجب بی احترامی به میت نگردد.

(مسأله 318) نبش قبر مؤمن بطوری که جسدش هویدا شود اگر چه طفل یا دیوانه باشد، حرام است مگر آن که بداند بدنش تبدیل به خاک شده باشد.

نبش قبر در چند مورد جایز است:

1-شکافتن قبر به مصلحت میت باشد مثل انتقال به مشاهد مشرفه یا این که میت در جائی دفن شده باشد که بی احترامی به او باشد مانند خاکروبه و چاه فاضلاب و یا در جایی دفن شده باشد که خوف بر بدن او باشد مثل این که در مسیر سیل و درندگان و دشمن دفن شده باشد.

2-رفع فتنه، جز با دیدن جسد میت ممکن نباشد.

3-برداشتن مالی که با او دفن شده باشد مثل انگشتر.

4-در جای غصبی دفن شده باشد.

5-اگر بدون غسل یا کفن دفن شده باشد و یا غسل و کفن کردن او باطل باشد و یا پشت به قبله دفن شده باشد و یا در جایی که وصیت کرده، دفن نشده باشد،(در صورتی که بی احترامی نباشد)می توان نبش قبر نمود و الّا ممنوع است.

(مسأله 319) امانت گذاشتن میت در ساختمانی برای انتقال به مشاهد مشرفه جایز نیست، بلکه باید او را طبق معمول دفن نمود و سپس با اجازه ولیّ و بدون هتک حرمت او را منتقل نمود.

(مسأله 320) اگر میت در زیر زمین [سرداب] گذاشته شود، چنانچه جسد او به جهت بنا یا لحدی که بر او چیده اند نمایان نشود، گذاشتن میت دیگری در آن سرداب جایز است، بلکه اگر بی احترامی به میت اوّل نشود، حتی اگر بدن او نمایان هم بشود، دفن میت دیگری در آن سرداب مانعی ندارد.

(مسأله 321) اگر بچه در رحم مادر مسلمان بمیرد و ماندنش برای مادر خطر داشته باشد، باید به آسانترین راه توسط پزشک زن او را بیرون آورند، و چنانچه ناچار شوند برای سلامتی مادر او را قطعه قطعه کنند اشکال ندارد، و اگر پزشک زن نبود، پزشک مرد نیز می تواند به مقداری که ضرورت اقتضا کند اقدام نماید.

اگر مادر بمیرد و بچه در شکمش زنده باشد، باید بوسیله پزشک زن و در صورت ضرورت پزشک مرد شکم او را پاره کنند و بچه را بیرون آورند.

(مسأله 322) اگر جامعه اسلامی به پزشک نیاز داشته باشد و آموزش پزشکی متوقف بر کالبد شکافی بدن مسلمان باشد، در این صورت بعید نیست که جایز باشد.

(مسأله 323) اگر قسمتی از جنازه میت که قفسه سینه در آن است پیدا شود، چنانچه عرفاً بر آن میت صدق کند، واجب است جمیع احکام میت مانند غسل، کفن و دفن و...بر او جاری گردد و اگر عرفاً میت بر او صدق نکند جاری شدن احکام میت بر آن بنابر احتیاط خواهد بود، پس اگر سینه یا بعضی از آن حتی اگر قلب در آن باشد پیدا شود چون عنوان میت بر آن صدق نمی کند نماز خواندن بر آن از باب احتیاط است.چنانچه غیر از استخوان سینه، اعضاء دیگر آن پیدا شوند با گوشت باشند یا بدون آن، بنابر احتیاط باید غسل و حنوط نمود و در پارچه ای پیچیده و بدون نماز دفن کند، و اگر عضوی بدون استخوان یافت شود، بنابر احتیاط در پارچه ای پیچانده دفن کنند.

(مسأله 324) بچه سقط شده کامل را باید غسل، حنوط و کفن نمود ولی بر او نماز نمی خوانند،و چنانچه بچه سقط شده چهارماهه باشد و روح به او دمیده باشد، باید او را تجهیز و بدون نماز دفن نمود، و اما اگر کمتر از آن باشد، باید بنابر احتیاط واجب در پارچه ای پیچانده و دفن کند.

غسل مس میت

اگر کسی بدن انسان مرده ای را که سرد شده و غسلش پایان نیافته چه آن مرده مسلمان باشد، یا کافر-حتّی بچه سقط شده کامل که روح در آن دمیده شده-مس نماید غسل بر او واجب می شود، و نیز فردی که میت را تیمم داده است ظاهراً غسل مس میت بر او واجب می شود ولی اگر در اثر نبود سدر و کافور با آب خالص میت را غسل دهد و یا چنانچه کافر در اثر نبود مسلمان مرده را غسل دهد، اقوی عدم وجوب غسل مس میت بر آن ها است.

(مسأله 325) فرقی نیست در میت، که مس شده بین کوچک و بزرگ، عاقل و دیوانه و بین مس ظاهر میت، مثل دست، دندان، ناخن و یا باطن او، مثل زبان و مانند آن.

(مسأله 326) در وجوب غسل مس میت فرقی بین مس اختیاری و اضطراری و عاقل و دیوانه و کوچک و بزرگ نیست.و همچنین فرقی نیست برای کسی که میت را مس می کند، چه با دست او رامس کند یا با پا و یا با هر عضو دیگری که عادتاً حس لامسه در آن وجود داشته باشد، و اما اگر عضوی حس لامسه در آن وجود ندارد، مثلاً با مویش بدن میتی را مس کند، غسل بر او واجب نیست.

(مسأله 327) اگر میت را قبل از سـرد شـدن مس کند غسل واجب نیست، بلی عضوی که مس کرده،نجس می شود البته در صورتی که با میت و یا عضوی مس کننـده رطوبت داشـته باشـد، اگر چه مسـتحب است حتی اگر رطوبت هم نداشـته باشـد عضو مس کننده را تطهیر نمایند.

(مسأله 328) اگر عضوی که از میت جدا شده و اسـتخوان دارد مس نماید، بنابر احتیاط غسل واجب است و اگر اسـتخوان نداشـته باشـد غسل واجب نیست.و چنانچه اسـتخوان بـدون گوشت یا دندان باشد برای مس آن بنابر احتیاط مسـتحب، غسل کند، و اما اگر از بدن زنده جدا شود، مس آن بنابر اظهر غسل ندارد اگر چه احتیاط اولی و بهتر، غسل کردن است.

(مسأله 329) اگر دندانی که از زنده جدا می شود کمی گوشت به همراه داشته باشد، مس آن موجب غسل نخواهد بود.

(مسأله 330) کسـی که غسل مس میت نکرده است، نمی تواند عملی که مشـروط به طهارت است انجام بدهد، مثلاً نمی تواند مس خط قرآن کند و یا نماز بخواند، پس باید برای آن غسل نماید و وضو نیز احتیاطاً بگیرد گرچه اظهر عدم وجوب آن است، ولی برای ورود و توقف در مساجد و حرم ائمه علیهم السلام و خواندن آیات سجده واجب بدون غسل اشکالی ندارد.

اقسام غسل های مستحب

اول:غسل های زمانی

1-غسل جمعه:و وقت ادای آن بعد از اذان صبح تا غروب آفتاب روز جمعه است.قضای آن تا غروب آفتاب روز شنبه است، و مکلف می توانـد در روز پنجشـنبه چنانچه ترس از پیـدا نشدن آب، در روز جمعه داشـته باشد، رجاءً انجام دهد، ولی اگر در روز جمعه به آب دسـت یافت اعاده کند، و اگر دسترسی به آب ممکن نشد در روز شنبه اعاده نماید.

(مسأله 331) غسـل جمعه از جنب و حـائض صـحیح است، و بنابر اقوی مجزی از جنابت و حیض می باشـد، البته چنانچه حائض پاک شده باشد.

2-غسل روز عید فطر و قربان:و وقت آن بنابر اظهر از اذان صبح تا غروب آفتاب است، و بهتر آن است که نماز عید را با غسل بخواند.

3-غسل روز عرفه:و وقت آن تا غروب است، و بهتر است در وقت زوال انجام دهد چه در سرزمین عرفات باشد و چه نباشد.

4-غسل روز هشتم ذی حجه:و وقت آن تمام روز است.

5-غسل شب اول، هفدهم و بیست و چهارم ماه رمضان و غسل شب های قدر.

6-غسل در موقعی که تمام خورشید گرفته باشد.

(مسأله 332) تمام این غسلها اگر یک بار در وقت آن انجام شود کافی است و با حدث اکبر یا اصغر اعاده لازم نیست.

دوم:غسل های مکانی

از جمله این غسل ها:غسل، برای داخل شدن حرم، و برای داخل شدن مکه، و برای داخل شدن به کعبه، و برای ورود به مدینه منوره، و حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و غیره می باشند.

(مسأله 333) وقت این غسل ها هنگام ورود یا پیش از ورود به آن مکان ها،می باشد.

سوم:غسل های فعلی

این غسل ها بر دو نوع است:

1-غسل های مستحبی، که پیش از انجام کار صورت می گیرند مانند غسل های:احرام، زیارت خانه خدا، قربانی، سر تراشیدن روز عید قربان، برای استخاره، استسقاء، مباهله با دشمن، غسل دادن بچه ای تازه به دنیا آمده، برای توبه، وداع قبر مطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله، و غسل برای قضای نماز کسوف کامل،که عالماً و عامداً ترک نموده است.

2-غسل مستحبی که بعد از انجام کار صورت می گیرد، مانند غسل برای مس میتی که غسل داده باشند.

(مسأله 334) در صورتی که غسل برای انجام کاری باشد مانند نوع اوّل از غسل های فعلی، اگر در اول روز یا اول شب غسل کند برای تمام آن روز یا آن شب کافی است، مثلاً اگر در آن روز چند بار بخواهد استخاره بگیرد همین یک غسل کفایت می کند، بلکه غسل شب برای روز و بالعکس بنابر اقوی کفایت می کند.ظاهراً این غسل با حدث باطل می شود.

(مسأله 335) تمام غسلهای مذکور ظاهراً از وضو کفایت می کنند اما علما غسلهای دیگری را نیز ذکر نموده اند، که می توان آنها را رجاءً انجام داد ولی از وضو کفایت نمی کنند مثل:

1-غسل تمام شب های فرد ماه رمضان و غسل تمام دهه آخر ماه رمضان و شب اول آن.

2-غسل دومی که در آخر شب بیست و سوم ماه رمضان است.

3-غسل روز عید غدیر و روز بیست و چهارم ذی حجه.

4-غسل روز نوروز و غسل اول و نیمه و آخر ماه رجب و روز عید مبعث.

5-غسل روز نیمه شعبان.

6-غسل روز نهم و هفدهم ربیع الاول.

7-غسل روز بیست و پنجم ذی قعده.

8-غسل زیارت معصومین چه از نزدیک و چه از دور.

9-غسل برای کشتن مارمولک.

تیمم

اشاره

در دو مورد تیم لازم است:

اول:آب نباشد.

دوم:آب باشد امّا به خاطر عذر شرعی یا عقلی نتواند آن را برای وضو یا غسل استفاده نماید.

اما مورد اول:سه صورت دارد:

1-اگر مکلف در منزل یا جایی که می تواند به آنجا برسد آب پیدا نکند و یا در سفر تا زمانی که وقت برای نماز باقی است در اطراف خود آب نیابد.چه اصلاً آب یافت نشود و چه به مقدار وضو یا غسل آب نباشد و یا اگر آب هست نجس و یا غصبی است، در تمام این صورت ها باید تیمم کند.

(مسأله 336) اگر مکلف در بیابان یا در زمین هموار و یا در زمین پست و بلند باشد، باید مقداری برای آب جستجو کند که موجب عسر و حرج یا ضرر و خطری برای او نباشد.

(مسأله 337) اگر دو شاهد عادل بلکه یک شاهد عادل یا حتی یک نفر موثق شهادت دهند که در آن محدوده آب وجود ندارد، جستجو لازم نیست.

2-اگر آب در بعضی اطراف باشد ولی تهیه آن مشقت زیادی داشته باشد یا مال کسی است که جز با التماس و خواری اجازه نمی دهد یا برای رسیدن به آن خطر دشمن و حیوان درنده وجود داشته باشد باشد، باید تیمم کند.و اگر با التماس آب تهیه نموده وضو بگیرد وضویش صحیح است.

3-اگر پرداخت هزینه آب موجب عسر و حرج باشد یا تهیه آب موجب فعل حرام شود-مانند آنکه برای تهیه آب بایستی تصرف در زمین

غصبی کند-یا وسیله ای که آب با آن تهیه شود غصبی باشد، باید تیمم نماید.

اما چنانچه با سختی آب تهیه نماید وضو بر او واجب و صحیح است.

(مسأله 338) اگر در طلب آب جستجو نکند و به امید درک واقع تیمم نماید، تیمم صحیح است.

ص:98

(مسأله 339) اگر مطمئن شود که در خارج از محـدوده آب هست، در صورتی که به دست آوردن آن مشـقت زیاد نداشـته باشد حتی اگر دور باشد، واجب است آن را تحصیل نماید.

(مسأله 340) اگر پیش از وقت نماز جسـتجو کند و آب پیدا نشود، چنانچه احتمال دهد که بعد از دخول وقت در آن محل آبی پیدا خواهد شد، بنابر اظهر واجب است جستجو کند، ولی اگر چنین احتمالی ندهد، جستجو لازم نیست.

(مسأله 341) اگر بعد از داخل شدن وقت برای یکی از نمازها آب جسـتجو نماید و پیدا نکند، برای نمازهای بعدی جسـتجو لازم نیسـت ولی اگر احتمال دهد چنانچه دوباره جستجو کند آب پیدا می شود،بنابر اظهر جستجو واجب نیست ولی احتیاط ترک نشود.

(مسأله 342) اگر وقت تنگ باشد یا بر جان و مال خود از دزد و یا حیوان درنده و مانند آن بترسد و یا حرج و مشقت داشته باشد، جستجو لازم نیست.

(مسأله 343) اگر در جستجوی آب نرود تا وقت نماز تنگ شود مستحق عقوبت است ولی نمازش چنانچه در وجود آب شک داشته باشد با تیمم صحیح می باشد، و همچنین اگر در وجود آب علم دارد،بعید نیست که تیممش صحیح باشد.

(مسأله 344) اگر با تعمد و التفات و با وسـعت وقت در جسـتجوی آب نرود در صورتی که آب در اطراف موجود باشد نماز با تیمم باطل است، و چنانچه در واقع آب موجود نباشـد، اگر چه معصـیت کرده است ولی اگر به امیـد اینکه واقع را درک کند تیمم نماید و نماز بخواند نمازش صـحیح می باشد.اگر به اعتقاد تنگی وقت جسـتجو نکند و بعد از خواندن نماز اگر در داخل وقت معلوم شود که وقت تنگ نبوده، در این صورت جسـتجوی آب واجب است و چنـانچه آب پیـدا شود واجب است نمـاز را در وقت اعـاده کنـد، اما چنانچه در خارج وقت معلوم شود که وقت تنگ نبوده قضای نماز لازم نیست.

(مسأله 345) اگر جسـتجو کنـد و آب پیـدا ننماید و با تیمم نماز بخواند و بعد در وقت معلوم شود که آب در اطراف بوده، بنابر اقوی اعاده واجب است، ولی اگر در خارج وقت معلوم شود که در اطراف آب بوده قضا ندارد.

مورد دوم:عقلاً یا شرعاً مکلف نتواند آب را استعمال کند که در ضمن چهار حالت محقق می شود:

1-اگر از اسـتعمال آب بر جان و بـدن-مثل درد چشم یا ترک خوردن دست-بیم داشـته باشد یا بترسد که مریض شود یا بیماریش به طول انجامد یا شدت پیدا کند، باید تیمم نماید.

2-هرگاه از تشنگی بر خود یا بر کسانی که حفظ جانشان بر او واجب است بیم داشته باشد یا

بترسد بر حیوانی که تلفش موجب حرج و ضرر مالی شود، در این صورت باید تیمم کند.

3-کسی که بدن یا لباسش نجس است و آب به مقداری دارد که صرفاً برای وضو و یا تطهیر لباس کفایت می کند، در این صورت می تواند لباس خود را تطهیر و به جای وضو تیمم کند و یا وضو بگیرد و نماز را در لباس نجس و یا با بدن نجس بخواند.

4-هرگاه وقت به مقدار وضو و نماز نباشد، می تواند تیمم کند تا تمام نماز را در وقت بخواند.

(مسأله 346) هرگـاه مکلف عمـداً در جایی که وضو حرجی است-مثل سـرمای شدیـد-، وضو بگیرد وضوی او صـحیح است، و اگر در جـایی که وضو حرام است-مثـل جایی که ضـرر بزرگ بر وضوی او مترتب باشـد-وضو بگیرد، وضوی او باطل است،، و اگر در جایی که حفظ آب واجب است-مثل حالت دوّم-وضو بگیرد، وضوی او صـحیح است، و در حالت چهارم اگر مکلف مخالفت کنـد و وضو بگیرد وضویش صـحیح است البته به شرط این که وضویش به قصد تشریع نباشد یعنی قصد نکند وضو برای نمازی که وقت آن تنگ شده واجب است، و تیمم برای او جایز نیست.

(مسأله 347) اگر مکلف در همه اقسامی که ذکر شد، از روی فراموشـی یا غفلت یا جهل مرکب،مخالفت کند وضوی او صـحیح است، و همچنین در تنگی وقت، اگر به قصد تعلق امر فعلی، وضو بگیرد صـحیح می باشد(یعنی وضو بگیرد برای خواندن نمازی که اکنون بر عهده اش است و باید برای آن وضو می گرفت)، ولی اگر آن را از روی عمد و التفات انجام دهد، معصیت کار است.

(مسأله 348) برای رفتن به رختخواب، می تواند به جای وضو به قصد رجا تیمم کند اگر چه بتواند آب استعمال کند.

چیزهایی که تیمم بر آنها صحیح است

زمین و اجزای آن، مانند خاک، ریگ، کلوخ، شن، سـنگ، سنگ گچ و آهک هرچند بعد از پختن باشد و هرچه که بر آن زمین و اجزای آن اطلاق شود، می توان بر آن تیمم نمود، پس بر گـچ، آجر و سـیمان در صورتی که موادش از زمین گرفته شـده و هرچنـد سوزانـده و ساخته شود، و آنچه از سـیمان ساخته می شود، مثل کاشی و موزائیک در صورتی که روکش آن از اجزای زمین باشد، و سنگ مرمر تیمم صحیح است، در صحت تیمم فرقی نیست بین اینکه اشیاء مذکور بر زمین باشد و یا بر دیوار، و لازم نیست چیزی از آن به دست بچسبد، پس تیمم بر سنگ صیقلی خشک یا تر صحیح است.

(مسأله 349) تیمم به آنچه که اسم زمین بر آن صدق نمی کند، اگر چه اصلش از زمین باشد مثل خاکستر، گیاه، معدن، طلا و نقره و امثال آن جایز نیست، و همچنین تیمم بر خوردنی، پوشیدنی، چوب

و هیزم جایز نمی باشد، ولی بر عقیق و فیروزه و مانند آن علی الاحوط تیمم نکند گرچه بعید نیست که جایز باشد.

(مسأله 350) تیمم بر چیزی نجس و غصبی و مخلوطی که اسم زمین بر آن صدق نکند مثل مخلوط شدن خاک با نمک به گونه که دیگر خاک بر آن اطلاق نشود جایز نیست، ولی اگر نمک به نحوی با خاک آمیخته شده که عرفاً به آن خاک اطلاق می کنند، در این صورت تیمم با آن مانعی ندارد، و اگر مکلف را به زور در زمین غصبی نگهدارند، تیمم در آن جایز است.

(مسأله 351) اگر خاک غصبی با مباح مشتبه شود، واجب است از هر دو اجتناب نماید و اگر خاک با خاکستر مشتبه شود در صورتی که بر هر دو تیمم کند صحیح است بلکه در صورت انحصار در آن دو تیمم بر آنها واجب است و اگر خاک پاک با نجس، مشتبه شود، باید با هر دو تیمم کند.

(مسأله 352) اگر نتواند بر زمین تیمم کند، واجب است بر غبار چیزی تیمم کند که تیمم بر آن صحیح است بنابراین تیمم بر غبار آرد و مانند آن جایز نیست.امّا چنانچه مکلف بتواند همین غبار را جمع کند به گونه ای که خاک بر آن صدق نماید، واجب است آن را جمع کند.

(مسأله 353) اگر نتواند بر غبار تیمم کند باید بر گِل تیمم نماید، و در صورت امکان واجب است آن را خشک کند.

(مسأله 354) اگر نتواند بر زمین، غبار و گِل تیمم کند بنابر احتیاط نماز را بدون تیمم بخواند و بعد قضای آن را بجا آورد، لکن اظهر آن است که ادا واجب نیست.اگر یخ داشته باشد چنانچه ممکن است، باید آن را آب کند و وضو بگیرد، و اگر نتواند یخ را آب کند باید اعضای وضو را به آن بمالد بطوری که اسم شستن و وضو گرفتن بر آن صدق نماید، و اگر این کار هم ممکن نباشد، بنابر احتیاط نماز را بدون تیمم بخواند و بعد قضا نماید و بنابر اظهر اداء هم واجب نیست.

(مسأله 355) بنابر احتیاط مستحبی بعد از زدن دستها بر زمین آن را تکان دهد، و مستحب است آنچه که با آن تیمم می کند بر زمین بلند باشد، و بر زمین گود و خاک راه مکروه است.

کیفیت تیمم

ابتدا باید کف دو دست را با هم بنابر احتیاط واجب بر زمین بزنند، و بعد با آن ها تمام پیشانی و دو طرف آن را از جایی که موی سر می روید تا ابروها و بالای بینی، و روی ابروها را هم بنا بر احتیاط مستحب، مسح نماید و سپس کف دست چپ را بر تمام پشت دست راست و کف دست راست را بر تمام پشت دست چپ بکشد.

(مسأله 356) واجب نیست که مسـح بـا تمـام کـف دو دست صورت گیرد بلکه اگر بـا بعضـی از آن دو هم صورت گیرد به گونه که تمـام پیشانی و دو طرف آن را فراگیرد کافی است.

(مسأله 357) در تیمم بدل از وضو یا غسل بنابر اظهر دستها را یک بار برای پیشانی و یک بار برای پشت دستها به زمین بزنند، اما بنابر اظهر و یا لااقل بنابر احتیاط به این صورت که اوّل دست ها را به زمین زده پیشانی را مسح کند و بعد بار دوم دست ها را به زمین زده پشت دست ها را مسح کند.

(مسأله 358) اگر نتواند کف دست را بر زمین بزند و یا کف دست به گونه ای نجس باشد که سـرایت کند و ازاله آن ممکن نباشد در هر دو صورت بایـد با پشت دست تیمم کنـد امّا اگر نجاست کف دست سـرایت کننده نباشد باید با کف دست تیمم کند هرچند بنابر ظاهر لازم نیست کف دست ها و مواضع تیمم از نجاست سـرایت کننـد و غیر سـرایت کننـده پاک باشد.اگر به پیشانی یا پشت دست مانعی باشد که نتوانـد آن را از بین ببرد، بایـد بنابر احتیاط واجب با همان کیفیت تیمم کنـد و نماز بخوانـد و سـپس قضا نماید، و اگر مانع، در کف دسـت باشد، با پشت دست تیمم کند، اما احتیاط مستحب آن است که با کف دست نیز تیمم نماید.

(مسأله 359) تیمم در حدث اصغر بدل از وضو، و در حدث اکبر بدل از غسل است.بنابراین در غیر جنابت، مکلف علاوه بر تیمم بدل از غسل، بایـد بـدل از وضو نیز تیمم کنـد ولی در جنابت تیمم بـدل از غسل کافی است.چنانچه مکلف نتوانـد غسل نماید ولی بتواند وضـو بگیرد، بایـد وضو بگیرد و به جای غسل تیمم کنـد، ولی اگر بتواند غسل نماید، باید غسل کند و این غسل از وضو کفایت می کند، مگر در استحاضه متوسطه که علاوه بر غسل وضو گرفتن لازم است، و اگر نتوانست وضو بگیرد، باید تیمم بدل از آن را انجام دهد.

شرایط تیمم

در تیمم نیّت قربت و اخلاص شرط است، اما نیّت اینکه تیمم بدل از وضو است یا غسل لازم نیست مگر آنکه اشتباه شود.

(مسأله 360) اگر دو تیمم یکی بدل از وضو و دیگری بدل از غسل واجب باشد، باید نیّت هر یک را تعیین نماید وگرنه تیمم باطل است.

(مسأله 361) بنابر اقوی تیمم در حال اضطرار رافع حدث است، البته نیت رفع حدث واجب نیست.

(مسأله 362) در تیمم مباشرت، ترتیب و پشت سرهم انجام دادن-اگر چه بدل از غسل باشد-معتبر

است، و بنابر احتیاط واجب باید از بالا به پایین مسح نماید.

(مسأله 363) اگر یکی از دست ها از مچ یا آرنج قطع شده باشد، وظیفه او این است که بین تیمم نمودن با دست سالم و بریده و بین نیابت شخص دیگر از دست بریـده جمع نماید، و احتیاطاً پشت دست سالم را بدل از مسح با دست بریده به زمین بکشد.اگر از بالای آرنج قطع شـده باشـد، وظیفه اش این است که بین نایب گرفتن و بین زدن دست سالم به زمین و مسـح کردن پیشانی با آن و سـپس پشت دست را به زمین مسح نمودن جمع نماید.اگر هر دو دست کاملاً قطع شده باشد باید نایب بگیرد اگر هر دو دست از مچ یا آرنج قطع شده باشند، باید بین نیابت و تیمم با دو دست بریده جمع نماید.

(مسأله 364) اگر بر پیشانی یا پشت دست، جبیره یا بانـد یا مانع دیگری باشـد، بایـد در داخل وقت بر آن تیمم کند و نماز بخواند و بعد از بهبودی و رفع مانع نماز را قضا نماید.

(مسأله 365) اگر دست اصـلی با اضافی مشـتبه باشـد، بایـد بین مسـح کردن با هر دو و مسـح بر هر دو جمع نمایـد، و اگر دست اضافی مشـخص باشـد، واجب نیست که با آن و بر آن مسـح کند، هرگاه در مواضع تیمم گوشت اضافی باشد، چنانچه در ماسح باشد با آن مسـح کند و اگر در ممسوح باشد روی آن مسح نماید.

(مسأله 366) کسـی که ناتوان از تیمم است در صورت امکان، دیگری دست های او را به زمین بزند و او را تیمم دهد، و اگر ممکن نباشـد آن فرد دست های خود را به زمین زند و با آن اعضای فرد ناتوان را مسح کند.

(مسأله 367) هنگام مسح پیشانی باید موی سر را کنار بزند ولی موهایی که روی پیشانی روییده است، ظاهراً مسح آن کفایت می کند.

(مسأله 368) اگر در تیمم ترتیب رعـایت نشود، در صورتی که موالات هرچنـد از روی جهل و فراموشـی بهم بخورد تیمم باطل است امّا چنانچه موالات بهم نخورد از جایی که ترتیب بهم خورده دوباره به ترتیب انجام دهد، تیمم صحیح است.

(مسأله 369) هنگام تیمم باید انگشتر را از دست درآورد.

(مسأله 370) بنـابر اظهر معتبر است که فضای تیمم مباح باشـد، پس اگر دست ها را بر خاک مباح بزنـد ولی در جای غصبی بر پیشانی و پشت دست ها بکشد، تیمم باطل است، و همچنین اگر ظرف خاک غصبی باشد، تیمم باطل می شود.در تیمم معتبر است که بعد از زدن هر دو دست به خاک بلافاصله مسح نماید.

(مسأله 371) اگر بعد از تیمم در مسح عضوی شک کند، نباید به آن شک اعتنا نماید مگر در جزء

آخر تیمم، که در این صورت تا موالات فوت نشـده و داخل در کار دیگری مثل نماز نگردیده بنابر اظهر به شک خود اعتنا نماید.اگر بعد از تجاوز محل در جزء از تیمم شک کنـد مثلاً در اثناء مسـح دست راست در مسـح پیشانی شک کند، به شک خود اعتنا نکند مگر آنکه وارد مسح عضو دیگری نشده باشد که در این صورت باید به شک خود اعتنا کند.

احکام تیمم

یکی از موارد که تیمم جـایز است، در صورتی که وقت عمـل تنـگ باشـد، خواه آن عمـل واجب باشـد یـا مسـتحب.مکلف برای اینکه با طهارت باشد یا به قصد بجا آوردن عبادتی خواه واجب یا مستحب جایز است قبل از وقت تیمم کند، و چنانچه وقت داخل شود و آب پیدا نکنـد، می توانـد با همان تیمم نماز بخوانـد اگر چه احتمال بدهـد که در آخر وقت آب پیدا می شود، پس اگر نماز بخواند نمازش صـحیح است و اعاده لازم نیست مگر این که قبل از پایان یافتن وقت آب بیابد، ولی اگر وقت داخل شود و تیمم نداشته باشد، جایز نیست تیمم کند و نماز را در اوّل وقت بخوانـد در صورتی که احتمال دهـد قبل از پایان وقت، عـذر برطرف می شود، بنابراین اگر در وقت تیمم کنـد و نماز بخواند و بعد عذرش برطرف شود واجب است نماز را اعاده کند بلکه اگر تیمم کند و نماز بخواند هرچند از بر طرف شدن عذر ناامید باشـد ولی اتفاقاً در وقت عذرش برطرف گردد، بنابر اظهر نماز را اعاده کند.

(مسأله 372) هرگاه بخاطر عـذری برای نماز واجب یا مسـتحب، تیمم کند چنانچه وقت نماز دیگری داخل شود، می تواند آن نماز را اول وقت بخوانـد اگر چه احتمال رفع عـذر را در اثناء وقت یا آخر وقت بدهـد، و اگر در این فرض نماز بخواند و اتفاقاً عذر او، در وقت برطرف شود بنابر اقرب اعاده لازم نیست.

(مسأله 373) اگر در اول وقت بـا تیممی که سابقـاً داشـته نمـاز واجب بخوانـد و بعـد از رکوع رکعت اول آب پیـدا شود نمازش بنابر اقوی صحیـح است، امـا این حکم شامـل نمـاز نـافله نمی شود، امـا اگر قبـل از رکوع رکعت اول آب پیـدا شود نمازش باطل می شود، ولی اگر مطمئن باشد که در وقت آب پیدا خواهدکرد، نماز خواندن اول وقت اشکال دارد، و اگر در این صورت نماز بخواند، احتیاطاً بلکه اقوی باید اعاده کند.

(مسأله 374) تیمم بدل از غسل جنابت مجزی از وضو است، ولی چنانچه حدث اصـغر از او سـربزند باید وضو بگیرد، و اگر وضو ممکن نباشـد باید تیمم بدل از وضو به جا آورد.تیمم بدل از غسل در غیر غسل جنابت-مثل غسل مس میت-از وضو کفایت نمی کند، و اگر قبل از مس میت حدث اصغر از

او سـر بزنـد، چنانچه ممکن باشـد وضو بگیرد و الاّ بـدل از وضو تیمم نیز کنـد، و اگر حدثی بعد از تیمم بدل از غسل صادر شود، واجب است که وضو بگیرد و اگر ممکن نباشد، بدل از وضو تیمم کند.وضو با مس میت باطل نمی شود، و اگر مس کند و نتواند غسل به جا آورد، بدل از آن تیمم کند و احتیاج به وضو یا تیمم بعد از آن ندارد.

(مسأله 375) اگر بعد از دخول وقت، آب کافی برای وضو یا غسل داشته باشد جایز نیست آن را دور بریزد، و اگر عمداً دور بریزد آنگاه از به دست آوردن آب مأیوس شود معصـیت کرده و برای نماز بایـد تیمم کنـد.و اگر بعـد از تیمم و خوانـدن نماز در وقت آب پیدا شود، نماز را اعاده کنـد، اگر در خارج وقت آب پیـدا شود، لازم نیست قضای نماز را به جای آورد.اگر مکلف وضو دارد و علم دارد که آب نیست و یا از تهیه آب مأیوس است نمی توانـد وضوی خود را باطل کند، و اگر باطل نماید گناه کرده است اگر چه نماز او با تیمم صـحیح است، اگر قبل از وقت آب را بریزد یا وضو را باطل کند هرچند بداند بعد از داخل شدن وقت آب پیدا نمی کند بنابر اظهر ریختن آب جایز است.اگر بداند چنانچه قبل از وقت تیمم نکنـد و یا تیمم خود را باطل کنـد بعـد از وقت امکان تیمم و وضو برای او نخواهد بود، بعید نیست در فرض اول تیمم قبل از وقت واجب باشد و در فرض دوم باطل کردن تیمم جایز نباشد.

(مسأله 376) تیمم برای هر عملی که مشـروط به طهارت است، مشـروع می باشد چه آن عمل واجب یا مستحب باشد، و همچنین تیمم برای عملی که کمال آن در شـرع متوقف بر طهارت است مشـروع می باشـد، مثل خواندن قرآن و نماز میت که بدون طهارت صـحیح می باشد ولی با طهارت بهتر است، و همچنین برای عملی که بدون طهارت حرام است، مثل مس خط قرآن و خواندن آیات سـجده و دخول و توقف در مساجد تیمم جایز است چنانچه تیمم برای این که با طهارت باشد مشروع می باشد.

(مسأله 377) هرگاه برای عملی مثلاً برای این که با طهارت باشـد تیمم نماید، تمام اعمال دیگر را از قبیل خواندن نماز، مس خط قرآن می توانـد انجام دهـد، ولی اگر تیمم در حالت تنگی وقت باشد، هیچ عمل دیگری را نمی تواند با آن انجام دهد، بنابراین اگر داخل شدن جنب در مسجد برای نجات مسلمانی واجب شود و وقت نیز تنگ باشد، می تواند تیمم کند، ولی با آن تیمم نمی تواند اعمال دیگر را انجام دهد.

(مسأله 378) کسی که تیمم کرده، اگر در وسعت وقت آب بیابد و وضو یا غسل انجام ندهد، تیمم او باطل می شود چه بعد بتواند طهارت بگیرد و چه نتوانـد.اگر کسـی دو تیمم یکی بـدل از وضو و دیگری بدل از غسل کرده باشد، چنانچه آب به مقدار وضو باشد تیمم بدل از آن باطل می شود، و چنانچه آب به مقدار غسل باشد باید با آن غسل کند.

(مسأله 379) اگر گروهی که تیمم کرده انـد آبی پیـدا کنند که فقط برای یک نفر آنها کافی باشد، چنانچه همه بسوی آن بروند ولی تنها یک نفر به آن برسـد، فقط تیمم او باطل می شود و چنانچه هیـچ کس به آن نرسد، تیمم همه صـحیح است، و اما اگر هیچ کس بسوی آن نرود، تیمم همه باطـل می شود.اگر مالک،آب را برای همه مباح کنـد تیمم همه باطل می شود، ولی اگر مالک بعضـی را اجازه دهـد، فقط تیمم آنها باطل می شود.

(مسأله 380) حکم تـداخل اغسال که سابقاً گـذشت در تیمم نیز جاری است، بنابراین اگر سـبب های متعدد برای غسل باشد، یک تیمم کافی است و اگر یکی از آن ها غسل جنابت باشـد، نیازی به وضو یا تیمم بـدل از آن نمی باشد، و اگر غسل جنابت از جمله آن ها نباشد و محدث به حدث اصغر نیز باشد یا یکی از غسل ها غسل استحاضه متوسطه باشد، باید وضو یا تیمم بدل از آن را انجام دهد.

(مسأله 381) اگر جنب و بی وضو و میت جمع شونـد و آب برای یکی از آن ها کافی باشـد، چنانچه ملک یکی از آن ها باشـد، بایـد برای خود مصـرف کنـد، و اگر ملک هیـچ یک از آنها نباشد شـخص جنب و بی وضو هر کدام سـریع تر به آب برسد، می تواند آن را برای خود مصرف کند، و اگر در اثر تزاحم کسی به آب نرسد باید تیمم کنند.

(مسأله 382) اگر احتمال دهد که در عضوی مانعی هست، باید مثل وضو و غسل جستجو کند تا یقین یا اطمینان پیدا کند که برطرف شده است.

نجاسات

أقسام نجاسات

1 و 2-بول و غائط

بول و غائط انسان و هر حیوان چه در خشکی و چه در دریا باشد، و چه از قُبل و دُبر متعارف یا از غیر متعارف خارج شود، و چه طبیعی یا غیر عادی باشد در هر صورت نجس است مگر سه قسم آن:

اول:حیوان حلال گوشت از پرندگان و چرندگان به جز حیوان نجاستخوار و حیوانی که انسان با او نزدیکی نموده است، که بول این دو حیوان نجس است اما مدفوع آن ها پاک است ولی احتیاط ترک نشود.

دوم:تمام پرندگان چه حلال گوشت و چه حرام گوشت.

سوم:حیوانی که خون جهنده (1)ندارد، ولی بول ماهی حرام گوشت که خون جهنده ندارد بعید نیست که نجس باشد، و یا لا اقل احتیاط ترک نشود، ولی مدفوعش ظاهراً پاک است.

(مسأله 383) اگر انسان نداند که این فضله از حیوان حلال گوشت است یا از حیوان حرام گوشت و یا از حیوانی که خون جهنده دارد یا ندارد، در این حالت محکوم به طهارت است، ولی اگر بداند از حیوان حرام گوشت است، اما شک دارد که از پرندگان یا دیگر حیوانات حرام گوشت است، در این صورت محکوم به نجاست است.

3-منی

منی انسان و هر حیوانی که خون جهنده دارد، اگر چه حلال گوشت باشد نجس است، و اگر خون جهنده ندارد مثل ماهی و حشرات، پاک است.

1- 1) خون جهنده:خونی که با جستن از رگ بریدهٔ حیوان بیرون آید.

4-مردار

مردار و اجزای حیوانی که خون جهنده دارد اگر چه حلال گوشت است در صورتی که تذکیه(ذبح شرعی)نشده باشد نجس است.

(مسأله 384) اگر چیزی از بدن زنده جدا شود حکم مردار را دارد مگر جوش، پوست صورت و پوست های لب و زخم در حال بهبودی و آنچه که به مو چسبیده یا هنگام خاراندن بدن جدا می شود که همه اینها پاک است.

(مسأله 385) چیزهایی که روح ندارند و از مردار نجس العین(مثل خوک)نباشند، پاک هستند مثل پشم، مو، کرک، استخوان، شاخ، نوک، ناخن، چنگال، پر، سُم، دندان و تخم اگر چه پوست روی آن سفت نشده باشد، چه از حیوان حلال گوشت یا حرام گوشت و چه با کندن یا غیر آن بگیرند، البته مقداری که رطوبت مردار به آن رسیده است باید شسته شود.پنیر مایه ای که از شکم بزغاله شیرخوار گرفته می شود و شیری که در پستان حیوان حلال گوشت است پاک می باشد، و اما تمام اجزای مردار نجس العین نجس می باشد.

(مسأله 386) مشکدانی که از آهوی زنده جدا می شود پاک است، و بعید نیست که اگر از آهوی مرده جدا شود پاک باشد اگر چه احتیاط ترک نشود، و در صورت شک نیز پاک می باشد، ولی مشک را اگر چه از مردار گرفته باشد یا بداند رطوبت مردار به آن سرایت کرده پاک است.

(مسأله 387) مرداری که خون جهنده ندارد مثل مارمولک، عقرب، ماهی و خفاش(شب پره)یا شک دارد که خون جهنده دارد یا نه، پاک است.

(مسأله 388) مراد از مردار چیزی است که مرگ او به سبب تذکیه غیر شرعی باشد.

(مسأله 389) آنچه از دست مسلمان یا از بازار مسلمانان از گوشت، چربی [پی]و چرم گرفته شود،چنانچه در تذکیه آن شک کند، ظاهراً محکوم به طهارت و حلال می باشد، بلکه بعید نیست پاک و طاهر باشد حتی اگر بداند سابقاً در دست کافر بوده در صورتی که احتمال دهد مسلمان احراز تذکیه شرعی آن را نموده است.آنچه که در سرزمین های اسلامی ساخته و یا چیزی که در آن یافت می شود، چنانچه آثار استفاده آنان که دلالت بر تذکیه دارد پیدا شود پاک است، مانند ظرف روغن و ظرف شیر که دلالت دارد مال آنهاست.

(مسأله 390) آنچه که در مسأله فوق بیان شد اگر از دست کافر بگیرد در صورتی که احتمال دهد از حیوان تذکیه شده گرفته است پاک می باشد، ولی خوردن و نماز خواندن در آن تا زمانی که احراز نکرده که آن حیوان تذکیه شده است جایز نیست و لو آن که احرازشان از این طریق باشد که بداند سابقاً در

دست مسلمان بوده است.

(مسأله 391) بچه حیوانی که قبل از دمیـدن روح سـقط شـده باشـد یا جوجه ای که قبل از دمیدن روح هنوز در تخم مرغ باقی مانده، بنابر احتیاط مردار به حساب می آید.

5-خون

خون حیوانی که خون جهنده دارد نجس می باشد، ولی حیوانی که خون جهنده ندارد-مانند ماهی و پشه و خونی که پشه از انسان یا حیوان مکیده باشد-، پاک است.

(مسأله 392) اگر شک کند خونی که در لباس می بیند از حیوانی است که خون جهنده دارد یا نه، پاک می باشد.

(مسأله 393) خـون علقه که از نطفه تولیـد می شـود نجس است.و خـونی که در تخم مرغ پیـدا می شود پـاک است، البته اگر از بین نرود خوردنش جایز نیست.

(مسأله 394) اگر حیوان حلال گوشت را بکشند و خون آن به مقدار معمول بیرون آید، باقیمانده خون در بدن آن حیوان پاک است.

(مسأله 395) اگر شک کند زردابه ای که از زخم یا دمل بیرون آمده خون است یا نه، پاک است،و همچنین اگر در اثر خارش بدن رطوبتی خارج شود که ندانـد خون است یا آب زرد، یا شک او ناشـی از تاریکی باشـد، بـدون بررسـی می توانـد حکم به طهارت کند، و اگر روی لباسـش خونی دیـده شود و شک کنـد از خون گوسـفند است یا از خون ماهی، محکوم به طهارت می باشد، ولی اگر در لباس خود خونی ببینـد و نداند خون بدنش است یا خون پشه ای است که از بدن او یا دیگری یا از حیوانی که خون جهنده دارد مکیده شده است، نجس می باشد.

(مسأله 396) خونی که در هنگام دوشیدن شیر دیده می شود، نجس است و شیر را نیز نجس می کند.

6 و 7-سگ و خوک

سگ و خوک که در خشـکی زنـدگی می کند چه زنده باشد یا مرده نجس است حتی مو، اسـتخوان و ناخن آنها، ولی سگ و خوک دریایی پاک هستند غیر از سگ و خوک سایر حیوانات پاک می باشد.

8-شراب

از مسکرات فقط شراب نجس می باشد، و اما سایر مسکرات چه مایع و چه جامد مثل حشیش پاک است.خوردن مسکرات مایع که از غیر انگور ساخته می شود مانند نبیذ حرام، ولی بنابر اظهر پاک است.

(مسأله 397) اگر آب انگور بواسطه آتش بجوشد، ظاهراً پاک است اگر چه حرام می شود، و اگر دوسوّم آن بواسطه آتش کم شود حلال می گردد، و کم شدن دو سوّم به واسطه حرارت غیر از آتش در حلیت کفایت نمی کند، ولی چنانچه آب انگور به غیر آتش به جوش آید، نجس و حرام می باشد.

(مسأله 398) شیره خرما و مویز و کشمش اگر چه به جوش آیند، پاک و حلال هستند، پس می توان در غذا کشمش و شیره خرما ریخت.

9-فقاع

فقاع از جو گرفته می شود و به آن آبجو می گویند، نجس است ولی ماء الشعیر فقاع محسوب نمی شود.

10-کافر

کافر کسی است که یا دین ندارد یا دینی غیر از اسلام انتخاب نموده و یا اسلام را قبول نموده ولی چیزی را که می داند از اسلام است انکار می کند بطوری که موجب انکار رسالت گردد، و فرقی بین مرتد و کافر اصلی (1)و حربی (2)و ذمی (3)نیست این حکم کافر غیر کتابی است، ولی کافر کتابی بنابر اظهر پاک است.خوارج، غلات و ناصبی ها، بنابر اظهر شرعاً پاک هستند چون نجاستشان معنوی است و اعتباری نیست.

(مسأله 399) عرق جنب از حرام پاک است و مانع از نماز نمی شود، ولی احتیاط آن است که با آن نماز نخواند و از آن دوری کند.

(مسأله 400) عرق شتر و هر حیوانی که به خوردن نجاست عادت کرده پاک است، ولی نماز در آن جایز نیست.

1- 1) کافر اصلی:کافر است و به مسلمانان کاری ندارد.

2- 2) کافر حربی:کافر است و با مسلمانان سر جنگ دارد.

3- 3) کافر ذمی:کافر است أما با پرداختن مبلغی تحت لوای اسلام زندگی می کند .

راه نجس شدن چیزهای پاک

(مسأله 401) اگر چیز پاکی با نجس ملاقات کنـد بطوری که یکی از آن ها یا هر دو به گونه ای تر باشـد که به دیگری سـرایت کند، آن چیز پاک نجس می شود.اگر هر دو خشک باشـند یا تری آن به قـدری کم باشـد که به دیگری سـرایت نکنـد نجس نمی شود.مایعی که رطوبت ندارد مثل طلا و نقره، چنانچه در ظرف نجسی ذوب شوند، نجس نمی شوند.

(مسأله 402) اگر کف زمین نجس باشـد، به طوری که رطوبت آن به فرش سـرایت کنـد و آن را سـنگین نمایـد آن فرش نجس نمی شود و همچنین رطوبت توالت و چیزهای نجس که به دیوار مسجد سرایت می کند، و گاهی موجب خرابی آن می گردد–نجس نمی شود.

(مسأله 403) مایعـات پـاک وقتی نجس می شونـد که از بالاـ به پـایین و بـا فشار جاری نباشـند، و الا فقط محل ملاقات نجس می شود، بنابراین با ریختن آب آفتابه روی چیز نجس، فقط محل ملاقات را نجس می کند و اما آب آفتابه و آبی که با نجس ملاقات نکرده پاک است، و این حکم در آب فوّاره ای که از پایین به بالا با فشار خارج می شود یا از جایی از زمین به جای دیگری که موازی آن می باشـد جریان پیدا کند جاری است.

(مسأله 404) اشیاء جامد اگر با نجاست ملاقات کند در صورتی که یکی از آن دو رطوبت مسریه داشته باشد فقط محل ملاقات نجس می شود.خیار و خربزه و مانند این ها که رطوبت سـرایت کننده دارند، به هر قسـمت آن نجاست برسد نجس می شوند، اما جاهای دیگر آن ها پاک است، و همچنین جایی از بدن انسان که عرق کرده است، چنانچه نجاستی به آن برسد، فقط جایی که نجاست رسیده نجس می شود، و اگر عرق متنجّس به جاهای دیگر جاری شود، آنجا را نیز نجس می کند.

(مسأله 405) سـرایت نجـاست در مایعـات در صورتی همه آن را نجس می کنـد که مایع غلیظ نباشـد،اگر مایع غلیظ باشـد فقط موضـع ملاقات نجس می شود، پس شیره، ماست، عسل و روغن غلیظ اگر با نجاست ملاقات کنند، فقط موضع ملاقات نجس می شود، و باقی آن ها پاک می باشـند.ملاک غلظت رقّت آن است که اگر مقـداری از آن برداشـته شود جای آن خالی بماند، غلیظ است، و اگر بلا فاصـله پُر شود، رقیق است.

(مسأله 406) اگر چیز پاکی، چه جامـد و چه مایع، با عین نجس چه جامد و چه مایع ملاقات کند،نجس می شود و به آن متنجّس اول می گوینـد، و اگر آن متنجس مایع باشد و با مایع پاک دیگری مثل آب و شـیر ملاقات کند تمام آن را نجس می کند، ولی اگر با شـیء جامدی ملاقات کند، فقط محل ملاقات نجس می شود، ولی اگر متنجس جامد باشد و عین نجاست در آن نباشد، چنانچه با آب قلیل ملاقات

کنـد، بنـابر اظهر آب قلیـل نجس نمی شود.و امّـا غیر از آب قلیـل اگر با متنجس اول ملاقات کنـد، نجس می شود چنانچه با ملاقات عین نجس،نجس می شود.

(مسأله 407) متنجّس اول منجّس (1)است.و متنجس دوم در صورتی که متنجس اول جامـد باشـد،بنابر اظهر منجّس نمی باشـد، و اگر مایع باشد منجّس است.مثلاً:لباس مرطوب با مردار ملاقات می کند و سپس دست مرطوب با آن لباس برخورد می کند آنگاه همان دست تر را به فرش می زنـد، در اینجا دست که متنجس دوم است فرش را نجس نمی کند، ولی اگر بجای لباس آب قلیل نجس باشد، فرش نجس می شود، و آب قلیل متنجس اول حساب نمی شود.

(مسأله 408) نجاست با علم و شـهادت دو مرد عادل و خبر کسی که مال در اختیار او است [ذو الید]، بلکه با خبر مطلق ثقه(راستگو)نیز بنابر اظهر ثابت می شود.

(مسأله 409) اگر عین نجـاست به بـدن حیوان بچسـبد، آنچه چسبیـده نجس است، بـدن پـاک است.بـاطن انسان، با ملاقات با نجاسـت خارجی نجس نمی شود، و چیزی که به باطن می رسد و با نجسی که در باطن است ملاقات می کند،نجس نمی شود.

(مسأله 410) چیزی مایع یا جامدی که از دست کافر گرفته می شود مانند نان، روغن و عسل بلکه لباس و ظرف و مانند این ها پاک است، مگر اینکه علم به نجاست آن ها داشته باشیم.

احکام نجاسات

(مسأله 411) در صـحت نماز واجب و مستحب و اجزای فراموش شده آن پاکی بدن، مو، ناخن و لباس نمازگزار شرط است.بنابر احتیاط پاک بودن بدن و لباس در طواف واجب و مستحب حکم نماز را دارد.

(مسأله 412) رواندازِ نمازگزاری که با ایماء و اشاره نماز می خواند، چنانچه بگویند در آن رواندازِ نماز می خواند، باید پاک باشد.

(مسأله 413) در صـحت نماز تنها طهارت سـجده گاه پیشانی(محلّ که پیشانی روی آن قرار می گیرد)شرط است.در مواضع دیگر سجده گاه احتیاط مستحب این است که پاک باشد.

(مسأله 414) هر یک از اطراف شـبهه محصوره حکم نجس را دارد؛ بنابراین، پوشیدن آنها در نماز و سجده کردن بر آنها جایز نیست، ولی پوشیدن هر یک از اطرف شبهه غیر محصوره در نماز و سجده

1- 1) منجس:یعنی اگر با چیز پاکی ملاقات کند آن را نجس می کند .

کردن بر آنها اشکال ندارد.

(مسأله 415) اگر مکلف نداند که نماز خواندن با لباس نجس یا بدن، یا سجده گاه پیشانی نجس صحیح نیست و با همین وضعیت نماز بخواند حکم آن چند صورت پیدا می کند:اگر مکلف جاهل مرکب (1)است و لو در این جهل خود مقصّر باشد نمازش صحیح است.اگر جاهل بسیط است، و در این جهل خود، معذور باشد، مانند این که از حکم مسأله تفحّص بکند و به جای نرسد، در این فرض نیزن مازش صحیح است، چنانچه مکلف جاهل، معذور نباشد، مثل این که مانعیت مانع، یا جزئیت جزء یا شرطیت شرط را نمی داند و پیش از تفحص از حکم آن ها، نماز بخواند، نماز باطل است و باید اعاده کند.بنابراین شخصی که می داند لباسش خونی است و لکن نمی داند که خون نجس است، یا نجس بودن خون را می داند حکم مسأله را می داند، لکن مانعیت آن را نمی داند، یعنی شک دارد که نماز با لباس خونی که نجس است، درست است یا نیست.چنانچه این شخص با لباس خونی نماز بخواند و جاهل مقصّر باشد نمازش باطل است، و اگر جاهل مقصّر نباشد، نمازش صحیح است.

(مسأله 416) اگر قبل از نماز، نداند که بدن یا لباسش نجس است و بعد از نماز متوجه شود، نمازش صحیح است، اعاده در وقت و قضاء در خارج از وقت دارد و همچنین اگر معتقد به پاکی باشد و بعد از نماز نجاست را بداند، و لو وقت هم باقی باشد صحیح است.

(مسأله 417) اگر در بین نماز بفهمد که قسمتی از نماز با نجاست خوانده شده، چنانچه وقت داشته باشد، نمازش باطل است و باید نماز را دوباره بخواند و اگر وقت، حتی برای درک یک رکعت نداشته باشد، چنانچه بدون عمل منافی امکان تبدیل یا تطهیر باشد، این کار واجب است و باید نماز را تمام نماید، و اگر تبدیل یا تطهیر ممکن نباشد، باید با همان وضعیت نماز بخواند و بعد بنابر احتیاط واجب قضا نماید.

(مسأله 418) اگر در بین نماز لباس نجس شود، چنانچه تبدیل یا تطهیر آن بدون عمل منافی ممکن است، باید انجام داد و نماز را تمام کند و اعاده لازم نیست، و اگر تطهیر یا تبدیل ممکن نیست، و وقت دارد باید نماز را دوباره با طهارت بخواند و چنانچه وقت تنگ است و به جهت سرما، یا گرما یا وجود نامحرم نتواند لباس را در آورده و ساتری از غیر از آن نداشته باشد، بنابر اظهر وجوب ادامه دادن و تمام کردن نماز با همان وضعیت است.و اگر در بین نماز متوجه نجاست شود ولی نداند که الآن نجس شده یا از قبل بوده است، در این صورت، بنا بگذارد که الآن نجس شده و به آن نحوی که بیان شد عمل نماید.

1- 1) جهل مرکب آن است:نمی داند که حکم مسأله را نمی داند .

(مسأله 419) اگر بداند که بدن یا لباسش نجس است و بعد آن را فراموش کند و نماز بخواند، نمازش باطل است و چنانچه در وقت متذکر شود اعاده و اگر در خارج وقت متوجه شود قضا کند.

(مسأله 420) اگر در بین نماز متوجه شود که لباسش قبل از شروع در نماز نجس بوده، ولی از آن غفلت نموده و فراموش کند، نمازش باطل است.و همچنین کسی که در بین نماز بداند که لباسش قبل از شروع در نماز نجس بوده، و لکن از هنگام شروع به نماز به آن جاهل بوده، نماز او نیز باطل است.

(مسأله 421) اگر لباس نجس را آب بکشد و با آن نماز بخواند و بعد بفهمد که پاک نشده است،نمازش صحیح است.

(مسأله 422) کسی که غیر از لباس نجس لباس دیگری ندارد، چنانچه نتواند آن را به جهت سرما یا مانند آن بیرون آورد و با آن نماز بخواند نمازش صحیح است، و اگر بتواند آن را درآورد، مخیر است که با لباس نجس یا برهنه نماز بخواند، و بنابر احتیاط در لباس نجس نماز بخواند، بلکه احوط جمع است.

(مسأله 423) اگر اجمالاً بداند یکی از دو لباسی که دارد نجس است، باید با هر دو نماز بخواند.و اگر لباس پاک سومی دارد، مخیر است که نماز را با لباس سوم یا با آن دو لباس دیگر بخواند.

(مسأله 424) اگر جایی از بدن و لباس نجس شود یا دو جای بدن یا لباس نجس شود و آب فقط برای تطهیر یکی داشته باشد، باید علی التخییر یکی از آنها را تطهیر کند مگر آنکه نجاست یکی بیشتر از دیگری باشد، که باید آن یکی که بیشتر است تطهیر کند.

(مسأله 425) خوردن و آشامیدن چیز نجس حرام است، ولی می توان از آن در جایی که طهارت شرط نیست، استفاده نمود.

(مسأله 426) فروختن مردار و شراب و خوک و سگی غیر شکاری حرام است، ولی فروختن بقیه اعیان نجس و متنجس در صورتی که منفعت حلال معتنابهی داشته باشند-بنحوی که عقلاء در مقابل آن مال پرداخت کنند-جایز است، و اگر منفعت جزئی داشته باشد، بعید نیست که جایز باشد، گرچه احتیاط در ترک آن است.

(مسأله 427) نجس کردن مسجد، دیوارها، فرش، ظرف و دیگر وسایل آن حرام است.اما اگر یکی از این موارد نجس شد، وجوب کفایی تطهیر، فقط شامل مسجد و دیوار و مصالح ساختمانی آن است و شامل موارد دیگر نمی شود، و بردن نجس خشک به مسجد سبب هتک حرمت آن شود حرام است؛ولی اگر سبب هتک حرمت نشود، مانعی ندارد مخصوصاً اگر به گونه ای باشد که قابل اعتناء نباشد-مثل اینکه انسان وارد مسجد شود-به دلیل داشتن جراحت یا زخم لباس، یا بدن او خونی باشد.

(مسأله 428) اگر وجود نجاست در مسجد موجب هتک حرمت مسجد شود واجب است فوراً آن را

تطهیر کنـد.و اگر موجب هتـک حرمت نشود احتیـاط واجب ازاله نجـاست از مسـجد است.و امّـا وسایـل و فرش های مسـجد، احتیاط مسـتحب ازاله نجاست از آنهاست.حال اگر کسـی برای نماز وارد مسـجد شد و وقت نماز هم وسـعت داشـته باشد باید اول نجاست را از مسـجد برطرف کند و بعد نماز بخواند.و چنانچه قبل از تطهیر مسجد، نماز بخواند، گناه کرده ولی نمازش صحیح است، اما اگر وقت تنگ باشد باید اول نماز را بخواند.

(مسأله 429) اگر جایی از مسـجد نجس شود و تطهیر آن بدون خراب کردن ممکن نباشد، در صورتی که خرابی به مقداری است که به آن اعتنا نشود، تخریب واجب است، ولی اگر به وقف ضرر برساند، تخریب جایز نیست و لو کسی تعمیر آن را به عهده بگیرد.

(مسأله 430) اگر کسی مسجد را نجس کند، بر خود او تطهیر واجب عینی و بر دیگران واجب کفایی است.اگر این شخص خودداری نمود و دیگری بـا اذن حـاکم شـرع، مالی را برای تطهیر آن خرج نمود،می توانـد از کسـی که مسـجد را نجس کرده بگیرد، و چنانچه از ادای آن خودداری کنـد، حـاکم شـرع بایـد او را اجبـار نمایـد.اگر شـخص معینی مسـجد را نجس نکرد، بـذل مـال برای تطهیر آن، واجب کفـائی خواهـدبود، و اگر بـذل برای کسـی مقدور نباشد، وجوبش از او ساقط می شود، بنابراین باید همه بذل کنند و الاّ حاکم شـرع از بیت المال بذل نماید.

(مسأله 431) اگر تطهیر مسـجد بر نجس کردن جاهای دیگر آن متوقف باشد، در صورتی که جاهای دیگر بعداً تطهیر شود، تطهیر مسجد واجب است.

(مسأله 432) اگر کسـی نتوانـد مسـجد را تطهیر نمایـد، در صورتی که احتمال دهـد دیگران می تواننـد آن را تطهیر کنند اطلاع دادن بر او واجب است.

(مسأله 433) اگر حصـیر مسـجد نجس شود، تطهیر آن نه بر نجس کننده و نه بر غیر آن واجب نیست اگر چه تطهیر حصـیر، موجب فساد نشود.

(مسأله 434) مسجدی که خراب شده است و لو کسی در آن نماز نمی خواند، نجس کردن آن حرام،و تطهیر آن واجب است.

(مسأله 435) اگر اجمالاً بداند یکی از دو مسجد یا یکی از دو جای از یک مسجد، نجس شده است،واجب است هر دو را تطهیر کند.

(مسأله 436) قرآن و حرم امامان علیهم السلام و ضریح آنان و تربت امام حسین علیه السلام بلکه تربت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سـایر امامـان علیهم السـلام که برای تبرک گرفته می شود حکم مسـجد را دارد، بنـابراین نجس کردن آنها در صورتی که بی احترامی باشـد حرام، و تطهیر آنها واجب است.

(مسأله 437) هرگاه مسجد غصب شود و آن را راه قرار داده، یا خانه یا مغازه بسازد، در حرمت تنجس و وجوب تطهیر آن اشکال است و اقوی این است اگر نجاست بعد از خراب شدن عارض شود تطهیر آن واجب نیست.و اما نجس کردن معابد کفار، حرام نیست.بلی، چنانچه ولیّ امر آن را تملک کند و مسجد بسازد، حکم سایر مساجد را دارد.

مواردی که لازم نیست بدن و لباس نمازگزار پاک باشد

اول:آنکه به واسطه جراحت و یا زخم که در بدن او است، لباس یا بدن به خون آلوده شده باشد

و بین کم و زیاد بودن خون فرق نیست.در این حکم بین جراحت ظاهر بدن یا باطن آن مثل بیماری بواسیر که سبب خروج خون شده، و به بدن یا لباس سرایت کند، فرق نیست و همچنین است جراحت یا زخم داخلی که در حکم ظاهر است، مانند زخم دهان و گوش.بلی، این عفو شامل خونی که از جراحت یا زخمی سینه یا کبد یا معده خارج می شود نیست.و این عفو در صورتی است که تطهیر یا عوض کردن لباس نوعاً برای مردم مشقت داشته باشد و الا بهانه ای برای عفو نیست.

(مسأله 438) همچنانکه خون ذکر شده مورد عفو است، چرکی که همراه خون و نیز داروی متنجس روی زخم و عرقی که به آن متصل می باشد، معفو است، و اگر زخم در موضعی باشد که معمولاً امکان بستن زخم هست، بنابر احتیاط مستحبی باید بسته شود.

(مسأله 439) اگر چند زخم یا جراحت در بدن بطوری نزدیک هم باشد که یک زخم حساب شود، تا وقتی که همه خوب نشده اند نماز خواندن با خونی که در آنها هست، اشکال ندارد.

(مسأله 440) هرگاه شک کند، خون موجود، خون زخم یا خون جراحت است و یا غیر آن باید آن را تطهیر کند.و اگر فردی زخم داخلی داشته باشد و شک کند که آن زخم خوب شده یا نه، در این صورت تا وقتی که علم به خوب شدن آن ندارد، تطهیر آن، لازم نیست و از موارد عفو است.

دوم:اگر بدن یا لباس نمازگزار به مقدار کمتر از یک درهم به خون غیر نجس العین و میته و حیوان حرام گوشت آلوده شده باشد، معفو است

امّا اگر خون از خون نجس العین، یا میته یا حیوان حرام گوشت، باشد بنابر اظهر مورد عفو نیست.احتیاط مستحب الحاق دماء سه گانه(حیض، نفاس و استحاضه)به خون نجس العین و میته است.

(مسأله 441) خونی که بر ظاهر لباس بریزد و به پشت آن سرایت کند یک خون حساب می شود.بلی، اگر خون روی لباسی که آستر دارد بریزد و به آستر آن سرایت کند، باید هرکدام را جدا حساب کند،پس اگر خون روی لباس و آستر کمتر از یک درهم باشد، تطهیر آن لازم نیست و اگر به اندازه یک درهم

باشد، باید تطهیر نماید.همچنین است در صورتی که در جاهای مختلف لباس نمازگزار قطرات خون ریخته باشد.

(مسأله 442) اگر خون با چرک زخم یا آب مخلوط شود، نماز با آن صحیح نیست، و باید آن را تطهیر کند.

(مسأله 443) هرگاه شک کند که خون، به مقدار مورد عفو است یا نه، بنابر عفو بگذارد، و همچنین در خونی که کمتر از درهم است اگر شک کند که از خون مورد عفو است یا از انواع سه گانه، بنابر عفو بگذارد و آزمایش واجب نیست، و چنانچه بعد از نماز معلوم شود که مورد عفو نبوده، اعاده واجب نیست.

(مسأله 444) مقدار درهم، به اندازه بند سر انگشت سبّابه «شهادت»در مرد متعارف است.

سوم:اگر لباس های کوچک نمازگزار مثل جوراب، دستمال، کلاه، انگشتر، النگو و مانند اینها که نمی شود با آنها عورت را پوشاند، و لو با نجاست حیوان حرام گوشت نجس شده باشند،

به شرطی که چیزی از اجزای حرام گوشت در آنها نباشد، نماز با آنها صحیح است.لباسی که از پوست میته یا از اجزای نجس العین-مثل موی سگ و خوک-یا از چیزی که به واسطه فضله حیوان حرام گوشت نجس شده، ساخته شود، نماز خواندن در این لباس جایز نیست.و همچنین است.هرگاه چیزی از اجزای حرام گوشت در لباس وجود داشته باشد.

(مسأله 445) بنابر اظهر همراه داشتن چیزی که از اجزای حرام گوشت اعم از نجس العین، مانند سگ و خوک یا غیر نجس العین، مانند خرگوش و روبا و مانند این ها ساخته شده باشد، در نماز جایز نیست.همچنین شیء که از اجزای میته که حیات در او حلول می کند ساخته شود که در نماز جایز نیست.و امّا حمل کردن چیزی متنجّس اعم از اینکه به اندازه ساتر عورت باشد یا کوچکتر از ساتر عورت، مانند ساعت، درهم، چاقو، مندیل کوچک و مانند این ها، در نماز اشکال ندارد.

چهارم:مادری که پرستار پسر بچه است و بیش از یک لباس ندارد،

چنانچه به توسط بول بچّه،متنجّس شود، بنابر اظهر نماز خواندن با این لباس جایز نیست مگر اینکه تطهیر لباس برای هر نماز مشقّت آور باشد که در این صورت نماز خواندن با این لباس متنجّس جایز است، چنانکه در سایر موارد عادی، چنانچه تطهیر متنجّس مشقت آور باشد، تطهیرش لازم نیست.

مطهّرات

أقسام مطهرات

اوّل:آب

(مسأله 446) آب با پنج شرط، چیز نجس را پاک می کند:

1-آب پاک باشد.

2-هنگام شستن، بو یا رنگ یا مزه آب بواسطه نجاست تغییر نکند، و یا اگر آب قلیل است با ملاقات با نجاست، نجس نشود.

3-بعد از تمام شدن شستن، آب مطلق بماند، ولی اگر در اثناء و قبل از کامل شدن شستن آب مضاف شود مطهر نمی باشد.

4-قبل یا هنگام شستن عین نجاست برطرف شود.

5-آنکه عرفاً مفهوم شستن که عبارت از غلبه آب بر نجس است صدق کند اگر چه آب از متنجس جدا نشود.

این شرطهای عمومی تطهیر است، و فرقی بین آب قلیل، کُر و جاری نیست، در مواردی بین آب قلیل با آب قلیل با آب کر یا جاری فرق وجود دارد که عبارتند از:

1-باید لباس متنجس به بول را دو مرتبه با آب قلیل شست، ولی با آب جاری یک بار کافی است.

2-اگر از ظرف غذاخوری و نوشیدنی، سگ آب بخورد.یا آن را لیسیده باید اول خاک پاک را با کمی آب مخلوط کرده، خاکمال کرد و سپس دو مرتبه و بنابر احتیاط مستحب سه مرتبه با آب قلیل باید شست، ولی با آب کر یا جاری یک بار کافی است.

3-اگر فرش، لباس و مانند اینها که آب متنجس در آنها نفوذ می کند با همین مایع نجس شوند،چنانچه با آب قلیل شسته شوند، بنابر احتیاط واجب، مالیده و سپس فشار داده شوند، و اما چنانچه با آب کر یا جاری شسته شوند، نفوذ آب در آنها کافی است، و مالیدن و فشار دادن لازم نیست.

4-اگر ظرف های غذاخوری و نوشیدنی نجس شود، باید سه مرتبه با آب قلیل شسته شود، ولی با آب کر یا جاری یک بار کافی است.

(مسأله 447) اگر نجاست به باطن صابون، گل، چوب، کوزه، نان و مانند اینها نفوذ کند، همین که آب به باطن آنها نفوذ کند پاک می شوند، پس می توان آنها را در آب گذاشت تا آب به اعماق آنها نفوذ کند و یا آن قدر آب روی آنها ریخته شود تا به نجاست نفوذ کند، و در این حالت اگر آن را خشک کنند و سپس تطهیر نمایند بهتر است.

(مسأله 448) لباسی که با رنگ متنجس رنگ آمیزی شده است، چنانچه در آب فروبرند و آب پیش از آنکه به واسطه رنگ پارچه مضاف شود، به تمام آن برسد آن لباس پاک می شود، اگر چه موقع فشار دادن، آب مضاف بیرون آید.

(مسأله 449) اگر خمیر نجس را بپزند و خشک کنند و در آب کر یا جاری بگذارند به طوری که آب در آن نفوذ کند پاک می شود و همچنین گل متنجس را اگر خشک کنند مثل نان متنجس، چنانچه آب کُر یا جاری در آن نفوذ کند پاک می شود.

(مسأله 450) اگر بخواهند لباسی را که به بول نجس شده با آب قلیل آب بکشند، باید دو بار بشویند اما لباسی که به غیر بول نجس شده، یا با یک واسطه به بول نجس شده، بعد از برطرف کردن عین نجاست، یک بار شستن کافی است.امّا اگر عین نجاست با شستن برطرف شود، چنانچه بر طرف شدن نجاست با آب قلیل باشد، باید یک بار دیگر نیز شسته شود و لو لباس به غیر بول متنجّس شده باشد.چنانچه آب جاری باشد، و لو به بول نجس شده باشد، یک بار شستن کافی است.

(مسأله 451) ظرفی که سگ با زبانش از آن آب یا غذا خورده، باید بعد از خاک مالی با آب قلیل دومرتبه و احتیاطاً سه مرتبه شسته شود، ولی با آب جاری یا کر بعد از خاک مالی، یک مرتبه شستن کافی است.

(مسأله 452) اگر سگ از ظرفی غذا یا آب بخورد، بدون لیسیدن، بنابر احتیاط واجب خاک مال کرده و بعد بشویند.ولی اگر ظرف با آب دهان یا عرق یا فضله سگ یا به ملاقات بعض اعضای آن نجس شود، خاک مالی لازم نیست.اگر آب ظرفی را که سگ از آن خورده، به ظرف دیگر بریزند، همان حکم لیسیدن را دارد و باید اول خاک مال نموده و سپس بشویند.

(مسأله 453) ظرفی که خاک مالی کردن آن ممکن نباشد بر نجاست خود باقی می ماند.اما اگر ممکن باشد باید خاک مخلوط با کمی آب را داخل آن بریزند و به شدت تکان دهند تا به همه اطراف ظرف برسد و بعد به ترتیبی که بیان شد بشویند.پاک می گردد.

(مسأله 454) خاکی که با آن ظرف را خاکمالی می کنند، بنابر احتیاط باید پاک باشد.

(مسأله 455) ظرفی را که خوک از آن آب خورده یا موش صحرایی در آن مرده باشد، باید هفت مرتبه شسته شود، چه آب قلیل باشد یا کر و یا جاری.و اگر ظرف بواسطه شراب نجس شود سه مرتبه باید آن را شست حتی اگر آب، کر یا جاری باشد، امّا بهتر هفت بار است، ولی اگر به چیز دیگری نجس شد، سه بار با آب قلیل و یا یک بار با آب جاری یا کر بشویند کافی است.

(مسأله 456) لباس و مانند آن اگر به بول نجس شود، با یک بار شستن در آب جاری و یا دو بار در آب قلیل پاک می شود.و شستن با رسیدن آب به تمام نقاط شیء نجس تحقق پیدا می کند.

(مسأله 457) اگر آب باران به شیء نجس اعم از ظرف و غیر آن برسد، پاک می شود؛ فشار دادن و تکرار لازم نیست.لکن ظرف را که سگ آن را لیسیده، فقط عمل خاک مال کردن، باید انجام بگیرد.

(مسأله 458) اگر لباسی به بول نوزاد پسر یا دختر شیرخواری که هنوز غذاخور نشده(اگر چه دوسال او تمام شود)نجس شود، چنانچه روی آن آب بریزند پاک می شود.

(مسأله 459) کیفیت شستن ظرف نجس با آب قلیل این است که:مقداری آب درون ظرف ریخته و بچرخانند به نحوی که به تمام نقاط درون ظرف برسد و بعد آن را بیرون بریزند و چنانچه این کار را سه بار تکرار کنند ظرف، پاک می شود.

(مسأله 460) آبی که برای تطهیر استفاده می شود قبل از استعمال باید پاک باشد.

(مسأله 461) باید در تطهیر، عین نجاست برطرف شود، و چنانچه رنگ یا بوی آن بماند، اشکال ندارد.

(مسأله 462) زمین سنگ فرش، آجرفرش، زمین سخت و مانند این ها اگر نجس شود با ریختن آب قلیل به اندازه ای که جاری شود، پاک می گردد. همچنین زمین سست که در آن عین نجاست نباشد، اگر نجس شود با ریختن آب قلیل روی آن پاک می شود و لو این آب در زمین فرو رفته و به نقطه دیگر نرود.

(مسأله 463) چیزی نجس که چند بار شستن در آن معتبر است، شستن پشت سرهم لازم نیست،بنابراین شستشوی دوم یا سوم را می توانند در روزهای دیگر انجام دهند.

(مسأله 464) چنانچه متنجس با آب کر یا جاری شسته شود، آب غساله آن به شرط آنکه بو، مزه و رنگ آن تغییر نکند پاک است حتی اگر آب برای تطهیر عین نجاست استفاده شده باشد.اگر متنجس با آب قلیل شسته شود و عین نجاست در شیء متنجّس نباشد، آن آب نیز پاک است.اما اگر در شیء متنجّس عین نجس باشد.آب غساله، نجس است.

(مسأله 465) اگر ظرف بزرگی مثل خمره نجِس شود، چنانچه سه مرتبه آب قلیل داخل آن ریخته و

آن قدر بچرخانند که آب به تمام اجزای ظرف برسد و سپس خالی کنند، پاک می شود.فاصله شدن بین شستن سه گانه و چکیدن قطره قطره آب هنگام خالی کردن ظرف، به تَه آن، اشکال ندارد.احتیاط اولی این است وسیله ای را که با آن آب داخل ظرف را خالی می کند، در هر مرتبه بشویند.

(مسأله 466) اگر گوشت یا دست، چربی کمی داشته باشد که از رسیدن آب به آنها جلوگیری نکند، با ریختن آب پاک می شود مگر چربی به حدّی باشد که مانع از رسیدن آب شود و در این صورت اوّل مانع را برطرف کند و بعد دست خودرابشوید.

(مسأله 467) اگر فقط ظاهر گوشت، برنج، ماش و مانند اینها نجس شود، برای پاک شدن باید آن را در طشت قرار داده و آب روی آن بریزند و سپس آن را خالی کنند، پاک می شود.اگر لباس نجسی را بخواهند تطهیر کنند آن را در طشتی بگذارند و آب روی آن بریزند، چنانچه نجاست در آن نفوذ کرده باشد، با مالیدن لباس در درون طشت پاک می شود و فشار دادن لازم نیست.اگر نجاست نفوذ نکرده باشد، مالیدن نیز لازم نیست.اگر نجاستی باشد مانند بول که دو بار باید شسته شود، به همین نحو(گذاشتن در طشت و ریختن آب و مالیدن آن)اگر دو بار بشویند کفایت می کند.حکم مذکور در صورتی است که در یک طشت بزرگ و مانند آن شسته شود، ولی اگر نجس را در ظرف بشویند، و با هر بار شستن ظرف نجس شود خود ظرف نیز پس از هر بار شستن باید تطهیر شود.

(مسأله 468) اگر شیر نجس شود می توانند آن را پنیر درست کنند و در آب کر یا جاری بگذارند،چنانچه آب در آن نفوذ کند، پاک می شود.

(مسأله 469) اگر بعد از آب کشیدن لباس نجس، خورده گِل یا صابون که نجس بوده است در آن دیده شود، پاک است، بلکه ظاهر صابون و گِل نیز پاک است، و چنانچه آب به باطن آنها نفوذ کرده باشد،درون آنها نیز پاک می شود.

(مسأله 470) طلاجاتی را که کافر کتابی می سازد پاک است و لو با دست مرطوب اهل کتاب ملاقات کرده باشد.اگر کافر مشرک یا ملحد باشند و بدانند که طلاجات با بدن مرطوب آنها ملاقات نموده است،بنابر احتیاط نجس است که با شستن، ظاهر طلاها پاک می شود.و چنانچه بعد از مدتی شک کند که باطن طلاجات که علی الاحوط نجس است، ظاهر شده یا نه، شستن آن واجب نیست.

(مسأله 471) روغن یا مایعات نجس شده، چنانچه با آب کر و گرم مخلوط شوند پاک نمی شود،بلکه تطهیر آنها به استهلاک و از بین رفتن است.

(مسأله 472) اگر همه تنور نجس شود، چنانچه یک بار با آفتابه به تمام اطراف آن آب بریزند پاک می شود، و غساله ای متنجّس که عین نجاست در آن نباشد، اگر چه با آب قلیل شسته شود پاک است.

دوم: زمین

کف پا و ته کفشی که در اثر راه رفتن یا پا گذاشتن نجس شده بواسطه راه رفتن یا مالیدن به زمین، به شرط برطرف شدن عین نجاست پاک می شود، و چنانچه عین نجاست قبلاً برطرف شده باشد، مسمای راه رفتن و یا مالیدن کفایت می کند، و بنابر اقوی شرط است که نجاست از طریق راه رفتن یا پا گذاشتن حاصل شود، و چنانچه از راه دیگری حاصل شود، زمین پاک کننده نیست.

(مسأله 473) مراد از زمین، خاک، ماسه، سنگ، آجر، گچ و آهک است، و بنابر اقوی باید آنها پاک و خشک باشد.

(مسأله 474) پشت پا و زانوها و دست ها-اگر راه رفتن با آنها باشد-و ته پای مصنوعی و اطراف کف پا، به کف پا ملحق نمی شود.

(مسأله 475) اگر در طهارت زمین شک کند، بنابر طهارت بگذارد مگر آنکه حالت سابقه اش نجاست باشد، و اگر شک کند که نجاست پا از راه رفتن یا پا گذاشتن بر زمین نجس شده یا از راه دیگر،در تطهیر آن به مالیدن و یا راه رفتن بر زمین اکتفا نکند، بلکه باید آن را با آب تطهیر نماید.

(مسأله 476) اگر بر اثر تاریکی شک کند که روی زمین راه می رود یا روی فرش و حصیر، در این صورت طهارت حاصل نمی شود مگر آنکه یقین کند که روی زمین راه رفته است.

سوم: آفتاب

بنابر مشهور آفتاب، زمین، ساختمان، را و هم جنین آنچه که به آن متصل است از چوب، در،پنجره و میخ بلکه درختان و میوه ها و گیاهان و سبزیجات، اگر چه وقت چیدن آنها رسیده باشد، پاک می کند.ولی بعید نیست که آفتاب مطلقاً مطهّر نباشد.با این مطلب وضع مسائل بعدی روشن می شود.

(مسأله 477) بنابر مشهور در این مسأله و مسائل بعدی آفتاب وقتی متنجس را پاک می کند که عین نجاست برطرف شود و نیز نجس تر باشد و با تابش خورشید عرفاً خشک شود اگر چه باد و غیر آن بطور جزئی در خشک شدن آن کمک کنند.

(مسأله 478) باطن چیز نجس به تبع پاک شدن ظاهر با تابیدن آفتاب پاک می شود.

(مسأله 479) اگر زمین نجس، خشک شده باشد، باید آن را با آب پاک یا نجس، خیس کنند تا با خشک شدن به وسیله آفتاب پاک شود.

(مسأله 480) اگر زمین به بول نجس شود، چنانچه با تابیدن آفتاب خشک شود پاک می گردد، و لازم

نیست روی آن آب ریخت.امّا اگر بول غلیظ و دارای جرم باشد، با خشک شدن به واسطه تابیدن خورشید پاک نمی شود، بلکه سطح زمینی که روی آن جرم است نیز پاک نمی شود.

(مسأله 481) سنگ ریز، خاک، گِل و سنگ، چنانچه جزو زمین باشد، با تابیدن خورشید پاک می شود اگر چه قابل نقل و انتقال باشد.اگر جزو زمین نباشد، مانند:آجر که با قیر یا سنگ روی زمین فرش شود و به آن زمین نگویند، با تابیدن خورشید ثبوت حکم بر آن مشکل است.

(مسأله 482) میخی ثابت در زمین یا ساختمان، حکم زمین را دارد، و اگر کنده شود آن حکم را ندارد، ولی اگر برگرداند، دوباره همان حکم را پیدا می کند.

چهارم: استحاله

اگر حقیقت شیء نجس یا متنجس به طور کلی تغییر کند، پاک می شود، و چنین تغییری را استحاله می گویند، مثل آنکه چوب نجس بسوزد و خاکستر گردد یا آب متنجس، تبدیل به بخار یا بول حیوان حلال گوشت شود و یا سگ تبدیل به خاک شود و نطفه، حیوان گردد.امّا اگر گِل به وسیله آتش،سفال یا آجر یا گچ یا آهک شود بلکه چوب، زغال شود بر نجاست خود باقی می ماند.

(مسأله 483) اگر نجس یا متنجس بخار شود و بعد به عرق تبدیل گردد، پاک می گردد.

(مسأله 484) کرمی که از غائط و حیوان ذبح نشده، پدید می آید پاک است، و همچنین هر حیوانی که از شیء نجس یا متنجس پدید بیاید، پاک است.

(مسأله 485) آب نجسی را که حیوان حلال گوشت بیاشامد و به بول یا عرق یا آب دهانش تبدیل شود، پاک است.

(مسأله 486) اگر غذای نجس یا متنجس تبدیل به مدفوع یا شیر حیوان حلال گوشت یا جزء سبزیجات یا گیاهان یا درختان و یا میوه ها شود، پاک است.همچنین اگر سگ، نمک شود، و نیز هر چیزی که حقیقتی غیر از حقیقت اولی خود پیدا کند و به نظر عرف موجود جدیدی باشد، پاک است.

پنجم: انقلاب

اگر شراب به خودی خود یا بواسطه ریختن چیزی تبدیل به سرکه یا چیز دیگری شود که شراب به آن نگویند پاک می گردد، و ظرف حاوی شراب اگر به نجاستی که اثر بیشتری از خود شراب دارد، مثل بول، نجس شود، آن ظرف با انقلاب شراب به سرکه یا هر چیز دیگر پاک نمی شود، ولی اگر اثر بیشتری از شراب نداشته باشد، با انقلاب پاک می شود.

ششم: انتقال

اگر شـیء نجسـی به چیز دیگری انتقال یابـد ماننـد اینکه:خون بـدن انسان با مکیـدن به بدن پشه یا کَیک انتقال یابد، پاک می گردد و این را انتقال می گویند، امّا اگر جزء آن ها به حساب نیاید و یا شک کند که جزء شـیء دیگر شده است یا نه، مثل خونی که زالو از بدن انسان می مکد، نجس می باشد.

هفتم: اسلام

تمـام اقسـام کافر حتی مرتـد فطری بنابر اقوی اگر اسـلام بیاورنـد پاک می شونـد و اجزای آنها از مو و ناخن و آب دهان و بینی و غیره پاک خواهد شد.این مطلب بنابر قول مشهور است که همه اقسام کافر را نجس می داند وگرنه موضوعی برای این مطهّر وجود ندارد.

هشتم: تبعیت

مشـهور این است که فرزند کافر در نجاست تابع کافر است، و اگر کافر مسلمان شد فرزندش نیز پاک می شود، خواه پدر، پدر بزرگ، مادر و مادر بزرگ باشـد.و همچنین مشـهور این است:بچه کافری که به دست مسـلمانی اسـیر می شود، چنانچه هیـچ یک از پدرانش همراه او نباشند، این فرد محکوم بطهارت است، اما این حکم نزد ما مورد اشکال بلکه منع است.

نهم: برطرف شدن عین نجاست

اگر عین نجـاست از بـاطن انسـان یا بـدن حیوان صامت برطرف شود محلّ آن پاک می گردد، پس اگر عین نجاست از نوک مرغ که به غائط نجس شده یا از بدن چهار پای زخمی یا دهان گربه که به خون آغشـته شده یا بچه حیوانی که هنگام تولد به خون آلوده است برطرف گردد، همه این ها پاک می شود.و همچنین داخل دهان انسان که شیء نجس، خورده یا نوشیده به مجرد زایل شدن عین نجاست، پاک می شود یا مانند داخل چشم که در اثر سُرمه ای نجس یا متنجس، نجس شود، به مجرد برطرف شدن سـرمه، پاک می شود؛ بلکه بالاتر از آن، اصـلاً باطن بدن انسان و حیوان، نجس نمی شود و همچنین،نجاست از شیء نجس به شیء پاک-در صورت ملاقات در داخل بدن-سرایت نمی کنـد.اعم از اینکه هر دو در باطن به وجود آمـده باشد، مثل ملاقات مذی با بول در داخل بدن یا شـیء نجس در داخل تکون یافته و شـیء پاک از خارج وارد بدن شود، مانند آب مایعات یا عکس آن باشد و یا هر دو در خارج

موجود شـده و با وارد کردن در داخل بـدن ملاقات صورت بگیرد، ماننـد خوردن غذای پاک و آشامیدن آب نجس، در همه این موارد چیز پاک نجس نمی شود.

دهم:غایب شدن مسلمان

اگر بدن انسان مسـلمان یا لباس، فرش، ظرف و دیگر وسایلش نجس شود و آن مسلمان غایب گردد با چهار شرط غیبت او موجب طهارت اشیاء مذکور می شود:

اول:آنکه به نجاست آگاه و متوجه باشد.

دوم:بداند که طهارت بدن و لباس در نماز شرط است و خوردن و آشامیدن نجس جایز نیست.

سوم:از کسانی نباشد که به طهارت و نجاست بی اعتنا باشد.

چهارم:آنکه وسایل را در کارهایی که باید با چیز پاک انجام داد استعمال کند.

اگر این شرایط محقق شد، اشیاء مذکور پاک است و چنانچه یکی از شرایط فوق نباشد، به نجاست خود باقی است.

یازدهم:استبراء حیوان نجاستخوار

اگر بخواهنـد حیوان نجاست خوار پاک شود، بایـد آن را اسـتبراء کننـد؛ یعنی تا مـدتی که بعد از آن مدّت، به آن نجاست خوار نگویند، از خوردن نجاست جلوگیری کننـد.و بنابر احتیاط باید شتر نجاست خوار را چهل روز، گاو را بیست روز، گوسـفند را ده روز، مرغابی را پنج و مرغ خانگی را سه روز از خوردن نجاست جلوگیری کنند، در مورد حیوان های دیگر تا زمانی که نجاست خوار نگویند، کافی است.

(مسأله 487) همه حیوانـات دارای پوست جز حیوان نجس العین، قابل تـذکیه هسـتند، بنابراین، اگر ذبـح شـرعی شود، اسـتفاده کردن از پوست و بقیه اجزایش در موارد که طهارت شرط است، جایز است.

(مسأله 488) پاکی یک شـیء با چنـد چیز ثابت می شود:با یقین که خود مکلف پیدا کند و به شـهادت دو نفر یا کسـی که آن شـیء را در دست دارد خبر دهـد بشـرطی که وی در معرض اتهام نباشـد، بلکه به خبر فرد مورد اطمینان بنابر اظهر نیز ثابت می شود.اگر در نجاسـت چیزی که قبلاً طاهر بوده شک کند،بنابر طهارت بگذارد.اگر در طهارت چیزی که قبلاً نجس بوده شک کند بنابر نجاست بگذارد.اگر بداند که چیزی در یـک زمان پاک و در زمان دیگر نجس بوده و ندانـد کـدامیک جلوتر بوده، ظاهراً حکم به طهارت می شود تا واقع حال معلوم گردد.

احکام ظرفهای طلا و نقره

خوردن و آشامیدن در ظرف طلاـ و نقره حرام است، ولی بکار بردن آنها برای طهارت از حدث و خبث و غیر آنها مانعی ندارد اگر چه احتیاط استحبابی ترک آن است.و اما خود خوردنی و آشامیدنی که در آن ظرفها هستند حرام نمی باشد.

(مسأله 489) ظرف به چیزی گفته می شود که آن را برای خوردنی و آشامیدنی استفاده کنند؛ بنابراین سر قلیان و سر چپق و غلاف شمشیر و خنجر و کارد و قاب ساعت و محل نگین انگشتر و قاب آینه و قاشق چای خوری و مانند اینها جزو ظروف محسوب نمی شوند، لذا می توان از آنها در خوردن و نوشیدن استفاده نمود.

(مسأله 490) در حکم ظرف های طلاـ و نقره بین کوچک و بزرگ و بین ظرف هایی که به شکل ظرف های معمولی مس و آهن، ساخته شود فرق وجود ندارد.

(مسأله 491) ساختن قاب برای دعا از طلا و نقره مانند حرز حضرت جواد علیه السلام و غیر آن جایز است.

(مسأله 492) استعمال ظرفی که روی آن را آب نقره داده اند مکروه است، و احتیاط استحبابی آن است که دهان را جای نقره کاری شده آن نگذارد.

ص:126

احکام نماز

اشاره

نماز یکی از ستونهای دین است که اسلام بر آن بنا شده است، اگر نماز در پیشگاه خداوند قبول شد سایر اعمال نیز قبول می شود، اگر رد شد سایر اعمال نیز رد می شود.

نماز از مهمترین فرایض الهی و عبادات واجب در اسلام است که در کتاب و سنّت نسبت به انجام آن تأکید فراوان شده است.

تعداد نمازها

نمازهای واجب در این زمان شش تا است:

1-نمازهای یومیه، که از آن جمله نماز جمعه است، چنانچه شرایط نماز جمعه فراهم شود مکلف مخیّر است که در روز جمعه نماز جمعه یا نماز ظهر را بجای آورد، و اگر نماز جمعه با شرایط صحیح اقامه شود از نماز ظهر کفایت می کند.

2-نماز طواف.

3-نماز آیات.

4-نماز میت.

5-نمازی که بواسطه اجاره، نذر، قسم و عهد واجب می شود.

6-نماز قضای پدر و مادر که بر پسر بزرگتر واجب است.

نمازهای یومیه پنج تا است:صبح دو رکعت، ظهر و عصر هرکدام چهار رکعت، مغرب سه رکعت و عشا چهار رکعت.

در سفر و ترس نمازهای چهار رکعتی قصر می شود یعنی دو رکعتی خوانده می شود.

نمازهای مستحبی زیاد است ولی مهمترین آنها نافله های شبانه روزی است.نافله ظهر هشت رکعت است که پیش از نماز ظهر خوانده می شود و هشت رکعت نافله عصر پیش از نماز عصر خوانده

می شود و چهار رکعت نافله مغرب بعـد از نماز مغرب خوانـده می شود نافله عشا دو رکعت نشسـته است که یک رکعت حساب می شود بعد از نماز عشاء خوانده می شود و هشت رکعت نماز شب و بعد از آن دو رکعت نماز شـفع و یک رکعت نماز وتر که در شب خوانده می شود و دو رکعت نافله صبح قبل از نماز صبح خوانده می شود.در روز جمعه علاوه بر شانزده رکعت نافله ظهر و عصر، چهار رکعت قبل از زوال اضـافه می شونـد، و برای آنهـا آدابی است که معمولاً در کتاب های دعا مثل کتاب مفتاح الفلاح محقق بهایی رحمه الله ذکر شـده است.

(مسأله 493) جایز است نمازگزار بعضـی از نافله ها را به جای آورد، همچنانکه می شود در نافله شب به شـفع و وتر بلکه فقط به وتر اکتفا کرد و نیز از نافله مغرب فقط دو رکعت را خواند.

(مسأله 494) نمازهای نافله را می توانـد در حال راه رفتن بخوانـد، و می توانـد در حال اختیار نشسـته بخواند، ولی بهتر آن است که هر دو رکعت نشسته را یک رکعت حساب کند.

اوقات نمازهای یومیه و نافله

وقت نمـاز ظهر و عصـر از زوال تا غروب آفتاب است اگر زمان واقع بین طلوع و غروب خورشـید را به دو بخش به صورت مساوی تقسـیم بکنیم زوال عبارت از شـروع قسـمت دوم آن است و اول آن به مقـدار چهار رکعت وقت اختصاصـی نماز ظهر و از آخر وقت نیز به مقدار چهار رکعت وقت اختصاصی نماز عصر می باشد، و بقیه وقت مشترک بین نماز ظهر و عصر است.

وقت نمـاز مغرب و عشـا از مغرب که با از بین رفتن سـرخی طرف مشـرق محقق می شود تا نیمه شب است بلکه بنابر احتیاط واجب نماز مغرب را باید تا برطرف شدن کامل سرخی از طرف مشرق به تأخیر بیندازد.

مراد از نیمه شب حـد وسط ما بین غروب خورشـید و طلوع فجر است، و اول وقت آن مختص به نماز مغرب به مقـدار ادایش می باشد، و مدتی از آخر آن به مقدار خواندن نماز عشا وقت اختصاصـی نماز عشا است، و بقیه بین آن دو مشترک است.و کسـی که معذور است مثل حائض یا کسی که نمازش را فراموش کرده یا کسی که تمام وقت را خواب مانده، وقتشان تا طلوع فجر امتداد دارد و آخر از آن به مقدار ادای نماز عشا وقت اختصاصی آن است.وقت نماز صبح از طلوع فجر تا طلوع آفتاب است.

(مسأله 495) سـفیده ای که آخر شب از طرف شـرق رو به بالا حرکت می کند، و همانند ستون است که اطراف آن را تاریکی احاطه کرده است آن را فجر کاذب یا فجر اول می نامند، و وقتی که آن سـفیده در افق پهن و گسترش یافت و شبیه به نخ سـفید است آن را فجر صادق یا فجر دوم می گویند که اول وقت

نماز صبح می باشد.

(مسأله 496) زمان وسط مابین طلوع و غروب خورشـید را زوال می گویند، و این زمان را می توان به وسـیله چوب راست که شاخص می نامند تشـخیص داد به این نحو که شاخص را در زمین هموار فروبرده، صـبح وقتی خورشـید طلوع می کند سایه شاخص بطرف مغرب می افتـد و هرچه آفتاب بالا می رود سایه شاخص بتدریـج کم می شود تا اینکه یا سایه به کلی از بین می رود یا به کمترین حد خود می رسد و سپس به تدریج سایه به طرف مشرق زیاد می گردد وقتی که سایه به کلّی از بین رفت یا به کمترین حد خود رسید، و از آنجا بطرف مشرق رو به زیاد شدن گذاشت اوّل زوال می باشد.و همچنین می توان به وسیله ساعت، وقت طلوع و غروب آفتاب را مشخص نمود که زمان نصف مابین آن دو زوال خواهدبود.

(مسأله 497) مقصود از اینکه اول وقت، مخصوص نماز ظهر است، این است که اگر نماز عصـر عمداً در آن وقت خوانده بشود باطل می گردد، ولی اگر سـهواً باشد نماز عصر صحیح است، ولی احتیاط استحبابی این است که آن را ظهر قرار دهد و سپس یک نماز چهار رکعتی به نیت ما فی الذمه که شامل ظهر و عصـر بشود بخواند.اگر نماز عصـر را سـهواً قبل از نماز ظهر در وقت مشترک بخواند، احتیاط مستحب آنست که آن را نماز ظهر قرار بدهد و سـپس یک نماز چهار رکعتی به قصد ما فی الذّمة بخواند فرق نمی کند چه در وقت مخصوص عصـر متوجه شود و چه در وقت مشترک.اگر نماز عشا را بر نماز مغرب سهواً مقدم بدارد، می تواند مغرب را بعد از آن بخواند.

(مسأله 498) وقت فضـیلت نماز ظهر از زوال آفتاب است تا اینکه سایه شاخص به اندازه خود آن شود، و وقت فضیلت نماز عصر از زوال شروع می شود تا اینکه سایه شاخص دو برابر شاخص بشود،پس اگر طول آن یک متر است سایه دو متر شود و اگر دو متر است سایه چهار متر شود.

(مسأله 499) وقت نافله ظهر و عصر از اول ظهر است تا آخرین لحظه ای که بتوان آن دو نماز را خواند، ولی اگر سایه شاخص به اندازه دو هفتم شود یعنی اگر انـدازه شاخص هفت وجب باشـد هر وقت سایه به اندازه دو وجب برسد بهتر است که نماز ظهر را بر نافله مقدم کند و اگر سایه چهار هفتم شود یعنی اگر شاخص هفت وجب باشد هر وقت سایه آن به اندازه چهار وجب برسد بهتر است نماز عصـر را بر نافله آن مقـدم کنـد.وقت نافله نماز مغرب بعد از خواندن نماز مغرب تا آخر وقت آن است، و اگر بعد از بین رفتن سـرخی مغرب نافله را خواند نیت ادا و قضا نکند.وقت نافله نماز عشا بعد از خواندن آن تا نصف شب امتداد دارد.وقت نافله صبح بنابر مشهور از یک ششم آخر شب تا وقتی است که سرخی از طرف مشرق طلوع نماید و می توان آن را به همراه نماز شب نیز بخواند.وقت نافله شب از نصف شب تا

فجر صادق است، و افضل آن سحر است که ثلث آخر شب می باشد.

(مسأله 500) جایز است در روز جمعه نافله ظهر و عصر را قبل از زوال به جا آورد، و همچنین جایز است در غیر روز جمعه نافله را قبل از زوال به جا آورد برای کسی که بداند بعد از آن قدرت انجام آن را ندارد و در این صورت نافله های ظهر و عصر را در اول روز به جا آورد، مسافر و جوان و مانند او در صورتی که خوف فوت نماز شب را به خاطر غلبه خواب یا جنب شدن یا غیر آن داشته باشند، می توانند در اول شب بخوانند.امّا این حکم درباره مریض و پیرمرد اگر مسافر نباشند جاری نیست.

(مسأله 501) کسی که می خواهد نافله ظهر و عصر را بخواند، افضل آن است تا سایه شاخصی که به اندازه قد یک انسان است به اندازه یک قدم یعنی طول کف پای انسان نرسیده، نافله ظهر را بخواند و تا سایه به دو قدم نرسیده، نافله عصر را بخواند، ولی خواندن این دو نافله در هنگامی که سایه به اندازه یک ذراع و دو ذراع نرسیده فضیلت کمتری دارد، و کمتر از آن در فضیلت یک برابر شدن سایه است در نافله ظهر و دو برابر شدن سایه است در نافله عصر.کسی که نمی خواهد نافله بخواند، افضل آن است که نماز را در اول وقت به جای آورد، و افضل برای چنین فردی این است که نماز ظهر و عصر را با هم بخواند و در بین آنها فاصله نیندازد.

(مسأله 502) فضیلت نماز مغرب از اول وقت تا برطرف شدن سرخی طرف مغرب است، و بنابر احتیاط وقت فضیلت نماز عشا از غروب تا ثلث است.

احکام وقت نماز

هرگاه از اول وقت به مقداری که انسان در حال اختیار نماز را می خواند بگذرد و نماز نخواند و بعد عذری که مانع تکلیف است پیش آید قضا واجب است، و اگر در آخر وقت عذر برطرف شود، چنانچه وقت به مقدار هر دو نماز یا به مقدار پنج رکعت با طهارت باشد، باید هر دو را بخواند، و چنانچه وقت به این مقدار نباشد، باید نماز دومی را ابتداءً بخواند حتی اگر به مقدار یک رکعت وقت داشته باشد، و اگر این مقدار وقت نیز نداشته باشد، چیزی بر او واجب نیست.

(مسأله 503) نماز قبل از وقت مجزی و جایز نیست، مگر اینکه به دخول وقت علم پیدا کند یا دو مرد عادل به داخل شدن وقت به او خبر دهند، و یا به اذان و خبر کسی که وقت شناس و مورد اطمینان است اکتفا نماید.در روزهای ابری بلکه عذرهای عمومی دیگر به گمان نمی شود عمل نمود، و باید نماز را تأخیر انداخت تا علم پیدا شود که وقت داخل شده است.

(مسأله 504) اگر از راههای گذشته-مثل اینکه علم پیدا کنند یا دو شاهد شهادت دهد یا به اذان و

خبر کسی که وقت شناس است اکتفاء کند-برای مکلف ثابت شود که وقت نماز شده و مشغول نماز گردد و بعد معلوم شود که نماز خارج از وقت بوده است، بایـد اعاده کنـد، و همچنین اگر معلوم شود در بین نماز وقت داخل شـده بایـد اعاده کند، بلکه اگر از روی غفلت نماز بخوانـد و بعـد معلوم شود که در بین نماز وقت داخل شـده نمازش باطل است.اگر بعد از نماز معلوم گردد که قبل از شـروع در نماز وقت داخل شده است نماز او صـحیح خواهد بود، و هم چنین اگر به امید داخل شدن وقت نماز خوانده باشد و بعد معلوم شود که قبل از شروع در نماز وقت داخل شده است نماز او صحیح است، و چنانچه نماز بخواند و سپس در داخل شدن وقت شک نماید باید اعاده کند.

(مسأله 505) ترتیب بین نماز ظهر و عصر لازم است، و اگر از روی عمد و التفات عصر را مقدم بدارد باطل است، ولی اگر از روی غفلت باشد اشـکالی ندارد، بنابراین اگر معتقد باشد که ظهر را خوانده و مشغول عصر بشود و در بین آن متوجه شود، باید نیت را به ظهر برگرداند و بعد نماز عصر را بخواند، و اگر بعد از نماز متوجه بشود، نماز عصر صحیح است چه در وقت اختصاصی ظهر باشد و چه در وقت مشترک، ولی بایـد نماز ظهر را بعـداً بخواند.و همچنین کسـی که معتقد باشد که تقدیم عصـر جایز است و بعد یقین کند که جایز نبوده است، نماز عصر او صحیح می باشد، و باید بعد از آن نماز ظهر را بخواند.

(مسأله 506) ترتیب بین نمـاز مغرب و عشا لازم است، و اگر از روی عمـد و التفات عشا را مقـدم بـدارد باطل است، و اگر به خیال اینکه نماز مغرب را خوانـده یا به اعتقاد اینکه تقـدیم عشا جایز است آن را اول بخواند نماز او صـحیح است، و اگر در بین نماز متوجه یا علم پیدا کنـد که جایز نیست، بایـد نیت مغرب نماید و بعد نماز عشا را بخواند، و اگر در رکوع رکعت چهارم متوجه شود نماز او باطل است، و باید اول مغرب و بعـد عشا را بخوانـد، ولی چنانچه بعد از نماز متوجه شود، نماز عشای او صـحیح خواهد بود چه در وقت اختصاصـی مغرب باشد و چه در وقت مشترک، و بعد باید نماز مغرب را بخواند.

(مسأله 507) قبلاً گفتیم که اگر در بین نماز عصـر یا عشاء متوجه شود که نماز ظهر و مغرب را نخوانـده باید نیّت خود را به آنها تغییر دهد امّا اگر در بین نماز ظهر یا مغرب متوجه شود که آنها را خوانده است،در این صورت نمی تواند نیت را به نماز عصر یا عشا تغییر دهد.

(مسأله 508) اگر پیش از رکوع رکعت چهارم نماز عشا متوجه شود که نماز مغرب را نخوانـده است،و عدول نماید و بعد معلوم شود که آن را خوانـده، چنانچه رکنی را به نیت نماز مغرب مثل رکوع یا دوسـجده انجام داده باشـد، نماز او باطل است، و چنانچه جزء غیر رکنی را بجا آورده، نماز او صحیح است..

(مسأله 509) کسانی که عذر دارند و از برطرف شدن آن ناامید هستند بلکه اگر امیدوار به زوال آن عذر

هم باشند، می توانند نماز را در اول وقت بخوانند، ولی اگر عذر آنها در وقت برطرف شد باید اعاده کنند،ولی در مورد تقیه اعاده لازم نیست اگر چه بداند که در وقت، تقیه برطرف می شود.

(مسأله 510) کسی که نماز ادا یا قضا به عهده اش است، تا زمانی که وقت آن تنگ نشده باشد، جایز است که نماز مستحبی بخواند.

(مسأله 511) اگر کسی در وقت بالغ شود حتی اگر به مقدار یک رکعت از وقت نماز را درک کند واجب است آن را را بجای آورد، و چنانچه قبل از بلوغ شروع به نماز کند و در بین نماز یا بعد از آن بالغ شود و وقت هنوز پایان نیافته باشد، باید آن را اعاده نماید.

قبله

مکانی که خانه کعبه در آن است، با ملاحظه یک خط عمودی به اندازه کعبه به سوی بالا و پایین،قبله است و باید نمازهای واجب و توابع آن از اجزای فراموش شده را رو به آن بخواند چه در هواپیما باشد و چه در زیر زمین، بنابراین اگر در هواپیما به سوی خط عمودی فرضی بالای کعبه نماز بخواند و در زیر زمین به سوی خط عمودی فرضی زیر کعبه نماز بخواند به سوی قبله نماز خوانده و صحیح است و نمازهای مستحبی چنانچه در حال استقرار بر زمین خوانده شود، بنابر احتیاط واجب باید رو به کعبه باشد، ولی اگر در حال راه رفتن و یا سوار کشتی و مانند آن باشد، رو به قبله بودن لازم نیست هرچند به نذر آن نماز واجب شده باشد.کسی که دور است با ملاحظه کروی بودن زمین، باید کوتاهترین خط منحنی را به سوی کعبه در نظر بگیرد تا عرفاً بگویند که به سوی قبله نماز می خواند.

(مسأله 512) مکلف در نمازهای واجب یومیه حتی اجزای فراموش شده، باید رو به عین کعبه بایستد آن هم به مفهوم عرفی عامیانه آن نه به معنی خط مستقیم هندسی دقیق که تکلیف به غیر مقدور است، و لذا هرچه انسان از کعبه دورتر بشود دایره ایستادن او رو به عین کعبه به دید عرفی بیشتر می شود.

(مسأله 513) کسی که می خواهد نماز بخواند، واجب است برای پیدا کردن قبله کوشش کند تا یقین پیدا نماید و یا دو عادل و یا کسی که مورد وثوق و اطمینان است قبله را به او خبر دهد، و همچنین می تواند به قبله شهر مسلمانان که نماز، قبور و محرابشان به آن طرف است چنانچه به اشتباه آن یقین نداشته باشد اعتماد کند، و اگر با راههای مذکور در شناسایی قبله موفق نشود، می تواند به گمانی که از راههای دیگر پیدا می کند عمل نماید، و اگر این هم نشود، به هر طرفی که بخواهد می تواند نماز بخواند،و احتیاط مستحب آن است که در وسعت وقت به چهار طرف نماز بجای آورد، و اگر وقت وسعت

نداشته باشد به مقداری که وقت هست به اطراف نماز بخواند.اگر بداند قبله در بعضی از اطراف نیست،می تواند فقط به طرفهایی که احتمال قبله می دهد نماز بخواند.

(مسأله 514) کسی که از روی عمد و التفات یا جهل به حکم یا فراموشی رو به قبله نماز نخواند،نمازش باطل است و باید در وقت اعاده و در خارج وقت قضا نماید، و اگر بعد از نماز معلوم شود جهت قبله را اشتباه کرده است، چنانچه انحراف از قبله، مابین طرف چپ و راست نمازگزار باشد و انحراف،به چپ و راست نرسیده باشد نمازش صحیح است، و اگر در بین نماز متوجه شود، باید بقیه آن را رو به قبله بخواند چه وقت باشد یا وقت گذشته باشد و چه یقین یا گمان به قبله داشته یا فراموش کرده و یا غافل باشد، ولی اگر انحراف بیش از آن باشد، یعنی به چپ و راست رسیده باشد باید در وقت اعاده کند چه در بین نماز متوجه بشود و چه بعد از آن، ولی اگر بعد از وقت متوجه شود قضا واجب نیست.

لباس نمازگزار

پوشانیدن بدن در نماز

مرد وزن باید در نماز و اجزای فراموش شده آن و نماز احتیاط جز دو سجده سهو، عورت خود را بپوشانند اگر چه ناظر محترم آنان را نبیند، مثل آنکه در اتاق تنها یا در تاریکی نماز بخوانند.

(مسأله 515) چنانچه عورت در اثر باد یا غفلت یا فراموشی آشکار شود یا از اول آشکار بوده ولی نمی دانسته است نمازش صحیح است، و اگر در بین نماز متوجه شود که عورت آشکار شده است، باید آن را اعاده نماید، و همچنین اگر برهنه نماز بخواند و حال اینکه نمی دانسته که در نماز ستر عورت واجب است و در بین آن بفهمد که پوشاندن عورت واجب است، باید نماز را اعاده کند.

(مسأله 516) عورت در مرد خصوص آلت و تخمها و دبر است، و چنانچه ستر آن متوقف بر پوشاندن اطراف باشد، ستر آن نیز واجب خواهد بود.و در زن تمام بدن عورت است که در حال نماز حتی موی سر، باید پوشانده شود ولی پوشاندن صورت به مقداری که در وضو شسته می شود و دستها تا مچ و روی پاها و کف آنها تا مچ لازم نیست، اما باید مقداری از اطراف صورت و قدری پایین تر از مچ ها را هم بپوشاند.

(مسأله 517) دختر نابالغ و کنیز می توانند در نماز سر و مو و گردن را نپوشانند.

(مسأله 518) اگر نمازگزار بالای چیزی که سوراخ سوراخ است یا در گوشه پشت بام نماز بخواند بنحوی که از پایین عورت او را ببیند، واجب است آن را نیز از پایین بپوشاند، ولی اگر بر زمین هموار نماز بخواند، پوشاندن آن از پایین لازم نیست.

شرایط لباس نمازگزار

اول: پاک باشد

مگر در موارد خاصی که در احکام نجاسات گذشت.

دوم: بنابر احتیاط مؤکّد مباح باشد، ولی مباح بودن لباس شرط صحت نماز نیست،

پس اگر ساتر عورت و یا لباسهای دیگر غصبی باشد، نماز صحیح ولی نمازگزار گناهکار می باشد.

سوم: آنکه لباس از اجزای مرداری که در آنها روح دمیده شده، نباشد،

خواه آن مردار حلال گوشت باشد یا نباشد، و خواه خون جهنده داشته و یا نداشته باشد. حکم لباسی که از پست حیوان است و شک کند که ذبح شرعی شده یا خیر و لباسی که جزء مردار است و شک کند که در آن روح دمیده یا نه در احکام نجاسات گذشت. اگر در لباس شک کند که از پوست حیوان است یا نه، نماز در آن صحیح است.

چهارم: آنکه هیچ جزئی از حیوان حرام گوشت در لباس نباشد

چه آن حیوان خون جهنده داشته و یا نداشته به شرط اینکه از حیواناتی باشد که دارای گوشت است و چه از اجزای روح دار باشد و یا نباشد و چه در لباسی باشد که عورت با آن پوشیده شود و یا نشود حتی اگر با تذکیه پاک شده باشد، بلکه اگر مویی از گربه بر بدن یا لباس یا در جیب نمازگزار باشد، نماز او باطل است.

(مسأله 519) اگر با لباسی که نمی داند یا فراموش کرده که از حیوان حرام گوشت است، نماز بخواند نماز صحیح است، و همچنین در صورتی که جاهل به حکم باشد یا آنکه حکم را فراموش کرده باشد نماز او نیز صحیح است. ولی در صورتی که جهل به حکم از روی تقصیر و کوتاهی و از نوع بسیط (1) باشد، اعاده نماز لازم است.

(مسأله 520) اگر در رطوبت لباس شک کند که آیا از حیوان است یا نه و آیا از حیوان حرام گوشت است یا نه، در چنین شکی نماز خواندن با آن لباس جایز است.

(مسأله 521) نماز خواندن با موم و عسل و ابریشم غیر خالص و حیوانات غیر گوشتی مثل پشه و کک و زنبور و صدف جایز است، و نیز چنانچه مو و عرق و آب دهان و شیر آدمی بر لباس یا بدن یا لباس نمازگزار باشد چه آنها از خود نمازگزار باشد یا از غیر آن جایز است، حتی بستن موئی عاریه به موی نمازگزار چه از موی مرد باشد و چه از موی زن، جایز است.

(مسأله 522) پوشیدن پوست خز و سنجاب و کرک آنها در نماز اشکالی ندارد، ولی نماز در اجزای سمور که حیوان برّی است و رنگ آن

سرخ مائل به سیاهی است که از پوست آن پوستین گران قیمت

ص:134

1- 1) جهل بسیط:یعنی می داند که این حکم را نمی داند .

می سازنـد و قماقم که یک نوع میمون خیلی کوچک است و روباه و خرگوش جایز نیست، و چیزی که در این زمان به آن خز می گویند خز بودن آن مورد اشـکال است گرچه می توان در آن نمـاز خوانـد.امّا نمـاز خوانـدن در اجزاء(ننـک)که حیوان است از خانواده سگ سانان و کوچکتر از روباه است اشکالی ندارد.

پنجم:جایز نیست مرد لباس طلاباف در نماز به تن کند

و یا انگشتر طلا بـدست نمایـد، اگر چه زینتی باشـد، ولی اگر آب طلا به آن داده باشـند بطوری که عرف آن را رنگ طلا حساب کند مانعی نـدارد.و همچنین حمل ساعت طلا و سـکه برای مردها جایز است، البته اگر زنجیر ساعت طلا باشـد و به گردن یا لباس آویزان کند به گونه ای که عرفاً پوشش به حساب آید جایز نیست، ولی دکمه طلایی و نشانه های نظامی که از طلا هستند مانعی ندارند.

(مسأله 523) اگر مردی ندانـد یـا فراموش کنـد که مثلاً انگشتر او از طلاسـت و با آن نماز بخوانـد، نمازش صـحیح است در صورتی که جهلش مرکب (1)باشـد، یا اگر جهلش بسـیط باشد که در آن معذور است، مثل جاهل قاصـر وگرنه نمازش باطل خواهد بود، مثل جاهل مقصّر.

(مسأله 524) پوشیدن طلا برای مردها حتی در غیر نماز جایز نیست و گناه محسوب می شود، ولی اگر بر زینت کردن به طلا پوشش صدق نکنـد ظاهراً اشـکالی ندارد، مثل آنکه دندان های جلو را طلا یا روپوش طلا کند، لکن بسـتن دندان ها را با طلا و درست کردن دندان های داخل دهان از طلا هیچ اشکالی ندارد.

ششم:لباس مرد در نماز و غیر نماز بنابر احتیاط واجب نباید از ابریشم خالص طبیعی باشد،

ولی در جنـگ و ضـرورت مثل سـرما و مرض مانعی نـدارد، حمل آن در نماز و غیر نماز جایز است، و همچنین فرش و روکش و آنچه که لباس به آن صـدق نکند و یا به لبه لباس بدوزند و از چهار انگشت بنابر احتیاط اسـتحبابی بیشتر نباشد اگر چه ابریشم خالص طبیعی باشـد جایز است، و همچنین دکمه و نخ و قیطان ابریشمی اگر چه زیاد و متعدد باشد مانعی ندارد، امّا لباسهای کوچکی که ستر عورت با آن نمی شود،بنابر احتیاط واجب نباید از ابریشم باشد.

(مسأله 525) جایز نیست آستر لباس از ابریشم باشد.اگر چه تا نصف آن باشد.

(مسأله 526) اگر ابریشم با مقداری پنبه یا پشم و مانند اینها مخلوط شود که به آن عرفاً ابریشم خالص نگویند، پوشیدن آن مانعی ندارد.امّا اگر پنبه و پشم و مانند آن به حدّ کم باشد که عرفاً به آن

1- 1) جهل مرکب:یعنی حکم را نداند و نداند که نداند.

ابریشم صدق کند نماز به آن جایز نیست.

(مسأله 527) لباسی را که نمی داند از ابریشم خالص است یا نه، پوشیدن آن جایز است، و نیز اگر شک کند که ابریشم خالص است یا مخلوط.

(مسأله 528) ولیّ می تواند بچه غیر بالغ را لباس ابریشمی و طلاباف بپوشاند، ولی نماز بچه در آن بنابر احتیاط صحیح نیست.

موارد تعذر پوشش شرعی

اگر نمازگزار لباسی نیابد، چنانچه علف و برگ درخت و گل در دسترس باشد، باید خود را با آنها بپوشاند و نماز اختیاری بخواند، و چنانچه آنها نیز یافت نشوند و ناظر محترمی هم نباشد، باید ایستاده نماز بخواند و رکوع و سجود را با اشاره انجام دهد، و بنابر احتیاط واجب دستها را بر عورت بگذارد.و اگر ناظر محترم او را می بیند، نشسته نماز بخواند و رکوع و سجود را با اشاره بجای آورد، و احتیاط مؤکّد آن است که اشاره سجود بیش از رکوع باشد.

(مسأله 529) اگر غیر از لباس غصبی یا طلاباف یا حرام گوشت یا ابریشم یا نجس لباس دیگری نداشته باشد، و ناچار به پوشیدن آن شود، نماز در آنها صحیح می باشد، ولی اگر پوشیدن آنها از روی ناچاری نباشد، باید نماز را بصورت برهنه بخواند اگر چه بهتر آن است که احتیاطاً در خصوص لباس نجس بین نماز در آن و برهنه جمع کند، اگر چه نماز با لباس نجس مجزی است چنانکه در احکام نجاسات گذشت.

(مسأله 530) اگر چیزی ندارد که در نماز خود را با آن بپوشاند، چنانچه احتمال دهد که تا آخر وقت پیدا کند، بنابر احتیاط واجب باید نماز را تأخیر بیندازد، و اگر ناامید باشد و در اول وقت نماز اضطراری بخواند، چنانچه تا آخر وقت چیزی پیدا نکند نماز او صحیح است، ولی اگر تا پایان وقت لباسی برای پوشاندن خود پیدا کند، نماز را باید اعاده نماید.

(مسأله 531) اگر دو لباس دارد و اجمالاً بداند یکی غصبی یا ابریشمی و دیگری مثلاً مباح یا پنبه ای است، باید نماز را برهنه بخواند، ولی اگر اجمالاً بداند یکی حرام گوشت و دیگری حلال گوشت است یا اینکه یکی نجس و دیگری پاک است، باید در هر دو نماز بخواند.

مکان نمازگزار

(مسأله 532) اگر یکی از محلّ مواضع هفتگانه سجود غصبی باشد، جایز نیست در آنجا نماز

بخواند، عالم باشد یا جاهل، نماز واجب باشد یا مستحب خود ملک غصبی باشد یا منفعت آن یا حقّی به آن تعلّق گرفته باشد که تصرف در آن جایز نیست مثل اینکه خمس آن را نداده باشد، ولی در چند صورت خواندن نماز در مکان غصبی صحیح است 1-در صورتی که معتقد به غصبی بودن مکان نباشد و یا فراموش کرده باشد که مکان غصبی است، ولی به شرط اینکه خودش غاصب نباشد، 2-کسی که ناچار یا مجبور به توقف در مکان غصبی باشد-مثل فردی که به ناحق در مکان غصبی زندانی شده باشد-و نیز نماز صحیح است در مکانی که توقف در آن حرام است به خاطر ضرر به نفس یا بدن در اثر سرما یا گرما، و نیز نماز صحیح است در مکانی که قمار و مانند آن بازی می کنند و نیز نماز صحیح است در زیر سقف و خیمه و فضای غصبی بلکه نماز خواندن در زمین غصبی که محلّ مواضع سجود نمازگزار مباح باشد نیز صحیح است-مثل اینکه در در آخر زمین غصبی بایستد و تکبیر و حمد و سوره و رکوع را انجام بدهد و هنگام سجده وارد زمین مباح شود-مراد از مکان نمازگزار جای است که او جسم یا سنگینی خود را روی آن بگذارد غیر از فضا و سقف و دیوار و مانند اینها.

(مسأله 533) اگر معتقد باشد که زمین غصبی است و نماز بخواند نماز باطل است.اگر چه بعد معلوم شود که غصبی نبوده است، و همچنین اگر معتقد باشد که مالک اجازه داده و نماز بخواند و بعد معلوم شود که راضی نبوده است، نماز باطل است.

(مسأله 534) نماز خواندن یکی از شرکا در زمین مشترک بدون اجازه بقیه شرکا صحیح نیست،و همچنین نماز خواندن در زمینی که مالک آن معلوم نیست، جایز نمی باشد مگر با اجازه حاکم شرع.

(مسأله 535) اگر کسی جای شخصی را که در مسجد زودتر وارد شده و برای خود بواسطه جانماز یا مانند آنجا گرفته است، غصب کند گناهکار است ولی نمازش صحیح می باشد.

(مسأله 536) نماز خواندن در مکان غصبی بدون اجازه صاحب ملک جایز نیست و اگر اجازه ندادن مخصوص یک نفر باشد در این صورت نماز همان یک نفر صحیح نیست.

(مسأله 537) مراد از اذن مالک که بدون آن نماز باطل و باقی تصرفات جایز نیست شامل اذن فعلی-که مالک با توجه به نماز مثلاً اجازه می دهد-و اذن تقدیری که نمازگزار از حال مالک بفهمد که اگر متوجه شود اجازه خواندن نماز خواهد داد، هر دو است بنابراین نماز در هر دو حالت صحیح است.

(مسأله 538) فهمیدن اذن مالک یا به وسیله تصریح به زبان است مثل اینکه بگوید:در خانه من نماز بخوان، و یا به وسیله فعل است مثل اینکه جا نماز برای او پهن کند و یا به شاهد حال است مثل مهمانسراهایی که درب آنها باز است، و در غیر این موارد نماز خواندن و تصرفات دیگر، جایز نیست مگر اینکه به اذن تقدیری مالک یقین کند، و لذا استفاده از دستشویی و وضو گرفتن در بعضی از مجالس

روضه خوانی مشکل است خصوصاً اگر مستلزم برداشتن پرده یا جمع کردن فرش ها باشد، و همچنین نشستن در جاهای که از شأن او کمتر است جایز نیست، مثل نشستن بالای پلّه های خانه و همچنین باز کردن درب بعض حجره ها و داخل شدن در آن و امثال آن خلاصه باید رضایت صاحب مجلس را در کیفیت تصرف و مقدار آن و جای نشستن، بدست آورد و باز بودن درب خانه دلالت بر رضایت هر گونه تصرف در آن نیست.

(مسأله 539) وارد شدن به حمام و کاروانسرا به قصدی غیر از آنچه آن محل برای آن منظور آماده شده جایز نیست، مگر آنکه اجازه بگیرد، بنابراین وضو گرفتن از آب آنها و خواندن نماز در آنجا بدون اذن مالک یا وکیلش باطل است و حکم آنها مثل چلوکبابی های وسط راه نیست.

(مسأله 540) وضو گرفتن و غسل نمودن و نماز خواندن در زمین بسیار وسیع، که معمولاً در آنجا وضو می گیرند و یا نماز می خوانند، به شرط اینکه صاحبان آنها مانع نشوند-اگر چه بعضی از مالکین زمین غیر بالغ و یا دیوانه باشند-، جایز است، و همچنین استفاده از باغهایی که اطراف آن دیوارکشی نشده و منع و انکاری از مالکین آنها نیست، جایز می باشد.

(مسأله 541) اگر زمین هموار باشد وزن برابر مرد یا جلوتر نماز بخواند، باید یک وجب بین آنها فاصله باشد، و بنابر احتیاط مستحبی جای ایستادن مرد از جای سجده زن جلوتر باشد یا بین آنها پرده یا فاصله ده ذراع باشد، و فرق بین محرم و نامحرم و زن و شوهر نیست و اگر زمین هموار نباشد و یکی در جای بلندتری بایستد که جلو بودن و برابر بودن صدق نکند، فاصله شرط نمی باشد.

(مسأله 542) نماز خواندن جلوتر از قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام در صورتی که هتک حرمت بحساب آید جایز نیست، ولی اگر فاصله زیاد، و یا چیزی مانند دیوار مانع باشد بنحوی که هتک نباشد اشکالی ندارد، اما فاصله شدن ضریح و پارچه ای که روی آن افتاده کافی نیست، امّا اگر نمازگزار غافل،و یا معتقد باشد که جلوتر از قبر پیامبر و ائمه اطهار هتک حرمت آنان نیست، نمازش صحیح است.

(مسأله 543) نماز خواندن در خانه هایی که آیه شریفه 61 سوره مبارکه نور خوردن را در آنها بدون اجازه، جایز دانسته مثل خانه پدر و مادر و برادر و خواهر و عمو و عمّه و دایی و خاله و خانه ای که کلید آن را در اختیار دارد و خانه دوست در صورتی که ندانند صاحبان آنها کراهت دارند، جایز است.امّا اگر بداند که کراهت دارد و راضی نیست نماز خواندن باطل است.

(مسأله 544) اگر از روی جهل یا فراموشی وارد مکانی شود به خیال اینکه صاحب آن مکان راضی است و بعد متوجه گردد که صاحب آن راضی نیست.چنانچه در وسعت وقت باشد، نباید در آنجا نماز بخواند، و اگر مشغول نماز شده، آن را بشکند، امّا چنانچه وقت تنگ باشد، باید در حال خروج از

نزدیکترین راه با مراعات قبله به مقـدار ممکن نماز را بخواند و برای سـجود اشاره کند، و رکوع را انجام دهد امّا اگر مسـتلزم تصـرف بیشتری شود، باید با اشاره رکوع کند که در این صورت نمازش صحیح است و قضا ندارد.

مقصود از تنگی وقت این است که اگر نماز را به تأخیر بیندازد تا از زمین غصبی خارج شود،نتواند یک رکعت از آن را در وقت بخواند.

(مسأله 545) محل سـجده باید زمین و آنچه از آن می روید باشد، و روی کاغذ نیز می شود سجده کرد،و سجده بر تربت امام حسین علیه السـلام که فضـیلت آن بسـیار است بهتر می باشـد، و آنچه که زمین بر آن صـدق نمی کند مانند معادن طلا و نقره و نیز آنچه که گیاه بر آن صـدق نمی کنـد مثل خاکستر و زغال، سـجده بر آنها صـحیح نیست، اما سـجود بر کوزه و آجر و گـچ و آهک پخته جایز است.به هرحال محل سجده هرچه که بوده باشد باید پاک و طاهر باشد.

(مسأله 546) سـجده بر گیاهان خوراکی اگر چه نارس باشـد یا با پختن قابل خوردن باشد جایز نیست،مانند گندم، جو، حبوبات و سبزی خوردن و میوه، کـدو و بادنجـان.ولی سـجده بر پوست و هسـته آنها و کاه و یونجه و ماننـد اینها جایز است، و همچنین سـجده بر آنچه که قابلیت خوردن دارد ولی متعارف نیست جایز می باشـد، و سـجده بر گل گاوزبان و تاجریزی و خاکشـیر و ماننـد اینها که داروهای گیاهی هستند و دارای بو و طعم خوب است نیز صحیح است.امّا گیاهانی که دارای بو و طعم خوب نیستند ولی برای تداوی استفاده می شود اصلاً اشکالی ندارد و هم چنین گیاهانی که به خاطر ضرورت یا در سال قحطی استفاده می شوند یا در نزد بعض مردم گاه گاهی استفاده می شود ولی در نزد اغلب مردم استفاده نمی شود اشکالی ندارد.

(مسأله 547) سـجده بر گیاهان که عرفاً برای پوشاک از آنها اسـتفاده می شود، اگر چه قبل از رسـیدن و بافتن باشد جایز نیست، مانند پنبه، کتان و کنف.ولی سـجده بر چوب و برگ درختان و شاخه و لیف خرما که صلاحیت پوشاک ندارد اگر چه در حال ضرورت پوشیده شوند، صحیح است.و معیار در ملبوسات این است که در نزد اغلب مردم جزء ملبوسات باشد، امّا اگر نادراً یا در بعض مردم جزء ملبوسات باشد اشـکالی ندارد، هم چنانکه مراد از مأکولات و ملبوسات این است که صـلاحیت برای خوردن و پوشـیدن داشـته باشد و لو اینکه فعلاً قابل خوردن و پوشیدن نباشد و نیاز به پختن و بافتن داشته باشد.

(مسأله 548) سجده بر کاغذ جایز است حتی اگر از چیزی ساخته شده باشد که سجده بر آن صحیح نباشد، اما بنابر احتیاط مستحبی بهتر آن است که از آن استفاده نکند.

(مسأله 549) سجده بر کاغذی که نوشته های آن رنگ به حساب آید و جرم نباشد،صحیح است.

(مسأله 550) سجده بر هر آنچه که تقیّه اقتضا می کند و ناچار باشد جایز است، اما اگر چیزی که سجده بر آن صحیح است وجود ندارد و یا اگر باشد، به واسطه سرما یا گرما نمی تواند بر آن سجده کند،در این صورت باید بر لباسش سجده نماید، و اگر ممکن نشد، می تواند بر هر چیز که در حال اختیار سجده بر آنها صحیح نیست، سجده کند.

(مسأله 551) سجده بر گل و خاک سستی که پیشانی روی آن آرام نمی گیرد جایز نیست، اما اگر پیشانی بر آن آرام می گیرد جایز است ولی اگر در سجده اول چیزی به پیشانی بچسبد، باید برای سجده دوم آن را برطرف کند، و چنانچه غیر از گلی که پیشانی روی آن آرام نمی گیرد چیزی پیدا نشود، با اشاره باید نماز بخواند.

(مسأله 552) اگر نماز خواندن در زمین گلی مشقت داشته باشد بنحوی که سبب گل آلود شدن بدن یا لباس گردد، می تواند با اشاره سجده کند و واجب نیست که برای تشهد و سجده بنشیند.

(مسأله 553) اگر در بین نماز چیزی که بر آن سجده می کند گُم شود، چنانچه وقت وسعت داشته باشد، باید نماز را بشکند، و اگر وقت تنگ باشد بطوری که حتی یک رکعت را هم در وقت نتواند بخواند، باید بر بدل به همان ترتیبی که گذشت سجده کند یعنی در صورت امکان بر لباس خود سجده کند و اگر ممکن نشد به هر چیزی که ممکن است سجده کند، ولی چنانچه وقت موسع باشد، باید قطع کند و دوباره بخواند حتی اگر یک رکعت را در وقت درک کند.

(مسأله 554) اگر معتقد باشد که پلاستیک حکم کاغذ را دارد و سجده بر آن صحیح است و بعد از سجده اوّل یا دوّم در اثناء نماز متوجه شود که سجده بر نایلون جایز نیست، باید نماز را قطع کند و دوباره بخواند، ولی احتیاط مستحبی این است که چنانچه چیزی که سجده بر آن صحیح است همراه خود داشته باشد، نماز را بر آن ادامه دهد و دوباره نماز را اعاده نماید.

(مسأله 555) واجب است نمازگزار مکانی را برای نماز خواندن انتخاب کند که ثابت باشد و عدم استقرار مانع از آرامش بدن و انجام واجبات نماز نباشد، پس نماز بر چهارپایان در حال حرکت و یا بر روی تاب و در ماشین در حال حرکت جایز نیست.و نماز خواندن در هواپیما و کشتی و قطار در صورتی که آرامش بدن حفظ شود مانعی ندارد، و الا اگر وقت وسیع است باید نماز را تا زمان ایستادن به تأخیر اندازد و اگر وقت تنگ است، واجب است که در حال سواره با رعایت استقبال قبله به حسب امکان نماز را بخواند.خلاصه نماز در حال سواره جایز است اگر متمکن از استقرار و استقبال باشد و بدون آن جایز نیست مگر اینکه ناچار باشد، و اگر امکان استقبال قبله را فقط در حال تکبیرة الاحرام

دارد بایـد به آن اکتفا کنـد، و اگر اسـتقبال اصـلاً ممکن نباشـد، ساقط می شود، و بنا بر احتیاط اسـتحبابی به قـدر امکان سـعی کند هرچه نزدیکتر به طرف قبله متمایل شود.و نیز کسی که عذر دارد و مجبور است در حال پیاده روی نماز را بخواند، همین حکم را دارد.

(مسأله 556) اگر مسافر هواپیما یا قطار بداند که قبل از طلوع آفتاب به ایسـتگاه یا فرودگاه می رسد ولی بیش از یک رکعت از نماز صـبح را در وقت درک نخواهـد کرد، در این صورت چنانچه بتوانـد در آنها رو به قبله نماز بخواند، واجب است که آن را بجا آورد و تأخیر نماز جایز نیست، و الاّ وظیفه اش جمع می باشد، یعنی باید در هر دو جا نماز بخواند.

(مسأله 557) نماز واجب را می توان در حال اختیار در داخل کعبه خوانـد اگر چه احتیاط مسـتحبی ترک آن است، ولی در حال اضـطرار اشکالی ندارد.امّا نافله را اختیاراً می توان در داخل کعبه معظمه خواند بدون اینکه احتیاط در ترک آن باشد.

(مسأله 558) مسـتحب است نماز را در مسـجد بخوانند و بهتر از همه مسجد الحرام است که نماز در آن برابر با یک میلیون نماز است، و بعد مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و نماز در آن برابر با ده هزار نماز است،و بعد از آن مسجد کوفه وبیت المقدس و نماز در آنها برابر با هزار نماز است، و بعد از آن مسجد جامع که نماز در آن برابر صد نماز است، و بعد از آن مسجد قبیله که نماز در آن برابر بیست و پنج نماز است،و بعد مسـجد بازار و نماز در آن برابر با دوازده نماز است، و نماز خواندن زن در خانه افضل می باشد،و بهتر است در پستوی خانه و اتاق عقب انجام شود.

(مسأله 559) نماز خوانـدن در حرم ائمه اطهار علیهم السـلام مسـتحب است بلکه گفته شـده که از مسـجد افضل می باشد، و در روایت آمده، که نماز در حرم امیر المؤمنین علیه السلام برابر با دویست هزار نماز است.

(مسأله 560) تعطیل نمودن مسـجد مکروه است، و در روایت آمـده است که سه چیز نزد خداونـد شـکایت می کنند، مسـجد خرابی که کسـی در آن نماز نمی خوانـد و عالمی که نزد جاهلان است، و آنها مسائل شـرعی خود را سؤال نمی کنند و قرآنی که گرد و خاک روی آن گرفته و خوانده نمی شود.

(مسأله 561) زیاد رفتن به مسـجد مستحب است، و در خبر آمده است کسی که به مسجد می رود برای هر قدمی که برمی دارد تا به منزل برگردد ده حسـنه برای او حساب می شود وده گناه از او پاک می گردد و ده درجه به او داده می شود،و همسایه مسجد اگر عذری مثل آمدن باران نداشته باشد، مکروه است در غیر آن مسجد نماز بخواند، و در خبر آمده، برای همسایه مسجد نمازی نیست مگر در آن مسجد.

(مسأله 562) اگر کسـی در محل نماز بخوانـد که احتمال عبور کسـی از جلو نماز است مسـتحب است جلوی خود چیزی بگذارد و اگر چوب یا ریسمانی یا مقدار خاکی هم باشد کافی است.

(مسأله 563) نماز خواندن در چند جا مکروه است:حمام، محل زباله، کشتارگاه، دستشویی، میکده،خوابگاه شتر، طویله اسب و قاطر و الاغ و گوسفند بلکه در هرجای آلوده و در وسط راه مردم در صورتی که به عابرین ضرر نزند، اما اگر عابرین از کار نمازگزار متضرر شوند نماز او حرام و باطل است،و همچنین مکروه است نماز خواندن در جوی آب در زمانی که آب آن قطع است و در زمین شوره زار و آشپز خانه و مقابل آتش حتی چراغ و رو به روی عکس جاندار یا روبروی قرآن و کتابی که باز است، و بر روی قبر و در قبرستان یا روبروی قبر و بین دو قبر، امّا اگر در دو مورد اخیر حائلی باشد، یا ده ذراع با قبر فاصله داشته باشد کراهتی ندارد، و هم چنین مکروه است نماز خواندن در جایی که در مقابل او انسانی قرار گیرد.و البته موارد دیگری از کراهت وجود دارد که در جای خود ذکر شده است.

اذان و اقامه

اشاره

استحباب اذان و اقامه در نمازهای یومیه چه ادا یا قضا و چه در سفر یا غیر سفر و چه در سلامتی یا مرض و چه به جماعت یا فرادی، چه زن یا مرد تأکید شده، و نسبت به مردان، در نماز ادایی و مخصوصاً مغرب و صبح بیشتر تأکید شده است و بالخصوص نسبت به اقامه تأکید بیشتری شده است، ولی اذان و اقامه در نمازهای واجب غیر یومیه و مستحبی مشروع و جایز نیست.

(مسأله 564) اگر در عرفات، روز عرفه، نماز ظهر و عصر را و در مشعر الحرام، شب عید قربان،نماز مغرب و عشا را جمع کند، اذان عصر و عشا ساقط می شود.عزیمتاً و جایز نیست.

(مسأله 565) در چند مورد اذان و اقامه هر دو ساقط می شوند:

1-در نماز جماعت، وقتی که امام، اذان و اقامه را از خارج شنیده باشد.

2-کسی که وارد نماز جماعتی بشود که اذان و اقامه برای آن گفته اند اگر چه نشنیده باشد یا وارد نماز جماعتی شود که امام اذان و اقامه را از خارج شنیده است.

3-کسی که وارد مسجد می شود و هنوز مأمومین متفرق نشده اند چه نماز را به جماعت بصورت امام یا مأموم و چه فرادی بخواند، البته بشرطی اذان و اقامه از او ساقط می شود که نماز هر دو در یک مکان باشد، پس اگر جماعت در داخل مسجد و نمازگزار بخواهد بر بام مسجد نماز بخواند، اذان و اقامه ساقط نمی شود.

ساقط شدن اذان و اقامه نمازگزار در صورتی است که نماز جماعت قبلی با اذان و اقامه انجام شده باشد و هر دو نماز ادائی و در وقت مشترک باشند، ولی اگر آن جماعت به اذان و اقامه جماعت دیگری اکتفا نموده باشد و یا نماز آنان باطل باشد به این ترتیب که مأمومین بدانند که امام فاسق بوده است، اذان

و اقامه نمازگزار ساقط نمی شود، و این حکم در غیر مسجد جاری نیست.

جمله های اذان و اقامه

اذان هیجده جمله است:«اللَّه أکبَر»چهار مرتبه، «أشْ هَدُ أنْ لا الهَ الاَّ اللَّهُ»و«أشْ هَدُ أنّ مُحَمّداً رَسُولُ اللَّهِ»و«حَیَّ عَلی الصَّلاةِ»و«حَیَّ عَلی الْفَلاحِ»و«حَیَّ عَلی خَیْرِ الْعَمَلِ«و«اللَّه أکبَر»و«لا الهَ الاَّ اللَّهُ»هر یک دو مرتبه.و اقامه هفده جمله دارد که هر جمله آن دو مرتبه گفته می شود غیر از «لا الهَ الاَّ اللَّهُ»آخر که یک بار است ولی بعد از حیعلات و قبل از تکبیر دو بار «قَدْ قَامَتِ الصَّلاةُ»اضافه می شود که جمعاً می شود 17 جمله، سه جمله از اذان کم شد و دو جمله زیاد شد و مستحب است هرگاه اسم پیغمبر برده شود صلوات بفرستد و مستحب است بعد از دو شهادت بوحدانیّت و رسالت، شهادت به ولایت و امارت حضرت علی علیه السلام در اذان و اقامه گفته شود.

شرایط اذان و اقامه

اشاره

و در آنها چند شرط معتبر است:

1-نیّت،

از اوّل اذان و اقامه تا آخر آنها، و در نیت قصد قربت معتبر است چون هر دو از عبادات می باشند و تعیین نمودن نیز معتبر است.یعنی نمازگزار اگر قصد نماز صبح را کند باید اذان و اقامه را بعنوان نماز صبح بجا آورد، و همچنین در بقیه نمازها، خلاصه نیت کند که:«اذان نماز صبح یا اقامه نماز صبح را بجا می آورم قربةً الی اللَّه تعالی».

2 و3-عقل و ایمان،

و اکتفا نمودن به اقامه بچه ممیز مجزی نیست گرچه اکتفا نمودن به اذان او صحیح است.

4-ذکورت:

یعنی اذان و اقامه نماز جماعت مردان را باید مرد بگوید ولی در نماز جماعت زنان،اگر زن بگوید کافی است، و اذان و اقامه زنان برای مردان کفایت نمی کند حتی برای محارمشان.

5-ترتیب،

یعنی باید اول اذان و بعد اقامه گفته شود و بین جمله ها باید ترتیب مراعات گردد،و اگر اشتباه شود باید بطوری اعاده کند که ترتیب حاصل گردد مگر آنکه موالات از بین رفته باشد که در این صورت باید از اول اعاده کند.

6-موالات،

یعنی بایـد بین اذان و اقامه و بین جمله های اذان و اقامه و نیز بین آن دو و نماز فاصـله زمانی زیاد نباشد، و اگر مراعات موالات نشود، اعاده لازم است.

7-عربیّت،

یعنی باید به زبان عربی و بدون غلط خوانده شود.

ص:143

8-داخل شدن وقت،

یعنی اذان و اقامه قبل از داخل شدن وقت صحیح نیست، ولی جایز است که اذان صبح را قبل از فجر برای اعلام بگوید.

احکام اذان و اقامه

مستحب است در موقع اذان گفتن با وضوء باشد، و رو به قبله بایستد و دو انگشت را در گوش بگذارد و مرد با صدای بلند و کشیده اذان بگوید، و سخن گفتن در بین آن مکروه است، ولی برای گفتن اقامه طهارت و ایستادن شرط است، امّا کراهت سخن گفتن بعد از گفتن:«قَدْ قَامَتِ الصَّلاةُ»بیشتر می شود.و مستحب است جمله های آخر اذان را وقف کند و با آرامش بگوید و در اقامه وقف با فاصله کمتر بخواند، و الف و های لفظ جلاله را آشکارا ادا کند، و همچنین مستحب است در اقامه صدا را بلند کند ولی کمتر از اذان باشد، و موارد دیگری از مستحبات وجود دارد که در کتب مفصّل و طولانی مذکور است.

(مسأله 566) در چند مورد استحباب اذان کم است:

1-اگر انسان اذان دیگری را بشنود می تواند به آن اکتفا نماید، ولی چنانچه خودش نیز اذان بگوید اشکالی ندارد.

2-اگر انسان چند نماز قضا دارد و بخواهد آنها را پشت سرهم در یک زمان بخواند، می تواند با یک اذان و برای هر نماز یک اقامه بگوید، و چنانچه برای هر نماز اذان هم بگوید، مانعی ندارد.

3-اگر انسان ظهر و عصر یا مغرب و عشا را جمع کند، می تواند به یک اذان اکتفا نماید، اگر چه اذان گفتن برای نماز دوم اشکالی ندارد الاّ در دو مورد که جایز نیست:

اول-در سرزمین عرفات روز نهم ذی حجه در صورتی که بین نماز ظهر و عصر جمع کند.

دوم-در سرزمین مشعر الحرام شب دهم در صورتی که نماز مغرب و عشا را جمع کند.

حکم کسی که اذان و اقامه را ترک نموده است

کسی که تکبیرة الاحرام نماز را گفته باشد و عمداً اذان و اقامه یا یکی از آن دو را نگفته باشد،می تواند نماز را قطع کند و آن را با اذان و اقامه از سر بگیرد، اما احتیاط مستحب در آن است که نماز را قطع نکند، ولی اگر از روی فراموشی اذان و اقامه را ترک کرده باشد، مستحب است تا وقتی که رکوع نکرده برای درک اذان و اقامه، نماز را قطع نماید، و همچنین اگر اقامه را به تنهایی فراموش کند تا وقتی که حمد را نخوانده است، مستحب است نماز را قطع کند و آن را با اقامه بجای آورد، و جایز است برای

تدارک هر دو یا فقط اقامه اگر چه رکوع نموده باشد، نماز را قطع نماید.

یادآوری:

خـدای متعال در قرآن فرموده: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ اَلَّذِینَ هُمْ فِی صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ» یعنی بدرستی مؤمنانی که در نمازشان خشوع دارند، رستگار شده اند.

و پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام فرموده اند چنانکه در اخبار زیادی آمده است:«آن مقدار از نماز بنده قبول می شود که با تمام وجود رو به سوی خـدا آورده باشـد، بنابراین کسـی که رو به نماز می آورد بایـد با کسالت یا خواب آلود یا در فکر خود غوطه ور نباشد، بلکه دل به پروردگار دهد و خود را به امور دنیا مشغول ننماید، زیرا نماز وارد شدن پیش خداوند است پس سزاوار است در حال نماز مثل بنده ذلیلی که راغب و راهب، ترسـیده ولی امیدوار و مسـکینی که متضـرع است، باشد نمازی بخواند که گویا نماز آخر عمر اوست و دیگر به آن بر نمی گردد».

و هنگامی که امام زین العابـدین به نماز می ایسـتاد مثل یک شاخه درخت ثابت بود که حرکت نمی کرد از او مگر آن مقدار که باد حرکت می داد و هر وقت امام باقر و امام صادق علیهم السلام به نماز می ایستادند، رنگ چهره آنان تغییر می کرد سرخ و زرد می شد گویا با کسی مناجات می کنند که او را می بینند.

و سزاوار است که انسان وقتی می گوید: «إِیّاکَ نَعْبُدُ وَ إِیّاکَ نَسْتَعِینُ» راستگو باشد و بنده هوی و هوس نباشد و از غیر خداوند متعال کمک نخواهـد.و سـزاوار است هرگاه بنـده بخواهـد نماز یا عمل خیری دیگری را انجام دهـد اسـتغفار کنـد و از کارهایی که در محضـر خداوند کوتـاهی کرده پشـیمان شود تا از جمله پرهیزگارانی که خداونـد در حق آنان فرموده: «إِنَّما یَتَقَبَّلُ اللّهُ مِنَ الْمُتَّقِینَ» به حساب آیـد.و نیسـت توفیق من مگر به خـدا بر او توکّل و به سوی او بـازگشت می کنم او بس است مرا و نیکو وکیـل است «و لا حول و لا قوّة الّا باللَّه العلی العظیم».

واجبات نماز

اشاره

و آن یـازده چیز است:نیت، قیـام «یعنی ایسـتادن»، تکبیرة الاحرام «یعنی اللَّه اکبر گفتن»در اول نماز، قرائت، ذکر، رکوع، سـجود، تشـهد، سلام، ترتیب، و موالات «یعنی پی درپی بودن اجزای نماز».و ارکان-نماز که با کم شدن آنها عمداً و سهواً نماز باطل می شود-چهار چیز است:نیت، تکبیرة الاحرام، رکوع و سـجود، ولی قیام متصل به رکوع رکن مسـتقلی نیست بلکه از اجزای تشکیل دهنده رکوع است، قیام در حال تکبیرة الاحرام شرط تکبیرة الاحرام است، نه رکن مقابل آن.بغیر از موارد

چهارگانه، بقیه اجزای نماز غیر رکنی هستند که اگر اشتباهاً ترک شوند نماز باطل نمی شود، و در بطلان نماز به زیادی آنها تفصیلی است که خواهد آمد.

نیت

نیت در هر نمازی واجب است و دارای سه جزء می باشد:

1-قصد قربت یعنی کار را برای خداوند انجام دهد چه از ترس عذاب و یا رغبت در ثواب باشد و چه بخاطر دوستی و ایمان به خدا که شایسته عبادت است، و لازم نیست نیت به زبان آورده شود و یا مفصلاً در ذهن خطور کند، و همچنین نیت وجوب یا استحباب و تمییز بین واجبات و اجزای آن نیز لازم نیست، و این به خلاف واجب توصلی یعنی واجب غیر عبادی مثل ازاله نجاست از بدن و لباس است که اگر آن را به انگیزه خاصی شخصی انجام دهد عقاب را از خود دفع کرده ولی ثوابی نصیبش نمی شود، و اگر به انگیزه الهی انجام دهد ثواب به او می دهند، و اگر با دو انگیزه الهی و انگیزه شخصی آن کار را انجام دهد بطوری که اگر انگیزه شخصی نبود باز آن را به انگیزه الهی انجام می داد، از استحقاق عقاب رهایی پیدا کرده و به لطف خداوند مستحق ثواب می گردد.

2-قصد اخلاص:یعنی ریا نکردن زیرا ریا در هر عمل عبادی در ابتداء یا در اثناء واجب یا مستحب، حرام و مبطل آن عبادت است.و مقصود از ریا این است که عمل را برای رضایت و خوش آمد مردم و تعجب آنان انجام دهد.بنابراین هر عبادتی که به انگیزه مدح و ثنای مردم انجام شود باطل و حرام است.

امّا اگر نمازگزار نماز و واجبات آن را برای خدا انجام دهد، ولی در مستحباتی که در ضمن نماز هست ریاء کند چنانچه آن مستحب مستقل باشد مثل قنوت، نماز را باطل نمی کند ولی آن مستحب باطل می شود و چنانچه آن مستحب صفتی برای نماز باشد، مثل اینکه نماز را در مسجد یا به جماعت یا در اول وقت به جای آورد اینگونه ریا بر دو قسم است:

1-قصد ریا فقط بسبب حضور او در مسجد یا در نماز جماعت یا در اول وقت باشد تا مدح و ثنای مردم را با نیرنگ به سبب حضور خود نه با نماز خواندن کسب کند چه نماز بخواند یا نخواند، به این معنی که مردم او را اهل جماعت و اهل نماز اول وقت و اهل مسجد بداند، بنابراین اگر نماز خواند می تواند برای خدا باشد و نمازش صحیح است.

2-قصدش از مسجد رفتن و به جماعت خواندن و مانند آن انتخاب بهترین فرد نماز باشد، و غرضش این باشد که اهتمام و حرص خود را برای اختیار بهترین نوع نماز به مردم نشان دهد، در این

صورت ریا موجب بطلان نماز می شود.

3-شـرط سوم از شـرائط قصـد قربت این است که در قصد خود اسم و عنوانی را که شارع برای نماز معین نموده است مشـخص کند-مثل نماز صـبح و ظهر و عصر و مغرب و عشا و نافله های آنها و جمعه و نماز شب و آیات وعید قربان و فطر و نماز استسقا و مانند اینها-و باید مکلف در قصـد خود معیّن کنـد که کدام نماز را می خواند اگر چه آن نماز در نوع و عدد و کیفیت منحصـر به فرد باشد مثل نماز مغرب.و این سه قصـد یعنی:(قصـد قربت، قصـد اخلاص و قصـد عنوان نماز)باید مقارن با نماز با تمام اجزایش از تکبیرة الاحرام تا سـلام باشد، و مقصود از مقارنت این است که نیّت از اوّلین جزء از اجزاء نماز-مؤخّر نباشد و الّا همان جزء بدون نیّت واقع می شود و سبب بطلان نماز می شود البتّه آگاهی و توجّه کامل و مفصّل بسوی نیّت در تمام اجزاء نماز شـرط نیست بلکه اگر به نحو اجمال در ذهن خود نیّت را داشته باشد، بطوری که اگر از او سؤال شود متوجه باشد و بگوید مثلاً نماز ظهر را برای خدا می خوانم،کافی است.

(مسأله 567) اگر ضـمیمه عبادت، غیر از ریا حرامی دیگر باشـد و موجب حرمت عبادت شود،عبادت را باطل می کنـد، مثل تصـرف در مکان غصبی ولی اگر آن ضمیمه راجح یا مباح باشد و انگیزه قصد قربت به تنهایی صلاحیت برای انجام آن عبادت را داشته باشد، حتی اگر ضمیمه به همراه نباشـد،آن عبادت صـحیح است و باطل نخواهـد بود، مثل اینکه نماز را در زیر کولر در تابسـتان بخواننـد که اگر مسأله ای خنک شدن هم نبود نماز را می خواند ولی اگر به تنهایی صلاحیت نداشته، ظاهراً عبادت را باطل می کند.مثل اینکه نماز را در زیر کولر در تابستان بخوانند به نحوی که اگر زیر کولر نبود اصلاً نماز را نمی خواند.

(مسأله 568) اگر در مقـدمات نمـاز «ماننـد طهارت بـدن و لباس»ریا کنـد نماز باطل نمی شود، و نیز اگر ریاء را در عملی خارج از نماز انجام دهد مثل صدقه دادن هنگام نماز، و همچنین اگر نماز را برای خداوند بخواند ولی بداند که اگر مردم او را در این حال ببینند او را مدح وثنا کنند، مادامی که برای آنان نماز نمی خواند ریایی مرتکب نشده و نماز او صحیح است.و نیز مجرد خطور ریاء در قلب، ضرری به نماز نمی رساند مادامی که برای آن نماز را نمی خواند.و اگر قصد او از نماز در مسجد یا در جماعت برای رفع تهمت از خود باشد یا اینکه مردم به این کار تشویق شوند، نه فقط ضرری ندارد بلکه کار خوبی است.

ریا بعـد از عمل مفسـد عمل نیست مثل اینکه بعد از نماز جمعه با مردم صـحبت کند که من نماز جمعه بودم اگر چه مکروه و گاهی حرام است.

(مسأله 569) عُجب، کـار حرامی است و ثـواب عمـل را از بین می برد اگر چه عمـل باطـل نمی شـود.و عُجب این است که نمـازگزار از عبادت خودش خوشش آید و آن را فضیلتی برای خود بداند و بر خدا منت بگذارد که حق تو را خیلی خوب و کامل ادا کرده ام.

(مسأله 570) اگر نماز اسم خاصـی داشـته باشـد باید مکلف آن را مشـخص نماید اگر چه منحصـر به فرد در کیفیت و عدد باشد، ولی در بعضـی موارد تعیین اجمالی به عنوان(آنچه ذمه ام مشـغول است)کفایت می کند.مثل آنکه دو یا چند نماز صـبح یا ظهر در ذمه اش باشـد بدون تعیین اینکه این اولی است یا دومی، دو تا نماز صبح یا ظهر بخواند کفایت می کند.پس اگر مکلف یک نماز دو رکعتی بخواند به اسم نماز صـبح یا به اسم نافله صـبح در حالی که دو تا نماز صـبح به عهده اش باشد یا دو نافله صـبح را قضاء کرده باشد صـحیح است، اما اگر هیچ کدام از نافله و فریضه را تعیین نکند باطل می باشد، ولی اگر دو نماز مسـتحبی نذر کند و عنوان خاصـی نداشته باشند، می تواند بدون عنوان و اسمی آنها را انجام دهد.

(مسأله 571) اگر به عنوان مثال ذمه اش به نماز ظهر مشغول باشد و نداند آنچه که در ذمه دارد نماز ظهر ادایی است یا قضایی، می تواند به قصـد آنچه ذمه اش فعلاً مشـغول است انجام دهـد، و اگر معتقـد باشد که آن نماز ظهر ادایی است ونیت اداء کند و در واقع قضا باشد و یا برعکس صحیح است، ولی اگر دو نماز ادا و قضا بر ذمه باشد و تعیین نکند کدامیک را می خواند، مجزی نیست.

(مسأله 572) جزم به نیت در صـحت عبادت لازم نیست، پس نمازگزار در عین اینکه لباس پاک دارد، چنانچه در لباس مشـکوکی که نداند پاک است یا نه، نماز بخواند و بعد بفهمد که پاک بوده است نمازش صـحیح خواهد بود، و همچنین نمازگزار با اینکه می تواند در جایی که شلوغ نیست نماز بخوانـد،ولی در عین حال چنانچه در جای شـلوغ نماز بخوانـد و احتمال دهد که بتواند آن را تمام کند و تمام کند نمازش صحیح خواهد بود.

(مسأله 573) قصد التفات تفصـیلی در هنگام انجام عبادت لازم نیست، بلکه اگر قبل از انجام عبادت متوجه باشد و قصد کند، چنانچه در حین انجام عمل قصـد اجمالی داشـته باشد که این کار را از اول تا آخر به انگیزه امر پروردگار انجام میدهد در صورتی که اگر به ذهن خود توجه کنـد، بداند که عمل را به قصد امر الهی بجا می آورد، و یا اگر از او سؤال کنند بتواند جواب بدهد که نماز می خوانم و بلاجواب نماند کافی است و این همان معنای استمرار حکمی نیت تفصیلی است که ذات نیت حقیقتاً استمرار دارد.

(مسأله 574) اگر در بین نماز نیت قطع آن را بکند یا نیت کند چیزی که نماز را قطع می کند انجام دهد، و یا بین قطع نماز و ادامه آن مردد شود، چند صورت دارد:

1-نماز را با چنین نیتی گرچه فعل منافی را انجام ندهد تمام نماید در این صورت نماز باطل است.

2-بعد از نیت قطع نماز بعضی از اجزای آن را بجا آورد و سپس به نیت اول برگردد، در این صورت چنانچه آن اجزاء به جا آورده شده، مانند رکوع و سجود باشد نماز باطل می شود، و چنانچه آن جزء مثل تشهد و حمد و سوره باشد و به قصد اینکه اینها جزء همین نمازی هستند که نیت قطع آن را نموده است به جا آورد، در این صورت نیز نماز باطل می شود، و اگر به قصد آنکه جزء مستقلی هستند به جای آورد، چنانچه بعد از عدول از نیت قطع آنچه را که انجام داده بود مجدداً اعاده کند و دنباله نماز را به جای آورد نماز صحیح است.

3-و اگر قبل از انجام جزئی از اجزاء نماز از نیت قطع برگردد و نماز را تمام کند، نماز صحیح است.

(مسأله 575) اگر در بین نماز شک کند که نیت ظهر کرده است یا عصر، چنانچه بداند نماز ظهر را نخوانده، می تواند نیت ظهر کند و نماز را تمام کند و بعد عصر را بخواند، و اگر ظهر را خوانده باشد،نمازش باطل است و باید عصر را اعاده نماید، و همچنین اگر در بین نماز شک کند که به نیت مغرب نماز می خواند یا به نیت عشا، چنانچه مغرب را نخوانده و قبل از رکوع رکعت چهارم باشد، می تواند نیت مغرب کند و نماز را تمام کند، و اگر مغرب را خوانده باشد، نمازش باطل خواهد بود و باید عشا را دو باره بخواند.

(مسأله 576) اگر نمازگزار با نیت نماز واجب وارد نماز شود و بعد غفلت کند و به عنوان اینکه نافله است تمام نماید، نماز واجب او صحیح است، و همچنین اگر عکس آن بشود، به این ترتیب که به نیّت نماز نافله وارد نماز شود و در بین نماز غافل شود و به عنوان اینکه فریضه است نماز را تمام کند، نماز نافله او صحیح است.

(مسأله 577) اگر برای نمازی معینی مثل نماز ظهر بایستد و مشغول شود و بعد شک کند که نیت همان نماز را نموده، یا نیت نماز دیگری کرده است، در این صورت نمازش باطل می شود و باید اعاده کند.

(مسأله 578) عدول از نمازی به نماز دیگر جایز نیست مگر در شش مورد:

1-اگر دو نماز ادایی و به نحو ترتیب باشند مثل ظهر و عصر یا مغرب و عشا، چنانچه قبل از خواندن نماز اولی وارد دومی شود و در بین آن یادش بیاید که اولی را بجا نیاورده است، باید به نماز اول عدول کند.

2-اگر دو نماز قضایی و به نحو ترتیب باشند و مشغول دومی شود و در بین آن یادش بیاید که نماز قبلی را نخوانده، باید به نماز اولی عدول کند، و نیز عدول جایز است در نمازهای که به نحو ترتیب

نیست، مثل اینکه وارد نماز ظهر شود و قبل از رکوع رکعت سوم یادش بیایـد که نماز صـبح از او قضا شده می تواند به صـبح عدول کند، و اگر بعد از رکوع رکعت سوم باشد ظهر را تمام کند و بعد صبح را بخواند.

3-اگر بعـد از آنکه وارد نماز ادا شود یادش بیایـد که قضا دارد، می تواند به قضا عدول کند و همه موارد عدول که ذکر شد در صوتی اسـت که از محل آن تجاوز نکرده باشـد، پس اگر وارد نماز عشا شود و در رکوع چهارم باشد، و یادش بیاید که مغرب را نخوانده نمی تواند به نماز مغرب عدول کند بلکه باید آن را تمام کند بعد نماز قضایی مغرب را انجام بدهد.

4-اگر در رکعت اول نماز واجب روز جمعه سوره جمعه را فراموش کند، مسـتحب است به نافله عدول کند و نماز واجب را با سوره جمعه بخواند.

5-اگر نماز واجب فرادی می خوانـد و نماز جماعت برپا شود، مسـتحب است که به نافله عـدول کند به شـرط اینکه محلّ عدول نگذشـته باشد و تمام کند و نماز واجب را با جماعت بخواند.

6-اگر مسافر نماز قصـر بخواند و قبل از سـلام نیت ده روز بکند، باید به نماز تمام عدول کند، و اگر کسـی که قصد ده روز کرده و مشغول نماز چهار رکعتی شـده است، پیش از رکوع رکعت سوم از اقامت خود منصـرف شود، باید به نماز قصـر عدول نماید، ولی اگر بعد از رکوع رکعت سوم عدول کند،نمازش باطل است.

(مسأله 579) اگر در جایی که عدول صحیح نیست اشتباهاً عدول کند، و بعد یادش بیاید چنانچه فعلی از افعال نماز را انجام نداده باشد، و یا فعلی همچون حمد و سوره و تشهد خوانده باشد، بازهم جایز است به نیت اول برگردد و آنها را اعاده کند و نماز را تمام نماید و چیزی بر او نیست، و اگر از ارکـان نمـاز مثل رکوع و دو سـجده انجام داده باشـد، نمازش در هر حال باطل خواهـد بود، مثلاً اگر کسـی نماز عصـر بخواند و به ظهر عدول کند و بعد بفهمد نماز ظهر را خوانده است، چنانچه فعلی را انجام نداده باشد و یا اگر مثل حمد و تشهد به اسم نماز ظهر بجای آورده باشـد، بایـد به نماز عصـر برگردد و حمـد و تشـهد و ماننـد آن را اعاده کنـد، و اگر ارکان را بجای آورده باشد مثل رکوع و سجود نماز عصرش باطل است.

(مسأله 580) اگر نماز قضا می خوانـد و یادش بیایـد قضای دیگری دارد که سابق بر آن فوت شده،می تواند به آن عدول کند، و چنانچه باز یادش آمد که قضای سومی دارد سابق بر آن، می تواند دوباره به آن قضای سوّمی عدول کند.

تکبیرة الاحرام

تکبیرة الاـحرام یعنی گفتن «اللَّه اکبر»و گفتن معنـای آن به زبـان عربی و یـا ترجمه آن مجزی نمی باشـد، و اگر تکبیر تمـام گفته شود، بجا آوردن کارهای که منافی با نماز است حرام می شود.

تکبیرة الاحرام رکن است با کم شـدن آن عمـداً و سـهواً و نیز با دو بار گفتن آن، نماز باطل می شود،و بایـد مجدداً آن را برای بار سوم تکرار کند، اگر بار چهارم بگوید باطل است، باید بار پنجم بگوید.بنابراین باید فرد باشد و زوج مبطل است.زیاد شدن تکبیرة الاحرام سـهواً علی الظاهر نماز را باطل نمی کنـد.واجب است آن را به عربی صـحیح تلفظ کنـد و جاهل آن را باید یاد بگیرد یا و به او تلقین شود و اگر ممکن نشد هر مقداری که می تواند بگوید، و اگر آن مقدار را هم نتوانست، معنای آن را بگوید و الا ترجمه آن را بگوید.

(مسأله 581) احتیاط واجب آن است که تکبیرة الاحرام را به چیزی که قبل از آن خوانـده می شود و یا به بسـمله و ماننـدش که بعـد از آن است متصـل نکنـد، و همچنین اسم جلاـله را موصوف به صـفات جلاـلیه و جمالیه نکنـد، یعنی اینطور نگویـد «اللَّه العظیم اکبر»و«اللَّه الرحمن اکبر».و سزاوار است لام«اللَّه»وراء «اکبر»را با تفخیم تلفظ کند.

(مسأله 582) واجب است موقع گفتن تکبیرة الاحرام ایسـتاده باشـد، و اگر عمـداً یا سـهواً قیام را ترک کند نماز باطل می شود، و فرقی بین مأمومی که امام را در حال رکوع درک کند و غیر او نیست، بلکه باید بعد از گفتن تکبیرة الاحرام مقدار کمی صبر کند تا یقین نماید که آن را در حال قیام گفته است ولی استقرار مقابل راه رفتن و تمایل از یک طرف به طرف دیگر یا بمعنای طمأنینه اگر چه در حال تکبیر گفتن واجب است، لکن ترک سهوی آن نماز را باطل نمی کند.

(مسأله 583) کسـی که لال است به هر طوری که می توانـد، تکبیرة الاحرام را بگویـد، و اگر از گفتن عاجز باشد با انگشت اشاره نماید، و زبانش را نیز اگر ممکن باشد به گفتن تکبیرة الاحرام حرکت دهد.

(مسأله 584) گفتن شـش تکبیر غیر از تکبیرة الاحرام که همراه با تکبیرة الاحرام هفت تا می شونـد جایز است، و می تواند بر پنج و یا سـه تکبیر اکتفا کند، بهتر آن است که تکبیر آخر به نیت تکبیرة الاحرام باشد.

(مسأله 585) مسـتحب است امـام یک تکبیر از آن هفت تکبیر را بلنـد و بقیه را آهسـته بگویـد، و در حالی که دسـتها را تا گوش یا مقابل صورت یا تا گودی گلو بالا برده تکبیر بگوید بطوری که تمام انگشتان دست بهم چسبیده و کف دستها رو به قبله باشند.

(مسأله 586) کسی که تکبیرة الاحرام را از روی عمد و علم یا جهل یا فراموشی ترک نماید یا

ایستادن را در حال تکبیر ترک نموده و آن را در حال نشسته بگوید نمازش باطل است، ولی اگر از روی جهل یا فراموشی تمام قامت ایستاده نباشد و یا در حال قیام آرامش نداشته باشد و تکبیرة الاحرام بگوید نمازش صحیح است، اما اگر از روی عمد و التفات باشد نماز باطل می شود، و کسی که دو بار تکبیر بگوید یا قصد تکبیرة الاحرام و عالم و متوجه به حکم شرعی باشد نمازش باطل می شود، اما اگر از روی سهو یا جهل باشد، نمازش صحیح است.

(مسأله 587) اگر تکبیر بگوید وشک کند که آیا تکبیرة الاحرام نماز بوده که باید دنباله آن قرائت حمد کند یا تکبیره رکوع بعد از قرائت بوده است، بنا بگذارد که این تکبیر، تکبیرة الاحرام نماز بوده است، و اگر در صحت تکبیرة الاحرام شک نماید، بنابر صحت آن بگذارد، و اگر شک کند که تکبیرة الاحرام را گفته یا نه، در صورتی که وارد قرائت شده باشد به شک خود اعتنا نکند.

(مسأله 588) جایز است تکبیرهای هفت گانه را پشت سرهم و بدون دعا بگوید و افضل آن است که بعد از سه تکبیر بگوید:«اللَهمَّ أنْتَ الْمَلِکُ الْحَقُّ لا الهَ الاّ أنْتَ سُبْحَانَکَ انِّی ظَلَمْتُ نفْسِی فَاغْفِر لِی ذَنْبِی انَّهُ لا یَغْفِرُ الذُّنُوبَ الاّ أنْتَ»و بعد از دو تکبیر دیگر بگوید:«لَبَّیْکَ وَ سَعدیْک و الْخیر فِی یَدَیْکَ وَ الشَّرَّ لَیْسَ الَیْکَ وَ الْمَهْدِیّ مَنْ هَدَیْتَ لا مَلْجَأَ مِنْکَ الاّ الَیْکَ سُبْحَانک و حَنَان تَبَارَکْتَ وَ تَعَالَیْتَ سُبْحَانکَ رَبَّ الْبَیْت».و بعد از دو تکبیر دیگر بگوید:«وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّموَاتِ وَ الأرْضَ عَالِمُ الْغَیْبِ وَ الشَّهَادَةِ حَنِیْفاً مُسْلِماً وَ مَا أنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْن انَّ صَلاتِی وَ نُسُکِی وَ مَحْیَایَ وَ مَمَاتِی للَّه رَبِّ الْعَالَمِیْنَ لا شَرِیکَ لَهُ وَ بِذَلِکَ أُمِرْتُ وَ أنَا مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ».

و بعد:«أعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیمِ»گفته و سوره حمد را بخواند.

قیام «ایستادن»

قیام در موقع گفتن تکبیرة الاحرام و قیام متصل به رکوع مقوّم رکن است نه اینکه رکن نماز باشند،پس کسی که در حال نشسته تکبیر بگوید اگر چه از روی سهو و فراموشی باشد یا در حال نشستن رکوع انجام دهد اگر چه از روی سهو و یا خمیده برخیزد تا به رکوع رسد نمازش باطل می شود، ولی قیام در غیر این دو مانند قیام موقع خواندن حمد و سوره و یا خواندن تسبیحات اربعه و قیام بعد از رکوع اگر چه واجب هستند ولی مقوم رکن نیستند، پس اگر سهواً حمد و یا تسبیحات را نشسته بخواند و برای رکوع قیام کند و بعد متوجه شود و همچنین اگر قیام بعد از رکوع را فراموش کند و به سجده برود، نمازش صحیح است.

(مسأله 589) اگر برای غیر رکوع خم شود و در همان حال خمیدگی قصد رکوع نماید، کفایت نمی کند و نمازش باطل می شود، اگر چه از روی فراموشـی یا جهل باشد.ولی اگر به حد رکوع نرسد ابتدا،بایستد و بعد رکوع کند یا اگر به حد رکوع رسیده ولی قصد رکوع نکند، نمازش صحیح است.

(مسأله 590) اگر انسـان در حال قیام برای رکوع خم شود ولی در حال خم شـدن از رکوع غفلت نموده و به سـجده برود و سـجده را انجام دهـد و متوجه حال شود چنانچه مطمئن باشـد که بعد از تحقق مسـمای رکوع از قیام غافل شده است نمازش صـحیح است چه بعد از دو سجده متوجه شود و چه قبل از آن،و اگر مطمئن نباشد که مسـمّای رکوع انجام یافته و پیش از سجده دوم متوجه شود، باید بایستد و رکوع و سجود بجا آورد، نماز او درست است و سـجده وسطی لغو است و اگر یادآوری او بعد از سجده دوم باشد نمازش باطل است، و همچنین اگر از رکوع غفلت کند و به سـجده برود و پیش از سـجده دوم متوجه شود، باید بایسـتد و رکوع و سجود انجام دهد نماز او صحیح است و اگر بعد از سجده دوم باشد،نمازش را باید اعاده کند.

(مسأله 591) اگر نمازگزار در حال قیام شک کنـد که قیام او قبل از رکوع است یا بعد از آن باید برکوع رود، و اگر خود را در حال رکوع بیابد وشک کند ذکر واجب را گفته است یا نه، باید ذکر را بگوید.

(مسأله 592) اگر نمازگزار در حال سـجود شک کنـد که رکوع کرده است یا نه، به شک خود اعتنا ننمایـد و بنا گذارد که رکوع را انجام داده است، بشـرط آنکه احتمال دهد که او متوجه بوده که باید رکوع را قبل از سـجود انجام دهد، ولی اگر در حال خم شدن به سـجود شک کند که رکوع نموده یا نه، اول باید بایسـتد و بعد رکوع نماید.و اگر بعد از سـر برداشتن از رکوع یا سجده در صحت رکوع و سجود شک کند،بنابر صحیـح بودن آنها بگـذارد، و اگر بعد از رکوع شک کند که ذکر واجب را گفته است یا نه، و یا آن را صـحیح گفته است یا نه، بنا را بر گفتن و صحیح بودن بگذارد.

(مسأله 593) در صورت امکـان، واجب است که نمازگزار در قیام بطور معتـدل و کاملاً راست بایسـتد و اگر به چپ یا راست خم شود یا پاها را خیلی باز کنـد که ایسـتادن بر آن صدق نکند نمازش باطل است، ولی پایین انداختن سـر مانعی ندارد.در قیام غیر متصل به رکوع نیز واجب است که آرامش داشـته باشد، و بنابر احتیاط مستحب بر هر دو پا باید بایستد و بریک پا و یا روی ناخن پاها نایستد و تکیه بر عصا و دیوار و انسان در حال قیام نمودن مکروه است، و در صورت امکان ترک آن احوط و اولی است.

(مسأله 594) اگر بر مقداری که عرفاً قیام صدق می کند قدرت دارد، اگر چه خمیده یا پاها باز باشد باید نماز را ایستاده بخواند، و اگر از این مقدار هم ناتوان باشد نشسته نماز بخواند، و در صورت امکان

باید کمر راست بوده و با استقرار و آرامش باشد، و اگر از نشستن اضطراری هم ناتوان باشد، باید رو به قبله به طرف راست بخوابد آن گونه که مرده را در قبر می خواباند و اگر از این نیز عاجز باشد بر طرف چپ رو به قبله بخوابد، و اگر از این نیز عاجز باشد بر پشت بخوابد بطوری که رو به قبله باشد، مثل حالت احتضار، در همان حال نماز را انجام دهد و بنابر احتیاط واجب برای رکوع و سجود با سر اشاره کند، ولی برای سجود بیشتر اشاره نماید و اگر از این هم ناتوان باشد می تواند با دو چشم اشاره کند.

(مسأله 595) اگر نمازگزار در ابتداء می تواند به ایستد ولی نمی تواند از حال ایستاده به رکوع رود،باید تکبیرة الاحرام و قرائت را ایستاده بگوید و بعد بنشیند و رکوع را نشسته بجا آورد، و بعد به سجده رود و بقیه نماز را نشسته تمام کند و بهتر آن است که یک نماز ایستاده دیگر بخواند که رکوع را در همان حال ایستاده با اشاره بجای آورد.

(مسأله 596) اگر مقداری از نماز را بتواند ایستاده بخواند واجب است بایستد تا زمانی که احساس ضعف و ناتوانی بکند.در این صورت می تواند بنشیند و نمازش را ادامه دهد، و همین که قدرت پیدا کرد باید دوباره بایستد و نماز را ادامه دهد، و لازم نیست آنچه در حال نشستن انجام داده اعاده کند،بنابراین اگر وقت تنگ باشد، نمازگزار باید قرائت را نشسته بجای آورد و به مجرد اینکه بر قیام قدرت یافت باید بایستد و سپس به رکوع برود، ولی اگر وقت تنگ نباشد، اما عجز و ناتوانی تا آخر وقت ادامه داشته باشد، نمازش صحیح است و اعاده ندارد، ولی اگر ناتوانی تا آخر وقت ادامه نداشته باشد،چنانچه در همان نماز قادر به تدارک باشد باید اعاده کند، مثلاً اگر بعد از قرائت قدرت پیدا کند، باید بایستد و قرائت را دوباره اعاده نماید و سپس به رکوع برود، و اگر تدارک ممکن نباشد، چنانچه قیام برای تکبیرة الاحرام، یا برای قیام متصل به رکوع فوت شده باشد، باید نماز را نیز اعاده کند، و الا اعاده لازم نیست.

(مسأله 597) اگر نمازگزار بر قسمتی از قیام قادر باشد و امر دائر شود که جزء اول را با قیام بجای آورد یا جزء دوم را، باید برای جزء اول نماز قیام کند، اگر چه رکن نباشد و نیمه دوم رکن باشد.

(مسأله 598) مستحب است در حال قیام شانه و دستها را پایین بیندازد و کف دستها را بر رانها مقابل زانوها بگذارد و انگشتها را بهم بچسباند و جای سجده را نگاه کند و پاها را رو به قبله موازی هم قرار دهد و میان آنها را به قدر سه انگشت یا به مقدار یک وجب باز بگذارد و بر هر دو بطور مساوی تکیه کند و در حال خضوع و خشوع باشد، مانند بنده ذلیلی که در مقابل مولای بزرگ ایستاده است.

قرائت

در رکعت اول و دوم نمـاز واجب و مسـتحب بایـد حمـد خوانـده شود، و در نمـاز واجب خوانـدن سوره بنابر احتیاط واجب است.و بعید نیست که خواندن قسمتی از سوره کافی باشد، ولی احتیاط در کامل کردن آن است.

(مسأله 599) اگر عمـداً سوره را بر حمـد مقـدم بدارد، بنابر احتیاط نماز را اعاده کند، و اگر سـهواً مقدم کند و قبل از رکوع متوجه شود در صورتی که حمـد را بعد از سوره خوانده باشد احتیاطاً سوره را دوباره بخواند، و اگر حمد را نخوانده باشد، حمد را خوانده و سـپس سوره را بخوانـد، و اگر بعـد از رکوع متوجه شود که سوره را پیش از حمـد خوانـده و اگر حمـد و سوره یا یکی از آنها را فراموش کنـد و بعد از رکوع متوجه شود، نماز را ادامه دهد.

(مسأله 600) بنابر احتیاط سوره در نماز فریضه واجب است اگر چه همان نماز در حالاتی خاص مستحب شود، مثل نمازی که اعاده می شـود، ولی سوره در نمـاز مسـتحبی بنـابر اقوی واجب نیست اگر چه به نـذر و غیره واجب بشود.البته نـافله هـایی که در کیفیت آنهـا سوره مخصـوص وارد شـده، بایـد همـان سوره خوانـده شود، وگرنه آن نمـاز مشـروعیت نـدارد مگر آنکه سوره شـرط کمـال آن باشـد نه شـرط مشروعیّت.

(مسأله 601) اگر وقت نماز تنگ باشد، یا در کاری عجله داشته باشد، یا از چیزی بترسد و یا بیماری که خواندن سوره برایش مشقّت داشته باشد، وجوب خواندن سوره در نماز فریضه ساقط می شود.

(مسأله 602) اگر وقت تنگ نباشد می تواند سوره های بلند را اختیار کند، ولی اختیار سوره بلند در تنگی وقت جایز نیست، و اگر از روی عمد و التفات در تنگی وقت سوره طولانی را بخواند تا اینکه از وقت خارج شود نمازش باطل است، اما اگر در وقت باقیمانده از سوره بلند به سوره کوتاه عدول کند نمازش صحیح خواهد بود.اگر به مقداری از آن سوره بلند که خوانده اکتفا کند و در وقت نماز را تمام نماید، بعید نیست که نماز او صـحیح باشد اگر چه بهتر است احتیاطاً نماز را اعاده نماید.و اگر از روی سـهو در تنگی وقت سوره بلندی را اختیار کند، بایـد به سوره ای عدول کند که وقت گنجایش آن را داشـته باشد، و اگر غفلت او دوام یا بد و بعد از فراغ از نماز متوجه شود نمازش باطل و باید آن را قضا کند.

(مسأله 603) برای نمازگزار خواندن یکی از چهار سوره ای که آیه سجده واجب دارد جایز نیست و اگر یکی از آنها را بخواند و آیه سجده را تلاوت نماید و سجده کند نمازش باطل است، و اگر سجده نکند گناهکار است هرچند که نمازش صحیح است، و اگر از روی فراموشی و غفلت بخواند و قبل از آیه سجده متوجه بشود، بنابر احتیاط باید به سوره دیگر عدول کند و نماز را تمام نماید، نمازش صحیح

است، و همچنین اگر بعـد از آن ملتفت شود و از روی فراموشـی سـجده کنـد نمـازش صـحیح است ولی اگر قبل از سـجده متوجه شود، چنانچه سجده کند نمازش باطل و اگر سجده نکند گناهکار است، ولی نمازش صحیح می باشد.

(مسأله 604) اگر در حال نماز آیه سـجده را گوش بدهد، می تواند با سر، به سجود اشاره کند و نماز او صحیح است، ولی بعد از نماز بنابر احتیاط استحبابی دوباره سجده کند.و اگر بدون اختیار آیه سجده را بشنود مطلقاً سجده واجب نمی شود.

(مسأله 605) در نمازهای مسـتحبی خواندن سوره ای که سـجده واجب دارد به تنهایی یا با سوره دیگر جایز است، و باید در وقت تلاوت آیه سجده سجده کند و سپس نماز را ادامه دهد، و همچنین اگر فقط آیه سجده را بخواند باز هم باید سجده کند.

و سوره های سجده عبارتند از:الم سجده، فصّلت، نجم و علق.

(مسأله 606) بسـمله جزء سوره حمد است، ولی جزئیت آن برای دیگر سوره ها محل اشـکال است ولی احتیاط آن است که گفتن بسمله در تمام سوره ها ترک نشود مگر در سوره برائت.پس اگر بسـمله را برای سوره ای معین نمود، نمی توانـد سوره دیگری با آن بخوانـد مگر آن که بسـمله را برای آن سوره اعاده کند، و همچنین اگر بدون تعیین سوره، بسـمله را بگوید یا آن را تعیین کند ولی فراموش نماید که بسمله را برای چه سوره ای گفته است باید بسـمله را اعاده نماید، و اگر مردد بین چند سوره باشد تا تعیین نکرده بسمله گفتن اثری ندارد.و اگر از اول قصـد سوره معینی داشـته باشـد یا عادتش چنین باشـد ولی بعـد از حمـد بسـمله را برای سوره دیگری بخوانـد کافی است و اعاده آن لازم نیست.و اگر طبق عادت بسـمله را برای سوره توحیـد بگویـد، همین مقـدار در تعیین کفایت می کنـد اگر چه سوره توحید در آن لحظه در ذهنش نباشد، و اگر سوره معینی را قصد کند ولی وقتی بسمله را گفت سوره دیگری بر زبانش جاری گردد، در این صورت می تواند بر نیت اول بماند و سوره معین را بخواند و ضرری ندارد.

(مسأله 607) خواندن دو سوره در یک رکعت از نماز واجب یا مستحب مانعی ندارد.

(مسأله 608) مشـهور قائلند که سوره و الضحی و الم نشرح یک سوره می باشند و نیز سوره فیل و لایلاف یک سوره هستند، ولی این قول محل اشکال است و در هر صورت خواندن یکی از آنها نیز کافی است اگر چه احتیاط اولی و بهتر است.

(مسأله 609) بایـد قرائت نمازگزار صـحیح و موافق با نوشـته قرآن یا یکی از قراءات هفتگانه باشـد،پس نمازگزار بایـد حروف کلمات را از مخارج خودش آن گونه که در زبان عربی لازم است ادا کند، و هر کلمه ای را از جهت حرکات، سکنات، حذف، قلب، ادغام، مدّ واجب و غیر اینها را موافق با شیوه عربی

صحیح بیان نماید، و اگر از روی عمد و التفات در یکی از موارد مذکور اخلال کند، نمازش باطل است.

(مسأله 610) همزه وصل در کلمه های: اَللّهِ ، اَلرَّحْمنِ ، اَلرَّحِیمِ ، اِهْدِنَا و غیر اینها اگر با کلمه قبلی خوانده شود باید حذف شود، و اگر در صورت وصل کردن، همزه را حذف نکند قرائت باطل خواهدبود، و اما همزه قطع در کلمه های:ایاک، انعمت و مانند آن، باید خوانده شود، و چنانچه نخواند قرائت باطل می شود.

(مسأله 611) احتیاط مستحب آن است که در قرائت نماز، وقف به حرکت یا وصل به سکون نکند.

(مسأله 612) اگر در کلمه ای قبل از «واو»پیش، و یا قبل از «یا»زیر، و یا قبل از «الف»زبر باشد،باید آن را کشیده بخواند بطوری که حرف الف و واو و یا آشکار گردد مانند:ضالّین، جاء، جیء و سوء.

(مسأله 613) احتیاط مستحب آن است که، اگر بعد از نون ساکن یا تنوین یکی از حروف«یرملون»باشد ادغام کند، به این معنی که نون را حذف و حرف بعدی را با تشدید بخواند.

(مسأله 614) اگر حرف اول کلمه ای یکی از حروف شمسی از قبیل «ت، ث، د، ذ، ر، ز، س، ش،ص، ض، ط، ظ، ل، و ن»باشد، و الف و لام تعریف بر آن وارد شود باید لام حذف شود و این حروف با تشدید خوانده شود، مانند:الرّحمن، که لام خوانده نمی شود ورا با تشدید تلفظ می گردد، و اما در غیر این حروف لام بطور معمولی خوانده می شود مانند:الحمد، العالمین.

(مسأله 615) در جایی که دو حرف مثل هم در یک کلمه جمع شوند مثل «مدّ»و ردّ باید ادغام شود،ولی اگر در دو کلمه باشند و حرف اول آن ساکن باشد ادغام لازم نیست اگر چه بنابر احتیاط ادغام شود بهتر می باشد مثل:اذهب بکتابی، یدرککم.

(مسأله 616) می توان: «مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ» را به صورت:«مَلِکِ یَوْمِ الدِّیْنِ»و«الصِّرَاطَ»را با سین و صاد و«کُفُواً»را با فای ساکن و یا با حرکت ضمّه و پیش و با واو و یا همزه خواند.و قرائت هایی که در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام مشهور نیستند، قرائت با آنها جایز نیست.

(مسأله 617) اگر بخواهد در سوره توحید، «احد»را به «اللّهُ الصَّمَدُ» وصل کند، بنابر احتیاط واجب باید دال را با ضمه و صدای پیش و نون را با کسره و صدای زیر بخواند به این گونه:«أَحَدُنِ اللَّهُ الصَّمَدُ».

(مسأله 618) اگر نمازگزار مدتی را با اعتقاد به صحت کلمه ای با اعراب یا بنا یا حرکت خاصی و یا مخرج ویژه ای، نماز خوانده باشد و بعد معلوم شود اشتباه بوده است، نمازش صحیح می باشد.

(مسأله 619) می توان قرائت را به یکی از قرائتهای هفتگانه مشهور خواند ولی خواندن به قرائتهای غیر مشهور جایز نیست، پس خواندن «مَلَکَ یَوْمِ الدِّیْنِ»با صیغه گذشته که کاف آن زبر داشته باشد،

درست نیست.

(مسأله 620) بنابر احتیاط واجب بلند خواندن حمد و سوره نماز صبح و مغرب و عشا و آهسته خواندن نماز ظهر و عصر بر مردان واجب است، ولی مستحب است بسمله در نماز ظهر و عصر را بلند بگوید، و اما نماز ظهر در روز جمعه جایز است بلند خوانده شود، ولی بنابر احتیاط واجب رکعت سوم و چهارم را باید آهسته بخواند، و اما در نماز جمعه بر امام واجب است آن را بلند بخواند.

(مسأله 621) اگر در جایی که باید نماز را بلند یا آهسته بخواند، از روی عمد، بر عکس بجا آورد نماز باطل می شود، و اگر از روی فراموشی یا ندانستن معنای جهر و اخفات [بلند و آهسته] یا ندانستن مسئله باشد نماز صحیح است، و اگر در بین قرائت متوجه وظیفه خود شود، اعاده آن قسمت را که خوانده است لازم نیست، و اگر نمازگزار نداند که این نماز را باید بلند و یا آهسته بخواند، ولی نماز را آهسته و یا بلند می خواند به امید اینکه مطلوب خداوند همان است و بعداً غلط بودن نظر او روشن شود، در این صورت نماز صحیح است، و همچنین اگر قرائت را غلط یا نشسته یا بدون آرامش بخواند، چنانکه از روی عمد و التفات باشد نماز او باطل، و اما اگر از روی فراموشی و ندانستن مسأله باشد، نمازش صحیح است.

(مسأله 622) بر زنان واجب نیست حمد و سوره را بلند بخوانند بلکه آنها در نمازهایی که مردها بلند می خوانند می توانند بلند یا آهسته بخوانند، ولی نمازهای دیگر را باید آهسته بخوانند، و در جایی که مردها معذورند، آنها نیز معذور خواهندبود.

(مسأله 623) میزان در بلند یا آهسته خواندن صدق عرفی است و شنیدن و نشنیدن دیگران یا آشکار نشدن جوهر صدا ملاک نیست، احتیاط واجب در آهسته خواندن آن است که خودش صدای خود را بشنود تحقیقاً، یا تقدیراً مثل اینکه اگر کر باشد و یا مانعی از شنیدن داشته باشد.

(مسأله 624) کسی که به هیچ وجه نمی تواند قرائت صحیح را یاد بگیرد یا وقت یادگیری او کم باشد، لازم نیست نماز را به جماعت بخواند، بلکه به هر شکلی که می تواند نماز را بخواند، ولی اگر در یادگیری کوتاهی کرده باشد، حتی الامکان نمازش را با جماعت بخواند، و اگر در این صورت از روی عمد و التفات نماز جماعت را ترک کند نمازش باطل است، و اگر در یادگیری کوتاهی کند تا وقت تنگ شود و از طرف دیگر نتواند نمازش را به جماعت بخواند، آن مقداری را که می تواند بخواند، و در این صورت اگر چه معصیت کرده ولی نمازش صحیح است.و اگر مقداری از حمد را فرا گرفته باشد آن را بخواند، و بنابر احتیاط مستحبی به مقدار باقیمانده از سوره حمد از جای دیگر قرآن بخواند، و اگر چیزی از قرآن یاد نگرفته باشد، تکبیر و تسبیح بگوید و بنابر احتیاط گفتن تکبیر و تسبیح به مقدار

حمد باشد.و اگر حمد را یاد گرفته است ولی از یادگیری سوره ناتوان باشد، سوره ساقط می شود.

(مسأله 625) جایز است نمازگزار حمد و سوره را بخاطر آنکه خوب حفظ نکرده و یا بخاطر اینکه احتیاط می کند تا اعراب کلمات را غلط نگوید، در حال اختیار از روی قرآن یا با تلقین دیگران بخواند.

(مسأله 626) اگر سوره توحید یا کافرون را شروع کند، در حال اختیار نمی تواند به سوره دیگری عدول نماید، ولی اگر سوره های دیگر را می خواند تا وقتی که دو ثلث آن را نخوانده باشد، می تواند به سوره دیگری عدول کند اما بعد از خواندن دوسوّم حق عدول ندارد ولی در حال اضطرار مثل آنکه وقت تنگ شود یا بعضی سوره را فراموش کند یا نماز نافله باشد، عدول از هر سوره ای و بهر مقداری که خوانده باشد مانعی ندارد.

(مسأله 627) اگر قصد داشته باشد در نماز جمعه یا ظهر روز جمعه در رکعت اول سوره جمعه و در رکعت دوم سوره منافقون را بخواند ولی اشتباهاً سوره دیگری را بخواند، می تواند از آن عدول کند برای خواندن سوره جمعه و منافقون حتی اگر سوره توحید یا کافرون باشد و حتی اگر از نصف یا دو ثلث تجاوز کرده باشد، ولی احتیاط مستحب آن است که در روز جمعه از سوره جمعه و منافقون به سوره دیگر عدول نکند، مگر در حال ضرورت که می تواند به سوره توحید یا کافرون عدول نماید.

(مسأله 628) نمازگزار مخیر است در رکعت سوم و چهارم حمد را یک مرتبه به جای تسبیحات اربعه بخواند چه امام چه مأموم و یا نماز فرادی باشد چه نماز جهریه و یا اخفاتیه باشد، ولی اگر امام در این دو رکعت اخیر حمد را بخواند، باید مأموم در نمازهایی که بلند خوانده می شود تسبیحات اربعه را اختیار کند.و صورت تسبیحات اربعه این است:«سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ للَّهِ وَ لا الهَ الاَّ اللَّهُ وَ اللَّهُ أكْبَرُ»و خواندن یک بار آن کافی است و بنابر احتیاط مستحبی سه بار بگوید و بهتر است استغفار را اضافه نماید و یا عربی بخواند، و بنابر احتیاط واجب باید تسبیح یا حمد حتی بسمله آن را آهسته بگوید، مگر برای امام جایز است که حمد را بلند بخواند آن هم در نمازهایی که باید بلند خوانده شود.

(مسأله 629) می توان در یکی از دو رکعت آخر نماز حمد و در دیگری تسبیح خواند، و لازم نیست هر دو را مثل هم بخواند.

(مسأله 630) اگر نمازگزار حمد یا تسبیحات را قصد کند و زبانش به دیگری بچرخد، باید اعاده کند یا نیت خود را تغییر دهد، و اگر از روی غفلت یکی را به قصد نماز بخواند، اگر چه بر خلاف عادت باشد یا از اول نماز قصد دیگری کرده کفایت می کند، و اگر به گمان اینکه در دو رکعت اول است حمد بخواند و یادش بیاید که در دو رکعت آخر است کفایت می کند، و همچنین اگر توحید را به عنوان مثال،به گمان آنکه در رکعت اول است بخواند و بعد یادش بیاید که در رکعت دوم است، نمازش صحیح

است.

(مسأله 631) اگر حمـد و تسبیحات را فراموش کنـد و بعـد از رسـیدن به حد رکوع متوجه شود نمازش صـحیح است، ولی اگر بعد از خم شـدن و قبل از رسـیدن به حد رکوع متوجه شود باید برگردد و آن را بخواند، و اگر بعد از رکوع در حمد یا تسبیحات شک نماید اعتنا نکند، و اگر قبل از حد رکوع شک کند باید آن را تدارک نماید اگر چه شک او بعد از اسـتغفار یا خم شدن باشد، و اگر در صحت قرائت شک کند به این چنین شک اعتنا ننماید، هم چنین اگر در صحت درست خواندن تسبیحات شک نماید، بدان اعتنا نکند و بنابر خواندن آن بگذارد و اگر در حال خوانـدن آیه دومی در خوانـدن آیه اولی شک کنـد،اعتنا نکند، و اگر در حال خواندن سوره در حمد شک کند، بنابر احتیاط واجب بایـد آن را بخوانـد، و اگر خود را آرام ببینـد وشک کند که بعد از گفتن تکبیرة الاحرام، حمد و سوره را خوانده یا نه، باید آنها را بخواند.و اگر بعد از رکوع در خواندن حمد یا سوره آنها شک کند اعتنا نکند.

(مسأله 632) مستحب است پیش از شروع حمد در رکعت اول آهسته بگوید:«أعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیمِ»و بسمله را در رکعت اول و دوم نماز ظهر و عصـر بلنـد بگویـد و آن را با ترتیل و صـدای زیبا بـدون غنا بخواند و بین آیات مکث کند بلکه بین حمد و سوره، و نیز بین سوره و تکبیر رکوع یـا قنوت سـکوت کنـد.و بعـد از توحیـد بگویـد:«کَذَلِکَ اللَّهُ رَبِّی»یـا «رَبَّنَا»و بعـد از حمـد بگویـد:«الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ»و بر مأموم نیز مستحب است بعد از حمد امام آن را بگوید.و مستحب است سوره عمّ وهل اتی وهل اتاک و لا اقسم بیوم القیامه را در نماز صـبح، و سوره اعلی و شـمس و مانند این دو را در نماز ظهر و عشا، و سوره نصـر و تکاثر را در عصر و مغرب و سوره جمعه در رکعت اول و توحید در رکعت دوم نماز صبح جمعه و سوره جمعه در رکعت اول و منافقون در رکعت دوم نماز ظهر جمعه و سوره هل اتی در رکعت اول وهل اتاک در رکعت دوم نماز صبح پنجشنبه و دوشنبه بخواند.و مستحب است در هر نمازی در رکعت اول قدر و در رکعت دوم توحید بخواند و اگر از غیر این دو به آنها عدول کند به خاطر فضیلت این دو سوره ثواب هر دو را به او خواهند داد.

(مسأله 633) ترک سوره توحیـد در همه نمازهای یومیه مکروه است، و نیز مکروه است آن را با یک نفس بخواند و همچنین مکروه اسـت یک سوره را در دو رکعت بخواند مگر سوره توحید که مانعی ندارد.

(مسأله 634) جایز است در نماز آیه ای را تکرار و گریه کند، و هم چنین جایز است سوره ناس و فلق را بخواند و این دو سوره مبارکه جزء قرآن است و جـایز است در آیه: «إِیّـاکَ نَعْبُـدُ وَ إِیّاکَ نَسْـتَعِینُ» با قصـد خوانـدن قرآن، انشاء خطاب کنـد، و همچنین انشاء حمـد در آیه: «الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ»

و یا انشاء مدح در آیه: «الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ» نماید.

(مسأله 635) اگر در بین قرائت بخواهـد جلو یا عقب برود، بایـد ساکت شود و بعد از آرامش ادامه بدهد، و حرکت دست و انگشـتان پاها مانعی ندارد.

(مسأله 636) احتیـاط مسـتحب آن است که اگر هنگـام قرائت در اثر بـاد و ماننـد آن طمـأنینه نمـازگزار از بین برود، آنچه را در آن حالت خوانده باید اعاده کند.

(مسأله 637) در نمازهائی که باید حمد و سوره بلند خوانده شود، لازم است تمام کلمات و حروف با صدای بلند قرائت شود.

(مسأله 638) بایـد بین حروف کلمه ها بطور متعارف موالات حفظ شود تا کلمه بر آن صـدق کند،و اگر موالات سـهواً از بین برود باید آن کلمه را اعاده کنـد، و اگر از بین رفتن موالات عمـداً باشـد و چنین قصدی را از اول نماز داشـته باشد نمازش باطل است، و اگر در بین نماز چنین قصدی را بکند باید همان کلمه ها را اعاده کند نماز او صحیح خواهد بود و باید موالات بین جار و مجرور و حرف تعریف و مدخول آن که یـک کلمه به حسـاب می آیـد بلکه بین مضـاف و مضاف الیه، و مبتـدا و خبر، و فعل و فاعل، و شـرط و جزا، وصـفت و موصوف، و مجرور و متعلقش که دارای یـک هیئت خاصـی هسـتند حفظ شود.و اگر از روی فراموشـی موالات را در این موارد ترک کنـد فقط آن کلمه باطل می شود و باید بطور صحیح اعاده کند و اگر عمداً انجام داد، تفصیلی دارد که گذشت.

(مسأله 639) اگر در حرکت کلمه ای یـا در مخرج حرفی شک کنـد، که از اینجا یا آنجاست در صورتی که نمی توانـد بر دو وجه بخوانـد، چنانچه بر دیگری صدق ذکر نکند و لو اشتباهاً، در صورتی که از حالت ذکر خارج نشود، می تواند بر دو وجه بخواند و نماز صحیح است، و اگر بر یک وجه به قصد رجا بخواند، چنانچه بعد از نماز معلوم شود که مطابق واقع بوده، نماز صحیح است و الا باید اعاده کند.

رکوع

هر رکعتی از نماز واجب و مستحب بجز نماز آیات یک رکوع واجب دارد که آن رکن است و با زیاد و کم شدن آن عمداً و سهواً، نماز باطل می شود، ولی زیادی آن در نماز جماعت برای متابعت از امام و در نماز مستحبی سهواً اشکالی ندارد.

در رکوع چند چیز واجب است:

اول:خم شدن به قصد خضوع برای خداوند به مقداری که سر انگشتان به زانوها برسد.و اگر کسی

دستش بیش از حد متعارف بلند یا کوتاه باشد، باید به مقداری که عرفاً رکوع صدق کند خم شود.

دوم:کسی که باید نماز را ایستاده بخواند، باید رکوع را از قیام و در حالت قیام انجام دهد، در مقابل کسی که نماز را نشسته بخواند، باید رکوع را از نشستن یا در حال نشستن انجام دهد.

سوم:ذکر است و گفتن:«سُبْحَانَ رَبِّیَ الْعَظِیْمِ وَ بِحَمْدِهِ»یا سه مرتبه «سُبْحَانَ اللَّهِ»بلکه هر ذکری که به این مقدار باشد مانند:سه مرتبه «الْحَمْدُ للَّهِ»، «اللَّهُ أَکْبَرُ»، و یا «لا الهَ الاّ اللَّهُ»و مانند اینها، و می تواند بین این تسبیحات و اذکار جمع کند و نیز می تواند بین اینها و ذکرهایی دیگر جمع نماید و باید این ذکر دنبال هم و به عربی صحیح ادا شود.

چهارم:به مقدار ذکر واجب باید بدن آرام باشد و امّا آرامش بدن در ذکر مستحب لازم نیست،ولی چنانچه آن را به قصد ذکری که در شرع وارد است بگوید، باید شرایط آن را مراعات کند،و چنانچه هنوز به حد رکوع نرسیده باشد، نباید از روی عمد و التفات ذکر را بگوید، ولی اگر بر اثر غفلت ذکر را بگوید اشکالی ندارد.

پنجم:سر از رکوع بردارد و راست به ایستد.

ششم:طمأنینه و «آرامش بدن»در حال قیام و ایستادن پس از رکوع معتبر است و اگر هر کدام به جهت بیماری و غیر آن ممکن نباشد ساقط می شود، و همچنین طمأنینه در حال ذکر رکوع معتبر است،و چنانچه ممکن نباشد ساقط می شود.

اگر طمأنینه را سهواً در رکوع ترک کند، به این معنا که وقتی به رکوع رفت بلافاصله سر را بردارد و ذکر رکوع را بعد از برداشتن سر بگوید، بعید نیست که از رکوع کفایت کند، در عین حال احتیاط مستحب آن است که بعد از تمام کردن، نماز را اعاده نماید.

(مسأله 640) اگر در حال ذکر واجب بدون اختیار یا به واسطه باد و مانند آن حرکت کند، باید سکوت نماید و بعد از آرامش بدن ذکر را اعاده کند، و اگر در حال حرکت ذکر را به قصد جزئیت و از روی عمد بگوید نمازش باطل است، ولی اگر ذکر را در حال حرکت، از روی سهو بگوید مانعی ندارد، هرچند احتیاط مستحب آن است که آن ذکر را تدارک نماید.

(مسأله 641) مستحب است پیش از رفتن به رکوع تکبیر بگوید و دستها را به موازی گوشها برای آن بلند کند و در رکوع کف دست ها را بر زانوها بگذارد و زانوها را راست نماید و کمر را صاف، و گردن را بکشد و موازی کمر نگهدارد و بین دو قدم را نگاه کند و دستها را مثل دو بال باز نماید و دست راست را پیش از دست چپ بر زانو بگذارد، وزن کفها را بر ران خود بگذارد، تسبیح را سه بار یا پنج بار و یا هفت بار یا بیشتر تکرار نماید، و باید گفتن ذکر فرد باشد و قبل از تسبیح بگوید:«اللّهُمَّ لَکَ رَکَعْتُ

وَ لَکَ أَسْلَمْتُ وَ عَلَیْکَ تَوَکَّلْتُ وَ أَنْتَ رَبِّی خَشَعَ لَکَ قَلْبِی وَ سَمْعِی وَ بَصَرِی و شَعْرِی وَ بشَرِی وَ لَحْمِی وَ دَمِی وَ مُخِّی وَ عَصَبِی وَ عِظَامِی وَ ما أَقَلّتهُ قَدَمَایَ غَیْرَ مُسْتَ تَنْکِفٍ وَ لا مُسْتَ تَکْبِرٍ وَ لا مُسْتَحْسِرٍ»و وقتی از رکوع برخاست بگوید:«سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ»و اضافه کند«الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعَ الَمِیْنَ»و باز بگوید:«أَهْلَ الْجَبَرُوتِ وَ الْکِبْرِیَاءِ وَ الْعَظَمَ ةِ وَ الْحَمْ دُ للَّهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ»و برای ایستادن دستها را بالا ببرد و در رکوع صلوات بر پیغمبر بفرستد.

و مکروه است در رکوع سر را بالا یا پایین ببرد و دستها را به پهلو به چسباند و یا کفها را روی هم بگذارد و بین زانوها قرار دهد، و یا دستها را زیر لباس و به بدن به چسباند و یا در حال رکوع قرآن بخواند.

(مسأله 642) اگر نتواند بطور کامل خم شود، باید بر چیزی تکیه کند وخم شود، و اگر از آن هم عاجز باشد، واجب است به آن حد اقلی که می تواند خم شود، و اگر این مقدار نیز ممکن نباشد رکوع را با اشاره انجام دهد، و بهتر آن است که اگر بتواند به مقدار کمی هم خم شود آن را نیز با اشاره ضمیمه نماید، و اگر امر دایر شود بین رکوع در حالت نشسته و ایماء، در حال ایستاده بعید نیست که مخیر باشد، ولی بنابر احتیاط واجب باید یک نماز ایستاده با رکوع نشسته به این معنی که تکبیرة الاحرام و قرائت حمد و سوره را ایستاده انجام دهد، بعد بنشیند و رکوع نماید و یک نماز ایستاده دیگر با رکوع اشاره ای بخواند، و در صورت امکان اشاره باید با سر باشد و اگر نتوانست، با بستن چشم ها بقصد رکوع و باز کردن آن ها با قصد سر برداشتن از رکوع باشد.

(مسأله 643) اگر نمازگزار با خلقت مادرزادی یا بعلّت حوادثی، کمرش مانند کسی که در حال رکوع است خمیده باشد در این صورت اگر برای او ممکن است در قرائت و سپس رفتن به رکوع، بطور کامل با ایستد واجب است همین کار را انجام دهد و لو با کمک عصا و مانند آن باشد، و اگر نتواند بطور کامل با ایستد، چنانچه می تواند به مقدار کمی خود را راست کند که پس از آن رفتن به رکوع عرفاً صدق کند،باید همان مقدار را انجام دهد.

اگر آن مقدار را هم نمی تواند، باید با اشاره سر رکوع نماید، و اگر با اشاره سر هم ممکن نباشد، با اشاره چشم رکوع را انجام دهد.

(مسأله 644) کسی که نشسته رکوع می کند، باید به قدری خم شود که صورتش مقابل زانوها برسد،ولی افضل آن است که بمقداری خم شود که کمر او صاف گردد اگر این کار را نتواند، به اشاره منتقل می شود.

(مسأله 645) اگر رکوع را فراموش کند و به سجده رود بعد یادآور شود چنانچه پیشانی را در سجده

اول یا سجده دوم بر مهر نگذاشته باشد، باید بایستد و رکوع کند، و بنابر احتیاط مستحبی نماز را بعد از اتمام اعاده کند، و اگر در حال سجده دوم یا بعد از آن متوجه شود، نماز باطل است.

(مسأله 646) خم شدن باید به قصد رکوع باشد، پس اگر به قصد کار دیگری خم شود و قصد رکوع کند مجزی نیست، بلکه باید بایستد و سپس رکوع نماید.

(مسأله 647) در تنگی وقت و موارد ضرورت مثل بیماری، جایز است یک بار:«سُبْحَانَ اللَّهِ»بگوید.

(مسأله 648) اگر رکوع را فراموش کند نماز باطل است، چه از روی عمد و یا از روی جهل و فراموشی باشد، و همچنین اگر در حالت قیام رکوع بجای نیاورد مثل اینکه نشسته رکوع کند و نیز اگر در حال ایستاده رکوع نکند، بلکه بنشیند و به رکوع رود نمازش باطل می گردد.و همچنین اگر رکوع را زیاد نماید، مثل اینکه در یک رکعت دو رکوع کند، نماز باطل است.

(مسأله 649) اگر نمازگزار ذکر رکوع را با اینکه می داند واجب است عمداً ترک کند نمازش باطل است، و اگر از روی فراموشی یا ندانستن حکم باشد و هنوز سر را از رکوع بر نداشته باید ذکر را بگوید،و اگر بعد از برداشتن سر ملتفت شود، نماز صحیح است.

(مسأله 650) اگر نمازگزار در حال ذکر رکوع، طمأنینه را عمداً و با توجه به اینکه واجب است ترک کند، به شرط که قصدش گفتن ذکر واجب رکوع باشد نمازش باطل است، و اگر این کار را از روی فراموشی یا ندانستن حکم شرعی انجام دهد نمازش صحیح می باشد، و لازم نیست ذکر را اعاده کند اگر چه پیش از برداشتن سر از رکوع متوجه شود، و همچنین اگر آرامش او به سبب قهری مانند باد و غیر آن از بین برود و دچار اضطراب شود و ذکر را بگوید، نمازش صحیح است.

سجود

اشاره

در هر رکعت دو سجده واجب است که با هم رکن هستند با زیاد کردن و یا کم نمودن هر دو عمداً و یا سهواً نماز باطل می شود، ولی با زیادی و کمی یک سجده از روی سهو نماز باطل نمی شود، و مفهوم سجده با گذاردن پیشانی بر زمین تحقق می یابد، و باید به قصد عبودیت برای خدای متعال و با خشوع و خضوع در پیشگاه مولای حقیقی توأم شود.

و در آن چند چیز واجب است:

اول:در سجده باید کف دو دست و دو زانو و دو انگشت بزرگ پاها را بر زمین بگذارد واجب است کف دستها را بر زمین بگستراند و اگر نتواند کف دستها را بر زمین بگذارد، پشت آن را چنین

نمایـد، و چنانچه کفها قطع شده باشد بنابر احتیاط واجب، نزدیکترین قسـمت دست به کف را بر زمین بگذارد، و سـجود با سـر انگشـتان دست و نیز بر پشت انگشـتان بسـته صـحیح نیست.و در سـجده پیشـانی فراگیری آن واجب نیست بلکه مسـمای آن کافی است و نیز لازم نیست بر آنچه سـجده می کند جمع باشد، بلکه اعضای آن اگر چه متفرق باشد ولی فاصله آن ها زیاد نباشد کافی است، مثل سجده بر دانه های یک تسبیـح که از خاک ساخته شـده است، و در زانو نیز مسـمای آن کفایت می کنـد و باید زانوها را به زمین بچسـباند.و می تواند دو انگشت پا را پشت و یا رو بر زمین بگذارد، اگر چه بنابر احتیاط باید سر آنها را بر زمین بگذارد.و اگر مقداری از آن قطع شده باشد باقیمانده آن را، و اگر همه آن بریده شده یا کوتاه باشد انگشتان دیگر را، و اگر تمام انگشتان بریده شده باشند، آنچه که از قدم پا باقی مانده است روی زمین بگذارد.البته همه این موارد بنابر احتیاط واجب است.

(مسأله 651) باید پیشانی را بر چیزی که سجده بر آن صحیح است مثل زمین و مانند آن بگذارد،ولی در بقیه اعضا این شرط معتبر نیست.

دوم:گفتن ذکر مانند آنچه که در رکوع گفته شد، و اگر تسبیحه را اختیار کند، باید چنین بگوید:«سُبْحَانَ رَبِّیَ الأعْلی وَ بِحَمْدِهِ».

سوم:آرام بودن بدن در حال ذکر مانند آنچه که در رکوع گفته شد.

چهارم:باید در حال ذکر مواضع سـجده بر زمین باشد، و چنانچه بعضـی آن ها را حرکت دهد باید سکوت کند و بعد از آنکه آن را بر زمین گذاشت، ذکر را بگوید.

پنجم:باید بعد از سجده اول کاملاً بنشیند و بدن آرام بگیرد و سپس به سجده دوم برود.

ششم:جای پیشانی او از جای ایسـتادن نباید بیش از چهار انگشت بسته پایین تر یا بلندتر باشد بنابراین جای سجده به صورت شیب و یا به صورت بلند نباید باشد.اما اگر شیب محل سجده آشکار نباشد، اندازه مذکور اعتبار ندارد اگر چه مراعات آن احتیاط مستحبی است، و این مقدار در مواضع دیگر سجده شرط نیست.

هفتم:باید پیشانی را بر چیز پاک بگذارد، اما سایر مواضع اگر بر چیز متنجس گذاشـته شوند اشـکالی ندارد، مگر آنکه نجاست سرایت کند که موجب بطلان نماز می شود.

هشتم:باید موضع سجده سفت باشد، پس سجده بر گلی که سفت نشده است صحیح نیست،ولی اگر نمازگزار غیر آن چیزی را پیدا نکند و زمین سـست باشد، باید بدون فشار، پیشانی را روی آن بگذارد، و این شـرط بنابر احتیاط واجب در بقیه مواضع سجده باید مراعات شود، و اگر جای سست با فشار پیشانی ثابت شود، سجده بر آن صحیح است.

نهم:باید موضع مساجد هفتگانه غصبی نباشد.

دهم:باید سجده بر زمین و گیاهانی باشد که غالباً خوراکی و پوشاکی نباشند.

یازدهم:سجود باید بعد از راست ایستادن از رکوع باشد.

(مسأله 652) اگر از روی علم و عمـد و به قصد جزئیت سـجود به عنوان یکی از واجبات نماز پیشانی را بر جای پست یا بلند بگذارد نماز باطل می شود، ولی اگر به قصد زیاد کردن جزء نباشد و یا از روی سهو این کار را بکند، باید سر را از آن بردارد و بر جای مساوی بگذارد و نماز صـحیح است، و اگر پیشانی را بر جای بلند یا پستی بگذارد که مانع از صدق سـجود نکند یا بر چیزی سـجده کند که صـحیح نباشد، چنانچه با التفات به حکم شـرعی و از روی عمـد باشد نماز باطل است چه به قصد جزئیت نماز باشد و چه نباشد، و چنانچه از روی سـهو باشد کشـیدن پیشانی به جایی که سجده صحیح است کفایت نمی کند، بلکه باید دوباره بایستد و سپس به سجده برود چنانچه سجده اولی باشد، و اگر سجده دومی است باید بنشیند و بعد به سجده برود.

(مسأله 653) اگر نمازگزار پیشانی را بر زمین گـذارد و مسـمای سـجود محقق شود ولی بی اختیار قبل از ذکر یا بعد از آن سـر بردارد یک سجـده حساب می شود، در این صورت اگر بتوانـد خود را کنترل کنـد باید بنشـیند و آرامش پیدا کند و سـپس به سـجده دوم برود، نماز او صحیح است و اگر نتواند خود را کنترل کند و بدون قصد و اختیار دوباره به سـجده برود، باید سر را بلند کند و بنشیند و سجده دوم را انجام دهد، نماز خود را کامل کند و چیزی بر او نیست و اگر بی اختیار پیشانی را از سـجده دوم بردارد در این صورت نیز اگر بتواند خود را کنترل کنـد چنین کنـد وظیفه را ادامه دهـد نمازش صـحیح است،چنانچه نتواند را کنترل کند باز هم سـررا بر دارد و می تواند نماز را ادامه دهد و اعاده لازم نیست.

(مسأله 654) اگر نتواند سجده کامل انجام دهد، باید به مقداری که ممکن است خم شود و محل سجده مثلاً مهر را بالا بیاورد و پیشانی را بر آن بگذارد و مواضع دیگر را بطور طبیعی انجام دهد، و اگر اصلاً نتواند خم شود یا مقداری که خم می شود عرفاً سجده بر آن صدق نمی کنـد، بنابر احتیاط واجب بین نماز با اشاره سـر و یا چشم در صورت که اشاره سـر امکان نـدارد و نمازی که محل سـجده را بالا می آورد جمع کند، و اگر این مقدار هم نتواند بهتر آن است که با دست و مانند آن به سجده اشاره و با قلب نیت کند.

(مسأله 655) اگر در پیشانی دانه و ماننـد آن باشد که مانع از سـجود شود، در صورتی که تمام پیشانی را فرانگرفته باشد، باید بر جای سالم سجده کند اگر چه لازم باشد گودالی در زمین ایجاد کند تا جای سالم پیشانه بر زمین قرار گیرد و اگر دمل تمام پیشانی را فرا گرفته باشد باید بر چانه سجده کند،

و بنابر احتیاط مستحبی دو بار نماز بخواند، یک بار با سجده بر چانه و یک بار با سجده بر یک طرف پیشانی، و اگر بر چانه نتواند سجده کند، بین سجود بر یک طرف پیشانی و اشاره بدل از سجود جمع کند.

(مسأله 656) مکلف می تواند در حال تقیه بر فرش و مانند آن سجده کند و لازم نیست به جایی برود که تقیه نباشد تا بتواند آزادانه نماز بخواند.

(مسأله 657) اگر قبل از رکوع رکعت بعدی یادش بیاید که دو سجده را فراموش کرده است، باید برگردد و آن را بجای آورد آنگاه نماز را ادامه دهد، و اگر در رکوع متوجه شود نماز باطل است.و همچنین اگر یک سجده را فراموش کرده باشد و پیش از رکوع یادش بیاید، باید برگردد و آن را انجام بدهد،و اگر بعد از رکوع بیاد آورد، باید بعد از سلام قضای آن سجده فراموش شده را بجای آورد.

(مسأله 658) اگر نمازگزار در قیام خود شک کند که آیا این ایستادن او، ایستادن بعد از رکوع است یا ایستادن بعد از دو سجده رکعت سابق است، در این صورت باید از حالت ایستاده برگردد و دو سجده را بجای آورد و سپس برای رکعت جدید بایستد.و اگر در حال نشستن شک کند که یک سجده کرده یا دوسجده، بنا بگذارد که بعد از سجده اولی است و باید یک سجده دیگر انجام دهد، نماز خود را ادامه دهد و چیزی بر او نیست، و هم چنین اگر در حال قیام شک کند که سجده دوم را انجام داده است یا نه، باید برگردد ویک سجده بجای آورد.

(مسأله 659) اگر در حال ایستادن برای رکعت جدید شک کند که دو سجده رکعت سابقه را انجام داده یا نه، نباید به شک خود اعتنا کند و نماز را ادامه دهد، و همچنین اگر در حال تشهد رکعت دوم یا چهارم شک کند که دو سجده را انجام داده یا نه، به شک خود اعتنا نکند.

(مسأله 660) اگر بعد از سر برداشتن از سجود، شک کند که آیا سجده را درست انجام داده یا نه و یا بعد از کامل نمودن ذکر، شک در صحت ذکر نماید، در هر دو صورت بنا بگذارد که صحیح انجام شده است.

(مسأله 661) هنگامی که از رکوع راست می ایستد و می خواهد به سجده برود، اول تکبیر بگوید و دستها را برای آن بلند کند آنگاه دستها را اول به زمین برساند و سپس پیشانی را بر مهر بگذارد و بینی راهم به خاک بگذارد، دستها را بگشاید و انگشتان را بهم به چسباند و آنها را مقابل گوش رو به قبله قرار دهد و در حال سجده بطرف بینی نگاه کند و قبل از ذکر بگوید:«اللّهُمَّ لَکَ سَجَدْتُ وَ بِکَ آمَنْتُ وَ لَکَ أسْلَمْتُ وَ عَلَیْکَ تَوَکَّلْتُ وَ أنْتَ رَبِّی سَجَدَ وَجْهِی لِلَّذِی خَلَقَهُ وَ شَقَّ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ الْحمد للَّهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ تَبَارَکَ اللَّهُ أحْسَنُ الْخَالِقِیْنَ»و ذکر سجود را تکرار کند و به عدد فرد ختم

کنـد، و تسبیـح بگویـد، بهتر آن است که تسبیـح کبری را اختیار نمایـد و آن را سه بار بلکه افضل است پنج و یا هفت بار بگوید.و بر زمین بلکه بر خاک سـجده کند و محل سـجده و قیام مساوی باشـند، بلکه تمام مواضع با هم مساوی باشـند.و گفته اند که برای حاجتهای دنیا و آخرت مخصوصـاً برای فراوانی رزق دعـا کنـد و بگویـد:«یـَا خَیْرَ الْمَسْئُولِیْنَ وَ یَا خَیْرَ الْمُعْطِیْن ارزُقْنِی وَ ارْزُقْ عِیَالِی مِنْ فَضْلِکَ فَإِنَّکَ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ»بین هر دو سجده و نیز بعد از اتمام دو سجده بر ران چپ بنشیند در حالی که پشت پای راست را بر باطن پای چپ گذاشته باشد و در حال جلوس بین هر دو سـجده بگوید:«أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّی وَ أَتُوبُ الَیْه»بعد از سر برداشتن از سجده اوّل تکبیر بگوید، و برای رفتن به سـجده دوم در حال نشسـته دوباره تکبیر بگوید و هم چنین بعد از سـجده دومی تکبیر بگوید و دسـتها را برای هر تکبیر بلند بکند، و در حال نشسـتن دسـتها را بر ران پای خود بگذارد، و در حال سجده بدن خود را از زمین دور نگه دارد و نیز دستها را از بدن دور نموده و مانند بال قرار دهد.و در سـجده صلوات بفرستد، و هنگام بلند شدن اول زانوها را بلند کند، بعد دستها را، و بین دو سجده بگوید:«اللّهُمَّ اغْفِرْ لِی وَ ارْحَمْنِی وَ أَجِرْنی وَ ادْفَعْ عَنِّی انِّی لِمَا أَنْزَلْتَ الَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقِیْرٌ فَتَبَارَکَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ»و هنگام بلنـد شدن بگوید:«بَحَولِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ أَقُومُ وَ أَقْعدُ»یا بگوید:«اللّهُمَّ بِحَوْلِکَ وَ قُوَّتِکَ أَقُومُ وَ أَقْعُدُ»و اضافه کند:«وَ أَرْکَعُ وَ أَسْجُدُ»و در حال بلند شدن دستها را روی زمین باز نموده و بر آن تکیه کند،و سجده را طولانی کند و ذکر و تسبیح را زیاد بگوید و کفها را بر زمین بگذارد، تلاش نماید تمام پیشانی روی خاک قرار گیرد.

و مسـتحب است که زن هنگام رفتن به سـجود اول زانو و سپس دستها را بر زمین بگذارد و دستهای خود را مانند مردان بال قرار ندهد بلکه فرش زمین نماید و شـکم را به زمین بچسباند و اعضای بدن خودرا جمع کند، و بطور معمولی برخیزد.و مکروه است هنگام نشستن بین دو سجده و یا بعد از سـجود سـینه پاها را بر زمین بگذارد و روی دو پاشـنه خود بنشیند، و نیز مکروه است برای تمیز شدن محل سجده جای سجـده را فُوت کنـد در صورتی که از آن دو حرف به وجود نیایـد و اگر جای سـجده را فُوت کنـد بنحوی که از آن دو حرف تولید شود نماز باطل می شود، و نیز مکروه است بین دوسجده دستها را از زمین برندارد و یا در سجده قرآن بخواند.

(مسأله 662) احتیـاط مسـتحب آن است که بعـد از سـجده دوم در رکعت اول و سوم که تشـهد نـدارد بنشـیند(که آن را جلسه استراحت گویند)،و سپس برخیزد.

سجده واجب قرآن

در هر یک از چهار سوره نجم، علق، فصّلت و الم سجده یک آیه سجده است که اگر انسان ان را بخواند و یا گوش دهد بعد از تمام شدن آن آیه باید سجده کند مگر در حال نماز باشد که در این صورت باید به سجده اشاره کند، و بنابر احتیاط مستحبی بعد از نماز سجده نماید.

و در یازده مورد دیگر سجده مستحب است:

1-سوره اعراف در کلمه: «وَ لَهُ يَسْجُدُونَ» .

2-سوره رعد در کلمه: «بِالْغُدُوِّ وَ الآصالِ» .

3-سوره نحل در کلمه: «ما يُؤْمَرُونَ» .

4-سوره بنی اسرائیل در کلمه: «وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعاً» .

5-سوره مریم در کلمه: «خَرُّوا سُجَّداً وَ بُكِيًّا» .

6 و7-سوره حج در کلمه: «إِنَّ اللّهَ يَفْعَلُ ما يَشاءُ» .و مورد دیگر در کلمه: «لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» .

8-سوره فرقان در کلمه: «وَ زادَهُمْ نُفُوراً» .

9-سوره نمل در کلمه: «رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» .

10-سوره ص در کلمه: «خَرَّ راكِعاً وَ أَنابَ» .

11-سوره انشقاق در کلمه: «لا يَسْجُدُونَ» .

سزاوار است انسان برای هر آیه ای که امر به سجده می کند سجده نماید.

(مسأله 663) در سجود آیات قرآن، گفتن تکبیر و تشهد و سلام نیست ولی هنگام سر برداشتن از سجده گفتن تکبیر مستحب است، و بنابر احتیاط مستحب این تکبیره ترک نشود، و نیز در سجده تلاوت، طهارت از حدث و خبث و رو به قبله بودن و پاکی محل سجود و ستر و صفات آن شرط نیست،بلکه سجده بر چیز غصبی که تصرف در آن محسوب نشود صحیح است، ولی برای سجده واجب قرآن چند چیز شرط است:نیت و مباح بودن مکان و گذاشتن اعضای هفتگانه بر زمین و گذاشتن پیشانی بر چیزی مثل مهر و مانند آن که سجده بر آن صحیح است و محل سجود و ایستادن مساوی باشند،و مستحب است که در آن ذکری را که در سجود نماز واجب است بگوید.

(مسأله 664) اگر تلاوت آیه سجده تکرار شود، سجده نیز باید تکرار شود و با برداشتن پیشانی و سایر مواضع و دوباره گذاشتن آنها کفایت می کند و نشستن بین دو سجده لازم نیست، و اگر در بیشتر شک کند، می تواند به کمتر اکتفا نماید.

(مسأله 665) مستحب است سجده شکر برای خدای متعال برای هر نعمتی، یا دفع هر شری و نیز هنگام یادآوری آنها و برای کسب توفیق هر واجب و مستحبی بلکه برای فعل خیری و از جمله اصلاح بین دو نفر بجای آورده شود، در این موارد یک سجده کافی است و افضل این است که دو سجده باشد،و فاصله بین دو سجده به این باشد که طرف راست صورت یا پیشانی یا هر دو را بر خاک بمالد آنگاه طرف چپ را چنین کند و سپس سجده دوم را به جای آورد، و مستحب است در سجده دو ذراع را بر زمین بگستراند و سینه و شکم را به زمین بچسباند و محل سجود را با دست مسح نماید و بر صورت و جلو بدنش بکشد، و در سجده بگوید:«شُکْراً لِلَّهِ شُکْراً لِلَّه»یا صد مرتبه «شُکراً شُکْراً»یا صد مرتبه «عَفْواً عَفْواً»یا صد مرتبه «الْحَمْدُ لِلَّهِ شُکْراً»و بعد از هر ده مرتبه گفتن یکی از ذکرهای فوق،بگوید:«شُکْراً لِلْمُجِیْب»سپس بگوید:«یَا ذَا الْمَنِّ الذِی لا یَنْقَطِعُ أبَداً وَ لا یُحْصِیهِ غَیْرُهُ عَدَداً وَ یَا ذَا الْمَعْرُوفِ الَّذِی لا یَنْفَدُ أبَداً یَا کَرِیْمُ یَا کَرِیْمُ یَا کَرِیْمُ»و سپس دعا و تضرّع نماید و حاجت خود را بخواهد، و احتیاط آن است که بر چیزهای سجده نماید که سجده بر آنها صحیح است و بر مواضع هفتگانه نیز سجده کنند.

(مسأله 666) مستحب است سجود به قصد ذلّت در پیشگاه خداوند باشد که از بزرگترین عبادتها است، و در حدیث آمده است که نزدیکترین حالت بنده به خداوند وقتی است که در حال سجده باشد،و طولانی کردن آن مستحب است.

(مسأله 667) سجده برای غیر خدا حرام است، و فرقی بین معصوم علیه السلام و غیر آن نیست.و آنچه را که شیعه در حرم ائمه علیهم السلام انجام می دهند، باید برای سپاسگزاری از خداوند باشد که توفیق زیارت ائمه علیهم السلام را نصیب آنان کرده است خداوند منّان مایان و ائمه علیهم السلام را در دنیا و آخرت جمع نماید.

تشهد

تشهد واجب غیر رکنی است در رکعت دوم تمام نمازها و هم چنین در رکعت سوم نماز مغرب و در رکعت چهارم نماز ظهر و عصر و عشا باید بعد از سجده دوم انجام گیرد و بنابر احتیاط پس از نشستن و آرام گرفتن بدن، به عربی صحیح و پشت سرهم خوانده شود، پس اگر عمداً آن را ترک نماید نماز باطل می شود، و اگر سهواً ترک کند تا وقتی که به رکوع نرفته باید بجا آورد، و الا باید بعد از نماز قضا کند.

و کیفیت آن چنین است:«أشْهَدُ أنْ لا اِلهَ الاّ اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَرِیکَ لَهُ وَ أشْهَدُ أنَّ مُحَمّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، اللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ».کسی که از آموختن تشهد ناتوان است و

دیگری هم نباشد که به او تلقین کند، باید مقداری را که شهادت بر آن صدق می کند بخواند مثلاً بگوید:«أشْهَدُ أنْ لا الهَ الاّ اللّهُ وَ أشْهَدُ أنَّ مُحَمّداً رَسُولُ اللَّهِ».و بنابر احتیاط واجب در صورتی که از این مقدار نیز عاجز باشد، ترجمه آن را بگوید، و اگر این را هم نتوانست به مقدار آن ذکر بگوید.

(مسأله 668) اگر در رکعت سوم قبل از رکوع متوجه شود که تشهد را نخوانده است، باید بنشیند و تشهد بخواند و سپس برای تسبیحات رکعت سوم برخیزد، و اگر در رکوع رکعت سوم متوجه شود،باید بعد از تمام شدن نماز تشهد را قضا نماید و نیز دو سجده سهو انجام دهد.

(مسأله 669) اگر نمازگزار بعد از سجده دوم در حال نشستن و یا در حال بلند شدن شک کند که تشهد خوانده است یا نه، باید آن را بخواند، ولی اگر در حال ایستاده شک کند که تشهد را انجام داده است یا نه، بنا را بر این بگذارد که تشهد را خوانده است، و اگر در حال سلام دادن شک کند به شک خوداعتنا ننماید، و اگر بعد از فراغ از تشهد یا جزئی از آن، در صحت آن شک کند، بنا را بر صحیح بودن بگذارد.

(مسأله 670) در حال تشهد نشستن روی کف پا مکروه است، بلکه مستحب است که روی پای راست را بر کف پای چپ بگذارد و پیش از تشهد بگوید:«الْحَمْدُ للَّهِ»یا بگوید:«بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ الْحَمْدُ للَّهِ وَ خَيْرُ الأسْمَاءِ للَّهِ»یا بگوید:«الأسْمَاءُ الْحُسْنى كُلُّهَا للَّهِ».و دستها را بر رانها با انگشتان بسته بگذارد و به دامان خود نگاه کند و در تشهد اول بعد از صلوات بگوید:«وَ تَقَبَّل شَفَاعَتَهُ وَ ارْفَعْ دَرَجَتَهُ»و نیز هفت بار «سُبْحَانَ اللَّهِ»بگوید و بلند شود، و در حال بلند شدن بگوید:«بِحَولِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ أقُومُ وَ أقْعُدُ».و برای زن مستحب است که رانها را بخودش بچسباند و زانوها را از زمین بلند کند.

سلام نماز

آخرین جزء واجب هر نماز سلام است که با آن از نماز خارج می شود.و برای آن دو عبارت است:

اول:«السَّلامُ عَلَيْنَا وَ عَلى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِيْنَ».

دوم:«السَّلامُ عَلَيْكُمْ»؛ و بهتر آنست که جمله:«وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ»را اضافه کند.و بنابر اظهر سلام واجب، همان اولی است نه دوّمی و لذا نمازگزار با سلام اولی از نماز خارج می شود اگر چه احوط این است که دوّمی را هم ضمیمه نماید.ولی گفتن:«السَّلامُ عَلَيْكَ أيَّهَا النَّبِيّ وَ رَحْمَةُ اللَّه وَ بَرَكَاتُهُ»مستحب است.

(مسأله 671) واجب است کلمات سلام را به عربی صحیح درحالی که نشسته است بگوید، و بنابر احتیاط واجب بدن آرام باشد؛ و حکم کسی که از سلام ناتوان است مثل ناتوان از تشهّد است.

(مسأله 672) اگر پیش از سلام حدثی از نمازگزار سر بزند یا مبطلات نماز را از روی عمد بلکه اگر از روی سهو مرتکب شود نماز باطل می شود، ولی اگر سلام را فراموش کند و کاری که صورت نماز را بهم می زند(مانند پشت به قبله کردن)انجام دهد، ظاهراً نماز او صحیح است، اگر چه اعاده آن بنا بر احتیاط استحبابی بهتر است.و اگر دو سجده را فراموش کند و سلام دهد، در صورتی که از او کاری که صورت نماز را بهم می زند سر بزند چه عمداً چه سهواً باید نماز را اعاده نماید، و اگر چنین نباشد، باید دو سجده را بجای آورد و تشهد و سلام بدهد و آنگاه دو سجده سهو برای زیادی سلام، بجای آورد و نماز صحیح است.

(مسأله 673) اگر نمازگزار در دادن سلام شک کند، اگر مدت زیادی گذشته و موالات قطع شده باشد؛و هم چنین اگر شک او بعد از صدور آنچه که نماز را باطل می کند حتی اگر سهواً باشد، سلام واجب نیست، ولی در غیر این دو صورت، باید سلام را بگوید و نماز صحیح است، و همچنین اگر شک او در اول تعقیبات باشد، باید سلام را بگوید و اعاده نماز لازم نیست.

(مسأله 674) مستحب است در حال سلام بر ران چپ بنشیند و روی پای راست را به کف پای چپ بگذارد و دستها را بر ران قرار دهد، و مکروه است که زانوها را در بغل بگیرد.

ترتیب

باید افعال و اجزای نماز همانگونه که در مسائل قبلی گفته شد به ترتیب انجام شود، و اگر ترتیب مراعات نشود، چنانچه از روی عمد و التفات باشد نماز باطل است، و اگر از روی سهو و جهل به حکم باشد، در این صورت اگر رکنی را بر رکن دیگری مقدّم کند نماز باطل است، ولی اگر رکنی را بر غیر رکن مقدم بدارد مانند اینکه رکوع را قبل از قرائت انجام دهد و محل آن گذشته باشد، نماز صحیح است و اگر غیر رکن را بر رکن مقدم بدارد و یا غیر رکن را بر غیر رکن دیگری مقدم کند، باید به نحوی بخواند که ترتیب مراعات شود.

موالات

موالات در افعال نماز واجب است.موالات بمعنای فاصله نینداختن بین اجزاء نماز است بنحوی که از صورت نماز نزد اهل شرع خارج نشود، و اگر عمداً یا سهواً موالات حفظ نشود نماز باطل

می شود، ولی طول دادن رکوع و سجود و خواندن سوره های بزرگ ضرری به نماز نمی رساند.

و اما موالات به معنای پشت سرهم بودن اجزای نماز بنابر اظهر واجب نیست چه عمدی باشد و چه سهوی.

قنوت

در همه نمازهای واجب و مستحب، بعد از قرائت و قبل از رکوع رکعت دوم مستحب است نمازگزار قنوت بخواند، و در نماز شفع احوط آن است که به رجای مطلوبیت، قنوت بخواند.و در نمازهایی که باید بلند خوانده شود خصوصاً در نمازهای صبح، مغرب، جمعه و وتر استحباب آن مؤکد شده است.و نماز جمعه دو قنوت دارد یکی قبل از رکوع رکعت اول و دیگری بعد از رکوع رکعت دوم.نماز عید فطر و قربان در رکعت اول پنج قنوت و در رکعت دوم چهار قنوت دارد.در نماز آیات دو قنوت دارد یکی قبل از رکوع پنجم در رکعت اول و دیگر قبل از رکوع پنجم در رکعت دوم، بلکه مستحب است در نماز آیات پنج قنوت باشد که هر کدام پیش از هر رکوع زوج باشد.و در نماز وتر قنوت قبل از رکوع انجام شود، و مستحب است بعد از قنوت این دعای حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را بخواند:«هَذَا مَقَامُ مَنْ حَسَّنَاتُهُ نِعْمَةٌ مِنْکَ وَ شُکْرُهُ ضَعِیْفٌ وَ ذَنْبُهُ عَظِیمٌ وَ لَیْسَ لِذلِکَ الاَّ رِفْقُکَ وَ رَحْمَتُک فَإِنَّکَ قُلْتَ فِی کِتَابِکَ الْمُنْزَلِ عَلی نَبِیِّکَ الْمُرْسَلِ صلی الله علیه و آله «کانُوا قَلِیلاً مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُونَ وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ» طَالَ وَ اللَّهِ هُجُوعِی وَ قَلَّ قِیَامِی وَ هَذَا السَّحَرُ وَ أَنَا أَسْتَغْفِرُکَ لِذُنُوبِی اسْتَغْفَارَ مَنْ لا یَمْلِکُ لِنَفْسِهِ ضَرّاً وَ لا نَفْعاً وَ لا مَوْتاً وَ لا حَیَاةً وَ لا نُشُوراً».

و همچنین در قنوت قبل از رکوع نماز وتر دعای فرج را بخواند:«لا الهَ الاّ اللَّهُ الْحَلِیْمُ الْکَرِیْمُ،لا الهَ إِلاّ اللَّهُ الْعَلِیُّ الْعَظِیْمُ، سُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ السَّموَاتِ السَّبْعِ وَ رَبِّ الأَرَضِیْنَ السَّبْعِ وَ مَا فِیْهِن وَ مَا بَیْنَهُنَّ وَ رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ وَ الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ».و برای چهل مؤمن زنده یا مرده دعا کند و هفتاد بار بگوید:«أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّی وَ أَتُوبُ الَیْهِ»و هفت مرتبه بگوید:«أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذی لا الهَ الاّ هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ ذُو الْجَلالِ وَ الاِکْرَام لِجَمِیْعِ ظُلْمِی وَ جُرْمِی وَ اسْرَافِی عَلی نَفْسِی وَ أَتُوبُ الَیْه»و هفت مرتبه بگوید:«هذَا مَقَامُ الْعَائِذِ بِکَ مِنَ النَّار»و باز بگوید:«رَبِّ أَسَأْتُ وَ ظَلَمْتُ نَفْسِی وَ بِئْسَ مَا صَنَعْتُ وَ هذِی یَدی جَزَاءً بِمَا کَسَبْتُ وَ هذِی رَقَبَتِی خَاضِعَةٌ لِمَا أَتَیْتُ وَ هَا أَنَا ذَا بَیْنَ یَدَیْکَ فَخُذْ لِنَفْسِکَ عَنْ نَفْسِی الرِّضَا حَتَّی تَرْضی لَکَ الْعُتْبی لا أَعُودُ»و سیصد مرتبه بگوید:«الْعَفْو»و بگوید:«رَبِّ اغْفِرْ لِی وَ ارْحَمْنِی وَ تُبْ عَلَیَّ انَّکَ أَنْتَ التَّوّاب الرَّحِیمُ».

(مسأله 675) در قنوت کلام مخصوصی معتبر نیست بلکه آنچه از ذکر و دعا و حمد و ثناء بگوید کافی است، و اگر یک یا سه یا پنج بار «سُبْحَانَ اللَّهِ»بگوید کافی است، ولی آنچه از معصومین علیهم السلام وارد شده بگوید بهتر است.

(مسأله 676) مستحب است پیش از قنوت تکبیر بگوید و برای گفتن آن دستها را بلند کند و دوباره پایین بیاورد و سپس مقابل صورت قرار دهد.

(مسأله 677) مستحب است امام و مأموم و فرادی قنوت را بلند بخواند، ولی بر مأموم مکروه است که امام صدای او را بشنود.

(مسأله 678) اگر قنوت را فراموش کند و پیش از آنکه به اندازه رکوع خم شود یادش بیاید، مستحب است بایستد و آن را بخواند.و اگر در رکوع یادش بیاید، مستحب است بعد از رکوع قضا کند، و اگر در سجده یادش آمد، مستحب است بعد از سلام آن را در حال که رو به قبله نشسته قضا نماید.و همچنین اگر در حال رفتن به سجده و قبل از گذاشتن سر روی مُهر یادش بیاید قضای آن را بنابر احتیاط بجای آورد.ولی اگر قنوت را عمداً در محلش یا بعد از رکوع که یادش آمد ترک کند قضا ندارد.

(مسأله 679) ظاهراً قنوت با دعای غلط یا به زبان غیر عربی تحقق پیدا نمی کند اگر چه به صحت نماز ضرری نمی رساند.

تعقیب

تعقیب؛ یعنی مشغول شدن به دعا و ذکر؛ و مستحب است بعد از سلام دادن نماز، سه بار تکبیر به همان کیفتی که گفته شد بگوید؛ و بهتر است تسبیح حضرت زهرا علیها السلام یعنی 34 بار اللَّه اکبر و 33 بار سبحان اللَّه و 33 بار الحمد للَّه گفته شود و نیز سوره حمد و آیة الکرسی و آیه «شهد اللَّه»و آیه الملک و غیر اینها خوانده شود، که در جای خودش ذکر شده است.

نماز جمعه

مسائل نماز جمعه:

اول:نماز جمعه مثل نماز صبح دو رکعت است و قبل از آن ایراد دو خطبه واجب است، بدین صورت که امام می ایستد و در خطبه اول حمد و ثنای خدا به جا می آورد و مردم را به تقوای الهی سفارش می کند و سوره ای از قرآن می خواند سپس کمی می نشیند.و در خطبه دوم حمد و ثنای خدا می کند و صلوات بر پیامبر و ائمه علیهم السلام می فرستد و برای مؤمنین و مؤمنات طلب مغفرت می کند.

دوم:در خطبه ها به جُز قرائت قرآن، عربی شرط نیست.و اگر مأمومین زبان عربی نمی دانند،باید امام آنها را به زبان خودشان موعظه نماید.

سوم:نمـاز جمعه واجب تخییری است و نمازگزار در روز جمعه با فراهم شـدن شـرایطی که بیان خواهـد شـد، مخیّر است بین نماز ظهر و نماز جمعه، و اگر نماز جمعه با شرایطش اقامه شود از نماز ظهر کفایت می کند.

چهارم:واجب شدن نماز جمعه چند شرط دارد:

1-داخل شدن وقت، که مانند نماز ظهر از زوال آفتاب تا وقتی که سایه مساوی شاخص شود.

2-جمع شدن پنج نفر که امام یکی آنها باشد.

3-امام جمعه باید شرایط امامت را داشته باشد که در نماز جماعت خواهدآمد.

پنجم:صحیح بودن نماز جمعه چند شرط دارد:

1-بایـد به جمـاعت خوانـده شود، و اگر امـام را در رکوع درک کنـد کافی است، و اگر در قیام رکعت دوم امام برسـد، یک رکعت را با او به جماعت و رکعت دوم را خودبجاآورد.

2-مسافت بین دو نماز جمعه کمتر از یک فرسـخ نباشـد وگرنه هر دو باطل می شوند اگر با هم شـروع کنند، ولی اگر یکی زودتر از دیگری شروع کند اگر چه به اندازه تکبیرة الاحرام باشد آن نماز، صحیح و دیگری باطل خواهد بود.البته اگر یکی از دو نماز فاقد شرط صحت باشد مـانع از اقامه دیگری نمی شود حتی اگر در یک زمان یا بعـد از آن باشـد.اما اگر نمازگزاران هر نماز جمعه از نماز جمعه دیگر خبر نداشـته باشند یا از روی غفلت و فراموشی در کمتر از یک فرسخ با هم شروع کنند، هر دو نماز صحیح است.

3-دو خطبه پیش از نماز خوانده شود.

ششم:اگر در شهری نماز جمعه با شرایطِ برپا شود، حضور در آن واجب تعیینی نیست بلکه انتخاب آن افضل از نماز ظهر است.

هفتم:در وجوب حضور در نماز جمعه چند چیز معتبر است:

1-مرد باشد، بنابراین حضور زنان واجب نیست.

2-بنده کسی نباشد.

3-مسافر نباشد چه اقامه ده روز کرده و چه نکرده باشد.

4-حضور کور و بیمار واجب نیست.

5-بر پیر مرد واجب نیست.

6-فاصله او تا نماز جمعه بیش از دو فرسخ نباشد، و حرجی نیز بر او نباشد، بلکه حضور در هوای بارانی چنانچه حرجی نباشد، بعید نیست که رفتن به نماز جمعه واجب نباشد.

هشتم:بهتر آن است که بعد از زوال از شهری که نماز جمعه با شرایط اقامه می شود سفر نکند.

نهم:هنگام خطبه، صحبت کردن جایز نیست، و بنابر احتیاط واجب، کسی که آن را می فهمد باید گوش دهد.

دهم:هرگاه خرید و فروش در وقت نماز جمعه مانع از حضور در آن باشد بنابر احتیاط مستحبی آن را ترک کند.

یازدهم:می توان خطبه ها را بر زوال مقدم داشت، ولی نماز باید بعد از زوال خوانده شود.

دوازدهم:باید امام هنگام خطبه ها بایستد.

سیزدهم:کسی که خطبه ها را می خواند باید نماز جمعه را نیز او بخواند و جایز نیست که خطبه ها را کسی بخواند و نماز را کسی دیگر اقامه کند.

مبطلات نماز

اول:آنکه اگر در اثنای نماز، عمداً یا سهواً چیزی که وضو یا غسل را باطل می کند پیش آید مانند صادر شدن باد، بول و غایط، منی و حتی مس میّت نماز را باطل می کند، البته اگر در اثنای نماز مسّ میّت سهواً قبل از سلام پیش آید، نماز صحیح است.و حکم کسی که نمی تواند از بیرون آمدن بول و غایط خودداری کند و مستحاضه مستثنی است چنانکه در محل خودش گفته شد.

دوم:آنکه تمام بدن عمداً از قبله منحرف شود، حتی اگر به سرعت بجای خود برگردد نماز باطل می شود، و اگر از روی غفلت و فراموشی باشد و میزان انحراف بحدّی باشد که به سمت چپ یا راست رو کرده باشد و در وقت یادش بیاید باید نماز را اعاده کند، و اگر کمتر از مقدار ذکر شده منحرف شده باشد، اعاده ندارد، و اگر بعد از وقت یادش بیاید قضا ندارد.

و همچنین اگر فقط صورت را به چپ و راست و یا به پشت بچرخاند، ولی بدن رو به قبله باشد،تمام احکامی که بیان شد جاری است، یعنی اگر عمدی باشد باطل است، و اگر سهوی باشد چنانچه در خارج از وقت یادش بیاید، قضا ندارد.اگر در وقت بفهمد باید اعاده کند، اما اگر انحراف صورت،کمتر از آن باشد در داخل وقت اعاده ندارد و در خارج وقت قضا ندارد، ولی کار مکروه انجام داده است.

سوم:آنکه مکلف در نماز کاری بکند که صورت نماز بهم بخورد مانند رقص و کف زدن،

خیاطی کردن و بافتن به مقـدار قابل توجه، چه عمـداً باشد چه سـهواً، ولی حرکت دست و اشاره با آن و خم شدن برای برداشـتن چیزی از زمین و راه رفتن به سویی در صورت که از قبله منحرف نشود،و کشتن مار و عقرب و برداشتن بچه و شیر دادن به نحوی که صورت نماز را از بین نبرد اشکالی ندارد.

(مسأله 680) اگر در بین نماز، نماز دیگری را بجا آورد، ظاهراً نماز اول باطل است.امّا نماز دوم را که شروع کرده اگر سهواً باشد، و یا نافله باشد صحیح است و اگر فریضه باشد نیز ظاهراً صحیح است.

اگر سـهواً در بین نماز واجب، فریضه دیگر را شروع کند اگر پیش از رفتن به رکوع یادش بیاید،نماز اول را تمام کند مگر اینکه وقت نماز دوم تنگ باشـد، که در این صورت نماز دوم را تمام کنـد و اگر بعـد از رفتن به رکوع یادش بیایـد، نماز دوم را تمام کند مگر اینکه وقت نماز اول تنگ باشد که در این صورت دومی را رها کند اولی را از سر بگیرد.

(مسأله 681) اگر در بین نماز فعل کثیر انجام دهـد یا مـدت طولانی ساکت بمانـد و بعد شک کند که صورت نماز بهم خورده یا موالات فوت شده، باید نماز را قطع کرده دوباره بخواند، و بنا بر احتیاط استحبابی آن را تمام کند و دو باره اعاده نماید.

چهارم:آنکه عمـداً صـحبت کند اگر چه یک حرف بگوید، و فرقی نمی کند بین آنکه معنی داشـته باشد یا نداشـته باشد، چون معیار صدق عنوان تکلّم است.

(مسأله 682) سرفه و فُوت کردن و آروغ زدن و آه کشیدن در نماز اشکالی ندارد، و اگر بگوید:آه یا «آه از گناهانم»، و منظورش شکایت نزد خدا باشد، اشکال ندارد و الاّ نماز باطل است.

(مسأله 683) سخن گفتن عمدی که مبطل نماز است؛ فرقی نمی کند شنونده ای باشد یا نباشد، مضطر باشد یا نباشد، ولی اگر سهواً سخن بگوید حتی اگر تصور کند که نماز تمام شده اشکال ندارد.

(مسأله 684) ذکر و دعا و قرآن خوانـدن در تمام حالات نماز اشـکال نـدارد و نیز دعابه چیزی که حرام است ظاهراً نماز را باطل نمی کند اگر چه احتیاط بر اعاده آنست.

(مسأله 685) اگر کلامی که در نماز می گویـد، ذکر یا دعا یا مناجات و مخاطبش خـدا باشد اشـکالی ندارد مثل اینکه بگوید:«اغْفِرْ لِی یَا رَبّ»یا:«غَفَرَ اللَّهُ لأبِی».ولی اگر بگویـد:«غَفَرَ اللَّهُ لَکَ»یعنی خدا تو را به بخشد، نمازش باطل می شود اگر چه دعا است ولی مخاطب غیر خدا می باشد.

(مسأله 686) اگر کسی عطسه کند، نمازگزار به او بگوید:«یَرْحَمَکَ اللَّه»یا:«یَرْحَمْکُمُ اللَّه»نمازش باطل می شود.

(مسأله 687) اگر نمازگزار به دیگری سـلام کند نماز باطل می شود، ولی اگر دیگری به نمازگزار سـلام کند باید جواب بدهد، و اگر جواب ندهد نماز صحیح است ولی گناهکار است.

(مسأله 688) بایـد جواب سـلام مانند سـلام باشد؛ پس اگر بگوید:«سَلامٌ عَلَیْکُمْ»باید در جواب همان را بگوید، بلکه باید در تعریف و تنکیر و مفرد و جمع، مثـل هم باشـد، و اگر بگویـد:«عَلَیْکَ السَّلامُ»بنابر اظهر بایـد در جواب:«عَلَیْکَ السَّلامُ»بگویـد، ولی در غیر نماز، مستحب است پاسخ بهتری دهد، یعنی در جواب بگوید:«سَلامٌ عَلَیْکُم»یا:«عَلَیْکُمُ السَّلامُ»و«وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ»را ضمیمه نماید.

(مسأله 689) اگر با لحن سـلام کند در صورت که سلام، بر آن صادق باشد، نمازگزار می تواند با همان لحن و یا با لفظ صحیح همانند آن جواب دهد.

(مسأله 690) اگر سلام کننده بچه ممیز یا زن باشد، جواب آن ظاهراً واجب است.

(مسأله 691) بنابر احتیاط واجب، باید جواب سـلام به گونه ای باشد که طرف آن را بشنود مگر آنکه کر یا به سرعت دور شود یا دور باشد، که در این صورت اولی آن است که جواب را بطور معمولی بدهد.

(مسأله 692) اگر به جای سـلام بگوید:«خدا صـبح تورا با خیر کند»جواب آن واجب نیست اگر چه احوط و اولی جواب بدهد، و اگر در حال نماز بخواهـد جواب دهـد، بنابر احتیاط واجب، بایـد به قصـد دعا جواب دهـد به گونه ای که مخاطبش خدا باشد مثلاً بگوید:«اللّهُمَّ صَبِّحْهُ بِالْخَیْرِ»یعنی:خدایا صبح او را به خیر بگردان.

(مسأله 693) سلام کردن بر نمازگزار مکروه است.

(مسأله 694) اگر کسی بر گروهی سلام کند جواب یک نفر از آنها کافی است و اگر سلام بر جماعتی باشد که یکی از آنها نماز می خواند و دیگری پاسـخ دهـد، بر نمازگزار جایز نیست جواب بدهـد، ولی اگر جواب دهنـده بچه ممیز باشـد کفایت نمی کند، بنابر اظهر نمازگزار پاسخ سلام را بدهد.

(مسأله 695) اگر بر فردی که بین دو نفر مردد است سلام کند، بر هیچ کدام جواب واجب نیست چه هر دو در نماز باشند چه نباشند.

(مسأله 696) اگر دو نفر همزمان بیکدیگر سلام کنند، باید هر دو جواب دیگری را بدهند.

(مسأله 697) جواب کسی که از روی مسخره یا شوخی سلام می کند، واجب نیست.

(مسأله 698) اگر گفت:«سَلامٌ عَلی الْمُصَلِّی»، بدون «عَلَیْکُم»، باید او مثل آن جواب دهد.

(مسأله 699) اگر نمازگزار شک کند که به چه کیفیتی به او سلام شد، می تواند به یکی از چهار عبارت متعارف جواب سلام را بدهد.

(مسأله 700) واجب است جواب سلام را فوراً بگوید، و اگر عصیاناً یا از روی فراموشی بتأخیر اندازد تا از حالت جواب سلام خارج گردد، دیگر جواب آن واجب نیست؛ و اگر در صدق پاسخ آن،

شک کند جواب واجب نیست، ولی بر کسی که در حال نماز نباشد، اگر شک کند، بنا بر احتیاط مستحبی جواب بدهد، ولی کسی که در نماز است، جایز نیست جواب دهد، اگر گفتیم قطع نماز حرام است و الاّ مانعی ندارد، ولی اگر جواب داد باید نماز را اعاده نماید.

(مسأله 701) اگر نمازگزار برای دفع ضرر از خود یا غیر خود، ناچار به حرف زدن شود، نمازش باطل می شود.

(مسأله 702) اگر در نماز ذکر یا دعا یا قرآن بدون قصد قربت بخواند تا اینکه چیزی را به دیگری بفهماند، نماز باطل نمی شود، ولی اگر آن را بدون قصد ذکر و دعا و قرآن یا به قصد معنای دیگری یا بدون هیچ قصدی بر زبانش جاری نماید، نمازش باطل می شود.

پنجم:آنکه عمداً خنده را با صدا و ترجیع توأم کند، ولی اگر سهوی باشد یا لبخند بزند مانعی ندارد.

(مسأله 703) اگر برای جلوگیری از صدای خنده حالش تغییر کند و رنگش سرخ گردد نمازش باطل نیست، و بنابر احتیاط مستحب آن را تمام کند و اعاده نماید.

ششم:آنکه نمازگزار با صدا گریه کند، و اما اگر بدون صدا اشک او جاری شود نماز باطل نمی گردد، و اگر انگیزه گریه وی شخصی باشد مثل گریه بر بستگان یا بر امر دنیوی نماز باطل می شود.و نمازگزار باید به نماز خود توجه داشته باشد اگر چه ناچار به گریه شود و از کنترل خارج گردد.بنابراین اگر بدون صدا یا برای ترس از خدا یا برای شوق به رضوان الهی یا بخاطر ذلت در مقابل حضرت حق-اگر چه برای انجام حاجت دنیوی-گریه کند مانعی ندارد، و همچنین اگر گریه برسید الشهدا علیه السلام برای امر آخرتی یا گریه نمازگزار بر اثر غفلت یا سهو از نماز باشد مانعی ندارد.

هفتم:خوردن و آشامیدن در نماز-اگر چه کم باشد-چنانچه صورت نماز را بهم بزند، و اگر چنین نباشد در بطلان نماز اشکال است، و بلعیدن شکرِ آب شده در دهان و باقیمانده غذا، مانعی ندارد، و اگر سهواً بخورد یا بیاشامد بطوری که صورت نماز از بین برود نماز باطل است وگرنه مانعی ندارد.

(مسأله 704) اگر در حال خواندن دعای نمازِ وتر تشنه شود و بخواهد فردا روزه بگیرد و صبح هم نزدیک باشد و آب نزدیک او قرار داشته باشد، می تواند راه برود و آب بخورد و بجای خودش برگردد و نماز را تمام کند، بلکه بعید نیست اگر در حالت دیگری غیر از دعا باشد و یا نماز مستحبی دیگری بخواند می تواند چنین کند، ولی نمی تواند از نوشیدن، به خوردن تجاوز نماید، و اما چنانچه نماز وتر بنذر واجب شده باشد، این کارها جایز نیست.

هشتم:آنکه دستها را به قصد اینکه جزء نماز است، عمداً و اختیاراً روی هم بگذارد، ولی اگر به

عنوان آنکه واجب است به قصد خضوع و تأدب و عبودیت این کار را بکند، شکی نیست که حرام است اما نماز باطل نمی شود، و بنابر احتیاط مستحبی نماز را تمام و سپس اعاده کند، ولی اگر سهواً یا از روی تقیه یا برای غرضی مثل خاراندن بدن باشد مانعی ندارد.

نهم:آنکه عمداً و به قصد اینکه جزء نماز است بعد از حمد «آمین»بگوید، چه آهسته و چه بلند بگوید، ولی اگر اشتباهاً و یا به قصد دعا یا از روی تقیه بگوید مانعی ندارد، اگر چه گاهی از روی تقیه گفتن آن، لازم و ترک آن گناه است.

(مسأله 705) اگر بعد از سلام، شک کند که در بین نماز حدثی از او سر زده است یا کاری که نماز را باطل می کند انجام داده یا نه، بنا بگذارد که چنین نشده است.

(مسأله 706) اگر بداند که اختیاراً خوابیده وشک کند که نماز را تمام کرده و سپس خوابیده یا از روی غفلت در بین نماز خوابش برده است، بنا را بر صحت نماز بگذارد، ولی اگر احتمال دهد که عمداً و برای ابطال نماز خوابیده است، ظاهراً باید نماز را اعاده کند، و همچنین اگر بداند که خواب بر او غلبه نموده ولی نمی داند بین نماز خوابیده است یا بعد از آن، نماز را باید اعاده کند، در صورت که خود را در حال سجود ببیند وشک کند که سجده نماز است یا سجده شکر.

(مسأله 707) بعید نیست که قطع نماز واجب، در حال اختیار جایز باشد، ولی بنابر احتیاط آن را بدون ضرورت دنیوی یا دینی قطع نکند، مانند حفظ مال یا گرفتن بنده فراری، یا بدهکار یا چارپای فراری، بلکه هر غرضی که به آن اهمیت دهد دینی یا دنیوی باشد اگر چه ترک آن ضرری نداشته باشد.بنابراین اگر در مسجدی نماز می خواند و در بین نماز بفهمد مسجد نجس شده می تواند نماز را قطع و مسجد را تطهیر نماید؛ قطع نماز مستحبی اگر چه به نذر، واجب شده باشد جایز است، ولی بنابر احتیاط مستحبی آن را قطع نکند.

(مسأله 708) اگر قطع نماز، واجب باشد و قطع نکند، نمازش صحیح ولی گناهکار است.

(مسأله 709) انجام کارهای زیر در حال نماز مکروه است:صورت را به مقدار کمی بچرخاند، به جای دیگری نگاه کند، با دست با محاسن و سر و انگشتان خود بازی نماید، دو سوره را با هم بخواند،جای سجده را فُوت کند، در حال نماز آب دهان یا آب بینی بیندازد انگشتها را داخل هم نماید و به صدا درآورد، اظهار خستگی کند، خمیازه بکشد، از بول و غایط و باد معده خودداری کند، در حال کسالت و سنگینی نماز بخواند، پاها را بهم به چسباند، کفش و جوراب تنگ بپوشد، با خود فکر کند، به خط قرآن یا کتاب یا به نقش ونگار انگشتر نگاه کند، دستها را بر قسمت بالای ران بگذارد، مکروهات دیگری که در کتب مفصّل فقهی آمده است.

صلوات بر پیغمبر

هر وقت انسان اسم مبارک حضـرت رسول صـلی الله علیه و آله یا لقب یا کنیه او را بگوید یا بشنود، اگر چه در نماز باشد، مستحب است صلوات بفرستد.

(مسأله 710) هرگاه اسم آن حضـرت تکرار شود مسـتحب است صـلوات نیز تکرار گردد و اگر در تشـهد نماز باشد به آن صلواتی که جزء آنست اکتفا نکند.

(مسأله 711) ظاهراً استحباب صلوات فوری است و کیفیت مخصوصی در آن شرط نیست ولی باید کلمه «آلِه»در صلوات آورده شود.

نماز آیات

اشاره

نماز آیات، بر هر مکلّفی غیر از زن حائض و نفساء در وقت گرفتگی خورشـید، ماه اگر چه کم باشد،زلزله بنابر احتیاط واجب و پدیده های آسـمانی که نوعاً موجب اضـطراب و وحشت مردم می شوند مانند:بادهای سیاه، سرخ و زرد، تاریکی شدید، رعد و برق و آتشِ که در فضا پیـدا می شود، و امثال آنها واجب می شود.و امّا با حوادث زمینی ماننـد:سـیل، آتشـفشان، بادهای شدید و امثال آنها که عادتاً سـبب ترس مردم می شوند واجب نمی شود، اگر چه احتیاطاً بهتر است نماز آیات خواند شود.

(مسأله 712) در وجوب نماز آیات برای گرفتگی آفتاب، ماه و زلزله ترس معتبر نیست، بنابراین اگر یکی از آنها رُخ دهد اگر چه ترسی برای نوع مردم پیش نیاید، نماز آیات واجب می شود، ولی برای وجوب نماز، در حوادث آسمانی، ترس نوع مردم معتبر است، ولی اگر برای عامه مردم ترس آور نباشد اگر چه بعضی از مردم بترسند، نماز آیات واجب نیست.

وقت نماز آیات

مکلف می توانـد از وقتی که خورشـید یا ماه شـروع به گرفتن می کنـد تا اینکه کاملاً بازشود نماز آیات را بخوانـد، ولی بهتر است از ابتدای گرفتگی بخوانـد، و جایز نیست آن قدر تأخیر اندازد که فقط یک رکعت را در وقت درک کند، و اگر عمداً یا از روی عذر تأخیر انداخت باید فوراً آن را بخوانـد، و اگر کمتر از یک رکعت را در وقت درک کنـد بایـد نیت ادا و قضا نکند، ولی اگر زمان گرفتگی به مقدار نماز نباشد، در وجوب نماز اشکال است ولی احتیاط ترک نشود.

و اما وقت نماز، در حوادث آسمانی از زمان شروع آن تا وقتی که ادامه پیدا می کند خواهد بود، اگر وقت آن کافی بود لازم نیست فوراً نماز را بخواند، و اگر اهمال نمود تا وقت آن گذشت قضا واجب

است.اگر زمان حوادث آسـمانی بر اندازه ای باشد که گنجایش نماز را ندارد، نماز واجب نیست.و در زلزله، بنابر احتیاط واجب، بلافاصـله بایـد نماز را بخوانـد، و اگر عمـداً یا از روی عُـذر، مکلف نماز را به تأخیر انـدازد بنحوی که صدق نکند در پی زلزله نماز را می خواند، بنابر احتیاط واجب، باید به قصد ما فی الذمه بجا آورد ونیت ادا و قضا نکند.

(مسأله 713) هرگاه زمان حوادث آسـمانی ترس آور، به مقدار نماز باشد و مکلف آن را نخواند و وقت آن بگذرد، قضای آن واجب خواهد شد، چه از روی عمد و توجه به زمان آن، فوت شود و چه از روی فراموشی یا غفلت و چه از روی جهل باشد.

(مسأله 714) اگر حوادث آسـمانی ترس آور، در شـهری و منطقه اتفاق بیفتد، فقط مردم همان شـهر و منطقه باید نماز آیات بخوانند، و اگر وحشت آن به نوع مردم شهرهای مجاور برسد، بر آنها نیز نماز آیات واجب می شود.

(مسأله 715) اگر کسوف یا خسوف کامل نباشد و مکلف در حین وقوع خسوف و کسوف به آن جاهل باشد، در این صورت قضای نماز بر او واجب نیست.

(مسأله 716) اگر در وقت نمـاز یومیه خورشـید بگیرد، چنـانچه برای هر دو نماز وقت دارد، مخیر است که هر کـدام را اول بخوانـد، و اگر وقت یکی تنگ بود، باید اول آن را بخواند و اگر وقت هر دو تنگ باشد، باید اول نماز یومیه را بخواند، و اگر یکی را شروع کند و معلوم شود که وقت دیگری تنگ است و بترسـد که اگر تمام کنـد دیگری قضا شود، بایـد آن را قطع کنـد و نماز دیگر را بخواند، و چنانچه نماز آیات را قطع کنـد، می تواند بعد از خواندن نماز یومیه آن را از جایی که قطع کرده ادامه دهد، البته در صورتی که خللی غیر از فاصـله انداختن نماز یومیه نباشد.

(مسأله 717) اگر بترسد که وقت فضیلت نماز یومیه فوت می شود، می تواند نماز آیات را قطع کند و بعداً از محل قطع شده ادامه دهد.

دستور نماز آیات

نماز آیات دو رکعت است و هر رکعت پنـج رکوع دارد، و دسـتور آن این است که:نمازگزار بعـد از نیت، تکبیرة الاحرام می گویـد و سـپس حمد ویک سوره می خواند و به رکوع می رود و سـپس سـر از رکوع برمی دارد، دوباره حمد ویک سوره می خواند و به رکوع می رود تا پنج رکوع را تمام کند، و بعد از بلند شدن از رکوع پنجم دو سـجده بجا می آورد، و بر می خیزد رکعت دوم را هم مثل رکعت اول بجامی آورد و تشهد و سلام می دهد.

(مسأله 718) در نماز آیات جایز است که یک سوره را پنـج قسـمت کند بطوری که یک آیه یا بیشتر از آن را بخواند-و کمتر از یک آیه بنابر احتیاط واجب جایز نیست-و سـپس به رکوع برود و آنگاه سر بردارد و بدون اینکه حمد را بخواند، قسمت دوم از همان سوره را خوانده و به رکوع برود و همینطور تا پیش از رکوع پنجم سوره را حتی اگر چنـد آیه باقی مانـده تمام نماید و بعد از رکوع پنجم، دو سـجده کند و رکعت دوم را نیز مثل رکعت اول بجا آورد و بعد از سجده دوم تشهد بخواند و سلام دهد.و نمازگزار می تواند یک رکعت را به روشی و رکعت دوم را به روش دیگر بخوانـد، و همچنان که می تواند در یک رکعت دو سوره بخواند، ولی اگر سوره اولی تمام شد برای رکوع بعدی باید حمد را همراه سوره نیز بخواند و قبل از رکوع پنجم سوره دوم نیز باید تمام شود چه همان سوره اولی را تکرار کند و چه سوره دیگری را بخواند.پس باید در روش دوم چند چیز ملاحظه شود:

1-بنابر احتیاط واجب نباید برای هر رکوع کمتر از یک آیه خوانده شود.

2-باید در هر رکعت کمتر از یک سوره خوانده نشود.

3-هرگاه سوره را در رکوع دوم مثلاً تمام کرد، باید برای رکوع بعدی حمد را همراه سوره نیز بخواند.

4-باید قبل از رکوع پنجم سوره را تمام کند اگر چه سوره دومی یا سومی باشد.

(مسأله 719) اگر در عـدد رکعات نماز آیات شک کنـد نماز باطل است، و اگر در عـدد رکوع آن شک کند، بنا را بر کمتر بگذارد مگر آنکه شک در عـدد رکوع به شک در عدد رکعات برگردد، مثل آنکه شک کند که رکوع پنجم رکعت اول است یا رکوع شـشم رکعت دوم است که در این صورت نماز باطل می شود.

(مسأله 720) رکوع های نماز آیات رکن هسـتند که با زیاد و کم شـدن آن عمداً و سـهواً نماز باطل می شود، و چیزهایی که در نماز یومیه، واجب و مستحب بود در نماز آیات نیز چنین است، یعنی احکام سهو وشک در محل و بعد از تجاوز محل نیز جاری است، و شرائط عامه از قبیل ستر، رو به قبله بودن، طهارت از حدث و نجاست و غیر اینها در نماز آیات معتبر است.

(مسأله 721) مسـتحب است پیش از هر رکوع زوج قنوت بخوانـد، و می تواند به قنوت در رکوع پنجم و دهم و یا فقط در دهم اکتفا کند، و همچنین مسـتحب است که برای هر رکوع و سر برداشتن از آن تکبیر بگوید مگر بعد از رکوع پنجم ودهم که مستحب است بگوید:«سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَه».

(مسأله 722) مسـتحب است نماز آیات به جماعت خوانده شود، چه ادا باشد چه قضا، و چه تمام خورشید یا ماه گرفته باشد یا نه، و مانند نماز یومیه فقط قرائت از مأموم ساقط است، و اگر در رکوع اول از رکعت اول یا رکوع اول رکعت دوم به امام برسـد نماز صـحیح است، ولی اگر به رکوع دوم یا بیشتر امام

برسد، صحت آن اشکال دارد.

(مسأله 723) مستحب است نماز کسوف را تا باز شدن کامل آن طول دهد، و اگر قبل از آن تمام شود، در جای خود بنشیند و دعا کند یا نماز را دوباره بخواند، و اگر طول دادن آن برای مأمومین مشکل باشد امام آن را مختصر کند، و مستحب است سوره های طولانی مانند یس، نور، کهف و حجر خوانده شود، و در هر قیام سوره را کامل کند، و رکوع و سجود را به اندازه قرائت طولانی نماید، و بنابر اصح قرائت را در شب و یا روز بلند بخواند حتی در گرفتگی آفتاب، و مستحب است در زیر آسمان و یا در مسجد نماز را بخواند.

(مسأله 724) کسوف و خسوف و مانند آن، با علم و شهادت دو مرد عادل بلکه بنابر اظهر به شهادت یک مرد ثقه ثابت می شود، و گفته اخترشناسان اثری ندارد اگر موجب یقین یا اطمینان نشود.

(مسأله 725) اگر چیزهایی که نماز آیات برای آنها واجب شده متعدد شود، باید برای هر یک از آنها یک نماز آیات بخواند، و اگر نوع آن مختلف باشد مانند کسوف و زلزله، بنابر احتیاط مستحب آن را نیز تعیین نماید.

نماز قضا

نمازهای یومیه ای که در وقتش از روی عمد یا سهو یا جهل یا اینکه تمام وقت خواب مانده، فوت شود باید قضا نماید، و همچنین نمازهایی که بخاطر ترک عمدی جزء و شرط یا ارکان، باطل، انجام شده، باید قضا کرد.

اما در چند حالت قضا ندارد:نمازهایی که در حال دیوانگی یا کودکی یا بیهوشی که از ناحیه خودش نباشد یا کافر اصلی در حال کفر یا زن در حال حیض و نفاس که تمام وقت را فراگرفته باشد.اما نمازهایی که در حال ارتداد فوت شده، باید بعد از توبه اگر چه فطری باشد قضا کند، و نیز اگر کسی خودرا بیهوش کند، باید نمازها را قضا نماید.

(مسأله 726) اگر در هنگام نماز، بچه، بالغ شود و دیوانه و بیهوش، هوشیار شوند، واجب است نماز را بجا آورند حتی اگر یک رکعتِ آن را درک کنند.و اگر ترک کنند، قضای آن واجب است.و اگر حائض و نفسا به مقدار نماز و غسل در وقت پاک شوند، باید نماز را ادا کند و اگر فوت شود قضا واجب می شود، و اگر به خاطر بیماری یا عذر دیگری نتواند غسل کند، باید تیمم نماید و نماز را بجا آورد.و اگر وقت غسل تنگ باشد، بنابر احتیاط واجب، باید نماز را با تیمم بخواند، ولی اگر نماز را بجا نیاورد قضا واجب نیست.

(مسأله 727) اگر دیوانگی یا بیهوشـی به مقـدار وقتی باقی مانده که ممکن است فقط نماز را بجا آورد،عارض شود و تا آخر وقت ادامه پیدا کند در صورتِ که قبل از آن می توانست شـرایط را تحصیل نماید؛قضای آن واجب است.ولی قضا بر حائض و نفسا وقتی واجب می شود که بعد از وقت به مقدار نماز و طهارت از حدث، فرصت داشته باشد.

(مسأله 728) مخالف، وقتی شیعه شود، باید آنچه را قبلاً ترک کرده یا بر خلاف مذهب خودش انجام داده در صورت که طبق مذهب حقه نبوده، باید قضا نماید، چه از اول مخالف بوده یا بعداً از مخالفین شده باشد، و اگر طبق مذهب حقه بوده بعید نیست که قضا واجب نباشد، و فرقی بین مخالف اصلی و غیر او نیست.

(مسأله 729) آدم مست نمازهایی که از او فوت شـده بایـد قضا کنـد چه اختیاری باشـد چه نباشد، چه از حلال مست شده باشد و چه از حرام.

(مسأله 730) قضـای نمازهـای واجب غیر یومیه به جز نمـاز عیـد فطر و قربـان واجب است و نیز بنـابر احتیاط، واجب است قضای نماز مستحبی که در وقت معینی نذر شده است.

(مسأله 731) خواندن نماز قضا در هر وقت از شـبانه روز و در حضـر و سـفر جایز است.و اگر نماز شکسـته فوت شده باشد باید به همان شکلِ شکسـته قضا نماید اگر چه الآن مسافر نیست.و اگر نماز تمام فوت شده باشد باید تمام قضا نماید اگر چه الآن در سفر باشد.و اگر در قسمتی از وقت، حاضر و در قسمتی مسافر بوده است، آنچه که در آخر وقت بر او واجب بوده قضا نماید.

(مسأله 732) اگر نماز مسافر در مکه و مدینه و کربلا و کوفه که نمازگزار بین شکسـته و تمام مخیر است فوت شود، در قضا نیز مخیر است اگر چه احوط آنست که قصر قضا کند.

(مسأله 733) مسـتحب است نافله های یومیه و ماننـد آن را قضا کند، ولی آنچه در حال بیماری فوت شده، قضای آن تأکید نشده است، و اگر از قضای آن ناتوان شود، برای هر دو رکعت یک مـد صدقه بدهد، و اگر نتوانست، برای نمازهای شب یک مد و برای نمازهای روز، یک مد بدهد.

(مسأله 734) در قضای نمازهای غیر یومیه ترتیب معتبر نیست نه بین نماز غیر یومیه و نه بین آن و نمازهای یومیه، و اما ترتیب در نمازهای یومیه فقـط در نمازهـایی که در یـک روز بر یکـدیگر مرتبنـد مثـل ظهر و عصـر یا مغرب و عشا لازم است مراعات شود، یعنی اول ظهر را بخواند و بعد عصـر،بنابراین اگر بخواهد قضای نمازهای صبح و ظهر و عشا را بجا آورد، ترتیب بین آنها لازم نیست.و همچنین اگر بخواهد نمـاز یک سال را قضا کنـد، می توانـد بترتیب، نمازها را روز به روز بخوانـد،و می توانـد اول نمازهای صـبح را و بعـد نمازهای ظهر و بعد نمازهای عصر و بعد نمازهای مغرب و بعد

نمازهای عشا را بخوانـد، و می توانـد نمازهای ظهر و عصـر یک سال را با هم بخوانـد و بعـد نمازهای مغرب و عشای یک سال را بخواند، بنابراین ترتیب در قضا معتبر نمی باشد چه ترتیب را بداند و چه نداند.

(مسأله 735) اگر بدانـد یکی از نمازهای پنج گانه فوت شده، می تواند نماز صـبح و مغرب ویک نماز چهار رکعتی به قصد ما فی الذمه که بین ظهر و عصـر و عشـا مردد است بخوانـد، و اگر مسـافر باشـد می توانـد نماز مغرب ویک دو رکعتی به قصـد ما فی الـذمه از چهار نماز بخوانـد، و اگر ندانـد که مسافر بوده یا نه،می توانـد یک نماز دو رکعتی به قصـد ما فی الـذمه از چهار نماز ویک چهار رکعتی به قصد ما فی الذمه از سه نماز به همراه نماز مغرب بخواند.و نمازی که مردد است، در همه فرضها بین بلند و آهسته خواندن مخیر است.

(مسأله 736) اگر بدانـد دو نماز از نمازهای پنـج گانه یک روز فوت شـده، باید چهار نماز بخواند:نماز صـبح ویک چهار رکعتی مردد بین ظهر و عصـر ویک مغرب ویک چهار رکعتی مردد بین عصـر و عشا.و اگر بدانـد مسافر بوده است، یک دو رکعتی مردد بین صـبح و ظهر و عصـر ویک مغرب ویک دو رکعتی دیگر مردد بین ظهر و عصر و عشا بخواند، و اگر نداند که مسافر بوده یا نه، باید پنج نماز بخواند، یک دو رکعتی مردد بین صـبح و ظهر و عصر، یک چهار رکعتی مردد بین ظهر و عصر، ویک مغرب، و یک دو رکعتی مردد بین ظهر و عصر و عشا ویک چهار رکعتی مردد بین عصر و عشا.

(مسأله 737) اگر بدانـد سه نماز از نمازهای پنـج گانه فوت شـده، بایـد پنـج نماز بخوانـد.و اگر بدانـد که در سـفر فوت شـده، چهار نماز بخواند:یک دو رکعتی مردد بین صـبح و ظهر ویک دو رکعتی مردد بین ظهر و عصـر و بعد مغرب، ویک دو رکعتی مردد بین عصر و عشا.و اگر بدانـد چهار نماز فوت شده، باید پنج نماز تمام پنج نماز شکسـته بخواند.و بقیه احتمالات نیز از آنچه گفته شد معلوم می گردد، و معیار این است که نمازگزار، علم پیدا کند که آنچه بر عهده اش بوده انجام داده است اگر چه بنحو تردید باشد.

(مسأله 738) اگر شک کنـد که یک نماز واجب یا چنـد نماز، از او فوت شـده یا نه، قضا واجب نیست.ولی اگر بداند که فوت شده و مردد باشد بین کم و زیاد مثل دو و چهار، می تواند به کمتر اکتفا کند، اگر چه احتیاط مستحب تکرار است تا علم بفراغ ذمه پیدا کند.

(مسأله 739) کسی که نماز قضا دارد باید در خواندن آن کوتاهی نکند، ولی واجب نیست فوراً آن را بجا آورد.

(مسأله 740) واجب نیست نماز قضا را بر ادا مقـدم کنـد، بنابراین مکلف می توانـد نماز ادا را بخواند اگر چه نماز قضای همان روز بر ذمه اش باشد، بلکه مسـتحب است تقدیم نماز ادا اگر زمان فضـیلت آن فوت می شود وگرنه تقدیم نماز قضا مسـتحب و مطابق احتیاط خواهد بود، مخصوصاً اگر قضای همان

روز باشد؛ بلکه مستحب است اگر از روی غفلت مشغول نماز ادایی شود به قضا عدول نماید.

(مسأله 741) بنابر اقوی جایز است کسی که نماز قضا دارد نماز مستحبی بخواند.

(مسأله 742) جایز بلکه مستحب است نماز قضا را با جماعت بخواند چه نماز امام ادا باشد چه قضا، و نیز لازم نیست امام و مأموم یک نماز را بخوانند.

(مسأله 743) کسی که عذر دارد واجب است نماز قضا را تا رفع آن، در صورت که می داند، برطرف می شود تأخیر بیندازد، ولی اگر بداند بلکه احتمال دهد که تا آخر عمر عذرش برطرف نمی شود،می تواند نماز قضا را بخواند، ولی اگر قضا کرد، بعد عذر بر طرف شد در صورت که خلل وارد شده در نماز از مواردی است که جاهل معذور نباشد، اعاده واجب است و اگر نه واجب نیست.

(مسأله 744) اگر بخواهد در یک مجلس چند نماز قضا بخواند، برای اولی اذان و اقامه بگوید و برای بقیه اقامه کافی است و سقوط اذان بنابر اظهر رخصت (1)است.

(مسأله 745) مستحب است بچه ها را به نماز خواندن و قضای آن و نافله بلکه تمام عبادات تمرین دهند، و بنابر اقوی عبادات آنان مشروع است، بنابراین اگر در اثنای وقت، بالغ شود و نماز خوانده باشد مجزی است.

(مسأله 746) بر ولیّ طفل واجب است که او را از آنچه برایش خطر دارد حفظ کند، و نیز واجب است از هر چیزی که در شرع مکروه دانسته شده و لو برای طفل مانند:زنا، لواط، شرب خمر،سخن چینی و امثال آن منع نماید، حفظ نمودن آنها از خوردن و نوشیدن نجس و متنجس در صورتی که ضرری نداشته باشد بنابر اظهر جایز است خصوصاً در متنجس و یا نجاستی که از خودش یا از کودک دیگر باشد؛ و نیز ظاهراً پوشاندن لباس ابریشم و طلابافت بر آنها جایز است.

(مسأله 747) بر پسر بزرگتر واجب است بعد از مرگ پدر روزه و نمازهایی را که پدر به خاطر عذر بلکه بنابر اظهر مطلقاً چه به خاطر عذر و چه بدون عذر، عمداً فوت نموده است؛ قضا نماید، و بنابر اظهر چه پدر، از قضای آن ناتوان بوده است یا نه.و بنابر اظهر مادر، حکم پدر را دارد، یعنی نمازهای که از او فوت شده و لو در سفر باشد، قضای آن بر پسر بزرگ واجب است ولی نمازهای که در حال حیض و مرض فوت شده، قضای آنها بر او واجب نیست.

(مسأله 748) اگر پسر بزرگتر هنگام مرگ پدر و مادر، کودک یا دیوانه باشد، باید بعد از بلوغ و عاقل شدن قضا کند.

1- 1) رخصت:یعنی اجازه داده اند که نخوانی ولی می توانی بخوانی.

(مسأله 749) اگر پسـر بزرگتر متعدد باشـند مثل آنکه دو پسـر از دو همسـرش در یک وقت متولد شوند، به طور وجوب کفایی بر آنها قضا واجب است چه آنچه که فوت شده قابل قسمت باشد مثل اینکه متعدّد باشد و چه نباشد.

(مسأله 750) اگر پسر بزرگتر، بین دو یا بیشتر مشتبه شود، احتیاط اولی آن است که بطور وجوب کفایی عمل نمایند.

(مسأله 751) بر ولیّ میّت قضای چیزهای که بر میّت از طریق اجیر شدن و غیر آن واجب شده، ولی انجام نداده، واجب نیست.

(مسأله 752) قضای عبادت های میّت بر ولیّ او حتّی اگر ممنوع الارث شده باشد، واجب محسوب می شود ولی بعید نیست که بر غیر او که ممنوع الارث نیست واجب باشد.

(مسأله 753) اگر بعد از مرگ پدر، پسر بزرگتر نیز بمیرد، لازم نیست از اموالی که از او به جای مانده اجرت قضاهای پدر، خارج شود و نیز بر پسر دوم چیزی واجب نیست.

(مسأله 754) اگر کسی داوطلبانه نمازهای میّت را بخواند، تکلیف از ولیّ او ساقط می شود، و اگر ولیّ یا وصی، فردی را از مال میّت اجیر کنند واو تکلیف را انجام ندهد، ذمه ولیّ مشغول می ماند.

(مسأله 755) اگر شک کند که از میت چیزی فوت شده یا نه، قضا واجب نیست، و اگر در مقدار آن شک کند، می تواند بر کمتر اکتفا کند.

(مسأله 756) اگر میت ولیّ نداشته باشد، اقوی آن است که واجب نیست از اصل ترکه میت چیزی به عنوان قضا پرداخته شود، اگر چه قضا کردن احتیاط مستحب است نسبت به ورثه ای که قاصر نباشند.

(مسأله 757) مقصود از پسـر بزرگ این است که از نظر سـنی کسی از او بزرگتر نباشد اگر چه کسی باشد که از او زودتر بالغ شده یا نطفه اش زودتر بسته شده است.

(مسأله 758) قضا نمودن تکالیف میّت تا وقتی که به حد اهمال نرسد، واجب فوری نیست.

(مسأله 759) ولیّ میّت، بایـد در احکام شک، سـهو، اجزا و شـرایط نماز، به تکلیف خود اجتهاداً یا تقلیداً عمل نماید مگر آنکه نظر میّت اجتهادا و تقلیداً مطابق احتیاط باشد، بنابراین، اگر میت سوره را واجب بداند ولیّ آن را واجب نداند در این صورت باید ولیّ سوره را بخواند تا علم به بری شدن ذمّه میت پیدا کند.

(مسأله 760) اگر پس از رسـیدن وقت نماز، پـدر فوت کند، اگر فوت او بعد از گذشت مدتی که برای نماز و طهارت کافی است، باشد، بر ولیّ او قضا واجب خواهد شد.

نماز استیجاری

نایب شدن از افراد زنده در واجبات، اگر چه ناتوان باشند جایز نیست مگر در حج، آن هم در صورتی که او مستطیع و ناتوان باشد و امیدی به اینکه خودش حج را در آینده انجام دهد ندارد، در این صورت اجیر گرفتن برای او واجب است.و نیز نیابت از زنده ها در مثل حج مستحبی و زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام بلکه در تمام مستحبات به قصد رجا جایز است، و هم چنین نایب شدن از مرده ها در واجبات و مستحبات جایز است و می توان ثواب عمل واجب یا مستحب را به افراد زنده یا مرده هدیه نمود.

(مسأله 761) جایز است شخصی اجیر شود تا نماز و عبادات فردی را که مرده به جای آورد تا ذمه او بری شود، و فرقی نمی کند که نایب، وصیّ یا ولیّ یا وارث یا اجنبی باشد.

(مسأله 762) اجیر باید عاقل، مؤمن و بالغ بوده و به احکام قضای عبادت آگاه باشد، و باید عمل عبادی را از طرف میت برای تقرّب به خدا انجام دهد.

(مسأله 763) هر یک از مرد وزن می توانند اجیر یکدیگر شوند، اما در بلند و یا آهسته خواندن نماز باید به تکلیف خود عمل نمایند، بنابراین مرد در نمازی که جهری است بلند می خواند اگر چه از طرف زن نیابت کند و زن آهسته می خواند حتی اگر از طرف مرد اجیر شده باشد.

(مسأله 764) صاحبان عذر، مانند کسی که از قیام یا از طهارت خبثی ناتوان است؛ یا وضوی جبیره ای می گیرد یا پی درپی از او بول خارج می شود یا با تیمم نماز می خواند؛ جایز نیست که اجیر شوند مگر آنکه فرد دیگری نباشد، بلکه حتی اگر صاحب عذر خودشان هم داوطلبانه انجام دهد صحیح نخواهد بود، و اگر برای اجیر عذری پدید آید؛ باید تا برطرف شدن آن صبر کند.

(مسأله 765) اگر برای اجیر شکی یا سهوی پدید آید، باید به اجتهاد خود یا به فتوای مرجع تقلید خود، عمل کند، و اگر در اجاره شرطی شده باشد، باید طبق شرط عمل نماید، بنابراین اگر با اجیر شرط شود که در صورت که شکی یا سهوی پیش آید، باید اعاده نماید، باید به این شرط عمل کند، و همچنین در سایر افعال نماز که با شرط، اجیر شده باشد باید طبق آن شرط عمل نماید، اما اگر بدون شرط اجیر شود، باید طبق اجتهاد خویش یا طبق نظر مرجع تقلید خود عمل کند.

(مسأله 766) اگر در اجاره شرط شود که اجیر خودش عمل را انجام دهد، اجیر نمی تواند کس دیگر را اجیر نماید یا فرد دیگری نمی تواند داوطلبانه عمل را انجام دهد، ولی اگر در اجاره شرطی نبود می تواند فرد دیگری را اجیر کند با همان قیمتی که خود را اجیر نموده است و لکن به کمتر از آن نمی تواند به کسی دیگر بدهد مگر آنکه قسمتی از عمل را خودش انجام داده باشد یا جنس اجرت فرق

کند.

(مسأله 767) اگر مستأجر مدت معیّنی را برای اجیر معین کند ولی اجیر همه عمل و یا بعض آن را در وقت معین بجا نیاورد، جایز نیست که بعداً آن را بجا آورد مگر با اجازه مستأجر، و اگر بدون اجازه آن را بجا آورد، اجرت المثل یا اجرت مسمّا را مستحق نمی شود.

(مسأله 768) اگر اجاره بخاطر غبن و مانند آن فسخ شود و یا پس از انجام کار معلوم شود که اجاره باطل بوده است، اجیر مستحق اجرت المثل است.

(مسأله 769) اگر کیفیت عمل در اجاره از جهت مستحبات تعیین نشود، باید به طور متعارف انجام دهد.

(مسأله 770) اگر اجیر بعضی از مستحباتی را که در اجاره بیان شده فراموش کند، به همان نسبت از اجرت کسر می شود.

(مسأله 771) هرگاه عمل بین اقل و اکثر مردد شود؛ می توان اقل را انجام داد.و اگر بین دو چیز متباین مردد شود، باید احتیاطاً هر دو را انجام دهد.

(مسأله 772) باید اجیر منوب عنه را و لو اجمالاً تعیین نماید، مثل اینکه بگوید:آن کسی که پول اجرت را از او گرفته است.

(مسأله 773) اگر بعد از عقد اجاره، فرد دیگری با انجام دادن عمل ذمه میت را بری کند اگر مدّتی نگذشته باشد که اجیر می توانست در این مدّت عمل را انجام بدهد اجاره فسخ می شود، و الاّ اگر مدت زمانی گذشته باشد که اجیر می توانست در آن مدت عمل را انجام دهد، مستحق اجرت المثل خواهدبود.ولی اگر اجاره بر ذات عمل واقع شود، در صورتی که عمل بعد از فراغ ذمه میت مشروعیت داشته باشد؛ اجاره فسخ نمی شود و واجب است که اجیر عمل را بر طبق اجاره انجام دهد.

(مسأله 774) اجیر می تواند نمازهای استیجاری را به جماعت بخواند چه اینکه خودش امام باشد یا اینکه به کسی دیگری اقتدا کند ولی در صورتی که اجیر امام باشد، باید نمازهای که به نیّت میّت انجام می دهد از روی احتیاط نباشد و الّا جماعت باطل است.

(مسأله 775) اگر اجیر قبل از انجام عمل بمیرد، در صورتی که شرط شده باشد که خودش این کار را انجام دهد، اگر زمانی که می توانست اجیر عمل را انجام دهد نگذشته باشد، اجاره باطل است و باید وارث اجرت مسمی را از ترکه برگرداند، و اگر چنین زمانی گذشته باشد، باید اجرت مثل را بپردازند اگر چه از اجرت مسمی بیشتر باشد.و اگر شرط نشده باشد که خودش آن کار را انجام دهد، باید وارث از ترکه میت، اجیر دیگری بگیرد، و اگر ترکه نداشت بر وارث چیزی نخواهد بود ولی ذمه میت مشغول

خواهد ماند.

(مسأله 776) کسی که نماز یا روزه بر ذمه دارد، وقتی نشانه های مرگ را می بیند، باید به قضای آنها عجله کند، بلکه کسی که مطمئن به امتثال آن در آینده نباشد در انجام قضای آن باید عجله کند.و اگر به مردم بدهکار است یا زکات و خمس و رد مظالم بر ذمه دارد، باید در انجام آن عجله کند و تأخیر آن اگرچه بداند زنده می ماند جایز نیست، و اگر ناتوان شد و ترکه دارد، باید به یک فرد مطمئن وصیت نماید، و این دیون از اصل ترکه خارج می شود اگر چه وصیت نکرده باشد.

(مسأله 777) اگر کسی برای یک ماه نماز، مثلاً اجیر شود، وشک کند که نمازها شکسته است یا تمام؛ و نتواند استعلام کند، باید احتیاطاً جمع بخواند.و همچنین اگر خود را برای نمازی اجیر نماید،وشک کند که آن نماز صبح بوده یا نماز ظهر، باید هر دو را انجام دهد.

(مسأله 778) اگر معلوم شود چند نماز از میت فوت شده است، اما ندانند که قبل از مرگش انجام داده است یا نه، در این صورت باید برای قضای آنها از طرف میّت اجیر بگیرند.

(مسأله 779) هرگاه برای نماز چهار رکعتی از زوال تا غروب در روز معینی اجیر شود، و آن را تأخیر بیندازد تا اینکه بیشتر از چهار رکعت فرصت نداشته و نماز عصر را نیز نخوانده باشد، باید نماز عصر را بخواند؛ و مستأجر می تواند اجاره را فسخ و اجرت را مطالبه کند، و می تواند اجاره را فسخ نکند و درخواست اجرت المثل کند اگر چه از اجرتِ مسمی بیشتر باشد.

(مسأله 780) عدالت اجیر در خبر دادن به اینکه عمل را انجام داده، بنابر احتیاط مستحب معتبر است؛ بلکه ظاهراً اگر در خبر دادن مورد اطمینان باشد، کافی است.

نماز جماعت

اشاره

مستحب مؤکد است نمازهای واجب خصوصاً نمازهای یومیه را به جماعت بخوانند و در نماز صبح و مغرب و عشا بیشتر سفارش شده است و برای آن ثواب عظیمی ذکر شده است، و روایات بسیاری با مفاهیم بالایی در وادار کردن به جماعت و مذمت ترک آن وارد شده است.این مضامین در بیشتر مستحبات دیگر دیده نشده است زیرا که نماز جماعت از مهمترین شعارهای اسلامی است.

(مسأله 781) اگر شرایط وجوب در نماز جمعه و عیدین باشد؛ جماعت در آن ها واجب است زیرا،شرط صحّت آن ها نیز به جماعت خواندن است.در غیر این صورت جماعت بالاصاله واجب نیست،البته گاهی به دلایل دیگر واجب می شود مثل اینکه نذر کرده است نماز را به جماعت بخواند.یا اینکه وقت نماز تنگ است فقط می تواند با اقتداء یک رکعت را بخواند، یا اینکه قرائت را یاد نگرفته است با

آنکه می توانست یاد بگیرد.

(مسأله 782) مشـهور آن است که جماعت در نافله های اصلی چه شبانه و روزانه مشروع نیست اگر چه به نذر و مانند آن واجب گردد.اما این کلام خالی از اشـکال نیست.البته جماعت در نماز عید فطر و قربان با اینکه شـرایط وجوب آن موجود نیست مشـروع است و همچنین در نماز استسقاء.

(مسأله 783) اگر امام جماعت نماز یومیه را به صورت ادا یا قضا می خوانـد، نمازگزار می تواند هر کدام از نمازهای یومیّه را به صورتِ ادا یا قضا را به او اقتـدا کنـد، ولی نماز یومیه را نمی شود به کسـی که نماز آیات یا عیـد و مانند آن را می خواند اقتدا کرد.و همچنین نماز عید، میت، آیات یا استسـقا را نمی شود به کسی که نماز یومیه می خواند اقتدا نمود، و باید در اقتدا از جهت نوع یکسان باشد، ولی می شود نماز خورشـید گرفتگی(کسوف)را به کسـی که نماز زلزله یا حوادث آسـمانی می خواند اقتدا کرد، و نیز در نماز یومیه نمی شود به کسـی که نماز طواف می خواند اقتدا نمود و همینطور عکس آن هم جایز نیست.ولی می شود نماز طواف را به کسی که نماز طواف می خواند اقتدا نمود.

(مسأله 784) کسـی که نماز واجب ادایی را می خواند، نمی تواند به کسی که همان نماز را از باب احتیاط چه وجوبی و چه استحبابی می خواند اقتدا کند، و نیز نماز قضای احتیاطی را نمی شود به کسی که نماز فریضه می خواند اقتدا نمود.و همچنین نماز قضای مشکوک را نمی شود به کسـی که او نیز قضا مشکوک می خواند اقتدا کرد، چه سبب شک هر دو یکی باشد و چه مختلف باشد.پس هرگاه هر دو از یک آب وضو بگیرنـد و نماز بخواننـد و بعـد شک کنند که آب پاک بوده یا نه و بخواهند احتیاط کنند، اقتدا به یکدیگر جایز نیست.و کسـی که نماز فریضه را یا رکعت احتیاطی را می خوانـد، نمی توانـد، به کسـی که همانند او رکعت احتیاطی را به جای می آورد اقتدا نماید، اگر چه امام و مأموم هر دو بین رکعت سوم و چهارم شک کنند.

(مسأله 785) جماعت در غیر از جمعه وعیـد فطر و قربان، حـد اقل به دو نفر منعقـد می شود که امام یکی از آن دو نفر باشد، و مأموم اگر چه زن یا بچه باشد بنابر اقوی صحیح است، ولی در نماز جمعه و عید فطر و قربان حد اقل با امام پنج نفر باید باشند.

(مسأله 786) جماعت با نیت مأموم برای اقتدا منعقد می شود اگر چه امام خبر نداشته باشد، ولی در نماز جمعه وعید فطر و قربان باید امام نیت امامت را بکنـد به اینکه قصـد کنـد نمازی را که مأمومین او را امام قرار داده انـد بجا می آورد، و همچنین اگر نماز امام نماز اعاده ای با جماعت باشد امام باید نیت امامت کند.

(مسأله 787) اقتدا به مأمومی که به امام دیگری اقتدا کرده، جایز نیست و همین طور اقتدا به دو امام

اگر چه در اقوال و افعال همزبان باشند و یا اقتدا به دو شخص بطور مردد جایز نیست بلکه جماعت منعقد نمی شود، و باید در جماعت به یک شخص معین و لو اجمالاً اقتدا کرد، اگر چه نزد مأموم مردد بین «زید و عمرو»باشد، البته بشرط آنکه در هر دو شرایط امامت موجود باشد، و لازم نیست اسم امام را بداند.

(مسأله 788) اگر شک کند که نیت اقتدا نموده یا نه؛ بنا می گذارد که اقتدا نکرده و باید فرادی بخواند.ولی اگر بداند برای جماعت بلند شده و نشانه های جماعت از قبیل سکوت و مانند آن نیز در او موجود باشد، بنحوی که اطمینان پیدا می کند که داخل در جماعت شده و آن را نیت کرده است، بنا بر اقتدا بگذارد وگرنه باید فرادی بخواند.

(مسأله 789) اگر به گمان اینکه امام زید است به او اقتدا کند و بعد معلوم شود که عمرو است، اگر عمرو مانند زید عادل باشد نماز مأموم صحیح است، ولی اگر عادل نباشد جماعت باطل است، امّا نمازش در صورتی که خللی که آن را باطل می کند چه عمدی و چه سهوی انجام دهد، باطل می شود و الاّ صحیح است.

(مسأله 790) اگر دو نفر نماز بخوانند و بعد از نماز بفهمند که هر دو نیت امامت یا اقتدا بدیگری نموده اند؛ نماز هر دو صحیح است.و بنابر احتیاط مستحب در صورتی که نیت اقتدا نموده اند اعاده کنند.

(مسأله 791) تغییر نیت از یک امام جماعت به امام دیگر، در حال اختیار جایز نیست مگر آنکه امام نتواند نماز را تمام کند، مانند اینکه وسط نماز بمیرد یا دیوانه شود و یا بیهوش گردد و یا حدثی از او سر زند و یا امام یادش بیاید که قبل از نماز وضو نگرفته است، در این موارد، بنابر اقوی جایز است که مأمومین یک نفر را از خودشان جلو بیندازند و به امامت او نماز را تمام کنند.و اگر مانعی پیش آید که امام نتواند نماز را در حال اختیار تمام نماید، مثل اینکه از قیام عاجز شود و نماز را نشسته بخواند،جایز است که دیگری را جلو بیندازند و به او اقتدا کنند.

(مسأله 792) کسی که فرادی نماز می خواند نمی تواند در بین آن به کسی اقتدا کند.

(مسأله 793) اگر مأموم در حین جماعت منفرد شود، جماعتش باطل می شود چه از اول نماز قصد فرادی کرده یا چنین قصدی از ابتدا نداشته باشد، و امّا نماز انفرادی اش دو حالت دارد:

اول:آنکه مأموم از اول قصد فرادی نداشته و قصد دارد که نماز را تمام کند و در اثناء اتفاقاً به سببی نیت فرادی کند، در این صورت اگر قبل از رکوع رکعت اول یا رکعت دوم قصد فرادی کند، واجب است که قرائت را بجا آورد، و اگر عمداً نخواند نمازش باطل است، و اگر معذور باشد یا عقیده دارد که

وظیفه اش چنین است، نمازش صحیح است و چیزی بر او نیست، و اگر بعد از رکوع قصد فرادی کند،باید نماز را ادامه دهد مگر آنکه هنگام اقتدا رکنی را اضافه نموده باشد که موجب بطلان آن می شود چه بداند جماعتش با قصد فرادی شدن باطل می شود و چه نداند.

دوم:آنکه مأموم از اولِ نماز قصد فرادی شدن را داشته باشد، بنابراین جایز نیست به امام اقتدا کند و در قرائت به او اعتماد نماید، و اگر اقتدا کرد و قرائت را نخواند و هنگام قنوت از امام جدا شد،چنانچه ملتفت به حکم شرعی باشد، نمازش باطل است، ولی اگر ملتفت نباشد که وظیفه اش از اوّل اقتدا نکردن است یا گمان می کرد که اقتدا نمودن جایز است یا معذور بود؛ نمازش صحیح است و اعاده ندارد.

(مسأله 794) انسان می تواند از اول یا در بین نمازِ امام اقتدا نماید، بنابراین مأموم می تواند در رکعتِ اولِ امام تا وقتی که او در رکوع است با گفتن تکبیر به او اقتدا کند، و همچنین می تواند در رکعت دوم،سوم یا چهارم اقتدا نماید، و اگر مأموم به یک یا دو رکعت امام اقتدا کند، وقتی که امام نمازش تمام می شود؛ مأموم باید بقیه نمازش را فرادی انجام دهد.

(مسأله 795) اگر مأموم، در بین قرائتِ امام، یا بعد از آن و قبل از رکوع، نیتِ فرادی کند، واجب است که قرائت را از اول بخواند.

(مسأله 796) وقتی مأموم، نیت فرادی می کند منفرد می شود و دیگر نمی تواند در همان حال مجدداً به جماعت برگردد.و اگر در فرادی شدن مردد شود و بعد تصمیم بر عدم فرادی بگیرد، ادامه اقتداء جایز نیست.

(مسأله 797) اگر شک کند که به فرادی عدول کرده یا نه؟ بنا را بر عدول نکردن بگذارد.

(مسأله 798) در جماعت برای امام و مأموم قصد قربت معتبر نیست.پس اگر امام یا مأموم به قصد و غرض مباح دنیوی مانند فرار از شک، و وسوسه یا برای تأیید امام و تشویق مردم برای حضور در جماعت یا بخاطر سختی قرائت در جماعت شرکت کند، نمازش صحیح است و احکام جماعت بر آن جاری می شود ولی ثواب جماعت را ندارد.

(مسأله 799) اگر از روی سهو یا نادانی به نماز مستحبی امام اقتدا کند، در صورتِ که در بین نماز متوجه شود و رکنی را کم یا زیاد نکرده باشد، باید منفرد شود و نمازش صحیح است و اگر بعد از نماز متوجه شود، اگر چیزی که نماز فرادی را باطل می کند عمداً یا سهواً از او سر نزده باشد؛ نمازش صحیح است و الا باطل است.

(مسأله 800) نماز جماعت، با داخل شدن در نماز از اولِ ایستادنِ امام برای رکعت تا آخر رکوع،

درک می شود.پس مأموم می توانـد قبل از قرائت یا در بین آن یا قبل از رکوع یا در حال رکوع اقتدا کند و آن رکعت را درک نماید، و اگر قبل از رکوع امام تکبیر بگوید ولی به رکوع امام سهواً یا غفلتاً یا بخاطر وجود مانعی مانند ازدحام جمعیت نرسد، آن رکعت را درک نموده و باید در بقیه افعال از امام متابعت کند.و مأموم، رکوع را وقتی درک می کند که امام سـر از رکوع برندارد و اگر چه ذکر را تمام کرده باشد،و مأموم به مقدار رکوع خم شده باشد، البته اگر حد اقل خم شدن مأموم برای رکوع اول با بلند شدن امام و عدم خروج او از حد رکوع همزمان شود؛ یقین برای کفایت آن وجود ندارد، هر چند که بعید نیست کافی باشد.

(مسأله 801) اگر مـأموم، به گمـان اینکه به رکوع امـام می رسـد، رکوع کنـد ولی به رکوع امام نرسـد، نماز فرادی مأموم صـحیح است ولی جماعتش باطل است.و اگر شک کند که وقتی رکوع کرد امام در حال رکوع بود یا سـرش را بر داشـته بود، نمازش به عنوان جماعت صحیح است.

(مسأله 802) اگر احتمال دهد امام را در حال رکوع درک می کند ظاهراً جایز است به رکوع برود،پس اگر رکوعِ امام را درک نمود جماعت و نمازش هر دو صحیح است، و الّا جماعتش باطل و نمازش به صورت فرادی صحیح خواهدبود.

(مسأله 803) اگر مأموم نیت نموده و تکبیر بگویـد و پیش از آنکه به رکوع برود، امام سـر از رکوع بردارد، می تواند فرادی بخواند و می تواند به نافله عدول کند و بعد از تمام نمودن آن دوباره اقتدا نماید.

چند عمل مستحب:

اول:اگر موقعی برسـد که امام مشـغول خوانـدن تشـهد آخر نماز است، اگر بخواهد به ثواب جماعت برسد، باید بعد از نیت و گفتن تکبیرة الاحرام بنشـیند و تشهد را به قصد قربت با امام بخواند و هرگاه امام سلام داد بایستد و بدون گفتن تکبیرة الاحرام نمازش را به صورت فرادی تمام کند.

دوم:اگر موقعی برسد که امام مشـغول خواندن تشهدِ اول نماز است، می تواند نیت نموده و تکبیرة الاحرام را به قصد اقتدا بگوید ولی با امام ننشیند بلکه وقتی امام ایستاد، نمازش را با امام جماعت ادامه دهد.

سوم:اگر موقعی برسـد که امام در سـجده آخر نماز است، در صورت که بخواهـد به ثواب جماعت برسـد، بایـد بعد از نیت و گفتن تکبیرة الاحرام به سـجده رود و با امام تشـهد بخوانـد، و هرگاه امام سـلام داد بلنـد شود و نمازش را به صورتِ فرادی تمام کنـد، ولی بنابر احتیاط واجب وقتی بلند شد تکبیری را به قصدِ اعم از تکبیرة الاحرام و ذکر مطلق بگوید.

(مسأله 804) اگر مأموم برای جماعت حاضر شود و ببیند که امام در حال رکوع است و بترسد اگر به

صف جماعت ملحق شود، امام سـر از رکوع بر می دارد، در این صورت می توانـد در جای خود تکبیر بگوید و رکوع کند و در رکوع یا بعد از آن یا در سجده یا بین دو سجده یا بعد از دو سجده یا در حال ایستادن برای رکعت بعدی راه رود تا به صف جماعت ملحق شود، چه راه رفتن به جلو یا عقب یا به یکی از دو طرف باشـد به طوری که از قبله منحرف نشود و مانعی غیر از دوری ماننـد پرده نباشـد، اگر چه احتیاط مستحب آن است که فاصله به اندازه دور نباشد که مانع از اقتدا باشد.در حال راه رفتن، واجب است قرائت و اذکاری که نیاز به آرامش دارد، ترک شود.

شرایط تحقّق جماعت

اول:نماز جماعت از اجتماع امام و مأمومین از ابتـدا تا آخر نماز در یک مکان بگونه ای که برای نماز عرفاً جمع شده باشـند تحقق پیدا می کند.پس اگر بین امام و مأمومین یا بین صـفوف مأمومین مانعی مانند پرده، دیوار و درخت باشد که اجتماع عرفاً صدق نکند جماعت منعقد نمی شود، ولی اگر پرده یا دیوار کوتاه باشـد بطوری که اجتماع عرفاً صـدق کند اثری ندارد.و اگر مأموم زن باشد، وجود مانع بین او و امام یا مأمومین مرد وزن اشـکال نـدارد، ولی اگر امام زن باشد، حکم مرد را دارد یعنی جایز نیست مانعی بین او و مأمومین باشد، که عرفاً اجتماع صدق نکند.

(مسأله 805) اگر پرده یا چیزی که بین امام و مأمومین یا صفوف مأمومین است مانع از دیدن نباشد مثل شیشه، دیوار مشبک و پنجره، نماز جماعت منعقد می شود، و همچنین نهر یا راه اگر مانع از صدق اجتماع نباشد به نماز جماعت ضرری نمی رساند، و نیز تاریکی و غبار اگر چه مانع از دیدن می شود اشکال ندارد، و مانع متحرک و غیر ثابت مثل عبور انسان نیز اشکال ندارد.

دوم:جای ایستادن امام از جای مأموم نباید بیش از یک وجب بلندتر باشد، پس اگر امام در محراب نماز بخواند و حیاط مسجد بیش از یک وجب یا بیشتر از آن، پایین تر از محراب باشد، نماز مأمومینی که در حیاط اقتدا نموده اند باطل است.و نیز اگر زمینی شیب دار باشد و امام در طرفی که بلنـدتر است بایسـتد، در صورتی که شـیب بیش از یک وجب نبوده و طوری باشد که به آن زمین مسـطح بگویند مانعی ندارد وگرنه نماز آنان باطل است.و اگر جای مأموم از امام بلندتر باشد، در صورتِ که عرفاً به آن اجتماع صدق کند، در این صورت نماز جماعت اشکال ندارد.

سوم:فاصـله بین امام و مأموم و صـفوف مأمومین نباید بیش از یک گام بزرگ انسان معمولی باشد که در شرع، به مقدار مکانی که جسد یک انسان معمولی هنگام سجده کردن لازم دارد بیان شده است،و اگر فاصله از این مقدار بیشتر باشد نماز جماعت صحیح نخواهد بود.

(مسأله 806) فاصـله بیش از یک گام، در صورتی نماز جماعت را بهم می زند که از همه اطراف این فاصـله وجود داشـته باشد.پس اگر از یک طرف مأموم متصل، و از اطراف دیگر فاصـله داشته باشد اشکالی نخواهد داشت.و اگر صف دوم از صف اول طولانی تر باشد، آخر آن اگر چه از صف اوّل دور است، ولی به صحت جماعت ضرری نمی رساند چون از سمت چپ یا راست متصل است، و همچنین اگر افراد صف دوم از هم فاصـله داشـته باشـند، در صورت که هر کدام به صف جلوتر متصل باشـند،جماعت آنها صحیح است، ولی در صف اول باید تمام افراد به هم متصل باشند.

چهارم:مأموم نباید جلوتر از امام بایسـتد، بنابراین اگر امام مرد باشد و مأمومین متعدد باشـند،نمی توانند در قیام با امام مساوی باشند؛ بلکه بایـد پشت سـر امام قرار بگیرنـد، ولی اگر امام زن باشد،مانعی ندارد که با مأمومین مساوی بایسـتد، اما اگر امام مرد و مأموم یک نفر باشد، باید در طرف راست امام قرار بگیرد و می تواند مساوی امام نیز بایستد.

(مسأله 807) از اول تا آخر نماز جماعت شـرایط مـذکور باید مراعات شود، بنابراین اگر مانعی همانند دوری، بالا بودن مکان امام یا جلو افتادن مأموم پیش آمـد، جماعت باطل می شود و باید نماز را فرادی ادامه دهد.و اگر در پیش آمدن یکی از این موانع شک کند، در صورتی که قبلاً می دانست هیچ یک از این موانع نبوده است، نماز جماعت او صـحیح است، ولی اگر علم به بودن آن شـرایط نداشـته و شک کند، نمی تواند نماز را به جماعت بخواند مگر اینکه علم پیدا کند که هیچ یک از آن موانع نبوده است، و اگر بعد از نماز درباره شـرائط شک کند بنا را بر صـحّت بگذارد به شرط اینکه در حین ورود به نماز جماعت متوجه شرائط بوده باشد.و اگر از روی غفلت داخل نماز جماعت شود و سپس در تحقق شرایط شک کند، جماعت باطل اما نمازش صحیح خواهد بود مگر آنکه در وقت اقتدا به امام رکن زیادی را بجا آورد، که در این صورت نمازش باطل است.

(مسأله 808) بعد از تکبیر امام اگر صف افراد جلو تکبیر بگویند صـفهای بعد نیز می توانند تکبیر بگویند، بلکه اگر صف جلو آماده نماز و تکبیر گفتن باشد کسی که در صف بعد ایستاده، می تواند تکبیر بگوید.

(مسأله 809) اگر نماز مأمومی شکسـته باشد یا در اثناء جماعت، نماز را فرادی بخواند، کسـی که به او متصل است اگر فاصـله ایجاد شده بیش از یک گام انسان عادی باشد، نمازش منفرد می شود، مگر آنکه فوراً جلو رود و به صف متصل شود.

(مسأله 810) اگر حایل ثابت نباشد، مثلاً انسانی عبور کند اشکال ندارد، ولی اگر عبور افراد پیوسته باشد، جماعت باطل می شود.

(مسأله 811) اگر در حایـل سوراخی است که در حـال رکوع یا قیام یا در حال رفتن به سـجده فقط بتوان آن طرف را دیـد؛ جماعت منعقد نمی شود و اقتدا صحیح نیست.

(مسأله 812) اگر در اثر کوری و ماننـد آن متوجه حایـل نباشـد و وارد نمـاز شود، جمـاعت او باطـل است.بنابراین اگر قبل از انجام عمل منافی با نماز فرادی حتی اگر سـهواً باشد، متوجه شود؛ نماز فرادی او صحیح است، و همچنین نمازش صحیح است، در صورت که عملی را انجام بدهد که با نماز منافات ندارد چه عمداً باشد یا سهواً، همانند ترکِ قرائت.

(مسأله 813) لباس نازکی که شبح از پشت آن دیده می شود، حایل محسوب می شود و با وجود آن اقتدا جایز نیست.

(مسأله 814) اگر در اثناء جماعت فاصـله بیفتـد، جماعت باطل شـده و نماز فرادی می گردد، و اگر متوجه آن فاصـله نشود و ادامه دهـد، چیزی انجـام داده باشـد که بـا نمازِ فرادا منافات دارد، نمازش باطل است و اگر چنین چیزی انجام نـداده، یا چیزی را انجام داده که تنها در صورت عمد منافات دارد،نمازش صحیح است.

(مسأله 815) اگر در صف، بچه ممیز که مـأموم است، فاصـله شود و نمازگزار احتمال بدهـد که نماز آن بچّه صـحیح است جماعتش نیز صحیح خواهد بود.و اگر مأموم بداند که نماز مأمومی که در صف جلو ایسـتاده و واسـطه اتصال او با امام می باشد، نماز جماعتش صحیح است.و نیز کسـی که در صف اول نمـاز می خوانـد و می دانـد که نمـاز طرف راست یـا چپ که او را به امـام متصل می کنـد باطل اسـت جماعتش صحیح است، و کسی که نمازش باطل است حائل و فاصله محسوب نمی شود.

(مسأله 816) اگر امام، درون محراب قرار بگیرد به نحوی که دو طرف آن دیوار باشـد، اقتـدا به او از چپ و راست محراب جایز نیست.ولی مأمومینی که از پشت سـر امام اقتدا کرده اند وصـفهای پس از آن نمازشان صـحیح است.و اگر صف مأمومین به درب مسـجد مثلاً برسد، نماز صـفی که پشت درب ایسـتاده اند صحیح است، اگر چه احتیاط مستحب آن است که در صحت نماز به کسی که مقابل درب ایستاده اکتفا شود نه در طرف چپ و راست او.

شرایط امام جماعت

امام جماعت علاوه بر آنکه دارای ایمان، عقل و طهارت مولد، است، شرائط دیگر را نیز باید دارا باشد:

اول-مرد بودن:اگر مأموم مرد است باید امام مرد باشد، و امامت زن جز برای زنان صحیح

نیست، و امامت بچه برای بچه بجهت تمرین مانعی ندارد.

دوم-عدالت:امام باید عادل باشد بنابراین مأموم باید از عدالت امام مطمئن شود، نماز پشت سر فاسق و فردی که عدالت آن معلوم نیست صحیح نیست.

سوم-صحّت قرائت:امام جماعت قرائتش باید صحیح باشد، البته این شرط در صورتی است که مأموم در دو رکعت اول به او اقتدا کند، و فرقی نمی کند مأموم خودش صحیح می خواند یا نه، ولی اگر در دو رکعت آخر اقتدا کند، صحیح خواندن امام معتبر نیست.بلکه باید در واقع نمازش صحیح باشد.

چهارم-عدم برگشت به بلاد کفر بعد از هجرتِ از آن:امام جماعت بعد از هجرت به بلاد مسلمین از آن اعراض نکند و دوباره به بلاد کفر برنگردد، و نیز حد شرعی بر او جاری نشده باشد.

(مسأله 817) اقتدا کردن افصح به فصیح، و فصیح به کسی گفته می شود که قرائت را صحیح می خواند، اشکالی ندارد.

(مسأله 818) امامت فرد نشسته برای مأمومین ایستاده و نیز امامت فرد خوابیده برای مأمومین نشسته و امامت نشسته یا خوابیده برای مأمومین خوابیده صحیح نیست، ولی امامت ایستاده برای مأمومین ایستاده و نشسته و نیز امامت نشسته برای مأمومین نشسته و امامت امامی که با تیمم یا وضوی جبیره نماز می خواند و نیز امامت کسی از رفتن ادرارش نمی تواند جلوگیری کند و شخصی شکم درد و مستحاضه و کسی که از روی اضطرار در لباس نجس نماز می خواند برای دیگران صحیح است.

(مسأله 819) اگر مأموم بعد از نماز بفهمد که امام، بعضی از شرایط صحت نماز یا شرایط امامت را نداشته است، نمازش صحیح است، البته در صورتی که رکنی را مثل رکوع زیاد نکرده باشد وگرنه باید اعاده نماید، و اگر در اثناء نماز بفهمد ولی رکنی را اضافه نکرده باشد، می تواند آن را ادامه دهد وگرنه اعاده کند.

(مسأله 820) اگر امام و مأموم از نظر اجتهاد یا تقلید در اجزا و شرایط نماز با هم اختلاف داشته باشند، اگر در موارد اختلاف جاهل؛ معذور بوده و نمازش واقعاً صحیح باشد، اقتدا جایز است، مثلاً مرجعی که امام جماعت از آن تقلید می کند ملاقی متنجس با واسطه را، نجس نمی داند ولی مرجع تقلید مأموم نجس بداند، یا آنکه امام تسبیحات اربعه را یک بار واجب می داند و مأموم سه بار لازم بداند، در این صورت اقتدا مانعی ندارد.اگر اختلاف امام و مأموم به گونه باشد، که جاهل در آن معذور نیست و نماز واقعاً صحیح نیست در این صورت مأموم نمی تواند به او اقتدا کند بلکه حتی اگر عدم عذر را احتمال دهد مادامی که اختلاف رأی را می داند نمی تواند به او اقتدا کند، مثلاً اگر امام وظیفه دست جبیره شده به نجس را گذاشتن پارچه پاک و مسح بر آن بداند در حالی که مأموم وظیفه را تیمم می داند، در اینجا اقتدا

به چنین امامی جایز نیست، یا اینکه امام وضو را با آب گلاب جایز بداند ولی مأموم صحیح نداند، در این صورت نیز اقتدا جایز نیست.اما اگر اختلاف امام و مأموم به گونه باشد که جاهل در آن معذور است مثل اینکه امام عقیده دارد لباسش پاک است ولی مأموم معتقد باشد که لباس امام نجس است،در این صورت اقتدا به امام جایز است، و گاهی جاهل در آن معذور نیست، مثل اینکه امام عقیده دارد که این آب پاک است و مأموم معتقد باشد که این آب نجس است، در صورت که امام با این آب وضو بگیرد و نماز بخواند، مأموم نمی تواند به او اقتدا کند.بنابراین اگر اختلاف در ارکان باشد اقتدا صحیح نیست و اگر اختلاف در ارکان نباشد اقتدا جایز است.

احکام جماعت

(مسأله 821) امام، فقط قرائتِ در رکعت اول و دوم را از مأمومین بعهده می گیرد و بقیه را باید خودمأموم خود بخواند، و باید در ایستادن از امام متابعت کند و الا جماعتش باطل می شود، اما هنگام قرائتِ امام، طمأنینه برای مأموم، لازم نیست.

(مسأله 822) مأموم، در رکعت اول و دوم نماز ظهر و عصر نمی تواند حمد و سوره را به قصد اینکه جزء نماز است بخواند، ولی اولی و افضل این است که به قصد قرآن بخواند یا مشغول ذکر و یا صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله بشود.و اگر در نماز صبح و مغرب و عشا صدایِ امام را بشنود اگر چه کلمات را تشخیص ندهد، نباید حمد و سوره را بخواند، بلکه باید سکوت کند، و اما اگر نشنود می تواند حمد و سوره را به قصد جزئیت یا قرآن بخواند، و در نشنیدن فرقی نمی کند که از کری یا به خاطر دوری و یا غیر از آن باشد، و اگر شک کند آنچه را که می شنود صدای امام است یا نه خواندن حمد و سوره بنابر اقوی جایز است.

(مسأله 823) اگر امام را در حال ایستادن رکعت سوم یا چهارم درک کند، باید حمد و سوره را بخواند، و اگر بخاطر خواندن سوره، به رکوع امام نرسد می تواند فقط حمد را بخواند، و اگر مأموم باتمام نمودن حمد بیم آن داشته باشد که به رکوع امام نرسد؛ نمی تواند حمد را قطع کند بلکه باید به قصد اینکه امام را در رکوع درک می نماید آن را بخواند، پس اگر امام را در رکوع درک نکرد نمازش فرادی می شود و باید سوره را نیز بخواند و نماز را تمام کند، و اگر به امام در حال رکوع اقتدا کند، بایستی تکبیر بگوید و به رکوع رود تا یک رکعت برای او حساب شود، اما برای رکعت بعدی باید حمد و سوره را آهسته بخواند و باید آنها را نیز سریع بخواند تا به رکوع امام برسد، و اگر به رکوع امام نرسد، باید فرادی نماز خود را ادامه دهد.

(مسأله 824) مأموم، بایـد قرائت را آهسـته بخوانـد، چه خواندن حمد و سوره واجب باشد، مانند آنجایی که به امام، در رکعت دوم یا سوم ملحق شود؛ یـا واجب نباشـد، مثـل اینکه در رکعت اول محلق شود و قرائت جایز باشـد، و اگر از روی فراموشـی یا ندانسـتن بلنـد بخواند نمازش صحیح است، ولی اگر از روی عمد باشد نمازش باطل می شود.

(مسأله 825) مأموم باید در رکوع، سجود، ایستادن و نشستن متابعت از امام کند و نباید زودتر از امام عملی را انجام دهد، و فرقی نمی کند آن عمـل رکن باشـد یا نباشـد، ولی در حمـد و سوره و تسبیحات و ذکر و تشـهد به جز تکبیرة الاحرام متابعت لازم نیست، و اگر در تکبیرة الاحرام بر امام سبقت بگیرد،نمازش فرادی می شود.

(مسأله 826) اگر مأموم، متابعت را عمداً ترک نماید، نمازش باطل نمی شود ولی فرادی می شود و لکن جماعتش باطل می گردد، البته اگر امام مشـغول قرائت باشـد و مأمومی که حمـد را نمی خواند عمداً برکوع رود، نمازش باطل می شود، و همچنین نمازش باطل می شود اگر سهواً پیش از امام رکوع کند و بعد متوجه شود ولی عمداً نایستد تا از امام متابعت کند.

(مسأله 827) هرگاه مأموم عمـداً، قبل از امام رکوع یا سـجود کند، نمازش فرادی می شود و دوباره لازم نیست برای متابعت از امام رکوع و سجود را انجام دهـد، وقتی منفرد شد رکوع و سـجودش کافی است مشـروط به اینکه در رکعت اول و دوم، پیش از تمام شدن قرائت امام به رکوع نرفته باشـد؛ و الاّـ نمـازش باطـل است.ولی اگر مأموم از روی سـهو به رکوع رود، بایـد پس از اینکه ذکر را گفت به آن حالتی که امام هست برگردد، و اگر امام، پس از قرائت به رکوع برود بر مأموم واجب نیست مجـدداً ذکر رکوع را بگویـد.و اما اگر عمـداً متابعت نکند، نماز صحیح است و گناهی نکرده ولی جماعت او باطل خواهدبود.

(مسأله 828) اگر عمـداً قبل از امام سـر از رکوع یا سـجود بردارد، اگر قبل از ذکر، سـر برداشـته است و عمداً ذکر را نخوانده باشد نمازش باطل است، وگرنه تنها جماعتش باطل می شود، ولی اگر بعـد از ذکر باشد، نماز صـحیح است و آن را فرادی تمام کند و دیگر نمی تواند از امام متابعت نمایـد، رکوع و سـجود دیگری انجام دهـد، و اگر سـهواً سـر از رکوع یا سـجود بردارد بایـد دوباره برگردد، و اگر عمداً بر نگردد نمازش فرادی می شود، و اگر بعد از آنکه امام سر برداشت مأموم متوجه شود، جماعت صحیح است،و اگر دوباره برای متابعت رکوع کند و قبل از رسیدن بحد رکوع، امام سرش را بردارد، نماز باطل می شود.

(مسأله 829) اگر مأموم سهواً قبل از امام به رکوع یا سجده برود و ذکر بگوید و بعد متوجه شود در

حالی که امام هنوز ایستاده یا نشسته است، باید سرش را بردارد و به امام ملحق شود و با او دوباره برکوع یا سجده برود و ذکر بر او واجب نیست، ولی اگر در حال خم شدنِ امام به رکوع یا سجده، متوجه شود، باید به همان حال باقی بماند تا متابعت امام بنماید.

(مسأله 830) اگر مأموم سهواً در انجام رکوع یا سجده از متابعت امام تخلف کند باید رکوع یا سجده فوت شده را فوراً بجا آورد و امام را متابعت کند و چیزی بر او نیست، و اگر امام و مأموم با هم از رکوع یا سجده بلند شوند، ولی مأموم از روی غفلت زودتر از امام بلند شود یا بنشیند، باید به همان حال باشد تا امام به او برسد و سپس متابعت کند.

و قاعده کلی در این مورد این است که هرگاه مأموم از امام در افعال نماز متابعت نکند، اگر از روی عمد باشد منفرد می شود و دیگر نمی تواند متابعت کند، و اگر از روی سهو یا غفلت باشد، دوباره می تواند متابعت کند.

در چند مورد نماز جماعت با نماز فرادی فرق دارد:

اول:اگر مأموم، برای متابعت از امام رکوع یا سجودی را زیاد کند نمازش باطل نمی شود، ولی در نماز فرادی اگر چه از روی سهو یا جهل اضافه کند نماز باطل می شود، و امام در این جهت حکم منفرد را دارد.

دوم:هرگاه امام یا مأموم در عدد رکعات شک کنند، می توانند به دیگری که عدد را می داند رجوع کنند، ولی در نماز فرادی باید بنا را بر اکثر بگذارد.

سوم:امام حمد و سوره را از طرف مأموم بعهده می گیرد، ولی منفرد باید خودش آن ها را بخواند.

چهارم:در صورتی که مأموم، به قیام رکعت سوم امام ملحق شود، باید حمد و سوره را در نماز صبح و مغرب و عشا آهسته بخواند، و حال آنکه در نماز فرادی باید بلند بخواند.

پنجم:مأموم بنابر احتیاط واجب باید در دو رکعت اخیر تسبیحات اربعه را بخواند مخصوصاً در نماز مغرب و عشا، ولی در نماز فرادی بین آن و حمد مخیر است.

(مسأله 831) اگر مأموم سر از سجده بردارد و ببیند امام در حال سجده است، باید به قصد متابعت به سجده برگردد.ولی اگر بعد معلوم شود که امام در سجده دوم است همین بازگشت به سجده مجزّی از سجده دوم خواهد بود.و اگر به گمان اینکه سجده دوم امام است، به همین قصد سجده کند و بعد معلوم شود که سجده اول امام بوده، همین سجده، سجده متابعت به حساب می آید.

(مسأله 832) اگر امام تشهد یا سجده و مانند آن را که موجب بطلان نماز نیست سهواً اضافه کند نمازش باطل نمی شود، و لازم نیست مأموم از وی متابعت کند، و اگر امام چیزی را از نماز سهواً کم

کند، مأموم نمی تواند از وی متابعت نماید.

(مسأله 833) مأموم می تواند ذکر رکوع یا سجود را بیشتر از امام بگوید، و می تواند ذکرهای مستحبی را مانند تکبیر، رکوع و سجود که امام نمی گوید نیز بگوید، و اگر امام بعد از سجده دوم ننشیند یا تسبیحات اربعه را یک بار بگوید و مأموم از کسی تقلید کند که قائل به وجوب نشستن بعد از سجده دوم و سه بار گفتن تسبیحات باشد، باید بعد از سجده بنشیند و تسبیحات اربعه را نیز سه بار بگوید.

(مسأله 834) اگر مأموم نداند که امام در دو رکعت اول نماز است یا در دو رکعت دوم، می تواند حمد و سوره را به قصد قربت مطلقه بخواند، و اگر بعد معلوم شود، که در دو رکعت اول بوده ضرری ندارد.

(مسأله 835) اگر در رکعت دوم امام اقتدا کند، قرائت را امام متحمل می شود و در قنوت و تشهد امام را متابعت کند، و مستحب است موقع خواندن تشهد انگشتان دست و پا را به زمین بگذارد و زانوها را بلند کند، و وقتی امام برای رکعت سوم بر می خیزد مأموم باید بنشیند و تشهد بخواند و زود بلند شود و تسبیحات اربعه را بگوید تا به امام در رکوع ملحق شود، و وقتی امام در رکعت چهارم تشهد می خواند، مأموم مخیّر است، برخیزد و تسبیحات اربعه را بگوید و یا برای متابعت، تشهد بخواند و وقتی امام سلام داد، بلند شود و رکعت چهارم خود را منفرد بخواند.

(مسأله 836) کسی که فرادی نماز خوانده است، می تواند به جماعت اعاده کند، امام باشد یا مأموم.و اگر به جماعت خوانده باشد چه امام بوده باشد و چه مأموم، می تواند امام جماعت افراد دیگری شود، ولی همان مأمومین بار دیگر نمی توانند نماز جماعت را اعاده کنند.و اگر امام و مأموم نماز را فرادی بخوانند، بنابر اظهر اقتدا به یکدیگر صحیح نیست، مگر آنکه شخص دیگری که نمازش را نخوانده است در جماعت آنها حاضر شود.

(مسأله 837) اگر بعد از اعاده نماز، معلوم شود که نماز اولش باطل بوده است، نماز دوم، مجزی خواهد بود.

(مسأله 838) اعاده نماز فرادی مشروعیت ندارد مگر آنکه احتمال خللی در نماز اوّل بدهد اگر چه به حسب ظاهر صحیح باشد.

(مسأله 839) اگر امام، با اعتقاد به دخول وقت نماز بخواند و مأموم معتقد بدخول وقت نباشد،نمی تواند پشت سر امام نماز بخواند، و اگر در بین نماز وقت داخل شود، بنابر اظهر مأموم نمی تواند به او اقتدا کند.

(مسأله 840) اگر موقعی که مشغول نماز مستحبی است جماعت برپا شود، در صورت که بیم آن را داشته باشد که اگر نمازش را تمام کند به جماعت و حتی به تکبیرة الاحرام امام نرسد، مستحب است

نماز را قطع کنـد، بلکه مسـتحب است نماز خود را در وقت اقامه گفتنِ امام قطع نمایـد.و اگر نماز واجب می خواند و جماعت برپا شود و نتوانـد به رکعت اول امام برسـد، می توانـد به نافله عدول کند و آن را تمام یا قطع کند و به رکعت بعدی امام برسد، و می تواند نماز را فرادی تمام نماید.

(مسأله 841) اگر امام خود را عادل نداند، بنابر اظهر گناهکار نیست ولی ترتیب آثار جماعت بر چنین جماعتی خالی از اشکال نیست، بنا بر اقوی نمی تواند آثار را ترتیب بدهد.

(مسأله 842) اگر مأموم بعـد از سـجده دوم امام شک کنـد که با او دو سـجده کرده یا یک سـجده، در صورتی که از محلش تجاوز نکرده باشد، باید یک سجده دیگر بجا آورد.

(مسأله 843) اگر ندانـد که امام نماز یومیه را می خوانـد یا نماز مسـتحبی را، و نیز اگر احتمال دهـد که نماز واجبی را می خواند که اقتدای یومیه به آن صـحیح نیست؛ در این دو صورت اقتـدا به امام جایز نخواهـد بود.ولی اگر بدانـد نماز یومیه را می خوانـد ولی نداند کدامیک از نمازهای پنج گانه است، به صورت ادا باشد یا قضا؛ و شکسته باشد و یا تمام؛ اقتدا جایز است.

(مسأله 844) امام بودن در نماز از مأموم بودن افضل است.

(مسأله 845) گفته اند:مستحب است امام در وسط صف اول بایستد و حال مأمومین ضعیف را رعایت کند و نماز را طول ندهد مگر اینکه مأمومین رغبت داشته باشند، و صدای خود را در حمد و سوره و ذکرهایی که آهسته خواندن آنها واجب نیست به قدری بلند کند که دیگران بشـنوند، و اگر در رکوع بفهمـد کسـی تازه رسـیده، رکوع را به انـدازه دو برابر رکوع معمولی طول دهـد، وقتی نمازش را تمام نمود از جایش برنخیزد تا آنکه مأمومین، نماز خود را تمام کنند.

(مسأله 846) اگر مأموم یک مرد باشد بنابر احتیاط لازم طرف راست امام بایستد، و اگر زن است پشت سرِ امام، و اگر یک مرد وزن باشند، باید مرد پشت سـر امام وزن پشت سـر مرد بایسـتد.و اگر مأمومین زیاد باشـند، پشت سر امام صف بکشند بطوری که مردها جلوتر از زنها قرار گیرند.و هرچه مأموم به امام نزدیکتر باشد بهتر است، ولی در نماز میت صف آخر افضل است، و مستحب است اهل کمال و فضل در صف اول، و بافضـیلت ترین مأمومین در طرفِ راستِ صف به ایسـتند، و طرف راست صـفها از طرف چپ افضل است، و مستحب است صفها منظم و فاصـله ها پر شود بنحوی که بازوها موازی یکـدیگر باشـند، و محل سـجده صف بعدی متصل به جای ایسـتادن صف قبلی باشـد و بعـد از گفتن:«قَدْ قَامَتِ الصَّلاة»مأمومین برخیزند و بگویند:«اللّهُمَّ أَقِمْهَا وَ أَدِمْهَا وَ اجْعَلْنِی مِنْ خَیْرِ صَالِحِی أَهْلَهَا»و بعد از حمد امام، بگویند:«الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ».

(مسأله 847) مکروه است اگر در صفهای جماعت جا باشد، انسان تنها بایستد، و نیز مکروه است

بعد از اینکه امام اقامه را بگوید مکلف نماز مستحبی بخواند و کراهت، بیشتر می شود وقتی اقامه گوینده:«قَدْ قَامَتِ الصَّلاة»می گوید.و نیز مکروه است حرف زدن بعـد از اقامه مگر برای اقامه،جماعت ماننـد مقدم داشـتن امام در جلوی صف اوّل و مثل آن، و مکروه است مأموم ذکرها را طوری بگوید که امام بشنود و نیز مسافر به حاضر، و یا حاضر به مسافر اقتدا کند.

خلل و شکّیات نماز

اشاره

اگر کسـی عمداً در اجزا و شرایط نماز خللی ایجاد کند اگر چه به یک حرف یا حرکت از قرائت یا ذکر باشد نماز باطل می شود، و همچنین اگر عمـداً چیزی از قول یا فعل زیاد کنـد، چه رکن باشـد، یا نباشـد و چه موافق اجزای نماز باشد یا مخالف آن و چه از اول نماز قصد آن را بکند و یا در بین نماز؛ موجب بطلان نماز می گردد.

(مسأله 848) زیاد کردن فعلی در غیر رکوع و سـجود جز با قصد جزئیت برای نماز، تحقق پیدا نمی کند، بنابراین اگر دست را حرکت دهد یا بدن را بخاراند و قصد نکند که جزءِ نماز باشد، ضرری ندارد مگر آنکه صورت نماز را از بین ببرد.

(مسأله 849) اگر رکوع یـا دو سـجده در یک رکعت را سـهواً زیاد کنـد، نماز باطل می شود و الاّ باطل نیست، مثل اینکه دو سـجده در دو رکعت باشد.

(مسأله 850) اگر سـهواً جزئی را کم کنـد، اگر پیش از فوت محل آن متوجه شود، باید برگردد و از آن جزء ببعد را بجا آورد، بنابراین اگر آیه ای از حمـد یا سوره را سـهواً و یا جزئی از تسبیحات رکعت سوم یا چهارم را ترک کنـد و قبل از رکوع متوجه شود، باید آن آیه و مابعدش را بخوانـد.و اگر بعـد از فوت محل رکنی، ملتفت شود که رکنی را ترک کرده نمازش باطل می شود، ولی اگر آنچه فوت شـده رکن نباشـد نماز صحیـح است، مثلاً اگر در سـجده دوم متوجه شود که رکوع را سـهواً ترک نموده نماز باطل است،ولی اگر در رکوع متوجه شود که آیه ای از حمد را نخوانده نمازش صحیح است، و در صورتی که یک سجده یا تشهد فراموش شود، باید بعد از نماز آن را قضا نماید.

فوت محل جزء فراموش شده به سه چیز محقق می شود:

اول-آنکه وارد رکن بعـدی شود:مانند کسـی که رکوع نمود یادش بیاید که حمد یا سوره را انجام نداده است، که در این صورت، باید نماز را ادامه دهد، ولی اگر بحدِ رکوع نرسـیده باشد، باید برگردد و آنچه را که فراموش کرده است و اجزاء بعد از آن را، بترتیب انجام دهد، و چنانچه رکنی را فراموش

کرده باشد، مانند کسی که دو سجده را در رکوع یادش بیاید که فراموش کرده است، باید نماز را اعاده کند، و اگر قبل از رکوع یادش بیاید باید تدارک نماید.و اگر یک سجده یا تشهد یا بعضی از آن را یا ترتیب بین آنها را فراموش کند و در رکوع متوجه شود باید نماز را ادامه دهد، و اگر قبل از آن متوجه شود، باید آنچه را که فراموش کرده و اجزاء بعد از آن را تدارک کند، و در بعضی از حالات باید دوسجده سهو انجام دهد که تفصیل آن خواهدآمد.

دوم-آنکه از نماز خارج شود:پس اگر دو سجده را فراموش کند و سلام دهد، و عمداً یا سهواً کاری منافی با نماز انجام دهد، نمازش باطل است، و اگر قبل از اینکه کار منافی با نماز انجام دهد متوجه شود باید برگردد و دو سجده و تشهد و سلام را بجا آورد و بعد دو سجده سهو برای سلام زیادی بجا آورد.و همچنین اگر یک سجده یا تشهد یا بعض آن را فراموش کند و سلام دهد وکار منافی با نماز نیز انجام نداده باشد، باید تدارک کند و در پایان دو سجده سهو بجا آورد، و اگر بعد از انجام عمل منافی با نماز متوجه شود نماز صحیح است، ولی باید آنچه فراموش شده را قضا کند و دو سجده سهو نیز بجای آورد.

سوم-آنکه از فعلی که باید آن فعل فراموش شده را در ضمن آن انجام دهد، خارج شود:مانند کسی که ذکر یا طمأنینه را در رکوع یا سجود فراموش کند تا آنکه سرش را بردارد، در این صورت باید نماز را ادامه دهد، و همچنین کسی که گذاشتن بعضی از مواضع سجده، غیر از پیشانی را در جای خودفراموش کند، چون از آن فعل گذشته است نمازش صحیح است.و اگر قبل از رکوع متوجه شود که قرائت یا تسبیحات را نشسته خوانده تدارک آن لازم نیست.

(مسأله 851) کسی که ایستادن بعد از رکوع را فراموش کند و در حال سجده یا نزدیک سجده متوجه شود باید نماز را ادامه دهد.و همچنین اگر نشستنِ بین دو سجده را فراموش کند و در سجده دوم متوجه شود، باید نماز را ادامه دهد، ولی اگر در حال رفتن به سجده متوجه شود باید بنشیند و سپس به سجده رود.

(مسأله 852) اگر بعد از سجده دوم متوجه شود که رکوع نکرده است، باید نماز را اعاده کند، و اگر قبل از آن متوجه شود، باید بایستد و بعد از رکوع نماز را ادامه دهد، و بنابر احتیاط مستحبی نماز را اعاده کند.

(مسأله 853) اگر دو سجده را ترک کند وشک کند که از یک رکعت بوده یا دو رکعت،در صورتِ که در رکن بعدی وارد شده باشد، نمازش باطل است، وگرنه باید برگردد و دو سجده را انجام داده و سپس نماز را ادامه دهد.مثلاً اگر در رکوع رکعت سوم متوجه شود که دو سجده را ترک نموده است و نداند که

هر دو از رکعت اول بوده یا از رکعت دوم یا یکی از رکعت اول و دیگری از رکعت دوم بوده، در این صورت اگر نمازگزار بعد از داخل شدن در رکن بعـدی یا بعد از فراغ از نماز و بجا آوردن منافی متوجه شود، بنابر اظهر باید نماز را اعاده کند.ولی اگر قبل از رکوع متوجه شود، بنابر اظهر باید برگردد و دو سجده را در رکعت دوم انجام دهد آنگاه نماز را ادامه دهد.و اگر بعد از تشهد و ایستادن متوجه شود،باید دو سجده را انجام داده و سپس نماز را ادامه دهد و در پایان نماز دوسجده سهو احتیاطاً بجا آورد.

(مسأله 854) اگر بفهمد دو سجده را از دو رکعت نماز ترک کرده، باید آنها را بعد از نماز قضا کند اگر چه از دو رکعت اول باشند.

(مسأله 855) اگر سـلامِ نماز را فراموش کنـد و قبل از انجام فعل منافی متوجه شود، بایـد تـدارک کند،و اگر بعد از آن متوجه شود، نمازش صحیح است ولی بنابر احتیاط مستحبی اعاده کند.

(مسأله 856) اگر یک رکعت یا بیشتر را فراموش کنـد و قبل از سـلام دادن متوجه شود و یا بعد از سـلام و قبل از فعل منافی ملتفت گردد، باید بایستد و آن را انجام دهد، ولی اگر بعد از فعل منافی متوجه شود؛نمازش باطل است.

(مسأله 857) اگر سهواً طمأنینه در قرائت، تسبیح، تشهد، ذکر رکوع یا ذکر سجود ترک شود اشکال ندارد؛ ولی بنابر احتیاط مستحب آنها را به نیت قربت مطلقه تدارک نماید.

(مسأله 858) اگر بلنـد و یا آهسـته خواندن را فراموش کند و در اثناء نماز یادش بیاید، التفات نکند و نماز را ادامه دهد، چه هنگام قرائت و تسبیح متوجه شود و چه بعد از تمام شدن آن.و حکم جهل مرکب، ملحق به حکم فراموشی است، و اما جهل بسیط در صورتی که معذور باشد اشکالی ندارد.

(مسأله 859) واجبات نماز دو قسمند:

واجـب رکنی:مراد از واجـب رکنی ایـن اسـت کـه بـا کـم و زیـاد شـدن آن مطلقـاً نمـاز باطـل می شـود(چه جاهـل به حکم باشـد و چه ناسـی)واجبات رکنی عبارتند:از رکوع، سـجود، طهارت، وقت، قبله و تکبیرة الاحرام–ولی اگر تکبیرة الاحرام را از روی فراموشی یا ندانستن زیاد کند نماز باطل نمی شود.

واجب غیر رکنی:مقصـود از واجب غیر رکنی این است که بـا ترک آن نمـاز باطـل نمی شود مگر اینکه از روی عمـد و بـا التفـات به حکم شرعی، آن را ترک کند، مانند قرائت و تشهد و سلام.

قاعده کلی:

بعضـی از واجبات بخود نماز مربوط هسـتند لذا مسـتقیماً از اجزاء نماز بشمار می آیند، مانند رکوع و سجود و قرائت و تشهد و سلام و غیر آن، و اما اگر واجبی مربوط به جزء معینی از نماز باشد، از واجبات همان جزء به حساب می آید، مانند ذکر در رکوع و سجود، و قیام هنگام قرائت، و نشستن در

حال تشهد و مانند آن.

بنابراین اگر قسم اول فراموش شود دو حالت دارد:

اول:آنکه قابل تدارک باشد که چند صورت دارد:

1-اگر قبل از سجده یادش بیاید که رکوع نکرده، باید بایستد و رکوع کند و نماز را ادامه دهد،و اگر قبل از رکوع یادش بیاید که دو سجده یا سجده دومِ رکعتِ سابقه را انجام نداده است، باید سجده کند و نمازش را ادامه دهد.

2-اگر قبل از رکوع متوجه شود که تکبیرة الاحرام را نگفته است، باید برگردد و از تکبیرة الاحرام به بعد نمازش را بخواند.

3-اگر قبل از رکوع متوجه شود که حمد یا سوره یا بعضی از آنها را نخوانده است، باید از آنجا ببعد نمازش را بخواند، و همچنین اگر قبل از رکوع متوجه شود که تشهدِ رکعتِ دوم را نخوانده است،باید برگردد و تشهد و مابعد از آن را انجام دهد.

4-اگر قبل از فعل منافی متوجه شود که دو سجده یا تشهد رکعت آخر و یا سلام نماز را بجای نیاورده است، باید برگردد و آنها را انجام دهد.

دوم:آنکه قابل تدارک نباشد که خود چند صورت دارد:

1-اگر بعد از رکوع متوجه شود که حمد یا سوره یا آیه ای از آنها را نخوانده است، در این صورت می تواند نماز را ادامه دهد.

2-اگر بعد از سجده دوم متوجه شود که رکوع را انجام نداده، نمازش باطل است و باید اعاده کند و همچنین است اگر بعد از رکوع متوجه شود که دو سجده را انجام نداده است.

3-اگر بعد از رکوع متوجه شود که یک سجده یا تشهد را انجام نداده، باید نماز را ادامه دهد و سپس آن را قضا نماید.

و اگر قسم دوم که واجبات اجزاء نماز است فراموش شود، یک حالت دارد، که قابل تدارک نیست اگر چه محل شک یا سهو باقی باشد، مانند آنکه بعد از برداشتن سر متوجه شود که ذکر رکوع یا سجود را نگفته است، در این صورت باید نماز را ادامه دهد و نمی تواند آن را تدارک کند، و همچنین اگر آرامش و طمأنینه را در حال ذکر رکوع یا سجود فراموش کند و بعد از تمام شدن آن متوجه شود و یا ایستادن را در قرائت و یا جهر و اخفات را در آن فراموش کند، که باید نماز را ادامه دهد.

شکیّات نماز

اشاره

(مسأله 860) اگر شک کنـد که نماز خوانده است یا نه، در صورتِ که وقت باقی باشد باید بخواند،و اگر در خارج از وقت باشد اعتنا نکند، و گمان نیز در حکم شک است.و اما اگر در بقای وقت شک کنـد، بنا بر باقی ماندن وقت بگذارد، و حکم کثیر الشک در اینکه نماز خوانده است یا نه ماننـد غیر اوست اگر وقت باقی باشـد بایـد بخوانـد و در خارج از وقت اعتنا نمی کنـد.و اما وسواس اگر چه در وقت باشد، بنابر خواندن نماز می گذارد.و اگر در وقت مخصوص عصـر شک کند که نماز ظهر و عصـر را خوانده است یا نه، باید نماز عصـر را بخواند ولی نماز ظهر قضا نـدارد اگر چه نمی تواند بنا بگذارد که آن را خوانده است.و اگر از وقت به اندازه خواندنِ یک رکعت باقی باشد وشک کند در خواندن نماز باید آن را بخواند، و اگر کمتر از یک رکعت از وقت مانده باشد اعتنا نکند و اگر مشـغول خواندن نماز عصر باشد و در خواندن نماز ظهر شک کند، باید به ظهر عدول کند.

(مسأله 861) اگر بعد از نماز در جزء یا شرط نماز شک کند، اعتنا نکند اگر در صحّتِ سلام شک کند، به شک خود اعتنا نکند.و همچنین اگر شک کنـد که سـلام نماز را داده یا نه و در صورت که عمل منافی نماز حتی سـهواً انجام داده باشـد به شک خود اعتنا نکنـد، و نمازش صحیح خواهد بود، ولی اگر قبل از فعل منافی شک کند، باید تدارک نماید.

(مسأله 862) کثیر الشـک یعنی کسـی که زیـاد شک می کنـد، به شک خود اعتنا نکنـد، چه در عـدد رکعات باشـد چه در افعال و چه در شرایط، و بنا بگـذارد که آن را انجام داده است، مگر آنکه وجودش موجب بطلان نماز باشـد، ماننـد اینکه بین چهار و پنـج یا بین یک یا دو رکوع شک کند، در این صورت باید بنا بگذارد که بیشتر را انجام نداده است.

(مسأله 863) اگر کثیر الشک به فعل یا زمان یا مکان خاصـی زیاد شک داشـته باشد، فقط در آن مورد به شک خود اعتنا نکند و نمی تواند حکم کثیر الشک را در سایر موارد جاری کند.

(مسأله 864) ملاـک در صـدق کثیرالشـک عرف عـام مردم است، البته اگر در هر یـک از سه نماز پشت سـرهم یک مرتبه شک کنـد او را کثیرالشک می گویند.و ملاک در صدقِ کثیرالشک بودن این است که منشأ شک ترس، غضب، اندوه و مانند آن که موجب حواس پرتی می شود نباشد.و چنین فردی در هنگام شک باید به سایر قواعد شرعیه مراجعه کند.

(مسأله 865) اگر کثیر الشک در انجام جزئی شک کنـد، اعتنا نکند و بنا بگذارد که آن را انجام داده است، و اگر بعد معلوم شود که آنچه را که انجام نـداده رکن بوده است مثل رکوع در صورتی که واردِ رکنِ دیگری شـده باشـد مثلاً سـجده دوم را بجای آورده باشـد، نماز باطل می شود، و اگر قبل از سجده دوم

معلوم شود، بایـد آن را به همراهِ مابعـدش تدارک کند.و اگر بعد از ورود به رکن دیگرِ نماز معلوم شود که آنچه انجام نداده است رکن نیست، مانند حمد و تشهد و در رکن وارد شده، نماز را ادامه دهد، ولی اگر یک سجده یا تشهد باشد باید قضا کند، و اگر در رکن دیگری وارد نشده باشد، باید آنچه فراموش کرده و ما بعدش را تدارک کند.

(مسأله 866) بر آدم کثیرالشک حفظ عدد رکعات نماز با ریگ، دانه تسبیح و انگشتر واجب نیست.

(مسأله 867) کثیر الشـک نبایـد به شـک خود اعتنـا کنـد، و اگر مشـکوکی را بجای آورد و بعـد معلوم شود که آن را قبلاً انجام داده اسـت چنانچه رکن باشد، مثل رکوع یا دو سجده نمازش باطل می شود، اما اگر رکن نباشد نمازش صحیح است.

(مسأله 868) اگر انسان شک کند که به حدّ کثیر الشک رسـیده یا نه، بنا را بر نرسـیدن بگذارد، و همچنانکه کثیر الشک اگر شک کند که به حال معمولی برگشته است، یا نه، بنا را بر عدم برگشت بگذارد.

(مسأله 869) اگر امام در عدد رکعات شک کند، به مأموم رجوع کند چه مأموم عادل یا فاسق و چه مرد یا زن باشد.و همچنین اگر مأموم در عدد رکعات شک کرد به امام رجوع کند، و گمان هر یک از امام و مأموم در حفظ رکعات در حکم یقین است.اگر مأمومین اختلاف کردند، امام نمی تواند به بعضـی از آنها رجوع کند، ولی اگر بعضـی شک دارند و بعضـی دیگر یقین داشته باشند، می تواند به آنهایی که یقین دارند رجوع نمایـد.اما مأمومی که شک دارد نمی توانـد به امامی که گمان برای او حاصل نشـده رجوع کند، و همچنین امام و مأموم می توانند در شک در افعال به یکـدیگر رجوع کننـد، پس اگر مأموم بدانـد که از امام متابعت نموده و در عین حال شک کنـد که دو سـجده نموده یا یک سجده و امام بداند که دو سجده کرده است، مأموم نباید به شک خود اعتنا کند، ولی اگر مأموم شک نماید که آیا سجده دوم را با امام بجای آورده یا از امام تخلف نموده است، در این صورت یقین امام برای او اثری ندارد، بلکه اگر از محل آن تجاوز نکرده است، باید سجده دوم را انجام دهد.

(مسأله 870) اگر در عـدد رکعتهای نماز مسـتحبی شک کند، می تواند بنا را بر اقل و یا بر اکثر بگذارد مگر آنکه بنابر اکثر گذاشـتن نماز را باطل کند که در این صورت باید بنا را بر اقل بگذارد.

(مسأله 871) اگر بعـد از اینکه وارد جزء از نماز شود، در انجام دادن جزء قبل از آن شک کند، به آن شک نباید اعتنا نماید، و در این حکم فرقی بین نمـاز اداء یـا قضـاء و یـا نماز جمعه یا آیات و یا نماز واجب یا مسـتحب نیست، مثلاً:در حال قرائت در تکبیرة الاحرام یا در حال خواندن سوره در حمد و یا در آیه قبلی شک نماید، نباید به شک خود اعتنا کند، و یا در حال رکوع در خواندن قرائت و یا در حال سجود در رکوع شک کند، به شک خود اعتنا نکند.و امّا اگر شک او قبل از دخول در جزء دیگر باشد، باید آن را انجام دهد، مثل آنکه قبل از قرائت در تکبیرة الاحرام یا قبل از رکوع در قرائت شک کنـد و یا قبل از سـجده–اگر چه برای سـجده خم شـده باشـد–در رکوع شک کنـد و یا هنگام نشستن یا در حال ایستادن در سجده یا تشهد شک کند و یا در حال تعقیب نماز قبل از انجام عمل منافی عمداً یا سهواً در سلام دادن شک کند، باید برگردد و جزء مشکوک را انجام دهد.

(مسأله 872) جزئی که بعد از وارد شدن در او برگشـتن جایز نیست، باید از اجزای واجب باشد، پس اگر در حال قنوت در قرائت شک کند باید آن را بخواند.

(مسأله 873) اگر بعـد از فراغ از هر جزء در صـحت آن شک کنـد اگر چه داخل جزء دیگری نشـده،بنابر صـحت بگذارد، پس اگر بعد از

تکبیرة الاحرام یا بعد از خواندن آیه ای یا کلمه ای در صحت آن شک نماید، نباید به شک خود اعتنا کند.

(مسأله 874) اگر مشکوک را در محل بجا آورد و بعد معلوم شود که قبلاً انجام داده بود، در صورتی که رکن نباشد نماز صحیح است، و اگر مشکوک را بعد از تجاوز محل بجا نیاورد، و بعد معلوم شود که انجام نداده است، چنانچه بتواند باید انجام بدهد، و اگر نتواند(یعنی از محل آن گذشته باشد)نماز صحیح است مگر اینکه رکن باشد که در این صورت باطل است.

(مسأله 875) اگر در حال انجام فعلی، شک کند که آیا در افعال قبلی شک کرده است یا نه، به شک خود اعتنا نکند.و همچنین اگر بعد از تجاوز محل شک نماید که آیا سهو نموده یا نه، نباید به شک خوداعتنا کند.ولی اگر شک در سهو و عدم آن کند و قابل جبران باشد بنابر اصحّ باید بجا آورد.

(مسأله 876) اگر در عدد رکعات نماز شک کند، بنابر احتیاط مستحبی مقداری فکر نموده، چنانچه در نماز صبح یا مغرب یا دو رکعت اول نمازهای چهار رکعتی باشد، نمازش باطل است.اما در غیر این موارد چنانچه ذکر سجده دوم رکعت دوم تمام شده ولی سر از سجده بر نداشته است، شک در عدد رکعات نماز کند، در اینجا دو حالت دارد:

اول:آنکه شک قابل علاج نیست و نماز باطل است.

دوم:آنکه در نه صورت شک قابل علاج و نماز صحیح است:

اول:بعد از سر برداشتن از سجده دوم، اگر شک کند که دو رکعت خوانده یا سه رکعت، باید بنا بگذارد که سه رکعت خوانده و یک رکعت دیگر بجا آورد و نماز را تمام کند و بلافاصله بدون انجام عمل منافی یک رکعت نماز احتیاط ایستاده اگر وظیفه اش نماز ایستاده باشد و یا یک رکعت نشسته اگر وظیفه اش نشستن باشد بجا آورد، بنابراین اگر نمازش در واقع کامل بوده نماز احتیاطی، عمل مستحبی می شود و اگر کامل نبوده نماز احتیاط مکمل آن می شود.

2-اگر بین سه و چهار-در هر جای نماز که باشد-شک کند، بنابر چهار رکعت بگذارد و نماز را تمام کند و سپس نماز احتیاط را به این نحو بخواند که اگر وظیفه او نماز ایستاده باشد، باید دو رکعت نشسته بخواند و اگر وظیفه او نشستن است باید یک رکعت نشسته بخواند.

3-اگر بین دو و چهار بعد از ذکر سجده دوم شک کند، بنابر چهار بگذارد و نماز را تمام کند،آنگاه دو رکعت نماز احتیاط ایستاده بخواند.اگر وظیفه اش نشستن باشد، باید دو رکعت نشسته بخواند.

4-اگر بین دو و سه و چهار بعد از ذکر سجده دوم شک کند، بنابر چهار بگذارد و بعد از تمام شدن نماز دو رکعت نماز احتیاط ایستاده و سپس دو رکعت نشسته بجا آورد، و اگر وظیفه اش نشستن است، دو رکعت نماز احتیاط نشسته و بعد یک رکعت نشسته بخواند.

5-اگر بین چهار و پنج بعد از ذکر سجده دوم شک کند، بنابر چهار بگذارد و بعد دو سجده سهو انجام دهد.

6-اگر بین چهار و پنج در حال قیام شک کند، باید بنشیند، و در این صورت شک او به شک بین سه و چهار برمی گردد و باید مطابق صورت دوم-که بیان آن گذشت-عمل نماید.

7-اگر بین سه و پنج در حال قیام شک کند، باید بنشیند و در این صورت شک او به شک بین دو و چهار برمی گردد و باید مطابق صورت سوم-که بیان آن گذشت-عمل نماید.

8-اگر بین سه و چهار و پنج در حال قیام شک کند، باید بنشیند و در این صورت شک او به شک بین دو و سه و چهار برمی گردد و باید طبق صورت چهارم-که بیان آن گذشت-عمل نماید.

9-اگر بین پنج و شش در حال قیام شک کند، باید بنشیند، و در این صورت شک او به شک بین چهار و پنج برمی گردد که باید دو سجده سهو انجام دهد، و بنابر احتیاط واجب در چهار صورت اخیر دو سجده سهو برای قیام زائد بجا آورد.

از قاعده علاج شک در عدد رکعات، چهار حالت استثنا می شود:

اول:آنکه اگر نمازگزار کثیر الشک باشد نباید به شک خود اعتنا کند و باید بنا را بر اکثر بگذارد،پس اگر شک او بین سه و چهار باشد بنابر چهار بگذارد، نماز را تمام کند و نماز احتیاط لازم نیست.

دوم:آنکه امام در عدد رکعات شک کند و مأموم آن را بداند و یا مأموم شک کند و امام بداند.

سوم:آنکه یکی از دو طرف احتمال، ترجیح داشته باشد، مثل آنکه یک طرف گمان و در مقابل وهم باشد، که باید به گمان عمل نماید.

چهارم:آنکه شک در عدد رکعت های نماز مستحبی کند که می تواند بنا بر اقل بگذارد و نماز را

کامل کند یا بنا بر اکثر بگذارد در صورتی که موجب بطلان نشود.

(مسأله 877) اگر نمازگزار بین رکعت دو و سه مردد شود و بنابر سه بگذارد و سپس یک رکعت را ضمیمه نماید، و سلام دهد بعد شک کند که بناگذاشتن بر سه از جهت گمان است یا عمل به قاعده شک،در این صورت باید نماز احتیاط بخواند.اگر در این فرض بنابر دو بگذارد و بعد از سلام دادن شک کند که بنا گذاشتن بر دو از جهت گمان بوده یا اشتباه و یا غفلت از عمل به قاعده شک در این صورت نمازش صحیح است و چیزی بر او نیست.

(مسأله 878) ظن به عدد رکعات حکم یقین را دارد، ولی گمان به اجزاء نماز ظاهراً حکم شک را دارد، پس اگر گمان به انجام جزئی در محل داشته باشد، باید آن را بجا آورد، و اگر پس از گذشتن از محل به انجام ندادن جزئی گمان پیدا کند، برگشتن برای انجام دادن آن جزء جائز نیست و بنا بر احتیاط مستحبی در هر دو صورت نماز را اعاده نماید.

(مسأله 879) در شکهایی که کامل کردن سجده دوم لازم است، مثل شک بین دو و سه یا بین دو و چهار یا بین دو و سه و چهار، اگر نمازگزار علاوه بر این شک ها، شک کند که دو سجده بجا آورده یا یک سجده، چنانچه شک او در حال نشستن و قبل از داخل شدن در قیام یا تشهد باشد، نماز باطل است، و چنانچه بعد از قیام یا در حال تشهد باشد، نمازش صحیح است.

(مسأله 880) اگر نمازگزار مردد باشد در اینکه حالت حاصله برای او شک است یا ظن، بنابر اقرب باید نماز را اعاده کند، و اگر خود را در تشهد رکعت چهارم ببیند وشک کند که این رکعت، نتیجه شک بین سه و چهار است یا نتیجه گمان او است، چنانچه فعلاً گمان دارد باید به آن گمان عمل نماید،و چنانچه فعلاً شک دارد باید به قاعده شک عمل کند، یعنی نماز را تمام کند ویک رکعت نماز احتیاط بخواند.اگر بعد از سلام دادن شک کند که این رکعت چهارم را بر اساس گمان یا یقین به آن خواندم، یا در اثر شک بین سه و چهار، بنا را بر چهار گذاشته و خوانده است، در این صورت باید مطابق قاعده شک عمل ننموده و نماز احتیاط بخواند و همچنین اگر در رکعتی شک کند و سپس آن شک به گمان مبدل گردد یا گمان داشته باشد و بعد به شک تبدیل شود، باید مطابق حالت فعلی خود عمل نماید؛بنابراین اگر بین سه و چهار شک کند و بنابر چهار بگذارد و بعد شک او به گمان تغییر کند، باید به گمان خود عمل نماید، و اگر در این فرض گمان به چیزی داشته باشد و بعد به شک تبدیل شود، باید بنابر چهار بگذارد و نماز احتیاط بخواند.

(مسأله 881) شک در هفت صورت از صور نُه گانه به این شرط که نماز احتیاط خوانده شود، موجب بطلان نماز نیست.حال بر کسی که نماز احتیاط واجب شده، باید نماز احتیاط را بخواند یا می تواند از

اول نماز اصـلی را دوباره بخواند، اقرب جواز خواندن نماز اصلی است و در این فرض احتیاط این است که پس از کامل کردن نماز و انجام دادن عمل مخالف با نماز، آنگاه نماز را دوباره بخواند.

(مسأله 882) آنچه که در نماز از اجزا و شرایط معتبر است در نماز احتیاط نیز لازم است، مانند:نیت، تکبیر و خواندن حمد به طور آهسته و بنابر احتیاط اولی بسمله را نیز آهسته بخواند و همچنین رکوع، سجود، و تشهد و سلام، ولی خواندن سوره واجب نیست.چنانچه بین نماز احتیاط و نماز واجب فاصله بیندازد به اندازه که از صورت نماز خارج شود، نمازش باطل است و باید از نو بخواند.

(مسأله 883) اگر قبل از خوانـدن نماز احتیاط بفهمد که نماز واجب را کامل خوانده است، خواندن نماز احتیاط لازم نیست، و اگر در بین نماز احتیاط معلوم شود، می تواند رها کند یا به عنوان دو رکعت نماز مستحبی تمام کند.

(مسأله 884) اگر قبل از خواندن نماز احتیاط متوجه شود که یک رکعت یا بیشتر نمازش کم بوده،باید بدون تکبیرة الاحرام کم بود را کامل نماید و تشـهد و سـلام که بی جا انجام داده بود را نادیده بگیرد.اگر در بین نماز احتیاط ایسـتاده، کم بود را بفهمد، و نماز احتیاط را مکمل یک رکعت کم بود قرار دهد،نمازش درست است.اگر نماز احتیاط را نشسـته بخواند و قبل از رکوع متوجه شود، باید آن را رها کند و رکعت ناقص را ایسـتاده و بدون تکبیرة الاحرام بجا آورد.اگر بعد از رکوع نماز احتیاط که نشسته بجامی آورد متوجه شود، باید نماز را اعاده کند.اگر در بین نمـاز احتیاط بفهمـد که نقص نماز کمتر از نماز احتیاط است، مثل آنکه بین دو و چهار شک کنـد و بنابر چهار بگـذارد و تشـهد و سلام دهد و بعد دو رکعت نماز احتیاط ایستاده را شروع کند و بفهمد که یک رکعت ناقص بوده، چنانچه رکوع رکعت دوم را نخوانده باشد، رکعت اول نمـاز احتیـاط را، رکعت چهـارم به حسـاب آورد نمـازش صـحیح است.ولی اگر بعـد از رکوع رکعت دوم نمـاز احتیاط متوجه شود.بایـد نمـاز را اعـاده کنـد.اگر بعـد از نماز احتیاط معلوم شود، که نقص همان است که از اول احتمال داده است، نماز احتیاط مجزی است، و اگر غیر از آن باشـد، چنانچه نقص بیش از نماز احتیاط بوده و قابل تدارک است، باید آن را تدارک کند و نماز صـحیح است، و اگر قابل تـدارک نباشـد، بایـد نماز را اعاده کنـد، مثلاً اگر بین رکعت سوم و چهارم شک کنـد و بنا بر چهار بگـذارد و بعـد یک رکعت احتیاط ایسـتاده بخواند، و قبل از انجام فعل منافی بفهمد که دو رکعت ناقص بوده، باید نماز را با یک رکعت دیگر تمام کند و دو سـجده سهو برای زیادی سلام در اصل نماز و زیادی آن در نماز احتیاط انجام دهد..

(مسأله 885) آنچه در نمازهای واجب از احکام سـهو در زیادی و کمی وشک در محل یا بعد از تجاوز محل یا شک بعد از فراغ و غیر آن جاری است در نماز احتیاط نیز جاری می شود، بنابراین اگر

در عدد رکعت های نماز احتیاط شک کند، بنابر اکثر بگذارد مگر آنکه مفسد نماز باشد.

(مسأله 886) اگر شک کند نماز احتیاط را خوانده است یا نه بنا را بر نخواندن گذاشته و آن را بخواند مگر اینکه بعد از خروج وقت یا بعد از انجام کار به طور عمدی و سهوی که با نماز منافات دارد، شک کند، در این صورت اعاده لازم نیست.

(مسأله 887) اگر در نماز احتیاط رکنی را اضافه یا فراموش کند و نتواند تدارک نماید، باید نماز را اعاده کند.اگر در عدد رکعات نماز شک کند جز در صورتهای نُه گانه شک سبب باطل شدن نماز است،بنابراین اگر در عدد رکعت ها شک کند و گمان به یک طرف نرود، نماز باطل است، اگر در نماز صبح یا مغرب شک کند یا در دو رکعت اول چهار رکعتی شک نماید و یا در دو رکعت اخیر آن شک کند که از شکهای نُه گانه نباشد، نماز باطل است.

(مسأله 888) اگر در حال تشهد شک کند که در رکعت دوم است یا بعد از رکعت اول از روی غفلت،تشهد می خواند، می تواند بنا بگذارد که در رکعت دوم است، و همچنین اگر در حال تشهد شک کند که بعد از رکعت چهارم است یا اشتباه کرده بعد از رکعت سوم است، بنا بگذارد که بعد از رکعت چهارم تشهد می خواند.

قضای اجزای فراموش شده

(مسأله 889) اگر در حال رکوع متوجه شود که یک سجده را فراموش کرده یا تشهد را نخوانده است، باید بعد از نماز–و نماز احتیاط چنانچه لازم باشد–قضا نماید.همچنین اگر در رکعت اخیر یک سجده و تشهد را فراموش کند و بعد از سلام و انجام عمل منافی با نماز متوجه شود باید قضا کند.امّا اگر بعد از سلام و قبل از انجام عمل منافی متوجه شود، باید آنها را انجام دهد و بعد سلام داده و دو سجده سهو برای سلام اضافی بجا آورد.غیر از سجده و تشهد دیگر اجزاء فراموش شده قضا ندارد.اجزاء و شرایط که در نماز واجب است، در قضای سجده و تشهد فراموش شده نیز واجب است، مانند:پاک بودن بدن و لباس و رو به به قبله بودن و غیر این ها بین قضای جزء فراموش شده و نماز با عمل منافی نباید فاصله بیندازد و اگر با عمل منافی فاصله انداخت باید نماز را اعاده کند.همچنین بین قضای سجده و تشهد، نباید فاصله بیاندازد.

(مسأله 890) اگر شک دارد که بعد از نماز قضای سجده و تشهد فراموش شده را به جا آورده یا نه،باید به جا آورد.اگر عمداً یا سهواً کاری کند که نماز را باطل می کند و بعد شک کند که قضای اجزای فراموش شده را انجام داده یا نه، به شک خود اعتنا نکند.اگر شک کند که سجده یا تشهد را فراموش

کرده یا نه، قضا واجب نیست.

سجده سهو

(مسأله 891) برای چند چیز سجده سهو واجب است:آنکه در بین نماز سهواً حرف بزند و شک بین چهار و پنج وشک بین سه و چهار در صورتی که گمان به چهار رود، و برای تشهد فراموش شده، و قیام به جای نشستن مثل آنکه بعد از دو سجده رکعت اول یا سوم که نشستن واجب است بایستد و بعد از نماز متوجه شود، و برای نشستن در جای قیام مثل آنکه بعد از نماز متوجه شود که بعد از رکوع بدون ایستادن به سجده رفته است، و بنابر احتیاط واجب برای سلام بی جا، و برای سجده فراموش شده بلکه برای هر زیادی و کمی سجده سهو باید بجای آورده شود.

(مسأله 892) اگر در نماز از روی سهو مدتی حرف بزند و تمام آنها یک مرتبه شمرده شود، دوسجده سهو کافی است مگر اینکه در بین کلام متذکر شود و دوباره فراموش کند که به تعداد سهو، باید سجده سهو متعدد انجام دهد.

(مسأله 893) تعیین سبب و رعایت ترتیب به تناسب ترتیب اسباب، در سجده سهو واجب نیست.

(مسأله 894) نمازگزار پس از سلام نماز و قبل از حرف زدن و بلند شدن باید دوسجده سهو را انجام دهد.اگر سجده سهو را تأخیر انداخت و حرف زد یا از جای خود بلند شد، بنابر احتیاط واجب آن را انجام دهد.نباید سجده سهو را بر نماز احتیاط و قضای جزء فراموش شده مقدم کند.

(مسأله 895) سجده سهو دو سجده پی درپی است به این کیفیت که بعد از سلام نماز فوراً نیت سجده سهو کند و پیشانی را بر چیزی که سجده بر آن صحیح است و سایر مواضع را بر زمین بگذارد و احتیاط مستحب است که تمام شرایط سجده نماز را مانند:طهارت، رو به قبله، ستر عورت و غیر این هارا دارا باشد.مستحب است در هر سجده بگوید:«بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّه السَّلامُ عَلَیْکَ أَیُّهَا النَّبِیُّ وَ رَحْمَةُ اللَّه و بَرَکَاتُه».بعد از سجده دوم بنابر احتیاط واجب تشهد و سلام را بخواند، و بنا بر احتیاط مستحب تشهد متعارف را اختیار نماید.

(مسأله 896) اگر در سبب سجده سهو شک نماید اعتنا نکند، و اگر در تعداد آن شک کند بنابر اقل بگذارد، و اگر در بجاآوردن آن شک نماید، باید بجا آورد.اگر در نماز، سبب سجده را می دانست ولی بعد از سلام شک نماید، اعتنا نکند، و اگر اول در سبب سجده شک کند و بعد از سلام، بداند، باید بجاآورد.اگر شک کند که یک سجده نموده یا دو سجده بنابر یکی بگذارد.بنابر احتیاط واجب در حال تشهد، اگر شک کند که یک سجده را انجام داده، یا دوسجده، بنا بر یکی گذارده و بر گردد یک سجده

دیگر انجام بدهـد.اگر بعـد از سـر برداشـتن از سـجده در ذکر آن شک نمایـد اعتنا نکنـد، بلکه همچنین است اگر بدانـد که ذکر را نخوانده است.اگر یک سجده زیاد کرده باشد ضرر ندارد.

(مسأله 897) بین نماز واجب و مسـتحب در تـدارک جزء مشـکوک-اگر شک در محل باشـد-فرق نیست.همچنانکه اگر بعـد از تجاوز از محل، شک کنـد به آن اعتناء نکنـد.چنانچه جزئی را فراموش کند و پیش از وارد شدن در رکن بعدی یادش بیاید، باید تدارک نماید.اما نماز مستحبی با نماز واجب این فرق ها را دارد که در نماز مستحبی اگر در عدد رکعتها شک کند می تواند بنابر اقل یا اکثر بگذارد و اینکه سجده سهو ندارد و جزء فراموش شده قضا ندارد و زیادی رکن سهواً سبب بطلان نیست، لذا جایز است جزء فراموش شده را اگر چه در رکن بعدی داخل شده باشد، تدارک کند.

نماز مسافر

اشاره

مسافر نمازهای چهار رکعتی را با چند شرط باید شکسته بجا آورد:

اول:آنکه هشت فرسـخ که چهار فرسـخ رفت و چهار فرسخ برگشت آن باشد، مسافرت کند چه درهمان روز بخواهد برگردد یا بعد از ماندن یک شب یا بیشتر از یک شب در مسـیر راه یا در انتهای چهار فرسـخی، بخواهد برگردد، تا زمانی که در مکانی نیت ماندن ده روز را نکند یا چیزی دیگری که سـبب قطع مسافرت می شود، پیش نیایـد، او مسافر است.همچنین اگر رفتن پنـج فرسخ یا بیشتر و بر گشـتن سه فرسخ یا کمتر باشـد، نماز را قصـر بخواند، هر چند احتیاط مسـتحب این است که در صورت دوم، هم قصـر و هم تمام بخواند.در پیمودن مسافت شرعی فرق نمی کند چه در مدت یک روز یا بیشتر، یا چند ساعت، یا چند دقیقه به تناسب اختلاف وسایل نقلیه در تندی و کندی-بپیماید، کافی است.

(مسأله 898) فرسـخ سه میـل است و هر میـل چهـار هزار ذراع دست فرد معمولی است که ذراع عبارت است از آرنـج تا نوک انگشـتان دست؛ بنابراین مسافت شرعی برابر با چهل و سه کیلومتر و دویست متر است.

(مسأله 899) اگر سـفر اندکی کمتر از هشت فرسخ باشد، باید نماز را تمام بخواند، و همچنین اگر شک کند که به مسافت شرعی رسیده یا نه، یا گمان به رسیدن مسافت شرعی دارد باید تمام بخواند.

(مسأله 900) مسافت با یقین و شـهادت دو مرد عادل بلکه به خبر یک نفر عادل و نیز به خبر فرد مورد اطمینان ثابت می شود.اگر دو بیّنه یا دو خبر با هم تعارض کننـد هر دو از اعتبار ساقط می شونـد، و بـدون تحقیق، بایـد نماز را تمام بخواند اگر مسافر در اندازه مسافت شـرعی شک کند، مثلاً نمی داند که مسافت شرعی چهل و سه کیلومتر است یا چهل کیلومتر، چنانچه دست یابی به فتوای مجتهد برای او،

میسّر نیست باید هم قصر و هم تمام بخواند.

(مسأله 901) کسی که یقین کند سفر او هشت فرسخ است و نماز را شکسته بخواند، بعد بفهمد که هشت فرسخ نبوده، باید آن را چهار رکعتی بخواند.اما اگر یقین دارد که سفرش هشت فرسخ نیست یا شک دارد و نماز را تمام بخواند و بعد بفهمد که هشت فرسخ بوده، چنانچه در وقت باشد، باید نماز قصر بخواند و اگر در خارج وقت بفهمد، قضا ندارد.

(مسأله 902) اگر شک کند که فاصله بین دو شهر، هشت فرسخ است یا نه، یا یقین دارد که هشت فرسخ نیست و چنانچه در بین راه بفهمد که هشت فرسخ است، باید نماز را شکسته بخواند.

(مسأله 903) اگر شهر دو راه داشته باشد، یک راه آن، کمتر از هشت فرسخ و راه دیگر هشت فرسخ باشد، چنانچه از راه هشت فرسخی، سفر کند، باید نماز را شکسته بخواند و در این حکم، بین سفر کردن از شهر خود به شهر دیگری از شهر دیگر به شهر خود و یا به شهر دیگر فرق وجود ندارد.

(مسأله 904) اگر رفتن پنج فرسخ و برگشتن سه فرسخ باشد، وجوب قصر بعید نیست.همچنین است اگر رفتن به صورت دایره یا مانند دو ضلع مثلث باشد و برگشتن مستقیم باشد، باید نماز را شکسته بخواند.

(مسأله 905) اگر شهر دیوار دارد، باید ابتدای هشت فرسخ را از دیوار شهر حساب کند و اگر دیوار ندارد، باید از خانه های آخر شهر حساب نماید.بین شهر بزرگ و کوچک فرق نیست.

(مسأله 906) در تحقق سفر لازم نیست که پیمودن مسافت شرعی بدون توقف باشد، بلکه اگر کسی با نیت سفر حرکت کند و پیمودن مسافت شرعی چندین روز را در برگیرد و از نظر عرف مسافر شناخته شود، کافی است.

(مسأله 907) اگر کسی از مسیر دایره وار، قصد مسافرت نماید و مسیر دایره ای در یک طرف شهر باشد یا اطراف شهر باشد، چنانچه به حد مسافت شرعی برسد، باید نماز را شکسته بخواند.

(مسأله 908) باید موقع حرکت قصد مسافت نماید، پس اگر مکانی که کمتر از آن است قصد کند و بعد از رسیدن به آنجا جای دیگری قصد نماید که آن نیز کمتر از مسافت شرعی است-اگر چه مجموع آن از مسافت شرعی بیشتر باشد-نماز را باید تمام بخواند.امّا اگر در برگشت هشت فرسخ باشد، نماز را شکسته بخواند، بنابراین کسی که دنبال گمشده یا بدهکار یا فراری می رود، نمازش را باید تمام بخواند مگر آنکه در بین راه قصد پیمودن هشت فرسخ در رفتن یا رفتن و برگشتن را کند که در این صورت باید شکسته بخواند.و در تحقق قصد داشتن یقین به پیمودن مسافت شرعی کافی است.

(مسأله 909) اگر کسی به اندازه کمتر از چهار فرسخ از شهر بیرون برود و قصدش این هست، اگر

رفیق پیدا کرد، سفر هشت فرسخی برود و اگر پیدا نکرد، نرود یا سفر را مشروط به امری کند که دست یابی به آن معلوم نیست، باید تمام بخواند؛ لکن اگر اطمینان دارد که رفیق پیدا می کند یا امر مشروط قابل دست رسی است، باید شکسته بخواند.

(مسأله 910) اگر شخصی که تابع دیگری است مانند همسر و خدمتکار و اسیر چنانچه بداند که متبوع او قصد پیمودن مسافت شرعی را دارد، و تا آخر مسیر، متبوع را همراهی می کند باید نماز را شکسته بخواند، ولی اگر در قصد متبوع شک دارد، باید نمازش را تمام بخواند.اگر در بین راه متوجه نیت متبوع خود شود و باقی مانده مسیر به اندازه مسافت شرعی باشد باید نماز را شکسته بخواند و در غیر آن، باید تمام بخواند.

(مسأله 911) کسی که در سفر به اختیار دیگری است، چنانچه پیش از رسیدن به چهار فرسخ، قصد جدا شدن را دارد یا در جدا شدن خود، شک دارد.باید نماز را تمام بخواند.همچنین است، اگر قصد جدا شدن متوقف بر امری است که احتمال حصول آن امر را می دهد.اگر کسی قصد سفر کند و احتمال عقلایی بدهد که مانعی برای سفر او پیش می آید-و لو بعدا مانع رخ ندهد-باید نماز را تمام بخواند.

(مسأله 912) کسی را که بدون اختیار به سفر ببرد مثل اینکه در قطار یا کشتی انداخته تا آخر سفر ببرد، چنانچه بداند که به حد مسافت شرعی می رسد ظاهراً باید نماز را شکسته بخواند.

دوم:آنکه قصد استمرار سفر را داشته باشد، پس چنانچه از قصد خود پیش از رسیدن به چهار فرسخ، منصرف یا مردّد شود، باید نماز را تمام بخواند.اگر در این مدت نماز را شکسته خوانده بنابر اقوی باید اعاده کند اگر چه خارج از وقت باشد.اگر روزه دار است، باید بقیه روز را روزه بگیرد و اگر روزه دار نیست، پس از آن از خوردن و آشامیدن اجتناب کند.ولی اگر عدول یا تردید بعد از چهار فرسخی باشد و قبل از ده روز بخواهد برگردد، باید نماز را قصر و روزه را افطار نماید.

(مسأله 913) در استمرار قصد نیّت مطلق سفر کافی است، پس اگر به قصد مسافرت به شهر معین حرکت کند و در مسیر راه تصمیم به رفتن به شهر دیگری بگیرد که به اندازه هشت فرسخ باشد نماز شکسته باید بخواند.همچنین است، چنانچه از اول قصد مسافرت به یکی از دو شهر غیر معین داشته باشد که هر کدام به اندازه مسافت شرعی برسد.

(مسأله 914) اگر کسی به قصد پیمودن مسافت شرعی حرکت کند و پس از پیمودن بخشی از راه مردد شود که بقیه راه را برود یا نه و به هنگام تردید، راه نرود، و لو مسافت باقی مانده هشت فرسخ نباشد-باید شکسته بخواند و چنانچه به هنگام تردد، راه برود و باقی مانده راه به هشت فرسخ برسد-و لو با رفتن و برگشتن-نمازش شکسته است و اگر به اندازه مسافت شرعی نرسد باید تمام بخواند.

سوم:آنکه نخواهد پیش از رسیدن به هشت فرسخ ده روز در جای بماند، پس کسی که می خواهد پیش از رسیدن به هشت فرسخ ده روز در محلی بماند یا مردد است که ده روز در محلی بماند یا نه باید تمام بخواند.

و همچنین اگر مردد باشد که در راه یک ماه توقف کند باز هم نمازش را باید تمام بخواند.و لذا اگر در سفر قصد عبور از وطن یا در عبور از آن مردد باشد، نماز را باید تمام بخواند.و همچنین در صورتی که نتواند به وطن خود برود و مسافت را طی کند باز باید نماز را تمام بخواند.ولی اگر از اول سفر بنا داشت که در راه قبل از مسافت ده روز بماند یا یک ماه بدون قصد اقامت توقف کند یا مردد بود و بعد از آن عدول کند و مسافت را طی کند، باید نماز را شکسته بخواند.

چهارم:آنکه سفر مباح باشد، و اگر حرام باشد نماز را باید تمام بخواند چه خود سفر حرام باشد-مانند فرار کردن بنده-و چه هدف از سفر حرام باشد مانند آنکه برای کشتن نفس محترمه یا دزدی یا زنا یا کمک به ظالم سفر نماید.همچنین اگر هدف از سفر ترک واجب باشد مانند سفر بدهکار توانمند که طلب کار هم مطالبه کند، چنانچه در سفر نتواند بدهی خود را بدهد و به قصد فرار از دادن قرض سفر کند، باید نماز را تمام بخواند ولی اگر هدف از سفر فعل مباح باشد مانند گردش اگر چه در سفر معصیتی انجام بدهد، مثل دروغ گفتن یا غیبت کردن یا خوردن شراب یا ترک نماز باید نماز را شکسته بخواند.اگر خود سفر حرام است اما هدف از آن، ترک واجب یا فعل حرام نیست، مانند آنکه قسم خورده که روز بارانی سفر نکند یا از مسافرت از طرف کسی که اطاعت او واجب است نهی شده و با وجود آن چنین سفری را انجام دهد، در این صورت باید نماز را تمام بخواند.و در سفر معصیت فرقی نیست بین آنکه خود سفر یا هدف از آن معصیت باشد.

(مسأله 915) اگر سفر او سفر حرام نیست، لکن با وسیله غصبی یا بر زمین غصبی، مسافرت کند نمازش شکسته است.ولی اگر سفر با مرکب غصبی به قصد فرار دادن از صاحب مرکب باشد، نماز تمام است.

(مسأله 916) سفر باید از ابتدا تا انتها مباح باشد، پس اگر در بین راه قصد معصیت کند، بنابر اظهر باید نماز را تمام بخواند، و بنابر احتیاط مستحب بین قصر و تمام جمع نماید، و آنچه قبلاً شکسته خوانده است در صورتی اعاده ندارد که مسافت شرعی را طی نموده باشد.اگر تاکنون به اندازه مسافت شرعی راه نرفته است، باید در وقت اداء نماید و اگر در خارج از وقت است قضا نماید.اگر در بین راه از قصد معصیت بر گردد، چنانچه باقی مانده راه هشت فرسخ باشد یا چهار فرسخ باشد و بخواهد برود و بر گردد، باید نماز را شکسته بخواند.اگر باقی مانده به اندازه مسافت شرعی نیست، باید تمام بخواند

بلی، چنانچه از جای که شروع به بازگشت می کنند تا وطن او هشت فرسخ باشد، باید شکسته بخواند.

(مسأله 917) اگر سفر از ابتدا بقصد معصیت باشد و بعد به مباح عدول کند، چنانچه راه باقیمانده و لو به صورت تلفیقی به اندازه مسافت باشد از هنگام شروع به سفر مباح باید نمازش را شکسته بخواند.ولی اگر قبل از شروع به مسافرت بخواهد نماز بخواند، باید تمام بخواند.

(مسأله 918) کسی که از سفر معصیت برمی گردد و برگشت مسافت شرعی باشد، اگر چه توبه نکرده نماز را باید شکسته بخواند.کسی که به قصد کار حرام مثلاً به کربلاء مسافرت کند و با رسیدن به کربلا،از کار حرام اجتناب و توبه کند و از هنگام شروع به بازگشت، و لو اولین قدم را برای سفر مباح بردارد هر چند تاکنون در کربلا است باید نماز را شکسته بخواند.

(مسأله 919) اگر هدف از سفر در مجموع طاعت و معصیت باشد، نماز را باید تمام بخواند.ولی اگر معصیت تابع چیز دیگری باشد و صلاحیت مستقل بودن در تحقق سفر را نداشته باشد مانند شخصی که برای هدف مباحی به تهران سفر کند و با خود بگوید اگر به تهران رسیدم و کار مورد نظرم را انجام دادم، شراب هم بخورم، باید نماز را شکسته بخواند.

(مسأله 920) اگر برای لهو و خوشگذرانی به شکار رود(به اندازه مسافت شرعی)نماز را باید تمام بخوانند، و فرقی نمی کند شکار در خشکی یا در دریا باشد.ولی اگر مسیر برگشت به اندازه مسافت شرعی باشد، باید نماز را شکسته بخواند، و امّا چنانچه شکار برای تهیه و امرار معاش باشد باید شکسته بخواند و چنانچه برای تجارت و زیاد کردن مال باشد، بنابر اظهر شکسته بخواند.

(مسأله 921) کسی که با ظالم مسافرت می کند اگر ناچار باشد یا برای نجات دادن خود یا مظلومی با او مسافرت کند نماز را باید شکسته بخواند.در غیر این صورت، اگر مسافرت او کمک به ظالم باشد،نماز را باید تمام بخواند.اگر ستمگر سفرش مباح باشد، نمازش شکسته می شود و پیروانش باید نماز را تمام بخوانند.

(مسأله 922) اگر شک کند که سفرش، سفر معصیت است یا نه، باید شکسته بخواند امّا اگر قبلاً می دانست که اینگونه سفر حرام است و الآن شک کند که باز هم حرام است یا نه، یا از طریقی حرمت سفر ثابت شود، باید نماز را تمام بخواند.

(مسأله 923) اگر کسی در ماه رمضان قصد سفر معصیت کند و روزه هم بگیرد و بعد از رسیدن به هشت فرسخ به سفر حلال برگردد؛ چنانچه برگشت او پیش از زوال باشد و باقی مانده راه به اندازه مسافت شرعی باشد و پیش از زوال هم سفر مباح را شروع کند، افطار واجب است.اگر بعد از زوال به سفر مباح برگردد و باقی مانده راه به اندازه مسافت شرعی نباشد؛ ادامه دادن روزه واجب است.اما اگر

باقی مانده راه به اندازه مسافت شـرعی باشد، افطار جایز است و احتیاط اولی ادامه دادن روزه است.امّا اگر عدول به سـفر حلال قبل از طی کردن مسافت شـرعی باشـد، چنانچه عـدول قبل از زوال باشـد و بقیه راه به انـدازه مسافت شـرعی است، افطار واجب است، و اگر بقیه راه مسافت شـرعی نباشـد بعیـد نیست که افطار واجب باشـد و احتیاطاً بین روزه و قضای آن جمع نماید.اما اگر عدول بعد از زوال باشد،بنابر اظهر افطار جایز است به شرطی که بقیه راه به اندازه مسافت باشد.چنانچه بقیه راه به اندازه مسافت نباشد، بنابر احتیاط واجب بین اتمام روزه و قضای آن جمع نماید.اما اگر ابتدای سـفر حلال باشد و قبل از پیمودن هشت فرسخ به سـفر حرام عدول کند اعم از اینکه پیش از زوال یا بعد از زوال باشد و چنانچه تاکنون افطار نکرده باشد بنابر اظهر به مجرد تحول در نیت باید نیت روزه کند.اگر بعد از پیمودن مسافت شرعی به حرام عدول کند، اگر چه قبل از زوال باشد نیت روزه کردن صحیح نیست.

پنجم:آنکه مسافرت را شـغل یا مقـدمه شـغل قرار ندهد.صورت اولی، مانند:باربر، شتردار،کشتیران، خلبان و مهمان دار کشتی و هواپیما؛ صورت دوم، ماننـد:مکاری، چوپان، تاجر، نجّار، و بنّای دوره گرد و ماننـد اینها اگر چه برای بردن اثاثیه منزل خود یا خانواده، خود به اندازه هشت فرسخ مسافرت کند و از نظر عرف مسافرت شغلش یا مقدمه شغلش باشد، باید نماز را تمام بخواند.همچنین کسی که فاصله منزل تا محل کارش به اندازه مسافت شرعی است و هر روز یا یک روز در میان، یا در هر هفته یک روز به محل کار خود رفت و آمد کند و چنانچه شهر محل کار را وطن خود قرار ندهـد، بایـد در محل کار و در بین راه نماز را تمام بخوانـد.ولی اگر محل کار را مقر و وطن قرار دهد یعنی بخواهـد سه سال یا بیشتر در آنجا بماند، باید در آنجا به عنوان اینکه وطن او است نماز را تمام بخواند، اما در بین راه باید نمازش را شکسـته بخواند اگر چه هر روز رفت و آمد کند.

(مسأله 924) مقصود از کار و شـغل حرفه و فن است ماننـد راننـدگی و دریانوردی و باربری، پس اگر در مسافت شـرعی رفت و آمد کنند نماز را در بین راه و مقصد باید تمام بخوانند چه با اجرت چه بدون اجرت کار کنند.

(مسأله 925) کسـی که با ماشـین خود هر روز مسافت شرعی را می پیماید اما نه بعنوان شغل بلکه به انگیزه گردش یا زیارت مثل آنکه هر روز از نجف به زیارت امام حسین علیه السلام برود، نمازش شکسته خواهد بود.

(مسأله 926) اما کسانی که مدت کارشان در هر شـهری یک سال یا کمتر باشد، و سـپس به شـهر دیگری منتقل می شود، و نیز سـرباز یا دانشـجوئی که سـفر می کند ویک هفته در محل کار یا تحصیل است و بعد به شهر خود برمی گردد و همینطور ادامه می دهد، باید نماز را در همه حالات حتی در بین

راه تمام بخواند.

(مسأله 927) اگر دانشجو بداند که دو سال در تهران درس می خواند وشک کند که در این مدت وطن او محسوب می شود یا نه، باید در تهران تمام بخواند و در بین راه باید بین قصر و تمام جمع کند.

(مسأله 928) اگر در سفر زیارتی یا سیاحتی کار کند باید نمازش را شکسته بخواند، مثلاً آهنگری که برای گردش سفر می کند و از شهری به شهر دیگر می رود، اگر در ضمن اوقات فراغت آهنگری کند،چون سفرش ارتباطی با کارش ندارد و برای آن سفر نکرده است، نمازش قصر می شود.

(مسأله 929) اگر کسی کارش سفر باشد، باید در محل کار و در بین راه در رفت و برگشت نمازش را تمام بخواند، و همچنین در هر سفری که مربوط به کار باشد باید نمازش را تمام بخواند، پس اگر ماشین در میان راه خراب شود و تعمیر آن متوقف بر مسافرت به شهر دیگری باشد، باید نماز را در رفت و برگشت به آن شهر تمام بخواند، ولی در سفری که مربوط به کارش نیست اگر چه زیاد هم باشد، نماز شکسته می شود.

(مسأله 930) میان فردی که کارش مسافرت در تمام سال است با فردی که یک فصل از سال برای کارش مسافرت می کند فرقی نیست، بلکه دو ماه یا کمتر نیز اگر مسافرت نماید و بر او صدق کند که شغلش درسفراست مثل مدیر کاروان و مانند آن که یک ماه از سال به حج مسافرت می کنند، همه اینها باید نماز را تمام بخوانند.

(مسأله 931) چنانچه تاجری در مکانی که مسافت شرعی است کارخانه ای احداث کند ویک روز یا یک هفته در آنجا بماند و برگردد، باید نماز را در آنجا و در بین راه در رفت و برگشت تمام بخواند، ولی اگر آنجا را وطن خود قرار دهد، نماز را در بین راه در رفت و برگشت باید شکسته بخواند.

(مسأله 932) کسی که در دوسه فرسخی شهر کار می کند، مانند نجار و پزشک چنانچه، اتفاقاً سفر هشت فرسخی برود، باید نماز را شکسته بخواند.همچنین کارمندی که در هر ماه یک روز یا چهار روزبه طور منظم سفر کند یا در تعطیلات تابستانی به اندازه مسافت شرعی مسافرکشی کند، باید نماز را شکسته بخواند.

(مسأله 933) اگر سفر، شغل شمرده شود، در همان سفر اول نماز تمام است و تکرار سفر تا سه بار لازم نیست.

(مسأله 934) کسی که شغلش سفر است اگر برای کار دیگری مثلاًـ برای زیارت یا حج مسافرت نماید، نماز را باید شکسته بخواند.همچنین اگر ماشین یا کشتی خراب شود و آن را به تعمیرگاه سپرده و به شهرش برگردد، باید در برگشت نمازش را شکسته بخواند، و نیز اگر در میانه راه چهارپایانش

غصب یا مریض شود و به شـهر خود بازگردد ، باید نماز را شکسـته بخواند.امّا چنانچه در برگشت بار یا مسافری پیدا نشود و با وسـیله خود برگردد نمازش را باید تمام بخواند.

(مسأله 935) اگر در فصل یا ماههای معینی سـفر را شغل خود قرار دهد، مانند کسی که در تابستان سبزیجات را به شهر حمل می کند یا در ماه حج بین مکه و جدّه مسافرکشـی کند، فقط در این مدت باید نماز را تمام بخواند، ولی در ماههای دیگر سال اگر سـفری برای او پیش آید و لو زیاد باشد، نماز را باید شکسته بخواند.

(مسأله 936) اگر بار بر، در شهری قصد اقامه نماید، بنابر اظهر در سفر اول باید نماز را تمام بخواند.احتیاط مستحب جمع کردن بین تمام و قصر است.

ششم:آنکه از صحرانشـینانی نباشد که در بیابانها گردش می کنند و هر جا آب و خوراک برای خودوحشـمشان پیدا کنند، می مانند و بعد از چندی به جای دیگر می روند، اینگونه افراد باید نماز را تمام بخوانند.اگر از منزلگاه خود به جای دیگری سـفر کنند، مثلاً به حج و زیارت یا خریدن خوراکی برای خداوند و حشـمشان به شهر بروند و یا برای پیدا کردن منزلگاه جدید یا آب و علف خارج شوند، باید نماز را شکسته بخوانند.اما اگر با خانه و خانواده و حشم برای این ها سفر کنند، باید نمازش را تمام بخواند.

(مسأله 937) کسـی که سیاحت شغل و حرفه اوست اعم از اینکه وطن اختیار کرده، یا نکرده باید نمازش را تمام بخواند.ولی اگر سیاحت او برای دیـدن و آشـنا شدن با مناظر و آثار باسـتانی باشد، نمازش را باید شکسـته بخواند.اما کسـی که از وطن خود صـرف نظر کند و وطن دیگری را اختیار نکرده مانند کارمندی که به مقتضای شـغلش هر سال یا کمتر از آن باید از شهری به شهر دیگری منتقل شود، باید نمازش را تمام بخواند.

هفتم:آنکه به حد ترخّص برسد یعنی از وطنش به قدری دور شود که فرد معمولی که در انتهای خانه های شـهر ایستاده و زمین هموار و هوا هم صاف باشد، همدیگر را نبینند و صدای اذان را هم نشـنود اعم از اینکه دیوارهای شهر دیده شود یا دیده نشود، هر مسافر که تا این حد از شهر خود دور شود باید نماز را شکسته بخواند.

(مسأله 938) معیار در شـنیدن و دیـدن این است که شـخص متعارف در زمین هموار و هوای صاف کسـی را نبیند و صدای معمولی اذان شهر را نشنود.

(مسأله 939) کسی که به قصد مسافرت از شهر خارج می شود، فاصله شهر تا حدّ ترخص، باید نماز را تمام بخواند.

(مسأله 940) اگر مسافر شک کند به حد ترخص رسیده یا نه، باید نماز را تمام بخواند تا یقین پیدا

کنـد که بحد ترخص رسـیده است، ولی در بازگشت به شـهر خود بنابر اقوی حد ترخص اعتبار ندارد و تا به شـهر نرسـیده نماز را شکسـته بخواند.همچنین کسی که در جایی ده روز قصد اقامت نموده یا سی روز با تردید در جایی مانده است، حد ترخص شرط نیست و به مجرد شروع سفر، نماز را شکسته بخواند.

(مسأله 941) حدّ ترخّص در بلاد کبیره، نشـنیدن اذان آخر شـهر است، همچنان که در محلّ که اذان از جای بلند غیر متعارف پخش می شود، معیار بلندی متعارف است.

(مسأله 942) اگر به اعتقاد اینکه به حـد ترخص رسـیده است شکسـته نماز بخوانـد و بعـد خلاف آن معلوم شود، نمازش باطل است.اگر بخواهـد نماز را در همان محلّ اعاده کنـد، بایـد تمام بخوانـد، و اگر تأخیر انـداخت تا به حد ترخص برسد، چنانچه وقت مانده است، باید شکسـته بخوانـد.اگر نماز را نخواند تا وقت آن تمام شود، در این صورت، اگر بخواهد پیش از رسـیدن به حدّ ترخص قضای نماز را بخواند، باید تمام بخواند و اگر بعد از از حد ترخص می خواند، باید شکسته بخواند.

(مسأله 943) اگر فاصـله وطن مثلاً نجف از محل کار، مثلا کوفه کمتر از هشت فرسـخ باشـد و هر روز صـبح به محل کار برود و شب بر گردد، مسافر نیست؛ لکن چنانچه هنگام حرکت از نجف تصـمیم بگیرد که بعـد از ظهر از کوفه به بغـداد برود، بایـد بعد از رسـیدن به حدّ ترخص محل کار، نماز را شکسته بخواند و در بازگشت از بغداد هنگام رسیدن به محل کار باید تمام بخواند.

چیزهایی که سفر را قطع می کند

اول:وطن که دو نوع است یکی زادگـاه که محـل سـکونت پـدران و اجـداد و خـانواده انسان است و دیگری قراردادی است به این معنی که شخصـی از وطن خود به قم یا نجف هجرت نمایـد و قصـد کند تا آخر عمر آنجا باشد در این قسم از وطن خانه داشـتن معتبر نیست.وطن سومی نیز هست و آن جایی است که انسان برای مدت طولانی مثلاً چهار سال یا بیشتر برای کار یا تحصیل علم در نظر بگیرد.

(مسأله 944) انسان می تواند دو وطن داشته باشد مثل اینکه در نجف و کربلا منزل داشته و هر سال مدتی را در یک منزل اقامت کند، بلکه می تواند بیشتر از دو وطن داشته باشد.

(مسأله 945) اگر کسی در شهری نیّت توطن کرده و مانند بقیه مردم در آنجا زندگی کنند، احکام وطن را دارد.

(مسأله 946) در تحقق وطن شرعی داشتن ملک و قصد شش ماه زندگی در آن، شرط نیست.

(مسأله 947) در صـدق وطن، قصـد توطن و لو به پیروی از دیگری ماننـد همسـر از شوهر یا فرزند از پدر، کافی است بنابراین اگر همسـر بداند که شوهرش مثلا قم را وطن خود قرار داده، وطن او نیز هست.

همچنین اگر بداند که شوهرش چهار سال یا بیشتر در یک شهر می ماند، برای همسر-و لو بدون اختیار بماند-حکم وطن را دارد.

(مسأله 948) اگر انسان دارای یکی از وطن های که گفته شـد، باشد و در ماندن یا اعراض از آن، مردد شود، از وطن بودن خارج نمی شود مگر آنکه بطور یقین از آن، اعراض کند.

(مسأله 949) اگر در شـهری قصـد توطن تا آخر عمر را نداشـته باشـد، وطن صدق نمی کند، پس اگر مدت طولانی در نجف اشـرف یا قم قصد اقامت نماید، لکن بعد از تحصـیل علم قصد برگشت به وطن اصـلی را داشته باشد در حکم وطن است، یعنی باید نماز را در آن تمام بخواند، و چنانچه برای زیارت سـفر کند و برگردد، لازم نیست قصد ده روز کند، و در صورتی نمازش شکسته می شود که مسافت شرعی را طی نماید.همانطوری که وطن قاطع سفر است، وطن قراردادی نیز قاطع سفر است.حد اقل زمان برای وطن قراردادی سه سال است، و اگر قصد دوسال یا کمتر را داشته باشد حکم مسافر را دارد.

دوم:آنکه قصـد کنـد، ده روز پشت سـرهم در محلی بماند یا می داند که بدون اختیار ده روز در محلی می ماند، در آن محل باید نمازهای خود را تمام بخوانـد و لازم نیست قصـد ماندن شب اول و شب یازدهم را داشـته باشد و همین که نیت کند از خورشـید روز اول تا غروب خورشـید روز دهم، بمانـد، کـافی است.همچنین اگر قصـدش این باشـد که از ظهر روز اول تا ظهر روز یازدهم بمانـد، بایـد نماز را تمام بخواند.

(مسأله 950) در قصد اقامت، ماندن در یکجا شـرط است، یعنی محل سـکونت و خوردن و خوابیدن او در یک شهر و یا در یک روستای معین باشد و در مدت اقامت، مسافرت نکند.اگر کمتر از مسافت شـرعی خارج شود و شب به محل اقامت بازگردد، اشکال ندارد، پس اگر در نجف قصـد اقامت کنـد و هر روز به کوفه یا مسـجد سـهله برای زیارت و گردش برود و شب به محل اقامت بازگردد، اشـکال ندارد.در جواز بیرون رفتن به کمتر از مسافت شرعی فرق نمی کند چه از اول این قصد را داشته یا در خلال ده روز قصد کند که بیرون برود.

(مسأله 951) کسـی که ده روز در یک شهر بدون قصد اقامت بماند، سفرش قطع نمی شود.همچنین اگر اقامت خود را برآمدن مسافری یا بر پایان یافتن کاری معلق کنـد، نمی تواند قصد اقامت نماید، مثلاً کسـی که اقامت خود را بر شدت نگرفتن گرما معلق کند وده روز بماند، بایـد نمـاز را شکسـته بخوانـد.اگر مسافر قصـد مانـدن تا روز معین(جمعه دوم)را دارد؛ و لو شک دارد که روزی ورودش، سه شـنبه بوده یا چهارشـنبه-لکن در واقع ده روز کامل در آن محل بماند-باید نماز را تمام بخواند.امّا اگر می داند که روزی ورودش بعد از زوال چهارشنبه بوده؛ لکن شک دارد که تا زوال جمعه دوم یا تا زوال شنبه دوم

می مانـد، و لو به طور اتفاقی تا زوال شـنبه دوم بمانـد، باید نماز را شکسـته بخواند.همچنین مسافر که قصد کند از روز بیست و یکم ماه تا پایان ماه در محلّی بماند؛ لکن ماه مردد بین سی روز و بیست و نُه روز باشد، باید نماز را شکسته بخواند.

(مسأله 952) قصد اقامت در بیابان مانعی ندارد و در فرض اقامت، می تواند از محل اقامت تا کمتر از مسافت شـرعی در صورتی که شب در آنجا نماند، برود.

(مسأله 953) اگر مسافری از قصد اقامت که کرده است، غفلت کند و نماز ظهر یا عصر یا عشا را بتصور اینکه در وطن خویش است، تمام بخواند، نماز او با این تصوّر و قصد صحیح نیست، بلکه باید نماز چهار رکعتی را به قصد اقامت بخواند.

(مسأله 954) اگر مسافر قصـد کنـد که ده روز در محلّی بمانـد، چنانچه بعـد از خوانـدن یک نماز چهاررکعتی از ماندن منصـرف شود، تا هنگام که در آنجا هست، باید تمام بخواند.اگر پیش از خواندن یک نماز چهار رکعتی از ماندن منصـرف شود، باید نماز را شکسته بخواند و در این فرض فرق نمی کنـد چه اصـلاً نماز نخوانـده یا نماز غیر چهار رکعتی خوانده، باشد و یا نماز چهار رکعتی را شـروع کرده و در رکوع رکعت سوم، منصرف شود.

(مسأله 955) اگر بعـد از قصـد مانـدن ده روز در محلّی، از روی فراموشـی یا غفلت نسـبت به قصد ماندن ده روز، یک نماز چهار رکعتی بخوانـد و سـپس از قصـد مانـدن منصـرف شود، این نماز چهار رکعتی برای تمام خواندن نماز کفایت نمی کند.همچنین اگر بعد از قصـد مانـدن ده روز، نماز چهار رکعتی فوت شود و قضای آن را بعنوان قضای چهار رکعت وطن بخوانـد و سـپس از قصد ماندن منصـرف شود، برای تمام خواندن در بقیه روزها کفایت نمی کند و از این پس باید نماز را شکسته بخواند.

(مسأله 956) اگر مدت اقامت تمام شود، تا وقتی که سفر نکرده است نماز را باید تمام بخواند، و دوباره قصد اقامت لازم نیست اگر چه در این مدت نماز تمام نخوانده باشد.

(مسأله 957) در تحقق اقـامه، بلوغ شـرط نیست پس اگر غیر بالغ قصـد اقامت کنـد و بالغ شود، بایـد در روزهای باقی مانـده نماز را تمام بخواند اگر قبل از بلوغ، نماز بخواند باید تمام بخواند.و اگر دیوانه ای که می تواند نیت کند و یا در حال سـلامتی قصد اقامت نماید و سپس دیوانه شود، بایـد بعـد از سالم شـدن نماز را تمام بخوانـد.و همچنین اگر زن هنگام قصد اقامت حیض باشد، باید بعد از پاک شدن در بقیه روزها نماز را تمام بخواند، بلکه اگر تمام ده روز را حیض باشد تا وقتی که سفر نکرده است، باید نماز را تمام بخواند.

(مسأله 958) اگر بعد از قصد اقامت و خواندن نماز چهار رکعتی از اقامت ده روزه عدول کند و بعد

بفهمد نماز را که خوانده باطل بوده است، باید شکسته بخواند، و همچنین اگر در ظهر نماز را شکسته بخواند و بعد قصد اقامت کند و نماز عصر را تمام بخواند و بعد بفهمد که یکی از آن دو نماز باطل بوده است، باید شکسته بخواند.اگر نماز را به نیت تمام بخواند و بعد از سلام شک کند که چهار یا سه یا دو رکعت خوانده و سپس از قصد اقامت خود منصرف شود، باید بر تمام باقی بماند.و همچنین اگر بعد از سلام واجب و قبل از خواندن مستحبات یا قبل از سجده سهو عدول کند، باید بر تمام باقی بماند.ولی اگر بعد از سلام و قبل از قضای سجده یا تشهد فراموش شده عدول نماید، بعید نیست که نماز شکسته بخواند اگر چه احتیاط اولی جمع کردن بین نماز شکسته و تمام است.

(مسأله 959) مسافر بعد از قصد اقامت و خواندن نماز چهار رکعتی می تواند کمتر از مسافت شرعی به شرطی که شب برگردد برود، اگر در مدت اقامت ده روزه تا کمتر از مسافت شرعی برود و شب را بماند، اقامت او باطل می شود و بعد از آن نماز را باید شکسته بخواند، البته اگر از روی جهل به مسأله نماز را تمام بخواند، صحیح است، ولی چنانچه از روی غفلت نماز را تمام بخواند و در وقت متوجه مسأله شود، باید اعاده نماید.اما اگر خارج از وقت ملتفت شود، نمازی را که خوانده قضا ندارد.اگر بعد از ده روز به کمتر از مسافت شرعی برود ویک شب یا بیشتر در آنجا بماند اشکال ندارد و همچنان تا در محل اقامت است نماز را شکسته بخواند.

(مسأله 960) اگر مسافر به نیت اینکه نماز را شکسته بخواند، مشغول نماز شود و در بین نماز تصمیم بگیرد که ده روز بماند نماز را چهار رکعتی تمام کند.مسافری که قصد کرده ده روز در جایی بماند اگر در بین نماز چهار رکعتی از قصد خود برگردد، چنانچه پیش از رفتن به رکوع رکعت سوم باشد، باید بنشیند و نماز را شکسته بخواند.

(مسأله 961) مسافری که قصد کرده، ده روز در محلّی بماند، اگر از ماندن منصرف شود و شک کند که پیش از آنکه از قصد ماندن برگردد، یک نماز چهار رکعتی خوانده یا نه، باید نماز را شکسته بخواند.

(مسأله 962) اگر قصد اقامت کند و روزه بگیرد و بعد از ظهر و قبل از خواندن نماز چهار رکعتی از ماندن ده روز منصرف شود، بعید نیست که روزه او باطل باشد و لکن نماز را باید شکسته بخواند.

سوم:مسافری که سی روز در محلی بماند و در این مدت در رفتن و ماندن مردد باشد، باید نماز را شکسته بخواند و بعد از گذشتن سی روز باید نماز را تمام بخواند.

(مسأله 963) مسافری که سی روز مردد بوده؛ اگر چند روزی آن را در جایی و چند روزی را در جای دیگر بماند بعد از تمام شدن سی روز هم باید نماز را شکسته بخواند.

(مسأله 964) مسافری که تا سی روز در اقامت خود مردد باشد، می تواند به کمتر از مسافت شرعی

برود بشرط آن که شب در آنجا نماند، و اگر یک شب یا بیشتر در آنجا بماند، حکم مسافر مردد در مکان واحد را ندارد، لکن اگر بعد از سی روزی که مردد بوده است به کمتر از مسافت شرعی برود ویک شب یا بیشتر در آنجا بماند باید نماز را تمام بخواند.

(مسأله 965) اگر در محلی بیست و نُه روز در رفتن و مانـدن مردد بماند و بعد به جای دیگر برود و بیست و نه روز در آنجا نیز مردد بماند، در تمام این مـدت باید نماز را شکسـته بخواند تا اینکه در جایی ده روز قصد اقامت کند یا در یک محل سـی روز مردد بماند که در این دو فرض اخیر باید تمام بخواند.

(مسأله 966) اگر مسافری وسط روز وارد مکان اقامت خود شود، باید تا نصف روز سی ویکم بماند تا سی روز کامل شود.

(مسأله 967) معیار قرار دادن ماه قمری برای سی روز اشکال دارد؛ بلکه اگر ماه قمری 29 روز باشد بنا بر اظهر عدم کفایت است.

احکام مسافر

(مسأله 968) مسافر جز در اماکن چهارگانه باید نماز ظهر و عصر و عشا را شکسته بخواند و نافله های آنها نیز ساقط می شود.و اگر نمازها را تمام بخواند، چنانچه حکم را بداند نمازش باطل است و باید اعاده یا قضا نماید، و چنانچه حکم را نداند اعاده لازم نیست، و اگر به اصل حکم آگاه باشد ولی بعضـی از خصوصـیات شکسته شدن نماز را نداند، مثلاً نداند اینکه سفر به اقامت ده روز قطع می شود، یا اینکه نداند کسـی که سـفرش معصیت است اگر به طاعت برگردد نمازش شکسته می شود، یا تلفیقی را نمی دانست، یا به موضوع جاهل باشد و نداند این سفر مسافت شرعی است، یا سفر یا حکم مسافر را فراموش کرده باشد و نماز را تمام بخواند، چنانچه در وقت بفهمد یا متوجه شود باید اعاده کند، ولی در خارج از وقت بنابر اظهر قضا لازم نیست.

(مسأله 969) اگر مسافری روزه بگیرد و بداند که روزه گرفتن در سـفر جایز نیست، روزه او باطل است.اگر جاهل به حکم یا خصوصیات یا موضوع حکم باشد روزه او صحیح است.

(مسأله 970) کسـی که باید نماز را تمام بجا آورد، اگر شکسـته بخواند، نمازش در هر صورت باطل است، مگر کسی که قصد کند ده روز در محلی بماند و نداند که وظیفه او تمام خواندن است و نماز را شکسته بخواند بنابر اظهر نمازش صحیح است.

(مسأله 971) اگر مکلف در اول وقت نماز نخوانـد و مسافرت کند و بعد از حد ترخص باید نماز را شکسـته بخواند، و نیز مسافری که نماز نخوانده، اگر پیش از تمام شدن وقت به وطنش یا به جایی برسد

که می خواهد ده روز در آنجا بماند باید نماز را تمام بخواند.

(مسأله 972) اگر از کسی که مسافر نیست یکی از نمازهای چهار رکعتی قضا شود، باید چهار رکعتی قضا نماید اگر چه در سفر بخواهد آن را قضا کند.اگر از مسافر قضا شود باید آن را دو رکعتی قضا نماید اگر چه در غیر سفر بخواهد قضای آن را بجا آورد.اگر در اول وقت مسافر بوده و در آخر وقت مسافر نبوده و نماز را نخواند، باید چهار رکعتی قضا نماید و اگر در اول وقت مسافر نبوده و در آخر وقت مسافرت کند و نماز را نخواند، باید دو رکعتی قضا کند.

(مسأله 973) مسافر در چهار جا مخیّر است که نمازش را تمام و یا قصر بخواند:مسجد الحرام و مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله که در مدینه منوّره است، و حرم امیر المؤمنین علیه السلام که در کوفه است و در حرم و رواق حضرت امام حسین(علیه السلام)در این اماکن چهار رکعت خواندن افضل و دو رکعت خواندن احتیاط مستحب است.

(مسأله 974) مسافر می تواند بر زمین این اماکن چهارگانه و پشت بام و زیرزمین آنها مانند بیت الطشت مسجد کوفه نماز را تمام یا شکسته بخواند.

(مسأله 975) مسافری که در اماکن چهارگانه قصد اقامت نکرده است، نمی تواند روزه بگیرد.

(مسأله 976) تخییر در اماکن چهارگانه استمراری است، بنابراین اگر نماز را به قصد شکسته شروع کند، می تواند قصد تمام کند و تمام بخواند و اگر به نیت تمام شروع کرده، می تواند نیّت شکسته کند و شکسته بخواند.

(مسأله 977) مسافر نمی تواند در بقیه مساجد و حرمهای ائمه علیهم السلام نماز را تمام بخواند.

(مسأله 978) مستحب است مسافر بعد از هر نماز شکسته سی مرتبه بگوید:«سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْد للَّهِ وَ لا الهَ الاَّ اللَّهُ وَ اللَّهُ أكْبَرُ».

(مسأله 979) تخییر بین نماز شکسته و تمام در اماکن چهارگانه اختصاص به نمازهای واجب یومیه دارد و شامل نمازهای قضا نمی شود.

نمازهای مستحبی

اول: نماز عید فطر و قربان،

در زمان حضور معصوم علیه السلام با وجود شرایط واجب است، و در زمان غیبت فرادی و یا به جماعت خواندن مستحب است، و شرایط نماز جمعه در آنها معتبر نیست،و کیفیت آن به این نحو است که:نماز عید فطر و قربان دو رکعت است که در هر رکعت حمد و سوره خوانده می شود، ولی افضل آن است که در رکعت اول به جای سوره توحید سوره شمس و در رکعت

دوم سوره غاشیه و یا در رکعت اول سوره اعلی و در رکعت دوم سوره شمس خوانده شود، سپس در رکعت اول بعد از حمد و سوره پنج تکبیر بگوید و بعد از هر تکبیر قنوت بخواند و در رکعت دوم چهار تکبیر بگوید و بعد از هر تکبیر قنوت بخواند و در قنوت هر دعای را بخواند درست است؛ لکن بهتر آن است که این دعا را بخواند:«اللّهُمَّ أهْلَ الْکِبْرِیاءِ وَ الْعَظَمَةِ وَ أهْلَ الْجُودِ وَ الْجَبَرُوتِ وَ أهْلَ العَفو و الرَّحْمة وَ أهْلَ التَّقْوی وَ الْمَغْفِرةِ أسْأَلُکَ بِحَقِّ هذا الْیَوْمِ الَّذِی جَعَلْتَهُ لِلْمُسْلِمِیْنَ عِیْدا و لِمُحَمَّد صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ ذُخْراً وَ مَزِیْداً أنْ تُصَلِّیَ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ کَأفْضَلِ مَا صَلَّیْتَ عَلی عَبْدٍ مِنْ عِبَادِکَ وَ صَلِّ عَلی مَلائِکَتِکَ وَ رُسُلِکَ وَ اغْفِر لِلْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْمُسْلِمِیْنَ وَ الْمُسْلِمَاتِ الأحْیَاءِ مِنْهُمْ وَ الأمْوَاتِ.اَللّهُمَّ انِّی أسْأَلُکَ خَیْرَ مَا سَأَلَکَ بِهِ عبادک الصَّالِحُون وَ أعُوذُ بِکَ مِنْ شَرِّ مَا اسْتَعَاذَ بِکَ مِنْهُ عِبَادُکَ الْمُخْلِصُونَ».

پس از پایان یافتن نماز امام دو خطبه بخواند و بین آن دو خطبه یک لحظه بنشیند.حضور و شنیدن خطبه ها واجب نیست، و در زمان غیبت نخواندن خطبه ها جایز است اگر چه نماز به جماعت خوانده شود.

(مسأله 980) در نماز عید فقط قرائت را امام می خواند و مأمومین گوش می کنند و در بقیه اجزاء مأمومین هم باید بخوانند.

(مسأله 981) اگر شرایط وجوب نماز عید محقق نشود ترتیب حکم نماز استحبابی بر آن مشکل است، بنابراین اگر در عدد رکعتهای آن شک کند نماز باطل می شود.و اگر یک سجده را فراموش کند،باید آن را قضا نماید، و بهتر آن است چنانچه عملی را سهواً ترک کند یا انجام بدهد سجده سهو بجاآورد.

(مسأله 982) اگر در جزئی از نماز عید شک کند و از محل آن نگذشته باشد آن جزء را انجام دهد،و چنانچه از محل آن گذشته باشد، اعتنا نکند.

(مسأله 983) نماز عید اذان و اقامه ندارد بلکه مستحب است مؤذن سه مرتبه بگوید:«الصَّلاة».

(مسأله 984) وقت نماز عید از طلوع آفتاب تا ظهر است و اگر فوت شد قضا ندارد، و مستحب است قبل از نماز عید غسل کند و نیز مستحب است قرائت را بلند بخواند، چه نماز عید را به جماعت بخواند یا فُرادا، و دستها را در حال تکبیر بلند کند و بر زمین سجده نماید و نماز را در بیابان بخواند مگر در مکه مکرمه که خواندن آن در مسجد الحرام افضل است، و با پای پیاده و برهنه در حالی که عمامه سفید بر سر نهاده و پیراهن را تا ساق پا بالا کشیده از منزل بیرون رود، و قبل از رفتن به نماز عید فطر چیزی بخورد بعد از برگشتن در عید قربان اگر قربانی دارد از آن بخورد.

دوم: نماز شب اول قبر که آن را نماز وحشت می نامند

که دو رکعت است، در رکعت اول بعد از حمد آیة الکرسی بخواند و بهتر آن است که تا: «هُمْ فِیها خالِدُونَ» خوانده شود.و در رکعت دوم بعد از حمد ده مرتبه سوره قدر بخواند و بعد از سلام بگوید:«اللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمد وَ ابْعَثْ ثَوَابَهَا الی قَبْرِ فُلان»و به جای فلان، اسم میت را بگوید.و در روایت دیگر آمده که در رکعت اول بعد از حمد دو مرتبه توحید و در رکعت دوم بعد از حمد ده مرتبه سوره تکاثر بخواند و سپس آن دعا را بخواند.ولی جمع بین این دو بهتر است.

(مسأله 985) می توان برای این نماز کسی را اجیر کرد ولی اگر اجیر گرفتن بگونه ای باشد که قبل از خواندن نماز شخصی اجیر اجازه تصرف در وجه اجاره را نداشته باشد، بهتر است اجیر نگیرد.

(مسأله 986) اگر آیة الکرسی یا سوره قدر یا مقداری از آن را فراموش کند یا سوره قدر را کمتر از ده بار بخواند مجزی از نماز وحشت نیست، و تا وقتی که نماز را کامل بجای نیاورده، تصرف در اجرت جایز نیست.

(مسأله 987) وقت نماز وحشت، شب اول قبر است و اگر دفن تأخیر افتاد باید نماز را تا شب اول دفن تأخیر بیندازد، در شب اول در هر موقع شب، نماز را بخواند مجزی است؛ ولی هرچه زودتر بخواند بهتر است.

(مسأله 988) اگر کسی برای خواندن نماز وحشت مبلغی را بگیرد و در شب اول قبر، نماز را فراموش کند، بدون اجازه مالک حق تصرف در آن مبلغ را ندارد.اگر مالک را نمی شناسد و امکان شناختن هم وجود ندارد، حکم مجهول المالک را دارد.چنانچه از قرائن بداند که اگر از مالک اجازه بگیرد، اجازه تصرف را می دهد، برای تصرف کافی نیست.

سوم: نماز روز اول هر ماه

و آن دو رکعت است که در رکعت اول بعد از حمد سی مرتبه سوره توحید و در رکعت دوم بعد از حمد سی مرتبه سوره قدر خوانده شود و سپس به مقدار توان صدقه بدهد که سلامتی را در آن ماه تضمین می کند.مستحب است این آیه ها را بعد از نماز بخواند:«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِی الأرْضِ الاّ عَلَی اللَّهِ رِزْقُهَا وَ یَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَ مُسْتَوْدَعَهَا کُل فِی کِتَابٍ مُبِیْنٍ.بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ وَ انْ یَمْسَسْکَ اللَّه بِضُرٍّ فَلا کَاشِفَ لَهُ الاّ هُوَ وَ انْ یَمْسَسْکَ بِخَیْرٍ فَهُوَ عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدِیْرٍ.بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ سَیَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ یُسْراً مَا شَاءَ اللَّهُ لا قُوَّةَ الاَّ بِاللَّهِ حُسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیْلِ.وَ أُفَوِّضُ أمْرِی الَی اللَّهُ انَّ اللَّهَ بَصِیرٌ بِالْعِبَاد، لا الهَ الاَّ أنْتَ سُبْحَانَکَ انِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِیْنَ.اِنِّی لِمَا أنْزَلْتَ الَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقِیرٌ،رَبِّ لا تَذَرْنِی فَرْداً وَ أنْتَ خَیْرُ الْوَارِثِیْنَ».

(مسأله 989) این نماز را می توان در تمام روز بجا آورد.

چهارم: نماز غفیله

و آن دو رکعت است که بین نماز مغرب و عشا خوانده می شود و در رکعت اول بعد از حمد می خوانیم: «وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنادى فِي الظُّلُماتِ أَنْ لا إِلهَ إِلاّ أَنْتَ سُبْحانَکَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظّالِمِينَ فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْغَمِّ وَ كَذلِکَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ» .و در رکعت دوم بعد از حمد می خوانیم: «وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلاّ هُوَ وَ يَعْلَمُ ما فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلاّ يَعْلَمُها وَ لا حَبَّةٍ فِي ظُلُماتِ الْأَرْضِ وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ إِلاّ فِي كِتابٍ مُبِينٍ» .و در قنوت می گوییم:«اللّهُمَّ انِّی أسأَلُکَ بِمَفاتِح الْغَيْب الَّتِي لا يَعْلَمُهَا الاّ أنْتَ أنْ تُصَلِّيَ عَلى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أنْ تَفْعَلَ بِی كَذَا وَ كَذَا»و حاجت خود را طلب کنیم و بگوئیم:«اللّهُمَّ أنْتَ وَلِيُّ نِعْمَتِی وَ الْقَادِرُ عَلى طَلِبَتِی تَعْلَمُ حَاجَتِی فَأسْأَلُکَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ السَّلامُ لَمَّا قَضَيْتَهَا لِی»سپس حاجت خود را خواسته که انشاء اللَّه تعالی برآورده می شود.و در خبر است که این نماز، خانه کرامت و خانه سلام است که همانا بهشت را به دنبال دارد.

(مسأله 990) جایز است دو رکعت از نافله مغرب را به صورت غفیله بجا آورد، که در این صورت تداخل دو مستحب می شود.

پنجم: خواندن نماز حاجت در مسجد کوفه

و آن دو رکعت است که در هر رکعت بعد از حمد هفت سوره بخواند و بهتر است سوره ها را به ترتیب ذیل بخواند:فلق، ناس، توحید، کافرون، نصر، اعلی و قدر.

احکام روزه

نیت

(مسأله 991) در صحت روزه نیت با اجزای سه گانه آن معتبر است:

1-قصد قربت.

2-قصد اخلاص به معنای آنکه ریا نباشد زیرا ریا حرام و روزه را باطل می کند.

3-قصد اسمی که شارع آن را معین نموده است مثلاً قصد روزه قضا و یا روزه کفاره و یا روزه استیجاری و یا قصد روزه نذری و یا روزه قسم و یا روزه عید غدیر و مانند اینها، پس اگر کسی چند نوع روزه بر ذمه دارد باید آن را معین نماید، و چنانچه معین نکند از هیچ کدام کفایت نمی کند.ولی در روزه ماه رمضان تعیین لازم نیست، و چنانچه غافل باشد از اینکه ماه رمضان است و روزه بگیرد روزه او صحیح است، بلکه اگر از روی غفلت یا ندانسته در ماه رمضان روزه مثلاً نذری بگیرد آن روزه از ماه رمضان حساب می شود زیرا از غیر آن واقع نمی شود، ولی اگر در ماه رمضان روزه دیگری را عمداً و با توجه قصد کند آن روزه باطل است، و از ماه رمضان حساب نمی شود.بنابراین اجزای سه گانه فوق باید همزمان با تمام اجزاء عمل باشد، و انگیزه انجام عمل به حساب آید اگر چه روزه دار تمام یا مقداری از روز را بخوابد یا آنکه از آنچه روزه را باطل می کند غافل باشد.

(مسأله 992) در روزه ماه رمضان و قضای آن قصد وجوب و استحباب لازم نیست، ولی اگر در روزه قضای ماه رمضان ذمه مکلف به روزه دیگری نیز مشغول باشد باید آن را تعیین نماید، و چنانچه تعیین نکند از هیچ کدام مجزی نیست، و اما در اداء واجبات دیگر مانند نماز، قصد آنها، لازم نیست مگر آنکه بخواهد آن را مانند قضا تعیین نماید.

(مسأله 993) اگر کسی بخواهد قضای روزه فرد دیگری را بگیرد، باید قصد نیابت کند همانطوری که در نماز گذشت.

(مسأله 994) دانستن مبطلات روزه به تفصیل لازم نیست، و اگر بطور اجمال قصد اجتناب از مفطرات کند کافی است.

(مسأله 995) در ماه رمضان اگر فرد فعلاً، مکلف به روزه ماه رمضان باشد روزه غیر از آن، واقع نمی شود، ولی اگر فعلاً مکلف به روزه ماه رمضان نباشد مانند مسافر چنانچه نذر کند که در سفر روزه بگیرد بنابر اقرب روزه اش صحیح است.بنابراین چنانچه وظیفه مکلف گرفتن روزه ماه رمضان باشد ولی عمداً قصد روزه دیگری بکند آن روزه باطل می شود، مگر آنکه جاهل یا فراموش کرده باشد که در این صورت آن روزه مجزی از ماه رمضان است.

(مسأله 996) قصد اجمالی در روزه ماه رمضان کافی است، و اگر قصد روزه مشروع کند و آن روز از ماه رمضان باشد، مجزی است.اگر نیت روزه خود را مقید به مشروع نکند مجزی نیست، و همچنین روزه های دیگر مانند روزه نذری و کفاره و قضا که اگر معین نکند مجزی از آن روزه نیست.چنانچه قصد ما فی الذمه کند و یکی از آنها بر ذمّه او باشد این قصد کفایت خواهد کرد.و هرگاه بخواهد روزه مستحبی بگیرد در صورتی که روزه واجب ندارد بگوید:فردا را روزه می گیرم قربةً الی اللّه، کافی است.

(مسأله 997) وقت نیت روزه ماه رمضان و نذری که در روز معین واجب شده تا طلوع فجر است و تأخیر آن از فجر صادق جایز نیست، و امّا سایر روزه های واجب مکلف تا زوال، فرصت دارد نیت کند و تأخیر آن از زوال جایز نیست، بلکه واجب است که نیت قبل از زوال باشد.نیت در روزه های مستحبی، تا وقتی که مقداری از روز باقی باشد که بتواند تجدید نیت کند، ادامه دارد، همه اینها در صورتی صحیح است که مفطری را انجام ندهد.

(مسأله 998) انسان می تواند شب اول ماه رمضان نیت همه ماه را بنماید و روزه کفاره و مانند آن نیز ظاهراً چنین است.مقصود از نیت این است که مکلف انگیزه الهی داشته باشد، بنحوی که اگر خواب نرود و یا غافل نشود این انگیزه الهی او را از مبطلات روزه بازدارد ، و تا زمانی که این انگیزه در اعماق وجود او هست اگر غافل و خواب نباشد، کفایت می کند، و این انگیزه باید در تمام روزه ها باشد.

(مسأله 999) اگر در ماه رمضان از روی فراموشی یا جهل به حکم یا به موضوع نیت نکند و قبل از باطل نمودن روزه متوجه شود، باید آن روز را به امید تقرب به خدا و قبولی صیام روزه بگیرد و سپس قضا نماید.

(مسأله 1000) اگر روزی را که شک دارد آخر شعبان است یا اول رمضان، به نیت آخر شعبان روزه مستحبی یا قضا یا نذری روزه بگیرد و در واقع آن روز مشکوک از ماه رمضان باشد، کفایت از روزه ماه رمضان می کند.اگر قبل از ظهر یا بعد از آن معلوم شود که آن روز، اوّل رمضان است، باید نیت روزه

رمضان نماید.اگر روز شک را به نیت رمضان روزه بگیرد، روزه باطل است، و اگر به نیت ما فی الذمه روزه بگیرد صحیح است، اگر چه در تطبیق آن بر اول ماه رمضان و آخر شعبان تردید داشته باشد.اگر آن روز را بعینه نیت کند به امید آنکه اگر از شعبان است روزه مستحب یا قضا باشد و اگر از رمضان است روزه واجب، در این صورت روزه نیز صحیح است.

(مسأله 1001) اگر روز شک را به قصد آنکه از رمضان است روزه بگیرد روزه او باطل است، و اگر روز شک را به امید ماه رمضان روزه بگیرد، بنابر اقرب صحیح است، و اگر در روز شک بخواهد روزه را به خورد ولی پیش از انجام مفطر قبل از ظهر متوجه شود که روز اول ماه رمضان است، بنابر اظهر تجدید نیت واجب نیست، اگر چه احتیاط آن است که روزه را ادامه دهد و تمام نماید و سپس آن را قضا کند.و چنانچه بعد از ظهر متوجه شود، هرچند چیزی نخورده باشد تجدید نیت کافی نیست و واجب است آن روز را مثل روزه داران امساک کند، و سپس قضا نماید.

(مسأله 1002) واجب است نیت روزه تا آخر روز استمرار داشته باشد و چنانچه تردید نماید و یا فعلاً از نیت خود برگردد، روزه باطل می شود، و همچنین اگر نیت کند در آینده روزه اش را بهم بزند یا تردید نماید یا مثلاً نیت نماید چیزی بخورد و بداند آن چیز روزه را باطل می کند، در هر صورت روزه باطل می شود.منظور از نیت قطع، آن است که مکلف قصد کند که از التزام نفسی و خودداری از مبطلات روزه، صرف نظر نماید ونیت کند کاری که روزه را باطل می کند انجام دهد و منظور از نیت قاطع آن است که نیت کند چیزی را بخورد و به سوی آن حرکت کند.و اگر به خاطر شک در صحت روزه اش تردید کند، ظاهراً روزه اش صحیح است، این در روزه واجب معین است، و اما در روزه غیر معین، بنابر اظهر برگشتن(رجوع)به نیت، قبل از زوال کفایت نمی کند.

(مسأله 1003) عدول از روزه ای به روزه دیگر صحیح نیست چه هر دو واجب یا مستحب یا مختلف باشند، ولی اگر به نیت شعبان روزه بگیرد و بعد معلوم شود که رمضان است، باید نیت را تجدید نماید.

مبطلات روزه

1 و 2-خوردن و آشامیدن

مطلق خوردن و آشامیدن اگر چه کم باشد حتی خوردن آنچه که بین دندانها باقی مانده و خوردن آنچه که غیر متعارف است مانند خاک و ریگ بلکه فروبردن غباری که ذرات خاک آن آشکار است،جایز نیست.

3-جماع

جماع در قُبل، چه روزه دار جماع کنـد یا با او جماع شود و چه با زنده باشد یا مرده روزه را باطل می کند، ولی باطل شدن روزه با دخول در دبر زن یا مرد یا مرده یا حیوان اگر منی خارج نشود بنابر احتیاط است.اگر روزه دار با علم و توجه این کار را در روز ماه رمضان انجام دهد، بنابر احتیاط وجوبی آن روز را روزه بگیرد و بعـد نیز قضا کند.اگر قصد جماع در قُبل داشـته ولی در اصل دخول یا دخول به مقدار ختنه گاه شک کنـد، روزه اش باطل می شود ولی کفاره ندارد.اگر قصد مکلف تفخیذ باشد و بدون قصد در قبل یا دبر دخول صورت گیرد، روزه اش باطل نمی شود، و همچنین اگر با انگشت و مانند آن یا در خواب یا از روی فراموشـی دخول نماید روزه اش باطل نمی شود.ولی اگر او را به دخول مجبور نماینـد و چنانچه جبر مسـتقیماً بر جماع باشد به طوری که از خود اختیاری نداشـته باشد، روزه او باطل نمی شود، و چنانچه جبر بر جماع به سـبب تهدید به قتل و مانند آن باشد، جماع و لو اینکه جایز است و کفاره ندارد ولی روزه اش باطل می شود.اگر مکلف در اصل دخول و یا دخول به مقـدار ختنه گاه شک کنـدو از اول قصـد دخول نداشـته باشد، روزه اش باطل نمی شود، و اگر از اول قصد دخول داشته باشد روزه اش باطل می شود.

4-دروغ بستن به خدا، پیغمبر و امامان

دروغ بستن به خدا یا پیغمبر یا ائمه علیهم السلام، بلکه بنابر احتیاط واجب به سایر انبیاء و اوصیاء روزه را باطل می کند چه در مورد حلال و حرام و چه در مورد داسـتانها و مواعظ باشد.اگر روزه دار از خدا یا پیامبر صلی الله علیه و آله یا ائمه علیهم السلام خبری را به نیت راست بودن نقل کنـد و در واقع دروغ باشـد، روزه او باطل نمی شود، و اگر به قصـد دروغ بگویـد و در واقع راست باشد، روزه باطل می شود، چه دروغگو بلا فاصـله از دروغ خود برگردد و یا پشـیمان شود و یا توبه کند یا نه، و چه آن دروغ در کتابی نوشته شده باشد یا نه،پس در صورتی که بدانـد دروغ است نمی تواند بگوید:پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله در کتاب کافی یا امام صادق علیه السـلام در وسائل چنین فرموده انـد.ولی اگر بگویـد:چنین مطلبی مثلاً از پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله در کتاب فلانی روایت شـده مانعی نـدارد، و اما در صورتی که گمان کند یا احتمال دهد که دروغ باشد، نمی تواند بطور قطع خبر دهد، اما اگر چنین کرد روزه بنابر اقرب باطل نمی شود، ولی بهتر اسـت که احتیاط را مراعات نماید.

(مسأله 1004) اگر دروغ بگوید و کلامش متوجه کسـی نباشد و یا متوجه فردی باشد که نمی فهمد، در این صورت بطلان روزه اش محل اشکال است ولی احتیاط ترک نشود.

5-فروبردن سر در آب

فرو بردن تمام سـر بطور دفعی یا تدریجی در آب، بنابر احتیاط واجب روزه را باطل می کند.اگر نصف سـر را یک دفعه و نصف دیگر آن را دفعه دیگر در آب فرو برد روزه باطل نمی شود.اگر سـر خود را با شـیشه و مانند آن مثل غواصها بپوشاند و در آب فرو رود باز هم روزه باطل نمی شود.

(مسأله 1005) بنابر احتیاط واجب آب مضاف حکم آب مطلق را دارد.

(مسأله 1006) اگر روزه دار عمداً غسل ارتماسـی نماید، چنانچه فراموش کرده باشد که روزه دارد،روزه و غسـلش صحیح است، و چنانچه متوجه باشد که روزه است اگر در ماه رمضان باشد، بنابر احتیاط روزه و غسـلش باطل است، اگر در قضای روزه رمضان باشد، چنانچه بعد از ظهر غسل ارتماسی کند، بنابر احتیاط لزومی غسل و روزه اش باطل است، و اگر واجب معین غیر از روزه ماه رمضان باشد،بنابر احتیاط واجب روزه به نیت غسل ارتماسـی باطل می شود ولی ظاهراً غسل صحیح است اگر چه سزاوار نیست احتیاط ترک شود.و اگر روزه واجب معین نباشد یا روزه مستحبی باشد، غسل صحیح ولی روزه بنابر احتیاط باطل است.

(مسأله 1007) اگر روزه دار سـهواً یا بدون اختیار در آب بیفتد و تمام سـرش زیر آب فرو رود، یا او را بر این کار مجبور کنند، مثلاً دست و پای او را بگیرنـد و در آب بیندازنـد، در هر دو صورت روزه اش باطل نمی شود، و اگر او را تهدیـد به قتل و مانند آن بکنند، و مکلف در پی تهدید خود را در آب بیندازد،روزه اش بنابر احتیاط باطل می شود امّا گناهکار نیست.اگر برای نجات کسی که غرق می شود ناچار شود سر را در آب فرو برد، این کار جایز است ولی روزه اش بنابر احتیاط باطل می شود.

(مسأله 1008) اگر خود را زیر دوش آب یـا ناودان و ماننـد اینها بشویـد، اگر چه آب تمام سـرش را فراگیرد، چنانچه فروبردن سـر زیر آب صدق نکند مانعی ندارد، ولی اگر سر یا تمام بدن را زیر نهری که از بالا به پایین جریان دارد فرو برد، روزه اش بنابر احتیاط باطل می شود.

6-رساندن غبار غلیظ به حلق

رسانـدن غبار غلیظ به حلق که اجزای خاکی آن آشـکار است روزه را باطل می کنـد، ولی اگر اجزای آن آشـکار نباشـد مانعی نـدارد، ولی احتیاطاً از آن دوری نماید، و نباید دود را بنابر احتیاط واجب وارد بدن نمود.

7-باقی ماندن بر جنابت و حیض و نفاس تا اذان صبح

اشاره

در مـاه رمضان و قضای آن بنابر اظهر باقی مانـدن بر جنابت عمـداً تا اذان صـبح روزه را باطل می کنـد،ولی در غیر آن دو از روزه واجب یا مستحب باقی ماندن بر جنابت مانعی ندارد.

(مسأله 1009) در قضای روزه ماه رمضان اگر تا صـبح بر جنابت باقی بمانـد اگر چه عمـدی نباشـد،روزه باطل می شود، ولی در روزه ماه رمضان اگر از خواب بیدار شود و بفهمد جنب است و دوباره بخوابد و صبح شود، ظاهراً روزه باطل است.

(مسأله 1010) روزه چه واجب و چه مستحب، و چه معین و چه غیر معین با جنب شدن در بین روز باطل نمی شود، و همچنین اگر کسی میتی را مس کند و تا اذان صبح عمداً غسل نکند، روزه او باطل نمی شود.

(مسأله 1011) در شـبهای ماه رمضان اگر کسی عمداً خود را جنب کند در حالی که ملتفت باشد وقتی برای غسل و تیمم ندارد، روزه اش باطل می شود، ولی بایـد آن روز را امساک کنـد و بعـد کفاره دهد و قضا نماید، اما اگر وقتی برای تیمم داشـته باشد بنابر اقرب جایز اسـت مکلف خود را جنب کنـد، امّا بنابر احتیاط نبایـد خود را جنب نمایـد و اگر در فرض مـذکور خود را جنب نماید روزه اش با تیمم صـحیح است و بنابر احتیاط مسـتحبی بعـداً قضا کنـد، ولی اگر عمـداً تیمم هم نکنـد روزه اش باطل می شود، اما باید آن روز را امساک کند و بعد کفاره دهد و قضا نماید.

(مسأله 1012) اگر جنب در شب ماه رمضان غسل را فراموش کنـد و بعـد از یک یا دو روز یا بعد از گذشت یک ماه متوجه شود که جنب بوده است، روزه اش باطل است و بایـد قضا نمایـد، ولی غیر آن از واجب معین و غیر معین قضا ندارد، و بنابر اقوی غسل حیض و نفاس را اگر زن فراموش کند ملحق به غسل جنابت نمی شود، اگر چه بنابر احتیاط استحبابی ملحق می شود.

(مسأله 1013) اگر جنب به خاطر بیماری و ماننـد آن نتوانـد غسل کند، باید قبل از اذان صـبح تیمم نماید، و اگر عمداً تیمم نکند، باید آن روز را امساک نماید و بعد کفاره دهد و قضا کند، و اگر تیمم نمود،بهتر آن است تا صبح بیدار باشد.

(مسأله 1014) اگر به گمـان اینکه وقت، برای غسـل دارد خود را جنب کنـد و بعـد خلاـف آن معلوم شود،چنانچه در بقای وقت بر دلیلی مانند استصـحاب اعتماد کرده باشد روزه اش صحیح است، و چنانچه معتقد باشد که گمانش حجت است و به آن اعتماد کند باز هم روزه اش صحیح است، ولی اگر گمان هم نداشته باشد، باید آن روز را امساک کند و بعد کفاره دهد و قضا نماید.

فروع مسأله:

اول:اگر جنب در شب ماه رمضان مطمئن باشـد که اگر به خواب رود قبل از اذان صـبح بیـدار می شود، می توانـد بخوابد و چنانچه تا اذان صبح اتفاقاً بیدار نشد، روزه اش صحیح است.

دوم:اگر جنب در شب ماه رمضان اطمینان نداشـته باشد که قبل از اذان صـبح بیدار می شود، جایز نیست قبل از غسل کردن بخوابد، و اگر خوابید و تا اذان صبح بیدار نشد، باید آن روز را امساک و سپس قضا کند و کفاره بدهد.

سوم:اگر جنب بخوابـد و مطمئن باشـد که بیـدار می شود و در بین شب نیز بیدار شود، چنانچه بخواهد دوباره بخوابد، باید مطمئن باشد که مجدداً بیدار می شود و الا جایز نیست بخوابد، و اگر بخوابد و تا اذان صبح بیدار نشود، ظاهراً آن روز را امساک کند و بعد قضا نماید.

چهارم:در خواب اول وجوب قضا از وجوب کفاره جـدا نمی شود، پس اگر روزه دار اطمینان داشـته باشـد که اگر بخوابد بیدار می شود امّا بیدار نشود روزه اش صحیح است، ولی اگر مطمئن نباشد و در عین حال بخوابد و بیدار نشود، باید آن روز را امساک کند و بعد قضا نماید و کفاره دهد.

پنجم:اگر شب جنب شود و تا صـبح بیـدار نشود روزه اش صـحیح است، ولی اگر در حال جنب بیـدار شود و قبل از غسل دوباره بخوابد، چنانچه مطمئن باشـد از باب اینکه عادت دارد، بیـدار می شود و اتفاقاً بیـدار نشود، بنابر احتیاط واجب باید آن روز را به امید آنکه خدا قبول کند روزه بگیرد و بعد قضا نماید،اما چنانچه مطمئن نباشد و بخوابد و بیدار نشود، باید امساک کند و قضا نماید و کفاره دهد.

بنابراین ملاک کلی این است:

در شـبهای ماه رمضان جایز است قبل از غسل جنابت بخوابـد در صورتی که مطمئن باشـد بیـدار می شود، و فرقی نمی کند خواب اول یا دوم یا سوم یا بیشتر باشـد، و چنانچه تا صـبح از روی عمـد بر جنابت باقی بمانـد اگر چه در خواب اول باشـد، کفاره واجب می شود، ولی وجوب قضا بسـتگی به تعمد ندارد، بلکه اگر با اطمینان بیدار شدن برای بار دوم بخوابد و بیدار نشود، باید امساک نماید و بعد قضا نماید اما کفاره ندارد.

(مسأله 1015) بقای بر حیض مانند جنابت است که اگر از روی عمد تا صـبح غسل نکند، روزه ماه رمضان او باطل می شود، ولی در غیر ماه رمضان روزه باطل نمی شود، و چنانچه پاک شود ولی وقت غسل یا تیمم را نداشـته باشـد یا اینکه تا اذان صـبح متوجه پاک شدن خود نشود، روزه اش صحیح است.بنابر احتیاط اولی نفساء ملحق به حائض می شود.

(مسأله 1016) اگر زن مستحاضه کثیره بخواهد روز پنجشنبه را مثلاً روزه بگیرد، شرط صحت آن این

است که برای نماز مغرب و عشا در شب پنجشنبه غسل کند و برای صبح پنجشنبه و ظهر و عصر آن هرکدام یک غسل انجام دهد، و اگر یکی از این سه غسل را ترک نماید آن روز، روزه اش باطل است، پس غسل شب قبل شرط صحت روزه فردا است ولی شرط صحت روزه روز گذشته نیست، غسل صبح را باید بعد از اذان و پیوسته با نماز صبح به جا آورد، و اگر برای نماز نافله شب غسل نماید، برای نماز صبح کفایت نمی کند اگر چه فاصله آن دو کم باشد، ولی صحت روزه زن مستحاضه متوسطه یا قلیله مشروط به انجام اعمالی که برای کثیره ذکر کردیم نیست.

(مسأله 1017) اگر در شب ماه رمضان جنب شود و از روی غفلت بخوابد تا صبح شود، چنانچه غفلت او مستند به سهل انگاری و بی مبالاتی در دین باشد، به طوری که اگر متوجه هم بود دوباره می خوابید، باید آن روز را امساک کند و بعد قضا نماید و کفاره دهد، و چنانچه غفلت او مستند به کوتاهی نباشد، روزه اش صحیح است.

(مسأله 1018) اگر به عادت خود که قبل از اذان صبح بیدار می شود، اطمینان داشته باشد، جایز است بار اول و دوم بخوابد، و اگر عادت به بیدار شدن ندارد، خوابیدن قبل از غسل نمودن جایز نیست، و چنانچه بخوابد و تا اذان صبح بیدار نشود، باید قضا کند و کفاره بدهد.

(مسأله 1019) اگر در روز ماه رمضان جنب شود، لازم نیست فوراً غسل کند، و می تواند با بول استبراء نماید اگر چه بداند در مجرا مقداری منی باقی مانده است، ولی اگر قبل از استبراء به بول غسل نماید، بنابر احتیاط اولی استبراء را تا بعد از مغرب تأخیر بیندازد.

(مسأله 1020) خوابی که در آن جنب شده خواب اول به حساب نمی آید بلکه اگر بیدار شد و دوباره خوابید آن را خواب اول می گویند.

(مسأله 1021) خواب سوم و چهارم و پنجم ظاهراً حکم خواب دوم را دارند.

(مسأله 1022) حائض حکم جنب را ندارد، پس اگر حائض پاک شود و در غسل کردن کوتاهی نکند اگر چه دو مرتبه یا سه مرتبه بخوابد روزه او صحیح است، ولی اگر در غسل کردن کوتاهی کند تا اذان بگویند، روزه اش باطل می شود و باید قضا نماید، ولی اگر جنب با عدم کوتاهی برای مرتبه دوم یا سوم بخوابد تا صبح شود، روزه اش باطل است و باید قضا کند، و اما نفساء لازم نیست قبل از اذان صبح غسل نماید، اگر چه بنابر احتیاط مستحب است قبل از اذان صبح غسل نماید.

8-استمناء

استمناء عبارت است از بیرون آوردن منی با دست یا با شوخی و ملاعبه، و چنانچه از روی قصد

این کـار را بکنـد و منی خـارج شود، روزه اش باطـل می شود و قضا و کفاره دارد.و همچنین اگر از خودمطمئن نباشـد که اگر آن کارها را انجام دهـد منی بیرون نمی آیـد اگر چه قصـد بیرون آوردن منی را نداشـته باشـد، چنانچه منی خارج شود روزه اش باطل می شود و قضا و کفاره دارد.

ولی اگر ملاعبه و امثال آن را انجام دهـد و قصـد بیرون آوردن منی را نداشـته باشـد و از خود مطمئن باشد که منی خارج نمی شود، و لکن منی خارج شود قضا واجب است، و کفاره ندارد و احوط آن است که روزه را به امید تقرب به خداوند بگیرد و سپس قضا کند.

و اگر روزه دار عمل نزدیکی(مجامعت)را تصوّر نمایـد یا عکس و صورت زنی را در ذهن خودمجسم کنـد و بـدون آنکه کاری انجام دهد- ولی قصد بیرون آوردن منی را داشته باشد-منی بیرون آید،بنابر احتیاط واجب باید آن روزه را به امید قبولی بگیرد و سپس قضا نماید.

9-اماله کردن با مایعات

اماله کردن با چیز روان در مخرج متعارف روزه را باطل می کند، ولی اگر جامد باشد مانعی ندارد.

(مسأله 1023) آنچه که از غیر راه دهان وارد بدن می شود، روزه را باطل نمی کند، پس اگر دارو را از راه زخم باز وارد نماید یا آمپول تزریق کننـد، اگر چه برای تغذیه باشد مانعی ندارد، ولی اگر فرض شود راهی برای رساندن غذا به معده از غیر راه دهان ایجاد کنند، و یا از راه بینی به واسطه استنشاق تغذیه شود، در هر دو صورت خوردن صدق و روزه را باطل می کند.

(مسأله 1024) فروبردن اخلاط سـینه بنابر احتیاط جایز نیست، ولی فروبردن اخلاط سر اگر چه به فضای دهان برسد مانعی ندارد، اگر چه احتیاط مستحبی ترک آن است.و اما آنچه که به فضای دهان نرسد، فروبردن آن اشکال ندارد.

(مسأله 1025) فروبردن آب دهان اگر چه زیاد و با اختیار باشد، مانعی ندارد، مانند آنکه یاد ترشی نماید.

10-قی کردن

قی کردن عمـدی روزه را باطل می کنـد، ولی اگر علاج بیمار بر آن متوقف شود اشـکالی نـدارد اگر چه روزه را باطل می کند، اما قی کردن سهوی و به طور اتفاقی، ضرری به روزه نمی رساند.

(مسأله 1026) اگر با آروغ زدن چیزی خارج شود و بدون اختیار فرو رود اشکالی ندارد، ولی اگر به فضای دهان برسد و با اختیار فرو ببرد، روزه اش باطل می شود، و بنابر احتیاط لازم کفاره نیز دارد.

(مسأله 1027) اگر شب چیزی بخورد که سبب قی کردن در روز شود، چنانچه قصد قی کردن در روز را نیز داشته باشد، روزه اش باطل می شود، ولی اگر چنین قصدی نکرده باشد، روزه اش باطل نمی شود چه روزه واجب معین باشد چه نباشد، و چه خارج کردن آن منحصر به قی کردن باشد چه نباشد.

(مسأله 1028) مکیدن انگشتر، جویدن غذا برای بچه و چشیدن خورشت که به حلق نمی رسد یا قصد رساندن به حلق نداشته باشد یا اینکه روزه اش را فراموش کند، روزه را باطل نمی کند، ولی اگر از روی عمد به حلق برسد، اگر چه کم هم باشد روزه را باطل می کند.و اما نسوار اگر به حلق برسد مبطل روزه است، ولی اگر به حلق نرسد روزه را باطل نمی کند، ولی جویدن آدامس اگر چه مزه داشته باشد تا وقتی که اجزای آن پراکنده نشده باشند مانعی ندارد، همانطوری که مکیدن زبان همسر اشکالی ندارد، البته بنا بر احتیاط واجب به مقداری که رطوبت نداشته باشد بسنده کند.

(مسأله 1029) برای روزه دار در صورتی که مطمئن باشد منی خارج نمی شود همسر خود را لمس کندیا ببوسد یا با او بازی(ملاعبه)کند، مکروه است و همچنین سرمه کشیدن با چیزی که مزه یا بوی آن به حلق می رسد، و حمام رفتن اگر ترس از ضعف داشته باشد، و همچنین خون دادنی که باعث ضعف شود، و انفیه کشیدن اگر نداند که به حلق می رسد و بو کردن گیاه خوشبو، و تر کردن لباسی که بر تن کرده است، و نشستن زن در آب، و اماله کردن با جامد و کشیدن دندان و هر کاری که باعث بیرون آمدن خون از دهان شود، و مسواک کردن با چوب تر و بیهوده مضمضه کردن، و سرودن شعر مگر در مدح و رثای ائمه علیهم السلام مکروه است.و در خبر آمده است:وقتی روزه گرفتید زبانهایتان را از دروغ نگهدارید و چشمها را از گناه ببندید و با هم درگیر نشوید و حسادت نورزید و دروغ نگویید، غیبت، دشمنی، مخالفت،غضب، دشنام، لعن، مجادله، و ظلم نکنید و به یکدیگر لقب زشت ندهید و ناسزا نگویید، و آزار ندهید و از یاد خدا غافل نشوید و....

تتمیم

مبطلات دهگانه در صورتی روزه را باطل می کند که با قصد و توجه صورت گیرند چه مکلف عالم به حکم باشد چه جاهل، و فرقی بین جاهل قاصر و مقصر نیست، بلکه اگر مکلف جهل مرکب داشته باشد، یعنی بگمان اینکه فعلی حلال است و روزه را باطل نمی کند انجام دهد، در حالی که آن فعل مبطل روزه باشد، روزه باطل می شود، ولی اگر معتقد باشد این چیز از مبطلات دهگانه نیست و در واقع از مبطلات باشد روزه باطل نمی شود، مانند کسی که معتقد باشد این مایع مضاف است و سر را در آن فروببرد و بعد معلوم شود آب است، یا اینکه از خدا چیزی را خبر دهد که اعتقاد دارد راست است و بعد دروغ آن معلوم شود، یا چیزی بدون اختیار وارد حلقش بشود، مثل اینکه دهانش را به زور باز کنند و

آب در آن بریزند و فرو رود.

از حالت عدم قصد دو مورد استثنا می شود:

اول:آنکه آب را مضـمضه کنـد و بی اختیـار فرو رود، در این صورت روزه باطل می شود و قضا دارد مگر آنکه مضـمضه برای وضوی نماز واجب باشد.

دوم:آنکه مرد روزه دار با همسـرش بازی کنـد و مطمئن باشـد که منی از او خارج نمی شود، ولی چنانچه بدون قصد منی از او خارج شد، باید روزه را به امید قبولی تمام کند و بعد قضای آن را نیز بگیرد.

(مسأله 1030) اگر از روی اکراه یا از روی تقیه افطار کند، روزه باطل می شود چه تقیه در ترک روزه باشد، مانند کسـی که در روز عید اهل سنت افطار کند، و چه تقیه در ادای روزه باشد، مثل آنکه قبل از غروب افطار کند، یا در روز سر را زیر آب کند، در این صورت افطار کردن بر او واجب است و لکن بعد باید آن را قضا کند.

(مسأله 1031) اگر تشـنگی بر روزه دار غلبه کند و خوف ضـرر یا حرجی باشد، می تواند به مقدار ضرورت آب بنوشد، ولی روزه باطل می شود، و بایـد بقیه روز را بنـابر اظهر چنـانچه از مـاه رمضـان باشـد امساک کنـد، اما در واجب معین یا موسّع غیر ماه رمضان امساک لازم نیست.

کفاره روزه

اگر عمـداً افطـار کنـد در سه مورد کفاره واجب می شود چنانچه روزه از اقسامی باشـد که کفاره در آن واجب است و آن روزه ماه رمضان، روزه نذر معین و روزه اعتکاف می باشد.اما کفاره قضای ماه رمضان در افطار بعد از ظهر بنابر احتیاط است.کفاره به کسـی اختصاص دارد که از روی علم و عمد یکی از مبطلات روزه را انجام دهد، بلکه اگر جاهل بسـیط، مقصـر باشد کفاره دارد، ولی اگر جاهل بسـیط قاصـریا جاهل مرکب-اگر چه مقصّـر-باشد کفاره ندارد.اما اگر به حرمت آن آگاه باشد مثل دروغ بسـتن بر خدا، کفاره نیز واجب می شود اگر چه مبطل بودن آن را نداند.

(مسأله 1032) مکلف در کفاره افطار یک روز ماه رمضان مخیر است بین آزاد کردن بنـده و یا دو ماه روزه گرفتن پشت سـرهم و یا اطعام شصت مسکین برای هر مسکین یک مد که تقریباً 750 گرم می باشد.کفاره افطار قضای ماه رمضان در بعد از ظهر بنابر احتیاط نیز همین است.اگر نتوانـد هیچ کدام از سه قسم کفاره را بدهد، چیزی بر او نیست، هرچند اگر سه روز را روزه بگیرد یا به اندازه توان صدقه بدهد بهتر است.کفاره افطار روزه نذر معین، کفاره قسم است که بین آزاد کردن بنده و غذا دادن ده

مسکین هر کدام یک مد و لباس پوشاندن ده مسکین، مخیر است، و چنانچه نتوانست، سه روز پشت سرهم روزه بگیرد.

(مسأله 1033) با تکرار سبب در یک روز کفاره تکرار نمی شود، مگر در مورد جماع و استمنا که با تکرار آن کفاره تکرار می شود، و اگر از هر سه مورد کفاره ناتوان باشد، باید به مقداری که توان دارد صدقه بدهد، و اگر بعداً از کفاره متمکن شد، بنابر اظهر باید آن را بجای آورد.

(مسأله 1034) اگر به حرام افطار کند، کفاره جمع (1)لازم نیست اگر چه کفاره جمع احوط است.

(مسأله 1035) اگر مکلف در روز مـاه رمضان، زن خود را بر جماع مجبور کنـد، بنابر احتیاط اولی دو کفاره و دو تعزیر-پنجاه شـلاق-بر عهده شوهر است چه زن دائمی باشد و چه موقت، در مورد کنیز، و همچنین زنی که شوهر خود را مجبور کند، این حکم جاری نیست.

(مسأله 1036) اگر مکلف علم پیدا کند که روزه اش باطل شده امّا نداند آنچه را که انجام داده فقط قضا دارد یا کفاره نیز دارد، کفاره واجب نیست.و اگر مقـدار و عـدد کفاره را ندانـد، می توانـد به مقـدار معلوم و متیقن اکتفا نماید، و اگر شک کند که به حلال و یا حرام افطار کرده است، کفـاره آن فرقی نخواهـد داشت.اگر شک کنـد که در ماه رمضان افطار کرده است یا در قضای آن قبل از ظهر، در این صورت کفاره واجب نیست، ولی اگر در قضای ماه رمضان بعد از ظهر افطار کرده باشد، غذا دادن به شصت مسکین کافی است.

(مسأله 1037) اگر عمداً افطار کند آنگاه قبل از ظهر سفر نماید، کفاره ساقط نمی شود، و همچنین اگر برای فرار از کفاره، قبل از ظهر سفر کند یا سفری برای او پیش آید، کفاره ساقط نمی شود.اگر عمداً افطار کند و سپس پیش آمدی مانند حیض یا نفاس یا بیماری یا عذر دیگری پیش آید، بنابر اظهر کفاره ساقط نمی شود.

(مسأله 1038) اگر شوهر بنابر عـذری روزه نداشـته باشـد و زن روزه دار خود را بر جماع مجبور کنـد،کفاره بر هیـچ کـدام از شوهر و زن واجب نیست، و چنانچه اجبار او مستلزم کار حرامی شود مثل اذیت کردن یا زدن یا دشنام دادن، شوهر گناهکار است.

(مسأله 1039) جایز است کسـی از طرف میت کفاره روزه یا کفارات دیگر را مجاناً بدهـد، ولی از طرف فرد زنـده بنابر اظهر جایز نیست، اگر آزاد کردن بنـده یا غـذا دادن مساکین به عنوان کفاره بر مکلف واجب باشد شـخص دیگری می تواند از جانب مکلف که در قید حیات است وکیل شود، ولی اگر روزه گرفتن به

1- 1) کفارهٔ جمع:یعنی هر سه نوع کفاره.

عنوان کفاره بر مکلف واجب گردد باید خودش آن را انجام دهد و کسی دیگری نمی تواند به جای او روزه بگیرد، مگر اینکه مکلف بمیرد.

(مسأله 1040) وجوب کفاره موسع(یعنی زمان محدودی ندارد)است، ولی در ادای آن کوتاهی و سهل انگاری جایز نیست.

(مسأله 1041) مورد مصرف کفاره اطعام، فقرا می باشند که یا باید آنها را سیر نمود یا به هر یک از آنها یک مد غذا تحویل داد، و بنابر احتیاط مستحبی دو مد بدهد.مطلق طعام، مانند خرما، گندم، آرد، برنج،ماش و هرچه که غذا محسوب می شود کافی است.بنابر احتیاط لازم در کفاره قسم به گندم و آرد و نان اکتفا نماید.

(مسأله 1042) کفاره اطعام را باید به شصت فقیر بدهد و نمی توان یک نفر را دو بار یا بیشتر سیر نماید یا دو مد یا بیشتر به او بدهد.

(مسأله 1043) اگر کسی خانواده فقیری داشت، می تواند به تعداد آنان به ولی یا وکیل آنان کفاره بدهد در صورتی که در قبض اموال از سوی آنها وکیل یا ولی باشد، و اگر قبض نمود مالک می شود، پس اگر افراد خانواده او بالغ باشند نمی تواند بدون اجازه آنها تصرف کند، و اگر غیر بالغ اند، باید در مصالح آنها مصرف نماید.

(مسأله 1044) اگر شخص فقیر به مقدار متعارف نفقه زن خود را بدهد، آن زن فقیر نیست و کفاره به او نمی رسد، مگر آنکه به نفقه ای که بر شوهر واجب نیست محتاج باشد مانند ادای دین.

(مسأله 1045) اگر فقیر طعام را مالک شد، ذمه کفاره دهنده فارغ می شود، و لازم نیست فقیر طعام را بخورد بلکه می تواند آن را به هر کس که می خواهد بفروشد.

(مسأله 1046) در دادن کفاره فرقی بین فرد کوچک و بزرگ نیست، و باید به طور مساوی به هر کدام یک مد طعام داد.

(مسأله 1047) در چند مورد قضا بدون کفاره واجب است:

اول:آنکه جنب در خواب دوم اطمینان داشته باشد، قبل از اذان صبح به مقداری که می تواند غسل کند بیدار می شود، چنانچه برای بار دوم بخوابد و تا اذان صبح اتفاقاً بیدار نشود، فقط قضای روزه بر او واجب خواهد بود.

دوم:آنکه روزه را به ریا یا به قصد قطع یا به قصد انجام دادن یکی از مبطلات بدون آنکه مبطلی را انجام دهد، باطل کند.

سوم:آنکه یک روز یا تمام ماه غسل جنابت را فراموش کند.

چهارم:اگر شک دارد صبح شده یا نه، با اعتماد بر استصحاب و بدون تحقیق چیزی را بخورد یا بیاشامد و بعد معلوم شود که صبح شده است، در این صورت باید آن روز را امساک کند و بعد قضا نماید،ولی اگر پس از تحقیق و اعتقاد به اینکه صبح نشده چیزی را بخورد یا بیاشامد و بعد معلوم شود که فجر طلوع نموده است، چیزی بر او واجب نیست.

پنجم:اگر اطمینان داشته باشد که صبح نشده و بدون فحص چیزی را بخورد یا بیاشامد و بعد معلوم شود که صبح شده است، اگر چه گناه نکرده ولی روزه اش باطل است و باید آن روز را امساک و بعد قضا کند، چه از فحص کردن عاجز باشد مثل کور و زندانی و چه عاجز نباشد.

ششم:اگر تحقیق کند ولی مطمئن نشود که صبح نشده و بر شک خود باقی بماند، و با تکیه بر استصحاب، بخورد یا بیاشامد و بعد معلوم شود که صبح شده، در این صورت باید قضا کند، ولی اگر بعد از تحقیق مطمئن شده باشد که صبح نشده اگر چه بعد معلوم گردد که صبح شده چیزی بر او واجب نیست، این حکم مختص ماه رمضان است، اما در غیر آن روزه باطل است اگر چه بعد از فحص مطمئن باشد که صبح نشده است.

هفتم:اگر به اعتقاد اینکه مغرب شده بخورد یا بیاشامد و بعد معلوم شود که هنوز مغرب نشده است، باید قضا کند چه اعتقادش از جهت تحقیق خودش باشدیا از جهت تحقیق دیگری بوده باشد.ولی اگر به دخول مغرب شک داشته باشد و شکّش یا از ناحیه خودش باشد و یا مستند به خبر ثقه باشد و یقین نیز برایش حاصل نشده است و در این حال بخورد یا بیاشامد، هم کفاره و هم قضا دارد اگر بعداً معلوم نشود که مغرب داخل نشده است، ولی اگر بعداً معلوم شود که در وقت خوردن یا نوشیدن مغرب بوده است، روزه اش صحیح است.

هشتم:اگر در هوای ابری مکلف افطار کند به گمان یا اعتقاد اینکه خورشید غروب کرده، اما بعد خورشید را ببیند، در این صورت باید قضا نماید.

نهم:اگر مکلف آب را برای مضمضه و مانند آن وارد دهان کند و بی اختیار فرورود باید روزه را قضا کند، ولی اگر از روی فراموشی بخورد و یا در مضمضه وضوی نماز واجب باشد قضا ندارد، این حکم در مضمضه نماز مستحبی جاری نمی شود.

دهم:بیرون آمدن منی با ملاعبه و امثال آن اتفاقاً و بدون قصد، با اطمینان اینکه منی از او خارج نمی شود و عادتش نیز این نبوده در این صورت باید قضا کند.

(مسأله 1048) هرگاه روزه کسی در ماه رمضان باطل شود، شرعاً حق ندارد مبطلات را انجام دهد،بلکه باید آن روز را امساک نماید.

شرایط وجوب روزه

1-بلوغ.2-عقل.3-از حیض و نفاس پاک باشد.4-به سلامتی ضرر نرساند.5-حرجی نباشد و زندگی او را در سختی شدیدی قرار ندهد.6-مسافر نباشد.7-پیر و ناتوان از صیام نباشد.8-به بیماری تشنگی گرفتار نباشد.9-زنی نباشد که زائیدن او نزدیک باشد و روزه برای حملش ضرر داشته باشد.بنابراین روزه بر غیر بالغ و دیوانه و حائض و نفسا واجب نیست، و اگر کسی در روز، بالغ یا عاقل شود و یا حائض و نفساء در روز پاک شود، لازم نیست بقیه روز را امساک کند، ولی اگر قبل از غروب دیوانه یا حائض یا نفسا شود، روزه اش باطل می شود.

(مسأله 1049) روزه برای مسافر مشروع نیست جز در سه مورد:

1-کسی که نتواند در حج قربانی کند، در این صورت سه روز از ده روزی که باید روزه بگیرد می تواند در مکه یا در راه بگیرد.

2-روزه گرفتن هیجده روز برای کسی که قبل از غروب از عرفات بیرون رود که در واقع بدل از کفاره شتر می باشد.

3-روزه نذری که نذر کند آن را در سفر یا اعم از سفر و حضر بگیرد.

(مسأله 1050) روزه مستحبی در سفر جایز نیست مگر سه روز در مدینه برای حاجت، و بنابر اقوی در روز چهار شنبه و پنجشنبه و جمعه باشد.

(مسأله 1051) اگر مسافر نداند که روزه بر او واجب نیست و روزه بگیرد، روزه اش صحیح است، اگر در بین روز متوجه شود که روزه بر مسافر واجب نیست و ادامه دهد روزه اش باطل می شود، اما مسافری که حکم را فراموش کرده باشد، روزه اش صحیح نیست اگر چه بعد از غروب متوجه شود.

(مسأله 1052) مسافری که نماز را تمام می خواند روزه اش نیز صحیح می باشد، مثل کسی که قصد اقامت کرده، یا سفر معصیت نموده یا کار او مسافرت است یا سی روز در یکجا مردد بوده است.

(مسأله 1053) روزه گرفتن مریض صحیح نمی باشد که از آن جمله چشم درد است که اگر روزه موجب طولانی شدن یا شدت درد چشم او گردد یا سردردی که معمولاً قابل تحمل نیست یا تب زیاد به شرطی که به مرتبه ای باشد که عادتاً و عقلاً به آن اهتمام می ورزند، ولی اگر شدت یا مدت آن یا سبب بیماری کم باشد، مانند یک روز تب چنانچه تمام ماه را روزه بگیرد که عقلاً آن را ضرر نمی دانند، موجب افطار نمی شود.

(مسأله 1054) بیماری که مانع از روزه واجب می شود نسبت به افراد فرق می کند، پس در مورد انسان سالم و جوان یک یا دو روز تب مانع از انجام وظیفه او نمی شود، و حال آنکه برای فرد دیگر قابل

تحمل نمی باشد، و فرقی نیست که مکلف مطمئن به ضـرر باشد یا گمان و احتمال آن را بدهد، به شرطی که گمان و احتمال باعث ترس بر نفس شود.پس بـا احتمـال یا گمانی که سـبب ترس ضـرر نباشـد نمی توانـد افطار کنـد، مگر از گفته پزشک ماهر و مطمئن بعـد از فحص اطمینان حاصل کند، که در این صورت می تواند روزه را بخورد.

(مسأله 1055) ضـعف و لو مفرط باشـد مجوز برای افطار روزه نیست، مگر آنکه حرجی باشد، که در این صورت افطار جایز است و بعداً قضا نماید، و همچنین اگر ضـعف مکلف را از کار کردن و تأمین زندگی باز دارد به نحوی که در حالت روزه نتواند کار کند و یا در ایام روزه نتواند کار دیگری را اختیار کند و یا نمی تواند کار خود را تا پایان ماه رمضان به تأخیر بیندازد و یا اصلاً پولی ندارد تا در ایام ماه رمضان کار نکند و روزه بگیرد، در تمام صورتهای ذکر شده روزه واجب نیست، ولی بنابر احتیاط لازم به مقدار ضرورت بخورد یا بیاشامد و بیشتر از آن امساک نماید.

(مسأله 1056) اگر به اعتقـاد اینکه ضـرر نـدارد روزه بگیرد و بعـد خلاف آن معلوم شود، ظاهراً روزه اش باطل است، و اگر به اعتقاد اینکه روزه ضرر دارد و یا بیم ضرر آن را داشته باشد، روزه بگیرد روزه اش باطل است مگر آنکه قصد قربت از او متمشی بشود، مثل آنکه نداند که بیمار مکلف به روزه نیست، پس اگر بعد معلوم شود که روزه برای او ضرر نداشته است، روزه اش صحیح است.

(مسأله 1057) در دو صورت می توان به گفته پزشک اطمینان کرده روزه اش را بخورد:گفته پزشک اضـطراب و یا ترس پدید آورد، پزشـک ماهر و موثق باشـد و بیمار به خطای او مطمئن نباشـد.در غیر این دو صورت جایز نیست به گفته پزشک افطار کنـد.اگر پزشک بگوید روزه ضرر ندارد و مکلف ترس داشته باشد، باید افطار کند.

(مسأله 1058) اگر بیمار قبل از ظهر خوب شود و مبطلی انجام نداده باشد و نیت روزه نماید، روزه او صحیح نیست و با امساک از خوردن و آشامیـدن مرتکب گناهی نشده است، بلکه باید بقیه روز را امساک نماید مگر در صورتی که در ساعتهای اول روز قصد کند دارویی را که لازم است بخورد اما اهمال کند و دارو را نخورد تا اینکه شفا پیدا کند، در این حالت می تواند بخورد و بیاشامد.

(مسأله 1059) روزه مانند سایر عبادات از غیر بالغ صحیح است.

(مسأله 1060) کسـی که روزه واجب مانند قضای ماه رمضان، و کفاره و غیره، بر ذمه دارد، نمی تواند روزه مسـتحبی بگیرد، و اگر فراموش کنـد و بعد از غروب متوجه شود، آن روزه صـحیح نیست، ولی ظاهراً اگر روزه واجب استیجاری و نذری و مانند آن داشـته باشد، می تواند روزه مستحبی بگیرد، و نیز می تواند در صورتی که روزه واجب دارد برای کسی دیگری به عنوان اجیر روزه بگیرد.

(مسأله 1061) اگر غیر بالغ روزه بگیرد و در بین روز و لو بعد از زوال بالغ شود، لازم نیست آن روز را تا آخر روزه بگیرد، ولی بنابر احتیاط مستحب آن را تمام نماید.

(مسأله 1062) روزه بر مسافر واجب نیست مگر آنکه قصد ده روز اقامت کند یا سی روز در یکجا به حالت تردید بماند یا کار او مسافرت باشد یا سفر معصیت کند.و اگر در شهرش باشد و بخواهد قبل از ظهر سفر نماید باید افطار کند و اگر بعد از ظهر سفر کند باید روزه را بگیرد و بعد قضا نماید، و اگر مسافر به وطن یا به محل اقامت خود قبل از ظهر برسد و کاری که روزه را باطل می کند انجام نداده باشد، باید آن روز را روزه بگیرد، و اگر بعد از ظهر به وطن یا محل اقامت خود برسد یا در مسافرت روزه را باطل کرده باشد، مستحب است تا غروب امساک کند.

(مسأله 1063) ظاهراً ملاک در شروع سفر، قبل از ظهر و بعد از آن، و همچنین ملاک در برگشت، ورود به شهر است نه رسیدن به حد ترخص، پس اگر قبل از ظهر از شهر خارج شود، نمی تواند آن روز را روزه بگیرد اگر چه بعد از ظهر به حد ترخص برسد، ولی مسافر تا به حد ترخص نرسیده نمی تواند افطار کند،و اگر قبل از آن عالماً افطار کند، کفاره بر او واجب می شود.

(مسأله 1064) مسافرت در ماه رمضان اگر برای فرار از روزه باشد مکروه است، مگر اینکه مسافرت برای حج یا عمره یا جنگ در راه خدا یا به خاطر مالی که می ترسد تلف شود، یا به خاطر نجات انسانی که می ترسد از بین برود یا بعد از روز بیست و سوم ماه باشد.اگر مکلف روزه واجب معینی بر عهده داشته باشد، مثلاً نذر کرده روز جمعه را روزه بگیرد، می تواند در آن روز سفر کند، ولی باید بعداً قضا نماید، و اگر مکلف در سفر باشد و مسافرت او مصادف با روزی شود که او نذر کرده بود در آن روز روزه بگیرد، واجب نیست قصد اقامت کند تا آن روز را روزه بگیرد.

(مسأله 1065) پرخوری و جماع در روز ماه رمضان برای مسافر مکروه است و بنابر احتیاط مستحبی آن را ترک کند مخصوصاً جماع را.

کسانی که روزه بر آنها واجب نیست

اگر پیری، سبب ضعف و دشواری روزه گردد اگر چه به حد حرج نرسد، می تواند روزه نگیرد، و برای هر روز باید یک مد طعام فدیه دهد.ولی اگر شخصِ پیر و کسی که مبتلا به بیماری تشنگی می باشد، اصلاً نتوانند روزه بگیرند، لازم نیست فدیه دهند حتی لازم نیست قضا کنند اگر چه قدرت برقضا داشته باشد.زنی که زائیدن او نزدیک است و روزه بر او یا حملش ضرر دارد، و همچنین زنی که شیر او کم است، در صورتی که به او یا بچه اش ضرر برسد، روزه بر آنان واجب نیست ولی باید آن را

قضا کند، و در صورتی که روزه بر حمل یا بچه ضـرر داشـته باشد، لازم است فدیه نیز بدهد.در فدیه سـیر کردن فقیر به جای دادن مدّ طعام کفایت نمی کند.

ترخیص (1)در این موارد به معنـای تخییر مکلف بین روزه و افطـار نیست، بلکه به معنـای این است که روزه واجب نیست اگر چه افطار بر آنان لازم است.

(مسأله 1066) فرقی نـدارد زنی که شـیر می دهد مادر بچه یا دایه او باشد، و بنابر اقوی زن شـیرده وقتی می تواند روزه نگیرد که فرد دیگری نباشد بچه را شیر دهد یا امکان دادن غیر شیر مادر و شیر خشک وجود نداشته باشد.

راه ثابت شدن اول ماه

اول ماه از پنج راه ثابت می شود:

اول:آنکه خود انسان ماه را با چشم غیر مسلح ببیند یا به تواتر ثابت شود.

دوم:عـده زیادی که از گفته آنان یقین یا اطمینان حاصل شود، بگوینـد ماه را دیده اند البته با در نظر گرفتن صـفات شـهود و حالات آنان از جهت راسـتگویی و دروغگویی و اشـتباه و عدم آن و شرایط جوّی و وسایل علمی جدید و محاسبات نجومی اگر چه اینها در اثبات رؤیت ماه کافی نیست، ولی اگر موافق با ادعای شهود باشد، می تواند شکهای باطنی را از بین ببرد و تأکید بیشتری در اطمینان انسان بوجود آورد، کما اینکه اگر وسایل جدید و محاسبات نجومی مخالف ادعای شهود باشند سبب سلب اطمینان گردیده و ایجاد شک می کنند.

سوم:اگر سـی روز از اول ماه شـعبان بگذرد، اول ماه رمضان ثابت می شود، چون ماه قمری بیشتر از سی روز نیست، و اگر سی روز از اول ماه رمضان بگذرد، اول ماه شوال ثابت می گردد.

چهارم:بیّنه که دو مرد عادل شـهادت بدهنـد در شب، ماه را دیده اند بشـرط آنکه قراینی نباشد که به دروغ یا خطای آنان پی برده شود، مثلاً چنانچه دو مرد عادل در میان عده زیادی که همه می توانند در صورت وجود هلال آن را ببینند ادعای رؤیت کنند، در حالی که بقیه مردم با قدرت بینایی مشابه نتوانسته رؤیت نمایند و یا شهادت آن دو از جهت جا و وضع طبیعی و حجم و مقدار نور ماه با هم اختلاف داشته باشد در این دو صورت اطمینان از گفته آنان سلب می شود.

پنجم:بنابر اظهر حاکم شرع جامع الشرائط حکم کند که اول ماه است، در این صورت هیچ کس

1- 1) ترخیص:یعنی اجازه بر افطار.

حق مخالفت نـدارد اگر چه مقلـد او نباشد، مگر آنکه بدانند که حاکم، جامع الشـرائط نیست یا در حکم اشـتباه نموده است، و اگر مکلف بدانـد که دو شاهـد، عادل نیسـتند ولی حاکم به عـدالت آنان مطمئن باشـد، واجب است که از حاکم متابعت نمایـد تا زمانی که نداند ماه داخل نشده است.

(مسأله 1067) اول ماه به شـهادت زنان ثابت نمی شود و همچنین به شهادت یک مرد عادل به اضافه قسم او، یا به پیشگویی منجمین و یا به شـهادت دو مرد عادل که به رؤیت ماه شـهادت نداده باشـند، ثابت نمی شود.اگر وسایل جدید علمی تأیید کنند که شب اوّل ماه است و در صورتی که ابر نباشد با چشم معمولی قابل رؤیت باشد و انسان از گفته آنان یقین یا اطمینان پیدا کند، اول ماه ثابت می شود.

طوق داشـتن ماه یا بزرگی حجم و زیادی نور یا ظهور آن به مدت یک ساعت و غروب آن بعد از شـفق، علامت نمی شود که شب دوم ماه است اگر چه علامت است که ماه مـدت طولانی مثلاً بیست و چهار ساعت یا کمتر یا بیشتر متولـد شـده است، ولی اگر پیش از ظهر روز سی ام، ماه دیـده شود آن روز، اول ماه حساب می شود، ولی اگر بعـد از ظهر دیده شود، علامت آن است که فردا اول ماه است.اگر ماه در شهری دیده شود، برای شهرهایی که در افق یکسان هستند ثابت می شود، بلکه در تمام شهرها اگرچه در افق یکسان نباشند ثابت می شود.

(مسأله 1068) اگر در افق مانعی مانند ابر و غبار باشد که نتوانند ماه را ببینند و این حالت تا چند ماه ادامه پیدا کند، باید هر ماه را سی روز در نظر بگیرند مگر آنکه بدانند ناقص است، پس اگر سی روز بگذرد، باید برای ماه رمضان روزه بگیرند و بعد از سپری شدن سی روز از ماه رمضان، اوّل شوّال ثابت می شود.

(مسأله 1069) اگر اسـیر یا زنـدانی نتوانـد به ماه رمضان یقین کند، باید به گمان عمل نماید و الا باید احتیاط کند چنانچه موجب عسـر و حرج نشود، وگرنه می تواند به اندازه ای که عسر و حرج دفع شود احتیاط را ترک نماید.

احکام روزه قضا

(مسأله 1070) قضا در مواردی واجب نیست:

1-دوران کودکی.2-دوران دیوانگی.3-بیهوشـی اگر پیش از نیت روزه باشـد.4-دوران کفر اصلی.5-پیری که مـوجب نـاتوانی از روزه یا موجب ضرر بر سلامتی باشد.6-بیماری تشنگی بنحوی که نتواند روزه بگیرد.7-کسی که روزه ماه رمضان را به خاطر بیماری نگرفته باشد و تا رمضان دیگر بیماری ادامه داشته باشد.در غیر این موارد قضا واجب است، مانند زمان ارتداد و حیض و نفاس و

خوابیدن و مستی و بیماری در صورتی که تا ماه رمضان آینده ادامه پیدا نکند.

(مسأله 1071) در چند مورد روزه ماه رمضان با قضای آن فرق دارد:

اول:نیت روزه ماه رمضان همزمان با اذان صبح باید باشد و تأخیر آن جایز نیست، و اگر تأخیر بیفتد روزه باطل می شود، ولی در قضای آن می تواند نیت را تا پیش از ظهر تأخیر بیندازد، و چنانچه در قضا نیت کند و بعد مردد شود یا نیت افطار نماید و دوباره قبل از ظهر نیت کند، روزه اش صحیح است،و حال آنکه تردید و یا نیت افطار، روزه ماه رمضان را باطل می کند.

دوم:قصد قضای ماه رمضان و لو اجمالاً در نیت معتبر است و بدون آن روزه قضا محقق نمی شود، ولی در روزه ماه رمضان قصد معتبر نیست، پس اگر نیت کند روزه واقع در این ماه را قربةً الی اللّه بجای آورد و غافل باشد که این ماه، ماه رمضان است، کفایت می کند.

سوم:کسی که در خواب جنب شده و بعد از اذان صبح بیدار شود، نمی تواند آن روز را روزه قضا بگیرد، بخلاف ماه رمضان که روزه چنین شخصی صحیح است.

چهارم:کسی که روزه قضا گرفته است، می تواند تا قبل از ظهر افطار کند، ولی اگر ظهر شد جایز نیست افطار نماید، و حال آنکه در روزه ماه رمضان افطار اصلاً جایز نیست.کسی که روزه استیجاری می گیرد، می تواند هر وقت از روز افطار کند و کفاره ندارد، البته اگر اجیر در روز یا ماه معینی باشد،جایز نیست که در آن روز یا آن ماه روزه اش را باطل کند.

(مسأله 1072) اگر سنی شیعه شود، باید آنچه از او فوت شده است قضا کند، ولی آنچه که بر اساس مذهب خود ادا کرده باشد قضا ندارد، و چنانچه مطابق مذهب حقّه جعفری ادا کرده باشد اگر چه مطابق مذهب خود او باطل بوده است در صورتی که ملتفت باشد و قصد قربت از او متمشی شود، آن عمل صحیح است و قضا ندارد.

(مسأله 1073) اگر در ادای روزه روز گذشته شک کند، بنا بر ادا بگذارد، و اگر در عدد روزه های فوت شده شک کند، بنا بر اقل بگذارد.

(مسأله 1074) وجوب قضای روزه فوری نیست، و بنابر احتیاط مستحبی قضای ماه رمضان را تا ماه رمضان دیگر تأخیر نیندازد.اگر روزه چند روز از یک ماه فوت شود، و یا اگر قضاء روزه از دو ماه رمضان در ذمّه او باشد، تعیین و ترتیب لازم نیست و می تواند هر کدام را زودتر یا دیرتر قضا نماید،مگر آنکه در فرض دوّم وقت قضای ماه رمضان دومی با آمدن ماه رمضان سومی تنگ شود، که در این صورت بنابر احتیاط مستحبی روزه های ماه رمضان دومی را بگیرد و اگر نیت قضای ماه رمضان اولی را بکند، روزه اش صحیح است ولی فدیه واجب می شود.

(مسأله 1075) ترتیب بین روزه قضای ماه رمضان و روزه های واجب دیگر مثل کفاره و نذر لازم نیست.

(مسأله 1076) چنانچه چند روز از روزه ماه رمضان به سبب بیماری فوت گردد و قبل از آنکه خوب شود بمیرد، واجب نیست از طرف او قضا کنند.و همچنین اگر به سبب حیض و یا نفاس روزه فوت شود و در آن حال بمیرد و یا بعد از اینکه طاهر شد، به اندازه که بتوان قضاء را انجام دهد زمان در اختیار نداشته باشد و بمیرد، واجب نیست از طرف او قضا کنند.

(مسأله 1077) اگر ماه رمضان یا مقداری از آن فوت شود چند صورت دارد:

1-اگر فوت روزه به سبب بیماری باشد و تا رمضان آینده ادامه پیدا کند، قضا ساقط می شود و باید یک مد طعام برای هر روز فدیه دهد.

2-اگر فوت روزه به سبب غیر بیماری مانند سفر باشد، ولی تأخیر قضای آن تا رمضان آینده به جهت بیماری باشد «مانند کسی که بعد از ماه رمضان بیمار شود و تا سال آینده بیماری او ادامه داشته باشد»، قضای آن واجب نیست و باید فدیه دهد، اما بنابر احتیاط بهتر است بین قضا و فدیه جمع نماید.

3-اگر فوت روزه به سبب بیماری باشد ولی تأخیر قضای آن تا رمضان آینده به جهت سفر و مانند آن باشد، باید قضا کند اما فدیه لازم نیست، ولی بنابر احتیاط مستحبی بین قضا و فدیه جمع نماید.

(مسأله 1078) اگر ماه رمضان یا مقداری از آن را به جهت عذر یا عمداً روزه نگرفته باشد و بعد از ماه رمضان عذر برطرف شود، ولی قضا را تا آخر سال از روی عمد و التفات به حکم شرعی یا از روی سهل انگاری به تأخیر اندازد تا رمضان دوم فرا برسد باید قضا کند و فدیه دهد، تفاوتی نمی کند فوت ماه رمضان از روی عذر باشد یا نباشد.

اگر تصمیم بگیرد که قضا را قبل از آنکه رمضان آینده بیاید بجا آورد، ولی اتفاقاً عذری پیش آید که نتواند روزه های قضا را بگیرد، باید قضا کند و بنابر اظهر فدیه دهد.

(مسأله 1079) چنانچه بیماری تا رمضان سوم ادامه پیدا کند، باید برای ماه رمضان سال اول و دوم فدیه دهد، و اگر چهار رمضان ادامه پیدا کند، باید برای رمضان سوم نیز فدیه دهد و هکذا.کفاره برای یک ماه تکرار نمی شود.

(مسأله 1080) می توان فدیه چند روز از یک ماه و یا فدیه چند ماه را به یک فقیر بدهد بشرط آنکه از مصرف سالیانه او بیشتر نباشد.

(مسأله 1081) فدیه همسر بر شوهر و فدیه نان خور [عیال] کسی که نان او را می دهد و واجب النفقه بر

کسی که نفقه او را می دهد واجب نیست.

(مسأله 1082) در فدیه و کفاره باید طعام داده شود و دادن قیمت آن کفایت نمی کند.

(مسأله 1083) در روزه مستحبی می تواند تا غروب افطار کند، ولی در قضای ماه رمضان بعد از ظهر افطار جایز نیست، و اگر افطار نمود بنابر احتیاط باید کفاره دهد، و اما در واجب موسع غیر از قضای ماه رمضان، افطار تا غروب جایز است، اگر چه بنابر احتیاط مستحبی بعد از ظهر نباید افطار کند.

(مسأله 1084) پسر بزرگتر باید آنچه که از روزه پدر به سبب عذری مانند بیماری و سفر و غیر آن فوت شده قضا کند، بلکه بنابر اقوی باید آنچه که از روی عمد از او فوت شده یا فاسد به جا آورده نیز قضا نماید، مادر در حکم پدر است.آنچه که قضای آن بر پدر و مادر واجب نبوده، بر ولیّ نیز واجب نیست.و اگر میت دو پسر هم سن و سال داشته باشد، وجوب قضا بر آنها به نحو واجب کفائی خواهد بود، به نحوی که اگر یکی از آنها انجام داد از دیگری ساقط می شود، و الاّ اگر قضا نکنند، هر دو گناهکار خواهند بود، و اگر هر کدام قسمتی را انجام دهند واجب ساقط می شود.

(مسأله 1085) دو ماه روزه کفاره جمع و یا تخییر باید پشت سرهم باشد، و اگر یک ماه و یک روز را پشت سرهم بگیرد کافی است.

(مسأله 1086) در صورتی که روزه ها را پشت سرهم بگیرد، چنانچه به سبب عذری مانند سفر اضطراری یا حیض یا نفاس یا بیماری افطار کند، می تواند بعد از رفع عذر آن را ادامه دهد، ولی اگر به سفر غیر اضطراری برود، باید روزه ها را از اول شروع کند.از موارد عذر این است که نیت را تا بعد از ظهر فراموش کند، یا از روی فراموشی روزه دیگری را نیت کند و تا ظهر متوجه نشود، و یا آنکه قبل از وجوب کفاره، نذر کرده باشد که هر پنجشنبه ای را روزه بگیرد، در این صورت روزه آن روز، ضرری به تتابع نمی رساند، بلکه اگر نذر مطلق باشد، از کفاره نیز به حساب می آید، و واجب نیست از روزه به موارد دیگر کفاره منتقل شود.

(مسأله 1087) اگر نذر کند دو ماه پشت سرهم روزه بگیرد، حکم مذکور بر آن جاری است، مگر آنکه قصد کند تمامی روزها را پشت سرهم روزه بگیرد.

(مسأله 1088) اگر روزه های پشت سرهم بر مکلف واجب شود، نمی تواند زمانی شروع کند که روز عید در بین آن باشد، مگر در کفاره قتل در ماههای حرام که قاتل باید دو ماه پشت سرهم از آن ماهها حتی روز عید و ایام تشریق را روزه بگیرد و نیز روزه سه روز از ده روز عوض قربانی حج باید پشت سرهم باشد و آن را روزهای هفتم و هشتم و نهم ماه ذی حجه بگیرد، و اگر نتوانست باید بعد از روز سیزدهم در مکه یا در راه یا در وطنش بگیرد، و روزه روز هشتم و نهم ویک روز بعد از عید کفایت

نمی کند.و مراد از دو ماهی که قاتل باید از ماههای حرام روزه بگیرد ماههای قمری است و تلفیق ماهها صحیح نیست.

(مسأله 1089) اگر نذر کند که یک ماه یا چند روز روزه بگیرد، پشت سرهم بودن یا نبودن، به قصد او بستگی دارد.

(مسأله 1090) اگر روزه نذر معین که پشت سرهم بودن آن لازم است فوت شود، بنابر احتیاط اولی قضای آن را پشت سرهم باید بگیرد.

(مسأله 1091) روزه از مستحبات مؤکد است و در تمام روزهای سال به جز روزه های واجب مانند ماه رمضان یا روزهایی که روزه گرفتن در آن حرام است، روزه مستحب است، زیرا روزه سپر از جهنم و موجب رشد بدن و سبب ورود به بهشت است، خواب روزه دار عبادت و نفس کشیدن و سکوت او تسبیح و عملش قبول و دعایش مستجاب و بوی دهانش از بوی مشک نزد خدا خوشبوتر، و ملائکه تا افطار برای وی دعا می کنند، و برای او دو خوش حالی است، یکی وقت افطار و دیگری هنگامی که خداوند را ملاقات می کند.روزه های مستحب فراوانند ولی آنچه که بر آن تأکید شده است عبارتند از:روزه سه روز از هر ماه و بهترین روزهای آن پنجشنبه اول و آخر ماه، و چهارشنبه اول دهه دوم ماه است.و روز غدیر که برابر با صد حج و صد عمره مبروره و مقبول است، و روز تولد پیغمبر صلی الله علیه و آله و روز مبعث و روز دحو الارض که بیست و پنجم ذی قعده است و روز عرفه برای کسی که از دعا بازنمی ماند و در روز اول ماه شک ندارد، و روز بیست و چهارم ذی حجه که همان روز مباهله است و تمام ماه رجب و شعبان و روز نوروز و روز اول و سوم و هفتم ماه محرم و هر پنجشنبه و جمعه چنانچه عید نباشد.

استحباب روزه برای هر فردی چند شرط دارد:

1-بیمار نباشد یا روزه موجب بیماری او نشود.

2-مسافر نباشد، اما از این حکم، مسافر به مدینه منوره استثنا شده است، زیرا او می تواند برای برآورده شدن حاجت خود سه روز-چهار شنبه، پنجشنبه و جمعه-در آنجا روزه بگیرد.

3-در حالت حیض و نفاس نباشد.

4-روزه واجب مانند کفاره و قضای ماه رمضان بر ذمه اش نباشد ولی روزه ای که به وسیله نذر واجب شده مانع از روزه مستحبی نیست.

(مسأله 1092) روزه در روز عرفه برای کسی که روزه او را از دعا ناتوان می کند یا در اول ماه شک دارد و احتمال عید می دهد مکروه است، و همچنین روزه مستحبی میهمان بدون اجازه صاحب خانه و روزه

فرزند بدون اجازه پدر، مکروه است.

(مسأله 1093) روزه عید قربان و فطر حرام است، و نیز روزه ایام تشریق برای کسی که در منی مناسک حج انجام می دهد و روزه روز شک را به نیت ماه رمضان گرفتن و روزه نـذر معصـیت، که نذر کند چنانچه فعل حرام انجام دهد برای تشـکر از خداوند روزه بگیرد حرام است، ولی برای انجام ندادن فعل حرام اشـکال ندارد، و نیز روزه وصال-که به نیت روزه، سه شبانه روز چیزی نخورد-حرام است،ولی تأخیر افطار به شب دوم چنانچه به نیت روزه نباشد مانعی ندارد.روزه مسـتحبی بنده بدون اجازه صاحبش بنابر احتیاط واجب حرام است، روزه همسـر چنـانچه حق شوهر را از بین نبرد بنـابر اقوی مـانعی نـدارد، اما بنابر احتیاط مسـتحبی ترک آن بهتر است، و اگر شوهر او را منع نمود، بنا بر احتیاط نمی تواند روزه بگیرد.

اعتکاف

اشاره

اعتکاف عبارت است از مانـدن در مسـجد به نیت تقرب به خداونـد.اگر مانـدن توأم با دعا، نماز و خوانـدن قرآن باشد نور علی نور خواهد بود.اعتکاف هنگامی صـحیح است که روزه گرفتن جایز باشـد،و بهترین وقت اعتکاف ماه رمضان است و بهترین ایام دهه آخر ماه رمضان می باشد.

(مسأله 1094) در صحت اعتکاف علاوه بر عقل و ایمان چند شرط دیگر لازم است:

اول:نیت قربت، معتکف از ابتدا تا انتهای اعتکاف باید نیت قربت داشته باشد، بنابراین اگر شب را در مسجد بماند ونیت کند که از اول روز بعد اعتکاف کند و سـپس بخوابد تا اینکه صـبح روز بعد بیدار شود، نیت وی مورد اشکال است، پس اگر از هنگام طلوع فجر روز بعد نیت کند و بخوابد، و یا از شب نیت اعتکاف کند و بخوابد، اعتکاف او صحیح است.

(مسأله 1095) عدول از اعتکافی به اعتکاف دیگر جایز نیست چه در وجوب و اسـتحباب، یکی باشـند، چه نباشـند.اگر به نیابت از کسـی اعتکاف کرده باشد، جایز نیست برای خود یا به نیابت از دیگری عدول کند.

دوم:روزه گرفتن، معتکف می تواند در اعتکاف، روزه قضای ماه رمضان یا روزه کفاره یا مستحبی چنانچه روزه واجبی بر ذمه ندارد بگیرد، و اگر مسافر باشد یا روزه گرفتن برای او جایز نباشد، اعتکاف باطل است.

سوم:نمی شود اعتکاف کمتر از سه روز باشد، ولی بیشتر از آن اگر چه یک روز یا بعض آن باشد صحیح است.در سه روز اعتکاف دو شب وسط داخل، و شب اول و چهارم خارج از اعتکاف است،

ولی می توانـد با نیت آنها را داخل کنـد، و اگر نـذر کرده باشد اعتکاف کند، باید حد اقل سه روز باشد و نذر به کمتر از سه روز منعقد نمی شود.اگر در نـذر سه روز معین باشـد بطوری که روز سوم عید باشد، اعتکاف باطل است.و اگر نذر کند پنج روز اعتکاف نماید نه کمتر و نه بیشتر، اعتکاف باطل است، و چنانچه نـذر کنـد بیش از پنـج روز نشود ولی نسـبت به کمتر بی تفاوت باشـد، و یا نذر کند کمتر از پنج روز نشود اما نسبت به زیاده بی تفاوت باشد، در هر دو صورت بر معتکف واجب است سه روز اعتکاف کند،و چنانچه نذر کند که کمتر از پنج روز نشود اما نسبت به زیادی بی تفاوت باشد، باید یک روز به ایام نذرش اضافه کند و دو اعتکاف جداگانه بجای آورد.

چهارم:در مسـجد الحرام یا مسـجد پیامبر یا مسـجد کوفه یا مسـجد بصـره یا مسـجد جامع شـهر اعتکاف کند، بنابر احتیاط مسـتحبی در صورت امکان به آن چهار مسـجد اول اکتفا شود، چه آن دو روز را به ضـمیمه روز شـشم جـداگانه انجام دهـد، یا با آن سه روز اوّل پشـت سرهم انجام دهد.

(مسأله 1096) اگر به خاطر مانعی معتکف، نتواند در مسـجد بماند، اعتکاف باطل می شود، و تقسیم ایام آن در دو مسجد اگر چه نزدیک هم باشـند جایز نیست، پس اگر مانعی از مانـدن ایجاد شـد و به نـذر و مانند آن اعتکاف واجب باشد، باید دوباره در مسـجد دیگری یا در همان مسجد چنانچه نذر مطلق باشد اعتکاف کند.اگر ایام اعتکاف معیّن باشد، بنابر احتیاط قضا کند، و اگر اعتکاف واجب نباشد و قبل از پایان دو روز فاسد شود، اعاده ندارد، ولی اگر بعد از پایان دو روز فاسد شود، بنا بر احتیاط اعاده لازم است.

(مسأله 1097) پشت بام و زیرزمین مسـجد ماننـد بیت الطشت در مسـجد کوفه، و نیز منبر و محراب و اضافات و توسـعه بعدی ملحق به مسجد می باشد.

(مسأله 1098) اگر معتکف جای خاصی از مسجد را برای اعتکاف قصد کند، قصدش لغو است و می تواند به جای دیگر آن منتقل گردد.

پنجم:زن می تواند بدون اذن همسرش اعتکاف کند مگر در جایی که با حق او منافات داشته باشد،که در این صورت با اذن شوهر، اعتکاف صحیح خواهد بود، امّا اعتکاف فرزند در صورتی موجب اذیّت پدر و مادر گردد، احوط ترک آن است امّا ظاهراً اذن والدین شـرط صـحت اعتکاف نیست.

ششم:در مسـجدی که اعتکـاف کرده بایستی باقی بمانـد، و اگر بی جهت به اسـتثناء مواردی که جایز دانسـته شـده از مسـجد خارج شود، اعتکاف باطل می شود چه عالم به حکم باشد یا جاهل به آن، و بعید نیست که اگر به سـبب فراموشـی از مسجد خارج شود اعتکاف باطل گردد.

موارد جواز خارج شدن معتکف از مسجد:

1-برای غسل جنابت در صورتی که در مسجد نتواند غسل کند یا زمان خارج شدن مساوی یا کمتر از غسل در مسجد باشد و الاّ جایز نیست.

2-برای غسل استحاضه یا مس میت یا غسل مستحبی مانند غسل جمعه، یا برای پاک کردن بدن و لباس در صورتی که در مسجد نتواند انجام دهد، یا برای ضرورت دیگری مانند بول و غایط.

3-برای نماز جمعه چنانچه در غیر آن مسجد نماز جمعه با شرایطشان اقامه شود.

4-برای انجام کار خود یا مؤمن یا مداوای بیماریی که بر او عارض شده است و مانند آن.

5-برای تشییع، نماز، کفن و دفن جنازه مؤمن.

6-برای عیادت و یا مداوای بیمار.

7-به اجبار معتکف را از مسجد بیرون کنند.

8-اگر برای شهادت دادن، در صورتی که ضرورت اقتضا کند، بلکه برای هر کاری ضروری از نظر عرفی و شرعی می تواند خارج شود، ولی اگر زیاد طول بکشد که صورت اعتکاف بهم بخورد، اعتکاف باطل می شود، و بنابر اظهر اگر معتکف به خاطر ضرورتی خارج شود باید نزدیکترین راه را به مسجد در نظر بگیرد.

(مسأله 1099) اگر بتواند در مسجد غسل کند، ظاهراً جایز نیست برای غسل کردن خارج شود، البته به شرط اینکه حدث او از حدثهایی باشد که مانعی از مکث او در مسجد نباشد، مانند مس میت و استحاضه و غسل جمعه، بلکه حتی غسل جنابت در صورتی که زمان غسل جنابت در مسجد بیشتر از مدت خارج شدن جنب از مسجد نباشد.

اقسام اعتکاف

اعتکاف عبادتی است مستحب و با نذر و مانند آن واجب می شود، و اگر اعتکاف را در روزهای معین نذر کند، باید در همان روزها بجا آورد و ترک آن جایز نیست، ولی اگر روزهای آن معین نباشد و دو روز آن به پایان نرسیده باشد، می تواند قطع کند و در وقت دیگری بجا آورد، ولی اگر دو روز به پایان رسیده باشد، باید ادامه دهد اگر چه اعتکاف مستحبی باشد، اما چنانچه در ضمن نیت اعتکاف شرط کند که هرگاه خواست یا مانعی پیش آمد آن را رها سازد اگر چه روز سوم باشد، می تواند اعتکاف را رها کند.

(مسأله 1100) ظاهراً جایز است در اعتکاف شرط نماید هر وقت بخواهد از اعتکاف برگردد، اگر چه مانعی نباشد.

(مسأله 1101) اگر در نیت اعتکاف شرط کند که برگردد یا رها نماید و بعداً شرط را ساقط کند، ظاهراً حکم ساقط نمی شود.

(مسأله 1102) اگر در هنگام نذر اعتکاف برای خود شرط رجوع بگذارد، ولی در هنگام نیت آن شرط را نیاورد، ظاهراً جایز است که رجوع کند.

(مسأله 1103) نشستن بر فرش غصبی در مسجد ضرری به اعتکاف نمی زند، و همچنین اگر معتکف جای کسی را بگیرد، ظاهراً اعتکافش باطل نمی شود.

احکام اعتکاف

(مسأله 1104) معتکف باید چند چیز را ترک نماید:

1-جماع نکند، و بنابر احتیاط مستحبی با شهوت لمس و بوسه نزند چه مرد باشد چه زن.

2-استمنا-بیرون آوردن منی با دست یا وسیله دیگر-بنابر احتیاط نکند.

3-با قصد لذت عطر و ریحان را بو نکند، ولی چنانچه حس بویایی ندارد یا به قصد لذت بو نکند، مانعی ندارد.

4-خرید و فروش بلکه مطلق تجارت نکند، ولی اشتغال به امور دنیوی مانند خیاطی و بافندگی مانعی ندارد اگر چه احتیاط مستحب ترک آن است.اگر برای خوردن و نوشیدن ناچار به خرید و فروش باشد و نتواند وکیل بگیرد، خرید و فروش مانعی ندارد.

5-در امر دین یا دنیا مجادله و منازعه به انگیزه برتری و اظهار فضیلت نکند اگر چه نظرش صحیح باشد، ولی اظهار حق و طرف را از اشتباه بازداشتن از بهترین عبادات است و ملاک، نیت معتکف است.

(مسأله 1105) احتیاط مستحب آن است که معتکف از آنچه که بر مُحرم حرام است اجتناب کند،اگر چه خلاف آن اقوی است، خصوصاً درپوشیدن لباس دوخته و برطرف کردن مو و خوردن شکار و عقد نکاح که تمام اینها برای او جایز است.

(مسأله 1106) آنچه که بر معتکف حرام است چنانچه مرتکب شود، ظاهراً اعتکاف باطل می شود چه در شب و چه در روز واقع شود، ولی اگر به وسیله نذر اعتکاف واجب معین نباشد یا دو روز از اعتکاف نگذشته باشد، حرمت تکلیفی آنها محل اشکال خواهد بود، و احتیاط واجب ترک آن است.

(مسأله 1107) اگر یکی از محرمات از روی جهل یا سهو از معتکف سر بزند، ظاهراً اعتکاف باطل می شود.

(مسأله 1108) اگر اعتکاف را باطل کند، چنانچه واجب معین باشد، بنابر احتیاط واجب باید قضا کند، و چنانچه معین نباشد، باید دوباره آن را بجا آورد، و چنانچه مستحب باشد، بنابر احتیاط لازم در صورتی که بعد از گذشت دو روز باطل نموده باشد، قضا لازم است وگرنه چیزی بر او نیست.

(مسأله 1109) خرید و فروش و تجارت در حال اعتکاف، اعتکاف را باطل می کند، ولی خریدوفروش و نیز تجارتش صحیح است.

(مسأله 1110) اگر اعتکاف را با جماع و لو در شب فاسد کند کفاره دارد، ولی در محرمات دیگر کفاره نیست، و بنابر احتیاط واجب کفاره آن کفاره ظهار بطور ترتیب است.اگر اعتکاف را در ماه رمضان باجماع در روز فاسد کند و یا بعد از ظهر قضای ماه رمضان، با جماع فاسد کند، دو کفاره لازم است، ولی اگر به نذر اعتکاف کرده باشد، کفاره سوم که کفاره مخالفت نذر است واجب می شود، و اگر در این اعتکاف همسر خود را در حالی که روزه است بر جماع مجبور کند، بنابر احتیاط اولی کفاره چهارمی را از طرف او باید بدهد.

ص:261

احکام زکات

اشاره

زکات یکی از پایه هایی اسلام و وجوب آن یکی از ضروریات دین می باشد و کسی که آگاهانه آن را منکر شود و حتی طبق بعضی روایات منع کننده آن، کافر است.

شرایط عمومی وجوب زکات

1-بلوغ:زکات در مال کسی واجب است که در طول سال بالغ باشد.و لذا در مال کودک زکات واجب نیست.

2-عقل:وجوب زکات مشروط است به اینکه مالک غلات چهارگانه در وقت تعلق زکات به آنها(گندم، جو، خرما، کشمش)و مالک احشام سه گانه(شتر، گاو، گوسفند)در طول سال، باید عاقل باشد.

بنابراین، اگر مالک در وقت تعلق زکات یا در طول سال عاقل نباشد، در مال او زکات تعلق نمی گیرد.

3-آزاد بودن:مال بنده، زکات ندارد اما بنده ای که بعض آن آزاد گردیده، بعید نیست که در مال او اگر به حدّ نصاب برسد زکات تعلق بگیرد، گرچه سهم آزادیش به حد نصاب نرسد.

4-تمکن:پرداخت زکات بر مالک، در صورتی واجب است که عقلاً و شرعاً تمکن و دسترسی به آن مال داشته باشد در غیر این صورت در اموالی مثل قرض، ودیعه و مالی که در جای نامعلوم دفن شده و مانند اینها که مالک نمی تواند در آن اموال تصرف نماید، پرداخت زکات واجب نیست.

5-ملکیت:ملکیت در غلات چهارگانه که گذشتِ سال در آنها اعتبار ندارد در وقت تعلق زکات و در احشام سه گانه که مشروط به گذشتِ سال است، در طول سال شرط می باشد.

(مسأله 1111) زکات به مالی تعلق می گیرد که شرایط عمومی از جمله ملکیت در آن موجود باشد،بنابراین به نمای وقفی که در ملک کسی نیست یا در ملک عنوانی مثل فقراء یا علماء است، زکات

واجب نیست؛ ولی اگر در ملک کسی مثلاً ذریه ای واقف باشد و حصه هر یک به حدّ نصاب برسد،زکات بر هر یک از آنها در وقف عام و خاص واجب می شود.

(مسأله 1112) وجوب زکات در مالهایی که میان دو نفر یا بیشتر مشترک می باشد؛ زمانی است که سهم هر کدام به حدّ نصاب برسد.

(مسأله 1113) حق خیار در معامله ای که مشروط به ردّ مثل قیمت است [خیارات در مسائل بعد خواهد آمد]، مانع از قدرت تصرف در جنس فروخته شده نیست، بنابراین با وجود سایر شرایط،زکات به جنس فروخته شده تعلق می گیرد.

(مسأله 1114) بیهوشی و مستی، در حال تعلّق زکات یا در اثنای سال، مانع از وجوب زکات نیست.

(مسأله 1115) اگر مالک بعد از وجوب زکات یا گذشتن سال، از تصرّف در مال ناتوان شود، زکات بر او مستقر شده و باید بعد از تمکّن، زکات را ادا نماید، و چنانچه در دادن زکات سهل انگاری و کوتاهی کند، ضامن است و الاّ ضامن نیست.

(مسأله 1116) زکات قرض بعد از گرفتن آن به عهده قرض گیرنده است؛ اگر چه در عقد قرض شرط کرده باشد که قرض دهنده زکات را بپردازد، مگر اینکه قرض دهنده بدون عوض زکات را از طرف او ادا نماید، در این صورت زکات از قرض گیرنده ساقط است، همچنان که اگر کسی دیگر بدون عوض زکات را ادا نماید، صحیح است.

(مسأله 1117) ولیّ کودک و دیوانه، اگر با مال آنان تجارت می کند، مستحب است زکات را از مال التجاره آنان جدا کند.

(مسأله 1118) کسی که به بلوغ و تعلّق زکات یقین دارد امّا نمی داند کلام جلوتر رخ داده است بر او زکات واجب نیست، چه تاریخ یکی را نداند یا تاریخ هر دو را و حکم کسی که قبلاً دیوانه بوده و بعد عاقل شده نیز همین است؛ امّا کسی که قبلاً عاقل و بعداً دیوانه شده، در صورتی که تاریخ تعلق زکات معلوم و تاریخ دیوانگی مجهول باشد، زکات واجب می شود، و اما در صورت برعکس و نامعلوم بودن تاریخ هر دو واجب نمی شود.

(مسأله 1119) اگر بواسطه مالی که به حدّ نصاب رسیده کسی مستطیع شود، در صورتی که تعلق زکات پیش از حصول استطاعت باشد، زکات بر او واجب و حج واجب نیست، و در صورتی که بعد از حصول استطاعت باشد حج و حفظ استطاعت برای رفتن به حج و لو با عوض کردن مال به چیز دیگر،واجب است، و اگر استطاعت را حفظ نکند و سال بر او بگذرد، زکات واجب می شود، در این صورت اگر در حفظ استطاعت سهل انگاری و کوتاهی داشته باشد،حج نیز بر او مستقر می شود و الاّ مستقر نمی شود.

چیزهایی که زکات در آنها واجب است

اشاره

زکـات در چهارپایـان بر شتر، گاو و گوسـفند و در غلاّت بر گنـدم، جو، خرما و کشـمش و بر طلا و نقره واجب است، و در حبوباتی که از زمین می رویـد ماننـد کنجـد، برنج، ارزن، نخود، عدس، ماش،ذرّت(جواری)و غیره و نیز در مال التجاره و اسـبهای ماده زکات مسـتحب است، اما در سبزیجات و املاک و زمینهایی که برای منفعت بردن استفاده می کند، مستحب نیست.

و احکام نه چیز اول در ضمن چند گفتار بیان می شود:

شرایط وجوب زکات در شتر، گاو و گوسفند

اول-نصاب،

شتر دوازده نصاب دارد:

1-پنج شتر که زکات آن یک گوسفند است.

2-ده شتر که زکات آن دو گوسفند است.

3-پانزده شتر که زکات آن سه گوسفند است.

4-بیست شتر که زکات آن چهار گوسفند است.

5-بیست و پنج شتر که زکات آن پنج گوسفند است.

6-بیست و شش شتر که زکات آن یک شتر ماده است که داخل در سال دوم شده باشد.

7-سی و شش شتر که زکات آن یک شتر ماده است که داخل در سال سوم شده باشد.

8-چهل و شش شتر که زکات آن یک شتر ماده است که داخل در سال چهارم شده باشد.

9-شصت ویک شتر که زکات آن یک شتر ماده است که داخل در سال پنجم شده باشد.

10-هفتاد و شش شتر که زکات آن دو شتر ماده است که داخل در سال سوم شده باشد.

11-نود ویک شتر که زکات آن دو شتر ماده است که داخل در سال چهارم شده باشد.

12-صـد و بیست ویک شتر که زکات هر پنجاه شتر، یک شتر ماده ای است که در سال چهارم داخل شـده باشـد و در هر چهل شتر یک

شتر ماده ای است که داخل در سال سوم شده باشد.بنابراین اگر عدد با هر نصابی مطابقت کند با همان نصاب حساب می شود، مانند عدد صد و شصت که بر نصاب چهل و عدد صد و پنجاه که بر نصاب پنجاه مطابقت می کند.و اگر عدد با هر دو نصاب مطابق باشد،مانند عدد دویست مالک مخیّر است که با هر کدام حساب کند، و اگر عدد با یکی از دو نصاب مطابقت

ص:264

نکنـد، ولی بصورت تقسـیم بر هر دو نصاب مطابق باشد. ماننـد عـدد دویست و شـصت که باید بر مبنای دو پنجاه تائی و چهار چهل تائی محاسـبه گردد، و بنابراین در حساب فقط اعداد کمتر از ده بخشیده می شود، و در مبنا قرار دادن یکی از دو نصاب یا هر دو با هم، باید آنکه جامع تر و فراگیرتر است، انتخاب شود.

(مسأله 1120) اگر مالـک، شتر مـاده ای که داخل سال سوم شـده نداشـته باشـد، شتر ماده ای که داخل در سال چهارم شـده به جای آن کفایت می کند، و اگر این هم موجود نباشد، مخیّر است هر کدام از آن دو را بخرد.

(مسأله 1121) گاو دو نصاب دارد:

1-سی گاو و زکات آن یک گاو نری است که داخل در سال دوم شده باشد، و بنابر اظهر گاو ماده به جای آن کفایت نمی کند.

2-چهل گاو که زکات آن یک گاو ماده ای است که داخل در سال سوم شـده باشد، و اضافه بر این عدد، باید بر مبنای هر کدام که مطابقت کند، حساب گردد. بنابراین اگر شـصت باشد با نصاب سـی و اگر هشـتاد باشد با چهل و اگر هفتاد باشد با هر دو نصاب و اگر صد و بیست باشد، مخیّر است که با هرکدام بخواهد حساب کند، و اگر یکی از دو نصاب فراگیرتر از دیگری باشد باید همان را بگیرد. امّا اگر تمام عدد به اندازه یکی از دو نصاب یا هر دو نرسد، بخشیده می شود.

(مسأله 1122) گوسفند پنج نصاب دارد:

1-چهل گوسفند که زکات آن یک گوسفند است.

2-صد و بیست ویک گوسفند که زکات آن دو گوسفند است.

3-دویست ویک گوسفند که زکات آن سه گوسفند است.

4-سیصد ویک گوسفند که زکات آن چهار گوسفند است.

5-چهارصد گوسـفند که زکات آن در هر صد رأس یک گوسفند می باشد، به هر تعدادی که برسد، اگر تعداد گوسفندها از نصاب اول کمتر باشد یا تعداد اضافی که بین دو نصاب قرار می گیرد بر آنها زکات واجب نیست.

(مسأله 1123) در وجوب زکات بین گاو و گاومیش و شتر عربی و غیر عربی و بین بز و میش و در مجموع بین نر و ماده، تفاوتی نیست.

(مسأله 1124) مالی که بین گروهی مشترک است، اگر سـهم هر یک و یا سهم بعضی از آنان به حدّنصاب برسد، باید زکات بدهد، امّا اگر سهم هیچ یک به حد نصاب نرسد، حتی اگر مجموع سهام به

حد نصاب رسیده باشد ، زکات واجب نیست.

(مسأله 1125) اگر اموال مالک متفرّق و پراکنده باشد، چنانچه مجموع به حدّ نصاب برسد، زکات واجب می شود.

(مسأله 1126) گرچه مشهور در گوسفندی که در نصابهای شتر و گوسفند به عنوان زکات گرفته می شود آن است که اگر برّه باشد باید داخل در سال دوم و اگر بز باشد باید داخل در سال سوم شده باشد، لکن این مطلب مورد اشکال و ممنوع است، و معیار در اینجا آن است که گوسفند یا بز بر آن صدق کند.و بنابر اقرب مالک نمی تواند بدون اجازه حاکم شرع زکات مال خود را از غیر نصاب یا از غیر نقود بپردازد.

(مسأله 1127) معیار در قیمت زکات، قیمت وقت ادای زکات است نه وقت وجوب آن، همچنان که ملاک قیمت شهری است که عین مال زکوی در آن موجود است، اگر چه در شهر دیگر قیمت آن را بپردازد؛ امّا اگر مالک مال را با اجازه از شهر خود انتقال دهد، باید قیمت شهر جدید را بپردازد، چه قیمت آن کمتر از شهر نصاب یا بیشتر یا مساوی آن باشد.

(مسأله 1128) اگر کسی فقط مقدار نصاب را مالک باشد، و چند سال بر او بگذرد، اگر زکات هر سال را از غیر نصاب بدهد، زکات تکرار می شود، چون مال او در هر سال به اندازه نصاب باقی مانده و کم نمی شود.ولی اگر زکات را از خود نصاب بدهد یا اصلاً زکات ندهد، تنها زکات یک سال بر او واجب می شود، چون با پرداخت زکات مال از نصاب کمتر می شود؛ امّا اگر مالک بیش از حدّ نصاب مثلاً پنجاه گوسفند داشته باشد و زکات آنها را نداده باشد، به تعداد سالهایی که گذشته، زکات بر او واجب است، تا آنکه از حدّ نصاب کمتر شود.

(مسأله 1129) در مجزی بودن جنس نر به عنوان زکات از نصاب ماده و بر عکس و دادن بز از نصاب میش و بر عکس و گاو از گاومیش و بر عکس و شتر عربی از غیر عربی و بالعکس، اشکال است و بعید نیست که مجزی نباشد مگر اینکه از حاکم شرع اجازه بگیرد.

(مسأله 1130) در شمارش نصاب، بین سالم و بیمار، صحیح و معیوب و جوان و پیر فرقی ندارد، امّا اگر تمام نصاب صحیح و سالم و جوان باشد، خارج کردن بیمار و معیوب و پیر به عنوان زکات جایز نیست، ولی اگر بعضی از نصاب سالم و جوان باشد و بعضی دیگر معیوب و پیر و بیمار، پرداخت زکات از معیوب و بیمار و پیر کفایت می کند.

دوم-چریدن در بیابان در تمام سال

زکات وقتی بر شتر، گاو و گوسفند واجب می شود که در تمام سال در چراگاهها بچرند و مالک آنها

در تهیه علوفه نقشی نداشته باشد، بنابراین اگر مالک بواسطه احیای چراگاه و یا چیدن و جمع آوری علوفه و مانند آن، علف تهیه نماید، زکات ساقط می شود.امّا اگر مرتعی را بخرد و یا اجاره کند و حیوانات را در آن بچراند، بعید نیست چرنده به حساب آید، و اگر در مجموع سال یک یا دو روز، از علف مالک خورده باشد در صدق چرنده بودن ضرر نمی زند.

(مسأله 1131) در وجوب زکات فرقی نمی کند که چراندن در بیابان با اختیار مالک باشد یا بدون اختیار او، و معیار در وجوب، صدق چریدن حیوان است.

سوم-حیوانات وسیله کار نباشد

اگر حیوانی و لو در قسمتی از سال، وسیله کار باشد، زکات ندارد، وکار یک یا دو روز در تمام سال به این عنوان ضرر نمی رساند.

چهارم-گذشتن سال

سال با داخل شدن ماه دوازدهم تمام و با تمام شدن سال، وجوب مستقر می گردد؛ امّا سال دوم با تمام شدن ماه دوازدهم آغاز می شود.

(مسأله 1132) اگر بعضی از شرایط در ماه یازدهم از بین برود، مثلاً از نصاب کم شود یا از تصرّف در آنها ناتوان گردد یا آن حیوان را به جنس و یا به غیر جنس خودش عوض کند، سال از بین رفته و زکات واجب نیست.

(مسأله 1133) اگر در بین سال با زاییدن حیوانات یا خریدن آنها و مانند آنها ملک جدیدی برای مالک به وجود آید، اگر این ملک جدید به حدّ معفو باشد-مثلاً چهل رأس گوسفند داشته باشد و چهل تای دیگر بزایند-زکات نداشته فقط چهل تای اول یک گوسفند زکات دارد.امّا اگر ملک جدید نصاب مستقلّی به حساب آید-مثلاً پنج شتر داشته باشد و پنج شتر دیگر در اثنای سال بزایند-برای هرکدام سال جداگانه در نظر گرفته می شود، و اگر ملک جدید تکمیل کننده نصاب بعدی باشد-مثلاً بیست شتر دارد و در اثنای سال شش شتر بزایند، بنابر اقرب آنچه را که از سال بر نصاب اوّلی گذشته لغو کند و از هنگام حصول ملک جدید، سال را آغاز نماید، اگر چه احتیاط أولی آن است که بین نصاب قدیم و جدید جمع کند.

(مسأله 1134) حکم برّه های گوسفندان چراکننده از مطالب گذشته روشن می شود، ولی اگر مادران از علف مالک می خورند، در این صورت اگر عدد برّه ها به حدّ نصاب مستقل برسد، زکات دارد، وگرنه بنا بر احتیاط اگر اقوی نباشد چیزی بر او نیست.

زکات نقدین(طلا و نقره)

اشاره

(مسأله 1135) در زکات طلا و نقره علاوه بر شرایط عمومی، امور ذیل نیز شرط است:

1-نصاب،

و آن در طلاـ«بیست دینـار»است که 15 مثقـال معمولی می شود و زکـات آن بنـابر احتیاط واجب «نصف دینار»می باشـد، و دینار، 3/4 مثقـال معمولی است، و کمتر از بیست دینـار،زکـات نـدارد، و همچنین اگر بیش از آن باشـد تـا وقتی که به چهار دینار که برابر با سه مثقال معمولی است نرسد، زکات ندارد، بنابراین هرگاه چهار دینار اضافه شود، باید چهل یک آن را زکات بدهد.

نصاب نقره دویست درهم است و زکات آن پنج درهم، بعد چهل درهم که زکات آن یک درهم است، و به همین ترتیب هرگاه چهل درهم اضـافه شود، یـک درهم زکـات تعلق می گیرد.و کمتر از دویست درهم و نیز عـددی که بین دو نصاب قرار می گیرد زکات نـدارد، وزن هر درهم نیم مثقال و یک چهلم مثقال معمولی می باشد.

2-مسکوک بودن به سکه رایج برای معامله،

چه به سـکه اسـلام باشد یا کفر، با نوشـته باشد یا غیر آن، و در فرضی که نوشته و یا نقش آن از بین رفته باشد، اگر عنوان دینار و درهم بر آن صادق باشـد، زکات دارد.و اگر معامله با مسـکوک جاری طوری ترک شود که به سـبب آن از عنوان دینار و درهم خارج گردد، زکات در آن واجب نیست، ولی اگر ترک معـامله به سـبب دیگری باشـد-مثلاً آن را زینت اطاق قرار دهنـد-این عمل مانع وجوب زکات نمی شود.و در زیورآلات زکات نیست اگر چه از درهم و دینار باشد.

3-سال،

در وجوب زکـات طلا و نقره بایـد ماه دوازدهم داخل شود، و با دخول آن سال تمام می شود، و بایـد تمام شـرایط عمومی وجوب زکات در طول سال موجود باشد، و اگر بعضی از شرایط در اثنای سال منتفی گردد، سال قطع می شود.

(مسأله 1136) در نصـاب طلاـ و نقره فرقی بین مرغوب و نـامرغوب نیست، ولی اگر تمـام نصاب مرغوب باشـد، پرداخت زکات از جنس نامرغوب جایز نیست.

(مسأله 1137) به درهم و دینار ناخالص زکات تعلّق می گیرد اگر چه خالص آن به حد نصاب نرسد،و اگر ناخالصـی آن زیاد باشد که طلا یا نقره بر آن صدق نکند، بنابر اظهر زکات واجب نیست اگر چه خالص آن به حدّ نصاب برسد.

(مسأله 1138) اگر شک کند که مقدار آن به حدّ نصاب رسیده یا نه؟ زکات تعلّق نمی گیرد، و بنابر اظهر واجب نیست که تحقیق کند.

(مسأله 1139) اگر مالهایی که زکات به آنها تعلق می گیرد داشته باشد، باید هر کدام از آنها بصورت

جـداگانه به حدّ نصاب برسد، و بعض آن به بعض دیگر ضـمیمه نمی شود؛ امّا اگر مالها از یک جنس باشد-مثل اینکه لیره طلای عثمانی و لیره طلای انگلیسی باشد-باید آن دو را با هم ضمیمه کند و اگر مجموع به حدّ نصاب برسد، زکات واجب می شود.

(مسأله 1140) مالک نمی تواند پیش از خارج کردن زکات در نصاب تصرّف نماید مگر به دو شرط:

الف-اینکه تصمیم به پرداخت زکات داشته باشد.

ب-مقداری باقی بماند که برای پرداخت زکات، کافی باشد.

زکات غلاّت چهارگانه

در وجوب زکات در آنها به اضافه شرایط عمومی زکات، دو چیز شرط است:

1-رسیدن به حدّ نصاب که تقریباً هشتصد و چهل و هفت کیلوگرم است.

2-مالک بودن در وقت تعلق وجوب زکات، چه با کشاورزی باشد یا خریدن یا به ارث و یا غیر آن.

(مسأله 1141) بنابر مشـهور، وقت تعلق وجوب زکات در گنـدم و جو، هنگام محکم شـدن دانه و در خرما هنگام سـرخ یا زرد شدن و در انگور هنگام بسته شدن غوره است؛ لکن معیار تعلق وجوب ظاهراً صدق عنوان گندم و جو و خرما و انگور می باشد.

(مسأله 1142) مشـهور آن است که ملاک در نصاب غلات، خشک شده آنها است، پس اگر انگور به حدّ نصاب برسد ولی کشمش آن از نصـاب کم شود، زکات تعلق نمی گیرد، و در غیر آن نیز همین حالت است، لکن ظاهر آن است که بین انگور و سایر غلات ماننـد گنـدم، جو و خرمـا فرق است، بنـابراین زمـان تعلق زکات در انگور غیر از زمان اعتبار نصاب است؛ زیرا زمان تعلق در انگور، زمان صـدق انگور است و زمـان اعتبـار نصاب، زمان صـدق کشـمش است، در حالی که در گنـدم، جو و خرما ظاهراً تعلق زکات با زمان اعتبار نصاب یکی است.بنابراین اگر غلات در زمان تعلق زکات به حدّ نصاب برسد،کافی است، اگر چه در حال خشک شدن از نصاب کم شود.

(مسأله 1143) بعـد از پاک کردن گنـدم و جو و چیـدن خرما و جمع کردن کشـمش، تأخیر زکات جایز نیست، و اگر بدون عذر پرداخت زکات را به تأخیر اندازد، ضامن است، و کسی که از جانب حاکم شرع مسئول جمع کردن زکات است می تواند از هنگام تعلق زکات، آن را مطالبه کند و مالک باید قبول نماید.و مالک نیز می تواند بدون درخواست حاکم شـرع، شـخصاً به این کار اقدام کند، و حاکم شـرع یا فقرا نمی توانند از قبول آن خودداری نمایند.

(مسأله 1144) در غلاّت تکرار سالها، باعث تکرار زکات نمی شود، بنابراین اگر زکات گندم یا غلّهٔ دیگر را بدهد و عین آن چند سال نزد او بماند، چیزی بر او واجب نمی شود.

(مسأله 1145) اگر زراعت، درختان و درخت خرما با آب جاری از قبیل چشمه و رودخانه و بدون خرج کردن مالی آبیاری شود، زکات آن یک دهم (1/10) است.و اگر به وسیله آلات و ابزاری مانند موتور، دلو و غیره آبیاری گردد، زکات آن بیست یکم (1/20) و امّا اگر با هر دو راه آبیاری شود، در نصف محصول یک دهم (1/10) و در نصف دیگر، یک بیستم می باشد، و قاعده در اشتراک آن است که در رسیدن محصول به هر دو نوع آبیاری نیاز باشد، اگر چه آبیاری به یکی از دو راه بیشتر از دیگری باشد.

(مسأله 1146) آنچه که سلطان به عنوان سهمیه از محصول بر می دارد، زکات آن واجب نیست.

(مسأله 1147) مشهور آن است که تمام هزینه های مورد نیاز زراعت از نصاب کسر می شود و از باقیمانده آن، زکات پرداخت می شود، و این هزینه ها شامل مخارجی مانند اجرت کشاورز، شخم زدن،آبیاری، اجرت گاوهای استیجاری، ابزار آلات کشاورزی، اجرت زمین و مانند آن است که در زراعت به آن احتیاج است؛ و همچنین آنچه را که سلطان به عنوان خراج از محصول می گیرد، اما کسر این هزینه ها مورد اشکال و ممنوع است.البته مالک با اجازه حاکم شرع می تواند هزینه هایی را که بعد از تعلق زکات متحمل شده، حساب کند، زیرا نگهداری تا زمان تصفیه و چیدن خرما و انگور به عهده مالک نیست.

(مسأله 1148) اگر درختهای خرما یا درختهای میوه یا زراعت در جاهای متفرّقی باشند که زمان برداشت محصول شان فرق کند، در این صورت اگر تمام محصول مربوط به یک سال باشد، و همه آنها با ضمیمه ی هم به حدّ نصاب برسد، زکات واجب می شود.امّا درخت خرمایی که در سال دو بار محصول می دهد، احتیاط واجب ضمیمه کردن آن با بقیه درختها است.

(مسأله 1149) پرداختن قیمت زکات طلا و نقره و مانند آن از پول نقد، اشکال ندارد.

(مسأله 1150) اگر مالک بعد از تعلق زکات از دنیا برود، پرداخت زکات بر وارث واجب می گردد،ولی اگر مالک پیش از تعلق زکات فوت کند، هر یک از ورثه که سهمش به حدّ نصاب برسد، باید زکات سهم خود را بپردازد، و اگر سهم هیچ کدام به حدّ نصاب نرسد، چیزی بر آنان نیست.و حکم چنین است اگر انتقال ملک بغیر ارث از قبیل خرید و هبه باشد.

(مسأله 1151) اگر یک غلّه دارای اقسام گوناگونی از خوب و خوبتر، پست و پست تر باشد مانند اقسام خرما، زکات هر نوع را باید از خود آن بدهد.

(مسأله 1152) اقوا آن است که زکات در غلات چهارگانه بطور مشاع به نفس عین غله تعلق می گیرد، مثلاً مقدار زکات را به نسبت کل غلّه می سنجد و به همان نسبت خارج می کند.و در گوسفند و طلاـ و نقره بطور کلّی در معیّن تعلق می گیرد و در شتر و گاو به عین بطور شرکت در مالیت که در ضمن مال خاصی که در هر مرتبه از مراتب نصاب وجود دارد تعلق می گیرد، و ثمره بین این وجوه آنجا ظاهر می شود که در قسم اول، پیش از خارج کردن زکات، تصرّف مالک در نصاب جایز نیست؛ و أمّا در قسم دوم و سوم مالک می تواند تصرّف نماید تا وقتی که از عین در قسم دوم و از مال در قسم سوم، به مقدار زکات باقی بماند، البته اگر تمام مال را بفروشد، در قسم دوم معامله نسبت به سهم زکات صحیح نمی باشد مگر آنکه فروشنده زکات آن را از غیر آن مال با اجازه حاکم شرع پرداخت نماید، در قسم سوم و پرداخت زکات از غیر آن بدون اذن حاکم شرع صحیح می باشد.یا در قسم دوّم اگر خریدار از خود عین، یا از غیر آن با اجازه حاکم شرع، زکات را بپردازد، کارش صحیح است سپس می تواند آن را از فروشنده بگیرد و اگر حاکم شرع پیش از پرداختن زکات معامله را اجازه دهد معامله صحیح، زکات در قیمت تعلق می گیرد و حاکم شرع آن را از خریدار دریافت می کند و اگر قیمت را به فروشنده داده باشد، حاکم از هرکدام که بخواهد می تواند بگیرد.

(مسأله 1153) مالک بدون عذر نمی تواند پرداخت زکات را به تأخیر اندازد، و اگر تأخیر برای پیدا کردن مستحق باشد و قبل از دادن به او از بین برود ضامن نیست ولی اگر با علم بوجود مستحق تأخیر اندازد ضامن است.و جایز است که مالک با نبود مستحق و علی الاقوی با وجود مستحق زکات را از عین یا مال دیگر جدا کند در این صورت مال جدا شده به عنوان زکات در نزد مالک امانت می ماند و اگر بدون کوتاهی از بین برود ضامن نیست، و در ضمان کسی که آن را به انتظار کسی یا بخاطر مصرف تدریجی آن به مستحق که بنظرش اهم می باشد، به تأخیر اندازد اشکال است و بعید نیست که ضامن نباشد.و رشد و نمای زکات در مصرف تابع خود زکات است(مثلاً اگر گوسفند را به فقیر بدهد بچه آن را هم که پس از تعلق زکات متولد شده باید به فقیر بدهد)؛ و بعد از کنار گذاشتن زکات جایز نیست که مالک آن را عوض کند.

(مسأله 1154) اگر زراعت یا محصول میوه را بفروشد، بعد شک کند که معامله پس از تعلق زکات بوده یا قبل از آن، زکات بر فروشنده واجب نیست حتی اگر زمان تعلق زکات را بداند و در زمان معامله شک کند.و اما اگر خریدار شک کند، چنانچه بداند که فروشنده زکات را پرداخت کرده، و بیع بعد از تعلق واقع شده، ادای زکات بر خریدار واجب نیست وگرنه باید زکات را بپردازد.

اگر خریدار زکات را بدهد، نمی تواند از فروشنده مطالبه کند، و فرقی نیست که زمان هر یک از خرید

و تعلق زکات، مجهول یا زمان خرید معلوم و زمان تعلق زکات مجهول یا بالعکس باشد.

(مسأله 1155) حاکم شرع یا وکیل او می تواند که میوه درخت خرما و انگور را به عوض وزن و پیمانه کردن تخمین بزند، به شرطی که این کار به مصلحت فقرا باشد وگرنه تخمین زدن جایز نیست.و اما تخمین زدن از طرف مالک متوقف به اجازه حاکم شرع یا وکیل او است چنانچه این کار برای فقرا مصلحتی داشته باشد، و الا جایز نیست.

ذکر اموری جهت آگاهی بیشتر از مسائل زکات غلات:

اوّل:زکات در محصول زراعت و درخت خرما و انگور، وقتی تعلق می گیرد که عنوان گندم یا جو یا خرما و انگور بر آن صدق کند.

دوم:ملاک رسیدن حدّ نصاب در گندم، جو و خرما زمان صدق نام آنها است اگر چه با خشک شدن از آن کم شود؛ و اما در انگور لازم است که کشمش آن به حدّ نصاب برسد.

سوم:هزینه هایی که برای غلّه صرف کرده است از نصاب و وجوب زکات استثنا نمی شود.و بعد از تعلق زکات، مالک می تواند مقدار زکات را به صورت پاک نشده، جدا کرده، به مستحق تسلیم نماید یا از خرج مجانی برای پاک کردن و چیدن آنها خودداری نماید.و اگر بعد از تعلق زکات، مخارجی را تنها با اذن کسی که امر در دست اوست خرج کند، می تواند آن را استثنا کرده و بقیه را به مستحق بدهد.

چهارم:وقت ادای زکات از زمان تعلق آن آغاز می شود نه اینکه متأخر از آن باشد، منتهی مالک می تواند آن را تا وقت تصفیه و چیدن به تأخیر اندازد.

پنجم:اگر زراعت با آب جاری آبیاری شود و نیاز به وسیله ای دیگری نداشته باشد، زکات آن یک دهم (1/10) و اگر آبیاری با انجام کاری و با وسایلی مانند دلو و موتور آب، انجام شود، زکات آن یک بیستم (1/20) می باشد.

ششم:آنچه را سلطان می گیرد سه قسم است:

1-گاهی به عنوان سهمیه می گیرد، که در این صورت از نصاب کسر می شود و زکات آن بر مالک واجب نیست.

2-گاهی به عنوان خراج یا مالیات بر محصول می گیرد، که مانند سایر هزینه ها مستثنی نمی شود.

3-گاهی به عنوان زکات می گیرد، که اگر با غلبه و اجبار و از طرف ولی امر گرفته شود، از زکات حساب می شود.

هفتم:ادای زکات غلاّت چهارگانه به غیر از طلا و نقره از مال دیگر اگر چه از جنس آنها باشد کفایت نمی کند، مثل ادای زکات گندم از گندم دیگری که از نوع آن گندم است.

اقسام مستحقین

اشاره

و آن هشت مورد است:

1-فقیر2-مسکین،

و آنان کسانی هستند که مخارج سال خود و عیالش را به نحوی شایسته تأمین نتوانند، و حال مسکین از فقیر بدتر است.بنابراین اگر کسی خرج سال خود را فعلاً بصورت نقدیا جنس داشته باشد و یا سرمایه ای داشته باشد که سود آن برای مخارج سال او کافی باشد و یا از طریق کسب وکار یا حرفه و صنعت بتواند مصارف زندگی خود را تأمین کند، فقیر به حساب نمی آید.و اگر کسی قدرت بر کسب وکار داشته باشد امّا تنبلی کند، گرفتن زکات برای او جایز نیست مگر اینکه شغل و کاری برای او پیدا نشود، و در این حالت تا زمان پیدا کردن کار می تواند زکات بگیرد.

(مسأله 1156) اگر سرمایه ای داشته باشد که سود آن برای مخارج سال کفایت نکند و یا ملک، خانه،مسافرخانه و یا وسایل صنعتی و غیره داشته باشد که قیمت خود آنها برای مخارج سال کافی است ولی درآمد آنها کفایت نکند، می تواند اصل سرمایه را نگهدارد و کسری مخارج را از زکات تکمیل کند.

(مسأله 1157) داشتن خانه مسکونی، نوکر، اسب سواری، لباسهایی تابستانی و زمستانی سفری و حضری-اگر چه تجمّلی باشد-در صورتی که مناسب شأن او باشد مانع از گرفتن زکات نیست؛همچنان داشتن کتابهای علمی، اثاثیه خانه از قبیل ظرف و فرش و سایر چیزهایی مورد احتیاج مانع از گرفتن زکات نمی شود.و ملاک مانع نشدن این چیزها از گرفتن زکات زیاد نبودن آنها از شأن و منزلت فردی، اجتماعی و خانوادگی شخص است که نسبت به افراد و اشخاص مختلف، فرق می کند، و الاّ اگر زیادی آن برای مخارج سالش کافی باشد یا شأنش زندگی در خانه کوچکتر از خانه فعلیش باشد یا با تبدیل اسب و نوکر و...بیش از شأن خود به کمتر، بتواند زندگیش را تأمین کند گرفتن زکات برایش جایز نیست.

(مسأله 1158) اگر قادر بر کار باشد وکار هم پیدا شود، امّا با شأن او منافات داشته باشد، یا حرفه و صنعت داشته باشد ولی اسباب و وسایل آن را نداشته باشد، گرفتن زکات اشکال ندارد.

(مسأله 1159) اگر قدرت بر یادگیری حرفه و صنعتی دارد که می تواند مخارجش را تأمین کند واجب است آن را یاد بگیرد، البته می تواند مخارج دوران یادگیری را از طریق زکات تأمین نماید، چنانچه چیزی برای مخارج سال نداشته باشد.

(مسأله 1160) کسی که مشغول تحصیل علم است، اگر تحصیل علم بر او واجب عینی باشد و چیزی برای مخارج خود نداشته باشد، جایز است که زکات بگیرد، ولی اگر تحصیل او واجب عینی نباشد؛در این صورت اگر توانایی کار را داشته باشد وکار هم مناسب شأن او باشد، گرفتن زکات جایز نیست؛

و اگر بنابه دلایلی توانایی کار را نداشته باشد و یا کار مناسب شأن او پیدا نشود، گرفتن زکات از سهم«فقرا»جایز است؛ اما از سهم «سبیل اللّه تعالی»در صورتی جایز است که مصلحتی محبوب و مورد رضای خدای تعالی در تحصیل کردن او باشد، اگر چه در تحصیل علم نیت قربت نداشته باشد، البته چنانچه نیت ریاست حرام داشته باشد جایز نیست که زکات بگیرد.

(مسأله 1161) اگر کسی ادعا کند که فقیر است، اگر حال او معلوم باشد بر طبق آن عمل می شود، و اگر حال او معلوم نباشد، تا حصول اطمینان، ادعای او پذیرفته نمی شود به خصوص اگر قبلاً بی نیاز بوده است.و اگر معلوم شود که آن شخص در یک زمانی فقیر بوده و در زمان دیگر بی نیاز و زمان هر دو مشتبه شود، در این حالت اگر خود شخص مورد اطمینان باشد یا از گفته او اطمینان حاصل شود، دادن زکات به او مانعی ندارد.

(مسأله 1162) کسی که بر فقیر طلبی دارد، می تواند آن را به عنوان زکات حساب کند چه فقیر زنده باشد یا مرده، به شرطی که ترکه (1)مُرده برای ادای دینش کفایت نکند و الاّ جایز نیست.و اگر ورثه از پرداختن دین امتناع کنند و یا ترکه غصب شود و یا تلف گردد و در هر دو صورت شرایط به گونه ای شود که نتواند طلب خود را از عین مال میت بردارد، بنا بر اظهر جایز است که دین خود را به جای زکاتی که بر عهده اش است حساب کند.

(مسأله 1163) لازم نیست به فقیر بگوید آنچه را به او داده زکات است، بلکه می تواند به گونه ای عمل نماید که فقیر گمان کند که آن هدیه است.و جایز است که آن را در مصلحت فقیر خرج کند.

(مسأله 1164) اگر زکات را به شخصی بدهد به گمان اینکه فقیر است و بعد معلوم شود که فقیر نبوده،اگر عین زکات باقی باشد، باید آن را برگرداند و به فقیر بدهد، و چنانچه تلف شده باشد، اگر زکات را بعد از تحقیق و تفحّص و یا به دستور مجتهد یا نماینده او، پرداخت کرده، ضامن نیست.و مالک در صورتی می تواند به گیرنده زکات رجوع کند که گیرنده بداند آنچه گرفته زکات است و زکات بر بی نیاز حرام است؛ و همچنین اگر در حرمت زکات بر شخص بی نیاز شک داشته باشد و از او مطالبه عین یا بدلش از قیمت یا مثل بکند؛ امّا اگر گیرنده در جهل مرکب باشد یا گمان کند که به او هدیه داده و زکات نیست، در این حالت مالک حق رجوع به گیرنده را ندارد، و حکم نیز چنین است اگر زکات را به کسی دهد که نمی تواند در آن تصرف کند، مثل کسی که واجب النفقه یا هاشمی باشد، چنانچه غیر هاشمی داده باشد.

1- 1) آنچه از میت باقی می ماند.

3-عاملین زکات،

کسانی هستند که برای جمع آوری، نگهداری، حسابرسی و رساندن زکات به امام یا نایب عام او یا به مستحق آن، منصوب شده اند.

4-برای تألیف قلوب مسلمانانی که عقایدشان ضعیف اند به خاطر تقویت عقاید و باقی ماندن شان در اسلام،

به آنان زکات داده می شود یا کفاری که زکات موجب تمایل آنان به اسلام و یا یاری دادن مسلمانان در دفاع و جهاد با کفّار می گردد.

5-خریداری بنده ها و آزاد کردن آنان چه مستحق دیگر وجود نداشته باشد

یا بنابر اظهر وجود داشته باشد.

6-بدهکاران،

که توان پرداخت به موقع بدهی را ندارند، اگر چه مخارج سال خود را داشته باشند، به شرطی که بدهیشان در معصیت مصرف نشده باشد.و اگر بدهکار کسی باشد که زکات به عهده اش می باشد، طلبکار می تواند آنچه را که در ذمه بدهکار است، زکات و یا به عنوان ادای دین بدهکار حساب و بعد زکات را از باب تقاص برای خودش بردارد، اگر چه بدهکار زکات را قبض نکرده و طلبکار را نیز وکیل در قبض نکرده باشد، و حتی اعلام آن بر بدهکار لازم نیست.امّا اگر بدهکار شخص دیگری باشد، کسی که زکات به عهده اش می باشد، جایز است که بدهکاری او را ابتداءً و بدون آگاهی او ادا نماید، البته در صورتی که بدهکار از دنیا رفته باشد، اما اگر زنده باشد ادای دین او نیاز به اذن حاکم شرع دارد، و اگر بدهکار از کسانی باشد که نفقه او بر مالک زکات واجب است، می تواند ادای دین او را از زکات بدهد یا بدهکاری او را با اجازه حاکم شرع ادا نماید؛ امّا زکات برای نفقه او جایز نیست.

7-«سبیل اللّه تعالی

»که عبارت است از کارهای خیر از قبیل ساختن پلها، تعمیر مدارس و مساجد، اصلاح ذات البین، رفع فتنه و فساد و مانند آن، بلکه هر عملی که موجب تقرّب به خدا باشد را شامل می شود چه کارهای عام المنفعه یا برای جهت خاص باشد.

8-ابن سبیل،

کسی که در سفر خرجش تمام شده باشد، به او مقداری از زکات داده می شود که به وطنش برسد، و این در صورتی است که توان قرض گرفتن و مانند آن را نداشته باشد.و اگر سفرش برای معصیت باشد، بنابر احتیاط دادن زکات جایز نیست، و اگر توبه کند و پشیمان گردد، بعید نیست که دادن زکات جایز باشد.

(مسأله 1165) اگر زکات را با اعتقاد به وجوب آن بپردازد، بعد معلوم شود که واجب نبوده، جایز است آن را پس بگیرد، و اگر تلف شده باشد، بدل آن را بگیرد چنانچه فقیر عالم باشد، وگرنه گرفتن آن جایز نیست.

(مسأله 1166) اگر نذر کند که زکات را به فقیر معیّنی بدهد، نذرش منعقد می شود، و اگر سهواً آن را به فقیر دیگری بدهد، مجزی است و پس گرفتن آن جایز نیست اگر چه عین زکات باقی باشد؛ اما اگر عمداً به فقیر دیگر بدهد، بنابر اظهر کفایت می کند ولی به دلیل مخالفت با نذر، گناهکار و کفاره واجب می شود.

اوصاف مستحقین

1-ایمان،

بنابراین به کافر و مخالف از سهم فقرا داده نمی شود، و به فرزندان مؤمنین و دیوانگان آنان جایز است، اما اگر به نحو تملیک داده شود(که در آن ایجاب و قبول شرط است)، ولیّ آنها باید قبول کند، و اگر توسط خود زکات دهنده و یا شخص امین دیگر برای آنها مصرف شود، نیاز به قبول ولیّ ندارد اگر چه ولیّ داشته باشند.

(مسأله 1167) اگر مخالف، زکات خود را به هم مذهب خودش بدهد بعد شیعه شود، باید زکات را اعاده کند، ولی اگر آن را به شخص مؤمن داده باشد کفایت می کند.

2-بنابر احتیاط از اهل معصیت نباشد،

و آن کسی است که زکات را در راه معاصی خرج کند، و احتیاط لازم آن است که به تارک الصلاة(بی نماز)، شراب خوار و کسی که آشکارا فسق انجام می دهد، نیز زکات داده نشود.

3-از کسانی نباشد که مخارج شان بر زکات دهنده واجب است،

مانند پدر، مادر هر چه بالا روند، فرزندان و هرچه پایین روند، وزن دائمی اگر نفقه اش ساقط نشده باشد و غلام، که دادن زکات به آنان جهت نفقه جایز نیست، ولی از جهت نیازی که بر او واجب نیست جایز می باشد، مثل اینکه فرزندش مقروض باشد و واجب باشد که آن را ادا کند، یا کاری باشد که ادای آن با اجاره واجب و نیاز به مال داشته، و امّا دادن زکات برای توسعه زندگی اضافه بر نفقه، بنابر احتیاط جایز نیست چنانچه مستحق چیزی داشته باشد که بتواند بوسیله آن توسعه دهد(و اگر چیزی نداشته باشد جایز است)به شرطی که توسعه لایق به حالشان باشد، و الاّ جایز نیست که زکات را برای توسعه بدهد.

(مسأله 1168) کسی که نفقه اش بر دیگری واجب است، اگر دیگری قادر به پرداخت نفقه او نباشد و یا با منّت غیر قابل تحمّل همراه باشد، جایز است زکات دیگران را بگیرد.و گرفتن زکات از سهم فقرا برای زنی که شوهر نفقه او را به اختیار یا به اجبار می دهد، جایز نیست، اما از سایر سهام اگر موردی برای مصرف آنها باشد، جایز است که در آنها مصرف شود.

(مسأله 1169) دادن زکات به زن غیر دائمی وزن دائمی که نفقه اش به وسیله شرط و مانند آن ساقط

شده باشد جایز است، اما اگر سقوط نفقه به خاطر نافرمانی زن باشد؛ اظهر آن است که دادن زکات جایز نیست.

(مسأله 1170) زن می تواند زکات خود را به شوهر بدهد اگر چه این زکات را شوهر به عنوان نفقه به زن خود برگرداند.

(مسأله 1171) اگر کسی تبرّعاً مخارج فردی را قبول کند، خود آن کس و دیگران می توانند به آن فرد زکات بدهند، چه آن فرد از خویشاوندان باشد یا نه.

(مسأله 1172) کسی که نفقه دیگری بر او واجب است در صورتی که از دادن نفقه ناتوان باشد می تواند زکات خود را به او بدهد، اگر چه احتیاط ترک آن است.

4-هاشمی نباشد، در صورتی که زکات از غیر هاشمی باشد، و فرقی در این مورد بین سهم فقرا و غیر آن نیست؛ البته تصرّف سادات هاشمی در وقفهای عام مانند مساجد، منازل زوّار، مدارس،کتابها و مانند آن اگر از زکات باشند مانعی ندارد.

(مسأله 1173) جایز است که هاشمی زکات هاشمی را بگیرد و فرقی بین سهام نمی باشد، و در حالت اضطرار که خوردن مردار در آن حالت جایز است می تواند، زکات غیر هاشمی را بعنوان صدقه بگیرد.

(مسأله 1174) هاشمی به کسی گفته می شود که از طرف پدر به هاشم منتسب باشد نه از طرف مادر،و اگر انتساب به سبب زنا باشد، هم دادن زکات غیر هاشمی و هم خمس به او اشکال دارد.

(مسأله 1175) صدقات واجب مانند زکات مال و فطره غیر هاشمی بر هاشمی حرام است امّا صدقات واجب دیگر از قبیل کفارات، ردّ مظالم، مال مجهول المالک، صدقه نذری و مستحبی، و مالی که برای فقرا وصیت شده، حرام نیست.

(مسأله 1176) هاشمی بودن با علم و بیّنه و شایع بودن که موجب اطمینان گردد ثابت می شود،و مجرد ادعا کفایت نمی کند، و اگر به مجرد ادعا به او زکات بدهد، کفایت از زکات ننموده و ذمّه او مشغول می ماند.

احکام متفرقه زکات

(مسأله 1177) بنابر اقوی تقسیم کردن زکات بین اصناف هشتگانه یا بر افراد یک صنف واجب نیست، و می تواند تمام زکات را به یک نفر از یک صنف بدهد.

(مسأله 1178) انتقال زکات از شهر خود به شهر دیگر، شرعاً جایز است به شرطی که مستحقی در شهرش موجود نباشد، و یا با وجود مستحق انتقال به خاطر غرض مهمتری انجام شود، و در این صورت

بعید نیست که مخارج انتقال، از زکات داده شود، و در عین حال خوب است احتیاط ترک نشود.و اگر زکات در مسیر راه تلف گردد، مالک ضامن نیست.اما اگر مستحق در شهر باشد و یا انتقال به خاطر غرض مهمی انجام نشود، و در راه تلف گردد، مالک ضامن است، مگر اینکه انتقال زکات به دستور حاکم شرع باشد که در این صورت با تلف، ضامن نیست و اجرت انتقال هم از زکات حساب می شود.

(مسأله 1179) اگر مالک در غیر شهر خودش مالی داشته باشد، می تواند آن را عوض زکاتی که در شهر خودش به عهده اش آمده، بپردازد، اگر چه مستحق در شهرش وجود داشته باشد، و همچنان اگر در شهر دیگری طلبی از شخص فقیری دارد می تواند طلب خودرا به عنوان زکات حساب کند به شرطی که با اجازه حاکم شرع باشد.

(مسأله 1180) اگر حاکم شرع به عنوان ولایت عامه زکات را بگیرد، ذمه مالک بریء می شود، اگر چه بعد از آن با کوتاهی یا بدون آن تلف شود، و یا آن را به غیر مستحق بدهد.

(مسأله 1181) دادن زکات پیش از تعلق وجوب جایز نیست، البته اگر پیش از تعلق وجوب به فقیر قرض بدهد بعد می تواند آن را به عنوان زکات حساب کند، به شرطی که فقیر، مستحق باقی بماند،و جایز است که آن را زکات حساب نکند و زکات را به فقیر دیگری بدهد و در ذمه فقیر اول قرض بماند، و در این صورت اگر قرض(به سبب نما و رشد)بزیادی متصل یا منفصل زیاد شود، مال فقیر است نه مالک، و همچنین اگر کم شود بر فقیر است.

(مسأله 1182) اگر شخصی نصاب یا زکاتی را که کنار گذاشته شده تلف کند، در این صورت اگر با عدم تأخیر موجب ضمان باشد، ضمان به عهده تلف کننده است نه بر مالک؛ و اگر با تأخیری که موجب ضمان است تلف گردد، هر دو ضامن اند و حاکم شرع از هرکدام که بخواهد مطالبه می تواند، اگر از مالک مطالبه کند مالک می تواند از تلف کننده مطالبه نماید، امّا اگر حاکم از تلف کننده مطالبه کند، او حق ندارد از مالک مطالبه نماید.

(مسأله 1183) زکات بنابر اظهر عبادت است، بنابراین در ادای آن نیّت با تمام اجزای سه گانه آن(قصد قربت، اخلاص و قصد عنوان خاص)لازم است.و مالک چه خودش در پرداخت زکات اقدام کند یا دیگری را وکیل بگیرد، نیت آن به عهده خودش است.

اجزای نیت باید همزمان با عبادت از اول تا آخر باشد و تأخیر انداختن نیت از اولین جزء عبادت موجب بطلان آن می گردد، البته تقدّم آنها بر عبادت مانعی ندارد، و غفلت از نیت در هنگام عمل ضرر ندارد مادامی که نیت در نفس موجود باشد.

(مسأله 1184) جایز است که مالک در ادای زکات و رساندن آن به فقیر وکیل بگیرد، در این حالت

مالک در هنگام پرداخت آن به وکیل یا دستور بیرون آوردن آن، قصد قربت می کند و این قصد صحیح است مادامی که در اعماق نفسش موجود باشد اگر چه فعلاً از آن غافل باشد.

(مسأله 1185) جایز است که فقیر کسی را وکیل کند تا زکات را از شخص معیّن یا از هر کس بگیرد،و به صرف دادن زکات به وکیل، ذمه مالک بریء می شود؛ اگر چه در دست وکیل تلف شود.

(مسأله 1186) بنابر اقوی دادن زکات به فقیه جامع الشرایط در زمان غیبت واجب نیست اگر چه بهتر و افضل است، بنابراین اگر فقیه بر مبنای اجتهاد و نظرش فتوا دهد که زکات را به او بدهند، تنها بر مقلّدین او مانند سایر فتاوایش،واجب است که زکات را به او تحویل دهند، و امّا اگر فقیه از باب ولایت به این مسأله حکم دهد، این حکم بر همه نافذ است و لو مخالف با اجتهاد او در مسأله باشد.

(مسأله 1187) کسی که زکات به عهده اش می باشد و مرگ او نزدیک شده، باید به ادای آن، و همچنین خمس و سایر حقوق واجب وصیت نماید، و اگر وارث مستحق باشد، وصی می تواند زکات را برای او حساب کند؛ اگر چه وارث واجب النفقه میت در حال حیاتش بوده باشد.

(مسأله 1188) دادن زکات کمتر از پنج درهم به فقیر به طور مطلق مکروه است.

(مسأله 1189) مستحب است گیرنده زکات برای مالک دعا کند چه گیرنده فقیه باشد یا عامل یا فقیر.

(مسأله 1190) بهتر است به اهل فضل سهم بیشتر داده شود و خویشاوندان بر دیگران و فقیری که سؤال نمی کند بر فقیری که سؤال می کند، ترجیح داده شود.

(مسأله 1191) احتیاط واجب آن است که مالک از فقیر نخواهد آنچه را که به عنوان صدقه واجب یا مستحب به او داده، دوباره به ملک او در آورد امّا اگر فقیر بخواهد آن را بعد از قیمت گذاری به مالک بفروشد، مانع و کراهتی ندارد.و نیز اگر به سبب قهری مثل میراث و مانند آن زکات را مالک شود در نگهداشتن آن در مِلک خود کراهتی نیست.

زکات فطره

اشاره

از شرایط وجوب زکات فطره بلوغ و بی نیازی است، بنابراین زکات فطره بر کودک و فقیر واجب نیست.و اما دیوانه اگر بی نیاز باشد، بنابر احتیاط، ولیّ او زکات فطره را از مالش ادا کند، و اما بنده غیر مکاتب-بنابر قولی که مالک می شود-بنابر احتیاط زکات فطره بر او واجب است و الاّ چیزی بر او نیست، بر بنده مکاتب، بنابر اظهر زکات فطره واجب است چه مطلق باشد یا مشروط، و بیهوش نبودن در وجوب زکات فطره شرط نیست ولی شرط است که شخص پیش از اتمام ماه رمضان دارای شرایط باشد، بنابراین اگر ماه شوال داخل گردد و شرایط موجود نباشد، چیزی بر او واجب نیست.امّا اگر

شرایط نزدیک غروب و پیش از رؤیت ماه شوال موجود شود، زکات فطره واجب می شود؛ و اما اگر شـرایط همزمان با دیدن هلال یا بعد از آن محقق شود، اقرب عدم وجوب است اگر چه احوط آنست که زکات فطره را بپردازد.

(مسأله 1192) مسـتحب است که فقیر زکـات فطره را بپردازد، و اگر فقط یک صاع داشـته باشـد آن را به بعض از خانواده اش صـدقه دهد سپس آن را بین آنان و دست به دست بگرداند، و پس از آن بنا بر احتیاط مسـتحب به بیگانه ای صدقه دهد، و نیز بنابر احتیاط مسـتحب اگر بین آنها بچه یا دیوانه ای باشد، ولیّش آن را برای خود بگیرد و از طرف او ادا نماید.

(مسأله 1193) اگر کافر بعد از هلال ماه شوال، مسلمان شود، زکات فطره از او ساقط است؛ امّا اگر مخالف شیعه شود، باید آن را بپردازد، ونیت در آن مثل عبادات دیگر واجب می باشد.

(مسأله 1194) کسی که شرایط فوق را دارا باشد، واجب است زکات فطره خود وهمه کسانی که نانخور او به حساب می آیند را بپردازد، چه نان خور او واجب النفقه او باشد یا غیر آن، نزدیک باشد یا دور، مسـلمان باشد یا کافر، کوچک باشد یا بزرگ، بلکه ظاهر آنست که و لو در مـدت کمی جزء نانخور او حساب شود مثل مهمانی که قبل از رؤیت هلال بر او وارد شود و شب عید نزد او بماند حتی اگر چیزی نخورد، و همچنین بنابر احتیاط لزومی مهمانی که بعد از دیدن هلال وارد شود، باید فطره اش را بدهد و امّا اگر در شب عید کسی را به افطار دعوت کند، زکات فطره او بر دعوت کننده واجب نیست.

(مسأله 1195) تأمین مخارج کسی در نانخور بودن او، کافی نیست، بلکه در نانخور بودن نوعی از تابعیت معتبر است.

(مسأله 1196) کسـی که زکات فطره اش بر دیگری واجب است از خودش ساقط است، اما اگر دیگری بواسـطه غفلت یا فراموشی و مانند آن، فطره را نپردازد، بنابر اظهر باید خودش بپردازد، و همچنین اگر نان ده فقیر باشد و نانخور بی نیاز و دارای تمام شرایط باشد، باید خودش زکات فطره را بدهد.

(مسأله 1197) اگر بعـد از تمام شدن ماه، بچه ای متولد شود، فطره او واجب نیست، امّا اگر نوزاد پیش از تمام شدن ماه به دنیا بیاید یا بنده ای را مالک شود و یا زنی را تزویج نماید، در صورتی که نانخور او باشـند، فطره آنها واجب می شود وگرنه فطرهٔ آنها بر نانده شان است و اگر کسـی آنها را جزء خانواده خود قرار ندهـد، فطره زن چنانچه بی نیاز و دارای شـرایط باشـد، بر خودش واجب است؛ امّا فطره بر بچّه واجب نیست و در بنده تفصیلی است که قبلاً گذشت.

(مسأله 1198) اگر کسـی نانخور دو نفر به حساب آیـد، چنانچه نان ده بودن بر هر یک از آن دو صدق کند، فطره او بر هر دوی آنها واجب است، منتهی اگر یکی از آنها فطره را بدهد از ذمّه دیگری ساقط

می شود، ولی اگر عنوان نان ده بر هر دو صدق نکند، فطره از هر دو ساقط می شود.

(مسأله 1199) باید در جنس زکات فطره یکی از دو چیز رعایت شود:

یا از غذای غالب شـهر باشد، مانند شیر، کشمش، برنج و مانند آن و یا از گندم، جو، خرما،کشمش و یا کشک باشد، و اگر غذای غالب در شهر نباشـد، هر یکی از اینهـا به عنوان زکـات فطره مجزی است و اگر یکی از آنها نباشـد، بایـد از قوت غالب آن شـهر باشـد و الا مجزی نیست.و بنـا بر احتیـاط واجب زکـات فطره بایـد سالم باشـد، و دادن قیمت آن از طلا و نقره و پول رایـج و ماننـد آن مجزی است،و ملاک قیمت، قیمت وقت ادای زکـات فطره است، نه قیمت وقت وجوب آن، و همچنین ملاـک قیمت شـهری است که زکات در آن پرداخت می شود نه شهر مکلف.

(مسأله 1200) مقـدار واجب زکات فطره یک صاع است که چهار مُـدّ می باشـد و هر مد (3/4)کیلو یا750 گرم می باشـد، و مقدار صاع تقریبـاً سه کیلوگرم می شود.و کمتر از یک صاع از جنس مرغوب کافی نیست و لو قیمتش برابر با یک صاع از جنس نامرغوب و یا مخلوطی از دو جنس باشد، اما لازم نیست فطره خود و عیالش را از یک جنس بدهد.

سایر احکام زکات فطره

زمان خارج کردن زکات فطره از طلوع فجر روز عیـد تا وقت نماز عید است و تأخیر آن تا بعد از نماز جایز نیست، اگر نماز عید نخواند می توانـد تا زوال به تأخیر انـدازد، اگر چه رعایت احتیاط اولی است.و اگر زکات فطره را جـدا کرده کنار بگذارد، می تواند آن را به خاطر غرض عقلائی، به تأخیر اندازد چنانچه در زکات اموال گذشت، و اگر زکات فطره را تا زوال خورشـید ندهد و کنار هم نگذارد،احتیاط مستحب آن است که بعد از زوال به قصد قربت مطلق ادا نماید.

(مسأله 1201) ظاهراً دادن فطره در ماه رمضان جایز است، اگر چه احتیاط مستحب آن است که آن را به عنوان قرض بدهد.

(مسأله 1202) کنار گذاشـتن فطره از اجناسـی که قبلاً ذکر کردیم و یا از پول قیمت شان جایز است،ولی کنار گذاشتن با تعیین مقدار فطره در بخشی از یک مال و همچنین در مال مشترک بین او و شخص دیگر ظاهراً تحقق نمی یابد.

(مسأله 1203) بعد از کنار گذاشـتن زکات فطره، عوض کردن آن جایز نیست، و اگر در پرداخت آن به مستحق سهل انگاری نماید تا تلف گردد، ضامن است مگر اینکه تأخیر انداختن به خاطر غرض مهمتری صورت گرفته باشد.

(مسأله 1204) با بودن مستحق، انتقال زکات فطره به شهر دیگر جایز نیست؛ بلکه بنا بر اظهر اگر فقرائی از غیر اهل ولایت باشند انتقال جایز نیست بشرط آنکه از نواصب نباشند، مگر اینکه غرض مهمتری در انتقال باشد که در این صورت انتقال دادن زکات فطره جایز است، همانطور که فقیه با دیدن مصلحت منتقل می تواند و مصرف زکات فطره مانند مصرف زکات اموال است.

(مسأله 1205) فطره غیر هاشمی بر هاشمی حرام است، اما فطره هاشمی بر هاشمی و غیر هاشمی حلال است، و ملاک در این مسأله نان ده است نه نانخور، بنابراین اگر نان خور هاشمی و نان ده غیر هاشمی باشد، فطره غیر هاشمی بر او حلال است، و اگر نان ده هاشمی و نان خور غیر هاشمی باشد، فطره هاشمی بر او حلال است.

(مسأله 1206) دادن زکات فطره به مستضعف اهل خلاف در صورتی که قدرت بر پیدا کردن مؤمن نباشد، جایز است.

(مسأله 1207) نیّت زکات فطره به عهده مالک است، چه خودش پرداخت کند یا کسی دیگری را وکیل بگیرد چنانچه در بحث زکات مال گذشت.

(مسأله 1208) احتیاط مستحب آن است که به فقیر کمتر از یک صاع ندهد مگر اینکه عدّه ای از فقرا جمع شوند که به هر کدام یک صاع نرسد.

(مسأله 1209) مستحب است که در پرداخت زکات فطره خویشاوندان را مقدم کند و بعد همسایگان،و سزاوار است که اهل علم و دین و فضل را ترجیح بدهد.

احکام خمس

چیزهایی که خمس در آن واجب است

1-غنیمت،

اگر در جهاد با کفاری که قتل آنها جایز است غنیمتی به دست آیـد پرداخت خمس آن در صورتی لازم است که جنگ با اجازه امام باشـد، اما اگر جنگ در زمان حضور امام باشد و با امکان اجازه، اجازه نگیرد، تمام غنیمت مال امام علیه السـلام می شود، و در زمان غیبت امام علیه السـلام چنـانچه جنـگ با اجازه فقیه جامع الشـرائط صورت گیرد خمس آن واجب وگرنه بنابر اظهر غنیمت مال امام علیه السـلام می باشد، و فرق نمی کند که جنگ به خاطر دعوت به اسلام باشد، یا به خاطر دفاع از سرزمین اسلامی و یا غیر آن.

پرداخت خمس در غنیمت منقول و غیر منقول واجب است، بنـابراین غنیمت که در زمـان حضور امـام بـا جنگ و با اجازه امام و در زمان غیبت امام با اجازه فقیه جامع الشـرائط به دست آید، بر پنج قسـمت تقسیم می شود:یک قسمت آن مال خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و چهار پنجم آن در صورتی که منقول باشـد بین جنگجویان تقسـیم می شود، و اگر غیر منقول باشد، در مِلک عموم مسـلمین باقی می ماند.

اگر مسلمانان با اذن ولی امر بر کفار حمله کنند، مال به دست آمده غنیمت وگرنه مال امام علیه السلام می باشد.

(مسأله 1210) مالی که از کفار بدون جنگ و از راه فریب، دزدی، ربا و یا ادّعای باطل گرفته شود، در آن خمس فایده تعلق می گیرد که به زودی خواهد آمد نه خمس غنیمت.

(مسأله 1211) در وجوب خمس غنیمت بنابر اصحّ رسیدن آن به بیست دینار شرط نیست امّا شرط است که از مسلمان یا غیر مسلمان که مالش حرمت دارد غصب نشـده باشد، اگر غصب شده باشد باید به صاحبش برگردانده شود و اگر مال کافر حربی از طریق غصب یا امانت و مانند این دو به دست مسلمانان قرار گیرد، حکم غنیمت را دارد.

(مسأله 1212) گرفتن مال ناصبی در هر جا جایز و باید خمس آن مانند خمس معدن و فرورفتن در آب و غنیمت جنگ فوراً پرداخته شود، و در خمس فایده داخل نمی شود.

2-معدن،

چیزهایی مانند طلا، نقره، سرب، مس، عقیق، فیروزه، یاقوت، سرمه، نمک، قیر، نفت،گوگرد و مانند آنها معدن می باشند، و بنابر احتیاط مستحب گچ، آهک، سنگ آسیاب، گل سرشور و سایر چیزهایی که اسم زمین بر آن صادق و دارای خصوصیت انتفاع باشد به معدن ملحق می شوند اگر چه پرداختن خمس آنها از جهت فایده بنابر اظهر واجب است در معدن فرق نمی کند که در زمین مباح باشد یا در زمین صاحب دار، از چیزهای روی زمینی باشد یا زیرزمینی.

(مسأله 1213) در وجوب خمس معدن، رسیدن به حدّ نصاب شرط است، یعنی قیمت آنچه از معادن به دست می آید باید به بیست دینار طلای سکه دار برسد و هر دینار شرعی مساوی با (3/4) مثقال معمولی است، و در این جهت بین معدن طلاـ و نقره یا غیر آن دو فرقی نیست.اگر معدن قبل از کسر مخارج به حد نصاب برسد بنابر اظهر، وجوب خمس به آن تعلق می گیرد و پس از کسر مخارج هرچه باقی بماند خمسش داده می شود.

(مسأله 1214) رسیدن به حد نصاب لازم نیست که با یک بار استخراج صورت گیرد بلکه اگر مجموع چند بار استخراج به حد نصاب برسد، خمس واجب می شود، مگر اینکه استخراج قبلی، قبل از استخراج بعدی مصرف شود که در این صورت اگر هر نوبت به حد نصاب نرسد خمس تعلق نخواهد گرفت.

(مسأله 1215) اگر چند نفر در استخراج معدن شرکت داشته باشند، باید حصّه هرکدام به حدّ نصاب برسد، رسیدن مجموع حصّه ها به حد نصاب ظاهراً در وجوب خمس کفایت نمی کند.

(مسأله 1216) اگر کسی معدنی را در زمین شخص دیگر استخراج کند مالک آن می شود زیرا ملکیت معدن تابع ملکیت زمین نیست، اما اگر استخراج آن مستلزم تصرّف در زمین غیر باشد، جایز نخواهد بود.بلی معادن زمین های که با جنگ به دست می آیند و یا زمین های که موات اند تابع زمین بوده و ملک امام علیه السلام می باشند.

(مسأله 1217) اگر شک کند که به حد نصاب رسیده یا نه؟ آزمایش بر او واجب نیست؛ اگر چه قدرت بر این کار داشته باشد.

3-گنج،

اگر کسی مالی را بیابد که در جایی مثل زمین، دیوار و مانند آن ذخیره شده، مالک می شود و در صورتی که چیز پیدا شده طلا و نقره مسکوک باشد واجب است خمس آن را بپردازد، اما در غیر آن دو، در وجوب خمس از جهت گنج بودن اشکال است ولی احتیاط واجب آن است که از باب

فایـده یا گنـج باید خمس آن را فوراً بپردازد و در جواز تملک گنج، معتبر است که فعلاً مال مسـلمان نباشد، بنابراین اگر گنجی از سـرزمین کفر یا اسـلام یا از زمین که در حال فتـح موات بوده یا آباد یا در خرابه ای که ساکنان آن از بین رفته پیدا شود چه اثر اسـلام داشـته باشد چه نداشـته باشـد در صورتی که مالک آن معلوم نباشـد، مال یابنـده است.و اگر بدانـد که گنـج فعلاً مال مالک محترمی است، چنانچه معلوم باشـد، باید به او برگرداند و اگر معلوم نباشد، حکم لقطه(گمشده)را دارد که اگر علامتی داشـته باشد، باید آن را تا یک سال اعلام کند و بعد از آن مخیّر است بین اینکه صدقه با ضـمان (1)دهـد یا با آن مثل مال خودش معامله کنـد تا صاحبش پیدا شود، و اگر صاحبش پیدا نشد، باید آن را در وصیّتش منظور کند.

و اگر علامتی نداشـته باشد که با آن بتوان صاحبش را شـناخت باید آن را صدقه داد و اگر نداند که فعلاً مالک محترمی دارد یا بداند که چند صـد سال پیش مالک داشـته ولی احتمال ندهد که الآن در قید حیات باشد باید به وارث آن تحویل دهد و اگر وارث او را نشـناسد حکمش گـذشت، و اگر ندانـد که فعلاً وارثی دارد، گنـج مال یابنده است و باید خمس آن را بدهد.و در تعلق وجوب خمس به گنج، رسـیدن به حد نصابی شـرط است که کمترین مرتبه ی نصاب طلا و نقره در زکات است، چه یک بار به این حـد برسـد یا چند بار، تعلّق وجوب خمس به این حد قبل از کسر مخارج است ولی پرداخت خمس پس از کسر مخارج واجب است.

(مسأله 1218) در مالکیت گنج فرق ندارد، در زمین هایی باشد که در اصل خراب بوده یا به سـبب چیزی خراب شده، یا به طور طبیعی یا به دست بشـر آباد شده باشد، یا در زمین هایی که تابع ملکیت عمومی یا خصوصـی است؛ به هر حال در صورتی که به حد نصاب برسد و از طلا و نقره مسکوک باشد،مال یابنده شده خمس آن بر او واجب می شود.

(مسأله 1219) لُقطه به غیر از حیوان به مال گم شده گفته می شود که صاحبش معلوم نباشد یابنده آن به شـرط که از پیدا کردن صاحب آن ناامیـد نباشد و مال هم دارای علامت مشـخّص باشد و اعلام هم برایش خطر نداشـته باشد، باید تا یک سال اعلام نماید، فرق نمی کند که قیمتش کمتر از یک درهم باشد یا بیشتر.

و اگر یابنـده تـا یک سال صاحبش را پیـدا نکرد، مخیّر است بین اینکه از طرف صاحبش با ضـمان صـدقه بدهـد یا جزء مالش قرار دهـد تا صاحبش پیدا شود، و اگر پیدا نشود باید آن را در وصیّتش ذکر

1- 1) ضمان:یعنی اگر بعدا مالک آن پیدا شد باید گنج را به او بپردازد.

کند.اما اگر علامت مشخصـی نداشته باشد، در جواز مالک شدن آن اشکال بلکه ممنوع است، و اما اگر حیوانی مثل گوسفند و مانند آن را در بیابانها و کوهسـتانها و درّه هایی که خالی از سـکنه است بیابد که نتواند خود را از درندگان حفظ کند، جایز است که آن را بقصد تملک بگیرد.

(مسأله 1220) اگر مالک مال معلوم، ولی مکانش مجهول باشد، چنانچه جسـتجو امکان دارد،واجب است جستجو کند وگرنه آن را صدقه دهد، و حکم چنین است اگر مالک و مکان او هر دو مجهول باشد.

(مسأله 1221) اگر مالی را پیدا کند که مالکش معلوم ولی گمشده باشد، باید تلاش کند تا او را پیدا نماید، وگرنه مثل مال خودش می شود تا آنکه صاحبش را بیابد و الاّ به آن وصیّت کند، و اگر امیدی به پیدا شدن مالک نداشته باشد، باید صدقه دهد.

(مسأله 1222) اگر گنـج در زمین خریداری شده-مانند باغها و خانه ها-پیدا شود، چنانچه اطمینان دارد که مال فروشـنده است؛ باید به او برگردانـد، و اگر مطمئن شود که مال یکی از مالکان قبلی آن زمین است، در صورتی که اجمالاً بداند که مالک و یا یکی از وارثین او در قید حیات است، باید به آنان اعلام نماید، اگر یکی از آنان آن را بشـناسد مال اوست وگرنه با قرعه باید مالک را معین کند، و اگر بداند که مالک آن در قیـد حیات نیست و ندانـد که وارثی دارد مال خود یابنـده شـده و بایـد خمس آن را بدهد، و حکم چنین است اگر گنجی را در ملک کسی بیابد که به وسیله اجاره یا مانند آن در دست اوست.

(مسأله 1223) اگر حیوان چهارپا را بخرد و در شـکم آن مالی را بیابد، باید به فروشـنده اعلام کند اگر آن را شناسایی نکرد مال مشتری می شود بشرطی که نداند فعلاً مالکی ناشناخته دارد، و الاّ حکم لقطه که بیان شد بر آن مترتب می شود و در حیوانات غیر چهارپا که در دست فروشـنده است نیز همین حکم جاری است، اما اگر ماهی را بخرد و در شـکم آن مالی را بیابد و نداند که مال مالک محترمی است، بدون اعلام، مال مشتری می شود، و الا احکامی جاری می شود که بیان شـد و در تمام این موارد خمس به عنوان گنج واجب نمی شود؛ بلکه به عنوان خمس فایده و سود واجب می شود.

4-غوّاصی،

آنچه از جواهر و غیر آن نه ماهی و امثال آن از حیوانات، با غوّاصـی از دریا بیرون آورده شود، خمس آنها واجب است اگر چه قیمت آنها به یک دینار نرسد.

(مسأله 1224) اگر با وسیله ای بدون غواصی آن را بیرون آورد، بنابر اظهر حکم غوّاصی را دارد.

(مسأله 1225) اگر چیزی را با غوّاصی از نهرهای بزرگ خارج کنند ظاهراً در حکم دریا است.

(مسأله 1226) اگر عنبر از طریق غواصـی بیرون آورده شود، خمس دارد، و بنـابر اظهر اگر از روی آب و یا ساحل گرفته شود نیز خمس آن واجب است.

5-زمین،

کافر ذمّی اگر زمینی را از مسلمانی بخرد، بنابر اقوی باید خمس آن را بدهد.چه زمین زراعتی باشد، یا غیر آن از باغات، امّا اگر خانه، حمام یا دکان باشد، بنابر احتیاط واجب باید خمس آن را بدهد.و این مختص به خرید نمی باشد بلکه در سایر معاوضات و یا انتقال رایگان نیز حکم چنین است.

(مسأله 1227) اگر ذمّی بعد از خرید زمین مسلمان شود یا آن را به مسلمانی بفروشد، خمس ساقط نمی شود، و چنانچه دوباره از مسلمان بخرد، بار دیگر خمس بر آن واجب می گردد.پس در این صورت اگر خمس اول را از عین زمین داده، خمس دوم بر (4/5)باقیمانده خواهد بود؛ اما اگر خمس اول را از غیر زمین پرداخت کرده، خمس دوم بر تمام زمین تعلّق می گیرد.و اگر مشتری از شیعه باشد، تصرف او در آن عین، جایز است حتی اگر خمس را ندهد، چون خمس آن بر ذمه فروشنده منتقل شده است.

(مسأله 1228) خمس به زمینی که خریده شده تعلق می گیرد، ولی ذمّی مخیر است که خمس عین یا قیمت آن را پرداخت کند، و اگر یکی از آن دو را بدهد باید قبول شود.و اگر در زمین درخت یا ساختمان باشد چه آنها در مقابل اجرت یا بصورت رایگان، در زمین باقی بماند، و چه کنده شود، خمس آن را قیمت نموده بپردازد.

(مسأله 1229) اگر ذمی بر مسلمانی که فروشنده زمین است شرط کند که خمس به گردن او باشد و یا اینکه خمس نداشته باشد، این شرط باطل است.ولی اگر شرط کند که خمس را فروشنده از جانب او بدهد، صحیح است ولی خمس بدون دادن ساقط نمی شود.

6-مال مخلوط به حرام،

اگر مقدار و صاحب مال مخلوط به حرام معلوم نباشد، واجب است خمس آن را خارج کند به شرطی که احتمال ندهد که مقدار حرام کمتر یا زیادتر از خمس است، و اگر مالک بداند که نسبت مال حرام به حلال کمتر یا بیشتر از خمس است و احتمال ندهد که نسبت اختلاط به مقدار خمس است، در این صورت احوط این است که آن را به قصد اعم از رد مظالم و خمس مصرف کند.و اگر مقدار حرام را بداند ولی مالک را نشناسد، بنابر احتیاط مستحب به اذن حاکم شرع باید از طرف او صدقه دهد چه حرام به مقدار خمس باشد یا کمتر و بیشتر، و اگر مالک را بشناسد ولی مقدار حرام معلوم نباشد، باید با او مصالحه کند، و اگر مالک به صلح راضی نشود و به تعیین راضی شود جایز است هرکدام که کمتر است به او داده شود و الا برای حل دعوا باید به حاکم شرع مراجعه کند، و چنانچه مالک با مراجعه به حاکم نیز به تعیین راضی نشود حاکم شرع او را مجبور می کند.و اگر مالک و مقدار آن را بداند، واجب است آن را به مالک بدهد و تعیین با رضایت طرفین محقق می شود.

(مسأله 1230) اگر مقدار مال حرام را بداند ولی صاحبش را بعینه نشناسد، چنانچه بداند از بین چند

نفر یکی از آنها صاحب آن است، برای خلاصی خود باید همه را راضی کند و الا بین آنها قرعه بزند، و حکم چنین است اگر مقدار مال را نداند ولی صاحبش را در عدّه معینی بشناسد.

(مسئله 1231) اگر در ذمه اش مال حرام باشد (نه اینکه مال حلالی داشته باشد که با حرام مخلوط شده است)، جایی برای خمس نیست، در این صورت اگر مقدار و جنس مال را بداند و صاحب آن را بشناسد، باید مال را به او برگرداند، و اگر در ضمن عده معینی باشد، جلب رضایت تمام آنها واجب است، و اگر رضایت همه امکان ندارد، باید به قرعه عمل کند. اما اگر صاحب آن معلوم نباشد، بنا بر احتیاط استحبابی با اذن حاکم شرع از جانب او صدقه بدهد.

و اگر جنس را بداند ولی مقدارش را نداند، جایز است برای برائت ذمه خود به حد اقل اکتفا کند، و اگر مالك را شناخت به او برگرداند، و الّا اگر در ضمن عده معینی باشد، باید رضایت همه را جلب کند و اگر ممکن نشد به قرعه عمل نماید، و الاّ از طرف مالك بنا بر احتیاط استحبابی با اجازه حاکم شرع صدقه بدهد. و اگر جنس مال را نداند، چنانچه جنس قیمتی و قیمت آن در ذمه باشد، حکمش مثل آنجایی است که جنس را می شناسد؛ ولی اگر جنس مثلی باشد، چنانچه مصالحه ممکن باشد باید مصالحه کنند، وگرنه بعید نیست که به قرعه جنسها معین شود.

(مسئله 1232) اگر بعد از دادن خمس مالك معلوم شود، ظاهراً ضامن نیست.

(مسئله 1233) اگر بعد از دادن خمس بفهمد که حرام بیشتر از خمس بوده، اگر از باب خمس نداده باشد، باید اضافی را نیز بدهد، و اگر بداند که حرام کمتر از خمس است، جایز است که اضافه بر حرام را برگرداند در صورتی که عین مال باقی باشد و الاّ چیزی بر او نیست. و اما اگر از باب خمس باشد، اظهر این است که دادن مقدار اضافی واجب نیست چنانچه حرام از خمس بیشتر باشد، و همچنین بر گرداندن زیادی اگر حرام کمتر از خمس باشد واجب نیست.

(مسئله 1234) مال حلالی که با حرام مخلوط شده، اگر از خمس، زکات، یا وقف عام یا خاص باشد، با دادن خمس حلال نمی شود، بلکه آن مال در حکم معلوم المالك می باشد، بنابراین باید با ولیّ خمس یا زکات یا وقف با رضایت یا مصالحه و یا قرعه به توافق برسند.

(مسئله 1235) اگر مال حلالی که خمس به آن تعلق گرفته با حرام مخلوط شود، باید ابتدا خمس مال حلال از مجموع مال کم شود و هرچه باقی ماند مال مخلوط به حساب بیاید. مثلاً اگر مالك صد دینار مخلوط به حرام داشته باشد و بداند که هفتاد و پنج دینار آن حلال است که خمس به آن تعلق گرفته، بنابراین پانزده دینار خمس مال حلال، از مال مخلوط او حساب نمی شود، مال مخلوط او با کسر پانزده دینار از صد دینار، هشتاد و پنج دینار می باشد که باید خمس آن را بدهد، و در این مسئله فرق نمی کند که

اول خمس مال حرام را خارج کند بعد مال مخلوط را و یا بالعکس.

(مسأله 1236) اگر در مال مخلوط به حرام قبل از دادن خمس تصرفی کند که آن مال تلف گردد،خمس ساقط نشده و بر ذمّه او می ماند، و اگر مقـدار آن را بدانـد، بایـد به مسـتحقش بدهـد، و اگر بین کمتر و بیشتر مردّد باشـد، جایز است که به کمتر اکتفا کنـد، ولی بنابر احتیاط مستحب بیشتر را بدهد.

7-فایده،

یعنی آنچه که از مخارج سال خود و عیالش از فواید صـنعت، زراعت، تجارت و اجاره و غیره باقی می ماند، و بنابر اقوی هر فایده ای که به مالک تعلق بگیرد، مانند هبه، هدیه، جایزه،نذر، مالی که به او وصـیّت شده، نمای وقف خاص یا عام و ارثیه ای که گمان آن را نداشته باشد مثلاً همه افراد طبقه ای قبل از او بمیرند و ارث به او برسد، در تمام این موارد خمس واجب می شود.و ظاهراً مهریه که در شأن و منزلت زن باشـد خمس نـدارد، و امـا اگر بیشتر از شأن او باشـد اضافی، خمس دارد، و اما در عوض طلاق خلع که زن چیزی به مرد می دهـد تا او را طلاق بدهد، بعید نیست که خمس در آن واجب باشد.

(مسأله 1237) آنچه به سـبب خمس، زکات، کفارات، ردّ مظالم و غیره مالک شـده و از مخارج او زیاد بیاید، بنابر اقوی خمس آن واجب است.

(مسأله 1238) اگر چیزی خمسـی نباشد یا خمس آن را داده باشد رشد نموده، زیادی جداگانه پیدا کند،مانند بچه، میوه، شیر، پشم و مانند اینهـا ظاهراً خمس زیادی واجب است؛ بلکه ظاهراً در هر زیادی متصل ماننـد رشـد و درخت، چاقی گوسـفند، به شـرطی که عرفاً مالیت داشـته باشد خمس واجب است؛ و اما در افزایش قیمت اگر آن را برای تجارت خریده باشد، خمس ترقّی قیمت واجب است، و اگر به ارث برده باشد، خمس اضافی قیمت واجب نیست، اما اگر چیزی را برای نگهداری اصل عین و اسـتفاده از فایده آن بخرد و سـپس قیمتش ترقی کند، بعید نیست که در ترقی قیمت آن خمس واجب نباشد.

و برای روشن شدن مطلب چند صورت را ذکر می کنیم:

صورت اول-شخصی که اقدام به تجارت و کسب می کند، چند حالت دارد:

الف-تجـارت او با اموالی است که سال بر آنها نگذشـته، در این حالت واجب است که خمس تمام اموال و خمس سود آن را در آخر سال با قیمت فعلی حساب کند.

ب-تجـارت با اموالی است که یک سال کامل بر آنها گذشـته و خمس آن را نـداده است، بایـد خمس تمام اصل اموال را فوراً بدهـد، و اما خمس سود و افزایش قیمت را در آخر سال باید پرداخت نماید.

ج – تجـارت بـا اموالی است که خمس آن را داده، واجب است که خمس منـافع و رشـد قیمت و بـدل چیزهـایی را که فعلاً نزد اوست به استثنای اصل سرمایه، در آخر سال حساب کند.

د – اگر سـرمایه، مرکب از مال خمس داده شـده و غیر خمس داده شده باشد. در صورتی که نسـبت بین آن دو را بداند باید به آن عمل کند وگرنه خمس متیقن را بدهد. و اما مال مشـکوك، چنانچه مردد باشد بین مال خمسی و غیر خمسی مانند ارث ظاهراً بر او چیزی نیست، اگر چه بهتر آن است که بـا دادن نصف خمس با حاکم شـرع مصالحه کنـد. و اما اگر مردد باشـد بین مالی که خمس آن را قبل از سـرمایه قرار دادن، داده و بین مالی که خمس آن را نداده، ظاهراً بدون مصالحه خمس بر او واجب است.

صورت دوم – شخصی که مالی را خریده تا آن را نگهدارد و از منافع و رشد آن استفاده کند، چند حالت دارد:

الف – مال را با پولی خریده که یك سال بر آن نگذشـته است، در این حالت مال از منافع سال به حساب آمده و در آخر سال، خمس آن به قیمت فعلی واجب است.

ب – مالی را با پولی خریـده که خمس به آن تعلّق گرفته، در این حالت بایـد خمس قیمت وقت خریـد را بدون خمس مال ادا نماید؛ و اگر قیمت آن ترقی نماید، خمس آن واجب نیست اگر چه احتیاط خوب است.

ج – مال را با قیمتی خمس داده خریده در این صورت چیزی بر او واجب نیست.

صورت سوم – شخصی مالی را نه با خرید و فروش بلکه از طریق ارث بدست آورده، که این دو حالت دارد:

الف – خمس ندارد و در صورت افزایش قیمت زیادی آن نیز خمس ندارد.

ب – اگر مال را با همان زیادی بفروشد، عرفاً بر آن منفعت صدق ننموده و خمس ندارد.

صورت چهارم – اگر انسان مالی از طریق هبه یا حیازت[1] مالك شود، گاهی از اول متعلق خمس نیست کما اینکه قبل از بلوغ آن را مالك شـود، و گـاهی متعلـق خمس است و خمس را از خود مـال ادا کرده است اگر قیمت آن بعـد از بلوغ در فرض اول و بعـد از خـارج کردن خمس در فرض دوم ترقی کنـد، بنا بر اظهر به زیادی خمس تعلق نمی گیرد. بله اگر مالی که هبه شـده متعلق خمس باشد و خمس آن را از مال دیگر بدهد، خمسش را مالك می شود، و در این صورت اگر با افزایش قیمت آن را بفروشد، آنچه که بر خمسش اضافه شده است فایده محسوب می شود، ولی زیادی در چهار پنجم دیگر فایده محسوب

(1) حیازت: اینکه فرد خودش زحمت کشیده و آن را بدست آورده، مثل صید ماهی.

نمی شود مانند این که کسی از چیزی که مؤونه اش بوده، بی نیاز شود و بعد آن چیز را پس از ترقی بفروشد،بر آن زیادی فایده جدید صدق نمی کند تا خمس آن واجب شود، و اگر قیمتش کم شود ضرر به آن صدق نمی کند.

(مسأله 1239) اگر گوسفند و یا حیوان دیگر که خمس آن ها داده شده و یا خمسی نیستند رشد و نمای متصل یا منفصل مانند چاقی، شیر، پشم، روغن، برّه و مانند آن داشته باشد در آخر سال پس از کسر مخارجشان، باید خمس آن داده شود، و اگر چیزی از بهای اینها در آخر سال باقی بماند خمس آن نیز واجب است.و اگر خمس اصل حیوانات داده نشده باشد باید خمس اصل آنها نیز داده شود.

(مسأله 1240) اگر باغی را به منظور استفاده از میوه اش یا پول غیر خمسی مثل ارث یا پولی که خمسش داده شده آباد کند خمس آن واجب نیست و اگر پول خمسی در آن خرج کرده باشد باید خمس آن پول را بپردازد همانطور که اگر نهال و درختها در آخر سال بزرگ شوند بر زیادی خمس تعلق می گیرد با این تفاوت که اگر هدف از کاشتن درختان تجارت و مبادله به قصد ایجاد منفعت جدید باشد، علاوه بر اینکه خمس به زیادی متصل و منفصل در آخر هر سال تعلق می گیرد ارتفاع قیمت نیز خمس دارد؛ولی اگر هدف استفاده شخصی از منافع آنها باشد، تا زمانی که به حاصل و میوه دهی نرسیده بر زیادی خمس واجب است و بعد از آن فقط در صورتی که باغ را با زیادی بفروشد زیادی جزء فایده سال دوّم محسوب شده و مورد خمس قرار می گیرد.

و اگر در آباد ساختن باغ و کاشت درختان از منفعت اثنای سال خرج کرده، در آخر سال باید خمس قیمت فعلی آن منفعت را بدهد هم چنین اگر درختی را در سال دوّم بکارد و لو اصل آن از درخت خمس داده شده باشد، باید خمس آن را بدهد و به طور کلی هر چیزی که تازه در ملک او به وجود بیاید،باید بعد از کسر مخارج، خمس آن را در آخر سال بدهد.اگر آن را بفروشد پس از کسر مخارج مثل اجرت باغبان و قیمت نهال و مانند آن مقدار اضافی جزء فواید سال محسوب شده و خمس آن واجب است.اگر آباد کردن باغ به مقصد تجارت باشد، واجب است که خمس اضافی قیمت را که در آخر سال به دست می آید بپردازد گرچه آن را نفروشد.

(مسأله 1241) اگر عینی را بمنظور کسب بخرد و قیمت آن در اثنای سال افزایش یابد، ولی به خاطر غفلت یا به امید بالا ـ رفتن قیمت نفروشد، و در سر سال قیمت آن دوباره به قیمت خرید برگردد، خمس زیادی بر او واجب نیست، و اما اگر آن افزایش قیمت تا آخر سال و زمان استقرار خمس باقی باشد و بدون عذر آن را نفروشد و خمس آن را ندهد، و بعد قیمت آن پایین بیاید، بنابر اظهر خمس کم شدن را ضامن است و باید بپردازد.

(مسئله 1242) مخارج، که برای به دست آوردن منافع و مصارف سال، خرج می شود، از درآمد استثنا شده و خمس ندارد.

منظور از مخارج، همه آن چیزهایی است که در راه دستیابی به فوایـد، خرج می شود مانند مخارج صادرات، واردات، نقل و انتقال، اجرت دلّال، منشی، نگهبان، صنعتگر، دکان، مالیات، حق گمرگ تعمیر و استهلاك دستگاه و وسایل کارخانه و کارگاه و مانند آن.

و منظور از مصارف سال، مالی است که برای خود و خانواده اش مطابق شأنش مصرف می کند مثل صدقات، زیارات، هدیه ها، جایزه ها، مهمـانی هـا، پرداخت حقوق واجب مثل نـذر، کفّاره، ادای دین، غرامت، خسارت، جنایت و خریـد نیازهای متعارف مثل مرکب، کتاب، اثاث و مصارف ازدواج و یا ختنه کردن فرزندان و مانند آن. مصارف سال باید مناسب شأن او باشد، اما اگر شـخص کمتر از آنچه مناسـب شأن اوست، مصـرف کنـد، تنها همان مقـداری که در طول سال خرج کرده جزء مصارف حساب شده و باید خمس باقیمانده را ادا نماید، چنانکه اگر از مقدار مناسب شأنش بیشتر مصـرف کند، و یا مصرفش از روی جهالت و اسراف باشد باید خمس مقداری زیادی بدهد، ولی در مصـرف زیادی که رجحان شـرعی داشـته باشد مثل ساختن مسـجد، مدرسه دینی، پذیرایی بیش از شأن خود از مهمانان، ظاهراً خمس واجب نیست.

(مسئله 1243) اوّل سـال خمسـی از هنگـامی است که اولین سود و درآمـد از طریق تجارت، صـنعت، حرفه و ماننـد آن به دست آیـد و مخارج سال نیز از همان وقت حساب می شود. و انسان می توانـد برای آسان شـدن کارش سـر سال قرار دهد در آخر سال با حساب همه درآمد و کسر مصارف سالانه، خمس باقیمانده را بپردازد، همچنانکه می تواند برای هر درآمدی سر سال جداگانه در نظر بگیرد.

(مسئله 1244) اگر کسـی مالی را با هبه یا کسب بـدست آورده باشد و بخواهد آن را سـرمایه تجارت یا صـنعت قرار دهد، در صورتی که شأن او اقتضا کنـد یعنی اینکه مشـغول شـدن به کسـبهای دیگر لایق شأن او نباشـد، آن مال از مخارج او به حساب آمـده در نتیجه خمس ندارد. امّا اگر اشـتغال به کارهای دیگر، کسـر شأن او به حساب نیاید، آن مال از مخارج او حساب نشده و خمس دارد. و اگر با این سرمایه فایـده ای بیش از مخارج سال به دست بیاورد فایدهٔ زیادی و اصل سـرمایه ی آن، خمس دارد. و اگر کسـی بدون سـرمایه قرار دادن آن مال بتواند مناسب حالش زندگی کند، باید خمس همه مال را بپردازد.

(مسئله 1245) هر چیزی که انسان برای کسب درآمـد خرج می کنـد از فایده همان سال کم می شود، و فرق نمی کند که درآمد در همان سال بدست آید یا در سالهای بعد، مثلاً اگر مالی برای استخراج معدن خرج شود، آن مال از فایده همان سال کسر می شود و لو معدن بعد از دو سال یا بیشتر به حاصل برسد. و

از همین قبیل است نقصی که بر ماشین آلات صنعتی وارد می شود که تعمیر آن جزء مئونه حساب و از فایده کسر می شود و بعد از آن، خمس حساب می شود.

(مسئله 1246) در مصرف سال فرق نمی کند که عین آن مصرف شود، مانند خوراکیها و آشامیدنیها و یا عین آن باقی مانده و منفعت آن مورد استفاده قرار گیرد، مانند خانه، فرش و ظروف و مانند اینها که اگر مورد نیاز باشد جایز است از فایده سال خریداری شود و لو برای سالهای بعد باقی بماند. البته اگر قبل از فایده چیزی از آنها وجود داشته باشد یا مورد نیاز نباشد، جایز نیست که قیمتش از فایده آن سال استثنا شود.

(مسئله 1247) کسر همه مخارج از فایده سال جایز است و لازم نیست از مال غیر از مال تجارت خرج شود.

(مسئله 1248) اگر چیزی از قبیل گندم، جو، روغن، شکر و مانند آن از مخارج سال اضافه بیاید، دادن خمس آن واجب است؛ امّا اگر از اجناسی مورد نیاز بی نیاز شود، اگر چه عینشان باقی باشد، ظاهراً خمس در آنها واجب نیست، چه بعد از سال بی نیاز شود، مانند زیورآلات زنها که در زمان پیری از مورد حاجت خارج می شود، یا در اثنای سال بی نیاز شود مانند لباسهایی که یك یا دو ماه پوشیده یا مثل خانه ای که از استفاده اثناء سال بخرد و در آن شش ماه مثلاً ساکن شود و بعد از آن بی نیاز شود.

(مسئله 1249) اگر اجناس مورد نیاز سال مثل شکر، گندم و مانند آن را از مال خمس داده خریده شود و در بین سال قیمت آنها افزایش یابد، باید قیمت زمان خرید کسر شود نه قیمت زمان ترقی، همانطور که اگر اجناس مورد نیاز از پول خمس نداده شده خریده شود و قبل از مصرف، قیمت آن افزایش یابد، خمس قیمت زمان خرید، واجب است نه زمان مصرف.

(مسئله 1250) اگر مقداری از مخارج سال، تا سال دوّم باقی بماند در صورتی که اصل آن خمس داده شده باشد، افزایش قیمت آن خمس ندارد، و در صورت تنزّل قیمت، از سود سال جبران نمی شود.

(مسئله 1251) اگر با عین سود چیزی را بخرد که به آن نیاز نداشته، و یا مورد نیاز نباشد و برای سال های بعد بخرد مثل فرش، زیور آلات، خانه، باغ، و مانند آن، باید خمس قیمت فعلی را بپردازد نه قیمت خرید، و همین طور اگر اجناسی را در ذمّه بخرد و از سود سال قیمت آن را بدهد و لو فعلاً در اختیارش نباشد باید خمس قیمت آخر سال را بپردازد.

(مسئله 1252) مصارف حج واجب و مستحب جزء مخارج سال بشمار می رود، و اگر در اثنای سال، با فایده همان سال، مستطیع شود و به جهت عذر یا از روی معصیت حج نکند، خمس فایده واجب است. و اگر از منافع چند سال استطاعت پیدا شود، خمس سود سال های قبل نیز واجب است، و اگر

بعـد از دادن خمس، اسـتطاعت باقی بمانـد، حـج واجب وگرنه واجب نیست.امّا منافعی که اسـتطاعت را در سال حـج تکمیل می نماید، خمس ندارد.البته اگر از روی معصیت حج نکند، خمس دارد.

(مسأله 1253) اگر شأن و منزلت شـخص اقتضا کند که برای سـکونتش خانه ای داشـته باشد، ولی دریک سال نتواند خانه بخرد و یا بسازد چنـانچه به تدریـج در یک سال زمین و در سال های دیگر آهن،چوب، آجر و ماننـد آن را تهیّه کنـد جزو مخارج به حساب آمـده و خمس ندارد، امّا اگر شأن او چنین اقتضایی نداشته باشد منافع سال های گذشته جزو مخارج حساب نشده، و خمس دارد.

(مسأله 1254) اگر انسان چند سال اجیر شود، اجرت هرساله اش از منافع همان سال حساب می شود.

اما اگر میوه چنـد ساله ای باغ را در یک سال بفروشـد، تمام قیمت، از منافع سال فروش حساب می شود ولی نقص چنـدساله باغ از منافع کسـر شده و بر باقی مانده خمس محقق می شود.مثلاً اگر میوه ده ساله باغ یک میلیونی به چهار صد هزار فروخته شود و صد هزار خرج آن از آن کسـر شود، بر همه سـیصد هزار باقیمانـده خمس واجب نیست بلکه مقدار نقص ارزش ده ساله باغ از آن کم شده خمس بقیه واجب می شود، و خانه ی که چند سال اجاره داده شود نیز همین حکم را دارد.

(مسأله 1255) اگر سـهمین(سـهم امام و سهم سادات)یا یکی از دو سهم را در بین سال بپردازد، باید در آخر سال آنچه را به عنوان خمس داده با منافع موجود ضـمیمه نموده، خمس آن را محاسـبه نمایـد،سـپس مقـدار خمس داده شـده را از این مقـدار کم نموده و بقیه را خارج نماید، و جایز نیست که تنها خمس منافع موجود در آخر سال حساب کند.

(مسأله 1256) اگر در مقابل بـدهی چیزی در خارج وجود نداشـته باشد، ادای آن از فایده سال جزء مخارج حساب شده و خمس ندارد، فرق نمی کنـد که بـدهی، در سال فایـده باشـد یا پیش از آن، برای مخارج باشد یا غیر آن، پیش از این قدرت بر ادا داشـته باشد یا نه، بدهی عرفی باشد یا شرعی مانند خمس، زکات، کفارات و غیره و اگر از فایده سال های گذشته ادا کند، باید خمس آن را بپردازد.اگر برای مخارج بعد از پیدا شدن سود و فایده، قرض کند، در آخر سال اگر آن را از فایده کسر کند از اشکال خالی نبوده احتیاط در دادن خمس است.و اگر در مقابل بدهی چیزی در خارج وجود داشته باشد، مثلاً با مبلغ قرض شده زمین یا خانه خریده باشد، در این صورت اگر بدهی همزمان با ظهور منافع یا بعـد از آن باشـد، و آن را از منافع ادا نمایـد، خمس فایـده بر اعیان خارجی منتقل گردیـده و اعیان از منافع سال حساب می شود، و خمس آن بـا قیمت فعلی آخر سال حساب می شود، چه قیمت آن افزایش پیـدا کنـد یا کاهش یابـد.و اما اگر بـدهی پیش از ظهور منفعت باشد، ادای آن از فایده بعدی بدون پرداخت خمس آن جایز نیست.

(مسأله 1257) اگر کسی با سرمایه اش چند مرتبه تجارت نماید و در بعضی ضرر و در بعضی دیگر فایده کند، چنانچه خسارت بعد از سود یا همزمان با آن باشد، بنابر اقوی خسارتش با سود جبران می شود، و چنانچه هر دو مساوی باشند، خمس ندارد، و اگر سود زیاد باشد، در مقدار اضافی خمس تعلق می گیرد، و اگر سود کمتر باشد، خمس بر او واجب نیست، و سرمایه سال بعد کمتر از سال قبل قرار داده می شود.و اما اگر خسارت قبل از سود باشد، بنابر اقوی خسارت جبران نمی شود.و اگر با سرمایه خود جنسهای مختلفی خریدوفروش نماید و در یکی زیان و در دیگری سود کند، و یا بعضی از سرمایه با حوادث آسمانی از بین برود، و یا از غیر مال التجاره در مخارج خود مصرف نماید، در تمام موارد بنابر اظهر و یا لااقل طبق احتیاط ضرر با سود جبران نمی شود، و همین حکم نسبت به دامداری است که بعضی از دامهایش تلف یا دزدیده شود یا بعضی از آنها را برای مخارجش بفروشد،بنابر اظهر و یا لااقل طبق احتیاط با منافع که قبل از تلف یا فروش آنها حاصل شده است خسارت جبران نمی شود، بنابراین بنابر اقرب نقص مادران با قیمت بره هایشان که از فایده سال حساب می شود جبران نمی شود.

(مسأله 1258) کسی که دو نوع کسب مانند تجارت و زراعت دارد اگر در یکی فایده و در دیگری ضرر کند، بنابر اقوی ضرر یکی با سود دیگری جبران نمی شود.

(مسأله 1259) تلف اموال غیر سرمایه و مخارج، با سود جبران نمی شود.

(مسأله 1260) اگر خانه مسکونی یا اموالی که از مخارج او حساب می شود، مانند اثاث خانه، لباس،ماشین و غیره از بین برود، بنابر اظهر از فایده جبران نمی شود ولی می تواند خانه را تعمیر نماید و یا چیزهایی که از بین رفته در اثنای سال از فایده بخرد، و این موارد از خمس مستثنی شده است.

(مسأله 1261) اگر چیزی با منفعت را با معامله خیاردار بخرد و پس از مدت خیار، معامله لازم شود،در صورتی که فروشنده و خریدار پس از تعلّق خمس، معامله را فسخ کنند، خمس ساقط نمی شود، ولی اگر فسخ معامله در شأن او باشد مانند رد مثل قیمت در اغلب موارد خیار شرط، خمس تعلّق نمی گیرد.

(مسأله 1262) اگر مالک یا غیر او مالی را تلف کند، تلف کننده ضامن خمس بوده و حاکم شرع از او می گیرد و همچنین اگر مالک مال را برای ادای دین یا هبه یا عوض از معامله ای به دیگری بدهد، ضامن خمس بوده و حاکم شرع از او می گیرد نه از مؤمنی که مال به او منتقل شده است.

و اگر منفعت دانه ای باشد که با کشت به زراعت تبدیل شود یا تخم مرغی باشد که به مرغ مبدّل شود، خمس دانه و تخم مرغ واجب است، نه خمس زراعت و مرغ.اما اگر منفعت نهال باشد و به درخت تبدیل شود، خمس درخت واجب می شود نه نهال، بنابراین تحول اگر از قبیل تولید و تولّد باشد

خمس اول واجب است و اگر از قبیل رشد و نمو باشد، خمس رشد و نمو یافته واجب است.

(مسأله 1263) اگر بعد از محاسبه منفعت و دادن خمس، معلوم شود که بیشتر از آن چیزی که بر او واجب بوده، داده است جایز نیست آن را عوض خمس سال بعد حساب کند، ولی در صورتی که عین مال باقی باشد یا در صورت تلف اگر مستحق از وضعیت خبر داشته باشد می تواند آن را از او پس بگیرد.

(مسأله 1264) اگر در سر سال محصول بعضی از زراعت ها به دست بیاید و محصول بعض دیگر به دست نیاید، منفعت به دست آمده از منافع سال به شمار می آید و باید بعد از کسر مخارج، خمس آن را بدهد، و چیزی که محصولش به دست نیامده از فواید سال بعد حساب می شود.البته اگر اصل آن دارای قیمت باشد خمس آن در آخر سال و خمس محصول آن در سال بعد واجب است.

(مسأله 1265) کسی که کارش غواصی و یا استخراج معدن است، اگر خمس آن را بدهد کافی است، و خمس دیگر از باب فواید کسب در آخر سال واجب نیست.

(مسأله 1266) زنی که کار می کند، چنانچه شوهر نفقه او را بدهد و یا درآمدش بیشتر از مخارجش باشد و یا بدون کار از طرف شوهر یا کسی دیگر منافعی به دستش بیاید، در آخر سال باید خمس اضافه را مانند مردان بپردازد.و خلاصه هر مکلفی باید سر سال داشته باشد و در آخر سال حساب کند، و اگر مورد خمس باشد آن را خارج کند چه زیاد باشد یا کم، کاسب باشد یا غیر آن.

(مسأله 1267) ظاهراً در تمام موارد وجوب خمس بلوغ، شرط است مگر در مال حلال مخلوط به حرام، که در آن ولیّ فرد نابالغ باید خمس را بپردازد و اگر نپرداخت خود کودک بعد از بلوغ باید خمس آن را بدهد، در غیر این مورد بر ولیّ کودک و خود کودک بعد از بلوغ خمس واجب نیست.

و اما شرط عقل خالی از اشکال نیست، و بعید نیست که در مال دیوانه خمس تعلق بگیرد، که در این صورت ولیّ به این کار اقدام می کند و الا حاکم شرع خمس اموال او را خارج می کند.

(مسأله 1268) اگر چیزی را از منافع سال بخرد که جزو مخارجش نباشد، و بعداً قیمت آن افزایش پیدا کند، خارج کردن خمس عین یا قیمت آن واجب است.

اما اگر بعد از تمام شدن سال و واجب شدن خمس در قیمت، چیزی مشخّصی را بخرد، خمس عین یا قیمت آن واجب است؛ و اگر در ذمّه بخرد و قیمت آن را از پول خمسی بدهد، باید خمس قیمت را بدهد و خمس افزایش قیمت تا نفروخته، واجب نیست و اگر بداند که قیمت را از منفعتی داده که خمس آن را ادا نکرده ولی شک کند که در اثنای سال داده تا خمس افزایش قیمت هم واجب باشد یا بعد از تمام شدن سال داده تا تنها خمس قیمت آن واجب باشد؛ بنابر احتیاط-اگر اظهر نباشد-افزایش

قیمت نیز خمس دارد.

(مسأله 1269) کسی که از روی غفلت یا سهل انگاری و یا از روی عمد و با توجه به حکم شرعی، سالها حساب نداشته باشد، بعد متوجه شود یا تصمیم بگیرد سالهای قبلی را محاسبه کند، باید اموال خود را به دو قسمت تقسیم نماید:

1-اموالی که جزو مخارج قبلی بوده یا جزو مخارج فعلی او محسوب می گردد، نظیر خانه،خوراک، پوشاک و امثال آنها، در این قسمت اگر بداند که آنها را از منافعی خریده که سال کامل بر آنها نگذشته، خمس ندارند، ولی اگر بداند که آنها را با منافعی که یک سال بر آنها گذشته خریده، خمس قیمت زمان خریدشان را باید ادا کند.و اگر بداند خانه را در سالی خریده که منفعتی نداشته یا داشته اما بیشتر از مخارج سالش نبوده، خمس قیمت وقت خرید بر او واجب می باشد، ولی اگر بداند منفعت اضافی داشته امّا کمتر از قیمت خانه بوده است، باید خمس مقدار اضافی قیمت خانه را بپردازد، مثلاً اگر خانه ای را به ده هزار دینار بخرد و بداند که در سال خرید چهار هزار دینار بیش از مخارجش فایده کرده، باید فقط خمس شش هزار دینار را بپردازد، و اگر بداند در بعضی از سالها حتی به مقدار مخارج روزانه اش، منفعت نکرده و از منافع سالهای قبل مصرف کرده، واجب است که خمس قیمت مخارج را بدهد.و نداند که تمام اموال از منافع سال یا تمام آن را از منافع سالهای قبل خریده است، بنابر اظهر خمس بر او واجب نیست ولی بهتر آن است که با حاکم شرع به نصف خمس مصالحه کند، و اگر نسبت به بعضی از اموال علم داشته باشد باید طبق علمش عمل کند و نسبت به بعضی دیگر که علم ندارد بنابر احتیاط باید با حاکم شرع به پرداختن نصف خمس مصالحه نماید، اگر چه بنابر اقوی خمس بر او واجب نیست.و اگر اجمالاً بداند که بعضی از این اشیا را با فایده ای که سال بر آن گذشته خریده ولی مقدار آن را نداند که نصف است یا بیشتر یا کمتر، در این صورت واجب است که با حاکم شرع به نصف خمس مصالحه نماید.

2-اموالی که از مخارج زندگی روزمره بیشتر است، مثل پول نقد و زمین و غیره، در این فرض،تمام پولی که فعلاً موجود است، خمس دارد، اما غیر پول، اگر مال التجارة باشد قیمت فعلی آن خمس دارد و اگر غیر مال التجارة باشد در صورتی که بداند با پول خمس نداده، خریده شده تنها قیمت زمان خریدش، خمس دارد و بنابر احوط افزایش قیمتش هم خمس دارد، و اگر چنین چیزی را نداند-چه بداند که از فواید سال خریده شده یا نه-قیمت فعلیش خمس دارد، و اگر بداند که بخشی از این اموال از فایده سال جاری است، خمسش در آخر سال واجب می شود اگر چه احوط این است که خمسش را اکنون بدهد مخصوصاً در صورتی که بداند تا آخر سال نمی ماند.

اگر بدانـد که در سال های که خمس نـداده منافع و فواید به دست آمده را در مصارف لایق به حال خود و خانواده اش صـرف نموده اسـت مثلاً خوراک، پوشاک، هـدیه و مسـکن تهیه کرده یا در صدقه،زیارت، جایزه، مهمانی، عروسـی، نذر، دیه، ادای دین و مانند آن خرج کرده است، در صورتی که بدانـد که بر فایده سال نگذاشـته است، خمس ندارد و اگر بداند که سال گذشـته است قیمت وقت مصـرف آن خمس دارد و اگر نداند که سال گذشته یا نه، ظاهراً خمس ندارد ولی بهتر است که به نصف خمس با حاکم شرع مصالحه کند.و اگر بعضی از سال ها یا بعضی از اشیاء را بدون بعض دیگر بداند حکمش از این مسأله به دست می آید.

و اگر بداند که در تجارت بعضـی از سال ها ضـرر کرده است در صورتی که مقدار آن را معیناً بداند.خمس آن را ضامن است و در صورتی که اجمالاً بداند خمس قدر متیقن آن را ضامن است و در صورتی که مقدار آن را نداند یا بداند که ضرر نکرده است، خمس ندارد.

(مسأله 1270) سر سال عبارت است از پیدا شدن منفعت؛ ولی انسان می تواند سر سال خود را از اول سال به اثنای سال تغییر دهد بشرط اینکه خمس فایده تا وسط سال را بپردازد، و جایز است که برای فواید آینده سـر سال را از ماهی به ماه دیگر تغییر دهد.و جایز است که سر سال خود را سال هجری شمسی یا هجری قمری یا سال میلادی قرار دهد.

(مسأله 1271) اگر چیزی از مخارج سال از قبیل برنـج، گنـدم، جو، لوبیا، روغن، چای، شـکر و مانند اینها در آخر سال اضافه شود، باید خمس آن را بپردازد.

و اگر برای مخارج، در اثنای سال مساوی با مقـدار اضافه یا کمتر و بیشتر قرض کنـد، بنابر احتیاط بایـد خمس مقدار اضافه را بدهد و آن را اسـتثنا نکنـد.و اگر اعیـان اضـافی تا سال بعـد باقی بمانـد و بـدهکاری را از منافع آن سال ادا نمایـد، اول بایـد خمس منافع را بدهـد، بعد بدهکاری را با آن ادا نماید.

(مسأله 1272) اگر جنسـی را بخرد که به آن نیاز ندارد مثل خانه برای اجاره دادن و به همان مقدار برای مخارجش بعد از پیدا شدن منفعت قرض کند دو حالت متصور است:

1-اگر جنس مذکور تا آخر سال باقی باشد، احتیاط واجب آن است که خمس آن را خارج کند.

2-امّا اگر بدهی را در سال دوّم از منافع همان سال ادا نماید باید اول خمس منافع را بدهد، بعد قرضش را ادا کند.

(مسأله 1273) کسـی که خمس سال اول را از منافع سال دوم می دهد، واجب است که یا (14)منافع را بدل خمس بدهد به این صورت که از هر صد دینار مثلاً بیست و پنج دینار آن را بدل از خمس بپردازد،یا اینکه اول خمس منافع را بدهد بعد خمس منافع قبلی را ادا نماید؛ البته اگر منافع قبلی با حادثه

آسمانی یا زمینی تلف شود، پرداخت خمس آن از منافع سال بعد، جزو مخارج به حساب آمده و خمس ندارد.

(مسأله 1274) اگر نـذر کنـد که نصف منافع سالانه خود را در کارهای خیر خرج کنـد، بایـد به نذرش وفا نماید، و اگر پیش از تمام شدن سال به نذرش وفا کند، خمس آن واجب نیست؛ ولی اگر بر آن سال بگذرد خمس آن، واجب است.

(مسأله 1275) اگر شخصی صد دینار سرمایه داشته باشد و دکانی را به ده دینار اجاره کند و لوازمی به ده دینار برای آن بخرد و در آخر سال با کسـر اجاره و قیمت لوازم سـرمایه اش به صـد و پنجاه دینار برسد، فقط لوازم دکان خمس دارد، اما اجاره دکان، اجرت نگهبان، حمال و مالیاتی که به دولت می پردازد و سرقفلی، خمس ندارد.البته اگر پرداخت سرقفلی به مالک دکان حقی را برای او ایجاب کند که بتواند آن را از غیر بگیرد، واجب است که در آخر سال خمس آن را خارج کند، که گاهی آن حق بیشتر از سرقفلی، گاهی کمتر و گاهی مساوی است.

(مسأله 1276) اگر سـر سال برسـد و خمس منافع را ندهـد، بعد به تدریج آن را از منفعت سال دوم بدهد،این از مخارج سال دوم حساب نشـده بلکه خمس آن واجب است، و همچنین اگر با حاکم شـرح مصالحه نموده خمس را در ذمه بگیرد، در صورتی که آن را از فواید سال بعد اداء کند، باید خمس آن را بدهد، اگر مال مصالحه در برابر جنس موجود باشد، و اگر در برابر جنس تلف شده باشد، خمس ندارد.

(مسأله 1277) اگر سـر سال برسد و بعضی از منافع یا تمام آن به صورت قرض در ذمّه مردم باشد،چنانچه به دست آوردن آن امکان دارد، باید خمس آن را بدهد؛ ولی اگر امکان ندارد، می تواند هر زمانی که آن را وصول کرد، خمس آن را بدهد، و یا تعداد قرض را محاسبه نموده و بـا اجازه حاکم شـرع خمس آن را بدهـد، و چنانچه قرض در سال بعـد وصول شود، مبلغی که اضافه بر تعیین مقـدار قرض می باشـد، از منافع سالی است که قرض را وصول نموده است.

(مسأله 1278) به مجرد به دست آمـدن فایـده خمس تعلق می گیرد ولی پرداخت آن را می تواند تا آخر سال به خاطر مصارف احتمالی به تأخیر انـدازد و چنانچه بدون جهت فایده را مصـرف نماید مثلاً تلف یا اسـراف نماید یا هبه کند یا در خریدوفروش به طرف آسان بگیرد که مناسب شأنش نباشد، خمس آن را ضامن است و اگر بداند که در بقیه سال مصرفی ندارد، احوط آن است که فوراً خمس را ادا نماید.

(مسأله 1279) اگر کـاسب بعـد از به دست آوردن منفعت در اثنای سال بمیرد، بایـد مخارج تا موقع مرگش را از آن منفعت کسـر کنـد و خمس باقی مانده را بدهد.

(مسأله 1280) اگر وارث بداند که مورث او خمس اموال را نداده است، بنابر اقرب واجب نیست

خمس او را بدهـد، هرچنـد بهتر است خمس آن را ادا کنـد، و اگر بداند که مورث مال خود را که خمس به آن تعلق گرفته بود، بدون جهت تلف کرده و ذمّه او مشغول است، باید خمس را مانند سایر بدهکاری ها از اصل ترکه ادا نماید.

(مسأله 1281) اگر کسـی به اعتقاد اینکه در تجارت سود کرده، خمس آن را بدهـد، بعـد معلوم شود که خمس به او تعلق نگرفته، اگر عین مال در نزد گیرنـده باقی باشد، و یا در صورت تلف عین، گیرنده بداند،که خمس در ذمه دهنده نبوده، می تواند به او رجوع نماید؛ اما اگر در اول سال فایـده کنـد و خمس آن را بدهـد به گمان اینکه مخارج اضافی پیدا نمی شود، ولی بعداً معلوم شود که سود برای مصارف جدید او کفایت نمی کند، حق ندارد به گیرنده آن مراجعه کند، حتی اگر عین مال باقی باشد.

(مسأله 1282) خمس با تمام اقسامش به نحو مشاع به عین تعلق می گیرد، امّا مالک می توانـد خمس را از خود عین یا قیمت آن را از طلا و نقره بدهد، و پرداخت قیمت آن غیر از طلا و نقره بدون اجازه حاکم شرع جایز نیست، و مالک نمی تواند بعد از تمام شدن سال و قبل از پرداخت خمس در عین تصـرّف کند، بلکه بنابر اظهر در بعض آن هم نمی تواند تصـرف کند اگر چه مقدار خمس در بقیه باقی باشد، و اما اگر خمس را با اجازه حاکم شرع به ذمّه بگیرد می تواند در آن تصرّف نماید.

(مسأله 1283) شـریک شدن با کسی که از روی تقصیر یا قصور یا عقیده داشتن به واجب نبودن خمس، یا از روی معصیت و بی مبالاتی، خمس نمی دهد، اشـکال ندارد، و کافی است خمس را از سـهم خود خارج کند، البته برای شریکش جایز نیست که در مال تصرف نماید، ولی خودش می تواند خمس آن را پیش از تقسیم فایده، با اجازه حاکم شرع، حساب کند.

(مسأله 1284) اگر بعـد از تمام شدن سال، خمس مال را ندهد، تجارت با آن حرام می باشد، اما اگر از روی معصـیت یا غیر آن، تجارت نماید، معامله صـحیح است اگر طرفش مؤمن باشد، و خمس به بدل آن مال منتقل می شود، و اگر عین را به مؤمنی هبه کند، هبه صحیح و خمس به ذمّه هبه کننـده می مانـد.و بـالجمله اگر از کسـانی که خمس اموال خود را نمی دهنـد، مالی از طریق معامله یا مجّانی به مؤمنی منتقل شود، مؤمن آن را مالک می شود و می تواند در آن تصـرّف نماید، زیرا ائمه اطهار علیهم السـلام تفضلاً اینگونه اموال را برای شیعیان خود حلال کرده اند.و همچنین شیعیان می توانند در اموال آنان تصرف کنند اگر تصرف به نحو اباحه باشد نه به نحو مالکیت، و در همه آن موارد مؤمن برنده است و گناه بر گردن کسی است که خمس مالش را نداده اگر مقصر باشد.

مستحق خمس و مصرف آن

(مسأله 1285) خمس در زمان غیبت دو قسمت می شود:یک قسمت آن مال امام عصر، حجت منتظر-عجل اللّه تعالی فرجه الشریف- می باشد، و این نصف به خاطر که مال منصب امام علیه السلام است، در زمان غیبت به فقیه جامع الشرائط تعلّق می گیرد.و نصف دیگر آن متعلق به ایتام، مساکین و در سفر درمانده ای سادات بنی هاشم می باشد و در تمام این اصناف، ایمان، و در ایتام فقر معتبر است؛ اما در سیدی که در سفر درمانده، فقر در مسافرت کفایت می کند، اگر چه در شهر خودش بی نیاز باشد، و بنابر احتیاط واجب سفرش معصیت نباشد، و امکان قرض گرفتن و غیره برایش میسر نباشد، و به مقداری که او را به شهرش برساند داده شود.و بنابر اظهر عدالت در هیچ یک از اصناف فوق معتبر نمی باشد.

(مسأله 1286) اقوی آن است که به فقیر بیشتر از مخارج سالش داده نشود؛ اما می توان آن را بین افراد یک صنف پخش کرد و حتی می توان آن را به یک شخص از یک صنف داد.

(مسأله 1287) سید بنی هاشم کسی است که از طرف پدر به هاشم برسد و اگر از طرف مادر به هاشم برسد، دادن خمس به او جایز نیست ولی زکات جایز است، و در هاشمی، فرقی بین علوی، عَقِیلی و عباسی نیست، اگر چه مقدم داشتن علوی بلکه فاطمی اولی می باشد.

(مسأله 1288) کسی که ادّعای نسب هاشمی دارد، تنها با شهادت دو نفر عادل و یا با شهرت بین مردم و یا هر چیز اطمینان آور دیگر، ثابت می شود.

(مسأله 1289) بنابر اظهر جایز نیست که خمس دهنده خمس را برای نفقه لازم واجب النفقه اش بدهد، البته جایز است که خمس را به واجب النفقه ای که نفقه او غیر لازم است، بدهد.

(مسأله 1290) بعید نیست که اختیار سهم سادات مثل سهم امام به دست فقیه جامع الشرائط باشد و یا لااقل احوط همین است.

(مسأله 1291) نصفی که مال امام علیه السلام است، در زمان غیبت به نایب او یعنی فقیه جامع الشرایط می رسد، پس یا باید به او داده شود و یا برای مصرف آن از او اجازه گرفته شود.

و مصرف سهم امام علیه السلام در این زمان اموری است که باعث استحکام دین، ترویج شرع مقدّس،نشر احکام و هدایت گمراهان با رعایت اهم و مهم، می شود، و از مهمترین مصارفش در زمان ما که مبلغین کم شده اند طلابی است که عمرشان را در حوزه های علمیه برای تحصیل علوم دینی و هدایت مردم و تعلیم احکام مقدس اسلام صرف می نمایند.و اظهر آن است که در مصرف خمس به مرجع اعلم مراجعه شود.

(مسأله 1292) اگر در شهری که خمس در آن است مستحق وجود نداشته باشد، می تواند آن را به جای

دیگر منتقل کند، بلکه با وجود مستحق اگر انتقال از روی سهل انگاری و تسامح در ادای خمس نباشد می تواند منتقل کند، اما این انتقال باید با اجازه فقیه جامع الشرائط باشد؛ ولی در سهم امام علیه السلام جایز نیست بدون اذن فقیه جامع الشرائط در آن تصرّف نماید، و اگر انتقال سهم امام علیه السلام بدون اذن حاکم شرع صورت گیرد و در راه تلف شود، ضامن است، و بعید نیست که در سهم سادات هم همین حکم جاری باشد.البته اگر فقیه وکیلی در شهری داشته باشد می توان خمس را به او داد، و همچنین اگر حاکم شرع مالک را وکیل در قبض نماید تا آن را به او برساند چنانچه در راه انتقال تلف گردد، ضامن نیست.

(مسأله 1293) اگر مالی که متعلق خمس است در غیر شهر مالک باشد، لازم است که در ادای خمس آن سهل انگاری نکند، و حکم نحوه انتقالش به شهر فقیه از مسائل گذشته روشن می شود.

(مسأله 1294) بنابر اظهر مالک باید خمس را از مال خود جدا کرده و در مال مخصوص معین کند، و اگر جدا کرد معین می شود، ولی انتقال آن به مستحق یا فقیه، باید با اذن حاکم شرع باشد، اما اگر به عنوان وکیل حاکم آن را قبض کند، ذمّه اش فارغ می شود، و اگر آن را با اجازه موکلش بدون تفریط و کوتاهی منتقل کند و در راه تلف شود، ضامن نیست.

(مسأله 1295) اگر مالک بخواهد طلب خود را که در ذمه مستحق است، خمس حساب کند، باید از ولیّ خمس اجازه بگیرد وگرنه جایز نیست.

(مسأله 1296) مالک باید خمس مال خود را از خود عین یا یکی از نقدین بدهد، و اگر بخواهد از مال دیگری بدهد، باید از حاکم شرع اجازه بگیرد.

(مسأله 1297) مستحق نمی تواند مالی را که به عنوان زکات یا خمس گرفته دوباره به مالک هدیه یا هبه نماید؛ مگر اینکه مصلحت دینی ایجاب کند.

بیان چند مسأله مورد ابتلاء اهل خمس:

مسأله اول-اگر شخصی خانه یا محل تجارتش را چندین سال اجاره دهد، باید ابتدا نقص و خسارتی که بر آنها وارد گردیده از فایده جبران نماید،

و آنچه از اجرت باقی ماند از فایده سال حساب نموده،خمس آن را باید بپردازد.مثلاً اگر قیمت خانه سی هزار دینار و اجاره آن بیست هزار فرض شود،و خسارت وارده بر خانه ده هزار باشد، باقیمانده اجرت که ده هزار است از فایده سال به حساب می آید،که اگر تمام یا بعضی از آن تا آخر سال باقی بماند، خمس آن واجب می شود.

مسأله دوم-درختانی را که می نشاند،

یا برای مخارج است یا برای غیر مخارج و اگر برای مخارج باشد یا بیشتر از مخارج می باشد یا نه، هر صورت حکم خود را دارد که بیان می شود.

اگر برای مخارج باشـد و بیشتر از نیازمنـدیهای او هم نباشـد، چنانچه شأن او اقتضای چنین درختانی را داشـته باشد، در تمام دوران خمس درختان واجب نیست، و اگر شأن او چنین اقتضایی را نداشـته باشـد بایـد خمس رشـد آنها را تا به حد میوه نرسـیده، در آخر هر سال بدهد وقتی به حد میوه رسید دیگر خمس رشد آنها واجب نیست.

و اگر بیشتر از مخارج او باشد، چنانچه این مخارج با شأن او سازگار باشد، خمس زیادی رشد آنها در هر سال واجب است تا اینکه به میوه برسـد، و پس از آن خمس به میوه اضافی آنها تعلّق می گیرد،اما اگر مخارج مناسب شأنش نباشـد، خمس نمو و رشـد درختان در هر سال واجب می شود تا به حدّ میوه برسد.

اگر درختان را برای غیر مخارج بنشاند نیز دو حالت دارد:

1-به هدف تجارت و خریدوفروش اعیان و منافع دیگر آن می نشاند.

2-به قصد انتفاع از اعیان آنها در ساخت ساختمانها و غیره.

و در هر دو حالت خمس نمو در هر سال واجب است، ولی در فرض اول خمس اضافه قیمت آنها در هر سال واجب می باشـد.و در فرض دوم بنابر اقرب خمس افزایش قیمت واجب نیست، اگر چه احتیاط بهتر است.

مسأله سوم-اگر درختان بزرگ شوند ولی قیمت بازار آنها پایین بیاید،

خسارت با رشد و نمای درختان جبران نشده، و بنابر اقرب خمس نموّ آنها واجب است.

مسأله چهارم-اگر شخصی مالک زمین زراعتی باشد، چند حالت دارد:

1-زمین از طریق ارث به او رسیده است.

2-با احیای آن شرایط استفاده و بهره برداری را فراهم نموده است.

3-زمین را به خاطر انتفاع و استفاده خریده است.

در حالت اول خمس زمین واجب نیست.و در حالت دوم اگر با شأن او سازگار باشـد، خمس نـدارد وگرنه تماماً یا بعضاً خمس به آن تعلق می گیرد.و حکم حـالت سوم ماننـد حکم حالت دوم می باشـد.البته اگر قیمت آن متعلق خمس بوده، واجب است که خمس آن را خارج کند.

مسأله پنجم-مالک می تواند خمس سال گذشته را از منافع سال بعدی بدهد به شرطی که اول خمس منافع بعدی را بدهد،

بعد آن را عوض خمس فایده سال قبل بپردازد، و این باید با اجازه ولیّ خمس باشد.یا اینکه (14)منافع را بدهد، که در این صورت از هر دو خمس کفایت می کند.

مسأله ششم-اگر اعیانی از قبیل باغ یا خانه یا زمین یا ماشین را در ذمه برای غیر مخارج بخرد،

ص:303

چنانچه در وقت خریـد فایـده ای داشـته باشـد و قیمت آنها را از همان فایده پرداخت کند، این اعیان از فایده سال حساب می شود، و باید خمس آن را با قیمت فعلی در آخر سال بدهـد.و اگر در زمان خریـد فایـده ای نداشـته و فایده بعد از خرید محقق شود، جایز نیست قیمت آنها را از فایده متأخر ادا کند، مگر بعد از آنکه خمس فایده متأخر را بدهد.

مسأله هفتم-شخصی که چهارپایان را با خریدن یا هبه و بخشش مالک شود، چند حالت دارد:

1-شـأن او اقتضا دارد که برای تأمین نیازمنـدیهایش چهارپایانی داشـته باشـد، در این حالت چیزی بر او واجب نیست، مگر اینکه بیشتر از نیازش باشد که خمس اضافه را باید بدهد.

2-هـدف از جمع کردن آنهـا این است که در آینـده از آنها فایـده ببرد، بـدون اینکه شأن او چنین چیزی را اقتضا کنـد، در این صورت باید خمس همه را در آخر سال حساب کند.

3-هدف از آن خرید و فروش و تجارت است، چنانچه جایگاه اجتماعی او چنین اقتضائی داشـته که اگر کارگر باشد نقص و اهانت برای او حساب شود، خمس ندارد و الاّ به تمامی آنها خمس تعلق می گیرد.

مسأله هشتم-احتیاط واجب آن است که نیّت قربت در دادن خمس ترک نشود.

ص:304

امر به معروف و نهی از منکر

اشاره

امر به معروف و نهی از منکر از بزرگترین و والاترین واجبات دینی است و خداوند متعال می فرماید:«و باید از شـما امتی باشند که دعوت به خیر نمایند و امر به معروف و نهی از منکر کنند، و اینان رستگارند».

بنـا بـه فرمـایش قرآن کریم بایـد در هر زمـانی گروهی وجـود داشـته باشـد که مسـئولیت امر به معروف و نهی از منکر را به عهـده بگیرد و مسـئولیت جهاد اعتقادی و فکری را در راه خداوند متعال از راه تفقه در دین و نشر آن به بلاد اسلام به عهده بگیرند، و اینها دانشمندان امت اند که این مسئولیت را پذیرفته، و به نشر افکار و احکام اسلامی در بین مسلمانان از راه چاپ و نشر کتب اسلامی و فرستادن مبلّغ برای آنان و غیر آن می پردازند، کما اینکه مؤمنین و مسلمانان باید از آنان قبول نموده و تماشاگر نباشند، و مراد آیه مبارکه تبلیغ مطلق احکام اسلامی بوده، ارشاد جاهلان را نیز شامل می شود، و از طرف دیگر وظیفه امت اسـلامی این است که به معروف امر کند و از منکر و فساد و ظلم و نهی نمایـد تا جامعه ای عادل و امن ایجاد شود چنانچه حضـرت پیغمبر صـلی الله علیه و آله می فرماید:چگونه خواهید بود «اگر زن های شما فاسـد و جوانانتان فاسق شونـد، و شـما امر به معروف و نهی از منکر را ترک کنید.سؤال شد آیا چنین چیزی اتفاق خواهد افتاد؟ پیغمبر فرمودنـد:بله، چطور خواهیـد بود اگر امر به منکر کنیـد و نهی از معروف! سؤال شد یا رسول اللّه آیا چنین چیزی رخ خواهد داد؟ حضـرت صلی الله علیه و آله جواب داد:بله، و از این بدتر چگونه خواهیدبود زمان که معروف را منکر و منکر را معروف ببینید؟».

و باز از آن حضـرت صـلی الله علیه و آله نقل شـده که:«امر به معروف واجبات را سـر پا می دارد و راهها را امن می کنـد و کار و کسب را حلالـ می نمایـد و سـتمکاری را منع و زمین را آبـاد می کنـد، حق مظلوم را از ظالم می گیرد.مادامی که امّت من امر به معروف و نهی از منکر نموده و بر نیکی کمک می نمایند، در خیر و خوبی می باشـند، اگر چنین نکردند، برکتها از آنان سلب و بعضی از آنها بر بعضی دیگر مسلّط می شوند،در حالی که برای آنها در زمین و آسمان یاوری نیست»و احادیث فراوان دیگری در این مورد وجود

دارند که هر کدام بر اهمیت این موضوع تأکید دارند.

(مسأله 1298) امر به معروف و نهی از منکر واجب کفائی است و اگر یکی به آن اقدام کند از دیگران ساقط می شود، و اگر هیچ کس به آن اقدام نکند، همه گناهکار و مستحق عقاب می باشند.

(مسأله 1299) اگر معروف مستحب باشد، امر به آن نیر مستحب می باشد، و اگر به آن امر کند مستحق ثواب خواهدبود، و اگر امر نکند، عقاب و گناهی نخواهد داشت.

شرایط وجوب امر به معروف و نهی از منکر

1-شخص که می خواهد امر به معروف و نهی از منکر کند باید معروف و منکر را در شرع مقدّس بشناسد، کسی که نمی داند آنچه را مکلف انجام داده معروف است یا منکر بر او واجب نیست که امر به معروف و نهی از منکر کند.

2-احتمال بدهد که امر و نهی تأثیر دارد، و اگر این احتمال وجود نداشته باشد، امر به معروف و نهی از منکر واجب نیست.

3-شخص گناهکار اصرار بر معصیت داشته باشد.چنانچه علامتی باشد که نشان دهد، گنهکار گناه را بدون امر به معروف و نهی از منکر ترک می کند و یا آن را احتمال دهد، واجب ساقط می شود؛ و اگر دیده شود که کسی واجبی را ترک کرده و یا حرامی را مرتکب شده است و فهمیده نشود که اصرار بر ترک واجب یا ارتکاب حرام دارد یا از آن منصرف شده و پشیمان است، امر به معروف و نهی از منکر واجب نیست.و اما کسی که می خواهد و لو برای بار اوّل معروف را ترک و منکر را مرتکب شود، واجب است که به معروف امر و از منکر نهی شود.

4-اگر به خاطر اشتباه در موضوع یا حکم یا از روی اجتهاد و یا تقلید، منکری را انجام دهد یا معروفی را ترک نماید به اعتقاد اینکه مباح بوده، چیزی واجب نیست، البته اگر معروف و منکر از مواردی باشد که شارع به آن اهمیّت می دهد، امر و نهی از باب ارشاد و راهنمایی واجب است.

5-اگر تأثیر امر و نهی محرز نباشد و از جانب دیگر بداند یا احتمال دهد که موجب ضرر جانی،مالی و آبروریزی برای خودش یا سایر مسلمین می شود، واجب نیست، و در ضرر فرقی نمی کند یقینی باشد و یا احتمالی عقلایی، اما اگر تأثیر آنها محرز باشد، باید مراعات اهم را بکند، اگر چه علم و یا گمان به ضرر داشته باشد.

(مسأله 1300) بنابر ظاهر وجوب امر به معروف و نهی از منکر اختصاص به گروه خاصی ندارد؛ بلکه با وجود شرایط عالم و غیر عالم،عادل و فاسق شاه و رعیت،غنی و فقیر باید امر به معروف و نهی از منکر کنند.

مراتب امر به معروف و نهی از منکر بنابر مشهور

اول-انکار به قلب-یعنی با کاری ناراحتی خود را از انجام شدن منکر و ترک شدن معروف و یا از خود شخص گناهکار اظهار نماید، مانند دوری جستن، حرف نزدن، قهر کردن و مانند آنها.

دوم-امر و نهی کردن با زبان، به صورت موعظه نصیحت بیان عقاب و عذاب خداوند نسبت به گناهکاران و ثواب و نعمت خدا نسبت به اطاعت کنندگان و...

سوم-امر و نهی با دست، مثل زدن شدید با دست که مانع معصیت گردد.

در هر یک از این مراتب مراتبی شدید و ضعیف قرار دارد که بنابر مشهور باید ترتیب مراعات شود، اگر چه ظاهراً دو قسم اول در یک مرتبه هستند، بنابراین شخص مخیّر است هر کدام را که احتمال تأثیر دارد انتخاب نماید یا بین هر دو جمع کند.اگر مقصود با دو مرتبه قبلی به دست نیاید، باید از مرتبه سوم بهره بگیرد، و لازم است در این مرتبه نیز ترتیب ملاحظه شود، با کفایت مرتبه خفیف، نباید از مرتبه شدید استفاده شود.

(مسأله 1301) اگر مراتب مذکور مؤثر نیفتد، مجروح کردن، کشتن، شکستن عضو، معیوب شدن آن بنابر اقوی جایز نیست.و اگر زدن منجر به جرح و شکستن عضو گردد چه عمدی باشد یا سهوی احکام ضمان بر او جاری شده و ضامن است، البته اگر در معصیت مفسده ای مهمتر از زخمی شدن یا کشتن باشد، امام علیه السلام و نایب او می تواند به این کار اقدام کنند.

(مسأله 1302) وجوب امر به معروف و نهی از منکر نسبت به اعضای خانواده تأکید شده، لذا اگر شخص ببیند که آنها در انجام واجباتی مانند نماز و اجزا و شرایط آن یا در وضو گرفتن تنبلی می کنند یا طهارت و نجاست را رعایت نمی کنند، باید به ترتیبی که ذکر شد امر نماید تا آنها را بطور صحیح بجاآورند.و همچنان اگر در محرّمات از آنها سهل انگاری در غیبت و تجاوز به حقوق یکدیگر و مانند آن ببیند، واجب است که آنان را از منکر نهی کند تا دست از معصیت بردارند.

(مسأله 1303) اگر بداند که معصیت بطور اتفاقی سرزده و اصرار بر آن ندارد؛ ولی توبه نمی کند، اگر فاعل ملتفت باشد، واجب است که او را به توبه امر کند چون توبه از واجبات است و ترک آن گناه کبیره است، و امّا اگر فاعل غافل باشد، احتیاط مستحب است که به توبه امر کند.

بعضی از بزرگان قدس سره فرموده اند:«از بزرگترین مصادیق امر به معروف و نهی از منکر و بالاترین و محکمترین آن نسبت به رهبران دینی امر به معروف و نهی از منکر عملی است به این شکل که خودشان لباس معروف را-چه واجب و چه مستحب-بپوشند و لباس منکر را-چه حرام یا مکروه-از تن درآورند و نفس خود را از اخلاق بد، پاک و به اخلاق نیکو کامل نمایند که این کار عملی خصوصاً اگر با

موعظه و گفتار همراه گردد، موجب رغبت و ترس از خدا می شود.

یادآوری چند مطلب

الف-نمونه هایی از معروف:

اول:تمسک به خـدای متعال، که فرموده است:«کسـی که به خـدا تمسک کند.به راه راست هدایت شده است».و امام صادق علیه السـلام فرموده است:«خداونـد عزّ و جلّ به داود وحی نمود، اگر بنـده من به غیر از من به کسـی دیگر تمسک نکند این را از نیّت او می شـناسم؛ و سپس اگر آسمان و زمین و کسانی که در آن است او را بفریبد، من راه خروج از بین آنها را برای او قرار می دهم».

دوم:توکل بر خـدای مهربان، خـدایی که به مصالـح خلق و برآوردن نیازهای آنان دانا و تواناست چنانچه فرموده است:«کسـی که بر خـدا توکل کند، خدا او را کفایت می کند».

سوم:گمان خوب داشـتن به خدای متعال، از حضـرت امیر المؤمنین علیه السـلام روایت شده است که:«قسم به خدایی که معبودی جز او نیست، اگر بنـده مؤمن به خداونـد گمان نیکو داشـته باشد خداوند طبق آن عمل می کند، چون خداوند بخشـنده است و حیا می کند که با گمان خوب و امید بنده مؤمن خودمخالفت نماید، پس به خدا حسن ظن و رغبت داشته باشید».

چهارم:صبر در برابر سختیها و معصیت خداوند، زیرا خداوند می فرماید:«تنها به صابران اجربی حساب داده می شود».

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است:«صبر نما چون در صبر بر آنچه کراهت داری، خیر بسیاری است.و بدان که پیروز شدن با صبر است و گشایش با سختی است و با هر سختی آسانی است».

و حضـرت امیر المؤمنین علیه السـلام می فرماید:«صبر دوتاست، صبر در مصیبت که نیکو و زیباست و نیکوتر از آن صبر در چیزی است که خداوند متعال بر تو حرام نموده است».

پنجم:عفّت، امام محمـد باقر علیه السـلام می فرمایـد:«نزد خداوند عبادتی بهتر از عفت شـکم و دامن نیست«، و احادیثی فراوانی در این زمینه وارد شده است.

ششم:حلم و بردباری، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:«خداوند با نادانی هرگز کسی را عزّت نمی دهد و با حلم هرگز کسی را خوار نمی کند».

امام رضا علیه السلام می فرماید:«مرد، عابد نخواهد بود مگر آنکه حلیم باشد».

هفتم:تواضع، از رسول خـدا صـلی الله علیه و آله روایت شـده است که:«کسـی که برای خدا تواضع کند، خداوند مقام او را بالا می برد و کسی که تکبّر کند، خداوند او را خوار می کند و کسی که در زندگی میانه روی پیشه

کند، خداوند روزی او را می دهد و کسی که تبذیر و اسراف روا دارد، خداوند او را محروم خواهد نمود و کسی که زیاد به یاد مرگ باشد، خداوند متعال او را دوست خواهد داشت».

هشتم:توجّه به عیب خود و چشم پوشی از عیب دیگران.پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله می فرماید:«خوش به حال کسی که ترس خدای عزّ و جلّ، او را از ترس مردم بازداشته است؛ و خوشا به حال کسی که عیب خودش او را از عیب دیگران، بازداشته است».

نهم:اصلاح نفس وقتی که به بدی میل پیدا کند.حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید:«کسی که امور پنهانش را اصلاح کند، خداوند امور آشکار او را اصلاح خواهد کرد و کسی که برای دین کار کند،خدا دنیایش را کفایت می کند و کسی که رابطه بین خود و خدا را نیکو نماید خدا رابطه او و مردم را نیکو خواهد کرد».

دهم:زهد در دنیا و ترک رغبت به آن، و حضرت صادق علیه السلام می فرماید:«کسی که در دنیا زاهد باشد، خداوند حکمت را در قلب او ثابت و بر زبان او جاری می کند و او را بر عیوب و درد دنیا و دوای آن بینا خواهد نمود و او را سالم به خانه سلامت، از دنیا بیرون خواهد برد».

ب-نمونه هایی از منکر:

اول:غضب، رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید:«غضب ایمان را فاسد می نماید همانطوری که سرکه،عسل را فاسد می کند».

حضرت صادق علیه السلام فرموده:«غضب کلید هر بدی است».

و امام محمد باقر علیه السلام می فرماید:«به درستی هر که غضب کند و هرگز به آن راضی نمی شود مگر آنکه داخل آتش گردد، پس هر مردی که بر قومی غضب نماید، اگر ایستاده باشد فوراً بنشیند چون نشستن پلیدی شیطان را از او می برد، و هر مردی که بر خویشاوند خود غضب کند، باید به او نزدیک شود و او را لمس نماید، زیرا خویشاوند اگر لمس شود آرام می گیرد».

دوم:حسد، امام محمد باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام می فرمایند:«همانا حسد ایمان را می خورد، آن طوری که آتش هیزم را می خورد».و احادیث زیادی در این باب وارد شده است.

سوم:ظلم و ستم، امام صادق علیه السلام می فرماید:«کسی که ظلم کند خودش یا اولادش و یا اموالش به آن گرفتار خواهد شد».

چهارم:شر و ضرر نرساندن، پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله می فرماید:«در پیشگاه خداوند در روز قیامت بدترین مردم کسانی هستند که به خاطر دفع شرّشان، گرامی داشته شوند».

و امام صادق علیه السلام می فرماید:«کسی که مردم از زبان او بترسند؛ او در آتش است»، و فرمود:«مبغوض ترین خلق خدا بنده ای است که مردم از زبان او بترسند».و ما با همین مقدار اکتفا می کنیم.

ص:310

معاملات

احکام خریدوفروش

مقدمه:

تجارت فی الجمله و به خودی خود از مستحبات مؤکد است، ولی گاهی برای انجام کار دیگر و از باب مقدمه برای واجب یا مستحب و احیاناً واجب می گردد، و گاهی نیز به خودی خود، یا به خاطر چیز دیگری مکروه، و یا حرام می شود.

تجارت حرام بر چند قسم است که در ضمن چند مسأله بیان می شود:

معاملات باطل و حرام

(مسأله 1304) تجارت شراب و باقی مسکرات و مردار و سگ غیر شکاری و خوک، حرام و باطل می باشد چه به صورت خریدوفروش باشد یا عوض اجرت در اجاره یا عوض کار در جعاله و یا عوض طلاق خلعی و یا مهر در نکاح، باشد، ولی بقیه چیزهای نجس، چنانچه منفعت حلال و قابل توجه داشته باشند مانند استفاده از مدفوع برای کود در کشاورزی و خون برای تزریق، فروش، هبه و هر نوع معاوضه با آنها جایز است.

(مسأله 1305) فروش اعیان نجس مانند مردار، شراب، خوک و سگ غیر شکاری جایز نیست، زیرا این اعیان نجسه از نظر شارع مال محسوب نمی شوند و اگر کسی آنها را در اختیار داشته باشد شرعاً بر آنها حق پیدا نمی کند، اگر چه احتیاط آن است که دیگران نیز مزاحم آن شخص نشوند.

(مسأله 1306) فروش مردار پاک، مانند مردار ماهی و ملخ اگر در نزد عرف و عقلاء منفعت حلال و قابل توجه داشته باشد، جایز می باشد، اگر چه احتیاط ترک آن است.

(مسأله 1307) فروش اجزای مردار که روح در آن ندمیده باشد اگر منفعت حلال و قابل توجه داشته باشد، جایز است.

(مسأله 1308) فروش مدفوع انسان برای کود دادن زراعت و روغن مردار برای روشنایی و یا روغن مالی و خون برای رنگ آمیزی، چون در نزد عقلاء و عرف منفعت قابل توجّه به حساب می آید ظاهراً جایز است.

(مسأله 1309) فروش فضله و بول پاک، جایز می باشد.

(مسأله 1310) چیزهـای ماننـد شـیره، عسل، روغن و ماننـد اینها اگر با نجس ملاقات کرده، نجس شونـد فروش و معاوضه با آنها چنانچه منفعت حلال و قابل توجه نزد عرف و عقلاء داشته باشد جایز است و در صورت عدم منفعت احتیاط مستحب در ترک و فروش و معاوضه با آنها است و در هر دو صورت بر فروشنده واجب است که نجاست را به خریدار بگوید.

(مسأله 1311) خریدوفروش آلات لهو-مانند نی و تار و صـلیب و طبل و صـفحه گرامافون و نوارهای ترانه و مانند آن-و آلات قمار مانند شطرنج به قصد حرام و یا برای اشاعه و ترویج آن، حرام است.ولی خرید و فروش و ساخت و تعمیر دستگاه گرامافون، ضبط صوت، رادیو و تلویزیون و مانند آن که از آلات مشترک می باشـند و می توان اخبار و قرآن و تعزیه را از آن شنید جایز می باشد، البته استفاده از تلویزیون در مواردی که شـرعاً حرام است، ماننـد دیـدن فیلم های مبتـذل که شـهوت را تحریک و موجب فساد اجتماعی و خانوادگی می شود جایز نیست، ولی برای دیـدن فیلم های علمی مفید جایز است،بنابراین حرمت فقط مختص اسـتعمال در جهت لهوی است که موجب تحریک شهوت شیطانی می شود، و اما فروش و استفاده از ضبط صوت مانعی ندارد.

(مسأله 1312) هم چنان که فروش آلات لهوی حرام است، ساخت و تعمیر و گرفتن اجرت در قبال آنها نیز حرام می باشد، ولی شکسـتن و تغییر شـکل آنهـا بنابر اقرب واجب نیست گرچه نابود کردن آنها موافق احتیاط است، امّا فروش مواد آنها ماننـد چوب و مس و آهن شان جایز است، حتی اگر اطمینان نداشته باشد که خریدار اقدام به شکستن و تغییر شکل آنها خواهد کرد.

(مسأله 1313) پول که معمول و رایـج نیست معـامله با آنها برای فریب مردم حرام است، ولی چنانچه طرف دیگر بدانـد و یا صاحب پول، واقع را بیان نماید، جایز و صحیح است، و بنابر اظهر نابود کردن آنها واجب نیست.

(مسأله 1314) فروش درندگان مانند گربه، شـیر، گرگ و امثال آنها و همچنین حشرات مانند زالو، کرم ابریشم، زنبور عسل، حیوانات مسخ شـده مانند فیل و نظایر آن، در صورتی که منفعت حلال و قابل توجهی داشـته، و یا در نزد عرف و عقلا مالیت داشـته باشـند-بلکه مطلقاً- جایز می باشد.

(مسأله 1315) مقصود از منفعت حلال و قابل توجه داشتن فایده ای است که عقلاء مال را به خاطر آن

نگه دارند، فرق نمی کند که آن فایده، در حال اختیار به درد انسان بخورد یا در حال اضطرار مثل دوا و دارو.

(مسأله 1316) فروش ظرفهای طلا و نقره برای زینت و یا برای نگهداری، بلکه بنابر اظهر برای استفاده در غیر خوردن و آشامیدن، مانعی ندارد، و حتّی فروش آنها به کسی که در خوردن و آشامیدن استفاده کند، بنابر اقرب جایز است.

(مسأله 1317) فروش قرآن به کافر جایز و صحیح است خصوصاً اگر هدف کافر از خرید قرآن آگاهی به معارف اسلامی و احکام آن باشد، بلکه قرار دادن قرآن در اختیار کافر برای ارشاد و هدایت و آگاهی او به اسلام و معارف آن مانعی ندارد.البته اگر موجب بی احترامی و هتک منزلت و کرامت قرآن گردد، جایز نیست.امّا فروش کتابهایی که در آنها آیات قرآنی و دعا وجود دارند، و همچنین کتب احادیث معصومین علیهم السلام به شخص کافر جایز است، بلکه اگر آنها را در دسترس کافر قرار دهد نیز مانعی ندارد.

(مسأله 1318) فروش انگور و خرما برای ساختن شراب یا چوب برای ساختن بت یا آلت لهو، حرام است، چه این توافق را در ضمن معامله انجام داده باشند یا در خارج آن، ولی اگر بفروشد و شرط حرام کند، معامله صحیح و شرط باطل است، و همچنین اجاره دادن خانه برای فروش و نگهداری شراب، یا ساخت چیز حرام، حرام و باطل می باشد، و همین طور اجاره دادن کشتی و حیوانات و هر وسیله نقلیه دیگر برای حمل شراب، حرام و باطل است، و گرفتن قیمت و اجرت نیز حرام می باشد.البته فروش انگور به کسی که می داند او شراب درست می کند، یا اجاره مکانی که می داند او در آن شراب نگهداری می نماید، یا کار حرامی انجام می دهد، بدون توافق قبلی یا در ضمن معامله و اجاره، بنابر اظهر جایز است.

(مسأله 1319) ساختن مجسّمه انسان و حیوان حرام است، امّا ساختن مجسّمه درخت و خورشید و ماه که روح ندارند، مانعی ندارد، ولی نقاشی انسان و یا حیوان بر دیوار و بالش و چوب و درخت جایز می باشد، اگر چه احوط ترک آن است، بنابراین اجرت مجسّمه سازی حرام ولی اجرت نقاشی حلال است هم چنان که گرفتن عکس با دوربین مانعی ندارد، امّا ساختن مجسمه بدون سر بعید نیست که جایز باشد، البته ساخت مجسمه بصورت نشسته و یا به صورتی که دستها را به پشت گذاشته یا مانند آن که مجسمه کامل حساب شود، ظاهراً حرام است، و همچنین ساخت مجسمه بدون دست یا پا که نقص آن در زنده بودن دخالت ندارد نیز حرام است.اما نگهداری نقاشی و فروش آن جایز است، ولی اگر به صورت مجسمه و یا صاحبان روح باشد کراهت دارد.

(مسأله 1320) غناء حرام است، و آن عبارت است از صدایی که به کیفیت و لهجه مخصوص مجالس

لهو ادا شود، البته در شـرع حدّ معینی برای مفهوم آن مشـخص نگردیده، لذا ملاک، صدق عرفی آن است،و در حرمت غنا فرقی نیست که در خواندن قرآن، دعا، مرثیه یا غیر اینها به کار رود، و اگر قرائت و خواندن با لهجه فصـیح و صدای زیبا بدون کیفیت و ضـمیمه های لهوی باشد، غنا محسوب نمی شود،حتّی اگر موجب هیجان و تحریک شنونده و لذّت بردن معنوی او بشود، البته اگر این صدا برای کسی موجب تحریـک جنسـی شود، گوش دادن او به آن حرام است، نه از جهت آنکه آن صـدا غنـا است، بلکه از جهت تحریک و تهییـج شـهوت، پس گوش دادن به صدایی که عنوان غنا را ندارد بدون تحریک شهوت جایز می باشد، اما به خاطر رعایت احتیاط ترک آن بهتر است.

غنا و آواز خواندن زنان در مجالس عروسی با سه شرط حرام نیست:

اوّل-آن صدا با حرام دیگر از قبیل کوبیدن بر طبل و سخن باطل همراه نباشد.

دوم-مردان در مجلس زنان حضور نداشته باشند.

سوم-صدای آنان به گونه ای که موجب تحریک شهوت گردد شنیده نشود.

(مسأله 1321) کمـک به ظلم ظـالم بلکه در هر حرام دیگر، حرام می باشـد، ولی کمک به مباحات و طاعات ظالم مانعی نـدارد، بنابراین همه کارمندان دولت از یاوران ظالمین محسوب نمی شوند، البته کسانی که در ستم به آنان یاری دهند گناهکار خواهند بود.

(مسأله 1322) بازی با آلات قمار ماننـد شـطرنج و دومینو و تخته نرد و غیر آن ها که برای این کار ساخته شده اند، مطلقاً حرام است، چه بُرد و باخت داشـته یا نداشـته باشد، و برنده، مالک پول بازنده نمی شود، ولی بازی با آلات غیر قمار تنها با رهن حرام است نه مطلقاً، مانند گرو گذاشتن در بازی فوتبال و وزنه برداری، کشتی، پرش و مانند آن و گرفتن گرو آن حرام می باشد.

(مسأله 1323) جادوگری و یادگرفتن و یاد دادن و کسب با آن، حرام است و مقصود از جادوگری چیزی است که به سـبب غلبه بر بینایی و یا شـنوایی و یا غیر آن انسان دچار وهم و خیال گردد، ولی تسـخیر جنّ و فرشتگان و انسان از مصادیق سحر و جادو نمی باشد، اما چنانچه تسخیر به کسی که مورد تسخیر قرار گرفته ضرر برساند حرام خواهد بود.

(مسأله 1324) قیافه شناسـی حرام است، و آن عبارت است از اینکه کسـی به اسـتناد نشانه های خاصّـی که در نزد شـرع اعتبار ندارند، به دیگری ملحق شود و چون این نشانه ها مفید شک یا گمان است ملحق کردن و نسبت دادن به صورت جزم و یقین، حرام می باشد.

(مسأله 1325) شعبده عبارت است از اینکه امور غیر واقعی را به سبب حرکت سریع و خارج از حدّ معمول در چشم مردم به صورت واقع جلوه دهد، اگر بر آن عنوان حرامی مثل ضرر زدن به مؤمن یا هتک

حرمت او و مانند اینها مترتب گردد حرام است، وگرنه حرمتی ندارد.

(مسأله 1326) خبر دادن از غیب به ادّعـای دریـافت خبر از جنّ، حرام است امـا خبر دادن از غیب به صورت احتمال، با اسـتناد به بعض قرائن و نشانه های پنهانی و با اعتماد به صحت و درستی آنها، اشکال ندارد.

(مسأله 1327) نجش بنابر احوط حرام است، و آن عبارت است از اینکه شخصـی بدون قصد خرید،وارد معامله کسی دیگر شده و قیمت کالا را بالا ببرد چه با صاحب آن توافق داشته یا نداشته باشد.

(مسأله 1328) منجّمی یا خبر دادن از حوادثی مثل ارزانی و گرانی، سـرما و گرما، بارانی و صاف بودن هوا و امثال آن، با اسـتناد به حرکت های فلکی و حالاتی که بر ستارگان از اتصال یا انفصال یا نزدیکی بین آنها عارض می شوند به صورت گمان و احتمال جایز است، اما خبر به صورت جزم و یقین جایز نمی باشد، مگر اینکه خبر مستند به وسایل علمی جدید و حساب های دقیق فلکی اطمینان آور باشد.

(مسأله 1329) غشّ در معامله حرام است، و از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده، که حضرت فرمود:«هر که برادر مسلمانش را فریب دهـد خداوند برکت روزی را از او می گیرد، و راه معاش او را می بندد، و او را به خودش واگذار می کند»و غشّ عبارت است از اینکه جنس مرغوب را با نامرغوب مخلوط نماید، یا آب به شـیر اضافه نموده، یا آب روی سبزیها بریزد تا مشتری گمان برد که تازه هستند، یا آهن را با نقره و طلا آب دهـد تا خریدار گمان کند که آن آهن، طلا یا نقره است، و همچنین اگر عیب ظاهر باشد ولی فروشـنده به خریدار اعلام نکند و مشتری هم بر اساس اعتمادی که به فروشـنده دارد بدون اینکه مبیع را ببیند تا عیبش ظاهر شود آن را بخرد پس عدم اعلام فروشـنده غش است.

(مسأله 1330) اگر چه غشّ حرام است، ولی موجب بطلاـن معـامله نمی شود، البته مشتری حق خیار دارد، مگر در فروش چیزهایی که با طلا یا نقره آب کاری شده که فروش اشـیای آبکاری شده به عنوان طلا و همینطور در جاهایی که غش موجب اختلاف جنس گردد، معامله باطل و قیمت بر فروشنده حرام می باشد.

(مسأله 1331) اجاره بر عباداتی که خود اجیر شـرعاً مکلّف به انجام آن است، صـحیح نیست، چه آن عبادات واجب باشـد یا مسـتحب، عینی باشـد یا کفایی، بنابراین اگر شخصـی را برای نمازهای یومیه یا نافله های آن یا روزه ماه مبارک رمضان یا حـج واجب یا غسل دادن و کفن کردن و نماز خواندن بر اموات و مانند آنها اجیر نماید، اجاره باطل و اجیر باید آن عبادات را از طرف خود به جای آورد، ولی اگر کسی را اجیر کنـد که عبـادت را به نیـابت مشـروع از فرد دیگری انجام دهـد، اجاره جایز است، و همچنین اجرت گرفتن در واجبات غیر عبادی مانند معالجه بیمار و واجباتی که نظام جامعه بر آنها توقف دارد،

مانند آموزش بعض علوم کشاورزی، صنعتی و پزشکی، جایز می باشد و همچنین اجرت گرفتن برای آموزش حلال و حرام در صورتی که مورد نیاز و ابتلا باشد، بنابر اظهر صحیح می باشد اگر چه ترک آن بهتر است، ولی چنانچه محل ابتلا نباشد اجاره گرفتن اشکالی ندارد.

(مسأله 1332) نوحه سرایی به صورت دروغ بر مرده حرام است، ولی اگر راست باشد، اشکالی ندارد.

(مسأله 1333) بدگویی و ذکر عیوب مؤمن حرام است، ولی بدگویی و ذکر عیوب غیر مؤمن و منافق بدعت گذار جایز می باشد تا بدعت او مورد عمل قرار نگیرد.

(مسأله 1334) فحش و ناسزا گفتن حرام است، و آن عبارت است از گفتاری که موجب هتک و تحقیر شخص دیگر گردیده و کرامت او را از بین ببرد، و از این قبیل است چیزی که تصریح به آن در صحبت با مردم قبیح باشد، به شرطی که از مصادیق ناسزاگویی باشد و مستلزم بی احترامی به دیگران محسوب شود در غیر این صورت حرمتی نخواهد داشت.

(مسأله 1335) رشوه گرفتن بر قضاوت حرام است چه قضاوت بر حق باشد یا بر باطل، ولی دادن رشوه برای گرفتن حقی از ظالم جایز است، گرچه گرفتن آن بر ظالم حرام می باشد.

(مسأله 1336) نگهداری کتب ضلال در صورتی که احتمال بدهد که خود یا دیگری به گمراهی بکشد،و همچنین فروش و پخش آنها حرام است، ولی اگر از این جهت در امان باشد یا مصلحت مهمتری داشته باشد نگهداری آنها جایز خواهد بود.

(مسأله 1337) پوشیدن طلا حتی به صورت انگشتر و مانند آن، برای مرد حرام است ولی زینت کردن با آن بدون پوشیدن، مانند روکش جلو دندانها به طلا ظاهراً مانعی ندارد.

(مسأله 1338) دروغ گفتن حرام است، و آن عبارت است از خبر دادن به چیزی که واقعیت ندارد چه به صورت جدّی باشد و یا به صورت شوخی، البته اگر به صورت شوخی خبر دهد اما قصد حکایت و خبر دادن نداشته باشد مانعی ندارد، همچنانکه توریه اشکالی ندارد و آن، عبارت است از اینکه مقصود گوینده معنایی باشد غیر از آنچه از ظاهر جمله فهمیده می شود، و همچنین دروغ گفتن برای دفع ضرر از خود و شخص مؤمن جایز می باشد، بلکه قسم دروغ نیز در این صورت جایز است، همانطوری که دروغ گفتن برای اصلاح میان مؤمنین جایز می باشد، ولی احتیاط مستحب آن است که درد و مورد اخیر به صورت عدم امکان توریه اکتفا شود، و اما وعده دروغ دادن ظاهراً جایز است، و لکن کراهت شدید دارد، البته اگر در هنگام وعده بنا داشته باشد که به آن وفا نکند ظاهراً حرام است، و همچنین بنابر اظهر از وعده ای که به همسرش می دهد و نمی خواهد به آن وفا کند، باید اجتناب نماید.

(مسأله 1339) قبول سرپرستی امور از سوی سلطان جور حرام است، مگر آنکه به مصالح مؤمنین

عمل کند و خلاف شرع مرتکب نشود، و نیز جایز است، در صورتی که حاکم ظالم او را برای پذیرفتن ولایت و تصدی امور مجبور کند، به نحوی که اگر نپـذیرد ضـرر بدنی یا مالی بر خود او یا بسـتگان او، مانند پدر، برادر و فرزند متوجه او گردد، امّا اگر ضـرر سـلطان جور قابل تحمّل باشد، و قبول سرپرستی مفسده بیشتر، به اسلام و مسلمین داشته باشد قبول سرپرستی و ولایت جایز نیست.

(مسأله 1340) مالیاتی که سـلطان مخالف که ادّعای خلافت عامه را دارد چه به صورت نقد و چه به صورت سـهم از زمین و درخت می گیرد، و همچنین مـالی را که به عنوان زکـات بر می دارد، خریـدن و مجـانی گرفتن آن اموال از او جـایز است، و ذمه مالـک در صورتی که مجبور باشـد و نتوانـد امتناع کنـد بری می شود، و همچنین اگر خود دولت نگیرد و شـخص دیگری را به مالک حواله دهد، در صورتی که مجبور باشد باز هم ذمّه اش بری می شود، ولی اگر اجباری در کار نباشد ذمّه او بری نخواهد شد، امّا آنچه را که سـلطان مسـلمان موافق یا مخالف که ادّعای خلافت عامه را ندارد یا سلطان کافر می گیرد، ذمّه مالک بری نمی شود.

(مسأله 1341) اگر شخصـی مالی را به شـخص دیگری بدهد تا آن را به مصرف گروهی از مردم برساند و شخص گیرنده هم از جمله آنان باشـد، چنانچه بفهمد صاحب مال راضـی است، می تواند به اندازه یکی از آنها یا بیشتر بر حسب اذن دهنده مال برای خود بردارد، ولی اگر رضایت او را ندانـد، نمی توانـد برای خداونـد چیزی بردارد، و اگر مالی به او دهـد که مصـرف خاص دارد، مانند زکات، چنانچه خود او از موارد مصـرف آن باشـد، می توانـد به مقداری که به افراد دیگر می دهد برای خودش نیز بردارد، و لازم نیست رضایت زکات دهنده را احراز نماید.

(مسأله 1342) جـایزه هایی ظالم، حلال است اگر چه اجمالاً بدانـد که در اموال او حرامی هست، و همچنین هر چیز ظالم را می توان از او گرفت و با رضایت وی در آن تصـرف نمود مگر آنکه مکلف بداند که آن شیء غصبی است، اگر مال غصبی را از ظالم بگیرد در صورتی که مـالکش را بشـناسد، بایـد به او برگردانـد، و اگر مالک میان گروه معیّن مردّد باشـد، بایـد رضایت آنها را به دست آورد، وگرنه برای تعیین مالک باید قرعه بیندازد، ولی اگر مالک در گروه غیر معیّن مردّد باشد، چنانچه از شناخت او ناامید گردد، بنابر احوط اولی با اذن حاکم شرع از جانب او صدقه بدهد، وگرنه جستجوی مالک واجب است و مال را باید به او برساند.

(مسأله 1343) صـرّافی، کفن فروشـی، طعام فروشـی، برده فروشـی، قصابی و حجامت خصوصاً با شرط اجرت، مکروه است و همچنین کسب از راه جفت گیری به وسیله حیوان نر به صورت اجاره و کرایه مکروه، ولی به قصد مجانی و گرفتن هدیه مانعی ندارد.

(مسأله 1344) بلیطهای بخت آزمایی که عبارتند از اوراقی که از طرف بانک و شـرکت ها با قیمت معینی صادر گردیده و جوایزی در قرعه کشـی برای آنها در نظر می گیرنـد، خریـداری آنها جهت شـرکت در قرعه کشـی و بردن جایزه قمار نبوده و جایز می باشد خود بلیط بخت آزمایی مالیت نـدارد ولی به جهت شـرکت در قرعه کشـی مالیت پیدا می کند، و خرید آن، حرام خواری نیست، و گاهی خرید ورقه، مورد ضمـانت بانک یا شـرکت است به نحوی که هرگاه اراده کنـد می توانـد قیمت آن را پس بگیرد در این فرض خریـد بلیط بخت آزمایی به دو منظور انجام می گیرد:

اوّل-نگهداری اصل سرمایه.

دوّم-به هدف داخل شدن در قرعه کشـی، در صورت دوّم خرید آنها شرعاً مانعی ندارد و لو صورت اوّل را جایز ندانیم، ولی احوط اولی آن است که به صورت خریدوفروش با آنها معامله نکنند.

(مسأله 1345) دادن خون به بیماران نیازمند جایز است، و گرفتن عوض در مقابل آن مانعی ندارد.

(مسأله 1346) تراشـیدن ریش غیر از گـونه هـا بنـابر احـوط حرام است، و گرفتن اجرت بر آن نیز جـایز نیست، مگر آنکه نتراشـیدن ریش موجب استهزا و اهانت شدید غیر قابل تحمل در نزد عقلاء باشد، در این صورت تراشیدن ریش جایز است.

آداب خریدوفروش

(مسأله 1347) یادگرفتن احکام معامله مسـتحب است، تا معامله صـحیح از فاسـد شـناخته شود و معامله از ربا سالم بماند و با شک در صحّت و بطلان معامله، نمی توان آثار صـحّت را بر آن جاری کرد،بلکه باید احتیاط شود و مستحب است در قیمت جنس بین خریدار که چانه می زند و خریدار که چانه نمی زند فرق نگذارد، ولی چنانچه به ملاک های شـرعی مانند علم و تقوا فرق بگذارد مانعی ندارد، و همین طور مسـتحب است اگر طرف از معامله پشـیمان شود و تقاضای به هم زدن معامله را بنمایـد، بپـذیرد و نیز مسـتحب است هنگام معامله شهادتین و تکبیر بگوید، و ناقص بگیرد و کامل بدهد.

معاملات مکروه

(مسأله 1348) مکروه است فروشـنده کالای خود را تعریف، و خریدار آن را مذمت کند، و همچنین کتمان عیب اگر به فریب منجر نشود وگرنه حرام است، و قسم خوردن بر معامله، و معامله در جای تاریک که عیب پنهان بماند، گرفتن سود بیش از مقدار نیاز از شخص مؤمن، معامله بین طلوع فجر تا طلوع خورشید، قبل از دیگران وارد بازار شدن، معامله با فرومایگان و با افراد آفت دار و ناقص العضو،

درخواست کم کردن قیمت بعد از معامله، افزایش قیمت وقت ندا برای طلب آن، مکروه است، ولی افزایش قیمت بعد از سکوت شخص منادی مانعی ندارد.و همچنین مکروه است عهده دار شدن پیمانه،وزن، شمردن و متر کردن، اگر آنها را خوب نداند، و داخل شدن در معامله مؤمن نیز مکروه، بلکه احوط ترک آن است، و مقصود از داخل شدن در معامله، آن است که طرف سوم مبلغی بیش از خریدار به فروشنده پیشنهاد دهد، و یا اینکه جنس اضافه ای به مشتری وعده بدهد که فروشنده نداده باشد تا معامله بهم بخورد درحالی که دو طرف معامله قصد تمام کردن معامله را دارند، اما اگر یکی از آنها منصرف شود، یا طرف سوم بداند که معامله میان آن دو تمام نشده است می تواند پیشنهاد خود را بگوید و کراهتی نخواهد داشت.و همچنین مکروه است اگر فروش به صورت مزایده باشد، و وکیل شدن بعض اهل شهر از کسی که از معامله بیگانه است، بلکه احتیاط مستحب ترک وکالت است، و رفتن به استقبال قافله و کاروان تجاری به کمتر از چهار فرسخ، ولی اگر بیشتر از چهار فرسخ باشد یا از روی اتفاق به کاروان تجاری برخورد نماید، خرید از آن کراهت ندارد، و این حکم شامل صلح و اجاره و امثال اینها نیز می شود.

(مسأله 1349) احتکار حرام است، و آن عبارت است از انبار کردن مواد غذایی و نفروختن آن به امید افزایش قیمت در حالی که مردم مسلمان به آن نیاز داشته و فرد دیگری هم نباشد که مواد غذایی را عرضه نماید، حرمت احتکار ظاهراً به گندم و جو و خرما و کشمش و روغن اختصاص دارد، ولی احتیاط مستحب آن است که نمک نیز به آنها ملحق گردد، امّا احتکار چیزهای دیگر در صورتی که موجب اختلال نظام و هرج و مرج گردد جایز نخواهد بود.

اگر محتکر، کالای مورد نیاز مردم را عرضه نکند، حاکم شرع می تواند او را بر این کار مجبور و جلو احتکار را بگیرد، و اگر به مصلحت اسلام و مسلمین باشد، می تواند کالا را از چنگ او در آورد اگرچه به حدّ اختلال نظام نرسد.

عقد و شرایط آن

(مسأله 1350) در عقد بیع ایجاب و قبول لازم است و با هر لفظی که بر آن دلالت کند و لو صراحت نداشته باشد واقع می شود و لازم نیست به عربی باشد.

(مسأله 1351) اگر خریدار به فروشنده بگوید:اسبت را به یک دینار به من بفروش، فروشنده بگوید:به یک دینار فروختم تا وقتی که خریدار قبول را نگفته معامله صحیح نیست و اثر هم ندارد، مگر آنکه خریدار با امر خود به فروش، قصد داشته باشد که اگر فروشنده قیمت را قبول کند او هم معامله را بپذیرد

و فقط درخواست معامله نبوده باشـد، و همچنین ولیّ و وکیل که از طرف فروشـنده و خریدار معامله را انجام می دهد، نباید به ایجاب تنها بدون قبول اکتفا کند.

(مسأله 1352) در معـامله موالاـت و پیوسـتگی بین ایجـاب و قبول معتبر است، بنابراین اگر خریـدار قبول را به قـدری به تأخیر انـدازد که فروشـنده از معامله منصـرف شود معامله صورت نمی گیرد، ولی اگر فروشـنده منتظر قبول باشـد، و خریدار قبول را بگوید معامله صـحیح است، البته بـا تلفن معامله صـحیح است و با نامه نگاری نیز بنابر اظهر معامله صـحیح است، در معامله کتبی گفتن ایجاب و قبول در یک جلسه شرط نیست بلکه اگر فروشنده منتظر قبول خریدار باشد تا زمانی که در مقام انشاء عقد است جواب قبول بیاید معامله درست است.

(مسأله 1353) خریـدار و فروشـنده در ایجـاب و قبول خود بایـد در مورد کالای مورد معامله و عوض آن اتفاق داشـته باشـند.بنابراین اگر فروشـنده بگویـد:این اسب را به صـد دینار فروختم ولی خریـدار بگوید:الاغ را به صد دینار، یا اسبی را به صد درهم خریدم، معامله باطل است، البته اگر فروشـنده بگویـد:این اسب را به صـد دینار فروختم بعـد خریـدار بگوید:هر نیمه این اسب را به پنجاه دینار خریدم، معامله صحیـح است، امّا مطابقت بین ایجاب و قبول در شـرایط عقـد و معامله لازم نیست ولی در صورت تخلف خریدار از شـرط، خیار تخلف شرط برای فروشنده ثابت می شود که اگر او خیار خود را ساقط کرد معامله صحیح و لازم می شود.

(مسأله 1354) شـخص لال اگر چه قـدرت گرفتن وکیل را داشـته باشـد، می تواند با اشاره و نوشـتن، معامله کند بلکه در صورتی که توان سخن گفتن هم داشته باشد، کتابت و اشاره اشکالی ندارد به شرط آنکه مقصود را بفهماند.

(مسأله 1355) اگر بدون گفتن ایجاب و قبول خریدوفروش شود، به این صورت که فروشـنده به قصد محقق شدن معامله، جنس را تحویل خریدار بدهد و خریدار نیز به قصد محقق شدن قبول، قیمت را به فروشنده تسلیم کند معامله صحیح خواهد بود.و فرقی نمی کند مال، زیاد یـا کم باشـد.این نوع معـامله را«معـامله معاطـاتی»می گوینـد، که به دو صورت دیگر هم انجام می شود، یکی اینکه فروشـنده جنس را به خریدار تحویل دهد بدون آنکه خریدار قیمت را بپردازد مثل اینکه قیمت کلی در ذمّه باشد، یا اینکه خریدار قیمت را تحویل فروشنده دهد بدون آنکه فروشنده جنس را تسلیم خریدار نماید، مثل اینکه جنس کلی در ذمّه باشد.

(مسأله 1356) تمام شـرایط عقد و عوض و معوّض و متعاقدین که در بیع عقدی، معتبر است، در بیع معاطاتی نیز معتبر است، همچنانکه خیارات بیع عقدی، در بیع معاطاتی نیز وجود دارند که بیان آنها

بعداً خواهد آمد.

(مسأله 1357) ظـاهراً معاطـات در غیر از بیع در باقی معاملات حتی در رهن و وقف و ایقاعات جز د رموارد خاص ماننـد نکاح، طلاق، عتق، نذر، قسم و حلال کردن کنیز برای غیر مالک نیز جاری است.

(مسأله 1358) شـرط خیار در مـدّت معیّن، یا شـرط فعل و غیر آنها در بیع معاطاتی صـحیح است،بنابراین اگر هر کدام از بایع و مشتری مالی را به قصد معامله به دیگری بدهد و بگوید:تا یک سال مثلاً خیار دارم و دیگری قبول نماید، شـرط خیار صحیح بوده، و معامله خیاری می شود.

(مسأله 1359) معلّق کردن معامله بر چیزی که هنگام عقـد وجود نـدارد یا معلوم نیست، جایز نیست،خواه بداند که بعد از معامله بوجود می آیـد-مثل نو شدن هلال ماه، یا نداند مثل صاحب فرزند پسـر شدن.و معلّق کردن بر چیز نامعلوم مثل روز جمعه در صورتی که نداند، بعید نیست که جایز باشد.

(مسأله 1360) اگر خریـدار آنچه را که به معامله فاسـد خریـده تحویل بگیرد، چنانچه بدانـد که فروشـنده به تصـرف در آن حتّی با بطلان معامله راضـی است، می تواند در آن تصـرف کند، وگرنه باید به فروشـنده بر برگرداند، و اگر تلف شود-و لو بدون کم کاری-اگر عقد مثلی باشـد واجب است مثل تلف شـده را برگردانـد و اگر عقـد قیمی باشـد باید قیمت آن را به فروشـنده بپردازد، و این حکم در مورد قیمتی که فروشـنده آن را به معـامله باطـل گرفته باشـد نیز جاری است.و اگر مالکِ پول یا کالا مجهول باشـد، حکم مال مجهول المالک را پیـدا می کنـد.در تمام این موارد، بین علم و جهل به حکم، فرقی نیست، و اگر خریـدار یا فروشـنده چیزی را که با بیع فاسد قبض کرده بفروشد، بیع فضولی است که صحّت آن به اجازه مالک بستگی دارد، و بحث آن ان شاء اللّه خواهدآمد.

شرایط فروشنده و خریدار

اوّل-باید بالغ باشند،

بنابراین معامله کودک و تصـرف او در مالش به صورت مسـتقل اگر چه خوب و بد را بشـناسد و بزرگ شده و از طرف ولی اذن داشته باشد صحیح نیست، البته اگر کودک از جانب ولی یا صاحب مال به عنوان وکالت، اجازه داشته باشد، تصرّفش صحیح است.

دوّم-عاقل باشند،

بنابراین معامله دیوانه صحیح نیست گرچه قصد انشاء خرید یا فروش داشته باشد.

سوّم-اختیار داشته باشند،

پس معامله مُکرَه صحیح نیست و مُکرَه کسی است که ظالمی او را مجبور به انجام معامله بنماید و او از ترس ضرر به جان یا ناموس یا مال، آن معامله را انجام دهد، و این معامله به خاطر که با رضایت نفس انجام نشده باطل است.و اگر کسی به فروش چیزی مثل خانه اش

مجبور شود ولی با وجود چاره برای نفروختن، آن را با رضایت خود بفروشد، معامله صحیح است.

(مسأله 1361) اگر ظالمی یکی از دو نفر را مجبور به فروش خانه نمایـد و او آن را بفروشـد معامله باطل است مگر اینکه بدانـد که دیگری خانه اش را فروخته و سپس او خانه اش را با اختیار و رضایت خودبفروشد، معامله اش صحیح است.

(مسأله 1362) اگر کسـی بر فروش یکی از دو چیزش مثـل خـانه یـا اسب مجبور شود و سـپس یکی را بفروشـد معامله باطل است، ولی فروش چیز دیگر بعد از آن صـحیح است، و چنانچه هر دو را با هم بفروشد، بنابر اقوی فروش یکی صـحیح و دیگری باطل است، و تعیین آن به دست و اختیار فروشنده است نه با قرعه.

(مسأله 1363) اگر مالک بر فروش حیوانش مجبور شود، و او حیوان را با بچه اش بفروشد، فروش حیوان باطل و فروش بچه صحیح است.

(مسأله 1364) در صورتی معامله فرد مجبور باطل است که راه نجاتی برای او نباشـد و او بـدون رضایت به آن تن دهد، ولی اگر راه نجات داشته باشد و در عین حال معامله را انجام دهد، این معامله صحیح خواهد بود.

(مسأله 1365) مقصود از ضرری که در صورت ترک معامله اجباری از آن می ترسد، ضرری است که بر خود یا مال یا آبرو یا بر بستگان او وارد شود و اگر بدون ضرر بر اینها معامله کند معامله صحیح است.

معامله فضولی

چهارم-شرط چهارم فروشنده و خریدار این است که باید قدرت بر تصرف داشته باشند، معامله فضولی

بنابراین اگر مالک یا شـخص اختیاردار از طرف او، یا وکیل و ولی او در معامله قدرت بر تصـرف نداشته باشند معامله باطل است و صحت آن متوقف است بر اجازه افراد نام برده ی که قـدرت بر تصـرف دارنـد اگر اجازه دادنـد معامله صـحیح و الّا باطل است، و این عقـد را عقد فضولی می نامنـد.اگر مالک ابتـدا معامله را رد کند و پس از آن اجازه دهد، بعید نیست اجازه او نافذ باشد، ولی ردّ بعد از اجازه قطعاً اثری ندارد.

(مسأله 1366) اگر مالک بگویـد:هیـچ کس حق فروش مال مرا نـدارد بعـد شخصـی آن مال را به صورت فضولی بفروشد، چنانچه مالک اجازه دهد معامله صحیح است.

(مسأله 1367) اگر کسـی از حـال مالک بفهمـد که به فروش مالش رضایت دارد و آن را بفروشـد، معامله صـحیح نیست و صـحت آن به اجازه مالک بستگی دارد.

(مسأله 1368) اگر فضولی، مـال کسـی را از طرف خودش بفروشـد به اعتقـاد اینکه مـال خودش است یا مثل غاصب بنا بگـذارد که مال خودش است، و سپس مالک اصلی اجازه دهد، بیع صحیح است، و قیمت آن به مالک می رسد.

(مسأله 1369) اجازه باید به گفتار یا رفتار عملی ثابت گردد رضایت باطنی کفایت نمی کند.

(مسأله 1370) معامله فضولی از زمان اجازه مالک صـحیح و دارای اثر می شود بنابراین فایـده و رشـد قیمت از زمان عقد تا زمان اجازه، مال مشتری و فایده کالا، مال فروشنده است.

(مسأله 1371) اگر کسـی به اعتقـاد آنکه ولی یـا وکیل است مال موکل را بفروشـد و بعـد خلاف آن ثابت شود، چنانچه مالک اجازه دهد معامله صـحیح، و اگر اجازه ندهـد معامله باطل است.امّا اگر به گمان بیگانه بودن مال دیگری را بفروشد، و بعد ثابت شود که ولی یا وکیل بوده است، معامله صـحیح و نیاز به اجازه مالک ندارد، ولی اگر معلوم شود که خودش مالک بوده است، در این صورت صـحّت معامله به اجازه مجدّد او بستگی دارد.

(مسأله 1372) اگر مال غیر را به صورت فضولی بفروشد و قبل از اجازه مالک، خود این فضول، مالک بشود و اجازه دهد، معامله صحیح خواهد بود.

(مسأله 1373) اگر مـال غیر را به صورت فضولی بفروشـد بعـد مالـک آن را به کسـی دیگری بفروشـد،معامله مالک صـحیح است و بیع فضولی نیز صحیح می باشد اگر خریدار که از مالک خریده اجازه دهد.

(مسأله 1374) اگر مال غیر را به صورت فضولی بفروشـد، و مالک، معامله را اجازه ندهـد، چنانچه آن مال در اختیار فروشـنده(که همان فضول است)باشـد یـا در دست او تلف شـده باشـد، مالک به او رجوع می کنـد، ولی اگر فروشـنده آن مال را به خریـدار داده یا در دسـت خریـدار تلف شـده باشـد مالک می توانـد به هر یک از فروشـنده و خریـدار رجوع نماید.البته در صورت تلف اگر مثلی باشد به مثل و اگر قیمتی باشد به قیمت رجوع می شود.

(مسأله 1375) منافع قابل استیفا و همچنین اضافات عینی مانند شـیر و پشم و مو و سـرگین چنانچه مالیت داشته باشند مورد ضمانت می باشـند و مالک می تواند از کسـی که آنها را برداشـته است پس بگیرد.و امّا منافعی که قابل استیفا نیست ظاهراً مانند عین مال، ضمان آن بر عهده فضول است.

(مسأله 1376) معیار در مثلی آن است که خصوصـیاتی که به واسـطه آنها میل مردم به معامله فرق می کند در افراد یک صنف یا یک نوع، مساوی و یکسان باشد، به خلاف قیمی که خصوصیات افرادشان یکسان نیست، بنابراین آلات، ظروف و پارچه های تولیدی کارخانه ها از جمله مثلی ها و جواهرات از قبیل یاقوت، زمرّد، الماس و فیروزه از جمله قیمی ها به حساب می آیند.

(مسأله 1377) در قیمی، قیمت روز غصب مورد ضمان است نه قیمت زمان تلف و اداء.

(مسأله 1378) اگر مالک، بیع فضولی را اجازه ندهد چند صورت دارد:

1-اگر اصل قیمت موجود باشد، باید فروشنده خود آن را وگرنه بدل آن را به خریدار برگرداند.

2-اگر عین جنس در دست فروشنده یا خریدار موجود باشد، باید آن را به مالک برگرداند، ولی اگر جنس در دست خریدار تلف شده باشد، مالک می تواند مثل یا قیمت آن را از خریدار بگیرد، امّا خریدار نمی تواند معادل قیمت جنس را از فروشنده بگیرد، اگر چه فریب خورده باشد، البته اگر فروشنده قیمت جنس را به خریدار بر نگرداند، خریدار می تواند آن را مطالبه نماید، و اگر بدل جنس از قیمت آن بیشتر باشد، خریدار می تواند در مقدار اضافی به فروشنده رجوع نماید، امّا اگر خریدار فریب نخورده باشد، مثل اینکه بداند معامله فضولی است، در این صورت حق رجوع به فروشنده را ندارد.

3-اگر مالک مثل یا قیمت جنس را از فروشنده فضول بگیرد، در این صورت اگر چه فروشنده واقع را می داند و خریدار نمی داند، ولی فروشنده اگر قیمت را نگرفته باشد می تواند به مقدار آن به خریدار رجوع نماید، امّا در مقدار اضافه از قیمت، حق رجوع ندارد.ولی اگر خریدار آگاه به مطلب باشد، فروشنده می تواند در مقدار اضافه بر قیمت نیز به او رجوع نماید چه خود فروشنده آگاه باشد یا نباشد، بنابراین وقتی مالک به فروشنده فضول رجوع می کند او نیز حق دارد به خریدار رجوع نماید،ولی اگر مالک به خریدار رجوع کند، خریدار حق ندارد به فروشنده رجوع نماید.

4-اگر مالک بدل منافع جنس را از خریدار بگیرد در حالی که خریدار به فضولی بودن معامله آگاه نیست، چنانچه منافع از اعیان منفصل باشد، مانند بچه حیوان و پشم و شیر و میوه درختان، در این صورت خریدار حق رجوع به فروشنده را ندارد ولی اگر منافع از قبیل سکونت در خانه و امثال آن باشد خریدار حق رجوع به فروشنده را خواهد داشت.

(مسأله 1379) مالی که ملک کسی نمی باشد مانند زکات کنار گذاشته شده و مال وقفی که مورد مصرف آن جهت معین یا غیر معیّن یا در مصلحت شخص یا اشخاص است، چنانچه آن مال در دست غاصب باشد، ولیّ مال باید آن را پس بگیرد چه عین مال موجود باشد و یا تلف شده باشد و اگر دست به دست شده باشد حکم آن گذشت.

(مسأله 1380) در مسأله دست به دست شدن مال غصبی ضمان دست ها به نحو وجوب کفایی یا تخییری نیست بلکه ضمانت آنها در طول یکدیگر است، به این معنی که اگر مالک به غاصب دوم رجوع کند و بدل مال را از او بگیرد ذمّه او و ذمّه غاصب اول بری می شود، ولی اگر مالک به غاصب اول رجوع کند و بدل را از او بگیرد، غاصب اول مالک ذمّه غاصب دوّم شده و به او رجوع می تواند و در این جهت

فرقی نیست که غاصب اول یک نفر باشد یا چند نفر.ولی اگر ضـمان غاصب اول نسـبت به عین غصبی به معنی مسئولیت اداء عین، یا بدل آن به مالک باشـد نه اشـتغال ذمّه او به چیزی، با انتقال عین به غاصب دوم مسـئولیت غاصب اول و با انتقال عین از غاصب دوم به غاصـب سوم، مسـئولیت غاصب دوم منتفی نمی شود، بنابراین چنانچه عین در دست غاصب سوم تلف شود، تنها ذمّه او به بدل عین مشـغول است نه غـاصب قبلی، و همچنین اگر مالـک به غـاصب اول رجـوع کنـد او حق دارد به غـاصب دوم رجوع کنـد،ولی غـاصب دوّم حق رجوع به غاصب اول را نـدارد، و سـفته گرفتن بانک از این قبیل است یعنی بانک متعهد است که دین را از بدهکار بگیرد و به طلب کار بدهد نه آنکه خود بانک بدهکار شود.و نیز از این قبیل است اگر کسی ادای دین کسی را به عهده بگیرد و بگوید من مسئول ادای دین او هستم که او آن را ادا کند، ضمان در این فرض ضمان خود دین نیست بلکه ضامن ادای دین است و دین بر ذمه بدهکار می ماند.

(مسأله 1381) اگر انسـان مال خود و مال دیگری را در یک معامله بفروشـد، معامله مال خودش صـحیح ولی فروش مال دیگری به اجازه مالک بسـتگی دارد، اگر اجازه دهـد صـحیح وگرنه باطل است، و در این صورت برای خریدار خیار(تبعّض صـفقه مال)ثابت است که می تواند کل معامله را بهم بزند.

(مسأله 1382) اگر مالـک، معامله مال خود با مال فضولی را اجازه ندهـد و مشتری بخواهـد سـهم او را پس داده، سـهم خود را نگه دارد تعیین سـهم هر کدام به این شـیوه است که قیمت بازار هر یک از مال ها به دست آمده و قیمت مال غیر را از مجموع قیمت، کسر می شود مثلاـً اگر قیمت بـازاری مال مشتری ده دینار و قیمت بازاری مال غیر پنـج دینار باشـد و شـخص فضول هر دو را به سه دینار فروخته باشـد مشتری باید 1/3 قیمت یعنی یک دینار را به غیر دهد و 2/3 را برای خود نگه دارد.

اما اگر قیمت بازاری یک جا با جدا بودن این اموال، فرق کند باید با توجه به قیمت یک جایی،سـهم غیر، از قیمت فروخته شده، کسر شود، مثلاً اگر کنیز با دخترش به پنج دینار فروخته شود درحالی که قیمت کنیز به تنهایی شش دینار و با ضمیمه دخترش چهار دینار باشد و قیمت دختر به تنهایی چهار دینار و با مادرش شش دینار باشد، مجموع دو قیمت در بازار ده دینار است.اگر کنیز مال غیر باشد، مشتری 2/5 یعنی دو دینار را از فروشنده پس می گیرد و اگر دختر مال غیر باشد 3/5 یا سه دینار را پس می گیرد بقیه مال فروشنده می شود.

(مسأله 1383) اگر خـانه ای میـان دو نفر به طور مساوی مشترک باشـد و یکی از آن دو نصف خانه را بفروشـد، چنانچه قرینه ای باشـد که مقصود از نصف فروخته شـده نصف خودش یـا نصف دیگری یا نصف هر دو نصف باشـد، بر طبق قرینه عمل می شود، ولی اگر قرینه ای نباشد، آن نصف بر نصف

خودش حمل می شود نه بر نصف دیگری.

(مسأله 1384) پدر و جدّ پدری-هرچه بالا روند-می تواند در مال بچه به نحو خریدوفروش و اجاره و غیر آنها تصرف نماید، و هر کدام از آنان در ولایت مستقل بوده به اذن دیگری نیاز ندارند، هم چنان که عدالت در ولایت آنان شرط نیست، و وجود مصلحت هم در تصرّف آنان لازم نیست بلکه اگر مفسده ای در تصرفشان نباشد کافی است، مگر آنکه تصرف آنان کوتاهی در جهت مصلحت بچه باشد، مثلاً اگر ولی به فروش مال طفل ناچار شود و بتواند به بیش از قیمت مثل بفروشد، در این صورت نباید آن را به قیمت مثل بفروشد، و همین طور اگر در جای دیگر یا توسط دلّال دیگر بتواند بیشتر بفروشد نباید به کمتر بفروشد، مگر آنکه مصلحتی باشد و ملاک در مصلحت و عدم مفسده نظر ولیّ است اگر از اهل خبره باشد، وگرنه باید به اهل خبره رجوع کند، و بدون رجوع به آنان تصرف نمی تواند .

(مسأله 1385) پدر و جدّ پدری می توانند طفل را برای کاری اجاره داده یا در کارگاهها و کارخانه ها به عنوان کارگر بگمارند، و به تربیت علمی و دینی و اخلاقی و سایر شئون او مثل ازدواج اقدام نمایند به شرط آنکه آن کارها به مصلحت کودک باشد، و یا در صورت مفسده، مفسده اش کمتر از مفسده بیهوده رها کردن باشد، ولی حق ندارند زن او را طلاق دهند، اما بنابر اقرب حق فسخ نکاح و بخشیدن مدت در ازدواج موقت را دارند.

(مسأله 1386) اگر پدر یا جد پدری ولایت بر طفل را بعد از مرگ خود به شخص دیگری وصیت کند،این وصیت در صورتی که آن شخص رشید و امین باشد نافذ است، و بنابر اقوی عدالت در وی شرط نیست و آن فرد در تصرفات همان موقعیت پدر یا جد پدری را خواهد داشت.ولی زمانی وصیت صحیح است که دیگری نباشد، بنابراین وصیت پدر با وجود جدّ و وصیت جدّ با وجود پدر صحیح نمی باشد، ولی اگر یکی از آنها بعد از نبودن دیگری ولایت بر طفل را وصیت کند، بعید نیست که صحیح باشد.

(مسأله 1387) غیر پدر و جدّ پدری و وصی یکی از این دو، دیگران مثل عمو، مادر، جدّ مادری و برادر بزرگ ولایت ندارند، بنابراین اگر یکی از اینها در مال بچه نابالغ یا در خود او یا در سایر شئون او تصرّف کند بدون اجازه ولی صحیح نیست.

(مسأله 1388) با نبودن پدر و جدّ پدری و وصی یکی از آن دو، حاکم شرع ولایت بر طفل دارد، و اگر به حاکم شرع رجوع امکان نداشته باشد مؤمنین عادل ولایت دارند، لکن احوط آن است که در ولایت عدول مؤمنین اکتفا شود به صورتی که اگر تصرف نشود ضرری لازم آید، مثلاً اگر از تلف شدن مال بچه بترسد، مؤمن عادل می تواند آن را بفروشد، و لازم نیست فایده دیگری هم مترتب باشد، اگر عادل وجود

نداشـته باشـد، سایر مؤمنین می توانند این کار را انجام دهند، و اگر لازم شود که شخصـی وارد خانه ایتام شود و بر فرش آنان بنشـیند و غذا بخورد و نتوانـد از ولی اجازه بگیرد، در صورتی که قیمت آن را پرداخت نماید و ضـرری هم متوجه ایتام نباشد، بعید نیست که جایز باشـد اگر چه احوط ترک آن است،و اگر تصرف به مصلحت آنان باشد بدون دادن عوض نیز تصرف جایز است.

شرایط جنس و عوض آن

جنس مورد معامله بایـد عین باشد چه در خارج وجود داشـته یا در ذمّه باشد و ذمه، چه ذمه فروشـنده باشد یا غیر او، مثل اینکه مالی را که در ذمّه شخصـی است شـخص سوّم بفروشد، ولی فروش منفعت مثل منفعت خانه و فروش کار مثل دوختن لباس جایز نیست، امّا قیمت جنس می تواند عین یا منفعت یا کار باشد.

(مسأله 1389) مشـهور مالیت مورد رقابت عقلاء را در جنس و عوض آن شـرط دانسـته و معامله چیزهایی مثل بعض حشـرات را صحیح نمی دانند امّا ظاهراً این شرط لازم نیست اگر چه مطابق با احتیاط هست.

(مسأله 1390) حقوق، به طور کلی از قبیـل احکـام است، همانطوری که فروش آنها صـحیح نیست عوض قرار دادن آنها نیز صـحیح نمی باشد، البته در مثل حق تحجیر و سـنگ چینی که قابل انتقال است،متعلق آن، می تواند قیمت چیزی قرار گیرد، حتی اگر قابل انتقال نباشـد در صورتی که قابل اسـقاط باشد،می توان اسـقاط را عوض چیزی قرار داد.در این صورت فروشـنده مالک حق اسـقاط گردیده و بر خریدار ادای آن بعـد از معـامله واجب است.چیزی که حق به آن تعلّق گرفته مثـل زمین احیاء شـده، در صورتی که احیاء، تنها ایجاد حق کنـد نه ایجاد ملکیت، فروش آن نیز جایز است.

(مسأله 1391) بنابر احتیاط معامله باید غرری و نامعلوم نباشد چیزهایی که معمولاً با مشاهده، معامله می شوند با دیدن، و غیر آنها باید با پیمـانه، عـدد، وزن و مسـاحت، معین شونـد، انـدازه گیری غیر متعـارف مثل وزن به جای پیمانه یا پیمانه به جای وزن اگر به غرر نیانجامد اشـکال نـدارد امـا چیزی مثـل میوه که بر روی درخت بـا دیـدن، و در مغـازه با وزن، معامله می شود، اگر طبق معمول، معامله شود بنابر احتیاط صحیح است.

(مسأله 1392) سخن فروشنده مورد اعتماد و لو عادل نباشد، در مورد مقدار پیمانه، وزن و عدد قابل قبول است و اگر جنس، کمتر از گفته او درآیـد، خریـدار می توانـد معـامله را به هم زده پول خود را بگیرد و یـا آن را با پولی که داده قبول و امضاء کنـد اما اگر جنس بیشتر درآید فروشنده می تواند همه معامله را بهم

بزند و یا آن را امضاء کند.

(مسأله 1393) علم به جنس و عوض آن که موجب رفع غرر می شود از چند راه بدست می آید:

اوّل-با پیمانه و وزن اگر جنس فروخته شده پیمانه ای یا وزنی باشد.

دوم-با طول و عرض اگر جنس فروخته شده از قبیل زمین باشد.

سوم-با دیدن اعم از دیدن قبلی و فعلی.

چهارم-با خبر دادن فروشنده مورد اعتماد به نوع جنس و خصوصیات و اوصاف آن.

پنجم-با خبر دادن اهل خبره به نوع جنس و خصوصیات آن.

بنابراین اگر جنسی را بدون تحقیق بخرد، بعد معلوم شود آنچه را که تحویل گرفته با آنچه که خریداری کرده از لحاظ نوع و جنس با هم فرق دارند، معامله باطل است، ولی اگر تنها از حیث وصف باهم تفاوت داشته باشند، معامله صحیح بوده و خریدار خیار نخواهد داشت.

(مسأله 1394) اگر جنسی در شهری وزنی و در شهر دیگر دانه ای و در شهر سوّم پیمانه ای باشد، در هر شهر طبق همان معیار معامله می شود و اگر با غیر آن معیار، معامله شود در صورتی که غرر نداشته باشد جایز وگرنه بنابر احتیاط ممنوع است.

(مسأله 1395) اگر در چیزی پیمانه ای یا دانه ای، وزن شرط شود و یا در چیزی وزنی، پیمانه شرط گردد-مثلاً ده من شیر را بشرط پیمانه یک صاعی بفروشد بعد معلوم شود که به خاطر رقیق بودن شیر، پیمانه آن بیشتر از یک صاع بوده یا ده متر پارچه را به شرط هزار مثقال بودن بفروشد، بعد معلوم شود که به خاطر نازکی وزن آن نهصد مثقال بوده است با تخلف شرط خریدار خیار دارد که معامله را بهم بزند یا امضاء کند، و چنانچه امضا کند، باید تمام قیمت را بدهد و زیادی در هر حال مال خریدار است.

(مسأله 1396) یکی از شرایط جنس و عوض در صحت معامله، شناخت جنس و ماهیت آن دوست.ولی شناخت صفات جنس و عوض اگر در اختلاف قیمت تأثیر داشته باشد، مانند رنگ، مزه، مرغوبیت و نامرغوبیت، رقت و غلظت، سنگینی و سبکی بنابر احوطِ اولی شرط می باشد، امّا شناخت صفاتی که در قیمت تأثیر ندارد لازم نیست، گرچه آن صفات نزد قومی مرغوب و نزد قوم دیگری نامرغوب باشد و شناخت از سه راه مشاهده، توصیف فروشنده و دیدن قبلی به دست می آید.

(مسأله 1397) شرط دیگر جنس و عوض این است که جنس، ملک فروشنده و عوض ملک خریدار باشد، فرق نمی کند که هر دو از چیزهای موجود در خارج باشند یا در ذمّه، اگر ملک فروشنده و خریدار نباشد اما در حکم ملک باشد باز هم صحیح است مثل متولی زکات و وقف که در موقع ضرورت می تواند بعضی از آن چیزها را معامله کند.بنابراین معامله چیزی که در ملک و اختیار دو طرف معامله

نیست مثل ماهی در آب و پرنده در هوا و درخت در صحرا جایز نیست.

(مسأله 1398) کسی که مال خود را نزد دیگری گرو گذاشته با اجازه او می تواند آن را بفروشد، و نیز معامله صحیح است اگر بعد از انجام معامله اجازه دهد، و بنابر اظهر معامله بدون اجازه نیز صحیح است، ولی خریدار که در موقع معامله از گرو بودن جنس خبر نداشته، حق خیار و به هم زدن معامله را دارد.

(مسأله 1399) فروش وقف فقط در چند مورد ذیل جایز است:

1-جنس وقف به گونه ای خراب شود که اگر به همان حال بماند از بین برود.مانند حیوان ذبح شده، چوب پوسیده، حصیر کهنه.

2-به گونه ای خراب شود که اگر به همان حال بماند استفاده ناچیز داشته باشد مثل استفاده از زمین خانه ای خراب شده که در برابر استفاده فروش آن و ساختن دکان یا کاروانسرا و...بسیار ناچیز است.

3-در صورتی که واقف شرط کند که اگر منفعت مال وقفی کم، یا مالیات آن زیاد شود، یا فروش آن منفعت بیشتری داشته یا به پولش نیاز شدید باشد فروخته شود با تحقق شرط، فروشش جایز است.

4-در صورتی که میان کسانی که وقف برای آنان صورت گرفته است، اختلاف شدیدی واقع شود که خطر تلف شدن جان یا مال داشته باشد.

5-در صورتی که واقف عنوان خاصی را لحاظ نموده باشد، عنوان مثل باغ یا حمام وقتی آن عنوان از بین برود، فروش آن جایز شده، و با قیمت آن حتی الامکان بدل آن و در غیر امکان نزدیک ترین چیز به غرض واقف تهیه می شود.

6-آنکه چیزی بر وقف عارض شود که بقای آن منجر به خرابی گردیده و از منفعت قابل توجه بیاندازد، در این صورت لازم است فروش آن را تا آخر زمان امکان بقاء به تأخیر انداخته و سپس بفروشند، و در صورت امکان با قیمت آن بدل آن را وگرنه نزدیکترین چیز به غرض واقف را تهیه کنند.

(مسأله 1400) آنچه در فروش وقف در مسأله قبل بیان کردیم در مثل مسافرخانه های وقفی، کتب علمی و مدارس و کاروانسراهایی که در جهت خاص یا عام وقف شده اند جاری است.اما فروش مساجد به هیچ وجه جایز نیست.

(مسأله 1401) اگر فروش وقف جایز باشد، چنانچه آن وقف نیازی به متولی نداشته باشد، مانند وقف بر اشخاص معیّن، در این صورت به اجازه غیر آنها نیازی نیست ولی اگر متولی خاص دارد، باید با اجازه او وگرنه با اجازه حاکم شرع فروخته شود و بنابر اظهر با قیمت آن ملکی خریده شده، به ترتیب

وقف اول، وقف شود، البته اگر قسمتی از وقف خراب شود جایز است آن قسمت را بفروشد و پول آن را در قسمت آبادِ وقف، اگر نیاز داشته باشد صرف کند وگرنه در وقف دیگری که مثل او است مصرف نماید.امّا اگر وقف کلاً خراب شود دو صورت دارد:

یک صورت این است که قسمتی را فروخته، با پول آن، قسمت باقیمانده را تعمیر نماید.صورت دوم این است که همه را فروخته و مکان دیگری را و لو کمتر از آن بخرد، از این دو صورت هر کدام نفع بیشتر و به مقصود واقف نزدیکتر باشد باید انجام شود.

(مسأله 1402) زمین خراجی یا زمین آباد که مسلمانان با جنگ به دست می آورند، چون ملک عموم است فروش آن جایز نیست، اما اگر کسی بر روی آن خانه ساخته یا درخت کاشته باشد می تواند حق الزحمه خود را بفروشد.تصرف در زمین خراجی در عصر غیبت برای هیچ کس جز با اذن امام و نائب عام او یعنی فقیه جامع شرایط جایز نمی باشد، و چنانچه آن زمین در اختیار خلفاء و سلاطین جور باشد، تصرف در آن متوقف بر اذن آنها نمی باشد، امّا اگر زمینی که هنگام فتح آباد بوده، موات شود باز هم ملک مسلمین است، بنابراین اگر کسی آن را احیاء نمود بر آن حق پیدا می کند ولی خود زمین را مالک نمی شود، و چنانچه دوباره موات شود، حقش ساقط می شود و دیگری می تواند با احیای آن صاحب حق شود، و نیازی به اجازه اوّلی هم ندارد، و اگر سلطانی که ادّعای خلافت دارد آن زمین را به قصد اینکه ملک مسلمین باشد احیا نماید، در این صورت حکم زمین خراجی را پیدا می کند.

(مسأله 1403) تعیین مصداق زمین خراجی مشکل است، زیرا علما و مورخان زمین های زیادی را به عنوان زمین خراجی ذکر کرده اند که هیچ کدام ثابت نشده است، چون ملکیت مسلمین نسبت به زمین خراجی دو شرط دارد:

1-با جهاد مسلّحانه و با زور از کفار گرفته شده باشد.

2-این کار با اجازه امام معصوم علیه السلام صورت گرفته باشد.

بنابراین، فتوحاتی که بعد از رحلت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در زمان خلفا صورت گرفته، معلوم نیست که با اذن امام علیه السلام بوده باشد لذا ملکیت زمین هایی به دست آمده از آن فتوحات برای مسلمین، ثابت نیست بلکه می توان گفت این زمین ها جزو انفال است که اختیار آن هم مثل زمین خراج به دست امام است، واو حق دارد هر طوری مصلحت ببیند در آن تصرف نماید.از طرفی زمینی که با جنگ و با اجازه امام گرفته شده، ملک عموم مسلمین است چه با دست بشر یا به صورت طبیعی آباد یا موات بوده باشد،شک در آباد یا موات بودن آن در هنگام فتح اثری ندارد.

(مسأله 1404) یکی از شرایط جنس و عوض این است که خریدار و فروشنده قدرت تحویل آن را

داشـته باشند مانند حیوان فراری، پرنده در حال پرواز و ماهی در آب نباشد.و در این صورت فرقی بین علم و جهل نیست، و اگر مالک عین غصب شـده خود را بفروشـد و خریـدار بتوانـد آن را از غـاصب بگیرد، معامله صـحیح است، همانطوری که فروش آن به خود غاصب نیز صحیح می باشد، اگر چه فروشنده نمی تواند عین غصبی را از او گرفته سپس به او تحویل دهد.

(مسأله 1405) اگر بداند که قدرت بر تسـلیم دارد و بفروشد، بعد معلوم شود که قدرت تسـلیم آن را نداشـته، معامله باطل است، ولی اگر بداند که قدرت ندارد اما بعد معلوم شود که قدرت داشـته، معامله صـحیح است، به شـرطی که در انشاء معامله جدی باشد، ولی با علم به عدم قدرت و بطلان معامله، قصد انشاء جدّی واقعاً امکان ندارد.

(مسأله 1406) اگر در هنگام تسـلیم، قدرت بر آن نداشـته باشد، اگر بداند در مدت کوتاهی قدرت پیدا خواهد کرد، معامله صحیح است، امّا اگر مـدت طولانی و معین باشـد مانند یک سال یا بیشتر، ظاهراً معامله صـحیح است چه خریدار مدت را بداند یا نداند، اما در صورت جهل، خریـدار خیار دارد، ولی اگر مـدّت معلوم نباشـد، مثل اینکه حیوان گم شـده اش را بفروشد و می داند که بر می گردد امّا زمان دقیق برگشـتن آن معلوم نباشد، معامله در این صورت هم ظاهراً صـحیح است، چه خریدار مطلب را بداند یا نداند، البته در صورت جهل، خیار دارد چه از جهت تأخیر در تحویل یا از جهت اینکه معامله ضرری است.

(مسأله 1407) اگر عاقد، خود مالک یا وکیل در اجرای صـیغه باشد، قدرت مالک شرط است، ولی اگر وکیل در معامله باشد، مانند عامل مضاربه، قدرت او یا قدرت مالک معتبر است، یعنی قدرت هر یکی بر تسـلیم در صحت معامله کفایت می کند، بنابراین اگر هر دو قدرت بر تحویل نداشته باشند معامله باطل است.

(مسأله 1408) فروش بنده فراری با ضمیمه ای که قیمت قابل توجه دارد جایز است.

خیارات

خیار حقی است که با توجه به آن صاحبش قدرت دارد بر اینکه معامله را فسخ یا امضا کند که هفت قسم است:

خیار مجلس

وقتی معامله انجام گرفت هر یک از فروشـنده و خریدار تا وقتی که از مجلس معامله متفرق نشده اند خیار دارند، ولی اگر متفرق شوند عرفاً معامله لازم و خیار ساقط می گردد، و اگر کسی که عهده دار معامله

است وکیل باشـد، خیار حق مالک است در صورتی که تنها در اجرای صـیغه وکیل باشد، امّا اگر وکیل در تمام معامله باشد، حق فسخ نیز از جانب مالک را خواهـد داشت، بنابراین ملاک در خیار مجلس،اجتماع و افتراق دو مباشـر است نه دو مالک، و چنانچه مجلس معامله را با هم ترک کننـد، خیارشان باقی است تا آنکه از هم جدا شوند، ولی اگر یک نفر به عنوان وکالت از جانب دو مالک یا به عنوان ولایت بر آن دو ایجاب و قبول را بگوید، بنابر اظهر حق خیار ندارد.

(مسأله 1409) خیار مجلس اختصاص به بیع دارد و در غیر آن جاری نیست.

(مسأله 1410) خیار مجلس، با شرط سقوط آن در ضمن عقد و همچنین اسقاط آن بعد از عقد، ساقط می شود.

2-خیار حیوان

هرکس حیوانی را بخرد از هنگام معامله تا مـدت سه روز خیار دارد، بنابراین اگر معامله در اول روز صورت گیرد به مدّتِ سه روز تمام با دو شب وسط آن خیار خواهد داشت، امّا اگر معامله در طول روز باشد همانند اوّل زوال به مدّتِ سه شـبانه روز یعنی تا ظهر روز چهارم خیار دارد.و اگر فروشـنده و خریـدار از هم جـدا نشونـد تا آنکه سه روز بگذرد، در این صورت خیار حیوان ساقط گردیده ولی خیار مجلس باقی است.

(مسأله 1411) خیار حیوان در چند صورت ساقط می شود:

الف:در متن معامله شرط سقوط خیار نماید.

ب:بعد از معامله خیار را اسقاط نماید.

ج:در حیوان به گونه تصـرّف نماید که دلیلی بر امضای عقد و اختیار عدم فسخ باشد.بلکه بعید نیست که مطلق تصـرّف مانع از فسخ باشـد اگر چه بر امضای معامله دلالت نکند، مثلاً اینکه خریدار حیوان را معیوب یا ناقص کند در این صورت خیار او قطعاً ساقط می شود.

(مسأله 1412) اگر عوض کالای فروخته شده حیوان باشد، خیار برای فروشنده نیز ثابت می شود.

(مسأله 1413) خیار حیوان نیز اختصاص به بیع دارد و در باقی معاوضات جاری نخواهد شد.

(مسأله 1414) اگر حیوان، قبل از قبض یا بعد از آن در مدت خیار بمیرد، تلف از مال فروشـنده است،و خریدار چنانچه قیمت حیوان را به او داده باشد می تواند پس بگیرد، و همچنین اگر نقص و عیبی در مدت سه روز در حیوان پدید آید بر عهده فروشنده خواهد بود.

3-خیار شرط

خیار شرط:خیاری است که در متن معامله شرط می شود:یا برای فروشنده و خریدار با هم؛ یا برای یکی از آن دو؛ یا برای شخص سوم.

(مسأله 1415) خیار شـرط مدت معینی ندارد، بلکه شـرط نمودن آن در هر مدّتی چه کم باشد یا زیاد؛متصل به عقد یا جدای از آن جایز است.البته ابتدا و مقدار آن و لو تا آخر عمر باید معین باشد، و اگر خریدار قبول کند که خیار شرط غیر محدود و قابل کم و زیاد شدن باشد معامله صـحیح است، و نیز اگر خریدار بدون شرط خیار، قبول نماید، اگر فروشنده با این کار رضایت داشته باشد، باز معامله صحیح است ولی شـرط خیار ملغی می شود، اما اگر خریـدار با شـرط مذکور موافق نباشد یا فروشـنده بدون آن شـرط قبول نکند، معامله از ریشه باطل است.

(مسأله 1416) اگر مـدت خیـار یک ماه یا یک سال یا یک هفته قرار داده شود، این خیار از هنگام معامله شـروع می شود، ولی اگر مـدت خیار یک ماهِ مردد بین چند ماه قرار داده شود، ظاهراً معامله صحیح است.

(مسأله 1417) بنـابر احوط شـرط خیار در ایقاعات ماننـد طلاق و عتق و امثال آن، جایز نیست، همچنان که در عقود إذنیه ماننـد عاریه و ودیعه و وکالت و جعاله جایز نیست، ولی شـرط نمودن خیار در عقدهای لازم غیر از نکاح صـحیح است، و شـرط نمودن آن در عقدهای جایز مانند هبه و امثال آن، بعید نیست که صحیح باشد.

(مسأله 1418) شرط خیار برای فروشنده در مدت معین متصل به عقد و یا جدایِ از آن جایز است به گونه که شرط کند به نحوی که هنگام دادن قیمت(اگر قیمت موجود باشد)و یا بدلش(اگر قیمت تلف شده باشد)خیار داشته باشد و اگر مدت خیار بگذرد، بیع لازم و خیار ساقط می شود، و اگر در مدت داشـتن خیار فسخ کند، بدون رد قیمت یا بدل آن(در صورت تلف شدن)این فسخ صـحیح نیست و نیز اگر قبل از مدت فسخ کند، فقط در آن مدت معین فسخ صحیح است در صورت که قیمت یا بدل آن را برگرداند.فسخ معامله به دو صورت اعمال می شود:1-همزمان با ردّ مال کلمه بگوید مانند «فسخ کردم»؛2-اصل مال را برگرداند.

(مسأله 1419) مقصود از برگرداندن قیمت، آن است که آن را حاضر نموده و در اختیار خریدار بگذارد، پس اگر به این صورت حاضر کند می تواند معامله را فسخ نماید، اگر چه خریدار از گرفتن آن خودداری کند.

(مسأله 1420) شرط فسخ معامله در تمام جنس فروخته شده یا در قسمتی از آن با رد قسمتی از قیمت،

ظاهراً جایز است.

(مسأله 1421) اگر به خاطر غیبت یا دیوانگی خریدار و امثال آن، نتواند قیمت را در اختیار او قرار دهد در صورتِ که قیمت را در اختیار ولی خریدار قرار بدهد(اگر چه حاکم شرع یا وکیلش باشد)ظاهراً در صحت فسخ کفایت می کند، در غیر این صورت معامله لازم خواهد شد.

(مسأله 1422) نما یعنی افزایش و رشد جنس از زمان معامله تا زمان فسخ، مال خریدار است همچنان که نمای قیمت، مال فروشنده خواهد بود.

(مسأله 1423) خریدار در مدت خیار، نمی تواند در جنس تصرّف نماید همانند اینکه بفروشد یا بخشش نماید و امثال آن و اگر جنس فروخته شده تلف شود، ضمان آن به عهده خریدار است ولی خیارفروشنده با این تلف، ساقط نمی شود.

(مسأله 1424) اگر قیمتی که برگشت آن شرط شده، به عنوان دین در ذمه فروشنده باشد مثل اینکه خریدار مالی را از فروشنده طلبکار باشد، و فروشنده در مقابل آن مال خانه ای را بشرط خیار برای خود می فروشد ، به این نحو که تا یک سال حق دارد چنانچه مال را برگرداند، خانه خود را پس بگیرد، در این صورت اگر در خارج فرد یا عین مال خریدار را به وی تحویل دهد، خیار برای فروشنده ثابت خواهد بود.و اگر قیمت کلی در ذمّه خریدار باشد و بعد از معامله فردی از آن قیمت را به فروشنده بدهد، اگر فرد دیگری را برگرداند در صحت فسخ کفایت می کند.

(مسأله 1425) اگر ولیّ برای بچه مثلاً چیزی را به بیع خیار بخرد و ممنوعیتِ بچه در تصرف قبل از تمام شدن مدّت خیار برداشته شود، در صورت فسخ معامله باید قیمت را به بچه برگرداند و امّا اگر به ولیّ او ردّ کند کافی نیست، و اگر یکی از دو ولیّ مانند پدر، چیزی را به بیع خیار بخرد، فسخ معامله با ردّ ثمن به ولی دیگر مثل جدّ جایز است، مگر آنکه شرط شود که ثمن در صورت فسخ معامله به شخص ولیّ که عهده دار خرید بوده برگردانده شود.

(مسأله 1426) اگر فروشنده قبل از استفاده از حق خیار بمیرد، آن خیار به ورثه او منتقل می شود، یعنی با ردّ قیمت به خریدار، می توانند معامله را فسخ کنند، و در جنس بر طبق سهمشان در ارث، شریک می شوند، ولی اگر بعض ورثه از فسخ معامله خودداری کنند بقیه ورثه حق فسخ معامله را ندارند نه در تمام جنس فروخته شده و نه در قسمتی از آن، امّا اگر خریدار بمیرد، فروشنده می تواند با ردّ قیمت به ورثه او معامله را فسخ نماید، و این در صورتی است که شرط نشده باشد که قیمت را به خود خریدار برگرداند و اگر شرط شده باشد که قیمت را به خود خریدار برگرداند وارث جای او را نمی گیرد.

(مسأله 1427) شرط خیار در فسخ معامله، برای خریدار با ردّ جنس به فروشنده جایز است، بنابراین

ردّ بـدل حـتّی بـا تلـف شـدن جنس کفـایت نمی کنـد مگر آنکه قرینه ای باشـد که ردّ بـدل را در صورت تلف شـدن جنس شامـل شود، همانطوری که در ردّ قیمت غالباً اینگونه است.بنابراین فروشـنده خانه اش را مثلاً به بیع خیار به خاطر احتیاج به قیمت آن می فروشد، و در قیمت آن تصـرف می نماید و عین آن باقی نمی ماند، چنانچه بخواهد قیمت را ردّ کند، بدل آن را ردّ می کند، و همچنین خیار برای هر یک از فروشنده و خریدار با ردّ آنچه به او منتقل شده یا بدلش در صورت تلف شدن آن جایز است.

(مسأله 1428) شـرط خیار به ردّ بدل در حالی که خود جنس موجود باشد صحیح نیست، و همین طور شرط ردّ قیمت در اجناس مثلی یا ردّ مثل در اجناس قیمی در صورت تلف شدن صحیح نیست.

(مسأله 1429) خیار شرط در دو صورت ساقط می شود:

1-مدت تعیین شده تمام شود و ردّی از طرف بایع و مشتری صورت نگیرد.

2-بعد از عقد آن را اسقاط نماید.

4-خیار غبن

اگر کسی چیزی را به کمتر از قیمت مثل آن بفروشد و جاهل باشد، و همین طور اگر چیزی را بطور سَلَم (1)به بیش از قیمت آن خریداری کند، خیار غبن دارد، ولی اگر عالم و آگاه باشد خیار غبن نخواهد داشت.

(مسأله 1430) معیـار در ثبوت خیار غبن برای مغبون آن است که در عرف تفاوت پیش آمـده، موجب غبن باشـد، یعنی بیشتر مردم از آن چشم پوشـی نکنند، بنابراین اگر تفاوت جزئی و ناچیز باشد، موجب خیار نیست، البته در معاملات تجاری بزرگ چنانچه تفاوت قیمت در آنها به نسبت یک در هزار باشد غبن است، ولی در معاملات معمولی روز مرّه بین مردم تفاوت به این نسبت غبن شمرده نمی شود.

پس معیار در تفاوت، گذشت نکردن از کمی و زیادی آن نزد عرف و عُقلا است.

(مسأله 1431) خیـار غبن از هنگـام معـامله ثـابت است نه از هنگام آشـکار شـدن غبن، بنابراین اگر فروشـنده چیزی را به بیشتر از قیمت بـازاری آن بفروشـد، خریـدار خیـار دارد اگر چه فروشـنده جاهل به آن باشـد، و همچنین اگر فروشـنده، چیزی را به کمتر از قیمت بازاری فروخته باشد خیار خواهد داشت،بنابراین اگر قبل از ظهور غبن، معامله را فسخ کند، فسخ صـحیح است اگر غبن واقعاً ثابت باشد، و معیار در غبن قیمت وقت معامله است، در نتیجه اگر بعد از معامله قیمت آن کم و زیاد شود در ثبوت و سقوط

1- 1) سلم:معامله ای است که خریدار پول را قبلا پرداخت نماید و بعد از مدتی جنس را تحویل بگیرد.

خیار اثری ندارد.

(مسأله 1432) مغبون حق نـدارد ما به التفاوت قیمت را مطالبه نماید و در مقابل آن معامله را فسخ نکند، و اگر غابن تفاوت قیمت را بدهد قبول آن بر مغبون واجب نیست، بلکه مخیّر است بین اینکه معامله را از اصل فسـخ کند و یا اینکه در مقابل قیمت تعیین شده، آن را امضاء نمایـد.البته اگر هر دو بر اسـقاط خیـار در مقابـل مالی مصالحه کننـد، صـلح صـحیح و خیار ساقط است، و دادن عوض مصالحه بر غابن واجب می شود.

خیار غبن با چند چیز ساقط می شود:

اوّل-اسـقاط آن بعد از عقد، اگر چه قبل از آشـکار شدن غبن باشد، و اگر به گمان اینکه ده در صد با قیمت بازار تفاوت دارد خیار را ساقط کند و بعد معلوم شود که تفاوت صد درصد بوده است، در این صورت اگر مقصود ساقطکننده خیار مرتبه خاصی از غبن باشد و بعد معلوم شود که بیشتر از آنچه خیال می کرده مغبون شده است، خیار ساقط نمی شود، و اگر با هرگونه تفاوتی که پیش آید، اسقاط خیار نماید و بعد معلوم شود که غبن بیشتر بوده در این صورت اسقاط خیار اثری ندارد؛ و در مصالحه بر اسقاط خیار نیز مطلب همینطور است.

دوم-آنکه سـقوط خیار غبن را در متن عقـد شـرط کنـد، اما اگر اسـقاط خیار غبن نمایـد به گمان آنکه تفاوت ده در صد قیمت است و بعد معلوم شود که صد در صد بوده، تفصیل قبلی در آن جاری خواهدبود.

سوم-آنکه مغبون بعـد از علم به غبن در آنچه به او منتقل شده طوری تصـرف کند که دلالت بر التزام به عقد کند، اما اگر تصـرف او قبل از علم به غبن باشد در این صورت، اگر تصرّف او دلالت بر التزام به عقد نماید، خیار مغبون ساقط می شود و اگر تصرّف او دلالت بر التزام به عقد نکند خیارش ساقط نمی شود.

(مسأله 1433) اگر فروشـنده بفهمد که مغبون واقع شده است و معامله را فسخ کند، اگر جنس فروخته شده نزد خریدار موجود باشد آن را پس می گیرد، و اگر مال تلف شده باشد در این صورت مِثل آن یا قیمت آن را از مشتری می گیرد؛ اما اگر مال فروخته شده را معیوب ببیند، آن را با خسارتش از او می گیرد؛ اگر آن مال از دست مشتری خارج شـده باشد مثل بیع، در این صورت مال به حکم تلف است،و بایع می تواند قیمت یا مثل آن را از مشتری بگیرد.

(مسأله 1434) اگر فروشـنده مغبون، معامله را فسخ نماید ولی خریدار در جنس فروخته شده طوری تصرف کرده که سبب تغییر آن شود، سه حالت دارد:

حالت اوّل-آنکه تصـرف موجب نقصان جنس شود که در این صورت فروشـنده از خریـدار جنس و خسارت آن را مطالبه می نماید، و اگر خریدار جنس و خسارت را بدهد حق او را ادا کرده است.

حالت دوّم-آنکه تصـرف خریدار موجب زیادی شود که این زیادی به دو صورت است: 1-اگر آن زیادی، صفت محض باشد و مالیت هم نداشـته باشد، مانند آرد کردن گندم جنس فروخته شده تماماً مال فروشـنده مغبون خواهد بود و در این صورت کالای فروخته شده تماماً به مغبون پس داده می شود،و اگر آن صـفت اضافی با کار خریـدار مالیت پیـدا کنـد، صـفت، ملک خریدار حساب نمی شود، البته اگر عمل خریدار در ملک دیگران به دستور فرد دیگری باشد، این عمل را به عنوان اجرت المثل ضامن است، نه اینکه با مالک در مالیّت مال شریک باشد، 2-اگر آن زیادی، زیادی عینی و متصل باشـد ماننـد چاقی حیوان و رشد درخت، چیزی برای خریدار نخواهد بود، بلکه باید آن را به فروشـنده برگرداند، و اگر آن زیادی، زیادی عینی منفصل باشد، مانند پشم و شـیر و مو و میوه و امثال آن، زیادی مال خریدار خواهد بود، و در صورتی که از جـدا کردن زیادی، ضـرری بر خریـدار در حال فسخ معامله لازم نیاید،فروشـنده می تواند خریدار را به این کار ملزم کند، ولی اگر حتی ضـرری بر خریدار وارد شود خودخریدار آن را جدا کند، فروشـنده حق ندارد او را از این کار بازدارد ، امّا اگر خریدار بخواهد جـدا کردن زیاده را با کنـدن درخت یا تخریب ساختمان انجام دهد که نقصـی بر زمین وارد شود، باید ضـرر وارده را جبران کند و زمین را صاف نماید.

حالت سوم-آنکه تغییر جنس، به سـبب مخلوط شـدن با جنس دیگر باشـد، که حکم آن در واقع حکم تلف شـدن جنس است که خریدار نسبت به بدل یا قیمت آن ضامن است.

(مسأله 1435) در صورتی که مشتریّ مغبون، معامله را فسـخ کنـد با اینکه در بیع تصـرّف غیر مسـقط نموده است [به دلیل جهل به غبن] تصرّف نمودن او چند صورت دارد: 1-عین را تغییر نمی دهد.2-تغییر به زیادی یا نقصان یا امتزاج می دهـد، تمامی صوری که در مسأله قبـل گفته اینجا هم جاری می شود.همچنین اگر مشتری مغبون، معامله را فسـخ کنـد، ولی بایع در ثمن تصـرّف کرده باشـد، یا اینکه بایع، مغبون واقع شده و خودش در ثمن تصرّف نماید، در این صورت باز حکم صوری که در مسأله قبلی گذشت جاری خواهد شد.

(مسأله 1436) خیار غبن فوری نیست، بنابراین اگر فسخ معامله را عالماً به تأخیر اندازد به جهت انتظار حضور غابن یا حضور کسـی که با او در فسـخ و عـدم آن مشورت کنـد، خیارش ساقط نمی شود تا چه رسـد که تأخیر فسخ به خاطر جهل به غبن یا جهل به ثبوت خیار برای مغبون یا از روی غفلت یا

فراموشی باشد.

(مسأله 1437) خیار غبن در هر معامله ای که بر چانه زنی پایه گذاری شده، مانند صلح و اجاره و غیر آنها، جاری است.

(مسأله 1438) اگر دو چیز را در یک معامله به دو قیمت بخرد، مثل اینکه گوسفند را به ده دینار و اسب را به بیست دینار خریداری نماید، اگر خریدار در خرید اسب مغبون باشد، می تواند معامله را فسخ کند،و در این صورت، فروشنده به جهت تبعّض صفقه در فروش گوسفند حق خیار دارد.

(مسأله 1439) اگر آنچه در دست غابن است به کار خود او یا به حوادث آسمانی تلف شود، و آن چیز قیمی باشد و مغبون هم معامله را فسخ کند، قیمت تلف شده زمان فسخ را از غابن می گیرد، ولی اگر مغبون تلف کرده باشد، حق رجوع به غابن را ندارد، امّا اگر تلف به دست شخص ثالثی باشد، مغبون بعد از فسخ به غابن رجوع می کند، و غابن نیز می تواند از شخص ثالث مطالبه کند، و اگر آنچه که در دست مغبون است بعد از فسخ تلف شود، اگر تلف به فعل غابن بوده حق رجوع به مغبون را ندارد، ولی اگر تلف به بلای آسمانی یا به فعل مغبون یا به فعل بیگانه باشد، به قیمت روز فسخ، بر مغبون رجوع می کند،و مغبون به بیگانه، رجوع می کند اگر او تلف کرده باشد.و حکم تلف کردن وصف که موجب تفاوت قیمت می شود مثل حکم تلف عین است.

5-خیار تأخیر

مطلق بودن معامله اقتضا دارد که تحویل جنس و عوض فعلی باشد، و اگر یکی از دو طرف از آن خودداری کند وادار به تحویل می گردد و اگر تحویل ندهد، طرف دیگر حق فسخ معامله را دارد، بلکه جواز فسخ قبل از اجبار نیز بعید نیست.

خیار تأخیر به بیع اختصاص ندارد، بلکه در تمام معاوضات جاری است، البته خیار دیگری برای بیع وجود دارد که آن را خیار تأخیر می گویند، مثل اینکه جنسی را بفروشد و حال آنکه قیمت آن را نگرفته و جنس را هم تحویل نداده تا خریدار قیمت را بیاورد، چنانچه تا مدّت سه روز عوض را آورد،خریدار به آن جنس اولویت دارد، وگرنه فروشنده حق دارد معامله را فسخ کند، ولی اگر جنس فروخته شده در نزد فروشنده تلف شود، مادامی که در اختیار و در خانه اوست از مالش حساب می شود، چه در مدت سه روز یا بعد از آن، و چه در حال ثبوت یا سقوط خیار، تلف شده باشد.

(مسأله 1440) ظاهراً گرفتن قسمتی از جنس یا قسمتی از قیمت در حکم نگرفتن آن است.

(مسأله 1441) مقصود از سه روز، روزهای آن است چه به صورت کامل، یا بصورت تلفیقی باشد،

چنانچه سه روز به صورت کامل باشد، دو شب وسط در آن داخل خواهد بود، ولی اگر سه روز به صورت تلفیقی باشد سه شب وسط آن در سه روز داخل است.

(مسأله 1442) در صورتی خیار تأخیر وجود دارد که تأخیر در دادن جنس یا عوض شرط نشده باشد، وگرنه خیار وجود ندارد.

(مسأله 1443) خیار تأخیر در صورتی وجود دارد که جنس مشخص باشد، ولی اگر جنس کلی در ذمّه باشد نداشتن خیار تأخیر بعید نیست.

(مسأله 1444) اگر جنس معینی مانند بعضی سبزیجات و گوشت که در بعضی اوقات تا یک روز فاسد می شود معامله شود، اگر تا شب پول آن را ندهد خیار ثابت است، و اگر فروشنده معامله را فسخ کند،می تواند هر طور که بخواهد در جنس تصرف نماید.

(مسأله 1445) با اسقاط خیار تأخیر، بعد از سه روز این خیار ساقط می شود، و بنابر اظهر با اسقاط آن قبل از سه روز و با شرط سقوط آن در ضمن عقد نیز ساقط می شود.ولی اگر خریدار بعد از سه روز و قبل از فسخ فروشنده قیمت را بدهد یا خود فروشنده آن را از خریدار مطالبه کند، بنا بر اظهر خیار ساقط نمی شود ،و فروشنده حق دارد معامله را فسخ کند، مگر آنکه کاشف از رضایت فروشنده به معامله باشد.

(مسأله 1446) خیار تأخیر فوری نیست، بنابراین با تأخیر از سه روز ساقط نمی شود مگر آنکه یکی از مسقطات موجود باشد.

6-خیار رؤیت

خیار رؤیت در جایی است که خریدار جنسی را ببیند سپس آن را بخرد و بعد از خریدن بر خلاف آنچه که دیده بود آن را بیابد یا آن را با وصفی که بیان شده خریداری کند و خلاف آن درآید، در این صورت خریدار می تواند معامله را فسخ یا امضا نماید.

(مسأله 1447) در صفتی که تخلف آن موجب خیار است فرق نمی کند که آن صفت، صفت کمال باشد که قیمت آن را افزایش می دهد، یا صفت کمال نباشد یا اینکه نزد قومی مرغوب و نزد قوم دیگری نامرغوب باشد، مثلاً شرط کند به اینکه پارچه به رنگ قرمز باشد نه سیاه.

(مسأله 1448) صاحب خیار می تواند معامله را فسخ نموده و عین را برگرداند، یا معامله را فسخ نکند و عین را مجّاناً نگهدارد، ولی اگر فسخ نکند حق مطالبه تفاوت قیمت را ندارد، همانطوری که اگر فروشنده تفاوت قیمت را بدهد یا آن عین را به عینی که دارای صفت باشد بدل کند، خیار ساقط نمی شود.

(مسأله 1449) همانگونه که با تخلف وصف، خریدار خیار دارد، فروشنده نیز با تخلف وصف، خیار خواهد داشت.

(مسأله 1450) خیار رؤیت فوری نیست اگر چه مشهور قائل به فوریت آن است.

(مسأله 1451) خیار رؤیت در چند صورت ساقط می شود:1-اسقاط آن قبل از رؤیت و بعد از آن.2-تصرّف قبل و بعد از رؤیت در صورت که این تصرّف دلیل بر التزام به عقد باشد.3-اسقاط در ضمن عقد.

(مسأله 1452) مورد خیار رؤیت، فروش جنس مشخصی است، و در فروش کلی جاری نیست،بنابراین اگر کلی را با وصف بفروشد و به خریدار، جنس فاقد وصف را بدهد، خریدار حق خیار ندارد،بلکه مطالبه فرد دارای وصف را بکند، البته اگر کلی در معیّن را بفروشد(مثل اینکه بگوید یک کیلو از این کیسه را خریدم)بعد خلاف آن ثابت گردد، خریدار خیار خواهد داشت.

7-خیار عیب

خیار عیب، در جایی است که خریدار کالایی را بخرد و در آن عیبی بیابد که در این صورت مخیّر است بین اینکه معامله را فسخ نموده و کالای معیوب را برگرداند، یا اینکه آن را امضا نماید.و اگر ردّ جنس معیوب امکان نداشته باشد، می تواند آن را نگهدارد و تفاوت قیمت را مطالبه نماید.و در این جهت میان خریدار و فروشنده فرقی نیست؛ بنابراین اگر فروشنده در قیمت عیبی را بیابد خیار عیب خواهد داشت.

(مسأله 1453) خیار عیب، با التزام به مفاد عقد و هم چنین با تصرّف در معیب که دالّ بر عدم اختیار فسخ باشد، ساقط می شود.

موارد جواز مطالبه ما به التفاوت

مواردی که جایز است تفاوت قیمت جنس سالم و معیوب طلب شود:

1-جنس از بین رفته باشد.

2-آنکه جنس در اثر فروش، بخشش و امثال آن از ملک خارج شده باشد.

3-تصرف در جنس به گونه ای باشد که موجب تغییر آن گردد، مانند بریدن، رنگ آمیزی و دوختن پارچه.

4-در جنس تصرف اعتباری کند که قابل برگشت نباشد، مثل اینکه آن را اجاره داده یا گرو

گذاشته باشد.

5-اگر جنس را از فروشنده بگیرد و در آن عیبی بوجود آورد و همچنین اگر بدون دخالت خریدار در آن عیبی بوجود آید.

در تمام این موارد، خریدار حق فسخ معامله و ردّ جنس را ندارد، البته می تواند تفاوت قیمت را مطالبه نماید، ولی اگر عیب دیگری در زمان خیار دیگری مانند خیار حیوان که برای خریدار است مثلاً پدید آید، در این صورت برگرداندن جنس جایز است.

(مسأله 1454) اگر عیب موجب نقص در مالیت نشود، برگرداندن جنس مانعی ندارد ولی طلب ما به التفاوت قیمت ساقط می شود، مثل حیوان اخته شده با حیوان نر در صورتی که در قیمت یکسان باشند،امّا اگر جنس ربوی را در مقابل جنس خودش بخرد، بعد عیبی در یکی از آنها آشکار شود، بنابر اقوی گرفتن تفاوت جایز است.پس دادن و گرفتن ما به التفاوت قیمت به دو چیز ساقط می شود:

اوّل:قبل از معامله به عیب علم داشته باشد.

دوّم:برائت جستن فروشنده از عیوب، یعنی فروشنده شرط کند که خریدار حق ندارد به قیمت یا تفاوت قیمت به او رجوع کند.

(مسأله 1455) بعد از آنکه مشتری اعتراف به تبرّی بایع می کند، ادعا کند که آن را نشنیده ام، از او پذیرفته نمی شود؛ اگر خریدار ادّعا کند که فروشنده برائت خود را اعلام نکرده است و فروشنده ادّعا کند که برائتش را اعلام نموده است، ادعای خریدار مقدم است.

(مسأله 1456) اقوی این است که خیار عیب فوری نیست.

(مسأله 1457) مقصود از عیب آن چیزی است که بر خلاف خلقت اصلی باشد خواه به صورت نقص باشد مانند کوری یک چشم یا هر دو و کری و لالی و لنگی و خواه به صورت اضافه باشد، مانند دست و انگشت اضافی، امّا اگر بر خلاف خلقت اصلی نباشد، لکن در عرف عیب شمرده شود، مثل اینکه زمین، محل فرود سربازان باشد، در صورتی که ردّ آن امکان نداشته باشد ظاهراً می تواند ما به التفاوت قیمت را بگیرد.

(مسأله 1458) اگر عیب در بیشتر افراد یک صنف باشد، مانند نبودن بکارت در کنیزان، حکم عیب بر آن جاری نیست.

(مسأله 1459) در عیب، نقص مالیت شرط نیست، البته در صورتی که موجب نقص مالیت نشود حق گرفتن ارش و ما به التفاوت قیمت ثابت نمی گردد.

(مسأله 1460) همانطوری که به عیب موجود در حال معامله خیار ثابت است به عیبی که بعد از معامله

و قبل از قبض پدیـد می آیـد نیز ثابت می شود، در نتیجه می توانـد جنس را برگرداند، ولی بنابر اظهر گرفتن تفاوت قیمت جایز نیست، البته اگر عیب حادث، موجب نقص در مقدار جنس شود نه فقط مالیت آن،در این صورت خریدار می تواند مقداری از قیمت را که در مقابل آن نقص هست مطالبه کند.

(مسأله 1461) اگر بعد از معامله تا مدّت یک سال، دیوانگی یا خوره یا پیسی یا استخوان در فرج زن که مانع از جماع می شود بوجود آید، خریدار خیار عیب دارد.

(مسأله 1462) کیفیت گرفتن تفـاوت قیمت به آن است که اهـل خبره در صورتی که امین و مورد اطمینان باشـند، جنس را اوّل به صورت صحیـح و سـپس به صورت معیوب قیمت گـذاری می کننـد و نسـبت بین آن دو قیمت را ملاحظه می نمایند، و سـپس از قیمت خریداری شده، به همان نسبت کسر می گردد، بنابراین وقتی جنسی را به صورت صحیح به هشت و به صورت معیوب به چهار،قیمت گذاری کنند که نسبت بدست آمده نصف خواهدبود، به همین نسبت از اصل قیمت کسر می شود.

(مسأله 1463) اگر اهل خبره در قیمت صـحیح و معیوب اختلاف داشـته باشـند ولی در نتیجه نسبت بین دو قیمت صحیح و معیوب یکی باشد اشـکالی نیست، مثل اینکه بعضـی صـحیح را به هشت و معیوب را به چهار و بعضی دیگر صحیح را به شش و معیوب را به سه قیمت گذاری نمایند، تفاوت در هر دو قیمت نصف است؛ بنابراین نصف قیمت خرید باید کسـر گردد، ولی اگر نسبت در قیمت گذاری اختلاف داشـته باشد، مثل اینکه بعضی صحیح را به هشت و معیوب را به چهار و بعضی دیگر صحیح را به هشت و معیوب را به شش قیمت گذاری کنند، در این صورت قول کسی که از نظر خبره بودن قوی تر است، مقدّم است.ولی احتیاط آن است که مصالحه کنند.

(مسأله 1464) اگر دو جنس را با دو قیمت در یک معامله بخرد، بعد در یکی عیبی آشکار شود،خریدار فقط در ردّ معیوب خیار دارد، و در صورت که پس دهـد فروشـنده می توانـد در جنس صـحیح معامله را بهم بزنـد، و همچنین اگر دو جنس را به یک قیمت خریداری نماید، خریدار فقط معیوب را می تواند برگرداند، ولی فروشنده می تواند معامله را در مورد جنس سالم نیز فسخ نماید، و نیز می تواند هر دو را پس بگیرد.

(مسأله 1465) اگر دو نفر جنسی را بطور مشترک بخرند بعد معیوب در آید، یکی از آن دو می تواند معامله را در سهم خود بهم بزند، و در این صورت برای فروشنده بر فرض فسخ، خیار ثابت می شود.

(مسأله 1466) اگر پیش از آنکه خریـدار بفهمـد، عیب برطرف شود، بنـابر اظهر خیار ساقط نمی شود،و در صورت امکان می توانـد آن را برگرداند وگرنه تفاوت قیمت را مطالبه نماید.

(مسأله 1467) اگر کنیزی را بخرد و با او جماع کند، سپس در او عیبی بیابد، در این صورت نمی تواند

معامله را بهم زده واو را برگرداند، ولی می تواند تفاوت قیمت را مطالبه نماید، البته اگر حامله باشد می تواند با دادن1/10 قیمت، کنیز را برگرداند، امّا اگر با شرط بکارت او را بخرد و خلاف در آید، می تواند او را برگرداند، یا اینکه تفاوت قیمت را مطالبه کند.

ادامه احکام شرط

همان طوری که وفای به عقد واجب است، وفای به شرط ضمن عقد، نیز واجب است، مثل اینکه اسب را در برابر قیمت معیّن بفروشد، و بر خریدار شرط کند که لباسش را بدوزد که در این صورت دوختن لباس فروشنده بر خریدار واجب است.

در وجوب وفای به شرط چند چیز معتبر است:

اوّل:آنکه با کتاب وسنت مخالف نباشد، و مخالفت در دو مورد صورت می گیرد:

1-آنکه عمل به شرط، فی نفسه غیر مشروع باشد، مثل اینکه کسی را برای کار در روز ماه رمضان به شرط آنکه روزه اش را بخورد اجیر کند، یا چیزی را به او بفروشد بشرط آنکه حرامی را انجام دهد.

2-آنکه خود شرط مخالف حکم شرعی باشد، مثل اینکه زنی را به عقد کسی درآورد و شرط کند که طلاق این زن نیز به دست خودش باشد نه به دست شوهرش، یا مالی را بفروشد یا هبه کند به شرط آنکه همه یا بعضی از ورثه خریدار، از آن ارث نبرند، و امثال اینها که شرط در این موارد باطل است.

دوّم:آنکه با مقتضای معامله منافات نداشته باشد، مثل اینکه جنسی را به کسی بفروشد به شرط آنکه عوض نداشته باشد، یا آنکه خانه را به کسی اجاره بدهد بشرط آنکه اجرت نداشته باشد.

سوّم:آنکه شرط، بطور صریح یا به صورت ضمنی در ضمن معامله ذکر شده باشد، مثل اینکه قرینه ای موجود باشد بر اینکه معامله بر آن شرط پایه گذاری شده است، حالا یا قبل از معامله ذکر شده،یا عرف وجود آن را بفهمد، مثل شرط تحویل، هنگام استحقاق آن، و اگر شرط، قبل از معامله ذکر شود ولی معامله عمداً یا سهواً روی آن پایه گذاری نشود، وفای به آن شرط واجب نیست.

چهارم:آنکه قدرت بر انجام شرط داشته باشد.

(مسأله 1468) اگر جنسی را بفروشد و بر خریدار شرط کند که آن جنس را دوباره و لو بعد از مدتی بخودش بفروشد مانعی ندارد، البته اگر شرط کند که به کمتر از آنچه خریده بفروشد، یا خریدار بر فروشنده شرط کند که به بیشتر از آنچه فروخته خریداری نماید، معامله در این دو فرض باطل است.

(مسأله 1469) تعلیق در شرط مانعی ندارد، مثل اینکه خانه اش را بفروشد و بر خریدار شرط کند که اگر به مسافرت نرود مدت یک ماه حق سکونت در آن خانه را داشته باشد، بلکه اگر شرط، مجهول باشد نیز

مانعی ندارد، مگر آنکه جهالت موجب ضرری بودن معامله گردد که در این صورت شرط باطل ولی معامله صحیح خواهد بود.

(مسأله 1470) اگر شرط فاسد باشد ظاهراً سبب باطل شدن معامله نمی شود، بلکه شرط باطل و معامله صحیح است.

(مسأله 1471) اگر کسی از انجام شرطی که بر او شده است خودداری کند، شرطکننده حق اجبار او را ندارد.

(مسأله 1472) اگر کسی که بر او شرط شده به هر دلیلی نتواند آن را انجام دهد، شرطکننده، حق فسخ معامله را دارد.

احکام خیار

خیار حقی از حقوق است؛ بنابراین اگر صاحب آن بمیرد به ورثه او منتقل می شود، و کسی که از ارث به سبب قتل یا کفر یا بندگی محروم است از حق خیـار نیز محروم می شود، و اگر معـامله ای که در آن حق خیـار وجود دارد به مالی تعلق بگیرد که وارث از آن محروم است، ماننـد زمین، که زن از آن ارث نمی برد، در این صورت اگر شوهر زمین را با داشـتن حق خیار فروخته باشد، همسـر وی آن خیار را به ارث می برد ولی اگر شوهر زمینی را به شـرط داشـتن خیار خریده باشد، همسر وی آن خیار را به ارث نخواهد برد.و نیز در حبوه [لباس یا عمامه میّت یا چیزهایی]که به فرزند بزرگ پسر، اختصاص دارد و سایر ورثه از آن محروم اند، حکم، همین خواهد بود.

(مسأله 1473) اگر وارثِ خیار، متعدد باشـند، ظاهراً بعضی از آنها نمی توانند معامله را در تمام جنس یا در سهم خودشان بهم بزند، مگر کسی که خیار در حق او اعمال می شود، راضی باشد، که در این صورت فسخ معامله در سهم خودش صحیح خواهدبود.

(مسأله 1474) اگر ورثه، معامله مورّث خودشان را بهم بزنند در صورتی که عین قیمت موجود باشد آن را به خریدار بدهند، ولی اگر تلف شده یا در حکم تلف باشد مانند سایر دیون میّت، از ترکه او خارج می کنند.امّا اگر میت ترکه نداشته باشد، بر ذمّه میّت باقی خواهد بود، و در این صورت بر وصی یا وارث واجب است که از جنس برگردانده شده دین میّت را ادا کند، و اگر چیزی باقی ماند مال وارث است.

(مسأله 1475) اگر در معامله ای برای کسی که دخالتی در عقد ندارد حق خیار باشد، در صورت مردنش، به وارث او منتقل نمی شود.

(مسأله 1476) اگر جنس فروخته شده تلف شود، چند صورت دارد:

1-اگر مبیع، حیوان باشد و در زمان خیار مشتری تلف گردد.

2-و اگر تلف قبل از انتهای خیار مشتری در خیار شرط باشد؛ در این دو صورت تلف از مال بایع است.

3-اما اگر خیار از آنِ بایع باشد و تلف بعد از قبض و در زمان خیار مجلس باشد، اظهر اینست که تلف از مال مشتری است.

لوازم بیع

اگر کسی چیزی را فروخت، فقط آنچه را که فروشنده و خریدار در جنس فروخته شده قصد می کنند داخل در معامله است، و قصد آنها با آنچه که لفظ مبیع بر آن دلالت کند، شناخته می شود، مثلاً اگر باغی فروخته شود، زمین و درخت و چاه و چرخ آب و خانه حیوانات و امثال آن که از لوازم و توابع باغ به حساب می آیند داخل در معامله است، ولی اگر زمین را بفروشد، درخت میوه و خرما در آن داخل نیست، و همینطور بچه ای که در شکم حیوان است در فروش مادر و یا میوه، در فروش درخت داخل نیست، البته اگر درخت خرما را بفروشد، در صورتی که خرما گرده افشانی شده باشد مال فروشنده است؛ و بر خریدار واجب است که آن را بر روی درخت باقی بگذارد، ولی اگر گرده افشانی نشده باشد مال خریدار خواهد بود.و این حکم در فروش درخت خرما اختصاص دارد، ولی در انتقال حکم فروش درخت خرما به غیر بیع، یا فروش سایر درختان، میوه آنها مال فروشنده خواهد بود مطلقاً اگر چه گرده افشانی نشده باشد، این در صورتی است که دلیلی بر داخل بودن میوه در فروش درخت یا درخت در فروش زمین یا بچه حیوان در فروش مادر نباشد، امّا اگر دلیلی بر داخل بودن اینها باشد، بر طبق دلیل عمل گردیده و تمام اینها مال خریدار خواهد بود.

(مسأله 1477) اگر درخت را بفروشد ولی شرط کرده باشد که میوه آن برای فروشنده باقی بماند، اگر درخت به آبیاری نیاز داشته باشد، فروشنده می تواند آن را آب دهد و خریدار حق ندارد او را از این کار بازدارد.امّا اگر نیازی به آبیاری نداشته باشد، بر فروشنده آبیاری آن واجب نیست، اگر چه خریدار به این کار دستور دهد.امّا اگر یکی از آن دو، به آبیاری و دیگری به ترک آن ضرر ببیند، در صورتی که شرط بقای میوه را روی درخت کرده باشد، حق فروشنده مقدم خواهد بود، و الاّ حق خریدار مقدم است.

(مسأله 1478) اگر باغی را به استثنای یک درخت بفروشد، فروشنده حق ورود و خروج به باغ را در محدوده که شاخه ها و ریشه های آن درخت رسیده باشد، دارد، و خریدار نمی تواند او را از این کار بازدارد.

(مسأله 1479) اگر خـانه ای را بفروشـد، زمین و طبقه بالا و پایین ساختمان در آن داخل است؛ مگر آنکه راه ورودی و خروجی ساختمان بالا مسـتقل باشد تا دلیلی بر داخل نبودن آن در بیع باشد.و همین طور زیر زمین و چاه و درها و چوب های داخل ساختمان و نردبان ثابت و درختان و سیم های برق و لوله های آب و امثال اینها حتّی کلیدها، در خانه فروخته شده داخل است، مگر آنکه داخل نبودن آنها را شرط کرده باشد.

(مسأله 1480) سـنگها و معادنی که در زمین وجود دارند اگر در عرف از توابع زمین به حساب آیند، در فروش زمین داخل است، ولی اگر آنها از توابع زمین نباشد، مانند معادنی که در درون زمین وجود دارند،ملک کسی نیست و هر کسی آنها را استخراج کند مالک می شود، و همچنین سنگها و گنج های که در زمین دفن شده اند، در فروش زمین داخل نمی باشند.

قبض و اقباض(تحویل گرفتن و تحویل دادن)

بر فروشـنده و خریدار واجب است که جنس و عوض را بعد از معامله تحویل دهند، مگر آنکه شرط تأخیر کرده باشند، و در صورت امکان تحویل جنس یا عوض، تأخیر آن جایز نیست مگر آنکه دیگری راضی باشد، ولی اگر هر دو از تحویل خودداری نمایند، وادار به تحویل می شونـد؛ امّا اگر یکی خودداری کنـد دیگری تحویل دهـد، آنکه امتناع کرده و ادرار به تحویل می شود، و اگر یکی تأخیرِ تسـلیم را تا مـدّت معیّن شرط کند، جایز است، و دیگری حق ندارد از تحویل امتناع کند.

(مسأله 1481) فروشـنده می تواند برای خود، سـکونت در خانه یا اسـتفاده از حیوان یا زراعت زمین و مانند اینها را تا مدت معینی شـرط کند.

(مسأله 1482) تسلیم بر فروشنده و خریدار(اموال منقول و غیر منقول)واجب است؛ معنای تسلیم آن است که مانع را برطرف کرده و برای طرف مقابل اذن در تصرف دهد.

(مسأله 1483) اگر جنس پیش از تحویل به خریـدار، به آفت آسـمانی یا زمینی تلف گردد خود به خودمعامله بهم می خورد، و تلف آن از مـال فروشـنده است، و قیمت را به خریـدار بازگردانـد، و همچنین اگر عوض جنس، قبل از اینکه فروشـنده تحویل بگیرد تلف شود از مال مشتری خواهد بود.

(مسأله 1484) در قبضِ که موجب رفع ضـمان می شود در غیر منقول ماننـد زمین، همـان تخلیه که به معنـای رفع مانع است کفایت می کند.ولی در منقول باید عملاً طرف معامله را بر آن مسلط نماید مانند گرفتن پول و لباس و لجام اسب یا سوار شدن آن.

(مسأله 1485) دست نیافتن مشتری به کالا در حکم تلف است، مثل اینکه دزدیـده شود یا غرق گردد یا به غارت رود یا پرنده پرواز کند و مانند اینها.

(مسأله 1486) اگر خریدار به فروشـنده دسـتور دهد که جنس را به شخص معینی تحویل دهد، اگر آن شخص قبض کند، به منزله تحویل به خریـدار است، و همین طور اگر به او دسـتور دهد که جنس را به شـهر خریدار یا شـهر دیگری بفرسـتد، واو ارسال نماید، به منزله قبض خریدار خواهد بود، و فرقی نمی کند که نحوه ارسال را تعیین بکند یا نکند.

(مسأله 1487) اگر فروشـنده یا بیگانه ای که رجوع کردن به او برای جبران خسارت ممکن است،جنس را تلف کند، اقوی صـحت معامله است و خریدار حق دارد بدل از مثل یا قیمت را از تلف کننده مطالبه نماید، و بنابر اظهر حق دارد معامله را بهم بزند.

(مسأله 1488) اگر برای جنس زیـاده ای «نما»حاصل شود و سـپس اصل جنس قبل از قبض خریـدار تلف گردد، آن زیادی مال خریـدار خواهد بود.

(مسأله 1489) اگر قبل از قبض در جنس عیبی پدید آید، خریدار می تواند آن را برگرداند.

(مسأله 1490) اگر چنـد چیز را یک جا بفروشـد و قبل از قبض، بعضـی از آن ها تلف شود، نسـبت به مقـدار تلف شـده معامله بهم می خورد، و به همان نسبت قیمت به خریدار بر می گردد و در بقیه نیز خیار دارد.

(مسأله 1491) اگر جنس فروخته شده از قبیل خانه باشد، فروشنده باید آن را از وسائل و آنچه که مانع از استفاده خریدار است خالی کند، و اگر زمین زراعتی را بفروشد، در صورتی که کشت شده ولی وقت درو آن نرسیده باشد، باید زراعت را برطرف کند، مگر آنکه تا وقت درو شرط شده باشد که با اجرت یا بدون آن باقی باشد، و اگر ریشه های آن برای اسـتفاده از زمین ضـرر داشته باشد یا در زمین سنگی دفن شده باشد، باید فروشنده سنگ را در آورد و زمین را صاف نماید، و در صورتی که بیرون آوردن آن موجب خرابی زمین یا ساختمان شود، باید آن مقدار را خراب نموده سپس بازسازی نماید.

(مسأله 1492) کسـی که چیزی را خریـده ولی قبض نکرده در صورتی که موزون و پیمانه ای نباشد،می تواند آن را قبل از قبض بفروشد، و نیز جنس پیمانه ای و موزون را می توانـد قبل از قبض به قیمت خرید بفروشد، ولی اگر فروش آن با سود باشد پیش از قبض بنابر اظهر جایز نیست، مگر آنکه به خودفروشـنده مجدداً بفروشد که در این صورت مطلقاً جایز است، امّا اگر جنس پیمانه ای و موزون را به ارث یا صـلح یا مهریه مالک شود، بنابر اظهر می تواند آن را با سود بفروشد اگر چه قبض نکرده باشد.

معامله نقد و نسیه

اگر فروشـنده برای پرداخت قیمت [عوض] مدّت معیّن نکند، باید مشتری قیمت را نقداً بپردازد و فروشنده می تواند بعد از معامله قیمت را مطالبه کند، و اگر خریدار قیمت را به فروشنده بدهد، واجب است که فروشنده آن را بگیرد.

(مسأله 1493) اگر فروشـنده جنس را به نسـیه بفروشد و برای تحویل قیمت مدت تعیین کند، بر خریدار واجب نیست پیش از موعد مقرّر قیمت را بپردازد، اگر چه فروشـنده مطالبه نمایـد، ولی اگر خریـدار آن را قبل از مدّت بدهد، گرفتن آن بر فروشـنده واجب است، مگر آنکه قرینه ای باشد بر اینکه تأخیر حق فروشنده نیز هست.

(مسأله 1494) مـدّت تأخیر بایـد معیّن باشـد، ولی اگر مـدّت را به آمدن زید یا کوبیدن خرمن یا درو کردن زراعت یا چیدن میوه و مانند اینها قرار دهد، در صورتی که فروشنده به آن راضی باشد، معامله صحیح وگرنه باطل است.

(مسأله 1495) اگر مدّت–مانند اول حمل یا اول میزان–که در واقع معلوم و معیّن است، ولی فروشنده و خریدار به آن جاهل باشند، اگر به آن مدت رضایت دهند معامله صـحیح وگرنه باطل است، و همچنین اگر سررسـید پول را اول ماه قمری آینده قرار دهند و لکن نداند که ماه فعلی کامل است یا ناقص، ظاهراً معامله صحیح است.

(مسأله 1496) اگر فروشـنده جنسـی را به صورت نقـد به یک قیمت و به صورت نسـیه به قیمت بالاتری بفروشـد، مثلاً بگویـد:اسب را به صورت نقد به ده [دینار]و به مدت یک سال به بیست [دینار]می فروشم، و مشتری قبول کند ظاهراً معامله صحیح است.

(مسأله 1497) تـأخیر انـداختن عوض نقـدی جنس بلکه هر دَینی به بیشـتر از مقـدار معیّن شـده، جـایز نیست، به این صورت که بجـای پرداخت یک صد درهم نقد که عوض جنس است جایز نیست یک صد و پنجاه درهم بعد از مدتی پرداخت نماید.و همچنین جایز نیست بر قیمتی که مدت داراست بیفزاید تا مدّت را بیشتر به تأخیر اندازد، اما عکس آن یعنی کمتر نمودن مدت عوض نسـیه ای چه به عنوان بریء الذمه شدن و چه به عنوان معاوضه جایز است، و این در صورتی است که دین از قبیل موزون یا پیمانه ای نباشد و اگر مکیل یا موزون باشد کمی آن از باب معاوضه جایز نیست، چون ربا می شود.

(مسأله 1498) در غیر مکیل و موزون مبلغی را که با مدت، طلبکار است، جایز نیست نقداً به کمتر از آن مبلغ بفروشد، یعنی اگر یک صد دینار به مـدت شـش ماه طلبکار است نمی تواند آن را به نود دینار نقداً بفروشد.البته اگر قیمت، موزون یا پیمانه ای باشد، از جهت لزوم ربا جایز نیست و برای طلب کار جایز

نیست، مدت قرض خود را بیشتر کند تا آنکه بدهکار، قسمتی از قرض خود را قبل از رسیدن مدت بپردازد.

(مسأله 1499) اگر چیزی را به صورت نسیه بخرد جایز است، پیش از رسیدن زمانِ پرداخت یا بعد از آن به جنس قیمت یا به غیر آن، مساوی و یا کمتر و یا اضافه بر آن، نقد یا به مدت بفروشد.البته اگر فروشنده در معامله اول شرط کند که خریدار بعد از خرید آن را به کمتر از آنچه خریده به او بفروشد یا خریدار در معامله اول بر فروشنده شرط کند که به بیشتر از آنچه خریده از او بخرد ظاهراً اشکال ندارد.

اقسام بیع

اگر فروشنده بدون لحاظ قیمت خرید، کالا را بفروشد، همانطوری که نوع معاملات غالباً چنین است، این معامله را «مساومه»می گویند، ولی اگر به لحاظ اصل سرمایه و اضافه بر آن بفروشد«مرابحه»گفته می شود، و اگر به کمتر از اصل سرمایه بفروشد «مواضعه»می گویند اما اگر به قیمت خرید، بفروشد، «تولیه»نامیده می شود.

(مسأله 1500) اگر صاحب کالا بگوید:این کالا را به قیمتی که خریده ام به اضافه ده درصد یا کمتر، یا مساوی، به تو می فروشم، در این صورت مسأله سه حالت دارد:

اول:آنکه خریدار قیمت خرید را از خارج می داند در این صورت اگر خریدار قبول کند در هر سه فرض «مرابحه»و «مواضعه»و «تولیه»معامله صحیح است.

دوم:آنکه خریدار اطمینان دارد به اینکه فروشنده در قیمت خرید به او دروغ نمی گوید در صورت قبول خریدار، در هر سه فرض یاد شده معامله صحیح است.

سوم:آنکه خریدار نمی داند آنچه را که فروشنده گفته صحیح و مطابق واقع است یا نه؟ در این صورت اگر فروشنده بگوید:این کالا را به صد دینار خریدم و با ده در صد سود می فروشم، اگر خریدار قبول کند، معامله صحیح است، ولی اگر دروغ فروشنده آشکار شود، خریدار حق خیار خواهد داشت.

(مسأله 1501) اگر فروشنده بگوید:این اسب را به هزار دینار با ده در صد سود می فروشم، اگر خریدار بپذیرد معامله صحیح است، اگر چه خریدار نداند که قیمت آن نُهصد دینار است.و همچنین اگر فروشنده بگوید:با ده در صد زیان به هزار دینار می فروشم، و یا اگر بگوید، به قیمت آن، که هزار دینار است می فروشم و مشتری بیع «مواضعه»یا «تولیه»را قبول کند معامله صحیح خواهد بود؛ ولی اگر ثابت شود که فروشنده دروغ می گوید، خریدار خیار دارد.

(مسأله 1502) اگر جنسی را به قیمت مدّت دار، خریده باشد، حق ندارد آن را به صورت مرابحه

بفروشد؛ مگر به همان مدتی که خریده است.و اگر آن را با سود به صورت نقد بفروشد و مدّت را به او نگوید، معامله نقدی واقع نمی شود، بلکه به صورت مدّت دار و به همان مدّت تعیین شده واقع خواهدشد.

(مسأله 1503) اگر چند چیز را مشترکاً به یک قیمت بخرد، فروش هر یک از آنها با قیمت گذاری با سود، صحیح نیست، مگر آنکه اعلام کند که هر یک از کالاها را تماماً به صورت جداگانه قیمت گذاری نموده است.

(مسأله 1504) اگر دروغ فروشنده نسبت به قیمت جنس آشکار گردد، مثل اینکه خبر دهد که قیمت جنس او «صد»بوده و با سود «ده»در صد می فروشد، و در واقع قیمت واقعی «نود»بوده معامله صحیح است، و خریدار مخیر است بین فسخ معامله و امضای آن به همان قیمتی که در معامله ذکر شده است.

(مسأله 1505) اگر جنسی را به صد دینار خریداری کند و کاری در آن انجام ندهد، می تواند همان قیمت را اعلام کند، امّا اگر در آن کاری انجام دهد که دارای اجرتی مثلاً به «ده دینار»باشد می تواند بگوید:این جنس صد و ده دینار قیمت دارد و با ده در صد سود می فروشم.

(مسأله 1506) اگر خودش در کالا ـ کاری انجام دهد و آن کار دارای اجرت باشد، نمی تواند اجرت را به قیمت اضافه کند، بلکه باید بگوید:که قیمت آن «صد دینار»است و کار من هم «ده دینار»مثلاً ارزش دارد.یا بگوید این را به صد و ده دینار با سود ده در صد می فروشم.

(مسأله 1507) اگر کالای معیوب را خریداری کند و تفاوت قیمت را از فروشنده بگیرد، قیمت کالا عبارت است از باقیمانده قیمت بعد از کسر تفاوت، و اگر فروشنده قسمتی از قیمت را از باب تفضّل و یا پاداش بر احسانی که نموده است کم کند این مقدار از قیمت کسر نمی شود بلکه قیمت همان است که در معامله معین شده است.

احکام ربا در معامله

ربا در معامله آن است که یک چیز را به مثل آن ولی با زیاده عینی-مثلاً صد کیلو گندم را در مقابل صد و بیست کیلو گندم بفروشد-یا پنجاه کیلو گندم در مقابل پنجاه کیلو ویک دینار یا با زیاده حکمی بفروشد-مثل فروش ده کیلو گندم نقدی به بیست کیلو گندم نسیه-و ربا مختص معامله بین دو عین است، چه به عنوان بیع یا صلح باشد-مثل اینکه بگوید:مصالحه کردم به این ده تا که مال تو باشد در مقابل این پنج تا که مال من شود-امّا اگر معاوضه بین دو عین نباشد-مثل اینکه بگوید:مصالحه کردم با تو که این ده تا را برای من هبه کنی و من پنج تا به تو هبه می کنم، یا بگوید:ذمّه تو را از پنج تا بری کردم

بشرط آنکه ده تا را از ذمّه من فارغ کنی-بنابر اظهر صحیح خواهد بود و ربا محسوب نمی شود.در تحقّق معامله ربوی دو چیز شرط است:

1-جنس و ذات عرفاً یکی باشند، اگر چه در صفات مختلف باشند؛ بنابراین فروش صد کیلو گندم مرغوب در برابر صد و پنجاه کیلو نامرغوب و فروش بیست کیلو برنج مرغوب مانند عنبر در برابر چهل کیلوی نامرغوب مانند هویزه ای جایز نیست، امّا اگر دو جنس در ذات اختلاف داشته باشند معاوضه مانعی ندارد، مثل فروش صد و پنجاه کیلو گندم در برابر صد کیلو برنج.

2-آنکه هر یک از جنس و عوض از مکیل و موزون باشند، امّا در صورت که با عدد فروخته شوند،مانند تخم مرغ و گردو، معاوضه مانعی ندارد، بنابراین فروش یک تخم مرغ به دو تا تخم مرغ و یک گردو به دو تا جایز است.

(مسأله 1508) معامله ربوی مطلقاً باطل است، فرقی میان عالم و جاهل وجود ندارد، خواه جاهل به حکم باشد یا جاهل به موضوع؛ بنابراین بر هر یک از فروشنده و خریدار واجب است آنچه را که گرفته به مالک پس بدهد.

(مسأله 1509) گندم و جو در ربا یک جنس به حساب می آیند، بنابراین فروش صد کیلو گندم در برابر دویست کیلو جو جایز نیست، اگر چه در باب زکاة دو جنس شمرده می شوند، در نتیجه یکی به دیگری در تکمیل نصاب زکات ضمیمه نمی شود.

(مسأله 1510) ظاهراً علس (1)از جنس گندم و سُلت (2)از جنس جو نیست.

(مسأله 1511) گوشت، شیر، و روغن به تبع حیوان اختلاف پیدا می کند، بنابراین فروش یک کیلو گوشت گوسفند در برابر دو کیلو گوشت گاو جایز است و همچنین است حکم، در شیر گوسفند و گاو.

(مسأله 1512) تمام انواع خرما یک جنس اند، ولی حبوبات و همچنین فلزات هر کدام به تنهایی یک جنس است، مثلاً گندم، برنج، ماش، ذرت، عدس، و غیر آنها در حبوبات؛ طلا، نقره، مس، آهن، سرب و غیر آنها در فلزات، هر کدام یک جنس به حساب می آیند.

(مسأله 1513) گوسفند و بز، هر دو از یک جنس بوده گاو و گاومیش نیز هر دو از یک جنسند،شتر عربی و غیر عربی نیز از یک جنس به حساب می آیند، ولی پرنده ها در هر دسته ای که به نامی معروفند یک جنس هستند، بنابراین گنجشک و کبوتر و فاخته (3)هر کدام یک جنس هستند، و اقوی این است که انواع ماهی چند جنس می باشد.

1- 1) نوعی گندم دوگانه در یک غلاف.

2- 2) سلت،جو که پوست آن را گرفته باشند.

3- 3) فاخته:گونهٔ کبوتر طوقدار(قمری).

(مسأله 1514) حیوان وحشـی بـا حیوان اهلی فرق دارد، بنـابراین گـاو اهلی با گاو وحشـی دو جنس به حساب می آینـد، پس زیادی میان گوشت آنها جایز است، و همچنین الاغ اهلی و وحشی و گوسفند اهلی و وحشی دو جنس به حساب می آیند.

(مسأله 1515) هر اصلی با فروع و شاخه های خود، یک جنس می باشند، و همچنین فروع بعضی با بعضی دیگر نیز یک جنس به حساب می آیند، مانند گندم و آرد و نان جنس واحدی هستند، شیر و ماست و پنیر وکره و روغن نیز یک جنس می باشند، خرمای رسیده و رطب و خرمای خشک و شیره خرما یک جنس به حساب می آیند.

(مسأله 1516) اگر چیزی با وزن یا پیمانه به فروش می رسـد ولی فرع آن چنین نباشد، در این صورت فروش فرع با اصـلش با زیادی جایز است؛ مانند فروش چند کیلو پشم در برابر چند متر پارچه و یا فروش چند کیلو پنبه و کتان در برابر چند متر پارچه از همان جنس.

(مسأله 1517) اگر چیزی در یـک حالت موزون یا پیمانه ای است، ولی در حالت دیگر چنین نیست،فروش آن به مثل خودش با زیادی یا کمی در حالت اول که موزون و پیمانه ای است جایز نیست، ولی در حالت دوم جایز است.

(مسأله 1518) فروش گوشت در برابر حیوان زنـده که از جنس آن نیست، ماننـد فروش گوشت گوسـفند در برابر گاو زنده با زیادی یا کمی مانعی نـدارد، ولی احوط عـدم جواز فروش گوشت حیوان در برابر حیوانی است که از جنس آن می باشـد.مثل اینکه گوشت گوسـفند را در برابر گوسفند زنده بفروشد،اگر چه فروش در این مورد نیز بنابر اظهر جایز است.

(مسأله 1519) اگر چیزی دو حالت دارد، حالت تری و حالت خشک، مثل خرمای تازه و خرمای خشک یا انگور و کشـمش و یا نان تازه بـا نـان خشـک، فروش خشـک هر یـک از آنها در برابر خشک از همان جنس و یا فروش تازه هر یک در برابر تازه از همان جنس مساوی، جـائز است و گرفتن اضـافه جایز نیست؛ امّا فروش رطب در برابر خرمای خشک بنابر اظهر با کراهت جایز است، لکن فروش آن با زیادی حتی به مقداری که اگر خشک گردد به اندازه همان خشک خواهد شد، جایز نیست.

(مسأله 1520) اگر چیزی در شهری با تخمین، و در شهر دیگر با پیمانه یا وزن، فروخته شود، هر شهری حکم خود را دارد، و گرفتن اضافه در شـهری که فروش آن بـا تخمین باشـد جـایز است؛ امّـا در شـهر دیگر که فروش بـا پیمانه یا وزن است گرفتن اضافه جایز نیست.امّا اگر فروش در غالب شهرها با پیمانه یا وزن باشد، بنابر احتیاط لازم، فروش آن با اضافه مطلقاً جایز نیست.

(مسأله 1521) اگر به طرف جنس ناقص، جنس دیگر اضافه شود ربا گفته نمی شود؛ مثل اینکه

صـد کیلو گنـدم و یک درهم را در برابر دویست کیلو گندم بفروشد، و می توان غیر جنس را به دو طرف حتی با اضافه در آنها ضـمیمه کرد، مثل اینکه دو درهم و دویست کیلو گندم را در برابر یک درهم و صد کیلو گندم بفروشد.

(مسأله 1522) معـامله ربوی میـان پـدر و فرزنـد و زن و شوهر و بین مسـلمان و کافر حربی در صورتی که مسـلمان زیادی را بگیرد بنابر احتیاط واجب، ترک آن است.گرفتن ربا از کافر حربی بعد از معامله اگر از باب به دست آوردن حق باشد، جایز خواهد بود.

(مسأله 1523) معامله ربوی بین مسـلمان و کافر ذمّی بنابر اظهر حرام است، ولی اگر معامله ربوی میان آنها صورت گرفت برای مسـلمان جایز است.

(مسأله 1524) ربا در اسـکناس، جاری نیست، بنابراین فروش آن با اضافه جایز است، ولی اگر معامله شخصـی نباشـد، بایـد در صـحت معامله، جنس ثمن و جنس قیمت از هم متمایز باشد، مثل اینکه دینار عراقی در ذمّه به دینار کویتی یا به ریال ایرانی مثلاً فروخته شود، ولی اگر دینار عراقی و دینار کویتی یا ریال ایرانی و امثال آن را به مثل خودش با زیادی در ذمه فروخته شود به این صورت صحیح است:

پول های نقـدی که همانند طلا و نقره، نبوده از مکیل و موزون هم نیسـتند، اگر به جای اینکه قرض ربوی به بانک و غیر آن بدهد [صد دینار در مقابل صد و بیست دینار قرض ربوی بدهد]می تواند صد دینار را به صد و بیست دینار به صورت مدت دار [به مدت دو ماه مثلاً] در ذمّه بفروشد، که در این فرض،در عین وحدت جنس و زیادی عوض بر معوّض، ربای حرام در معامله انجام نشده است.

(مسأله 1525) فروش دَین به کمتر از آن، در صورت که دَین از طلاـ و نقره یـا از مکیـل و موزن نباشـد،جایز است؛ برای رهایی از معامله ربوی می توانـد به این صورت عمل نمایـد که: اسـتفاده کننـده از اوراق تجاری که در جای دیگر قابل وصول است، آن را به بانک بدهـد، و بانک بعد از کسر مصارف خود،می تواند بقیه قیمت آن را به دارنده آن بپردازد.

(مسأله 1526) آنچه که در زمان ما معمول است این است که در برابر مبلغی از پول نقد سند می دهد بدون آنکه ذمه اش به چیزی مشغول باشـد، و آن سـند را شـخص سوم به کمتر از آن مبلغ می گیرد که ظـاهراً این جـایز نیست، ولی اگر بانـک دولتی باشـد، چون مال مجهول المالک است با مراجعه به حاکم شـرع،تصرف در آن جایز خواهد بود، و در اینجا راه دیگری برای رهایی از ربا وجود دارد، و آن اینکه آنچه را که بانک از قیمت سـفته کم می کنـد در مقابل خـدمتی است که انجام می دهـد، ماننـد ثبت دین و بدست آوردن آن که در این صورت مانعی نـدارد، خواه گرفتن این مبلغ به عنوان جعاله باشـد یا اجاره، اما اینکه متعهـد سـفته، تمام قیمت آن را از اسـتفاده کننده می گیرد، ربا حساب نمی شود.

بیع صرف

و آن عبارت است از فروش طلا یا نقره در برابر طلا یا نقره و فرقی میان مسکوک و غیر آن نیست.

(مسأله 1527) صحت معامله طلا به طلا و نقره به نقره به دو شرط اساسی بستگی دارد:

1-اگر طلا را به طلا یا نقره را به نقره بفروشد، باید مقدار ثمن و مثمن مساوی باشند، اگر یکی از آنها زیادتر از دیگری باشد، معامله حرام است، ولی اگر ثمن و مثمن مختلف باشند به این ترتیب که ثمن نقره و مثمن طلاـ یا بر عکس، در این صورت زیادی یکی بر دیگری ربا شمرده نمی شود.

2-قبض و اقباض بین فروشنده و خریدار در مجلس معامله انجام بگیرد، بنابراین اگر قبل از قبض و اقباض از یکدیگر جدا شوند، معامله باطل خواهد بود، این شرط در فروش طلاـ به نقره یا نقره به طلا صحیح است، ولی در فروش طلا به طلا یا نقره به نقره خالی از اشکال نیست، بلکه بعید نیست که صحیح نباشد، پس بنابر اقرب فروش طلا به طلا یا نقره به نقره بدون گرفتن و تحویل دادن در مجلس معامله، صحیح است، و اگر قیمت، طلا یا نقره باشد و مثمن از نوع دیگر باشد، گرفتن و تحویل دادن در مجلس معتبر است، امّا مساوی بودن در مقدار لازم نیست.

(مسأله 1528) اگر معامله به این صورت انجام بگیرد که نقد به ضمیمه کالای دیگر در مقابل نقد دیگر،فروخته شود بدون اینکه قبض و اقباض صورت بگیرد از هم جدا شوند، معامله در غیر نقد صحیح، و در نقد باطل است.

(مسأله 1529) اگر مجلس معامله را با هم ترک کنند و قبل از جدا شدن جنس را به یکدیگر تحویل دهند، معامله صحیح است.

(مسأله 1530) در مصالحه ای که در مورد طلا و نقره جاری است تقابض معتبر نیست، بلکه فقط در بیع شرط است.

(مسأله 1531) اسکناس-مثل دینار، تومان، پوند و دلار-با اینکه در زمان ما مثل طلا و نقره مورد استفاده قرار می گیرند، ولی حکم این دو را ندارند، بنابراین زکاة در اسکناس نیست و فروش نوعی از آن مثل دلار، به نوع دیگر مثل تومان جایز است و لازم نیست در مجلس واحد قبض و اقباض شود.

(مسأله 1532) اگر طلا یا نقره بر ذمّه ی کسی دَین باشد، و شخص طلبکار آن را به نقد دیگر بفروشد و در همان مجلس قیمت آن قبض نماید، معامله صحیح است و قبض ما فی الذّمة خریدار شرط نیست.

(مسأله 1533) اگر کسی بر شخص دیگر دَین داشته باشد و آن را به شخص سوم بفروشد و قیمت آن را خودش قبض نماید ولی خریدار را وکیل کند به قبض ما فی الذّمة مدیونش، در این صورت بطلان معامله

بعید نیست مگر اینکه قبض ما فی الذّمه صورت بگیرد.

(مسأله 1534) اگر چند درهم نقرهٔ معیّن را به طلا مثلا بخرد،و سپس قبل از تحویل گرفتن درهم ها، آنها را به خود فروشنده یا به غیر او بفروشد،معامله دوم باطل است،ولی چنانچه درهم ها را بعد از انجام معامله و قبل از جدا شدن تحویل بگیرد،معاملهٔ اول صحیح است،و اگر معاملهٔ دوم را اجازه بدهد و آن را قبض کند،معامله دوم نیز صحیح خواهد بود،امّا اگر قبض نکند و از هم جدا شوند،هر دو معامله باطل است.

(مسأله 1535) اگر کسی در چند درهم از دیگری طلب داشته باشد و به او بگوید:که آنها را در ذمّه ات به دینار تبدیل کن و یا بالعکس،اگر بدهکار بپذیرد،این عمل صحیح است،و لو به یکدیگر تحویل دهند، و حکم در اسکناس نیز چنین است.

(مسأله 1536) در بیع طلا و نقره لازم نیست که طرفین جنس یا عوض را به یکدیگر تحویل دهند،و اگر حتی یکی قبض کرد واجب نیست که جنس را به دیگری تحویل دهند، و اگر حتی یکی قبض کرد واجب نیست که جنس را به دیگری تحویل دهد، ولی اگر برای مبیع یا ثمن[عوض] قبل از قبض «نما»و افزایش قیمت پیدا شود، مال کسی خواهد بود که از او منتقل شده است.

(مسأله 1537) خرج، انفاق و معامله درهم و دینارهای تقلّبی که معامله با آنها رایج باشند، جایز است،حالا چه تقلّبی بودن و مقدار تقلّب در آن معلوم باشد یا مجهول.

(مسأله 1538) مبادله کردن سکّه های نقره و مِس به اجزای خودش جایز است اگر چه با زیادی همراه باشد، ولی در سکّه های طلا بدون ضمیمه جایز نیست.

(مسأله 1539) در ضمیمه ای که با آن از ربا رهایی می یابد تقلّبی بودن طلا و نقره کفایت می کند به شرط آنکه مقدار ناخالصی مستهلک نباشد و در حالتی که با طلا و نقره مخلوط شده است نیز قیمت داشته باشد.ولی اگر مقدار تقلّبی آن فقط بر فرض تصفیه، قیمت داشته باشد، کفایت نمی کند، و اگر دو طرف معامله تقلّبی باشد معامله با زیاده صحیح است، و اگر یکی تقلّبی باشد، معامله با گرفتن زیاده مانعی ندارد، به شرط آنکه نقره خالص بیشتر از نقره تقلّبی باشد تا آن اضافه در مقابل آن مقدار تقلّبی قرار بگیرد، ولی اگر نقره در تقلّبی بیشتر باشد، معامله صحیح نیست.

(مسأله 1540) زیور آلاتی که با طلا زینت داده شده اند فروش آنها به طلای خالص جایز است به شرط آنکه طلای خالص بیش از طلای زینتی باشد، البته اگر شمشیر به شمشیر فروخته شود، در صورتی که هر دو به طلا زینت شده باشند فروش آن مطلقاً جایز است، اگر چه زینت در یکی بیش از آن دیگری باشد.

(مسأله 1541) پارچه نقره باف را می توان به نقره خالص فروخت در صورتی که نقره خالص بیشتر از

نقره پارچه از حیث وزن باشد تا آن اضافه در مقابل نخ ابریشم پارچه باشد، و همچنین فروش پارچه طلاباف با شـرط مذکور جایز است در صورتی که آن ماده فعلاً قیمتی داشته باشد تا طلای اضافه در مقابل آن قرار گیرد.

(مسأله 1542) اگر کسی نقره معیّنی را به نقره یا طلا بخرد و قبل از جدا شدن قبض نماید، سپس خلاف آن ثابت شود، سه حالت دارد:

اوّل-آنکه خریدار، بعد از قبض، آن را جنس دیگری بیابد مانند اینکه نقره خریده ولی مس یا سرب بیابد در این صورت معامله باطل است.

دوّم-اگر قسـمتی را از جنس فروخته شده، و قسمتی را از غیر آن بیابد، در این حالت معامله در قسمت اول صحیح و در دومی باطل است، و خریدار خیار تبعّض جنس را دارد و اگر معامله را نسـبت به آنچه که از جنس مبیع است امضا کند قیمت، تقسیم می گردد و بقیه قیمت را باید فروشنده به خریدار پس دهد، ولی اگر خریدار معامله را بهم بزند، فروشنده باید تمام قیمت را برگرداند.

سوّم-آنکه نقره معیوب باشد، در این صورت اگر تمام آن معیوب باشد، خریدار بین قبول و ردّ همه آن مخیر است و نمی تواند بدون رضایت فروشـنده قسمتی از آن را برگرداند و یا درخواست بدل نماید، امّا اگر قسمتی از آن معیوب باشد، خریدار مخیّر است بین قبول و یا ردّ همه و یـا ردّ معیوب و قبول سالم، که در این صورت فروشـنده خیار تبعّض جنس را دارد، ولی اگر خریـدار نتوانـد آن را برگردانـد، ظاهراً می تواند تفاوت قیمتِ بین صحیح و معیوب را از فروشنده بگیرد.

(مسأله 1543) اگر کسی نقره را در ذمّه به نقره یا طلا بخرد و خریدار بعد از قبض آن را از جنس دیگری بیابد، مانند برنج، مس یا سرب، این فرض نیز چند حالت خواهدداشت:

اوّل:آنکه خریـدار قبل از جدا شدن از فروشـنده به آن پی ببرد، در این حالت خریدار می تواند جنس خریداری شده را درخواست نماید، و اگر فروشنده جنس مورد نظر را بدهد و قبل از جدایی خریدار آن را تحویل بگیرد، معامله صحیح است.

دوّم:آنکه خریدار بعد از جدایی پی ببرد، در این صورت معامله باطل و فروشنده باید قیمت را برگرداند.

سوّم:آنکه خریدار نقره را معیوب بیابد، و در این حالت خریدار مخیّر است بین اینکه آن را به فروشنده بازگرداند و بدل را از او مطالبه نماید، و یا اینکه به آن رضایت دهـد ولی حق بهم زدن معامله را ندارد، مگر آنکه فروشـنده از دادن بدل خودداری نماید، بلکه حق دریافت تفاوت قیمت را نیز ندارد.

(مسأله 1544) خریدن انگشتر و زیور آلاتی که از طلا و نقره ساخته شده به همان جنس با اضافه به

لحاظ اجرت ساخت، جایز نیست.

و برای رهایی از ربا یا باید عوض، از جنس دیگری باشد و یا اگر از همان جنس، ثمن قرار گیرد،باید به کمتر از آن جنس و به همراه ضـمیمه باشد، و یا از همان جنس به همان مقدار بدون ضمیمه معامله انجام شود، و برای اجرت ساخت رضایت یکدیگر را به دست آورند.

(مسأله 1545) اگر کسـی مقداری پول به صورت لیره طلا طلب داشـته باشد و از او مقداری مسکوک نقره مثل درهم بگیرد، اگر گرفتن، به عنوان استیفای حق باشـد، در هر زمانی که درهم را گرفته از آن لیره ها به قیمت همان وقت کم می شود، بنابراین اگر طلب پنج لیره باشد و در ماه اول ده درهم و در ماه دوم نیز ده درهم و در سوم هم ده درهم بگیرد، و قیمت لیره در ماه اول پانزده درهم و در ماه دوم دوازده درهم و در ماه سوم ده درهم باشد، در ماه اول 2/3 لیره و در ماه دوم5/6 آن و در ماه سوم یک لیره از کل طلبش که 5 لیره است کم می شود.اما اگر آنچه گرفته به عنوان قرض باشـد، در این صورت هر کـدام مـدیون دیگری است،و می توانـد هر کدام آن را به عنوان دین دیگری حساب نمایـد یا اینکه مصالحه کنند.و اگر درهم هایی که تدریجاً گرفته شده به عنوان امانت باشد، اگر مقدار لیره ها نزد او جمع شود، جایز اسـت که آن را به جای طلب خود حساب کند.

(مسأله 1546) اگر کسـی بـه صـورت نقـد بـه کسـی دیگر مقـدار معیّنی از طلاـ و نقره قرض دهـد یـا مهر همسـرش قرار بدهـد یـا آن را ثمن[عوض]در ذمّه به نحو حال یا مدت دار قرار دهد و بعد قیمت آن تغییر کند، باید همان طلا یا نقره معیّن را بدهد، و قیمت وقت اشتغال ذمّه اعتبار ندارد؛ و اما اسکناس های معمول مانند دینار و ریال و روپیه و امثال آن که امروزه با آن معامله می شود چون نمایانگر طلا یا نقره نیست، قیمت آنها بر اساس شـرایط اقتصادی گاهی افزایش می یابد، و گاهی کم می شود، در این صورت اگر شخصـی در هنگام بالا بودن قیمت اسـکناس، مقداری پول از کسی قرض کند، ولی هنگام ادای دین قیمت اسکناس پایین آمده باشد، در این صورت وظیفه او پرداخت همان مبلغ دریافتی است، مثلاً اگر هزار دینار قرض گرفته باشد در سـر رسـید مدت باید هزار دینار را تحویل دهد چه مالیت آن بالا رفته یا پایین آمده باشد.

(مسأله 1547) فروش درهم مرغوب به نامرغوب به شرط ساختن انگشتر مثلاً جایز نیست، ولی جایز است که بگوید:این انگشتر را بساز و من درهم مرغوب را در مقابـل درهم نـامرغوب به تو می فروشم، درازای این که معـامله در قبال مزد ساخت انگشتر باشـد، همچنین جایز است یک مثقال نقره نامرغوب را که انگشتر درست شده به یک مثقال نقره خوب بخرد.

(مسأله 1548) فروش ده روپیه با کسر بیست فلس به یک لیره طلا صحیح است به شرط آنکه تفاوت

بیست فلس را به لیره، بلکه تفاوت کلی میان پول ها را بدانند، اگر چه مقدار تفاوت را تفصیلاً ندانند.

(مسأله 1549) فروش آنچه که از مخلوطِ طلاـ و نقره ساخته شـده است به طلا و یا نقره ناب بـدون اضافه جایز نیست، بلکه بایـد فروش به همراه زیاده باشد چه آن زیاده از همان دو جنس باشد یا از جنس دیگری.

(مسأله 1550) خورده ریزهـای طلا و نقره که معمولاً نزد زرگر روی خاک ریخته و مالک آن را مطالبه نمی کنـد، ملک خود زرگر خواهد بود، ولی احتیاط مسـتحب آن است که آن را از طرف مالکش اگر او را نمی شـناسد صدقه بدهد، و اگر می شناسد باید از او اجازه بگیرد.و این حکم در مورد خیّـاط، نجّـار و آهنگر نیز جاری است، البته صاحبان حرفه های نام برده، ضامن نمی باشـند، اگر چه آن خورده ها و آن قطعات ریز نزد عرف مالیت داشته باشند.

احکام سَلَف

معامله سلف یا سلم آن است که:خریدار پول را قبلاً پرداخت نماید و بعد از مدتی جنس را تحویل بگیرد، بر عکس نسیه.

(مسأله 1551) جـایز است در معامله سـلف اینکه قیمت و جنس غیر طلا و نقره باشـد در صورتی که در جنس اختلاف باشـد یا هر دو یا یکی مکیل و دیگری موزون نباشـد بلکه جایز است که قیمت یا جنس از طلا یا نقره و دیگری از غیر آن دو باشـد، ولی جایز نیست هر یک از ثمن(عوض)و مثمن(جنس)از طلا و نقره باشد چه هر دو طلا یا نقره یا یکی طلا و دیگری نقره باشد.

در معامله سلف چند چیز معتبر است:

1-علاوه بر اینکه جنس فروخته شـده بایـد معلوم باشد، اوصاف جنس نیز که در قیمت مؤثرند باید معلوم باشـند، و اگر جنس را با اوصاف معیّن بفروشـد، اما در سـر رسـید مـدّت جنس را با آن اوصاف تحویل ندهد، در صورتی که خریدار رضایت داشـته باشد، معامله صـحیح است.امّا کالائی که تعیین اوصاف آن امکان نـدارد، ماننـد جواهر و لؤلؤ و باغ حتماً بایـد رؤیت شونـد، و اگر با توصـیف آنها را بفروشـد و خریدار راضی باشد، و سپس خلاف آن ثابت شود، ظاهراً معامله صحیح است ولی خریدار خیار خواهد داشت.

2-جنس و وصف باید به گونه ای بیان شوند که هیچ گونه ابهامی در آن نباشد.

3-بنـابر احوط قبض ثمن بایـد قبـل از جـدا شـدن فروشـنده و مشتری انجـام گیرد، و اگر بعض آن را تحویل بگیرد به همان مقـدار معامله صحیح است اما در باقی، احتیاط این است که معامله باطل است.

ولی اگر ثمن به صورت دَین در ذمّه فروشـنده بوده(مثل اینکه خریدار به اندازه ثمن از فروشنده طلبکار باشد، و زمان پس دادن قرض رسیده باشد)اقوی صـحت معامله است، همان طوری که اگر ثمن مدت دار باشد معامله نیز صـحیح است اگر چه محل احتیاط است.و اگر ثمن کلی در ذمّه خریدار باشد، باید مالی که در ذمّه فروشنده است بدل از ثمن به حساب آورد.

4-جنس باید بر اساس واحد خود از قبیل وزن و پیمانه و شمارش تعیین گردد.

5-زمان تحویل جنس از روز و ماه و سال بایـد معلوم گردد، و فرقی نمی کنـد که مدت تحویل کم یا زیاد باشد.ولی اگر وقت تحویل را به زمان درو، یا کوبیدن خرمن تعیین کند، بنابر احوط معامله باطل است.

6-فروشـنده در هنگام رسیدن مدت باید قدرت تحویل جنس را در شهری که خریدار شرط کرده است داشته باشد، وگرنه معامله باطل می باشد.

(مسأله 1552) مطلق بودن معامله اقتضا دارد که تحویل جنس در همان شهری که معامله در آن انجام گرفته است واجب باشد، مگر آنکه قرینه ای بر خلاف باشـد که بر طبق آن باید عمل نماید، و بنا بر اقوی تعیین محل تحویل جنس در عقد واجب نیست.مگر آنکه مکان ها و شهرها در دشواری تسلیم و لزوم خسارت مالی فرق داشته باشند، به گونه ای که جهل موجب غرر گردد که در این صورت تعیین بلد تسلیم واجب است.

(مسأله 1553) اگر مدّت را یک ماه قمری یا شمسی یا دو ماه قرار دهد، در صورت که معامله در اوّل ماه واقع شود مقصود پایان همان ماه است ولی اگر معامله در بین ماه صورت گرفته باشد، مدّت باقیمانده از ماه بعدی محاسبه می گردد.

(مسأله 1554) اگر پایـان مـدّت را مـاه جمـادی یا ربیع قرار دهـد، شب اوّل آن ماه از همان سال زمان تحویل است، و اگر مـدت را روز جمعه یا پنجشنبه قرار دهد، زمان تحویل، اوّلین جزء اوّلین جمعه یا پنجشنبه است.

(مسأله 1555) اگر چیزی را به معامله سـلف بخرد، قبل از رسـیدن مدّت یا بعد از آن می تواند آن را به خود فروشنده به جنس دیگری یا به جنس ثمن بشـرط عدم اضافه، به صورت نقد یا مدّت دار بفروشد،و نیز جایز است فروش آن به غیر فروشنده، قبل از فرا رسیدن مدّت، ولی احوط و اولی ترک این معامله است.امّا اگر کالا پیمانه ای یا موزون باشد، فروش آن قبل از تحویل گرفتن در صورتی که هدفش گرفتن سود باشد، جایز نیست.

(مسأله 1556) قبول جنس سلفی فاقد صفت یا کمتر از مقدار تعیین شده بر خریدار واجب نیست، و

اگر خریـدار بقیه را ببخشـد، ذمّه فروشـنده فارغ می شود، امّا اگر فروشـنده جنس را بر طبق صـفت تحویل دهد، بر خریدار قبول آن واجب است، ولی اگر جنس بهتری بدهـد، در صورت که شـرط صـفت این باشـد که از این جنس وصف شده پائین تر نباشد، قبول آن نیز واجب است، ولی اگر شرط صفت این باشد که از این جنس و بالاتر از آن، کمتر نباشد، قبول آن، و لو با دادن زیادی بر خریدار واجب نیست و در هر دو فرض، اگر خریدار قبول کند و رضایت دهد مانعی ندارد.

(مسأله 1557) اگر مدّت فرا رسد و فروشـنده نتواند جنس را تحویل دهد، خریدار مخیّر است بین اینکه معامله را بهم زند و قیمت خود را بدون کم و زیاد پس بگیرد، و بین اینکه منتظر بماند تا اینکه فروشنده قدرت بر تحویل جنس پیدا کند، و اگر بتواند قسمتی را تحول دهد، در این صورت خریدار در مقدار باقی مانده بین فسخ و انتظار مخیّر است، و اگر بخواهد بنابر اظهر جایز است کل معامله را بهم بزند؛ البته اگر خریدار در قسمتی، معامله را بهم بزند، فروشنده نیز حق دارد کل معامله را بهم بزند.

(مسأله 1558) اگر جنس فروخته شده در شهری که تسلیم و تحویل در آن واجب است موجود نباشد و خریدار به تسلیم آن درهمان شهر راضـی شود، معامله صـحیح است، ولی اگر انتقال آن به بلد تسـلیم امکان داشـته باشد، باید فروشنده آن را منتقل کند و اگر ممکن نباشد، خریدار مخیّر است بین اینکه معامله را بهم بزند و بین اینکه منتظر بماند تا فروشنده قدرت بر تسلیم در شهر مورد نظر را پیدا نماید.

(مسأله 1559) اگر عیب، در جنس تحویل داده شده در هنگام فرارسـیدن مدت، آشـکار گردد، مشتری بین ردّ آن همراه مطالبه بدل و قبول معامله مخیّر است.و اگر عیب، در ثمن ظاهر گردد، بایع میان فسـخ و امضای معامله مخیّر است؛ تمام آنچه گفته شد در صورتی است که ثمن کلی در ذمّه نباشـد، که در آن صورت اگر ظهور عیب قبل از تفرّق باشـد، میان امضای معامله و ردّ آن همراه با مطالبه بدل فقط، مخیّر خواهد بود، امّا اگر عیب بعد از جدایی آشکار گردد، برگرداندن فرد معیوب و مطالبه فرد سالم علی الاحوط جایز نیست، البته فروشنده حق دارد یکی از دو چیز را مطـالبه نمایـد؛ یـا فرد معیوب، تعویض شود و یـا تفـاوت قیمت را مطالبه نمایـد، و این حکم در طرف مبیع [جنس فروخته شده]چنانچه عیب در فرد تحویل شده آن آشکار شود جاری نیست.

احکام خریدوفروش میوه ها، سبزیجات و زراعت

فروش میوه درخت خرما قبل از نمودار شدن آن به مدّت یک سال بدون ضـمیمه جایز نیست، ولی به مدّت دو سال یا بیشتر، یا یک سال با ضمیمه، بنابر اقوی جایز است، و امّا فروش آن بعـد از نمودار شـدن،اگر دانه بسـته باشـد یا فروش به مـدت دو سال با ضـمیمه باشـد جایز است، و با منتفی شدن موارد سه گانه،

اقوی جواز ولی احوط عدم جواز فروش آن است.

(مسأله 1560) مراد از نمودار شدن میوه آن است که معمولاً قابل خوردن بوده اگر چه ابتدای خوردنش باشد.

(مسأله 1561) ضـمیمه ای که در فروش میوه قبل از نمودار شـدن آن لازم است بایـد ملک فروشـنده و از چیزهایی باشـد که فروش آن به تنهـائی جایز است، و عوض نیز در مقابل آن، و خود میوه بطور مشاع باشـد، اما لازم نیست که ضـمیمه اصل باشـد، بلکه اگر فرع هم بوده باشد کافی است.

(مسأله 1562) در ضمیمه میوه درخت خرما، می شود به ساق و برگ نخل و درخت خشکی که در باغ است اکتفا نمود.

(مسأله 1563) اگر میوه را پیش از ریختن گُل با درخت های آن بفروشد مانعی ندارد.

(مسأله 1564) اگر قسـمتی از میوه بـاغ برسـد، فروش تمام میوه ها، حتّی آنهایی که در آن سال به وجود می آینـد، گرچه فعلاً ظاهر نشـده جـایز است و فرقی نمی کنـد که درخت یکی یا بیشتر و میوه متنوع یا یک نوع باشـد، و هم چنین اگر میوه باغی برسـد می توان آن را با میوه باغی که هنوز نرسیده بفروشند.

(مسأله 1565) اگر درختی در یک سال دو بار میوه دهد بعید نیست که حکم دوسال بر آن جاری شود.

(مسأله 1566) اگر میوه درخت هـا را به مـدت یـک سـال یـا دو سـال یا بیشتر به کسـی فروخت، و خوددرخت ها را به شـخص دیگری بفروشد، هر دو معامله صحیح است، ولی درختان به خریدار بدون میوه منتقل می شوند، و اگر خریدار جاهل باشد خیار خواهد داشت.

(مسأله 1567) اگر فروشنده میوه بمیرد، معامله او باطل نمی شود بلکه درختان، بدون میوه به ورثه او منتقل می شوند، همچنان که با مرگ خریدار، معامله صحیح و میوه ها به ورثه او منتقل می گردند.

(مسأله 1568) اگر میوه را بخرد ولی قبـل از قبض تلف شود، معامله بهم می خورد و خسارت آن بر عهـده فروشـنده است، و همین طور دزدی و مانند آن ملحق به تلف است.

(مسأله 1569) فروشـنده می تواند میوه چند درخت به خصوص را یا حصّه غیر معیّن را مانند 1/4 یا1/5 یا مقدار معیّنی مانند صد کیلو را از فروش استثنا کند، ولی اگر در دو صورت اخیر از مقدار میوه کاسته شود، آن کمبود از مجموعِ میوه ها به نسبت کسر می گردد، بنابراین از هر کدام از سـهام به همان نسـبت کسـر می شود، ولی در مقدار معیّن باید مقدار ناقص را به1/3 یا 1/4 مثلاً تخمین زده و به همان نسـبت کسر شود، پس اگر کمبود1/3 باشد مثلاً از آن مقدار معیّن هم که استثنا شده 1/3 کسر می شود و همینطور.

(مسأله 1570) فروش میوه بر درخت در برابر هر عوضـی که صـلاحیت قیمت قرار گرفتن را داشـته باشـد، از قبیل پول نقـد، کالا، حیوان، طعام، منافع و کار جایز است.

(مسأله 1571) فروش رطب یـا خرمای خشک و یا خرمای تازه، به خرمای همان درخت چه بر نخل باشـد یا بر روی زمین، جایز نیست، ولی فروش آن به خرمای نخل دیگری در ذمّه و یا معیّن در خارج،بنابر اظهر جایز است اگر چه احتیاط ترک آن است.

(مسأله 1572) فروختن میوه به میوه همان درخت، جایز نیست(مزابنه)، ولی فروش میوه آن به میوه درخت دیگر جایز است.

(مسأله 1573) میوه ای را که روی درخت خریـداری کرده می توانـد آن را به بیش از قیمت خریـد، یـا کمتر یا مساوی بفروشـد چه قبل از تحویل گرفتن باشد یا بعد از آن.

(مسأله 1574) فروش زراعت به صورت بـذر پیش از آشـکار شـدن و سبز کردن جایز نیست، ولی فروش آن به عنوان بـذر یا به تبع فروش زمین مانعی نـدارد.و فروش زراعت بعـد از آشـکار شـدن سبزه برای مالک جایز است، و خریـدار می توانـد آن را بچینـد و می توانـد باقی بگذارد، در صورتی که در ضـمن معامله شـرط بقاء را بر مالک کرده باشد یا با اجازه او باشد.پس اگر مالک زراعت را باقی گذاشت تا آنکه خوشه نمایـد، خوشه، حق خریـدار است ولی اجرت زمین را بایـد بدهـد، در صورتی که باقی گذاشـتن زراعت را به صورت مجانی شـرط نکرده باشـد.امّا اگر قبل از آنکه خوشه نماید زراعت را بچیند، در این صورت اگر ریشه های زراعت در ملک مالک زمین باقی بماند، رشـد آن در ملک او خواهـد بود، ولی اگر ریشه با زراعت به ملکیت خریـدار منتقل شـده باشـد، رشـد آن تا هنگامی که خوشه می کند در ملک خریـدار خواهـد بود به شـرط آنکه از آن اعراض نکرده باشد که در این صورت اجرت زمین بر عهده خریدار است، در صورت که مالک به نگهداری آن به طور مجانی راضـی نباشد.ولی اگر مالک در نگهداری زراعت حتّی با اجرت نیز راضی نباشد، بر خریدار واجب است زمین را از زراعت تخلیه کند، و اگر از تخلیه خودداری نماید، مالک حق دارد او را به تخلیه زمین مجبور کند حتی با مراجعه به حاکم شـرع وگرنه حق دارد زراعت را نابود نماید.

(مسأله 1575) فروش زرع بـدون ریشه-یعنی بصورت سبز چین چه زمان چیـدن آن رسـیده باشـد و چه نرسـیده باشد-به نحوی که باقی بمانـد تا سبز چین شود یا پیش از سبز چین شـدن، جایز است؛ بنابراین اگر کشت را بچینـد و ریشه آن بار دیگر رشـد کنـد و خوشه ببنـدد، خوشه مال فروشـنده است.و اگر خریـدار آن را نچینـد مالک زمین می توانـد او را بر چیدن ملزم کند و یا نگهدارد و اجرت بگیرد، ولی اگر نگهـداشت و رشـد کرد تا خوشه بست، آن خوشه ها مال خریدار خواهد بود و صاحب زمین فقط می تواند درخواست اجرت نماید، و نیز در خریدن درخت خرما حکم چنین است.

(مسأله 1576) اگر تنه درخت خرما را بشرط بریدن خریداری کند ولی آن را قطع نکند، رشد درخت

از آنِ خریدار خواهد بود.

(مسأله 1577) فروش کشت درو شده جایز است، و شناخت مقدار آن با پیمانه یا وزن لازم نیست بلکه با دیدن کفایت می کند.

(مسأله 1578) فروش خوشه گندم به گندم همان خوشه یا خوشه جوِ به جو همان خوشه(محاقله)جایز نیست، و همین طور خوشه حبوبات به دانه های آن، جایز نیست.

(مسأله 1579) فروش خیار و بادنجان و خربزه قبل از نمایان شدن جایز نیست، ولی بعد از ظاهر شدن و بسته شدن و ریختن گلها، یک چین یا چند چین جایز است، و معیار در تعیین چین، عرف کشاورزان است.

(مسأله 1580) اگر سبزه در زمین پوشیده باشد، مانند شلغم و هویج، ظاهراً فروش آنها جایز است.

(مسأله 1581) اگر سبزه چیدنی باشد مانند تره، نعناع و امثال آن بعد از ظاهر شدن، فروش یک چین یا چند چین، جایز است، ولی بنابر احتیاط فروش قبل از ظهور جایز نیست و معیار در تعیین چیدن،عرف کشاورزان است.و همچنین در چیزهایی که با کشیدن به دست می آید مانند برگ حناء و توت حکم همین است، پس فروش آنها بعد از ظهور با یک دفعه یا چند دفعه کشیدن جایز است.

(مسأله 1582) اگر درخت خرما و درخت دیگر یا زراعت بین دو نفر مشترک باشد، برای یکی از آنها جایز است سهم دیگری را پس از تخمین به همان مقدار قبول کند، بنابراین اگر سهم دیگری را تخمین بزند، جایز است به همان مقدار قبول نماید چه در واقع از سهم او کمتر یا بیشتر یا مساوی باشد.

(مسأله 1583) ظاهراً فرقی ندارد که شریک دو نفر باشند یا بیشتر، و همچنین مقداری را که قبول کرده از سهم دیگری باشد یا در ذمّه، و در صورت که مقداری را که قبول کرده از سهم دیگری باشد سپس میوه تلف شود، ضمان آن بر قبول کننده نخواهد بود، به خلاف آنکه اگر در ذمّه باشد در این صورت متقبّل ضامن خواهد بود که در این صورت ظاهر این است که صلاحیت تعیین مقدار مشترک، در دست متقبّل است و در آن هر لفظی که دلالت کند کفایت می کند.

(مسأله 1584) اگر انسان از کنار درخت میوه دار عبور کند جایز است که از میوه آن درخت بخورد بدون آنکه میوه یا شاخه یا درخت را از بین ببرد.

(مسأله 1585) ظاهراً برای عابر جایز است که از میوه درخت بخورد اگر چه از اوّل قصد آن را داشته باشد، ولی حرام است میوه را همراه خود حمل نماید.اگر باغ دیوار داشته باشد یا بداند که مالک کراهت دارد، اظهر عدم جواز خوردنِ آن است.

(مسأله 1586) اگر کسی در منزل دیگری یک دانه درخت خرما داشته باشد، می تواند خرمای آن را

قبل از خرما شدن با تخمین به خرمای دیگری بفروشد.

احکام معامله حیوان

(مسأله 1587) خریدن قسمتی از حیوان مانند نصف و ربع بطور مشاع جایز است، ولی خریدن قسمت معین مانند سر و پوست اگر مقصود گوشت حیوان نباشد بلکه هدف سواری و باربری باشد،صحیح نیست.

(مسأله 1588) جایز است قسمت معین از حیوانی را که گوشت آن مطلوب است خریداری کند، لکن اگر بخاطر وجود مانعی، ذبح نشود مثل اینکه اگر در ذبح آن ضرر مالی باشد، خریدار به همان نسبت شریک می شود.و همچنین اگر حیوان را به استثناء سر یا پوست بفروشد.ولی اگر دو نفر یا گروهی شریک باشند و یکی برای خود سر و پوست را شرط کند، نسبت به پولی که داده است شریک است نه به نسبت سر و پوست.

(مسأله 1589) اگر شخصی به دیگری بگوید:حیوانی را بخر تا با هم شریک شویم، صحیح است و در این صورت بیع برای هر دو مساوی خواهد بود و باید هر کدام نصف قیمت را بدهند، ولی اگر قرینه ای باشد که مقصود از شرکت به طور مساوی نیست، باید به آن عمل شود.

(مسأله 1590) اگر مأمور، طبق امر کسی دیگر مبنی بر اینکه چیزی را به نحو شرکت خریداری کند،در صورتی که امر به خریدن بنحو شرکت قرینه بر دادن سهم او از قیمت باشد، مأمور، می تواند به او رجوع کند وگرنه حق رجوع ندارد و حکم تبرّع را دارد.

(مسأله 1591) احوط آن است که میان مادر و بچه قبل از آنکه از مادر بی نیاز گردد جدائی نیندازد.ولی در چهار پایان در صورتی که منجر به تلف شدن مال محترم نگردد مانعی ندارد.

احکام اقاله

اقاله عبارت است از درخواست بهم زدن عقد از طرف فروشنده و یا خریدار؛ و آن با هر لفظی که دلالت بر مقصود نماید واقع می شود اگر چه عربی نباشد، بلکه با فعل نیز واقع می شود.پس اگر یکی درخواست بهم زدن معامله را نماید و دیگری قبول کند اقاله خواهد بود، و بر درخواست کننده نیز واجب است که آنچه را که در نزد او هست به دیگری برگرداند، و ظاهراً اقاله در تمام عقدهای لازم حتی در هبه لازمی به غیر از نکاح و ضمان جاری است ولی در صدقه محل اشکال است.

(مسأله 1592) اقاله با زیاد کردن بر ثمن، یا مثمن یا کم کردن، جایز نبوده و باطل است، و هر یک از

عوض و معوّض بر ملک مالک خود باقی می ماند.

(مسأله 1593) اگر برای بایع مالی در ذمّه یا در خارج قرار بدهـد تا اقاله کند، به این ترتیب که بگوید:معامله را اقاله کن و این مال از آنِ تو باشد، یا معامله را اقاله کن بر عهده من این مقدار مال برای تو باشد-مانند جعاله-بنابر اظهر صحیح است.

(مسأله 1594) اگر بشـرط مال معیّن، یا کاری اقاله کند، مثلاً بگوید:من اقاله کردم بشرط آنکه این مال را بدهی یا لباسم را بدوزی و طرف نیز قبول کند، صحیح است.

(مسأله 1595) در اقاله، فسخ یا اقاله جاری نیست.

(مسأله 1596) ظاهراً وارث جای مورّث را در اقاله نمی گیرد، ولی اگر وارث درخواست اقاله کند و طرف دیگر اقاله نماید، صحیح است.

(مسأله 1597) اقاله در تمام آنچه که عقد بر آن واقع می شود و نیز در قسـمتی از معامله صـحیح است، و در صورت اقاله بعض، قیمت به نسـبت تقسیم می شود، ولی اگر فروشنده یا خریدار متعدد باشند، اقاله یکی از آنها با طرف دیگر نسبت به سهمش صحیح است و رضایت دیگری شرط نخواهد بود.

(مسأله 1598) تلف شـدن جنس یا عوض یا هر دو، مانع از صـحّت اقاله نیست.بنابراین اگر فروشـنده و خریدار اقاله کنند، هر عوضـی به مالک اوّل خود بر می گردد، اگر خود عوض موجود باشـد آن را می گیرد، ولی اگر تلف شده باشد به مثل آن، اگر مثلی باشد، به قیمت روز فسخ، اگر قیمی باشد رجوع می شود.

(مسأله 1599) خارج شـدن از ملک، به سـبب بیع یا هبه و امثال آن به منزله تلف شـدن است، و تلف قسـمتی-مانند تلف همه-موجب رجوع به بدل از قسمتی که تلف شده می شود.

(مسأله 1600) عیبی که در دست خریدار پدید می آید موجب می شود که برای گرفتن تفاوت قیمت با اقاله به او رجوع کند.

احکام شفعه

اشاره

اگر یکی از دو شـریک سـهم خود را به شخص سوّم بفروشد، شریک دیگر حق دارد سهم شریک خود را در قبال دادن قیمتی که در معامله تعیین شده، بگیرد؛ و این حق، بنام «شُفعه»یاد می شود.

موارد شفعه

حق شـفعه در فروش اموال غیر منقول ولی قابل قسـمت، مثل زمین، خانه و باغ؛ و منقول مثل وسایل و لباس، و یا در آنچه که منقول و قابل قسـمت نیست مانند نهر کوچک و راه تنگ آب انبار،بنابر اظهر ثابت است.امّا ثبوت حق شـفعه در کشتی، نهر، راه، حمام و آسـیاب محل اشکال است، و در عبدِ مشترک نیز ثابت است، ولی در مطلق حیوان بنابر اظهر ثابت نیست.

(مسأله 1601) اگر کسی خانه اش را بفروشد برای همسایه اش حق شفعه نیست.

(مسأله 1602) اگر دو خـانه که هرکـدام مخصوص یـک نفر است و در راهرو مشترک باشـند، اگر یکی خانه خود را با سـهم مشاع خود از راهروِ مشترک بفروشد، برای مالک خانه دیگری حق شفعه ثابت است، خواه خانه ها قبلاً مشترک بوده و قسمت شده یا مشترک نبوده اند.

(مسأله 1603) خانه هایی که هر کدام مخصوص یک نفر است، ولی همه در راهرو مشترک اند، اگر یکی از آنان خانه خود را با سـهم خود از راهروِ مشترک بفروشد، برای بقیه حق شفعه ثابت است.

(مسأله 1604) اگر یکی از خانه ها بدون راهروِ مشترک فروخته شود، حق شفعه برای شریک در راهرو ثابت نیست.

(مسأله 1605) اگر یکی از شریک ها فقط سهم خود از راهرو مشترک را بفروشد، ظاهراً حق شفعه برای شریک دیگر ثابت می شود.

(مسأله 1606) ظاهراً حق شـفعه اختصاص به خانه نـدارد، بلکه در غیر خانه از املاک تقسـیم شـده، که در راهرو مشترک اند، وجود دارد مانند مغازه ها و مسافرخانه ها و زمین های زراعتی و غیر آنها.

(مسأله 1607) اگر دو خانه مستقل که هر کدام ملک شخصی است ولی در نهر یا آبراه یا چاه مشترک باشند، اگر یکی از خانه ها را با سهم مشترک از نهر و آبراه یا چاه بفروشد، مالک خانه دیگر حق شفعه در خانه ندارد.

(مسأله 1608) حق شفعه فقط در فروش سهم مشاع از عین مشترک ثابت می شود، بنابراین اگر کسی خانه یا زمین خود را بفروشد، همسایه اش حق شفعه ندارد، و همچنین در عین تقسیم شده اگر یکی از دو شریک سهم خود را بفروشد، دیگری حق شفعه ندارد اما در صورتی که به ضمیمه مال تقسیم شده سهم مشاع خود را به یک معامله بفروشد، شریک او فقط در قسمتی که مشاع است به اندازه قیمتی که اختصاص به آن دارد، حق شفعه دارد.

(مسأله 1609) شفعه توسط بیع در غیر خانه و زمین اختصاص دارد، بنابراین اگر جزء مشاع با هبه معوضه یا صلح یا غیر آنها منتقل شود، برای شریک شفعه نخواهد بود، امّا در مورد خانه و زمین نیز بعید نیست که حق شفعه توسط بیع اختصاص داشته باشد.

(مسأله 1610) اگر قسمتی از عین، مِلک و قسمت دیگر وقف باشد، اگر آن قسمتی که ملک است فروخته شود، بنابر اقوی موقوف علیهم حق شفعه ندارند اگر چه موقوف علیه یکی باشد.

(مسأله 1611) در صورت فروختن وقفی که فروش آن جایز باشد، بنابر اقرب شریک حق شفعه دارد.

(مسأله 1612) حق شفعه وقتی ثابت می شود که عین فروخته شده بین دو نفر مشترک باشد، ولی اگر عین بین سه نفر یا بیشتر مشترک باشد و یکی بفروشد، هیچ کدام حق شفعه نخواهد داشت اگر از میان چند نفر شریک، فقط یکی از آنها سهم خود را نفروشد، او حق شفعه ندارد، البته در راهروی مشترک میان خانه ها، حق شفعه وجود دارد اگر چه بین بیشتر از دو نفر مشترک باشند.

(مسأله 1613) اگر عین میان دو نفر مشترک باشد و یکی قسمتی از سهم خود را بفروشد، حق شفعه برای دیگری ثابت است.

احکام شفیع

(مسأله 1614) احوط آن است که شفیع باید مسلمان باشد.بنابراین اگر خریدار مسلمان باشد، کافر بر او حق شفعه ندارد، اگر چه از کافر خریده باشد ولی مسلمان بر کافر، و کافر بر کافر حق شفعه دارد.

(مسأله 1615) قدرت داشتن بر ادای ثمن در شفیع شرط است و اگر این قدرت را نداشته باشد حقِ شفعه برای او ثابت نخواهد بود اگر چه چیزی گرو بگذارد یا ضامن برای او پیدا شود؛ مگر آنکه خریدار به این کار رضایت دهد، البته اگر حاضر نبودن ثمن را ادّعا کند سه روز به او مهلت داده می شود، ولی اگر

ادّعا کنـد که ثمن در شـهر دیگر است، به مقـدار مـدّتی که به آنجا مسافرت کند به اضافه سه روز منتظر بماند، چنانچه ثمن را در این مدت حاضر نکند حق شفعه ندارد، و ابتدای سه روز از زمان اخذ به حق شفعه است، نه زمان بیع.

(مسأله 1616) اگر مـدّت انتقال ثمن از شـهرِ دیگر بیش از حـد متعارف و معمول باشد بطوری که طولانی شدن مدّت، مسـتند به سـهل انگاری و وقت گذرانی او باشد، حق شفعه او ساقط می شود.

(مسأله 1617) اگر شریک در هنگام بیع از آن شهر غایب باشد ولی بعد از مدّت طولانی برگردد و بداند معامله واقع شده حق شفعه دارد.

(مسأله 1618) اگر برای شـریک وکیل مطلق یا وکیلِ در گرفتنِ حق شـفعه در شـهر موجود باشد،می تواند حق شـفعه را از جانب شـریک بگیرد.

(مسأله 1619) حق شـفعه برای شریک ثابت است اگر چه سفیه یا غیر بالغ یا دیوانه باشد، و ولیّ آنها می تواند از طرف ایشان حق شفعه را بگیرد، بلکه اگر سفیه حق شفعه را با اجازه ولیّ بگیرد نیز صحیح است.

(مسأله 1620) حق شـفعه برای مفلس و ورشکسـته در صورتی که خریدار به او مهلت دهد، یا قیمت را از دیگری به قرض بگیرد یا از مال خود با اجازه طلبکاران بدهد، ثابت است.

(مسأله 1621) اگر ولیّ حق شفعه را از کودک نابالغ یا دیوانه یا سفیه ساقط کند؛ بعد از بلوغ و عقل و رشد حق مطالبه آن را ندارند.ولی اگر در حق آنها سهل انگاری کرده باشد، بعد از بلوغ و رشد فکری حق مطالبه شفعه را خواهند داشت.

(مسأله 1622) اگر جنس میـان ولیّ و مولّی علیه (1)مشترک باشـد، چنانچه ولیّ از طرف او بفروشد، بنابر اقوی گرفتن حق شـفعه برای او جایز است.

(مسأله 1623) اگر ولیّ سـهم خود را بفروشـد، می توانـد از طرفِ «مولّی علیه»حق شـفعه را بگیرد، و در وکیلی که با موکّل خود شـریک است نیز حکم چنین است.

اعمال کردن حق شفعه

اعمـال شـفعه از انشائیـاتی است که ایقـاع در آن معتبر است.و با گفتن ایجاد می شود و نیازی به قبول طرف دیگر نـدارد، به این صورت که بگوید:جنس را در برابر قیمت آن گرفتم، و در عمل نیز چنین کند که

1- 1) مولی علیه:کسی که ولی بر او ولایت دارد.

قیمت را بدهد و جنس را بگیرد.

(مسأله 1624) جایز نیست که شفیع قسمتی را بگیرد و بقیه را ترک کند، بلکه یا همه را می گیرد و یا همه را ترک می کند.

(مسأله 1625) اگر جنس مثلی باشد شفیع به همان مقدار ثمن آن را می گیرد(نه بیشتر و نه کمتر)کاری به قیمت بازار ندارد.

(مسأله 1626) ثابت بودن حق شفعه در جایی که ثمن قیمی باشد به این صورت که مبیع را در برابر قیمت آن بگیرد خالی از اعتبار نیست.

(مسأله 1627) اگر خریدار پولی را به عنوان اجرت دلّال و غیره بپردازد، یا هدیه به فروشنده بدهد،لازم نیست شفیع آن را جبران نماید.

(مسأله 1628) اگر فروشنده مقداری از ثمن را برای خریدار نگهداری نماید، شفیع نمی تواند آن را کم کند.

(مسأله 1629) اقوی این است که در اعمال حق شفعه فوراً اقدام نماید، بنابراین با تعلل و طولانی نمودن یا تأخیر آن بدون عذر، ساقط می شود، ولی اگر تأخیر به همراه عذر باشد، مثل اینکه اصل واقع شدن معامله یا حق شفعه را نمی داند یا گمان دارد که ثمن [عوض]زیاد است بعد معلوم شود که کم بوده،یا اینکه فکر می کند که خریدار «زید»است بعد معلوم شود که «عمرو»بوده، و یا تصوّر می کرد که خریدار برای خودش خریده بعد معلوم شود که برای دیگری خریده، یا بر عکس، یا تصوّر می کند که خریدار یک نفر است بعد معلوم شود که دو نفر بوده یا عکس آن باشد، یا تصوّر می کرده که مبیع نصف است در برابر صد دینار مثلاً بعد معلوم شود که آن ربع است، در برابر پنجاه دینار یا خیال کرده که ثمن طلا است بعد معلوم شود که نقره بوده، یا آنکه شفیع به ظلم یا بحق زندان بوده و از دادن ثمن ناتوان است و یا امثال این عذرها حق شفعه ساقط نمی شود.

(مسأله 1630) مقصود از مبادرتِ که در گرفتن حق شفعه لازم است آن است که به طور معمول و متعارف اقدام کند، پس اگر به عبادت واجب یا مستحب مشغول باشد، قطع آن واجب نیست.

(مسأله 1631) اگر به خوردن و آشامیدن مشغول باشد؛ قطع آن برای گرفتن حق شفعه واجب نیست، و سرعت در راه رفتن نیز واجب نیست.

(مسأله 1632) اگر شفیع مسافر باشد چنانچه مسیر راه، خطر داشته باشد می تواند منتظر قافله باشد، یا به مقدار معمول برای رفع گرما یا سرما منتظر بماند.و اگر در حمام بفهمد که بیع صورت گرفته می تواند استحمام را به پایان برساند.البته تأخیر در گرفتن حق شفعه برای رفتن به عیادت مریض

و تشییع مؤمن در صورتی که ترک آن موجب ملامت نگردد؛ یا ابتداءً به مستحبات مشغول شود مشکل است.به هر حال در هر موردی که عرفاً وقت گذرانی و سهل انگاری صدق کند، حق شفعه ساقط می شود.

(مسأله 1633) اگر شفیع مسافر باشد و بداند که بیع واقع شده، اگر می توانست با تعیینِ وکیل حق شفعه را بگیرد ولی به آن اقدام نکند؛ حق شفعه ساقط می شود.

(مسأله 1634) هنگام گرفتن حق شفعه باید ثمن آماده باشد، و اگر بگوید:به «شفعه گرفتم»و فرار کندیا سهل انگاری نماید یا از دادن قیمت ناتوان باشد، مبیع بر ملک خریدار باقی خواهد ماند.

(مسأله 1635) اگر خریدار قبل از آن که شفیع حق شفعه را اعمال کند، جنس را بفروشد، حق شفیع ساقط نمی شود، بلکه می تواند آن را از خریدار به قیمت اوّل بگیرد، پس معامله دوم باطل است، و در صحّتِ معامله دوّم اجازه شفیع کافی است که او نیز حق دارد مبیع را از خریدار دوّم در برابر ثمن آن بگیرد که در این صورت بیع اوّل صحیح است.

(مسأله 1636) اگر عقد بیشتر از دو تا باشد و حق شفعه را به عقد قبلی بگیرد عقد بعدی باطل است.و اگر به هرکدام از عقدها بگیرد آن عقد و عقدهای قبل از آن صحیح و بقیّه باطل است و البته با اجازه شفیع صحیح خواهد بود.

(مسأله 1637) اگر خریدار به نحوی در مبیع تصرف کند که حق شفعه در آن تصرفات را نداشته باشد،مثلاً هبه لازم یا غیر لازم نماید یا اینکه مهریه و مانند آن قرار دهد؛ شفیع نسبت به بیع، حق شفعه دارد و تصرّفات بعدی خریدار باطل خواهد شد.

(مسأله 1638) شفعه از حقوق است که با «اسقاط»، ساقط می شود، و جایز است که در مقابل اسقاط و«اعمال نکردن حق شفعه»پول بگیرد به این دو صورت که:یا حق شفعه را اسقاط کند؛ یا آن را اعمال نکند؛ لکن اگر شرطِ اسقاط نموده جز با اسقاط ساقط نمی شود و در این صورت اگر حق شفعه را ساقط نکند و آن را اعمال کند، صحیح است ولی گناهکار است.و دهنده عوض مخیّر است بین فسخ همراه با مطالبه عوض و بین اینکه از بایع اجرت المثل را به خاطر اسقاط مطالبه کند، و اعمال شّفعه در صورت دوّم(اخذ نکردن به حق شفعه)نیز صحیح است، و نیز صلح بر حق شفعه، صحیح است و با آن ساقط می شود.

(مسأله 1639) ظاهراً حق شفعه قابل انتقال به غیر شفیع نیست.

(مسأله 1640) اگر شریک سهم خود را قبل از گرفتن حق شفعه بفروشد، ظاهراً حق شفعه او ساقط می شود خصوصاً اگر به حق شفعه علم داشته باشد.

(مسأله 1641) در اخذِ به حق شفعه، علم به ثمن معتبر نیست.

(مسأله 1642) اگر مبیع قبل از اعمال حق شفعه تلف شود؛ شفعه ساقط می شود.

(مسأله 1643) اگر قسمتی از مبیع تلف شود، شفعه ساقط نمی شود، و شفیع حق دارد بقیه را در مقابل تمام ثمن بگیرد، بدون آنکه خریدار ضامن باشد.

(مسأله 1644) اگر تلف مبیع بعد از گرفتن به حق شفعه باشد، اگر اتلاف از ناحیه خریدار باشد ضامن است.

(مسأله 1645) اگر تلف مبیع به فعل خریدار نباشد، ولی تلف بعد از مطالبه شفیع و سهل انگاری خریدار در تحویل مبیع واقع شود؛ خریدار ضامن است و اگر در تحویل دادن مسامحه نکند ضامن نیست، و در این صورت اگر شفیع بخواهد با شفعه مبیع را بگیرد، باید باقیمانده آن را در برابر تمام ثمن بگیرد، و از ثمن، آن مقداری که در مقابل قسمت تلف شده مبیع قرار گرفته کم نمی شود.

(مسأله 1646) بعید نیست که حق شفعه، مانند سایر حقوق شرعیه به ورثه منتقل شود، ولی باید همه در گرفتن آن موافقت نمایند.

(مسأله 1647) اگر شفیع قبل از فروش، حق خود را ساقط کند، و یا در هنگام فروش شاهد و ناظر باشد، یا به خریدار تبریک بگوید، حق شفعه او ساقط نمی شود؛ مگر آنکه قرینه ای بر اسقاط حق بعد از فروش ظاهر شود.

(مسأله 1648) اگر جنسی بین حاضر و غائب مشترک باشد، و سهم غائب در اختیار فرد سوّم باشد و آن را با ادّعای وکالت از غائب، بفروشد، خرید و تصرّف در آن جایز است، و چنانچه شریک حاضر، مطمئن باشد که فروشنده وکیل است، با شفعه می تواند مبیع را بگیرد وگرنه حق چنین کاری را ندارد،و در این صورت اگر شریک غائب، حاضر شود و ادّعای وکالت را تصدیق نماید در حالی که شریک حاضر هم مبیع را با شفعه گرفته باشد مطلب تمام است، و اگر شفیع از حق شفعه استفاده نکرده هم اکنون حق دارد مبیع را با شفعه بگیرد، ولی اگر غائب حاضر شود و وکالت او را انکار نماید، قولش با قسم تأیید می شود، پس وقتی قسم خورد می تواند سهم خود را و همچنین منفعت آن را چه برداشت شده و یا برداشت نشده از شفیع بگیرد، بنابراین وقتی شفیع آن منفعت را به مالک داد، بر مدّعی وکالت رجوع می کند، در صورتی که فوت منفعت مستند به او باشد.

(مسأله 1649) اگر ثمن مدّت دار باشد، شفیع می تواند مبیع را با شفعه در برابر ثمن مدّت دار بگیرد.و مجبور کردن او به اینکه کفیل بگیرد ظاهراً جایز است، و نیز جایز است که مبیع را در مقابل ثمن نقد بگیرد اگر خریدار به آن رضایت دهد، و یا شرط مدّت دار بودن از ناحیه خریدار بر فروشنده باشد.

(مسأله 1650) حق شفعه با «اقاله» معامله ساقط نمی شود، بنابراین در صورتی که «اقاله»نماید، برای

شفیع گرفتن [مبیع]با شـفعه جایز است، و «اقاله»باطل خواهـد بود، و اما نموّ و رشـد مبیع بعد از اقاله مال خریدار، و نموّ و رشد ثمن مال فروشنده است، همان طوری که قبل از «اقاله»چنین بود.

(مسأله 1651) اگر فروشـنده خیار ردّ عین را داشته باشد، «حق شفعه»با آن ساقط نمی شود، و لکن اگر فروشنده معامله را فسخ کند، مبیع به او برمی گردد و موضوع حق شفعه زائل می شود، و مطلب در باقی خیارات نیز همین است.

(مسأله 1652) اگر جنس فروخته شـده معیوب باشد، اگر خریدار عیب را بداند، خیار و حق گرفتن تفاوت قیمت را ندارد، ولی اگر شـفیع، عین را با شـفعه بگیرد، اگر بدانـد معیوب است مسـتحق چیزی نیست.و اگر ندانـد حق خیار، در ردّ عین را خواهـد داشت، ولی حق گرفتن تفاوت قیمت را نـدارد، امّا اگر خریدار جاهل باشد، حق گرفتن تفاوت قیمت را دارد، لکن خیارِ ردّ ندارد و اگر ردّ امکان نداشـته باشد، بعید نیست که شفیع تفاوت قیمت را از خریدار بگیرد حتّی در صورتی که گرفتن تفاوت قیمت را از فروشنده ساقط کرده باشد.

(مسأله 1653) بعـد از آنکه شـفیع جنس را بـا شـفعه بگیرد، خریـدار بر عیب آگاه شود، ظاهراً حق دارد،تفاوت قیمت را گرفته و به شـفیع بدهـد، و اگر شـفیع بر عیب آگاه شود، نمی تواند تفاوت قیمت را از فروشـنده مطالبه نماید.اگر چه در صورتِ عدم امکان ردّ، بعید نیسـت جایز باشد که از خریدار مطالبه کند.

ص:372

احکام اجاره

اشاره

«اجـاره»عبارت است از دادن عوض در مقابل منفعت، چه آن منفعت کار باشـد مثل اجیر کردن بنّاء و دکتر، جهت بنّائی و معالجه، و چه کار نباشد مثل اجاره کردن دکان و خانه و زمین و غیر آنها.

(مسأله 1654) در اجاره، ایجاب و قبول معتبر است، مثلاً اگر خیاط بگویـد:خود را به اجاره تو درآوردم یا مالک خانه بگوید:خانه ام را به تو اجاره دادم و بعد مسـتأجر بگوید:قبول کردم، کافی است،و وقوع ایجاب از مسـتأجر نیز جایز است، مثل اینکه بگوید:تو را اجیر کردم تا لباسم را بـدوزی یا خانه تو را اجاره کردم بعـد موجر بگویـد:قبول کردم.بلکه هر لفظی که دلالت بر ایجاب و قبول بکند کفایت می کند، و همچنین جـایز است که ایجـاب بـا قول و قبول با فعل و بر عکس باشـد، و نیز در اجاره، معاطات جاری می شود و نیازی به ایجاب و قبول نیست، مثل سایر معاملات.

(مسأله 1655) در موجر و مستأجر چند چیز شرط است:

اوّل:اینکه هر یک از موجر و مستأجر یا وکیل آنها باید عاقل باشند.

دوّم:بالغ باشند ولی در وکیل بلوغ معتبر نیست، بنابراین کودک ممیّزِ عاقل می تواند به وکالت، مال دیگران را بخرد و بفروشد.

سوّم:اختیـار داشـته باشـند، بنـابراین چنـانچه مجبور شود در فروش مـال یا اجاره خانه یا خریـد چیزی، معامله باطل است، البته اگر کس دیگری را بر فروش مالش مثلاً مجبور کند و بعد بفروشد،معامله صحیح است.

چهارم:از تصـرف ممنوع نباشد، بنابراین عدم ممنوعیت، شـرط صـحت تصرف شخص در مال خود از قبیل بیع یا اجاره یا مانند آن است، ولی عدم ممنوعیّت شرط صحت تصرّف در مال غیر به عنوان وکالت نمی باشد.

پنجم:سفیه نباشد، و سفیه از تصرف در مال خودش ممنوع است.ولی اگر سفیه وکیل باشد،می تواند در مال دیگری تصرف نماید.

ششم:برده نباشد، این شـرط هنگام معتبر است که در مال خود تصرف نماید، بنابراین که برده مالک بشود که صحیح هم همین است، ولی این شرط در تصرف او در مال غیر، اگر مأذون یا وکیل باشد معتبر نیست.

در عوض و معوض چند شرط است:

اوّل:معلوم بودن عوضـین به گونه که غرر لازم نیایـد، در صـحت اجاره معتبر نیست، ولی اگر غرر لازم بیایـد موجب خیار برای مغبون می شود نه موجب بطلان عقـد، ولی در عین حال احتیاط ترک نشود.بنابراین اگر اجرت از مکیل یا موزون یا معـدود باشـد، با پیمانه یا وزن یا شماره مشخص می شود، امّا اگر اجرت از غیر آنها باشد یا با دیدن یا توصیف به غیر اینها از چیزهایی که موجب رفع جهالت می شود،باید معیّن گردد.

(مسأله 1656) در موردی که جهل به آن، غرر به حساب نیایـد، علم به مقدار منفعت لازم نیست مانند اجاره وسـیله نقلیه-مثلاً-تا مکه یا غیر آن از شـهرهای معروف.پس منفعت در این صورت امر معمولی و متعارف است و جهل به مقدار آن و یا به مقدار زمان حرکت مانعی نـدارد، ولی در غیر این مورد علم به مقـدار منفعت لازم است تا اجاره غرری نشود، و علم به مقدار منفعت، یا به اندازه گیری و تعیین مدت است مثل سکونت در خانه به مدّت یک سال یا یک ماه.یا به مسافت است مثل سوار شدن چارپا تا یک فرسخ یا دو فرسخ، یا از فلان شهر تا فلان شهر یا یک روز یا دو روز، یا امثال اینها.و یا به اندازه گیری و تعیین موضوع است، مانند دوختن پارچه ای که طول و عرض و نازکی و ضـخامت آن معلوم باشـد، یـا دوختن به مـدّت یـک روز یا دو روز یا بیشتر، و تعیین زمان در اجازه خانه و چارپا لازم است، بنابراین اگر خانه را برای سـکونت یک سال و چهار پا را برای سوار شـدن یک ماه بدون تعیین ابتدای زمان اجاره کند، اجاره باطل است مگر آنکه قرینه ای بر تعیین باشد.

(مسأله 1657) ظاهراً تعیین مـدّت در اجاره بر چیزهایی نظیر دوختن یک دست لباس یا دودست لباس، یا ساختن یک اطاق یا دو اطاق و امثال آن لازم نیست، آنچه لازم است انجام شـدن کار توسط اجیر در زمان متعارف است به گونه ای که سـهل انگاری و وقت گذرانی بر آن صدق نکند.

دوّم:آنکه قدرت بر تسلیم داشته باشد، پس بنابر اقوی اجاره بنده فراری اگر چه، چیزی با او ضمیمه شود، صحیح نیست.

سوّم:عین مورد اجاره دارای منفعت باشد، پس اجاره زمینی که آب برای کشاورزی ندارد،صحیح نیست.

چهارم:امکان بهره برداری از منفعت عین و باقی بودن آن، وجود داشته باشد، بنابراین اجاره نان برای خوردن صحیح نیست.

پنجم:منفعت حلال داشته باشد، بنابراین اجاره خانه برای نگهداری شراب یا دکان برای فروش و یا چارپا برای حمل آن یا اجاره کنیز برای آوازخوانی، صحیح نیست.

ششم:مستأجر بتواند از عین مورد اجاره استفاده کند، پس اجاره حائض و جنُب برای توقف و حضور در مسجد، یا عبور از مسجد الحرام و مسجد النبی صلی الله علیه و آله و سلم، صحیح نیست.

(مسأله 1658) اگر مال غیر را اجاره دهد، صحّت اجاره متوقف بر اجازه مالک است، و اگر مال خودرا اجاره دهد، ولی به خاطر سفاهت یا بردگی، از تصرف ممنوع باشد، صحّت اجاره به اجازه ولیّ بستگی دارد، امّا اگر مجبور باشد صحّت اجاره متوقف به رضایت در عقد است.

(مسأله 1659) اگر سفیه خود را برای انجام کاری اجاره دهد، بنابر اظهر صحیح نخواهد بود.

(مسأله 1660) اگر حیوانی را برای باربری یا برای سواری اجاره دهد، تعیین مقدار بار و شخص راکب لازم نیست، البته گاهی اختلاف در مقدار بار، در نزد مردم تفاوت می کند که در این صورت تعیین لازم است تا اجاره غرری نباشد، و همچنین اگر حیوانی را برای کشت یک جریب زمین اجاره کند، تعیین لازم نیست، مگر آنکه نرمی و سختی زمین موجب اختلاف اجرت گردد.

(مسأله 1661) اگر بگوید:خانه را یک ماه یا دو ماه به تو اجاره دادم، بنابر اظهر اجاره باطل نیست.امّا جهل به مدّت[یعنی ابتدا و انتهایش معلوم نباشد]به تنهایی، موجب بطلان اجاره نمی شود، ولی موجب خیار می شود، و شخص زیان دیده ملزم به وفا در معامله نیست.بنابراین اگر بگوید:خانه را در هر ماه در برابر یک درهم به تو اجاره دادم، در ماه اوّل و سایر ماهها نیز بنابر اظهر صحیح است، و همچنین اگر بگوید:یک ماه به تو اجاره دادم به یک درهم، اگر زاید بر آن بدهد به همان مقدار محاسبه می شود، اگر این کار به عنوان جعاله باشد، به این صورت که منفعت مال کسی است که یک درهم بدهد، یا از قبیل اباحه در برابر عوض باشد، به این صورت که منفعت را برای کسی که یک درهم بدهد اباحه نماید،اشکالی ندارد.

(مسأله 1662) اگر بگوید:اگر این پارچه را با یک درز بدوزی یک درهم و با دو درز دو درهم می دهم،اگر مقصود جعاله یا اجاره باشد، معامله صحیح است، و همچنین صحیح است اگر بگوید:اگر لباس را امروز بدوزی یک درهم و اگر فردا بدوزی نصف درهم می دهم.فرق میان اجاره و جعاله آن است که اجاره عقد است و ذمّه کارگر از زمان عقد، بابت کار برای مستأجر و ذمّه مستأجر نسبت به عوض مشغول می شود، ولی جعاله ایقاع است و ذمّه مستأجر به عوض بعد از انجام کار مشغول است بدون

اینکه ذمّه کارگر نسبت به کار مشغول باشد.

(مسأله 1663) اگر کسی را بر کاری که از جهت زمان یا مکان یا وسیله یا وصف مقیّد است، اجیر کند واو بر خلاف آن عمل نماید، در مقابل کارش چیزی مستحق نخواهد بود، و اگر انجام عمل دوباره ممکن نباشد، مستأجر مخیّر است بین اینکه اجاره را بهم بزند یا از اجیر اجرت المثل آن عمل را مطالبه نماید،و اجیر نیز ملزم است اجرت المثل را به مستأجر بپردازد، ولی اگر کار برای بار دوّم امکان داشته باشد،واجب است به همان صورتی که در اجاره توافق کرده اند دو باره انجام دهد.

(مسأله 1664) اگر کسی را برای کاری با شرط، در ضمن عقد اجیر کند، مثل این که شخصی را برای دوختن لباس با شرط خواندن سوره ای از قرآن اجیر کند واو لباس را بدوزد ولی سوره را نخواند،مستأجر حق فسخ اجاره را دارد، و در این صورت بر ذمّه مستأجر اجرت المثل خواهد بود و مستأجر می تواند این عمل را امضاء کند و اجرت توافق شده را بپردازد.

(مسأله 1665) اگر ماشینی را تا کربلا به یک دینار، اجاره کند و مستأجر با خود شرط کند که چنانچه موجر در روز، او را به کربلا برساند دو دینار به او بدهد، این شرط صحیح است.

(مسأله 1666) اگر ماشینی را-مثلاً-تا مسافتی به دو دینار اجاره کند و بر موجر شرط کند که اگر در روز نرساند یک دینار بدهد، چنین شرطی صحیح است.

(مسأله 1667) اگر ماشینی را اجاره کند بر اینکه اگر موجر در روز او را به مقصد برساند دو دینار، ولی اگر در شب برساند یک دینار اجرت بدهد، اجاره صحیح است.

(مسأله 1668) اگر ماشینی را اجاره کند که او را به کربلا برساند و مقصودش زیارت شب نیمه شعبان باشد ولی در عقد نگوید، و قرینه ای هم بر تعیین نباشد، موجر مستحق اجرت است اگر چه او را در شب نیمه شعبان نرساند؛ امّا اگر ماشینی را اجاره کند که روز عرفه او را به کربلا برساند، اگر در وقت معیّن به مقصد نرسد و این تأخیر به خاطر تنگی وقت یا مانع دیگری نباشد بلکه مستند به تسامُح و تأخیر اجیر باشد، اجاره باطل است وگرنه اجاره صحیح است، و مستأجر می تواند اجرتی را که معمولاً اجیرها در مثل چنین کاری درخواست می کنند از اجیر مطالبه کند.

احکام لزوم اجاره

(مسأله 1669) اجاره، از عقدهای لازم است، و فسخ آن جایز نیست مگر با رضایت طرفین و یا اینکه فسخ کننده خیار داشته باشد، چه انشاء اجاره با صیغه مخصوص و یا الفاظی که بر آن دلالت کند صورت گیرد و چه با معاطات باشد.

(مسأله 1670) در صـحّت اجاره اتصال مـدّت به زمان وقوع عقـد شـرط نیست، پس اگر خانه ای را در سال آینده یا ماه آینده اجاره دهد، صحیح است.

(مسأله 1671) اگر مالک، عین اجاره داده شـده را بفروشد، اجاره باطل نمی شود بلکه عین در مدت اجاره بدون منفعت به خریدار منتقل می گردد، و اگر خریـدار جاهل به اجاره باشـد یا به اعتقاد اینکه مـدّت آن کم است خریـداری نماید و بعد معلوم شود که مدت زیاد بوده، حق دارد معامله را فسـخ کنـد ولی نمی توانـد تفاوت قیمت را مطالبه نمایـد، و اگر اجاره فسـخ گردد، منفعت به فروشـنده بر می گردد نه به خریدار.

(مسأله 1672) اجاره، با بیع فسـخ نمی شود و فرق نـدارد که به مسـتأجر فروخته شود یا به فرد دیگری،اما اگر آن را به مسـتأجر بفروشـد و اجاره فسـخ گردد، منفعت به فروشـنده برمی گردد ولی عین در مدت اجاره بدون منفعت در نزد مسـتأجری که آن را خریده است باقی می ماند، و فروشنده حق دارد قیمت منفعت را از خریدار مطالبه نماید.

(مسأله 1673) اگر مالک، عین را به شخصی بفروشد ولی وکیل او آن را در مدت معیّن به شخص دیگری اجاره دهد، در صورتی که بیع و اجاره همزمان باشـند، اجاره باطل و فروش عین بـدون منفعت در مدّت اجاره صـحیح خواهد بود، البته در این صورت خیار برای خریدار ثابت است.

(مسأله 1674) اجـاره بـا مرگ موجر و مسـتأجر باطـل نمی شود حتّی در جـایی که خـانه ای را برای سـکونت خود اجـاره کرده و سـپس بمیرد.اما اگر موجر شـرط کند که فقط خود مسـتأجر از عین مورد اجاره استفاده کند، در این صورت مستأجر بمیرد، مرگ او دو حکم را در پی دارد:

1-ملکیت منفعت به ورثه منتقل می شود.

2-موجر از جهت تخلّف شـرط توسط مسـتأجر مخیّر است بین اینکه اجاره را تا آخر مـدت آن امضاء کنـد و یا اینکه فسـخ نمایـد، که در صورت فسخ، بنابر اظهر باید اجرت را نسبت به مدّت باقیمانده از اجاره را به وارث مستأجر برگرداند، اگر چه بهتر است که بین آنها مصالحه شود به این صورت که وارث مسـتأجر، تمام اجرت تعیین شـده را به موجر بدل از اجرت المثلِ منفعتی که اسـتفاده نموده برگرداند.البته اگر شخصی خود را برای کاری اجیر کند که خودش مباشرتاً انجام دهد، مانند دوختن لباس یا نوشتن چیزی، یا ساختن خانه ای، اگر اجیر قبل از پایان زمان انجام کار بمیرد، اجاره باطل است، این در صورتی است که عنوان مباشـرت قید عمل باشد، ولی اگر مباشـرت شـرط باشد و متعلّق اجاره خودکار باشد، اجاره باطل نخواهد بود ولی خیار تخلّف شرط برای مستأجر ثابت است.

(مسأله 1675) اگر نسل قبلی، از موقوف علیهم، عین موقوفه را اجاره دهند و قبل از تمام شدن مدّت

اجاره، منقرض شوند، اجاره باطل است، ولی اگر اجاره دادن آنها از باب ولایت و به مصلحت تمام نسلها باشد، در این صورت با انقراض آنها اجاره باطل نخواهد بود.

(مسأله 1676) اگر کسی برای کاری بدون قید مباشرت اجیر شود و قدرت انجام آن را داشته و لو به واسطه فرد دیگری، در صورتی که بمیرد، اجاره باطل نمی شود و انجام عمل مانند سایر دیون از اصل ترکه او خواهد بود.

(مسأله 1677) اگر ولیّ، مال کودک نابالغ را برای زمانی بیش از زمان بلوغش اجاره دهد، صحیح است، امّا اگر خود کودک را آنگونه اجاره دهد اگر چه مصلحت هم داشته باشد، اجاره در بعد از بلوغ صحیح نیست.

(مسأله 1678) اگر زن، خود را در مدّت معیّنی برای خدمت اجیر کند و در اثناء مدّت ازدواج نماید، در صورتی که کار وی با حق شوهر منافات نداشته باشد، اجاره باطل نمی شود، و فرقی نمی کند که زمان اجاره جلوتر از زمان ازدواج یا همزمان و یا بعد از آن باشد.

(مسأله 1679) اگر زن، هنگام ازدواج خود را اجیر نماید، صحت اجاره در موردی که با حق شوهر منافات داشته باشد به اجازه او بستگی دارد، ولی در جایی که با حق شوهر منافات ندارد، اجاره نافذ است.

(مسأله 1680) اگر کسی بنده یا کنیز خود را برای خدمت اجاره دهد، و قبل از تمام شدن مدت اجاره او را آزاد کند، اجاره باطل نمی شود و تأمین مخارج وی از کسب وکار خود او خواهد بود، ولی اگر کسب برای او امکان نداشته باشد، باید از بیت المال مخارج وی تأمین شود، وگرنه مخارج او بر عهده تمام مسلمین خواهد بود.

(مسأله 1681) اگر مستأجر در عین مورد اجاره عیبی بیابد، اگر وجود عیب را در هنگام معامله بداند،اثری ندارد، ولی اگر بعد از معامله متوجه بشود و آن عیب موجب فوت قسمتی از منفعت باشد-مانند خرابی بعض اتاقهای خانه-اجرت به مقدار فوت منفعت کسر، و از مالک گرفته می شود، بلکه مستأجر می تواند معامله را از اساس بهم بزند، این در صورتی است که قسمت معیوب اصلاً قابل استفاده نباشد،ولی اگر قابل استفاده باشد، مستأجر فقط خیار عیب دارد، و اگر عیب موجب نقص منفعت باشد-مانند لنگی حیوان چارپا-حق خیار خواهد داشت، ولی نمی تواند تفاوت قیمت را مطالبه کند، و اگر عیب موجب نقص اجرت بشود، باز مستأجر خیار فسخ معامله را دارد، مثل این که گوش و یا دُم چارپا بریده باشد.اما اگر عیب موجب نقص در اجرت نباشد، خیار ندارد، و همچنین اگر در عین مورد اجاره بعد از معامله عیبی پدید آید، مستأجر خیار دارد خواه قبل از قبض باشد یا بعد از آن، اگر چه در اثناء مدّت

باشد.این در صورتی است که عین شخصی باشد، امّا اگر عین کلی است(مثلاً یکی از این اسبها)و فرد گرفته شده معیوب باشد، مستأجر حق دارد فرد سالم را مطالبه نماید ولی حق خیار فسخ معامله را ندارد، امّا اگر گرفتن فرد سالم امکان نداشته باشد، حق خیار در اصل معامله را خواهد داشت.

(مسأله 1682) اگر موجر، در اجرت عیبی بیابد که جاهل به آن بوده، فقط می تواند معامله را بهم بزند ولی حق مطالبه تفاوت قیمت را ندارد، امّا اگر اجرت کلی باشد و موجر فرد معیوب را انتخاب نماید، در این صورت حق فسخ معامله را ندارد بلکه می تواند فرد سالم را مطالبه کند، ولی اگر مطالبه فرد سالم امکان نداشته باشد حق فسخ معامله را خواهد داشت، این در صورتی است که اجرت، منفعت یا کلی و لو عین باشد، امّا اگر اجرت عین مشخصی باشد و معلوم شود که قبل از معامله معیوب بوده بعید نیست که در صورت عدم امکان ردّ آن، گرفتن تفاوت قیمت ثابت شود.

(مسأله 1683) در اجاره، خیار غبن، خیار شرط-حتّی برای بیگانه-خیار عیب، خیار تخلف شرط،خیار تبعّض جنس، خیار در حال عجز از تحویل، خیار تفلیس، خیار فریب دادن و شرکت و خیار شرط ردّ عوض مانند شرط ردّ قیمت، جاری می شود، ولی خیار مجلس و خیار حیوان در اجاره جاری نیست.

(مسأله 1684) اگر عقد اجاره در ابتدای مدّت، فسخ گردد مانعی ندارد، ولی اگر در اثنای مدّت، فسخ صورت گیرد، بنابر اظهر معامله فقط در مدّت باقیمانده بهم می خورد، و اجرت به مستأجر نسبت به آنچه از مدت اجاره باقیمانده است بر می گردد.

احکام تسلیم دادن مورد اجاره

با واقع شدن عقد اجاره، مستأجر در اجاره اعیان، منفعت را، و در اجاره اعمال، کار را به واسطه عقد، مالک می شود ولی حق ندارد منفعت وکار را مطالبه کند، مگر هنگامی که اجرت را تحویل دهد، و همچنین اجیر و موجر توسط عقد، اجرت را مالک می شود ولی حق ندارد اجرت را مطالبه نماید، مگر بعد از اینکه منفعت را تحویل دهد، و بر هر کدام واجب است آنچه را که به ذمّه گرفته، تحویل دهند،مگر آنکه دیگری از تحویل دادن خودداری کند.

(مسأله 1685) اگر کسی خود را بر انجام کاری اجیر کند، اگر آن کار ربطی به مال مستأجر که در دست موجر است نداشته باشد، مانند نماز خواندن و روزه گرفتن از طرف میّت، و بجا آوردن حج یا کندن چاه در خانه مستأجر، تسلیم منفعت به اینست که کار را تمام و تسلیم نماید، ولی اگر کار، به مال مستأجر که در دست موجر است وابسته باشد، مانند دوختن لباس یا ساختن انگشتر و نوشتن کتاب، در این

صورت تسـلیم، همان تسلیم عین مانند لباس و انگشتر به مالک، بعد از تمام کردن و کامل نمودن آنها است، و اجیر در هر دو صورت قبل از تمام کردن کار، حق نـدارد اجرت را مطالبه نماید مگر آنکه موجر دادن اجرت را شـرط کرده یا عادت بر آن جاری شده باشد، مانند اجیر شـدن برای انجام حـج از جانب میّت یا زنـده عاجز و ناتوان که اجرت را قبل از بجا آوردن حج دریافت می کند، و همچنین مسـتأجر حق مطالبه عین و تأخیر در دادن اجرت را در اجاره اعیان، مانند منزل و مغازه، یا کاری که بر انجام آن اجیر شده ندارد، مگر آنکه تأخیر را شرط کرده یا عادت بر آن جاری شده باشد، و اگر مسـتأجر اجرت را داده ولی موجر از تحویل عین مورد اجاره خودداری کند، مستأجر حق دارد موجر را بر تحویل دادن عین مجبور کنـد همانطوری که حق دارد معامله را فسـخ نموده و اجرت را پس بگیرد، و نیز می تواند اجاره را باقی بگذارد و قیمت منفعت فوت شده را مطالبه نماید، و همچنین است اگر موجر عین را تحویل مستأجر بدهد و بلافاصله یا در بین مدّت پس بگیرد؛ و اگر موجر در اثناء مـدت، معامله را بهم بزنـد، مسـتأجر می تواند اجرت مدت باقیمانده را از موجر بگیرد نیز حکم چنین است اگر مستأجر از دادن اجرت خودداری کند با این که موجر عین مورد اجاره را تحویل داده است.

(مسأله 1686) اگر کاری که برای انجام آن اجیر شـده عینی باشـد که در اختیار اجیر قرار دارد، و بعد از اتمام کار و قبل از آن که عین را به مستأجر تحویل دهد بدون تفریط تلف شود، در این صورت اجیر حق دارد اجرت را مطالبه نماید، مانند اینکه برای دوختن لباس اجیر شده باشـد و بعـد از دوختن و قبل از تحویل به مسـتأجر لباس تلف گردد، امّا اگر اجیر، ضامن لباس باشـد، مالک می تواند قیمت لباس دوخته شده را از اجیر بگیرد وگرنه چیزی را مستحق نیست.

(مسأله 1687) جایز است اجیر، بعـد از تمام کردن کار، عین را تا بدست آوردن اجرت نزد خود نگه دارد، و اگر در این مدت بدون تفریط عین تلف شود، ضامن نخواهد بود.

(مسأله 1688) اگر عین مورد اجـاره قبـل از تمـام شـدن مـدّت اجـاره، تلف شود اجاره باطل می شود،بنابراین اگر تلف قبل از قبض و یا بلافاصـله بعـد از قبض صورت گیرد، مالک نمی توانـد چیزی از مسـتأجر مطالبه کند، ولی اگر مدتی بعد از قبض، عین به کلی تلف شود، مسـتأجر خیار بهم زدن اجاره را خواهـد داشت، و در این صورت چه مسـتأجر اجاره را ادامه دهـد و چه آن را بهم بزنـد، می توانـد اجرت مدت باقیمانده را از موجر بگیرد، امّا اگر قسـمتی از عین تلف شود که اسـتفاده از آن ممکن نباشد، اگر این تلف از اول بوده به همان نسبت اجاره از اول باطل است ولی اگر در اثنا تلف صورت گرفته به همان نسـبت در مدت باقی مانده، باطل است ولی برای مسـتأجر در قسـمت باقیمانده خیار تبعّض جنس خواهد بود.

(مسأله 1689) اگر مستأجر عین مورد اجاره را تحویل بگیرد ولی از منفعت آن استفاده نکند تا آنکه مدّت اجاره تمام شود، اجرت بر ذمّه او ثابت خواهد بود، و همچنین است اگر موجر عین مورد اجاره را بدهد ولی مستأجر از تحویل گرفتن خودداری کند، و نیز اگر اجیر خود را برای انجام کاری مورد اجاره آماده کند مثل دوختن لباس برای مستأجر در وقت معیّن، ولی مستأجر لباس را به او تحویل ندهد تا آنکه وقت بگذرد، در این صورت اجیر مستحق اجرت است چه در این مدت برای خود، یا دیگری مشغول کار بوده، یا نه، و در عین مورد اجاره علی الاقوی فرقی نیست که عین شخصی باشد مانند اجاره دادن چارپای معین یا کلی مانند اجاره دادن یکی از چارپایان، و در صورت کلی بودن عین، بین تعیین وقت و عدم آن فرقی نیست، در هر صورت، اجرت بر ذمّه مستأجر می آید اگر چه از منفعت آن استفاده نکرده باشد، این در صورتی است که عدم استفاده از منفعت عین به اختیار خود او باشد.

(مسأله 1690) امّا اگر بخاطر عذری مستأجر، نتواند از عین استفاده کند، اگر آن عذر عمومی باشد، مانند آمدن باران که مانع سفر با چارپا یا کشتی شود تا آنکه مدّت اجاره تمام گردد، اجاره باطل خواهدشد و بر ذمّه مستأجر چیزی از اجرت نیست، ولی اگر عذر مخصوص مستأجر باشد، مثلاً مستأجر بیمار شود و قدرت بر سفر نداشته باشد، اجاره صحیح است.

(مسأله 1691) اگر طبیبی را برای کشیدن دندان یا عمل جرّاحی مثلاً اجیر کند و بعد از عقد اجاره سبب عمل جرّاحی برطرف گردد، در این صورت موارد فرق می کند:اگر عمل جرّاحی برای بیرون آوردن بچه از شکم مادر باشد و قبل از عمل بچه متولد شود، اجاره باطل است، ولی اگر اجیر کردن طبیب برای کشیدن دندان باشد و بعد از عقد اجاره درد دندان برطرف گردد، بعید نیست که اجاره صحیح باشد خصوصاً اگر احتمال بدهد که درد دندان بعد از مدّتی برگردد یا احتمال ندهد، و لیکن اگر به سبب دیگری بخواهد دندان را بکشد، دلیلی بر حرمت کشیدن دندان با برطرف شدن درد، وجود ندارد.

(مسأله 1692) اگر مستأجر در بعضی از مدّت از منفعت استفاده نکند، تمام اقسامی که قبلاً ذکر شد و احکام آن ها عیناً در اینجا، جاری است.

(مسأله 1693) اگر غاصبی عین مورد اجاره را غصب کند بطوری که استفاده از منفعت آن ممکن نباشد، اگر این غصب، قبل از قبض باشد، مستأجر مخیّر است بین اینکه اجاره را فسخ کند و اجرت را در صورتی که داده است از موجر پس بگیرد و بین اینکه به غاصب رجوع نموده و اجرت المثل را از او مطالبه کند.ولی اگر غصب بعد از قبض باشد، فقط می تواند اجرت المثل را از غاصب بگیرد،و همچنین اگر ظالمی مانع استفاده مستأجر از عین مورد اجاره شود، اگر چه غصب نکرده باشد، در این صورت مستأجر می تواند به مقدار منفعت فوت شده به ظالم رجوع کند.

(مسأله 1694) اگر مستأجر عین مورد اجاره را تلف کند، در حکمِ قبض عین و استفاده از منفعت آن است، و لازم است اجرت را بپردازد.

(مسأله 1695) اگر موجر عین مورد اجاره را تلف کند، مستأجر مخیّر است بین اینکه اجاره را فسخ نموده و اجرت را از موجر پس بگیرد و بین اینکه قیمت منفعت را از او بگیرد.

(مسأله 1696) اگر بیگانه ای عین مورد اجاره را تلف کند، اگر این تلف، بعد از قبض باشد، مستأجر قیمت را از او می گیرد، ولی اگر تلف قبل از قبض باشد، مستأجر مخیّر است بین فسخ اجاره و پس گرفتن اجرت از موجر، و بین اینکه اجاره را امضاء نموده و قیمت را از تلف کننده بگیرد.

(مسأله 1697) اگر خانه ای را به کسی اجاره دهد سپس خراب شود به طوری که اصلاً قابل استفاده نباشد، اجاره باطل می شود، ولی اگر خرابی خانه قبل از سکونت و بعد از قبض باشد، مستأجر حق دارد تمام اجرت را از موجر بگیرد، امّا اگر خراب شدن خانه بعد از سکونت باشد، مستأجر به نسبت منفعت فوت شده اجرت را از موجر می گیرد.و اگر تا حدودی از مورد استفاده بودن خارج شود، اجاره به همان نسبت باطل می شود، ولی در مقدار باقیمانده مستأجر خیار تبعّض جنس را خواهد داشت، امّا اگر قسمتی از خانه در وقتی خراب شود که مستأجر به آن نیاز ندارد، مثل اینکه مقداری از دیوار بام خانه یا قسمتی از سرداب در فصل زمستان مثلاً خراب شود و موجر به سرعت به تعمیر و بازسازی بپردازد به طوری که مستأجر دچار هیچ گونه ضرر و زیانی نگردد، در این صورت نه فسخی هست و نه انفساخی،ولی اگر موجر سرعت لازم را برای تعمیر نشان ندهد، بطوری که بازسازی آن، مدت زیادی طول بکشد و مستأجر از این جهت ضرر ببیند، نسبت به مقدار خراب شده اجاره باطل می شود و مستاجر می تواند به آن مقدار از اجرت که در مقابل قسمت خراب شده خانه قرار گرفته به موجر رجوع کند، چه اینکه که مستأجر خیار تبعّض جنس و فسخ اجاره را نیز خواهد داشت.بنابراین اگر فسخ در ابتدای مدّت اجاره باشد، مستأجر تمام اجرت را از موجر می گیرد، و اگر در اثناء مدت اجاره باشد، اجرت مدّت باقیمانده اجاره را از موجر خواهد گرفت.

(مسأله 1698) در مواردی که اجاره باطل است، فرقی نمی کند که مالک بطلان اجاره را بداند یا نداند.

(مسأله 1699) اجاره دادن سهم مشاعِ از عین، جایز است، و لکن اگر عین مشترک باشد، تحویل آن به مستأجر جز با اجازه شریک جایز نیست.

(مسأله 1700) جایز است اینکه دو نفر خانه یا چارپایی را اجاره کنند، و در آن صورت هر دو در منفعت شریک خواهند بود، مانند دو شریک که مالک عینی مشترک باشند.

(مسأله 1701) اجیر شدن دو نفر برای انجام یک کار معیّن مانند حمل کالا یا ساختن دیوار و مانند آن،

جایز است و در اجرت شریک می شوند، و باید هر دو برای انجام آن کار اقدام نمایند.

(مسأله 1702) بنابر اقوی، اتصال مدّت اجاره به عقد شـرط نیست، پس جایز است خانه خود را یک سال بعد از عقد، به مدّت یک سال یا کمتر یا بیشتر اجاره دهـد ولی بایـد ابتـدای مـدّت معلوم باشـد، امّا اگر مـدّت محـدود و اجاره مطلق باشد و ابتدای آن ذکر نشود، در این صورت فرض بر این است که مدت اجاره متصل به عقد است.

(مسأله 1703) اگر چارپایی را به عنوان کلّی به کسی اجاره دهد و یکی از افراد آن کلی را تحویل داد[یکی از اسب ها]و در دست مستأجر تلف شود، در این صورت باید موجر فرد دیگری را به مستأجر تحویل دهد.

احکام تلف

(مسأله 1704) عین مورد اجاره در دست مسـتأجر امانت است در صورت که تلف و یا معیوب شود،ضامن نیست، مگر با افراط و تفریط، ولی اگر موجر شـرط ضـمانت کند چه به معنای اداء قیمت یا تاوان عیب به نحو شـرط فعل بوده باشد، و چه به معنای مشغول شدن ذمّه به مثل، یا قیمت به نحو شرط نتیجه باشد، شرط صحیح است و مستأجر در صورت تلف یا معیوب شدن عین، ضامن می باشد.

(مسأله 1705) عینی که مال مسـتأجر و در دست اجیری است که خود را برای عملی اجیر کرده است،مانند لباسـی که اجیر آن را گرفته تا بدوزد، چنانچه لباس از بین برود یا نقص پیدا کند، ضامن نیست مگر آنکه زیاده روی و تفریط نموده باشد.

(مسأله 1706) اگر مسـتأجر ضـمان عین را بر اجیر شرط کند چه به معنای اداء قیمت یا تاوان عیب باشد و چه به معنای مشغول شدن ذمّه به مثل یا قیمت باشد؛ صحیح است.

(مسأله 1707) اگر محل کار تلف شود یا بیگانه ای آن را از بین ببرد، اگر تلف قبل از گذشت مدّتی که تمام کردن کار در آن ممکن است، باشـد؛ اجـاره باطل است و اجرت تماماً به مسـتأجر برمی گردد.امّا اگر تلف در اثناء انجام کار باشـد، قسـمتی از اجرت به مسـتأجر برمی گردد، ولی اگر تلف بعد از گذشت آن مدت باشد، اجاره صحیح و موجر قیمت عمل را ضامن است زیرا او می توانست کار را در مدّتی که سپری شـده تحویل دهد.و امّا اگر آن را بیگانه تلف کرده باشد؛ بدل آن را از مثل یا قیمت، مطلقاً ضامن است خواه اجاره باطل باشد یا نه، خواه اتلاف قبل از گذشت مدت باشد یا بعد از آن.

(مسأله 1708) اگر مستأجر محلّ کار را تلف کند، در حکم تحویل گرفتن آن است، و اجیر استحقاقِ تمامِ اجرت را بر ذمّه مستأجر دارد.

(مسأله 1709) اگر اجیر محلّ کار را تلف کنـد، ضامن است و بایـد بـدل آن را به مسـتأجر بدهد،همانطوری که مسـتأجر مخیّر است بین اینکه عقد را بهم بزند یا امضاء بکند، و اگر امضاء نمود می تواند از اجیر قیمت کارِ تلف شده را مطالبه نماید.

(مسأله 1710) معیار در قیمت، وقت ضامن شدن است.

(مسأله 1711) هرکس که خود را برای انجام کار در مال دیگری اجیر کنـد و آن را خراب نمایـد؛ در صورتی که خرابی از حد مجاز خارج باشد ضامن است، مانند خون گیر که در حجامت کوتاهی کند،ختنه گر در ختنه و نیز خیاط و نجّار و آهنگر اگر کار را خراب کنند.ولی اگر از حـدّ مجاز خارج نشود بنابر اظهر ضامن نیست.و نیز اگر پزشک خودش بدون واسـطه معالجه نماید وکار را خراب کند ولی بیمار تا سـر حد مرگ نرسد ضامن است.امّا اگر موجب مرگ او شود، ضـمان قطعی است، البته اگر پزشک دارو را تجویز کند بدون آنکه دستور مصرف آن را بدهد، ضامن نیست.

(مسأله 1712) اگر پزشـک از ضـمان تبرئه شود و بیمـار یـا ولیّ او قبول نماینـد با اینکه پزشک در کار خود کوتاهی نکرده چنانچه مریض بمیرد؛ بعید نیست که ضامن باشد.ولی اگر معالجه منجر به مرگ بیمار گردد، پزشک ضامن خواهد بود.

(مسأله 1713) اگر حمّال در راه رفتن کوتاهی کنـد و آنچه که روی کمر یا سـرش بوده بر زمین یا روی ظرف دیگری بیفتد و بشـکند ضامن است، ولی با عدم کوتاهی ضامن نیست.

(مسأله 1714) اگر به خیّـاط بگویـد:اگر این پـارچه برای پیراهن من کـافی است؛ آن را برش کن و خیـاط نیز به گمـان کفایت آن را ببرّد و سپس معلـوم شود کـافی نبوده است، ضـامن خواهـد بود؛ امّـا اگر این طور بگویـد:آیـا این پـارچه برای پیراهن من کـافی است؟ و خیـاط بگوید:بله، بعد آن را برش دهد و کفایت نکند، ظاهراً ضامن نیست.

(مسأله 1715) اگر بنده و غلام خود را برای کاری اجیر کند و سپس کار را خراب نماید، ضمان در کسب او خواهد بود، و اگر وفا نکند در ذمّه غلام تا بعـد از آزادی خواهـد مانـد، و اگر چه احوط آن است که مولایش پرداخت نمایـد و اگر عاجز باشد چیزی بر او نیست.این در صورتی است که خرابی و جنـایت بر نفس یا عضو نباشـد وگرنه به گردن غلام است و مولا بایـد به هر یک از تاوان یا قیمتِ که کمتر باشـد فدیه بدهد اگر جنایت از روی اشـتباه باشد.ولی اگر از روی عمد صورت گرفته باشد، ولیّ کسـی که بر او جنایت وارد شده مخیّر است بین کشتن و به بردگی گرفتن بنده، که تفصیل آن خواهد آمد.

(مسأله 1716) اگر کسـی حیوان خود را برای حمل کالا اجاره دهد، در صورتی که بلغزد وبار آن تلف یا ناقص شود، ضـمانی بر صاحب حیوان نخواهد بود، مگر اینکه خود او سبب آن شود، مثل اینکه

حیوان را بزند یا سیخ بکند، امّا اگر شخصِ دیگری سبب شده باشد، ضامن است.

(مسأله 1717) اگر کشتی یـا حیوانی را برای حمـل کالاـ اجـاره کنـد، اگر کالاـ نـاقص یـا دزدیـده شود،صـاحب حیوان یا کشتی ضامن نیست.ولی اگر شـرط کنـد که در صورت تلف یا نقص باید صاحب آن حیوان یا کشتی، قیمت تلف شده یا تاوان نقص را بدهد؛ و یا اینکه بر صاحب آن شرطِ ضمان نماید درهمه این موارد شرط صحیح و عمل به آن لازم است.

(مسأله 1718) اگر بیش از حـدّ متعارف یا بیش از مقـدار شـرط شـده، کالا را بر حیوان بار نمایـد، اگر حیوان تلف یا معیوب گردد ضامن است، و علاوه بر ضـمانت باید اجرت المثل اضافه بار و اجرت مورد قرارداد را بپردازد، و همچنین اگر چارپا را برای انتقال کالا در مسافت معیّن اجاره کند سپس در مسافت بیشتری به کار بگیرد، ضامن خواهدبود.

(مسأله 1719) اگر حیوانی را برای حمل کالا در مسافت معیّن اجاره کند، سپس سوار آن شود یا برای سواری اجاره کند، بعد کالا را بر آن بار کند، در این صورت لازم است هم «اجرت قراردادی»و هم«اجرت المثل»را برای منفعتی که به دست آورده بپردازد.و نیز در امثال آن از جاهایی که در آن منفعت به دست آمـده با منفعتی که در اجاره منظور شـده است منافات داشـته باشـد حکم مـذکور جاری است.چه در اجاره اعیان ماننـد خانه و چارپا بوده و چه در اجاره کارها باشـد، مثل اینکه اگر کسـی را برای نوشـتن اجیر کند ولی او را در دوزندگی بکار بگیرد.

(مسأله 1720) اگر کـارگر را برای دوزنـدگی اجیر کنـد و او عمـداً یا سـهواً مشـغول نویسـندگی برای مسـتأجر شود، حق مطالبه اجرت از مستأجر را ندارد.

(مسأله 1721) اگر حیوانی را برای حمل کالای زید اجاره کند، سـپس مالک حیوان کالای عمرو را بر آن بار کند، در این صورت مستحق اجرت از هیچ کدام از آن دو نفر نیست.

(مسأله 1722) اگر چارپای معیّنی را از زید برای سواری تا جای معیّنی اجاره کند، سـپس عمداً یا سهواً چارپای دیگری را سوار شود؛ باید اجرت قراردادی را برای اوّلی و اجرت المثـل را برای دوّمی بپردازد.و اگر اشـتباهاً چارپـای عمرو را سوار شود، بایـد اجرت المثـل چارپای عمرو را علاوه بر اجرت قراردادی چارپای زید بپردازد.

(مسأله 1723) اگر کشتی را برای بردن سـرکه معیّن تا مسافت مشـخّص اجاره کنـد، اما شـراب را با سـرکه معین بر کشتی بار نمایـد، باید اجرت قراردادی و اجرت المثل را برای بار شراب به مالک بدهد، البته اگر فرض شود که حمل شراب حلال باشد.

(مسأله 1724) کسی که حیوانی را برای سواری یا حمل بار، اجاره کرده است، می تواند به طور متعارف

آن را بزنـد و برانـد مگر در صورتی که مالک منع کنـد.ولی اگر از حدّ متعارف تجاوز کند یا مالک منع کرده باشد،در صورت نقص یا تلف ضامن است.و در صورت جواز بنابر اقوی برای نقص ضمان نیست.

(مسأله 1725) اگر لباس و مانند آن در حمام به سـرقت برود؛ صاحب حمّام ضامن نیست مگر آنکه نزد او به امانت سپرده باشد و او زیاده روی و یا کم کاری نموده باشد.

(مسأله 1726) اگر کسـی برای حفاظت کالا اجیر شود و کالا دزدیـده شود ضامن نیست، مگر اینکه در حفاظت کوتاهی کرده باشد.ولی غلبه خواب، کوتـاهی حسـاب نمی شود، مگر اینکه بعـد از غلبه خواب در حال اختیار بخوابـد.البته اگر بر اجیر شـرط شود که در صورت سرقت کالا باید قیمت آن را بدهد؛واجب است به آن شرط وفا کند و در هر دو صورت مستحق اجرت نیست.

(مسأله 1727) در صورتی تحویل عین مورد اجاره بر مسـتأجر واجب است که برداشت منفعت به تحویل آن بسـتگی داشـته باشد؛ مانند اجاره وسایل بافندگی و نجاری و دوزندگی، یا اینکه مستأجر تحویل عین را شرط کرده باشد در غیر این دو صورت واجب نیست.پس کسی که کشتی را برای سواری اجاره کند، تحویل دادن کشتی از سوی موجر به مستأجر واجب نیست.

(مسأله 1728) در صـحت اجـاره، صـرف مالک بودنِ منفعت کفایت می کنـد اگر چه مالک عین نباشـد،پس کسـی که خانه ای را اجاره کرده، می تواند آن را به دیگری اجاره دهد.ولی چنانچه برداشت و تحصـیل منفعت بر تسلیم عین متوقف باشد؛ بر موجر دوّم واجب است که آن را به مسـتأجر خودش تحویل دهـد و مالک عین حق نـدارد که مانع از تحویل شود.امّا اگر برداشت منفعت بر تحویل عین بسـتگی نداشـته باشـد-ماننـد کشـتی و ماشـین-، بر مـوجر اوّل تحویـل آن بـه دوّمی واجـب نیسـت، مگر اینکـه تحویـل را بر او شـرط کرده باشـد.همانطوری که بر موجر دوّم جایز نیست که عین را به مسـتأجر خودش تحویل دهـد، اگر چه بر او شـرط کرده باشد.البته اگر تحویل عین با اجازه مالک باشـد مانعی ندارد، همچنان که در صورت قبلی که تحویل عین از جانب موجر دوّم به مسـتأجر خودش واجب بود، در آن صورت هم تحویـل جـایز نیست مگر اینکه مسـتأجر او امین باشـد.پس اگر مسـتأجر امین نباشـد، در عین حال موجر دوّم عین را به او تحویـل دهـد، ضامن است، این در صورتی است که اجاره مطلق باشـد.ولی اگر اجاره مقیّـد به اسـتفاده خود مسـتأجر باشـد-مثل اینکه حیوانی را اجاره کند که خودش سوار شود-در این صورت نمی تواند به دیگری اجاره دهد و اگر اجاره دهد باطل است.و اگر مسـتأجر دوّم حیوان را سوار شود، در صورتی که آگـاه به بطلاـن باشـد گناهکار است و برای مالک اجرت المثل را جهت منفعت برداشت شـده و برای موجر اجرت المثل را جهت منفعت فوت شـده ضامن است اگر چه موجر آگاه به حقیقت مطلب باشد، البته اگر مسـتأجر دوّم جاهل ولی موجر آگاه به حقیقت باشد؛ مستأجر می تواند

آنچه را که به عنوان غرامت به مالک داده از موجر بگیرد.

(مسأله 1729) اگر حیوانی را برای سواری اجاره دهـد و بر مسـتأجر شـرط کند که خودش اسـتفاده کند؛ یا شـرط کند که به دیگری اجاره ندهد ولی مستأجر آن را به دیگری اجاره دهد؛ اجاره باطل است.

(مسأله 1730) اگر مـدت اجاره دکان تمام شود، واجب است آن را به مالک برگرداند و حق ندارد آن را بدون اجازه مالک به شـخص سوّم اجاره دهد.همچنان که مسـتأجر نمی تواند از شخص سوّم پولی را به عنوان سرقفلی بگیرد؛ در صورتی که برای او این کار شرط نشده باشد مگر اینکه مالک به آن رضایت دهد.و اگر مسـتأجر در این گیرودار بمیرد، برای وارثِ او گرفتن سرقفلی جایز نیست، مگر با رضایت مالک، و اگر سـرقفلی را با رضایت مالک بگیرد، خارج کردن 1/3 برای میّت از آن واجب نیست، اگر به ثلث وصـیت کرده باشد.مگر آنکه خارج کردن ثلث مشروط به رضایت مالک باشد.

(مسأله 1731) سرقفلی برای مستأجر یک حق مشروع است و به امور ذیل بستگی دارد:

یک:آنکه مستأجر بتواند تا هر وقت بخواهد در محل باقی بماند و مالک نتواند او را، وادار به تخلیه نماید.

دو:آنکه مسـتأجر بتوانـد هر وقت خواست این حق را به دیگری واگذار کند و مالک حق ندارد، در این کار دخالت نماید و مسـتأجر را از آن بازدارد .

سه:آنکه اجرت محلّ به طور ماهانه یا سالانه به مبلغ معیّن محـدود باشـد، و مادامی که مسـتأجر در محل هست، مالک نتوانـد بر آن مبلغ اضافه نماید.

چهـار:تمام اینها در مقابل مبلغی از مسـتأجر برای مالک است.پس اگر مسـتأجر این امور را در ضـمن عقـد در مقابل مبلغ معیّن اضافه بر اجرت ماهانه، یا سالانه، بر مالک شـرط کند واو بپذیرد،مستأجر همانند مالک در محلّ صاحب حق می گردد و مالک از آن حق بیگانه می شود؛ و در این صورت مسـتأجر می تواند این حق را هر وقت که بخواهد بفروشد؛ حتّی به بیشتر از آنچه به مالک داده است؛ و می تواند در مقابـل دست کشـیدن از این حق، با دیگری مصالحه نمایـد؛ و در این صورت از منافع سال او به حساب آمـده و ماننـد سایر منافع در آخر سال باید خمس آن را بدهد.و اگر بمیرد مانند سایر اموال و حقوق او به صورت ارث باقی می ماند، و اگر به ثلث وصـیّت کند، خارج کردنِ ثلث از آن واجب است.

(مسأله 1732) اگر دکانی را مثلاً از مالک اجاره کنـد و شـرط کند تا وقتی که زنده است یا نسـلی بعد از نسل، در آن باشد با اجرت ماهانه محدود در مقابل مبلغی معیّن که به مالک می دهد، بدون اینکه بر مالک شـرط کند که:حق انتقال به دیگری را داشته باشد، در این صورت می تواند در آن باقی بماند.ولی حق انتقال به دیگری را ندارد، البته مستأجر می تواند در مقابل دست کشیدن از این حق و تخلیه محل،

مبلغی را از مالک بگیرد.

(مسأله 1733) اگر دکانی را مثلاً بـدون آنکه در ضـمن عقـد شـرطی کرده باشـد اجاره کند، مسـتأجر در تصـرف آن آزادی کامل خواهد داشت.ولی بعـد از تمام شـدن مدت اجاره، مالک حق دارد مسـتأجر را به تخلیه محلّ وادار نماید، همانطوری که می تواند اجرت را اضافه نمایـد.و اگر بار دوّم به او اجاره بدهد،مسـتأجر حق ندارد نسـبت به افزایش اجرت اعتراض نماید، و همین طور حق ندارد در مقابل دسـت کشـیدن از آن مکان مبلغی را از مسـتأجر جدید بگیرد مگر اینکه به بهانه قانونی که «مالک را منع می کند از اینکه مستأجر را از محل بیرون کند یا از او اجرت اضافه بگیرد»نپذیرد، و مستأجر بر طبق قانون بتواند از تخلیه و از قبول اجرت اضافی خودداری کند، و نیز بتواند در مقابل تخلیه محلّ از دیگری سرقفلی بگیرد، که تمام این موارد شرعاً جایز نیست.

(مسأله 1734) در صورتی که در عقـد اجاره، شـرط مباشـرت نشده باشد، مسـتأجر می تواند عین موردِ اجاره را به کمتر یا مساوی اجاره بدهـد.امّا اجـاره دادنِ به بیشتر از آنچه خودش اجـاره کرده غیر از خـانه،دکـان، اجیر و کشتی جایز است.ولی موارد یاد شـده(خانه...)در صورتی به بیشـتر جـایز است که یکی از دو شـرط را دارا باشـد:1-در آنهـا کاری انجام داده باشـد 2-اجرت جدیـد از جنس اجرت قبلی نباشـد.ولی بـدون این دو شـرط اجـاره دادن آن هـا به بیشتر از آنچه اجاره کرده جایز نیست، و احوط آن است که آسـیاب و اتاقها به آن ها ملحق شود، بلکه احوط ملحق کردن زمین به آن موارد است اگر چه اقوی در زمین جواز است.

(مسأله 1735) همانطوری که اجاره دادن تمام عین اجاره شده به بیشتر از آنچه اجاره شده جایز نیست،اجاره قسـمتی از عین اجاره شده، هم به بیش از آنچه تمـام عین را اجاره کرده جایز نیست.مثل اینکه خانه ای را به ده درهم اجاره کنـد و در قسـمتی از آن سـکونت نمایـد و قسـمت دیگر را به بیش از ده درهم اجاره دهد؛ مگر آنکه در آن کاری انجام داده باشد، ولی اگر به ده درهم یا کمتر از آن اجاره دهد مانعی ندارد.

(مسأله 1736) اگر کسـی بر کاری اجیر شود و شـرط نشود که خودش انجام دهـد، می توانـد دیگری را بر انجام آن کار با همان اجرت یا بیشتر اجیر نمایـد، ولی به کمتر از آن اجرت جایز نیست مگر اینکه قسـمتی از کار را حتی اگر آن کار جزئی باشـد، انجام بدهد، مثل اینکه دوختن لباسـی را به دو درهم قبول کند بعد برش دهد، یا مقدار کمی از آن را بدوزد؛ در این صورت می تواند دیگری را جهت دوختن آن به یک درهم اجیر نماید.بلکه بعید نیست که آن کار جزئی همانند خرید نخ و سوزن باشد.

(مسأله 1737) در جاهائی که انجام کار بدون تحویل دادن عین به اجیر امکان ندارد، اگر جایز باشد

دیگری را بر انجام کار اجیر کند؛ جایز است که عین را به اجیر دوّم تحویل دهد.

(مسأله 1738) اگر برای کاری اجیر شود که خودش انجام دهـد، در صورتی که دیگری قبل از گذشت زمانی که اجیر می تواند آن عمل را در آن زمان انجام دهد؛ آن کار را انجام بدهد؛ اجاره باطل گردیده و اجیر مستحق اجرت نخواهد بود، و همچنین اجاره باطل می شود:اگر بدون قید مباشـرت اجیر شده باشد و سـپس دیگری بدون قصد تبرّع انجام دهد، ولی اگر دیگری به قصد تبرّع و مجانی از جانب اجیر انجام دهد، اجیر مستحق اجرت خواهد بود.

(مسأله 1739) اجاره اجیر دو قسم است:

اوّل-آنکه اجاره به منفعت خارجی تعلق گیرد بـدون آنکه ذمّه اجیر به چیزی مشـغول باشـد، مانند اجاره حیوان و خانه و امثال آن از اعیان مملوکه.

دوّم-آنکه اجاره به کاری تعلق گیرد که در ذمّه اجیر است که این خود، دارای دو صورت است:

صورت اوّل:آنکه اجاره بر تمام منافع او در مـدّت معیّن واقع شود، پس اجیر در این مـدّت نمی توانـد برای خود یا دیگری به طور تبرّعی یا اجـاره یا جعاله کار کنـد، البته کارهائی که اجاره شامل آنها نیست مانعی نـدارد، مثل اینکه مورد اجاره کار در روز باشـد، و کار کردن در شب برای خود یا دیگری به صورت تبرّعی یا به اجاره و جعاله مانعی ندارد؛ مگر آنکه کارِ در شب توان او را بر انجام کار در روز از بین ببرد که در این صورت کـار در شب جـایز نیست، بنابراین اگر اجیر مخالفت نمود و در مـدت اجاره کاری انجام داد که با حق مسـتأجر منافات داشته باشد که این خود نیز به چند طریق خواهدبود:

1-کارهای مورد اجاره را برای خود انجام دهد، در این صورت مسـتأجر مخیّر است بین اینکه اجاره را فسخ نموده و تمام اجرت را از اجیر بگیرد-در صورتی که اجیر کاری انجام نـداده باشـد-و بین اینکه اجاره را امضاء نموده و قیمتِ منفعت فوت شده را، از اجیر مطالبه نماید؛ ولی اگر مستأجر بعد از آنکه اجیر قسمتی از کار را انجام داده، اجاره را فسخ نماید؛ در این صورت اجرت به نسبت آن مقداری که کار انجام نگرفته به مستأجر بر می گردد، و در هر صورت احوط آن است که مستأجر با اجیر در برگرداندن تمام اجرت مصالحه نمایند، یا اینکه اجیر، اجرت المثلِ آن قسمتِ از کار را که انجام داده،بگیرد.

2-کارها را برای دیگری تبرّعاً انجام دهد، در این صورت نیز مسـتأجر مخیّر است بین فسخ و امضاء به تفصیلی که گذشت، ولی قیمت کار را نمی تواند از کسی که به نفع او تبرّع شده مطالبه نماید، اگر چه او دستور به تبرّع داده باشد.

3-اجیر برای دیگری به عنوان جعاله یا اجاره کار کنـد، در این صورت مسـتأجر مخیّر است بین اینکه اجاره را فسـخ یا امضاء نمایـد و بین اینکه اجاره دوّم یا جعاله را اجازه دهد؛ ولی مستأجر نمی تواند قیمت کار تلف شده را از مستأجر دوّم مطالبه نماید.

صورت دوّم:آنکه مورد اجاره منفعت خاصّـی است(نه تمام منافع)که مال اجیر است ماننـد «دوزندگی»یا «نویسـندگی»و امثال آن، در این صورت اجیر مجـاز نیست که این عمـل خـاص را برای خود یـا دیگری به طور «مجـانی»، یـا «اجاره»و یا «جعاله»انجام دهـد، و چنانچه مخالفت نموده وکار را برای خداونـد انجام دهـد، مسـتأجر مخیّر است که اجاره را فسـخ نموده و تمام اجرت را از اجیر بگیرد و یا اجاره را امضاء نموده و قیمت منفعت تلف شده را مطالبه نماید.و همچنین اگر برای دیگری به طور «تبرّع»[مجانی]یا به عنوان اجاره یا جعاله انجام دهـد؛ مسـتأجر می توانـد آن اجـاره یـا جعـاله را امضاء نمایـد.و اگر اجازه داد، اجرت و مزد قراردادی به اجیر منتقل می شود.البته در این حالت اگر کاری را برای خودیا دیگری به جعاله یا اجاره انجام دهد، که با کار مورد اجاره منافات نداشته باشد، مانعی ندارد؛ مثل اینکه یک روز خود را جهت روزه گرفتن از جـانب زیـد اجیر کنـد، که این عمـل بـا کـار دوزنـدگی و یا نویسـندگی در آن روز برای خود یا دیگری به صورت مجانی یا اجاره و یا جعاله منافات نـدارد، ولی اگر خود را برای کاری اجیر کند که با کار مورد اجاره منافات دارد؛ اجاره دوم باطل است.البته اگر اجاره اوّل با «اقاله»یا با رضایت آنان فسخ شود، اجاره دوّم صحیح خواهد بود.

مسائل متفرقه

(مسأله 1740) اجاره زمین برای کاشت در برابر حاصل آن، مانند گندم یا جو به مقدار معیّن، صـحیح نیست، همان طوری که اجاره زمین در برابر سهمی از زراعت آن بطور مشاع به صورت یک چهارم یا نصف صحیح نیست.ولی اجاره زمین در برابر گندم یا جو در ذمّه صحیح است، و لو از جنسی باشد که در آن زمین کشت می شود، و اقوی آن است که اجاره زمین در برابر حاصل آن از حبوبات غیر از گندم و جو صحیـح است، گرچه اجرت در این مورد فعلاً وجود نـدارد؛ ولی همین مقـدار که مسـتأجر متعهـد است که اجرت را در وقت خودش می پردازد، در حکم موجودِ در ذمّه است و مانعی ندارد.

(مسأله 1741) اجاره حصّه «مشاع»از زمینِ معیّن صـحیح است و مسـتأجر با مالک شـریک می شود.همان طوری که اجاره حصه ای از زمین به نحو کلّیِ در معیّن،نیز صحیح است.

(مسأله 1742) اجاره کردن زمین به مدّت طولانی، مانند بیست سال یا بیشتر که به عنوان مسـجد وقف کند؛ صـحیح نیست.البته به عنوان نمازخانه یا عبادتگاه مانعی ندارد و احکام مسجد بر آن جاری

نیست.

(مسأله 1743) اجاره کردن درخت، جهت استفاده از سایه آن و بستن حیوان و پهن کردن لباس،صحیح است، و همچنین اجاره باغ برای تفریح جایز است.

(مسأله 1744) اجیر گرفتن کسی برای جمع آوری هیزم و علف و آب آوردن جایز است.و اگر اجاره فقط بر منفعت خاص یا همراهِ غیر آن واقع شود، مستأجر عین حیازت شده توسط اجیر را مالک می شود، اگر چه اجیر حیازت برای خود یا شخص دیگری را قصد کرده باشد.ولی اگر اجاره بر کاری در ذمّه واقع شود، اگر اجیر قصدش کار برای مستأجر باشد، مستأجر عین حیازت شده را نیز مالک می شود.امّا اگر مقصود اجیر حیازت برای خود یا شخصِ دیگری در صورتِ جواز حیازت، باشد؛ در این صورت عین حیازت شده ملک کسی است که برای او قصد حیازت شده و مستأجر می تواند عقد رابهم زند و اجرت قراردادی را بگیرد، یا اینکه عقد را امضا نموده و قیمت کار فوت شده را بگیرد.

(مسأله 1745) اجیر گرفتن زن، برای شیر دادن به بچه صحیح است، به این معنی که بچه از شیر او در مدّت معیّن تغذیه نماید، اگر چه خود آن زن کاری را انجام ندهد، و در صحّتِ اجیر شدن وی برای این کار اذن و رضایت شوهر، معتبر نیست، بلکه اگر اجیر شدن با حق شوهر منافات نداشته باشد، حق ندارد او را از این کار بازدارد ، و در این صورتِ که زن شیرده شروطی را نسبت به بچه و زمان شیر خوردن و مکان شیر خوردن و مقدار شیر، در هر روز شرط کند، یا مستأجر بر آن زن شرط نماید،وفای به شرط لازم، و تخلف از شرط موجب خیار برای دیگری است، ولی اگر شرطی از جانب زن شیرده یا از جانب مستأجر نباشد، باید به مقدار متعارف عمل شود.پس اگر زن شیرده یا بچه خارج از حدّ متعارف و معمول باشد، خیار برای دیگری ثابت است، و همچنین زن می تواند از شوهر خود برای شیر دادن بچه که از خودش یا از زن دیگر او است؛ اجرت بگیرد، و اگر زنی را قبل از ازدواج برای شیر دادن اجیر کند و سپس آن زن ازدواج نماید، اگر با حق شوهرش منافات نداشته باشد مانعی ندارد،ولی اگر منافات داشته باشد، ظاهراً حق شوهر بر مستأجر مقدّم است، چه زمان ازدواج قبل از زمان اجاره یا همزمان یا بعد از آن باشد.

(مسأله 1746) اجاره کردن گوسفند وزن در مدّت معیّن جهت استفاده از شیر آنها که بعد از اجاره به وجود می آید؛ و همچنین اجاره درخت برای استفاده از میوه آن و اجاره چاه برای استفاده از آب آن مانعی ندارد.و در جواز اجاره آنها برای منافعی که فعلاً در آنها موجود است، از قبیل شیر، میوه و آب،اشکال دارد بلکه جایز نیست.

(مسأله 1747) اجیر شدن، برای جارو کردنِ مسجد و زیارتگاه و روشن کردن چراغ آنها صحیح است.

(مسأله 1748) اجیر شـدن از شـخص زنده، در عبادات واجب، صـحیح نیست مگر در حج از شـخص مسـتطیع که از انجام اعمال حج ناتوان باشد.ولی در مسـتحبّاتی مانند زیارت کردن و امثال آن، جایز است، امّا در مستحبّاتی مثل نماز و روزه مستحبی به طور مطلق، جایز نیست.

(مسأله 1749) اجیر شدن از طرف میّت در واجبات و مستحبات، صحیح است.و نیز اجیر شدن برای انجام عملی که اجیر آن را، از طرف خود انجام دهد و ثواب آن را به دیگری هدیه کند، صحیح است.

(مسأله 1750) اگر شخصی به دستور دیگری کاری را انجام دهد، اگر عمل را به قصد تبرّع انجام دهد مستحق اجرت نیست؛ اگر چه قصد دستوردهنده دادن اجرت باشد، ولی اگر تبرّعاً انجام ندهد، مستحق اجرت است؛ اگر چه قصد دستوردهنده تبرّع باشد، مگر اینکه قرینه ای بر قصـد مجّ انی بودن عمل وجود داشـته باشـد، مثل اینکه عادت بر انجام کار به صورت مجّانی جاری باشـد.امّا اگر کسـی را به کاری که اجرت دارد دستور دهد و او بدون قصد مجّانیت عمل را انجام دهد، اگر چه قصد اجرت هم نکرده،دستوردهنده اجرت را ضامن است.

(مسأله 1751) اگر کسی را برای نوشتن و یا دوختن اجیر کند، در صورت مطلق بودن اجاره، تهیه قلم و نخ بر عهده اجیر است.همانطوری که متعارف و معمول نیز همین است.امّا اگر اجاره بر ساختنِ ساختمان باشـد، تهیه مواد آن از قبیل آجر و گچ و سـیمان و آهن و غیر آن بر عهـده مسـتأجر است.مگر اینکه در ضـمن عقد اجاره شـرط کند که تهیه مصالح ساختمان بر عهده اجیر باشد، و این بر خلاف انجام فعل های همانـدِ انجام حـج یا نماز به نیابتِ میّت یا شـخصِ ناتوان است.بنابراین مقتضای مطلق بودن عقـد اجاره، آن است که تهیه مقدّمات حج از قبیل وسایل سفر و گرفتن گذرنامه و ویزا و غیر اینها بر عهده اجیر است نه مستأجر و در نماز نیز چنین است.

(مسأله 1752) اجیر گرفتن شـخص برای هر کـاری که در تـوان اجیر و متعـارف باشـد، جـایز است؛ و اقـوی در این صورت آن است که مخارج او بر عهده خودش هست نه بر مستأجر، مگر با شرط یا وجود قرینه،مانند گرفتن اجیر برای خدمت در سفر حج و اجیری که شب و روز با انسان ملازم است.

(مسأله 1753) بکارگرفتن کارگر و دستور انجام کار به او بدون تعیین اجرت گرچه مکروه است ولی جایز است، و بر عهده مستأجر اجرت المثل است و این اجرت از باب اجاره و جعاله نیست بلکه از این باب است که:هر عملی ضمانت می آورد.

(مسأله 1754) اگر زمینی را در مدّت معیّن اجاره کند، و سپس در آن چیزی بکارد که بعد از تمام شدن آن مدّت باز هم باقی می ماند، در این صورت اگر مـدّت اجاره تمام شود، مالک می تواند دسـتور کندن آن را بدهد.و همچنین اگر زمین را برای خصوص زراعت یا کاشـت درخت اجاره کند، در این صورت حق

نـدارد آن را بـدون رضایت مالک در زمین باقی بگذارد، اگر چه اجرت را داده باشد، همانطوری که مسـتأجر حق ندارد در صورت نقص در اثرِ کنـدن، تفاوت قیمت را مطالبه نمایـد.و نیز در کاشت چیزی که معمولاً باقی نمی مانـد ولی اتفاقاً به سـببی باقی بمانـد بنابر اظهر حکم چنین است.

(مسأله 1755) مالیاتِ زمین اجاره شده–در صورتی که مالیاتی باشد–بر عهده مالک است، البته اگر شـرط کند که مالیات بعهده مستأجر باشد، بنابر اقوی صحیح است.

(مسأله 1756) گرفتن اجرت، بر ذکر مصـیبت سـید الشهداء علیه السلام، فضایل اهل بیت:، خطبه های مشتمل بر مواعظ و مانند اینها از چیزهایی که فایده عقلایی، دینی یا دنیوی دارد مانعی ندارد.

(مسأله 1757) اجیر شـدن در عباداتی که نیابت از مرده و زنده در آن مشـروع است جایز است، ولی نیابت در نماز و روزه از زنده ها جایز نیست؛ اما از مرده ها مانعی نـدارد.و اجیر شـدن برای آموختن مسائل حلال و حرام و واجبات ماننـد نماز و روزه و مانند اینها که مورد نیاز است جایز است.اگر چه احوط ترک آن است، ولی اگر مورد ابتلا نباشد، اشکالی ندارد.

امّا گرفتن اجرت بر غسل دادن و کفن کردن و دفن مردگان جایز نیست؛ البته گرفتن اجرت بر کندن قبری که دارای خصوصیتی از قبیل درازا و پهنا و گودی خاص باشد مانعی ندارد.ولی گرفتن اجرت بر کندن قبر به اندازه لازم جایز نیست و اجیر شدن هم بر آن صحیح نیست.

(مسأله 1758) اگر ریشه های زراعت در زمینی که برای زراعت اجاره شـده، باقی بماند و رشد کند،چنانچه مالک از آنها اعراض کرده هر کس به آن سـبقت بجویـد مال اوست، چه مالک زمین باشـد چه غیر او، البته وارد شـدن در زمین جز با اجازه مالک جایز نیست، ولی اگر مالک اعراض نکرده باشد مال او است.

(مسأله 1759) اگر شخصـی برای ذبـح حیوانی اجیر شود و حیوان را به صورت غیر شـرعی ذبح کند و حرام شود ضامن است؛ و همچنین است اگر مجّانی و بصورت غیر شرعی ذبح کند و حرام گردد.

(مسأله 1760) اگر شخصـی را برای دوختن لباس معیّنی مثلاً اجیر کنـد و شـرط نکنـد که خودش انجام دهد؛ دیگری می تواند از جانب اجیر آن را به طور مجّانی انجام دهد؛ و در این صورت اجیر مسـتحق اجرت است نه کسی که کار را انجام داده است.ولی اگر دیگری بدون قصـد نیابت لباس را بـدوزد،اجاره باطل است؛ در صورتی که مـدت تعیین شده برای اجیر جهت دوختن لباس نگذشـته باشد، وگرنه خیار برای مسـتأجر ثابت است.این در صورتی است که دوختن لباس از سوی غیر اجیر، به دسـتور مستأجر یا به اجیر شدن او بار دوّم نباشد، که در آن صورت، ظاهراً اجیر مسـتحق اجرت است، امّا دوزنده بر مالک اجرت المثل را مسـتحق است اگر به دستور او دوخته باشد، ولی اگر دوباره او را اجیر کرده باشد

تا لباس را بدوزد، بنابر اظهر اجاره صحیح است و اجیر اجرت را مستحق است.امّا اگر بدون دستور و اجازه مالک دوخته باشد مستحق چیزی از مالک نمی شود؛ اگر چه اعتقاد داشته باشد که مالک او را به این کار دستور داده است.

(مسأله 1761) اگر کسی را اجیر کند تا کالای او را به شهری در مدّت معیّن برساند، و اجیر با کالا مسافرت نماید، و در بین راه مانعی پدید آید و نتواند کالا را به مقصد برساند، اجاره باطل است.و در صورتی که مورد اجاره فقط رساندن کالا به مقصد باشد، چیزی را مستحق نیست.ولی اگر مورد اجاره مجموع مسافرت و رساندن کالا باشد، در این صورت اجیر نسبت به آن مقدار از مسافت که پیموده شده مستحق اجرت است.

(مسأله 1762) اگر اجیر بخاطر غبن یا تخلف شرط یا وجود عیب یا غیر آنها اختیار فسخِ اجاره را داشته باشد و اگر قبل از شروع در کار فسخ کند مستحق چیزی نیست؛ ولی اگر فسخ بعد از تمام کردن کار باشد، مستحق اجرت المثل است.امّا اگر فسخ در بین کار باشد، به مقداری که انجام داده مستحق اجرت المثل است.

(مسأله 1763) اگر عینی را در مدّت معیّن اجاره کند، سپس در بین مدّت آن را بخرد، اجاره بر صحّت خود باقی است.و اگر در بین مدّت بفروشد، بنابر اقوی منفعت تابع عین است.

(مسأله 1764) اگر زمینی را به مدّتِ معینی اجاره بدهد و اجرت را، آباد کردن زمین، همانند کندنِ نهرها و پاک کردنِ چاه ها و...قرار بدهد، صحیح است.البته باید مقدار و خصوصیات تعمیر مشخص باشد.

(مسأله 1765) اجیر شدن برای معالجه بیماران، خواه به مجرد بیان علاج باشد یا خود عهده دار آن شود، مانند اصلاح شکستگی و باندپیچی زخمها و مانند اینها، صحیح است.

(مسأله 1766) پیمانکاری برای معالجه به شرط بهبودی، اگر عادت این را اقتضا کند، صحیح است همان طوری که در سایر موارد اجاره صحیح است بر کارهایی که بر مقدماتی توقف دارد که آن مقدمات در اختیار اجیر نیست، ولی معمولاً هنگام انجام کار موجود می شوند.

(مسأله 1767) در اجیر گرفتن برای انجام حج بلدی به این صورت که شخصی را از شهر میّت تا نجف مثلاً اجیر کند و شخص دیگر را از نجف تا مدینه و شخص سوّم را از مدینه تا مکه، جایز نیست؛بلکه باید کسی را اجیر کند که از شهر میّت به قصد انجام حج مسافرت نماید تا حج را انجام دهد.

(مسأله 1768) اگر بر انجامِ نماز از طرف میّت اجیر شود، و بعضی اجزا یا شرایط غیر رکنی را از روی سهو بجا نیاورد؛ در صورتی که اجاره بر انجامِ نمازِ صحیح باشد، مستحق تمام اجرت است.و

همچنین مستحق تمام اجرت است اگر اجاره بر کارهای مخصوص و نقص هم بر نحو متعارف باشد؛ مثل اینکه بدون اذان نماز بخواند یا اینکه در ذکر رکوع یا سجود به تسبیحات کوچک سه مرتبه اکتفا نماید.ولی اگر نقص بر خلاف معمول باشد، مثل اینکه بدون اقامه یا بدون قنوت نماز بخواند یا به گفتن تسبیحات اربعه به یک بار اکتفا نماید، از اجرت به مقدار آن کم می شود.

(مسأله 1769) اگر برای ختم قرآن شریف اجیر شود، احوط آن است که ترتیب بین سوره ها و آیات و کلمه های آنها را مراعات کند.امّا اگر بعضی از کلمه ها را اشتباه بخواند و بعد از فراغ از سوره یا ختم قرآن متوجه شود، اگر به مقدار متعارف باشد از اجرت چیزی کم نمی شود،ولی اگر به مقدار غیر متعارف باشد، احوط آن است که اجیر، سوره را از جایی که غلط خوانده تا آخر آن بخواند.

(مسأله 1770) اگر برای نماز از جانب(زید)اجیر شود، بعد از روی اشتباه از جانب عمرو بخواند،اگر اشتباه از جهت تشخیص فرد باشد، یعنی مقصودش زید بوده،از جانب زید صحیح است و مستحق اجرت می باشد، ولی اگر عمداً و با توجه از جانب عمرو نماز بخواند، در حالی که توجه دارد که از جانب او اجیر نشده، مستحق اجرت نیست و نماز از طرف زید هم صحیح نیست، البته اگر بداند که ذمّه عمرو به این نمازها مشغول است و نمازها را به قصد تبرّع از جانب او انجام دهد، صحیح است ولی مستحق چیزی نیست.

(مسأله 1771) در مواردی که اجیر گرفتن بالغ، برای نیابت در عبادات مستحبّی جایز است؛اجیر گرفتن کودک نابالغ نیز در آن موارد جایز است.

ص:395

احکام مزارعه

مزارعه عبارت است از توافق بین مالکِ زمین و کشاورز بر کاشتن زمین در قبال دریافت قسمتی از حاصل آن.

در مزارعه چند چیز معتبر است:

اوّل:آنکه صاحب زمین به زارع بگوید:زمین را به تو واگذار کردم تا زراعت کنی و زارع هم بگوید:قبول کردم یا بدون اینکه حرفی بزنند، مالک، زمین را واگذار کند برای زراعت و زارع تحویل بگیرد؛ بنابراین هر کاری که بر آن دلالت کند کفایت می کند، و لازم نیست عقد به عربی یا با زمان گذشته اجرا شود یا ایجاب بر قبول مقدم باشد یا ایجاب از مالک و قبول از زارع باشد بلکه عکس آن [نیز]جایز است.

دوّم:آنکه هر یک از مالک و زارع بالغ و عاقل و صاحب اختیار باشند و مالک قدرت تصرف در زمین را داشته باشد،پس اگر بخاطر سفاهت یا افلاس نتواند تصرف کند یا منفعت آن، ملک دیگری باشد، مزارعه صحیح نیست.و همچنین زارع بتواند با آزادی کامل در آن زمین تصرف کند، پس اگر کار زارع به اجاره یا مانند آن، ملک دیگری باشد یا مانع دیگری از کار زارع در زمین وجود داشته باشد،مزارعه صحیح نیست.

سوّم:آنکه سهم هر دو، از تمام حاصل زمین باشد، پس اگر اوّلِ حاصل برای یکی و آخر آن برای دیگری یا همه حاصلات برای یکی قرار داده شود، مزارعه باطل است.

چهارم:سهم هر کدام به طور مشاع قرار داده شود مانند نصف یا ثلث و مانند اینها، بنابراین اگر مالک به زارع بگوید:زراعت کن و هر مقدار خواستی به من بده مزارعه صحیح نیست.و نیز اگر برای مالک یا کشاورز، مقدار معیّنی مانند ده تُن تعیین شود، صحیح نیست.

پنجم:تعیین مدّت و نوع زراعت در صحّت مزارعه معتبر نیست.

ششم:آنکه زمین قابل زراعت باشد و لو با علاج و اصلاح، ولی اگر به هیچ صورت قابل زراعت

نباشد، مثل اینکه زمین شوره زار است و استفاده از آن ممکن نیست، مزارعه باطل است.

هفتم:در صورتی که میان آنها در نوع زراعت اختلاف پیدا شود، تعیین آن لازم است.

هشتم:زمین و حدود و مقدار آن اجمالاً معیّن باشد، اگر بطور کلی تعیین شود و طوری توصیف شود که در آن غرر نباشد، مانند یک جریب از این زمین که اختلاف بین اجزای آن نیست، صحیح است، بلکه اگر چه اجزای آن با هم اختلاف داشته باشد، صحیح است.

نهم:تعیین نمودن مصارف زمین، مانند بذر و امثال آن به اینکه بر یکی یا بر هر دو قرار داده شود،و اگر آنچه در جامعه متعارف است توافق کند، کفایت می کند.

(مسأله 1772) جایز است که کشاورز خودش یا به وسیله دیگری یا با شرکت با دیگری زمین را زراعت نماید، ولی اگر شرط شده باشد که خودش انجام بدهد، باید خودش زراعت کند.

(مسأله 1773) اگر شخصی برای دیگری در کاشتن زمین خود اذن دهد بر اینکه حاصل بینشان به 1/2 یا 1/3 یا امثال آنها باشد، ظاهراً مزارعه محسوب می شود و همچنین است اگر به طور کلی بگوید:هرکس این زمین را زراعت کند 1/2 یا 1/3 حاصل آن مال او باشد، پس در واقع ملکیت نصف یا ثلث حاصل را برای کسی که در خارج عهده دار زراعت شده انشاء کرده، همانطوری که تصدّی آن شخص، در حکم قبول اوست.

(مسأله 1774) اگر مالک بذر، در ضمن عقد مزارعه شرط کند که مقدار معیّنی از حاصل برای خودش باشد مانعی ندارد، ولی اگر برای غیر مالک شرط شود؛ اگر برگشت آن به این باشد که این مقدار از حاصل از ابتدا در ملک او داخل شود، شرط باطل است، و امّا اگر برگشت آن به این باشد که داخل شدن آن مقدار در ملک او در طول داخل شدن آن در ملک مالک است، مانعی ندارد، و اگر بذر میان مالکِ زمین و کشاورز مشترک باشد، در این صورت اگر مقدار معیّن از حاصل برای یکی شرط شود، در صورتی که این مقدار با ضمیمه سهم خودش بیشتر از نسبت اشتراکش در بذر نباشد صحیح است، ولی اگر بیشتر باشد تفصیل قبلی صدق می کند.البته اگر این مقدار معیّن برای یکی با اضافه حصّه اش در خود عقد مزارعه قرار داده شود نه به شرط خارجی، جایز است.و کسر مقدار بذر، از کل حاصل برای کسی که بذر مال او بوده، و نیز کسر مقدار مالیات سلطان و مقداری که در آباد کردن زمین مصرف می شود، جایز است.

(مسأله 1775) اگر مالک نوع خاصی از زراعت از قبیل گندم یا جو یا مانند اینها را در ضمن عقد مزارعه معیّن کند، کشاورز باید بر طبق نظر مالک زراعت کند، و اگر نوع دیگری بکارد، جایز نیست و مالک می تواند فسخ یا امضاء کند، و در صورت فسخ، اجرت المثل منفعت فوت شده زمین را از کشاورز

می گیرد.امّا اگر بـذر، مال کشاورز باشد، حاصل، مال او خواهد بود، ولی اگر بذر مال مالک باشد، بدل آن را نیز می تواند مطالبه کند، و بر فرض بخشـیدن بـذر به کشـاورز، بـاز حاصل مال کشاورز است، و کشاورز مطلقاً نمی توانـد اجرت کار را از مالک مطالبه نمایـد، این در صورتی است که بعد از رسیدن حاصل،مالک متوجه شود؛ ولی اگر مالک قبل از رسیدن حاصل بداند که زراعت، مورد نظر او نیست، می توانـد بدل منفعت فوت شده را مطالبه نموده و کشاورز را به بریدن زراعت یا باقی گذاشـتن آن با اجرت یا مجانی وادار نماید اگر بذر مال او باشـد؛ ولی اگر بـذر مال مالک باشـد، مالک می توانـد بـدل منفعت فوت شـده و بـدل بذر را مطالبه نماید، اما اگر آن را ببخشد، زرع مال کشاورز خواهد بود.

(مسأله 1776) اگر بعـد از زراعت معلوم شود که مزارعه باطل بوده، اگر بذر، مال مالک باشد زراعت نیز مال او است؛ و به کشاورز مقدار مـالی را که خرج کرده و همچنین اجرت کـار او و اجرت وسـایلی را که در زمین بکار برده ضامن است؛ ولی اگر بـذر مال کشاورز باشـد، زراعت نیز مـال اوست و به مالـک اجرت زمین و مالی را که خرج کرده ضامن است، آنگاه اگر مالک و کشاورز به باقی مانـدن زراعت در زمین با اجرت یا مجّانی راضـی باشند مشکل حلّ است، ولی اگر مالک رضایت ندهد، می تواند کشاورز را وادار کند که زراعت را برطرف کند اگر چه حاصل نرسیده باشد و ضرر ببیند، امّا کشاورز نمی تواند مالک را بر باقیماندن زراعت در زمین و لو با اجرت مجبور نماید، هم چنان که مالک نمی تواند کشاورز را بر باقی گذاشـتن زراعت در زمین و لو به طور مجّانی مجبور کند.و حکم همین است اگر مدت مزارعه صحیح تمام شود ولی حاصل نرسیده باشد.

(مسأله 1777) اگر یکی بر دیگری علاوه بر سهمش چیزی را بر ذمّه او از طلا یا نقره یا امثال آنها شرط کند، صحیح است.

(مسأله 1778) عقد مزارعه لازم است و فسخ نمی شود مگر با اقاله کردن یا با بهم زدن به خیار شـرط یا با خیار تخلّف بعض شـروطی که در آن شـرط شـده؛ بنابراین با مرگ یکی فسـخ نمی شود و وارث جای او را می گیرد.البته اگر مزارعه به کار خود کشاورز مقیـد باشد با مرگ کشاورز، عقد فسخ می شود.

(مسأله 1779) اگر کشاورزی زمین را بعـد از عقـد مزارعه ترک نمایـد و زراعت نکند تا اینکه مدت به پایان برسد، اگر زمین در تصـرف او بوده و بـدون عـذر زراعت را ترک کرده، منفعت فوت شـده زمین را به مالک ضامن است(نظیر کسـی است که خانه ای را غصب کرده، که ضـامن منفعتی است که در دست او فوت شـده است)ولی مالـک اجرت المثل عمل او را ضامن نیست، و در این صورت فرقی نیست بین اینکه مالک مطلب را بدانـد یا ندانـد.و لکن اگر زمین در اختیار کشاورز نباشد بلکه در اختیار مالک باشد، اگر مالک مطلب را بداند، ظاهراً کشاورز ضامن نیست، ولی اگر مالک اطلاع نداشته باشد، ظاهراً

کشاورز ضامن است.

(مسأله 1780) برای هر یک از مالک و کشاورز هنگام رسیدن حاصل جایز است، سهم دیگری را ضمن تخمین به مقدار معیّن با رضایت همدیگر قبول کند، و اگر بعداً معلوم شود که سهمش زیاد یا کم بوده، تمام آن مقدار بر عهده قبول کننده است خواه کمتر از سهم طرف مقابل باشد یا بیشتر از آن، ولی این کار قبل از رسیدن حاصل، جایز نیست؛ و صحّت تخمین به این بستگی دارد که مقدار تخمین زده شده فقط از حاصل همین زراعت باشد، نه از غیر آن؛ و اظهر اینکه این کار، بعد از توافق طرفین، لازم خواهد شد؛ و اگر زراعت یا قسمتی از آن بعد از تخمین تلف شود، به عهده هر دو است.

(مسأله 1781) اگر زمین، قبل از قبض یا بعد از آن یا قبل از ظاهر شدن زراعت یا قبل از برداشت محصول، زیر آب برود، مزارعه باطل است، ولی اگر قسمتی از زمین زیر آب برود، مالک و کشاورز مخیّرند بین اینکه فسخ کنند یا امضا نمایند.

(مسأله 1782) عقد مزارعه میان بیش از دو نفر بنابر اظهر جایز است؛ به این صورت که زمین از یکی و بذر از دیگری وکار از سوّمی و لوازم آن از چهار می باشد، و همچنین است اگر عقد بین گروهی طبق آنچه گفته شده، واقع شود.

(مسأله 1783) در صحّت عقد مزارعه، فرقی ندارد بین اینکه بذر از مالک باشد یا از کشاورز یا از هر دو، ولی تمام اینها باید در ضمن عقد تعیین گردد؛ مگر اینکه در آنجا چیزی مرسوم و معمول باشد که اطلاق به آن برگردد، و همچنین فرق ندارد بین اینکه زمین مخصوص مالک باشد یا بین مالک و کشاورز مشترک باشد، همانطوری که لازم نیست تمام کار، بر عهده کشاورز باشد، بلکه جایز است بر عهده هر دو باشد، و نیز در سایر تصرفات با قرار داد ضمن عقد، حکم چنین است.

(مسأله 1784) اگر پیش از ظاهر شدن یا رسیدن زراعت مانعی پدید آید، مانند قطع شدن آب به گونه که دسترسی به آن ممکن نباشد، یا زراعت زیر آب برود که امکان قطع آب نباشد، یا مانعی پیدا شود که برطرف کردن آن ممکن نباشد، در این موارد، مزارعه از اوّل باطل است؛ بنابراین کشت موجود مال صاحب بذر است، اگر بذر مال مالک باشد، اجرت کار کشاورز بر عهده مالک است، و اگر بذر مال کشاورز باشد؛ اجرت زمین بر عهده کشاورز خواهد بود.

(مسأله 1785) اگر زمینی که مزارعه بر آن واقع شده، غصبی و بذر از کشاورز باشد، مزارعه نسبت به غاصب که زمین را به مزارعه داده است باطل است، در صورتی که مالک عقد مزارعه را اجازه دهد مزارعه برای او واقع می شود، وگرنه زراعت برای کشاورز بوده و بر عهده کشاورز اجرت المثل زمین برای مالک ثابت می گردد.و زارع، مقداری که خسارت دیده به مزارع غاصب رجوع می کند اگر از

جانب او فریب خورده باشد، به طوری که خسارت عرفاً مستند به او باشد، وگرنه حق رجوع به او را ندارد.اما اگر غصبی بودن زمین، قبل از رسیدن زراعت روشن شود، مالک بین اجازه و ردّ مخیّر است؛و در صورت ردّ آن، حق دارد دستور برطرف شدن زراعت را بدهد یا به باقی ماندن آن و لو با اجرت رضایت دهد؛ و بر کشاورز لازم است که اجرت المثل [منفعت فوت شده زمین]نسبت به آن مدّتی که گذشته است را بدهد، و نسبت به خسارت در صورتی که فریب خورده باشد، به مزارع غاصب رجوع می کند.

(مسأله 1786) اگر حصّه هرکدام از مالک و زارع، به حد نصاب زکات برسد، زکات بر هر دو واجب است، و اگر سهم یکی از آن دو، به حد نصاب برسد، بر او واجب خواهد شد.این در صورتی است که میان آن دو، از اوّل یا از هنگام ظاهر شدن حاصل و قبل از اینکه اسم محصول، بر آن صدق کند مشترک باشد؛ و امّا اگر اشتراک بعد از صدق اسم یا از هنگام چیدن و تصفیه باشد، زکات فقط بر صاحب بذر واجب است خواه صاحب بذر مالک باشد یا کشاورز.

(مسأله 1787) اگر بعد از چیدن و پایان یافتن مدت مزارعه ریشه های زراعت در زمین باقی بماند و سال بعد دوباره حاصل دهد، مالِ مالک بذر است، و اگر بذر، مال هر دو باشد، آن حاصل مال هر دو خواهد بود، البته اگر صاحب بذر از آن اعراض کرده باشد، حاصل مال کسی است که بر آن مسلّط شود خواه مالک زمین باشد یا دیگری، البته تسلّط غیر صاحب زمین بر آن جز با رضایت صاحب زمین جایز نیست.

(مسأله 1788) اگر مالک و کشاورز در مدّت، اختلاف کنند:یکی ادّعا کند مدت زیاد بوده و دیگری ادّعا کند که کم بوده است؛ قول منکر زیادی مورد قبول است.امّا اگر در حصّه از نظر کمی و زیادی اختلاف پیدا کنند، قول صاحب بذر که ادّعای کم بودن حصّه را دارد مقدّم است.ولی اگر اختلاف کنند بر اینکه بذر یا کار یا وسایل کشاورزی مثلاً بر کدام یک شرط شده، باید هر دو، قسم بخورند و با قسم خوردن یا سکوت کردن آنان، معامله فسخ می شود.

(مسأله 1789) اگر کشاورز در آماده سازی زمین و به وجود آوردن شرایط مناسب جهت استفاده از زمین کوتاهی کند و حاصل کاهش یابد، نسبت به مقدار تفاوت به وجود آمده در حاصل، ضامن نیست،ولی بعید نیست که نسبت به منفعت فوت شده زمین ضامن باشد، چه بذر مال او باشد یا مال مالک؛ البته اگر در کاشتن حبوبات کوتاهی کند، مثل اینکه قبل از فراهم شدن شرایط لازم، آنها را بکارد، در این صورت اگر حبوبات مال مالک باشد مقدار تلف شده را ضامن است، وگرنه چیزی بر عهده او نیست،هم چنان که اگر در پرورش زراعت بعد از به وجود آمدن آن سهل انگاری کند که موجب تلف شدن قسمتی

از آن شود، ضامن است.

(مسأله 1790) اگر عقـد دارای تمام شـرایط باشـد ولی در اثنا با اقاله کردن یا به خیار شـرط برای یکی یا به سـبب دیگر، عقـد فسـخ شود؛ معنایش این است که عقـد از هنگام فسـخ دیگر وجود نـدارد.بنابراین اگر اثر عقـد مزارعه این باشد که زراعت از هنگام آشـکار شدن میان مالک و کشاورز مشترک است، قطعاً تا هنگام فسـخ به صورت مشترک میان آنها باقی خواهـد مانـد، و زراعت از هنگام فسـخ تنها به ملک صاحب بـذر منتقل می گردد، و در این صورت اگر بذر، ملک مالک زمین باشد؛ مالک باید بدل از آن اجرتی را که معمولاً اجیرها در مثل این کار برای کارگر تقاضا می کنند بپردازد.ولی اگر بذر مال کشاورز باشد، باید بدل از این، قیمت منفعت زمین را که تا حالا اسـتفاده کرده بدهد، امّا ماندن زراعت به اذن مالک، بستگی دارد که به طور مجّانی یا با اجرت در زمین باقی بگذارد، وگرنه کشاورز باید زراعت را بردارد و زمین را از آن خالی نماید.

امّا اگر اثر و مفاد عقـد این باشـد که مالک و کشاورز در حاصل از هنگام آشـکار شـدن آن، مشترک باشـند، در این صورت اگر عقد قبل از آشـکار شـدن حاصل، فسـخ گردد؛ زراعت در ملک صاحب بذر باقی می ماند، خواه مالک باشد یا کشاورز، البته اگر صاحب بذر، مالک باشـد، کشاورز می توانـد اجرت المثل را از او مطالبه نمایـد.و اگر صاحب بـذر کشاورز باشـد، مالک می تواند به او رجوع نموده و قیمت منفعت زمین را که برداشت کرده مطالبه نماید.اگر عقد بعد از آشکار شدن حاصل و قبل از رسیدن آن،فسخ شود؛ حاصل از همین حالا به ملک صاحب بذر برمی گردد.بنابراین، اگر صاحب بذر مالک باشد،ذمّه او به اجرت مثل برای کشاورز از همین حالا مشغول می شود.ولی اگر صاحب بـذر کشاورز باشد،ذمّه او به قیمت منفعت زمین که آن را برداشت کرده مشـغول است.ولی اگر بذر، مال هر دو به طور مشترک باشـد؛ حاصل آن هم مشترک خواهـد بود، و در این صورت مالک می توانـد که به ماندن حصّه کشاورز بر زمین مجّاناً یا با اجرت رضایت دهد.هم چنان که می تواند از کشاورز بخواهد که حصّه خود را بردارد و زمین را از آن تخلیه نماید.

امّا بنابراین که قائل بشویم که معنای فسـخ، پایان گرفتن عقد از ابتدا است، بنابراین اگر فسخ در اثناء واقع شود، در این صورت، اگر بذر مال کشـاورز باشـد؛ زراعت هم مال او خواهـد بود، و مالک می توانـد به او رجوع نموده و قیمت منفعت زمین را مطالبه نمایـد، و چیزی برای کشاورز بر عهـده او نیست.ولی اگر بـذر مال مالک بوده زراعت هم مال او است، و کشاورز می تواند اجرت مثل کارش را مطالبه نماید، و چیزی برای مالک بر عهده او نیست.و فرقی نیست که ابتدای اشتراک بین آن دو، از بذر یا از زراعت یا از آشکار شدن حاصل باشد.البته اگر بذر میان آن دو مشترک باشد، زراعت هم میان آن

دو بعد از فسخ مشترک خواهد بود.

(مسأله 1791) ظاهراً مقتضای اطلاق عقد مزارعه؛ آن است که ابتدای مشارکت آن دو، هنگام آشکار شدن حاصل است، مگر آنکه قرینه ای باشد که مقتضای اطلاق عقد مشارکت از هنگام آشکار شدن زراعت است.

(مسأله 1792) اگر مالک ادّعا کند که کشاورز بعضی از کارها را که در ضمن عقد مزارعه، شرط شده بود عمل نکرده، یا ادّعا کند که کوتاهی کرده بطوری که به زراعت ضرر وارد گردیده، یا در نگهداری یا امثال اینها کوتاهی کرده ولی کشاورز ادّعای او را انکار نماید در این صورت؛ قول کشاورز مورد قبول است.و همچنین در هر موردی که یکی چیزی را ادّعا کند و دیگری آن را انکار کند؛ مادامی که ادّعای او شرعاً ثابت نشده باشد، قول منکر مورد قبول است.

(مسأله 1793) اگر متولّی وقف، عقد مزارعه را بر زمینی که وقف بطونِ نسل ها شده تا مدّتی که به مصلحت آنان می بیند، جاری کند؛ لازم می گردد، و با مرگ او باطل نمی شود.امّا اگر بطن و نسل قبلی از موقوف علیهم عقد مزارعه را جاری بسازد، سپس در اثنا و قبل از پایان گرفتن مدّت بمیرد؛ عقد از همان لحظه باطل می شود، مگر آن که بطن و نسل بعدی اجازه دهد.

(مسأله 1794) هر یک از مالک و کشاورز بعد از آشکار شدن محصول می توانند سهم خود را با دیگری به مقدار معیّنِ از جنس محصول یا غیر آن بعد از تخمین زدن بر اساس آنچه در خارج متعارف است مصالحه نمایند، بلکه این کار قبل از آشکار شدن حاصل، با ضمیمه چیز دیگر نیز جایز است.

(مسأله 1795) در عقد مزارعه لازم نیست که زمین از هنگام عقد و در سال اوّل قابل کشت باشد، بلکه عقد صحیح است بر زمین بایر و خرابی که صلاحیت کشت را ندارد، مگر بعد از یک سال یا بیشتر آن را اصلاح کند.بنابراین جایز است که متولّی وقف، زمین هایی را که به صورت عام یا خاص وقف شده ولی فعلاً بایر و خراب است به مدت ده سال یا کمتر یا بیشتر بر حسب آنچه مصلحت می بیند به مزارعه بدهد.

احکام مساقات

مساقات آن است که شخصی با دیگری توافق کند بر اینکه درختان میوه دار او را تا مدّت معیّن در برابر سهمی از میوه ها آبیاری و اصلاح نماید.و در آن چند چیز شرط است:

اوّل:ایجاب و قبول و هر لفظ یا فعلی که بر این مطلب دلالت کند کافی است.

دوّم:بلوغ، عقل و اختیار، ولی منع از تصرف بخاطر سفاهت یا افلاس [بی چیزی]فقط در مالک معتبر است نه در کارگر.البته نباید کار کارگر با اجاره یا مانند آن ملک دیگری باشد.

سوّم:آنکه عین و منفعت یا فقط منفعت درختان مملوک باشند، یا اینکه تصرف کسی که درختها را به مساقات می دهد به ولایت یا وکالت یا تولیت نافذ باشد.

چهارم:آنکه درختها در نزد آن دو، اجمالاً معلوم و معیّن باشند.

پنجم:تعیین مدت کار و آبیاری در آنها با رسیدن میوه کافی است و اختلاف این مدت از حیث زیادی و کمی به سبب اختلاف آب و هوا، ضرر ندارد؛ و به تعیین مدت به ماهها یا سال ها نیازی نیست.بنابراین تعیین مدت مساقات باید به مقداری باشد که میوه در آن برسد؛ و اگر کمتر از این باشد، مساقات باطل است.

ششم:تعیین سهم در میوه باید بطور مشاع باشد، پس اگر سهم کارگر را در میوه درخت، معیّن قرار دهد؛ جایز نیست.

هفتم:تعیین نمودن آنچه که بر عهده مالک و کارگر است؛ و انصراف بریک حصّه معیّن برای تعیین، کفایت می کند یا اینکه قرینه ای بر تعیین باشد.

هشتم:مساقات باید قبل از آشکار شدن میوه یا بعد از آن و قبل از رسیدنِ میوه، باشد، اگر نیاز به آبیاری و مانند آن داشته باشد.ولی اگر نیاز به آبیاری نداشته باشد، مساقات به لحاظ چیدن و نگهداری صحیح نیست.

نهم:معامله باید بر چیزی واقع شود که ثابت و ماندنی باشد [مثل درخت سیب] امّا اگر ریشه

ثابت نداشته باشد، مانند خربزه و بادنجان و امثال آنها؛ ظاهراً مساقات بر آنها واقع نمی شود.و لکن اگر معامله مستقل باشد، مانعی ندارد در صورتی که با رضایت دو طرف باشد، ولی مساقات بر درختان غیر میوه دار مانند بید و امثال آن صحیح نیست.امّا مساقات بر درختی که برگ آن قابل استفاده است مانند حنا و مثل آن، صحیح است.

(مسأله 1796) عقد مساقات در درختانی که به سبب باران یا با جذب رطوبت زمین از آبیاری بی نیازند، صحیح است در صورتی که به کارهای دیگری نیاز داشته باشند.

(مسأله 1797) جایز است چیزی از طلا یا نقره برای مالک یا کارگر اضافه بر سهمش از میوه شرط شود، و ظاهراً وفای به آن شرط در هر صورت واجب است؛ چه شرط برای مالک باشد یا کارگر، چه اینکه درختان اصلاً میوه ندهند و یا اینکه بعد از آشکار شدن تلف شود.

(مسأله 1798) تعدّد مالک و وحدت کارگر، که دو شریک با یک کارگر مساقات می کنند جایز است، و عکس آن نیز جایز است که یک مالک با دو کارگر به نصف مثلاً برای خودش و نصف دیگر برای آن دو مساقات کنند.و تعدّد در دو طرف نیز جایز است.

(مسأله 1799) مالیات زمین و ساختن دیوار وکار آب کشی برای زمین و درختی که به میوه مربوط نمی شوند، بر عهده مالک است.

(مسأله 1800) با مطلق بودن عقد، کارگر از هنگام آشکار شدن میوه، سهم خود را مالک می شود، ولی اگر مساقات بعد از آشکار شدن میوه باشد، سهم خود را از هنگام تحقق عقد مالک می شود.

(مسأله 1801) بنابر اقرب عقد «مغارسه»صحیح است، و آن عبارت است از اینکه شخصی زمین خودرا به دیگری بدهد تا در آن درخت بکارد.بنابراین که درخت های کاشته شده میان آن دو به تساوی یا با اضافه، بر طبق قراردادی که میان آنها واقع می شود، مشترک باشند.

(مسأله 1802) در صورتی که تمام حاصل را برای مالک قرار دهد عقد مساقات باطل است وقتی عقد مساقات منتفی شد، تمام محصول مال مالک است و کارگر بر مالک چیزی را مستحق نیست؛ چه بطلان عقد را بداند یا نداند.و امّا اگر تمام حاصل برای کارگر قرار داده شود؛ اگر چه این مورد به عنوان عقد مساقات صحیح نیست ولی مانع از صحّت آن وجود ندارد به عنوان اینکه معامله مستقل میان آن دو باشد، البته اگر بطلان مساقات از جهت دیگری باشد؛ بر مالک واجب است اجرت المثل کار کارگر را بر حسب معمول و متعارف بپردازد.

(مسأله 1803) مساقات عقد لازم است، باطل و فسخ نمی شود مگر با اقاله و رضایت همدیگر، یا با فسخ از طرف کسی که خیار دارد و لو از جهت تخلف بعض شرطهایی باشد که آنها را در ضمن عقد قرار

داده اند، یا از جهت به وجود آمدن مانعی باشد که موجب بطلان می شود.

(مسأله 1804) اگر مالـک بمیرد وارث جای او را می گیرد و عقـد مساقات بهم نمی خورد، و همچنین اگر کارگر بمیرد، و ارثش جای او را می گیرد در صورتی که مباشرت در کار به عنوان قید در نظر گرفته نشده باشد، و در صورت فوت کارگر، اگر وارث اقدام به کار نکند یا کسی را برای انجام کار اجیر نکند؛بنابر اظهر خیار برای مالک ثابت می شود، امّا اگر مباشرت در کار به عنوان قید باشد، معامله فسخ می شود.

(مسأله 1805) مقتضـای مطلق بودن عقـد مساقـات، آن است که کارهـایی که پرورش و آبیـاری درختان به آنها بسـتگی دارد و همچنین وسایل بر عهـده هر دو باشـد نه بر عهده یکی.البته اگر تعیین یا انصـرافی باشد در اینکه چیزی بر عهده کارگر یا مالک است به آن عمل می شود.و معیار کلی آن است که عمل خاص یا وسیله خاص بر عهده یکی باشد نه بر دیگری، و این مسأله تابع قرار داد در ضمن عقد است.

(مسأله 1806) اگر کارگر مخالفت نمایـد و بعضـی کارها را که بر او شـرط شده انجام ندهد؛ بنابر اظهر مالک نمی تواند او را بر انجام آن کار مجبور نماید، ولی از جهت تخلف شرط، خیار و حق فسخ دارد.البته مالک حق دارد او را بر کاری که مورد عقد است مجبور کند نه بر کاری که مورد شرط است.

(مسأله 1807) در مساقات معتبر نیست که خود کارگر مباشـرت در کار داشـته باشد، اگر مباشـرت شرط نشده باشد.بنابراین در بعضی از کارها یا در تمام آنها می تواند شخصی را اجیر نماید و اجرت را بپردازد، هم چنان که جایز است اینکه شرط کند که بعضی کارها بر عهده مالک باشد.

(مسأله 1808) اگر باغ، درختانِ مختلفی ماننـد خرما، انگور و انار داشـته باشد، در صـحت مساقات بر آنها لازم نیست مقدار هر یک را به تفصیل بداند؛ بلکه علم اجمالی که غرر با آن رفع شود، کفایت می کند.

(مسأله 1809) در صحّت مساقات فرقی نیست بین اینکه مساقات بر مجموع محصول به نصف یا ثلث یا مانند آنها باشد، و بین اینکه بر هر نوع از آنها به سهمی باشد که با سهم نوع دیگر مخالف است؛مثل اینکه در درخت خرما نصف و در انگور ثلث و در انار ربع را قرار دهد.

(مسأله 1810) اگر مساقات به صورت مردّد باشد مثلاً بگویند:به نصف اگر آبیاری با وسیله باشد و به ثلث اگر آبیاری به جریان طبیعی آب روی زمین باشد؛ صحیح است.و این مقدار از جهالت به صحت آن ضرر نمی زند.

(مسأله 1811) در عقد مساقات جایز است یکی بر دیگری مقداری از طلا و یا نقره یا غیر آن را شرط کند.و اگر تمام یا قسمتی از میوه ها از بین برود، در صورتی که این شرط به سالم بودن میوه ها کلاً و بعضاً

بستگی داشته باشد تمام شرط ساقط می شود؛ اگر چه قسمتی از میوه ها تلف شده باشد.و اگر شرط بستگی به سلامت میوه به نسبت باشد، در این صورت اگر تمام میوه به آفت آسـمانی یا غیر آن تلف شود، باز هم تمام شـرط ساقط می شود، ولی اگر قسمتی از میوه تلف شود، از شرط به همان نسـبت ساقط می شود.امّا اگر شرط به صحت عقد بستگی داشته باشد، اصلاً شرط ساقط نمی شود، اگر چه تمام میوه از بین برود.البته اگر عقد باطل شود، شرط نیز باطل است.

(مسأله 1812) اگر از راه شـرعی ثـابت شود که درختـان غصبی است، چنـانچه مالـک، معـامله را اجـازه دهـد؛ مساقات بین او و کارگر صحیح، وگرنه باطل است، و تمام محصول، مالِ مالک است و کارگر اجرت المثل خود را از غاصب می گیرد.

(مسأله 1813) اگر بعـد از تقسـیم میوه و تلف شدن آن معلوم شود که درختان غصبی بوده اند؛ در این صورت مالک می تواند عوض همه میوه را فقط از غاصب بگیرد، و هم چنین می توانـد به مقـدار سـهم خودبه هر یک از کارگر و غاصب مراجعه کند، ولی حق ندارد به کارگر رجوع نموده و تمام عوض را از او بگیرد.

(مسأله 1814) اگر سـهم هر یک از مالک و کارگر به حـدّ نصاب برسـد، اگر شـرکت آنها قبل از زمان وجوب زکات باشد زکات بر هر دو واجب است.ولی اگر شرکت، بعد از زمان وجوب زکات باشد، فقط بر مالک، واجب است.

(مسأله 1815) اگر مالک و کارگر در شرط بودن و نبودنِ چیزی بر یکی با هم اختلاف کنند؛ قول کسی که انکار می کند مورد قبول است.

(مسأله 1816) اگر مالک و کارگر، در صحّت و بطلان عقد اختلاف کنند؛ قول کسی که ادّعای صحّت را دارد، مقدم است.

(مسأله 1817) اگر مالک و کارگر در مقدار سـهم کارگر اختلاف پیدا کنند، قول مالک مقدم است که منکر مقدار زیادی است.و همچنین است اگر در مدّت اختلاف کنند.ولی اگر در مقدار محصول از نظر زیادی و کمی اختلاف داشـته باشـند-به این صورت که مالک از کارگر اضافه را مطالبه نماید-قول کارگر مقدم است.و ادّعای مالک بر اینکه کارگر خیانت، دزدی یا اتلاف کرده یا تلف به تفریط از جانب او بوده مادامی که شرعاً ثابت نشده باشد با فرض این که کارگر امین بوده؛ شنیده نمی شود.

احکام جعاله

جعاله از ایقاعات است که بایـد ایجاب داشـته باشـد چه به صورت عام مثل اینکه بگویـد:هرکس بنده فراری مرا برگرداند یا دیوارم را بسازد برای او این مقـدار اجرت است؛ چه به صورت خاص باشـد مثل اینکه بگویـد:اگر لباسم را بـدوزی این مقدار اجرت داری، ولی احتیاج به قبول ندارد.و چون ماهیت جعاله به اینست که عامل مزد معینی داشته باشد، عرفاً دارای دو جزء است:

جزء اوّل:دسـتور عـام یـا خاص به کاری که اجرت المثل دارد و ضـمان آور است.و تعیین اجرت در مقابل آن عمل؛ و این جزء از جعاله، ملاک ضمانت است، و ضمان از قبیل ضمان غرامت است نه ضمان معاوضه ای.

جزء دوّم:قیمت کـار، به ضـمان غرامت مشـخص می شود که همان اجرت المثل است.و جعاله بر هر کار حلال و قابل توجه در نزد عقلا کـه دارای اجرت باشـد صـحیح اسـت، و جـایز اسـت کـه عـوض آن مجهـول باشـد در صـورتی که منجر به اختلاف نشـود، مثـل اینکه بگویـد:هرکس بنـده مرا برگردانـد نصف بنـده مـال اوست، ولی اگر عوض مجهول محض باشـد، جعـاله باطل و برای کارگر اجرت المثل خواهدبود.

(مسأله 1818) اگر کارگر، کار را مجّانی انجام دهد، اجرت ندارد خواه با دیگری جعاله کرده باشد یا نه.

(مسأله 1819) جایز است که اجرت از غیر مالک باشـد، مثلاً اگر بگوید:هر کس لباس زید را بدوزد یک درهم مال اوست، وقتی لباس را کسی دوخت، درهم بر گردن گوینده است نه زید.

(مسأله 1820) اگر مورد جعـاله تسـلیم باشـد، با تسـلیم نمودن مسـتحق مزد می شود، امّا اگر مورد جعاله غیر تسـلیم باشـد، مثل اینکه بگویـد:هر کس بنـده مرا به شـهر برساند برای او یک درهم است، با رساندن او به شـهر، مسـتحق درهم خواهد شد، اگر چه او را به کسـی تحویل ندهد، و اگر بگوید:هرکس این لباس را بدوزد برای او یک درهم است، بمجرّد دوختن مستحق درهم می شود.

(مسأله 1821) جعاله، عقد جایز است و جاعل می تواند قبل از انجام کار از جعاله برگردد، ولی در

جواز برگشت در بین کار اشکال است، و اگر برگشت او از جعاله صحیح باشد، در مستحق بودن کارگر اجرت آن مقدار کاری را که انجام داده اشکالی نیست.

(مسأله 1822) اگر در جعاله دو مُزد قرار داده شود به اینکه بگوید:هر کس این لباس را بدوزد برای او یک درهم است بعد بگوید:هر کس این لباس را بدوزد برای او یک دینار است، کار بر طبق دوّم خواهدبود؛ بنابراین اگر خیاط آن را دوخت دینار بر عهده جاعل است نه درهم، و اگر بر عکس فرض شود،درهم بگردن او خواهد بود، و اگر قرینه بر عدول از اوّل به دوّم نباشد ،دو اجرت با هم واجب می شود.

(مسأله 1823) اگر اجرت برای کاری باشد که به صورت گروهی انجام می گیرد، مانند ساختن خانه یا دوختن لباسی که گوشه های متعدد دارد یا دوختن لباس ها اگر گروهی در ایجاد آن شرکت کنند مزد میان همه به نسبت کارشان تقسیم می شود، ولی اگر کار قابلیّت، تعدّد را داشته باشد و هر یک از آنها به صورت مستقل آن کار را انجام دهد، برای هر یک مزد مستقل خواهد بود، مثل اینکه اگر جاعل بگوید:هر کس این کتاب را بخواند برای او مثلاً یک درهم است، چنانچه چند نفر به صورت مستقل آن را بخوانند، هر کدام مزد مستقل خواهد داشت.

(مسأله 1824) اگر مزدی را برای کسی قرار دهد که مثلاً بنده فراری او را تا مسافت معیّنی برگرداند؛و عامل او را تا قسمتی از مسافت برگرداند در صورتی که جاعل قصد تقسیم اجرت را بر کار داشته باشد، عامل به نسبت کار خود مستحق اجرت است.و اگر اجرت را جهت راهنمایی مکان فراری مثلاً قرار دهد و کسی بر مکان او راهنمایی کند، مستحق مزد است.

(مسأله 1825) اگر عامل و مالک در اجرت و عدم آن، یا در تعیین مورد جعاله یا در مقدار مورد جعاله یا در تلاش عامل اختلاف کنند، قول مالک مقدم است.

(مسأله 1826) اگر کارگر و مالک در تعیین اجرت اختلاف کنند، اظهر آن است که قول کسی که ادّعای کمتر دارد مقدّم است، و با اختلاف در اصل اجرت، قول جاعل در ردّ ادعای عامل مقدم است و بر جاعل واجب است آنچه را که به نفع عامل ادّعا کرده بدهد.

(مسأله 1827) بیمه بر جان انسان و اموال و املاک او از جمله معاملاتی است که جدیداً بوجود آمده و شرعاً صحیح است.

احکام مسابقه و تیراندازی

(مسأله 1828) در سبق و رمایه، ایجاب و قبول لازم است، و فقط در مورد تیر، نیزه، شمشیر، شتر،فیل، اسب، استر و الاغ صحیح است.ولی بعید نیست که مسابقه در تمام آلات جنگی صحیح باشد،مانند آلات جنگی امروزی که در جهت حفاظت از حدود و مرزهای بلاد اسلامی معمول است.

(مسأله 1829) جایز است که عوض، عین یا دَین باشد، و اینکه آن را یک شخص بی طرف یا یکی از دو طرف مسابقه یا از بیت المال بدهد، و جایز است عوض را برای شخص سبقت گیرنده و برای محلّل قرار دهد، گرچه محلّل شرط نیست.

(مسأله 1830) در مسابقه، تعیین جهات لازم است پس باید مقدار مسافت، عوض و تعیین چارپا یا غیر آن مشخص گردد، و نیز در تیراندازی عدد پرتاب و عدد اصابت و صفت آن را از عمق و پارگی باید مشخص باشد، و همچنین مقدار مسافت، غرض (1)، هدف (2)، عوض و امثال اینها، باید مشخص باشند.

(مسأله 1831) دو طرف مسابقه بعد از آنکه، هرکدام عوض خود را در جایی بگذارند، بگویند:هر که از ما و محلّل سبقت گیرد دو عوض از او است، و اگر یکی از این سه نفر سبقت بگیرد، آن دو عوض مال اوست، و اگر دو طرف مسابقه سبقت بگیرند، برای هر کدام مال خودش است، ولی اگر یکی از آن دو نفر با محلّل سبقت بگیرند و مسابقه را ببرند، برای سبقت گیرنده مال خودش و نصف دیگر است و باقیمانده [نصف باقیمانده]مال محلّل است.

(مسأله 1832) محلّل کسی است که میان دو فرد گروگذار، قرار می گیرد ولی عوضی را نمی گذارد، بلکه چارپای خود را وسط آن دو یا در یکی از دو جانب آنها حرکت می دهد بطوری که عقد، او را شامل بشود، به این صورت که اگر خود او یا با دیگری سبقت گرفت، عوض یا قسمتی از آن را بر حسب شرط

1- 1) غرض:یعنی جایی که مورد اصابت قرار می گیرد .

2- 2) هدف:چیزی است که غرض و نشانه در آن قرار داده می شود .

می گیرد، و اگر سبقت نگیرد و ببازد، چیزی را بدهکار نیست.

(مسأله 1833) اگر عقـد مسابقه باطل شود، برای برنده اجرت نخواهد بود، و عوضـی را که به عنوان اجر گرفته است، در صورتی که معلوم شود مال دیگری بوده و او اجازه نـداده، و بـذل کننـده عوضـی او را فریب نداده باشد ضامن است. ملاک برنده شدن در اسب سواری، جلو بودن گردن اسب یا ترقوه آنست، اگر قرینه بر خلاف نباشد.

ص:410

احکام شرکت

(مسأله 1834) شـرکت گاهی بین دو نفر یا بیشتر قهراً ایجاد می شود، مثل اینکه خانه یا باغ یا زمین یا غیر اینها را به ارث می برنـد.و گاهی در حال اختیار بدون عقد عملاً شـریک می شوند، مثل اینکه دو نفر با هم زمین موات را احیا کنند یا چاه و چشمه ای را بکنند یا درختی را ببرّنـد یا هیزم جمع کننـد و غیر اینها.و گاهی شـرکت با مخلوط شـدن به وجود می آیـد، مثل اینکه گنـدم با گندم دیگری یا آرد یکی با آرد دیگری یا آرد گندم یکی با آرد جو دیگری مخلوط می شود، خواه از یک جنس یا از دو جنس باشـند.و گاهی شرکت با عقد بوجود می آید، بنابراین اگر مالک خانه، مثلاً بگوید:تو را در خانه شریک کردم و دیگری بگوید:قبول کردم هر دو در خانه شریک می شوند و احکام شرکت بر خانه مترتب است، و اگر برای هر یک از دو نفر، عینی باشـد، اوّلی بر دوّمی و دوّمی به اوّلی بگویند:تو را در عین خود شـریک کردم و او قبـول کنـد، عیـن هرکـدام میـان هر دو مشـترک خواهنـد بود.نـوع دیگری از شـرکت ایـن اسـت کـه،اگر یکی جنسـی را بخرد و بـه دیگری بگویـد:قیمت آن را نقـد کن سود آن میان هر دوی ما مشترک باشـد اگر طرف قبول کنـد و قیمت را نقـد کرد، شـرکت میان آن دو در جنس حاصل می شود.

(مسأله 1835) شـرکت عقـد جایز است، و هر یک از دو طرف می توانـد آن را بهم بزنـد، و اگر یکی آن را فسخ کند، دیگری نمی تواند در مال مشترک تصـرف کند.و عقد شرکت، با مرگ و دیوانگی یا افلاس یا سفاهت یکی از دو شریک بهم می خورد.البته مشارکت با کافر ذمّی کراهت دارد.

(مسأله 1836) شـرکت عقدی در اموال و اعیان خارجی صـحیح است، ولی در دَین و منافع، بعید نیست صـحیح باشد، و امّا شـرکت در اعمال، به این صورت که دو طرف عقـد ببندنـد که اجرت کار هر دو میانشان مشترک باشد، خالی از اشـکال نیست و احوط ترک آن است؛ خواه کـار آنها یکی باشـد مثل اینکه هر دو خیّاط باشـند یا مختلف باشـد مثل اینکه یکی خیاط و دیگری نجّار یا بنّا باشـد.البته اگر یکی با دیگری مصـالحه کنـد بر اینکه در مـدّت معیّن نصـف منفعت خودش به عوض نصف منفعت طرف دیگر باشـد، و طرف دیگر قبول کنـد، صحیح است، وکار هر یک با مصالحه میان هر دو مشترک خواهد بود.

ص:411

(مسأله 1837) اگر دو نفر کارگر در ضـمن عقدی با هم مصالحه نمایند بر اینکه هر یکی نصف اجرت خود را به دیگری بدهد، صـحیح و عمل کردن به شرط،واجب است.

(مسأله 1838) شـرکت در آبرو [وجوه] به اینکه هر کدام مالی را در برابر قیمتی در ذمّه خودش تا مدّتی بخرد سـپس آن را بفروشد و سود و ضرر میان هر دو مشترک باشد صحت آن خالی از اشکال نیست و احوط ترک آن است.

(مسأله 1839) شـرکت مفاوضه بنابر احوط صـحیح نیست، به این صورت که دو طرف عقـد ببندند بر اینکه آنچه از سود و زیان تجارت یا زراعت یا ارث یا غیر اینها نصیب شان می شوند، میان هر دو مشترک باشد.

(مسأله 1840) اگر دو طرف در شرکت وجوه یا شرکت مفاوضه به آن صورتی که ذکر شد عقد ببندند،احوط آن است که در سود و ضرر در ضمن عقـد دیگری که لازم باشد با هم مصالحه نمایند، به این صورت که اگر یکی سود کرد، نصف سود خود را به دیگری بدهد و اگر یکی خسارت و ضرر دید، طرف دیگر نصف خسارت او را جبران نماید.

(مسأله 1841) چنانچه گفته شد شرکت در مال، با مستحق بودن دو نفر و بیشتر در یک مال، چه عین باشد یا دین، به ارث باشد یا وصیت، یـا بـا کار هر دو با هم، به وجود می آیـد، همانگونه که شـرکت با مخلوط شـدن یکی از دو مال با دیگری ایجاد می شود، به طوری که قابل تشخیص از یکدیگر نباشند،مانند مخلوط شدن گندم به گندم یا گندم یا جو.

(مسأله 1842) میزان سود و زیـان در شـرکت، به نسـبت مـال است، پس اگر هر دو در سـهم مسـاوی باشـند سود و زیان میانشان به طور مساوی، و اگر مختلف باشند، سود و زیان به نسبت سهمشان خواهد بود.

(مسأله 1843) اگر دو طرف با اختلاف در سـهم، مساوات در سود را شـرط کنند یا با مساوی بودن سـهام اختلاف در سود را شرط کنند؛ صحیح است، در صورتی که کار مال کسـی باشد که شرط به نفع او است.امّا اگر برای او در برابر شرط، کاری نباشد، در این صورت اگر با این شـرط بخواهد سود اضافه از ابتدا به ملک او منتقل گردد، آن شرط باطل است و حتی با مصالحه نافذ نیست؛ ولی اگر مقصود این باشد که سود اضافه در طول داخل شدن آن در ملک دیگری به نحو شرط نتیجه در ملک این یکی داخل شود،مانعی ندارد.

(مسأله 1844) یکی از دو شـریک نمی تواند بدون اذن شریکش در عین مشترک تصرف نماید، ولی اگر در یک نوع تصرف به او اجازه داد، تعدّی به نوع دیگر جایز نیست؛ البته اگر شرکت در امر تبعی باشد مثل چاه وراهِ بن بست و دهلیز و امثال آنها که استفاده از آنها در عرف به اجازه توقف ندارد، تصرف

جایز است اگر چه شریک اذن ندهد.

(مسأله 1845) اگر ترک تصرف موجب نقص در عین باشد، مثل اینکه دو نفر در طعامی شریک باشند،اگر در تصرف اذن ندهد، شریک او در صورت امکان به حاکم شرع رجوع می کند تا در خوردن یا فروش آن، اذن بگیرد و از ضرر سالم بماند، وگرنه برای او تصرف در آن، به مقدار سهمش جایز است.

(مسأله 1846) اگر دو نفر در خانه ای-مثلاً-شریک باشند سپس در فشار و تنگدستی قرار بگیرند،و یکی از آنها از اجازه در همه تصرفات خودداری کند به طوری که این کار منجر به ضرر شود، شریک او اگر ممکن است به حاکم شرع مراجعه کند تا در تصرف اصلح بر طبق نظر او اجازه بگیرد، وگرنه تصرف او در مال مشترک خودجایزاست.

(مسأله 1847) اگر یکی از دو شریک بخواهد مال مشترک را قسمت کند، اگر از تقسیم آن به خاطر نقصان عین یا قیمت، ضرری که معمولاً قابل چشم پوشی نیست، لازم بیاید؛ واجب نیست به درخواست او اجابت کند؛ وگرنه اجابت واجب است.اگر خودداری کند، شریک بر قسمت کردن آن مجبور می شود.

(مسأله 1848) اگر شریک فروش چیزی را که تقسیم کردن آن موجب نقص است، تقاضا کند تا قیمت آن را تقسیم کنند، اجابت واجب است و شریک دیگر اگر امتناع ورزد، مجبورش می کنند.

(مسأله 1849) اگر یکی از دو شریک در عقد لازم، شرط کند تا مدّت معینی مال مشترک تقسیم نشود،در این صورت اجابت واجب نیست تا اینکه مدت به پایان برسد.

(مسأله 1850) در نحوه تقسیم کردن اگر ابتدا سهم را برابر کند سپس قرعه بیندازد کفایت می کند، و در اکتفا کردن به مجرّد رضایت همدیگر وجهی است ولی احتیاط مستحب خلاف آن است.

(مسأله 1851) تقسیم نمودن وقف همراه با مِلک شخصی، صحیح است؛ ولی تقسیم کردن وقف به تنهایی، اگر با شرط واقف منافات داشته باشد، صحیح نیست و اگر نه صحیح خواهد بود.

(مسأله 1852) شریکی که اذن در تصرّف دارد، امین حساب می شود، و نسبت به مال مشترک اگر تعدّی و تفریط نکند، ضامن نخواهد بود؛ و اگر علیه او تلف کردن مال مشترک ادعا شود یا تعدّی و تفریط به او نسبت داده شود، قول او همراه با قسم قبول می شود.

احکام مضاربه

مضاربه عبارت است از اینکه انسان مالی را به دیگری بدهـد تا با آن تجارت کنـد و سود میان آن دو به نصف 1/2 یا ثلث 1/3یا امثال اینها باشد، و در مضاربه چند چیز معتبر است:

اوّل:ایجاب و قبول، و هر چیزی که بر آنها دلالت کنـد از لفظ یا فعل یا ماننـد اینها، کفایت می کنـد،و در آن لفظ عربی و ماضـیّت [زمان گذشته]معتبر نیست.

دوّم:بلوغ، عقـل و اختیـار در هر یک از مالک و کارگر، اما ممنوع نبودن از تصـرف بخاطر سـفاهت یا افلاس فقط در مالک معتبر است نه کارگر، البته در کارگر معتبر است که کار او با اجاره یا مانند آن ملک دیگری نباشد.

سوّم:تعیین سهم هر یک از مالک و کارگر از نصف 1/2 یا ثلث 1/3 یا مانند اینها، مگر آنکه در آن محیط قدر متعارف باشد، که از اطلاق همان فهمیده شود.

چهارم:آنکه سود بین آن دو باشـد، پس اگر مقـداری از سود را برای بیگانه شـرط کنـد، چنانچه برگشت این شـرط این باشد که این مقدار از سود ابتـداءً در ملک بیگانه داخل شود، قطعاً باطل می باشـد،و با قانون معاوضه در تضاد است.ولی اگر دخول آن مقـدار در ملک بیگانه در طول دخول آن در ملک مالک به نحو شـرط نتیجه باشد، ظاهراً مانعی ندارد، البته اگر برای بیگانه، کار در مضاربه، شـرط شود،شرط صحیح است اگر چه قائل شویم که شرط نتیجه باطل است.

پنجم:آنکه کارگر قـدرت بر تجارت داشـته باشـد، در جایی که انجام کار توسط خود او مطلوب باشد، و چنانچه از کار ناتوان باشد مضاربه صحیح نیست، این حکم در صورتی است که مباشرت در کار قید شده باشد، امّا اگر مباشرت به عنوان شرط باشد، مضاربه باطل نیست، و لکن مالک خیار تخلف شـرط دارد، امّا اگر عامل [کارگر] حتی با کمک گرفتن از دیگری از تجارت ناتوان باشد، مضاربه باطل است، و در بطلان فرقی نیست بین اینکه ناتوانی از اوّل بوده یا بعد از مدّتی عارض شود، بنابراین مضاربه از وقت عارض شدن ناتوانی بهم می خورد.

ص:414

(مسأله 1853) اقوی آن است که مضاربه به غیر طلا و نقره مسکوک به چیزی مثل اسکناس و مانند آن،صحیح است، و بنابر اقرب مضاربه به منفعت و دین هم صحیح می باشد.

(مسأله 1854) در صحت مضاربه معتبر نیست که مال در اختیار کارگر باشد، بنا بر این اگر مال در اختیار مالک باشد و کارگر عهده دار معامله شود، مضاربه صحیح است.

(مسأله 1855) مقتضای عقد مضاربه، شرکت در سود است، و هر یک از عامل و مالک بر اساس قرارداد سهم خود را می برند، ولی اگر عقد فاسد باشد، برای عامل تنها اجرت المثل داده شده، و تمام سود مال مالک می شود.

(مسأله 1856) بر عامل [کارگر] واجب است که بر تصرف مجاز اکتفا نموده و از آن تجاوز نکند،بنابراین اگر به او دستور دهد که آن را به قیمت معیّن یا شهر معیّن یا بازار معیّن یا به جنس معیّن بفروشد، تعدّی از نوع تجارت اجازه داده شده جایز نیست، و اگر به غیر آن به انواع دیگر تجارت تعدی نماید، چنانچه مالک اجازه دهد صحیح است، ولی اگر مالک اجازه ندهد، چنانچه خسارت یا تلف بر مال وارد شود بر عهده عامل است، چون مستند به کوتاهی و تعدی او از حدّ مجاز بوده است ، و اگر در مضاربه سود کند، سود متعلق به هر دو می باشد.

(مسأله 1857) در صحّت مضاربه، معتبر نیست که مال از حیث مقدار و وصف معلوم باشد، و معیّن باشد، بنابراین اگر مالک دو مال را حاضر کند و بگوید:با یکی از این دو مال با تو مضاربه می کنم،مضاربه صحیح است، اگر چه احوط آن است که مال از حیث مقدار و وصف معلوم و معیّن باشد.

(مسأله 1858) اگر عامل کوتاهی نکند خسارتی بر عهده او نیست، ولی اگر مالک در ضمن عقد بر عامل شرط کند که خسارت مانند سود بر عهده هر دوی آنها باشد، بعید نیست که این شرط فی نفسه صحیح باشد، ولی اینکه در عقد ملتزم شود که خسارت تنها بر عهده عامل مضاربه باشد خالی از اشکال نبوده بلکه ممنوع می باشد.

(مسأله 1859) اگر شخصی مالی به طور امانت یا غیر امانت در دست دیگری داشته باشد و دیگری با آن شخص با آن مال مضاربه کند، صحیح است.

(مسأله 1860) اگر مالک با کسی که مال او را غصب نموده یا کسی که مال او را ضامن است، مضاربه کند، چنانچه این عقد قرینه باشد که او راضی به تصرف در آن است، ضمانت برطرف می شود وگرنه ضمانت باقی است.

(مسأله 1861) عقد مضاربه از دو طرف جایز است، و هر یک از دو طرف می تواند آن را بهم بزند خواه قبل از شروع در کار باشد یا بعد از آن، قبل از به وجود آمدن سود باشد یا بعد از آن، و در این جهت فرق

ندارد بین اینکه عقد مطلق باشد یا مقیّد به مدّت خاص.

(مسأله 1862) جـایز نیست که عامـل، سـرمایه را بـا مال دیگری که مال خودش یا دیگری است مخلوط نمایـد، مگر با اذن عام یا خاص مالک، بنابراین اگر بـدون اذن او مخلوط کنـد، آنچه که از این مال در دست او تلف شود ضامن است، لکن این مطلب به صـحّت مضاربه ضرر نمی زند، بلکه مضاربه بر حال خودش باقی است و سود بین آن دو به نسبت تقسیم می شود.

(مسأله 1863) برای عامل با مطلق بودن عقد مضاربه، تصـرف در آنچه از حیث فروشنده و خریدار و نوع جنس، مصلحت می بیند، جایز است، البته مسافرت عامل با مال، بـدون اذن مالک جایز نیست،مگر آنکه مقـدار متعارف باشد که از اطلاق کلام فهمیده شود، بنابراین اگر عامل با مخالفت مسافرت نموده و مال را تلف کنـد، ضامن است.و نیز با انجام هر تصـرف و کاری که خارج از عقـد مضاربه باشد ضامن است.

(مسأله 1864) با مطلق بودن عقـد، فروش بصورت نقد و نسـیه جایز است، به شـرطی که فروش نسـیه امر متعارف در آن محیط باشد که اطلاق آن را شامل شود، ولی اگر فروش نسیه متعارف نباشد، فروش بدون اذن خاص، جایز نیست.

(مسأله 1865) اگر عامل مخالفت کند و بدون اذن به صورت نسیه بفروشد، در این صورت چنانچه قیمت را قبل از اطلاع مالک، به دست آورد، صحیح است، ولی اگر مالک قبل از تحصیل قیمت، آگاهی یابد، چنانچه اجازه دهد، بیع صحیح وگرنه باطل است.

(مسأله 1866) مطلق بودن عقـد اقتضـا نـدارد که جنس را به نقـد بفروشـد بلکه فروش جنس در برابر جنس دیگر نیز جـایز است.البته اگر جنس از اجناسی باشد که مردم اصلاً در آن رغبت ندارند، در این صورت فروش به آن جنس جایز نیست.

(مسأله 1867) واجب است که عامل بعـد از عقـد مضاربه، کار را آن طوری که متعارف است، انجام دهد، بنابراین عامل می تواند افراد و چیزهایی را اجاره نمایـد که اجاره کردن آنها متعارف است، ماننـد دلاّل، حمّال، وزن کننـده، مغازه و امثال اینها اگر کاری را که باید خود عامل انجام دهد برایش کسی دیگر را اجیر کند باید از اجرت خودش بدهد نه از اصل سرمایه.

همانطور که اگر برای کاری باید اجیر بگیرد، خودش آن را انجام دهد می تواند اجره آن را برای خداوند بردارد.اگر مجّانی انجام نداده باشد.

(مسأله 1868) مخارج [هزینه] سـفر عامل از قبیل خوردن، آشامیدن، پوشـیدن، مسـکن، اجرت سواری و غیر اینها که نفقه بر آنها صدق کند، بر اصل سرمایه است، چنانچه مسافرت به اذن مالک باشد

و مخارج را بر خود عامل شـرط نکرده باشد.و مطلب چنین است نسـبت به اموالی که در راه تجارت خرج می شوند که واجب است خرج آنهـا به اجازه مالک باشـد، البته خرج اموالی که تجارت بر آن توقف نـدارد بر عهـده خود اوست، و مقصود از مخارج، مخارجی است که لایق به حال او باشد، و چنانچه اسـراف کند، بر عهده خود او می باشد، البته اگر بر خود سخت بگیرد یا مهمان کسی دیگری شود [و خرج نکند]، برای او حساب نمی شود.

(مسأله 1869) اگر شخصـی عامل دو نفر یا بیشتر یا عامل خود و دیگری باشـد، نفقه اش بنابر اظهر نسـبت به دو کار تقسـیم می شود، نه نسبت به دو مال.

(مسأله 1870) در اسـتحقاق نفقه عامل، دستیابی به سود شـرط نیست، اگر سود به دست نیامده باشد از اصل مال خرج می شود، چنانچه بعداً سود حاصل شود نفقه از آن کسر شده و تمام سرمایه به مالک می رسد و سپس سود میان آن دو تقسیم می شود.

(مسأله 1871) اگر عامل در سـفر بیمار شود، چنانچه او را از انجام وظیفه اش بازندارد ، می تواند نفقه بگیرد، البته حق ندارد مخارج علاج خود را از او بگیرد، ولی اگر بیمـاری، او را از انجام وظیفه اش بازدارد، حق گرفتن نفقه را نـدارد، مگر اینکه قرینه بر آن حق باشـد یا بر مالک شرط شده باشد که نفقه و مخارج معالجه بیماری در سفر و حضر بر عهده او باشد.

(مسأله 1872) اگر عامل، در اثناء سـفر عقـد مضاربه را بهم بزند یا خود به خود بهم بخورد، نفقه برگشت از سـفر بر خود عامل است نه بر مال مورد مضاربه، و همچنین اگر عقد با مرگ یا غیر آن بهم بخورد، امّا اگر مالک عقد را بهم بزند، بعید نیست که نفقه بازگشت باز بر عهده خود عامل باشد نه مالک.

(مسأله 1873) اگر مالک و عامل اختلاف کننـد در اینکه مضاربه، مضاربه فاسـد بوده یا قرض، و دلیل معین برای یکی نباشـد، مثلاً عامل ادّعا کنـد که قرض بوده است تا سود به دست آمـده، مال خودش باشد،و مالک ادّعا کند که مضاربه بوده است تا سود مال او و برای عامل اجرت المثل باشد، در مثل این صورت مالک باید قسم بخورد و بعد از قسم سود مال مالک و اجرت المثل از طرف مالک، مال عامل می شود، و گـاهی اختلاـف از این جهت است که مالـک ادّعا می کنـد که قرض است تا خسارت را از خوددفع کنـد یا ذمّه اش برای عامل به چیزی مشـغول نباشد، ولی عامل، مضاربه فاسد را ادّعا می کند تا خسارت بر عهده مالک باشد، در این فرض هر دو طرف قسم می خورند و بعـد از قسم، خسارت بر عهده مالک و برای عامل در ذمه او چیزی تعلق نمی گیرد.امّا اگر اختلاف آن دو بر سـر این باشد که عامل ادّعا کنـد مضـاربه باطـل بوده و مالک «کالا»را ادّعا کنـد، در این صورت تمام سود بعـد از قسم خوردن مال مالک است و عامل اجرت المثل ندارد.

(مسأله 1874) جایز است که مالک یک نفر و عامل متعـدد باشـند خواه مال یکی باشـد یا متعـدد خواه کارگران در مقدار اجرت مساوی باشند یا متفاوت، و همچنین جایز است که مالک متعدد و عامل یکی باشد.

(مسأله 1875) اگر دو نفر مـال مشترک شـان را با یک نفر مضاربه نماینـد و برای عامل نصف را شـرط کننـد، و در نصف دیگر با یکـدیگر تفاوت داشـته باشـند.به این صورت که برای یکی از دو شریک سهم بیشتر از دیگری قرار دهند با اینکه در سرمایه هر دو مساوی هستند، یا در سـهم مساوی باشـند با اینکه در سـرمایه تفاوت دارنـد، در این مورد تفصـیل است چون برگشت این قرار داد اگر این باشـد که اضافه در ملک کسـی داخل باشد که ابتداءً مسـتحق آن به عنوان مضاربه نیست.این قرارداد باطل است، ولی اگر برگشت آن به این باشد که دخول آن در ملک او در طول دخول آن در ملک مالک به نحو شرط نتیجه است،بعید نیست که صحیح باشد.

(مسأله 1876) مضاربه با مرگ هر یک از مالک و عامل باطل می شود، زیرا با مرگ مالک مال، به وارث او منتقل شـده و باقی ماندن آن در دست عامل، به مضاربه تازه نیاز دارد، و با مرگ عامل اذن که به او داده شده، از بین می رود.

(مسأله 1877) عامل نمی توانـد بدون اذن مالک در کار تجارت مثلاً وکیل یا اجیر بگیرد یا با شـخص دیگری مضاربه کند، و چنانچه این کارهـا را بـدون اذن مالـک انجـام دهـد و مال تلف شود ضامن است،البته اجیر یا وکیل گرفتن در انجام بعضـی از مقـدمات که در خارج متعارف است و از اطلاق عقد صحت آن فهمیده می شود،مانعی ندارد.

(مسأله 1878) هر یک از مالک و عامل می تواننـد بر دیگری در ضـمن عقد مضاربه، مال یا کاری مانند دوختن لباس، انجام بیع، صـلح، وکالت، قرض و ماننـد اینها را شـرط کننـد و وفای به این شـرط واجب است، خواه سود میان آن دو به وجود بیاید یا نه، و خواه تحقق نیافتن سود از جهت مانع خارجی باشد،یا از اقدام نکردن عامل به تجارت.

(مسأله 1879) مقتضـای عقـد مضـاربه در خارج آن است که عامل از هنگام حاصل شـدن سود، سـهم خود را مالک شود اگر چه هنوز تقسیم نشده باشد، البته اگر بعداً زیان یا تلفی بر سود قبلی عارض شود،با سود بعدی جبران می گردد تا زمانی که ملکیّت عامل استقرار یابد و در اسـتقرار ملکیت پس گرفتن اصل مال توسط مالک و تقسـیم کردن تمام سود کفایت می کند و اگر بعد از قسـمت تلف گردد از سـهم خود مالک حساب می شود.

(مسأله 1880) اگر بعد از سود چنانچه یکی بخواهد که سود تقسیم شود و دیگری هم به این کار راضی

باشـد، مانعی از تقسـیم وجود نـدارد، ولی اگر مالک رضایت ندهـد، عامل نمی تواند او را بر آن کار مجبور نماید، اما اگر عامل بر تقسـیم رضایت ندهد، ظاهراً مالک می تواند او را بر تقسیم مجبور کند.

(مسأله 1881) اگر سود را قسـمت کنند سپس خسارت وارد شود، چنانچه بعد از آن سودی حاصل شود، جبران می شود، چنانچه سود به مقـدار زیان یا بیشتر باشـد، امّا اگر سود کمتر از زیان باشـد، بر عامل واجب است که بین مقدار خسارت و چیزی که از سود گرفته کمترین این دو را به مالک برگرداند.

(مسأله 1882) اگر عامل سهم خود را از سود بفروشد یا هبه کند یا مانند اینها و سپس بر مال مضاربه خسارت وارد شود، واجب است که عامل کمترین مقدار دو چیز از قیمت آنچه را فروخته یا هبه کرده و مقدار خسارت را بپردازد، ولی ضرر بعدی کشف نمی کند که بیع یا هبه یا مانند آنها باطل بوده بلکه در حکم تلف است.

(مسأله 1883) در جبران خسارت با سود، بین سود قبلی و سود بعدی فرقی نیست مادامی که که عقد مضاربه باقی باشد، بلکه اظهر جبران است اگر چه خسارت قبل از شـروع در تجارت باشد، مثل اینکه اگر در بین سـفر تجارت پیش از شـروع به آن یا در شـهر قبل از شروع در سفر مـال دزدیـده شود، و قسـمتی از آن تلف گردد، امّـا اگر مـال مضـاربه تماماً قبل از شـروع در تجارت تلف شود، ظاهراً موجب بطلان مضاربه می گردد، و این در صورتی است که تلف به آفت آسـمانی باشد، و امّا اگر آن مال را عامل یا بیگانه تلف کند، مضاربه باطل نیست چنانچه تلف کننـده بدل مال تلف شده را بدهد، و اگر از دادن خودداری نماید، مالک و لو با مراجعه به حاکم شـرع او را بر این کار مجبور می کند.

(مسأله 1884) اگر مالک، قسمتی از سرمایه و سود را بر دارد و سپس زیان یا تلف حاصل شود، با سود قبلی جبران می شود مگر آن مقدار سودی که مربوط به سـرمایه ای است که مالک برداشته است، زیرا عقد مضاربه نسبت به آن سرمایه فسخ شده است و کارگر سود مربوط به آن را مالک شده است مثل خود مالک سرمایه.

(مسأله 1885) فسـخ [بهم زدن] عقـد مضاربه یا بهم خوردن آن گاهی قبل از شـروع در کار و گاهی بعـد از آن و قبل از پیـدا شـدن سود است، و در هر دو فرض چیزی بر نفع و ضرر مالک و عامل نیست چه فسخ از جانب عامل باشد یا مالک.

(مسأله 1886) اگر فسخ بعد از سـفر از جانب عامل با اذن مالک باشد و مقداری از سـرمایه را در مخارج خود خرج کرده باشد، اقرب آن است که مال مصرف شده بر عهده عامل است، بلکه بعید نیست که بر عهده عامل باشد اگر چه فسخ از جانب مالک باشد.

(مسأله 1887) اگر بهم زدن یا بهم خوردن [عقد مضاربه] بعد از پیدا شدن سود باشد، چنانچه هر یک از

مالک و عامل به قسمت کردن راضی باشند حرفی نیست، و اگر یکی رضایت ندهد، بر قسمت مجبور می شود.

(مسأله 1888) اگر در مال مضاربه بدهی باشد، وجوب گرفتن آن بعد از بهم زدن یا بهم خوردن بر عامل احوط است، اگر اقوی نباشد.

(مسأله 1889) واجب است که عامل بعد از فسخ [عقد مضاربه] دست از مال مالک بردارد، امّا رساندن مال به مالک واجب نیست مگر آنکه به شهر دیگری فرستاده باشد که در این صورت، بنابر اظهر ردّ آن به شهر مالک واجب می باشد.

(مسأله 1890) اگر مالک و عامل در مقدار سرمایه که مالک به عامل داده اختلاف کنند، به این صورت که مالک ادّعای بیشتر نماید و عامل آن را منکر شود؛ اگر مالک بیّنه(شاهد)بر زیادی نداشته باشد، قول عامل با قسم مقدم است، چه سرمایه موجود باشد یا با ضمانت عامل تلف شده باشد.

(مسأله 1891) اگر در مقدار سهم عامل اختلاف نمایند، به این صورت که مالک کمتر و عامل بیشتر را ادّعا نماید، قول مالک مقدم است.

(مسأله 1892) اگر مالک ادّعا کند که عامل خیانت و تفریط کرده، قول عامل مقدم است.

(مسأله 1893) اگر مالک ادّعا کند که بر عامل شرط کرده که فلان جنس را نخرد یا به فلان [شخص]نفروشد یا مانند اینها، و عامل آن را انکار کند، قول مالک مقدم می باشد.

(مسأله 1894) اگر عامل ادّعا کند که [مال مضاربه]تلف شده و مالک آن را انکار نماید، قول عامل مقدم است، و همچنین اگر عامل ادّعای خسارت یا نبود سود یا بدست نیامدن مطالبات را بکند با فرض اینکه در معامله نسیه ای اجازه داشته، قول او مقدم است.

(مسأله 1895) در اینکه قول عامل شنیده می شود، فرقی نیست بین اینکه ادّعا قبل از فسخ مضاربه باشد یا بعد از آن، حتّی در جایی که بعد از فسخ تلف بعد از آن را ادّعا کند.

(مسأله 1896) اگر عامل بمیرد و مال مضاربه نزد او باشد، چنانچه آن مال بطور مشخص معلوم باشد مشکلی نیست، ولی اگر بداند آن مال داخل در ترکه شده امّا معیّن نیست، مالک می تواند به اندازه مال خود از ترکه بر دارد، و مالک به نسبت مال خود با ورثه شریک نمی باشد.

(مسأله 1897) اگر سرمایه میان دو نفر مشترک باشد و آنها با یک نفر مضاربه کنند سپس یکی از دو شریک بدون دیگری فسخ کند، ظاهراً مضاربه نسبت به سهم دیگری باقی است.

(مسأله 1898) اگر عامل مال مضاربه را بگیرد و نزد خود نگهدارد و تا مدّتی چه کم یا زیاد با آن تجارت نکند، مالک فقط مستحق سرمایه است اگر چه عامل به خاطر معطل گذاشتن مال دیگری

معصیت کرده است.

(مسأله 1899) اگر عامل، در عقد مضاربه بر مالک شرط کند که سود جبران ضرر را نکند، این شرط صحیح است، چه ضرر قبل از سود یا بعد از آن باشد.

ص:421

احکام ودیعه(امانت)

ودیعه از عقدهای جایز است و معنای آن امین گرفتن در جهت حفظ امانت است.

(مسأله 1900) امانت دار بایـد بطور متعارف امانت را حفظ نماید، ولی اگر مالک جایی را برای آن معیّن کند، باید در همان جا بگذارد، و چنانچه مخالفت کند ضامن است، مگر در صورت ترس چنانچه مالک بر ترس اشاره نکرده باشد، وگرنه حتّی با ترس ضامن است.

(مسأله 1901) اگر امانت دار در امانت طوری تصرف کند که با امانت داری منافات داشته و موجب صدق خیانت باشد ضامن است، مثل اینکه آن را با مال خودش مخلوط کنـد به طوری که قابل تشـخیص نباشـد، یا مهر کیسه را باز کنـد، یا مقـداری از طعام امانتی را بخورد، یا قسمتی از درهم های امانتی را به قرض بگیرد.

(مسأله 1902) اگر دو کیسه را نزد کسی به امانت بسپارد سپس او در یکی تصرف کند، فقط آن را ضامن است.

(مسأله 1903) اگر تصـرف موجب صـدق خیانت نشود، مثل اینکه اگر بر کیسه یک بیت شـعر بنویسد یا نقاشـی کند و مانند آن، موجب ضمان امانت نیست اگر چه تصرف بدون اجازه حرام است.

(مسأله 1904) واجب است که امانت دار علف و آب را به چهارپا بدهد و در برابر این کار به مالک رجوع نموده و از مالک بگیرد.

(مسأله 1905) اگر امانت دار تفریط و کوتاهی کند ضامن است، و ضـمان باقی است تا وقتی که آن را به مالک برگرداند یا مالک او را تبرئه کند.

(مسأله 1906) واجب است که امـانت دار برای ظـالم قسم بخورد، و در صورت امکـان، توریه کنـد ولی اگر برای ظالم اقرار کنـد، ضامن است.

(مسأله 1907) ردّ امانت به امانت گـذار و بعد از مرگ او به وارثش واجب است اگر چه کافر باشد، مگر اینکه امانت گذار غاصب باشد که ردّ امانت به غاصب جایز نیست، بلکه واجب است آن را به مالکش

برگردانـد، و چنانچه به امانت گذار برگرداند ضامن است، ولی اگر مالک مجهول باشد، باید امانت را تعریف کند و چنانچه او را نشـناسد از جانب او صـدقه بدهـد، و لکن اگر مالک پیدا شود و با دادن صدقه رضایت ندهد، بنابر اظهر ضامن نمی شود، امّا اگر غاصب با زور و جبر امانت را از امانت دار بگیرد، در این صورت امانت دار ضامن نیست.

(مسأله 1908) اگر کافر حربی مالی را به امانت بگذارد، بنابر احوط خیانت در آن حرام است و تملک و فروش آن نیز صحیح نیست.

(مسأله 1909) اگر مالـک و امـانت دار در تفریـط یـا قیمت عین اختلاف کننـد، قول امانت دار در صورتی که قسم بخورد مقـدّم است، و همچنین اگر اختلاف آنها در تلف باشد در صورتی که امانت دار متهم نباشد.

(مسأله 1910) اگر مالک و امانت دار در ردّ اختلاف کنند، بعید نیست که قول امانت دار در صورتی که قسم بخورد مقدم باشد.و همچنین اگر اختلاف در آن مال بین دین یا امانت در صورت تلف باشد،همین حکم جاری می شود.

(مسأله 1911) امانت گذاشـتن نزد کودک و دیوانه صـحیح نیست و چنانچه ممیّز نباشـد، ضامن امانت نیست حتّی اگر تلف شود و همین حکم نیز در دیوانه جاری است.

(مسأله 1912) اگر امانت دار طفل ممیّز باشد، با تلف کردن ضامن است، ولی به مجرّد قبض ضامن نیست خصوصاً اگر به اذن ولی باشد، ولی اگر با تفریط و اهمال تلف کند، بنا بر اظهر ضامن است.

احکام عاریه

اشاره

عاریه مسلط کردن بر عین مال است تا بطور مجانی از آن استفاده کند.

(مسأله 1913) هر عین مملوکی را که بتوان با بقاء عین از آن استفاده نمود عاریه دادن آن صحیح است،و نیز عاریه دادن چیزی که منفعت آن را مالک است، جایز می باشد اگر چه عین آن را مالک نباشد.

(مسأله 1914) عاریه گیرنده می تواند از عاریه بطور متعارف استفاده کند و تعدی از آن جایز نیست،و چنانچه تعدّی کند ضامن است، ولی با عدم تعدی ضامن نیست مگر اینکه بر او ضمان شرط شده باشد، یا عین از قبیل دینار و درهم باشد، که در این صورت مطلقاً ضامن است، اگر چه سکّه دار نباشند،البته اگر عدم ضمان در درهم و دینار شرط شود، صحیح است.

(مسأله 1915) اگر عین مورد عاریه با استفاده مجاز ناقص شود ضامن نیست، ولی اگر از غاصب عاریه بگیرد ضامن است، امّا اگر عاریه گیرنده جاهل باشد، به عاریه دهنده رجوع می کند چنانچه او را فریب داده است.

(مسأله 1916) اگر برای عاریه گیرنده در استفاده خاصی اجازه دهد، تعدی به غیر آن جایز نیست اگر چه متعارف باشد.

(مسأله 1917) عاریه دادن برای رهن [گرو] صحیح است، و مالک می تواند بعد از انقضای مدّت درخواست آزادی آن را نماید، و رهن با آن باطل نمی شود.

(مسأله 1918) اگر رهن آزاد نشود، فروش عین در جهت ادای دین جایز است.و چنانچه رهن عاریه باشد، گیرنده عاریه عین را به آن مقداری که فروخته ضامن است، مگر این که به کمتر از قیمت المثل فروخته باشد، ولی کسی که عین را رهن داده، چنانچه عین بدون آن که آزاد گردد تلف شود، ظاهراً ضامن نیست مگر آن که ضمان را شرط کرده باشد.

احکام لقطه

لقطه، مال گمشده ای است که در اختیار کسی نبوده و مالک آن مجهول باشد.

(مسأله 1919) گمشده اگر انسان باشد آن را لقیط، و اگر حیوان باشد آن را ضالّه و اگر مال باشد آن را لقطه به معنای اخص می نامند.

(مسأله 1920) بچه ای که در بلاد اسلام پیدا می شود محکوم به حریّت(آزادی)است، و همچنین اگر در بلاد کفر پیدا شود در صورتی که در آنجا مسلمانی باشد یا کافر ذمّی که احتمال داده شود لقیط از او تولد یافته است، ولی اگر وارث نداشته باشد، امام وارث و عاقله اوست.و چنانچه بعد از بلوغ و رشد به بردگی اقرار کند،مورد قبول است.

(مسأله 1921) احوط آن است که لقیط دار الکفر را اگر در آنجا مسلمان یا کافر ذمی نباشد که امکان تولد لقیط از او باشد به بردگی نگیرد.

(مسأله 1922) گرفتن لقیط واجب کفایی است اگر حفظش بر آن توقف داشته باشد، اگر کسی آن را بگیرد، به تربیت و سرپرستی او ذی حق می باشد، مگر اینکه کسی پیدا بشود که بخاطر نسب یا غیر آن بر او ولایت داشته باشد، که در این صورت دادن او به آن شخص واجب می باشد و حکم [پیدا شده]بر او جاری نیست.

(مسأله 1923) مالی که در دست لقیط است ملک خود او می باشد.

(مسأله 1924) در گیرنده کودک، بلوغ، عقل، حرّیت و اسلام شرط است، بنابراین گرفتن کودک و دیوانه و بنده و کافر اعتبار ندارد، و چنانچه کافر کودکی را که در دار اسلام است بردارد، حکم التقاط بر آن جاری نیست، و به سرپرستی او ذی حق نمی شود.

(مسأله 1925) اگر لقیط(انسان گمشده)داوطلبی داشته باشد او را باید بدهد، وگرنه اگر لقیط مالی داشته باشد، با کسب اجازه از حاکم شرع یا از نایبش از مال خودش جهت مخارج او خرج می شود، وگرنه ملتقط(یابنده)از مال خود مخارج او را می دهد و چنانچه مجّانی نداده، بعداً می تواند پس بگیرد، وگرنه حق رجوع و پس گرفتن را ندارد.

یافتن حیوان گمشده

(مسأله 1926) اگر حیوانی را در غیر آبادانی مانند صحراها، کوهها و نیزارها بیابد، چنانچه حیوان بتواند خود را از درندگان حفظ کند، مانند شتر و اسب و گاومیش و گاو و امثال آنها، گرفتن آن جایز نیست خواه در جایی دارای گیاه و آب باشد یا نباشد، ولی بتواند خود را به آنجا برساند.بنابراین اگر آن

را بگیرد گناهکار و ضامن است و مخارج آن حیوان بر او واجب است و از مالک نمی تواند بگیرد،و لکن اگر چیزی از نمای آن-مانند شیر و پشم-را بردارد بر عهده او مثل یا قیمت آن خواهد بود، و اگر سوارش شود یا باری بر آن بگذارد، اجرتش بر عهده او خواهد بود، و از ضمان آن بری نمی شود مگر اینکه به مالکش بدهد، البته اگر از رساندن به مالک و شناخت او مأیوس شود، بنابر احوط با اجازه حاکم شرع از جانب او صدقه دهد.

(مسأله 1927) اگر حیوان گمشده نتواند خود را از درّندگان حفظ کند مانند گوسفند و بچه شتر و بچه گاو و اسب و الاغ و امثال آنها، گرفتن آن بنابر اظهر جایز است و مالک آن می شود.

(مسأله 1928) اگر صاحب حیوان، آن را در راه رها کند چنانچه از آن اعراض کرده، هر کسی می تواند آن را مانند مباحات اصلی صاحب شود و ضمان هم ندارد.ولی اگر آن را به جهت خستگی رها کند،چنانچه مکانی که حیوان را در آن رها کرده بگونه ای است که حیوان قادر به زندگی در آن نباشد، مثل اینکه آب و علف نداشته باشد و حیوان هم نتواند برای پیدا کردن آب و علف تلاش کند، در این صورت هر کس می تواند آن را بگیرد و به تملک خود در بیاورد، و امّا اگر حیوان بتواند در آن مکان زندگی کند،جایز نیست کسی آن را بگیرد و تملک کند، و چنانچه آن را بگیرد ضامن است، و همچنین اگر آن را به خاطر خستگی ترک کند ولی قصدش این باشد که قبل از وقوع خطر به نزدش برگردد.

(مسأله 1929) اگر حیوان را در آبادانی مانند شهرها و روستاها و اطراف آنها که حیوان در امان است و می تواند به شهر برگردد، پیدا نماید، گرفتن آن جایز نیست و چنانچه بگیرد ضامن است، و در صورت امکان بر او اعلام و تعریف واجب است، و در دست او به صورت ضمان باقی می ماند تا اینکه به مالکش برگرداند، ولی اگر از پیدا شدن مالِک مأیوس گردید، بنابر احوط با اذن حاکم شرع می تواند از جانب او صدقه بدهد، بلی اگر حیوان به خاطر بعض عوارض از تلف در امان نباشد و فرد مطمئن شود،وظیفه او در صورت امکان، تعریف است، و چنانچه از یافتن مالک، مأیوس شود حیوان را صدقه بدهد، و اگر صاحبش بعد از آن بیاید، بین ثواب صدقه و بین قیمت حیوان او را مخیّر کند، اگر اولی را اختیار کرد که حرفی نیست وگرنه یابنده باید قیمت حیوان را به مالک بدهد و پاداش صدقه برای خودش می ماند.

(مسأله 1930) اگر مرغ یا بزغاله وارد خانه انسان شود، جایز نیست که آن را بگیرد ولی خارج کردن آن از خانه جایز است، ولی چنانچه آن را بگیرد، در جاری شدن حکم لقطه بر آن اشکال بلکه ممنوع است، و واجب است که آن را تا زمان مأیوس شدن از پیدا شدن مالک تعریف کند، سپس چنانچه بخواهد صدقه دهد اگر بعد از آن مالک پیدا شود و به تصدق رضایت دهد حرف تمام است ولی اگر آن

را مطالبه کند، واجب است قیمت آن را به او بدهد و برای خودش ثواب صدقه بماند.

(مسأله 1931) اگر گمشـده به نفقه نیاز داشـته باشـد، چنانچه داوطلبی پیـدا شود، او نفقه آن را می دهد وگرنه یابنده باید از مال خود داده و بعداً از مالک بگیرد.

(مسأله 1932) اگر برای گمشـده نما و منفعتی باشـد یابنده می تواند از آن عوض نفقه ای که به گمشده داده برداشت کند، و اگر اضافه بیاید اضافه اش مال مالک است.

(مسأله 1933) لقطه به معنـای اخص، عبارت است از مال گمشـده غیر حیوان و انسان که فعلاً مالک محترمی دارد ولی مجهول است، و برای آن احکام مخصوصی است از آن جمله:آنکه یابنده، آن را با سه شرط به مدت یک سال کامل، تعریف و اعلام کند:

1-یقین به پیدا نشدن صاحبش نداشته باشد.

2-دارای علامت مشخص باشد.

3-آنکه در تعریف، انسان در معرض خطر قرار نگیرد.

وقتی این امور سه گانه موجود شد، بر یابنده واجب است که در طول سال آن را تعریف کند به امید آنکه صاحبش پیدا شود، و در این جهت فرقی نیست که قیمت لقطه کمتر از یک درهم باشد یا بیشتر از آن.

و از آن جمله:آنکه ملتقط(یابنده)اگر صاحب آن را بعد از تعریف نیابد، مخیر است بین اینکه آن را با ضـمان صدقه بدهد و یا به طور امانت نگه دارد و بر آن حکم مال خود را جاری سازد تا اینکه صاحبش بیاید، وگرنه در وصیّت خودش وصیّت کند و یا آن را تملّک نماید.

و از آن جمله:چنانچه دارای علامت مشـخص برای تعریف نباشد، مشـهور آن است که تملّک آن جایز است، و لکن قول مشهور خالی از اشکال نبوده بلکه ممنوع می باشد.

(مسأله 1934) اگر کشتی در دریا بشـکند، آنچه از کالای آن را خارج می کنـد مال صاحب کشتی است، و آنچه که با غوّاصـی خارج می شود، مال غوّاص است چنانچه صاحبش آن را رها کرده باشد.

(مسأله 1935) مشهور آن است که اگر قیمت لقطه کمتر از یک درهم باشد تملّک آن به مجرّد گرفتن جایز است، و در آن تعریف و فحص از مالکش واجب نیست، و اگر مالک آمـد، چنانچه عین موجود باشـد آن را به او برگردانـد، اما اگر تلف شده باشد بدل بر عهده یابنده نمی باشد.و لکن قول مشهور خالی از اشکال نیست، چون آن طوری که قبلاً گذشت در وجوب اعلام و سایر احکام بین اینکه قیمت لقطه کمتر از یک درهم باشد یا بیشتر، فرقی نیست.

(مسأله 1936) قبلاً گذشت که بر یابنده، تعریف لقطه و فحص از مالک با وجود شرایط تعریف،

واجب است، و اگر بعـد از تعریف مالک شـناخته نشود و لقطه را هم در حرم پیـدا کرده باشـد، اظهر آن است که از جانب مالکش صـدقه بدهـد و حق تملّک نـدارد، و چنانچه آن را در غیر حرم پیـدا کنـد، بین امور سه گانه(تملّک، صـدقه، و نگه داشـتن به صورت امانت)مخیّر است.

(مسأله 1937) یابنده مخیّر است بین اینکه عین یا قیمت لقطه را صدقه بدهد، و ملاک در قیمت،قیمت مکان و زمان یافتن است.

(مسأله 1938) مقصود از درهم مقداری است که مساوی 6/12 نخود از نقره مسکوک باشد، پس ده درهم برابر است با پنج و یک چهارم 14 5 مثقال صیرفی.

(مسأله 1939) اگر مال پیداشده طوری است که تعریف آن ممکن نباشد، مثل تولیدات کارخانجات که در زمان فعلی معمول است، یا از این جهت که مالک آن به شـهرهای دوردست سفر کرده که دسترسی به آن ممکن نیست، یا اینکه یابنده آن از خطر تهمت بترسد، اظهر آن است که از جانب مالک صدقه بدهد،و جایز نیست که آن را تملّک کند.

(مسأله 1940) باید از هنگام پیدا کردن مال تا یک سال کامل بطور مرتب تعریف کند بطوری که سهل انگاری و وقت گذرانی بر آن صدق نکنـد، و چنـانچه فوراً تعریف نکنـد گناهکـار است، و لکن وجوب تعریف از او ساقـط نمی شود، بلکه مبـادرت به تعریف بعـد از این نیز واجب است تا اینکه از مالک مأیوس شود، و هم چنین است اگر از هنگام پیـدا کردن به تعریف مبادرت نماید و لکن بعد از شـش ماه مثلاً ترک کند تا اینکه سال بپایان برسد، در این صورت اگر امید از شناخت مالک قطع شود مشکلی نیست، وگرنه بر اوست که فحص و تعریف را ادامه دهد، و وقتی که مدت تعریف به پایان رسید، یابنده مخیّر است بین اینکه صدقه دهد یا برای مالک نگه دارد یا اینکه تملّک نماید.

(مسأله 1941) اگر یابنـده از هنگام پیدا کردن به خاطر عذر به تعریف مبادرت نکند یا ادامه ندهد تا اینکه سال به پایان برسد، حکم همان است که قبلاً گذشت، البته با مأیوس شدن از مالک بین امور سه گانه مخیّر است.

(مسأله 1942) مباشـرت یابنـده بر تعریف واجب نیست، پس جـایز است که در این کار بـدون اجرت یا با اجرت نایب بگیرد، و اقوی آن است که اجرت بر یابنده است نه بر مالک، اگر چه برداشتن آن به قصد نگهداری برای مالک باشد.

(مسأله 1943) اگر یـک سـال کامـل تعریف کنـد(و صـاحب آن پیـدا نشود)قطعاً بین امور سه گانه قبلی مخیّر است، و در تخییر بین آنها ناامیدی قطعی از شناخت مالک شرط نیست.

(مسأله 1944) اگر یابنده می داند چنانچه بیشتر از یک سال تعریف کند به مالک دسترسی پیدا می کند،

در این صورت اظهر لزوم تعریف است، و تملّک یا تصدّق جایز نیست.

(مسأله 1945) اگر لقطه از چیزهایی باشد که فاسد شدنی است، مانند سبزی، میوه و گوشت، در این صورت یابنده می تواند برای خودش قیمت کنـد، و در آن هر طوری بخواهـد تصـرف کنـد و قیمت در ذمّه او برای مالک باقی می ماند، و احوط آن است که در صورت امکان، بایـد با اجازه حاکم شـرع باشـد، همان طوری که یابنـده می توانـد آن را به دیگری بفروشـد و قیمت آن را برای مالک نگه دارد، و احوط آن است که فروش نیز با اجازه حاکم شـرع باشد، ولی تعریف از آن ساقط نمی شود، بلکه صـفات آن را حفظ کند و با آن صـفات تا یک سال کامل تعریف کند، پس اگر صاحبش پیدا شد قیمت آن را به او می دهد، وگرنه بعید نیست تخییر قبلی بر قیمت آن جاری شود.

(مسأله 1946) اگر ملتقط(یابنـده(، لقطه را گم کنـد و دیگری آن را پیـدا نمایـد، بر او واجب است که آن را یک سال تعریف کند، چنانچه مالک پیـدا شد آن را به مالک بدهد، ولی اگر مالک پیدا نشود بلکه ملتقط اوّل را پیدا کند، جایز است به او بدهد چنانچه مطمئن باشد که او به وظیفه خود عمل می کنـد، در این صورت بر ملتقط اوّل است که تا یک سال کامل تعریف کند و لو به ضـمیمه تعریف ملتقط دوّم، ولی اگر هیـچ کـدام را بعـد از پایان سال پیـدا نکرد، تخییر قبلی که عبارت از تملّک یا صدقه دادن یا باقی گذاردن برای مالک است، جاری می باشد.

(مسأله 1947) اسـتمرار تعریف در طول سال معتبر است، و چنانچه تعریف به اعلان باشـد هر سه روز یک بار تعریف کنـد کافی است، ولی اگر تعریف به چسـباندن اعلاـمیه به دیوار و ماننـد آن باشـد، نیـاز به تکرار نیست چون مـادامی که اعلامیه موجود است خودش اعلام است.

(مسأله 1948) تعریف باید در جایی باشد که لقطه پیدا شده است، چون احتمال دارد که مالک به آنجا برگردد و در غیر آن، مجزی نیست.

(مسأله 1949) اگر التقاط [پیـدا کردن لقطه]در دشت ها و صـحراها صورت بگیرد، اگر در آنجا مسافرینی باشـند به آنها تعریف کند، ولی اگر از مسافر خالی باشد، احوط آن است که باید تعریف در جاهای نزدیک که گمان دارد مالک در آن جاها می باشد صورت بگیرد.

(مسأله 1950) اگر [لقطه]در راه عمومی یا در بازار یا در میدان شهر و مانند اینها پیدا شود، واجب است که تعریف در محل اجتماع مردم مانند بازار و محل اقامه جماعات و مجالس عمومی و مانند اینها انجام بگیرد که گمان می رود مالک در آنجاها باشد.

(مسأله 1951) اگر در خارج از شهر خودش چیزی را پیدا کند، جایز است که مسافرت نماید و برای تعریف شخص امینی را نایب بگیرد، ولی آوردن آن به شهر خودش جایز نیست.

(مسأله 1952) اگر در منزلگاه سفر، مالی را پیدا کند، جایز است که همراه مال سفر نماید و سپس در شهر مسافران اعلام نماید.

(مسأله 1953) اگر در شهر خود چیزی را بیابد، جایز است که مسافرت کند و برای تعریف نایب بگیرد.

(مسأله 1954) تعریف باید به گونه ای باشد که شنونده متوجه مال گمشده خود بشود، بنابراین اگر بگوید:چه کسی چیزی یا مالی گم کرده است، کفایت نمی کند، بلکه باید این طور بگوید:کسی که طلا یا نقره یا ظرف و لباسش را گم کرده است، و از گفتن تمام صفات آن خودداری نماید و خلاصه آنکه الفاظ تعریف نباید مانند تعریف تفصیلی و یا مثل مجهول صد در صد باشد بلکه حد وسط آن دو و زمینه ساز رسیدن مالک به مال خویش باشد.

(مسأله 1955) اگر مقداری درهم یا دینار بیابد و بتواند صاحب آن را به سبب بعضی خصوصیاتی که در آن است، مثل عدد خاص و زمان و مکان خاص بشناسد، تعریف واجب است چون در این صورت از چیزهایی نیست که علامت ندارد که تعریف در آن ساقط است.

(مسأله 1956) اگر کودک یا دیوانه چیزی را پیدا کند، واجب است که ولیّ آنها یا دیگری به مدت یک سال آن را تعریف کنند و بعد از تعریف-خواه از طرف ولیّ باشد یا از طرف دیگری-تخییر قبلی جاری است.

(مسأله 1957) اگر ملتقط، لقطه را بعد از تعریف کردن تملّک نماید، سپس صاحب آن را بشناسد،چنانچه عین موجود باشد، مالک آن را می گیرد، ولی مالک حق ندارد ملتقط را به دادن بدل از مثل یا قیمت وادار نماید، همان طوری که ملتقط نمی تواند مالک را به گرفتن بدل عوض از عین وادار نماید،ولی اگر تلف شده باشد، مثل یا قیمت آن را می گیرد.

(مسأله 1958) اگر ملتقط آن را صدقه بدهد سپس صاحب آن را بشناسد، در این صورت اگر به صدقه رضایت دهد اجر و ثواب صدقه مال اوست، امّا اگر رضایت ندهد، ملتقط باید برای او مثل را در مثلی قیمت را در قیمی بپردازد و اجر صدقه برای او خواهد بود، ولی مالک حق ندارد عین را از کسی که به او صدقه داده شده پس بگیرد چنانچه موجود باشد و نیز مثل یا قیمت را اگر تلف شده باشد.

(مسأله 1959) لقطه در دست ملتقط امانتی است که ضامن آن نیست مگر با تعدّی و تفریط، و بین مدت تعریف و آنچه که بعد از آن است فرقی نیست، البته اگر آن را بعد از تعریف تملّک نماید یا صدقه دهد، ضامن است اگر صاحبش بعد از رجوع رضایت ندهد به نحوی که گذشت.

(مسأله 1960) اگر لقطه را به حاکم شرع بدهد، چنانچه حاکم شرع لقطه را قبول کرد، تعریف بر عهده

اوست وگرنه بر عهده ملتقط است، منتهی قبول لقطه قبل از تعریف به عنوان ولایت برای حاکم شرع جایز نیست.

(مسأله 1961) اگر دو نفر عـادل شـهادت دهنـد که مالک لقطه فلان شـخص است، چنانچه گواهی قبل از تملک باشـد، دادن لقطه به او واجب است و تعریف هم ساقط می شود، خواه این گواهی قبل از تعریف یا همزمان با آن یا بعد از آن باشد، البته اگر گواهی بعد از تملّک باشد، اقرب آن است که دادن آن به مالک واجب نیست، اگر چه احوط دادن به مالک است، چنانچه قبلاً نیز گذشت.

(مسأله 1962) اگر عین قبـل از تعریف تلف شود، چنانچه مورد ضـمان نباشـد-به این صورت که تعـدّی و تفریط صورت نگرفته باشـد- تعریـف ساقـط است، ولی اگر مورد ضـمان باشـد، تعریف ساقـط نیست،و همچنین اگر تلف در اثنـای تعریف باشـد، که در صورت اوّل تعریف ساقط و در صورت دوّم کامل کردن تعریف واجب است، پس وقتی مالک را شناخت مثل یا قیمت را به او می دهد.

(مسأله 1963) اگر کسـی ادّعا کند که لقطه مال من است و بداند که راست می گوید، واجب است به او تحویل داده شود، و همچنین اگر صفات آن را بیان کنـد و اطمینان بر راسـتگویی او پیـدا شود، ولی مجرّد بیان نمودن صـفات آن، بلکه به وجود آمـدن گمان نیز کفایت نمی کند، بلکه باید اطمینان حاصل شود.

(مسأله 1964) اگر مالک را بشـناسد در حالی که برای لقطه رشـد و نمای متصل به وجود آمده باشد، در این صورت عین را با نما به او می دهد، خواه نما قبل از صدقه دادن بوجود آمده باشد یا بعد از آن.

(مسأله 1965) اگر لقطه نمای منفصل داشـته باشد، چنانچه آن نما قبل از تملّک بوجود آمده باشد مال مالک است، ولی اگر بعد از تملّک به وجود آمده باشد، بنابر اظهر مال ملتقط است.

(مسأله 1966) اگر مالـک را نشـناسد و برای لقطه نمایی بوجود آیـد، چنانچه نما متصل باشـد، ملتقط به تبع تملّک لقطه، آن را مالک می شود، ولی اگر نما منفصل باشد، اظهر آن است که آن را صدقه بدهد.

(مسأله 1967) اگر مالک را بشـناسد لکن رسانـدن لقطه به او یا وکیلش ممکن نباشد، چنانچه گرفتن اجازه تصـرف از او ممکن باشد و لو برای صدقه دادن از جانب او یا آن را به خویشاوندان او بدهد و امثال اینها، باید این کار را انجام دهد وگرنه باید از جانب او صدقه بدهد.

(مسأله 1968) اگر ملتقط بمیرد، چنانچه بعـد از تعریف و تملّک باشـد، ماننـد سایر املاکش به وارث او منتقل می شود، ولی اگر بعـد از تعریف و قبل از تملک مرده باشـد، بعید نیست که وارث در تخییر بین امور سه گانه ای که قبلاً بیان گردید جای او را بگیرد، ولی اگر ملتقط قبـل از تعریف یـا در بین آن بمیرد،بعیـد نیست که وارث جای او را در کامل کردن تعریف بگیرد، بنابراین چنانچه تعریف تمام شود، وارث بین امور سه گانه مخیر است، اگر چه احوط و سزاوارتر در این فرض آن است که از جانب او صدقه

بدهد، چنانچه از دسترسی به مالک مأیوس باشد.

(مسأله 1969) اگر مالی را در صـندوق خودش بیابد و نداند که آن، مال او یا مال دیگری است، چنانچه کسی جز او دست به صندوق نمی زند، آن مال، مال او است، ولی اگر کسـی دیگری دست به صـندوق می زند، چنانچه ممکن باشد آن مال را در حضور او تعریف کند و در صورتی که آن را شـناخت به او بدهـد، اما اگر آن را منکر شـد، مال خودش می شود، ولی اگر به آن جاهل باشد، بعید نیست به قرعه رجوع شود مثل سایر مواردی که مال بین دو مالک مردّد است، و این در صورتی است که آن شخص منحصر به فرد باشد، امّا اگر محصور نباشد، بعیـد نیست که وظیفه از اوّل رجوع به قرعه باشـد نه به تعریف، و در این صورت چنانچه قرعه به نام دیگری در بیاید، از او فحص کند تا او را بشناسد و بعد از مأیوس شدن از جانب او صدقه بدهد.

(مسأله 1970) اگر مالی را در خانه خود بیابد و نداند که آن، مال اوست یا مال دیگری، چنانچه کسی جز او وارد خانه نمی شود یا کم وارد می شود، آن مال، مال اوست، ولی اگر زیاد رفت و آمد می شود، مثل مهمانخانه و مانند آن حکم لقطه بر آن جاری می شود.

(مسأله 1971) اگر نعلین یا عبای انسان با عبا و نعلین دیگری عوض شود، چنانچه بداند کسـی که آن را عوض کرده از روی عمد بوده، می تواند بدل آن را از باب تقاص و تلافی بگیرد، و چنانچه قیمت آن بیشتر از مال خودش باشد، اضافه را صدقه می دهد، چنانچه رساندن آن به مالک ممکن نباشد، امّا اگر نداند که او عمداً این کار را کرده، چنانچه بداند که در آن به تصـرف راضـی است، جایز است که در آن تصـرف کنـد وگرنه حکم مال مجهول المالک بر آن جاری است.بنابراین از مالک فحص می کنـد و چنانچه از او مأیوس شد، آن را صدقه بدهد اگر چه احوط آن است که آن را عوض مال خودش بگیرد سپس آن را از جانب صاحبش صدقه بدهد.

ص:432

احکام غصب

غصب عقلاً و شرعاً حرام است که با مسلّط شدن بر مال غیر، از روی ظلم و در اختیار گرفتن و تصرف در آن، تحقق پیدا می کند.در غصب فرقی بین مال منقول و غیر منقول و بین اعیان و منافع نیست.بنابراین چنانچه بر تمام مال از روی دشمنی بطور مستقل تسلط پیدا کند، همه را ضامن می باشد، امّا اگر بر قسمتی از روی دشمنی مسلط گردد، آن قسمت را ضامن است، مثل اینکه با زور در خانه با مالک ساکن شود نصف را ضامن است اگر نسبت بینشان مساوی باشد، ولی اگر نسبت متفاوت باشد، به همان نسبت ضامن می باشد، وهم چنین ضامن منفعت است، چنانچه استفاده شده باشد، و نیز اگر در دست او از بین برود، و اگر حیوان باردار را غصب نماید، ضامن بچه در شکم او نیز می باشد.

(مسأله 1972) اگر کسی مالک را از بستن حیوان رهاشده بازدارد و حیوان فرار کند، یا از نشستن روی فرش خودش منع کند بعد آن فرش به سرقت برود، یا از ورود خانه، یا از فروش کالایش بازدارد، در صورتی که اتلاف به او مستند باشد، ضامن است وگرنه ضامن نیست.

(مسأله 1973) اگر کسی مال غصبی را از غاصب غصب کند، مالک مخیّر است از هر که بخواهد بگیرد، چنانچه بر غاصب اوّلی رجوع کند، او بر دوّمی رجوع می کند، و اگر بر غاصب دوّمی رجوع کرد،او نمی تواند بر اوّلی رجوع نماید.

(مسأله 1974) اگر کسی بر شخصی آزاد مسلّط گشته او را زندانی کند سپس در نزد او تلف شود، ضمان عین و منفعت او بر شخص مسلّطشونده نیست اگر چه شخص آزاد کودک نابالغ باشد مگر اینکه تلف مستند به او باشد.

(مسأله 1975) اگر انسان آزاد را از کارش بازدارد ضامن نیست، مگر اینکه انسان آزاد برای دیگری اجیر خاص باشد، که ضامنِ کسی است که او را اجیر کرده است، و چنانچه اجیر خود او باشد، اجرتش به گردن او می آید.وهم چنین اگر شخص آزاد را بکار بگیرد، باید اجرت کار او را بدهد.

(مسأله 1976) اگر طناب را از بنده دیوانه یا اسب بردارد، ضامن جنایت آن دو خواهد بود، و این

حکم در مورد هر حیوانی که بر غیر خود جنـایت کنـد، نیز جـاری است، بنـابراین صـاحب حیوان در صورت تفریـط، ضـامن جنایت آن خواهد بود.

(مسأله 1977) اگر دیوار خـانه همسایه در حال خراب شـدن باشـد و بر روی انسان و یا حیوانی بریزد،صاحب خانه چنانچه خرابی خانه را بدانـد و در صدد اصـلاح آن بر نیاید، یا خراب کند و رها نماید تا کلاً خراب شود و بر چیزی اصابت کند و آن را از بین ببرد، ضامن است و همچنین اگر دیوار در راه عمومی باشد، صاحب دیوار ضامن تلفی می باشد که ناشـی از خراب شدن دیوار است چنانچه به کندن یا اصلاح آن اقدام نکند، و ضـمان صاحب دیوار در هر دو صورت مشروط است به اینکه تلف شده اگر انسان باشد حقیقت را نداند و اگر اموال باشد مالک حقیقت را نداند، بنابراین اگر شخصی زیر دیواری که در حال فرو ریختن است توقف کند، یا حیوانِ خود را در آنجا ببندد، با اینکه آن را می داند و بعد دیوار خراب شود و انسان یا حیوان تلف شود، در این صورت صاحب دیوار ضامن نیست.

(مسأله 1978) ضمان در مال خود انسان است نه بر عاقله.

(مسأله 1979) اگر یکی در را باز کند و دیگری کالا را بدزدد، دزد ضامن است.

(مسأله 1980) اگر آتشـی را برافروزد که اقتضای سـرایت به مال دیگری داشـته باشـد، چنانچه سـرایت کند ضامن است، ولی اگر اقتضای سرایت ندارد، امّا اتفاقاً توسط باد یا غیر آن سرایت کند، در این صورت ضامن نیست.

(مسأله 1981) اگر مسلمان، شراب یا خوک کافر ذمّی را که پنهان است تلف کند، قیمت آن را ضامن می باشد، ولی اگر مسلمان شراب یا خوک را بعد از آن که بر آنها مسلط شود و برای هدفی صحیحی نگهداری کند، چنانچه کسی آنها را تلف نماید، ضمان بعید است.

(مسأله 1982) واجب است مال غصبی را برگردانـد، و چنانچه معیوب شود ضامن تفاوت قیمت است، و اگر ردّ ممکن نباشـد، مثل آن را ضـامن است، و در صورت قیمی، قیمت روز غصب را ضـامن است، و احتیـاط مسـتحب آن است که اگر قیمت از روز غصب تـا روز ادا اختلاف داشته باشد، مصالحه نمایند.

(مسأله 1983) اگر مثل در مثلی نایاب شود، ضامن قیمت روز ادا است.

(مسأله 1984) اگر قیمت بازار افزایش و سـپس کاهش یابد، ضامن آن نیست، ولی اگر صـفت، اضافه و سـپس کم شود، مثل اینکه حیوان لاغری را غصب کند سپس چاق بشود، و مجدداً لاغر شود، غاصب،آن زیادی را که در نزد او به وجود آمده ضامن است، ولی اگر صفتی به وجود آید که قیمت ندارد، ضامن آن نیست.

(مسأله 1985) اگر قیمت مال غصبی بخاطر نقصی که دیه دارد اضافه شود دیه جنایت بر او می باشد،اگر عین زیاد شود چه زیادی حکمی یا عینی باشـد، زیاده، مال مالک است اگر چه مسـتند به فعل غاصب باشـد.اگر اضافه بوجود آمـده ملک غاصب باشد، مثل اینکه در زمین غصبی درختی را بکـارد در این صورت، درخت مـال غـاصب است.ولی چنـانچه زمین نـاقص شود، تفاوت نقصان قیمت زمین بر عهـده غاصب است، امّا غاصب حق ندارد به تفاوت نقصان عین خود به مالک رجوع کند.

(مسأله 1986) اگر مـال غصبی را بـا جنس خودش مخلوط کنـد، چنانچه به مقـدار مساوی مخلوط شود به همان مقـدار با مالک شـریک است، ولی اگر به بهتر یا پایین تر از آن مخلوط گردد، در مقدار مالیّت آن شریک است، و مالک حق دارد بدل مال خود را از غاصب مطالبه نماید.

(مسأله 1987) اگر چیزی را بخرد و ندانـد که غصبی است، قیمت و آنچه را که به مالک به عنوان غرامت داده از غاصب می گیرد، ولی اگر غصبی بودن را بداند، نمی تواند آنچه را به مالک به عنوان غرامت داده از غاصب بگیرد.

(مسأله 1988) اگر زمینی را غصب کنـد و در آن زراعت نمایـد، زراعت مال غاصب است، ولی بایـد اجرت زمین را به مالک بدهد، و در مقدار قیمت اجرت زمین در صورتی که شاهدی نباشد، قول غاصب با قسم مورد قبول است.

(مسأله 1989) مالک عین غصبی می تواند مال خود را و لو با زور از غاصب پس بگیرد، و اگر گرفتن حق با مراجعه به حاکم جور منحصر شود جایز است، ولی نمی تواند آنچه را در راه بدست آوردن حق خود مصرف کرده از غاصب مطالبه نماید.

(مسأله 1990) اگر بـدهکار از ادای دین، خوددرای کند، و طلب کار در راه بدست آوردن آن مالی را صـرف نماید، نمی تواند آن مال را از بدهکار بگیرد، مگر اینکه در ضمن عقد لازمی آن را شرط کرده باشد.

(مسأله 1991) اگر مال غاصب در دست مالک بیفتـد، می توانـد آن را از باب تقاص بگیرد و به اذن حاکم شـرع نیاز ندارد، هم چنان که با تعذّر حاکم نیاز به اذن ندارد.

(مسأله 1992) در مـالی که از غاصب به عنوان تقاصّ گرفته می شود، فرقی نیست بین اینکه از جنس مغصوب باشـد یا نباشـد، و نیز فرقی نیست که به صورت امانت نزد او باشد یا غیر آن.

(مسأله 1993) اگر قیمت مال غاصب بیشتر از مال مالک باشـد، مقـداری را که به انـدازه مال خودش است بگیرد، و بعید نیست که بتواند همه مال غاصب را بفروشـد و طلب خود را از قیمت آن بردارد،و احوط آن است که این کار را با اجازه حاکم شـرع انجام دهد، و باقیمانده قیمت را به غاصب برگرداند.

(مسأله 1994) اگر مالک، غاصب را قسم بدهد واو هم قسم بخورد که مال غصبی نیست، تقاصّ جایز نمی باشد.

ص:436

احکام احیای موات

موات:زمین رهاشده ای است که نفع یا استفاده ای از آن برده نمی شود، زیرا قابلیّت برای احیاء ندارد و یا عامل و انگیزه ای برای احیای آن وجود ندارد، و یا مانعی از احیای آن موجود است، مانند نداشتن آب یا تسلّط آبها یا ماسه ها یا سنگها یا شوره زار بر آن یا امثال اینها.

(مسأله 1995) موات بر دو قسم است:

1-موات اصلی:اصلاً به دست بشر و یا بصورت طبیعی حیات بر آن عارض نشده است، مانند بیشتر صحراها و بادیه ها و دامنه کوهها و امثال اینها.

2-موات عارضی:و آن زمینی است که خرابی و موات بودن بعد از حیات و آباد بودنش بر آن عارض گردد، مانند زمینی که اهل آن از بین رفته باشند.

(مسأله 1996) هر کس بخواهد، می تواند زمین موات اصلی را احیا نماید، و با این کار بنابر اظهر حقی نسبت به زمین پیدا می کند نه اینکه مالک آن بشود، چون زمین در واقع ملک امام می باشد.

(مسأله 1997) موات عارضی بر چند قسم است:

اوّل:زمینی که مالک ندارد مانند زمینهای قدیمی و کهنه و رها شده و روستاها و بلاد مخروبه و قناتهای از بین رفته ای که مال امت های گذشته بوده که فعلاً نه کسی و نه اسم و اثری از آنها باقی مانده،و یا به گروهی نسبت داده می شود که فقط از نظر اسم شناخته می شوند.

حکم این گونه زمین حکم موات اصلی است و بر آن حکم مجهول المالک جاری نمی شود.

دوّم:زمینی که مالک آن مجهول است؛ شخص می تواند به احیای این نوع زمین بپردازد.امّا خرابی موجب نمی شود که از ملک مالک[قبلی] خارج شود، بنابراین با این زمینها مثل زمینی که مالک آن مجهول است معامله می شود، پس فحص از مالک واجب می باشد، و بعد از مأیوس شدن از دسترسی به مالک به حاکم شرع مراجعه می کند، و اگر آن را از حاکم شرع بخرد چنانچه مصلحت در خرید باشد،قیمت آن را از طرف صاحبش صرف فقرا بکند، یا آن را به اجرت معیّن اجاره کند، یا برای آن اجرت

المثل قرار دهـد و اجرت بر فقرا صـرف شود، این در صورتی است که نداند مالک زمین از آن اعراض کرده، وگرنه تملک و احیای آن بدون احتیـاج به اذن جایز است، در هر صورت اقرب قول اوّل است،بنابراین فرقی بین این قسم و قسم اوّل در این حکم نمی باشـد.البته بنابر قول دوّم چنانچه مالک از آن اعراض کرده باشد، جایز است هر کسی آن را احیا کند، ولی اگر اعراض نکرده و به صورت موات باقی گذاشته یا به همین صورت از علف آن استفاده می برد یا چراگاه چهارپایان و گوسفندانش قرار دهد یا قصد احیای آن داشته ولی تا وقت مناسب به تأخیر انـداخته و یا وسایل احیا و امثال اینها وجود نداشـته، در تمام این حالات جایز نیست که کسـی آن را احیا کنـد و بدون اجازه مالک در آن تصرف نماید، بلکه مطلقاً تصرف جایز نیست مگر اینکه حاکم شرع مفسده ای در معطل گذاشتن آن ببیند.

سوّم:زمینی که مالک آن معلوم است؛ اگر شـخص بدانـد که معطل گذاشـتن زمین از جهت عـدم توجه به آن باشـد چون فعلاً نیازی به آن نـدارد نه اینکه از آن اعراض کرده باشـد، بنـابراین که ظاهراً احیا حق می آورد نه ملکیّت، پس تصـرف در آن بعـد از برطرف شـدن حیات و خرابی جایز می باشد، خلاصه احیاکننده نتیجه کار خود را مالک است نه خود زمین را.

(مسأله 1998) همان طوری که احیای شهرهای قدیمی و مخروبه و روستاهای ویران که اهل آنها از بین رفته اند جایز است، بدست آوردن موادّ و اجزای باقیمانـده آن از قبیل چوب، سـنگ، آجر و امثال آن نیز جایز می باشـد، و اگر کسـی آنها را به قصد تملک جمع آوری نماید، مالک می شود.

(مسأله 1999) زمینهای موقوفه که بر آنها موات و خرابی عارض گردیده بر چند قسم می باشند:

1-کیفیت وقف اصلاً معلوم نباشد، که وقف خاص است یا عام، وقف بر جهات است یا بر اقوام.

2-معلوم باشد که وقف بر اقوام است ولی از آنها اثری باقی نمانده یا بر گروهی وقف شده که فقط اسمی از آنها باقی مانده است.

3-معلوم باشد که بر جهتی از جهات وقف شده، و لکن آن جهت مسـجد خاص یا مدرسه خاص یا زیارتگاه و مقبره خاص است، جهت مورد وقف از نظر عین و وصف مجهول باشد و نداند.

4-معلوم باشد که آن وقف بر اشـخاص است و لکن آنها شـناخته شده نیسـتند، مثل اینکه اگر بداند مالک، آن زمین را بر ذرّیه و نسل خود وقف کرده، و می داند که آنها فعلاً وجود دارند و لکن آنها شناخته شده نیستند.

5-معلوم باشد که بر جهت معیّن یا اشخاص معین وقف شده است.

6-اجمالاً معلوم باشـد که مالـک زمین، آن را وقف کرده، و لکن نمی دانـد که برای چه جهتی وقف کرده، مثـل این که نمی دانـد آن را بر مدرسه خود که معین است وقف نموده یا بر ذریّه خود که معلوم

هستند وقف کرده است، و راه شرعی برای اثبات وقف آن بر یکی از این دو امر نیز نباشد.

امّا قسم اوّل و دوّم:ظاهر آن است که آن دو از انفال است و احیای آن دو قسم شرعاً مانعی ندارد، بنابراین حال آنها از این جهت حال سایر زمینهای موات است.

و امّا قسم سوّم و چهارم:اقوی آن است که امر آن به حاکم شرع مربوط است، پس تصرف در آن بدون اذن حاکم شرع جایز نیست، بنابراین اگر کسی به احیا و آبادانی آن با کشت یا مانند آن اقدام کند، باید به حاکم شرع مراجعه نماید و زمین را از او به صورت مزارعه یا اجاره بگیرد، یا از او بخرد سهم وقف را در صورت اوّل و قیمت آن را در صورت دوّم در راه خیر با مراعات اقرب فالاقرب به مصرف برساند.

و امّا قسم پنجم:کسی که آن را احیا و آباد کرده واجب است اجرت مثل را در جهت معین به مصرف برساند چنانچه وقف بر جهت معین باشد، و اجرت را به موقوف علیهم بدهد اگر وقف بر آنها باشد، و واجب است که تصرف با اجازه متولی [سرپرست]یا موقوف علیهم صورت گیرد.

امّا قسم ششم:کسی که به آبادانی و احیای آن می پردازد، واجب است اجرت مثل را با اجازه ذرّیه در جهت معین به مصرف برساند، و همچنین واجب است برای تصرف در آن از ذرّیه یا از متولّی-اگر باشد-اذن بگیرد وگرنه از حاکم شرع یا وکیل او اذن بگیرد، و اگر ذرّیه مصرف آن را در این جهت اجازه ندهد، برای تعیین موقوف علیه قرعه بیندازد چنانچه بعداً می آید.

(مسأله 2000) حریم زمین موات بعد از احیا تابع زمین آن است، و حریم هر چیزی مقداری است که استفاده از آن چیز به آن بستگی داشته باشد، و جایز نیست کسی این مقدار را بدون رضایت صاحبش احیا نماید.

(مسأله 2001) حریم خانه عبارت است از راه دخول و خروج در طرفی که در به آن سو باز می شود، و جای ریختن خاک، خاکستر، جای ریختن آب، انداختن برف آن و امثال اینها، همانطوری که در روستاها غالباً اینگونه است.امّا در شهرها-خصوصاً در زمان حاضر-جمع آوری خاک به وجود مکانی برای آن توقف ندارد، و امّا خاکستر فعلاً وجود ندارد، و امّا آب و برف آن بر وجود محل مخصوصی در روی زمین توقف ندارند.

(مسأله 2002) حریم دیوار باغ و مانند آن به اندازه جای انداختن خاک و وسایل و گِل و گچ است چنانچه به بازسازی و ساختن احتیاج داشته باشد.

(مسأله 2003) حریم نهر به مقداری است که خاک و گِل آن در وقتی اصلاح و لایروبی انداخته می شود، و راه عبور در دو طرف نهر جهت مواظبت از آن در صورتی که به آن نیاز باشد، وگرنه حریم به

حساب نمی آید، و این امر با اختلاف زمان فرق می کند.

(مسأله 2004) حریم چـاه جای ایسـتادن فرد آبکش است اگر در آوردن آب با دست انجام گیرد، و جای رفت و آمـد حیوان و چرخ آب و جایی که آب در آنجا برای زراعت یا ماننـد آن جمع می شود،و محلّ ریزش آب و محل انـداختن چیزی که از چاه خارج می گردد از قبیل گل در صورت نیاز و توقف به آن.

(مسأله 2005) حریم چشمه مقداری است که استفاده از چشمه به آن نیاز دارد.

(مسأله 2006) حریم روسـتا مقـداری است که روسـتا در حفظ مصالح خود و مصالح اهل خود به آن نیاز دارد، از قبیل جای جمع شدن خاک و زباله، محل تجمع اهالی روسـتا جهت مصالـح خودشان و آبراهه آن و راههایی که از آن شـروع و به آن ختم می گردد و محلّ دفن مرده ها، چراگاه حیوانات، محلّ جمع آوری هیزم و امثال اینها به مقدار نیاز اهل روسـتا که به اختلاف زمان ها فرق می کند، مثلاً در زمان ما به مکان جمع آوری هیزم نیازی نیست، پس در صورت عدم نیاز، این موارد از حریم روستا خارج است.

(مسأله 2007) حریم کشتزار مقداری است که استفاده از کشتزار به آن متوقف باشد، مانند راه ورود و خروج، محل جمع آوری محصول، آغل حیوانات، محل جمع آوری کود و امثال اینها، البته تمام اینها به اندازه نیاز است.

(مسأله 2008) زمین هـایی که به قبائـل عرب و عجم و غیر آنهـا نسـبت داده می شود [ماننـد عشایر] مثلاً به جهت مجاورت با خانه های آنها، درحالی که به احیا تملک نکرده اند، از مباحات اصـلی هسـتند و نمی توانند دیگران را از استفاده کردن از آنها منع کنند، و حق گرفتن اجرت نیز ندارنـد، و اگر برای رفع نزاع بین خودشـان تقسـیم کننـد، تقسـیم صـحیح نیست، و هر کس می توانـد در سـهم دیگری تصـرف کنـد،البته اگر برای چرانـدن حیوان یا مانند آن نیاز به تقسـیم داشـته باشـند در این صورت از حریم املاک آنها به حساب آمده، و مزاحمت دیگران جایز نیست.

(مسأله 2009) برای چاه حریم دیگری وجود دارد که مربوط به مقدار فاصـله بین دو چاه می شود که فاصله مذکور باید به اندازه باشد که به همدیگر ضرر نداشته باشد.

(مسأله 2010) حریم دیگر چشـمه و قنات:فاصـله بین دو چشـمه و قنات در زمین سـخت پانصد ذراع و در زمین سـست هزار ذراع باید باشد، و لکن این مقدار فاصـله به صورت غالب است، و ملاک این است که ضرر به چشمه و قنات نرسد چه فاصله به همین مقدار یا کمتر یا بیشتر باشد، مگر اینکه صاحب قنات اجازه دهد، و فرقی ندارد که قنات را در زمین موات، یا در ملک خودش احداث کند، و همین

حکم در چاهها و نهرها نیز جاری است.

(مسأله 2011) احیا و آباد کردن زمین موات که در اطراف قنات و چاه قرار دارد، جایز است به شرط اینکه احیا در مقداری که استفاده از قنات و چاه به آن توقف دارد نباشد، امّا اعتبار فاصله ای که در مورد قنات ذکر شد، فقط در صورتی است که قنات یا چاه دیگری احداث شود.

(مسأله 2012) اگر زمین موات از حریم زمین آباد و تابعش نباشد، هرکس بخواهد می تواند آن را احیا کند اگر چه در نزدیکی زمین آباد قرار داشته باشد و صاحب زمین آباد در احیاء آن حق اولویت ندارد.

(مسأله 2013) ظاهر آن است که حریم املاک، ملک و حق برای صاحبان آنها به حساب نمی آید، چه حریم قنات یا چاه یا روستا یا باغ یا خانه یا نهر یا غیر اینها باشد، ولی برای دیگران هم جایز نیست که مزاحم آنها در حریم بشوند.

(مسأله 2014) برای املاکی که در مجاورت هم قرار دارند، حریمی نمی باشد ، مثل اینکه دو مالک همسایه، دیواری را در بین ایجاد کنند.و همچنین اگر یکی از آنها در آخر ملکش دیواری بسازد، برای او حریمی در ملک دیگری نیست، چنانکه در شهرها اینگونه است.

(مسأله 2015) مالک هر طور که بخواهد می تواند در ملکش تصرّف کند مادامی که مستلزم ضرر به همسایه اش نباشد، وگرنه جایز نیست، مثل اینکه در ملک خود به گونه ای تصرف کند که موجب شود دیوار خانه همسایه مثلاً ترک بردارد، یا آب را در ملک خود حبس کند بطوری که رطوبت آن به ساختمان همسایه سرایت نماید، یا چاه مستراح و چاه فاضلاب را به نزدیکی چاه همسایه احداث کند و موجب آلوده شدن آب آن گردد، یا چاهی در نزدیکی چاه همسایه حفر کند که موجب کمبود آب آن بشود، و ظاهراً فرقی ندارد بین اینکه نقص مستند به این باشد که چاه دوّم آب چاه اوّل را جذب کند و یا نقص مستند باشد به اینکه چاه دوّم از چاه اوّل عمیق تر باشد، البته مانعی از بلند کردن ساختمان وجود ندارد اگر چه مانع استفاده از آفتاب یا هوا گردد.

(مسأله 2016) اگر تصرّف مالک در ملکش موجب ضرر قابل توجهی بر همسایه اش گردد، که مثل این ضرر میان همسایه ها متعارف نباشد، تصرف در آن جایز نیست، و چنانچه تصرّف نمود واجب است آن ضرر را حبران نماید، و این در صورتی است که با ترک تصرف ضرری متوجه خود مالک نگردد،ولی اگر ضرری وارد شده بر مالک کمتر از ضرر وارد شده بر همسایه نباشد، اقرب جواز تصرّف است اگرچه احوط ترک آن است، همان طوری که اگر ضرری بر همسایه اش وارد شود، چنانچه ضرر عرفاً مستند به او باشد ضامن است ، مثلاً اگر چاه فاضلاب را در خانه اش حفر کند که به چاه همسایه ضرر بزند، واجب است آن را پُر نماید، مگر اینکه بر مالک ضرر وارد شود، که در این صورت پر کردن آن

واجب نیست، البته اگر چاه آب را بعد از چاه فاضلاب حفر کرده باشد، این حکم جاری نیست.

(مسأله 2017) اگر مؤمنی به زمینی که به صورت طبیعی آباد است از دیگران پیشی گیرد، سزاوارتر به آن است، مثل اینکه زمین دارای درخت و قابل استفاده باشد.سبقت گرفتن با استیلا و تسلط بر زمین و در اختیار گرفتن آن و خارج شدن زمین از امکان استیلای دیگران تحقق پیدا می کند.

(مسأله 2018) در روایات رعایت حق همسایه و حسن معاشرت با آنها تشویق شده و آزار رساندن به آنها حرام شمرده شده است، در بعضی از روایات آمده است:که همسایه مانند خود [انسان] است و احترام همسایه بر همسایه مانند حرمت مادر او است.در بعضی روایات دیگر آمده:که حسن هجواری روزی را زیاد، خانه ها را آباد، عمرها را طولانی می کند.

در دسته سوّم از روایات آمده:کسی که آزارش را از همسایه بازدارد خداوند لغزش او را در روز قیامت می بخشد.در دسته چهارم از روایات آمده:از ما نیست کسی که نسبت به همسایه اش حسن هجواری ندارد.

(مسأله 2019) مستحبّ است در صورت نیاز همسایه، برای گذاشتن چوب روی دیوار اذن بدهد، و چنانچه اذن داد، می تواند قبل از ساختمان بر آن و همچنین بعد از ساختمان از تصمیم خود برگردد چنانچه برداشتن چوب ضرر نزند، وگرنه ظاهراً برداشتن جایز نیست.

(مسأله 2020) اگر دو نفر دیواری را ادّعا کنند که در اختیار هیچ کدام نیست، دیوار مال کسی است که قسم بخورد، و اگر هر دو قسم بخورند مال هر دو است، امّا اگر هر دوسکوت نمایند نوبت به قرعه می رسد، ولی اگر دیوار به ساختمان یکی متصل باشد، مال اوست چنانچه قسم بخورد.

(مسأله 2021) اگر مالک طبقه بالا با مالک طبقه پایین اختلاف کنند، قول مالک طبقه پایین در دیوار خانه و قول مالک طبقه بالا در سقف و دیوار اتاق و پلکان مورد قبول است، و انباری زیر پلّه، بعید نیست که مال مالک طبقه پایین باشد، و راه پله مال هر دواست و بقیه مال پایینی است.

(مسأله 2022) برای همسایه جایز است که شاخه های درخت همسایه را از ملکش برگرداند، و لکن اگر برگرداندن آن ممکن نباشد، با اذن مالک، آن را قطع بکند، و چنانچه مالک اذن ندهد، حاکم او را بر این کار مجبور می کند.

(مسأله 2023) اگر کسی که سوار حیوان است با کسی که افسار آن در دست او است یا مالک طبقه پایین با همسایه در مورد اتاقی که درب آن به سمت همسایه باز می شود اختلاف کنند، قول سوار و مالک طبقه پایین با قسم خوردن مقدم است، چنانچه بیّنه در بین نباشد.

(مسأله 2024) در تملک زمین موات معتبر است که دیگری آن را تحجیر [سنگ چینی] نکرده باشد،

ولی اگر کسی زمین موات را تحجیر کرده، چنانچه دیگری بخواهد بدون اذن او آن را احیا کند، برای او حقی در آن زمین ایجاد نمی شود.تحجیر به هر چیزی که به اراده احیا دلالت کند، از قبیل گذاشتن سنگ در اطراف زمین، کندن چاه، حفر کردن چاهی از چاههای قنات کهنه و مخروبه تحقق می یابد، که نسبت به بقیه چاههای قنات تحجیر است بلکه نسبت به زمین های مواتی که بعد از جریان آب از آب آن چاهها آبیاری می شود نیز تحجیر است، و جایز نیست که دیگری آن را احیا کند، خلاصه تحجیر فقط موجب حق اولویت است، چنانچه مقدّمه برای احیا و شروع در آن باشد نه بطور مطلق.

(مسأله 2025) اگر چاهی را در زمین موات اصلی جهت احداث قنات، حفر کند، ظاهراً نسبت به اصل قنات و نسبت به زمینهایی که آب قنات بعد از کامل شدن به آنها می رسد، تحجیر صدق می کند و برای دیگری احیای آن زمینها جایز نیست.

(مسأله 2026) تحجیر سبب حق اولویت است و ملک آور نمی باشد، و لکن با وجود این منتقل کردن حق به دیگری به بیع و غیر آن بوسیله منتقل کردن متعلق آن مانعی ندارد.

(مسأله 2027) وقتی تحجیر مانع احیای دیگران می شود که تحجیرکننده بتواند به آبادانی و احیای آن اقدام کند، ولی اگر بخاطر مانعی مانند فقر یا ناتوانی از آماده نمودن اسباب احیا، نتواند احیا کند، جایز است که دیگری آن را احیا کند.اگر شخص قدرت بر احیا داشته باشد ولی هدف او از تحجیر استیلا و سیطره بر محلّ سنگ چینی شده باشد بدون اینکه فعلاً قصد احیای آن را داشته باشد، در این صورت تحجیر موجب حق اولویت نبوده و مانع از احیای دیگری نمی شود.

(مسأله 2028) اگر بیش از آن مقداری که می تواند احیا کند، تحجیر نماید، تحجیر نسبت به مقدار اضافه اثر ندارد.

(مسأله 2029) اگر کسی که توانایی احیا ندارد، زمین موات را تحجیر کند، حقی برای او ایجاد نمی شود تا بتواند آن را به دیگری به صلح یا هبه یا بیع و مانند اینها منتقل کند.

(مسأله 2030) در تحجیر مباشرت معتبر نیست، بلکه انسان می تواند برای آن وکیل و اجیر بگیرد،و حقی که به سبب کار وکیل و اجیر بوجود می آید برای موکّل و مستأجر است نه برای وکیل و اجیر.

(مسأله 2031) اگر شخصی تحجیر را به نیابت از دیگری انجام دهد سپس او نیابت را اجازه دهد،حقی برای منوب عنه ثابت نمی شود.

(مسأله 2032) اگر آثار تحجیر بخاطر کوتاهی تحجیرکننده از بین برود جایز است که دیگری آن را احیا کند، ولی اگر بخاطر اهمال و سهل انگاری او نباشد بلکه بدون اختیار او بوده، مثل اینکه طوفان یا مانند آن آثار تحجیر را از بین برده باشد، در این صورت حق او از بین نمی رود.

(مسأله 2033) لازم است تحجیرکننـده بعد از تحجیر به آباد کردن و احیا مشـغول گردد، و چنانچه اهمال نماید و احیا را ترک کند تا اینکه مـدّتی طول بکشـد، دیگری می توانـد آن را احیـا کنـد، و لکن احوط آن است که در این بـاره به حـاکم شـرع یا وکیل او مراجعه کنـد، واو تحجیرکننـده را به یکی از دو کار وادار می کنـد، که یا بایـد احیا کنـد یا دست از آن بردارد، البته اگر عـذر موجّهی را ارائه دهـد، مثل اینکه وسایل احیا وجود نداشـته باشـد، به مقـدار برطرف شـدن عذر مهلت داده می شود، و چنانچه بعد از برطرف شدن عذر به آباد کردن و احیا مشـغول نشود، حق او از بین می رود و دیگری می تواند آن را احیا نماید، ولی اگر حاکم شـرع نباشد، ظاهراً حق تحجیرکننده ساقط است، چنانچه به مقداری اهمال کند که از نظر عرف تعطیل آن به حساب آید، و احوط و سزاوارتر آن است که حق او را تا سه سال مراعات نماید.

(مسأله 2034) ظاهراً در ثبوت حق به سـبب احیاء، قصـد ایجاد حق معتبر نمی باشد، بلکه قصد احیا[در صورتی که احیا انجام بگیرد] در ایجـاد حق کـافی است، بنـابراین اگر چـاهی را در بیابان به قصـد اینکه نیازش برآورده شود حفر کنـد، او [از همه]به آن سـزاوارتر است، و چنانچه از آن اعراض کند،برای همه مباح است.

(مسأله 2035) در صـدق احیای موات، لازم است به مقـداری در آن کار شود که یکی از عنوانهای آبادانی ماننـد خانه، باغ، کشتزار، آغل، چاه، قنات و نهر و امثال اینها، بر آن صدق کند، و به همین جهت آنچه در احیا معتبر است با توجه به موارد احیا فرق می کند، بنابراین آنچه در احیای باغ و مزرعه و امثال آنها معتبر است غیر از آن چیزی است که در احیای خانه معتبر می باشد، پس وجود حق تابع صدق یکی از این عناوین است، و با شک در وجود حق، حکم به عدم ثبوت حق می شود.

(مسأله 2036) اظهر آن است که اگر مالـک از ملک خود اعراض کنـد ماننـد مباح اصـلی خواهـد بود و هر فردی می توانـد آن را بگیرد و مالک بشود.

ص:444

احکام مشترکات

مراد از مشترکات، راهها و خیابانها و مساجد و مدارس و خانها(کاروانسرا)و آبها و معادن هستند.

(مسأله 2037) راهها بر دو قسـمند:غیر بن بست و بن بست، امّا اوّلی که خیابان عمومی نامیده می شود و مردم در آن مساوی می باشند و برای هیـچ کس تصـرف در آن به احیا یا مانند آن جایز نیست،و همچنین تصـرف در زمین آن به ساختن دیوار یا حفر چاه یا نهر یا مزرعه یا کاشتن درخت و مانند اینها که معمولاً مزاحم عابرین است [جایز نیست].

و امّا کندن چاه فاضـلاب در آن بلا اشـکال جایز است تا آب باران و مانند آن در آن جمع شود،و همچنین کندن سرداب در زیر آن مانعی ندارد در صورتی که پایه و سـقف آن را محکم کند، همانطوری که تصـرف در فضای آن به خارج نمودن روزنه یا بالکن یا باز کردن درب یا نصب ناودان یا غیر اینها اشکالی ندارد.

ضـابطه کلی:هر تصـرّفی در فضای خیابان عمومی اگر به عابرین ضـرری نرسانـد، جایز است،بشـرطی که خیابان عمومی در زمینی موات باشد و اگر کسی زمینی خود را راه عمومی قرار دهد، حکم آن در مسأله (2064) می آید.

(مسأله 2038) اگر کسـی بالکنی را در خیابان عمومی احداث کند و سـپس خراب شود یا خراب کند،چنانچه بار دوّم قصد بازسازی آن را داشته باشد، اشغال این فضا توسط دیگری جایز نیست، ولی اگر قصد تجدید آن را نداشته باشد، دیگری می تواند در آن تصرّف کند.

(مسأله 2039) راهی که از آن به راه دیگر یا به زمین مباح راه نداشـته باشد، بلکه از سه طرف به وسـیله خانه ها احاطه شده، کوچه بن بست نامیـده می شود که این راه ملک صاحبان آن خانه هایی است که درهایشان به آن باز می شود، نه هر کسـی که دیوار خانه اش به آن متصـل است، پس این کوچه از اوّل تا آخر آن میان آنها مشترک است و برای هیچ یک از صاحبان خانه ها تصرّف در آن بدون اذن دیگران

جایز نیست، البته برای هر یک از آنها گشودن درب دیگر و بستن درب اوّل جایز است.

(مسأله 2040) کسی که دیوار خانه اش در کوچه بن بست قرار دارد، نمی تواند دربی را بسوی آن باز نماید مگر اینکه صاحبان کوچه اجازه دهند، البته می تواند شکافی و یا پنجره ای به طرف آن باز نماید،امّا اگر باز کردن درب برای عبور نباشد، بلکه برای مجرّد آمدن هوا یا روشنایی باشد، ظاهراً مانعی ندارد.

(مسأله 2041) هر یک از صاحبان کوچه بن بست می تواند در آن بنشیند و راه برود، و خود و عیال و چهار پایانش از آنجا بطرف خانه اش تردّد نمایند و اذن بقیه شرکا لازم نیست، اگر چه در میان آنها افراد قاصر[غیر بالغ و دیوانه مثلاً]باشند، حتّی اگر در تصرّف با آنها مساوی نباشد.

(مسأله 2042) استفاده از خیابانها و راههای عمومی به نشستن و خوابیدن و نماز خواندن و خرید و فروش یا مانند اینها برای همه جایز است، تا وقتی که مزاحمت برای عابرین نباشد، و هیچکس حق ندارد او را از این کار بازدارد ، همان طوری که حق ندارد در مقداری که به گذاشتن کالایش و ایستادن جهت انجام معامله و غیر اینها نیاز دارد با او مزاحمت کند.

(مسأله 2043) اگر کسی در نقطه ای از خیابان بنشیند سپس بلند شود، چنانچه برای استراحت و مانند آن باشد، حقّش باطل می شود، ولی اگر برای کار و مانند آن نشسته؛ چنانچه ترک آن محل بعد از حاصل شدن غرضش باشد یا اینکه قصد برگشت نداشته باشد، حق او از بین می رود، پس اگر در جای او دیگری بنشیند، حق ندارد او را منع کند.

(مسأله 2044) اگر کسی قبل از اتمام کارش بلند شود و قصد داشته باشد دوباره برگردد، بعید نیست که حقش ساقط شود حتّی اگر کالا یا فرش وی در آنجا مانده باشد، و در مسجد و مانند آن نیز مطلب چنین است که اگر شخصی در مسجد نماز بخواند یا برای خواندن قرآن یا غیر آن بنشیند، دیگری حق ندارد با او مزاحمت کند، ولی اگر بلند شود، دیگر در آنجا حقی ندارد، اگر چه قصدش این باشد که دوباره برگردد و در آنجا نماز بخواند، البته اگر مدت خروج و بلند شدن کم باشد، مثل اینکه برای آشامیدن آبی که در نزدیکی او قرار دارد یا برای شستن دستها و صورت یا مانند اینها بلند شود، مانعی ندارد و حق او باقی است.

(مسأله 2045) خیابان عمومی با چند چیز تحقق پیدا می کند:

1-کثرت تردّد و عبور مردم و قافله ها و وسایل نقلیه در زمین موات.

2-انسان زمین خود را راه عمومی قرار دهد، بنابراین برای هیچ کس تصرّف در آن به احیا یا مانند آن جایز نیست اگر چه مزاحمت برای عابرین نداشته باشد، و در این جهت فرقی نیست بین اینکه حدّ آن هفت ذراع یا کمتر یا بیشتر باشد، و بین این که اضافه از پنج ذراع مورد نیاز باشد-چنانچه در زمان

ما غالباً این گونه است-یا نباشد، و با این مطلب تفاوت بین راه در ملک شخصی و راهی که در زمین موات ایجاد شده مشخص می شود، و آن اینکه تصرّف در دوّمی-در مقدار بیشتر از پنج ذراع اگر مزاحمتی برای عابرین نباشد جایز است.

3-راه عمومی که بین زمینهـای آبـاد مردم واقع شـده، مثـل اینکه فرض شود یک قطعه زمین موات بین زمینهای آباد وجود دارد که با عبور و مرور مردم تبدیل به راه عمومی گردد، و برای این راه حدّ خاصـی از وسعت و ضیق بودن نیست، و هرچه مساحت زمین است همان مقدار مورد نظر است و بر مردم توسـعه آن واجب نیست چنـانچه کمتر از پنـج ذراع باشـد، اگر چه فرض شود که برای عابرین تنگ است، مگر با دخالت ولی فقیه بر مبنای مصلحت عمومی، البته اگر آن راه بیشتر از پنج ذراع باشد و اضافه مورد نیاز هم نباشد، تصرّف در اضافه با احیا و ماننـد آن جایز است، و حکم چنین است اگر شخصـی در وسط زمین آباد خود، یا در یکی از اطراف آن که همجوار با زمین دیگری اسـت برای عبور مردم مقدار معیّنی را به عنوان راه قرار دهد که از آن مقدار نه اضافه و نه کم می شود.

(مسأله 2046) اگر راه عمومی از دو طرف یـا از یـک طرف در میان زمین موات واقع شود، احیای زمین به مقـداری که موجب نقص راه از پنج ذراع گردد جایز نیست.

(مسأله 2047) اگر عبور و مرور از راهی که در زمین شخصی ایجاد شده، به علت وجود مانع یا احداث راه دیگر، قطع گردد تصرف در آن بـا احیـا یـا غیر آن جـایز است.و می توان راه عمومی را که در زمین موات ایجاد شـده به راه دیگری تبـدیل نمود در صورتی که در آن برای عابرین مزاحمت نباشـد، و همین طور راهی که بین زمینهای آباد قرار دارد، جایز است صاحبان زمینها آن را به راه دیگر تبدیل کنند؛ چنانچه برای عابرین مزاحمت نباشد.

(مسأله 2048) اگر عرض راهی که در ملک شخصـی ایجاد شـده است از پنج ذراع بیشتر شود، احیای مقدار اضافه و تملک آن برای هیچ کس جایز نیست، و امّا اگر راه در زمین موات باشـد، چنانچه مقدار اضافه به خاطر کثرت عابرین و وسایط نقلیه، مورد نیاز است-مثل زمان ما، تصرف در آن باز هم جایز نیست وگرنه مانعی ندارد.

(مسأله 2049) راه عمومی بین دو شـهر یـا بیشتر خصوصاً در شـهرهای بزرگ و پرجمعیّت که بر اثری برآوردن نیاز مردم در نقل و انتقال، عرض بیشتر از پنج ذراع را لازم دارد، توسـعه آن بر طبق نیاز عمومی بی اشـکال است و حد مذکور در روایت موضوعیت ندارد بلکه معیار وسعت و تنگی راه در هر شهر و روستا اندازه نیاز آن هست.

(مسأله 2050) برای هر مسلمانی عبادت و نماز خواندن در مسجد جایز است و تمام مسلمانان در آن

مساوی هستند، و هیچکس حق ندارد که مزاحم دیگری بشود چنانچه بر او سبقت گرفته باشد، ولی نماز بر غیر نماز مقدم است، بنابراین اگر کسی بخواهد بطور جماعت یا فرادی در مسجد نماز بخواند،برای دیگری جایز نیست که مزاحم نمازگزار شود اگر چه بر او سبقت گرفته باشد، مثل اینکه اگر در مسجد برای خواندن قرآن یا دعا یا درس گفتن نشسته باشد، واجب است که آنجا را خالی کند؛ و اگر نمازگزار مکانی را که دیگری در آن به غیر نماز مشغول شده به دلخواه خود اختیار کند مزاحمت او با انجام فعل غیر نماز اشکال دارد اگر چه بر او سبقت گرفته باشد.

(مسأله 2051) اگر کسی نسبت به مکانی سبقت بگیرد تا نمازش را در آن بطور فرادا بجا آورد، کسی که می خواهد نماز را با جماعت در آن بخواند حق ندارد او را منع کند، اگر چه برای کسی که فرادی نماز می خواند بهتر است که مکان را برای کسی که نماز را با جماعت می خواند خالی نماید و مانع خیر نباشد، اگر مکان خالی وجود داشته باشد.

(مسأله 2052) اگر کسی که در مسجد نشسته است بلند شود و از آنجا برود، چنانچه از آن اعراض کند حقش باطل است، بنابراین اگر به آنجا برگردد و حال آنکه دیگری آن را گرفته باشد، حق منع و مزاحمت او را ندارد، و امّا اگر قصد برگشت دارد، حتی اگر رحل او در آنجا باقی باشد، در این صورت نیز دیگری می تواند در جای او نماز بخواند.

(مسأله 2053) گذاشتن رحل در جایی از مسجد، بنابر اقرب حق اولویت نمی آورد چه بین گذاشتن رحل[مانند سجاده یا مهر مثلاً]و آمدنش زمان طولانی یا کوتاه باشد، بنابراین دیگری می تواند رحل را بردارد و در آنجا نماز بخواند، اگر نماز خواندن بدون برداشتن رحل امکان نداشته باشد، و ظاهراً ضامن رحل هم نمی شود.

(مسأله 2054) زیارتگاهها مانند مساجد می باشند، و هر فردی حق دارد در هر نقطه ای که بخواهد مشغول زیارت و دعا و خواندن قرآن و نماز شود و هیچ کس حق مزاحمت ندارد، و نمی تواند او را از این کار بازدارد، اما وقتی فارغ و از مکانش بلند شود، حقش ساقط می شود، چه قصد برگشت به آنجا را داشته باشد یا نه، و در این صورت دیگری می تواند در آنجا مشغول عبادت بشود.

(مسأله 2055) جواز و عدم جواز سکونت طلاب در مدارس تابع کیفیّت وقف واقف است، پس اگر آنها را به گروه خاصّی مانند عرب یا عجم یا به صنف خاصی مانند طلاب علوم شرعی یا خصوص فقه یا کلام مثلاً اختصاص دهد، برای دیگران سکونت در آنها جایز نیست، و امّا نسبت به مستحقین سکونت در آنها، مانند مساجد است که چنانچه کسی اتاقی را در اختیار بگیرد و در آن ساکن شود، او به آن سزاوارتر است و جایز نیست که دیگری با او مزاحمت کند مادامی که از آن اعراض نکرده اگر چه به

مدّت طولانی باشد، مگر اینکه واقف مدّت خاصی مانند پنج سال را مثلاً شرط کرده باشد، که در این صورت بعد از پایان آن مدّت، لازم است بدون مهلت خارج شود.

(مسأله 2056) اگر واقف شرط کند که ساکن مدارس دارای ویژگی خاصی مثل اینکه ازدواج کرده باشد یا مشغول تدریس یا تحصیل باشد، چنانچه فاقد آن شود لازم است از آنجا خارج شود، پس معیار آن است که حق سکونت با تمام شرایطش تابع کیفیت وقف واقف است، و سکونت برای کسی که فاقد شرایط است جایز نیست.

(مسأله 2057) حق سکونت برای ساکن مدارس با خارج شدن برای نیازهای روزانه از قبیل خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و امثال اینها، باطل نمی شود، همانطوری که با خروج از آنجا برای سفر یک روزه یا دو روزه یا بیشتر باطل نمی شود و از بین نمی رود، و همین طور مسافرتهای معمولی که یک ماه یا دو ماه یا سه ماه یا بیشتر طول می کشد، مانعی ندارد مانند سفر به حج یا زیارت یا جهت دیدار نزدیکان یا مانند اینها در صورتی که قصد برگشتن داشته و رحل و کالایش در آنجا باقی باشد، و با شرط واقف منافات نداشته باشد، البته باید عنوان ساکن مدرسه بر او صدق کند، و چنانچه مدّت سفر طولانی شود،بطوری که عنوان ساکن مدرسه بر او صدق نکند، حقش از بین می رود.

(مسأله 2058) اگر واقف، ماندن در شبهای تحصیلی یا تمام شبها را در مدرسه شرط کند، ساکن آن حق ندارد شبها را در جای دیگری بماند، وگرنه حقش از بین می رود.

(مسأله 2059) برای ساکن در اتاقی، جایز نیست دیگری را از مشارکت با خود منع کند، مگر اینکه اتاق طبق وقف یا به مقتضای قابلیت آن برای سکونت یک نفر آماده شده باشد.

(مسأله 2060) جاهایی که برای فقرا و بی پناهان آماده شده در تمام آنچه که ذکر شد مانند مدارس است.

(مسأله 2061) آبها بر دو قسمند:

1-آبهایی که بصورت آشکار بر روی زمین جاری است مانند دریاها و نهرها و چشمه هایی که بصورت طبیعی آباد است.

2-آبهایی که در درون زمین پنهان بوده و رسیدن به آن جز با عملیات حفاری و تلاش همه جانبه امکان ندارد مانند آب چاهها و چشمه های که با دست بشر آباد شده است، و آب با هر دو قسمش تابع مبدأ ملکیت عمومی است چه در زمینهای موات باشد یا در زمین مفتوحه عنوه، که بنابر اوّل از انفال و ملک امام علیه السلام است و بنابر صورت دوّم ملک مسلمین است، مانند خود زمینها.

و بر هر دو تقدیر هر کس اخبار تحلیل شامل او است همان طوری که اجازه دارد این دسته از

زمینها را احیا و از ثروتهای طبیعی آن استفاده نماید، نیز می تواند از آبهای زیر زمینی و سطحی آن استفاده کند، بنابراین هر فردی حق دارد به انـدازه کارش از آن بهره ببرد، و جایز نیست که با دیگری در این باره مزاحمت کند واو را از آن کار بازدارد.بنابراین آبهای شـطها و نهرهای بزرگ مانند دجله و فرات یا نهرهای کوچکی که خودشان از چشـمه ها یا سـیلابها یا آب شدن برفها به جریان می افتند،و همچنین چشـمه های بازشده از کوهها یا از زمین موات و غیر اینها در استفاده مشترک می باشند و همین طور آبهای زیرزمینی.

(مسأله 2062) هیچ کس نمی تواند با حیازت یا مسـلط شدن، آبهای روی زمین را تا وقتی که در مکان طبیعی خود قرار دارند مالک شود، بلکه از مباحات اصـلی هسـتند، و چنانچه آن را با ظرف یا با وسـیله ای و امثال اینها حیازت کند، نسـبت به آن سـزاوارتر از دیگری است و دیگری حق ندارد با او مزاحمت کند.

(مسأله 2063) آب چاههـا و چشـمه هـا و قناتهایی که با عملیات حفاری و تلاش به دست می آیـد، موجب حق است ولی ملکیت نمی آورد، البته اگر قبل از تشریع انفال، با عملیات حفاری و تلاش همه جانبه به آب رسیده باشد آن را مالک می شود.

(مسأله 2064) اگر نهری را از آب مباح بکشـد-چه به کنـدن در زمینی که ملک خود او است یا به کندن در زمین موات، و مقصود احیای آن به صورت نهر باشد-این شـخص نسـبت به آن آبی که داخل نهر می شود سـزاوارتر است و جایز نیست که دیگری با او در آن مزاحمت کند.

(مسأله 2065) اگر نهر، ملک اشـخاص متعـدد و سـهم شان بطور مساوی باشـد، نسـبت به سـهمشان از نهر حق دارند، و اگر سـهمشان متفاوت باشد به همان نسبت حق دارند، و به مقدار زمینشان که از آن آبیاری می شود ربطی ندارد.

(مسأله 2066) آبی که در نهر مشترک جـاری است، حکمش حکم سایر اموال مشترک است، که تصـرف یکی از شـریکها بـدون اذن بقیه جایز نیست، و چنانچه هر یک از آنها برای بقیه شـرکا مباح کنـد و اجازه دهـد که در هر زمان و به هر مقدار که بخواهد نیازمندی خود را از آن آب برطرف نماید، تصرف جایز است.

(مسأله 2067) اگر میان شـرکا مشکلی پیش آید، چنانچه به نوبت روزها یا ساعات راضی شوند، به آن عمل کنند وگرنه چاره ای جز تقسیم میان آنها نیست، به این صورت که در دهانه نهر آهنی که مثلاً دارای دریچه های متعـدد و مساوی است قرار داده می شود و برای هر یک به مقدار سهمش دریچه یا دریچه هایی در نظر گرفته می شود، که اگر سهم یکی 1/6 و دیگری 1/3 و سوّمی نصف1/2 باشد، برای

صاحب 1/6 یک دریچه و برای صاحب ثلث 1/3 دو دریچه و برای صاحب نصف 1/2 سه دریچه که مجموع آن شش دریچه می شود، در نظر گرفته می شود.

(مسأله 2068) تقسیم به حسب اجزا لازم است و ظاهر آن است که آن تقسیم، تقسیم اجباری است،پس اگر یکی از شرکا آن را مطالبه بنماید، کسی که از آن خودداری کند، مجبور به آن می شود، و امّا قسمت به نوبت گذاری در حقیقت قسمت نیست تا لازم باشد، بلکه آن تقسیم به رضایت آنها بستگی دارد، چون هر یک می تواند از آن تقسیم برگردد.البته ظاهر آن است کسی که تمام نوبتش را استفاده کرده حق برگشت ندارد.

(مسأله 2069) اگر جماعتی بر آب مباح از چشمه یا رودخانه یا نهر و مانند آن اجتماع کنند، همه حق آبیاری و استفاده از آن را به مقدار نیازشان دارند، و هیچیک حق ندارد که بالاتر از آن نهری را باز نموده و تمام آب را بگیرد، یا از مقدار احتیاج بقیه کم کند، و در این صورت چنانچه آب برای همه کفایت کرد،مشکل حل است وگرنه چنانچه در زمان احیا بین آنها تفاوت باشد، حق با کسی است که قبل از همه اقدام کرده است، و همین طور افراد بعدی به نحو ترتیب، وگرنه الاعلی فالاعلی کسی که نزدیکتر به دهانه چشمه و ریشه نهر می باشد، مقدم می شود، و هم چنین در نهرهایی که ملک مردم است و از شطها باز شده اند، چنانچه برای همه کفایت کرد مشکل حلّ می شود، وگرنه الاسبق فالاسبق، مقدم می شود،یعنی کسی که باز کردن نهرش جلوتر از دیگری بوده است، و همین طور اگر قبل و بعدی باشد،وگرنه بالاتر به مقدار نیازش استفاده می کند سپس آنکه دنبال او است و همین طور.

(مسأله 2070) پاک نمودن نهر مشترک و اصلاح آن به نسبت حق شان بر عهده همه است، چنانچه با اختیار به این کار اقدام بکنند، ولی اگر همه مبادرت نورزند، نمی توان کسی را به آن کار مجبور نمود همان طوری که اقدام کنندگان حق ندارند هزینه ای را از سهم کسی که از پاک کردن نهر خودداری کرده مطالبه نمایند، مگر اینکه اقدام آنان، به تقاضا و تعهد او به بذل سهمش باشد.

(مسأله 2071) اگر نهر بین قاصر و غیر او مشترک، و اقدام غیر قاصر متوقف بر مشارکت قاصر باشد،واجب است که ولی قاصر-جهت رعایت مصلحت قاصر-در احیا و تعمیر و خرج کردن از مال قاصر به مقدار سهمش با غیر قاصر مشارکت نماید.

(مسأله 2072) قبلاً گذشت آنکه نزدیکتر به دهانه نهر یا چشمه است از آنکه دورتر می باشد سزاوارتر است به شرط آنکه دورتر در احیا و حیازت آب مقدم نباشد، بنابراین کسی که اقرب و نزدیکتر است از آب بر می دارد، و یا برای زراعت تا بند کفش و برای درخت تا قدم و برای درخت خرما تا ساق آب را حبس می کند و سپس آب را به کسی که بعد از او است رها می سازد و همینطور الأقرب فالأقرب.

(مسأله 2073) اگر کسی آسیاب بر روی نهری داشته باشد که آن نهر ملک شخص دیگری است، جایز نیست که دیگری مجرای نهر را تغییر دهد بطوری که موجب تعطیل آسیاب گردد، مگر اینکه صاحب آسیاب اجازه دهد، و همینطور غیر آسیاب از درختانی که در دو طرف نهر کاشته شده اند یا غیر آنها.

(مسأله 2074) قُرُق کردن چراگاه و منع حیوانات دیگران از چریدن در آن جایز نیست، مگر اینکه چراگاه ملک او باشد، که در این صورت قرق کردن جایز است.

(مسأله 2075) معادن بر دو قسم است:

اوّل-معادن آشکار که طبیعت معدنی آن آشکار است چه رسیدن به آن به تلاش همه جانبه و کار نیاز داشته باشد-مثل اینکه اگر در اعماق زمین وجود داشته باشد-و چه به تلاش همه جانبه وکار نیاز نداشته باشد مانند نمک و قیر و کبریت و مومیا و فیروزه و امثال اینها.

دوّم-معادن باطنی، و آن معادنی هستند که جوهر معدنیّت آنها جز با تلاش همه جانبه و کار آشکار نمی شوند، مانند طلا و نقره.و هر دو قسم از معدن تابع مبدأ مالکیّت عمومی است چنانچه در زمین موات یا مفتوحه عنوة باشند، و هر کس که اخبار تحلیل شامل او است می تواند از آنها بطور مساوی استفاده کند و برای هیچ کس مزاحمت با دیگری جایز نیست.بنابراین اولی به حیازت تابع مبدأ حق است(یعنی حق می آورد)، و کسی که از آنها چیزی را حیازت کند به آن(از هر کسی دیگر)سزاوارتر است، کم باشد یا زیاد و باقیمانده بصورت مشترک باقی می ماند.

و دوّمی تابع مبدأ حق که به احیا بعد از کشف و رسیدن به آن است.

(مسأله 2076) اگر در احیای معدنی شروع کند و سپس عمداً آن را معطل بگذارد، حقی برای او ایجاد نمی شود، نهایت امر، اکتشاف و استخراج از راهی که او اقدام به کندن آن کرده جایز نیست، لکن مانع از اقدام جهت اکتشاف از راه دیگر و استخراج از آن راه برای دیگران، وجود ندارد، البته اگر راه رسیدن منحصر باشد به آنچه که این شخص حفر کرده، در این صورت بعید نیست که حقّش ساقط بشود،چنانچه مدت اهمال و تعطیل طول بکشد بطوری که مقدار حفر شده، از فایده و استفاده ساقط بشود،وگرنه بر حاکم شرع یا وکیل او است که در صورت مصلحت، آن شخص را بر تمام کردن یا دست برداشتن از آن مجبور نماید، البته اگر عذر بیاورد، مهلت داده می شود تا عذرش برطرف گردد و سپس او را بر یکی از دو چیز وادار نماید.

(مسأله 2077) معادن چه در اعماق زمین یا در روی آن قرار داشته باشند، چنانچه ملکیت زمین ابتدا از طرف خداوند جعل شده باشد، مثل اینکه ملکیّت زمینهای موات برای امام علیه السلام جعل شده و زمینهای مفتوحه عنوة برای عموم مسلمین، بنابراین علاوه بر زمین، هرچه در آن از معادن و آبها و غیر آنها از

ثروتهای طبیعی است ملک امام علیه السلام است، اگر در زمین موات باشند و یا ملک مسلمین است چنانچه در زمینهای مفتوحه عنوه باشند، پس اگر ملکیت زمین به اسباب خاصی مانند احیا و خرید و امثال آنها جعل شده باشد، زمین تابع مبدأ ملکیت نیست و سبب خاص تنها موجب علاقه احیاکننده به زمین است(خواه ملک آور باشد یا موجب حق گردد)، ولی موجب علاقه به معادن نیست چه در درون زمین باشند یا در روی زمین، بنابراین اگر کسی زمینی را احیا نمود، به آن سزاوارتر است، امّا موجب به وجود آمدن حق نسبت به ثروتهای طبیعی زمین مانند معادن و آبها نمی شود، بلکه آنها را باید با حیازت و اکتشاف بدست آورد.

(مسأله 2078) هر فردی می تواند از معادن بیش از مقدار نیازش حیازت کند، و این به امکانات مادی و علمی و استفاده از وسایل جدید و پیشرفته بستگی دارد، بنابراین اگر فردی از این امکانات برخوردار باشد، می تواند از مواد معدنی درون زمین و از معادن روی زمین به مقدار زیاد حیازت کند و مالک آن بشود بدون اینکه در استفاده از آن مزاحم دیگران باشد.

(مسأله 2079) اگر مالک بگوید:کار کن و آنچه از معدن استخراج کردی نصف آن مال تو باشد، بعید نیست که این از باب اجاره باشد به اینکه نصف آنچه را که از مواد معدنی استخراج می کند اجرت او قرار دهد، و چون صاحب معدن به حسب تجارب خود اطمینان دارد که معدن استخراج شده معمولاً از این مقدار کم نیست، بنابراین اجرت هم مجهول نمی باشد، و وقتی که اجیر اطمینان داشته باشد،اجیر گرفتن او مانعی ندارد، و چنانچه بعداً معلوم شود که او مغبون است، اجاره را فسخ می کند، و ممکن است که این از باب جعاله باشد، چون حقیقت جعاله ضمانت کار غیر است در برابر دستور به آن کار،و جاعل می تواند جُعل را که همان اجرت المثل است به مقدار معین مشخص کند، و در مورد بحث همین طور است، و ممکن است این معامله مستقل باشد، و چون با رضایت یکدیگر انجام گرفته است،حکم به صحت آن می شود.

احکام دین و قرض

اشاره

(مسأله 2080) در قرض، صیغه معتبر نیست، بنابراین اگر مالی را به قصد قرض به کسی بدهد، تملیک نماید عین است به این صورت که اگر مثلی باشد، ضامن به مثل است و اگر قیمی باشد ضامن به قیمت است.و طرف هم اگر به همین قصد بگیرد، قرض صحیح است.

(مسأله 2081) شخصی که توانایی مالی دارد بهتر است قرض نکند، و اگر قرض نمود واجب است نیّت ادا را داشته باشد قرض دادن از صدقه افضل است.

(مسأله 2082) در قرض لازم است که مال «عین»باشد، پس اگر «دین»یا «منفعت»باشد قرض صحیح نیست، البته قرض دادن کلی در معیّن صحیح است، مانند یک درهم از دو درهم که در خارج وجود دارد.

(مسأله 2083) مالی که قرض داده می شود باید تملّک آن صحیح باشد، بنابراین قرض دادن شراب و خوک صحیح نیست.تعیین مقدار و اوصاف و خصوصیات آن که موجب اختلاف مالیّت می شود لازم نیست، خواه مثلی باشد یا قیمی، البته بر قرض گیرنده از باب مقدمه ادا لازم است که مقدار و اوصاف آن را بداند.

(مسأله 2084) در قرض، قبض معتبر است، بنابراین، قرض گیرنده فقط بعد از قبض مالک آن می شود.

(مسأله 2085) اگر مال قرض مثلی باشد، مانند گندم، جو، طلا و نقره و امثال آنها، مثل آن در ذمّه قرض گیرنده ثابت است، و ادای مثل، خواه از قیمت وقتِ ادا زیاد، یا کم بشود لازم است، و قرض دهنده حق ندارد قیمت را از قرض گیرنده مطالبه نماید، مثلاً اگر یک دینار عراقی قرض کند، در ذمّه او همان یک دینار ثابت است نه قیمت آن، و اگر قیمتِ آن وقت ادا کاهش یابد-اگر چه زیاد کاهش یابد-قرض دهنده حق ندارد قیمت آن را مطالبه نماید، همان طوری که اگر قیمت آن وقت ادا افزایش یابد، قرض گیرنده نمی تواند به ادای قیمت وقت قرض آن اکتفا نماید، پس آنچه بر او واجب است نفس دینار است چه قیمتش افزایش یابد و یا کاهش؛ البته ادای به قیمت با رضایت یکدیگر جایز است، که در این

صورت اعتبار، به قیمتِ وقت ادا است، ولی اگر قیمی باشد، قیمت آن در وقت قرض در ذمّه قرض گیرنده ثابت است.

(مسأله 2086) اگر عینی را به کسی قرض دهد و قرض گیرنده آن را قبض کند، سپس قرض دهنده عین را مطالبه نماید؛ بر قرض گیرنده پس دادن عین، واجب نیست.

(مسأله 2087) دینی را که فوراً باید بدهد، مدّت دار نمی شود، مگر اینکه در ضـمن عقد لازم شرط گردد،ولی تعجیل نمودن در دینِ مدت دار، در برابر ساقط کردن قسمتی از آن صحیح است، امّا مدت دار نمودن دین حال در برابر اضافه چیزی، صحیح نیست چون ربا است.

(مسأله 2088) اگر دین فوری باشـد، طلبکار حق نـدارد از گرفتن آن از بـدهکار در هر وقتی که باشد خودداری نماید.اگر مدت دار باشد، پس از سـر رسـیدن آن نیز چنین است، امّا قبل از سـر رسیدن مدّت هم ظاهراً طلبکار حق ندارد از گرفتن دین خودداری کند، مگر اینکه از خارج بدانیم که مدت دار بودن حق طلبکار نیز هست.

(مسأله 2089) شرط زیادی، در مقدار، یا در صفت(از جانب قرض دهنده)بر قرض گیرنده حرام است، لکن قرض با این شرط باطل نیست بلکه تنها شـرط باطل است و گرفتن اضافه حرام است،بنابراین اگر گنـدم را مثلاً با قرض ربوی بردارد و زراعت کنـد، تصـرف در حاصل آن جایز است، و همین طور اگر مالی را با قرض ربوی بردارد سپس با آن لباسی را بخرد.البته اگر با عین زیادی که آن را به قرض گرفته چیزی را بخرد، تصرّف در آن جایز نیست.

(مسأله 2090) در حرمت زیاده، فرقی نیست بین اینکه زیاده به قرض دهنـده یا دیگری برگردد،بنابراین اگر بگوید:یک دینار به تو قرض دادم به شـرط اینکه یک درهم به زید هبه کنی یا اینکه مبلغی را خرج مسـجد یا عزاداری امام حسـین کنی، صحیح نیست، ولی قبول زیاده بدون شرط جـایز است، همـان طوری که شـرط نمودنِ آنچه که بر قرض گیرنـده واجب است، جایز است، مثل اینکه بگویـد:به تو قرض دادم به شرط اینکه زکاتِ یا دینِ خود را ادا کنی.و همچنین صحیح است شرط نمودنِ آنچه که مال در آن لحاظ نشده است، مثل اینکه بگوید:برای من یا برای زیـد دعا کنی یا برای خودت نماز بخوانی یا روزه بگیری در این مسأله فرقی نیست بین اینکه فایـده اش به قرض دهنده یا به قرض گیرنده یا به غیر اینها برگردد، پس معیار در منع، چیزی است که مال، در آن لحاظ شده باشد و به غیر قرض ثابت نشده باشد، بنابراین شـرط در غیر این مورد جایز است، اگر مکان تحویل را شـرط کند، لازم است، و اگرمدت دار بودن آن را در عقد لازم شـرط کند، شـرط صحیح است و مـدت هم لازم می شود، بلکه ظاهر آن است که شـرط مدت در عقد قرض هم جایز است، پس طلبکار قبل از مدت حق مطالبه را ندارد.

(مسأله 2091) اگر به شخصی چیزی را قرض بدهد و با او شرط کند که چیز دیگری را به کمتر از قیمت، به او بفروشد یا به کمتر از اجرت، به او اجاره دهد، این شرط داخل در شرط زیاده است و جایز نیست، امّا اگر قرض گیرنده به قرض دهنده چیزی را به کمتر از قیمتش بفروشد یا چیزی را به بیش از قیمت آن از او بخرد، و بر قرض دهنده شرط کند که مبلغی را به او قرض دهد، این شرط جایز است،و در قرض ربوی داخل نیست.

(مسأله 2092) قرض دهنده می تواند در قرض مثلی شرط کند به اینکه از غیر جنس که قرض داده، ادا کند، به این صورت که بدل از درهم دینار بدهد و بالعکس، و این شرط بر قرض گیرنده لازم است در صورتی که درهم و دینار در قیمت مساوی باشند، یا آنچه که بر او شرط کرده از نظر قیمت کمتر از آن چیزی باشد که آن را به قرض گرفته است.

(مسأله 2093) شرط زیاده فقط در صورتی که به نفع قرض دهنده باشد حرام است، ولی اگر به نفع قرض گیرنده باشد مانعی ندارد، مثل اینکه اگر به او ده دینار، قرض بدهد به شرط اینکه نه دینار ادا کند،همان طوری که اگر قرض گیرنده چیزی را به نفع خودش شرط کند، مانعی ندارد.

(مسأله 2094) واجب است بدهکار هنگام مطالبه طلبکار در صورتی که قدرت بر ادا داشته باشد فوراً ادا کند و لو به واسطه فروشِ کالا یا زمین یا به قرض گرفتن اگر حرجی نباشد، یا به اجاره دادن املاکش باشد، امّا اگر با این کارها قدرت بر ادا نداشته باشد، باید کسب و کاری که مناسب با حال او است انجام دهد و دین خود را ادا نماید.

البته فروش خانه محلّ سکونت و لباسی که مورد نیاز او است و لو برای تجمّل و خادمش و امثال اینها که به حسب حال و شئونش به آنها نیاز دارد، از این موارد استثنا می شوند.البته اگر بعضی از خانه ها مورد نیازش نباشد یا بیش از نیاز باشد، واجب است که آن را بفروشد، اما اینکه خانه و مانند آن از مستثنیات دین می باشد معنایش این است که فروش بر او واجب نیست، ولی اگر خود او بفروش راضی باشد و با آن دین خود را ادا کند، گرفتن آن بر طلبکار جایز است، اگر چه شایسته است که طلبکار به فروش خانه بدهکار رضایت ندهد.

(مسأله 2095) اگر در خانه ای که برای او وقف شده فعلاً ساکن نباشد و لکن برای سکونت او کافی باشد و خانه ملکی هم داشته باشد، اگر سکونت در خانه وقفی موجب پایین آمدن شخصیت او نباشد، احوط بلکه اظهر آن است که خانه ملکی را جهت ادای دینش بفروشد.

(مسأله 2096) اگر در نزد بدهکار کالا یا خانه اضافه بر مستثنیات دین باشد، که به کمتر از قیمت بازار به فروش می رود، واجب است به کمتر از قیمت بازار بفروشد، البته اگر تفاوت بین دو قیمت به مقداری

باشد که معمولاً قابل تحمّل نیست و در این حال توانایی ادای دین بر او صادق نباشد، واجب نیست.

(مسأله 2097) پرداخت دین دیگری به صورت تبرّع[مجّ انی]چه زنـده و چه مرده جایز است و ذمّه او بری می شود، و در این جهت فرقی نیست بین اینکه تبرع به اذن بدهکار باشد، یا بدون اذن او، بلکه اگر بدهکار از این کار منع کند، باز جایز است.

(مسأله 2098) به صـرف معیّن نمودن بدهکار دین معیّن نمی شود بلکه تنها به گرفتن طلبکار معیّن می شود، بنابراین اگر مال قبل از قبض طلبکار تلف شود، تلف از مال بدهکار است و ذمّه او به آن مشغول است.

(مسأله 2099) اگر بـدهکار بمیرد مدّت سـر می رسد و دین از اصل مال او خارج می شود، ولی اگر طلبکار بمیرد، مدّت به حال خودش باقی می مانـد و ورثه او قبل از پایان مدّت حق مطالبه آن را ندارد،بنابراین اگر مهر زن مدّت دار باشد و شوهر قبل از سـر رسـیدن آن بمیرد، زن بعـد از مرگ شوهر حق مطالبه آن را دارد، و این به خلاف آن جایی است که اگر زن بمیرد، که در این صورت ورثه زن قبل از سررسـید مدّت حق مطالبه ندارد، و طلاق دادن شوهر نیز در حکم مردن او است.

(مسأله 2100) ممنوع بودن بدهکار از تصرف، به سبب افلاس و بی چیزی ملحق به مرگ او نمی شود،بنابراین اگر بر ذمّه او دین های فوری و مدّت دار باشد، اموال

او میان صاحبان دین های فوری تقسیم می شوند، و صاحبان دین های مدّت دار، با آنها شریک نیستند.

(مسأله 2101) اگر طلبکار ناپدید گردد و خبری از او نباشد، بر بدهکار واجب است که قصد ادا داشـته و هنگام وفات به آن وصیت نماید، و اگر خبر او مجهول باشـد و مـدّتی بگـذرد که در آن مـدّت یقین به مرگ او پیـدا شود، واجب است آن را به ورثه او تحویل دهد، و با عدم شناخت آنها یا عـدم دسترسـی به آنها، از طرف آنان صدقه دهد، ولی اگر به مرگ او یقین ندارد بعد از گذشت ده سال در صورتی که خبر از او نباشد، می تواند آن را به ورثه او تحویل دهد، بلکه این کار بعد از گذشت چهار سال از غیبت او جایز است، در صورتی که در این مدّت درباره او فحص کرده باشد.

(مسأله 2102) تقسـیم کردن دین جایز نیست، بنابراین اگر دو نفر دینِ مشترک بر ذمّه چند نفر داشـته باشـند، مثل اینکه دو نفر مال مشترکِ خودشان را به چند نفر فروخته باشـند یا دینی را که بر ذمّه چند نفر است از مورثشان به ارث برده باشـند، سـپس بعد از تعدیل سهم، دین را میان خودشان تقسـیم کنند به این صورت که آنچه بر ذمّه فلان شخص است مال یکی از طلبکاران و بقیّه را مال سایر طلبکاران قرار بدهند صحیح نیست، و دین به صورت مشترک میان آن دو باقی است، البته اگر برای آن دو دین مشترک

در ذمّه یک نفر باشد جایز است که یکی از آنها سـهم خودرا از او بگیرد و باقیمانده سهم دیگری باشد،و این از مصادیق تقسیم دین مشترک نیست.

(مسأله 2103) مطالبه طلبکار از بدهکاری که تنگدست است حرام است، بلکه باید صبر کند.

(مسأله 2104) اگر چنـد دینار را مثلاً به قرض بگیرد سـپس حکومت آن دینارها را از ارزش و اعتبار بیندازد، و دینارهای جدیدی جایگزین نماید، بر عهده بدهکار دینارهای اوّلی است، البته اگر اسکناس را به قرض بگیرد و سپس از اعتبار ساقط شود، ذمّه قرض گیرنده به ادای آنها ساقط نمی شود، بلکه بر عهده اوست که قیمت آن را در زمان ادای دین بدهد.

(مسأله 2105) فروش دین به کمتر از آن صحیح نیست، بنابراین اگر طلبکار دین خود را به کمتر از آن بفروشد، مشتری مستحق نیست مگر آن مقداری را که به بایع داده و اضافه، از ذمّه بدهکار ساقط است،بنابراین فروش سفته مدت دار به کمتر مانند فروش دین به کمتر نیست و با وجود این اگر احتیاط کنند و مصالحه نمایند بهتر است.

(مسأله 2106) فروش دین در برابر دین صـحیح نیست، و در آن فرقی نیست بین اینکه دو عوض قبـل از بیع، دین باشـد مثـل اینکه زیـد از عمرو گنـدم در ذمّه بـدهکار باشـد و عمرو نیز یک دینار از زید بر ذمّه اش بدهکار باشد، بنابراین فروش آن گندم در برابر دینار در ذمّه جایز نیست، امّـا اگر یکی از آن دو قبل از بیع، دین باشـد، در این صورت فروش آن به قیمتِ حاضـر جایز است، ولی فروش آن به قیمت در ذمّه جایز نیست.

(مسأله 2107) اگر کافر ذمّی دین خود را از فروش محرّمات بدهد، مسـلمان می تواند آن را بگیرد، ولی اگر ذمّی بعد از بیع مسلمان شود، مسلمان حق دارد قیمت را مطالبه نماید.

(مسأله 2108) اگر کسـی مالی را به شخصـی در شـهری بدهـد تا آن را به طرف معامله اش در شـهر دیگر حواله دهـد، مانعی نـدارد، در صورتی که حواله دهنده بر ذمّه طرفی که در آن شهر است مالی داشته باشد،و فرقی ندارد بین اینکه حواله کمتر از آن چیزی است که داده یا بیشتر باشد.

(مسأله 2109) آنچه را که بـا قرضِ به ربـا گرفته و جاهـل به حکم یـا موضوع بوده و سـپس متوجه شود،اگر توبه نمایـد، آنچه را گرفته مـال خودش است و باید بعد از آن ربا نگیرد.

(مسأله 2110) اگر مـالی را که در آن ربـا هست به ارث ببرد، اگر بـا مالِ حلال مخلوط باشـد، چیزی بر او نیست، ولی اگر معلوم باشـد و صاحبش را می شناسد، باید به او برگرداند وگرنه حکم مال مجهول المالک را دارد.

خاتمه

قرض دادن به مؤمن مخصوصاً به نیازمندان از مستحبات مؤکد است به خاطر خصوصیتی که در آن است که[به وسیله آن]نیاز او برآورده شده و گرفتاریش برطرف می شود، از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده:«هرکس مؤمنی را قرض بدهد و توانایی او را در نظر داشته باشد مال او زیاد می شود و ملایکه بر او رحمت می فرستند تا آن را ادا نماید».و نیز از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده:«هر کس به برادر مسلمانش قرض دهد، در مقابل هر درهمی که به او قرض داده به وزن کوه احد از کوههای رضوی و طور سینا برای او حسنه است.و اگر در طلبش با او مدارا نماید، به خاطر این مدارا مانند برق جهنده فروزان، بدون حساب و عذاب از روی صراط می گذرد و هر کس برادر مسلمانش نزد او شکایتی برد و به او قرض ندهد، خداوند عزّ و جلّ در روزی که نیکوکاران را جزا می دهد، بهشت را بر او حرام می کند».

و از امام صادق علیه السلام روایت شده:«هیچ مؤمنی نیست که به مؤمنی برای رضای خدا قرض دهد مگر اینکه خداوند ثواب صدقه را برای او حساب می کند تا اینکه مالش به او برگردد».و نیز از آن حضرت روایت شده:«که بر درب بهشت نوشته شده صدقه ده برابر و قرض هیجده برابر ثواب دارد».

ص:459

احکام رهن

در رهن، ایجـاب و قبول از فرد واجـد شـرایط لازم است، و اگر بـا فعـل انجام بگیرد کافی است اگرچه با لفظ نباشـد، ولی اقوی آن اسـت که[رهن]را تحویل بدهد.

(مسأله 2111) در رهن شـرط است که مالِ رهن داده شده عینِ مملوک باشد و قبض آن ممکن بوده و فروش آن صـحیح باشد، و رهن باید بر حقِ ثابت، در ذمّه باشد چه آن حق عین باشد یا منفعت.

(مسأله 2112) رهن دادن چیزی که ملک رهن گذار نیست به اجازه مالک آن بستگی دارد، و اگر ملک دیگری را به ملک خود ضمیمه کند سپس رهن دهد، رهن در ملک خودش لازم است و در قسمتِ ضمیمه، به اجازه مالک آن بستگی دارد.

(مسأله 2113) رهن از جانب رهن گذار لازم است.

(مسأله 2114) رهن حیوانی که بچه در شکم دارد شامل بچه او نمی شود، اگر چه به تازگی به وجود آمده باشد.

(مسأله 2115) منـافع رهن برای مالـک است، و رهن بر یکی از دو دین، رهن بر دیگری نیست، و اگر از طلبکار قرض دیگری بگیرد و رهن بر اوّلی را رهن بر هر دو قرار دهد، صحیح است.

(مسأله 2116) ولیّ می تواند مال کسی را که بر او ولایت دارد با وجود مصلحت به گرو بگذارد.

(مسأله 2117) گروگیرنـده بدون اذن گروگذار نمی تواند[در رهن]تصـرّف نماید، ولی تصـرف گروگذار در مال رهنی در صورتی که با حق گروگیرنده منافات نداشته باشد، مانعی ندارد، وگرنه بدون اذن گروگیرنده جایز نیست.

(مسأله 2118) اگر مرتهن[کسـی که رهن را پذیرفته]در عقد رهن اسـتفاده از منافع عین رهنی را در مدّت رهن بطور مجّانی شـرط کند، در صورتی که این شـرط، به شرط در قرض یا در مدّت دار بودن دین برنگردد صحیح است، و همینطور اگر استفاده از آن را در مدتی با اجرت شرط کند، و اگر شرط صحیح باشد عمل به آن تا پایان مدّت لازم است، اگر چه ذمّه راهن از دین بری شده باشد.

(مسأله 2119) اگر رهن گذار در عقد رهن وکالت مرتهن یا دیگری را در بیع شرط کند، مادامی که راهن زنده است، وکالت باقی است.

(مسأله 2120) اگر راهن به مرتهن وصیت کند که عین رهنی را بفروشد و حق خود را از آن بردارد،وصیت لازم است و وارث حق ندارد مرتهن را وادار کند که عین را برگرداند، و دین را از مال دیگر بردارد.

(مسأله 2121) حق رهن گرفتن، به ارث می رسد، بنابراین اگر مرتهن بمیرد ورثه جای او را می گیرند.

(مسأله 2122) مرتهن امین است و بدون تعدّی و تفریط ضامن نیست، و در صورت تفریط اگر مثلی باشد ضامن به مثل است و اگر قیمی باشد ضامن به قیمت است، البته اگر راهن ضمان آن را بر فرض تلف شرط کند، ظاهر آن است که آن شرط نافذ است، و این با امانت دار بودن او منافات ندارد، همان گونه که تفصیل آن در احکام اجاره و مضاربه گذشت.

(مسأله 2123) اگر میان راهن و مرتهن در قیمت عین رهنی اختلاف شود، و راهن ادّعا کند که قیمت آن مثلاً هزار دینار است و مرتهن ادّعا کند که قیمت آن نهصد دینار است، قول مرتهن با قسم مقدم است، و نیز اگر اختلاف میان آنها در تفریط و عدم تفریط باشد، قول مرتهن در عدم تفریط با قسم مقدم است، ولی اگر اختلاف میان آنها در مقدار دین باشد که راهن کمتر و مرتهن بیشتر را ادّعا کند، قول راهن با قسم مقدم است.

(مسأله 2124) مرتهن از باقی طلبکارها به عین رهنی سزاوارتر است در صورتی که راهن مفلس و بی چیز گردد، و اگر طلبکار عین رهنی را از رهن گذار بخرد و از دین چیزی اضافه بیاید، با آنها در زیادی شریک است، ولی اگر از رهن اضافه بیاید و برای او دینی بدون رهن هم باشد، طلبکاران در آن مساوی هستند.

(مسأله 2125) اگر مرتهن بدون اذن راهن تصرف کند، ضامن است و اجرت را باید بپردازد.

(مسأله 2126) اگر راهن قبل از پایان مدت در فروش عین رهنی[به مرتهن]اذن دهد و سپس [مرتهن]آن را بفروشد، جایز نیست که فروشنده، در قیمت تصرّف کند مگر اینکه راهن اجازه دهد؛ حتی بعد از مدت [رهن].و جایز نیست که حق خود را از آن بردارد مگر اینکه بعد از مدّت، راهن از دادن آن خودداری نماید، که در این صورت بدون اذن می تواند حق خودرا بردارد، همانطوری که اگر راهن به فروش اذن ندهد و از ادای دین هم خودداری نماید، مجاز است که مرتهن بدون اجازه آن را بفروشد و حق خود را استیفا نماید، و احتیاط مستحب آن است که به حاکم شرع مراجعه کند.

(مسأله 2127) اگر رهن بر دینِ مدّت دار باشد، در صورتی که قبل از مدّت، فاسد شود، مانند میوه، در

این صورت اگر راهن، عـدم فروش آن را قبل از مـدّت شـرط کند، رهن باطل است، وگرنه فروش آن لازم و قیمت آن را رهن قرار دهد، و در صورتی که راهن یا وکیلِ او بفروشـد، صـحیح است، ولی اگر امتناع کند، حاکم او را مجبور می کند، و در صورتی که اجبار ممکن نباشد، حاکم یا وکیلِ او می فروشد، و با نبود حاکم مرتهن آن را می فروشد.

(مسأله 2128) اگر مرتهن بترسـد که وارث پس از مرگ راهن انکار کند و بیّنه و شاهد هم نداشـته باشد،می تواند حق خود را از رهن که در دستش قرار دارد،بردارد.

(مسأله 2129) در بعضی شهرها متعارف است که مالک خانه اش را مثلاً به اجاره نمی دهد مگر اینکه مستأجر مبلغ معیّنی را قبلاً بپردازد و در مقابل پرداخت این مبلغ مالک می پذیرد که اجاره کمتر از اجرت المثل باشد، آیا این شرعاً جایز است یانه؟

جواب:ممکن است این مطلب را از نظر فقهی به چند صورت بیان کنیم:

اوّل-مستأجر این مبلغ را با سه شرط به مالک می پردازد:

1-مالک حق نداشته باشد بعد از پایانِ مدت اجاره او را از خانه بیرون کند در صورتی که تمایل برای سکونت در آن داشته باشد، که در این صورت مالک، ملزم خواهد بود اجاره را یک بار دیگر تجدید نماید.

2-اجرتی را که در ابتدای اجاره برای هر ماه یا هر سال معیّن کرده اند در ماه آینده یا سال دیگر زیاد نکند.

3-بتواند این حق را بدون مراجعه به مالک، به دیگری واگذار نماید، که در این موارد اگر مالک این شـرایط را بپذیرد، دادن و گرفتن این مبلغ شرعاً اشکالی ندارد.

دوّم-مبلغ مذکور رهن و وثیقه بر اجاره است، با اینکه مسـتأجر به موجر اذن داده که در آن مبلغ با ضمان تصرف کند، و مقصود از ضمان، ضمان به قرض نیست(که آن عبارت است از تملیک بصورت ضـمان به مثل یا قیمت)تا محذور ربا پیش بیاید، بلکه مقصود ضـمان به عقد است، که ضمان معاملی نامیده می شود که آن هم دو نوع است:

نوع اوّل:منتقل شدن دین از ذمّه ای به ذمّه دیگری.

نوع دوّم:متعهد شدن به چیزی که در عهده و مسـئولیت خود قرار داده با اینکه در ملک مالک خودش باقی است، و برگشت این تعهّد به این است که ذمّه متعهد به بدل آن بر فرض تلف مشـغول است،و ضمان در اینجا از قسم دوّم است، بنابراین اگر موجر بر مستأجر شرط کند که سود به نحو شرطِ نتیجه ملکِ او باشد نه اینکه ابتداءً در ملک او داخل بشود، یعنی داخل شدن آن مبلغ در ملک موجر در طولِ

دخول آن در ملک مستأجر است که این شرط مانعی ندارد، و در مقابل این مستأجر بر موجر شرط کند که از اجرت معمولی دست بکشد و به کمتر از اجرت المثل اجاره دهد، چنین کاری نیز شرعاً اشکالی ندارد.

سوّم–دادن مبلغ مـذکور از طرفِ مسـتأجر برای موجر به عنوان قرض باشـد، به این صورت که قرض را در ضـمن اجاره شـرط قرار دهـد، و مالـک به کمتر از اجرت المثل اجاره می دهـد به شـرط اینکه مسـتأجر مبلغ معیّنی را برای او قرض دهـد [در این صورت باز هم اشـکالی ندارد]، البته اگر مستأجر بر موجر در ضمن عقد قرض، شرط کند که به کمتر از اجرت المثل اجاره دهد، آن ربا و حرام است.

(مسأله 2130) اگر اختلاف کننـد و یکی ادّعا کنـد که عین امانت است و دیگری ادّعا کنـد که رهن است،قول کسـی که ادّعای امانت می کنـد، مقدم است؛ اگر به ادّعای ثبوت دین و عدم ثبوت آن برگردد، زیراکسـی که ادعای امانت می کند منکر دین است امّا کسـی که ادعای رهن می کند دین را اثبات می کند.وگرنه قول کسی که ادّعای رهن می کند مقدم است.

ص:463

احکام حَجر (ممنوع بودن از تصرّف)

احکام حَجر [ممنوع بودن از تصرّف]

اسباب حَجر چند چیز است:

اول-صغیر بودن:کسی که صغیر است از تصرف ممنوع است تا اینکه بالغ گردد، و بلوغ با روییدن مویِ خشن و درشت در زیر ناف یا به محتلم شدن، بدون اینکه در این جهت فرقی بین پسر و دختر باشد، یا به تمام شدن پانزده سال در پسر و نه سال در دختر، معلوم می شود، ولی حیض نشانه آن است که دختر قبلاً بالغ شده نه اینکه نشانه بلوغ است، بچه نابالغ همانطوری که نمی تواند در اموال خودتصرف کند در ذمّه خود هم نمی تواند تصرف نماید، بنابراین خرید و فروش در ذمّه و قرض گرفتن از او صحیح نیست، اگر چه در وقت ادا بالغ شود.و همچنین کارهای همانند:ازدواج، طلاق، اجیر شدن،عامل در مضاربه و مزارعه شدن و امثال آن از سوی او نافذ نیست؛ مگر بعد از بلوغ و رشد، و مقصود از رشد علاوه بر بلوغ، آن صفتی است که انسان را به رفتار عقلایی در تصرف اموال و معاملات وادار می سازد و از نابودی و خرج کردن در راههای غیر مناسب و غیر عقلایی مانع می شود.

دوم-دیوانگی:تصرّف دیوانه صحیح نیست مگر اینکه عاقل شود.

سوم-سفاهت:سفیه از تصرف در اموال خود شرعاً منع شده است و تصرف او در آن نافذ نیست، و ظاهر آن است که ممنوع بودن او از تصرف فقط در اموال خودش اختصاص دارد، امّا می تواند از طرف کسی وکیل باشد و در اموال او تصرف نماید، مانند خرید و فروش، البته رشد به اصلاح مالش هنگام آزمایش سفیه معلوم می شود بطوری که از غبن و تصرفات غیر عقلایی سالم بماند، اما اگر بالغ شود ولی رشید نباشد حق تصرف ندارد، و رشد در مردها به شهادت مردان و در زنان به شهادت مردان و زنان، ثابت می شود.

چهارم-ملکیت:تصرّف بنده و برده بدون اذن مولایش منعقد نمی شود، و در صورتی که مولا، یا کسی دیگری(به اذن مولا)چیزی را به ملکیّت او در بیاورد، بنابر اصحّ مالک می شود.

پنجم-مفلس بودن:شخص مفلس با چهار شرط حق تصرّف ندارد:

1-بدهکاریهایش نزد حاکم ثابت شود.

2-وقت آن رسیده باشد.

3-اموالش از بدهی کمتر باشد.

4-طلبکارهـا از حاکم درخواست کننـد که او را از تصـرّف منع کنـد بخاطر اینکه در پرداخت بـدهی خود کوتاهی کرده است، و چنانچه حاکم او را از تصرّف منع نماید، تصرّف او در مالش جایز نیست.

(مسأله 2131) اگر مفلس بعد از آن که از تصـرّف در اموالش منع شود، قرض کند یا چیزی را در ذمّه بخرد، بعید نیست که قرض دهنده یا فروشـنده با طلبکارها شـریک باشد، اگر قرض یا خرید، در ذمّه قبل از قسمت [بین طلبکارها]باشد، و اولی از آن در جایی است که مفلس به دین قبلی اقرار کند که اقرارش نافذ است.

(مسأله 2132) مفلس می تواند بیع خیاری را اجازه و امضا نماید، و ظاهراً معامله را نیز می تواند فسخ کند.

(مسأله 2133) اگر فروشـنده عین مال خود را در اموال مفلس که آن را در ذمّه خریـداری نموده بیابـد،چنانچه قبل از رسـیدن مدّت باشد، خیار ندارد که عین را بگیرد یا با طلبکارها در تقسیم شریک شود،اما اگر بعد از سررسید مدّت باشد، مخیّر است بین اینکه عین مال خود را بگیرد و یا با طلبکارها در تقسـیم شریک شود.و در این صورت می تواند معامله را فسخ نموده، و عین مال خود را از بین اموال او بگیرد و یا با طلبکارها در قیمت شریک شود.

(مسأله 2134) اگر در عین، زیادی متصل بوجود آیـد، چنانچه آن زیادی از قبیل چاقی و بلندی و امثال آنها باشد، مثل اصل عین است که در صورتی بهم خوردن عقد به فروشـنده برمی گردد، امّا اگر زیادی منفصل از قبیل پشم و میوه درخت و امثال آنها باشد ظاهراً به فروشنده بر نمی گردد.

(مسأله 2135) اگر قرض دهنـده، عین قرض داده شـده را در اموال مفلس بیابـد، اگر قبل از سررسـید مـدّت باشـد، حق گرفتن عین و حق مشارکت با طلبکارها را ندارد، ولی اگر بعد از سر رسید مدت باشد، مثل یکی از طلبکارها خواهد بود و گرفتن عین برایش جایز نیست.

(مسأله 2136) اگر فروشنده عین مال خود را در دست مفلس بیابد که به گونه ای مخلوط شده که عرفاً نمی گویند تلف شده؛ فروشنده می تواند فسخ کند و عین مالش را برگرداند، مثل اینکه اگر جنس فروخته شده گندم باشد که آن را با گندم دیگر یا با جو مخلوط کرده است، ولی اگر به گونه مخلوط شده که تلف شده به حساب می آید، مانند یکی از طلبکارها است.

(مسأله 2137) اگر زید از خالد اسبی را مثلاً در ذمّه بخرد، سپس زید قبل از ادای قیمت آن بمیرد

و اسب هم در ترکه او موجود باشـد، در این صورت اگر فروشـنده بیع را فسـخ کند، اسب به او بر می گردد،و در این جهت فرقی نیست بین اینکه ترکه به مقدار طلبِ طلبکارها باشد یا نباشد، ولی اگر بیع را فسخ نکند، فروشنده مثل یکی از طلبکارها می باشد.

(مسأله 2138) اگر دانه ای را بخرد و آن را بکارد و درو نماید یا تخمی را بخرد، جوجه شود، سـپس خریدار مفلس گردد، در این حالت اگر فروشنده معامله را فسخ کند، حق ندارد محصولِ درو شده یا جوجه را بگیرد بلکه به بدل از مثل یا قیمت که در ذمّه خریدار است رجوع می کند، و در این صورت فروشنده مثل یکی از طلبکارها می باشد.

(مسأله 2139) شفیع می تواند سهم شریک خود را با حق شفعه بگیرد، و فروشنده در تقسیم با طلبکارها شریک می شود، ولی اگر در ترکه عین زکوی یا مالی خمسـی باشـد، بر سایر بـدهکاری ها مقـدم است، امّا اگر زکات یا خمس در ذمّه میّت باشد، در این صورت مثل سایر دیون خواهد بود.

(مسأله 2140) با حَجر(منع)از تصـرّف، دین مدّت دار فوری نمی شود، ولی اگر بدهکار بمیرد، دین فوری می شود، امّا اگر طلبکار بمیرد، طلب او فوری نمی شود.

(مسأله 2141) نفقه مفلس و عیالش تا روز تقسـیم، از مال خودش داده می شود، و اگر بمیرد، کفن و سایر واجبات تجهیز[بر دیون]مقـدم می شوند.

(مسأله 2142) مال مفلس بر بدهی های فوری تقسیم می شود، و در صورتی که بعد از قسمت بدهی فوری دیگری معلوم شود، آن تقسیم بهم می خورد و در تقسیم بعدی شریک می شود، و هرگاه اموالش تقسیم شد، آزاد شدن بر آن اطلاق می گردد و حجر او با ادا برداشته می شود.

(مسأله 2143) ولایت در مال طفل و دیوانه و سـفیه در صورتی که دیوانه و سـفیه در حال دیوانگی و سـفاهت بالغ شونـد؛ برای پدر و جدّ پدری است، ولی اگر آن دو نباشـند، وصـی ولایت دارد اگر در این خصوص وصی باشد، وگرنه حاکم ولایت دارد، امّا در مورد مال سفیه و دیوانه ای که بعد از بلوغ،سفاهت و دیوانگی بر آنها عارض گردیده؛ فقط حاکم [شرع]ولایت دارد.

احکام ضمان

ضمان عبارت است از انتقال دین طلبکار، از ذمّه بدهکار به ذمّه ضامن در خصوص آنچه که مفاد عقد ضمان است.

(مسأله 2144) در ضـمان؛ ایجـاب از طرف ضـامن و قبول از سوی طلبکار به هر آنچه که بر تعهّـد ضامن به دین و رضایت طلبکار به این تعهّد دلالت کند معتبر است.

(مسأله 2145) بنابر اظهر در عقد ضمان تنجیز معتبر است، بنابراین تعلیق ضمان بر چیزی که حصول آن مشکوک است، باطل است.

در اینجا معنای دیگری برای ضمان است، و آن متعهد شدن شخص به چیزی و آن را در مسئولیت خود قرار دادن است، مثل اینکه مستأجر در مقابـل عین اجاره داده شـده متعهـد شود، و معنای این تعهّـد آن است که مسـتأجر آن را در عهـده و مسـئولیت خود قرار داده است، و برگشت این تعهّد به این است که در صورت تلف عین مورد اجاره، ذمّه مسـتأجر به قیمت آن مشـغول است، و اگر این تعهد متعلق به دین باشد، باعث منتقل شدن دین از ذمّه بدهکار به ذمّه متعهد نمی شود، بلکه متعهد، خود را مسـئول ادای دین قرار دهد، یعنی مسـئول خارج شـدن بدهکار از عهده دین و فارغ شدن ذمّه او، و بر این اساس است که طلبکار حق ندارد ابتداءً به ضامن که متعهد است مراجعه نموده و دین را از او مطـالبه کنـد، که مطلب در ضامن به معنای اوّل همین طور است، بلکه ضامن مسـئول و متعهـد به ادای دین بـدهکار و خارج شدن آن از عهده او است، و مثل این تعهد موجب اطمینان طلبکار است به اینکه طلب او مورد ضمانت است،و حق دارد طلب خود را از ضامن و متعهـد مطالبه نمایـد، در صورتی که بـدهکار از ادای آن خودداری نماید، بنابراین وقتی بدهکار از ادای دین خودداری نماید، ذمّه متعهـد به ادا مشـغول است، و ضـمان به این معنی است که شـخص سـوّمی به فروشـنده متعهّـد شـود که خریـدار قیمت کالاـ را خواهد پرداخت،بنابراین معنای این تعهّد آن است که اگر خریدار از ادای قیمت خودداری کند، فروشـنده حق دارد به ضامن مراجعه کند، و از این قبیل است که بانک، سفته را می پذیرد که در نتیجه ذمّه بانک به قیمت سفته

مشغول است، نه در عرض اشتغال ذمّه بدهکار، و نه بدل از او، بلکه اگر بدهکار از ادا خودداری نماید،ذمّه بانک مشغول می شود.

و این ضـمان موافق ارتکاز عقلایی است و در دیون و اعیان خارجی قابل تصور است و آن نوعی از ضـمان معاملی است، و ضـمان به این معنی ضمان مطلق و قطعی نیست، بلکه مشروط و معلّق بر تلف یا امتناع بدهکار، از ادا است.

(مسأله 2146) در ضامن و طلبکار، بلوغ و عقل و اختیار معتبر است، بر خلافِ بدهکار، بنابراین اگر شخصـی بدهیِ را که بر ذمّه دیوانه یا نابالغ است ضامن شود،صحیح است.

(مسأله 2147) اگر ضامن آنچه را که ضـمانت کرده به طلب کار بدهد، در صورتی که ضـمانت با درخواست بدهکار باشد، می تواند به او رجوع نماید، وگرنه حق رجوع ندارد.

(مسأله 2148) اگر طلبکار، ذمّه ضامن را از تمامِ دین بری کنـد، ذمّه او بری می شود و حق رجوع به بدهکار را ندارد، و چنانچه ذمّه ضامن را از قسـمتی از دین بری نمایـد، به همان مقـدار بری می شود، و در آن مقـدار نمی تواند به بدهکار رجوع نماید، و اگر طلبکاری که برای او ضمانت شده با ضامن به مقدار کمتر مصالحه نماید، ضامن حق ندارد بیشتر از آن مقدار را از بدهکار مطالبه نماید، و همچنین اگر دین را به مقـدار کمتر از دین با رضایت طلبکار ضـمانت کنـد، و معیار آن است که ضامن فقط آن مقـداری را که خسارت دیده می تواند از بدهکار مطالبه کند نه بیشتر، و از آن معلوم می شود که اگر کسی دین را مجّانی ادا نماید، ضامن حق مطالبه را ندارد.

(مسأله 2149) عقد ضمان به هر دو معنای مذکور لازم است، و فسخ آن جایز نیست.

(مسأله 2150) خیار برای ضامن و طلبکار با شرط و بدون شرط ثابت می شود.

(مسأله 2151) اگر دین فوری باشـد و ضامن آن را به صورت مـدّت دار ضـمانت کنـد، مـدّت برای ضـمان است نه برای دین، بنابراین اگر ضـامن مـدّت را ساقط کنـد و دین را به صورت فوری ادا نمایـد، حق دارد دین را به صورت فوری از بـدهکار مطالبه نمایـد، و همچنین اگر ضامن قبل از پایان مدت مذکور بمیرد،دین فوری می شود، و چنانچه ورثه از ترکه او ادا نمایند، حق دارند به بدهکار رجوع کنند.

(مسأله 2152) اگر دین مـدّت دار باشد و شخصـی آن را بصورت مدّت دار ضـمانت کند و سـپس مدّت را ساقط کرده و دین را به صورت حال ادا نمایـد، نمی توانـد قبل از رسـیدن مـدّت از بـدهکار مطالبه نمایـد.و همچنین اگر ضامن در اثنای مـدّت بمیرد، طلبکار مال مورد ضمانت را از ترکه او در همان وقت می گیرد، ولی ورثه ضامن حق ندارد قبل از رسیدن مدّت آن را از بدهکار مطالبه کند.

(مسأله 2153) اگر دین، مدّت دار باشد و شخصی آن را با اذن بدهکار به صورت فوری ضمانت نماید،

و ضامن دین را ادا کند، ظاهراً می تواند بعد از ادای دین به بدهکار رجوع نماید.

(مسأله 2154) اگر دین، مـدّت دار باشـد ولی به کمتر از مـدّت آن ضـمانت کند-مثل اینکه مدّت آن مثلاً سه ماه باشد ولی آن را به مدّت یک ماه ضـمانت کنـد؛ و بعد از این مدّت و پیش از رسـیدن مدت(قبلی)أدا نماید-حق ندارد، قبل از پایان مدّتِ اوّل که همان مدت قرض است از بدهکار مطالبه نماید، ولی اگر آن را به بیش از مدتش ضمانت کند و سپس مدّت اضافه را ساقط کند و دین را ادا نماید، می تواند از بدهکار مطالبه کند.و حکم چنین است اگر ضامن بعد از پایان مدّت دین و قبل از پایان مدّت اضافه بمیرد.

(مسأله 2155) اگر طلبکـار، آنچه را که بر ذمّه ضـامن است بـا اجازه حاکم شـرع، به عنوان خمس یا زکات یا صـدقه حساب کنـد؛ ظاهراً ضامن می تواند آن را از بدهکار مطالبه کند، و همچنین اگر طلبکار آن را از او بگیرد و سـپس به عنوان هبه و مانند آن به او برگرداند و همین طور اگر طلبکار بمیرد و ضامن آنچه را که در ذمّه اش می باشد به ارث ببرد.

(مسأله 2156) ضمانت با شرط رهن از بدهکار جایز است.

(مسأله 2157) اگر بر دینی که در ذمّه بدهکار ثابت است رهن باشد، رهن با ضـمانت آزاد می شود چه ضـمان به معنای انتقال دین از ذمّه بدهکار به ذمّه ضامن باشد و چه به معنای تعهّد و قبول مسئولیت.

(مسأله 2158) اگر دو نفر مثلاـً از یـک نفر ضـمانت کننـد، در صورتی که این ضـمانت با هم باشـد، دین بر هر دو قسـمت می شود، اگر بگویند هر یک از ما ضـمانت می کنیم، ضـمانت فقط به معنای تعهد، صحیح است، و هر یک از آن دو به این صورت ضامن خواهد بود، ولی اگر ذمّه یکی را بری کند، ذمّه او از تعهد بری است نه ذمّه آن دیگری.

(مسأله 2159) اگر شخصـی به دو نفر بدهکار باشد ضمانت یک شخص برای هر دو یا برای یکی بطور معیّن، صحیح است، ولی ضمانت او برای یکی بدون تعیین صحیح نیست حتی اگر ضمان به معنای تعهد و التزام به ادا باشد و همچنین اگر دو نفر بدهکار یک نفر باشند و از آنها شخصی ضمانت کند، چنانچه ضمانت او از آن دو یا از یکی بطور معیّن باشد، صحیح است ولی اگر از یکی بدون تعیین باشد،صحیح نیست.

(مسأله 2160) اگر بدهکار فقیر باشد و شخصـی از جانب او ضـمانت کند، برای ضامن جایز نیست که دین را از خمس یا زکات یا مظالم ادا کند، و در این جهت فرقی نیست بین اینکه ذمّه ضامن فعلاً به آن مشغول باشد یا نه.

(مسأله 2161) اگر ذمّه بدهکار به خمس یا زکات مشغول باشد، اگر شخصی از جانب او برای حاکم

شرع یا وکیل او به هر دو معنای ضمان، ضمانت کند، صحیح است.

(مسأله 2162) اگر بیماری که در مرض مرگ قرار دارد[کسی را] ضمانت کند[و سپس بمیرد]، ضمانت به هر دو معنی صحیح است و مالِ مورد ضـمانت از اصل ترکه او خارج می شود، و در این صورت چنانچه ضـمانت با اذن بـدهکار باشد، ورثه ضامن به بدهکار مراجعه می کنند وگرنه حق مراجعه را ندارند.

(مسأله 2163) اگر شخصـی نفقه های گذشته زن را ضمانت کند، صحیح است، بلکه ضمانت او برای نفقه های آینده زن نیز ظاهراً مانعی ندارد، ولی ضمانتِ نفقه خویشاوندان اگر به صورتِ انتقال دین از ذمّه به ذمّه باشد صحیح نیست، البته اگر ضمانت به معنای تعهد باشد در صورتی که از دادن نفقه امتناع کند، مانعی ندارد.

(مسأله 2164) ضـمانت اعیـان خـارجی، به معنای اینکه عین بر عهـده و مسـئولیت ضامن باشـد صـحیح است، و اثرش آن است که در صورت تلف یا امتناع از ردِّ عین، ردِّ بدل آن از مثل یا قیمت بر ضامن واجب است، و از این قبیل است ضـمانت شخصی که قیمت را برای خریدار عهده دار شود در صورتی که معلوم شود جنس فروخته شده مال فروشنده نبوده، یا معامله از جهت دیگری باطل باشد، و معیار آن است که ضمان در اعیان خارجی به معنای تعهد است نه به معنای ثبوت در ذمّه.

(مسأله 2165) ضـمانتِ جبران آنچه را که خریـدار در زمین خریـداری شده از قبیل ساختمان یا کاشـتن[درخت]یا مانند اینها، ایجاد می کند در صورتی که معلوم شود زمین ملک فروشـنده نبوده به معنای این که ذمّه ضامن فعلاً به آن مشغول باشد، صحیح نیست، امّا ضمانت به معنای تعهّد به آن مانعی ندارد.

(مسأله 2166) اگر شخصـی به دیگری بگوید:جنس خود را در دریا بینداز و ضمانت آن بر عهده من است، اگر بیندازد ضامن است، خواه بخاطر ترس از غرق شدن کشتی یا بخاطر سـبکی آن باشد، و همین طور اگر به او دستور دهد که مثلاً یک دینار به فقیر بدهد، یا او را به کار برای دیگری یا برای خود امر کند،دستوردهنده ضامن است در صورتی که مأمور قصد انجام کار را مجّاناً نداشته باشد.

(مسأله 2167) اگر طلبکار و بـدهکار در اصل ضـمانت اختلاف کننـد-مثل اینکه بـدهکار ادّعای ضـمانت بکنـد امّا طلبکار آن را انکار نماید-قول طلبکار مقدم است، و همینطور است اگر بدهکار ضـمان را در تمام دین ادّعا کند، ولی طلبکار ضـمان را در قسمتی از آن انکار نماید.

(مسأله 2168) اگر طلبکار ضـمانت را بر شخصی ادعا کند ولی او انکار نماید، قول منکر مقدم است، و در صورتی که به ضمانت اعتراف کنـد و در مقدار ضـمان اختلاف کنند، به این صورت که طلبکار ضـمان را در تمام دین ادّعا کند و ضامن ضـمان را در قسـمتی از آن ادّعا نماید، یا در شرط حال بودن دین

اختلاف نمایند، در صورتی که دین مدت دار باشد به این صورت که طلبکار ادعا کند که دین فوری است و ضامن ادعا کند که فوری نیست، قول ضامن مقدم است، ولی اگر طلبکار و بدهکار در شرط مدّت دار بودن یا اینکه دین حالّ است یا در ادای دین یا در ابرای طلبکار، اختلاف کنند، مثل اینکه بدهکار شرط مدّت دار بودن را ادّعا کند، و طلبکار عدم شرط مدّت دار بودن را، یا بدهکار ادای دین را و طلبکار عدم ادا را یا بدهکار ابراء را و طلبکار عدم آن را ادعا کند، در تمام این فرض ها قول طلبکار مقدم است.

(مسأله 2169) اگر ضامن و بدهکار اختلاف کنند، همانند اینکه:در اذن و عدم آن یا در ادای دین توسط ضامن یا در مقدار دین مورد ضمانت یا در شرط نمودن چیزی بر بدهکار، اختلاف نمایند، در تمام این موارد قول بدهکار مقدم است.

(مسأله 2170) اگر شخصی منکرِ ضمانت شود ولی طلبکار با اقامه بیّنه دال بر ضمانت او، حق را از او بگیرد، منکر حق ندارد از بدهکار مطالبه کند.

(مسأله 2171) اگر ضامن وفای[دین]را ادّعا کند ولی طلبکار انکار نماید و قسم بخورد، ضامن حق ندارد به بدهکار رجوع نماید در صورتی که بدهکار او را در این جهت تصدیق نکند.

(مسأله 2172) ترامی در ضمان جایز است، به این صورت که زید، دینِ عمرو را و بکر، دینِ زید را ضمانت نماید و همین طور، پس ذمّه غیرِ ضامن اخیر بری می شود و ذمّه آخری به طلبکار مشغول می شود.و در صورتی که ضامن آخری دین را ادا کند به قبلی رجوع می کند واو به قبلی خودش و همین طور رجوع ادامه پیدا می کند تا اینکه به بدهکار اوّل برسد.این در صورتی است که ضمانت با اذن بدهکار باشد، وگرنه حق رجوع به او را ندارد، بنابراین اگر ضمانت زید بدون اذن عمرو باشد، ولی ضمانت بکر به اذن زید باشد، و بکر دین را ادا نماید، برای گرفتن آن به زید رجوع می کند لکن زید نمی تواند به عمرو مراجعه کند.

احکام حواله

حواله عبارت است از ارجاع طلبکار به شخصی سومی برای دریافت طلبش.

(مسأله 2173) در حواله ایجاب از حواله دهنده و بدهکار و قبول از محال[طلبکار]معتبر است.و فرق نمی کند ایجاب و قبول با لفظ باشد و یا با فعل و یا با کتابت و نوشته.

(مسأله 2174) در مُحیل و مُحال، بلوغ، عقل، رشد و اختیار شـرط است همان طوری که در محیل شـرط است که ورشکسته نباشد مگر در صورتی که حواله بر کسـی باشـد که بـدهکار نیست، که در آن صورت حواله جایز است، اگر چه حواله دهنده ورشکسـته باشد، و بنابر اظهر اختیـار در محال علیه(کسـی که بر او حواله داده شـده)معتبر نیست، مگر در مورد حواله بر کسـی که بـدهکار نیست، یا حواله به غیر جنس باشد، پس در این صورت قبول «محال علیه»با رضایت و اختیار او معتبر می باشد.

(مسأله 2175) حواله در صورتی صـحیح است که انسان بـدهکار باشـد، پس اگر به کسـی بگویـد قرض هایی را که بعداً از تو می گیرم از همین حالا حواله می کنم صحیح نیست.

(مسأله 2176) در حواله شـرط است که مال حواله شـده، معیّن باشد، بنابراین اگر شخصـی به دیگری به یک من گندم ویک دینار بدهکار باشـد، صـحیح نیست که طلبکار را به یکی از آن دو بـدون تعیین، حواله دهـد، البته اگر او را به جامع(هر دو)حواله دهد صـحیح است، و تعیین آن را به دست محال قرار دهد.

(مسأله 2177) اگر بـدهی در واقع معیّن باشـد، حواله صـحیح است اگر چه بـدهکار و طلبکار مقـدار و جنس آن را هنگام حواله ندانـند، بنابراین اگر دین در دفتر ثبت شـده باشـد و بـدهکار قبل از مراجعه به دفتر آن را به شخصـی حواله دهـد، و بعـد مراجعه کند و طلبکار را به جنس و مقدار آن خبر دهد، حواله صحیح است.

(مسأله 2178) محال[طلبکار]می توانـد حواله را قبول نکند اگر چه کسـی که بر او حواله داده شده فقیر نباشد و در پرداختن حواله کوتاهی نکند.

(مسأله 2179) کسی که سر او حواله داده شده، پیش از پرداختن حواله نمی تواند مقدار آن را از حواله

دهنده بگیرد و اگر او و طلبکار بر کمتر از دین مصالحه نمایند، فقط همان مقدار را می تواند از حواله دهنده بگیرد.

(مسأله 2180) فرقی نیست بین این که مـال حواله شـده به صورت عین در ذمّه حواله دهنـده باشـد یـا منفعت یـا کـاری که در آن شـرط مباشـرت نشـده باشد مانند دوختن لباس و امثال آن، بلکه و لو مثل نماز و روزه و حج و زیارت و خواندن و غیر اینها باشد، و در این جهت فرقی نیست بین این که حواله بر کسـی باشد که بدهکار نیست یا بر کسـی باشد که بدهکار است، همانطوری که فرق ندارد بین این که مال حواله شده مثلی باشد یا قیمی.

(مسأله 2181) حواله عقـدی است لازم، بنابراین محیل[بـدهکار]و محال[طلبکار]حق ندارنـد آن را فسخ نمایند، البته اگر کسـی که بر او حواله داده شده هنگام حواله تنگدست باشد و طلبکار آن را نداند،بعد از آن که حقیقت را دانست می تواند آن را فسخ کند، اگر چه فعلاً بی نیاز شده باشد، ولی اگر هنگام حواله فقیر نباشد، یا طلبکار بداند کسی که بر او حواله داده شده فقیر است، حق فسخ و خیار ندارد.

(مسأله 2182) قرار دادن خیار برای هر یک از محیل(بدهکار)و محال[طلبکار]و«محال علیه»[کسی که بر او حواله داده شده]جایز است.

(مسأله 2183) اگر خود حواله دهنده دین را ادا کند، چنانچه ادای دین به درخواست کسی که بر او حواله داده شده باشد، حواله دهنده می تواند آنچه را ادا کرده از کسـی که بر او حواله داده شده، مطالبه کند، ولی اگر به درخواست او نبوده، یا او بدهکار نیست، حق مطالبه از او را ندارد.

(مسأله 2184) اگر بیگانه ای از طرف کسی که بر او حواله داده شده به صورت مجانی دین را ادا نماید،ذمّه او بری می شود، و همچنین اگر شخصی از او با رضایت طلبکار ضمانت کند.

(مسأله 2185) اگر کسـی که بر او حواله داده شـده، آنچه را که ادا کرده از حواله دهنـده مطـالبه کنـد،و حواله دهنـده ادّعا کنـد که بر ذمّه شخص حواله داده شده طلبی دارد و او آن را انکار نماید، در صورتی که بیّنه نباشد، قول منکر مقدم است و بر برائت خود قسم می خورد.

(مسأله 2186) اگر طلبکار و بدهکار اختلاف نمایند در اینکه عقدی که بینشان واقع شده حواله است یا وکالت، با نبود بیّنه قول منکر حواله مقدم است، خواه آن شخص طلبکار باشد یا بدهکار.

(مسأله 2187) اگر زیـد به بکر دینار عراقی و بکر به عمرو تومان ایرانی مثلاً بدهکار باشد، چنانچه بکر عمرو را بر زید حواله دهد، و حواله هم به پول ایرانی مثلاً باشـد، آن حواله، حواله بر شخصـی است که بـدهکار نیست،به اعتبار این که ذمّه زید به دینار عراقی داخلی مشـغول است نه پول دیگر،بنابراین صحت این حواله منوط است به کسی که بر او حواله داده شده قبول کند،و اگر هدف از حواله

پرداخت دینی است که بر ذمّه بکر از ناحیه عمرو می باشد، که در این صورت از قبیل ادای دین به غیر جنس است و چنانچه طلبکار به این راضـی باشد، مانعی ندارد، و ممکن است در اینجا حواله واقعاً بر شـخص بدهکار باشد، چنانچه قبل از حواله مبادله بین پول داخلی و پول اجنبی صورت گرفته باشـد، به این صورت که بکر آنچه را که بر ذمّه زید از پول داخلی است در برابر پول بیگانه بفروشد، و اگر زید قبول کرد ذمّه او به پول اجنبی مشغول می شود، و بعد از این اگر بکر عمرو را بر زید به پول اجنبی حواله بدهد،[در حقیقت]حواله بر شخص بدهکار خواهـد بود، این در حواله به پول خـارجی بود، امّـا در مورد حواله به پول داخلی، مثـل این که هر یک از زیـد و بکر در مثال به پول داخلی بدهکار باشند که حواله،حواله بر بدهکار می باشد.

ص:474

احکام کفالت

کفـالت آن است که انسان ضامن شود که هر وقت طلبکار، بـدهکار را خواست به او تحویل دهـد.ایجاب کفیل با هر چیزی که دلالت بر ضمانت او کند و قبول طلبکار با هر چیزی که دلالت بر رضایت او نماید، کفالت صحیح است.

(مسأله 2188) در کفیل؛ عقل، بلوغ، اختیار، قدرت داشـتن بر احضار بدهکار و نداشتن سفاهت معتبر است، ولی در طلبکار بلوغ، رشد، عقل و اختیار شرط نیست، بنابراین اگر ولی قبول کند کفالت به نفع کودک، سفیه و دیوانه صحیح است.

(مسأله 2189) کفالت به احضار کسـی که از جانب او ضمانت شده چنانچه بر او حقوق مالی باشد،صحیح است، ولی دانستن مقدار مال شرط نیست.

(مسأله 2190) اگر مال در ذمّه ثابت باشد، شـکی در صـحّت کفالت نیست، امّا اگر فعلاً در ذمّه نباشد ولی سـبب آن موجود باشد، مانند جُعل در عقد جعاله و عوض در عقد مسابقه و تیراندازی و امثال اینها،بنابر اقرب صحیح است.

(مسأله 2191) کفالت عقدی لازم است که فسخ آن از طرف کفیل جایز نیست مگر با اقاله یا به قرار دادن خیار برای او.

(مسأله 2192) اگر کفیل، مکفول را حاضر نکند سپس کسی که به نفع او ضمانت شده، مال را از کفیل بگیرد، چنانچه مکفول در کفالت و در ادا اذن نداده باشد، کفیل حق ندارد به مکفول مراجعه نموده و آنچه را ادا کرده از او مطالبه نماید، ولی چنانچه در کفالت و ادا، یا فقط در ادا اذن داده باشـد، حق دارد به او رجوع نماید، ولی اگر در کفالت به او اذن داده نه در ادا، ظاهر آن است که حق رجوع به او را ندارد،اگر چه قدرت بر احضار او را نداشته باشد.

(مسأله 2193) واجب است که کفیل برای احضار مکفول از هر وسـیله مشـروعی استفاده کند،و چنانچه به کمک شخص قدرتمندی نیاز داشته که مفسده دینی ندارد، واجب است از او کمک بگیرد.

ص:475

(مسأله 2194) اگر مکفول غـایب باشـد و احضار او نیاز به هزینه داشـته باشـد، ظاهر آن است که هزینه بر عهـده کفیل است، مگر اینکه هزینه را با اجازه مکفول صرف کرده باشد.

(مسأله 2195) اگر مکفول له، حقی را که بر مکفول دارد با بیع یا صلح یا حواله یا هبه، به دیگری منتقل کند، کفالت باطل می شود.

(مسأله 2196) اگر کسی با زور یا حیله بدهکار را از دست طلبکار رها سازد بطوری که دسترسی به او نداشته باشد تا طلبش را از او بگیرد، آن شـخص در حکم کفیـل است، و احضار بـدهکار نزد طلبکار بر او واجب است، وگرنه ضامن طلب او است و واجب است که آن را ادا نماید.

(مسأله 2197) عقد کفالت با پنج چیز بهم می خورد:

1-کفیل بدهکار را به طلبکار تحویل دهد.

2-طلب او را ادا نماید.

3-طلبکار ذمّه بدهکار را بری نماید.

4-بدهکار بمیرد.

5-طلبکار از کفالت دست بردارد.

ص:476

احکام صلح

صلـح عقد شـرعی است که به رضایت و سازش بین دو نفر در چیزی، از قبیل تملیک عین یا منفعت یا ساقط نمودن دین یا حق یا غیر اینها به صورت مجانی یا در برابر عوض صورت می گیرد.

(مسأله 2198) صـلح عقد مسـتقل است و به عقدهای دیگر بر نمی گردد اگر چه اثر آنها را داشـته باشد،بنابراین اگر صـلح بر عین در برابر عوض باشد، اثر بیع را دارد، و اگر صـلح بر عین بدون عوض باشد اثر هبه را دارد، و اگر صـلح بر منفعت در برابر عوض باشد، فایده اجاره را می دهد، و اگر صلح بر ساقط نمودن حق یا دین باشد فایده ابراء را می دهد.

(مسأله 2199) ارکان صلح سه تا است:

1-مُصالح [صلح کننده].

2-متصالح [کسی که قبول صلح می کند و صلح به نفع او است].

3-مصالح علیه[مال مورد صلح].

در اوّل و دوّم بلوغ، عقل و اختیار معتبر می باشد، و در آنچه که صـلح بر آن واقع می شود جواز تصرف معتبر است که با سفاهت و غیر آن از تصـرف منع نشده باشد.در مال مورد صـلح صـحّت تملک معتبر است به این معنی که از قبیل شـراب یا خوک نباشد.زمانی که شـرایط صلح موجود باشند از دو طرف لازم می گردد.در صلح تمام خیارات جز خیار مجلس و حیوان و تأخیر، جاری است.

(مسأله 2200) اگر صـلح به عین یـا منفعت تعلّق گیرد، فایـده اش انتقـال آنهـا به متصالـح است، خواه با عوض باشـد یا بـدون عوض، و همچنین اگر به دینی که بر ذمّه غیر مصالـح له است یا به حقی که قابل انتقال است تعلق پیدا کند، مانند حق تحجیر و اختصاص[که دین و حق به مصالح له منتقل می شود]و از آن جمله حق اختصاص است برای کسـی که زمین های مفتوح عنوه در اختیار اوست.و اگر صلح به دینی که به ذمّه متصالح است تعلّق بگیرد دین ساقط می شود.و همچنین اگر صـلح به حقی که قابل اسـقاط و غیر قابل نقل و انتقال است، تعلق بگیرد، مثل حق شفعه و مانند آن، آن حق ساقط می شود، و

امّا صلح بر حقی که قابل انتقال و اسقاط نیست، صحیح نمی باشد، و از آن جمله حق مطالبه دینی که برای طلبکار در دین حال ثابت است، و از آن جمله بدهکار حق دارد که ادای دین را در غیر شهر دین قبول نکند، و از آن جمله طلبکار حق دارد که تحویل گرفتن دین را فقط در شهر خودش قبول کند، و از آن جمله حق عزل که برای موکل در وکالت ثابت است، و از آن جمله حق رجوع برای شوهر در طلاق رجعی، و از آن جمله حق رجوع در بذلی که برای زن در خلع ثابت است،و غیر اینها.

(مسأله 2201) صلح به مجرّد استفاده از عین صحیح است، مثل اینکه با شخصی مصالحه کند، مدتی در خانه اش ساکن شود یا لباسش را بپوشد، یا چوب های سقفش بر دیوار او باشد، یا آنچه در پشت بام او است جریان پیدا کند، یا ناودانش بر زمین خانه او باشد، یا رفت و آمد از خانه یا باغ او باشد، یا اتاقی در فضای ملک او بسازد، یا شاخه درختانش در فضای زمین او باشد و غیر اینها، و در این جهت فرقی نیست بین اینکه بدون عوض یا با عوض باشد.

(مسأله 2202) فضولی در صلح همانند بیع فضولی جاری می باشد.

(مسأله 2203) در صلح، دانستن مال مورد صلح معتبر نیست، بنابراین اگر مال یکی از دو نفر با مال دیگری مخلوط شود، می توانند به طور مساوی یا با اختلاف با هم مصالحه نمایند، هم چنان که می توان با پرداخت مال خارجی معیّن با دیگری مصالحه نمود.و در این امر فرقی نیست چه تشخیص بین دو مال ممکن باشد یا نباشد.

(مسأله 2204) اگر دو نفر در دین یا منفعت یا عینی علیه یکدیگر ادّعا کنند، می توانند به قسمتی از مال مورد ادّعا یا به چیز دیگر صلح نمایند، حتّی در صورتی که مدّعی علیه منکر شود، و با این صلح حق دعوا و حق قسم دادن که مدّعی بر منکر داشت ساقط می شود، پس مدّعی حق ندارد بعد از صلح، مرافعه را از سر بگیرد، و لکن این مصالحه ظاهراً نزاع را قطع می کند، ولی برای غیر صاحب حق، آنچه را که با صلح می گیرد حلال نیست، مگر اینکه در اعتقادش معذور باشد به اینکه او صاحب حق است، مثل اینکه شخصی بر دیگری ادّعا کند که از او طلب دارد واو منکر شود، سپس بر نصف مصالحه کنند، که این صلح اگر چه در پایان دادن دعوا مؤثر است، و لکن اگر مدّعی صاحب حق باشد، فقط نصف حقش به او رسیده و نصف دیگر در ذمّه منکر باقی می ماند، و در این صورت چنانچه منکر در اعتقاد خودش معذور باشد و خود را صاحب حق بداند، بر او گناهی نیست، وگرنه او گناهکار است، و واجب است نصف دیگر را نیز به مدّعی بدهد، البته اگر مدّعی به صلح به آن مقدار از تمام آنچه در ذمّه او است رضایت دهد، حقش ساقط است.

(مسأله 2205) اگر مدّعی علیه به مدّعی بگوید:با من مصالحه کن، این اقرار به حق نیست، ولی اگر

بگوید:به من بفروش یا به من تملیک کن، اقرار به حق است.

(مسأله 2206) صلح با هر چیزی که بر آن از لفظ یا فعل یا مانند اینها دلالت کند، واقع می شود، و در آن صیغه خاصّی معتبر نیست.

(مسأله 2207) اگر کسی با چوپان مصالحه نماید به اینکه گوسفندانش را تحویل او دهد تا اینکه مثلاً آنها را به مدت یک سال بچراند و در شیر آنها تصرف نماید، و مقدار معیّنی روغن به او بدهد، مصالحه صحیح است، بلکه اگر گوسفندانش را تا یک سال به چوپان اجاره دهد بر اینکه از شیر آنها استفاده نماید و در عوض مقدار معیّنی روغن یا غیر آن به او بدهد، اجاره صحیح است.

(مسأله 2208) ساقط نمودن حق یا دین به قبول احتیاج ندارد، امّا مصالحه بر حق یا دین به قبول احتیاج دارد.

(مسأله 2209) اگر بدهکار مقدار دین را بداند ولی طلبکار نداند، و با او به کمتر از مقدار دین مصالحه کند، ذمّه بدهکار از مقدار اضافه بری نیست، مگر اینکه بداند که طلبکار به این مقدار رضایت دارد حتّی اگر مقدار دین را نیز بداند.

(مسأله 2210) بنابر احتیاط مستحب مصالحه بر مبادله دو مال از یک جنس در صورتی که پیمانه ای یا وزنی باشد با علم به زیاده در یکی از آن دو جایز نیست، ولی با احتمال زیاده مانعی ندارد.

(مسأله 2211) مصالحه در مبادله دو دین که دو نفر در ذمّه یک شخص دارد مانعی ندارد، مثلاً زید به عمرو ده من گندم و به خالد ده من جو بدهکار باشد، یا از دو نفر با اضافه بدهکار باشد، اگر چه دو دین پیمانه ای و موزون و از یک جنس باشند، البته اگر فرض شود که صلح در اینجا عقد مستقلی نیست بلکه بیع بصورت صلح می باشد، مبادله جایز نیست مگر اینکه در پیمانه و یا وزن مساوی باشند، یا از یک جنس نباشند، ولی با وجود این احوط و بهتر آن است که مصالحه با اضافه را ترک کند، چنانچه دو عوض در مال مورد مصالحه پیمانه ای یا موزون باشند.

(مسأله 2212) صلح در دین مدّت دار به کمتر از آن صحیح است، اگر هدف این باشد که ذمّه بدهکار را از قسمتی از دین بری کند، و باقیمانده را بصورت نقد از او بگیرد، این در صورتی است که دین از جنس طلا یا نقره یا غیر آنها از مکیل یا موزون باشد، بلکه بنابر اظهر صلح در دین مدت دار به کمتر از آن جایز است به طوری که نتیجه معاوضه و مبادله بین آن دو باشد نه ابراء، اگر چه ترک آن سزاوارتر است.امّا در غیر اینها صلح به کمتر جایز است، خواه کمتر دین باشد یا غیر آن.امّا فروش دین مدّت دار به کمتر به صورت نقد اشکال دارد، و در این جهت فرقی نیست بین اینکه فروش دین مدّت دار به کمتر، حال باشد یا فروش دین حال به کمتر باشد، بنابراین فروش سفته های مدّت دار از جانب بانک ها به کمتر به صورت

نقد اشکال دارد.

(مسأله 2213) عقد صلح لازم است حتی در جایی که عوض نداشته باشد، و فایده اش فایده هبه است که فقط با رضایت دو طرف صلح به فسخ یا کسی که حق فسخ در ضمن صلح برای او قرار داده شده است، فسخ می شود.

(مسأله 2214) خیار حیوان، خیار مجلس و خیار تأخیر در صلح جاری نیست، البته اگر تحویل مال مورد مصالحه را از حدّ متعارف به تأخیر اندازد یا تحویل آن، به صورت نقد شرط شده باشد و به آن عمل نکند، دیگری حق دارد مصالحه را از جهت تخلف شرط فسخ کند نه از جهت تأخیر، و امّا بقیه خیارات در عقد صلح جاری می شود.

(مسأله 2215) اگر مال مورد صلح معیوب باشد فسخ جایز است، و امّا گرفتن تفاوت بین دو قیمت صحیح و معیوب اشکال دارد.

(مسأله 2216) اگر در عقد صلح شرط کند که مال مورد صلح در مورد خاصی وقف گردد، که فایده آن به خود مصالحه کننده یا به دیگری برگردد صحیح است، و وفای بشرط لازم است.

(مسأله 2217) صلح بر میوه، سبزی و زراعت قبل از آشکار شدن آنها در یک سال بدون ضمیمه جایز است، اگر چه این کار در بیع جایز نیست.

(مسأله 2218) اگر یکی از دو نفر جنسی داشته باشد که مساوی بیست درهم است و دیگری جنسی داشته باشد که مساوی سی درهم است و مشتبه شوند و قابل تشخیص نباشند، چنانچه مصالحه کنند بر اینکه یکی از آن دو را اختیار کند، اشکالی ندارد، ولی اگر اختلاف کنند، هر دو جنس فروخته می شوند و قیمت بین آن دو به نسبت تقسیم می شود، و به صاحب بیست درهم دو سهم و به دیگری سه سهم داده می شود.این در صورتی است که مقصود برای هر یک از دو مالک مالیّت باشد، و امّا اگر مقصود آنها خود مال باشد بدون نظر به قیمت و مالیت آن، مرجع در تعیین قرعه است.

احکام اقرار

اقرار خبر دادن از حق ثابتی است بر ذمّه خبردهنده یا از نفی حقی که او بر ذمّه دیگری دارد، بلکه هر لفظی که عرفاً بر آن دلالت کند کفایت می کند و لو صریح هم نباشد، و همچنین اشاره معلوم کفایت می کند.

(مسأله 2219) در نافذ بودن اقرار لازم نیست از اقرارکننده ابتداءً صادر گردد و یا از کلامی که به دلالت مطابقی یا تضمّنی، بر اقرار دلالت نماید استفاده کند، بلکه اگر از کلام دیگر-به طور دلالت التزامی-استفاده کند نیز نافذ است، پس اگر بگوید:خانه ای را که ساکن هستم آن را از زید خریدم، این از جانب او اقرار است به اینکه آن خانه قبلاً ملک زید بوده و مدّعی است که خانه از زید به او منتقل شده است، و از این قبیل اگر یکی از دو طرف دعوا در مورد مالی به دیگری بگوید آن را به من بفروش،این نیز اقرار است از جانب او به این که آن شخص مالک آن مال بوده است.

(مسأله 2220) در مقرٌّ به [مورد اقرار] شرط است که اگر مقرّ در اخبارش صادق باشد «مقرّ له»حق دارد که او را الزام نموده و آن را مطالبه نماید، به این صورت که مقرّ به مالی باشد در ذمّه او یا عین خارجی یا منفعت یا کار یا حقی باشد، مانند حق خیار و شفعه و حق راه رفتن در ملک اقرارکننده یا جاری ساختن آب در نهر یا نصب ناودان در پشت بام خانه او و امثال اینها، امّا اگر اقرار کند به آنچه که«مقرّ له»حق الزام او را به آن ندارد، چنین اقراری اثر ندارد، مثل اینکه اگر اقرار کند به اینکه در ذمّه او برای زید چیزی از قیمت شراب و قمار و مانند اینها باشد، اقرار او نافذ نیست.

(مسأله 2221) اگر به چیزی اقرار کند سپس به دنبال آن چیزی را بگوید که با اقرار اوّلی منافات دارد،چنانچه از اقرار خود برگشته باشد، شنیده نمی شود و اثر ندارد، پس اگر به زید بگوید:بیست دینار از من طلب داری سپس بگوید:نه بلکه ده دینار از من طلب داری، باید بیست دینار را بدهد، و امّا اگر اقرار دوّم برگشت از اقرار [اول]نباشد بلکه قرینه بر بیان مرادش باشد، مثلاً به زید بگوید:بیست دینار طلب داری جز پنج دینار، که اقرار فقط به پانزده دینار است و اقرارش جز به همین مقدار نافذ نیست.

(مسأله 2222) در مُقِرّ [اقرارکننده]مکلّف بودن و آزادی شرط است، بنابراین اقرار کودک و دیوانه و اقرار بنده نسبت به آنچه که به حق مولا تعلق می گیرد بدون تصدیق او مطلقاً نافذ نیست، اگر چه اقرار بنده طوری باشد که موجب جنایت بر بنده از حیث نفس یا عضو باشد، و امّا اگر اقرار بنده نسبت به خودش در خصوص مال یا جنایت باشد، بعد از آزادی باید بدهد، و بنابر اظهر اقرار بیمار در بیماریی که با آن از دنیا می رود نافذ است.

(مسأله 2223) در مقرّ له[کسی که به نفع او اقرار شده]اهلیت تملّک شرط است، و اگر برای بنده اقرار کند، مال او است-بنابراین که بنده مالک می شود-چنان که ظاهر است.

(مسأله 2224) اگر کسی بگوید:فلان شخص در ذمّه من مالی دارد، به آن الزام می شود، و تفسیر آن به چیزی که قابل ملکیت نیست، مورد قبول نمی باشد.

(مسأله 2225) اگر شخصی به عینی برای زید اقرار کند، سپس اقرار کند که آن عین مال عمرو است،عین به اوّلی[زید]داده می شود و بدل آن از مثل یا قیمت را به دوّمی[عمرو]غرامت می دهد، ولی اگر به نقد اقرار کند، ظاهراً نقد همان شهر خواهد بود مگر آنکه قرینه ای باشد، و همین طور اگر به کیل یا وزن اقرار نماید.

(مسأله 2226) اگر به مظروف اقرار کند، ظرف داخل نیست، امّا اگر به دین مدت دار اقرار کند، مدت ثابت می شود، و مقرّ له حق ندارد قبل از مدت آن را مطالبه نماید، ولی اگر به مردّد بین کمتر و بیشتر اقرار کند، کمتر ثابت می شود.

(مسأله 2227) اگر بگوید:این خانه ای که در دست من است مال یکی از این دو نفر است، وادار به تعیین می شود، و چنانچه یکی از آن دو را تعیین کند، خانه مال او است مگر اینکه دیگری ادّعا کند که صاحب خانه است و مقرّ هم این را می داند، در این صورت حق دارد مقرّ را وادار نماید قسم بخورد که مطلب را نمی داند، و چنانچه مقرّ قسم بخورد، دعوای او(مدّعی)مبنی بر اینکه مقرّ حقیقت را می داند ساقط می شود، و امّا دعوای اصل ملکیت خانه به حال خودش باقی است، و در این صورت چنانچه بتواند بر ملکیت خانه بیّنه اقامه کند، خانه ملک او خواهد بود وگرنه مال کسی است که مقرّ او را برای قسم خوردن معیّن کند، و اگر مقرّ یکی از آن دو را معیّن نکند و ادّعا کند که حقیقت را نمی داند و آنها نیز او را در این جهت تصدیق کنند، الزام به تعیین از او ساقط است، بنابراین اگر هر دو ملکیت خانه را ادّعا کنند، چنانچه یکی بیّنه داشته باشد، خانه مال او است، و اگر هیچ کدام بیّنه نداشته باشند، چنانچه یکی قسم بخورد و دیگری سکوت نماید، به نفع کسی که قسم خورده حکم می شود، و امّا اگر هر دو بیّنه داشته باشند یا هر دو با هم قسم بخورند، دعوا ساقط است، که در این صورت بنابر اظهر به قرعه مراجعه

می شود.

(مسأله 2228) اگر مورد اقرار را مبهم بگوید سپس معیّن کند و مقرّ له آن را انکار نماید، چنانچه «مقرّ به»دین باشد، حق مقرّ له ساقط است، و در این صورت اقرار اثر ندارد و از مقرّ چیزی مطالبه نمی شود، ولی اگر مقرّ به عین خارجی باشد، اقرار او باز هم اثر ندارد، البته اگر مقرّ بداند که بر ذمّه او حقی است، که واجب است به هر وسیله ممکن آن را به مقرّ له برساند، و چنانچه امیدش از رساندن به او قطع شود، از طرف او صدقه بدهد، وگرنه باید منتظر بماند تا اینکه قدرت بر رساندن پیدا نماید، امّا اگر برای او از انکار مقرّ له تردید حاصل شود و احتمال بدهد که مال متعلق به شخص دیگری است، در این صورت به قرعه رجوع می شود، ولی اگر مقرّ بگوید:یکی از این دو مال که در دست من است مال تو است، باید تعیین کند، و چنانچه یکی را معیّن کند و مقرّ له، نیز تصدیق نماید، در این صورت مال از آن اوست وگرنه حقش ساقط است، اما اگر مقرّ می داند که مقرّ له اشتباه کرده، واجب است به هر وسیله ای مال را به او برگرداند، اگر مقرّ له ملکیت غیر آنچه را که مقرّ معین کرده ادّعا کند، باید این ادّعا را ثابت کند،وگرنه قول مقرّ با قسم مقدم است، امّا اگر مقرّ یکی را معیّن نکند و ادّعا کند که حقیقت را نمی داند، در این صورت اگر مقرّ له ادّعا کند که ملکیت یکی را به طور معیّن می داند، از او پذیرفته می شود، وگرنه قرعه بیندازد البته در صورتی که مال، مال خارجی و در اختیار مقرّ باشد، و اگر در ذمّه باشد، رجوع به قرعه نمی شود و باید رضایت یکدیگر را با مصالحه جلب نمایند.

(مسأله 2229) اگر فروشنده ادّعا کند که قیمت کالای فروخته شده را نگرفته، باید بیّنه بیاورد، یا خریدار را بر تحویل دادن قیمت کالا قسم بدهد.

(مسأله 2230) اگر اقرار به فرزند یا برادر و یا خواهر و یا غیر اینها را بکند، در صورتی که احتمال بدهد راست می گوید اقرارش در امور از قبیل وجوب نفقه، حرمت نکاح، مشارکت در ارث و مانند اینها نافذ است، و امّا نسبت به غیر احکام جای تفصیل است.بنابراین اگر اقرار نماید فلانی فرزند او است،در صورتی که احتمال راستگویی او باشد و منازع هم نباشد نسب با اقرار او ثابت می شود، اگر فرزند صغیر و در اختیار او باشد، و به انکار او بعد از بالغ شدنش توجه نمی شود.امّا در غیر فرزند صغیر، اقرار اثری ندارد مگر با تصدیق دیگری، و چنانچه دیگری تصدیق نکرد، نسب ثابت نمی شود، و اگر تصدیق نمود و وارثی غیر از آن دو ندارد، از همدیگر ارث می برند، ولی با وجود وارث دیگر، ارث بردن از همدیگر اشکال دارد، و اظهر آن است که از همدیگر ارث نمی برند اگر چه جای احتیاط است، و همچنین ارث بردن غیر آن دو از نسبهایشان حتی فرزندانشان، ثابت نیست اگر چه احتیاط بهتر و سزاوارتر است.اگر به فرزند یا غیر او اقرار کند، سپس اقرار را نفی نماید، نفی او اثر ندارد.

(مسأله 2231) اگر وارث به نفع کسی که در ارث از او مقدم است اقرار کند، آنچه که در دست مقرّ است به او می دهد، و اگر مساوی باشد، به نسبت سهم او از ترکه می دهد، ولی اگر به دو نفر اقرار کند و آنان منکر شوند، به اقرار عمل می شود و به انکار آنها توجه نمی شود، و اگر به کسی که در میراث از او مقدم است اقرار کند، سپس به کسی که از مقرّ له اوّل مقدم است اقرار نماید، مثل اینکه عمو به برادر اقرار نموده سپس به فرزند اقرار نماید، چنانچه مقرّ له اوّل، تصدیق نماید، ارث به دوّمی داده می شود، وگرنه به اوّلی می دهد، و به دوّمی جریمه بر تفصیلی که در مسأله 2243 گذشت غرامت می پردازد.

(مسأله 2232) اگر فرزند به فرزند دیگری اقرار کند، سپس به فرزند سوّمی اقرار نماید و سوّمی، دوّمی را انکار نماید، برای سوّمی نصف 12 و برای دوّمی 16 خواهد بود، و اگر آن دو نسبشان معلوم باشد، به انکار او توجه نمی شود، و حکم همین طور است اگر برای میّت دو فرزند باشد، و یکی از آن دو فرزند سوّمی را برای میت اقرار کند و دیگری منکر شود، در این صورت نصف ترکه مال منکر است، و ثلث13ترکه مال مقرّ و سدس16 برای مقرّ له است، امّا اگر میت زن و چند برادر داشته باشد وزن اقرار کند که میت فرزندی دارد، چنانچه برادران، زن را تصدیق کنند، ثمن 18 ترکه مال زن و بقیه مال فرزند است،ولی اگر برادران او را تصدیق نکنند، 34 ترکه را برادران برمی دارند و18 را زن و18 دیگر مال مقرّ له است.

(مسأله 2233) نسب با شهادت دو نفر عادل ثابت می شود ولی با شهادت یک مرد و دو زن و با شهادت یک مرد و قسم ثابت نمی شود، و لکن اگر دو برادر به پسری برای میت شهادت دهند و آن دو عادل باشند، این پسر از آنها مقدم است و نسب ثابت می شود، ولی اگر آن دو فاسق باشند، نسب ثابت نمی شود، امّا میراث ثابت می شود، چنانچه برای آن دو نفر سوّمی نباشد، وگرنه اقرار آن دو فقط در حق خودشان نافذ است.

احکام وکالت

در وکالت ایجاب و قبول لازم است، و اتصال قبول به ایجاب شرط نیست، همانطوری که تنجیز در آن شرط نمی باشد، پس اگر وکالت را بر شرطی که در حال عقد موجود نیست یا وجود آن هنگام عقد مجهول باشد معلّق کند، ظاهراً صحیح و تصرف وکیل در هنگام تحقّق شرط صحیح می باشد.

(مسأله 2234) عقد وکالت از دو طرف جایز است، و لکن اگر موکل، وکیل را عزل نماید، باید اعلام کند، بنابراین اگر وکیل قبل از آنکه عزل خود را بداند تصرف کند، تصرف او صحیح است.

(مسأله 2235) وکالت با مرگ وکیل، از بین رفتن متعلق وکالت و انجام متعلق وکالت توسط موکل،باطل می شود.

(مسأله 2236) وکالت بنابر اظهر با دیوانگی و بیهوشی موکل باطل نمی شود.

(مسأله 2237) وکیل گرفتن در طلاق صحیح است خواه شوهر غایب باشد یا حاضر، بلکه شوهر می تواند زن خود را وکیل بگیرد تا خود را طلاق دهد یا اینکه شخصی دیگری را از طرف شوهر یا از جانب خود وکیل بگیرد تا طلاق را جاری نماید بنابراین اگر زن در ضمن عقد نکاح وکالت از جانب شوهر را شرط کند به اینکه اگر مدت شش ماه یا کمتر یا بیشتر به او نفقه ندهد، یا اینکه در آن مدت از او غایب شود یا چیز دیگری، بتواند خود را طلاق دهد، صحیح است و چنانچه شوهر به شرط وفا نکند،زن می تواند خودش را طلاق دهد یا دیگری را برای طلاق وکیل بگیرد، بنابر اقوی زن می تواند در ضمن عقد شرط نماید که اگر شوهرش دیوانه یا بیهوش شد او از سوی شوهر خود وکیل باشد تا طلاق را جاری کند.

(مسأله 2238) وکالت در هرکاری که شارع تعلّق آن را از مکلف نخواسته تا خود آن را مباشرتا انجام دهد، صحیح است.

(مسأله 2239) برای وکیل جایز نیست از حدودی که موکل آن را معین کرده تعدی نماید حتی در بازار معیّن، مگر اینکه وکیل بداند که ذکر بازار معیّن از باب بیان یکی از مصادیق است.

(مسأله 2240) اگر موکل، تصرّف را تعمیم دهد، وکیل می تواند با رعایت مصلحت هر گونه تصرّفی انجام دهد مگر در اقرار، البته اگر بگوید:تو وکیل من هستی که برای زید از سوی من فلان مبلغ را اقرار کنی، این اقرار از جانب موکل محسوب می شود.

(مسأله 2241) اگر وکالت مطلق باشد، باید خرید و فروش به صورت حال، با ثمن المثل، با پول رایج کشور و خرید جنس صحیح نه اعم از صحیح و معیوب و تحویل جنس فروخته شده و تحویل قیمت با خرید و ردّ آن اگر عیب داشت صورت بگیرد.

(مسأله 2242) وکیل گرفتن در خصومت و مرافعه نزد حاکم شرع صحیح است، به این صورت که هر یک از مدعی و مدعی علیه می توانند شخصی را از جانب خودشان وکیل نمایند تا وظایف آنها را در مقام مرافعه و خصومت انجام دهد.بنابراین اگر شخصی از طرف مدعی وکیل باشد، وظیفه او این است که دعوا را بر مدعی علیه به جریان انداخته بیّنه بیاورد و عدالت شهود را اثبات کند و چنانچه بیّنه نداشته باشد طرف را قسم بدهد و غیر اینها، ولی اگر از طرف مدّعی علیه وکیل باشد، وظیفه او آن است که آنچه را مدعی گفته انکار نماید و بیّنه بیاورد که شهود عادل نیستند و اگر از او خواسته شود، قسم بخورد.

(مسأله 2243) در وکیل و موکّل اهلیّت تصرّف شرط است.پس وکیل گرفتن کودک نابالغ در موردی که مباشرت او جایز است، مانند وصیّت کردن در مالش اگر به سن ده سالگی برسد، صحیح می باشد، و وکالت صغیر حتی بدون اجازه ولی جایز است.

(مسأله 2244) اگر بنده را به اذن مولایش وکیل کند صحیح است.

(مسأله 2245) وکیل حق ندارد بدون اذن موکّل، شخص دیگری را وکیل بگیرد.

(مسأله 2246) حاکم شرع می تواند از جانب افراد سفیه وابله وکیل بگیرد.

(مسأله 2247) مستحب است افراد محترم برای کارهای خود وکیل بگیرند.

(مسأله 2248) بنابر اظهر جایز است کافر ذمّی را علیه مسلمان وکیل بگیرد.

(مسأله 2249) وکیل جز با تعدّی یا تفریط ضامن نیست و وکالت او با آن باطل نمی شود.

(مسأله 2250) اگر وکیل بگوید:که تعدّی و تفریط نکردم و بیّنه هم نداشته باشد، قول او با قسم مقدم است، و همچنین در عزل و علم به آن و تصرف، ولی در قبول قول وکیل در اینکه مال را به موکل برگردانده اشکال است، و اظهر آن است که قول او قبول نمی شود.

(مسأله 2251) اگر وکیل ادّعا کند مال، تلف شده، قول او قبول است مگر اینکه متهم باشد، که در آن صورت باید بیّنه بیاورد.

(مسأله 2252) هر کس وکالت را منکر شود، قول او قبول است خواه از طرف اصیل یا از بیگانه باشد،

امّا اگر وکیل با موکل اختلاف نمایند و وکیل ادّعا کند که در فروش کالا به قیمت معیّن اذن داشته، ولی موکل منکر شود، قول موکل با قسم پذیرفته می شود، و چنانچه قسم بخورد، وکیل باید عین را برگرداند اگر موجود باشد، وگرنه مثل آن را اگر مثلی است و قیمت آن را اگر قیمی است به موکل بدهد.

(مسأله 2253) اگر زید به ادعای وکالت، زنی را به عقد عمرو در بیاورد و عمرو وکالت را منکر شود، در این صورت اگر زید بیّنه داشته باشد که وکیل است، مهر بر عهده موکل می باشد، ولی اگر بیّنه نداشته باشد، چنانچه عمرو بر عدم وکالت قسم بخورد، بر ذمّه زید نصف مهریه زن است، بنابراین چنانچه عمرو در انکار وکالت صادق باشد، حکم همان طوری است که گذشت، ولی اگر عمرو در انکار وکالت دروغگو باشد، عمرو یا آن زن را طلاق بدهد یا نگه دارد، و در هر دو صورت مهر بر ذمّه او است نه بر زید، امّا اگر هیچیک از دو امر را انجام ندهد، چنانچه زن بداند که دروغ می گوید، نزد حاکم شرع رفته از عمرو نفقه یا طلاق مطالبه نماید، و چنانچه عمرو از هر دو خودداری کند، حاکم شرع زن را طلاق می دهد.

(مسأله 2254) اگر دو نفر را وکیل نماید، یکی از آنها به تنهایی نمی تواند تصرف کند، مگر اینکه قرینه ای باشد که هر یک به طور مستقل در تصرف، وکیل هستند.

(مسأله 2255) اختلاف در وکالت فقط با شهادت دو عادل ثابت می شود.

(مسأله 2256) اگر وکیل با داشتن قدرت بر تحویل و مطالبه موکل، تحویل مال را به تأخیر اندازد،ضامن است.

(مسأله 2257) وکیلی که معامله به او واگذار شده در حکم مالک است که فروشنده در مورد قیمت و خریدار در مورد عوض به او رجوع می کند، و عین با فسخ معامله به جهت عیب و مانند آن به او برمی گردد و عوض از او گرفته می شود.

(مسأله 2258) وکیل گرفتن در کاری که موکل فعلاً و شرعاً قدرت انجام آن را ندارد ولی تابع قدرت او است، جایز است، مثل اینکه اگر او را در خریدن خانه و فروختن آن، یا در خرید بنده و آزاد کردن او، یا در تزویج زنی و طلاق او و مانند اینها وکیل کند.امّا اگر بطور مستقل در آن کار وکیل کند، مثل اینکه او را در فروش خانه ای که بعد مالک می شود یا در تزویج زنی که در عده است بعد از پایان عدّه، یا در طلاق زنی که بعد از مدتی با او ازدواج می کند، و مانند اینها وکیل کند، بنابر اقرب صحیح است.وکیل گرفتن در قبض و اقباض در مواردی که آن دو لازم و در صحت عقد معتبرند، جایز می باشد چنانچه در قرض،رهن و بیع صرف اینطور است، و در مواردی که قبض و اقباض لازم نیست، باز مطلب چنین است[یعنی گرفتن وکیل جایز است]، مثل اینکه خانه اش را به زید بفروشد و عمرو را در قبض قیمت وکیل نماید، که قبض وکیل در تمام این موارد به منزله قبض موکل است.امّا در صحت وکیل گرفتن در این

صورت قدرت موکل بر قبض در خارج معتبر نیست، بنابراین کسی که قدرت ندارد مالش را از غاصب بگیرد، جایز است کسی را وکیل کند که می تواند آن مال را از غاصب بگیرد و گرفتن او در حکم گرفتن موکل است.

(مسأله 2259) وکالت در حیازت مباحات صحیح است، و حیازت عبارت است از تسلط عامل بر مباحات با کار و تلاش، ولی تسلط عامل بر مباحات با اعمال قدرت و زورگویی کفایت نمی کند،بنابراین اگر شخصی را در حیازت مباحات وکیل کند واو از جانب موکل به حیازت اقدام نماید،حیازت مذکور برای موکل حق می آورد نه برای وکیل.

(مسأله 2260) اگر شخصی را برای گرفتن حقّش از دیگری وکیل کند، چنانچه کسی که حق بر عهده اوست انکار نماید، وکیل حق ندارد جهت اثبات حق با او مخاصمه و مرافعه کند، مگر اینکه در این باره نیز وکیل باشد.

(مسأله 2261) قرار دادن مزد برای وکیل مانعی ندارد و لکن وقتی مستحق اجرت می شود که کار را برای موکّل انجام بدهد، بنابراین اگر او را در خرید و فروش وکیل نموده و برای او مزدی قرار دهد، وکیل فقط با تمام کردن کار می تواند مزد را مطالبه کند، البته حق دارد قبل از تحویل گرفتن و تحویل دادن مطالبه نماید.

(مسأله 2262) اگر شخصی را برای گرفتن دین خود وکیل نماید سپس بدهکار قبل از ادای دین بمیرد،وکالت باطل است و وکیل حق ندارد از ورثه مطالبه نماید.البته اگر وکالت در گرفتن دین بطور عام و شامل گرفتن دین-و لو از ورثه-باشد، وکالت باطل نیست، و در این صورت وکیل می تواند دین را از ورثه مطالبه نماید.

احکام هبه

هبه تملیک عینی است بصورت مجانی و بدون عوض، و به ایجاب و قبول احتیاج دارد.در ایجاب هر چیزی از لفظ یا فعل یا اشاره که بر تملیک مذکور دلالت نماید، کفایت می کند، و در آن صیغه خاص و عربیّت معتبر نیست، و در قبول هر چیزی که بر رضایت به ایجاب دلالت کند چه لفظ باشد یا فعل یا مانند اینها، کفایت می کند.

(مسأله 2263) در هبه کننده بلوغ، عقل، قصد و اختیار معتبر می باشد، و همچنین معتبر است که به خاطر سفاهت یا افلاس یا ملک دیگری بودن [مثل برده]، محجور و ممنوع از تصرف نباشد.

(مسأله 2264) هبه در حال بیماریی که در آن می میرد، صحیح است اگر چه بیش از ثلث باشد،همانطوری که سایر تصرفات او از قبیل بیع و صلح و مانند اینها صحیح می باشد.

(مسأله 2265) هبه در اعیان مملوک صحیح است اگر چه به نحو مشاع باشد، و بعید نیست آنچه را که در ذمّه دیگری دارد چنانچه به غیر او هبه کند نیز صحیح باشد، و قبض آن هبه، به قبض مصداقش خواهد بود، امّا اگر آنچه را که به ذمّه کسی دارد به خود او هبه کند، ابراء می باشد.

(مسأله 2266) در صحّت هبه، قبض شرط است، و قبض باید با اذن هبه کننده باشد مگر اینکه آنچه را که در دست طرف است به خود او هبه کند، که در این صورت احتیاج به قبض تازه ندارد.در قبض هبه فوریت و قبض در مجلس عقد، معتبر نیست بنابراین می توان هبه را بعد از زمان عقد قبض نمود و وقتی قبض انجام گرفت، هبه از هنگام قبض صحیح می شود، پس اگر برای مال بخشیده شده رشد و نموّی باشد که قبل از قبض و بعد از هبه به وجود آمده باشد، مال هبه کننده است، ولی اگر دو چیز را به کسی هبه کند، و او تنها یکی را قبض نماید، هبه در آنچه قبض در آن صورت گرفته صحیح و در دیگری صحیح نیست.

(مسأله 2267) پدر و جدّ، در قبول و قبض، از طرف صغیر و دیوانه ولایت دارند، چنانچه دیوانه در حال دیوانگی بالغ شود، ولی اگر بعد از بلوغ دیوانه شود، بنابر مشهور در قبول و قبض، حاکم ولایت دارد

و لکن این مطلب خالی از اشکال نیست و احتیاط ترک نشود، امّا اگر ولی به یکی از آن دو هبه کند و عین هبه شده به دست ولی باشد، احتیاج به قبض تازه ندارد.

(مسأله 2268) قبض در اموال غیر منقول به این صورت است که هبه کننده دست از مال که بنا است هبه گردد برداشته و یا آن را تخلیه نموده در اختیار موهوب له قرار دهد، و در اموال منقول به این صورت است که آن را به موهوب له تسلیم نماید.

(مسأله 2269) هبه کننده بعد از قبض، چنانچه هبه به صاحب رحم یا بعد از تلف باشد و یا تعویض شده باشد حق رجوع ندارد، اگر در هبه تصرف نماید بنابر اقوی هبه کننده می تواند به او رجوع نماید اگر عین مال هبه شده باقی باشد.بنابراین اگر لباس را رنگ کرده یا بریده یا دوخته یا به دیگری داده، رجوع جایز نیست، و در غیر این موارد می تواند رجوع کند، و چنانچه معیوب باشد، تفاوت قیمت ندارد.اگر در هبه زیادی منفصل به وجود آید، مال موهوب له است، و لکن اگر زیادی متصل به وجود آید، چنانچه غیر قابل انفصال باشد مانند قد کشیدن و چاقی و رسیدن میوه و امثال آن، تابع مال هبه شده است، ولی اگر قابل انفصال مانند چشمه ها و میوه و امثال آنها باشد، اظهر آن است که تابع آنها نیست، و بعد از رجوع هبه کننده، زیاده، مال موهوب له است.

(مسأله 2270) بنابر اقرب زن و شوهر در لزوم هبه ملحق به صاحب رحم نیستند.

(مسأله 2271) اگر هبه کننده و موهوب له قبل از قبض بمیرند، هبه باطل می شود و مال هبه شده به ورثه هبه کننده منتقل می گردد.

(مسأله 2272) اگر هبه کننده یا موهوب له بعد از قبض بمیرد، هبه لازم است، و حق گرفتن هبه را از ورثه موهوب له ندارد، همان طوری که ورثه هبه کننده نیز حق گرفتن آن را از موهوب له ندارد.

(مسأله 2273) در صحت پس گرفتن، دانستن موهوب له معتبر نیست، و رجوع با جهل او نیز صحیح است.

(مسأله 2274) در هبه مشروط واجب است موهوب له به شرط عمل کند، بنابراین اگر چیزی را به کسی هبه کند بشرط اینکه او چیزی را هبه نماید، بر موهوب له عمل به شرط واجب است، و چنانچه ممکن نباشد، یا آنکه قبول کننده هبه از عمل به شرط امتناع کند، هبه کننده می تواند آن را پس بگیرد، بلکه ظاهر آن است که پس گرفتن آن در هبه مشروط، قبل از عمل به شرط جایز است.

(مسأله 2275) بنابر اقوی در هبه مطلق، عوض قرار دادن، واجب نیست، و لکن اگر کسی که به او هبه داده شده عوض بدهد، هبه لازم می شود و هبه کننده جایز نیست که از هبه رجوع کند.

(مسأله 2276) اگر کسی که به او هبه شده عوض بدهد ولی هبه کننده قبول نکند، عوض حساب

نمی شود.

(مسأله 2277) در [هبه مشـروط]اگر عوض معیّن باشـد، بایـد همان را بدهـد، ولی اگر عوض مطلق باشـد،چیز مختصـری را بدهد کافی است، مگر اینکه قرینه ای باشد که مقصود مساوی با[مقدار هبه]است.

(مسأله 2278) در عوض، شـرط نیست که عین باشـد، بلکه جایز است که عوض، عقد یا ایقاع باشد،مانند فروختن چیزی به هبه کننده، یا ذمّه هبه کننده را از دینی که بر او دارد ابراء نماید یا مانند اینها.

ص:491

احکام وصیت

اشاره

وصیت بر دو قسم است:

1-تملیکی، و آن عبارت است از انشاء تملیک عین یا منفعتی از ترکه انسان بعـد از وفات، که مثلاً مال زید یا فقرا باشد، انشاء تملیک حالا امّا تحقق و فعلیت آن بعد از وفات است.

2-عهدی، و آن عبارت است از اینکه به کسـی دسـتور دهد که در بدن یا مال او تصـرف کند، مثل اینکه دستور دهد او را در جای معین یا زمان معیّن دفن کند، یا از مال او به کسی بدهد، یا از طرف او در روزه و نماز از مالش نایب بگیرد، یا مالش را وقف کند، یا بفروشد و مانند اینها، و چنانچه این دستورات متوجه شخصی معیّنی باشد، در حقیقت او وصی او گردیده و ولایت پیدا می کند، در اموالش تصرف نماید، ولی اگر دسـتور او به شـخص معیّن متوجه نباشد و قرینه ای هم بر تعیین نباشد، مثلاً:وصیّت کند که از جانب من حج به جا آورده شود، یا روزه گرفته شود، انجام آنها از وظایف حاکم شرع است.

(مسأله 2279) وصیت عهدی احتیاج به قبول ندارد خواه برای او وصی قرار داده شده باشد یا نه، و امّا وصیت تملیکی بنابر اظهر احتیاج به قبول ندارد.

(مسأله 2280) اگر برای[انسان]نشانه های مرگ آشـکار شود، وقت واجباتی که وسعت دارد تنگ می شود، در صورتی که مکلف اطمینان نـدارد که آنها را با تأخیر انجام بدهـد مانند قضای نماز و روزه و ادای کفارات و نذر و مانند آنها از واجبات بدنی و غیر آن، باید به ادای آنها مبادرت نماید، چنانچه در وقت تنگ ادا نتواند، بنابر اقوی واجب است وصـیت کند، مگر اینکه بداند که بدون وصیت وارث یا غیر او انجام خواهد داد.

(مسأله 2281) اگر نزد او امـانت هـا و اموالی از مردم ماننـد ودیعه و عاریه و مال مضاربه و امثال آن باشـد،واجب است آنها را در صورت مطالبه به صاحبانشان برگردانـد و در غیر صورت مطالبه واجب نیست مگر اینکه به ادای ورثه خود اطمینان نداشـته باشد که در این صورت باید وصیت کند و بر آن اموال

شاهـد بگیرد، چنانچه ادا متوقف بر آن دو باشـد، وگرنه این کار واجب نیست، و همچنین واجب است بدهی های غیر مدّت دار خود را ادا نمایـد، و در صورتی که قـدرت بر ادا نداشـته یا آن بدهی ها مدت دار باشـند، واجب است به آنها وصـیّت کند اگر چه خوف مرگ نداشـته باشـد، و همین طور اگر بر ذمّه او خمس یا زکات یا مظالم باشـد، ادای آنها در صورت امکان واجب است وگرنه باید در مورد آنها وصـیت کنـد، و در این جهت فرقی ندارد که ترکه او به آن دیون کافی باشد یا نه، به شـرطی که احتمال دهد که فردی از ورثه یا غیر آنان و لو در آینده مجاناً آنها را از جانب او قضا می نماید، یا اینکه آن دیون را حاکم شرع از بیت المال ادا می نماید.

(مسأله 2282) در تحقّق وصـیت هر چیزی که بر آن دلالت کند از لفظ صـریح یا غیر صـریح یا فعل اگرچه کتابت یا اشاره باشد، کفایت می کنـد و بین صورت اختیار و عدم اختیار فرقی نیست، بلکه وجود دست نوشـته ای به خط و امضای او کفایت می کند در صورتی که از آن اراده عمـل به آن بعـد از مرگش ظـاهر شود، و اگر به او گفته شود که وصـیت کردی یـا نه؟ واو بگویـد:نه، ولی بیّنه قـائم شود بر اینکه او وصـیت کرده بر طبق بیّنه عمل گردیده و به خبر او اعتنا نمی شود، البته اگر از انکار، قصد عدول از وصیت را داشته باشد، عدول تحقق پیدا می کنـد، و حکم چنین است اگر در جواب بگویـد:بله وصـیت کردم ولی بیّنه قائم شود بر اینکه وصـیت نکرده، چنانچه قصد او خبر دادن باشد، بر طبق بیّنه عمل خواهد شد، امّا اگر قصد انشاء وصیت کند، انشاء صحیح و وصیّت تحقق پیدا می کند.

(مسأله 2283) موصـی له [کسـی که به او وصیت شده]در وصیّت تملیکی، اگر وصیّت را بعد از مرگ رد کند و قبل از آن قبول نکرده باشد وصیت باطل نمی شود، همچنین اگر قبول بعد از مرگ یا در حال حیات جلوتر از ردّ باشد، ردّ اثر ندارد و همچنین است ردّ در حال حیات.

(مسأله 2284) اگر وصـیت کننده تملیک دو عین را پس از وفاتش برای کسی به یک ایجاب انشاء کند،سپس آن شخص یکی را قبول کند و دیگری را ردّ نماید، آنچه را قبول کرده بدون شک صـحیح است،آنچه را ردّ کرده بنا اظهر صحیح و ردّ بی اثر است و همچنین اگر برای او به یک چیز وصیّت کند او قسمتی از آن را قبول کند و در قسمت دیگر ردّ نماید، در این صورت نیز ردّ اثری ندارد.

(مسأله 2285) جایز نیست که ورثه در عین مورد وصیّت شده برای موصی له تصرف کنند.چه موصی له قبول کند و یا رد نماید.

(مسأله 2286) اگر موصـی له بمیرد، عین مورد وصـیت به و ارث او منتقل می گردد، حتی اگر موصـی له ردّ نموده باشـد، و بنابر اقوی بین اینکه مرگ موصی له در حیات وصیت کننده باشد یا بعد از وفات او فرقی ندارد.

(مسأله 2287) اگر موصـی له بعد از مرگ وصیت کننده بمیرد، ظاهراً وارث موصی له مال را از مورث خودش می گیرد و از آن بدهی ها و وصـیّت هـایش را خـارج می کنـد، و چنانچه ملک مورد وصـیت زمین باشـد، زن از آن ارث نمی برد، ولی از قیمت آن چنانچه درخت یا ساختمان باشد ارث می برد، امّا اگر موصـی له قبل از وصـیت کننده بمیرد، ظاهراً ورثه موصی له مال مورد وصیت را از خود وصیت کننده می گیرند و بر آن حکم ترکه موصی له جاری نمی شود.

امّا اگر وارث نیز در حیات وصیت کننده بمیرد، اظهر آن است که مال مورد وصیّت به ورثه وارث منتقل می شود.

(مسأله 2288) اگر به کسـی وصـیّت کند که قسـمتی از ترکه اش را به شخصـی بدهد، در این صورت اگر موصی له بمیرد، بنابر اظهر مال مورد وصیّت به ورثه او منتقل می شود.

شرایط وصیت کننده:

(مسأله 2289) در وصیت کننده چند چیز شرط است:

اوّل-بلوغ، پس وصـیّت کودک صـحیح نیست مگر اینکه به سنّ ده سالگی برسد و با عقل در راههای خیر و معروف برای ارحامش وصیت کند وصیّت او برای غیر ارحامش نافذ نیست.

دوّم-عقل، بنابراین وصـیّت دیوانه و بیهوش و مست در حال دیوانگی و بیهوشی و مستی، صحیح نیست، ولی اگر در حال عقل وصیّت کند سپس دیوانه یا مست یا بیهوش گردد، وصیّت او باطل نمی شود، و بنابر اظهر رشید بودن در وصیت کننده معتبر نیست.

سوّم-اختیار، پس وصیّت مکره صحیح نیست.

چهارم-آزاد بودن، بنابراین وصـیّت بنـده در اموالش صـحیح نیست مگر اینکه مولایش اجازه دهـد، ولی وصـیّت بنده در غیر اموالش مثل اینکه اگر وصـیّت کنـد که در مکان معیّن دفن شود، یا بر او فلان عالم نماز بخوانـد، یا غیر اینها از چیزهایی که عمل کردن به آن بر صـرف مال بیشتر از حد متعارف برای تجهیز [کفن و دفن]میّت توقف نداشته باشد، صحت آن اگر اظهر نباشد لااقل موافق احتیاط است.

و چنانچه بنده وصیّت کند و سپس آزاد گردد و وصیّت را اجازه دهد، وصیّت صحیح است اگر چه وصیّت را مولا اجازه نداده باشد.

پنجم-قاتل خودش نباشد، بنابراین کسی که زخمی بخود زده یا سمّ خورده یا مانند اینها که موجب هلاکت او گردد، اگر بعد از آن راجع به مالش وصیّت کند وصیّت او صحیح نیست، امّا اگر

وصـیّت در غیر مال از قبیل تجهیز و مانند آن باشد، وصـیّت صـحیح است، و همچنین وصـیت صـحیح است اگر خودکشی از روی عمد نبوده بلکه از روی خطا یا سهو باشد، یا از روی عمد باشد ولی نه به قصد مرگ بلکه برای هدف دیگر، یا بر غیر صورت معصیت مثل جهاد در راه خدا باشد، و همچنین اگر خوب شود سـپس وصـیّت کند، اما اگر بعد از آنکه سبب قتل را انجام داده وصیت کند سپس خوب شود و بعد بمیرد، بعید نیست که وصیت او صحیح باشد.

(مسأله 2290) اگر قبل از آنکه اقدام به خودکشـی کند، وصـیت نماید سـپس اقدام بخودکشی کند،وصیت او صحیح است اگر چه هنگام وصیّت بنا داشته بر اینکه بعد از وصیّت اقدام بخودکشی نماید.

(مسأله 2291) وصیت هر یک از پدر و جدّ به جهت ولایت بر طفل با نبودن دیگری صحیح است،ولی با وجود دیگری صحیح نیست.

(مسأله 2292) فقیه جامع شـرایط بر اطفالی که پـدر و جدّ پدری ندارند ولایت دارد و می تواند کسـی را که صالح می بیند بر آنان در تمام شئون زندگی و جهات فردی و اجتماعی شان ولی و سرپرست قرار دهد، و آن شخص با مرگ فقیه از ولایت عزل نمی شود.

(مسأله 2293) اگر به وصـیّت تملیکی مالی را برای صـغیری از ارحام یا غیر ارحام وصـیّت بکند، ولی اختیار آن مال را به غیر پدر و جدّ و غیر حاکم قرار دهـد صـحیح نیست، بلکه اختیار آن به دست پـدر و جـدّ است در صورتی که یکی از آنها وجود داشـته باشد، و اگر آن دو نباشـد برای حـاکم است.البتـه اگر وصـیت کنـد که مـال او به دست وصـی بـاقی بمانـد تـا صـغیر بـالغ شـود سـپس مـال را در ملـک او درآورد،صحیح است.و همچنین اگر وصیّت کند که مالش را برای صغیر مصرف نماید، بدون اینکه در ملک او درآورد.

(مسأله 2294) جایز است که پدر یا جدّ، ولایت و قیمومیت بر اطفال را برای دو نفر یا بیشتر قرار دهد، یا بر قیّم ناظر قرار دهد، تا بر کار او اشراف داشته باشد، یا کار با نظر و تصویب او انجام شود،چنانچه این مطلب در بحث ناظر بروصی می آید.

(مسأله 2295) اگر وصـیت کننـده به شخصـی بگوید:تو بر فرزندان صـغیر من و فرزندان فرزندانم ولی و قیّم هستی و ولایت را در جهت خاص مقید نکند، تصـرف وصی در تمام شئون آنان از قبیل حفظ جان و اموالشان و تربیت آنها و دادن نفقه بر آنها و گرفتن دیونشان و ادای آنچه بر ذمّه آنها است از نفقات یا ضمانات یا غیر اینها جایز می باشد.

(مسأله 2296) اگر وصـیت کننـده ولایت را دریک جهت بـدون جهت دیگر مقیـد کنـد، واجب است که ولی فقط در همان جهت اکتفا نماید، و مرجع در جهات دیگر حاکم شرع است.

(مسأله 2297) جـایز است که قیّم و ولی بر یتیم، اجرت المثـل کـارش را بگیرد چنانچه آن کار دارای اجرت باشـد، و در این جهت فرقی نیست که ولی بی نیاز باشد یا فقیر، اگر چه بهتر است در صورت بی نیازی اجرت نگیرد.

احکام مورد وصیت

(مسأله 2298) مورد وصـیت بایـد از چیزهایی دارای منفعت حلال و قابل توجه باشـد خواه عین موجود باشـد یا معدوم که امید به وجود آمدنش باشد، مثل وصـیّت به آنچه کنیز یا حیوان به آن حامله است، یا میوه ای درخت یا منفعت عین که موجود است یا معدومی که امید به وجود آمدنش هست، یاحقی از حقوق که قابل نقل به موصی له باشد، مثل حق تحجیر(سنگ چینی)و مانند آن نه مثل حق قذف و مانند آن که قابل انتقال نیست.

(مسأله 2299) وصیت به شراب برای سرکه ساختن یا برای غیر نوشیدن و همچنین آلات لهو برای قطعاتش صحیح است.

(مسأله 2300) در مال مورد وصـیّت شـرط است که اضافه بر ثلث نباشد، و اگر بیشتر از ثلث وصـیّت کند، وصیت در اضافه باطل است مگر اینکه وارث آن را اجازه دهد، امّا اگر بعضی از آنها اجازه دهد و بعض دیگر اجازه ندهد، وصیت تنها در سهم کسی که اجازه داده نافذ است نه کسـان دیگر، ولی اگر در قسـمتی از مورد وصـیت اجازه دهنـد و در قسـمت دیگر اجازه ندهنـد، در آن قسـمت که اجازه داده اند صحیح و در غیر آن باطل است.

(مسأله 2301) اشکالی نیست که اجازه وارث بعد از وفات کافی است ولی اجازه در حال حیات نیز بنابر اقوی کافی است.

(مسأله 2302) اجازه دهنـده حق نـدارد در حال حیات وصـیت کننـده و بعـد از وفات او از اجازه اش برگردد، همان طوری که ردّ قبل از اجازه اثری ندارد.

(مسأله 2303) بین وصیت در حال بیماری یا سلامتی وصیت کننده و بین وارث فقیر و غنی فرقی نیست.

(مسأله 2304) در نافذ بودن وصـیّت شرط نیست که وصیت کننده قصد ثلث داشته باشد بلکه اگر بدون توجه به آن به عینی وصیت کند و آن برابر یا کمتر از ثلث باشد صحیح است.

(مسأله 2305) اگر بـه ثلث 13 ترکه اش وصـیت کنـد سـپس به چیزی وصـیّت کند و قصدش این باشد که آن از دو ثلث23 ورثه باشد، چنانچه ورثه آن را اجازه بدهند وصیّت دوّم صحیح وگرنه باطل می باشد.

(مسأله 2306) اگر به عینی [مالی]وصیّت کند و قصدش این باشد که مورد وصیت از اصل ترکه باشد،وصیّت در ثلث13 ترکه نافذ است، و در دو ثلث دیگر به اجازه ورثه بستگی دارد، مثلاً اگر بگوید:اسب من مال زید باشد و ثلث باقیمانده ترکه من مال عمرو، وصیت او برای عمرو صحیح است، امّا وصیّت او برای زید در صورتی صحیح است که ورثه رضایت دهند و در غیر صورت رضایت وصیّت در ثلث 13اسب صحیح و در دو ثلث 23 دیگر صحیح نیست.

(مسأله 2307) اگر به عینی مانند خانه وصیّت کند، چنانچه خانه به مقدار ثلث مجموع ترکه باشد،وصیّت نافذ است.امّا اگر خانه بیش از ثلث باشد، نافذ بودن وصیت در مقدار اضافه، به اجازه ورثه بستگی دارد.

(مسأله 2308) اگر میت به عین معیّنی یا به مقدار کلی از مال مانند هزار دینار وصیّت کرده باشد، باید مال مورد وصیت نسبت به مجموع اموال زمان مرگ وصیت کننده ملاحظه شود نه هنگام وصیّت او که آیا به مقدار ثلث است یا کمتر و بیشتر، بنابراین اگر برای زید به عینی وصیّت کند که به مقدار نصف اموال او در هنگام وصیت باشد ولی در هنگام مرگ به خاطر پایین آمدن قیمت آن یا به خاطر بالا رفتن قیمت غیر آن یا افزایش مال دیگری که هنگام وصیّت نبوده، به مقدار ثلث برسد وصیّت در تمام عین صحیح است.

(مسأله 2309) اگر عین هنگام وصیت به مقدار ثلث باشد ولی در حال مرگ به خاطر افزایش قیمت آن یا کاهش قیمت غیر آن یا خارج شدن مقداری از مال از ملک او، بیشتر از ثلث گردد.وصیّت در مقداری که مساوی با ثلث است نافذ می باشد و در اضافه بدون اجازه ورثه باطل است.

(مسأله 2310) اگر به کسر مشاع مانند ثلث 13 وصیّت کند، چنانچه هنگام وفات مساوی با هنگام وصیّت باشد، وصیّت در تمام آن بلا اشکال صحیح است، و همچنین اگر کمتر باشد، امّا اگر کسر مشاع هنگام وفات بیشتر از هنگام وصیت باشد، مثل اینکه تازگی مالی به دست او رسیده باشد، در این صورت واجب است ثلث مجموع اموال او خارج گردد.

(مسأله 2311) آنچه را که میّت بعد از مرگ مالک می شود از ترکه حساب می شود مانند دیه خطا و همچنین دیه عمد اگر اولیای میّت بر دیه مصالحه کنند، یا توری را در زمان حیاتش نصب کند و بعد از وفاتش صیدی در آن بیفتد در صورت وصیت به ثلث، ثلث همه آنها خارج می شود.

(مسأله 2312) اگر به عینی [مالی]که در حال حیاتش از ثلث بیشتر است وصیت کند، و با ضمیمه دیه و مانند آن با ثلث مساوی شود، وصیت در تمام آن عین نافذ است.

(مسأله 2313) ثلث ترکه، بعد از خارج کردن دیون مالی اعم از شرعی و عرفی و هزینه سفر حج از

اصل ترکه، حساب می شود.بنابراین پس از اخراج آنها از ترکه، ثلث باقیمانده مورد وصیت، می باشد.

(مسأله 2314) اگر طلبکار طلب خود را پس از وفات بـدهکار ببخشد یا کسـی دیگر به طور مجانی طلب او را بدهد، آن مال از ترکه میت استثنا نشده و مثل این است که چیزی بر ذمه او نبوده است.

(مسأله 2315) اگر وارث بخواهد وصـیّت را در بیش از ثلث اجازه دهد، باید آن را امضا و تنفیذ نماید،و مجرّد رضایت قلبی در آن کفایت نمی کند.

(مسأله 2316) اگر وصـیت کننـده ثلث خـودش را در عین مخصوصـی معیّن کنـد، یـا تعیین را به وصـی واگـذار نمایـد واو آن را در عین مخصوصـی معیّن کنـد، در همـان چیز متعیّن می شود و احتیاج به رضایت وارث نـدارد، در غیر این صورت ثلث او در ترکه به طور مشاع خواهد بود، با تعیین وصی در عین به خصوص بدون رضایت ورثه متعیّن نمی شود.

(مسأله 2317) واجبات مالی از اصل ترکه خارج می شوند اگر چه وصیت کننده به آنها وصیّت نکرده باشد، و آن اموالی است که ذمّه او به آن مشـغول است، مثل مالی که آن را به قرض گرفته و مبیعی که آن را بطور سـلف فروخته و قیمت آنچه را که بصورت نسیه خریده و عوض مالهای مورد ضمانت و تاوان جنایات و مانند آن، و از آن جمله، خمس و زکات و مظالم است، و امّا کفارات و نذرها و مانند آنها ظاهراً از اصل ترکه خارج نمی شوند.

(مسأله 2318) اگر بعد از مرگ وصیت کننده چیزی از ترکه تلف شود، واجب است واجبات مالی را از باقیمانده خارج سازد، اگر چه همه آن را فراگیرد، و همچنین است اگر قسمتی از ترکه غصب شود.

(مسأله 2319) اگر بعضـی از ورثه از ادای دین، خودداری نمایـد، بر دیگری واجب نیست که تمـام دین را از حصّه خود بپردازد، بلکه اگر دین به مقدار ثلث 13 ترکه باشـد، بر او واجب است که ثلث سـهم خودرا به خاطر دین بپردازد نه بیش از آن، و از این قبیل است جایی که ورثه در وجوب حـج بر ذمه میت اختلاف داشـته باشـند، بر کسـی که به وجوب حج اقرار دارد لازم است مقداری را که بر حصّه او می آید بپردازد آن هم در صورتی که کسـی به آن مقـدار حـج انجام دهد و بیش از آن نخواهد وگرنه همان مقدارهم بر او لازم نخواهد بود، ولی اگر کسـی دیگر تمام دین را ادا نماید، خواه با اذن حاکم شـرع باشد یا نه،حق دارد سـهم پرداختی از طرف وارث دیگر را از او مطالبه کند و اگر ندهد به همان مقدار از مال او تقاص کند.

(مسأله 2320) حجی که به اسـتطاعت واجب شـده از قبیل دین است و از اصل ترکه خارج می شود،و اما حـج نـذری از ثلث خارج می شود.

(مسأله 2321) اگر به وصیّت های متعدد و متضادّی وصیت نماید، بر طبق وصیت اخیر عمل می شود.

(مسأله 2322) اگر به ثلث برای زید و به نصف آن ثلث برای عمرو وصیّت نماید، آن ثلث میان آن دو به طور مساوی تقسیم می شود.

(مسأله 2323) اگر عین مشخصی را برای زید وصیت کند سپس نصف آن را برای عمرو وصیت نماید، وصیّت دوّم به مقدار خودش ناسخ وصیّت اوّل است.

(مسأله 2324) اگر به وصیّت های متعددی که متضاد نیستند، وصیت بنماید و تمام آنها از وصیّت هایی باشند، که از اصل ترکه خارج می شوند، واجب است آنها را از اصل ترکه خارج سازد، اگر چه بیش از ثلث باشند.

(مسأله 2325) اگر تمام وصیت ها واجباتی باشند که از اصل ترکه خارج نمی شوند، مانند واجبات بدنی و کفارات و نذرها، آنها از ثلث خارج می شوند، و چنانچه بیش از ثلث باشند، چنانچه ورثه اجازه دهند تمام آنها خارج می شوند، ولی اگر ورثه اجازه ندهند به نسبت از همه کسر می شود، خواه وصیت کننده آنها را به ترتیب وصیت کرده باشد-به این صورت که وصیّت در کلام او یکی پس از دیگری ذکر شود مثل اینکه بگوید:از جانب من روزه بیست ماه و نماز بیست سال را بدهید-یا به صورت غیر مرتب وصیت کرده باشند، به این ترتیب که بصورت یک جمله بگوید:نماز و روزه تمام عمرم را قضا کنید، بنابراین چنانچه قیمت آن مساوی نصف ترکه باشد و ورثه اجازه دهند، وصیّت درهمه نافذ است، ولی اگر ورثه اجازه ندهند، از مقدار وصیت نماز و روزه ثلث کم می شود، و همچنین اگر تمام آن وصیّت ها تبرعی و غیر واجب و بیش از ثلث باشند، چنانچه ورثه اجازه دهند، خارج کردن همه واجب است وگرنه به همان نسبت از همه کم می شود.

(مسأله 2326) اگر بعضی از وصیت های واجب از اصل ترکه و بعضی دیگر از غیر اصل ترکه خارج شود مثلاً از شصت دینار وصیت شده بیست دینار برای نماز و بیست دینار برای روزه و بیست دینار دیگر برای زکات وصیت شود، در صورتی که همه به اندازه ثلث باشند و یا در صورت بیشتر از ثلث،ورثه آن را اجازه دهند، همه خارج می شوند.امّا اگر بیشتر از ثلث باشند و ورثه اجازه ندهند، ثلث بر همه تقسیم می شود، و کمبودی آن چه از اصل ترکه داده می شود از اصل ترکه جبران می شود.مثلاً اگر ترکه میت صد دینار باشد، از اصل ترکه او ده دینار برای زکات خارج می شود سپس ثلث آن سی دینار خارج گردیده بر زکات و نماز و روزه تقسیم می شود.و همچنین اگر وصیّت ها متعدد باشند که بعضی از آنها واجب و از اصل ترکه خارج شود و بعض از آنها تبرّعی باشد.البته در صورتی که کامل کردن از ترکه ممکن نباشد، باید در هر دو صورت از ثلث کامل کند.

(مسأله 2327) اگر بعضی از وصیّت ها واجب باشد و از اصل ترکه خارج نشود، و بعض از آنها تبرعی

باشد و ثلث هم به همه وافی نباشد و ورثه هم آن را اجازه ندهند، باید بنابر اظهر واجب را بر غیر واجب مقدم نماید، بنابراین اگر به واجبات مالی مانند خمس، زکات، حج، و به واجبات بدنی مانند نماز، روزه،امور خیریه، مانند اطعام فقرا، زیارت و مانند آنها وصیّت کند، چنانچه در وصیّت معیّن نکرده باشد که از ثلث خارج شود، اوّل باید واجب مال را از اصل ترکه خارج کند و چنانچه از ترکه چیزی باقی ماند،ثلث آن را معین نموده و از آن در واجب بدنی و در امور خیریه مصرف کند، و اگر به آن دو وافی نباشد،بنابر اظهر اوّل [واجب بدنی]نافذ و دوّم[وجوه برّ و احسان]لغو است، ولی اگر از ثلث معیّن کند،چنانچه ثلث برای همه کافی نباشد، و فقط برای نصف مخارج کافی باشد ثلث بر همه به نسبت نصف تقسیم می شود، پس نصف واجب مالی از ثلث و نصف دیگر از باقیمانده ترکه خارج می شود، و لکن چون وصیّت به واجب بدنی مانند نماز و روزه بر وصیّت به امور خیریه مقدّم است، باقیمانده ثلثت را در واجب بدنی مصرف نماید و چنانچه از آن اضافه بیاید، آن را در امور خیریه مصرف نماید وگرنه وصیّت به آن لغو می باشد.

(مسأله 2328) مقصود از وصیّت تبرّعی، وصیّت به کارهای نیک و خیری است که در حال حیات بر او واجب نیست خواه وصیّت تملیکی باشد مثل اینکه بگوید:اسب من بعد از وفاتم مال زید است، یا وصیّت عهدی باشد مثل اینکه بگوید:اسب مرا بعد از وفاتم صدقه بدهید.

(مسأله 2329) اگر وصیت کننده ثلث خود را برای کسی وصیّت نماید بدون آنکه آن را در عین مشخصی معیّن نماید، موصی له با ورثه شریک گردیده و یک سوّم تمام ترکه مال او می باشد، و چنانچه از ترکه چیزی تلف شود، تلف بر همه و اگر ترکه، رشد و نمو کند، نما بین همه مشترک خواهد بود.

(مسأله 2330) اگر وصیّت کند که ثلث را در مصلحتی از واجبات و مستحبات به مصرف برساند،ثلث بر ملک او باقی می ماند، و چنانچه از ترکه چیزی تلف شود، تلف بر وصیت کننده و بقیه ورثه تقسیم می شود، اگر رشد و زیادی پدید آید، باز ثلث آن مال او خواهد بود.

(مسأله 2331) اگر ثلث را در عین معیّنی معین کند، در همان چیز متعین می شود و سود و ضرر وارده بر آن، اختصاص به وصیت کننده دارد.

(مسأله 2332) اگر به ثلث 13 مال، به طور مشاع، سپس به چیز دیگری بطور معین وصیت نماید، مثلاً بگوید:ثلث مرا برایم انفاق کنید و اسبم را به زید بدهید، واجب است ثلث او را از غیر اسب خارج کند و وصیّت او به ثلث اسب برای زید صحیح است، و امّا صحت وصیّت او به دو ثلث دیگر به اجازه ورثه بستگی دارد اگر اجازه ندهند، وصیّت باطل خواهد بود.امّا اگر چیز دیگر در خارج معیّن نباشد،مثلاً بگوید:ثلث مرا برایم انفاق کنید و صد دینار به زید بدهید، وصیّت در مورد صد دینار به اجازه

ورثه بستگی دارد.به هر تعداد اجازه دهند، در همان مقدار صحیح است، اما اگر چیزی را اجازه ندهند،وصیّت در تمام آن باطل است، پس اگر چنانچه بگوید:ثلث مرا به زید و ثلث دیگر از مالم را به عمرو بدهید، وصیّت او به عمرو جز با اجازه ورثه صحیح نمی باشد، امّا اگر بگوید:ثلث مرا به زید بدهید سپس بگوید:ثلث مرا به عمرو بدهید، وصیّت دوّمی ناسخ وصیّت اوّلی است.

(مسأله 2333) وصیّت در معصیت صحیح نیست، بنابراین وصیّت به صرف مال در کمک به ظالم یا در ترویج باطل مانند تعمیر کنیسه ها و فروش و پخش کتب ضلال باطل است.

(مسأله 2334) اگر به چیزی وصیت کند که در نزد وصیت کننده جایز است، ولی در نزد وصی جایز نیست وصی نمی تواند به آن وصیّت عمل کند، و اگر امر برعکس باشد، بر وصی واجب است که به آن وصیت عمل نماید.

(مسأله 2335) اگر به محروم شدن بعضی ورثه از غیر ثلث میراث وصیت کند، چنانچه آن بعض اجازه ندهد صحیح نیست، ولی اگر به محرومیت از ثلث وصیت کند دیگری باید او را از آن محروم سازد، مثلاً اگر دو فرزند داشته باشد و ترکه شش سهم باشد به فرزند محروم از ثلث، دو سهم و به دیگری چهار سهم داده می شود.و اگر یک ششم مالش را به برادرش وصیت کند و یکی از دو فرزندش را از ثلث محروم سازد به برادرش یک ششم و به فرزند محرومش یک سوّم و به فرزند دیگرش نصف میراث داده می شود.

(مسأله 2336) اگر بعد از وفات خود به مال کسی دیگر وصیّت کند، صحیح نیست اگر چه آن کس وصیت را اجازه بدهد، ولی اگر به مال شخص بعد از وفات آن شخص وصیّت کند و آن شخص آن را اجازه دهد، صحیح است.

(مسأله 2337) اگر وصیّت قبلی و بعدی اشتباه شود، در تعیین آن باید به قرعه عمل شود.

(مسأله 2338) اگر انسان به دیگری مالی را بدهد و به او بگوید:وقتی مردم آن را از جانب من انفاق کن ولی آن شخص نداند که آن مال بیشتر از ثلث است یا کمتر و یا مساوی، یا بداند که آن مال بیشتر از ثلث است ولی احتمال دهد که ورثه آن را اجازه می دهد، یا بداند که ورثه آن را اجازه نمی دهد، لکن احتمال دهد که دلیل شرعی دیگر برای اخراج آن از اصل ترکه دارد، در هر صورت تصرف وصی در آن مال و انفاق تمام آن جایز نمی باشد.

(مسأله 2339) اگر برای کسی به چیزی وصیّت کند که آن بین کمتر و بیشتر مردّد باشد، باید به کمتر اکتفا نماید.ولی اگر بین دو چیز متباین(مختلف)مردّد شود، باید با قرعه معیّن شود.

احکام کسی که برایش وصیت شده است

(مسأله 2340) بنابه اظهر وصیّت عهدی برای کسی که فعلاً وجود ندارد صحیح است مثلاً اگر وصیّت کند که چیزی را به فرزندان فرزندش بدهند با آنکه آنها در حال وصیّت یا در هنگام مرگ وصیت کننده،متولّد نشده اند، مال مورد وصیّت در ملک وصیت کننده باقی می ماند، و چنانچه بعداً متولد گردند به آنها داده می شود، وگرنه در نزدیک ترین چیز به نظر وصیت کننده به مصرف می رسد.

(مسأله 2341) وصیت تملیکی اگر برای خصوص افراد موجود در زمان مرگش باشد تنها برای آنهایی که در زمان مرگ موجوداند صحیح می باشد.ولی اگر وصیّت برای اعم از موجود در زمان مرگ و موجود بعد از مرگ وصیت کننده تا یک زمانی باشد، برای هر دو صحیح می باشد، بنابراین موصی له هر زمانی موجود شود–اگر چه بعد از مدت های زیاد پس از مرگ وصیت کننده، مالک می شود، مثلاً اگر وصیّت کند به اینکه فلان مال ملک نوه فرزندان من باشد این وصیّت صحیح است و مانعی ندارد، و چنانچه آنها پس از سال های زیادی بعد از فوت وصیت کننده موجود شوند مالک آن مال می شوند پس در نتیجه وصیّت تملیکی برای کسی که اصلاً وجود ندارد صحیح نیست، بلکه باید موجود باشد و لو درآینده، امّا اینکه او در زمان مرگ وصیت کننده، یا بعد از مرگش به مدت کوتاه یا طولانی موجود باشد، تابع این است که وصیت کننده وصیّت را چگونه قرار می دهد.

(مسأله 2342) اگر برای بچه ای که در شکم زنی است وصیّت نماید، چنانچه آن بچه زنده بدنیا بیاید،مورد وصیت را مالک می شود و اگر زنده به دنیا نیاید وصیت باطل بوده و مال به ورثه وصیت کننده برمی گردد.

(مسأله 2343) وصیّت از وصیت کننده برای کافر ذمّی و حربی صحیح است، و وصیت به بنده و ام ولد و مدبّر و مکاتب بعید نیست که صحیح باشد، گرچه خلاف احتیاط است، البته اگر بنده مکاتب مطلق بود که بعضی از مال الکتابه را ادا کرده، وصیت در اندازه ای که از آن آزاد شده بدون شبهه صحیح است.

(مسأله 2344) اگر برای گروهی مرد یا زن یا مرد وزن به مالی وصیت نماید، همه بطور مساوی در آن مال شریک هستند مگر اینکه قرینه ای بر برتری موجود باشد.

(مسأله 2345) اگر برای پسران و دخترانش یا برای عموها و عمه هایش یا برای دایی ها و خاله هایش یا برای عموها و دایی هایش وصیت کند، حکم در همه بطور مساوی است، مگر اینکه قرینه ای بر برتری بعضی بر بعضی دیگر باشد که در این صورت بر طبق قرینه عمل می شود.

احکام وصی

(مسأله 2346) جایز است که وصیت کننده شخص امین و مورد اطمینانی را جهت اجرای وصیت هایش معین کند، و به آن شخص وصی گفته می شود، و در وصی چند چیز شرط است:

اوّل-بلوغ، بنابر مشهور ولی مانعی از وصیت کردن به غیر بالغ اگر رشید و امین باشد وجود ندارد،اگر چه احوط و بهتر این است که تصرّف غیر بالغ به اذن ولی یا حاکم شرع باشد، یا مرد کاملی به او ضمیمه گردد، ولی اگر وصیت کننده وصیت هایش به غیر بالغ را مقید به تصرف او در زمان بعد از بلوغش نماید بدون شک صحیح است.

دوّم-عقل، پس وصیت به دیوانه در حال دیوانگی صحیح نیست، خواه همیشه دیوانه باشد یا در بعض اوقات عاقل شود، و اگر در حال عقل به او وصیت کند، فقط در این حالت وصی است نه بطور مطلق، بنابراین اگر دیوانه شود، وصی نیست و اگر عقلش برگردد وصی می باشد، و از اینجا است که وصی بودن دیوانه ادواری در حال عقل و بهبودی، صحیح است چنانچه وصیت کننده به آن تصریح بکند.

سوّم-اسلام، اگر وصیت کننده مسلمان باشد مشهور مسلمان بودن وصی را شرط دانسته اند و لکن این شرط لازم نبوده و وصی قرار دادن کافر مورد اطمینان و امین نیز درست است.

(مسأله 2347) ظاهراً عدالت در وصی معتبر نیست بلکه وثوق و امانت داری کافی است، به این صورت که بر اموال میت و تصرف در آنها حسب وصیت او امین باشد، اما لازم نیست که شایستگی اقتدا کردن را داشته باشد، این در حقوقی است که مربوط به دیگری است مانند ادای حقوق واجب و تصرّف در مال ایتام و مانند اینها، اما آنچه به خود وصیت کننده برمی گردد، مثل اینکه وصیت کند به اینکه ثلث او را در خیرات و راههای خیر و احسان به مصرف برساند، اظهر آن است که وثوق هم در وصی شرط نیست.

(مسأله 2348) اگر وصی مرتد شود، بنابر اقوی وصیت به او باطل نمی شود، و لکن بنابراین که اسلام در وصی معتبر باشد، چنانچه وصی مرتد گردد وصیت باطل می شود، و اگر توبه کند و اسلام بیاورد، در این صورت وصیت به او برنمی گردد، مگر اینکه وصیت کننده به برگشتن وصیت تصریح کند، یا این از اطلاق وصیت او آشکار باشد.

(مسأله 2349) اگر به شخص عادلی وصیت کند و سپس او فاسق شود، چنانچه از قرینه، مقید بودن به عدالت ظاهر شود، وصیت باطل وگرنه باطل نیست، به شرطی که وصی مورد اطمینان و وصیت هم بر ادای حقوق و اموال مردم باشد.

(مسأله 2350) وصی قرار دادن زن وکور و وارث جایز است ولی در مورد زن کراهت دارد.

(مسأله 2351) اگر غیر بالغ را با بالغ وصی قرار دهد سپس غیر بالغ قبل از بلوغش بمیرد، یا در حال دیوانگی بالغ شود، در این صورت اگر وصیت کننده آن دو را با هم وصی قرار داده باشد بالغ نمی تواند به تنهایی وصی باشد، و حاکم شرع باید فرد دیگری را به او ضمیمه کند و اگر دوتایی را با هم وصی قرار نداده باشد ضمیمه لازم نیست.

(مسأله 2352) جایز است دو نفر یا بیشتر را با هم یا جداگانه وصی قرار دهد، و چنانچه بر دو نفر بودن تصریح نماید، هیچ کدام حق ندارند در تمام مال مورد وصیت یا در قسمتی از آن به صورت جداگانه تصرف کنند، و همین حکم در ولایت وقف نیز جاری است، و اگر برای یکی چیزی از قبیل مرگ و مانند آن، عارض گردد که موجب ساقط شدن از وصایت گردد، حاکم شرع فردی دیگری را به جای آن قرار می دهد، ولی اگر بر جداگانه بودن تصریح کند، جایز است هرکدام به طور جداگانه تصرف کند، و هر کدام اوّل آن کار را انجام دهد تصرف او نافذ است، اما اگر همزمان تصرف منافی هم دیگر انجام دهد مثلاً یکی مال را به حسن و دیگری در همان زمان به حسین بفروشد، هر دو تصرف باطل است و آن دو می توانند ثلث را به طور مساوی یا به غیر مساوی با هم قسمت نمایند، و چنانچه یکی از وصایت ساقط شد، دیگری به تنهایی وصی است و حاکم شرع نمی تواند فرد دیگری را به او ضمیمه کند، و لیکن اگر وصیت کننده وصایت را به طور مطلق بیان کند، و بر با هم یا جداگانه بودن آن دو تصریح نکرده باشد،حکم با هم بودن جاری می شود، مگر اینکه قرینه ای بر استقلال باشد، مثل اینکه بگوید:وصی من فلان و فلان است و چنانچه آن دو مردند وصی من فلان شخص خواهد بود، در این صورت اگر یکی بمیرد آن دیگری به طور مستقل وصی خواهد بود و احتیاج ندارد که حاکم شرع فرد دیگری را به او ضمیمه کند.

(مسأله 2353) اگر بگوید:زید وصی من است و چنانچه او بمیرد، عمرو وصی است، صحیح است،و هر دو وصیت بصورت ترتیب خواهند بود، و همچنین صحیح است اگر بگوید:وصی من زید است و چنانچه فرزندم بالغ شود، فرزندم وصی است.

(مسأله 2354) جایز است به دو وصی یا بیشتر وصیت نماید، و وصایت هر کدام را در امر به خصوصی قرار دهد که دیگری با او در آن امر شرکت نداشته باشد.

(مسأله 2355) اگر به دو نفر با شرط با هم بودن وصیت کند سپس آن دو، به خاطر اختلاف نظر خودشان اگر مجتهد باشند و یا به خاطر اختلاف نظر مجتهدشان اگر مقلد باشند با هم اختلاف کنند.یا هر کدام صلاح را در ضدّ آنچه دیگری می بیند ببیند، چنانچه برای یکی یا هر دو مانعی از ضمیمه شدن

با دیگری نباشد، حاکم او را بر انضـمام مجبور می کند، ولی اگر برای هر دو مانعی از انضمام باشد، حاکم می تواند آن دو را با دو نفر دیگر اگر مصلحت ببیند عوض کند همچنان که می تواند یکی را عزل نموده و شخص دیگری را به جای او بگذارد.

(مسأله 2356) اگر بگوید:به این و این وصـیت کردم و فلان شـخص را اگر طلب علم را ادامه دهد وصـی خود قرار دادم، صـحیح است، بنابراین اگر طلب علم را ادامه دهد، وصـی خواهد بود، ولی اگر از طلب علم منصـرف شود، وصایت او باطل و اجرای وصـیت او را حاکم شرع به عهده می گیرد.

(مسأله 2357) اگر وصـی نتوانـد وصـیت را عملی سازد، حاکم شـرع کسـی را به او ضـمیمه می کند تا به او کمک نماید، و چنانچه از او خیانت سربزند، شخص امین را به او ضمیمه می کند تا او را از خیانت بازدارد، و اگر این کار ممکن نباشد، باید او را عزل نموده و دیگری را به جای او نصب کند.

(مسأله 2358) اگر وصی قبل از انجام تمام آنچه که به او وصیت شده بمیرد، حاکم شرع شخصی را به عنوان وصی جهت اجرای آن نصب می کند، و همین طور اگر وصـی در حیات وصـیت کننده بمیرد و او این را نداند، یا بداند ولی کسی دیگر را نصب نکند و چیزی هم نباشد که بر عدول او از اصل وصیت دلالت کند.

(مسأله 2359) وصـی حق ندارد در اجرای وصـیّت، اگر خودش از انجام آن ناتوان باشد به کسـی دیگر وصیت نماید، مگر اینکه از جانب وصیت کننده در این باره اجازه داشته باشد.

(مسأله 2360) وصـیّ امین است و جز بـا تعـدّی یا کم کاری ضامن نیست، بنابراین اگر در یک مورد مسامحه یا کوتاهی و خیانت کنـد، علاـوه بر ضـمانت در آن مورد، در سایر موارد که بـدون کوتاهی و خیانت چیزی را تلف کرده باشـد باز هم ضامن است، چون خیانت در یک مورد نشان می دهد که او به طور کلی امین نیست.

(مسأله 2361) اگر وصیت کننده کار یا مقدار یا کیفیت خاصی را برای وصی معیّن کند، واجب است بر همان چیز معیّن شده اکتفا نموده و از آن تعـدی نکنـد، و چنانچه تعدی نماید خائن است، و اگر تصـرّف او را مطلق قرار دهد، مثلاً به او بگوید:ثلث مرا خارج و آن را انفاق کن، بایـد به نظر او عمل کند، و مصـلحت میّت را در نظر بگیرد و هر طوری که بخواهد نمی تواند تصـرف کند که به صـلاح میّت نباشد یا غیر آن اصلح باشد، و می تواند آن را به طور متعارف انجام دهد، و این با اختلاف مردگان فرق می کند،چه بسا ادای عبادات احتیاطی برای میتی اصـلح و برای میّت دیگر ادای حقوق مالی احتیاطی اصـلح باشد، یا ادای نماز از ادای روزه اصـلح باشد یا اینکه انجام دادن کارهای خیر از قبیل صدقه دادن و درمان مریضها و مانند آن دو، و این در صورتی است که در آنجا متعارفی نباشد که صلاحیت دارد که قرینه بر

تعیین مصرف بخصوصی باشد، وگرنه بر طبق قرینه عمل می شود.

(مسأله 2362) اگر بگوید: تو وصی من هستی و چیزی را معیّن نکند و مقصود او هم فهمیده نشود که مقصود تجهیز او یا صرف ثلث او یا شئون دیگری است، وصیت لغو خواهد بود، مگر اینکه قرینه ای بر تعیین مقصود باشد، همان طوری که در بسیاری از شهرهای عراق متعارف است که وصیت می کند برای خارج کردن ثلث و صرف آن در مصلحت وصیت کننده و ادای حقوقی که بر ذمّه او است، و گرفتن حقوق خود او و ردّ امانات و کالاها به صاحبانشان و گرفتن آنها، البته در شامل شدن این وصیت جهت قیمومیّت بر فرزندان کوچک او اشکال است، و احوط آن است که امور آنها را بدون مراجعه به حاکم شرع به عهده نگیرد، و حاکم شرع شخص دیگری را بدون اجازه او نصب نکند.

(مسأله 2363) وصی می تواند وصیت را در زمان حیات وصیت کننده رد نماید به شرط اینکه ردّ به اطلاع شخص وصیت کننده برسد تا بتواند دیگری را به جای او نصب کند، ولی بعد از مرگ وصیت کننده نمی تواند رد کند، چه وصیت را قبل از رد قبول کرده باشد یا نه، و چنانچه وصیت کننده نتواند فرد دیگری را به جای او نصب کند، در این صورت رد وصیت از جانب وصی جایز نیست.

(مسأله 2364) ردّ پیش از وصیت اثر ندارد، بنابراین اگر زید به عمرو بگوید، اگر به من وصیت کنی قبول نمی کنم، چنانچه عمرو به او وصیت کند، وصیت بر او لازم است، مگر اینکه آن را بعد از وصیت رد کند.

(مسأله 2365) اگر به شخصی وصیت کند سپس او وصیت را رد نماید، بعد دوباره به او وصیت کند با اینکه می تواند فردی دیگری را وصی بگیرد، ولی او به خاطر عدم اطلاع، وصیت را بار دوم ردّ نکند، بر او لازم نیست که به وصیت عمل نماید.

(مسأله 2366) اگر وصی بداند که واگذار کردن بعضی امور مورد وصیت به کسی دیگر برای میت اصلح است، می تواند امر را به او واگذار نماید، مثل اینکه امر عبادت مورد وصیت را به کسی که در نایب گرفتن در عبادات خبره و آشنایی دارد واگذار نماید، و امر ساختمانهای مورد وصیت را به کسی که در آن مورد خبره است، و امر کفارات مورد وصیت را به کسی که به فقرا و چگونگی قسمت بر آنها خبره است واگذار نماید، و می تواند تمام این امور را به یک نفر که در تمام امور آشنایی دارد واگذار کند، و گاهی وصیت کننده به امور معین وصیت نکرده بلکه وصیت کرده که ثلث او در مصالح خودش مصرف شود، و تعیین مصرف را از نظر کمّی و کیفی به نظر وصی موکول بنماید، و چنانچه وصی ببیند کسی در تعیین جهات مصرف و کیفیت آن از او آگاهتر است، باید امر را به او موکول نموده و ثلث را تماماً به او داده و تعیین جهات را از نظر کمّی و کیفی به او واگذار نماید، همان طوری که این کار در نزد بسیاری از

اوصـیا متعارف است، که ثلث مورد وصـیت را به مجتهد مورد وثوقشان می دهند، پس وصیت کردن به شخصی [در حقیقت]، ولایت در تصـرف است و لو بواسـطه واگذار کردن به دیگری، بنابراین مانعی ندارد که وصی امر وصیت را به دیگری واگذار نماید، مگر اینکه قرینه ای باشد بر اینکه مقصود وصیت کننده عملی شدن وصیت توسط خود وصی است، که در این صورت جایز نیست وصی آن را به کسی واگذار کند.

(مسأله 2367) جایز نیست وصی خود را از وصایت عزل نماید و دیگری را وصی قرار دهد تا او از جانب میت وصی باشد.

(مسأله 2368) اگر وصی بودن به خاطر فقدان شرط وصی باطل گردد، حاکم شرع شخصی دیگر را به عنوان وصی جای او نصب می کند، یا شخصاً آن کار را به عهده می گیرد، و همچنین اگر وصیت کند ولی وصی را معین نکند.

(مسأله 2369) اگر وصـی مورد مصـرف مال مورد وصـیت را فراموش کند و از شـناخت آن ناتوان باشد،باید در راههای خیری به مصرف برسانـد که احتمال می رود مورد مصـرف مال وصـیت باشد، البته باید الأهم فالاهم را مراعات نماید، و این در صورتی است که تردد بین احتمالات غیر محصور و وابسته به هم باشد، امّا اگر تردید بین چند احتمال محدود و مستقل باشد، بعید نیست که با قرعه معیّن شود.

(مسأله 2370) وصـیت کننده می تواند شخصـی را به عنوان ناظر بر وصی قرار دهد تا بر کار وصی اشراف و نظارت داشته باشد بطوری که عمل وصـی به وصـیّت جز با اطلاع و اشـراف ناظر جایز نباشد،پس اگر بدون اشـراف او عمل کند، در حقیقت بدون اذن از جانب وصیت کننـده بوده و به او خیـانت شـده است، بنـابراین چنـانچه عمل وصـی با اطلاع ناظر باشـد [در واقع] مأذون بوده و وظیفه خود را انجام داده است، و بر وصـی واجب نیست که از رأی و نظر ناظر پیروی کند، بنابراین اگر وصـیت کننده وصیت کند به اینکه کسی را نایب بگیرد که از جانب او نماز بخوانـد، و وصـی حسن را نایب بگیرد و ناظر بخواهـد حسـین نایب باشـد و او را بهتر بداند، نایب گرفتن وصـی برای حسـن درست است، و ناظر حق اعتراض ندارد، البته اگر او را بر وصی به این صورت ناظر قرار دهد که عمل وصی با نظر او باشد، در مثال مذکور نـایب گرفتن حسن صـحیح نیست و نـایب گرفتن حسـین واجب است، و لکن این معنی خلاـف ظاهر قرار دادن ناظر بر وصـی است.ولی ظاهراً اگر وصـی خیانت کند، واجب نیست که ناظر با او معارضه نماید حتی اگر نظارت ناظر به نحو دوّم باشد، اگر او را از خیانت بازندارد ، ضامن نیست البته حق دارد بر وصـی اعتراض نموده و حاکم شـرع را از قضیه آگاه نماید، و چنانچه ناظر بمیرد، لازم است وصی به حاکم شرع رجوع نماید.

(مسأله 2371) وصیت از طرف وصیت کننده جایز است، پس اگر به چیزی وصیت کند، می تواند به غیر آن عدول نماید.

(مسأله 2372) اگر به کسی وصیت کند، می تواند به غیر او عدول نماید.

(مسأله 2373) اگر به چند چیز وصیت کند، می تواند از تمام و یا از بعضی آنها عدول نماید، همان طوری که می تواند تمام یا قسمتی از آنها را تا وقتی که زنده است عوض کند چنانچه شرایط قبلی از عقل و اختیار و غیر آنها موجود باشند.

(مسأله 2374) اگر به شخصی وصیت کند سپس به شخصی دیگر وصیت نماید و لکن وصی اوّل را خبر نداده باشد که از او به دیگری عدول کرده و بعد وصیت کننده بمیرد، چنانچه وصی اوّل به وصیت عمل کند و سپس حقیقت را بفهمد، در این صورت آنچه را که از ثلث مصرف کرده اگر در غیر مورد وصیت بوده ضمان آن بر میت است، و این در صورتی است که عدول از اوّل به خاطر سبب آشکاری نباشد، ولی اگر به خاطر سبب آشکاری باشد، مثل اینکه وصی اوّل به شهرهای دور مهاجرت کند که معمولاً نمی تواند وصیّت ها را در شهر وصیت کننده عملی سازد یا بین او و وصی دشمنی ایجاد شود که دلالت کند از او عدول کرده، در این صورت آنچه را وصی اوّل مصرف کرده از مال خودش می باشد.

(مسأله 2375) رجوع از وصیت، هم با گفتار تحقق می یابد، مثل اینکه بگوید:از وصیّت خودم به فلانی منصرف شدم، و هم با رفتار، مثل اینکه وصیّت به صرف ثلث مال را به وقف تبدیل نماید، و یا وقف را به صرف آن وصیّت کند، سپس آن را بفروشد یا هبه کند.

(مسأله 2376) در وجوب عمل به وصیّت، گذشت مدت طولانی یا کوتاه از زمان وصیّت، شرط نیست، بنابراین اگر پس از وصیّت بلافاصله و یا پس از سال ها فوت نماید، عمل به وصیّت او واجب است.البته عدم رجوع از وصیّت شرط است و اگر در رجوع شک شود، بنا را بر عدم آن بگذارد.

(مسأله 2377) اگر وصیت کننده بگوید:چنانچه در این سفر مُردم فلان شخص وصی من خواهد بود،اگر در غیر آن سفر بمیرد، عمل به وصیّت او واجب نیست، و شخص مذکور وصی او نخواهد بود، البته اگر انگیزه او از انشاء وصیّت خوف مرگ در سفری باشد که عزم آن را دارد، عمل به وصیّت او واجب است اگر چه در آن سفر نمیرد، نظیر وجوب عمل به وصیّت های حجّاج هنگام عزم بر حج، زوّار حضرت رضا علیه السلام و نیز مسافرین در سفرهای دوردست، پس ظاهر آن است که عمل به وصیّت های آنان ما دامی که از آنها رجوع نکرده باشند،واجب است.

(مسأله 2378) جایز است که وصی، مزد مثل کارش را اگر مزد داشته باشد دریافت کند، مگر اینکه به او وصیّت شده باشد که مجّاناً انجام دهد، که در این صورت گرفتن مزد برای او جایز نیست، و عمل به

وصـیّت چنانچه وصـی قبول کرده باشـد واجب است، امّا اگر قبول نکرده باشـد، واجب نیست، این نسـبت به کاری است که به او در مورد کننده وصـیّت شده مانند خریدوفروش و ادای دیون و یا صـرف ثلث آن در امور خیریّه و نماز و روزه و امثال اینها از کارهایی که آنها تحت تصرف و ولایت او قرار داده شده است، امّا اگر به کارهای دیگری وصیّت کند مثل اینکه به زید وصیّت کند که از جانب او حج انجام دهد، یا از جانب او نماز بخوانـد و ماننـد اینها، واجب نیست که قبول کند، حتّی اگر این را در حیات وصـیت کننده نداند، ولی اگر وصـیت کرده باشـد که عمل را به صورت مجانی انجام دهـد مثل اینکه از جانب او حج انجام دهد واو قبول کند، در این صورت جواز ردّ وصـیّت بعد از وفات وصیت کننده بعید نمی باشد.

(مسأله 2379) اگر مزد معیّن شـده باشد، مثلاً به وصـی بگوید:از طرف من در برابر صد دینار حج انجام بده، این اجاره خواهد بود و عمل به اجاره در صورتی که در حیات وصیت کننده قبول کند واجب است، در غیر آن صورت واجب نیست.

و اگر عمل، مزد معیّنی نزد وصـیت کننده و وصـی نداشـته باشد(اگر چه در واقع مشخص باشد)، به اینکه به او بگوید:از جانب من در قبال اجرت المثل، حـج انجام بـده، واو نیز در زمان حیات وصـیت کننـده قبول کند، در این صورت ظاهر آن است که این از باب اجاره بوده و عمل به آن واجب است،امّا اگر این کار به طریق جعاله باشد، عمل به آن واجب نیست، ولی اگر عمل کند، مستحق اجرت می شود.

(مسأله 2380) وصیّت تملیکی با شهادت دو مسلمان عادل یا یک مسلمان عادل با قسم شخص که به او وصیت شده و نیز به شهادت یک مرد با دو زن مسلمان عادل ثابت می شود.

(مسأله 2381) یک چهارم 14 وصـیّت تملیکی با شـهادت یک زن مسلمان عادل و نصف12 آن به شـهادت دو زن مسلمان عادل و34 وصـیّت تملیکی به شهادت سه زن مسلمان عادل و تمام وصیّت تملیکی به شهادت چهار زن مسلمان عادل(بدون نیاز به قسم در شهادت آنها)ثابت می شود، و این حکم با این کیفیت به وصیّت تملیکی اختصاص دارد.

(مسأله 2382) وصیّت عهدی-که همان وصیت به ولایت است-فقط با شهادت دو مرد مسلمان عادل ثابت می شود.

(مسأله 2383) وصـیّت تملیکی و عهدی با شـهادت دو نفر اهل کتاب که در دین خودشان عادلند، در صورت نبود مسلمانان عادل ثابت می شود، ولی با شهادت سایر کفّار ثابت نمی شود.

(مسأله 2384) وصیّت تملیکی با اقرار تمام ورثه ثابت می شود، چنانچه عاقل و بالغ باشند گرچه عادل نباشند، ولی اگر بعضی اقرار کند و بعض دیگر اقرار نکند، نسبت به سهم مقرّ ثابت می شود.البته

اگر دو نفر عادل شان اقرار کنند یا اقرار یک نفر عادل شان با قسم موصی له همراه شود تمام وصیت ثابت می شود.

(مسأله 2385) وصیّت عهدی با اقرار تمام ورثه ثابت می شود، ولی اگر بعضی اقرار کند، نسبت به سهم مقرّ ثابت و از حق او کم می شود.البته اگر دو نفر عادل آنان اقرار کند، تمام وصیّت ثابت می شود.

(مسأله 2386) [در اجرای وصیّت]چنانچه نظر وصی از حیث اجتهاد و تقلید با نظر وصیت کننده موافق باشد، وصی می تواند بر طبق نظر خودش عمل نماید، و اما اگر مخالف باشد، چنانچه نظر وصی مطابق احتیاط باشد، باز بر طبق نظر خودش عمل می کند، این در صورتی است که نظر وصی مستند به دلیل اجتهادی بوده و نظر وصیت کننده نزد او باطل باشد، امّا اگر نظر وصی مستند به اصل عملی مانند قاعده اشتغال، و نظر وصیت کننده مستند به دلیل اجتهادی یا اصل عملی مانند اصل برائت باشد، در این صورت وصی می تواند هم طبق نظر وصیت کننده عمل نماید، و هم طبق نظر خودش، ولی اگر نظر وصیت کننده مطابق احتیاط و نظر وصی مطابق آن نباشد، باید وصی بر طبق نظر وصیت کننده عمل کند، این در حالی است که متصدّی اجرای وصیت، وصی باشد، امّا اگر متصدّی وارث باشد، او از روی اجتهاد و تقلید بر طبق نظر خودش عمل می کند نه بر طبق نظر میّت، مگر آنجایی که نظر میت موافق احتیاط و نظر وارث مخالف آن و بر پایه اصل عملی، مانند اصل برائت استوار باشد نه بر پایه دلیل اجتهادی، که در این حالت احتیاط واجب آن است که بر طبق نظر میّت عمل نماید.

در منجّزات بیمار

(مسأله 2387) اگر بیمار در حال مرضی که در آن از دنیا می رود به طور منجّز در اموال خود تصرف کند، در صورتی که تصرفش با محابات همراه نباشد(یعنی جنسی را به کمتر از قیمت آن ندهد، بلکه)هر چیز را به قیمت آن بفروشد یا به قیمت اجاره آن اجاره دهد در صحت و لزوم عمل به آن اشکالی نیست اما اگر تصرفش با نوعی از محابات و مجّانی دادن همراه باشد مثل آزاد کردن بنده، ابراء دَین،بخشش مجّانی یا به عوض کمتر، فروش به قیمت کمتر، اجاره دادن به اجره کمتر و مانند آنها، ظاهراً مثل تصرفات زمان سلامتی، نافذ است.

(مسأله 2388) اگر بیمار در همان مرض وفاتش به عین یا دَینی برای وارث یا شخص دیگری اقرار کند، و چنانچه متهم نباشد، اقرار او در اصل ترکه نافذ است، ولی اگر متهم باشد، در ثلث نافذ است، امّا اگر اقرار او در حال تندرستی یا در بیماری غیر از بیماری مرگ باشد، اگر چه متّهم باشد از اصل ترکه خارج می شود.

(مسأله 2389) اگر بگویـد:این [مال]بعد از فوت من وقف است یا مانند آن، در اینجا اگر چه مشـهور از باب معلّق بودن آن قائل به بطلان شـده است، لکن این مبنای مشـهور خالی از اشـکال نبوده بلکه ممنوع است.بطلان این وقف، به خاطر نداشـتن دلیل خاص در باب وقف است.

(مسأله 2390) اگر بگوید:بعد از وفاتم فروختم یا اجاره دادم یا مصالحه کردم یا وقف نمودم، این وصیت باطل بوده و بر آن حکم وصیّت به بیع یا وقف و...جاری نمی شود، تا بر ورثه واجب شود که بعد از وفات او آن را بفروشند یا وقف کنند، مگر اینکه از کلام او فهمیده شود که قصد او وصیّت به بیع یا وقف بوده است، که در این صورت وصیّت او صحیح بوده و عمل به آن واجب است.

(مسأله 2391) اگر به بدهکار بگوید:ذمّه تو را بعد از وفاتم بری کردم، و وارث بعد از مردن او آن را اجازه دهد، ذمّه بدهکار بری می شود، این در صورتی است که دین اضافه بر ثلث مال میّت باشد وگرنه احتیاج به اجازه ندارد.

ص:511

احکام وقف

اشاره

وقف، عبارت است از حبس کردن اصل مال(که قابل بیع و سایر تصـرفات نیست)و آزاد گذاشـتن منفعت و میوه مال موقوفه در راه خدا(که برای موقوف علیهم قابل اسـتفاده و تصرّف است).و در فضیلت و ثواب آن روایات زیادی وارد شده و در صحیحه حلبی از امام صادق علیه السلام روایت شده که حضرت فرمود:«مرد بعد از مرگش چیزی برایش نمی رسد مگر سه چیز:1-صدقه ای که در زمان حیات خود به راه انداخته باشد و بعد از مرگش جریان داشـته باشد و همچنین صدقه ای که قابل میراث بردن نباشد(مثل وقف)، 2-یا روش هدایتی که بعد از او مورد عمل باشد، 3-یا فرزند صالحی که برایش دعا کند».

(مسأله 2392) وقف تنهـا بـا نیّت محقّق نمی شود بلکه بایـد وقف را بـا گفتن:وقف کردم یا حبس کردم و امثال اینها که دلالت بر مقصود بکند، انشاء نماید.

(مسأله 2393) وقف بـا معاطـات یعنی عطاء کردن و گرفتن طرف مقابل و بـدون صـیغه وقف واقع می شود مثل اینکه به متولّی مسـجد یا زیارتگاه چراغ یا فرش را بدهد، یا خودش در مسـجد فرش را بگستراند.بلکه گاهی با فعل بدون معاطات واقع می شود، مثل اینکه دیوار یا ستون خراب شده مسـجد یا مانند آن را به عنوان اینکه دیوار یا سـتون مسـجد است تعمیر نماید، بنابراین نیازی به جاری کردن صـیغه وقف نیست.

(مسأله 2394) وقف گاهی موقوف علیه دارد که منفعت به او برمی گردد، و گاهی نـدارد ماننـد وقف مسـجد که واقف در این مورد منفعت خاصی را در نظر ندارد،بلکه تنها حفظ عنوان خاص را که همان عنوان مسجدیت است، در نظر داشته است.

(مسأله 2395) اگر واقف منفعت خاصّـی مثل نماز یا ذکر یا دعا یا ماننـد آنها از اقسام عبادات را در نظر داشـته باشد و بگوید:این مکان را برای نمازگزاران یا گوینـدگان ذکر یا دعاکننـدگان و مانند اینها، وقف کردم، آن مکان مسـجد محسوب نمی شود و احکام مسـجد هم بر آن جاری نیست، و تنها برای نماز یا

غیر آن از چیزهـایی که واقـف در نظر داشـته وقف شـده است، و این نوع وقف از قسم اوّل است که وقف،موقوف علیه دارد، و واقف در آن منفعت را در نظر داشته است، این نوع وقف بر چند قسم است:

قسم اوّل:نظر واقف این باشد که منفعت ملک موقوف علیهم باشد، مثل اینکه بگوید:این مکان را برای فرزندانم وقف کردم که منافعش مال آنـان باشـد، یا این باغ را برای فرزنـدانم وقف کردم تا میوه اش مال آنان باشـد، بنابراین منفعت و میوه ماننـد سایر املاکشان، ملک آنان می شود که هر طور بخواهند می توانند در آن تصـرّف نمایند و اگر بمیرند وارث آنها آن را ارث می برد، و اگر کسی آنها را از بین ببرد ضامن می شود باید عوض آن را بپردازد، و زکات هم بر آنها واجب است، چنانچه حصّه هر کدام به حدّنصاب برسد.

قسم دوّم:آنکه واقف در نظر داشته باشد که منافع برای موقوف علیهم مصرف گردد بدون آنکه ملک آنان باشد، بنابراین هیچ کدام از آنها نمی توانـد در حصّه ای خود معاوضه ای انجام بدهـد مثلاً آن را بفروشـد، و زکات واجب نمی شود اگر چه به حدّ نصاب برسد، و وارث موقوف علیه آن را ارث نمی برد اگر قبل از صـرف منفعت بمیرد، و لکن اگر کسی آن را از بین ببرد ضامن می شود و باید عوض آن را بپردازد و قسم دوم نیز به دو قسم تقسیم می شود:

1-واقف قصـدش این باشـد که خود منفعت به مصـرف موقوف علیه برسـد و به جـای آن چیزی دیگری داده نشود، مثلاً هرگاه بگویـد:این درخت را برای فرزنـدانم وقف کردم که از میوه آن بخورند، در این مورد برای ولی تبدیل و معاوضه آن جایز نیست، بلکه باید خود میوه را به مصرف آنان برساند.

2-واقف نظرش مصـرف خود منفعت نباشد، مثل اینکه بگوید:این باغ وقف فرزندانم است که منفعتش به مصرف آنان برسد، خواه عین آن باشد یا بدل آن و برایش فرق نکند که ولی میوه را به گندم تبدیل کند یا به آرد یا به درهم.

قسم سوّم:نظر واقف این باشد که خود موقوف علیهم مباشـرتاً از منفعت اسـتفاده کنند، مثل وقف مسافرخانه ها و کاروانسـراها و مدارس و کتابهای علمی و دعاها و مانند آنها.

و این قسم همـان طوری که معـاوضه بر منافع آن نه از جانب موقوف علیهم و نه از جانب ولی جایز نیست، ارث بردن هم در آن جایز نمی باشـد، و اگر منفعت را غاصبی غصب کنـد، مانند اقسام قبلی ضـمان هم در آن ثابت است، اما اگر وقف مثل وقف مسـجد باشد که واقف منفعت خاصـی را قصـد نمی کنـد بلکه قصـد واقف آزاد کردن از ملکیّت است در این صورت اگر غـاصب منفعت را غصب کنـد سـبب ضمان نمی شود.

(مسأله 2396) در تمامی انواع وقف که ذکر شد قبول معتبر نیست، اگر چه اعتبار قبول احوط است،

خصوصاً در وقفی که ملکیت منفعت در آن لحاظ شده باشد، خواه آن وقف عام باشد مثل وقف بر علما،یا خاص باشد مثل وقف بر فرزندانش، که قبول آن در وقف عام با حاکم شرع است، و در وقف خاص با طبقه اوّل از موقوف علیهم.

(مسأله 2397) نیت و قصد قربت در صحّت وقف معتبر نیست، خصوصاً در مثل وقف بر اولاد.

(مسأله 2398) در صحت وقف، قبض موقوف علیه یا قبض وکیل یا ولیّ او معتبر است، بنابراین اگر موقوف علیه قبل از قبض بمیرد وقف باطل است، و در قبض فوریّت لازم نیست، و اذن واقف در قبض،شرط نیست.

(مسأله 2399) با توجه به اینکه در وقف قبض شرط است در مثل وقف بر اولاد، قبض طبقه اوّل کفایت می کند.

(مسأله 2400) اگر بر فرزندان صغیر خود و فرزندان آنان چیزی را وقف کند و عین هم در دستخودش باشد در تحقق قبض کفایت می کند، و نیاز به قبض جدید ندارد، ولی اگر عین در دست دیگری باشد، باید آن را از او بگیرد تا قبض ولیّ آنان محقق شود.

(مسأله 2401) اگر عین در دست موقوف علیه باشد، در تحقّق قبض کفایت می کند و احتیاج به قبض تازه نیست.

(مسأله 2402) در قبض غیر منقول، صرف نظر کردن واقف از آن و مسلّط شدن موقوف علیهم بر آن کفایت می کند.مثل اینکه کلید خانه را به آنان بدهد.

(مسأله 2403) اگر مالی را وقف عام کند تا همه از آن استفاده نمایند قبض در آن شرط نیست،خصوصاً اگر نیّت و قصد واقف این باشد که وقف در دست او باقی بماند تا آن چنان که وقف کرده عمل نماید.

(مسأله 2404) اگر در وقف عام قبض معتبر باشد، باز به قبض حاکم شرع احتیاجی نیست، بلکه اگر قبرستانی را وقف کند، دفن [مردگان]در آن کفایت می کند، و اگر مکانی را برای نماز یا حسینیه، وقف نماید، اقامه نماز و عزا در آن کفایت می کند، و همچنین در مثل وقف کاروانسرا بر مسافرین و خانه برای سکونت علما و فقرا سکونت آنان در آن کفایت می کند.

(مسأله 2405) اگر حصیری را برای مسجد وقف کند، گذاشتن آن در مسجد کافی است، و همچنین در مثل وسایل زیارتگاهها و عبادتگاهها و مساجد و مانند آنها، گذاشتن آنها به قصد استفاده در این اماکن،کفایت می کند.

(مسأله 2406) اگر طرفی از دیوار مسجد یا زیارتگاه یا مانند آنها خراب شود، و شخصی آن را به قصد

وقف تعمیر نماید، کافی است اگر چه کسی قبض نکرده باشد، و اگر بمیرد، به وارث او به عنوان میراث برنمی گردد.

(مسأله 2407) اگر بر فرزندان خود که بزرگ هستند وقف کند، چنانچه یکی از آنان قبض نماید، قبض در حصّه او صحیح است، ولی در حصّه بقیه صحیح نیست مگر اینکه از جانب آنان در قبض وکیل باشد.

(مسأله 2408) آنچه که در نزد صاحبان حیوانات [عشایر مثلاً]در عراق وقف نامیده می شود، که شخصی گوسفند یا گاوی را به اسم یکی از ائمه یا برای جهت دیگری قصد می کند باین ترتیب که بچه آن اگر نر باشد کشته بشود و خورده شود یا فروخته شود، یعنی نگهداری نشود و اگر ماده باشد به تبع از مادرش وقف است و منافع آن از پشم و شیر مال خود آن شخص می باشد، باید توجه داشت که این کار به عنوان وقف صحیح نیست، زیرا اگر گوسفند وقف باشد ملک موقوف علیه بوده و از ملک مالک خارج است و منافع آن نیز ملک موقوف علیه می شود، اینکه حیوان وقف باشد و در ملک مالک خود باقی باشد امکان ندارد، در نتیجه گوسفند و گاو وقف نیست و در ملک مالک خود باقی است و بر او چیزی غیر از خمس آن واجب نیست.

(مسأله 2409) مشهور این است که وقف باید ابدی و همیشگی باشد لکن این مطلب صحیح نیست اگر چه مستحب است.بنابراین اگر خانه خود را برای عالمی تا مدّت ده سال وقف کند، احتیاط واجب آن است که خانه خود را در این مدت به او تحویل دهد، حال اگر این کار به عنوان وقف صحیح نباشد،آیا به عنوان حبس می تواند صحیح باشد یا نه؟ جواب این است که به عنوان حبس صحیح نیست،چون مفهوم وقف غیر از مفهوم حبس است و آنچه انشاء شده وقف است نه حبس.

(مسأله 2410) وقف برای کسانی که در آینده منقرض خواهند شد و از بین خواهند رفت، صحیح است، و بعد از بین رفتن موقوف علیهم، عین وقفی به ورثه واقف آن هم به کسانی که در هنگام انقراض موقوف علیهم ورثه او هستند برمی گردد، بنابراین اگر واقف بمیرد و دو پسر داشته باشد، و یکی از پسران نیز قبل از انقراض موقوف علیهم بمیرد و از او پسری بماند، سپس موقوف علیهم منقرض شوند،عین موقوفه فقط به پسر باقیمانده واقف برمی گردد و نوه واقف در آن حقی ندارد.

(مسأله 2411) فرقی نیست در صحّت وقف برای کسانی که در آینده منقرض می شوند و عین موقوفه به وارث واقف بر می گردد بین اینکه موقوف علیهم از کسانی باشند که غالباً منقرض می شوند، یا از کسانی باشند که غالباً منقرض نمی شوند، امّا اتّفاقاً منقرض شوند؛ بلی اگر از قراین ظاهر شود که خصوصیّت موقوف علیهم به نحو تعدّد مطلوب ملحوظ نظر واقف بوده یعنی از یک طرف قصد داشته که این مال

وقف برای زیـد و اولاد او باشـد و از طرف دیگر قصـد داشـته که اگر زیـد و اولاد او نبودند فرق ندارد که صدقه باشد برای دیگران، وقتی که مطلوب اول از بین رفت اصل صـدقه باقی می ماند، بنابراین با انقراض موقوف علیهم، عین موقوفه به وارث واقف بر نمی گردد، بلکه به عنوان صدقه باقی می ماند و منافع آن در جهت دیگر با رعایت هرچه نزدیکتر به نظر واقف مصرف می شود.

(مسأله 2412) اگر عینی را برای دیگری وقف کند و شرط نماید که در صورت نیاز، به خودش برگردد، چنین وقفی باطل است.

(مسأله 2413) بنابر مشـهور وقف بایـد قطعی باشد پس اگر وقف را مشـروط کند به امری که در آینده قطعاً واقع می شود مثل اینکه بگوید کتابم را از روز جمعه آینده وقف کردم یا مشروط کند به امری که احتمال دارد در آینده واقع شود مثل اینکه بگوید اگر خداوند به من پسری داد کتابم وقف باشـد صـحیح نیست اما به نظر می رسد که قطعی بودن شـرط نیست بنابراین در مورد دو مثال ذکر شده وقف واقع می شود لکن مستحب است بعد از زمان مذکور و تحقق شرط، صیغه وقف را تجدید کند.

(مسأله 2414) اگر بگوید:این مال بعد از وفاتم وقف است، صـحیح می باشد، و لکن بنابر احتیاط مسـتحب موقوف علیه با ورثه مصالحه نمایـد.البته اگر متبادر از آن، وصـیّت به وقف باشد، اشـکال ندارد و عمل به وصـیّت هنگام تحقق شـرایط آن واجب است و باید پس از آن وقف کند.

(مسأله 2415) در صـحّت وقف شـرط است که واقف خود را از وقف خـارج کنـد، و چنانچه برای خودش وقف کنـد باطل است، و اگر بگوید:خانه ام را برای خود و برای برادرم، به نحو مشترک وقف کردم، وقف در نصف خانه باطل است، و چنانچه وقف به نحو ترتیب باشد- به اینکه وقف را اوّل بر خودش سپس بر غیر خود قصد کند-وقف نسبت به خودش باطل امّا نسبت به غیر، بعد از مرگ واقف صحیح است.

(مسأله 2416) اگر بر فرزندان خود وقف کند و شرط نماید که قرض های من را از مال خودشان ادا کنند، صحیح است، چه دیون و قرضها عرفی باشند و یا شرعی، مانند زکات و کفارات مالی، بلکه اگر ادای قرض خود را از حاصل و درآمد وقف، شرط کند نیز صحیح می باشد.

(مسأله 2417) اگر برای همسایگانش وقف نموده و بر آنها شـرط کنـد که غـذای مهمانها یا هزینه همسـر و فرزنـدانش را بدهند، صـحیح است، و حتی اگر شـرط کنـد نفقه زن او را که بر خودش واجب است از مال خودشان بدهنـد نیز صـحیح است، بلکه اگر شـرط کند که از حاصل و درآمد وقف بدهند، نیز صحیح می باشد.

(مسأله 2418) اگر مالی را وقف کند که دیون عرفی و شرعی او را بعد از فوتش، از آن بدهند، این وقف

باطل است، و همچنین اگر مال را در قبال ادای عبادت خود پس از وفاتش، وقف نماید، باطل است.

(مسأله 2419) اگر بخواهـد از اشـکال وقف بر خود، خلاص شود، بایـد مال را به ملک دیگری در بیاورد سـپس آن دیگری مال را به همان صورتی که او می خواهد وقف کند، یعنی هزینه خانواده او را بدهد و دیونش را ادا کند و مانند اینها.و می تواند این موضوع را در ضمن عقد تملیک شـرط نمایـد، همانطوری که می تواند مال را مدتی اجاره داده و برای خود خیار فسخ قرار دهد، و بعد از وقف، اجاره را فسخ کند تا منفعت به او برگردد نه به موقوف علیهم، بلکه وقف عین صحیح است، با شرط بقای منافع آن در ملک خودش، چه مدّت معیّن باشد، مانند یک سال و یا غیر معیّن مثل طول حیات وی.

(مسأله 2420) استفاده واقف از عین وقفی در مثل مساجد و پل ها و مدارس و منازل مسافرین و کتابهای علمی و زیارات و کتابهای دعا و چاهها و چشـمه ها و ماننـد آنها، که منفعت به موقوف علیه اختصاص نـدارد، جایز است، بلکه قصد بذل منفعت و مباح کردن آن به عنوان عـام شامـل واقف نیز می شود.اما اگر وقف به شـکل دیگر و موقوف علیه عنوان کلی عام باشـد، باز هم جایز است که واقف از آن اسـتفاده کند.

(مسأله 2421) اگر وقف صحیح واقع شود لازم می شود، و واقف حق ندارد از آن بر گردد، و اگر در مرض موت واقع شود، جایز نیست که ورثه آن را رد کنند اگر چه بیش از ثلث ترکه باشد.

شرایط واقف

(مسأله 2422) در واقف، بلوغ، عقل، اختیار و ممنوع نبودن از تصـرف در اموالش به خاطر سفاهت یا بندگی یا غیر آنها، معتبر است، پس اگر بچه ای و لو اینکه ده ساله باشد چیزی را وقف کند، صحیح نیست.البته اگر بچه ده ساله عاقل باشد، چنانچه وصیّت کند به اینکه بعد از وفـات او ملکش در امور خیریه برای ارحامش وقف گردد، وصـیّت او نافـذ است.و اگر بچه نابالغ به اذن ولی چیزی را وقف کنـد که دارای مصلحت باشد، وقف صحیح است.

(مسأله 2423) جایز است که واقف ولایت بر عین وقفی را برای خود و دیگری به صورت مسـتقل و یا مشترک قرار دهـد، چنانچه می تواند بر کارهای ولیّ ناظر قرار دهـد.ناظر کسـی است که بر کارهای وقف اشـراف داشـته و زیر نظر او باشد یا اینکه اگر بین ولی و ناظر در امری اختلاف شـد نظر ناظر مقـدم است و در مورد کسـی که ولایت و یا امر نظارت به او واگذار شده است، بین عادل و فاسق فرقی نیست، البته اگر ولیّ خیانت کنـد، حاکم شـرع کسـی را با او همراه می کنـد تا وی را از خیانت بازدارد ، و چنانچه ممکن نشد، او را از این سـمت عزل خواهد کرد.

(مسأله 2424) کسی که ولایت یا نظارت برای او قرار داده شده، جایز است آن را ردّ کند، بلکه ردّ بعد از قبول نیز جایز می باشد.

(مسأله 2425) جـایز است که واقـف برای ولی و نـاظر مقـدار معیّنی از محصول عین وقفی یـا منفعت آن را قرار دهـد، خواه آن مقـدار از اجرت المثل کمتر یا بیشتر یا مساوی باشد، ولی اگر واقف برای ولیّ چیزی را تعیین نکند، برای او اجرت المثل خواهد بود، چنانچه کارش اجرت داشته باشد، مگر اینکه از قراین معلوم شود که واقف قصد مجانیت داشته است.

(مسأله 2426) اگر واقـف از برای عین موقوفه ولیّ تعیین نکنـد، حـاکم شـرع بر آن ولاـیت دارد، البته اگر وقف به نحو تملیـک و بصورت خاص باشـد، موقوف علیه بر آن ولایت خواهـد داشت، پس اگر بگویـد:این خانه وقف است برای فرزندانم و بعد از آنها برای فرزندانشان و همین طور، ولایت بر خانه و بر منافع آن با فرزنـدان است، ولی اگر وقف خاص نباشد، یا اگر خاص باشد ولی به نحو تملیک نباشد،بلکه به نحو تصرف و غیر آن باشد، ولایت حق حاکم شرع است.

(مسأله 2427) اگر واقف در عقد وقف، شخصـی را ولیّ یا ناظر بر ولیّ قرار دهد، حق ندارد او را عزل نماید، البته اگر واقف شرط عدالت و یا ارشدیت نسـبت به ولی کرده باشد، در صورت فقدان شرط، ولی خود به خود عزل می شود.اما اگر او را ابتداءً–نه در ضمن عقد–ولیّ قرار دهد، و خود واقف می تواند او را عزل کند.البته شخص مذکور می تواند ولایت و نظارت را قبول نکرده و آن را ردّ نماید.

(مسأله 2428) واقف می تواند تعیین ولی بر وقف را به شـخص معیّنی واگذار نماید، و همچنین می تواند ولایت را برای شخصی قرار دهد و به او واگذار کند که ولیّ بعد از خود را تعیین نماید.

(مسأله 2429) اگر واقف برای کسی که ولایت برای او قرار داده شده جهت خاصی را معیّن کند، مثل اینکه ولایت او را اختصاص بدهد به تقسـیم نمودن محصول بین موقوف علیهم ولایت او به همان جهت اختصاص پیدا می کند و مرجع در بقیه جهات حاکم شرع است، ولی اگر جعل ولایت برای او به صورت مطلق باشـد، در تمام جهات ولایت خواهد داشت، بنابراین حق دارد اجاره دهد و تعمیر نماید و عوض را بگیرد و مالیـات را بپردازد و حاصـل را جمع آوری نموده و بر موقوف علیهم قسـمت کنـد،و غیر اینهـا از چیزهای که تحت تصـرف ولی است، البته اگر در خارج متعارفی باشـد، مثل اینکه هرکس ولی ای را تعیین می کنـد متعارف است بین مردم که مراد جمع آوری محصول است در این صورت ولایت به آن اختصاص خواهد داشت.

(مسأله 2430) در واقف اسلام شرط نیست، بنابراین وقف کافر بنابر اقوی صحیح است اگر بقیه شرایط را داشته باشد.

شرایط عین وقفی

(مسأله 2431) شرط است که عین موقوفه موجود باشد، پس وقف دین و وقف کلّی و وقف منفعت،صحیح نیست.بنابراین اگر بگوید:آنچه در ذمّه زیـد از فرش یا ظرف و مانند آنها دارم وقف نمودم یا بگوید:اسب یا بنده خود را وقف کردم و تعیین نکند کدام اسب یا کدام بنده، یا بگوید:منفعت خانه ام را وقف کردم، وقف در همه این موارد صحیح نیست.

(مسأله 2432) شـرط است که عین موقوفه مملوک یا در حکم مملوک باشد، پس وقف انسان آزاد و مباحث اصلی مثلِ گیاهان صحرا قبل از جمع آوری آنها صـحیح نیست، وقف شتر و گوسفند و گاو صدقه ای یعنی شتر و گوسفند و گاوی که کسی دیگر به انسان به عنوان زکات داده، جایز است چنانچه واقف یا حاکم شرع مالک آن باشد.

(مسأله 2433) شـرط است که عین موقوفه از اعیانی باشد که با بقاء عین استفاده از آن ممکن باشد، پس وقف غذا و سبزیجات و میوه ها و چیزهایی که نفعی در آنها جز با تلف کردن عین شان نیست، صحیح نیست، و هم چنین شرط است که منفعت حلال را قصد کند، بنابراین وقف چهارپا برای حمل شراب و خوک صحیح نیست.و همچنین شرط است که منفعت حلال داشته باشد پس چیزهایی که اهم منافع آنها حرام است مثل آلات لهو و لعب و آلات قمار وقف شان صحیح نیست.

(مسأله 2434) در انشـاء وقف، معتبر نیست عین وقفی از چیزهایی باشـد که قبض آن در حال وقف ممکن باشـد، پس اگر بنـده و غلام یا شتر فراری و یا پرنده در حال پرواز را که ملک انسان است وقف کند، سپس قبض آن تحقق پیدا کند، وقف صحیح است.

(مسأله 2435) چیزهایی که هیچ شـکی در صحیح بودن وقف آنها نیست عبارت است از لباس و ظروف و فرش و خانه و باغ و زمین های زراعتی و کتاب و سلاح و حیوانات اگر به نحوی قابل استفاده باشند، از قبیل خوردن و آشامیدن و پوشیدن و سوار شدن و بارکشی و شیر و پشم و مو و غیر اینهـا،و همچنین غیر آنها از چیزهایی که منفعت حلال داشـته باشـند، امّا وقف درهم و دینار نیز جایز است اگر از آنها در زینت استفاده شود، امّا وقف آنها برای حفظ اعتبار صحیح نیست، یعنی دینار و درهم را وقف کند که اعتبار پولی آنها محفوظ بماند.

(مسأله 2436) مقصود از منفعت اعم است از این که منفعت عینی باشـد مثل میوه و شـیر و مانند اینها، و یا فعلی، مانند سواری گرفتن از حیوان و کشاورزی و سکونت و غیر اینها.

(مسأله 2437) در منفعت شـرط نیست که در حال وقف موجود باشـد، بنابراین اگر وجود آن در آینـده مورد انتظار باشد، کفایت می کند، مثل وقف درخت قبل از آنکه میوه دهد ووقف چهارپای کوچک قبل

از آنکه برای سواری یا باربری آماده شود.

شرایط موقوف علیه

(مسأله 2438) در موقوف علیه چند چیز شرط است:

اوّل:معیّن باشد، بنابراین وقف بر مردّد بین دو چیز یا چند چیز در خارج صحیح نیست مثل اینکه بگوید وقف کردم برای این مسجد یا آن مسجد.امّا اگر بگوید برای یکی از دو مسجد وقف کردم صحیح است.زیرا که این صورت وقف برای مردد نیست بلکه وقف برای عنوان جامع است.

دوّم:موقوف علیه باید در حال وقف موجود باشد، چنانچه وقف بطور خاص باشد، پس وقف بر معدوم صحیح نیست، خواه قبل از وقف موجود بوده-مثل وقف بر زیدی که مرده است-یا بعد از وقف موجود شود، مثل اینکه برای فرزندش وقف کند که که هنوز اصلاً وجود ندارد و بعداً متولّد می شود، امّا اگر بچه در شکم مادر باشد که در هنگام وقف هنوز به دنیا نیامده است، وقف بر او صحیح است، البته اگر برای معدوم به تبع موجود وقف کند، مثل اینکه برای فرزندان خود سپس برای فرزندان آنها بعد بر فرزندان فرزندان آنها وقف کند، وقف صحیح است، و قبلاً گذشت که وقف برای کسی که در آینده موجود می شود صحیح می باشد.

(مسأله 2439) اگر برای فرزندان موجود خود و فرزندی که بعداً برای او بوجود می آید به نحو شرکت یعنی بعد از به دنیا آمدن شریک باشد یا به نحو ترتیب یعنی بعد از به دنیا آمدن شریک نباشد منتهی هر وقت پدرش بمیرد آن وقت مال او باشد وقف کند، صحیح است، بلکه اگر وقف کند به اینکه او بعد از به دنیا آمدنش مقدّم بر سایر فرزندان باشد، یعنی هر وقت به دنیا آمد، مال موقوفه به او منتقل شود بعد از او مال بقیه باشد نیز صحیح می باشد.

سوّم:وقف به گونه ای نباشد که در معصیت مصرف شود، مانند خوردن شراب و یا چاپ و پخش و تدریس کتاب های گمراه کننده و خریدن آلات لهو و مانند اینها.

(مسأله 2440) وقف مسلمان برای کافر در راههای حلال جایز است.

(مسأله 2441) اگر برای چیزی که وقف بر آن صحیح نیست مثل وقف بر معدوم و برای چیزی که وقف بر آن صحیح است مثل وقف بر موجود به طور مشارکت وقف کند، نسبت به اوّلی وقف باطل ولی نسبت به دوّمی صحیح است، یعنی نصف آن مال برای موجود وقف می شود، امّا اگر وقف به نحو ترتیب باشد، در این صورت چنانچه وقف برای اوّلی جلوتر از وقف برای دوّمی باشد، وقف بر دوّمی صحیح است، ولی احتیاط مستحب آن است که در خصوص دوّمی وقف را دوباره تجدید نماید، ولی

اگر وقف بر معدوم-مثلاً-مؤخّر باشد، وقف در اول صحیح و در غیر آن باطل است.

(مسأله 2442) اگر وقف کند برای چیزی که وقف بر آن صحیح است مثل وقف بر موجود بعد وقف کند برای چیزی که وقف بر آن صحیح نیست مثل وقف بر معدوم و سپس وقف کند بر چیزی که وقف بر آن صحیح است، وقف در قسمت اوّل و سوم صحیح می باشد.

(مسأله 2443) وقف برای زوّار یا حُجّاج یا عالم شهر یا مانند اینها از عناوین عامی که گاهی وجود دارند و گاهی هم ندارند، صحیح است، و لو در هنگام وقف، هیچ فردی از آنها موجود نباشد.

در بیان مراد از بعض عبارات واقف

(مسأله 2444) اگر مسلمانی برای فقرا یا فقرای شهر وقف کند، مقصود فقرای مسلمان است، و اگر واقف شیعه باشد، منظور وی فقرای شیعه، و اگر واقف سنّی باشد، مقصود فقرای اهل سنّت، و چنانچه واقف کافر باشد، مقصود فقرای کفّار خواهند بود و همین طور اهل هر مذهبی اگر وقف کند مراد فقرای آن مذهب است.

(مسأله 2445) اگر برای فقرا یا فقرای شهر یا فقرای فلان طایفه یا حُجّاج یا زوّار یا علما یا مجالس عزا برای سید الشهداء یا خصوص مجالس شهر یعنی مجالس عزاداری که فقط در شهر بپا می شود،وقف کند، در این موارد ظاهراً مراد از وقف مصرف خواهد بود که لازم نیست شامل همه بشود، اگر چه افراد معدود باشند.البته اگر بر تمام آنها وقف کرده باشد، واجب است به مصرف همه برساند.و اگر متفرق باشند به طوری که دسترسی به همه امکان پذیر نباشد، سهمشان را کنار گذاشته و در زمان ممکن به دست آنها برساند.و چنانچه در عدد آنها شک کند، به افراد کمتر که معلوم و مشخص می باشند می تواند اکتفا نماید، ولی مستحب است که در این زمینه جستجو و فحص بکند آن وقت به عدد کمتر اکتفاء می شود.

(مسأله 2446) اگر بگوید:این مال را برای فرزندانم یا ذرّیه ام یا دامادهایم یا ارحامم یا شاگردانم یا اساتیدم یا همسایه هایم، وقف کردم، مرادش عموم است و باید به همه داده شود.

(مسأله 2447) اگر برای مسلمانان وقف کند، شامل هر کسی که به شهادتین اقرار کند از مرد و زن و کوچک و بزرگ خواهد بود، و تنها به کسی که واقف اعتقاد به اسلام او دارد اختصاص نخواهد داشت،البته اگر وقف برای گروه خاصی که فعلاً موجود است، مثل وقف برای مسلمانان موجود در بغداد و یا غیر بغداد باشد، ممکن است نظر واقف این باشد که وقف مخصوص کسانی است که او اعتقاد به اسلام آنها دارد نه به طور مطلق، اگر چه این نیز بعید است.چون معمولاً در این موارد نظر واقف مسلمین در

مقابل کفّار می باشد.

(مسأله 2448) اگر برای مؤمنین وقف کند، شامل تمام مؤمنین از مرد وزن و بزرگ و کوچک می شود، و تنها به کسی که واقف به ایمان او اعتقاد دارد اختصاص ندارد، در این صورت چنانچه واقف دوازده امامی باشد، وقف به دوازده امامی اختصاص خواهد داشت که بین زن و مرد و اطفال و مستضعفین و بین عادل و فاسق فرقی نخواهد بود.و همچنین اگر برای شیعه وقف کند، البته اگر واقف برای شیعه، از بعض فرقه های دیگر تشیّع باشد، ظاهر آنست که دوازده امامی و کسانی را که معتقد به خلافت بلا فصل علی علیه السلام می باشند اگر چه دوازده امامی نباشند شامل می شود.

(مسأله 2449) اگر در راه خدای تعالی یا در جهت وجوه خیریه وقف کند، مقصود از آن هر عملی است که سبب تقرّب به خدا می شود.

(مسأله 2450) اگر شخصی برای ارحام یا خویشاوندانش وقف کند، در تعیین آنها به عرف عام مراجعه می شود، و اگر برای طبقه نزدیکتر سپس بر طبقات نزدیکتر بعدی وقف نماید واقف، وقف را به ترتیب ارث و تسلسل طولی آن اراده کرده است.یعنی اگر پدر و مادر و اولاد دارد به آنها داده می شود و اگر طبقه اوّل میراث نبود به طبقه دوم و اگر طبقه سوم نبود به طبقه سوم داده می شود.

(مسأله 2451) اگر برای فرزندانش وقف کند، پسر و دختر و خنثی در آن مشترکند، البته اگر مفهوم در عرف خاص برای بعض بلاد خصوص پسر باشد، اختصاص به او دارد نه دختر، و همچنین اگر برای فرزندان و فرزندان فرزندان خود وقف کند، معیار در هر مورد فقط عرف عام یا خاص خواهد بود، به شرطی که تصریحی از جانب واقف بر تعیین نباشد.

(مسأله 2452) اگر برای برادرانش وقف کند، برادران پدری و مادری یعنی ابوینی و برادران پدری یعنی ابی و برادران مادری یعنی امّی بطور مساوی شریک می شوند، در صورتی که نشانه ای بر اختصاص وقف به افراد معین نباشد.و همچنین اگر برای اجدادش وقف کند، اجداد پدری و اجداد مادری مشترک خواهند بود، و همچنین اگر برای عموها و دایی ها، وقف کند شامل عموهای پدری و مادری می شود.و همین طور دایی ها.امّا وقف برای برادران، شامل فرزندان آنها و خواهران نمی شود،و همچنین وقف برای عموها و دایی ها، شامل عموهای پدر و مادر و دایی های پدر و مادر و عمه ها مطلقاً و نیز خاله ها نمی شود.

(مسأله 2453) اگر برای پسرانش وقف کند، شامل دختران نخواهد بود، ولی اگر برای ذرّیه اش وقف نماید، شامل همه فرزندانش می شود، با واسطه باشند یا بدون واسطه، مرد باشند یا زن، چنانچه ظاهر وقف دلالت بر مشارکت دارد که طبقات بعدی با قبلی بطور مساوی با هم شریک هستند، و در این جهت

بین زن و مرد فرقی نیست.

(مسأله 2454) اگر بگوید:این ملک برای فرزندانم وقف است هر مقداری که زاد و ولد نمایند، ظاهر از وقف مشارکت است یعنی همگی بالسویه شـریک می شونـد، و اگر بگوید:برای فرزندانم الاعلی فالأعلی وقف است، ظاهر از آن ترتیب است یعنی تا فرزند باشد به نوه نمی رسـد و اگر بگوید:برای اولادم نسـلی بعد از نسـلی یا طبقه ای بعد از طبقه وقف است، ظاهر آن، نیز وقف به ترتیب است، بنابراین فرزند با پـدر و پسـر برادر با عمو و دختر خواهر با خاله شـریک نمی شود یعنی تا طبقه اوّل وجود دارد نوبت به طبقه بعدی نمی رسد، هم چنان که وقف نسـبت به هر یک از زن و مرد در هر طبقه ای به طور مساوی است، و ممکن است که واقف، ترتیب بین طبقات را به شـکل دیگر قرار دهـد، که عبارت است از ترتیب بین خصوص پـدران و فرزنـدان در هر طبقه ای، بنابراین اگر چنـد برادر باشـند و بعضـی فرزندانی داشـته باشـند،مادامی که پدر زنده باشد، به فرزندان چیزی نمی رسد، ولی پس از فوت پدر، فرزندان او با عموهایشان شریک خواهند بود در حالی در ترتیب اوّل پسر عمو با عمو شریک نمی باشد.

(مسأله 2455) اگر موقوف علیه بین دو عنوان مثل علماء و سادات یا دو شـخص مردّد باشـد، در تعیین آن با قرعه است، و اگر در ترتیبی یا تشـریکی بودن وقف شک کنـد چنانچه عبارت واقف چیزی که دلالت بر ترتیب می کند نباشد، مقتضای آن مشارکت است، وگرنه به اهل مرتبه ای که احتمال می رود سـهم آنها مقـدم باشد داده می شود، و در باقیمانده بین آنها و کسانی که بعد از آنها هسـتند، قرعه تعیین کننده است.

(مسأله 2456) اگر برای علما وقف کند، ظاهر از علما، علمای دینی و شریعت می باشند، و شامل علمای طبّ، نجوم، هندسه و جغرافیا و مانند آنها نمی شود، و اگر بر اهل شـهر وقف کند، به اهالی و مجاورین همان شـهر اختصاص دارد، و شامل مسافرین، اگر چه قصد ماندن مدتی در آنجا را داشته باشند نمی شود.

(مسأله 2457) اگر برای مسـجد یا زیارتگاهی وقف کنـد، درآمـد و عائدات موقوفه در مصالح آن اماکن از قبیل تعمیر، فرش، چراغ، جارو کردن، اجرت خادم و سایر مصالح مسـجد صـرف می شود، و چنانچه چیزی از درآمد آن را به امام جماعت بدهد اشکال دارد، مگر اینکه قرینه ای باشد که مقصود واقف شامل امام جماعت هم می شود، که در این صورت به او داده می شود.

(مسأله 2458) اگر برای امام حسین علیه السلام وقف کند، صرف عزاداری آن حضرت می شود، و بهتر آن است که ثواب آن را به حضرت هدیه نماید، و فرقی ندارد که مجلس عزا اقامه کند یا پول را به روضه خوانی که در مسـجد یا حرم یا صـحن یا خانه روضه سید الشهدا را می خواند، بدهد.

(مسأله 2459) اگر [چیزی]را برای مرده یا مردگان وقف کنـد، در مصالـح اخروی آنها از قبیل صدقات و انجام خیرات برای آنها هزینه می شود، و چنانچه احتمال بدهد که ذمّه آنها به دیون مالی مثل زکات خمس یا بدنی مثل نماز و روزه مشغول است، در جهت فراغت ذمّه آنها از دیون نیز هزینه می شود.

(مسأله 2460) اگر برای نبی صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام وقف نماید، باید در اقامه مجالس برای ذکر فضایل و مناقب و وفیات و بیان سـتمهایی که بر آنان روا داشته اند و سایر اموری که موجب آگاهی نسبت به مقام بلند آنان می گردد، صرف کند، و بهتر آن است که ثواب این کارها را به آنان هدیه نماید، و در این جهت بین امام عصر(عج)و پدران پاک و مطهّر او فرقی نیست.

(مسأله 2461) اگر برای فرزندانش وقف کند، نوه ها و نتیجه ها را اگر چه پایین روند شامل می شود.

(مسأله 2462) اگر بگوید:این [خانه]برای فرزندانم وقف است، و اگر فرزندانم و فرزندان فرزندانم منقرض شوند، وقف فقرا خواهد بود، در این صورت اقوی آن است که برای فرزنـدان صـلبی یعنی فرزنـدان بلاواسـطه و غیر آنهـا یعنی فرزنـدان با واسـطه مثل نوه ها و نتیجه ها به صورت مشارکت وقف می باشـد.و همچنین اگر بگویـد:برای فرزندانم وقف است و اگر آنان منقرض شدند و فرزندان فرزندانم نیز منقرض گردیدند، وقف فقرا است، اقوی آن است که این چنین وقفی نیز به نحو مشارکت است.بین اولاد بدون واسطه و اولا با واسطه.

(مسأله 2463) اگر بگوید:این [خانه] وقف است برای سـکونت فرزندانم، اجاره دادن و تقسـیم کردن اجرت آن جایز نیست، بلکه باید در آن سـکونت نمایند، و چنانچه سـکونت جمیع آنها ممکن باشد،همگی در آن ساکن می شوند، ولی اگر در تعیین محل سـکونت نزاع کنند یعنی هرکـدام مثلاً خـانه ای جنوبی را بخواهنـد در این صورت نظر ولی تعیین کننـده است و چنـانچه ولی متعـدد باشـد و نظر آنها با هم اختلاف داشـته باشـد، در آن صورت تعیین کننده نظر حاکم شـرع است و اگر حاکمان شـرع اختلاف داشـته باشـند، مرجع قرعه است، و چنانچه بعضـی از آنان از سـکونت خودداری نمایند، دیگری می تواند به طور مستقل ساکن شود و چیزی برای کسی که خودداری کرده بر عهده او نیست و اگر سـکونت همه امکان نداشـته باشد، می توانند آن را میان خودشان روزانه و یا ماهانه و یا سالانه به نوبت تقسیم کنند، و اگر در این هم اختلاـف و نزاع نماینـد، حکم همـان است که گـذشت، یعنی تعیین کننـده نظر ولی است و اگر اولیاء اختلاف کننـد تعیین کننده نظر حاکم شـرع است و بعضـی از آنان حق ندارند سـکونت را ترک نموده و به نوبت بندی رضایت ندهند و از دیگران نسبت به سهم خود مطالبه اجرت نمایند.

(مسأله 2464) اگر بگوید:این [خانه] برای فرزندانم که پسـر هستند یا بر فرزندان پسرم نسلی بعد از نسلی یا طبقه ای بعد از طبقه ای وقف است، در این صورت وقف به مردان از نسل اولاد ذکور اختصاص

دارد، و شامل مردها از نسل زنان نمی شود.

(مسأله 2465) اگر بگوید:این [خانه مثلاً] برای برادرانم نسلی بعد از نسلی وقف است، شامل فرزندان آنان اعم از زن و مرد می شود.

(مسأله 2466) اگر بگوید:این [خانه] برای فرزندانم سپس برای فرزندان فرزندانم وقف است، ترتیب بین اولاد صلبی وی و اولاد فرزندانش خواهد بود، و تا اولاد بلاواسطه وجود داشته باشد نوه ها با پدرانشان مشارکت نخواهند داشت، امّا بین فرزندانِ فرزندان و فرزندان آنها ترتیب نخواهد بود، بلکه حکم میان آنان به صورت مشارکت خواهد بود، یعنی بالسویه شریکند و میزان در ترتیب و تشریک این است که اگر بگوید وقف کردم برای اولادم و اولاد آنها این کلمه دلالت بر تشریک می کند و اگر بگوید وقف کردم برای اولادم و پس از آنها برای اولاد آنها یا سپس برای اولاد آنها یا بعد برای اولاد آنها این کلمات دلالت بر ترتیب می کند.

(مسأله 2467) اگر برای زید و فقرا وقف نماید، ظاهر آن، وقف بر نصف است که نصف برای زید و نصف برای فقرا است، و همچنین اگر بگوید:این [خانه] برای زید و فرزندان عمرو و یا برای فرزندان زید و فرزندان عمرو یا برای علما و فقرا وقف است، تمام اینها ظهور در مشارکت بصورت نصف دارد.

(مسأله 2468) اگر برای زوّار وقف نماید، به کسانی که از خارج برای زیارت می آیند اختصاص دارد،و امّا اگر بگوید:این وقف است بر هر کسی که امیر المؤمنین علیه السلام یا امام حسین علیه السلام را زیارت کند، شامل مردم نجف و کربلا نیز می شود.

بعض احکام وقف

(مسأله 2469) هرگاه وقف محقق شود، برای واقف و غیر او، تبدیل و تغییر در موقوف علیه، به اینکه وقف را به غیر آنها منتقل کند، یا بعض آنها را از دایره وقف خارج، و دیگری را داخل نماید، چنانچه این موضوع، شرط نشده باشد، جایز نیست، امّا اگر شرط کند که اگر واقف یا ولی بخواهد می تواند کسی را داخل نماید، در این صورت داخل کردن کسی دیگر صحیح است، و چنانچه کسی داخل نشود تا اینکه بمیرد، وقف بر حال اوّل خود باقی می ماند، یعنی کسی دیگر داخل نمی شود و اگر شرط کند که بعضی آنها را می تواند خارج کند در این صورت اگر بعضی را خارج کند، باز وقف صحیح است.

(مسأله 2470) (پس از وقف)عین وقفی، از ملک واقف خارج و در ملک موقوف علیه، داخل می شود،و درآمد آن نیز برای او خواهد بود.البته اگر وقف برای مصارف موقوف علیه باشد، عین وقفی در ملک موقوف علیه داخل نمی شود، بلکه باید درآمد آن را در جهت موقوف علیه بر اساس چگونگی و نحوه

وقف به مصرف برساند.

(مسأله 2471) اگر واقف در موقوف علیه، شرطهایی را در ضمن وقف، شرط نماید، مثل اینکه مدرسه را برای طلبه وقف کند و بر آنها شرط نمایـد که عادل باشـند یا درسـهایشان از سـطوح عالیه پایین تر نباشـد یا عمرشان از چهل سال بیشتر و از بیست سال کمتر نباشـد، در این صورت هر کدام از آنها که فاقد شـرطی از آن شروط باشد از وقف خارج است و جایز نیست که در مدرسه سکونت کند، و همچنین اگر بر آنها تهجّد و نماز شب را شرط کند، عمل به شرط بر آنها واجب است، و چنانچه کسی عمل نکند، از وقف خارج می شود.

(مسأله 2472) اگر املاک وقفی جهت بقا و و محصول دادن، به تعبیر یا ترمیم نیاز داشـته باشـند،چنانچه واقف چیزی را معیّن کرده باشد که به مصـرف املاک برسد، باید بر طبق آن عمل نمود، وگرنه از منافع آن به طور وجوب باید برای تعمیر مصرف نماید، و حق تعمیر بر حق موقوف علیهم مقـدّم است، و اگر نیاز به تعمیر ضـروری باشـد، به طوری که اگر تعمیر نکنـد، برای طبقات بعدی باقی نمی ماند، آن تعمیر واجب است اگر چه منجر به محروم شدن طبقات قبلی گردد.

(مسأله 2473) میوه موجود بر درخت خرمـا یـا درخت[دیگر]در هنگام جاری کردن صـیغه وقف بر ملک مالک باقی است و مال موقوف علیه نمی باشد، و همچنین بچه ای که در هنگام وقف، در شکم چهارپا موجود است و یا شیر و پشم که در هنگام وقف گوسفند موجودند، و حکم چنین است در میوه یـا بچه حیوان و یا شـیر و پشم و ماننـد اینها، اگر بعـد از انشاء وقف و قبل از قبض در چیزی که در صـحت آن قبض معتبر می باشد، به وجود آید.

(مسأله 2474) اگر برای مصـلحتی وقف کنـد سـپس موضوع آن منتفی بشود، مثل اینکه برای مسـجد یا مـدرسه ای وقف کند سـپس آنها خراب شوند و تعمیرشان هم ممکن نباشد، یا نیاز به مصـرف نداشته باشند از جهت اینکه مسجد نمازگزار ندارد، و طلاب مدرسه هم از آن مهاجرت کرده انـد و خرج کردن در آنها بی فایـده خواهـد بود، بنا بر این چنانچه وقف برای آنها به نحو تعـدّد مطلوب باشد یعنی واقف دو مقصود داشته:1-نظرش همان مسـجد و مدرسه خاص بوده، 2-نظرش این بوده که اگر در این مسـجد و مدرسه مصـرف ممکن نبود فرق نمی کنـد که در مـدرسه و مسـجدی دیگری مصـرف شود-چنانکه غالباً این طور است-منافع وقف در مسـجد یا مدرسه دیگری در همان شهر چنانچه ممکن باشد صرف می شود، وگرنه در راههای خیر هرچه نزدیکتر به نظر واقف به مصرف برسد.

(مسأله 2475) اگر جای مصـرف وقف را ندانـد، چنانچه قدر متیقّن وجود داشـته باشد مثل اینکه امر دایر باشد بین علماء و علماء عادل یا علماء و علماء فقیر در این صورت در قدر متیقّن مصرف نماید و

اگر قدر متیقّن وجود نداشته باشد بلکه موارد احتمالی آن(مختلف)و غیر محصور باشند، آن را صدقه دهد چنانچه احتمال دهد که صدقه یکی از راههای محتمل برای مصرف وقف باشد، وگرنه در راه دیگری از راههای محتمل به مصرف برساند، ولی اگر وجوه محتمل معین باشد، مثل اینکه نداند که برای فلان مسجد وقف است یا برای مسجد دیگر؟ یا برای زید یا عمرو یا نداند که به نحو مصرف، وقف است یا به نحو تملیک؟ در این صورت در تعیین موقوف علیه به قرعه رجوع کند.

(مسأله 2476) اگر طبقه اوّل از موقوف علیهم، عین وقفی را در وقف ترتیبی اجاره بدهد و قبل از پایان رسیدن مدّت اجاره منقرض شوند، اجاره نسبت به مدت باقی مانده صحیح نیست، و در وقف مشارکتی، چنانچه در بین مدّت اجاره کسی متولد شود که با موقوف علیه اجاره دهنده مشارکت دارد،اجاره نسبت به سهم او صحیح نیست، و صحت اجاره به اجازه طبقه دوّم در صورت اوّل و شریک در صورت دوّم بستگی دارد، و اجازه دهنده سهم خود را از اجرت می برد و به تجدید اجازه احتیاج ندارد اگر چه مستحب است.البته اگر اجاره از جانب ولی برای مصلحت وقف باشد، صحیح و نافذ است،و همچنین اگر اجاره برای مصلحت طبقات بعدی باشد چنانچه ولایت بر این کار داشته باشد، اجاره صحیح بوده و طبقات بعدی از اجرت سهم خود را می برند.

(مسأله 2477) اگر عین وقفی منافع و فایده های متنوّعی داشته باشد، در صورت مطلق بودن وقف، همه آنها مال موقوف علیه است، بنابراین اگر درخت و یا نخل خرما را وقف کند، میوه آنها و منفعت سایه و شاخ و برگهای خشک آنها و غلاف ها و پوشش های شکوفه و گل آنها و شاخه های تروتازه که قابل کاشتن است همگی مال موقوف علیه است، و برای مالک و غیر او تصرف در آنها جایز نیست مگر در صورتی که واقف، آن را شرط کرده باشد.

(مسأله 2478) نهالی که بعد از وقف خارج شده، اگر رشد کند و بزرگ شود تا اینکه نخل گردد یا از جایش کنده شود و در جای دیگر کاشته شود و رشد کند تا اینکه میوه دهد، وقف نیست، بلکه آن از نما و منافع وقف است، و فروش و مصرف آن در جهت موقوف علیه جایز است، و همچنین اگر بعض شاخه های اضافی جهت اصلاح و کاشتن بریده و کاشته شود و درخت گردد، وقف نمی باشد، بلکه بر آن، حکم نما و فایده وقف جاری است، یعنی فروش و مصرف قیمت آن در جهت وقف جایز می باشد.

(مسأله 2479) اگر مسجد خراب شود، زمین آن از مسجدیت خارج نمی شود اگر چه بازسازی آن ممکن نباشد، و همچنین اگر روستایی که مسجد در آن قرار دارد ویران شود، حتّی اگر استفاده از آن برای همیشه از بین برود [بازهم مسجد از مسجدیت خارج نمی شود].

(مسأله 2480) غیر از مسجد، از اعیان وقفی، چنانچه استفاده از آنها در جهتی که برای واقف مقصود

و مطلوب است به خاطر خرابی و از بین رفتن منفعت آنها ممکن نباشد، جایز است قسمتی از آنها را بفروشد و بقیه را بازسازی کند.و اگر این کار ممکن نباشد، جایز است همه آنها را بفروشد و به چیزی تبدیل کند که قابل استفاده باشد، و اگر این نیز امکان نداشته باشد، قیمت آن در جهت که برای واقف مقصود است به مصرف برسد.

(مسأله 2481) اگر استفاده از عین وقفی در جهتی که برای واقف مقصود است امکان نداشته باشد،منافع آن در مورد دیگر یعنی هرچه نزدیکتر به نظر واقف مصرف گردد، بنابراین اگر چیزی برای اقامه عزای امام حسین علیه السلام در شهری وقف باشد ولی این کار ممکن نباشد، منافع آن در شهر دیگر در اقامه عزای آن حضرت صرف می شود، و اگر این نیز ممکن نباشد، در اقامه عزای بقیه ائمه علیهم السلام مصرف شود.

(مسأله 2482) اگر استفاده از وقف بخاطر انقراض موقوف علیه ممکن نباشد، وقف باطل می شود و به ملک واقف بر می گردد، و چنانچه واقف موجود نباشد، مال ورثه او است.

(مسأله 2483) اگر وقف خراب شود ولی منفعت قابل توجهی، کم یا زیاد برای آن باقی باشد، در این صورت چنانچه بازسازی آن امکان داشته باشد، واجب است آن را مدّتی اجاره دهد و اجرت را در آبادانی آن به کار گیرد، ولی اگر امکان نداشته باشد، وقفیّت به حال خود باقی است و منافع آن در جهتی که وقف شده به مصرف برسد.

(مسأله 2484) اگر درآمد باغی را در جهت خاصّی وقف کند، سپس آب آن قطع و درختها خشک گردد، یا درخت آن کنده شده و به صورت زمین درآید، چنانچه اجاره دادن آن ممکن باشد، واجب است این کار را بکند، و اجرت آن در جهتی که برای آن جهت وقف شده صرف شود.و اگر از قرائن فهمیده شود که وقفیّت وابسته به عنوان «باغ»است، مثل اینکه باغ را برای تفریح و استفاده از سایه آن وقف کرده باشد، چنانچه فروش آن و خریدن باغ دیگر ممکن باشد، باید این کار را بکند، وگرنه با از بین رفتن عنوان «باغ»وقفیّت باطل و به ملک واقف برمی گردد.

(مسأله 2485) جایز است باغی را به استثنای یک درخت خرما وقف کند و در این صورت جایز است که به مقدار نیاز داخل آن شود، چنانکه حق دارد آن را به صورت مجّانی باقی بگذارد و موقوف علیهم حق کندن آن را ندارند، و چنانچه خود درخت کنده شود، حقّی برای واقف در زمین باقی نمی ماند، بنابراین جایز نیست واقف یک درخت خرمای دیگر را در جای آن بکارد، و همچنین در وقف خانه جایز است یک اطاق آن را استثنا نماید، و لکن اگر اطاق خراب شود، زمین آن برای واقف باقی می ماند.

(مسأله 2486) اگر عینی بین وقف و ملک طلق مشترک باشد، جایز است عین را تقسیم کند و حصّه ای

وقف را، از ملـک خالص جـدا کنـد، و این کار به عهـده صاحب ملک و متولی وقف خواهـد بود.بلکه قسـمت جایز است اگر چه واقف و موقوف علیه متعـدد باشـند، مثل اینکه اگر خانه بین دو نفر مشترک باشـد که هر کـدام نصف آن را بطور مشاع بر فرزنـدانش وقف نمایند، و همچنین اگر واقف یکی و موقوف علیه متعـدد باشـند، مثـل اینکه مالک خانه نصف آن را برای مسـجد و نصف دیگر را برای زیارتگاه وقف کند، و همچنین اگر واقف و موقوف علیه یکی بوده و قسـمت کردن هم با وقف منافات نداشـته باشد، مثل اینکه زمینی را برای فرزندانش که فعلاً موجود هسـتند و فرزندی که در آینده متولّد می شود وقف نماید، پس اگر فرزندان موجود چهار نفر باشـند، می توانند به چهار قسمت تقسـیم کننـد،و وقتی فرزنـد دیگری متولّـد شد، قسـمت قبلی باطل و جایز است بار دگر به پنج قسـمت تقسـیم کنند،و چنانچه دوتای آنها بمیرند، در این صورت نیز تقسـیم قبلی باطل است و می توانند به سه قسمت تقسیم کنند و همینطور هر وقت موقوف علیه تغییر کرد تقسیم باطل می شود و دوباره باید تقسیم کنند.

(مسأله 2487) تغییر عین وقفی در صـورتی که بدانـد مقصود واقف بقـای عنوان عین است، جـایز نیست،خواه این مطلب از کیفیت وقف فهمیده شود-مثل این که خانه اش را برای سـکونت وقف کند که تغییر آن به شکل چند دکان جایز نیست-یا از قرینه خارجی فهمیده شود، بلکه اگر این را احتمال هم بدهـد، باز تغییر جایز نخواهـد بود.البته اگر اطلاقی باشد که بر جواز تغییر دلالت کند، جایز است که ولی آن را تغییر دهـد، پس خـانه به دکـان و دکان به خانه تبـدیل می شود، و گاهی از حال وقف معلوم است که واقف بقای عنوان را تا هنگامی که در زیادی منفعت دخیل باشـد اراده کرده است در این صورت تا این وصف وجود داشـته باشد، تغییر جایز نیست، ولی اگر منفعت کم شود، تغییر جایز است.

(مسأله 2488) اگر درختی از باغ وقفی کنـده شود، چنانچه وقف آن جهت اسـتفاده از میوه آن باشـد،فروش آن جایز است و قیمت آن در خصوص باغ مصرف می شود ، چنانچه به آن نیاز داشته باشد وگرنه در جهتی که بر آن جهت وقف شده مصرف گردد، امّا اگر آن درخت را جهت اسـتفاده مطلق وقف کرده باشد، چنانچه اسـتفاده از آن در سقف یا ستون یا مانند اینها ممکن باشد، فروش آن جایز نیست، ولی اگر در هیچ حالتی قابل استفاده نباشد، فروش آن جایز و قیمت آن در صورت نیاز در باغ مصرف گردد.

(مسأله 2489) اموالی که برای اقامه عزاداری سید الشهدا علیه السلام از گروه خاصی یا از اهل شهر برای اقامه مجلس عزا در همان شهر یا برای کسانی که در زیارت اربعین به کربلا می روند، جمع می شوند، از صدقات محسوب شده که غالباً مصـرفش در جهت قصد قربت می باشـد، و به همین خـاطر است که رجوع مالـک به آن جایز نیست، و اگر مالک قبل از مصـرف آن بمیرد، جایز نیست که وارث آن را مطالبه کند، و همچنین اگر مفلس گردد، جایز نیست که طلبکاران آن را مطالبه نمایند، و چنانچه صرف آن

اموال در جهت و مورد معیّن ممکن نباشد، احتیاطاً آن را در موردی که نزدیک به جهت خاص که غرض واقف است مصرف نماید.امّا اگر انگیزه از دادن مال قصد قربت نباشد، بلکه جهت دنیوی و هدفش این باشد که اگر مال در آن جهت مصرف نشود به او بر گردد، در این صورت ردّ آن به او واجب است، اگر چه آن را مطالبه نکند، و امّا اگر نداند که مال را برای خدا داده یا نه، در این صورت چنانچه در آن جهت مصرف نگردد یا صرف آن در آن جهت ممکن نباشد، در جهت دیگری نمی تواند به مصرف برساند و باید به او رجوع کند.

خلاصه اموالی که برای عزاداری امام حسین علیه السلام جمع آوری می شوند بر چند قسم می باشند:

1-انگیزه از دادن مال قصد قربت باشد که در این صورت به هیچ وجه به مالک رجوع داده نمی شود.

2-انگیزه چیز دیگری غیر از قصد قربت باشد، و این قسم نیز بر دو قسم می شود: 1-گاهی از مال اعراض و صرف نظر می کند و نمی خواهد دوباره به او برگردد، اگر چه در آن جهت خاص به مصرف نرسد، یا مصرف در آن جهت امکان نداشته باشد، در این صورت امر آن در دست کسی است که متصدی آن اموال می باشد، 2-و گاهی است که از آن مال اعراض نکرده و می خواهد بار دیگر به او برگردد، چنانچه در موردش به مصرف نرسد، در این صورت به صاحبش بر می گردد.و اگر بمیرد به ورثه او برمی گردد، و اگر ورشکست گردد، به طلبکارانش بر می گردد، و تصرّف در آن بدون اذن صاحب مال جایز نیست.ولی روشن است که غالباً در این موارد دادن مال به قصد قربت و تعظیم شعایر می باشد یعنی از نوع قسم اوّل است که حکمش دانسته شد.

(مسأله 2490) فروش عین وقفی جز در مواردی که در احکام خریدوفروش در مسأله 1395 ذکر کردیم جایز نیست.

(مسأله 2491) اگر هدف واقف از وقف حصول چیزی باشد، سپس معلوم شود که حاصل نشده است،موجب بطلان وقف نمی شود، بنابراین اگر بداند که هدف واقف از وقف بر فرزندانش این باشد که آنها را در طلب علم یا اقامت در فلان مکان مذهبی یا مانند اینها کمک کند، و هدف مذکور برآورده نشود،موجب بطلان وقف نمی شود، و مطلب چنین است در تمام اغراض و انگیزه هایی که موجب واقع شدن معاملات یا ایقاعات می شوند، مثلاً اگر غرض خریدار سود باشد و سود نکند، این موجب بطلان خرید یا موجب تسلط بر فسخ نمی باشد.

(مسأله 2492) شرایطی را که واقف شرط می کند صحیح است و عمل به آن اگر مشروع باشد واجب است، بنابراین اگر شرط کند که وقف را بیشتر از یک سال و یا برای غیر اهل علم اجاره ندهد، اجاره آن به

مدّت دو سال یا برای غیر اهل علم صحیح نیست.

(مسأله 2493) راههـای که وقف بودن چیزی به آنهـا ثابت می شود-یکی علم است و لو اینکه علم از شایع شـدن حاصل شـده باشـد-و یکی دیگر بیّنه شرعی است و دیگر اقرار صاحب ید-اگر چه ید مستقل نباشد-مثل اینکه اگر گروهی در خانه ای باشند و بعضی از آنها اقرار کند که خانه وقف است،راجع به سهم او حکم به وقف می شود، اگر چه بقیه به آن اعتراف نکند.

(مسأله 2494) اگر بر روی کتابی یا ظرفی نوشته شده باشد که وقف است، حکم به وقفیّت آن می شود.پس اگر در دست شخصی باشد که ادّعای مالکیت دارد و نوشته را قبول ندارد، ادّعای او مورد قبول واقع نمی شود و حکم به مالکیّت او نمی شود.

(مسأله 2495) اگر ورقه و کاغذی در ترکه میّت پیدا شود که بر آن نوشـته شده فلان چیز وقف است،چنانچه امضای او در پای ورقه باشد، یا ورقه را در پاکتی گذاشـته که روی آن نوشـته شـده این ورقه و کاغذ مدرک وقف فلان چیز است یا مانند اینها که ظهور در وقفیّت داشـته باشد، حکم به وقفیّت می شود وگرنه به آن حکم نمی شود، و لو اینکه بداند که آن نوشته به خط مالک است.

(مسأله 2496) در اینکه خبر دادن صـاحب یـد حجّت است، فرقی نیست بین اینکه به اصـل وقف خبر دهـد و یا به کیفیّت آن، و یا اینکه وقف ترتیبی است یا تشریکی، و یا اینکه فقط بر مردان است یا بر مرد و زن، و یا اینکه آن وقف به طور مساوی است یا به طور مختلف، هم چنان که در خبر دادن فرقی نیست بین اینکه با قول باشد و یا با فعل، مثل اینکه اگر تصرف در آن به نحو وقف باشد، یا به نحو وقف ترتیبی یا تشـریکی باشـد، یـا وقف برای مرد و زن، یـا فقـط برای مرد باشـد و همین طور، بنابراین تصـرف و فعل او مثل خبر دادن، قولی او، حجت خواهدبود.

(مسأله 2497) اگر عین وقفی از اعیان زکوی باشد، مانند گوسفند، گاو و شتر، زکات در آن واجب نیست، اگر چه شرایط زکات در آن جمع شود، امّا اگر فایـده آن زکوی باشـد، مثل اینکه باغی را وقف کرده، چنانچه وقف به نحو تملیک به اشـخاص موقوف علیهم باشد، مثل اینکه بگویـد:باغ را برای فرزندانم وقف نمودم، چنانچه سـهم هر کدام به حد نصاب برسد، زکات بر او واجب است وگرنه واجب نیست، ولی اگر وقف به نحو تملیک برای عنوان باشـد، و تملیک برای اشـخاص نباشـد، مثل اینکه بگویـد:باغ را بر فقرای شـهر وقف نمودم و قصـدش این نباشـد که تمام فقرای شـهر را شامل بشود، زکات بر هیچ یک از آنها واجب نیست، مگر اینکه ولیّ قسـمتی از منافع را به یکی از فقرا قبل از زمان تعلق زکات بدهد و بعداً به حدّ نصاب برسد، بنابراین کسـی که آن را مالک شده، واجب است که زکات آن را بدهد خواه یکی باشد یا بیشتر، و همچنین زکات بر حاصل وقف واجب نیست، اگر به نحو مصرف

باشد، مثل اینکه بگوید:باغ را برای تزویج فرزندانم یا برای اطعام فقرا و لباس فقرا و مانند اینها، وقف نمودم.

الحاق دو باب به احکام وقف:

باب اوّل:در حبس و نظایر آن

(مسأله 2498) جایز است که مالک، ملک خود را در هر جهتی که وقف صحیح است، حبس کند، و با این عمل، مال از ملک او خارج نمی شود، پس اگر حبس آن مطلق یا مقیّد به دوام باشد، مادامی که عین موجود باشد، حبس لازم است، و حق ندارد رجوع نماید، و چنانچه به مدّت معین مقید باشد، قبل از پایان مدت رجوع جایز نیست، و وقتی مدّت پایان یابد، حبس کردن هم تمام می شود، بنابراین اگر بگوید:اسب من برای انتقال حجّاج و یا غلام من برای خدمت به علما، حبس می باشد و مدتی را معین نکند، تا هنگامی که اسب و غلام باقی باشند حبس لازم است، و اگر مدت را ده سال مثلاً قرار دهد، ده سال لازم می باشد و با پایان یافتن مدّت، حبس پایان می یابد، و در حبس کردن قصد قربت هم معتبر نیست.

(مسأله 2499) با توجه به اینکه در صحت وقف قبض شرط بود لکن قبض در صحّت و لزوم حبس شرط نمی باشد.

(مسأله 2500) اگر ملک خود را برای شخصی تا ده سال یا مدّت حیات آن شخص حبس کند، حبس در این مدّت لازم است، و بعد از اتمام مدّت به حبس کننده بر می گردد، و چنانچه حابس قبل از پایان مدّت بمیرد، حبس بر حال خود باقی می ماند و پس از پایان مدّت به عنوان ارث(به ورثه)برمی گردد.و اگر برای او تا مدّت حیات خودش یعنی حابس حبس کند، رجوع جایز نیست مادامی که زنده است و پس از فوتش به عنوان ارث برمی گردد، ولی اگر آن را برای شخصی حبس کند و مدتی معینی را تعیین نکند مدّت از حیات خود و حیات آن شخص را هم ذکر نکند، وفای به آن حبس واجب نیست، بنابراین مالک می تواند هر زمانی که بخواهد رجوع نماید.

(مسأله 2501) به حبس سه عنوان دیگر ملحق می شود، 1-سکنی که به مسکن اختصاص دارد، 2-عمری و 3-رقبی که این دوتای اخیر بر مسکن و غیر مسکن مثل زمین و حیوانات و اثاث و مانند آنها از چیزهایی که ساکن شدن در آن تحقق ندارد قابل جریان است، پس اگر آن چیزی که حبس قرار داده شده اسکان باشد، به آن [سکنی]گفته می شود، ولی چنانچه به عمر مالک یا کسی که ساکن است مقید شود، به آن [عمری نیز] گفته می شود، امّا اگر اسکان به مدّت معیّنی مقید شود، به آن [رقبی نیز]گفته

می شود، ولی اگر آن چیزی که حبس قرار داده شـده غیر اسـکان باشـد، چنـانکه در اثاث و ماننـد آن از چیزهای که سـکونت در آن تحقق ندارد، اختصاص بیابد به آن سکنی گفته نمی شود، بلکه[عمری]گفته می شود، اگر به عمر یکی از حابس(مالک)و شخص ساکن مقید شود و[رقبی]گفته می شود چنانچه به مدّت معیّنی مقید شود.

(مسأله 2502) قبض که در وقف شـرط بود در صـحت عنـاوین سه گـانه مـذکور شـرط نیست بلکه قبض در لزوم آنهـا نیز شـرط نیسـت همانطوری که در حبس گذشت.

(مسأله 2503) اگر کسـی را در مـدّت معیّنی مانند ده سال یا مدّت عمر مالک یا مدّت عمر ساکن در مسـکنی به عنوان سـکنی سـکونت دهد، قبل از پایان مدّت رجوع جایز نیست، و چنانچه مدّت پایان یابد، مسکن به مالک یا ورثه او بر می گردد.

(مسأله 2504) اگر بـه کسـی بگویـد:تـو و فرزنـدانت را در ایـن خـانه بـه عنـوان سـکنی سـاکن کردم، مـادامی کـه شـخص سـاکن و یا اعقاب[فرزندان]او وجود دارند، رجوع حابس(مالک)جایز نمی باشد، و چنانچه آنها منقرض شوند، خانه به او بر می گردد.

(مسأله 2505) اگر به کسـی بگوید:تو را در این خانه در مدّت عمرم به عنوان سکنی ساکن کردم بعد شخص ساکن، در حال حیات مالک بمیرد، چنانچه مقصود سـکونت خود او و اهل و عیال و باقی متعلّقین او باشد-چنانکه اطلاق سکنی آن را اقتضا دارد-حق سکونت با مرگ او به مالک قبل از وفاتش بر می گردد، ولی اگر مقصود این باشد که منافع خانه را که عبارت از سکونت است به او تملیک کرده باشد در این صورت سـکونت به وارث شـخص ساکن منتقل می شود مادامی که مالک خانه زنـده است، و اگر مالک بمیرد، سـکونت از ورثه ساکن به ورثه مالک منتقل می گردد.و حکم چنین است، اگر مدّت معیّنی را معیّن کند ولی ساکن قبل از پایان آن مدّت بمیرد.

(مسأله 2506) اگر سـکونت را برای کسـی در مـدّت حیاتش قرار دهـد، مثل اینکه به او بگوید:تو را در این خانه در مدّت حیاتت به عنوان سکنی ساکن کردم، سـپس مالک قبل از فرد ساکن بمیرد، جایز نیست که ورثه مالک مانع از سـکونت شوند، بلکه سکونت بر حال خودش باقی می ماند تا اینکه ساکن بمیرد.

(مسأله 2507) اگر برای کسی سکنی قرار دهد، ولی برای آن مدّت و عمر یکی از آن دو را ذکر نکند،ظاهراً صحیح است لکن با قبض لازم نمی شود، و مالک حق دارد در هر وقتی که خواست رجوع کنـد،البته این حکم در رقبی و عمری جاری نمی شود.زیرا که در آن دو تا بدون مدّت اصلاً محقّق نمی شود.

(مسأله 2508) مطلق بودن سکونت اقتضا دارد که خود و اهلش و اولاد و خدمه و غلامان و مهمانهایش

بلکه چهارپایانش در آن خانه ساکن شوند، چنانچه در خانه جایی برای حیوانات آماده شده باشد،و حق دارد به مقدار معمول غلّه و ظروف و کالا، در آن نگهداری نماید، ولی حق ندارد به دیگری اجاره و یا عاریه بدهد، بنابراین اگر آن را اجاره بدهد، اجازه مالک در صحت اجاره و انتقال اجرت به ساکن مؤثّر نیست.

(مسأله 2509) ظاهر آن است که [سکنی] و [عمری] و [رقبی] از عقدهایی است که احتیاج به ایجاب و قبول دارد، و آنچه که در عقود و طرفین عقد معتبر است، در اینجا نیز معتبر می باشد، و امّا در حبس بر شخص، قبول معتبر می باشد، ولی در حبس بر صرف در جهت معیّن قبول معتبر نمی باشد.

(مسأله 2510) ظاهر آن است که فروش حبس شده قبل از پایان مدّت حبس جایز است، و عین به همان صورتی که در نزد فروشنده موجود است به خریدار منتقل می شود، بنابراین آنان که مال برای آنها حبس شده حق دارند بر حسب اقتضای حبس از عین استفاده کنند، و خریدار می تواند با آنها مصالحه کند که در مدّت حبس، نتوانند برای خریدار در جهت استفاده از عین ایجاد مزاحمت نمایند، به این صورت که مالی را به آنها بدهد تا از عین استفاده نکنند، امّا مصالحه بر اسقاط حق استفاده از آن یا معاوضه برای حق استفاده از آن به این ترتیب که آنان که مال برای آنها حبس شد مالی را به عنوان معاوضه به مشتری بدهد تا مشتری مانع از استفاده آنان نشود جایز نیست.

باب دوّم:در صدقه

روایات در تشویق و ترغیب صدقه دادن در حدّ تواترند، از جمله این که:صدقه دوای بیماری است وبا آن بلا دفع می شود و کسی که صدقه بدهد به راستی که زیاد محکم کاری کرده است و به سبب آن رزق نازل می شود.و قبل از آنکه به دست بنده [فقیر]برسد بدست خدای متعال می رسد، و موجب برکت و ادای دین و زیاد شدن مال است، و صدقه مرگ بد و درد و دبیله[یک نوع مرض درونی است]و آتش سوزی و غرق شدن و خوره و دیوانگی و خلاصه این که تا هفتاد نوع بلا را دفع می کند، و مستحب است اوّل صبح و اوّل شب صدقه بدهد تا بلای آن روز و آن شب دفع شود.

(مسأله 2511) مشهور آن است که صدقه از عقود است که ایجاب و قبول در آن معتبر می باشد، و لکن به نظر می رسد که صدقه یک نوع احسان با مال به قصد تقرّب است، و چنانچه احسان به تملیک باشد،به ایجاب و قبول نیاز دارد، ولی اگر احسان به ابراء باشد، مثل اینکه بگوید:ذمّه تو را بری کردم، کفایت می کند، امّا اگر احسان به بذل و بخشش باشد، اذن در تصرف کافی است، پس حکم صدقه با اختلاف موارد مختلف می باشد.یعنی در همه جا نیاز به ایجاب و قبول ندارد.

(مسأله 2512) مشـهور آن است که قبض در صـدقه مطلقاً معتبر است، و لکن به نظر می رسد که قبض در همه موارد در آن معتبر نیست، فقط در صورتی قبض معتبر است که عنوانی که بر صـدقه بار می شود بـدون قبض واقع نشود مثل اینکه صدقه به هبه یا وقف باشد، ولی اگر صدقه به ابراء یا بذل باشد، قبض معتبر نیست.

(مسأله 2513) در صـدقه قصـد قربت معتبر است، بنـابراین اگر هبه یـا ابراء یـا وقف بکنـد و قصـد قربت نداشـته باشـد، هبه و ابرا ووقف خواهندبود و صدقه حساب نمی شود.

(مسأله 2514) صدقه هاشـمی بر هاشمی و بر غیر هاشمی حتّی زکات مال و فطره حلال است، امّا صدقه غیر هاشمی، چنانچه زکات مال یا زکات فطره باشد بر هاشـمی حرام است و برای هاشمی حلال نیست و ذمّه صدقه دهنده هم فارغ نمی شود، ولی در غیر این دو صورت، جـایز است خواه واجب باشـد-ماننـد ردّ مظـالم و کفارات و فـدیه روزه-یا مسـتحبی باشـد، مگر مال کمی را که معمولاً برای دفع بلا می پردازد و مانند اینها از چیزهایی که از نشانه های ذلّت و خواری به حساب آید که آن هم برای هاشمی جایز نیست.

(مسأله 2515) رجوع در صدقه جایز نیست، چنانچه صدقه هبه قبض شده باشد اگر چه هبه برای اجنبی باشد.

(مسأله 2516) صدقه مستحبی بر شخص بی نیاز و مخالف مذهب و کافر و ذمّی جایز است.

(مسأله 2517) صـدقه مسـتحبی به صورت پنهانی افضل است، مگر اینکه علنی دادن صـدقه به قصـد رفع تهمت یا ترغیب یا ماننـد اینها باشد، امّا صدقه واجب، در بعض روایات آمده:که افضل علنی دادن صدقه است، و بعضی گفته اند که افضل پنهانی دادن آن است، ولی به نظر می رسد که حکم به سبب اختلاف موارد، فرق می کند.

(مسأله 2518) توسـعه بر خانواده از دادن صـدقه به دیگران افضل است، و صدقه دادن به فامیل نیازمند از صدقه بر غیر آنها افضل است، و افضل از آنها صـدقه به خویشاونـد دشـمن است و واسـطه شدن در رساندن صدقه به مسـکین مسـتحب است، که در خبر آمده:«لو جری المعروف علی ثمانین کفّاً لأجروا کلّهم من غیر أن ینقص من أجر صاحبه شـیء؛ اگر کار نیک به وسـیله هشـتاد دست اجرا گردد، همه آنها پاداش خواهند داشت بدون این که از اجر و ثواب صاحبش چیزی کاسته شود».

احکام نکاح

اقسام نکاح

نکاح بر سه قسم است:

1-دائم 2-موقت 3-ملک یمین(کنیز).قسم اول آن به عقد نیاز دارد که ایجاب و قبول می باشد و احتیاط مستحب آن است که عقد به لفظ ماضی مانند «زوّجت»و «انکحت»و «قبلت»باشد.و در صورتی که از عربی عاجز باشد ترجمه آن کفایت می کند.و اگر از سخن گفتن عاجز باشد اشاره هم کفایت می کند.و اگر زن خودش را تزویج نماید، صحیح است، و در تزویج باکره اذن ولی یعنی پدر یا جدّ پدری شرط است، مگر اینکه او را از تزویج با کسی که شرعاً و عرفاً کفو و مناسب او می باشد، منع کند، که در این صورت ولایتش ساقط می شود.و اگر باکره بدون اجازه ولی ازدواج کند و بعداً ولیّ عقد را اجازه دهد، بدون اشکال صحیح می باشد.

(مسأله 2519) در نکاح دائم چنانچه زن به مرد بگوید:«زوّجتک نفسی بمهر قدره الف دینار»-مثلاً-و مرد بگوید:«قبلت»کافی است.اگر زن وکیل گرفته باشد و وکیل زن به مرد بگوید:«زوّجتک موکلتی هنداً-مثلاً-بمهر قدره الف دینار»و زوج بگوید:«قبلت»نیز کفایت می کند، و اگر مرد وکیل داشته باشد و زن به وکیل مرد بگوید:«زوّجت موکلک زیداً-مثلاً-نفسی بمهر قدره ألف دینار»و وکیل مرد بگوید:«قبلت»، و همچنین اگر هر دو وکیل بگیرند و وکیل زوجه به وکیل زوج بگوید:«زوّجت موکلک زیداً موکّلتی هنداً بمهر قدره الف دینار»و وکیل زوج بگوید:«قبلت».مجزی است.

یک شخص می تواند متصدّی هر دو طرف عقد شود، حتی خود زوج، و لکن احتیاط مستحب آن است که زوج متصدّی ایجاب از طرف زوجه و قبول از جانب خودش، نشود.

(مسأله 2520) حضور شهود در صحت نکاح شرط نیست، و به ادعای زوجیّت بدون بیّنه با قسم

خوردن منکر، اعتنا نمی شود. مثلاً اگر زید مدعی زوجیت هند باشد و هند آن را انکار نماید، در صورتی که زید بیّنه نداشته باشد و هند(بر عدم زوجیت)قسم بخورد، قول هند پذیرفته می شود، فرق نمی کند که زن و مرد همدیگر را در مورد دخول تصدیق کنند یا نه؛ امّا اگر منکر قسم را ردّ کند و مدعی قسم بخورد،ادعایش ثابت می شود.و اگر همدیگر را بر زوجیت تصدیق نمایند، زوجیت آنها ثابت می شود.

تمام این موارد به حسب موازین قضاوت بر ظاهر است؛ امّا به حسب واقع بر هر یک از آنها واجب است که به تکلیف واقعی خود عمل نمایند.

(مسأله 2521) اگر پدر، یکی از دخترانش را که در نزد خودش معلوم و معین است، بدون ذکر اسم و صفت و یا اشاره، به تزویج مردی درآورد و مرد هم آن را قبول کند، سپس اختلاف پیدا کنند، و پدر بگوید:من دختر بزرگم را به ازدواج تو درآوردم و مرد بگوید:من زوجیت دختر کوچکت را قبول نمودم، در این صورت اگر مرد همه دختران را دیده و یکی از آنها را معیّن نکرده، ادعای پدر پذیرفته می شود اما وظیفه پدر آن است که بین خود و خدا همان دختری را که هنگام عقد در نظر داشته است، به زوج تحویل دهد.و اگر زوج همه دختران را ندیده و در حین عقد معیّن نکرده باشد، نکاح باطل است.

(مسأله 2522) کسی که می خواهد ازدواج کند، مستحب است که باکره و عفیفه و از خانواده اصیل،انتخاب کند و دو رکعت نماز بجا آورد و این دعای مأثور را بخواند:اللّهم انّی ارید أن أتزوج فقدّر لی من النساء اعفهنّ فرجاً و احفظهنّ لی من نفسها و مالی و اوسعهن رزقاً و أعظمهن برکة.مستحب است که در عقد، شاهد بگیرند و آن را اعلان نمایند، و پیش از عقد خطبه بخوانند و آن را در شب بجا آورند، وهم چنین مستحب است که پیش از نزدیکی در شب زفاف دو رکعت نماز بخواند و سپس دست بر پیشانی عروس قرار دهد و دعای مأثور زیر را قرائت نماید و از عروس بخواهد که او هم بخواند:اللّهم علی کتابک تزوجتها و فی امانتک اخذتها و بکلماتک استحللتُ فرجها فإن قضیت لی فی رحمها شیئاً فاجعله مسلما سویا و لا تجعله شرک شیطان.و مستحب است که از خداوند متعال فرزند پسر طلب کند.

(مسأله 2523) انجام عقد در وقتی که قمر در عقرب است، کراهت دارد، و همچنین تزویج عقیم و جماع در شبی که ماه گرفتگی رخ داده و روزی که خورشید گرفته شده، و نیز در وقت زوال، مگر روز پنجشنبه، و در هنگام غروب قبل از رفتن سرخی آسمان و در محاق [آخر ماه قمری]و بعد از فجر تا طلوع آفتاب و در شب اول هر ماه مگر ماه رمضان و در شب نیمه هر ماه و آخر هر ماه و هنگام زلزله و وزیدن بادهای زرد و سیاه، و جماع کردن در حالی که رو به قبله یا پشت به قبله است و در کشتی و در حالت برهنه و بعد از احتلام پیش از آنکه غسل کند و نگاه کردن به فرج زن و سخن گفتن به جز گفتن ذکر

و عزل (1)بدون اجازه زوجه، و نیز در اوّلین شبی که از سفر برگشته، مکروه می باشد.و دخول به زوجه قبل از نُه سالگی حرام است.

(مسأله 2524) جـایز است که مرد به شـکل معمول و بـا رضایت زوجه اش، عزل کنـد، و بنابر اقوی بـدون اذن زوجه نیز عزل کردن جایز است.زن نمی تواند مرد را مجبور به عزل کند و یا بدون اجازه مرد در هنگام انزال خودش را کنار بکشد، مگر اینکه ضرر و حرجی متوجه او باشد.مرد می تواند بدون اذن زوجه از کاندوم استفاده نماید؛ امّا مستحب است که از زن اجازه بگیرد.

(مسأله 2525) اسـتفاده کردن از قرص های ضد بارداری جایز است؛ امّا بنابر احتیاط واجب از کار گذاشـتن دسـتگاه-که در مورد آن بین اهل خبره اختلاف است-اگر ضـرورتی نباشد، خودداری کنند تمام اینها در صورتی است که در استعمال آنها ضرر خطیر یا قابل توجهی، متوجه زن نباشد وگرنه جایز نیست.

(مسأله 2526) کسـی که می خواهد با زنی ازدواج کند، می تواند به صورت و پنجه های و دست، مو،ساقها و گردن او، نگاه کند به شرطی که به قصد لذّت و شـهوت نباشد، وگرنه جایز نیست؛ و هم چنین نگاه کردن به سایر بدن او، جایز نیست، امّا نگاه کردن به قامت و راه رفتن او جایز ولی مکروه است.اگر مرد بتواند از راههای دیگر مانند خبر دادن زنهای مورد اطمینان نسـبت به چیزهایی که در ازدواج لازم است، به حـال زن اطلاع پیـدا کنـد؛ لازم نیست به آن اکتفا نمایـد، و با این فرض هم می توانـد به زن نگاه کنـد؛ اما اگر مرد از حال زن و صـفات برجسـته او طوری مطلع باشـد که نگاه کردن چیزی بر اطلاعات او نیفزایـد، نگاه کردن جایز نیست.و اگر در نگاه اوّلی اطلاعاتش در مورد زن تکمیل نشود، می تواند آن را تکرار نماید.و اگر مرد بداند که نگاه کردن در نهایت منجر به لذّت می شود، در صورتی که به قصد ازدواج باشد جایز است.«جواز نگاه»مشـروط است به موردی که شخص قصد ازدواج با همان زن را داشته باشد، بنابراین اگر به قصد تعیین زوجه به او نگاه کند، جایز نیست.

(مسأله 2527) نگاه کردن به زنهای کافری که بی مبالات نیستند جایز نیست اما نگاه کردن به زنان بی مبالات چه مسلمان باشند و چه غیر مسـلمان، جایز است.بی مبالات زنانی هسـتند که توصـیه به رعایت حجاب در آنها تأثیر نـدارد.البته همه اینها مشـروط است به اینکه نگاه کردن به قصد لذّت نباشد.

(مسأله 2528) نگاه کردن به محارم به غیر از عورت آنها در صورتی که به قصد لذّت و شهوت نباشد،جایز است وگرنه جایز نیست.محارم زنانی هستند که ازدواج با آنان به خاطر نسب یا سبب، حرمت

1- 1) عزل:یعنی خارج کردن عضو مخصوص از محا مخصوص در وقت انزال و خالی کردن منی در خارج کردن ن است.

ابـدی دارد.نگاه کردن زنها به غیر عورت مردانی که با آنان محرم هسـتند، به شـرطی که به قصـد لذت نباشد جایز است.و عورت زنان بنابر اقوی از ناف تا زانو را شامل می شود، و عورت مردان قُبل و دبر است.

(مسأله 2529) نگـاه کردن به غیر از صورت و پنجه هـای دست زنهـای اجنبی[نامحرم]که بی مبالات نیسـتند، حرام است.و بنابر احتیاط واجب نگاه کردن به صورت و پنجه های دست آنها نیز حرام است؛امّا نگاه کردن آنها به مردان اجنبی جایز است.

(مسأله 2530) خواهر زن و دختر زن وزن پنجم از محـارمی نیسـتند که نکاح آنها بر مرد حرمت ابـدی دارد، پس اگر زن بمیرد یا طلاقش دهـد می تواند با خواهرش ازدواج کند.اما با دختر زن، در صورتی که به مادرش دخول نکرده باشد می تواند ازدواج کند ولی اگر به مادرش دخول کنـد دختر بر او حرام می شود، مردی که چهـار زن دارد نمی توانـد بـا زن پنجم ازدواج کنـد، ولی اگر یکی از آنهـا را طلاق دهـد یا بمیرد، می تواند پنجمی را به عقد نکاح درآورد.

(مسأله 2531) لمس کردن زن اجنبی بر مرد اجنبی و بالعکس مطلقاً حرام است؛ اگر چه به قصـد لـذّت و شـهوت نباشد؛ امّا لمس کردن دختر و پسر نابالغ برای مرد وزن، بدون قصد شهوت جایز است.

(مسأله 2532) اگر معالجه زن، تنها بر نگاه کردن متوقف باشـد، واجب است به آن اکتفا شود، و اگر معالجه بر لمس توقف داشـته باشـد، باید به همان اندازه ای که معالجه بر آن توقف دارد، لمس شود نه بیشتر.البته حکم مراجعه زن مریض به دکتر مرد اجنبی با امکان مراجعه به دکتر زن، به حسب نوع مرض، متفاوت است، چنانچه معالجه نزد دکتر زن امکان داشـته باشـد، جایز نیست که به دکتر مرد مراجعه کنـد و چنـانچه معـالجه نزد دکتر زن ممکن نباشـد، می توانـد به دکتر مرد مراجعه کنـد.اگر دکتر زن و دکتر مرد هر دو در یک بیماری متخصـص باشـند؛ ولی زن مریض به اعتقـاد اینکه دکتر مرد مـاهرتر است و دکتر زن نمی توانـد او را معـالجه کنـد در صورتی که این احتمال عقلایی باشد، می تواند به دکتر مرد مراجعه کند.

(مسأله 2533) بر زن واجب است که غیر از صورت و پنجه هـای دست خود را از غیر همسـر و محـارم،بپوشانـد.و بنـا بر احتیاط واجب صورت و پنجه های دست خود را نیز از نامحرم بپوشاند، ولی پوشانیدن بر مرد مطلقاً واجب نیست.

(مسأله 2534) گوش دادن به صدای زن نامحرم اگر بدون قصد لذّت و شهوت باشد، جایز است.

(مسأله 2535) ترک نزدیکی بـا همسـر دائم و جوان بیش از چهار ماه جایز نیست، و بنابر اقوی حکم در همسـر موقت نیز چنین است.امّا این حکم تنها به شخص حاضر اختصاص دارد، و شامل مسافر نمی شود.بنابراین اگر مسافر، سفرش بیشتر از چهار ماه طول بکشد، چیزی بر او نیست.

اولیای عقد

اولیای عقد عبارتند از:

پدر و جدّ پدری یعنی پدرِ پدر و بالاتر از او، و وصـیّ یکی از آن دو با نبودن دیگری، و حاکم شـرع،و مولا نسبت به مملوکش، امّا غیر اینها از قبیل مادر و جدّ مادری و برادر و...ولایت ندارند.

(مسأله 2536) پـدر و جدّ پدری بر صـغیر و صـغیره و مجنونی که جنونش متصل به بلوغ باشد، ولایت دارند، و اما ولایت بر دیوانه ای که دیوانگی او بعـد از بلوغ، عارض شـده، برای پدر، جد پدری و حاکم شـرع ثابت است.بنابراین پدر و جد پدری اگر بخواهند در مورد دیوانه تصرف کنند، بنابر احتیاط از حاکم شرع اجازه بگیرند.

(مسأله 2537) هرگاه پدر یا جدّ پدری، دختر یا پسـر صـغیرش را تزویج کند، آنها بعد از بلوغ و رشد حق خیار ندارند؛ مگر اینکه در وقوع عقد مفسده ای بوده که نزد عقلا مضر باشد، که در این صورت عقد صحیح نیست، مگر به اجازه بعد از بلوغ.

تمتع(عقـد موقّت)به دختر باکره با شـرط عـدم دخول و حفظ کرامت وی و بدون اجازه ولی دختر،بنابر احتیاط واجب جایز نیست.البته اگر والدین از باب ولایت دو صغیر را به یکدیگر تزویج کنند،عقد صحیح است، و لکن بعد از بلوغ حق خیار دارند.

(مسأله 2538) پدر و جدّ پدری بر پسـر بالغ رشـید و دختر بالغه رشـیده غیر باکره، ولایت ندارند، امّا اگر باکره باشد ولایت دارند، و جایز نیست که بـدون اجازه آنها ازدواج کنـد، و هم چنین جایز نیست که ولی اش بـدون اجازه و رضایت وی او را تزویج نماید.پس در صـحت نکـاح دختر بـاکره، رضـایت دختر و رضـایت ولی، با هم معتبر است؛ و فرقی بین عقـد دائم و موقّت نیست.و در رضایت دختر، سـکوتش کفایت می کند؛ مگر اینکه قرینه ای بر عدم رضایت او باشد.

و اگر بکارت او به واسـطه «وطی به شـبهه»یا «زنا»از بین رفته باشـد، احکام باکره بر او جاری نمی شود؛ و امّا اگر بکارت به غیر وطی از بین رفته باشد، به منزله باکره است.

(مسأله 2539) اعتبار اجازه پـدر در تزویـج باکره به سـبب غیبت یا حبس و ماننـد آن که اجازه گرفتن از او غیر مقـدور، و دختر هم نیاز به ازدواج داشـته باشـد، ساقط می شود.همچنین اگر ولی، او را از ازدواج با هم شأن خودش منع کنـد ولایتش ساقط می شود؛ اما اگر از یک هم شأن معین منع کند، و هم شأن دیگر را پیشنهاد نماید، اعتبار اجازه او ساقط نمی شود.

(مسأله 2540) اقوی آن است که وصـیّ بر صـغیر، در امر ازدواج، چنانچه وصـیت کننـده تصـریح کرده باشـد.ولایت دارد.و همچنین بر مجنون، در صورتی که به ازدواج نیاز شدید داشته باشد.البته احوط آن

است که از حاکم شرع اجازه بگیرد.

(مسأله 2541) حاکم شـرع بر مجنونی که ولی نداشته و جنونش متصل به بلوغ باشد، در صورت نیاز شدید وی به ازدواج، ولایت دارد، امّا ولایت حاکم شرع بر صغیر مورد اشکال است، و در صورتی که ضرورت ازدواج احساس شود بنابر اقوی ولایت ثابت می شود.

(مسأله 2542) ازدواج سـفیه صـحیح نیست، و اقوی آن است که بدون اذن ولی-پدر وجد پدری-و در صورتی که ولی نداشته باشد بدون اذن حاکم شـرع، ازدواج نکند.و اگر شخصی در امور مالی رشید امّا در امر ازدواج غیر رشید باشد، احوط آن است که در ازدواج از ولیّ و در نبود آن از حاکم شرع اجازه بگیرد.

(مسأله 2543) اگر ولیّ، دو صـغیر را به یکـدیگر تزویـج کند، از همدیگر ارث می برند، امّا اگر کسـی غیر از ولی، آن دو را به عقد فضولی تزویـج کنـد متوقف بر اجازه آن دو است.در این صورت اگر یکی از آن دو قبل از بلوغ بمیرد، عقد باطل می شود، ولی اگر یکی از آنها بالغ شود و اجازه دهـد و پیش از بلوغ دیگری فوت کنـد، سـپس دیگری بالغ شود و اجازه دهد، چنانچه احتمال داده شود که انگیزه او از اجازه، طمع در میراث نیست و بر آن قسم بخورد، ارث می برد وگرنه ارث نمی برد.و اگر بعـد از اجازه و قبل از قسم خوردن بمیرد، ارث نمی برد، این در صورتی است که متهم باشد که اجازه اش بخاطر طمع در ارث است،و اگر متهم نباشد، چنانچه قبل از علم به مرگش اجازه دهد، یا مهری که بر او لازم است از ارث بیشتر باشد، یا مالی ندارد تا ارث ببرد، ظاهراً بدون قسم خوردن ارث می برد.

(مسأله 2544) همانطوری که عقـد فضولی در بیع صـحیح می باشد، در نکاح هم صـحیح است.بنابراین اگر شخصـی را بدون اجازه اش عقد کند واو پس از عقد اجازه دهد، عقد صحیح وگرنه باطل است.

(مسأله 2545) اگر زن، مردی را برای تزویجش وکالت دهد، صحیح نیست که او را برای خودش تزویج کند؛ مگر اینکه اجازه او عام باشد و شامل خود وکیل هم بشود، در این صورت احتیاط مسـتحب آن است که شـخص دیگری را وکیل بگیرد تا متصـدی ایجاب از طرف زن شود، یا خود زن، شخصی را برای ایجاب از جانب خودش وکیل بگیرد.

(مسأله 2546) اگر زوجین با اکراه به عقـد هم درآیند یا یکی از آنها مجبور شده باشد؛ سـپس راضـی شوند و عقد را اجازه دهند؛ صـحیح است، امّا در هر دو صورت تجدید عقد مستحب است.

محارم

اشاره

محرمیت بین مرد و زن به یکی از دو طریق زیر ثابت می شود:

1-نسب.2-سبب.

محارم نسبی عبارتند از:

مادر، مادرِ مادر و هرچه بالاتر روند و دختر و نوه دختری هرچه سلسله نسبش پایین رود و خواهر و دختران خواهر هرچه پایین روند و عمه و خاله هرچه بالا روند-مانند عمه و خاله والدین و عمه و خاله جدّ پدری و مادری-و دختران برادر هرچه پایین روند.

حرمت سببی به یکی از اسباب زیر ثابت می شود:

اوّل-خویشاوندی

(مسأله 2547) کسی که زنی را با عقد یا ملک، وطی کند، مادر آن زن-هرچه سلسله نسبش بالا رود-نسبی باشد یا رضاعی-و دختران او هرچه سلسله نسبشان پایین رود-پسری باشند یا دختری-تا ابد بر مرد حرام می شوند، چه قبل از وطی این زن باشند یا بعد از آن به دنیا بیایند، چه در دامان این مرد باشند یا نه.و دختری که بعد از خارج شدن مادرش از زوجیت مرد، متولد می شود نیز بر وی حرام است.

(مسأله 2548) زنی که به سبب عقد دائم یا موقّت وطی شده، بر پدر وطی کننده و اجداد پدری و مادری او و همچنین بر پسرش و نوه های پسری و دختری اش هرچه پایین روند، حرام می شود، و فرقی بین پسر نسبی و رضاعی نیست.

(مسأله 2549) زنی که به عقد پدر درآمده، بر پسر و زنی که به عقد پسر درآمده، بر پدر حرام است.حتی اگر دخول هم نکرده باشند؛ اگر چه سلسله شان بالا یا پایین روند و فرقی بین نسبی و رضاعی،دائمی و موقت نیست.

(مسأله 2550) کسی که زنی را عقد کند؛ اگر چه با او نزدیکی نکرده باشد، مادرش و مادرِ مادرش، هرچه بالاتر روند، بر او حرام ابدی می شود، و دختر و نوه های دختری و پسری آن زن هرچه پایین روند،تا زمانی که مادر در عقد مرد است بنابر احوط حرام است.اگر قبل از نزدیکی(دخول)از او جدا شود،می تواند که دخترش را عقد کند، امّا بعد از نزدیکی، آن دختر بر آن مرد حرمت ابدی پیدا می کند، ولی بر پدر مرد و پسر او حرام نمی شود.

(مسأله 2551) در ازدواج، همان طوری که جمع بین دو خواهر حرام است، جمع بین زن با دخترخواهر، یا دختر برادرش بدون اجازه خاله و عمه نیز حرام است، اگر[دختر برادر یا دختر خواهر را]بدون اجازه عمه و خاله عقد کند و آنها بعداً اجازه دهند، عقد صحیح است اگر چه احتیاط مستحب آن است که عقد را تجدید نماید، و فرقی بین عقد دائم و موقّت و بین علم و آگاهی خاله و عمه و جهل آنها

وجود ندارد.امّا بالعکس، یعنی عقد خاله روی دختر خواهرش و عمه روی دختر برادرش جایز است.

(مسأله 2552) کسی که با خاله اش از راه قبل یا دبر زنا نماید، دختران او هرچه پایین روند بر او حرام می شود-چه از پسر باشند یا از دختر، نسبی باشند یا رضاعی-به شرطی که زنا با خاله قبل از ازدواج با دخترش باشد؛ امّا اگر زنا بعد از ازدواج باشد، موجب حرمت نمی شود، و بنا بر احتیاط واجب حکم عمه در این مسأله با خاله یکی است.

(مسأله 2553) دختر زنی که با او زنا کرده، بر زانی حرام نمی شود، چه قبل از زنا موجود باشد یا بعد از آن به دنیا بیاید.و امّا زنی که وطی به شبهه شده، وطی چه بعد از ازدواج دختر یا قبل از آن حادث شده باشد، موجب حرمت دختر بر وطی کننده نمی شود.

(مسأله 2554) بوسه و لمس و نگاه کردن به شهوت و مانند آنها، به زنا ملحق نمی شود.بنابراین اگر مردی خاله یا عمه یا هر زن دیگری را ببوسد یا لمس کند و یا با شهوت نگاه کند، دختر آنها بر او حرام نمی شود.

(مسأله 2555) بنابر اقوی زنی که با او زنا کرده، چنانچه زنا قبل از عقد باشد بر پدران و پسران زانی حرام می شود.اما اگر زنا بعد از عقد باشد حرام نمی شود.

(مسأله 2556) در زنایی که موجب سرایت حرمت می شود، فرقی نیست که زنا اختیاری باشد یا اجباری یا اضطراری اما زنا در حال خواب موجب حرمت نمی شود.در زانی شرط بلوغ معتبر است اگرچه محل احتیاط است.امّا بلوغ زانیه در مورد خاله معتبر نیست، بنابراین چنانچه کسی با خاله نابالغ خود زنا کند، دختران آن خاله بر او حرام می شوند، و در غیر خاله هم احتیاط ترک نشود.

(مسأله 2557) ازدواج دائمی مرد با بیش از چهار زن حرام می باشد.

(مسأله 2558) کسی که چهار زن دارد، و یکی از آنها را طلاق دهد، و بخواهد به جای او زن دیگری بگیرد، قبل از تمام شدن کامل عدّه-چه در طلاق رجعی و چه در طلاق باین-جایز نیست.اما اگر یکی از آنها بمیرد پیش از تمام شدن عدّه وفات، ازدواج جایز است، ولی بنابر احتیاط پیش از تمام شدن عدّه ازدواج نکند.و فسخ عقد به دلیل عیب و مانند آن در حکم وفات می باشد.

(مسأله 2559) ازدواج با زنی که شوهر دارد و یا در عده است، حرام می باشد، و چنانچه جاهل به حکم و یا موضوع باشد، عقد باطل است، و اگر با او نزدیکی کند حرام ابدی می شود، ولی فرزند مال مرد است، و چنانچه زن جاهل به حکم باشد، باید مهر المثل را به او بپردازد.اگر زن را پیش از تمام شدن عده اش وطی کند، یک عدّه کفایت می کند، اگر چه بنابر احتیاط باید عده اولی را تمام کند و دوباره عده بگیرد.اگر مرد با علم به حکم و موضوع، زنی را که در عده است عقد کند، آن زن بر وی حرام ابدی

می شود اگر چه نزدیکی نکرده باشد، و همچنین است اگر زن در عده باشد و حکم و موضوع را بداند و مرد جاهل به حال او باشد.در عده، بین عده طلاق باین و رجعی و عده وفات یا وطی به شبهه، فرقی نیست.و در دخول هم فرقی نمی کند که از قُبل باشد یا دُبر.

(مسأله 2560) ازدواج با زن، در مدت بین وفات شوهر و آگاهی زن از وفات او صحیح نیست.اگر چه مردی [در این مدت] با او ازدواج کند، آن زن برایش حرام ابدی می شود.

(مسأله 2561) اگر مردی پسری را وطی نماید، مادر او-هرچه بالاتر رود-و دخترش-هرچه پایین رود-و خواهرش بر آن مرد حرام ابدی می شود، و فرقی بین نسبی و رضاعی نیست.امّا اگر عقد اینها قبل از وطی باشد، حرام نمی شوند، اگر چه مستحب مؤکّد اجتناب از آنها است.و بر وطی کننده، دخترخواهر و دختر برادر وطی شده، حرام نمی شود؛ چنانکه بر وطی شده، مادر، دختر و خواهر وطی کننده حرام نمی شود.

(مسأله 2562) نزدیکی کردن با زوجه قبل از کامل شدن نُه سالگی، جایز نیست، چه با عقد دائم باشد یا موقّت، و اگر قبل از نُه سالگی دخول کند واو را افضا (1)نماید، بر او حرام نمی شود، و بر زوجیت باقی می ماند، ولی اگر بخواهد او را طلاق دهد، واجب است دیه افضای او را بپردازد و آن دیه نفس است که نصف دیه مرد می باشد.نفقه او نیز بر مرد واجب است؛ اگر چه او را طلاق دهد، و حتی اگر آن زن بعد از طلاق، ازدواج کند.البته اگر بعد از نُه سالگی افضا نماید، بر او حرام نمی شود و دیه هم مطلقاً واجب نیست، و بنابر احوط تا زنده است، نفقه او را بدهد.اگر اجنبیه را افضا کند، حرام نمی شود.

(مسأله 2563) در خصوص افضا، فرقی نمی کند که دخول از جلو(قُبُل)باشد یا از عقب(دُبُر(،و زنی که به شبهه و یا زنا وطی شده و قبل از نُه سالگی افضا شود، به زوجه ملحق نمی گردد، و اگر با داخل کردن انگشت و مانند آن در فرج، افضا کند، به افضا ملحق نمی شود، مگر در دیه.

(مسأله 2564) اگر به واسطه دخول قبل از نُه سالگی، عیبی غیر از افضا به وجود آید، ضامن است،و اگر عیب و افضا با هم به وجود آید، ضامن قیمت عیب و دیه افضا می باشد، و نیز اگر افضا و عیب به وسیله انگشت و مانند آن به وجود آید نیز همان حکم را دارد.

(مسأله 2565) اگر با زنی که در عدّه نیست و شوهر ندارد، زنا کند، ازدواج با او حرام نیست، اما قبل از استبراء به یک حیض نباید با او ازدواج کند، بلی اگر شخص دیگری با او ازدواج نماید، وجوب استبرای به یک حیض لازم نیست ولی احتیاط آن است که این استبرا حاصل شود.

1- 1) إفضاء:یعنی مخرج بول و حیض یا مخرج حیض و غایط و یا مخرج همه یکی شود.

(مسأله 2566) ازدواج با زانیه جایز است، ولی ازدواج با زنی که مشهور به زنا است جایز نیست، مگر آنکه توبه اش ظاهر شود.

(مسأله 2567) اگر با زن شوهردار یا زنی که در عـده رجعیه است، زنا کند، بنابر احتیاط واجب حرام ابدی می شود.در زن شوهردار فرقی بین دائمه و موقته، صـغیره و کبیره و عـالمه و جاهله نیست، و در شوهر فرقی بین آزاد و غلام و بزرگ و کوچک نیست، و در زانی نیز تفاوتی نیست بین اینکه بداند که زن شوهردار یا در عده است، یا نداند.

(مسأله 2568) عده باین، عده وفات وعده وطی به شبهه، در این حکم به عده رجعی ملحق نمی شود.

(مسأله 2569) اگر زن شوهرداری زنا کند، بر شوهرش حرام نمی شود.

(مسأله 2570) اگر زنی بعـد از عقـد و قبل از دخول زنا کنـد، عقـدش باطل و واجب است که حدّ بر او جاری شود، و مهر را نیز مسـتحق نیست، و احتیاط مستحب آن است که او را طلاق دهد، و اگر بخواهد دوباره با او ازدواج کند، عقد را تجدید نماید.

(مسأله 2571) شـخص مُحرِم اگر با علم و آگاهی به حرمت، زنی را عقـد کنـد، تا ابـد بر او حرام می شود،چه زن مُحرم باشـد یا نباشـد؛ خودش عقـد کند یا وکیلش، به شـرط آنکه عقد وکیل در حال احرام موکل باشد، و فرقی نمی کند خود وکیل محرِم باشد یا نه، و وکالتش در حال احرام باشد یا قبل از احرام، ولی اگر جاهل به حکم باشد، عقد باطل می شود، و می تواند بعد از خروج از احرام عقد را تجدید کند.

(مسأله 2572) زنی که سه بار طلاق داده شده، بر شوهرش حرام می شود؛ مگر بعد از اینکه مرد دیگری با او ازدواج نماید.

(مسأله 2573) زنی که نُه بار طلاق داده شود و بین آنها دو نکاح و لو از یک مرد فاصـله شـده باشد، بر شوهر اولی حرام ابدی می شود.در این مسأله فرقی بین طلاق عدّی و غیر عدّی نیست.

(مسأله 2574) اگر یکی از چهار زنش را طلاق رجعی یا باین بدهد پیش از تمام شدن عدّه آن زن،نمی تواند با زن دیگری ازدواج کند.ولی اگر زن چهـارم بمیرد، صبر کردن تا چهار ماه و ده روز واجب نیست.اما فسـخ عقـد نکاح به سـبب عیب و ماننـد آن، ملحق به طلاق نمی شود؛ پس می تواند بعد از فسخ،با زن پنجمی ازدواج نماید.

(مسأله 2575) کسـی که سه زن دارد، اگر دو زن دیگر را به ترتیب عقـد کنـد، عقـد زن دومی باطل است،و اگر هر دو را در یک زمان عقد نماید؛ مرد در تعیین یکی از آن دو مخیر است، و این حکم در ازدواج با دو خواهر نیز جاری است.

دوّم-رضاع

دومین سبب از اسباب حرمت رضاع(شیر دادن)است که سه رکن دارد:

1-شیردهنده

2-شیرخوار

3-صاحب شیر

(مسأله 2576) شیر دادنی که موجب نشر و سرایت حرمت می شود، چند شرط دارد:

اول-شیری که طفل از آن می خورد، ناشی از ولادت با نکاح صحیح باشد.بنابراین اگر شیر آن زن از غیر ولادت یا ولادت با زنا باشد و بچه ای از آن بخورد، حرمت سرایت نمی کند.ولادت از وطی به شبهه به ولادت از نکاح صحیح، ملحق نمی شود هرچند احتیاط نباید ترک شود[یعنی با کسانی که از پستان آن زن شیر خورده اند.ازدواج نکند و نگاه محرمانه به یکدیگر نکنند.]

(مسأله 2577) اگر در مورد یک زن، نکاح صحیح، تکرار گردد، مانند آنکه شوهر اوّلش بمیرد و یا او را طلاق دهد وزن از او شیر ولادت داشته باشد و یا حامله باشد و وضع حمل نماید، سپس با دیگری ازدواج کند و از او حامله شود، در این صورت چند حالت دارد:

1-از همین شیر به بچه بدهد؛ در این حالت شیر از شوهر اوّل اوست، چه این که شیر دادن در عده صورت گرفته باشد و یا بعد از آن.

2-از همان شیر به بچه بدهد، ولی بعد از ازدواج با دیگری؛ در این حالت نیز شیر از شوهر اول است، چه شیر دادن قبل از حمل از شوهر دوّمی باشد یا بعد از آن، مادامی که شیر، شیر ولادت از شوهر اولی محسوب شود.

3-اگر شیر دادن بعد از حمل از شوهر دوم و قبل از وضع آن باشد، و شیر به واسطه حاملگی زیاد شود، چنانچه به مقداری باشد که بدون این زیادی نیز موجب محکم شدن استخوان و روییدن گوشت شود؛ رضاع موجب حرمت محقق می شود.و با پانزده بار و یا یک شبانه روز شیر دادن در صورتی رضاع محقق می شود، که شیر ولادت باشد، نه ترکیبی از شیر ولادت و غیر آن، ولی اگر در خصوص پانزده بار و یا یک شبانه روز شیر دادن احتیاط کنند.بهتر است.

4-اگر شیر زن، از شوهر اول مدّتی قطع شود، و بعد از حمل از شوهر دوّم بازگردد؛ اگر مدّت قطع شده، غیر عادی باشد، این شیر مستند به شوهر اول نیست، و بنابراین شیر دادن اثری ندارد.

دوم-شیر دادن باید به یکی از مقادیر زیر باشد:

1-شیر دادن باید به اندازه ای باشد که عرفاً بگویند از آن شیر گوشت در بدن روییده و استخوانش

محکم شده.

2-شیر دادن یک شبانه روز کامل.

3-پانزده بار شیر دادن کامل.

در مقدار دوم و سوم دو امر معتبر می باشد:

1-در هر نوبت، شیر دادن باید کامل باشد یعنی بچه سیر شود.

2-بین نوبت های شیر دادن در شبانه روز یا پانزده بار، شیر دادن زن دیگر فاصله نیفتد؛ پس اگر زنی طفلی را ده نوبت شیر بدهد، و بعد زن دیگر او را یک یا دو بار شیر دهد و سپس زن اوّلی پنج مرتبه دیگر شیر دهد و پانزده مرتبه را کامل کند، موجب حرمت نمی شود.تغذیه بین نوبت های شیردهی، اگر عرفاً فاصله محسوب شود مانع تحقق رضاع است وگرنه مانع نیست.پس اگر تغذیه طفل به اندازه ای باشد که برای کودکـان در آن سـنین معمول است، رضـاع محقق می شود اما اگر غـذایی که بین نوبت های شـیردهی به طفل داده می شود، بیش از حد معمول برای آن سـنین باشـد، رضاع تحقق نمی یابـد.البته در رضاعی که به محکم شدن اسـتخوان و روییدن گوشت منجر می شود، تغذیه طفل اگر چه زیاد باشد مانع تحقق رضاع نیست.

(مسأله 2578) ده نوبت شـیر دادن کامـل و پی درپی برای حرمت کفایت نمی کنـد؛ اگر چه احتیاط بهتر است [یعنی با کسانی که از یک پستان شیر خورده ازدواج نکند و به یکدیگر نگاه محرمانه هم نکنند.]

سوم-شیر دادن باید بین دو سال باشد، پس اگر شیرخوار بعد از دو سالگی شیر بخورد، اثری ندارد.

چهارم-شیر باید از یک مرد و زن باشد؛ بنابراین تنها یکی بودن زن و یا یکی بودن مرد، کفایت نمی کند، و همچنین اگر دو زن یکی از شیر یک مرد چنـد نوبت کودکی را شـیر دهد و دیگری از شـیر مرد دیگر نصاب را کامل کند، موجب حرمت نمی شود؛ پس اگر یک زن از دو مرد و یا دو زن از یک مرد،طفلی را شیر دهند، حرمت پیدا نمی شود.

(مسأله 2579) دو شـیرخوار در صورتی با یکـدیگر محرم رضاعی می شوند که از شـیر یک مرد خورده باشـند هرچند شـیر دهنده متعدد باشد، پس اگر دو زن، دو بچه را از شیر یک مرد با نصاب کامل شیر بدهند، آن دو به یکدیگر محرم می شوند و اگر یک زن دو بچه را از شیر دو مرد شیر دهد، آن دو به هم محرم نمی شوند.

پنجم-شیر دادن باید مستقیماً از پستان صورت گیرد، پس اگر در حلق بچه بدوشد و یا به وسیله دیگر به شکم او برساند، کفایت نمی کند.

(مسأله 2580) با جمع شدن این شـرایط، زن شـیردهنده مادر شـیرخوار و شوهرش، پدر او می شود،هرچه سلسـله نسب شان بالا رود و برادرانشان دایی و عموی شـیرخوار و اولاد آنها هرچنـد سلسـله نسب شان پایین رود اولاد دایی و عمو می شونـد، و خواهرانشان عمه ها و خاله ها و اولاد آنها هرچه سلسـله نسب شان پایین رود اولاد عمه و خاله به شـمار می آیند؛ و اولادشان، برادران و خواهران شـیرخوار می شوند.

(مسأله 2581) اگر زن، زوجه صـغیره شوهرش را شـیر دهد، زن شیردهنده بر آن مرد حرام می شود، امّا نگاه کردن به آن زن جایز است.و همچنین همسر پسر رضاعی بر پدر رضاعی اش حرام است.

چنانچه گفته شد رضاع به سه رکن اسـتوار است:شـیردهنده، شیرخوار و صاحب شیر.سرایت حرمت بین اینها بر اساس قواعد کلّی صورت می گیرد که مکلف می تواند برای رفع شک به آنها مراجعه کند.

قاعده اوّل:

صاحب شـیر(شوهر)و شیردهنده به شیر خوار و نسل او محرم می شوند.امّا به اصول و ریشه های شیرخوار از قبیل پدران و اجداد و مادران و مادر بزرگ ها و عمه ها و خاله ها و عموها و دایی هایش و همچنین به حواشی او مانند خواهران و برادران و اولاد آنها محرم نمی شوند.

قاعده دوّم:

حرمت از شـیرخوار به صاحب شـیر و شیردهنده و اصول آنها از قبیل پدران و مادران و اجداد پدری و مادری و حواشی اصول از قبیل عمه ها و عموها، خاله ها و دایی ها و فروع آنان مانند پسران و دخترانشان، هر چند پایین روند و نیز حواشی خود آنها از قبیل برادران و خواهران و اولاد آنها،سرایت می کند.

قاعده سوّم:

حرمت بین اصول شیرخوار و نسل صاحب شیر-از ولادت باشد یا رضاع-و فروع شیردهنده،اگر از ولادت باشد نه رضاع، سرایت می کند.

قاعده چهارم:

عنوان هایی که از جهت ولادت و نسب شـرعاً حرام می باشـند، هفت تا است:مادران، دختران،خواهران، عمه ها، خاله ها، دختران برادر و دختران خواهر.هرگاه این عناوین به واسـطه رضاع حاصل شوند، مانند عنوان های نسبی موجب محرمیت اند.اما این عناوین با تحقق ملازم آنها در نسب ثابت نمی شود.پس ملازمه و پیوستگی بین عناوین اصلی مانند مادر، دختر، خواهر و...و عناوین فرعی مانند

خواهر برادر، خواهر پسـر، مـادر برادر و...فقط وقتی ثابت است که علاقه و پیونـد بین آنها نسبی باشـد، نه رضاعی؛ مثلاً خواهر نسبی برادر مرد، در واقع خواهر او و با او محرم است؛ امّا خواهر رضاعی برادرش با او محرم نیست.

قاعده پنجم:

کسانی که به سـبب خویشاونـدی محرم می شونـد، ماننـد مادر زن و دختر زنی که به او دخول شده، زن پدر وزن پسـر، اگر از طریق رضاع حاصل شود، حکم به حرمت آنها می شود؛ پس اگر با زنی ازدواج کند که از شیر مرد دیگری غیر از پدرش خورده باشد، مادر رضاعی این زن، مـادر زن رضـاعی مرد می شود و ماننـد مادر زن نسبی بر او حرام است.امّا این عناوین با تحقق ملازم آنها از طریق نسب، محقق نمی شود؛ مثلاً مادر مادر فرزند در نسبی حرام است؛ امّا در رضاعی حرام نیست.

(مسأله 2582) از آنچه گـذشت روشن می شود بچه ای که شـیر زن دیگر، غیر از مـادرش را خورده،نمی توانـد بـا اولاـد نسبی و رضاعی صاحب شـیر و اولاد نسبی شـیردهنده از دواج کند؛ امّا اولاد رضاعی شـیردهنده بر او حرام نیستند، مگر اینکه با آنها از شیری که متعلق به یک مرد است، خورده باشد.

(مسأله 2583) اگر زنی، پسـر دخترش را از شـیر شوهرش شـیر دهـد؛ دختر بر شوهر خود حرام می شود و نکاح آنان باطل می گردد؛ چه شیردهنده جدّه پسـر یا زن دیگر آن مرد باشد.و همچنین اگر جدّه پسـر از شیر مرد دیگر او را شیر دهد، باز دختر او بر شوهر خود حرام می شود.

(مسأله 2584) اگر کسـی با دختر شـیرخواری ازدواج کند وزن بزرگش او را شیر دهد، چنانچه به زن دخول کرده باشد، هر دو بر مرد حرام می شوند فرقی نمی کند از شیر شوهر به او داده باشد یا شیر مرد دیگر؛ امّا اگر دخول نکرده باشد، بلکه با جذب یا از طریق دیگر از او باردار شـده و فرزنـد به دنیا آورد،چنانچه از شـیر شوهر به او بدهـد، هر دو بر آن مرد حرام می شونـد، ولی اگر شـیر از مرد دیگری باشد، تنها زن بزرگ حرام می شود، و نه زن کوچک و بنابر احتیاط اگر از زن بزرگ بدون دخول جدا شده باشد عقد را تجدید نماید.

(مسأله 2585) اگر مرد، دو زن بزرگ ویک زن کوچک دارد و یکی از آنها زوجه صغیره را با نصاب کامل شیر دهد و سپس زن دیگر نیز به همان مقدار شیر دهد، زن اوّلی وزن صغیره حرام می شوند.

(مسأله 2586) اگر مردی با دو دختر صـغیره ازدواج نمایـد و زن بزرگش با شـیر او آن دو را شـیر دهد، همه آنها حرام می شوند؛ چه با هم شیر داده باشد یا به ترتیب.و اگر با شیر مرد دیگر شیر داده باشد وزن کبیره مدخول بها باشد، باز همه حرام می شوند.

(مسأله 2587) اگر پسر صغیرش را با دختر صغیر برادرش تزویج نماید؛ سپس جده آنها پسر یا دختر

را شیر بدهد، نکاح آنها فسخ می شود.

(مسأله 2588) اگر کسی دو زن داشته باشد، یکی بزرگ و دیگری کوچک، و مادر زن بزرگ، زن کوچک را شیر دهد، نکاح هر دو فسخ می شود.

(مسأله 2589) اگر در تحقق یکی از شروط شیر دادنی که سبب حرمت می شود، شک کند؛ مثلاً شک کند که آیا شیر دادن به حد نصاب کامل رسیده یا نه؟ یا شیر از پستان خورده یا نه؟ یا رضاع در دو سال بوده یا نه؟ رضاع محقق نمی شود.

(مسأله 2590) شیر دادن با شهادت چهار زن بدون آن که مردی با آنها باشد و همچنین با شهادت دو عادل ثابت می شود؛ ولی به شهادت شیردهنده و مادرش ثابت نمی شود، چه با هم و یا تنها باشند.

(مسأله 2591) اگر مادر رضاعی پسری، از شیر مردی که به پسر رضاعی خود داده به زوجه شیرخوار پسرش نیز بدهد، حرام ابدی می شود و نکاح آنها باطل می گردد.امّا مادر رضاعی او بر برادرش حرام نمی شود.

(مسأله 2592) رضاعی که حرمت آور است همان طوری که قبل از ازدواج، مانع نکاح می شود، بعد از نکاح نیز آن را باطل می کند، بنابراین اگر زوجه صغیره داشته باشد و اورا مادر یا دختر یا خواهر یا دختر خواهر یا دختر برادر یا زوجه برادرش بطور کامل شیر دهد، نکاح باطل و تا ابد بر او حرام می شود.

(مسأله 2593) مستحب است برای شیر دادن اولاد، زن مسلمان، مؤمن، با وضو، عاقل، عفیفه و زنی که دارای صفات پسندیده است، انتخاب شود.زیرا شیر تأثیر زیادی در شیرخوار از جهت شکل و قیافه،اخلاق و سجایای اخلاقی دارد.چنانکه علم و تجربه بر آن شهادت می دهد، و روایات زیادی نیز بر آن تأکید می کند.

سوّم-لعان

بوسیله لعان(که بعداً بیان خواهد شد)حرمت ابدی ثابت می شود، و همچنین اگر مرد همسر لال خود را قذف کند حرمت ابدی ثابت می شود؛ قذف به زن ناشنوا موجب حرمت نمی شود.هرچند احتیاط در این مورد بهتر است.

چهارم-کفر

جایز نیست مرد مسلمان با زن کافر غیر کتابی به طور دائم یا موقت ازدواج کند اما ازدواج موقت و دایم با زن کتابی جایز است.اگر چه احتیاط نباید ترک شود.ولی ازدواج با مجوسیه-هرچند کتابی

است-جایز نیست.

(مسأله 2594) بنابر احوط، زن مسلمانی که مرتدّ شده، نمی تواند با مرد مسلمان ازدواج کند، و نیز مرد مسلمان مرتد، نباید با زن مسلمان نکاح نماید، و نیز جایز نیست که زن مسلمان با غیر مسلمان ازدواج کند.اگر یکی از زوجین قبل از دخول مرتد شود، نکاح فوراً فسخ می شود.و ارتداد بعد از دخول-فطری باشد یا ملی-نیز همین حکم را دارد.امّا اگر زن مرتد شود-فطری باشد یا ملّی-به هم خوردن عقد بر انقضای عده توقف ندارد اگر چه احتیاط آن است که تا پایان عده صبر کند.

(مسأله 2595) عده زن مرتد فطری، عده وفات وعده زن مرتد ملّی، عده طلاق است.

(مسأله 2596) اگر شوهر زن کتابی مسلمان شود، عقدش ثابت می ماند، و اگر زن مرد کتابی مسلمان شود؛ چنانچه قبل از دخول باشد، عقد فسخ می شود و بنابر اقوی بعد از دخول نیز چنین است.البته اگر شوهر او نیز بعداً مسلمان شود چنانچه زن قبول کند می تواند با او ازدواج نماید.

(مسأله 2597) اگر زن و شوهر غیر کتابی باشند، و شوهر-اگر چه قبل از دخول-مسلمان شود، عقد فسخ نمی شود، امّا چنانچه زن-اگر چه بعد از دخول-مسلمان شود، عقد فسخ می شود.

(مسأله 2598) اگر غیر کتابی بیش از چهار زن داشته باشد و مسلمان شود وزنهای او نیز مسلمان شوند،می تواند فقط چهار زن را انتخاب و نکاح بقیه آنها فسخ می شود.

(مسأله 2599) نکاح مرد مریض چنانچه اگر دخول کرده باشد، صحیح است، ولی اگر در مرضش فوت نماید و دخول نکرده باشد، عقد باطل می شود، وزن نه مهریه دارد و نه ارث می برد-چه به سبب همان مرض بمیرد یا به سبب دیگر-، امّا اگر بعد از دخول بمیرد، عقد صحیح و مهر و میراث نیز ثابت است، و چنانچه از آن مرض شفا یابد و قبل از دخول بمیرد، زن ارث می برد و نصف مهر هم مال اوست.

(مسأله 2600) اگر مردی با زنی مریض ازدواج کند، و آن زن در آن مرض یا پس از بهبودی اش، بمیرد،در صورتی که به او دخول نشده باشد، شوهر از او ارث می برد و نصف مهر نیز به زن تعلّق می گیرد.

(مسأله 2601) اگر مردی در حال بیماری خود، با زنی ازدواج کند و زن قبل از دخول بمیرد و سپس شوهر نیز بمیرد، شوهر ارث نمی برد، اگر چه رعایت احتیاط اولی است.

(مسأله 2602) نکاح در حال بیماری شوهر، در صورتی که شوهر در آن مرض قبل از دخول بمیرد؛ به منزله عدم نکاح است و بر زن نگه داشتن عده لازم نیست.این حکم در مرض هایی که چند سال طول می کشد نیز جاری است.

(مسأله 2603) ازدواج زن مؤمنه با مخالف مذهب جایز است؛ ولی کراهت دارد، و احتیاط ترک آن

است؛ و اگر ترس از گمراهی زن باشـد، ازدواج حرام می شود؛ امّا عکس آن جایز است، مگر اینکه ترس از گمراهی باشد.ازدواج با فاسـق مکروه است و با شراب خوار، کراهت شدید دارد.

(مسأله 2604) نکاح شغار بنا بر احتیاط واجب باطل است.و آن این است که نکاح زنی را مهریه زن دیگر قرار دهد.

(مسأله 2605) تزویج هاشمی با غیر هاشمی، عربی با عجمی و بالعکس جایز است.

(مسأله 2606) خواسـتگاری از زن شوهردار و زنی که در عده طلاق رجعی است جایز نیست.و خواستگاری از زنی که در عده باین است جایز می باشـد، و همچنین جایز نیست که زنی را از شوهرش خواسـتگاری کننـد، مگر اینکه زن بر شوهرش حرام مؤبـد باشـد و یا نیاز به محلل داشته باشد.

عقد متعه(ازدواج موقّت)

و در آن ایجاب از طرف زن مثل اینکه بگویـد:«متعتک»یا زوّجتک یا انکحتک نفسـی»و قبول از طرف مرد که بگویـد:«قبلت»و ذکر مهر و ذکر مدّت معین-مثل یک ماه، دو ماه، یک سال یا کمتر و بیشتر-شرط می باشد.

شخص می تواند مدّت را بیشتر از عمر طبیعی قرار دهد و احکام عقد متعه بر آن جاری است.

(مسأله 2607) اگر ذکر مدّت را فراموش کند، و زوجیت زن بدون مدّت لحاظ شود، عقد دائم منعقد می شود.

(مسأله 2608) ازدواج موقّت با زن کافر غیر کتابی جایز نیست، ازدواج موقت با دختر برادر و دخترخواهر بدون اجازه عمه و خاله صحیح نیست.مستحب است انسان با زانیه ازدواج موقت نیز نکند و چنانچه مشهور به زنا باشد بنابر احتیاط واجب باید از آن اجتناب کند.

(مسأله 2609) ازدواج موقّت به عـدد معینی محـدود نمی شود؛ بنـابراین ازدواج با بیشتر از چهار زن نیز جایز است؛ چنانکه مهر هم حدّ معیّنی ندارد، و می تواند عملی مانند دوختن لباس یا آموزش نوشتن و غیره باشد، و می تواند حق قابل انتقال مانند حق تحجیر.باشد، و اگر مرد مـدت متعه را قبل از دخول ببخشـد؛ بنابر اظهر نصف مهر ثابت میشود.امّا اگر زوج یا زوجه بمیرد یا مـدت تمام شود، تمام مهر ثابت می شود؛ اگر چه قبل از دخول باشد.

(مسأله 2610) زنی که متعه شـده تمـام مهر را به وسـیله عقـد و تمکین خود مالک می شود؛ ولی اگر در غیر از ایام حیض در اوقات دیگر تمکین نکنـد به همان نسـبت از مهر وی کم می شود، چه با عـذر باشـد یا بـدون آن.ملاک عدم تمکین اخلال یا ممانعت از لذّت با وطی است، نه لذایذ دیگر.بنابراین اگر در لذایذ

دیگر اخلال کنـد، ولی در وطی تمکین داشـته باشـد، چیزی از مهر کم نمی شود، و اگر تمکین نکردن به خاطر عجز مرد باشد، مهر ساقط نمی شود.

(مسأله 2611) اگر بطلان عقد آشـکار شود؛ مثلاً معلوم شود که زن شوهر دارد یا خواهر زن یا مادر رضاعی اش می باشد؛ چنانچه دخول نکرده باشد، مهر تعلق نمی گیرد؛ امّا اگر به او دخول کرده و زن جاهل به حال باشد، مهر المثل وطی در آن مدّت واجب می شود؛ ولی اگر زن عالم به حال بوده، مهر تعلق نمی گیرد.

(مسأله 2612) در ازدواج موقت فرزند متولد شده به شوهر ملحق می شود؛ اگر چه بعد از دخول، عزل کرده باشد، شوهر چنانچه احتمال دهـد که فرزنـد از وی متولـد شده نمی تواند او را انکار نماید، و اگر به طور جزم انکار کند، بدون لعان نفی می شود؛ مگر اینکه سابقاً بر آن اقرار کرده باشد.

(مسأله 2613) اگر مرد مدّت متعه را ببخشد به شـرط آنکه با فلان شـخص ازدواج نکند، بخشـش و شـرط هر دو صـحیح است، و بر زن واجب است که به شرط وفا کند؛ ولی اگر زن عصیان کند و با آن شخص ازدواج نماید، ازدواجش صحیح است.

(مسأله 2614) اگر با زن مصالحه کند که مدّت را ببخشد؛ به شرط آنکه با فلان شخص ازدواج نکند،صلح صحیح است، و بر هر دو طرف لازم است که به آن وفا کننـد، و اگر مرد از بخشـیدن مدت امتناع نماید، حاکم شـرع او را مجبور می کند، و اگر اجبار ممکن نباشد، حاکم شرع مدت را می بخشد، و برای زن نیز جایز نیست که با آن مرد ازدواج کند، ولی اگر ازدواج کرد، ازدواجش صـحیح است.و اگر مصالحه بر این باشـد که با فلان شـخص ازدواج کنـد، این ازدواج بر زن واجب می شود، و اگر امتناع کرد،حاکم شـرع او را مجبور می کنـد، و اگر اجبارش ممکن نباشد، حاکم شـرع او را به آن مرد تزویج می کند.و اگر بخشـیدن مدت را بر چیزی معلّق کند؛ مثل اینکه با فلان شـخص مثلاً یا مطلقاً ازدواج نکند، این بخشش باطل است.

(مسأله 2615) عده زن متعه غیر حامله بعد از تمام شدن مدت یا بخشیدن آن، دو حیض کامل است،بنابراین یک حیض و یا یک حیض و وارد شدن در حیض دوم و رسیدن به نصف آن کفایت نمی کند، و اگر زن در سنی باشد که بر حسب معمول باید حیض ببیند؛ ولی حیض نمی بینـد، عـده اش چهل و پنـج روز، و در وفات چهار ماه وده روز می باشـد.امّا عـده وفات در زن حامله طولانی ترین مدت بین وضـع حمل یا چهار ماه و ده روز است.

(مسأله 2616) تجدید عقد بر متعه، چه دائم باشد یا موقت، قبل از تمام شدن مدت صحیح نیست.

(مسأله 2617) اگر زن و شوهر، در دائمی یا موقتی بودن عقد اختلاف کنند، چنانچه بینه ای بر موقتی

بودن نباشد و مدعی دائم قسم بخورد، قولش مقدم می شود.

(مسأله 2618) ایجاد فاصله میان عقد و مدت جایز است.پس اگر در ماه اول عقد بخواند و مدت را از اول ماه سوم قرار دهد، صحیح است، اگر چه احتیاط کنند بهتر است.

(مسأله 2619) زن متعه شده می تواند شرط کند که شوهرش با او نزدیکی نکند، و بر مرد وفای به شرط واجب است؛ ولی اگر شرط را ساقط کرد، دخول جایز می شود.

(مسأله 2620) متعه کردن دختربچه جایز است؛ اگر چه مدّت آن کم باشد، ولی دخول قبل از بلوغ جایز نیست.

(مسأله 2621) عقد متعه برای پسر نابالغ برای مدتی که در آن مدت لذّت بردن ممکن نیست، صحیح است؛ ولی احتیاط در ترک آن است.

(مسأله 2622) ولیّ پسربچه، می تواند مدت را ببخشد، در صورتی که مصلحتی برای بچه داشته باشد.

(مسأله 2623) نفقه زن متعه بر شوهرش واجب نیست، مگر آن که در ضمن عقد متعه یا عقد لازم دیگر، شرط کرده باشد.

(مسأله 2624) طلاق و لعان در متعه نیست، و از همدیگر ارث نمی برند؛ مگر اینکه شرط کنند که از همدیگر، یا یکی از آنها از دیگری ارث ببرد.

عیب هایی که موجب خیار فسخ می شوند

(مسأله 2625) عیب های مرد که موجب خیار فسخ برای زن می شود، چهار چیز است:

1-جنون، اگر چه بعد از عقد و وطی تجدید شود در صورتی که زن نمی دانسته موجب خیار فسخ است؛ امّا اگر زن عالم به حال او باشد، حق خیار ندارد.

2-عنن،(بیماریی که مانع از وطی و نزدیکی است)اگر چه بعد از عقد پیدا شود موجب خیار فسخ می شود، ولی اگر بعد از عقد و بعد از وطی پیدا شود موجب خیار نمی شود.

3-خصی بودن،(کسی که بیضه هایش کوبیده یا کشیده شده)در صورتی که مرد قبل از عقد خصی بوده و از روی فریبکاری به زن نگفته و زن جاهل به آن باشد می تواند عقد را فسخ کند، و اما اگر زن به این عیب آگاه باشد، حق خیار ندارد، و چنانچه بعد از برملا شدن عیب به آن رضایت دهد، خیار فسخ ساقط می شود، اگر چه بعداً پشیمان شود.اگر عیب بعد از عقد و قبل از وطی پیدا شود؛ ظاهراً موجب خیار نمی شود.

4-قطع شدن آلت مرد، به طوری که قدرت بر وطی نداشته باشد، در صورتی که قبل از عقد و یا

قبل از وطی عارض شود؛ امّا اگر بعد از وطی پیدا شود بنابر اقوی مقتضی خیار نیست.

(مسأله 2626) عیب های زن که موجب خیار فسخ برای مرد می شود، هفت چیز است:جنون، جذام (1)،برص، قرن (2)، و رتق (3)، افضا (4)، کوری و شل بودن که از آن جمله لنگی آشکار است؛ اگر چه به حدّ شلی نرسد.

خیار برای شوهر در صورتی ثابت می شود که عیب قبل از عقد باشد، اگر عیب بعد از عقد و قبل از وطی پیدا شود، حق خیار ثابت نیست و اگر بخواهد جدا شود، بنابر احتیاط واجب باید او را طلاق دهد و یا بین طلاق و فسخ جمع نماید.و اگر مرد قبل از نزدیکی به عیب زنش آگاه شود؛ و به آن راضی شود،خیار ساقط می شود و اگر بعد از نزدیکی به عیب آگاه شود، نیز خیار ساقط می شود.

(مسأله 2627) خیاری که جهت عیب در مرد یا زن در عقد دائم و موقت ثابت می شود، خیار فوری نیست؛ و با تأخیر آن، خیار ساقط نمی شود.

(مسأله 2628) فسخ، طلاق نیست، اگر مرد قبل از دخول فسخ کند، به زن مهری تعلق نمی گیرد، و اگر بعد از دخول فسخ کند، برای زن مهر المسمّی ثابت می شود؛ اگر کسی مرد را فریب داده باشد مهر از او گرفته می شود.اگر خود زن شوهرش را فریب داده باشد یا قبل از دخول عقد را فسخ کند، مهری ندارد؛مگر در عنن که نصف مهر ثابت می شود.

(مسأله 2629) اگر بین زوج و زوجه اختلاف پیدا شود، و زوج ادعا کند که زن مبتلا به قرن، رتق یا افضا است، و زوجه آن عیب را انکار نماید، قول زن در صورتی که قسم بخورد مقدّم می شود، و زوج نمی تواند آن را با بیّنه اثبات کند.بلی، در عیب هایی که اطلاع از آن برای مدعی امکان دارد، می تواند بیّنه اقامه نماید.

(مسأله 2630) اگر مرد ادعا کند که زن را وطی کرده، و زن هم عنن و ناتوانی او را بر وطی ادعا کند،چنانچه زوجه باکره نباشد و مرد قسم بخورد که با او نزدیکی کرده، قول مرد مقدم می شود، اگر زوجه باکره باشد، باید بر باکره بودنش از زنان مورد اطمینان شاهد بیاورد، در صورت شهادت آنها به باکره بودن زن، حاکم شرع یک سال به مرد مهلت می دهد، تا در این مدت با او نزدیکی کند؛ اگر در این مدت نزدیکی نکرد آن دو را از هم جدا می کند، و زن نصف مهر را مستحق می شود.امّا اگر زن بیّنه ای نداشت

1- 1) جذام:مرض خوره.

2- 2) قرن:گوشتی که در دهانهٔ فرج می روید و مانع از وطی می شود .

3- 3) رتق:بسته شدن فرج به صورتی که .لت داخل فرج نشود.

4- 4) افضا:راه بول و حیض و یا راه حیض و غایط یکی شود.

یـا مرد ادعا کنـد که در دبرش وطی کرده، با قسم مرد به عـدم جـدایی حکم می شود، و اگر زوج فعلاً عنین و ناتوان از وطی باشـد و ادعای وطی را نیز نداشـته باشـد، زن باید امر را به حاکم شـرع واگذار نماید، و حاکم شـرع یک سال به مرد مهلت می دهد؛ چنانچه در این مدت توانست آن زوجه یا غیر او را وطی کند، عقد فسخ نمی شود؛ وگرنه زن می تواند عقد را فسخ کند، و نصف مهر را مالک شود.

و اگر زن به مرد عنن رضایت دهـد، خیار ساقط می شود، و اگر مرد از حضور نزد حاکم شـرع امتناع کنـد، حکم مهلت در غیاب وی بر او جاری می شود، چنانچه مهلت تمام شود، و قادر بر وطی در این مـدت نباشـد، زن اگر بخواهـد، می توانـد فسـخ کنـد، و متوقف بر اجازه حاکم شرع نیست.

(مسأله 2631) اگر مرد بگوید:«من از فلان طایفه هستم»و به این اعتبار با زن ازدواج کند، و بعد معلوم شود که از آن طایفه نیست، زن می تواند عقد را فسخ نماید، بعد از دخول مهر را مالک می شود اما قبل از دخول مالک مهر نمی شود.

(مسأله 2632) اگر با زنی به اعتبار اینکه باکره است ازدواج کنـد، بعد معلوم شود که باکره نبوده،نمی تواند عقد را فسخ کند، البته از مهر به مقدار تفاوت بین باکره و غیر باکره، کم می شود.

مهر

(مسأله 2633) زن، بـا اجرای عقـد، مهر را مالـک می شود و نصف آن به سـبب طلاـق یـا وفات یکی از زوجین قبل از دخول، ساقط می گردد.و اگر دخول از دُبر باشد یا قُبل و یا با انگشت بکارتش را بدون رضایت او از بین ببرد، مهر ثابت می شود.

(مسأله 2634) اگر غیر شوهر با زور، بکارت زن را از بین ببرد؛ چه با وطی باشد یا غیر آن، مهر المثل باکره بر عهده اوست.

(مسأله 2635) مهر می توانـد، عین یـا دین یـا منفعت باشـد، غیر شوهر می توانـد مهر را به عهـده بگیرد.در این صورت اگر شوهر قبل از دخول، طلاق دهد، نصف مهر بر عهده غیر زوج است نه بر عهده شوهر.

(مسأله 2636) مهر از نظر کمی و زیادی محـدودیت نـدارد، ولی بایـد معین شود؛ اگر چه با وصف یا مشاهـده معلوم نباشد، و اگر مهر را مـدّت دار قرار دهنـد، واجب است که مـدت را و لو فی الجمله، تعیین کنند؛ مثل آمدن مسافر یا وضع حمل و مانند آن.و اگر مدت کاملاً مبهم باشد؛ مثلاً بگویند تا آمدن مسافری، عقد و مهر صحیح است، ولی مدت ساقط می شود.

(مسأله 2637) اگر مهر را ذکر نکند، عقد صحیح است و با دخول مهر المثل ثابت می شود، و اگر قبل از دخول او را طلاق دهد؛ مرد باید با توجه به وضع اقتصادی خود مبلغی پول یا لباس و مانند آن، به او

هدیه کند.و اگر زن تصـریح کند که مهری ندارد مثلاً بگوید:«زوّجتک نفسـی بلامهر»و مرد بگوید:«قبلت»صحیح است و به چنین عقدی «تفویض بضع»گفته می شود.اگر یکی از زن و شوهر قبل از دخول بمیرد یا به هر دلیلی عقد را فسخ نماید، مهر و هدیه ای به زن تعلّق نمی گیرد.

(مسأله 2638) اگر زنی را به شبهه وطی کند، مهر المثل تعلّق می گیرد؛ چه وطی با عقد باطل باشد و یا بدون عقد.

(مسأله 2639) اگر با زنی ازدواج کنـد و تعیین مهر و مقـدار آن را به یکی از زوجین واگـذار کننـد، صـحیح است و هر مقداری که حاکم تعیین کند، لازم می شود.پس اگر حاکم، زوج باشد از نظر کمی و زیادی حدّ معینی ندارد، و اگر حاکم، زوجه باشد، از طرف قلّت و کمی می تواند هر مقداری را تعیین کند، امّا در کثرت و زیادی مشروط است که از مهر السنّة که پانصد درهم است، بیشتر نباشد.اگر حاکم زوج باشـد و قبـل از تعیین مهر پیش از دخول بمیرد، زن تنها هـدیه را مالک می شود و اگر پیش از تعیین و بعـد از دخول بمیرد مهر المثل یعنی مهر امثال خود را که در صـفاتی مانند سن و سال، عفت، بکارت و عدم آن،عقل، ادب، کمال و زیبایی به آنان شبیه است، مالک می شود، امّا اگر حکم به زوجه موکول شده باشد مهر السنّة ثابت می شود.

(مسأله 2640) اگر غلام، منزل یا خانه نامعینی را مهر قرار دهند، حدّ متوسط آنها گرفته می شود، و اگر بر مهر سنّت عقد کند پانصد درهم است.

(مسأله 2641) اگر دو کافر ذمّی با یکدیگر ازدواج کنند، و مهرشان شراب باشد، صحیح است.چنانچه پیش از گرفتن مهر هر دو یا یکی از آن ها مسلمان شود، زوجه قیمت آن را مالک می شود، امّا اگر مسلمان با زن ذمّی ازدواج کند و مهر را شراب قرار دهد، عقد صحیح است و پس از دخول مهر المثل ثابت می شود.

(مسأله 2642) اگر در عقد، شـرط حرامی نماید، شرط باطل، ولی عقد صحیح است.اگر شرط کند که زن را از شهرش خارج نکند، شرط لازم می شود.زن می توانـد در ضـمن عقـد نکاح یا غیر آن، شـرط کند که شوهرش با زن دیگری ازدواج نکند و بر مرد لازم است که به آن عمل نمایـد؛ لکن اگر ازدواج کنـد،صـحیح است.چنانچه زن شـرط کنـد که در صورت انجام برخی از اعمال از سوی شوهر ماننـد سـفر طولانی یا ارتکاب جنایت و مانند آن، بر طلاق خود وکالت داشـته باشد، صحیح است.و مرد نمی تواند او را از وکالت عزل کند، و چنانچه زن خودش را طلاق دهد، طلاقش صحیح است.

(مسأله 2643) در صورت اختلاف در مقدار مهر، قول مرد مقدّم می شود، و اگر زوج بعد از دخول مهر را انکار نماید، باید از مهر المثل و مهر مورد ادعای زن، آنچه را که کمتر است پرداخت کند، و اگر زن

ادعای مواقعه(نزدیکی)کند و زوج آن را انکار نماید، قول زوج با قسم مقدّم می شود.

(مسأله 2644) اگر مردی برای فرزند صغیرش عقد کند، چنانچه فرزند مالی نداشته باشد، خود آن مرد ضامن مهر است و الا مهر بر عهده فرزند است.

(مسأله 2645) زن می توانـد قبل از دخول برای گرفتن مهریه خود، از تمکین امتناع کند، البته در مهر مدّت دار اگر چه مدت آن فرارسـیده باشـد.امتناع جایز نیست؛ در این مسأله فرقی بین غنی و فقیر نیست.و اگر زن تمکین نمایـد، بعـداً نمی توانـد برای گرفتن مهر امتناع کنـد و چنانچه امتناع کند، ناشزه به شمار می رود.

(مسأله 2646) پـدر نمی تواند بدون اذن دختر بالغه و رشـیده خود در مهرش تصـرف کند.و اگر پدر دختر، مهر را از دامادش بگیرد و بعد بمیرد، چنـانچه از طرف دختر وکیـل باشـد، دختر نمی توانـد آن را از شوهرش مطـالبه کنـد، ولی اگر وکیل نبوده، دختر می توانـد مهر را از شـوهرش مطـالبه کنـد و شـوهر می توانـد به ورثه میت مراجعه و آنچه را که پـدر دخـتر گرفته یـا بـدل آن را در صورتی که عین آن موجود نباشد،درخواست نماید.

(مسأله 2647) اگر مهر را مثلاً پنجاه رأس میش؛ قرار دهد، و آنها را برای زن بفرستد، و بعد زن را قبل از دخول طلاق دهد، و در این مدت گوسـفندان برّه زاییـده باشـند؛ چنانچه آبسـتن گوسـفندها نزد مرد(پیش از ارسال آنها)بوده، نصف گوسـفندان و نصف برّه ها به شوهر برمی گردد، و اگر حمل نزد مرد نبوده، فقط نصف گوسـفندان بر می گردد و از برّه ها چیزی بر نمی گردد.و همچنین اگر مهر بعـد از عقـد رشدی داشـته باشـد، این رشـد فقط به زن تعلق می گیرد.چنانچه زن را قبل از دخول طلاق دهد، شوهر فقط نصف اصل مهر را که عقد بر آن واقع شده مستحق است و از زیادی چیزی را مستحق نیست.

(مسأله 2648) زن می تواند مهر را به شوهرش ببخشد؛ چنانچه در مرض مرگ باشد تنها به اندازه ثلث ترکه را می تواند ببخشد.

(مسأله 2649) جایز نیست که پدر زن را شـریک در مهر قرار دهند و چیزی برایش معین کنند؛ امّا نزدیکان دختر مانند پدر، مادر یا خواهر در برابر کاری که برای ازدواج ماننـد جلب رضایت دختر برای ازدواج و یا رفع بعضـی از موانع و گرفتاری ها انجام می دهنـد، می توانند از شوهر مـال بگیرنـد، و چنـانچه شوهر مـالی را در برابر انجـام دادن اینگونه کارها پرداخت کنـد، نمی توانـد آن را پس بگیرد اگر چه عین آن موجود باشـد.امّا اگر مالی را نه در مقابل انجام کار بلکه به صورت مجانی و با رضایت در اختیار آنان قرار دهد، تا وقتی که عین مال موجود باشـد، می تواند آن را پس بگیرد، ولی اگر مال را با رضایت خاطر ندهد، بلکه به این جهت پرداخت کند که اگر مال را ندهد مانع ازدواج او با دختر می شوند؛ چنانچه

دختر راضـی به ازدواج باشـد، می تواند عین مال را-اگر موجود باشد-و مثل یا قیمت آن را از هر طریقی که برایش ممکن است پس بگیرد؛ برای پدر یا سایر نزدیکان دختر هم جایز نیست که چنین مالی را بگیرند و در آن تصرف کنند.

(مسأله 2650) اگر زوجه تمام مهرش را ببخشد و سپس زوج قبل از دخول او را طلاق دهد، زوج می تواند نصف مهر را از زن مطالبه کند، و بر زن واجب است که نصف مهر را بپردازد.و همچنین اگر مهر عین خارجی باشـد؛ مثلاً هزار دینار، و مرد بعـد از عقد آن را به زن بدهد وزن تمام مبلغ را به شوهرش ببخشد، چنانچه قبل از دخول او را طلاق دهد، شوهر می تواند نصف مهر را از وی مطالبه کند؛ولی اگر زوجه نصف مهر را به شوهر ببخشد و سـپس قبل از دخول او را طلاق دهد، باید عین نصف باقی را-اگر موجود باشد-وگرنه مثل یا قیمت آن را به مرد برگرداند.

قسمت و نشوز

(مسأله 2651) کسـی که چهار زن دارد واجب است که به طور مساوی نزد آنان بمانـد.ولی اگر کمتر از چهار تا باشـند، می تواند بین آنان فرق قائل شود، اگر چه مسـتحب است که بین آنها تبعیض قایل نشود.بنابراین اگر یک زن داشـته باشـد، واجب است که از چهار شب یک شب را نزد او بماند و همچنین اگر دو یا سه یا چهار زن داشته باشد باید نزد هر یک از آنها یک شب از چهار شب را بماند.

(مسأله 2652) زن می تواند حق هم خوابی خودش را مجاناً یا در مقابل عوض، اسقاط کند.اگر زن بترسد که شوهرش زن دیگری بگیرد یا او را طلاق دهـد و...می توانـد حق همخوابی و یا چیزی از نفقه اش را در برابر آنکه شوهرش آن کار را نکند، اسـقاط کند.و اگر مردی چند زن داشـته باشـد، و یکی از آنها حق خودش را به شوهرش هبه کنـد، مرد می تواند آن شب را هرکجا که بخواهد، بگذراند؛ ولی اگر آن را به هوویش هبه نمایـد، حق از آنِ او می شود، و چنـانچه شوهر این هبه را قبول کنـد بر او واجب است که دو شب از چهار شب را نزد آن هوو بماند.مرد می تواند در عقد نکاح شرط کند که زن حق همخوابگی خود را اسقاط نماید، و بر زن نیز واجب است که به آن وفا کند.

(مسأله 2653) واجب نیست که مرد تمام شب را نزد زن بمانـد، بلکه ماندن شب به مقدار معمول در نزد مردم همان شـهر و محل واجب می باشد، بلی اگر شوهر در شـهر حاضـر باشد نمی تواند بدون سبب،بیشتر از حد متعارف و معمول در خارج از خانه بماند مگر اینکه زن رضایت داشته باشد.

(مسأله 2654) اگر بـا دو زن یکی مسـلمان آزاد و دیگری کنیز یـا کـافر کتـابی ازدواج کنـد، دو شب از هشت شب حق همخوابی بـا زن مسلمان آزاد است، و یک شب با کنیز و کافر کتابی، و در پنج شب

باقیمانده آزاد خواهد بود.در ازدواج موقّت-اگر چه زن ها متعدد باشند-تقسیم همخوابی واجب نیست.اگر مرد با داشتن همسر با زن باکره ای ازدواج نماید، باید هفت شب او را بر دیگران برتری دهد، و چنانچه باکره نباشد، این برتری سه شب است.و فرق گذاشتن بین زن ها در نفقه جایز است؛ اگر چه مستحب است که عدالت را 1رعایت کند.

(مسأله 2655) اگر در یک زمان با چهار زن ازدواج کند، تعیین ترتیب همخوابی با آنها به عهده زوج است.

(مسأله 2656) تقسیم شبها برای زنان وقتی بر شوهر واجب است که حاضر باشد، و چنانچه شوهر در سفر-چه در سفر دینی یا سفر دنیایی-باشد، حق قسمت شب ها از وی ساقط است و واجب نیست که در سفر یکی از آنها را با خود ببرد، و همچنین واجب نیست که ما فات را جبران و تدارک نماید.

(مسأله 2657) اگر هر یک از زوجین از دیگری متنفر شود، و ترس جدایی بین شان پیدا شود، حاکم شرع، فردی را از فامیل زن و فردی را از فامیل شوهر، جهت اصلاح و رفع اختلاف می فرستد و آنچه را آنها حکم کردند، بر زوجین نافذ می گردد، به شرطی که در بین مردم رایج باشد، مثلاً بر شوهر حکم کنند که زنش را در فلان شهر و محله، یا در مسکن به خصوصی یا در نزد پدر و مادرش، و یا جدا از مادر یا خواهر شوهر اسکان دهد، و یا بر زن حکم کنند که مهرش را تا فلان وقت تأخیر بیندازد و یا از بعضی حقوقش بگذرد.اما اگر داوران بر جدایی بین آنها توافق کنند، بدون رجوع به زوجین، اختیار طلاق یا بذل را ندارند، و چنانچه زوجین بر قبول حکمیت اتفاق نظر داشته باشند، مطلوب حاصل است.ولی در صورت اختلاف، چنانچه نشوز و تقصیر از زوجه باشد، ملزم به ادامه زندگی با شوهرش می باشد، و اگر زوجین هر دو مقصر باشند، باز موظف به ادامه زندگی هستند.

(مسأله 2658) واجب است که زن از شوهرش تمکین و اطاعت کند.اگر شوهر از ناشزه شدن زن بترسد، خصوصاً اگر علائم آن مانند تغییر در گفتار و رفتار و ادای وظایف و حقوقی که بر زن واجب است ظاهر شود، زوج باید او را وعظ و نصیحت کند و با او همبستر نشود، اگر زیر بار نرفت می تواند او را کتک بزند به حدّی که موجب شکستگی یا خونریزی نشود، و اگر زن از نشوز شوهرش بترسد،می تواند حقوقش را مطالبه کند، و نیز می تواند از بعض و یا همه حقوقش مانند نفقه و غیر آن، به خاطر رفع موانع و جلب توجه شوهرش بگذرد، و شوهر می تواند آن را قبول کند.

(مسأله 2659) اگر انتخاب حَکَم از فامیل دو طرف، ممکن باشد، صحیح نیست که از غیر فامیل،انتخاب شوند، ولی اگر به سببی نتوان حَکَم را از فامیل آن دو انتخاب کرد، جایز است که از غیر فامیل آن دو اختیار کند.

احکام اولاد

(مسأله 2660) فرزند زن-در دائم و منقطع-به چند شرط به شوهرش ملحق می شود:

1-دخول با علم به انزال یا احتمال آن، یا انزال در دهانه فرج.

2-گذشتن شش ماه از زمان نزدیکی.

3-عدم تجاوز از بیشترین مدت حمل و آن یک سال است.

(مسأله 2661) اگر زوج بیش از اکثر مـدت حمل غایب باشد و یا از زوجه خود کناره گیری نماید سـپس زوجه وضع حمل نماید فرزند به او ملحق نمی شود.

(مسأله 2662) در عدم دخول قول مرد پذیرفته می شود؛ اگر به دخول اعتراف و فرزند را انکار نماید،در عقد دائم با لعان منتفی می شود.

(مسأله 2663) اگر زن بعـد از طلاق، با مردی دیگر ازدواج کند و پیش از گذشت شـش ماه از نزدیکی با شوهر دوم، فرزندی به دنیا آورد، آن فرزنـد از شوهر اول است و چون عقـد دوم در عـده بوده بر شوهر دوم حرام ابـدی می شود.و اگر تولّـد بچه پس از گذشت شـش ماه از نزدیکی با شوهر دومی، باشـد؛ فرزنـد به شوهر دوم ملحق می شود، اگر تولـد بچه زودتر از گـذشت شـش ماه از نزدیکی با شوهر دومی و بیشتر از گذشت بیشترین مدت حمل از وطی شوهر اولی باشد، بچه مال هیچ کدام آنها نیست.

(مسأله 2664) اگر زن طلاق داده شود و مردی او را در غیر عـده رجعی وطی به شـبهه کنـد و بعـد از آن فرزندی به دنیا بیاورد، فرزند به او ملحق می شود.و همچنین است در زنی که متعه شـده، اگر همسـرش مدت را به او ببخشد، یا مدت تمام شود، و مردی با او وطی به شـبهه کند، و فرزند بین همسر سابق و واطی به شبهه مشتبه شود، و همچنین زنی که دارای عده رجعی یا شوهر دار است اگر به شبهه وطی شود، و بچه ای به دنیا آورد، چنانچه علم پیدا شود که بچه مال چه کسی است، به او ملحق می شود، و چنانچه مشتبه شود، بر اساس قرعه عمل می شود.

(مسأله 2665) اگر دو زن برای دو یا یک مرد، دو فرزند به دنیا بیاورند و یکی با دیگری مشتبه شود،مطابق قرعه عمل می شود.

(مسأله 2666) اگر کسی زنی را وطی به شبهه نماید و حامله شود، فرزند به او ملحق می شود.و اگر شوهر داشته باشد، بعد از اتمام عده به شوهرش بر می گردد.

(مسأله 2667) منظور از وطی به شـبهه، وطی غیر مستحق است که وطی کننده اشتباهاً فکر می کند مستحق آن است؛ چه از نظر شرعی و عقلی معذور باشد یا نه.

(مسأله 2668) اگر زن، منی مرد بیگانه را در فرج خود داخل کند، گناه کرده و فرزند به او و صاحب

منی ملحق می شود.بنابراین اگر فرزنـد دختر باشد، جایز نیست صاحب منی با او ازدواج نماید.اگر منی شوهرش را داخل فرج خود کند و از آن حامله شود فرزند مال او و شوهرش است، در این مورد گناهی مرتکب نشده است.

(مسأله 2669) استعمال موانع حمل، از قبیل قرصهای ضد بارداری، کاندوم و...برای زن جایز است،هر چند شوهرش به آن راضی نباشد.

(مسأله 2670) سـقط حمل؛ اگر چه نطفه باشد، جایز نیست و موجب دیه است که مبلغ آن بیست دینار است.مراد از نطفه ای که سقطش شرعاً حرام و موجب دیه است، مراحل اولیه تکوّن جنین است، که نطفه مرد وزن با هم مخلوط گردیـده، و در رحم زن مسـتقر شـده باشد، ولی ساقط کردن نطفه، قبل از اینکه در رحم مستقر شود، مانعی ندارد.

(مسأله 2671) اگر زنش را وطی کند و سـپس آن زن با دختر باکره ای مساحقه نماید و آن دختر حامله شود، زوجه سـنگسار و دختر شلاق می خورد، و مهر باکره به عهده زوجه است و فرزند به صاحب نطفه و باکره ملحق می شود.

(مسأله 2672) مسـتحب است که نوزاد را غسل دهند و در گوش راسـتش اذان و در گوش چپش اقامه بخوانند و با تربت امام حسـین علیه السـلام و آب فرات، کام او را بردارنـد و به اسم یکی از انبیاء و ائمه علیهم السـلام نامگـذاری نمایند، ولی اگر اسم او محمد باشد، کنیه أبو القاسم را انتخاب نکنند.و نیز مسـتحب است در روز هفتم سـرش را بتراشند، و عقیقه نمایند، و به وزن موی او از طلا و نقره صدقه دهند، و گوشـش را سوراخ نماینـد، و در همان روز ختنه کننـد.چنانچه ختنه نشده باشد بعد از بلوغ بر خودش واجب است ختنه نماید؛ ختنه کردن دختران مستحب است و بهتر آن است که بعد از هفت سالگی باشد.

(مسأله 2673) بر زنان و شوهر واجب است که هنگام وضع حمل به زن در حال زایمان کمک کنند.

(مسأله 2674) عقیقه کردن برای هر شخصـی-بزرگ یا کوچک، مرد یا زن مستحب مؤکد است.عقیقه پسر و دختر مساوی است، هرچند مسـتحب است که برای پسـر از جنس نر و برای دختر از جنس مـاده عقیقه شود، و شـرایط قربانی در عقیقه معتبر نیست؛ اگر چه مسـتحب است که عقیقه حیوان سـالم و چاق باشد.مسـتحب است که پـدر و هیـچ یک از عیال پـدر از او نخورنـد، و ترک آن برای مادر، اسـتحباب بیشتری دارد.در عقیقه، گوسـفند، گاو و شتر کفایت می کند.مسـتحب است که عقیقه را از بنـدها قطع کننـد و شکسـتن اسـتخوان های آن کراهت دارد، و همچنین مسـتحب است ربع آن را به قابله بدهند و باقی را بر مؤمنین تقسـیم کنند.اگر آن را بپزند و بیشتر از ده نفر را دعوت کنند ثواب و فضیلتش بیشتر است و همچنین بهتر است که با آب و نمک پخته شود.

(مسأله 2675) کسی که بالغ شود و عقیقه نشده باشد، مستحب است برای خودش عقیقه کند.

(مسأله 2676) اگر قیمت عقیقه را صدقه دهند، به جای عقیقه کفایت نمی کند؛ امّا اگر حیوانی از طرف شخصی قربانی شود، از عقیقه اش کفایت می کند.

(مسأله 2677) بهترین شیر برای طفل شیر مادر است.چنانچه طفل مالی نداشته باشد زن می تواند از پدر اجرت بگیرد؛ اگر طفل مالی داشته باشد از مال خودش پرداخت می شود.و در صورت فوت پدر اگر شیرخوار مالی داشته باشد، از مال او وگرنه از مال کسی که نفقه طفل بر او واجب است، داده می شود، و مادر طفل شیرخوار مجبور نیست که به طفل خود شیر دهد.

(مسأله 2678) مدت شیردهی دو سال است و بیشتر از آن نیز جایز است.و کمترین حدّ آن بنابر مشهور بیست و یک ماه است.و چنانچه مادر و غیر او از لحاظ اجرت یا شیر دادن مجّانی یکسان باشند، مادر برای شیر دادن سزاوارتر است.

(مسأله 2679) مادر مسلمان، عاقل و مأمون بر طفل اگر بخواهد حضانت طفل را قبول کند، به مدّت دوسال حضانت حق او است، اگر چه طفل دختر باشد، و مستحب است که طفل به مدت هفت سال در حضانت مادر باشد؛ اگر چه پسر باشد.

(مسأله 2680) اگر پدر بعد از آنکه حضانت به او منتقل شد، بمیرد یا کافر و یا مجنون شود، مادر برای حضانت طفل-تا هنگام بلوغ-از وصی پدر یا جدّ و جدّه و یا سایر اقارب پدر سزاوارتر است، اگر چه ازدواج کرده باشد.

(مسأله 2681) اگر مادر در مدت حضانت بمیرد، پدر از وصی مادر و یا پدر و مادرش و یا سایر اقارب او سزاوارتر است.و اگر پدر و مادر هر دو نباشند، پدر پدر سزاوارتر از دیگران است، و با نبود او وصی پدرد یا مادر حق حضانت دارد.و در نبود وصی پدر یا مادر حق حضانت برای سایر خویشاوندان ثابت نیست.

(مسأله 2682) هرگاه فرزند بالغ و رشید شود، ولایت پدر و مادر از او ساقط می شود، واو اختیار دارد که به هرکدام از آنها و یا غیر آنها ملحق شود.

(مسأله 2683) اگر مادر برای شیر دادن بیش از دیگران اجرت بخواهد، و یا دایه ای مجانی پیدا شود، و پدر بخواهد غیر مادر او را شیر دهد، حق حضانت از مادر ساقط می شود.

(مسأله 2684) حق حضانت مادر به واسطه طلاق ساقط نمی شود؛ حتی اگر بعد از طلاق و تمام شدن عده، ازدواج کند با هم حق حضانت ساقط نمی شود، و همچنین حق حضانت با زنا ساقط نمی شود.

(مسأله 2685) حق حضانت مادر با اسقاط خودش، ساقط می شود؛ امّا حق حضانت پدر یا جد

پدری، به معنای ولایت بر طفل است و با اسقاط آنها، ساقط نمی شود.

(مسأله 2686) مادر می توانـد بر حضانتی که انجام می دهـد اجرت بگیرد؛ مگر اینکه بخواهد حضانت را مجانی انجام دهد، یا شـخص دیگری پیدا شود که حضانت را مجانی انجام دهد.

(مسأله 2687) اگر پـدر و یا غیر آن، طفل را-و لو با زور-از مادرش بگیرد، تدارک و جبران حق حضانت با پرداخت قیمت و مانند آن بر او واجب نیست.

(مسأله 2688) اسقاط حق حضانت آینده صحیح است؛ چنانکه اسقاط روز به روز نیز صحیح می باشد.

نفقه ها

(مسأله 2689) نفقه بر سه قسم است:

1-نفقه زوجه.

2-نفقه نزدیکان.

3-نفقه مملوک، انسان باشد یا حیوان.

(مسأله 2690) موضوع وجوب نفقه در قسم اول، زوجه دائمه است؛ مگر اینکه در ضـمن عقد موقّت نفقه را شـرط کرده باشد.نفقه عبارت است از:پوشـیدنی، خوراکی، نوشـیدنی، مسـکن، فرش، ظرف و سایر چیزهایی که در زندگی روزانه مورد نیاز است.و این کمترین حدّ نفقه است، که بر شوهر واجب است، و اگر قـدرت تهیّه آن را نداشـته باشد، در صورت راضـی نبودن زوجه به ادامه زندگی با او، جدایی بین آنها واجب می شود، امّا وجوب نفقه مشروط به این است که زوجه نزد او باشد، و اگر بدون مجوّز شرعی و اذن شوهرش از نزد او خارج شود و او را ترک کنـد، تا زمانی که به نزد شوهرش برنگشـته مسـتحق نفقه نیست؛ ولی اگر در کنار شوهر باشـد و نشوز نماید و از تمکین و اطاعت شوهر امتناع ورزد،نفقه اش ساقط نمی شود.

(مسأله 2691) ظـاهراً اجرت حمـام زوجه، در صورت نیاز یا دشواری اسـتحمام در خانه-به جهت سـرما و ماننـد آن-جزو نفقه است، و همچنین مصـارف وضع حمـل، خون گرفتن، حجـامت، اجرت دکتر و قیمت داروهـای متعـارف که عادتاً به آنها نیاز است، و نیز مخارج بیمـاری هـای سـختی که اتفاقـاً انسـان به آنها مبتلا شود اگر چه مسـتلزم مصارف زیادی باشـد تا زمانی که موجب عسـر و حرج بر شوهر نشود؛جزء نفقه به شمار می آیند.

(مسأله 2692) نفقه زوجه در فاصله عقد و عروسی بر شوهر واجب نیست.

(مسأله 2693) نفقه زن دائمی هرچند ذمّی یا کنیز یا صـغیره باشد واجب است، و اگر طلاق رجعی داده شود، وجوب نفقه باقی است؛ اما اگر طلاق باین داده شود یا زوج فوت کنـد، چنانچه حامله نباشد نفقه ندارد، و اگر حامله باشد در طلاق نفقه دارد و در فوت نفقه ندارد.و اگر نفقه به موقع پرداخت نشود، باید قضا شود.و اگر زوجه فوت کند به ورثه اش منتقل می شود.

(مسأله 2694) تفـاوت نفقه نزدیکـان بـا نفقه زوجه آن است که نفقه زوجه به منزله دَین است و لـذا از ذمّه شوهر با امتناع وی از انفاق و یا عجز، ساقط نمی شود، چه زوجه دارا باشـد یا فقیر، بر خلاف نفقه نزدیکان که صـرفاً یک تکلیف است بـدون اینکه در ذمّه ثابت باشد؛ لذا اگر نزدیکان غنی باشند یا انفاق کننده قدرت بر نفقه نداشته باشد، نفقه آنها ساقط می شود.

(مسأله 2695) واجب است که فرزند، نفقه والدین را بدهد؛ چنانچه نفقه اولاد، پسـر باشند یا دختر بر پدر واجب است.و اگر عیال قادر بر گرفتن حقوقی مثل زکات و خمس باشد، چه درگرفتن آنها اهانتی باشد یا نه، وجوب انفاق بر معیل ساقط نمی شود.ولی اگر حقوقی، خارجاً بدون مطالبه به آنها داده شود،یا فعلاً غنی باشند یا قدرت بر کسبی داشته باشند که مطابق شأن آنهاست، وجوب انفاق ساقط می شود.

(مسأله 2696) نفقه اولاد بر والـدین، هرچه بالاتر رونـد و نفقه والـدین بر اولاد، هرچه پایین رونـد،واجب است.و فرقی در این جهت بین اصول و فروع دو سلسله نیست.بنابراین سلسله پدر بر سلسله مادر و سلسله پسر بر سلسله دختر در وجوب انفاق تقدم ندارد.

(مسأله 2697) نفقه نفس، مقدم بر نفقه زوجه و نفقه زوجه مقدم بر نفقه اقارب است.

(مسأله 2698) کیفیت انفاق بر نزدیکان، باید مطابق عرف عام باشد.بنابراین اگر نفقه گیرنده با نفقه دهنده در یک خانه ساکن باشند، بر نفقه دهنـده واجب است که در خـانه اش انفاق کنـد، و اگر نفقه گیرنـده در جایی دیگر نفقه را طلب کنـد، قبول آن واجب نیست.و اگر در خانه دیگری ساکن است، بر نفقه دهنده واجب است که در همان خانه نفقه بدهد، امّا واجب نیست که نفقه دهنده، نفقه را به نفقه گیرنده تملیک کند.

(مسأله 2699) نفقه غلام با کنیز بر مولایش واجب است و می توانـد آن را چنانچه کسـبشان کفایت می کند، در کسـبشان قرار دهد و اگر کفایت نمی کنـد بر مولا واجب است که نفقه را تکمیل کنـد.و بنابر احتیاط واجب، مالک باید نفقه حیوانات را هم بدهد و چنانچه از دادن نفقه بهائم حتی از رهایی آن برای چرا، امتناع کند:بنابر احتیاط واجب حاکم شرع او را به فروش، انفاق یا ذبح حیوان مجبور می کند.

(مسأله 2700) قدرت بر نفقه، شرط صحت نکاح نیست، بنابراین اگر زن با مرد عاجز و فقیری ازدواج

کنـد یا عجز بعـد از عقـد عارض شود، زن خیار فسخ ندارد، حاکم شـرع نیز نمی تواند فسخ کند؛ ولی زن می تواند به حاکم شـرع مراجعه کنـد، و حاکم شوهرش را امر به طلاق نماید؛ و در صورت امتناع شوهر،حاکم شـرع او را طلاق می دهد.و کسـی که می تواند نفقه بدهد، ولی از انفاق امتناع کند، زن می تواند به حاکم شرع مراجعه کند و حاکم او را به انفاق یا طلاق ملزم می کند، و چنانچه از هر دو امتناع کند و انفاق از مال شوهر ممکن نباشـد، حاکم می توانـد او را طلاق دهد، و در این مسأله فرقی بین حاضـر و غایب نیست.البته اگر زوج مفقود باشـد و زن به زنده بودن او آگاه باشد، واجب است که صبر نماید؛ اگر چه نه مالی از شوهر باشد که به او انفاق کند، و نه ولیّ باشد که بر او از مالش انفاق کند.

(مسأله 2701) اگر خروج زن از خانه با حق اسـتمتاع منافات داشـته باشـد، جایز نیست که بـدون اجازه شوهر بیرون برود، و بنابر احتیاط واجب مطلقـاً جایز نیست.اگر بـدون اذن شوهر خارج شود، ناشـزه است.و امّا سایر کارها در صورتی که منافاتی با حق اسـتمتاع نداشـته باشد، بر او حرام نیست.

(مسأله 2702) نفقه ای که بـا انتفاع و اسـتفاده، عین آن از بین می رود، ماننـد خوردنی، آشامیـدنی، صابون،پوشاک و...، زوجه عین آن را مالک می شود و می توانـد تملیک آن را از شوهر مطالبه کند، و می تواند به آنچه به او می بخشد،-چنانچه متعارف است-قناعت نماید.امّا چیزی که با انتفاع، عین آن باقی می ماند، از قبیل مسکن، پیش خدمت، فرش و رواندار، عین آن را مالک نمی شود و حق ندارد تملیک آنها را مطالبه کنـد فقط می توانـد از آنها اسـتفاده کنـد، ولی نمی توانـد آن را به غیرش منتقل کنـد و یا به طور غیر متعارف و معمول بـدون اذن شوهر، در آن تصرّف کند؛ ولی در قسم اوّل چنین تصرّفاتی جایز است.

(مسأله 2703) اگر زوج امتناع کنـد، و نفقه لازم را بـدون عذر به زوجه ندهد، وزن هم نتواند به حاکم شـرع مراجعه کند، زن حق ندارد از تمکین سـرباز زنـد همچنین اگر زوج از پرداخت نفقه عاجز باشد، و زوجه قدرت مراجعه به حاکم شـرع را نداشـته باشد؛ باید صبر کند، و حق ندارد از تمکین زوج امتناع نماید.

(مسأله 2704) اگر زوج مالی نـدارد که بر زوجه اش انفاق کنـد، ولی توانایی کار داشـته باشـد، بایـد کار کنـد؛ مگر اینکه مناسب شأن او نباشد.که در این صورت نفقه به عنوان دین به ذمّه شوهر می ماند.و اگر قرض گرفتن برای او ممکن باشد، چنانچه اطمینان داشته باشد که در وقتش ادا می کند، و حتّی در صورت عدم اطمینان نیز، واجب است که پول قرض کند و نفقه زن را پرداخت نماید.

(مسأله 2705) نفقه زوجه در هر روز قابل اسقاط است، و اسقاط آن در تمام زمان های آینده نیز جایز است، بر خلاف نفقه اقارب که قابل اسقاط نیست.

(مسأله 2706) در انفاق بر اقربا دادن نفقه در محل سکونت نفقه دهنده کفایت می کند و بر او واجب

نیست که در محل دیگر آن را تملیک و یا بـذل نمایـد.اگر نفقه گیرنـده از نفقه دهنـده بخواهـد که در شـهر دیگر نفقه شان را بدهد، واجب نیست که قبول کند مگر اینکه نفقه گیرنده به علّت سرما یا گرما یا آزارکسی معذور باشد.

(مسأله 2707) اگر سـفری بر زوجه واجب شود، نفقه اش در سفر ساقط نمی شود، امّا پرداخت اجرت سفر و مانند آن، در صورتی واجب می شود که مسـافرت برای امور زنـدگی اش باشـد، مثل اینکه مریض باشـد و برای معالجه نزد دکتر برود، امّا اگر سـفر او برای ادای واجبی باشـد که فقط در ذمّه خود او است،مانند حج واجب یا حج مسـتحبی که با اجازه شوهر نذر کرده، پرداخت مخارج سـفر بر شوهر واجب نیست، هم چنان که ادای فدیه، کفاره و فدای احرام و مانند آن، بر شوهر واجب نیست.

(مسأله 2708) اگر زوجین در انفاق و عدم آن اختلاف کنند و هر دو در استحقاق نفقه متفق باشند،ظاهراً قول زوجه با قسم مقدم می شود، و فرقی نیست بین اینکه زوج غایب باشد یا از زوجه دوری کرده باشد.

(مسأله 2709) اگر زوجه حـامله باشـد و وضع حمل نمایـد؛ و طلاق رجعی داده شود، اگر ادعا کنـد که طلاق بعـد از وضع حمل بوده و مستحق نفقه است، و زوج ادعا کند که طلاق قبل از وضع حمل داده بوده و عده اش تمام شده و نفقه ای ندارد، قول زوجه با قسم مقدّم می شود، و اگر قسم بخورد مستحق نفقه است؛ ولی زوج به اعتراف خودش ملزم می شود، و نمی تواند به زوجه رجوع کند.

(مسأله 2710) اگر در فقر و دارایی اختلاف کننـد، و زوج ادعا کنـد که فقیر است و قـدرتی بر انفاق نـدارد،و زوجه ادعا کند که او ثروتمند است؛ قول زوج با قسم مقـدّم می شود.البته اگر زوج ثروتمنـد بوده و ادعا کنـد که اموالش تلف شده و فعلاً فقیر است، و زوجه آن را انکار کند، قول زوجه با قسم مقدّم می شود.

(مسأله 2711) در استحقاق نفقه لازم نیست که زوجه فقیر و تنگدست باشد؛ بلکه زن مستحق نفقه است، اگر چه از آن بی نیاز باشد.

(مسأله 2712) شوهر می توانـد عین خوراکی ماننـد نان و غـذا و گوشت پخته و ماننـد آنها را به زوجه بدهـد یا مواد آن ماننـد گندم، آرد، گوشت و سایر چیزهایی که تا آماده شـدن برای خوردن نیاز به کار و مئونه دارد به او بدهد، و اگر دوّم را اختیار کند، اجرت آماده کردن آن به عهده شوهر است.

(مسأله 2713) اگر زوج از نفقه زوجه اش ناتوان شود، از ذمه اش ساقط نمی شود.

احکام طلاق

اشاره

(مسأله 2714) طلاق شرعاً به چهار رکن استوار است:

اوّل-مطلِّق

دوّم-مطلّقه

سوم-صیغه

چهارم-شاهد گرفتن

مطلِّق و شرایط آن

1-بلوغ.طلاق بچه ممیزی که به حدّ بلوغ نرسیده باشد، بنابر احتیاط واجب، صحیح نیست.

2-عقل.طلاق مجنون صحیح نیست، اگر چه جنونش ادواری باشد، در صورتی که طلاق در هنگام جنون واقع شود.

3-اختیار.طلاق مکره که در اثر تهدید و ارعاب بر ایقاع طلاق مجبور شده، صحیح نیست.

4-قصد.طلاق غیر قاصد مانند کسی که در خواب است یا کسی که به جهت سهو یا غلط یا شوخی طلاق دهد، و نیز طلاق مست و کسی که عقلش را از دست داده، صحیح نیست.

(مسأله 2715) جایز نیست ولیّ صغیر و ولی مست، زن آنها را به عنوان ولایت، طلاق دهد، و اگر ولیّ بچه به عنوان ولی، مدّت زن موقت او را ببخشد جایز است؛ خصوصاً اگر به مصلحت بچه باشد.

مطلَّقه و شرایط آن

1-زوجه باید دائمه باشد و طلاق زوجه غیر دائمه صحیح نیست.

2-از حیض و نفاس پاک باشد، و شرایط زیر را نیز دارا باشد:

الف-زوجه، مدخوله باشد.

ب-باردار نباشد.

ج-طلاق دهنده حاضر باشد.

با این شـرایط، طلاق او در حال حیض و نفاس صـحیح نیست.ولی اگر یکی از این امور در او نباشد، طلاق زن در هر حال صـحیح است؛ اگر چه در حال حیض یا نفاس باشـد و فرقی ندارد که خودزوج طلاق دهد یا وکیل او.در صـحت طلاق غایب، ناتوانی او از اطلاع به حال زن، معتبر است؛ پس اگر برای زوج امکان داشته باشد که از راههای معمول به حال زن اطلاع پیدا کند؛ ولی بدون اطلاع او را طلاق دهد و بعـد معلوم شود که در حـال حیض بوده، طلاق باطل است.امّا اگر چنین امکانی وجود نداشـته باشـد، طلاق صـحیح است؛ اگر چه بعـداً معلوم شود که طلاق در حال حیض یا نفاس واقع شده است.

فروعات

فرع اوّل:اگر زوج مسافرت کنـد و از زوجه اش-در حال پاکی که با او نزدیکی کرده-غایب شود بعد بخواهد او را طلاق دهد، باید صبر کند تا مدّتی بگذرد و با شـناختی که از عادت ماهانه او دارد مطمئن شود که بار دیگر پاک شده است، سـپس طلاق دهد، چنین طلاقی صحیح است؛ اگر چه بعد معلوم شود که در حال حیض بوده است.

فرع دوّم:اگر زوج مسـافرت کنـد و در حـال پـاکی زن با او نزدیکی نکنـد تا زمانی که به بقای آن اطمینان دارد یا یقین نـدارد که ایام عادتش رسـیده است می توانـد طلاق دهـد؛ وگرنه بایـد صبر کنـد تا یقین کند که بار دیگر پاک شده است، در این صورت اگر طلاق دهد صـحیح است، اگر چه بعد معلوم شود که طلاق در حال حیض واقع شده است.

فرع سوّم:اگر زوج مسافرت کند و زن در حال حیض باشد، طلاقش جایز نیست؛ مگر اینکه مدتی بگذرد و یقین کند که او پاک شده است، در این صورت طلاقش صـحیح است.و همچنین شـخص حاضری که نمی تواند از حال زن خود اطلاع حاصل کند؛ مانند زندانی و غیره، چنین حاضـری حکم غایب را دارد.و زنی که از لحاظ سـنّی به طور معمول باید خون ببیند، اما او هر سه ماه یک بار خون می بیند، چنانچه شوهر غایب او بخواهـد طلاق دهـد، در صورتی که در پاکی که نزدیکی کرده از او جداشـده باشد، طلاق دادن او جایز نیست؛ مگر بعد از گـذشت سه ماه که یقین می کنـد عادت شده و بار دیگر پاک شده است.امّا اگر در پاکی که نزدیکی نکرده از او غایب شود، تا زمانی که در آن حال قرار دارد،طلاق دادن او جایز است.

3-طلاق در پاکی که نزدیکی کرده، واقع نشود؛ اگر در این حال طلاق دهد، باطل است؛ مگر اینکه زوجه صغیره، یائسه و یا حامله باشد.یا زوج غایب باشد و نداند که زوجه در ایام عادت است یا نه؛ در این صورت طلاق دادن او در هر حال صحیح است؛ چنانکه گذشت.

(مسأله 2716) هرگاه زوجه خبر دهد که پاک است، و زوج یا وکیل او زن را طلاق دهد، بعد بگوید در حال طلاق حایض بوده، مادامی که بینه اقامه نکرده و خلاف خبر اولش ثابت نشده، ادعایش قابل قبول نیست.

(مسأله 2717) اگر کسی در حال حیض-به عمد یا خطا-با زوجه اش نزدیکی کند و بعد از پاک شدن او را طلاق دهد، صحت طلاق خالی از اشکال نیست، و احتیاط واجب آن است که در پاکی دیگری که در آن نزدیکی نکرده طلاق را تجدید نماید.

(مسأله 2718) اگر زن مستراب باشد، یعنی حیض نشود-با اینکه در سنّ کسی است که حیض می بیند-طلاقش در حال پاکی که با او نزدیکی کرده، جایز است، به شرطی که مدت سه ماه از او دوری گزیده باشد.

(مسأله 2719) اگر زن های متعدد دارد، در طلاق باید زن مطلّقه را تعیین کند.و اگر یک زن دارد و بگوید:«زوجتی طالق»صحیح است.اما اگر دو یا چند زن داشته باشد و بگوید «زوجتی طالق»چنانچه زن معیّنی را قصد کرده، صحیح است و تفسیرش قبول می شود، ولی اگر غیر معیّنه را قصد کرده باشد، طلاق باطل است.

(مسأله 2720) وکیل گرفتن در طلاق، از حاضر و غایب برای حاضر و غایب جایز است.

صیغه

صیغه آن است که طلاق به وسیله آن واقع می شود؛ مانند:«انت طالق»و«هی طالق»یا «فلانه طالق»، ولی با الفاظ «طلّقت فلانه»یا «طلّقتکِ»یا «انتِ مطلّقه»یا «فلانه مطلّقه»یا «انت علیّ حرام»یا «بریئة»و مانند آنها طلاق واقع نمی شود.

(مسأله 2721) کسی که توانایی بر سخن گفتن دارد، نمی تواند با نوشتن و اشاره طلاق دهد.امّا کسی که عاجز از نطق است می تواند با نوشتن و اشاره طلاق دهد.و کسی که قدرت بر تکلّم ندارد، خودش باید طلاق دهد و لو با نوشتن، اشاره و مانند آن و طلاق دادن ولیّ از جانب او صحیح نیست.

(مسأله 2722) تعلیق طلاق بر شرطی که احتمال دارد تحقق یابد، یا بر صفتی که حتماً تحقق می یابد،موجب بطلان طلاق است.مثل اینکه بگوید:«اذا جاء زید فأنتِ طالق»اگر زید بیاید مطلقه هستی.یا

بگوید:«اذا طلعتِ الشّمس فأنتِ طالق»وقتی خورشید طلوع کند مطلقه هستی.اما اگر شرایط، مقوّم صحت طلاق باشد، یا صفت اکنون در موصوف موجود باشد طلاق صحیح است.مثل اینکه بگوید:«ان کنتِ زوجتی فأنتِ طالق»اگر زن من هستی مطلقه هستی.یا در حالی که به دست خود اشاره می کند بگوید:«ان کانت هذه یدی فأنتِ طالق»اگر این دست، دست من است تو مطلقه هستی.

شاهد گرفتن

امور زیر در شاهد گرفتن معتبر است:

1-جاری کردن طلاق در حضور دو شاهد عادل.

2-دو شاهد با هم باشند؛ پس اگر هر کدام به تنهایی صیغه طلاق را بشنود، طلاق واقع نمی شود.

3-هر دو شاهد مرد باشد و شهادت زن ها بدون مرد، و یا با انضمام مرد، کافی نیست.پس اگر در حضور دو شاهد بگوید:«زن من هند مطلقه است»صحیح است؛ اگر چه شاهدان هند را مشخصاً نشناسند، یا حتی تصور کنند هندی را که می شناسند مراد نیست.اگر وکیل زوج طلاق را جاری کند،نمی تواند او و زوج شاهد بشوند.ولی شهادت وکیل در اصل وکالت در انشای طلاق پذیرفته می شود.و همچنین در صحت شهادت شاهدان، شناختن طلاق دهنده به اینکه او زوج است یا وکیل، یا ولی او،معتبر نیست.عدالتی که در دو شاهد معتبر است، عدالت واقعی است.بنابراین اگر کسی فسق شاهدان را بداند، آثار طلاق صحیح بر آن مترتب نمی شود.و اگر فسق آنها بعد از طلاق معلوم شود، کشف می شود که طلاق باطل بوده، و آن دو بر زوجیّت خود باقی هستند.

اقسام طلاق

طلاق بر دو قسم است:بدعت و سنّت.

(مسأله 2723) اگر شوهر حاضر باشد، یا غایب باشد اما اطلاع از حال زن برایش ممکن باشد و زن را در حال حیض یا نفاس طلاق دهد و زن بار دار نباشد، طلاق بدعت است.

اگر شوهر در سفر و غایب باشد و زن یائسه، صغیره یا حامله نباشد، طلاق دادن او پیش از مدت معتبر و در طهری که نزدیکی کرده نیز طلاق بدعت است.همچنین طلاق پیش از تمام شدن سه ماه و سه طلاق در یک مجلس، چه بگوید:«هی طالق ثلاث»و چه بگوید:«هی طالق، هی طالق، هی طالق»از جمله طلاق های بدعت و باطل است؛ البته در طلاق سه گانه اخیر یکی از آن ها صحیح و دوتای دیگر باطل است.

قاعده الزام

قاعده الزام آن است که شیعه، آثار وضعیه را بر عمل مخالفین طبق اعتقاد و دینشان، مترتب می کند، به شرطی که این آثار، مخالف مذهب شیعه باشد.بنابراین موضوع قاعده، مخالفین و حکم آن الزام مخالفین به احکام دینشان و موردش حکمی است که مخالف مذهب اهل بیت علیهم السلام است.وقتی این عناصر سه گانه(موضوع، حکم، مورد)فراهم شد، قاعده از جهت نظری و تطبیقی تمام می شود.

(مسأله 2724) اگر مخالف زنش را در طهری که در آن نزدیکی کرده و یا در حال حیض و نفاس، با قسم خوردن به طلاق و یا مانند آن طلاق دهد، که در مذهب آنها صحیح ولی در مذهب شیعه باطل است، برای شیعه جایز است که بعد از تمام شدن عده با او ازدواج کند؛ و فرقی ندارد که زن شیعه باشد یا سنّی.

(مسأله 2725) اگر یکی از مخالفین زوجه اش را با این قول طلاق دهد که:«انتِ طالق ثلاث»صحیح است وزن بر او حرام می شود؛ مگر اینکه مرد دیگری با او ازدواج کند، اما برای شیعه جایز است که بعد از تمام شدن عده به موجب قاعده الزام با او ازدواج نماید.

(مسأله 2726) اگر مخالف در یک مجلس زن خودش را سه بار طلاق دهد، و بعد از تمام شدن عده،شیعه شود، مانند سایر شیعیان می تواند با آن زن ازدواج نماید.البته اگر قبل از تمام شدن عده یا در اثناء آن، شیعه شود، رجوع به آن زن بدون عقد جایز نیست.پس در این مسأله با سایر شیعیان فرق می کند،زیرا برای شیعیان دیگر جایز نیست که در اثنای عده همسر مطلقه خود را عقد کنند.

(مسأله 2727) اگر مخالف زنش را در طهر مواقعه یا در حال حیض یا بدون حضور دو شاهد عادل طلاق دهد و بعد شیعه شود، چنانچه در اثنای عده باشد، جایز است که بدون عقد به او رجوع کند.و اگر بعد از تمام شدن عده باشد، می تواند با او دوباره ازدواج کند.

(مسأله 2728) طلاق سنت بر دو قسم است:باین و رجعی.

1-طلاق باین، عبارت است از طلاق یائسه و صغیره ای که نُه ساله نشده، و زن غیر مدخول بها-و لو از دبُر-و طلاق خلع و مبارات با استمرار بذل از همسر، و طلاق زنی که سه بار طلاق داده شده که بین آنها دو رجوع واقع شده، اگر چه رجوع ها با عقد جدید صورت گرفته باشد.

2-طلاق رجعی، به غیر موارد مذکور، طلاق رجعی گفته می شود، مانند طلاق زنی که به او دخول شده که زوج می تواند در اثنای عده رجوع کند.

(مسأله 2729) طلاق عدی آن است که مرد زوجه اش را با تمام شرایط، طلاق دهد و قبل از خروج از عده رجوع و با او نزدیکی کند، و در طهری دیگر او را طلاق دهد، و سپس رجوع نماید و با او نزدیکی

کند و در طهری دیگر او را طلاق دهد، که در این صورت زن بر مرد حرام می شود؛ مگر اینکه با مرد دیگری[محلّل]بعد از عده طلاق سوم ازدواج کند.و اگر شوهر دوّم از او جدا شود، شوهر اوّل می تواند بعد از تمام شدن عده با او ازدواج نماید.و چنانچه به روش گذشته سه بار او را طلاق دهد، باز بر او حرام می شود؛ مگر اینکه دفعه دوم با مرد دیگری ازدواج کند، و اگر طلاق با این روش بار دیگر تکرار شود،در طلاق نهم حرام ابدی می شود.و بنابر مشهور در غیر طلاق عدی اگر چه عدد طلاق ها از نُه تا بیشتر شود حرام ابدی نمی شود.لکن فرقی بین طلاق عدی و غیر عدی وجود ندارد.

(مسأله 2730) زن در طلاق سوّم حرام می شود، مگر اینکه با مرد دیگری ازدواج کند و فرقی بین طلاق رجعی و باین نیست؛ هم چنان که در باین هم فرق نمی کند که به زن دخول شده باشد یا نه.

(مسأله 2731) حرمت زن مطلقه در طلاق سوم، مشروط نیست به اینکه بعد از هر طلاق رجعی در اثنای عده رجوع نماید، بلکه رجوع او بعد از انقضای عده، با عقد جدید، کفایت می کند؛ هم چنان که نزدیکی کردن در طلاق رجعی شرط نیست، در طلاق باین نیز حکم چنین است.و ازدواج مطلقه با مرد دیگر بعد از طلاق اول یا دوم، حکم طلاق گذشته را از بین می برد.بدین معنا که طلاق های سه گانه باید متوالی و پشت سرهم باشد تا موجب حرمت گردد.

(مسأله 2732) طلاق سنی بر چند قسم است:

الف-سنّی به معنای اعم.و آن طلاقی است که تمام شرایط را دارا می باشد، در مقابل طلاق بدعی.

ب-سنی مقابل عدّی.و آن طلاقی است که در عده رجوع می شود بدون نزدیکی.

ج-سنی به معنای اخصّ.و آن طلاقی است که تا تمام شدن عده زن رجوع نکند و بعد از انقضای عده با او ازدواج نماید.

(مسأله 2733) بنابر مشهور در محلّل امور زیر معتبر است:

اوّل:محلّل باید بالغ باشد، و غیر بالغ کفایت نمی کند؛ اگر چه نزدیک به بلوغ باشد.

دوّم:محلّل باید او را وطی کند، بلکه اعتبار انزال نیز بعید نیست.

سوّم:وطی باید با عقد باشد، پس وطی به ملک، یا اباحه، یا به حرام، و یا وطی به شبهه کافی نیست.

چهارم:عقد دائمی باشد و متعه کفایت نمی کند.

(مسأله 2734) رجوعی که موجب برگشت زوجیّت می شود، از ایقاعات است.پس انشای آن با الفاظ«رجعت بک»و«راجعتک»و«ارجعتک الی نکاحی»و مانند آن، صحیح است.و با فعل، مانند بوسیدن با شهوت و مانند آن نیز صحیح است.ولی در تحقق رجوع به فعل، لازم است که با قصد این

باشـد که آن زن مطلقه به طلاق رجعی او است.امّا اگر سـهواً واقع شود یا معتقـد باشد که زن طلاق داده نشده و مانند آن، رجوع به حساب نمی آید.

رجوع با وطی محقق می شود؛ اگر چه آن را قصـد نکرده باشـد، به شـرطی که به عنوان اینکه او زنش است، وطی کند.امّا اگر اشـتباهاً، یا به اعتقاد اینکه او مطلقه نیست، صورت گیرد، تحقق رجوع اشکال دارد.

(مسأله 2735) در رجـوع، شاهـد گرفتـن واجـب نیسـت؛ اگر چـه افضـل اسـت.و وکیـل گرفتن در رجـوع صـحیح است، پس اگر وکیل بگوید:«ارجعتک الی نکاح موکلی»یا به قصد آن بگوید:«رجعت بک»صحیح است.

(مسأله 2736) قول زن در تمام شـدن عـده به حیض یا به ماهها، قبول می شود.و قول مرد نسـبت به طلاق پـذیرفته می شود، حتی بعـد از گذشـتن عـده از اصل طلاق، و با اقرار وی، حقش از زن ساقط می شود.و امّا نسـبت به حقوق زوجه مانند مطالبات نفقه در روزهای قبل از خبر دادن شوهر به طلاق، قول مرد پـذیرفته نمی شود؛ مگر با بیّنه.و اگر بیّنه نداشـته باشد، قول زن با قسم مقدّم می شود.و اگر مرد طلاق را در عده انکار کند، این رجعت است.و اگر در عدّه مرتدّ شود رجوع صحیح نیست.

(مسأله 2737) رجوع، به صـرف ادعای زوج و خبر دادن به آن در اثنای عـدّه ثابت می شود، امّا بعد از تمام شدن عده، اگر زوج خبر دهد که رجوع او در عده بوده است، پذیرفته نمی شود؛ مگر با بیّنه، و ادعای زوج با شهادت یک نفر به ضمیمه قسم، و یا شهادت یک شاهد مرد و دو شاهد زن، پذیرفته می شود.

(مسأله 2738) اگر بعـد از طلاق، زوجه ادعا کنـد که طلاق در حیض واقع شـده و زوج منکر شود، قول مرد با قسم پذیرفته می شود.و اگر مرد رجوع کنـد وزن ادعا کنـد که عـده اش تمام شـده، زن تصـدیق می شود.و اگر رجوع و انقضای عـدّه را بدانند، ولی در تقدم و تأخر آن اختلاف نماینـد، و زوج تقـدّم رجوع و زوجه تأخر آن را ادعا کند، چنانچه تاریخ رجوع معلوم و تاریخ انقضای عدّه مجهول باشد،قول زوج مقدّم است، و اگر تاریخ انقضای عدّه معلوم و تاریخ رجوع مجهول باشد، قول زوجه پذیرفته می شود، و اگر تاریخ هر دو مجهول باشد، قول هیـچ کـدام بدون بیّنه قبول نمی شود.بنابراین هر کدام بیّنه اقامه نماید، قولش پذیرفته می شود، وگرنه نوبت به قسم می رسد و هر کدام قسـم بخورد، گفته او ثابت می شود، و چنانچه هر دو قسم بخورنـد یا هیـچ کـدام قسم نخورند، احتیاط واجب آن است که زوج یا عقد را تجدید کند و یا او را طلاق دهد.

موجبات عدّه

اوّل: طلاق و آنچه ملحق به آن است مانند فسخ و انفساخ

(مسأله 2739) طلاق صغیره و یائسه-اگر چه به آنها دخول شده باشد-وزن غیر مدخول بها، چه از دبُر باشد چه از قُبل، عده ندارد.و دخول با داخل شدن حشفه، تحقق پیدا می کند؛ اگر چه انزال نشود، چه آن دخول حلال باشد چه حرام؛ مثل اینکه در روزی که روزه واجب معین دارد، یا در حال حیض است،ادخال کند.

(مسأله 2740) اگر زن مطلقه حامله نباشد و عادتش هم منظم باشد، عده اش سه طهر است، و اگر دو حیض بگذرد و خون حیض سوّم را ببیند، عده اش تمام می شود.و زنی که در سن حیض است؛ لکن به سبب مرض و مانند آن حیض نمی شود، عده اش سه ماه کامل است؛ چه جدایی او به سبب طلاق باشد چه به سبب فسخ و انفساخ.و اگر زن مضطربه باشد، چه اضطرابش از ناحیه حیض باشد که یک بار حیض می شود وبار دیگر حیض نمی شود، یا بعد از سه یا چهار یا شش ماه، یک بار حیض می شود،و چه اضطرابش از ناحیه شک و وهم باشد که آیا به سنّ یائسگی رسیده یا نه؟ و بطور کلی هر زن مطلقه ای که سه ماه بر او بگذرد و خونی نبیند، عده اش تمام می شود و چیزی بر او نیست؛ بعد از سه ماه خون ببیند یا نبیند، و زنی که حیضش منظم است، اگر سه طهر بر او بگذرد، عده اش تمام می شود،اگر چه کمتر از سه ماه باشد، وزنی که در سن کسی است که حیض می بیند و در هر دو ماه یا سه ماه بطور منظم یک بار حیض ببیند، عده اش سه طهر است؛ اگر چه تا نُه ماه طول بکشد.و اگر زن بعد از طلاق به سببی تا سه ماه خون نبیند و در ماه چهارم یا پنجم و...خون ببیند، عدّه اش سه ماه است؛ اگر چه بهتر آن است که اگر جوان باشد تا یک سال بلکه پانزده ماه صبر کند.

(مسأله 2741) اگر زن مستحاضه ای که طهر نمی بیند، طلاق داده شود، عده اش به ماه حساب می شود؛حتی اگر در هر ماه بطور منظم، موعد معینی داشته باشد.و برای توضیح بیشتر مجموعه ای از حالات را بیان می کنم.

حالت اوّل-زنی که عادت منظم و مستقری دارد و حامله نیست، عده اش به طهر(قرؤ)است؛چه عادتش یک بار یا دو بار در هر ماه باشد، و چه عادتش در هر دو، یا سه ماه یک بار باشد، و فرقی نمی کند که سبب جدایی طلاق باشد یا فسخ و انفساخ.

حالت دوّم-زنی که مدّت پاک بودنش سه ماه کامل یا بیشتر باشد، عده اش به ماه حساب می شود؛چه عادتش در هر چهار ماه یک بار منظم و مستقر باشد، چه نباشد.چنانچه یک بار بعد از سه ماه خون ببیند و یک بار بعد از چهار ماه ویک بار بعد از پنج ماه و به همین ترتیب، مثل زنی که در دو ماه متوالی

حیض شود و بعـد تـا چهار یا پنـج ماه یا بیشتر حیض نشود این گونه افراد نیز عـده شان سه ماه است، و در سه ماه فرقی نمی کنـد که کامل باشد یا با تلفیق[نصف از این ماه و نصف از ماه دیگر].

حـالت سوّم-زنی که حیض نمی شود و نمی دانـد که این مشـکل به دلیل کثرت سنّ است یا عارضه دیگر، عـده اش سه ماه است.و همین طور زنی که نازا است.

حالت چهارم-مسـتحاضه ای که طهر نمی بینـد، عده اش سه ماه است اگر چه عادتش منظم باشد.و چنانچه عده را سه ماه قرار دهد، دیگر لازم نیست که در آنها کاملاً پاک باشد، پس اگر در اثنای آنها بطور اتفاقی حیض ببیند، دوباره عده گرفتن واجب نیست.

(مسأله 2742) عده طلاق زن غیر حامله که در سن حیض است، ولی به سببی حیض نمی شود، سه ماه است؛ اگر چه با تلفیق باشد.

(مسأله 2743) عـده طلاق زن باردار، وضع حمل اوست؛ بنابراین با وضع حمل، عـده تمام می شود،اگر چه در همان ساعت باشـد؛ چه حمل او با دخول باشد یا با ریختن منی در محل مخصوص، عقد دائم باشد یا متعه.وعده زن با سقط جنین نیز تمام می شود، اگر چه جنین کامل نباشد و در مرحله مضغه باشد.و اگر دوقلو حامله باشد، عده اش تمام نمی شود؛ مگر اینکه دومی و آخری را وضع حمل نماید.

(مسأله 2744) اگر زن را طلاق دهد واو ادعا کند که حامله است، باید تا نُه ماه منتظر بماند، و اگر وضع حمل نکرد سه ماه دیگر را از باب احتیاط صبر کند.

دوّم:وفات

(مسأله 2745) عـده زنی که شوهرش فوت شـده اگر حـامله نباشـد، چهار ماه وده روز است؛ اگر چه با تلفیق باشـد.و فرقی بین صـغیره و کبیره، یائسه و غیر آن، مسلمان و غیر مسلمان، مدخول بها و غیر آن،دائمه و موقّت، نیست.

و در زوج هم تفاوتی بین صـغیر و کبیر، عاقل و غیر عاقل وجود نـدارد.و در انقضای عـده چهار ماه و ده روز از ماه قمری کفایت می کند؛ اگر چه سـزاوار آن است که عددی حساب شود که مدت آن صد و سی روز شود، وزن باردار عده اش دیرترین مدت از مدت مذکور(چهار ماه و ده روز)و وضع حمل است.

(مسأله 2746) زنی که در عـده وفـات قرار دارد، واجب است تـا زمـانی که در عـدّه است ازدواج بـا دیگری را ترک کنـد، و همچنین بنابر احتیاط واجب آرایش در اندام و لباس را که در عرف عام زینت به شـمار می آید، نیز ترک کند؛ مانند عطر زدن، سـرمه سـیاه کشیدن، سرخ کردن صورت و پوشیدن زیورآلات

طلاـ از قبیل گردنبنـد، البته آنچه که در عرف زینت حساب نمی شود، ماننـد نظافت بـدن و لباس و کوتاه کردن ناخن و رفتن به حمام و غیر آنها، اشـکالی نـدارد.در زن، فرقی بین مسـلمان و ذمّی، و در شوهر فرقی بین صـغیر و کبیر وجود نـدارد، امّا صـغیره لازم نیست سوگواری کند(مراد از سوگواری پوشـیدن لباس سیاه و ترک زینت است)، و سوگوار شدن مخصوص زن آزاده است و فرقی بین دائم و موقّت نیست، و سوگوار شـدن شـرط در عدّه نیست، پس اگر عمداً یا به خاطر عذری سوگواری نکند، بعد از انقضای عده می تواند با دیگری ازدواج کند، و واجب نیست از نو سوگواری کنـد.و خروج زن از خـانه جایز، ولی مکروه است؛ مگر اینکه به خاطر ضـرورت، یا ادای حق، یا انجام دادن طاعت، یا قضای حاجتی باشد.

(مسأله 2747) اگر زن را طلاق رجعی دهـد و شوهر در اثنای عـده بمیرد، زن بایـد عدّه وفات-چهار ماه و ده روز-را بگیرد.امّا اگر طلاق باین باشد، فقط عده طلاق را کامل کند.

(مسأله 2748) در حملی که وضع آن پایان عـدّه زن حامله محسوب می شود، فرق نمی کنـد که جنین سـقط شـده کامل باشـد یا ناقص، حتی اگر سقط، مضغه یا علقه باشد، کافی است.چنانکه در عدّه طلاق گذشت.

(مسأله 2749) اگر زن دوقلو حامله باشـد وقتی از عـدّه خارج می شود که هر دوی آنها به دنیا بیایند،بنابراین اگر یکی به دنیا بیاید و دیگری باقی باشد، عدّه پایان نیافته است.

(مسأله 2750) در وضع حمـل، علم و اطمینـان معتبر است، پس شـک و ظنّ کفایت نمی کنـد.البته اگر دلیل و حجتی ماننـد بیّنه وجود داشته باشد و لو مفید ظن(گمان)نباشد، کفایت می کند.

(مسأله 2751) عـده زن باردار در صورتی با وضع حمل تمام می شود که حمل منتسب به زوج باشد امّا اگر حمل منتسب به زوج نباشـد عده اش به مدت و یا حیض شدن است.

حمل در صورتی به زوج منتسب نمی شود که باردار شدن زوجه از زوج عادتاً ممکن نباشد.مثلاً زوج مدتی طولانی است که به سـفر رفته و از زوجه دور است.

همچنین اگر زوجه از زنا باردار باشـد عده اش به مدت و یا با حیض شدن است.بنابراین عده این زن پس از گذشـتن سه ماه از طلاق گرفتن تمـام است؛ و همین طور بـا سه بـار حیض شـدن، اگر چه وضع حمل نکرده است البته بهتر است کسـی پیش از وضع حمل با او ازدواج نکند.

اگر زن از وطی به شـبهه باردار باشـد، چه پیش از طلاق باردار شـده باشد و چه پس از طلاق، باید دو عده نگه دارد؛ یک عده برای صاحب حمل که با وضع حمل پایان می یابد و یک عده دیگر برای زوج که با گذشتن سه ماه و یا سه بار حیض شدن تمام می شود.

(مسأله 2752) اگر شوهر غایب است و زن از او اطلاع دارد بایـد صبر کند، و همچنین اگر از او اطلاعی ندارد امّا ولیّ شوهر از مال او، یا از مال خودش نفقه زن را می پردازد.ولی اگر غایب مالی نداشـته باشد و ولیّ هم انفاق نکند، زن می تواند صبر کند و می تواند صبر نکند و به حاکم شـرع رجوع نمایـد، و حاکم چهار سال به او مهلت می دهـد، و در این مـدت از غایب در جاهایی که گم شـده است، تفحص و جسـتجو می شود، ولی اگر حالش مجهول ماند و چهار سال گذشت، حاکم به ولیّ فرد غایب دستور می دهد که از مال شوهر بر زن انفاق نمایـد.چنانچه انفـاق کرد، زن راهی برای ازدواج نـدارد، و اگر امتناع کرد، او را وادار می کنـد که زن را طلاق دهـد، و اگر طلاق نـداد.او را مجبور می کنـد که زن را طلاق دهـد.اگر شوهر ولی نـدارد و یا دارد اما حاکم شـرع نمی توانـد او را اجبار به طلاق نماید.خود حاکم او را طلاق می دهـد سـپس زن عدّه وفات می گیرد، و لیکن احکام عده وفات بر او مترتب نمی شود.لذا چنانچه شوهر در اثنای عده، پیدا شود، می توانـد در عـده به او رجوع کنـد.امّا اگر از عده خارج شده باشد، شوهر بیگانه محسوب می شود و زن می تواند با هر کسـی که بخواهد ازدواج نماید، و اگر ازدواج کند، دیگر هیچ راهی برای رسیدن شوهر به زن نمی ماند.

(مسأله 2753) اگر مرد غایب زنان دیگری نیز داشته باشد که نزد حاکم شکایت نکرده اند، آیا جایز است که حاکم بعد از درخواست آنان، آنها را طلاق داده و به مدت مذکور اکتفا نماید، و یا نیاز به چهار سال مهلت دیگر و جسـتجوی جدید است تا حاکم بتواند آنها را نیز طلاق دهد؟ می تواند به همان چهار سال و جستجوی اول اکتفا کند و زنان دیگر را نیز طلاق دهد.

(مسأله 2754) گـذشت چهار سال از مفقود شـدن شوهر و جسـتجو در آن چهار سال کافی است؛ اگر چه حاکم مهلت نداده باشد، لکن حاکم به مقـداری که لازم می بینـد امر به فحص می کند در ناحیه ای که مفقود شده، سـپس یا به طلاق امر می کند و یا خودش طلاق می دهد، امّا احتیاط مستحب آن است که مهلت دادن و جستجو در این مدّت از طرف حاکم باشد.

(مسأله 2755) اگر شوهر در شـهر معیّن یا جهت مشخصـی گم شود و قراین بر عـدم انتقال وی به جهت دیگر دلالت کنـد، جسـتجو در همان شهر یا جهت کافی است.

(مسأله 2756) اگر فحص از غـایب به طور کامل، در مـدّت کمتر محقق شود و یقین به عـدم وجودش در آنجا حاصل شود، و امیـد پیـدا کردن او از بین برود؛ وجوب فحص در مـدت باقیمانـده ساقـط می شود.چنـانچه اطمینـان به زنـده نبودن او حاصل شود، واجب نیست تا سپری شدن مدت انتظار بکشد، ولی اگر احتمال داده شود که زنده است و خود را پنهان کرده و با نام مستعار زندگی می کند، انتظار واجب می شود.و فحص به همان اندازه ای که در امثال آن شخص متعارف و معمول است، واجب است.پس به

صرف احتمال وجودش در شهری-چنانچه عقلایی نباشد-اعتنا نمی شود.

(مسأله 2757) اگر مدت تمام شود و اثری از او پیدا نشود، فحص بیشتر لازم نیست؛ اگر چه پیدا کردن او محتمل باشد.

(مسأله 2758) در مفقود، بین مسافر و مفقود جنگی و کسی که کشتی اش شکسته باشد و مانند آنها فرقی نیست.

(مسأله 2759) نایب گرفتن حاکم در فحص جایز است؛ اگر چه نایب خود زوجه باشد، و در نایب وثاقت آن کافی است، و فرقی نمی کند که شوهر حر باشد یا عبد، و همچنین زوجه حرّه باشد یا امه، امّا این حکم اختصاص به عقد دائمی دارد و در متعه جاری نیست.

(مسأله 2760) طلاقی که از ناحیه ولی یا حاکم صادر می شود رجعی است، و نفقه واجب است، و اگر زوج در اثنای عده حاضر شود، می تواند رجوع کند، و اگر یکی از زن و شوهر بمیرد دیگری از او ارث می برد، ولی اگر بعد از عده بمیرد، ارث نمی برد.

(مسأله 2761) شوهر غایبی که حیاتش معلوم است وزنش ادعا می کند که نمی تواند بر این حالت صبر نماید، یا زندانی ای که در حبس ابد است و رسیدن به او امکان ندارد، در این صورت اگر کسی باشد که از مال شوهر و یا مال خودش مطابق شأن زن از لحاظ خوراک، پوشاک، مسکن و غیر آن، انفاق کند؛ زن باید صبر کند، و حق ندارد درخواست طلاق نماید؛ وگرنه حاکم می تواند متکفل نفقه او شود یا او را طلاق بدهد.و اگر فحص از مفقود در مدّت چهار سال مستلزم واقع شدن در معصیت باشد، اقدام به طلاق بدون فحص در صورتی که کسی باشد که نفقه او را بدهد، جایز نیست.ولی اگر کسی نباشد که نفقه او را بدهد، می تواند نزد حاکم شکایت کند، و نفقه یا طلاق خود را درخواست نماید، و حاکم می تواند ولیّ شوهر را به نفقه یا طلاق امر کند، و در صورت امتناع، او را مجبور کند، و اگر اجبارش ممکن نباشد یا شوهر ولیّ نداشته باشد، حاکم شرع او را طلاق می دهد وزن عده طلاق می گیرد.

(مسأله 2762) چنانکه گذشت اگر زوج از پرداخت نفقه زوجه امتناع کند، در صورتی که زوجه استحقاق نفقه داشته باشد، امرشان به حاکم شرع ارجاع داده می شود، و حاکم شوهر را به نفقه یا طلاق امر می کند، و اگر از هر دو امتناع کرد، حاکم او را طلاق می دهد، ولی طلاق در این صورت باین است،و جایز نیست که در اثنای عده رجوع کند و عده اش عده طلاق است.

سوم:وطی به شبهه

(مسأله 2763) عده زنی که به شبهه وطی شده، عده طلاق است.بنابراین در حامله وضع حمل، و در

غیر حامله ای که حیض منظم دارد سه طهر است، و اگر حیض منظم نـدارد سه ماه است.وزنی که نکاحش بعـد از دخول به جهت عیب و ماننـد آن فسـخ شـده باشـد یا با ارتـداد و یا رضاع و غیره، برهم خورده باشد، نیز همان حکم را دارد، و اگر زوج، مرتد فطری شود، زن عده وفات می گیرد، و اگر فسخ نکاح قبل از دخول باشد، اصلاً عده ندارد.

(مسأله 2764) زنی که زنا کرده، عده ندارد، پس جایز است برای شوهر که او را وطی کند، و جایز است که زانی و غیر او با وی ازدواج کند ولی بنابر احتیاط مستحب بعد از استبراء به یک حیض با او ازدواج کند.

(مسأله 2765) زنی که به شـبهه وطی شـده، جـایز نیست که شوهرش در عـدّه او را وطی کنـد؛ امّا سایر اسـتمتاعات، جایز است اگر چه احتیاط مسـتحب خودداری از آن است.و اگر شوهر نداشـته باشـد، جایز نیست که در عـده ازدواج کنـد؛ مگر با کسـی که او را وطی کرده است.

(مسأله 2766) مبدأ عده طلاق، از زمان وقوع آن است؛ چه زوج حاضـر باشد یا غایب.و مبدأ عده وفات در شخص حاضر از زمان وفات است و در غایب و کسـی که در حکم غایب است، مانند زندانی،از زمان رسـیدن خبر وفات به زوجه است.بلکه حکم در حاضر نیز چنین است، در صورتی که خبر وفات بعد از مدّتی به زوجه برسد.امّا حکم زوجه صـغیره و مجنونه چنین نیست.خبر باید از منبع معتبر به زوجه برسد و صـرف شایعه نباشد.و مبدأ عده فسخ از زمان فسخ است، و نیز مبدأ عده وطی به شبهه از زمان وطی است، نه از زمان برطرف شدن شبهه.

احکام عدّه

چهارم:انقضای مدّت یا بخشیدن آن در متعه

(مسأله 2767) زن متعه اگر حامله نباشـد، و حیض منظم داشـته باشـد؛ عـده اش دو حیض است، و اگر حیض منظم نداشـته باشد، مثل اینکه یک بار بعـد از دو ماه حیض می بینـد وبار دوم بعـد از سه ماه و یا حیض نمی بیند، ولی در سنّ کسـی است که حیض می بیند؛ عدّه اش چهل و پنج روز است، و اگر حامله باشد، عدّه اش وضع حمل است.

(مسأله 2768) زن مطلقه به طلاق باین در زمان عـده، به منزله زن اجنبیه است؛ و در آن مدت مسـتحق هیچ نفقه ای نمی باشد، و اطاعت شوهر نیز بر او واجب نیست، و خارج شدن از منزل بدون اذن شوهر بر او حرام نیست، امّا زن مطلقه به طلاق رجعی، مادامی که در عده به سر می برد، به منزله زوجه است، پس وارد شـدن شوهر بر او و اظهـار زینت زن برای شوهر جـایز است، و نفقه او بر مرد و اطـاعت مرد بر زوجه

واجب است، و خروج زن از خانه بدون اذن شوهر حرام است.و اگر یکی از آنها در اثنای عده بمیرد، از همدیگر ارث می برند، و همچنین جـایز نیست که شوهر او را از خـانه ای که در آن طلاق داده بیرون کنـد،مگر اینکه فحشای آشـکاری از او سـرزده باشـد، مثلاً با بیگانگان معاشـرت کنـد و یا بیگانگان بر او تردد داشـته باشـند یا بـدزبان باشـد.و اگر به خارج شـدن از منزل، بدون اذن شوهر ناچار شود، احتیاط مستحب آن است که بعد از نصف شب خارج و قبل از فجر برگردد چنانچه ضرورت با آن مرتفع شود.

(مسأله 2769) اگر زنش را بعـد از دخول طلاق دهـد و رجوع کند، سـپس قبل از دخول طلاق دهد، بر زن واجب است که از زمان طلاق دوم، عـده نگه دارد، و اگر بعـد از دخول طلاق باین دهـد، و در اثنای عـده عقد کند، و دوباره قبل از دخول طلاق دهد، حکم طلاق قبل از دخول بر او جاری می شود، به این معنا که این طلاق سـبب نمی شود تا عده را از نو شروع کند؛ و همین حکم در ازدواج موقّت نیز جاری است در صورتی که بعد از ازدواج به او دخول کند؛ سپس مدّت را ببخشد و بار دوّم با او ازدواج کند و قبل از دخول مدت را ببخشد.

(مسأله 2770) اگر مردی زنش را طلاق دهد وزن بلا فاصـله حیض شود، بطوری که کمترین زمان طهر،بین طلاق و حیض فاصـله نشود، آن طهری که طلاق در آن واقع شده از طهرهای سه گانه به حساب نمی آید، و در تمام شدن عدّه اش به سه طهر دیگر نیاز دارد.بنابراین عدّه اش با دیدن حیض چهارم تمام می شود، ولی اگر طهر بین طلاق و حیض فاصـله بیفتد، این طهر، اگر چه مدتش کم باشد، از طهرهای سه گانه به حساب می آید، و عدّه اش با دیدن حیض سوم تمام می شود.

(مسأله 2771) زنی که بعـد از هر سه ماه یک بار حیض می بینـد، اگر در اول طهر او را طلاق بدهـد و سه ماه بدون حیض بر او بگذرد، از عـده خارج شـده، و عـدّه او بر اساس ماهها حساب می شود نه طهرها، امّا اگر در هر سه ماه یک بار حیض ببینـد بطوری که سه ماه بـدون حیض بر او نمی گذرد، عده اش طهرها می باشد نه ماهها.

و اگر حالش مختلف باشد؛ مثلاً در تابستان در کمتر از سه ماه حیض می بیند و در زمستان بعد از هر سه ما یک بار حیض می بیند، مطابق حالت قبلی خودش-از ماهها یا طهرها-عـده می گیرد؛ بنابراین اگر در سه ماه قبلی بـدون حیض بوده، عـده اش همان سه ماه است، و اگر حالت قبلی او سه طهر بوده،همان سه طهر عـده اش می باشـد.و اگر زن جوانی را که عادت منظم دارد، طلاق دهد ویک بار خون ببیند؛ و بر خلاف عادتش قطع شود، و سـببش را هم ندانـد که به خاطر حمل است یا چیز دیگر؛ بایـد از روز طلاق، نُه ماه منتظر بمانـد، و چنانچه وضع حمل نکرد، بنابر احتیاط سه ماه دیگر را عده بگیرد آنگاه عده اش تمام می شود.

(مسأله 2772) اگر یک مرتبه خون ببیند، سپس به سن یائسگی برسد، عده اش را با دو ماه کامل کند.

(مسأله 2773) وطی به شبهه در صورتی عده دارد که وطی کننده جاهل باشد، و فرقی نمی کند که وطی شده عالم باشد یا جاهل، امّا اگر وطی کننده عالم باشد و وطی شده جاهل، لازم نیست برای او عده بگیرد؛ زیرا او زانی است و زانی عده ندارد.

(مسأله 2774) چنانچه زنش را به طلاق باین، طلاق دهد؛ سپس او را وطی به شبهه نماید؛ دو عدّه با هم تداخل می کنند، و عده وطی به شبهه از زمان وطی شروع می شود، چه دو عده او از یک نوع باشد یا از دو نوع؛ مثلاً یکی از آنها سه طهر یا سه ماه و دیگری مدّت حمل باشد، مثال اول اینکه:هر دو عده به ماه یا به طهر باشد، و وطی به شبهه یک ماه، یا یک طهر بعد از طلاق واقع شود، در دو ماه و دو طهر باقیمانده عده ها تداخل پیدا می کنند، بدین بیان که عده طلاق تمام می شود و یک ماه یا یک طهر از عده وطی به شبهه باقی می ماند.و مثال دوم اینکه:مطلقه حامله باشد، در مدت حمل دو عده تداخل پیدا می کنند،بنابراین اگر وضع حمل دو ماه بعد از وطی به شبهه باشد، عده طلاق تمام است، و یک ماه از عده وطی به شبهه باقی مانده است، و اگر وضع حمل بعد از سه ماه باشد، عده وطی به شبهه با تمام شدن سه ماه خاتمه می یابد، و عده طلاق تا وضع حمل باقی است.و اگر زن حامله نباشد ولی با وطی به شبهه حامله شود، در این صورت عده طلاق به سه ماه یا سه طهر تمام می شود؛ و عده وطی تا وضع حمل می ماند؛ و همچنین اگر مردی دو بار زنی را به شبهه وطی کند و یا مردی وطی به شبهه کند و بار دوم مرد دیگری آن زن را به شبهه وطی کند.

(مسأله 2775) اگر زن غیر مدخول بها را طلاق دهد و او با ریخته شدن منی در دهانه فرج حامله شده باشد، زن عده حامله را بگیرد و مرد می تواند در عدّه به او رجوع نماید.

احکام خلع و مبارات

اشاره

خلع و مبارات دو نوع طلاق باین اند که اگر به هر کدام آنها دو طلاق دیگر ضمیمه شود، زوجه حرام می شود؛ مگر اینکه مرد دیگری با او ازدواج کند.

خلع، خالع و مختلعه

شرایط خلع

شرایط خلع عبارتند از:

اول-فدیه، و آن مالی است که زن به شوهر می دهد تا او را طلاق دهد او آزاد شود و مالک بضعش

گردد.

و در فدیه اموری معتبر است:

1-فدیه باید شرعاً قابل تملّک باشد، پس چیزهایی که شرعاً قابل تملیک و تملّک نیست، مانند شراب و خنزیر و مانند آنها، صحیح نیست.

2-اندازه و وصفش فی الجمله معلوم باشد.

3-بذل فدیه به اختیار زن باشد و با اکراه او بر بذل، فدیه صحیح نیست؛ فرق نمی کند که اکراه از جانب زوج باشد یا شخص دیگر.و لازم نیست که فدیه به اندازه مهر باشد، و جایز است زیادتر و یا کمتر از آن باشد.

دوم-کراهت زن از شوهر.یعنی زن از شوهرش به قدری تنفر داشته باشد که ادامه زندگی مسالمت آمیز برایشان ممکن نباشد؛ چه منشأ کراهت و تنفر، ذاتی باشد، مثل بدخلقی و زشت رویی و یا عرضی باشد، مثل شراب خواری، ترک صلاة و مانند این دو، همه اینها در صورتی است که شوهر در ادای حقوق واجب زن، مانند تقسیم، نفقه و مانند آنها تقصیر نداشته باشد، امّا اگر کراهت او ناشی از تقصیر مرد در ادای حقوق واجب زن باشد، طلاق خلعی صحیح نیست.بنابراین اگر زن چیزی را بذل نماید تا او را طلاق دهد، و سپس مرد نیز او را طلاق بدهد، چنانچه تنها طلاق خلع را قصد کند، صحیح نیست.و اگر طلاق عادی را قصد کند، صحیح است؛ چه بذل صحیح باشد(یعنی به انگیزه طبیعت طلاق باشد)، یا بذل صحیح نباشد(یعنی فقط به انگیزه طلاق خلع باشد).بنابراین اگر زوجه از زوج کراهت داشته باشد؛ بدون اینکه کراهت از ناحیه تقصیر در ادای حقوق باشد، و شوهر از گفتار و رفتار او این کراهت را بفهمد، زن می تواند در برابر مالی که به شوهر می دهد، از او در خواست طلاق نماید، و اگر شوهر بر این اساس طلاق خلعی بدهد، صحیح است، امّا با نبود کراهت و نفرت، طلاق خلع صحیح نیست و زوج مالک فدیه نمی شود.و در کراهت لازم نیست، به اندازه ای باشد که ترس واقع شدن در حرام پیدا شود.

سوّم-کراهت نداشتن زوج از زوجه؛ وگرنه طلاق خلعی تحقق پیدا نمی کند.

چهارم-حضور دو شاهد عادل در حال ایقاع خلع که بدون حضور آنها طلاق باطل است.

پنجم-معلّق نبودن طلاق بر شرط مشکوک الحصول.البته اگر معلق بر شرطی باشد که خلع متوقف بر آن است، صحیح است.مثل اینکه بگوید:«خلعتک ان کنت زوجتی»اگر زن من هستی، تورا خلع کردم و یا بگوید:«اگر از من کراهت داری طلاق خلع می دهم تو را»و تعلیق بر امر واقع صحیح است، مثلاً بگوید:«اگر امروز جمعه است تو را طلاق خلع دادم»و آن روز جمعه باشد.

شرایط خالع

اوّل-بلوغ.بنابراین طلاق خلع از کودک، صحیح نیست.

دوّم-عقل.

سوّم-اختیار.

چهارم-قصد کردن طلاق از طرف طلاق دهنده.و شرایطی که در طلاق دهنده معتبر است، عیناً در اینجا نیز معتبر است.

شرایط مختلعه

اوّل-زن در حال خلع، حایض یا نفساء نباشد، وگرنه خلع باطل است.

دوّم-در طهری باشد که با او نزدیکی نکرده است، پس اگر در حال حیض، نفاس و یا در طهری باشد که با او نزدیکی کرده، طلاق خلع صحیح نیست.البته این در صورتی است که به زن دخول کرده باشد و او بالغه، غیر یائسه و غیر حامله باشد و شوهرش نیز حاضر باشد، در غیر این صورت ها طلاق خلع صحیح است؛ اگر چه در حال حیض و نفاس و یا در طهر مواقعه باشد.البته غایبی که قدرت اطلاع بر حال زن دارد، به حکم حاضر و حاضری که توانایی اطلاع به حال زن ندارد، به حکم غایب است،چنانکه در طلاق گذشت.و در زوجه مختلعه، بلوغ و عقل شرط نیست؛ لکن وقتی او را خلع نماید، ولیّ او عهده دار بذل می شود.البته اگر زوجه دختربچه ای ابله، غیر ممیّز و یا مجنون باشد، طلاق خلعش صحیح نیست؛ نه از جهت اعتبار بلوغ و عقل، بلکه به خاطر اینکه شرط کراهت زوجه از زوج تحقق پیدا نمی کند.

صیغه خلع

(مسأله 2776) طلاق خلع با هر یک از دو صیغه های طلاق و خلع-بدون ضمیمه کردن یکی به دیگری-واقع می شود.پس اگر زوج بگوید:«انت طالق علی کذا»یا «فلانه طالق علی کذا»خلع صحیح است.چنانکه بگوید:«خلعتک علی کذا»یا «انت مختلعة علی کذا»یا «فلانة مختلعة علی کذا»نیز طلاق واقع می شود، اگر چه احتیاط مستحب آن است که بین دو صیغه طلاق و خلع جمع نماید، و در صیغه «انت مختلعه»، «انت»با فتح خوانده شود.

ص:584

احکام خلع

(مسأله 2777) زوجه می توانـد در کل فدیه یا بعض آن، مادامی که در عده است، رجوع کند و اگر رجوع کرد، زوج می تواند به زن رجوع نمایـد، و اگر زوج از رجوع زوجه به فـدیه اطلاع نداشـته باشد تا اینکه عده تمام شود، رجوع زن به فدیه لغو است، همچنین اگر زوج قبل از انقضای عـده از رجوع زن به فدیه اطلاع داشـته باشد، و لکن رجوع زوج به زوجه ممکن نباشد؛ مثلاً طلاق خلع، طلاق سوم باشد یا قبل از رجوع زوجه، با خواهر و یا با زن چهارمی ازدواج کرده باشد و یا چیزی مانند آن اتفاق افتاده باشد، رجوع به فدیه لغو است.

(مسأله 2778)زوج و زوجه ای که طلاق خلع داده شـده از همـدیگر ارث نمی برنـد، البته اگر زوجه در اثنای عـده به فـدیه رجوع کند و سپس یکی از آنها قبل از انقضای عده بمیرد، ارث می برند.

(مسأله 2779) چنانکه گـذشت فـدیه داده شده اگر چیزی باشد که مسـلمان آن را مالک نمی شود، مانند شـراب یا خنزیر، طلاق صـحیح نیست و خلع باطل است، و همچنین اگر فدیه مال غیر باشد.

(مسأله 2780) اگر زن را در برابر بذل سرکه طلاق خلع دهد، بعد معلوم شود که شراب بوده، بذل باطل و خلع نیز باطل می شود، و اگر او را در برابر عدد «هزار»طلاق خلع دهد و آن را معین نکند، باز هم طلاق باطل است.

(مسأله 2781) اگر زن چیزی را بـذل کنـد تا او را طلاق دهد، و از شوهر کراهت داشـته باشد، و مرد بگوید:«انت طالق علی کذا»خلع او صحیح است؛ اگر چه لفظ خلع در آن نیست.و اگر زن از مرد کراهت نداشـته باشد، خلعش صـحیح نیست، امّا طلاق در صورتی صـحیح است که شوهر معتقـد باشد که زن از او کراهت ندارد و با این اعتقاد، اقدام به طلاق نماید؛ این طلاق رجعی و صـحیح است.امّا اگر زوجه نداند که بذل، بدون کراهت او صحیح نیست، طلاق باطل می شود، ولی اگر بداند و بذل کند تا او را طلاق دهد، مال بذل شده ناگزیر هدیه زن به شوهر حسـاب می شود که مشـروط به طلاـق زن است؛ و در این صورت طلاـق صـحیح است، لکن رجعی است نه خلعی.اما اگر شوهر اعتقـاد قلبی دارد که زن از او کراهت دارد و همـان کراهت او را به بـذل واداشـته و مطالبه طلاق نموده، ولی در واقع زن از او کراهت نداشته باشد، در این صورت چنانچه طلاق مبتنی بر آن باشد، صحیح نیست.

(مسأله 2782) اگر بذل از مال زوجه باشد، صـحیح است؛ چه با مباشـرت باشد چه با وکالت.امّا اگر از مال دیگری باشد واو به زوجه اذن داده که فـدیه را از آن بدهـد؛ در این صورت اگر زوجه به زوج بگوید:«طلقنی علی فرس زید، مثلاً»یا «علی خمسة آلاف فی ذمّة زید»بذل صحیح نیست، و همین حکم را دارد اگر زن مال غیر را با اذن او به شوهر بدهد تا طلاق بگیرد.

(مسأله 2783) اگر زن را بر عینی خلع کند، بعد معلوم شود که معیوب بوده، صحت طلاق اشکال دارد.

(مسأله 2784) بنابر احتیاط واجب بعد از ایقاع بذل از ناحیه زوجه، زوج بلافاصله مبادرت به ایقاع خلع کند، بنابراین اگر زوجه بگوید:«طلقنی علی الف درهم»باید زوج فوراً بگوید:«انت طالق علی الف درهم»بدون فاصله عرفی.

(مسأله 2785) جایز است که خلع و بذل با مباشرت زوجین یا به توکیل و یا به اختلاف باشد[یعنی یکی با مباشرت و دیگری با توکیل]، و اگر با مباشرت واقع شود، احتیاط مستحب آن است که زوجه آغاز کند و بگوید:«بذلت لک کذا علی أن تطلقنی»و زوج بگوید:«انت مختلعة علی کذا فأنت طالق»و در جواز تقدّم انشاء زوج به طلاق و تأخیر قبول زوجه، اشکال است.لکن جواز، خالی از قوّت نیست، و اگر هر دو وکیل بگیرند، وکیل زوجه بگوید:«بذلت لک کذا علی ان تطلق موکلتی فلانة»و وکیل زوج بگوید:«موکلتک فلانة زوجة موکلی مختلعة علی کذا فهی طالق»، صحیح است.و جایز است وکیل زوج ابتدا کند به انشای طلاق و وکیل زوجه قبول کند.

مبارات

مبارات با خلع در شرایط عامه گذشته متفق است و در سه چیز از آن جدا می شود:

1-در صحت مبارات کراهت هر یک از زوجین نسبت به دیگری، معتبر است، در حالی که در خلع تنها کراهت زوجه(زن)معتبر بود.

2-در مبارات اگر زوج به زوجه بگوید:«بارأتک علی کذا»و به دنبال آن «انت طالق»یا «هی طالق»را نیاورد، کفایت نمی کند.در حالی که در خلع اگر زوج به زوجه بگوید:«انت مختلعة»کافی است.

3-در مبارات زوج نمی تواند از زوجه بیشتر از مهرش بگیرد، ولی در خلع می تواند.

(مسأله 2786) طلاق مبارات مانند طلاق خلع، باین است، پس رجوع مرد جایز نیست تا زمانی که زوجه-قبل از انقضای عدّه-در بذل رجوع نکند، و اگر زوجه قبل از تمام شدن عده در بذل رجوع کند،مرد هم می تواند به او رجوع نماید، چنانکه در خلع گذشت.

ظهار

ظهار و شرایط آن

اوّل-حضور دو شاهد عادل که قول ظهارکننده را بشنوند.

دوّم-غرض مظاهر منع و بازداشتن زن از کاری نباشد، مثلاً بگوید:«ان کلمتک فأنت علیّ کظهر أمّی»یا غرضش تحریک زن بر کاری نباشد، مثل اینکه بگوید:«ان ترکت الصلاة فأنت علیّ کظهر أمّی».

سوّم-غرض، ضرر رساندن به زن نباشد.اگر این شرایط جمع شود ظهار صحیح است.

صیغه ظهار این است که مرد به زنش بگوید:«أنت علیّ کظهر أمّی»، یا «زوجتی فلانة علیّ کظهر أمّی».

(مسأله 2787) اگر به غیر ظهر(پشت)-از قبیل دست و پا و مانند آن-تشبیه کند، در ثبوت ظهار اشکال است و اقرب عدم ثبوت است.

و در ظهار همه محارم نسبی مانند عمه، خاله و غیر آن دو به مادر ملحق می شوند، امّا محارم رضاعی و سببی حکم محارم نسبی را ندارند.

مُظاهر و شرایط آن

اول-بلوغ، پس ظهار از کودک صحیح نیست.

دوّم-عقل، پس از مجنون صحیح نیست.

سوّم-اختیار و قصد، بنابراین از مکره و کسی که قصد ندارد، مانند مست، بی هوش، خشمگین،غافل و غیره صحیح نیست.

ص:587

مظاهره و شرایط آن

اوّل-زنی که ظهار می شود، باید زن دائم یا موقّت باشد، و ظهار زن بیگانه صحیح نیست، اگر چه ظهار را معلق به نکاح کند.

دوّم-زن در طهر مواقعه نباشد، چنانچه زوج حاضر باشد وزن هم در سنّ کسی باشد که حیض می شود، ولی اگر شوهر غایب باشد و از حال زن مطلع نباشد یا زن یائسه و یا صغیره باشد، ظهار صحیح است، اگر چه زن در طهر مواقعه باشد.

سوّم-زن مدخول بها باشد، وگرنه صحیح نیست.

احکام ظهار

(مسأله 2788) ظهار با تعلیق بر شرط و حتی با تعلیق بر زمان صحیح است.چنانچه بگوید:«أنت علیّ کظهر امّی إن فعلت کذا»اگر زن آن کار را انجام دهد، ظهار محقق می شود.یا بگوید:«أنت علیّ کظهر امّی من أول الشهر الفلانی»و امثال اینها.

(مسأله 2789) اگر ظهار را به مدّتی، مانند ماه یا سال مقید کند، صحیح است.

(مسأله 2790) وطی بعد از ظهار حرام است، و اگر بخواهد وطی کند، باید اول کفاره بدهد، و اگر طلاق دهد و در عده رجوع کند، حلال نمی شود، مگر اینکه کفاره دهد.امّا اگر از عده خارج شود و با عقد جدید با او ازدواج نماید یا طلاق باین باشد و در اثنای عده با او ازدواج کند و وطی نماید، اشکال ندارد.

و اگر یکی از آنها بمیرد یا مرتدّ شود-به گونه ای که رجوع به زوجه ممکن نباشد-چنانچه ارتداد قبل از دخول باشد، و یا بعد از دخول و مرتد مرد باشد به ارتداد فطری، کفاره ندارد.

(مسأله 2791) اگر شوهر قبل از کفاره دادن، به طور عمد وطی کند، دو کفاره بر او واجب می شود، یکی برای وطی و دیگری برای اراده برگشت و رجوع، و با تکرار وطی کفاره هم تکرار می شود، چنانکه با تکرار ظهار-در یک یا چند مجلس-نیز کفاره تکرار می شود، و اگر از ادای کفاره عاجز باشد، وطی جایز نیست، استغفار نیز موجب جواز وطی نمی شود.

(مسأله 2792) اگر زن ظهار شده، نزد حاکم شرع از شوهرش شکایت نماید، حاکم از زمان شکایت سه ماه به او مهلت می دهد و پس از آن بر شوهر سخت می گیرد که یا کفاره دهد(و به زن رجوع کند)یا طلاق دهد.

احکام ایلاء

(مسأله 2793) ایلاء آن است که مرد بر ترک وطی زنش به نام خداوند متعال قسم بخورد، و بگوید:«و اللَّه لا أجامعک»، «و اللَّه لأغیظنّک»و مانند اینها.

و ایلاء باید به قصد ضرر وارد کردن بر زوجه باشد، و اگر برای مصلحتی باشد، اگر چه آن مصلحت به کودک برگردد، ایلاء منعقد نمی شود، بلکه قسم منعقد می گردد و احکام قسم بر آن جاری می شود.

(مسأله 2794) ایلاء باید از سوی شوهر بالغ، کامل، عاقل، مختار و با قصد واقع شود، اگر چه اخته باشد.امّا ایلاء از کسی که آلت تناسلی اش قطع شده و قدرت بر آمیزش ندارد، منعقد نمی شود.

(مسأله 2795) در ایلاء زن باید دائمی و مدخول بها باشد، و ایلاء بر ترک نزدیکی به طور مطلق و یا بر مدّتی بیشتر از چهار ماه باشد.

(مسأله 2796) اگر بعد از ایلاء، زوجه نزد حاکم شرع شکایت نماید، حاکم چهار ماه از حین شکایت،شوهر او را مهلت می دهد، چنانچه رجوع کرد و بعد از وطی کفاره داد مرافعه مختومه است، وگرنه او را ملزم به طلاق یا کفاره می کند و یا حبس می کند تا یکی از آن دو را قبول کند، و اگر از هر دو امتناع کند،حاکم زن را طلاق می دهد، و اگر طلاق داد بر حسب اختلاف موارد طلاق رجعی، یا باین واقع می شود.

(مسأله 2797) اگر در مدت معینِ بیش از چهار ماه، ایلاء کند و بعد از مرافعه و شکایت زن نزد حاکم شرع آن مرد از خود دفاع کند تا مدت تمام شود، حکم ایلاء ساقط می شود، اگر چه با دفاع کردن گناه کرده است.و اگر بعد از آن وطی کند، بر او کفاره نیست، بلی اگر قبل از تمام شدن مدت وطی کند، کفاره واجب می شود.و اگر زن نزد حاکم شرع مرافعه کند، حاکم به شوهر چهار ماه مهلت می دهد، و سپس به او می گوید یا به زوجه ات رجوع کن یا طلاق بده، چنانچه قبول نکرد، او را حبس می کند تا یکی از آن دورا قبول کند، و الاّ هر دو را از هم جدا می کند، و اگر باز هم قبول نکرد طلاق می دهد و اگر قبل از جدایی وطی کند، کفاره بر او واجب می شود.

(مسأله 2798) اگر مرد، ادعا کند که وطی کرده، قول او با قسم پذیرفته می شود.

(مسأله 2799) اگر مدت انتظار که چهار ماه است، تمام شود، وطی و نزدیکی بر زوج واجب می شود و زوجه می تواند آن را مطالبه کند؛ مگر اینکه مانعی مانند حیض، مرض، یا احرام وجود داشته باشد.

(مسأله 2800) با تکرار قسم، کفاره تکرار نمی شود، در صورتی که زمان آنها بر ترک وطی، یکی باشد؛فرق نمی کند که با قسم دوم قصد تأکید یا قصد دیگری داشته باشد.

ص:590

احکام لعان

(مسأله 2801) سبب لعان، قذف و نسبت دادن زنا به زوجه است با ادعا و مشاهده و عدم بیّنه.و جایز نیست که با شک و گمان یا بعضی از اسباب و قرائن شک آور و یا شیوع، و اخبار ثقه و یا یقین بدون دیدن، زن را قذف به زنا نماید.و اگر با یقین و بدون دیدن، زن را قذف به زنا کند، حد بر او جاری می شود؛ مگر اینکه زن به آن اعتراف کند، یا شوهر بیّنه اقامه نماید.و با انکار فرزند متولّد شده بدون قذف، لعان ثابت می شود، و بدون لعان به انکار فرزند اعتنا نمی شود، به شرطی که الحاق فرزند به شوهر امکان داشته باشد، چنانچه زن شش ماه بعد از وطی و یا قبل از اتمام طولانی ترین مدّت حمل، وضع حمل کند.

(مسأله 2802) در لعان باید مرد وزن از شرایط عمومی تکلیف برخوردار باشند، و نیز در زن شرط است که باید دائمی و مدخول بها باشد، و کر و لال نباشد.صورت لعان این است که مرد چهار بار بگوید:«أشهد باللَّه انّی لمن الصادقین فیما قلته عن هذه المرأة»و مرتبه پنجم شهادت دهد که:«لعنة اللَّه علیّ إن کنت من الکاذبین»سپس زن چهار بار می گوید:«أشهد باللَّه انه لمن الکاذبین»و مرتبه پنجم بگوید:«ان غضب اللَّه علیّ ان کان من الصادقین»، بعد از آن زن برای ابد بر مرد حرام می شود.

و واجب است که تلفظ به شهادت باشد و در هنگام تلفظ شهادت ایستاده باشد و اول مرد آغاز کند و زن را تعیین نماید و به عربی ادا کند، و اگر متعذّر باشد با غیر عربی نیز جایز است، و واجب است که مرد ابتدا به شهادت شروع کند، بعد به لعن، امّا زن به شهادت شروع می کند؛ سپس به غضب.و مستحب است که حاکم پشت به قبله بنشیند، مرد در سمت راست وزن در سمت چپ او قرار گیرد، و کسانی که لعان را می شنوند، حضور داشته باشند و مستحب است که حاکم قبل از لعن و غضب وعظ و نصیحت نماید.

(مسأله 2803) اگر زن به آنچه که مرد به آن شهادت می دهد، اقرار کند، سنگسار می شود، و اگر زن

بخواهد حدّ از او برداشته شود، چهار بار شهادت دهد که خدا را گواه می گیرد که مرد دروغ می گوید و بار پنجم شهادت دهد که به غضب خداوند گرفتار شود، اگر مرد راستگو باشد.

(مسأله 2804) اگر شوهر بعـد از لعان خود را تکـذیب کند، حدّ قذف بر او جاری نمی شود و تحریم هم زایل نمی گردد؛ امّا اگر در اثنای لعان خود را تکذیب کند، حدّ می خورد و احکام لعان ثابت نمی شود.

(مسأله 2805) اگر مرد بعـد از لعان اعتراف به فرزنـد نمایـد، فرزند از او ارث می برد، و پدر و اقارب پدر از فرزند ارث نمی برند.و اگر زن بعـد از لعان، چهار بار به زنا اعتراف کنـد، حدّ جاری نمی شود.و اگر زن مطلّقه ادعا کند که از او حامله است، و مرد دخول را انکار نماید، چنانچه زن بتواند بر خلوت کردن مرد با خود بیّنه اقامه کند، لعان ثابت می شود.

(مسأله 2806) لعان، با قذف زن کر و لال ثابت نمی شود، ولی اگر او را قذف نماید، بدون لعان بر مرد حرام ابدی می شود.

احکام قسم و نذر

قسم

(مسأله 2807) قسم به اللَّه و نـام هـای مختص به او یا هر آنچه که بر اللَّه(جل و علا)دلالت کنـد و ذات خداونـد در نظر آیـد ماننـد:رب، خالق، باری، رازق و مانند آنها منعقد می شود.بعید نیست قسم به صـفاتی که مخصوص خداوند نیست مانند:عالم، سـمیع، بصـیر و مانند آنها نیز منعقـد شود.اما اگر بگویـد:«و حق الله»قسم منعقد نمی شود، مگر آنکه به آن، قسم به خداوند متعال را قصد کند.نیز قسم با برائت از خداوند و یا یکی از انبیاء و ائمه(علیهم السلام)منعقد نمی شود، و بعید نیست که قسم به اینها حرام باشد.

(مسأله 2808) در قسم تکلیف، قصد و اختیار شـرط می باشد، و در حال غضب، جبر و اکراه، منعقد نمی شود.قسم کافر نیز صـحیح می باشـد.اگر قسم بر امر واجب، یـا مسـتحب، یـا مبـاح راجـح، یـا ترک حرام، یـا ترک مکروه و یـا ترک مباح راجـح تعلق بگیرد، منعقـد می شود.چنانچه وجود و عدم متعلق قسم برای دین و دنیا مساوی باشد، بعید نیست که قسم منعقد شود.

(مسأله 2809) قسم به فعـل غیر تعلّق نمی گیرد، و نیز قسم به امر گذشـته و امر محـال تعلّق نمی گیرد و در تمـام این موارد اثری بر قسـم مترتب نمی شود.

(مسأله 2810) در صـحت قسم، قدرت بر وفای به آن در وقت خودش، شـرط است، بنابراین قسم به امر غیر مقدور و منعقد نمی شود.نیز اگر به امری قسم بخورد که در زمان قسم مقدور باشد ولی در هنگام عمل و یا برای همیشه، از انجام آن عاجز گردد، قسم منعقد نمی شود.

(مسأله 2811) قسم خوردن بر خلاف واقع، در صورتی که از مصلحت خاص برخوردار باشد، جایز است مانند دفع ظالم از مال خودش یا مال مؤمن دیگر، بلکه قسم اگر سبب خلاصی او از حرام و یا نجات جان خود یا مؤمن دیگری گردد، واجب می شود.

(مسأله 2812) برای فرزنـد با بودن پدر و زوجه با بودن زوج، قسم اعتبار ندارد، به این معنی که پدر می تواند قسم فرزند و زوج قسم زوجه را منحل کنند، بلکه بعید نیست که در موارد مذکور اصـلاً قسم منعقد نشود.نیز قسم در فعل معصیت محقق نمی شود مانند تحریم حلال یا تحلیل حرام و یا قطع رحم.

(مسأله 2813) با حنث قسم، کفاره واجب می گردد.مخالفت با قسم دروغ، کفاره نـدارد؛ اگر چه چنین قسـمی شـرعاً حرام است.قسم بر ترک واجـب یـا فعـل حرام، بلکه بر ترک مسـتحب یـا فعـل مکروه منعقـد نمی شـود، به شـرط آن که عنـوان ثـانوی رجحـان بر او مـترتب نشود.همچنین قسم بر کاری که انجامش رجحان دارد، و یا بر ترک کاری که ترکش رجحان داشـته باشد، منعقد می شود.بلکه بعید نیسـت که قسم بر کار متساوی الطرفین منعقد شود.وفای به قسم واجب است، و اگر عمداً و عالماً مخالفت کند، بر او گناه و کفاره است.

(مسأله 2814) اگر کسـی بر چیزی قسم بخورد، بعـد بفهمـد که مخالفت آن بهتر از وفای به آن است؛ در این صورت مخالفت آن جایز، بلکه اولی است.

نذر

(مسأله 2815) در نذرکننـده، تکلیف، اختیار و قصد شـرط می باشد.نذر زن اگر متعلق به مال شوهر و یا منافی با حق او نباشد بنابر اقرب اذن شوهر شـرط نیست، اما اگر نـذر متعلق به مال شوهر و یا منافی با حق او باشـد بدون اذن شوهر صـحیح نمی باشد چه نذرش در حال زوجیت باشد یا پیش از آن.

با منع پدر نذر فرزند منعقد نمی شود، اگر پدر بعد از نذر از آن منع کند نذر منحل می شود.و بعید نیست که عهد فرزند با نهی پدر، منعقد نشود و یا نهی پدر عهد فرزند منحل می شود.

(مسأله 2816) نذر یا برای شـکرانه نعمت است؛ مثل اینکه بگوید:«اگر خداوند فرزندی به من داد، بر من است که برای خداوند فلان کار را انجـام دهـم»یا برای دفع گرفتاری است، چنانکه بگویـد:«اگر مریضم شـفا یافت بر من است که برای خداونـد چنین کاری انجام دهـم»یا برای اجتناب از معصیت است، مثلاً بگوید:«اگر کار حرامی را مرتکب شدم، بر من است که برای خدا چنین نمایم»یا «اگر اطاعت خدا را نکردم بر من است که برای خـدا فلاـن کـار را انجام دهـم»یا «تبرّعی»است مثلاً بگویـد:«برای خـدا بر من است که چنین کنم»در همه این موارد واجب است که متعلق نـذر، طاعت خـدا و محبوب او، و مقـدور ناذر در زمان وفا باشـد.پس اگر محبوب خداونـد متعال نباشـد، یا محبوب او باشد،ولی در زمان وفا مقدور نباشد، صحیح نیست.

(مسأله 2817) نذر باید برای خدا باشد، بنابراین اگر بگوید:«بر من است که چنین کنم»و «برای خدا»را نگوید، وفای به آن واجب نیست.

(مسأله 2818) اگر در نـذر چیزی را نـام نبرد نـذر باطـل است، و چیزی بر او واجب نیست؛ هرچنـد سـزاوار آن است که دو رکعت نمـاز بخواند، یا یک روز روزه بگیرد، یا چیزی صدقه بدهد.اگر چیزی را

نام ببرد و بگوید:«بر من است که برای خدا عمل طاعت و خیری انجام دهم»بر او واجب است عملی را انجام دهد که عنوان طاعت و خیر بر آن منطبق باشد، مانند:نماز، روزه، صدقه و مانند آنها.اگر نذر کند که «مدتی»روزه بگیرد، بنا بر احوط، شش ماه باید روزه بگیرد، و اگر نذر کند که «زمانی»روزه بگیرد؛بنابر احوط، پنج ماه روزه بگیرد.اگر نذر کند که «مال بسیار»صدقه دهد، روایت شده که هشتاد درهم از درهمهای مسکوک بدهد.همه اینها در صورتی است که قرینه بر خلاف آن موجود نباشد وگرنه طبق آن عمل شود.

(مسأله 2819) اگر از انجام آنچه نذر کرده، عاجز شود، چنانچه عجزش استمرار پیدا کند، وجوب نذر ساقط می شود، و اگر مجدّداً در وقتش قدرت پیدا کند، واجب می شود.اگر نذر را به وقت و یا مکان معینی مقید کرده باشد، تنها در همان زمان و یا همان مکان واجب می گردد ولی اگر مقید نکرده باشد نذر مطلقاً واجب می شود.

(مسأله 2820) اگر روزه روز معینی را نذر کند و در آن روز سفری یا مرضی برایش اتفاق بیفتد، یا زن مبتلا به حیض یا نفاس شود؛ باید افطار کند و بعداً قضایش را به جای آورد.

(مسأله 2821) اگر نذر کند که چهارپایش را برای خانه خدای متعال یا یکی از مشاهد مشرفه، اهدا کند،باید در مصالح خانه خدا یا مشاهد مشرفه به کار گرفته شود، و اگر به آن نیاز نباشد، فروخته شود و قیمت آن در مصالح خانه خدا یا مشاهد مشرفه مانند:چراغ، فرش، نظافت، تعمیر و غیره مصرف شود.

(مسأله 2822) اگر چیزی را برای پیامبر صلی الله علیه و آله یا امام علیه السلام، نذر کند چنانچه مصرف معینی را قصد کرده باید به همان مورد مصرف شود و اگر مصرف معینی را قصد نکرده باید به مصرفی برساند که نسبتی به پیامبر(صلی الله علیه و آله)یا امام(علیه السلام)داشته باشد مانند انفاق بر زایرین فقیر یا انفاق بر حرم شریف.و در صورت شک به ظاهر کلام نذرکننده عمل می شود.و اگر چیزی را برای مشهدی از مشاهد مشرفه، نذر کند، برای عمارت، یا روشنایی، یا خرید فرش و یا سایر شؤنات آن مصرف شود؛ وگرنه در امور نزدیک و نزدیک تر به آن مصرف می شود.

عهد

(مسأله 2823) عهد آن است که انسان بگوید:با خدا عهد می بندم که فلان کاری-مثلاً نماز اول وقت-را انجام دهم، یا حرامی را ترک کنم.یا بگوید:عهد خدا بر من است که اگر فلان حاجت من بر آورده شد، فلان کار خیری را انجام دهم.ظاهر آن است که عهد مطلق و بدون تعلیق هم منعقد می شود.عهد عقد لازم است و بعید نیست که متعلّق عهد مانند متعلق نذر امر راجح باشد.نذر و عهد با لفظ منعقد

می شود؛ ولی اگر چنانچه تنها نیت کرده و به لفظ نیاورده باشد احوط آن است که از آنچه قصد کرده، تخلّف نکند.

(مسأله 2824) اگر با خدا عهد کند که همه آنچه را که مالک است، صدقه دهد و از ضـرر آن بترسد، ابتدا آن را قیمت گذاری نموده، سپس کم کم پرداخت نماید. یا به شخص ثقه وصیّت کند که بعد از وفاتش، همه ملکش را صدقه دهد.

ص:596

احکام کفّارات

(مسأله 2825) کفاره بر چند قسم است:

1-کفّاره «مرتّبه»که در آن اختیار از مکلف سلب شده و نوع کفاره به ترتیب بر او معیّن شده است،مانند:کفاره ظهار و قتل خطایی در این موارد شخص ابتدا یک برده مؤمن آزاد کند، و اگر نتوانست دو ماه پی درپی روزه بگیرد، و اگر نتوانست شصت مسکین را سیر کند.همچنین کسی که یک روز روزه قضای ماه رمضان را بعد از زوال، افطار نماید، ابتدا باید ده مسکین را اطعام کند، و اگر نتوانست، سه روز، روزه بگیرد که بنابر احتیاط باید پی درپی باشد.

2-کفاره «مخیّره»که در آن مکلّف بین سه چیز مخیّر است:آزاد کردن یک برده مؤمن، یا دو ماه پی درپی روزه گرفتن و یا سیر کردن شصت مسکین.مانند کسی که یک روز از روزه ماه رمضان را افطار کرده، یا با خداوند عهدی کرده و با آن مخالفت نموده است.در هر دو صورت مکلف بین آزاد کردن برده مؤمن، یا روزه دو ماه و یا اطعام شصت مسکین مخیّر است، و هر کدام را انجام دهد کفایت می کند.

3-کفاره «مخیّره و مرتبه»، مانند کفاره ایلاء، و کفاره قسم و نذر.مثلاً اگر کسی نذر کرده که روز معینی را روزه بگیرد، ولی آن را به جا نیاورد، باید به ترتیب زیر کفاره بپردازد.ابتدا مخیّر است که یک برده آزاد کند، یا ده فقیر را سیر کند و یا به هر یک، یک دست لباس بدهد، و اگر نتوانست سه روز پی درپی روزه بگیرد.

4-کفاره جمع، مانند:قتل مؤمن از روی عمد و ظلم که کفاره آن، چنانچه قصاص او را مهلت دهد،سه چیز می باشد:آزاد کردن برده مؤمن، دو ماه پی درپی روزه گرفتن و اطعام شصت مسکین.بنابر احوط افطار با چیز حرام در ماه رمضان نیز همین حکم را دارد.

(مسأله 2826) هرگاه جماعتی در قتلی شرکت کنند، بر هر یک از آنها کفاره واجب می شود.چه قتل عمدی باشد یا خطایی با این فرق که در قتل عمدی بر هر یک کفاره جمع واجب می گردد؛ امّا در قتل خطاء بر هر یک کفاره به نحو ترتیب واجب می شود.

(مسأله 2827) اگر کسـی در حـال اعتکـاف، با زنی جماع کنـد، اعتکافش باطل است و کفاره بر او واجب می گردد، و احتیاط واجب آن است که مرد کفاره ظهار را بپردازد.

(مسأله 2828) اگر مقتول شرعاً مهدور الدّم باشد، مانند کسی که زنای محصنه انجام داده، یا لواط کرده و یا مرتدّ شده است و کسی با اذن حاکم شـرع او را بکشـد، بر او کفاره واجب نیست.امّا اگر بـدون اذن حاکم شـرع بکشد اقرب آن است که قصاص شود، و یا با تراضـی دیه مقتول را بپردازد، و در هر دو صورت بنابر اقرب کفاره هم واجب است.

(مسأله 2829) قسم برائت حرام است، ماننـد این که بگویـد:«اگر فلان کار را انجام دهد از خداوند یا پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله، یا یکی از ائمه علیهم السلام، بری باشم»اگر چنین قسمی بخورد، گناهکار خواهد بود و باید به ده مسکین به عنوان کفاره اطعام کند.

(مسأله 2830) اگر زن در مصـیبت، مویش را بچینـد، بنـابر اظهر کفـاره نـدارد؛ هرچنـد احوط آن است که کفـاره افطـار مـاه رمضـان را بدهـد.هم چنین زن اگر مویش را بکند، یا صورتش را به گونه ای بخراشد که خونی شود، و نیز مرد اگر در مصـیبت فرزند یا همسـر، پیراهن چاک کند، بنابر اظهر کفاره ندارد، هرچند سزاوار است که هر یک از آنها کفاره قسم بدهند.

(مسأله 2831) اگر مرد با زن شوهردار، یا زنی که در عـده رجعیه است، ازدواج کنـد، فوراً از او جدا شود و بنا بر اقرب کفاره بر او نیست، اگر چه احوط آن است که پنج صاع آرد به عنوان کفاره دهد.

(مسأله 2832) اگر کسی نماز عشا را نخوانده و بخوابد تا آنکه وقت نماز بگذرد، مستحب است از باب احتیاط روزه بگیرد.

(مسأله 2833) اگر نذر کند که یک روز یا چند روز روزه بگیرد، و بعد نتواند، بنابر احوط برای هر روز یک مُد طعام به مسکین صدقه بدهد.

(مسأله 2834) اگر کسـی برده پیـدا نتواند، و یا قیمت آن را نداشـته باشد، در کفاره «مرتبه»به جای آن روزه بگیرد، و در کفاره «مخیّره»هم روزه بگیرد و هم اطعام کنـد.برای ادای کفاره فروختن لباس، خادم،مسـکن و مانند آنها از چیزهایی که به آنها نیاز دارد و با فروختن آنها در مضیقه قرار می گیرد، لازم نیست.

(مسأله 2835) در کفاره «مرتّبه»اگر از روزه گرفتن-گرچه به خاطر مشقت باشد-عاجز شود اطعام واجب می شود.و آن دو صورت دارد:

1-برای هر مسـکین یـک مُـد طعام، که سه چهارم کیلو است، بدهـد.و در کفاره قسم احتیاط واجب آن است که از نان، یا گنـدم و یا آرد باشد، امّا در غیر کفاره قسم، مطلق طعام مانند:خرما، برنج، پنیر،ماش، ذرت و مانند اینها کفایت می کند.

2-طعام را غـذای آماده درست کنـد و برای تعـداد مورد نظر بدهد، به طوری که آنها سـیر شوند.فرق نمی کند که در یکجا جمع باشـند یا نه.احتیاط واجب آن است که طعام را از نوع متوسط غـذاهایی که خود و خانواده اش می خورند، تهیه کند؛ خصوصاً در کفاره قسم.امّا در کفاره ظهار، بنابر احتیاط واجب، باید دو مُد-یک و نیم کیلو-به هر مسکین بدهد.

(مسأله 2836) اطعـام به افراد غیر بالغ جایز است چه با سـیرکردن شان باشـد، یا به آنها تملیک نموده سـپس اطعام را به ولیّ شان تسـلیم نماید.بنابر اقوی اذن ولی معتبر نیست، امّا احوط آن است که دوتای آنها را یک نفر حساب کند.

(مسأله 2837) تبعیض در اطعام جایز است، به این صورت که به بعضـی غـذا دهد و به بعضـی دیگر غذای غیر آماده دهد.ولی اطعام هر نفر بیش از یک بار کفایت نمی کند، هرچند از پیدا کردن تمام عدد معذور باشد.

(مسأله 2838) در پوشاک واجب است که برای هر فقیری یک لباس بدهد، و در صورت توانایی مستحب است دو لباس بدهد.

(مسأله 2839) اگر کفاره متعدد باشد، با اختلاف نوع کفاره، لازم است که نوع آن را تعیین کند.

(مسأله 2840) کفاره دهنده، باید بالغ و عاقل باشد، و اعتبار قصد قربت نیز خالی از قوّت نیست.

(مسأله 2841) در دادن کفاره قیمت نقدی کفایت نمی کند.

(مسأله 2842) اشخاصی که کفاره دریافت می کنند، باید دو شرط را دارا باشند:

1-فقیر باشند.

2-از کسانی نباشـند که نفقه آنها بر کفاره دهنـده واجب است، مانند:والدین، فرزندان و مانند آنها.دادن کفاره به نزدیکانی که نفقه آنها بر او واجب نیست، مانعی ندارد.

(مسأله 2843) در کفاره «مرتّبه»ملاک، حال ادای آن است، بنابراین اگر توانایی آزاد کردن برده را داشـته باشد و بعداً عاجز شود، باید روزه بگیرد و آزاد کردن برده در ذمـه ای او مسـتقر نمی شـود.در تحقـق عجزی کـه مـوجب انتقـال بـه بـدل می شـود، عجز عرفی کفـایت می کند.بنابراین اگر بدل آن را انجام دهد هرچند بعداً قدرت پیدا کند، مجزی است.

(مسأله 2844) در کفـاره «جمع»اگر از آزاد کردن برده یـا یکی دیگر از کفـارات جمع ناتوان شود؛ بقیه آن واجب است و برای مورد عجز باید استغفار نماید.

(مسأله 2845) در کفـاره «مخیّره»واجب است که از یـک جنس کفـاره دهـد، و جایز نیست که نصف را از یک جنس و نصف دیگر را از جنس دیگر، بدهد، مثلاً یک ماه روزه بگیرد و سی مسکین را اطعام

نماید.

(مسأله 2846) در ادای کفاره تا زمانی که سهل انگاری در ادای واجب به حساب نیاید تأخیر جایز است، لکن تأخیر نکردن احوط است.

(مسأله 2847) اگر مکلّف از پرداخت کفاره «مخیّره» ماه رمضان ناتوان شود، واجب است که استغفار نماید، و احتیاط آن است که صدقه دهد. امّا اگر بعد از آن تمکن پیدا کند، بعید نیست که کفاره دادن بر او لازم شود.

(مسأله 2848) اگر بدانـد که بر او یک کفاره مخیّره واجب است، ولی ندانـد که کفاره افطار ماه رمضان است، یا کفاره مخالفت عهد، باید به نیّت ما فی الذمه کفاره دهد.

ص:600

احکام صید و ذباحه

اشاره

خوردن حیوان بدون تذکیه جایز نیست.تذکیه با شکار، ذبح، نحر و مانند آنها محقق می شود، که تفصیل آنها در ضمن چند بخش بیان می گردد.

شکار

(مسأله 2849) اگر سگ شکاری، حیوان وحشی حلال گوشتی را شکار کند، حلال می شود چه سلوقی باشد یا غیر آن.بنابراین هر حیوان وحشی حلال گوشتی را که سگ با گاز گرفتن و مجروح کردن، کشته باشد، تذکیه شده و خوردن آن حلال است.امّا اگر غیر سگ از سایر حیوانات شکاری، مانند:عقاب،شاهین، قوش شکاری، یوزپلنگ، پلنگ و مانند آنها حیوانی را شکار کند، حلال نمی شود.

(مسأله 2850) در حلال بودن شکار سگ چند چیز شرط است:

اوّل:سگ برای شکار طوری تربیت شده باشد که هر وقت آن را برای شکار بفرستد، برود، و هر وقت منع کند، خودداری نماید.بنابر اقوی خودداری کردن سگ بعد از فرستادن معتبر نیست.لازم نیست، عادت سگ این باشد که شکار را بگیرد و نخورد، در صورتی که شکار کردن او به دستور صاحبش بوده باشد.ولی اگر سگ با دستور صاحبش برای خودش شکار کند، شکار حرام است،هرچند سگ از آن نخورد.

دوّم:سگ را برای شکار کردن فرستاده باشد.اما اگر بدون فرستادن، خودش برای شکار برود، یا او را برای کار دیگری، مانند دفع دشمن یا درنده ای بفرستد و اتفاقاً حیوانی را شکار کند، یا خودش به سوی شکار روانه شود، سپس صاحبش او را تحریک کند هرچند تحریک او در سگ اثر نماید، شکار حلال نمی شود.اما اگر سگ خودش روانه شود و صاحبش او را منع کند و او بایستد، سپس با تحریک صاحبش به سوی شکار برود شکار حلال است.اگر او را برای شکار آهوی معینی بفرستد و او غیر آن را شکار کند، حلال است.نیز اگر او را با دیگری شکار کند، هر دو حلال است.

سوّم:کسی که سگ را می فرستد، باید مسلمان باشد.اگر کافر او را بفرستد، شکارش حلال نیست.در مسلمان بین مؤمن و مخالف و حتی کودک فرقی نیست.چنانچه در کافر بین بت پرست و غیر او و حربی و ذمّی، تفاوتی ندارد.

چهارم:در وقت فرستادن سگ، نام خدا را ذکر کند.اگر بعد از ارسال و پیش از رسیدن، ذکر کند،بنابر اقوی کفایت می کند.اگر عمداً نام خدا را ترک کند، شکار حلال نیست، ولی اگر از روی فراموشی باشد؛ حلال است.همچنین در حکم شکار است، اگر با وسیله ای مانند تیر شکار کند.

(مسأله 2851) در تسمیه، چه در این مورد و چه در ذبح و نحر، ذکر «اللَّه»همراه با تعظیم، مانند:اللَّه اکبر یا الحمد للَّه یا بسم اللَّه کفایت می کند، و در کفایت اسم شریف(اللَّه)به تنهایی اشکال است.

پنجم:مردن حیوان به سبب جراحت از ناحیه سگ باشد؛ پس اگر به اسباب دیگری مانند:مصدوم شدن، خفگی، خستگی و مانند آن بمیرد حلال نیست.

(مسأله 2852) اگر سگ را به سوی شکار بفرستد و بعد از آسیب رساندن سگ، صید را مرده بیابد، و همچنین اگر بعد از آسیب رساندن سگ، او را زنده بیابد، ولی برای تذکیه فرصت نداشته باشد و شکار بمیرد خوردنش حلال است.امّا اگر وقت برای تذکیه باشد واو را همانطور بگذارد، تا بمیرد حلال نیست، و نیز حکم چنین است اگر بعد از گاز گرفتن سگ، او را زنده بیابد؛ لکن شکار رام نباشد و به همان حالت فرار کند به گونه که اگر او را دنبال کند، می تواند بگیرد، ولی دنبال نکند و بعداً صید را مرده بیابد.

(مسأله 2853) اگر شکار را در حالی بیابد که چشم هایش تکان بخورد، یا دست و پا بزند و یا دمش را حرکت دهد و زمان برای ذبح آن باشد؛ حلال نمی شود، مگر با تذکیه.

(مسأله 2854) اگر به مقدمات تذکیه، مانند کشیدن کارد و بر طرف کردن مانع از موضع ذبح و مانند آن مشغول شود و حیوان قبل از ذبح بمیرد، حلال است.امّا اگر وسیله ذبح نزدش نباشد واو را ذبح نکند تا بمیرد، حلال نیست.ولی اگر سگ را بر شکار تحریک کند و سگ او را بکشد، بنابر اقوی خوردنش حلال است.

(مسأله 2855) ظاهر آن است که شتاب کردن به طرف شکار، از زمان فرستادن سگ و نیز از زمان رسیدنش به شکار، در صورتی که شکار رام نشده باشد، واجب نیست.امّا وقتی که سگ شکار را نگه داشته و رام کرده باشد؛ بنابر احتیاط شتاب واجب است.این در صورتی است که احتمال دهد چنانچه به سرعت به طرف شکار رود، او را تذکیه خواهد کرد، امّا اگر احتمال درک تذکیه را ندهد و به خاطر دوری مسافت یا حمله سگ شکار را مرده بیابد، دویدن به طرف شکار واجب نیست.

(مسأله 2856) اگر سگ شکار را گاز بگیرد، موضع گاز گرفتنش، نجس است و باید شسته شود.

(مسأله 2857) در حلال بودن شکار، معتبر نیست که فرستنده یکی باشد، بنابراین اگر عده ای یک سگ را بفرستند، با اجتماع شرایط در همه یا در یکی از آنها، چنانچه تحریک او برای فرستادن سگ کافی باشد، شکار حلال است.نیز معتبر نیست که سگ یکی باشد؛ پس اگر یک شخص چند سگ را بفرستد و همه مشترکاً حیوانی را شکار کنند، حلال است.امّا در صورت تعدد سگ، اجتماع شرایط در همه معتبر است؛ پس اگر مسلمان و کافر، دو سگ را فرستادند و آن دو حیوانی را شکار کردند، حلال نمی باشد.همین طور اگر هر دو مسلمان باشند، ولی یکی تسمیه بگوید و دیگری نگوید، و یا سگ یکی از آنها برای شکار تعلیم دیده باشد و دیگری تعلیم ندیده باشد حلال نیست.این در صورتی است که قتل، مستند به هر دو باشد، امّا اگر به یکی از آنها مستند شود، اجتماع شرایط در همان یکی کفایت می کند.هرگاه شخص سگی را به سوی شکار فرستاد، و او به شکار رسید، ولی رام نتوانست، سپس سگ دوم را فرستاد، و شکار از پا در آمد، به گونه ای که مرگ شکار به سگ دوم مستند گردد اجتماع شرایط در سگ دوم معتبر است.

(مسأله 2858) اگر مسلمان و کافر یک سگ را بفرستند و حیوانی را شکار کند، چنانچه فرستادن مسلمان و تحریک او سبب مستقل باشد، حلال است و اگر جزو سبب باشد، حلال نیست.همچنین اگر دو مسلمان سگی را بفرستند و یکی تسمیه بگوید و دیگری نگوید، چنانچه فرستادن کسی که تسمیه گفته سبب مستقل برای شکار باشد، حلال است وگرنه حلال نمی باشد.

(مسأله 2859) اگر شک کند که سبب مرگ شکار، حمله سگ بوده است یا سبب دیگر، شکار حلال نمی باشد.امّا اگر شواهد عرفی که موجب وثوق و اطمینان شود دلالت کند که سبب مرگ حمله سگ بوده، حلال می باشد.

(مسأله 2860) شکاری که به وسیله چیز جامدی کشته شود، حلال نمی باشد، مگر اینکه وسیله، سلاح برّنده ای مانند:شمشیر، کارد، خنجر و مانند آنها باشد و یا سوراخ کننده باشد، مانند:نیزه، تیر و عصا که در آن آهن به کار رفته باشد، اگر چه در نوک شان آهن کار گذاشته نشده باشد.در چیزی که نوک آهنی ندارد، پاره کردن شکار معتبر است.امّا چیزی که نوک آهنی دارد و بدون پاره کردن و سوراخ کردن،حیوان را بکشد؛ حلال بودن آن محل اشکال است.ولی «معراض»-و آن چوبی که وسط آن ضخیم و دو طرف آن تیز می باشد-اگر با پرتاب آن شکار کشته شود، حلال نمی باشد، ولی اگر پاره کند، در صورتی حلال است که نزد شکارکننده تیر نباشد، اگر تیر باشد حلال بودن آن محل اشکال است.

(مسأله 2861) در حلال بودن صید، سایر فلزات غیر آهن مانند:طلا، نقره، برنز و مانند آنها کفایت

می کند.

(مسأله 2862) شکاری که با سنگ، نیزه، تور، دام، طناب و امثال اینها از وسایل شکاری که برّنده و سوراخ کننده نمی باشد، کشته شود، حلال نیست.

(مسأله 2863) شکار با چیزهایی که عرفاً سلاح بر آنها صدق نمی کند-هرچند سوراخ کننده باشد-مانند:سوزن، خار و غیر آنها محل اشکال است.امّا در چیزهایی که سلاح بر او صدق می کند، گرچه غیر متعارف باشد، اشکال نیست و شکار حلال است.

(مسأله 2864) حلال بودن شکار با گلوله های متعارف این زمان، اگر تیز و مخروطی باشد، بعید نیست،فرق نمی کند که از آهن باشد یا از سرب یا غیر آن دو.امّا در گلوله های که حجم کوچک دارد و به نام«ساچمه»یاد می شود، اشکال است.

(مسأله 2865) در شکار با وسیله ای جامد، چند چیز شرط است:

1- پرتاب کننده مسلمان باشد.

2-در حال پرتاب تسمیه بگوید.

3-قتل مستند به همان پرتاب باشد.

4-با قصد شکار پرتاب کند، بنابراین اگر چیزی را بدون هدف، یا به سوی هدف خاصی و یا به منظور دیگری غیر شکار پرتاب کند، و به شکار اصابت نماید، حلال نیست.نیز اگر چیزی از دستش رها شود و به شکار اصابت نماید، حلال نیست.البته اگر چیزی را به قصد شکار به سوی حیوانی پرتاب کند، و به غیر آنچه قصد کرده اصابت نماید، حلال می باشد.

5-کشتن شکار تنها با وسیله شکار صورت گرفته باشد.بنابراین اگر وسیله دیگری با آن شریک شود، حلال نمی شود.مثلاً اگر بعد از اصابت تیر، در آب و یا از بالای دیوار به زمین بیفتد و مردن حیوان به هر دو مستند باشد، و یا مسلمان و کافر، کسی که تسمیه گفته با کسی که تسمیه نگفته، و یا کسی که قصد کرده با کسی که قصد نکرده، با هم تیر را پرتاب کنند و مردن به هر دو مستند باشد، حلال نیست.اگر شک کند که شکار تنها با وسیله شکار از پا درآمد.یا نه،حلال نیست.

(مسأله 2866) اگر تیری رها کند و با کمک باد به شکار اصابت کند، و او را بکشد، حلال است، اگر چه بدون باد به شکار اصابت نمی کرد.و همچنین حلال است اگر تیر ابتدا به زمین بخورد، سپس به شکار اصابت نموده و او را بکشد.

(مسأله 2867) در شکار با وسیله، لازم نیست که وسیله و شکارچی یکی باشند.پس اگر یکی به طرف شکار، تیر بیندازد و دیگری نیزه را به او فرو برد و در اثر هر دو، شکار بمیرد، در صورتی که شرایط در

هر یکی از آنها جمع باشد.حلال است.همچنین اگر یکی سگ تعلیم دیده اش را بفرستد و شکار را گاز بگیرد، و دیگری با تیر بزند و هر دو در مرگ حیوان مؤثر باشند، حلال است.

(مسأله 2868) اگر با وسیله غصبی شکار کند، اگر چه با استعمال آن گناه کرده، ولی شکار حلال و مال شکارچی است.چنانچه شکار با وسیله مذکور، اجرت داشته باشد، اجرت المثل آن را باید بدهد.

(مسأله 2869) حلال شدن شکار با سگ تعلیم دیده و اسلحه، مخصوص حیوانات وحشی است که انسان بدون شکار نمی تواند بر آنها دست پیدا کند، مانند:پرنده، آهو، گاو وحشی، الاغ وحشی و مانند اینها، امّا حیوانات اهلی مانند:گاو، گوسفند، شتر، مرغ و امثال اینها اگر با آلت شکار کشته شود، حلال نمی شود، مگر این که حیوان اهلی، وحشی شده باشد، که در این صورت خوردن گوشت او، با شکار حلال می شود.اگر حیوان وحشی، اهلی شود گوشت آن با شکار حلال نمی شود.بچه حیوان وحشی قبل از آن که قدرت بر فرار پیدا کند و جوجه پرنده قبل از قدرت بر پرواز حکم اهلی را دارد، بنابراین اگر به طرف پرنده و جوجه اش تیراندازی کند و هر دو بمیرند، پرنده حلال و جوجه حرام می باشد.اگر حیوان وحشی با شکار شل شود، بدون ذبح گوشتش حلال نمی شود.

(مسأله 2870) گاو و شتر و هر چهارپایی که سرکش شده است، مانند حیوان وحشی، با شکار حلال می شود ولی حلال شدن حیوان با زخمی کردن و کشتن آن، به وسیله سگ محل اشکال است، و احتیاط آن است که در این مورد از وسیله شکار غیر از سگ استفاده شود.

اگر حیوان چهارپایی در چاه و مانند آن بیفتد و ذبح و نحر شرعی ممکن نباشد هرجای بدنش را که زخم بزنند و در اثر زخم زدن جان بدهد حلال می شود.

(مسأله 2871) در پاک شدن حیوان با شکار، بین حلال گوشت و حرام گوشت فرقی نیست، پس درندگان اگر شکار شوند، تذکیه می شوند و استفاده از پوست آنها جایز است.این در صورتی است که شکار با آلت شکار باشد، ولی اگر شکار با سگ باشد، بعید نیست که پاک شود.

(مسأله 2872) اگر با شمشیر یا سگ و یا چیز دیگری که شکار کردن با آن صحیح است، حیوانی را دو قسمت کند، و سر و گردن در یک قسمت بماند و انسان وقتی برسد که حیوان جان داده باشد، هر دو قسمت حلال است.هم چنین است اگر حیوان زنده باشد، ولی به اندازه سر بریدن وقت نباشد.اما اگر به اندازه سر بریدن وقت باشد و ممکن باشد که مقداری زنده بماند، قسمتی که سر و گردن ندارد حرام و قسمتی که سر و گردن دارد، اگر سر آن را به دستوری که در شرع معین شده ببرند، حلال وگرنه آن هم حرام می باشد.اگر وسیله از چیزهایی باشد که شکار با آنها صحیح نیست، مانند:طناب و تور، قسمتی که سر در آن است، با تذکیه حلال می شود، و اگر تذکیه نشود تا بمیرد، او نیز حرام می شود.

(مسأله 2873) حیوان صحرایی یا دریایی اگر در تور قرار بگیرد که شکارچی برای شکار، آن را گذاشته است، برای شکارچی حقی ایجاد می شود که دیگران را از گرفتن حیوان در تور و تصرّف در آن،منع می کند.ولی اگر حیوان فرار کند، برای دیگران جایز است که آن را شکار کنند، مگر این که شکارچی، آن را از تور و وسیله شکار گرفته و در اختیار خود قرار داده باشد، در این صورت اگر فرار کند، برای دیگران جایز نیست که آن را بگیرند، و اگر گرفتند باید به او برگردانند.

اگر تور را بدون قصد شکار انداخته باشد و حیوان یا پرنده ای در آن قرار گیرد، حقی ایجاد نمی کند و برای دیگران جایز است که در آن تصرّف کنند، مگر این که گرفتن آن مستلزم تصرّف در تور باشد و صاحب تور راضی نباشد.این مانند کسی است که به طرف حیوانی به انگیزه تمرین و امتحان تیراندازی نماید، که حقی برای تیرانداز ایجاد نمی شود، بلی اگر آن را بگیرد، مالک می شود، اگر چه قصد تملک نکرده باشد.

(مسأله 2874) اگر حیوانی در زمین کسی [در اثر گل ولای یا مرداب و مانند آن]گیر کند، یا ماهی به کشتی او بپرد، مالک آن نمی شود، امّا اگر آن را برای شکار آماده کرده باشد، مانند اینکه کشتی را در جای معینی قرار داده باشد، تا ماهی در آن بیفتد، یا در خانه اش دانه ریخته باشد تا پرندگان در آن وارد شوند،و پس از ورود در را ببندد، مانند آن، مالک صید می شود.

(مسأله 2875) اگر حیوانی را تعقیب کند تا خسته شود و بایستد تا وقتی که او را نگرفته، حقی برای او ایجاد نمی شود و جایز است که دیگران آن را بگیرد.

(مسأله 2876) اگر حیوانی در تور کسی که آن را برای شکار نصیب کرده بیفتد، و تور نتواند او را نگه دارد و فرار کند، حقی برای صاحب تور باقی نمی ماند.

(مسأله 2877) اگر به طرف شکار تیر بیندازد و به او اصابت کند، لکن او بتواند پرواز کند یا بدود،بطوری که هنوز از پا نیفتاده باشد، حقی برای تیرانداز ایجاد نمی شود.

(مسأله 2878) اگر دو نفر هم زمان به سوی شکار تیراندازی کنند، چنانچه در اثر مساوی باشند و شکار را با هم بگیرند، شکار مال هر دوی آنهاست.امّا اگر یکی زخمی نماید و دیگری بگیرد، شکار مال دوّمی است.اگر تیراندازی به ترتیب باشد، شکار مال کسی است که او را از پا درآورده است، چه اوّلی باشد یا دوّمی.اگر یکی از آنها خطا کند و دیگری به هدف بزند و آن را بکشد، خوردن آن حلال است،و اگر به شکاری تیراندازی کند و دیگری هم او را با تیر بزند، و تسمیه گفته باشد، حلال است.

(مسأله 2879) اگر به طرف حیوان حلال گوشت به قصد اینکه سگ یا خوک است تیراندازی کند و آن را بکشد، حلال نمی شود.

(مسأله 2880) اگر شـکار را بر فراز کوه یا دیواری، با تیر بزند واو را سوراخ کند سپس پایین بیفتد و بمیرد، حلال است.امّا اگر در آب بیفتد و بمیرد، چنـانچه مرگ او به دلیل غرق شـدن باشـد، یا به دلیل هر دو، و یا معلوم نشود که مسـتند به تیر است یا به افتادن در آب، خوردنش جایز نیست همچنین اگر شـکار از فراز کوهی سـقوط کند و بمیرد خوردنش جایز نیست.امّا اگر بداند که مرگ او به سـبب تیر بوده است نه آب-مثل این که سر او بیرون از آب بوده است-بعید نیست که خوردنش جایز باشد.

(مسأله 2881) اگر شکاری را با تیر بزند، سپس شک کند که هنگام تیراندازی تسمیه گفته یا نه؟خوردنش جایز است.

(مسأله 2882) اگر حیوان را بـا تیر زخمی نمایـد؛ ولی از پـا در نیایـد، و در همان حال به خانه ای وارد شود و صاحب خانه آن را بگیرد، با گرفتن، مالک حیوان می شود البته نه به سبب داخل شدن در خانه.

(مسأله 2883) اگر برای سـاختن لانه کبوتر، در خانه اش برجی بسازد و کبوتر در آن لانه بسازد، این کار موجب حقی برای او نمی شود، و دیگران می توانند آن را شکار کنند.

(مسأله 2884) اگر شـکارچی بـدون قصد اعراض شـکارش را رها کند، بر ملکش باقی است و دیگری با شـکار کردن، نمی تواند آن را در ملـک خود در آورد.اگر به قصـد اعراض رها کنـد برای دیگری شـکار آن جایز است و مالک اوّل نمی توانـد به آن رجوع نمایـد.حکم سایر چیزهـایی که مالـک از آنها اعراض نموده، نیز چنین است؛ چه حیوان باشـد یا غیر حیوان.فرقی نیست که اعراض به خاطر ناتوانی مالک در نگهداری آن باشد یا به سبب دیگر.

(مسأله 2885) شـکاری را می توان مالک شـد که یا اصـلاً مالک نداشـته باشد، و یا صاحبش از آن اعراض کرده باشد.بنابراین اگر شـکار ملک دیگری باشد، شـکار آن اثری ندارد ولی اگر شک کند که شـکار مالک دارد یا خیر؟ می تواند آن را شکار کند، مگر این که علامتی بر مملوکیت او باشد، مثلاً:طوقی در گردن یا حلقه ای در گوش، یا طنابی بر دست و یا پایش بسـته شده باشد.اگر بداند که ملک دیگری است، واجب است که به او برگردانـد.و اگر ندانـد، در حکم لقطه می باشـد، در صورتی که گم شـده باشد؛وگرنه حکم مال مجهول المالک بر آن جاری می شود، و فرقی بین پرنده و غیر پرنده نیست.

تذکیه ماهی و ملخ

(مسأله 2886) ماهی در صورتی پاک و حلال است که در بیرون آب زنده به دست آید؛ چه با گرفتن آن از داخل آب باشد یا خارج از آن، چه خودش بیرون پریـده باشد، یا آب پایین رفته باشد.اگر ماهی در آب بمیرد، میته است و خوردنش حرام.اگر ماهی را در آب با وسـیله دو قسمت کند، سپس زنده از آب

خارج نماید، بنابر آن قسمتی که ماهی صدق می کند-مثلاً سر ماهی در آن طرف باشد-حلال است.اگر بر هیچ کدام از آنها ماهی صدق نکند، در حلال بودن آنها اشکال و اظهر عدم حلیّت است.

(مسأله 2887) در تذکیه ماهی، اسلام و تسمیه شرط نمی باشد؛ پس اگر کافر آن را زنده از آب خارج کند و یا بعد از خروج ماهی از آب، زنده او را بگیرد و بمیرد، پاک است و بین کافر کتابی و غیر کتابی فرقی نیست.

(مسأله 2888) اگر ماهی در دست کافر باشد و معلوم نباشد که تذکیه کرده یا نه؟ پاک نیست.اگر بگوید،تذکیه کرده، قولش پذیرفته نمی شود.امّا اگر در دست مسلمان باشد؛ چنانچه نوع تصرّف در آن بر تذکیه دلالت داشته باشد، یا بگوید، تذکیه کرده است، پاک است.

(مسأله 2889) اگر ماهی در داخل کشتی بپرد، تا زمانی که ماهی گرفته نشود، حقی برای کسی ایجاد نمی شود، اگر آن را بگیرد، گیرنده آن مالک می شود، چه کشتیران باشد، یا صاحب کشتی و یا شخص سوّمی.امّا اگر صاحب کشتی قصد شکار ماهی را داشته و بعضی کارهای مقدّماتی را هم انجام داده باشد؛ به منزله آن است که ماهی را از آب خارج کرده و تذکیه می شود.ولی به صرف این کار، ملکیّت محقق نمی شود، تا زمانی که با دست و یا وسیله دیگر آن را نگیرد.

(مسأله 2890) اگر توری را در آب قرار دهد و ماهی در آن وارد شود، سپس آن را از آب خارج کند و همه یا بعضی از آنها مرده باشند، حلال است.

(مسأله 2891) اگر توری را نصب کند یا حوضچه ای برای شکار ماهی بسازد و ماهی در آن داخل شود؛ سپس آب ته نشین شود و ماهیها بمیرند، پاک و خوردن آنها حلال است.اگر قبل از پایین نشستن آب بمیرند، نیز حلال می باشند.

(مسأله 2892) اگر ماهی را زنده از آب خارج کند، سپس آن را با طناب ببندد و به آب برگرداند و در آب بمیرد، حرام است.اگر آن را از آب خارج کند و مرده بیابد وشک کند که مرگ آن در آب بوده یا در خارج از آب حلال می باشد.اگر ناچار شود که ماهی را به آب برگرداند، امّا بترسد که در آب بمیرد،می تواند اوّل آن را بکشد، بعد در آب قرار دهد.

(مسأله 2893) اگر ماهی به سبب بلعیدن سم، یا نیش زدن حیوانی یا مانند آن، از چیزهایی که موجب عجز ماهی از شنا می شود، روی آب بیاید، اگر زنده بگیرد، پاک، و خوردن آن حلال است، و اگر قبل از آن مرده باشد، حرام است.

(مسأله 2894) اگر انسان با قصد و یا بدون قصد شکار، زهر در آب بریزد و ماهی آن را ببلعد و روی آب بیاید، حقی برای او ایجاد نمی شود؛ مگر این که آن را بگیرد.فرقی نیست که ماهی معیّنی را قصد

کرده باشد یا نه؟ اگر به قصد صـید، ماهی را با گلوله، یا تیر، و یا نیزه بزند و در اثر آن از شنا عاجز شود و روی آب بیاید، حقی برای او ایجاد می شود، اگر آن را بگیرد، مالک می شود.

(مسأله 2895) ماهی که زنده از آب خارج می شود، لازم نیست خودش بمیرد؛ پس اگر با قطعه کردن یا پاره نمودن شـکم و یا کوبیدن بر سر آن بمیرد حلال است.بلکه اگر زنده در آتش سرخ شود، نیز حلال می باشد، و بنا بر اقوی خوردن آن به صورت زنده جایز است.

(مسأله 2896) اگر ماهی را زنـده از آب خارج کنـد و قطعه ای از آن را جـدا نماید و باقی بدن را در آب بیندازد و در آن بمیرد، قطعه ای که جـدا شـده، حلالـ است و باقی حرام.امّا اگر قطعه ای از او را در داخل آب و قبل از خارج کردن جـدا نمایـد، سـپس ماهی را زنـده از آب خارج کند و در خارج بمیرد، قطعه جداشده حرام و بقیه آن حلال می باشد.

تذکیه ملخ

(مسأله 2897) تـذکیه ملـخ، زنـده گرفتن آن است؛ چه با دست یا با وسـیله ای دیگر باشد، و اگر ملخ قبل از گرفتن بمیرد، حرام است.در تـذکیه ملـخ، اسـلام و تسـمیه معتبر نیست، پس اگر کافر آن را زنده بگیرد،حلال است.بلی اگر مرده آن در دست کافر باشد حلال نیست، باشد، مگر این که علم به تذکیه داشته باشد.اگر ادعا کند که آن را زنده گرفته پذیرفته نمی شود.

(مسأله 2898) خوردن ملخی که بال در نیاورده و نمی تواند پرواز کند، حرام است.

(مسأله 2899) اگر جایی که ملـخ در آن قرار دارد، آتش بگیرد و ملخها قبل از آن که زنـده گرفته شوند،بمیرند، خوردن آنها حرام است.اگر در جایی آتش روشن باشد و ملخها خود را در آن بیندازند و بمیرند، حلال شدن آنها محل اشکال است.

ذبح

ارکان ذبح سه چیز است:

اشاره

1-ذابح(کشنده).

2-وسیله ذبح.

3-چگونگی ذبح.

ص:609

1-ذابح

ذبح کننده حیوان باید مسلمان باشد، بنابراین ذبیحه کافر؛ اگر چه کتابی باشد، حلال نیست امّا ایمان در او معتبر نمی باشد.بلکه مسلمان بودن کافی است ذبیحه ناصبی و خوارج و بعض از اصناف غلات، حلال نمی باشد، امّا اگر اسم اللَّه تعالی را به هنگام ذبح ذکر کنند، حلال بودن آن بعید نیست،اگر چه احوط اجتناب از آن است.کسی که سر حیوان را می برد لازم نیست بالغ باشد پس اگر کودک به صورت صحیح ذبح کند، ذبیحه او حلال است، و نیز مرد بودن ذابح معتبر نمی باشد، بنابراین اگر زن حیوانی را ذبح بکند جایز است.اگر ذبح کننده نابینا و ختنه نشده و خصی و جُنب و حایض و فاسق و ولد الزنا باشد، اشکالی ندارد.امّا ذبح مرد دیوانه در حال دیوانگی و کسی که در حال خواب و یا مستی می باشد، صحیح نیست.

(مسأله 2900) برای کسی که حیوان را سر می برد اختیار داشتن معتبر نیست، بنابراین اگر کسی در حال اکراه ذبح کند ولی بسم اللَّه یا اللَّه اکبر بگوید ذبح او صحیح است؛ چه اکراهش به حق باشد یا به غیر حق.در ذابح معتبر نمی باشد که اعتقاد به بسم اللَّه گفتن داشته باشد، بنابراین اگر اهل کتاب هم بسم اللَّه بگوید، بعید نیست که ذبیحه آنها حلال باشد.اگر چه احتیاط ترک نشود.

2-وسیله ذبح

وسیله ذبح باید از آهن باشد و تذکیه با غیر آن صحیح نیست؛ چه از معادن باشد مانند مس، طلا و نقره یا غیر آن.امّا اگر ذبح با آهن ممکن نباشد و خوف فوت ذبیحه نیز باشد، ذبح با هر چیزی که رگهای چهارگانه را قطع کند، جایز است مانند سنگ و امثال آن بدون این که خصوصیتی لحاظ شود.ولی احتیاط ترک نشود.همچنین ذبح با دندان و انگشت، در صورتی که وسیله آهنی و غیر آهنی پیدا نشود،جایز است؛ امّا احتیاط سزاوار است.و جایز بودن ذبح با داس و مانند آن-از چیزهایی که با سختی رگها را قطع می کند-در حال اختیار بعید نیست، اگر چه احوط آن است که به حال ضرورت اکتفا شود.

بنا به شهادت اهل خبره، استیل آهن نیست، بلکه نوعی از فلزات است.لذا ذبح با آن جایز نمی باشد.ذبح با کاردی که از مخلوط آهن و استیل ساخته شده، در صورتی جایز است که نسبت استیل به آهن به اندازه ای کم باشد که به آن «ذبح با آهن»صدق کند؛ وگرنه جایز نیست.و در فرض شک نیز ذبح با آن جایز نیست.سر بریدن حیوان را با کارد آهنی که تنها لایه ای نازک از استیل دارد، جایز است.

3-چگونگی سر بریدن

در ذبح، بریدن چهار عضو واجب است:

1-مری و آن مجرای غذاست.

2-حلقوم و آن مجرای تنفس است و جای آن بالاتر از مری است.

3 و4-دو رگ که حلقوم و مری را احاطه کرده اند.

شکافتن رگها بدون قطع کردن، یا اگر به بریدن حلقوم تنها اکتفا شود اشکال دارد؛ بلکه در هر دو فرض عدم کفایت بعید نمی باشد.

(مسأله 2901) ظاهر آن است که قطع تمام اعضای چهارگانه، در صورتی محقق می شود که «گره ای»که در عرف «جوزه»نامیده می شود، در طرف گردن برود، پس اگر چیزی از آن به طرف جسد برود،قطع تمام اعضا محقق نمی شود.بنابراین بریدن اعضای چهارگانه وقتی واقع می شود که از زیر برآمدگی گلو ببرند.

(مسأله 2902) در سر بریدن حیوان قصد ذبح، معتبر است، لذا اگر کارد از دست کسی روی اعضای چهارگانه بیفتد و آنها را قطع کند، حیوان حلال نمی شود، اگر چه در حین اصابت کارد به اعضا بسم اللّه بگوید، و همچنین اگر با حرکت دادن کارد بر محل ذبح، به قصد قطع کردن چیز دیگر، اعضای ذبح را ببرد، یا آدم بیهوش یا دیوانه که قدرت تمیز ندارد حیوان را سر ببرد، در همه موارد حلال نمی شود.

(مسأله 2903) ظاهر آن است که پی درپی بریدن اعضای چهارگانه واجب نیست، و اگر بعضی از آنها را قطع کند و حیوان را رها نماید، سپس قبل از آن که حیوان جان دهد، باقی اعضای او را ببرد، گوشت آن حلال است، لکن احتیاط در پشت سرهم بودن آن است.

(مسأله 2904) در حلال بودن ذبیحه، استقرار و دوام حیات حیوان شرط نیست و همین که حیوان در حال بریدن رگ های چهارگانه، زنده باشد کافی است، بنابراین اگر اوّل سر حیوان را بالاتر از برآمدگی ببرد و حیوان زنده باشد، سپس از پایین برآمدگی به صورت شرعی ذبح کند حلال است.همچنین اگر شکم حیوان را پاره کند و اعضای داخل شکم را بیرون آورد.یا درنده حیوان را دریده باشد یا با شمشیر یا تفنگ او را زخمی کرده باشد، و حیوان هنوز زنده باشد سپس او را ذبح کند حلال است.

(مسأله 2905) اگر همزمان و مقارن با ذبح، فرد دیگری شکم ذبیحه را پاره کند و روده های آن را بیرون بیاورد، ظاهراً گوشت آن حلال است، و همچنین در هر کاری که موجب بیرون رفتن روح گردد اگر آن کار مقارن با ذبح باشد گوشت آن حلال است.

(مسأله 2906) ذبح به واسطه دو نفر بطور مشترک، جایز است، چه ذبح یک دفعه صورت گیرد مثل

اینکه هر دو با کمک یکـدیگر کارد را بر گلوی حیوان بکشـند و یا به تدریـج باشـد-که یکی از آنها بعضـی از اعضا را قطع نمایـد و دیگری اعضای باقیمانده را ببرّد-امّا بسم اللَّه بر هر دو واجب است، و بنا بر اقوی بسم اللَّه یکی از آنها کفایت نمی کند.

(مسأله 2907) اگر ذابح اشـتباه کند و از بالای «جوزه»و برآمدگی حیوان را ذبح کند سپس متوجه شود و پیش از آن که حیوان بمیرد دوباره از زیر برآمدگی ذبح نماید، گوشت آن حلال است.

(مسأله 2908) اگر بعضـی از اعضای چهارگانه به طور غیر شرعی بریده شود، مثلاً شخصی با وسیله ای بزند و بعضی از اعضا قطع شود، یا گرگ با دنـدان هایش آن را قطع کرده باشـد، در صورتی که حیات حیوان باقی باشـد و بعضـی از اعضای چهارگانه سالم مانـده باشـد، با بریـدن اعضای باقیمانـده، تذکیه آن محقق و حلال می شود.البته اگر گرگ یا غیر آن تمام عضو چهارگانه را طوری قطع کند که چیزی برای بریدن باقی نماند حیوان حرام می شود.

(مسأله 2909) اگر حیوانی ذبح شود، سپس در آتش یا آب بیفتد و یا از بلندی سقوط کند در این صورت گوشت او حرام نمی گردد.

شرایط سر بریدن حیوان

اوّل:رو به قبله بودن ذبیحه در حال ذبـح، به این معنی که جای بریدن و صورت حیوان رو به قبله باشد؛ پس اگر عالماً و عامداً حیوان را رو به قبله سـر نبرد، گوشت او حرام می شود، امّا اگر رو به قبله نبودن حیوان در حال سـر بریدن از روی فراموشـی یا ندانستن حکم باشد و یا ذبح کننده در قبله اشـتباه نماید، در همه این موارد ذبیحه حرام نمی شود، هم چنان اگر شخصـی که حیوان را سر می برّد جهت قبله را نداند و یا نتوانـد حیوان را در حال سـر بریـدن رو به قبله نماید و نسـبت به تذکیه آن هم ناچار باشد؛مانند حیوانی که در چاه افتاده، و مانند آن در این صورت ذبیحه حرام نمی شود.

(مسأله 2910) رو به قبله بودن خود ذابح شرط نیست؛ اگر چه احوط است.

(مسأله 2911) اگر بترسد که تا ذبیحه را رو به قبله نماید او خواهد مُرد، ظاهراً رویه قبله کردن آن لازم نیست.

(مسأله 2912) در حال ذبـح، جایز است که ذبیحه را به جانب راست روی زمین قرار دهـد-ماننـد میّت در حال دفن-یا به جانب چپ، و هم چنین جایز است که حیوان را در حالت ایستاده، رو به قبله ذبح نماید.

دوّم:تسمیه(ذکر خدا گفتن با حالت توجه)و اگر عمداً آن را ترک کند، ذبیحه حرام می شود، و اگر

از روی فراموشـی آن را ترک کند، حرام نمی شود، و احتیاط مستحب آن است که هر وقت یادش بیاید بسم اللّه بگوید، و اگر از روی جهل به حکم، ذکر خدا گفتن را ترک کند، ظاهراً حرام می شود.

(مسأله 2913) تسـمیه را بایـد بر ذبیحه و از جهت سـر بریدن بگوید، و ذکر خدا گفتن اتفاقی یا تسـمیه به عنوان دیگر کفایت نمی کند، و ظاهر آن است که تسمیه را باید هنگام ذبح و مقارن آن، انجام دهد بنابراین اگر هنگام مقدّمات ذبح، مثلاً در زمان بستن دست و پای حیوان ذکر خداوند گفته شود کفایت نمی کند.

(مسأله 2914) ذبح توسط فرد لال جایز است و تسمیه او، حرکت دادن زبان و اشاره انگشت است.

(مسأله 2915) در تسـمیه؛ ذکر خداونـد متعال همراه با تعظیم کفایت می کنـد، مانند گفتن اللّه اکبر یا الحمد للّه و یا بسم اللّه، و در اکتفا کردن به اسم شریف به تنهایی مانند اللّه اشکال دارد، بلکه منع است چنانچه در بحث شکار گذشت.

سوّم:آنچه در حال سـر بریـدن حیوان معتبر می باشـد زنـده بودن ذبیحه در حال وقوع ذبـح است، اگر چه نیمه جان باشـد، بنابراین اگر ذبح کننـده در هنگام ذبـح، علم به حیات داشـته باشد، یا اماره بر آن دلالت کند، مانند حرکت دادن دُم یا چشم یا گوش، گوشت حیوان، حلال می باشد، اگر چه در زمان سـربریدن خون خارج نشود و یا قطره قطره خارج شود، و اگر نسـبت به حیات ذبیحه شک کند، در حکم به زنده بودن در زمان ذبـح کافی است که بعـد از تمام شدن ذبح، حرکتی در اعضای حیوان پیدا شود،اگر چه کم باشد مانند:پلک زدن و نظیر آن.و اگر به حیات او در حین ذبح، علم داشته باشد؛ نیازی به این حرکت هم نیست.

(مسأله 2916) چهارم:ممکن است که شـروع به ذبـح نمودن از محل آن معتبر نباشد، بنابراین اگر حیوانی را از قفا(پشت گردن)ذبح کند و اوداج اربعه «چهار رگ»را ببرد بدون این که گردن او را قطع کند و یا از جای دیگر شـروع کند، کفایت آن بعید نیست.اگر چه احوط ترک آن است، بنابراین اگر کارد را زیر رگ های چهارگانه فرو کنـد و آنها را قطع کنـد ممکن است که چنین سـر بریـدنی صـحیح باشـد، زیرا معیار همان قطع اوداج است، چه شروع از مذبح باشد یا از جای دیگر.

(مسأله 2917) احتیاط لازم آن است که سـر ذبیحه را عمداً قبل از مرگ قطع نکند، ولی اگر این کار از روی غفلت یا تیزی کارد و یا غیر آن باشد، اشـکال ندارد.چنانکه احوط آن است که هنگام ذبح، عمداً حیوان را قطع نخاع نکند، و نخاع رشـته سـفیدی است که از وسط سـتون فقرات از گردن تا دُم کشیده شده است.

(مسأله 2918) اگر پرنده ای را ذبح کند و سرش را عمداً قطع کند، اظهر آن است که خوردن آن جایز

است؛ لکن بعید نیست که قطع کردن سر پرنده در صورت عمد و با توجه حرمت تکلیفی داشته باشد.

(مسأله 2919) در بین چهارپایـان، تـذکیه شتر بـا نحر است، که در غیر شتر نحر جایز نیست، پس اگر شتر را با ذبـح یا غیر شتر را با نحر، تـذکیه کند، حلال نمی شوند.البته اگر تذکیه آن را درک نماید، به این صورت که غیر شتر را اوّل نحر کند و پیش از مردنش آن را ذبح نماید، حلال می باشد و یا شتر را اوّل ذبح کند و قبل از مردن، او را نحر نماید، حلال می باشد.

(مسأله 2920) چگونگی نحر شتر این است که وسـیله ای مانند:کارد یا نیزه یا داس، در گودی که در بالای سینه شتر و چسبیده به گردن او می باشـد، فرو برده شود.و هر آنچه در ذبـح کننده شـرط است.از قبیل مسـلمان بودن و...در نحرکننده نیز شـرط می باشد، همچنان که در وسـیله نحر نیز تمام چیزهایی که در وسیله ذبح شرط بود مانند این که ابزار، آهن باشد نه استیل و مانند آن، معتبر می باشد.و در نحر تسمیه و رو به قبله بودن شتر و حیـات در حـال نحر، واجب است، چنانکه در ذبـح واجب بود، و نحر شتر در حال ایسـتاده و یا به زانو نشسـته، در صورتی که رو به قبله باشد، جایز است.

(مسأله 2921) اگر ذبـح یا نحر حیوان ممکن نباشـد ماننـد حیوانی که سـرپیچی کنـد یا حیوانی که دیوار روی او خراب شـده یا در چاه یا رودخانه افتاده و ماننـد این ها، در این صورت جایز است که حیوان را با شمشـیر یا خنجر یا کارد و مانند آنها، زخمی کند، اگر چه موضـع زخم جای تـذکیه نباشـد، و گوشت او با این عمل حلال می شود.البته تسـمیه و اجتماع شـرایط ذابح در عاقر یعنی-کسـی که با زخم وارد کردن حیوان را می کشد-لازم است.

(مسأله 2922) تـذکیه جنین مربوط به تـذکیه مادرش است بنابراین اگر مادرش بدون تذکیه بمیرد و جنین نیز در شـکم او بمیرد، خوردنش حرام است.و نیز اگر جنین زنـده خارج شود و بـدون تـذکیه بمیرد.امّا اگر زنـده خارج شود و تذکیه شود، یا مادرش تذکیه شود و جنین در شکم او بمیرد، خوردنش حلال می باشد.

(مسأله 2923) اگر مادر جنین تـذکیه و جنین زنـده خارج گردد، امّا وقت برای تـذکیه نباشد و بدون تذکیه بمیرد، اقوی حرمت آن است.و امّا اگر مادرش بدون تذکیه بمیرد و جنین زنده خارج گردد،و وقت برای تذکیه نباشد و بمیرد، باز هم اشکالی در حرمت آن نیست.

(مسأله 2924) اگر مادر جنین بمیرد، باید به مقدار متعارف شـکم او را بشکافد و جنین را از آن خارج و تذکیه نماید، و اگر به تأخیر بیندازد تا جنین در شکم مادر بمیرد، حرام می گردد، چنانکه اگر جنینی بعد از شکافتن شکم مادرش و قبل از تذکیه او بمیرد، حرام است.

(مسأله 2925) در حلال شدن جنین با تذکیه مادرش، معتبر است که جنین تام الخلقه بوده و مو و کُرک

بر آن روییده باشد، و اگر نه با تذکیه مادرش حلال نمی شود.به عبارت دیگر حلال شدن جنین بدون تذکیه مشروط به سه چیز است:

1-تذکیه مادر جنین.

2-تمام بودن خلقت آن، بطوری که مو و کُرک بر آن روییده باشد.

3-مردن جنین قبل از خارج کردن از شکم مادر باشد.

(مسأله 2926) در تذکیه جنین به واسطه تذکیه مادرش، فرقی نیست بین حیوان حلال گوشت و حرام گوشتی که قابلیت تذکیه را دارد.

(مسأله 2927) هر حیوان حلال گوشت قابل تـذکیه می باشـد، و وقتی تـذکیه شـد، پاک و خوردنش حلال می شود.و امّا حیوانات نجس العین، ماننـد:سگ و خوک، قابل تـذکیه نمی باشـند، و بعـد از تـذکیه نیز برنجاست خود باقی می مانند، و انسان نیز قابل تذکیه نیست، هر وقت بمیرد نجس است و بـدنش پاک نمی شود مگر با غسل دادن اگر مسـلمان باشد.امّا کافر-اگر گفتیم نجس است-با غسل نیز پاک نمی شود،و امّـا سـایر حیوانات حرام گوشت، ظاهر آن است که آن ها قابل تـذکیه می باشـند، در صورتی که پوست آنها به عنوان لباس، فرش و غیر آن قابل اسـتفاده باشد.و فرقی بین درندگان از قبیل شیر، پلنگ، روباه و...و حشراتی که در زیر زمین زندگی می کنند، مانند موش خرما و موش صـحرایی و امثال این ها نیست،و اگر تذکیه شوند، اسـتعمال پوستشان، جایز می باشد، و می شود از آن ظرف آب یا روغن درست کرد،و اگر چیزی مرطوب با آن ملاقات کنـد، نجس نمی شود.و امّا حیوانی که گوشت او خورده نمی شود، اگر خون جهنـده نداشـته باشد، میته آن پاک است، و بنابر اظهر انتفاع از اجزاء آن مانند پوست جایز است،لکن فروش آن ها جایز نیست مگر این که تذکیه شود.

(مسأله 2928) در حیوانی که گوشت آن خوردنی نیست ولی قابل تـذکیه است، در صورتی که پوست داشـته باشـد، فرقی نیست که پرنده باشد یا غیر پرنده.

(مسأله 2929) اگر گوشت حیوانی که خون جهنده دارد، پیدا شود و معلوم نباشد که تذکیه شده یا نه،بنابر عدم تذکیه گذاشته می شود، پس خوردن آن گوشت و اسـتعمال پوست آن، اگر از حیوانی باشـد که تـذکیه در آن معتبر است، جـایز نمی باشـد.امّا اگر چیزی مرطوب با آن ملاقات کند، نجس نمی شود.البته اگر در دست مسـلمان باشد واو طوری تصـرّف کند که با تذکیه سازگار است؛ حکم می شود که مذکی است، اما اگر چنانچه بدانـد که مسـلمان آن را بـدون تحقیق از کافر گرفته، حکم بعدم تذکیه می شود.و آنچه از مجهول الاسـلام گرفته می شود، چنانچه در شـهرهایی باشـد که مسـلمانان اکثریت دارنـد، به منزله آن است که از دست مسـلمان گرفته شده است، امّا اگر گوشت یا پوست در دست مسلمان باشد و نداند

که آن را برای خوردن یـا سـاختن کفش بکار می برد، یا برای مصـرف حیوان و ساختن ظرف برای حمل زباله، حکم به حلال بودن آن نمی شود.

(مسأله 2930) آنچه از دست کـافر گرفته می شود، مثل پوست و یا گوشت و چربی، در حکم غیر مـذکی است، و بنابر اقرب، ادعایش در مورد تذکیه حیوان پذیرفته نمی شود، البته اگر بداند که در دست مسـلمان بوده و طوری در آن تصرف می کرده که با تذکیه سازگار باشد در حکم مـذکی است.امّا روغن ماهی که از بلاد کفار آورده می شود، اگر از کافر بخرد و در تـذکیه آن شک کند، خوردن آن بدون ضـرورت جایز نیست و اگر تذکیه ماهی را یقین کند، ولی نداند که ماهی پولک دار است یا نه، بنابر اظهر خوردن روغن آن جایز است، و اگر آن را از مسلمان بخرد و بداند که مسلمان آن را بدون تحقیق از کافر گرفته است،خوردنش نیز جایز است.

(مسأله 2931) در مورد مسـلمانی که تصرف او نشانه بر تذکیه می باشد، فرقی نیست بین مؤمن و مخالف و بین کسی که معتقد است میته با دباغی پاک می شود و غیر او و یا کسی که شرایط معتبر در تذکیه را قبول دارد و کسی که قبول ندارد.

(مسأله 2932) پوستی را که از کشورهای اسـلامی می آورند یا در آنجا ساخته شده، یا بر زمین مسلمان ها افتاده و آثار استعمال در آن ها موجود باشـد، در حکم مـذکی است.و نیاز به جسـتجو ندارد و نیز در حکم پوست است، گوشت های که از کشورهای اسـلامی وارد می شوند.

(مسأله 2933) برای ذبح و نحر آدابی ذکر شده است.در ذبح گوسـفند مسـتحب است که دو دست و یک پایش را ببندد و پشم یا مویش را بگیرد، تا سـرد شود.و در ذبـح گاو مسـتحب است که چهار دست و پایش را ببنـدد ودم او را رها کنـد.و در شتر، اگر نشسـته نحر می کند، مستحب است که دست هایش را از پایین تا زیر بغل ببندد و پاهایش را رها کند.امّا اگر ایستاده نحر کند، سزاوار است که دست چپش بسته باشـد.و در پرنده مسـتحب است که بعد از ذبح رها شود، و مسـتحب است که تیغ را تیز کند و سـریع ببرد، و به حیوان تیغ را نشان ندهد و حیوان را از جایی به جایی دیگر حرکت ندهـد، بلکه در جای خودش بگـذارد، تا بمیرد.و با مدارا و رفق به سوی محل ذبح سوق دهد و قبل از ذبح او را آب دهد و کارد را با قوّت و قدرت و سرعت بر مذبح بکشد تا آسانتر ذبح شود.

(مسأله 2934) ذبح کردن در شب و همچنین در روز جمعه تا زوال، کراهت دارد.

احکام خوردنی ها و آشامیدنی ها

اوّل:حیوانات دریایی

(مسأله 2935) حیوانـات دریـایی قابـل خوردن نمی باشـند؛ مگر مـاهی فلس دار [پولک دار].و اگر در وجود فلس شک شود که آیا فلان ماهی پولک دارد یا ندارد، بنا را بر حرمت بگذارد، و خوردن ماهی مرده ای که روی آب است و ماهی که نجاستخوار شده تا زمانی که عرفاً نجاستخواری او زایل شود،حرام می باشد.و خوردن سگ ماهی، مارماهی، ماهی تیغ دار، لاکپشت، قورباغه و خرچنگ حرام می باشد.امّا خوردن ماهی کنعت و ربیتا(شبیه میگو)و ماهی طمر، ماهی طیرانی و ایلامی و میگو،مانعی ندارد.

(مسأله 2936) ماهی حلال که در شـکم ماهی حلال باشـد حلال است.و ماهی را که افعی از دهانش انداخته، خورده نمی شود مگر این که تکان بخورد و در خارج از آب زنده گرفته شود، و احوط اولی آن است که از بین نرفتن فلس او نیز معتبر می باشد.

(مسأله 2937) تخـم حیـوان، تـابع خـود حیـوان اسـت، و در صـورت مشـتبه شـدن این که گفته می شـود خشن و زبر آن که در عرف ما «ثروب»نامیـده می شود، حلالـ، و نرم آن که در عرف ما «حلبلاب»گفته می شود، حرام است جای تأمل دارد.و اظهر آن است که هر چه از تخم حیوان مشتبه شود، حرام می باشد.

دوّم:چهارپایان

(مسأله 2938) از حیوانات اهلی، خوردن گوشت شتر، گاو و گوسـفند و از وحشـی، قوچ کوهی، گاو،آهو، گورخر، شتر و گاومیش حلال است.

(مسأله 2939) خوردن گوشت اسب، قاطر و الاغ، مکروه است.

ص:617

(مسأله 2940) حیوان مباح نجاستخوار-که فقط مدفوع انسان را می خورد-حرام است، مگر با استبرا و از بین رفتن نجاستخواری.و احوط آن است که ماده شتر، بلکه مطلق شتر را چهل روز، گاو را بیست روز، گوسفند را ده روز، مرغابی را پنج یا هفت روز و مرغ را سه روز غذای پاک بدهند.

(مسأله 2941) اگر بزغاله یا برّه از شیر خوک بخورد به مقداری که گوشتش محکم شود، بزغاله و نسلش حرام می شود، و اگر گوشت او محکم نشود، هفت روز استبرا شود و در آن مدت از پستان گوسفند شیر داده شود، و اگر از خوردن شیر، بی نیاز باشد، علف داده شود، بعد از آن حلال می گردد.سگ ماده و کافره به خوک ملحق نمی شود، و در تعمیم حکم فوق نسبت به نوشیدن شیر بدون مکیدن،اشکال است و اظهر عدم آن است.

(مسأله 2942) هر حیوان درنده ای مانند:شیر و روباه حرام می باشد و خرگوش، سوسمار موش،جوجه تیغی و حشرات و شپش و پشه و کیک، حرام است.

(مسأله 2943) اگر انسان حیوان حلال گوشتی را وطی کند، گوشت او و گوشت نسل و شیر آنها حرام می شود؛ در صورتی که وطی کننده بالغ باشد.امّا اگر صغیر باشد، عدم حرمت بعید نیست؛ اگر چه احتیاط بهتر است، و در وطی کننده فرقی بین عاقل و مجنون، عالم و جاهل، مختار و مکره نیست، و در وطی شده هم فرقی نمی کند که حیوان نر باشد یا ماده.و اگر حمل قبل از وطی تکوّن یافته باشد، حرام نمی شود، و اگر حیوان وطی شده مرده یا غیر چهارپا باشد نیز حرام نمی شود.

و اگر حیوان وطی شده گوشتش مقصود باشد مانند گوسفند، اوّل سر بریده شود بعد از مردن سوزانده شود، و وطی کننده، اگر مالک آن نباشد، تاوان قیمت آن را به مالک می دهد، و اگر مقصود از حیوان وطی شده سوار شدن و حمل بار بر او باشد، در این صورت از شهری که در آن وطی شده اخراج و در شهر دیگر فروخته می شود و شخص وطی کننده قیمت حیوان را به مالک او پرداخت کند و در رجوع قیمت آن به مالک یا وطی کننده یا صدقه دادن آن به فقیر سه وجه است:اظهر وجه دوّم است که به وطی کننده قیمت رجوع می شود.و اگر حیوان وطی شده حلال گوشت، مشتبه شود، با قرعه مشخص می گردد.

(مسأله 2944) اگر حیوان حلال گوشت، شراب بخورد و مست شود و بعد ذبح گردد، خوردن گوشت او جایز می باشد و اعضای آلوده به شراب را باید بشوید.امّا آنچه که در شکم اوست مانند:دل، شکمبه و غیره جواز خالی از قوت نیست گرچه سزاوار است در خوردن آنها جانب احتیاط رعایت گردد.ولی اگر بول یا نجاست دیگری بخورد، گوشت او حرام نمی شود و آنچه در شکم اوست با وجود عین نجاست در آن بعد از شستن، حلال است.

سوّم: پرندگان

(مسأله 2945) پرنـدگانی که دارای چنگـال است، ماننـد:باز و کرکس و نیز هر پرنـده ای که در وقت پرواز بال نزدنش بیشتر از بال زدن آن باشـد حرام است.و اگر بال زدن وبال نزدن آن مساوی باشـد، بنابر اظهر حلال است، در صورتی که یکی از علامت های زیر در آن موجود باشد:

1-چینه دان داشته باشد.

2-سنگدان داشته باشد.

و در حلالـ بودن پرنـده، وجود یکی از این دو کفـایت می کنـد، و اگر هیـچ کـدام این دو را نداشـته باشـد،حرام است، امّا اگر چینه دان و سنگـدان را نداشـته، ولی بال بهم زدنش بیشتر باشد، حلال است و اگر یکی از آن دو را داشـته باشد ولی بال بهم نزدن او هنگام پرواز بیشتر باشد، حرام است.و اگر یک یا هر دوی آن ها را داشـته باشد؛ ولی در کیفیت پرواز شک شود، حکم به حلّیت می شود.و در لک لک که به وجود هر دوی آنهـا حکـایت شـده، لکن گمـان می رود که بـال بهم نزدن و صاف پرواز کردن او بیشتر است از بال زدن آن، لـذا حرام می باشد، چنانچه بعضی از بزرگان نیز به آن فتوا داده اند.

(مسأله 2946) خفـاش، طـاووس و پرنـده حلال گوشت نجاسـتخواری که هنوز اسـتبرا نشـده، حرام انـد و زنبور، پشه و تخم پرنـده حرام گوشت، حرام می باشـد.و همچنین کلاغ بنابر اظهر، همه اقسامش حرام است، و تخم پرنـده اگر مشـتبه شود، چنانچه دو طرف آن مساوی باشد، حرام است.

(مسأله 2947) پرستو، هدهد، جغد، کبوتر صوام، دارکوب، فاخته و چکاوک مکروه است.

چهارم: جامد

(مسأله 2948) میته و اجزای آن حرام است و اگر از حیوانی باشد که خون جهنده دارد خود و اعضای آن نجس است مگر پشم، مو، کرک، پر، شـاخ، اسـتخوان و سُم از چیزهایی که در حال حیات پاک است،و نیز تخم آن در صورتی که پوست روی آن باشـد پاک است؛ اگر چه خوردن آن حلال نمی باشد و نیز مایه پنیر که در درون حیوان می باشد.

(مسأله 2949) بنابر قول مشـهور، بعضـی از اجزای حیوانی که ذبـح شـده، حرام است و آن ها عبارتنـد از:آلت تناسـلی، بیضه ها، سپرز، سرگین، خون، مثـانه، بچه دان، زهره دان، فرج، نخاع(میانه سـتون فقرات)،علبا(عصب پهن و زردی که از گردن تا دُم کشـیده شـده است)، غـدد، خزره دماغ و آن مغزی است در وسط دماغ تقریباً به انـدازه یک نخود که رنگ آن با رنگ مغز اختلاف دارد و حـدقه چشم.آنچه گفته شد در غیر پرنده است.امّا در پرندگان، غیر از فضله، خون، زهره دان، سپرز و بیضه ها از چیزهایی که ذکر

شد، وجود ندارد، و به هر صورت در طیور هم احتیاط نباید ترک شود.و بهتر است از خوردن کلیه ها(قلوه)و دو گوش دل اجتناب گردد.

(مسأله 2950) اعیان نجسه مانند مدفوع و گوشتی که از حیوان زنده، جدا شده، حرام می باشد.بنابر اظهر خوردن گِل، حرام است، امّا خوردن تربت امام حسین علیه السلام جهت شفا یافتن به مقدار کم جایز است.امّا خوردن سایر معادن و سنگها و درخت ها حرام نمی باشند.

(مسأله 2951) خوردن زهر و هر چیزی که به انسان ضرر برساند، حرام است.مانند افیون(تریاک،مرفین و...)چه ضررش به خاطر زیاد مصرف کردن آن باشد یا به خاطر عادت به آن.

پنجم:مایعات

(مسأله 2952) هر چیز مست کننده حرام است، شراب باشد یا غیر آن، مانند فقاع و غیره حتی جامدش.و خون-هر چند در تخم باشد-و همچنین هر مایع و جامدی که نجس شده باشد، حرام است.

(مسأله 2953) اگر نجاست در جسم جامدی مثل روغن و عسل جامد بیفتد، لازم است که نجاست و اطراف آن را که با نجاست ملاقات کرده، دور بیندازد و باقی آن حلال است، و مایع غلیظ و سفت در حکم جامد است.

(مسأله 2954) روغنی که با ملاقات نجاست، متنجس شده است، فروختن و استفاده از آن در چیزی که طهارت در آن شرط نیست، جایز می باشد.و بهتر آن است که استفاده از آن در روشن کردن چراغ زیر آسمان محدود شود.

(مسأله 2955) خوردن بول حیوان که گوشت آن حلال نیست حرام است؛ بلکه خوردن بول حیوانی که گوشتش حلال است، نیز بنابر احتیاط حرام می باشد؛ به جز بول شتر که برای استشفا جایز است.شیر حیوان غیر مأکول نیز حرام است، مگر انسان که شیرش حلال می باشد.

(مسأله 2956) اگر گوشت، مشتبه شود و معلوم نباشد که تذکیه شده یا نه، و نیز در دست مسلمانی که نشان دهنده تذکیه است، نباشد، باید از آن اجتناب کرد، امّا اگر مشتبه شود و معلوم نباشد که این گوشت از نوع حلال است یا حرام؟ محکوم به حلیّت است.

(مسأله 2957) انسان می تواند از خانه افرادی که مشمول آیه شریفه سوره نور می باشند، بخورد، و آنان عبارتند از:پدران، مادران، برادران، خواهران، عموها، عمه ها، دایی ها، خاله ها، دوستان و وکیلی که امور به او سپرده شده است وزن و فرزند نیز به آنان ملحق می شود.بنابراین خوردن از خانه های آنان به شکل

متعارف با ندانستن کراهت آن ها، جایز است، و امّا با گمان و یا شک در کراهت بنابر اظهر جایز می باشد.

(مسأله 2958) اگر شـراب-به وسـیله چیزی یا خود بخود-به سـرکه تبدیل شود، پاک و حلال می شود.طبق تفصیلی که در باب مطهرات گذشت.

(مسأله 2959) خوردن مربّاها حرام نیست، اگر چه بوی مست کننـده از آن استشـمام شود.امّا اگر فاسـد و مست کننـده شود، خوردن آن جایز نیست.

(مسأله 2960) آب انگور اگر با آتش یا غیر آن بجوشد یا به جوش آید، حرام می شود، مگر این که دوسوّم آن با آتش از بین برود یا تبدیل به سرکه شود.

(مسأله 2961) شـخص مضـطر می تواند به مقدار حفظ جان خود چیزی حرام بخورد.امّا باغی-کسی که بر امام خروج کرده-یا کسی که از روی لهو به دنبال شـکار رفته یا راهزن یا دزد اجازه ندارنـد هنگام ضـرورت از محرمات اسـتفاده کننـد.البته بر شـکارچی و عادی، عقلاً واجب است که برای حفـظ جـان خود، از حرام بخورنـد، ولی در عین حـال بـا خوردن مجازات می شونـد، و امّا کسـی که بر امام خروج کرده،بعید نیست که هلاکت او، به دست خودش واجب باشد.

(مسأله 2962) خوردن بر سر سفره ای که شراب در آن خورده می شود، حرام است.

(مسأله 2963) شسـتن دست ها قبل از غذا و بسم اللَّه گفتن و با دست راست خوردن و شستن دست بعد از غذا و همچنین حمد خداوند متعال و به پشت قرار گرفتن و پای راست را روی پای چپ گذاشتن بعد از غذا مستحب است.

احکام ارث

موجبات ارث، و آن دو نوع است:1-نسب 2-سبب

امّا نسب سه طبقه دارد:

طبقه اوّل و آن دو صنف است:

الف-پدر و مادر بدون واسطه،

نه اجداد و جدّه ها.

ب-فرزندان چه پسر باشند یا دختر،

هرچه پایین روند.

طبقه دوّم، دو صنف است:

الف-اجداد و جدّه ها، هر چه بالا روند
ب-برادران و خواهران و فرزندانشان، هرچه پایین روند

طبقه سوّم، عموها و دایی ها، هر چه بالا روند

مانند عموها و دایی های پدر و مادر و هم چنین عموها و دایی ها پدر بزرگ و مادر بزرگ و فرزندان آنان هرچه پایین روند، به شرطی که عرفاً از نزدیکان میت صدق کند.

امّا سبب، دو قسم است:زوجیت و ولاء

ولاء سه طبقه دارد:«ولای عتق»، «ولای ضمان جریره»و«ولای امامت».

اقسام وارث

1-کسی که تنها به «فرض»ارث می برد، مانند همسر که اگر شوهر فرزند نداشته باشد، یک چهارم1/4 و اگر شوهر فرزند داشته باشد یک هشتم 1/8 سهم همسر می باشد، و بنابر اقوی زیادی به او برنمی گردد.

2-کسی که همیشه به «فرض»و گاهی هم به «ردّ»ارث می برد، مانند مادر که با بودن فرزند یک ششم 1/6 و با نبود آن یک سوّم 1/3 در صورتی که حاجب نباشد، و چنانچه فریضه بیشتر از سهام

وارث باشـد، ممکن است بیشتر از فرض به مادر برگردد.و یا شوهر که در صورت بودن فرزند یک ربع1/4 و با نبود فرزند نصف 1/2 ترکه را ارث می برد.و چنانچه وارث دیگری غیر از امام موجود نباشد،زیادی به او بر می گردد.

3-کسـی که یک بار به «فرض»ویک بار به «قرابت»و نزدیک بودن با میت ارث می برد، مانند پدر که با وجود فرزند به «فرض»ارث می برد و با نبود آن به خویشاونـدی، یا دختر و دختران که با وجود پسـر به «خویشاونـدی»و بدون او به «فرض»ارث می برند، یا خواهر و خواهران پدری یا پدری و مادری که با وجود برادر به قرابت و خویشاوندی، و با نبود آن به «فرض»ارث می برند یا برادر و برادران مادری، که اگر جدّ مادری نباشد به «فرض»و با بودن آن به قرابت و خویشاوندی ارث می برند.

4-کسی که به «قرابت»خویشاوندی ارث می برد، مانند پسر و برادران ابوینی یا برادران(ابی)پدری وجد، عموها و دایی ها.

5-کسی که نه به «فرض»ارث می برد و نه به «قرابت»بلکه به «ولاء»ارث می برد، مانند آزادکننده و ضامن جریره و امام.

فرض، همان سـهامی است که در قرآن مجیـد برای ورثه ها معین شده است و آن شـش قسم است:نصف 1/2، ربع 1/4، ثمن 1/8، ثلثان 2/3، ثلث 1/3و سدس 1/6.و صاحبان آنها سیزده گروه هستند:

نصف:برای یک دختر است، چنانچه پسـر با او نباشد.و همچنین خواهر پدری و مادری یا پدری در صورتی که برادر با او نباشد نصف مال میت را به ارث می برند، و شوهر در صورتی که اولادی برای زن متوفی نباشد، نصف مال را سهم دارد.

ربع:یعنی یک چهارم برای شوهر است با وجود فرزند برای همسر و هرچه پایین رود، و برای زن است با نبود فرزند برای شوهر هرچه پایین رود، و در این صورت اگر زوجه یکی باشد همه سـهم به أو اختصاص دارد، و اگر متعدد باشند، بین آنان بطور مساوی تقسیم می شود.مثلاً اگر شوهر دو زن دارد برای هر کدام ربع سهم می رسد.

ثمن:یعنی یک هشـتم برای زن است، در صورتی که شوهر فرزند داشـته باشد، هرچه پایین رود.و اگر زن یکی باشد، به او اختصاص دارد، وگرنه بطور مساوی بین آنان تقسیم می شود.

ثلثان:یعنی دو سوّم برای دو دختر است اگر پسـری با آن ها نباشد، و برای دو خواهر و یا بیشتر ابوینی یا پدری با مادر در صورتی که متعدد باشند.

ثلث:و آن سهم مادر است، در صورتی که برای متوفی فرزند-هر چند پایین رود-و برادر نباشد

بنابر تفصیلی که خواهد آمد، و برای برادر و خواهر امّی است، در صورتی که متعدد باشند.

سدس:یعنی یک ششم برای هر یک از پدر و مادر است با وجود فرزند برای میت-هر چند پایین رود-و هم چنین یک هشتم برای مادر است با وجود برادران یا چهار خواهر و یا یک برادر و دو خواهر ابوینی یا پدری، و هم چنین یک ششم برای یک برادر مادری، و یا یک خواهر مادری می باشد.

تعدّد ورثه اگر ورثه متعدد باشند، گاه همه آنها دارای فرض هستند، و گاه هیچ کدام دارای فرض نیستند و گاه بعضی از آن ها دارای فرض هستند، و بعضی دارای فرض نیستند، و در صورتی که همه آن ها دارای فرض باشند، گاهی فرض های آن ها مساوی با فریضه است و گاهی بیشتر از آن و گاهی کمتر.

امّا در صورتی که مساوی با فریضه است، مانند موردی که بعد از میّت، پدر، مادر و دو دختر باقی بماند.در این صورت سهم هر یک از والدین سدس است و سهم دو دختر دو ثلث و مجموع آن مساوی با فریضه می شود که شش باشد.

و امّا موردی که بیشتر از فریضه است، مانند میّت که شوهر، والدین و دختری دارد، در این صورت برای هر یک از والدین سدس و برای دختر نصف و برای شوهر ربع ترکه می رسد.بنابراین سهام بر فریضه به مقدار سدس و نصف سدس بیشتر است، و ترکه به تمام سهام و فرض ها نمی رسد، و این مسأله «عول»است که در مذهب ما بر بعضی اهل فرض، نقص وارد می شود و بر بعضی وارد نمی شود،بنابراین در ارث طبقه اول، نقص وارد می شود که در مثال مذکور همان دختر می باشد ولی بر شوهر و والدین نقص وارد نمی شود.و اگر به جای یک دختر، دو دختر و یا بیشتر باشد، «ترکه»از فریضه به نصف سدس کم می شود و این نقص به حصه دختران برمی گردد و از سهم والدین که همان یک ششم باشد و نیز از سهم شوهر که همان یک چهارم باشد چیزی کم نمی شود.و امّا در ارث طبقه دوّم، که متوفی، شوهر و خواهر ابوینی و دو خواهر امّی داشته باشد، مجموع سهام زاید بر فریضه می شود، و در این مورد نقص بر کسی وارد می شود که از طرف ابوین به متوفی نزدیک است که در این فرض خواهرمی باشد نه زوج، و نه کسی که قرابت او مادری است.

امّا جایی که سهام کمتر از فریضه است، چنانکه از متوفی یک دختر بجا مانده باشد، که نصف ترکه، مال اوست و نصف دیگر ترکه میت بر فریضه زیاد می ماند، و این مسأله «تعصیب»است که در مذهب ما، زیادی به صاحب فرض-دختر در مثال مذکور-بر می گردد.پس دختر یک نصف را به«فرض»ارث می برد و نصف دیگر را به «ردّ»، و اگر همه وارثین صاحب فرض نباشند، مال بین آنان تقسیم می شود، چه مرد باشند، چه زن و چه مختلط، بنابر تفصیلی که خواهد آمد، و اگر بعضی وارث ها صاحب فرض باشد و بعضی نباشد، به صاحب فرض، فرضش داده می شود و باقی را به غیر او می دهند

چنانچه خواهـد آمـد، و از مثال های آن فرض، در طبقه دوّم موردی است که متوفّی، زن و خواهر پـدری و مادری یا خواهر پـدری را و نیز برادر یا خواهر امّی دارد، که در این صورت سـهم زن ربع و سـهم خواهرابوینی یا ابی نصف و سـهم خواهر یا برادر مادری سـدس خواهد بود، پس ترکه نسبت به فرضها و سهام، نصف سدس بیشتر می شود، بنابراین زیادی آن با فرض به کسی بر می گردد که از طرف پدر یا پدر و مادر به متوفّی قرابت دارد و به زوجه و کسـی که از طرف مادر قرابت دارد چیزی بر نمی گردد، و طبق این قاعـده، هر صاحب فرضـی که در این طبقه، نقص بر فرض او وارد می شود و همچنین در صورت زیادی ترکه زیادی آن هم به او بر می گردد.

هر صـاحب رحمی به منزله همان رحمی است که به او نسـبت داده می شود که سـهمش را به ارث می برد، مثلاً عمه به منزله پـدر است و خـاله به منزله مـادر و دختر برادر مـادری به منزله برادر مادری است.بنابراین اگر میت عمه و خاله داشـته باشـد، مال عمه دو ثلث است که حصه پدرش می باشد و مال خاله یک ثلث که حصه مادرش است، و اگر وارث عمه و دختر برادر مادری باشند، سهم عمه دو ثلث و سهم دختر برادر یک ششم است.و یک ششم ترکه هم اضافه می ماند و بعید نیست که در این صورت زیادی به عمه برگردد، اگر چه احوط صلح است.

موانع ارث

اشاره

و آن سه چیز است:1-کفر 2-قتل 3-رقّ(بنده)بودن.

1-کفر

(مسأله 2964) کـافر از مسـلمان ارث نمی برد-اگر چه از نزدیکـان میت باشـد-و در کافر بین اصـلی و مرتـد فطری، ذمّی و حربی، فرقی نیست، امّا اگر کافر مرتد ملّی باشد، بعید نیست که ارث ببرد، اگر چه جای احتیاط است.

(مسأله 2965) کافر مانع ارث خویشاونـدان و نزدیکان نمی شود.پس اگر مسـلمانی بمیرد که فرزنـد کافری دارد ولی فرزنـد کافر او فرزند مسـلمانی داشته باشد، میراث مال فرزندِ فرزند میت است.و اگر مسلمانی بمیرد و هیچ وارث مسلمان نداشته باشد، میراث او مال امام علیه السلام است.

(مسأله 2966) مسـلمان از کافر ارث می برد و نیز از ارث بردن کافر از کافر مانع می شود.پس اگر کافری بمیرد که فرزند کافری دارد و نیز برادر مسـلمان یا عموی مسـلمان داشـته باشد، مسـلمان ارث می برد، نه کافر.و اگر میت کافر غیر از امام علیه السـلام وارثی نداشته باشد، میراث او مال کافر است، در صورتی که میت

کافر اصـلی باشد، امّا اگر میّت مرتدّ فطری باشد، بنابر مشـهور، وارث او امام علیه السلام است و کافر از او ارث نمی برد، لکن بعید نیست که مرتد-فطری و ملّی-مانند کافر اصلی باشد بلکه ظاهر همین است.

(مسأله 2967) اگر کافر قبل از تقسـیم ارث میت مسـلمان شود و وارث میّت متعـدد باشـند، چنانچه تازه مسـلمان از لحاظ طبقه با دیگر وارثان مسـلمان مساوی باشـند، در ارث شریک می شود ولی اگر تازه مسلمان مقدّم باشد، ارث اختصاص به او پیدا می کند.امّا اگر بعد از تقسـیم یا مقارن آن مسـلمان شود،ارث نمی برد-چه میّت مسـلمان باشـد یا کافر-این در صورتی است که وارث متعدد باشد، و اگر وارث یکی باشد، کافر ارث نمی برد؛ البته اگر آن وارث زوجه باشد و کافر قبل از تقسـیم ارث بین زوجه و امام علیه السـلام مسـلمان شود، ارث می برد و الاّ ارث نمی برد، و این در صورتی است که میّت مسـلمان باشد،ولی اگر میت کافر باشد، زوجه نصیب خود را بر می دارد و باقی مال وارث کافر می شود.

(مسأله 2968) اگر کافر بعد از تقسـیم بعضی ترکه، مسلمان شود اقرب آن است که او تنها از باقیمانده مالی که هنوز تقسیم نشده ارث می برد.

(مسأله 2969) مسلمانان از همدیگر ارث می برند، اگر چه از جهت عقیده و مذهب مختلف باشند، و کفّار نیز از همدیگر ارث می برند، اگر چه در ملیّت با هم اختلاف داشته باشند.

(مسأله 2970) مسـلمان و کافر چه از حیث وارث بودن و یا کسـی که فوت نموده است هم مسـلمان و کافر اصلی را شامل می شود وهم مسـلمان و کافر تبعی را-ماننـد طفل و مجنون-پس هر طفلی که یکی از والـدینش در حال انعقاد نطفه مسـلمان باشد، در حکم مسـلمان است هم کافر را از ارث منع می کند، و هم کافر از او ارث نمی برد بلکه وارث او امام است در صورتی که وارث مسـلمان نداشـته باشد، و هر طفلی که والدینش در حال انعقاد نطفه او کافر باشـند، در حکم کافر است و از مسـلمان ارث نمی برد، چنانکه از کافر نیز ارث نمی برد در صورتی که غیر از امام علیه السلام وارث مسلمانی داشته باشد، و امّا اگر قبل از بلوغ و بعد از آن که ممیّز شود، مسلمان گردد و یا قبل از بلوغ و پیش از آن که ممیّز گردد یکی از والدینش،مسلمان شود، بر او حکم مسلمان جاری می شود.

(مسأله 2971) مرتدّ دو قسم است:فطری و ملّی.

مرتد فطری، کسـی است که نطفه اش در حالی منعقد شده، که یکی از والدینش مسـلمان، و خودش نیز مسلمان بوده و سپس کافر شود، و حکم مرتد فطری این است که باید کشـته شود وزنش از حین ارتداد، عده وفات بگیرد و میراث او بین ورثه تقسیم گردد، و احکام مذکور با توبه ساقط نمی شود، البته اگر توبه کنـد، بنابر اقوی در باطن پـذیرفته می شود، بلکه در ظاهر نیز نسـبت به غیر احکام مـذکور، پذیرفته می شود، لذا بر طهارت بدن و صحت ازدواج جدید او حتی با زن سابقش، حکم می شود.

امّا مرتـدّ ملّی مقابل فطری است و حکمش این است که از او خواسـته شود تا توبه کنـد، و اگر توبه نکرد کشـته می شود، امّا زوجه اش از حین ارتـداد جـدا می شود مثل زنی که سه طلاقه شده است، منتها اگر به زن دخول نشده باشد، چیزی بر او نیست و اگر دخول شده باشد، عـده طلاق می گیرد، و اموال مرتـدّ ملّی تقسـیم نمی شود مگر بعـد از مرگ چه مرگ او در اثر قتل باشـد و یا به صورت طبیعی، و اگر مرتدّ ملّی توبه کند و سپس مرتد شود و بعد از آن که مجبور به توبه شود توبه کند و دو باره مرتد شود، آیا در مرتبه سوم و چهارم توبه اش پذیرفته می شود یا نه؟ بنابر اظهر در مرتبه سوّم و چهارم قتل او واجب نیست.

امّا اگر زن مرتد شود، کشـته نمی شود و اموالش به ورثه منتقل نمی گردد، مگر با مردن، ولی نکاحش فسخ می شود، و اگر به او دخول شده باشد، عده طلاق می گیرد، وگرنه به مجرد ارتداد جدا شده، و زندانی می گردد و بر او سـخت می گیرند و در اوقات نماز او را کتک می زنند تا توبه کند، و اگر توبه کرد از او پذیرفته می شود، و فرق نمی کند که زن مرتد فطری باشد یا ملّی.

(مسأله 2972) در ترتب اثر مزبور بر ارتداد، بلوغ، کامل بودن عقل، و اختیار شـرط می باشد، پس اگر کسـی با اکراه، مرتد شود یا از روی غفلت مرتد شود، یا سهو کند یا زبانش بلغزد یا از روی خشم و خارج از اختیار باشد یا از روی جهل به معنا باشد، ارتداد لغو است و اثری ندارد.

2-قتل

(مسأله 2973) قاتـل از مقتول ارث نمی برد، در صورتی که قتـل عمـد و از روی ظلم باشـد.امّا قتل خطای محض مانع ارث نمی شود، و همچنین مانع ارث نمی شود اگر قتل به جهت قصاص یا دفاع از خود،عرض(شـرف و آبرو)و یا مال باشـد، و امّا در قتل شـبه عمـد دو قول است:قوی تر آن هـا این است که قتل شـبه عمـد مانع ارث نمی شود و در حکم قتل خطا می باشـد، اگر چه در پرداخت دیه در حکم قتل عمـد می باشـد که بر عهـده خود «جـانی»است نه بر «عـاقله»او که عبارتنـد از:پـدران، فرزنـدان، برادران پـدری و فرزنـدانشان، عموها و فرزنـدانشان هرچه پـایین رونـد، بر خلاـف قتـل خطای محض که در آن دیه مقتول به عهـده عاقله قاتل است و اگر عاقله از پرداخت عاجر بودند، خود جانی باید بپردازد و اگر جانی هم عاجز از پرداخت بود، امام باید دیه را بپردازد.

(مسأله 2974) قتل خطا مانع از ارث غیر دیه نمی گردد، امّا منع آن از ارث دیه بعید نیست.

(مسأله 2975) قاتـل ارث نمی برد ولی مـانع ارث کسـی که از او نسـبت به مقتول دورتر است هم نمی شود اگر چه قرابت وارث دورتر به واسـطه قاتل باشد، چنانکه اگر فرزندی پدرش را بکُشد و مقتول فرزند دیگری نداشـته باشد ولی قاتل عمدی فرزند داشـته باشد، فرزند قاتل وارث می شود، و اگر مقتول پدر یا

مادر داشته باشد، ارث بین او و فرزند قاتل تقسیم می شود.

(مسأله 2976) اگر وارث در طبقه اوّل منحصـر به فرزنـد است که همان فرزنـد قاتل باشد در این صورت ارث مقتول به طبقه و دسـته دوم منتقل می شود، یعنی به اجـداد، جده ها، برادران و خواهران، و با نبودن آن ها به طبقه سوّم منتقل می شود و آن عموها، عمه ها، دایی ها و خاله ها می باشند و با نبودن آن ها به امام منتقل می شود.

(مسأله 2977) اگر مادر، جنین خود را سـقط کنـد، دیه او بر مادر است که به پدر جنین و یا سایر ورثه جنین پرداخت می شود، اگر جنین نطفه باشد بیست دینار و اگر علقه باشد چهل دینار و اگر مضـغه باشد شـصت دینار، و اگر اسـتخوان باشد هشتاد دینار، و صد دینار اگر تام الخلقه ولی روح در او ندمیـده باشـد،و اگر روح در او دمیـده باشد، دیه انسان کامل دارد، و اگر «جانی»پدر جنین باشد، دیه او مال مادرش است.

(مسأله 2978) دیه در حکم مـال مقتـول است، که دیون او از آن پرداخت می شود و موارد وصـیّت او از آن خـارج می گردد، چه قتـل او عمـدی باشد یا خطایی، لکن اگر دیه با صـلح گرفته شود، یا دیه از این خاطر گرفته شده که قاتل فوت کرده یا فرار نموده و قصاص او امکان نـداشت، در این صورت همه نزدیکان سـببی و نسبی دیه را ارث می برنـد، حتی زن و شوهر، اگر چه زوجین چیزی از قصاص را ارث نمی برند، ولی از دیه ارث می برند، امّا خواهران و برادران مادری، چیزی از دیه را ارث نمی برند و بنابر مشـهور سایر کسانی که از طرف مادر به مقتول نزدیک انـد نیز به آن دو ملحق می شونـد، لکن الحاق آنان را به خواهران و برادران مادری و نبردن ارث آنان خالی از اشـکال نیسـت پس احتیاط ترک نشود.

(مسأله 2979) اگر کسی، شخصی را مجروح کند که منجر به فوت او گردد، لکن آن شخص در زمان حیات خود جانی را تبرئه کند باز هم دیه او ساقط نمی شود، چه جرح عمدی باشد یا خطایی.

(مسأله 2980) اگر مقتول به قتل عمد، غیر از امام وارثی نداشـته باشد، امر او به امام برمی گردد، و امام می تواند قصاص را مطالبه کند یا با تراضـی، دیه بگیرد، و اگر غیر از امام وارثی داشـته باشد، وارث می تواند بدون گرفتن مال، قاتل را عفو کند، و اگر به شرط مال او را عفو کند و«جانی»به آن راضـی شود،قصاص از او ساقط می گردد و ذمه اش به دیه مشغول می شود، و اگر راضی نشود، حکم قصاص بر او ثابت می ماند.

(مسأله 2981) اگر بعضـی از وارثین، قاتـل را عفو کنـد، در جواز استیفـای قصـاص برای سایرین ورثه دو قول است.اظهر آن است که در صورت تضمین سهم دیه کسی که قاتل را عفو نموده قصاص برای ورثه های دیگر جایز می باشد.

(مسأله 2982) اگر مقتول از نظر شـرع مهدور الدّم باشد-مثل زانی به زنای محصـنه، یا لواطکننده-و کسی بدون اذن امام او را بکشد، بنابر اظهر در این مورد نیز حکم قصاص بر قاتل ثابت است، ولی اگر از بین بردن مقتول به جهت دفاع از نفس یا ناموس یا کشـتن سابّ(دشـنام دهنده)پیغمبر صلی الله علیه و آله و یا ائمه علیهم السلام و امثال این ها باشد، قصاص و دیه ثابت نمی شود.

(مسأله 2983) اگر مقتول به قتل عمـد، بـدهکار بوده و ترکه ای هم نداشـته باشـد تا دیون او از آن پرداخت شود، ولیّ او می توانـد قاتل را قصاص نماید و طلبکاران مقتول نمی توانند ولی را منع از قصاص کنند.

(مسأله 2984) اگر بعـد از مرگ بر میّت جنـایت وارد شـود، دیه آن به ورثه بر نمی گردد، بلکه دیه او در امور خیر مصـرف می شود، و اگر دینی داشته باشد، واجب است که در جهت ادای آن صرف شود.

کیفیت ارث به حسب طبقات آن

طبقه اوّل:پدران و پسران

(مسأله 2985) اگر برای میت فقط پـدر و یا مادر باقی مانـده باشد، تمام مال میّت به او می رسد که ثلث آن به عنوان فرض، و زاید بر آن به عنوان «ردّ»مال آنان می شود.

(مسأله 2986) اگر پدر و مادر هر دو باشـند و میّت فرزند یا زوج یا زوجه نداشـته باشد، در صورتی که مادر حاجب و مانع نداشـته باشد، ثلث ارث، و اگر حاجب و مانع داشـته باشـد سدس آن، مال مادر است و بقیه ارث مال پدر می باشد، و اگر با پدر و مادر، شوهر میت هم باشد، نصف ارث مال اوست و اگر همسر میت باشد، ربع آن مال زوجه است.

(مسأله 2987) اگر برای میّت فقط یک پسـر باشـد، تمام مال میت به او می رسـد، و همچنین اگر فقط یک دختر داشـته باشد، نصف مال میت به عنوان فرض و بقیه به عنوان «ردّ»مال او می شود ، و اگر میت بیشتر از یک پسـر داشـته باشد؛ مال به طور مساوی بین آن ها تقسـیم می شود، و اگر بیشتر از یک دختر داشته باشد، دو ثلث به «فرض»و بقیه به «ردّ»بین آن ها تقسیم می شود.

(مسأله 2988) اگر برای میت پسـر و دختر یا پسـران و دختران متوفی با هم باشند، تمام ارثیه مال آن ها است و سهم مرد دو برابر سهم زن است.

(مسأله 2989) اگر برای میت پدر و مادر با یک پسـر باشد، دو سدس ارث مال والدین است؛ یعنی چهار سهم از دوازده سهم، و بقیه مال پسـر است، و همچنین اگر با آن ها چند پسـر باشد، برای هر یک از والدین سدس که یک شـشم است و بقیه به صورت مساوی بین پسـران تقسیم می شود.

و اگر از متوفی یک یا چند پسر با چند دختر باقی مانده باشند، دو سدس ارث مال والدین و بقیه

بین فرزندان پسر و دختر تقسیم می شود، البته سهم مرد دو برابر سهم زن است.و اگر یکی از والدین میت با یک پسر باقیمانده باشند، سدس مال به او، و بقیه به پسر می رسد.به هر حال مال والدین دوسدس ترکه است بدون این که نقصی بر آن ها وارد شود.چه آنان با یک پسر یا یک دختر یا با پسران متعدد یا با دختران متعدد و یا با پسران و دختران متعدد باشند.

(مسأله 2990) اگر برای متوفی یکی از والدین با یک دختر باشد، ربع ترکه مال یکی از والدین و سه ربع آن مال دختر است.و اگر ورثه ها یکی از والدین با دو یا چند دختر باشد، خمس ترکه میت مال پدر یا مادر بوده و بقیه ترکه مال دختران می باشد، و بین آن ها به طور مساوی تقسیم می شود و اگر والدین با یک دختر باشند، هر یک از والدین خمس را مالک می شوند و باقی به دختر می رسد، و اگر پدر و مادر میت با دو دختر و بیشتر جمع شوند، برای هر یک از پدر و مادر یک ششم ترکه 1/6 و باقی مال برای دخترها می باشد.

(مسأله 2991) اگر ورثه متوفی یکی از والدین با زوج ویک دختر باشد، ارث شوهر یک ربع است-سه سهم از دوازده سهم-مال دختر نصف است و مال یکی از والدین یک ششم ارث است.و یک سهم باقیمانده تنها به والدین و دختر بر می گردد، نه به زوج.و اگر وارث میت یکی از والدین با زوجه و دو دختر یا بیشتر باشد، مال زوجه ثمن 3/24و برای دختران دو ثلث 16/24، و مال یکی از والدین سدس4/24است و یک سهم باقیمانده تنها به یکی از والدین و دختران بر می گردد، نه به زوجه.

(مسأله 2992) اگر وارث، شوهر با والدین و دختر باشد، مال شوهر یک ربع3/12، و مال والدین دوسدس (4/12 است و پنج سهم باقیمانده مال دختر است و از سهم او نصف سدس1/12کم می شود.و همچنین است اگر به جای دختر پسری باشد، مال او پنج سهم از دوازده سهم می باشد، و نیز حکم چنین است اگر به جای یک دختر، دو دختر یا بیشتر باشد و به جای پسر، چند پسر باشند.

(مسأله 2993) اگر ورثه های میت زن با والدین و دو دختر باشد، سهم زن ثمن 3/24 است، و سهم والدین دو سدس8/24 می باشد و سیزده سهم باقیمانده مال دختران است، چه دو دختر باشند و یا بیشتر و از سهم آن ها که دو ثلث است، سه سهم کم می شود.و اگر در همین فرض به جای دو دختر، یک دختر باشد، نه تنها کم نمی شود بلکه ربع سدس زیاد می شود و به والدین و دختر بر می گردد که دو پنجم آن مال والدین و سه پنجم، مال دختر می شود.

(مسأله 2994) اگر میّت همراه والدین، یک برادر و دو خواهر، یا چهار خواهر، یا دو برادر داشته باشد این ها به چند شرط مازاد بر سدس را مانع مادر می شوند:

1-تعدد، یعنی از دو برادر یا چهار خواهر، یا یک برادر و دو خواهرکمتر نباشند.

2-مسلمان باشند و آزاد.

3-همه متولد شده باشند، نه آن که در حمل باشند.

4-از یک پدر و مادر و یا از یک پدر باشند.

5-پدر موجود باشد.

چنانچه این شـرایط در آن ها جمع شوند.زیاده از یک شـشم را برای مادر مانع می شوند.پس اگر شـرایط بالا جمع شوند و با والدین پسر یا دختر برای میت نباشد، مال مادر یک سدس است و بقیه مال پدر است.و اگر با آن ها دختر باشد، هر یک از والدین سدس و دختر نصف و بقیه به پدر و دختر بصورت ربع می رسد و چیزی از آن به مادر بر نمی گردد.

(مسأله 2995) اولاـد اولاـد به منزله خود اولادنـد، در صورتی که اولاد نباشـند، و هر دسـته قسـمت کسـی را می برد که به میّت نزدیکتر است.پس اگر دختر میّت اولاد دارد پسـر میت هم اولاد داشـته باشد، مال اولاد دختر میت ثلث است که بین آن ها تقسـیم می شود؛ البته سهم مرد دو برابر زن است، و مال اولاد پسر میت دو ثلث است که بین زن و مرد تقسیم می شود، سهم مرد، دو سهم زن است.و اگر میّت فرزنـد داشـته باشد، اولاد اولاد او ارث نمی برند-چه پسـر باشـند یا دختر-و نزدیکترین اولاد اولاد، از دورتر آن ها مانع می شوند.پس اگر میّت فرزنـدِ فرزنـد داشـته باشـد، میراث به فرزنـد فرزنـد فرزند، نمی رسد.و فرزندِ فرزند با پدر و مادر میّت شـریک می شوند مانند پدران خودشان، و نزدیک بودن پدر و مادر به میّت مانع از ارث اولاد نمی شوند.بنابراین اگر میّت، پدر و مادر و نوه از ناحیه پسر داشته باشد، مال هریک از پدر و مادر، سدس و بقیه مال نوه میت است.و اگر میت پدر و مادر همراه با نوه از ناحیه دختر داشـته باشد، مال والدین دو سدس و مال اولاد دختر نصف می باشـد، ولی سـدس باقیمانـده مطابق سـهم شان به همه بر می گردد.و اگر ورثه ها یکی از والـدین با اولادهای دختر میت باشـد، اولاد دختر سه ربع ترکه را به تسـمیه ورد می برد و ربع باقیمانده مال پدر یا مادر می شود.همانطوری که ردّ به دختر میت بر می گشت، به اولاـد دختر او نیز برمی گردد، اگر زوج یا زوجه با آن ها شـریک شود، نقص بر اولاد دختر وارد می شود.و اگر برای متوفی شوهر و پـدر و مادر و نوه های دختری با هم باشـند، مال شوهر یک ربع 3/12 و مال پـدر و مادر دو سدس 4/12، و بقیه 5/12 مال اولاد دختر متوفی می شود.بنابراین از سهم آنها که نصف است، به مقدار نصف سدس 1/12 کم می شود.

(مسأله 2996) واجب است از ترکه، لباس بدن، شمشـیر، انگشتر و مصـحف و رحل میت مجاناً به عنوان حبوه به پسر بزرگتر داده شود.و اگر لباس میت متعدد باشـند، همه آن ها به پسـر بزرگ میت داده می شود.و اگر غیر از لباس، موارد دیگرش نیز متعدد باشد پسر بزرگتر از باب احتیاط باید در زیادی با

سایر ورثه، مصالحه کنـد.و اگر بر ذمه میت دین یا حـج واجب باشـد که ترکه و حبوه بیشتر از دین و مصارف حـج نشود، بنابر اقرب واجب است که تمام ترکه و حبوه بدون اسـتثنا برای ادای دین و یا مخارج حج مصرف شود.امّا اگر دین به اندازه ترکه یا بیشتر نباشد، اقرب آن است که حبوه بالنسـبه متعلق به فرزند بزرگ است.پس اگر دین ده درهم باشد و ترکه غیر از حبوه هشت درهم، و قیمت حبوه چهار درهم باشد، مالـک حبوه با سه درهم ویک سوّم درهم 1/3 3، حبوه را آزاد می کنـد.و حکم چنین است در کفن و غیر کفن از مؤونه تجهیز میّت که از اصل ترکه خارج می شود.

(مسأله 2997) اگر میّت تمام حبوه یا بعضـی از آن را، برای غیر پسـر بزرگترش وصـیّت کند، وصـیّت او نافذ است و پسـر بزرگتر از حبوه محروم می شود.و اگر به ثلث مال خود وصـیت نماید، و آن را معین نکند ثلت وصیت شده، از حبوه و غیر آن حساب می شود.و همچنین از مجموع ترکه وجوه به نسـبت،حساب می شود اگر میت صد دینار را برای کسـی وصـیت کند در صورتی که این صد دینار مساوی با ثلث ترکه یا کمتر از ثلث آن باشد و اگر عین حبوه یا بعضی از آن، مورد رهن باشد، واجب است که از مجموع ترکه آزاد شود.

(مسأله 2998) در لباس بین زمسـتانی و تابستانی و پنبه و چرم و غیر آن ها و کوچک و بزرگ، فرقی نیست، بنابراین کلاه و امثال آن، در آن داخل می باشد و اظهر این است که جوراب، کمربند و کفش نیز داخل در لباس است، و در لباس لازم نیست که آن را پوشـیده باشد، بلکه آماده نبودنش برای پوشیدن،کفایت می کند، مگر این که برای تجارت و یا کسانی دیگر تهیه کرده باشد که در این صورت از حبوه محسوب نمی شود.

(مسأله 2999) سـاعت در حبوه داخل نیست، امّا زره بنابر اظهر داخل است.و داخل بودن تفنگ، هفت تیر، خنجر و ماننـد آن ها از ابزار جنگی در حبوه بعیـد نیست و نیز غلاف شمشـیر و قبضه آن و جعبه مصـحف، و احوط آن است، در چیزهایی که پوشـیدن آن بر مرد حرام می باشـد، ماننـد انگشتر طلاـ و لباس ابریشم با سایر ورثه مصالحه نمایـد.و اگر میت دو دسـتش قطع باشـد، شمشـیر جزء حبوه نیست و همچنین متوفی اگر نابینا باشـد، قرآن جزء حبوه نمی باشد، البته اگر میت آن ها را قبل از قطع دست ها و یا کوری چشم ها تهیّه کرده بوده، جزء حبوه می باشد.

(مسأله 3000) اگر در اصـل ثبوت حبوه و یا در عین های آن و یا در چیزهای دیگر از مسائل حبوه، بین فرزنـد بزرگتر و سایر ورثه اختلاف پیدا شود به جهت اختلاف شان در اجتهاد یا تقلید، باید برای حل آن به حاکم شرع رجوع کنند.

(مسأله 3001) اگر پسر بزرگتر متعدد و از نظر سنّ مساوی باشند، اقوی این است که در حبوه شریک

می شوند.

(مسأله 3002) در پسر بزرگتر معتبر است که از لحاظ ولادت سابق باشد نه در انعقاد نطفه، و اگر مشتبه شود، مرجع در تعیین بزرگتر، قرعه است.و ظاهراً حبوه اختصاص به فرزند صُلبی دارد، نه فرزند فرزند، در پسر بزرگتر شرط نیست که هنگام فوت پدر به دنیا آمده باشد و همچنین بلوغ در حین وفات پدر نیز شرط نیست.

(مسأله 3003) اظهر آن است که در مستحق حبوه، عدم سفاهت شرط نمی باشد، و اگر میت جز،حبوه، مالی دیگری نداشته باشد باز هم بنابر اقرب حبوه به پسر بزرگتر داده می شود.

(مسأله 3004) اگر فرزندی بمیرد-پسر باشد یا دختر-که پدر وجد یا جدّه او زنده باشند، پدر وارث او به شمار می آید، نه جدّ و جدّه، لکن مستحب است که پدر، جد یا جدّه را یک سدس از اصل ترکه بدهد.و اگر جدّ یا جدّه متعدد باشند، مثلاً اگر وارث میّت(اعم از پسر یا دختر)فقط پدر و پدر بزرگ یا پدر و مادر بزرگ باشد، تمام مال میّت به پدر می رسد؛ لکن مستحب است که برای پدر بزرگ یا مادربزرگ چه یکی باشند یا چندین پدر بزرگ و یا مادر بزرگ داشته باشد، شش یک از کل مال بدهد.اگر دوتا مادر بزرگ پدری و دو تا مادری دارد یکی از مادر بزرگ های مادری با قرعه خارج می شود و مال به طوری مساوی بین سه نفر قسمت می شود.همچنین است اگر میّت دو تا پدر بزرگ پدری فرد و دو مادری داشته باشد، یکی از پدر بزرگ های مادری با قرعه خارج و مال بین سه نفر قسمت می شود.

ارث طبقه دوم

(مسأله 3005) این طبقه در صورتی ارث می برند که حتی یک نفر از طبقه اوّل(پدر، مادر و فرزندان)موجود نباشد.

(مسأله 3006) اگر وارث میّت فقط یک برادر، یا یک خواهر پدر و مادری باشد تمام مال به او می رسد.اگر چند برادر پدر و مادری، یا چند خواهر پدر و مادری باشند، مال به طور مساوی بین آنان قسمت می شود و اگر برادر و خواهر پدر و مادری با هم باشند، هر برادری دو برابر خواهر می برد، مثلاً اگر دو برادر و یک خواهر دارد، مال را پنج قسمت می کنند، هر یک از برادرها دو قسمت و خواهر یک قسمت می برند.

(مسأله 3007) اگر وارث میّت فقط یک برادر، یا یک خواهر مادری باشد که از پدر با میّت جدا است.تمام مال به او می رسد.اگر چند برادر مادری، یا چند خواهر مادری، یا چند برادر و خواهر مادری با هم باشند، مال به طوری مساوی بین آنان قسمت می شود.

(مسأله 3008) اگر میت، برادر یا خواهر پدری و برادر و خواهر پدری و مادری دارد، برادر یا خواهر

پـدری ارث نمی برد.اگر فقـط یـک برادر پـدری دارد تمـام مـال را ارث می برد.اگر چنـد برادر پـدری دارد مـال را به طور مساوی قسـمت کننـد.همچنین اگر یک خواهر پـدری دارد تمام مال را می برد.اگر چنـد خواهرپـدری دارد مال را به طوری مساوی ارث می برند؛ لکن اگر خواهران و برادران پدری دارد، مال را سه قسمت کنند، دو قسمت را برادران و یک قسمت را خواهران ارث می برند.

(مسأله 3009) اگر میّت خواهر و برادر پدری و مادری و یک برادر، یا یک خواهر مادری داشـته باشد،مال را شش قسمت می کنند که یک قسـمت آن را به برادر یا خواهر مادری و بقیه را به برادر و خواهر پـدر و مادری می دهنـد و هر برادری دو برابر خواهر می برد.اگر میّت چند برادر یا خواهر، یا چند برادر و خواهر با هم، پدری و مادری و چند برادر و خواهر مادری داشـته باشد، مال را سه قسمت کنند، یک قسمت آن را برادر و خواهر مادری به طور مساوی ارث می برنـد و بقیه را به برادران و خواهران پدر و مادری بدهند؛ اگر این ها فقط برادرها، یا فقط خواهرها هستند به طور مساوی تقسیم کنند و اگر برادر و خواهر با هم هستند، هر برادر دو برابر خواهر می برد.

(مسأله 3010) اگر میّت یک یا بیش از یک خواهر پدر و مادری و یا پدری و یک برادر مادری داشته باشد، مال شش قسمت می شود، یک قسـمت آن به برادر مادری و بقیه را به خواهر یا خواهران پـدر و مادری، یا پدری بدهند، همچنین است، در صورتی که میّت یک یا بیش از یک برادر یا خواهر پدری دارد و یک یا بیش از یک خواهر و برادر مادری، به شیوه بالا ارث بین آن ها تقسیم می شود.

(مسأله 3011) اگر وارث میّت فقط برادر و خواهر پـدری و یک برادر مادری و یا یک خواهر مادری باشـد، مال را شـش قسـمت می کنند یک قسـمت آن را برادر و یا خواهر مادری می برد و بقیه را به برادر و خواهر پـدری می دهند و هر برادری دو برابر خواهر می برد، اگر وارث میّت برادر و خواهر پـدری و چنـد برادر و خواهر مادری باشد، مال را سه قسـمت می کنند یک قسـمت آن را برادر و خواهر مادری به طور مساوی بین خودشان قسمت می کنند و بقیه را به برادر و خواهر پدری می دهند و هر برادر دو برابر خواهر می برد.

(مسأله 3012) اگر وارث میت فقط برادر و خواهر و زن او باشد، زن چهار یک، برادر و خواهر پدر و مادری و برادر و خواهر پدری و برادر و خواهر مـادری همـان گونه که در مسائل گذشـته، بیان شـد ارث می برنـد.اگر زنی بمیرد و وارث او فقط خواهر و برادر و شوهر او باشـد، شوهر نصف مال را می برد و خواهر و برادر به طوری که در مسائل گذشـته گفته شـد ارث می برنـد، لکن برای آن که زن یا شوهر ارث می برد از سـهم خواهر و برادر مادری چیزی کم نمی شود و از سـهم برادر و خواهر پـدر و مادری یا پـدری کم می شود، مثلاً اگر وارث میت شوهر و برادر و خواهر مادری و برادر و خواهر پدر و مادری او باشند،

نصف مال به شوهر می رسد و یک قسـمت از سه قسمت اصل مال را به برادر و خواهر مادری می دهند و آنچه می ماند مال برادر و خواهر پـدر و مـادری است، پس اگر همه مال او شـش تومان باشـد سه تومان به شوهر و دو تومان به برادر و خواهر مادری و یک تومان به برادر و خواهر پدر و مادری می دهند.گاهی سهم برادر و خواهر پدر و مادری بیش از سهم معمول آن می شود.

(مسأله 3013) اگر وارث میّت فقط یک جـدّ یا یک جدّه است، چه پدری باشد، یا مادری تمام مال به او می رسد و با بودن جدّ میّت، پدر جدّ او ارث نمی برد اگر جدّ و جدّه پدری است، مال سه قسـمت می شود؛ دو قسـمت را جدّ و یک قسمت را جدّه می برد.اگر جدّ و جدّه مادری باشـد، مال را به طور مساوی بین خودشان تقسـیم کننـد.اگر وارث میّت فقط یک جدّ یا جدّه پدری و یک جدّ یا جدّه مادری باشد، مال سه قسمت می شود، دو قسمت را جدّ یا جدّه پدری و یک قسمت را جدّ یا جدّه مادری می برد.

(مسأله 3014) اگر میّت فقط چند برادر و پدر جدّ مادری و یک جدّ پدری داشـته باشد، دو قسمت را جدّ پدری و یک قسمت بین برادران و پدر جدّ مادری به طور مساوی تقسـیم شود.همچنین اگر میّت چند برادر و یک پدر جدّ پدری داشـته باشد و یک جدّ مادری، دو قسمت مال بین برادرها و پدر جدّ پدری به طور مساوی تقسـیم شود و یک قسـمت را جدّ مادری می برد(جدّ پدری یا مادری مانع پدر جدّ مادری یا پـدر جدّ پدری نمی شود)مثلاً چنانچه میّت نُه تومان داشـته باشد، پنج تومان به برادرها و یک تومان به پدر جدّ پدری و سه تومان به جدّ مادری بدهند.

(مسأله 3015) اگر میّت فقط شوهر و جدّ و جدّه پدری و جدّ و جدّه مادری یا جدّ پدری و جده مادری داشـته باشد، مال را شـش قسمت کننـد، سه قسـمت را به شوهر و دو قسـمت را به جدّ و جدّه مادری به طوری مساوی و یک قسـمت را به جدّ و جدّه پدری بدهند و جدّ دو برابر جدّه پدری ارث می برد.اگر وارث میّت فقط زن و جدّ و جدّه مادری و جدّ و جدّه پدری باشند.چهار یک مال را زن و بقیه به دستوری که در مسائل گذشته بیان شد، جدّ و جدّه ها می برند.

(مسأله 3016) جـدّ پـدری یا پدر و مادری، مانند برادر پدری یا پدر و مادری است، پس اگر همراه او یک برادر باشد، مال بین آن ها بطور مساوی تقسـیم می شود، و اگر برادران متعدد باشـند، جدّ به اندازه یکی از برادران سـهم می برد.و جدّه پدری یا پدر و مادری مانند خواهر پدری یا پدر و مادری است، که اگر خواهر یکی باشد، مال بین آن ها بطور مساوی تقسـیم می شود، و اگر متعدد باشند، جدّه به اندازه یکی از خواهرها ارث می برد.

(مسأله 3017) در اجتماع برادر یا خواهر یا برادرها یا خواهرها یا جد یا جده یا اجداد یا جدات چند

صورت است:

اول آن که هر یک از جد یا جده و برادر یا خواهر همه از طرف مادر باشـند، در این صورت مال بین آن ها به طور مساوی تقسـیم می شود، اگر چه از جهت مرد و زن بودن مختلف باشند.

دوّم آن که همه آن ها از طرف پدر باشـند، چنانچه همه آن ها زن یا همه مرد باشند مال بطور مساوی بین آنان تقسیم می شود.و اگر بعضی مرد و بعضی دیگر زن باشند، مرد دو برابر زن ارث می برد.

سوّم آن که هر یک از جـد یا جـدّه از طرف پدر باشد و برادر یا خواهر پدر و مادری باشد و جد و یا جدّه پدری ارث نمی برد و تمام مال به برادر یا خواهر پدر و مادری می رسد.

چهارم آن که اجداد یا جدات برخی از آن ها پدری و برخی مادری باشند چه همه مرد باشند یا زن و یا هم مرد و هم زن باشند و برادرها یا خواهر نیز چنین باشـند، در این صورت، نزدیکان مادری از برادرها و خواهرها، اجداد یا جدات سه یک ارث می برند و به طور مساوی بین آن ها تقسیم می شود.برای نزدیکان پدری دو سوم مال است که هر یک از مردان دو برابر زنان ارث می برند.

پنجم آن که جد یا جدّه از طرف پدر یا برادر و خواهر از طرف مادر جمع شوند، چنانچه برادر یا خواهر مادری یکی باشـند شش یکم و اگر بیش از یک نفر باشند یک سوم از مال را ارث می برند و به طوری مساوی تقسیم کنند و بقیه مال را جدّ یا جدّه ارث می برد و در صورتی که هم جدّ و هم جدّه باشند، جدّ دو برابر جدّه می برد.

ششم آن که، جد یا جدّه مادری یا برادر یا خواهر پدری جمع شوند، جد یا جدّه یک سوم مال را ارث می برد و برادر تمام باقی مانده مال را می برد.اگر با خواهر پـدری جمع شود، یک سوم را جـد یا جـدّه می برد و چنانچه دو تا خواهر باشـد تمام باقی مانده را ارث می برند و اگر یک خواهر باشد بعید نیست که تمام باقی مانده را به ارث ببرد، لکن احتیاط در این است که شش یکم ترکه را با جدّ یا جدّه مصالحه کنند.

هفتم آن که اجـداد یا جدات پدری یا مادری یا برادر یا خواهر مادری جمع شوند، جد یا جدّه مادری یک سوم را ارث می برد و در صورتی که هم جد و جدّه مادری باشند، نیز یک سوم را به طور مساوی بین خود تقسیم کنند و دو سوم را جد یا جدّه پدری یا برادر پدری می برند و مرد دو برابر زن ارث می برد اگر با اجـداد و جـدات برادر و خواهر مادری جمع شوند، از برای جد یا جدّه و برادر و خواهر مادری یک سوم است که به طور مساوی تقسیم می کنند و از برای اجداد و برادر و خواهر پدری دوسوم و هر یک از جد و برادر دو برابر جدّه و خواهر سهم می برنـد.اگر فقط جـد پـدری یا برادر و خواهرپدری و برادر و خواهر مادری جمع شوند، چنانچه برادر یا خواهر مادری یک نفر باشد، یک ششم و اگر

بیش از یک نفر باشـند یک سوم سـهم می برد و دو سوم باقی مانده سـهم جدّ پدری و برادر و خواهر پدری است و همچنین است اگر فقط جـدّه مادری داشـته باشـد یک شـشم یا یک سوم سـهم جدّه یا جدّه و برادر و خواهر مادری است و باقی مانده سـهم جد و جدّه و برادر و خواهر پدری است.

هشـتم آن که، اگر جدّ و جدّه پدری با برادر یا خواهر مادری جمع شوند، چنانچه برادر یا خواهرمادری یک نفر باشد، یک ششم و اگر بیش از یک نفر باشـند یک سوم سهم می برند و دو سوم سهم جد و جدّه پدری است، امّا اگر جد یا جدّه مادری یا برادر و یا خواهر پدری جمع شوند، جد یا جدّه مادری و لو یک نفر باشد، یک سوم ارث می برد و دو سوم را برادر و خواهر و یا جد و جدّه پدری می برند.

(مسأله 3018) اگر میت برادر و خواهر داشـته باشـد، فرزنـد برادر و خواهر ارث نمی برنـد و این حکم در صورتی است که برادر و خواهر مزاحم نداشته باشند.اما اگر جد و فرزند برادر مادری با برادر پدری جمع شوند، در این صورت دو سوم، سهم برادر پدری است و یک سوم بین جد مادری و فرزند برادر مادری به طور مساوی تقسیم می شود.

(مسأله 3019) اگر میّت خواهر و برادر نداشـته باشد، سـهم ارث آنان را به فرزندان آن ها می دهند، پس اگر فرزندان برادر و خواهر مادری داشـته باشد، ارث به طور مساوی بین آنان تقسـیم می شود و اگر فرزندان برادر و خواهر پدر و مادری یا پدری دارد اقرب تقسیم کردن ارث بین آن ها به طور مساوی است و احتیاط مسـتحب مصالحه کردن است.همچنین اگر فرزندان برادر و خواهر با اجداد و جدات جمع شوند مانند پدر و مادر خود سهم می برند و پدر بزرگ و مادر بزرگ مانع ارث بردن برادر زاده و خواهر زاده نمی شود.

(مسأله 3020) اگر فرزندان برادر مادری و فرزندان برادر پدری و مادری یا پدری جمع شوند سـهم فرزندان مادری اگر چه بیش از یک نفر باشند یک ششم است و بقیه سهم فرزندان برادر پدری و مادری یا پدری است.

(مسأله 3021) اگر میّت برادر و خواهر و برادر زاده و خواهرزاده نداشـته باشـد، ارث به فرزنـد برادرزاده و خواهر زاده می رسـد و با وجود طبقه بالا، طبقه پایین ارث نمی برد.

ارث دسته سوم

(مسأله 3022) دسته سوم عمو و عمّه، دایی و خاله و اولاد اینان است که اگر از طبقه اول و دوم کسی نباشد، این ها ارث می برند.

(مسأله 3023) اگر وارث میت فقط یک عمو و یا یک عمّه است، چه پدر و مادری یا پدری و یا مادری

باشد تمام مال را به ارث می برد.

(مسأله 3024) اگر وارث میّت عمو و عمّه یا عموها و عمّه ها، با هم باشند و همه پدر و مادری یا پدری باشند، بعید نیست که مال را به طور مساوی تقسیم کنند و احتیاط مستحب صلح است.امّا اگر همه مادری باشند، اقرب تقسیم آن به صورت مساوی است.

(مسأله 3025) اگر میّت عمو و عمّه های پدر و مادری و پدری و مادری داشته باشد، عمو و عمّه های پدری ارث نمی برند، پس اگر میّت یک عمو یا عمّه مادری و یک عمو و یا عمّه پدر و مادری دارد بنابر اظهر مال را به طور مساوی بین آن ها تقسیم می شود.همچنین است، اگر میّت عمو یا عمّه مادری و عمو یا عمه های پدری داشته باشد، مال به طور مساوی بین آن ها قسمت می شود و بین مرد و زن فرق نیست و احتیاط مستحب این است که در صورت جمع شدن عمو و عمّه با هم مصالحه کنند.

(مسأله 3026) اگر وارث میت یک دایی یا یک خاله باشد تمام مال به او می رسد.همچنین است اگر چند دایی یا چند خاله باشد و تمام مال بین دایی ها یا خاله ها به طور مساوی تقسیم می شود.اگر هم دایی و هم خاله باشند و همه پدر و مادری یا پدری و یا مادری باشند مال به طور مساوی بین آنان تقسیم می شود.اگر وارث میت دایی و خاله پدر و مادری و هم پدری و هم مادری باشند، دایی و خاله پدری ارث نمی برند و مال بین بقیه به طور مساوی تقسیم می شود مثلاً اگر یک دایی یا خاله مادری و چهارتا دایی یا خاله پدر و مادری یا پدری باشند، بنابر اظهر مال را پنج قسمت کنند.یک قسمت را به دایی یا خاله مادری و چهار قسمت را به دایی یا خاله پدر و مادری، یا پدری بدهند و همچنین است عکس آن؛ یعنی اگر یک دایی یا خاله پدر و مادری یا پدری دارد و چهار تا دایی یا خاله مادری دارد یک قسمت را به دایی یا خاله پدر و مادری یا پدری و چهار قسمت را به دایی ها یا خاله های مادری بدهند و بین مرد وزن فرقی نیست.

(مسأله 3027) اگر وارث میّت یک عمو و یا عمّه یا چند عمو و عمّه و یک یا چند دایی و خاله باشند،مال را سه قسمت می کنند و یک قسمت را دایی یا خاله یا هر دو و دو قسمت را عمو یا عمّه یا هر دو به طور مساوی می برند.

(مسأله 3028) با وجود عمو، عمّه و دایی و خاله فرزندان آن ها ارث نمی برند، ولی اگر میّت این ها را نداشته باشد، ارث به فرزندان آنان می رسد.ولی اگر فرزند عمو یا عمّه با دایی یا خاله جمع شوند و یا فرزند دایی و خاله با عمو و عمّه جمع شوند، احتیاط واجب آن است که مصالحه کنند.

(مسأله 3029) اگر وارث فقط فرزندان عمو، عمّه و دایی و خاله باشند هر کدام به اندازه سهم پدر و مادر خود ارث می برند.پس اگر میّت فرزند عمّه و فرزند دایی داشته باشد، مال را سه قسمت کنند، یک

قسـمت را به فرزند یا فرزندان دایی و دو قسمت را به فرزند یا فرزندان عمّه بدهد.بنابر اقرب در هر دو گروه، زن و مرد به طور مساوی مال را تقسیم کنند-اگر چه احتیاط مستحب مصالحه است-.

(مسأله 3030) اگر وارث میّت فقط فرزنـد عموی پـدر و مادری و یک عمومی پـدری باشـند، همه ارث را به یک عموی پـدری بدهنـد و احتیاط مسـتحب مصالحه است.اگر وارث میت چنـد تا عموی پـدری و فرزنـد عموی پـدر و مادری باشـند.یا یک عموی پـدری با فرزند عموی پـدر و مادری و شوهر یا زن آن جمع شوند، فرزند عموی پدر و مادری ارث نمی برد و مال را بین عموها یا عموی پدری و شوهر یا زن قسمت می کنند.

(مسأله 3031) اگر میّت عمو یا عمّه پدر و مادری داشـته باشد، عمو یا عمّه پدری یا مادری ارث نمی برند و تمام مال به عمو یا عمّه پدر و مادری می رسـد.اگر میّت عموی پـدری و عموی پـدری پدر داشـته باشد.تمام ارث به عموی پدری می رسد.اگر میّت دایی یا خاله پدر و مادری و پدری یا مادری داشـته باشد، تمام مال را به دایی یا خاله پدر و مادری می دهند.اگر میت دایی پدری و دایی جدّ داشته باشد، تمام ارث را به دایی پدری می دهند.

(مسأله 3032) فرزنـدان عمو و دایی میّت و فرزنـدان فرزندان آن ها بر عمو و دایی پدر میّت و بر عمو و دایی مادر میّت مقدم است و تمام ارث به فرزندان عمو و دایی میّت و یا به فرزندانِ فرزندان عمو و دایی میّت می رسد.

(مسأله 3033) اگر عمو و عمّه و دایی و خاله پدر با عمو و عمه و دایی و خاله مادر جمع شوند، مال را سه قسـمت می کنند.یک قسمت را نزدیکان مادری به طور مساوی بین خود تقسـیم کنند و بعید نیست که دو قسمت را نزدیکان پدری نیز به طور مساوی بین خود تقسیم کنند و احتیاط مستحب در نزدیکان پدری مصالحه است.

(مسأله 3034) اگر وارث میّت زوج با زوجه با عمو، عمّه و دایی و خاله باشـند، زوج نصف و زوجه یک چهارم و دایی و خاله یک سوم از کل مال و باقی مانده را عمو و عمّه می برند و سهم دایی و خاله و عمو و عمّه به طور مساوی بینشان تقسیم می شود.

(مسأله 3035) اگر زوج یـا زوجه، فقـط با دایی و خاله ها باشـند؛ زوج نصف و زوجه یک چهارم را می برنـد و بقیه بین دایی و خاله ها به طور مساوی تقسیم می شود، و اگر زوج یا زوجه با عمو و عمّه ها جمع شود، نیز مانند روش فوق ارث را بین خود تقسیم کنند.

(مسأله 3036) اگر وارث میّت دارای دو عنوان(فرزند عموی پدری و فرزند دایی مادری)باشد و اگر یکی از دو عنوان مانع دیگری نشود.دو سهم ارث می برد.مانند:جدّ پدری که جدّ مادری نیز باشد، هم

به عنوان جدّ پدری و هم جدّ مادری ارث می برد، یا برادر پدر کسی(علی)با خواهر مادری او(علی)ازدواج کنند و فرزند به دنیا آورند، این شخص(علی)نسبت به فرزند او(زوج)هم عمو و هم دایی است و فرزند این شخص(علی)نسبت به فرزند زوجین، فرزند عموی پدری و هم فرزند دایی مادری است؛بنابراین فرزند این شخص(علی)نسبت به فرزند زوجین دارای دو عنوان است و دو سهم ارث می برد.اگر یکی از دو عنوان مانع دیگری باشد، فقط به سبب عنوان مانع ارث می برد، مانند این که دو برادرند و هر دو ازدواج کنند و هرکدام دارای فرزند شوند، آنگاه یکی از برادرها وفات کند و سپس زن او مجدّداً با برادر دیگر ازدواج کنند و فرزند به دنیا آورند و فرزند شوهر اوّل این زن نسبت به فرزند شوهر دوم، هم فرزند عمو و هم برادر مادری شمرده می شود، لکن فقط به سبب عنوان برادر مادری ارث می برد.

میراث سببی

اشاره

سبب دو چیز است:1-زوجیّت 2-ولاء

1-زوجیّت

(مسأله 3037) اگر زنی بمیرد و فرزند نداشته باشد، نصف مال را و اگر فرزند داشته باشد، چهار یک همه مال را شوهر او ارث می برد.اگر شوهر بمیرد و فرزند نداشته باشد چهار یک مال او را و اگر فرزند داشته باشد، هشت یک مال را، زن او ارث می برد.

(مسأله 3038) اگر زنی غیر از امام، وارث نسبی و سببی نداشته باشد، زوج او بنابر اقوی تمام مال را به ارث می برد.و امّا اگر زوج غیر از امام علیه السلام وارث دیگر نداشته باشد، زوجه چهار یک مال را می برد، و بنابر اظهر بقیه آن به امام علیه السلام باید داده شود.

(مسأله 3039) اگر میّت دو یا چند زن داشته باشد، در صورت داشتن فرزند، هشت یک مال را زنان او، و در صورت نداشتن فرزند چهار یک مال را به ارث می برند و به طور مساوی بین خود تقسیم نمایند.

(مسأله 3040) در ارث بردن زوج و زوجه، دائمی بودن عقد معتبر است؛ امّا همبستر شدن شرط نیست.پس اگر قبل از همبستر شدن یکی از آن ها بمیرد، دیگری ارث می برد.و زنی که عدّه در طلاق رجعی است، اگر در بین عدّه بمیرد،شوهر از او ارث می برد و اگر شوهر بمیرد، زن از او ارث می برد؛ لکن بعد از تمام شدن عدّه طلاق رجعی و در عدّه طلاق بائن هر کدام بمیرد دیگری ارث نمی برد.

(مسأله 3041) اگر شوهر در حال مرض، عیالش را طلاق دهد-اعم از طلاق رجعی و بائن-با سه

شرط زن از او ارث می برد:

اول آنکه پیش از گذشتن دوازده ماه هلالی بمیرد، پس اگر از هنگام طلاق از دوازده ماه هلالی و لو یک روز هم بگذرد و بمیرد، زن ارث نمی برد.

دوم، شوهر از مرضی که زن را در آن مریضی طلاق داده بمیرد، اگر از آن مرض خوب شود و به جهت دیگری از دنیا برود، زن از او ارث نمی برد.

سوم، در این مدّت شوهر دیگری نکرده باشد و اگر شوهر کند، ارث نمی برد.اگر طلاق به درخواست زن انجام گیرد، یا طلاق خلع و مبارات باشد، بعید نیست که باز زن از شوهر ارث می برد و احتیاط مستحب این است که با سایر ورثه مصالحه کند.

(مسأله 3042) اگر مرد مریض چهار زن داشته باشد وهمه را طلاق دهد و با چهار زن دیگر ازدواج نماید و با آن ها همبستر شود، و قبل از تمام شدن سال به جهت همین مرض بمیرد؛ زنان طلاق داده شده با زنان فعلی در چهار یک یا هشت یک مال شوهر شریک هستند و به طور مساوی بین خود تقسیم نمایند.

(مسأله 3043) اگر شخصی یکی از چهار زن خود را طلاق دهد و با دیگری ازدواج کند و بمیرد، و زن طلاق داده شده در بین چهار زن اوّل مشتبه گردد، و اگر میّت فرزند دارد هشت یک مال که سهم همسران است چهار قسمت می شود.یک قسمت را به زن اخیر و سه قسمت را به چهار همسر اوّلی که طلاق داده شده در میان آن ها مشتبه است، بدهند و اگر میت فرزند ندارد، چهار یک مال که سهم همسران است چهار قسمت شود و یک قسمت به زن اخیر و سه قسمت را به چهار زن اوّلی بدهند.

(مسأله 3044) اگر مریض با زنی ازدواج کند، چنانچه با او همبستر شود، نکاح صحیح است، و اگر قبل از همبستر شدن در همان مرض بمیرد، نکاح باطل است وزن نه مهر دارد و نه ارث می برد..چنانچه از مریضی خوب شود و قبل از آن که همبستر شود بمیرد، نکاح صحیح است و از او ارث و نصف مهر را می برد.

(مسأله 3045) زوج از همه ترکه زوجه-منقول باشد یا غیر منقول، زمین باشد یا غیر زمین-ارث می برد، امّا زوجه اعم از اینکه فرزند داشته باشد یا بی فرزند از ترکه زوج تنها از منقولات، کشتی و حیوانات ارث می برد و از زمین نه عین و نه قیمت آن را ارث نمی برد ولی از چیزهایی که بر زمین ثابت است، مانند:ساختمان، درختان، چوب و غیره ارث می برد، ولی بقیه ورثه باید قیمت آن ها را به او بدهد و بر زوجه واجب است که قبول کند.

(مسأله 3046) کیفیت قیمت گذاری به این نحو است که فرض می شود ساختمان، درخت و غیره اگر

بدون اجاره در زمین بمانند تا از بین بروند، چقدر ارزش دارد و سهم زن را از آن قسمت می دهد.

(مسأله 3047) ظاهر آن است که زن از میوه خرما و درخت و زراعت موجود در حال مرگ شوهر،ارث می برد، و وارث نمی تواند او را به پذیرش قیمت وادار نماید.

(مسأله 3048) اگر بقیه ورثه به جهت عـذر یا غیر آن، تا یک سال یا بیشتر قیمت را به زن نپردازند، زن می تواند اجرت ساختمان را مطالبه کنـد، و اگر در این مـدت، درخت، میوه و زمین محصول بدهـد، تا زمانی که ورثه قیمت را پرداخت نکننـد، به اندازه سـهم خود از منافع و ثمره درختان و غیر آن مستحق می باشد.

(مسأله 3049) اگر درخت از ریشه بیرون شود و یـا بشـکند، یـا ساختمان خراب شود، ظاهراً اجبار زوجه بر گرفتن قیمت جایز نیست واو می تواند حصه خود را از این اشـیاء مطالبه کند.چنانچه ساختمان در معرض خرابی و درخت در معرض شکسـتن باشد، قبل از خرابی و یا شکستن می تواند او را به گرفتن قیمت اجبار نماید.و قلمه درخت و آلتی که ابریشم روی آن بار می کنند و پایه های که شاخه های درخت انگور روی آن قرار دارد نیز در حکم درخت در معرض شکسـتن است ورثه می توانند، زن را به گرفتن قیمت قبل از خرابی یا شکستن وادار کند.

(مسأله 3050) زن از وسایل قنات، چشمه و چاه ارث می برد، و وارث می تواند او را به گرفتن قیمت اجبار نماید؛ امّا نسبت به آب موجود در آن ها، از خود آب ارث می برد و ورثه نمی توانند او را به گرفتن قیمت اجبار کنند.و اگر شوهر سرداب یا چاهی حفر کند و قبل از آن که به آب برسد، بمیرد، زن از آن ارث می برد و باید قیمت آن را بگیرد.

(مسأله 3051) اگر بقیه ورثه قیمت ساختمـان و درخت را به زن ندهنـد، زن با سایر ورثه در ساختمان و درخت ها شـریک می شود و در صورت عـدم تمایل بقیه ورثه به دادن قیمت، زن نمی توانـد قیمت را مطالبه کنـد.اگر بعـد از شـریک شدن در ساختمان و درخت ها ورثه بخواهنـد قیمت را به زن بدهنـد واجب نیست که آن را قبول کنـد، و پس از تصـاحب درخت هـا و ساختمان دیگر حق تبـدیل به قیمت را ندارند.

(مسأله 3052) ملاک قیمت، قیمت روز پرداخت است.

(مسأله 3053) اگر دو کودک نابالغ ازدواج کنند صحت ازدواج متوقف بر رضایت بعد از بلوغ است، و اگر قبل از بلوغ بمیرند، از همدیگر ارث نمی برند و زن مهریه ندارد و اگر یکی از آن ها قبل از دیگری بالغ شود و به عقد رضایت دهد و سـپس بمیرد، چنانچه مرد باشد، سهم دوشـیزه نابالغ جدا می شود تا بالغ شود.پس از بلوغ اگر به نکاح راضـی شد و سوگند یاد کرد که هدف او از رضایت به ازدواج ارث نیسـت سهم ارث او را همراه نصف مهر باید بدهند.اگر دختر باشد، چنانچه پسر بعد از بلوغ قسم یاد کند، ارث

می برد، و مهر زن را باید پرداخت نماید.و اگر پسر قبل از بلوغ بمیرد در حالی که دختر بالغ و راضی به ازدواج است، دختر ارث نمی برد، و اگر دختر قبل از بلوغ بمیرد در حالی که پسر بالغ و راضی به عقد باشد، در این حالت نیز پسر ارث نمی برد.

2-ولاء ضمان جریره

(مسأله 3054) شخص می تواند با فرد دیگر قرارداد ضمان جریرة ببندد و مضمون به فرد ضامن بگوید:«با تو قرار داد می بندم که دیه جنایت من را بپردازی و در مقابل از من ارث ببری»و ضامن بگوید:«پذیرفتم»قرارداد صحیح است.اگر در متن قرارداد تنها از دیه نام ببرد، ارث را همراه دارد و چنانچه فقط از ارث نام ببرد، بنابر اظهر قرارداد باطل است.

(مسأله 3055) قرارداد ضمان جریرة، جایز است بین دو طرف مشترک باشد و هرکدام هم ضامن و هم مضمون باشد و اگر یکی از آن دو بگوید:«با تو قرارداد می بندم که تو دیه جنایت من را و من دیه جنایت شما را بدهم و از همدیگر ارث ببریم»و دیگری، قبول کند قرار داد صحیح و دیه و ارث مترتب است.

(مسأله 3056) عقد مذکور در صورتی صحیح است که مضمون وارث نسبی نداشته باشد، و اگر ضمانت از دو طرف است، باید دو طرف وارث نسبی نداشته باشند.و اگر از یک طرف باشد، فقط در مضمون معتبر است، بنابراین اگر مضمون وارث نسبی دارد قرارداد صحیح نیست.در طرف ضامن،نداشتن وارث نسبی شرط نیست.

(مسأله 3057) اگر مضمون هنگام قرارداد، وارث نسبی نداشت و پس از آن فرزند به دنیا بیاورد و تا هنگام مرگ پدر زنده بماند اظهر این است که قرارداد ضمان جریره باطل می شود و اگر تا زمان مرگ پدر، فرزند زنده نماند، قرارداد صحیح است.

(مسأله 3058) اگر مضمون زوج یا زوجه داشته باشد، زوج نصف مال و زوجه چهار یک آن را به ارث می برد و بقیه مال به ضامن داده می شود.

(مسأله 3059) اگر ضامن پیش از مضمون بمیرد، ارث مضمون به ورثه ضامن انتقال پیدا نمی کند.

3-ولایت امام علیه السلام

اگر میّت وارث نسبی و ضامن جریره نداشته باشد.ارث مال امام علیه السلام است، مگر این که میّت شوهر داشته باشد که در این صورت تمام مال به او می رسد.و اگر زن داشته باشد، بنابر اقوی چهاریک مال اوست و بقیه مال امام می باشد.

(مسأله 3060) اگر امام علیه السلام حاضر باشد، میراث، مال ایشان است و مطابق نظر مبارک خود، مصرف می کنند و در عصر غیبت امام علیه السلام ارث به حاکم شرع داده می شود و مصرفش مصرف سهم امام علیه السلام می باشد.

(مسأله 3061) کسی که غیر از امام علیه السلام وارثی ندارد و تمام اموالش را به فقرا و مساکین وصیّت کند،بعید نیست که فقط در ثلث نافذ باشد.

میراث فرزند ملاعنه، ولد زنا، حمل و گمشده

1-میراث فرزند «ملاعنه»

فرزند ملاعنه کسی است که مرد نسبت او را به خودش-به سبب لعان-نفی می کند.

(مسأله 3062) مادر و نزدیکان مادری مانند، برادران، دایی ها و زوج و زوجه از فرزند ملاعنه ارث می برند، و پدر و کسانی که فقط از جانب پدر به او قرابت پیدا می کند، ارث نمی برند و چنانچه وارث او فقط مادرش باشد، بنابر اقوی تمام مال میّت را به مادرش بدهد.و اگر با مادر فرزندانی داشته باشد.شش یک به مادر و بقیه مال به فرزندان می رسد که پسر دو برابر دختر می برد.و اگر فرزند یک دختر باشد،نصف مال را می برد و بقیه مال به صورت چهار یک، مادر و دختر بین خود تقسیم کنند.اگر فرزند لعان شده، شوهر یا زن داشته باشد هرکدام مطابق احکامی که در مسائل پیش بیان شد ارث می برد.و اگر ورثه او برادران و خواهران پدر و مادری باشند، ارث بین آن ها به صورت مساوی تقسیم می شود و بین زن و مرد فرق نیست.

(مسأله 3063) فرزند ملاعنه از مادر و نزدیکان مادری ارث می برد و از پدر و نزدیکان پدری ارث نمی برد؛ مگر این که پدر بعد از لعان به فرزندی او اعتراف نماید پس از اعتراف به فرزندی، فرزند از پدر از باب تعبّد ارث می برد، اما از نزدیکان پدری ارث نمی برد.

(مسأله 3064) اگر پدر از جنایت و میراث فرزندش نزد حاکم شرع تبری نماید، سپس فرزند بمیرد،بنابر اقوی ارث او به نزدیکان پدری می رسد و پدرش چیزی نمی برد، ولی احتیاط ترک نشود.

2-میراث فرزند زنا

(مسأله 3065) پدر زانی و نزدیکان پدری، از فرزند زنا ارث نمی برند واو هم از آن ها ارث نمی برد.امّا بعید نیست که مادر زانیه و نزدیکان مادری اش ارث ببرند، اگر چه احوط مصالحه بین مادر و ورثه است.

و فرزند یا شوهر، یا زن او ارث می برند واو هم از آنان ارث می برد، و اگر وارث نداشته باشد، ترکه

مال ضامن جریرة و سپس امام است.اگر میت زوج داشته باشد تمام مال به او می رسد اگر زوجه داشته باشد چهار یک مال زوجه او و بقیه به امام علیه السلام می رسد.

3-میراث حمل

(مسأله 3066) اگر میت بچه ای دارد که در شکم مادر است و چنانچه زنده به دنیا بیاید ارث می برد و اگر بعد از به دنیا آمدن، بمیرد این ارث به ورثه او می رسد.

(مسأله 3067) اگر نصف او خارج و صدایش بلند شود و پیش از جدا شدن از شکم مادر بمیرد، ارث نمی برد و کسی از او هم ارث نمی برد.

(مسأله 3068) هرگاه بخواهند ارث را تقسیم کنند، در صورت رضایت ورثه از باب احتیاط به اندازه سهم دو فرزند پسر کنار بگذارند و چنانچه بعداً دو پسر یا یک پسر و دو دختر به دنیا بیایند، سهم آن ها را بدهند و چنانچه یک پسر یا دختر به دنیا بیاید، مال اضافی را بین ورثه تقسیم کنند.اگر ورثه راضی نباشد سهم یک مرد را کنار گذاشته و بقیه آن را تقسیم کنند با اطمینان به اینکه اگر بیش از یک پسر دنیا بیاید، سهم زیادی را بتواند از ورثه بگیرد.

(مسأله 3069) دیه جنین را کسی به ارث می برد که بقیه دیه را به ارث می برد.

4-میراث گمشده

(مسأله 3070) کسی که گم شده است بنابر اقوی چهار سال جستجو کنند، چنانچه پیدا نشود، مال او بین ورثه اش که در وقت تمام شدن مدت انتظار موجودند، تقسیم می شود.اگر مورّث گمشده، قبل از تمام شدن چهار سال بمیرد، گمشده از او ارث می برد، ولی اگر بعد از تمام شدن مدت انتظار بمیرد گم شده از او ارث نمی برد.بنابر اظهر اگر از زمان گم شدن شخص، ده سال بگذرد، بدون جستجو مال او تقسیم می شود.

(مسأله 3071) اگر دو نفر به نسب اعتراف کنند، در صورتی که وارث دیگری نداشته باشند، از همدیگر ارث می برند.

میراث خنثی

(مسأله 3072) خنثی کسی است که هم آلت مرد و هم زن را دارد و اگر معلوم شود که مرد است یا زن،به همان عمل می شود، وگرنه به نشانه ها رجوع می شود که یکی از نشانه ها ادرار کردن است، چنانچه از

آلت مردانگی ادرار کنـد، مرد است، و اگر از آلت زنانگی ادرار کنـد، زن می باشـد.و اگر از هر دو ادرار کنـد،از هرکدام که زودتر ادرار می کننـد، معیار است.و اگر به طور مساوی خارج شود، از هرکـدام که با جهش خارج می شود، از همان جهت ارث می برد.اگر هیـچ یک از این نشانه ها نباشد، نصف سـهم مرد و نصف سـهم زن به او داده می شود.پس اگر میت یک فرزند پسـر و یک خنثی داشته باشد، در نحوه تقسـیم ارث یک مرتبه هر دو مرد فرض می شود، و مرتبه دیگر یک مرد و یک زن؛ بنابراین، مطابق فرض اوّلی اگر میّت شـش تومان داشـته باشد، دو قسـمت می شود و مطابق فرض دوّمی سه قسـمت آنگاه دو قسـمت در سه قسـمت ضـرب می شود که حاصل آن، شش است و سپس شـش ضـرب در دو می شود که حاصل آن،دوازده می شود و هفت قسـمت آن برای پسـر و پنـج قسـمت برای فرزند خنثی باید داده شود.

(مسأله 3073) کسـی که دو سـر در یک بدن یا دو بدن در یک کفل باشد، چنانچه هر دو با هم بیدار شوند، یک نفر است و اگر با اختلاف بیدار شوند، دو نفر است و ظاهراً حکم مذکور در سایر احکام نیز جاری است.

(مسأله 3074) شخصـی که مرد یـا زن بودنش معلوم نیست و به جهت غـایب بودن یا هر دلیل دیگر جسـتجو برای کشف حقیقت میسّـر نباشـد با قرعه جنسـیت او را مشـخص کنـد و در یک ورقه نام «عبـد الله»و در ورق دیگر «امـة اللّه»بنویسد و هنگام قرعه، خواندن این دعا مسـتحب است:«اللهم أنت اللّه لاـ إله الّا أنت عالم الغیب و الشـهادة أنت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه مختلفون، بیّن لنا هـذا المولود حتی یورّث ما فرضت له فی الکتاب»، و مثلا «عبد اللّه»برای هر کدام از قرعه بیرون آمد آن شخص حکم مرد را دارد.

میراث افراد غرق شده یا زیر آوار مانده و مانند آن

(مسأله 3075) با وجود شرایط زیر بعضی از آن ها از بعضی دیگر ارث می برند:

1-همه یا یکی از آن ها مال داشته باشد.

2-بین آن ها نسبت نسبی و سببی باشد که بدون مانع موجب ارث شود.

3-تاریـخ مرگ هر یک نسـبت به دیگری مجهول باشـد و معلوم نباشد که مرگ کدامیک مقدّم و یا مؤخّر است؛ در این حالت چند صورت است:

اوّل:هر یک از آن دو از دیگری به مقدار سـهم متعارف خود از ترکه ای که قبل از مرگ مالک بوده،ارث می برد، اما از آنچه که بعد از حادثه از طریق ارث مالک شده است، دوباره به ارث برده نمی شود.

دوّم:اگر هر کدام آن ها در طبقه خودش، وارث زنده داشته باشد، یا وارث زنده زوج یا زوجه باشد،

با او در مال اصـلی شـریک می شود.پس اگر پدر و پسری با هم در اثر غرق شدن یا سوختگی بمیرند و وارث زنده در این طبقه نداشته باشد مگر یک پسـر، در این حالت ابتدا مرگ پدر فرض می شود و پسـر زنده با پسـری که با او مرده بطور مساوی ارث می برند، سپس مردن پسر فرض می شود، که در این صورت با وجود پدر به برادر او چیزی نمی رسد چون در طبقه او غیر از پدر وارثی ندارد، بنابراین همه مال اصلی او به پدر داده می شود.

سوّم:اگر هیچ یک از این دو نفر غرق شده، اصلاً وارث نداشته باشد هرکدام آن ها همه اموال اصلی دیگری را ارث می برد.

چهارم:هرکدام از آن ها آنچه را از دیگری به ارث برده، به وارث زنده او منتقل می شود، مثلاً اگر پدر و پسر با هم بمیرند، آنچه از پدر به پسر می رسـد، به ورثه زنده او منتقل می شود، و آنچه از پسـر به پدر می رسد نیز به ورثه زنده او می رسد، و فرقی نمی کند که ورثه زنده از طبقه اوّل باشد یا دوّم یا سوّم، و اگر در همه طبقات وارث نداشتند، میراث مال امام علیه السلام است.

پنجم:توارث بین دو نفری که با هم غرق شده اند، در صورتی است که هر دو از طبقه اوّل باشـند مانند:پدر و فرزندان، مادر و فرزندان یا زن و شوهر.امّا اگر هر دوی آن ها از طبقه دوّم یا سوّم باشـند، و هر کدام در طبقه اول وارث داشته باشد، از همدیگر ارث نمی برند.اگر یکی از آن ها وارث زنده در طبقه اول داشـته باشد و دیگری نداشته باشد.هرکدام که در طبقه اول وارث زنده دارد.از غرق شده دیگری ارث می برد؛ لکن هرکدام که در طبقه اول وارث زنده ندارد، از دیگری ارث نمی برد.

(مسأله 3076) حکم توارث دو نفری که غرق شده و یا زیر آوار مانده اند در موارد که مرگ به سبب جنگ، دریدن حیوانات، زلزله و صاعقه رخ بدهد جاری است بلکه ظاهراً این حکم شامل مرگ های ناگهانی که بدون سبب روشن رخ می دهد، نیز می شود.

(مسأله 3077) اگر افراد که با هم غرق شده اند یا زیر آوار مانده اند، بعضـی از آن ها از بعضـی دیگر ارث ببرند و بعضی ارث نبرند، مانند این که پـدر و دو فرزندش با هم غرق شوند، چنانچه مرگ پدر اوّل فرض شود ارث او مال هر دو فرزندش می باشد، و اگر مرگ فرزندان اوّل فرض شود با وجود پدر، دو فرزند از همدیگر ارث نمی برند و مال هر دو به پدر تعلّق می گیرد؛ بنابراین بین پدر و دو فرزند توارث است اما بین هر دو فرزند در صورت حیات پدر، توارث نیست.

میراث مجوس

(مسأله 3078) در این که مجوس به نسب و سبب صحیح از همدیگر ارث می برند، اشکالی نیست.امّا

در ارث بردن آن هـا به نسب و سـبب فاسـد، سه قول است؛ اقوی این است که ارث می برد.پس اگر با خواهر خود ازدواج کنـد و صاحب فرزند شود و بمیرد؛ خواهرش سهم زوجه و فرزندش سهم فرزند را به ارث می برد.

(مسأله 3079) اگر دو سـبب برای وارث جمع شود، به هر دو سبب ارث می برد.مثلاً اگر مجوسی با مادرش ازدواج کند و بمیرد، مادرش هم سـهم مادری و هم سـهم زوجه بودن را با هم به ارث می برد و همین طور اگر با دخترش ازدواج کند.و اگر یکی از دو سـبب دیگری را منع کند، فقط از جهت سبب مانع ارث می برد.

(مسأله 3080) مسلمان از طریق سبب فاسد ارث نمی برد؛ امّا به نسب فاسد-در صورتی که زنا نباشد-ارث می برد، مانند فرزند شبهه که ارث می برد، و از او ارث برده می شود.اگر شبه از یک طرف باشد، فقط همان طرف ارث می برد.

ص:648

احکام حدود

اسباب حدود شانزده تا است:

اوّل-زنا

اشاره

هرگاه انسان بـدون عقد ازدواج و ملک (1)و بـدون آنکه شـبهه ای در کار باشد به زنی که اصالتاً بر او حرام است دخول کند، زنا محقق می شود و در این جهت بین قُبُل [جلو]و دُبُر [عقب] فرقی نیست.امّـا چنانچه با زنی که بر او حرام است ماننـد، مادر، خواهر، زن فرزنـد، زن پـدر، و امثال آنها-عقـد ببنـدد و به او دخول نمایـد در صورتی که به موضوع یا به حکم جاهل باشـد حدّ ساقط می شود، و در هر جائی که دخول از روی شـبهه واقع شود حکم چنین است مانند کسی که زنی را در بسترش ببیند و اعتقاد داشته باشد که زن خودش است آنگاه به او دخول کند.ولی اگر یکی از دو طرف، شـبهه داشته باشد، در این مورد فقط از او حدّ ساقط است.بنابراین چنانچه زنی خود را شبیه زن مردی در بیاورد و آن مرد به تصوّر اینکه آن زن زن خودش است با وی نزدیکی نماید، در این صورت حدّ بر زن جاری می شود نه بر مرد.

(مسأله 3081) شبهه ای که موجب سقوط حدّ می باشد عبارت از جهلی است که ریشه اش در قصور یا تقصیر در مقدمات دخول است، بـا اینکه در حـال دخول اعتقاد به حلّیت دارد، امّا کسـی که نسـبت به حکم جاهل مقصّـر است و در حال دخول به جهل خود توجه دارد، عمل چنین شخصی زنا محسوب گردیده و حدّ ثابت است.

(مسأله 3082) در ثبوت حدّ چند چیز شرط است:

اول-بلوغ، پس بر کودک حـدّی نیست، و لکن به مقتضای سن و سال کودک و به مقـداری که[حاکم شـرع]مصـلحت می بیند، به کمتر از مقدار حدّ به او تازیانه می زند.

1- 1) مراد از ملک کنیز است که در روزگار قدیم رایج بوده ولی در حال حاضر موضوعا منتفی است.

دوّم-اختیار، پس بر شخص مجبور و مانند او حدّی نیست.

سوّم-عقل، پس بر دیوانه حدّی نیست

(مسأله 3083) هرگاه زن ادعا کند که مجبور به زنا شده، ادعای او پذیرفته می شود.

(مسأله 3084) عمل زنا به اقرار و شهادت دو عادل ثابت می شود، البته در مورد شخص اقرارکننده عقل، اختیار و آزادی معتبر است.بنابراین اگر بنده ای به زنا اقرار نماید چنانچه مولا او را تصدیق کند زنا ثابت می شود، وگرنه ثابت نمی شود، امّا اگر بنده آزاد گردد و دوباره به زنا اقرار نماید، اقرار او بر ضرر خودش حجت خواهد بود و در این صورت زنا ثابت گردیده و احکام آن بر او جاری می شود.

(مسأله 3085) هرگاه کسی یک بار اقرار کند حدّ زنا ثابت می شود.بنابراین اگر زن یا مرد، عمداً و در حال اختیار، یک مرتبه به زنا اقرار نماید بعید نیست که حدّ ثابت بشود، هرچند احوط و سزاوار آن است که اقرار به زنا کمتر از چهار مرتبه نباشد.

(مسأله 3086) اگر شخصی به چیزی اقرار کند که موجب سنگسار کردن او می گردد امّا سپس انکار نماید، سنگسار نمی شود، امّا حدّ در مورد او جاری می گردد ولی اگر به چیزی اقرار کند که موجب حدّ است نه سنگسار شدن، سپس انکار نماید، حدّ ساقط نمی شود.

(مسأله 3087) اگر اقرار کند به چیزی که موجب حدّ، از قبیل سنگسار کردن یا تازیانه زدن باشد،امام علیه السلام حق دارد او را عفو نموده و حدّ بر او جاری نکند.

(مسأله 3088) هرگاه زنی که شوهر ندارد حامله گردد، حدّ بر او جاری نمی شود.

البته اگر زن به زنا اقرار نماید و لو یک مرتبه باشد بنابر اقرب حدّ بر او جاری خواهد شد،همچنانکه قبلاً گذشت.

(مسأله 3089) زنا به شهادت دو مرد عادل ثابت نمی شود، بلکه باید چهار مرد عادل یا سه مرد و دو زن، یا دو مرد و چهار زن شهادت دهد، امّا حکم سنگسار به شهادت دو مرد و چهار زن و به شهادت زنها به طور جداگانه، یا به شهادت یک مرد و شش زن، یا به شهادت یک نفر با قسم ثابت نمی شود.

(مسأله 3090) شهادت بر زنا در صورتی پذیرفته می شود که شهادت از روی حسّ و مشاهده باشد امّا چنانچه به غیر مشاهده و دیدن شهادت دهند، بر متّهم حدّ جاری نمی شود، بلکه بر خود «شهود»حدّ جاری می گردد.شهود باید به یک عمل از حیث زمان و مکان شهادت دهند.بنابراین اگر در زمان یا مکان اختلاف داشته باشند زنا ثابت نمی شود بلکه باز هم بر خود «شهود»حدّ جاری می شود امّا اگر اختلاف «شهود»موجب تعدد و اختلاف عمل نباشد، مثل اینکه بعضی از آنها شهادت دهند زن معیّنی که با او عمل زنا انجام گرفته- مثلاً-از بنی تمیم بوده و برخی دیگر شهادت دهند که او از بنی اسد بوده

و اختلافاتی مانند اینها که ریشه اش در خصوصیات(زن)می باشد، چنین اختلافی بدون اشکال، در ثبوت زنا ضرر نمی زند.چنانچه اختلاف «شهود»در خصوصیّت زنا باشد مثل اینکه بعضی از آنها شهادت دهند که شخص زناکار، زن را بر زنا مجبور کرده، ولی برخی دیگر شهادت دهند که اجباری در کار نبوده بلکه زن با او موافق بوده است، در این صورت اگر شهادت بر موافقت(زن)، شهادت بر زنا محسوب گردد، زنا نسبت به شخص زناکار ثابت می شود.

(مسأله 3091) اگر چهار مرد شهادت دهند که زن باکره ای از جلو(قُبل)زنا داده است، ولی زن چنین عملی را انکار نموده و ادّعا نماید که همچنان باکره است، بعد چهار زن شهادت دهند که او باکره است،در این فرض حدّ از زن ساقط می باشد، بلکه بعید نیست که شهادت یک زن نیز کافی باشد،همانطوری که در منفوس (1)اینچنین است.

(مسأله 3092) اگر چهار مرد در مورد زنی به زنا شهادت دهند و یکی از آنها شوهر آن زن باشد، اظهر آن است که زنا ثابت نیست بلکه بر شهود سه گانه حدّ جاری گردیده و شوهرش با آن زن ملاعنه می کند و از یکدیگر جدا می شوند.در نتیجه زن به طور ابد بر او حرام می شود.

(مسأله 3093) در اینکه شهادت چهار مرد پذیرفته می شود فرقی نیست که شهادت آنها بر یک نفر باشد یا بیشتر.

(مسأله 3094) احوط آن است که بعد از ادای شهادت، حدود را بدون تأخیر به اجرا درآورند،همانطوری که بنابر احوط رها کردن به قید کفالت و بخشیدن به وسیله شفاعت جایز نیست.

(مسأله 3095) هرگاه کسی که بر ضرر او شهادت داده شده، قبل از قیام بیّنه توبه نماید، بعید نیست که حدّ از او ساقط باشد.البته توبه بعد از قیام بیّنه در نزد حاکم شرع، اثر ندارد و موجب سقوط حدّ هم نمی شود.

(مسأله 3096) هرگاه سه مرد یا کمتر به زنا شهادت دهند، حاکم شرع به جهت کامل شدن(شهادت چهار نفر)تا آمدن شاهد چهارم که بنا بوده با بقیّه یکجا شهادت بدهد، امّا به خاطر عذری تأخیر نموده، منتظر می ماند، امّا اگر شاهد چهارم موجود نباشد یا موجود باشد ولی از دادن شهادت خودداری نماید در این صورت حدّ قذف در مورد آن سه شاهد جاری می شود.

(مسأله 3097) در احکامی که قبلاً بیان شد بین اینکه مرد وزن زناکار مسلمان باشد یا کافر فرقی

---

1 - 1) منفوس:بچه ای را گویند که تازه به دنیا آمده و مادرش بعد از زایمان بمیرد.کسی از جریان آگاه نباشد.چنانچه قابله شهادت دهد که این بچه از آن زن است،ارث او به این بچه تعلق می گیرد .

نیست.امّا اگر مرد کافر با زن کافر زنا کند یا مرد کافر با مرد کافر لواط نماید، در این صورت امام علیه السلام مخیّر است بین اینکه حدّ را بر آنان جاری کند، و بین اینکه آنان را به اهل مذهب شان تحویل دهد تا آنها بر طبق شریعت خودشان درباره آنان حکم نمایند.

حدّ زناکار

(مسأله 3098) اگر کسی با یکی از زنهایی که محرم [نسبی] او هستند-مانند مادر، دختر، خواهر،و امثال آنها-زنا کند با شمشیری که به گردن او می زنند کشته می شود، ولی قبل از کشتن، زدن تازیانه بر او واجب نیست.و در این حکم بین محصن (1)و غیر او، بین آزاد و بنده، مسلمان و کافر، پیر و جوان،فرقی نیست، همانطوری که در این حکم بین مرد وزن، چنانچه زن با مرد موافقت داشته باشد فرقی نیست، و اظهر آن است که این حکم شامل زنی که به وسیله رضاع یا به خویشاوندی بر انسان حرام است نیز می شود.البته از زنهایی که به واسطه خویشاوندی بر انسان حرام است زن پدر استثنا می شود،زیرا کسی که با زن پدرش زنا کند سنگسار می شود و لو محصن هم نباشد.

(مسأله 3099) هرگاه کافر ذمّی با زن مسلمان زنا کند کشته می شود.

(مسأله 3100) اگر شخصی زنی را بر زنا مجبور نماید کشته می شود، در این حکم بین محصن و غیر او فرقی نیست.

(مسأله 3101) اگر چنانچه شخص زناکار، پیر مرد و محصن باشد، اول تازیانه زده می شود سپس سنگسار می گردد، و در پیر زن محصنه (2)نیز چنین است.و چنانچه پیر مرد و پیرزن محصن و محصنه نباشند، فقط تازیانه زده می شود.

امّا اگر زناکار، مرد جوان یا زن جوان باشد در صورتی که محصن باشند سنگسار می شوند ولی اگر یکی یا هر دو محصن نباشد به او تازیانه می زنند.

(مسأله 3102) ظاهراً در مواردی که حکم آن سنگسار است بین زن عاقله بالغه و غیر او فرقی نیست.بنابراین اگر بالغ محصن با دختر بچه یا زن دیوانه زنا کند سنگسار می شود.

(مسأله 3103) هرگاه زن محصنه زنا دهد و مردی که زنا کرده بالغ باشد، آن زن سنگسار می شود، امّا اگر فردی که با آن زن عمل زنا را مرتکب شده پسر بچه نابالغ باشد، زن سنگسار نمی شود، ولی حدّ

1- 1) محصن:مرد بالغ و عاقل و آزاد که زن دائمی دارد و با او نزدیکی کرده و هر وقت هم بخواهد می تواند با او نزدیکی کند.

2- 2) زن بالغهٔ عاقلة آزادی که شوهر دارد و شوهرش با او نزدیکی کرده و فعلا نیز شوهر در اختیار اوست.

کامل بر او جاری می شود، و بر پسربچه نیز کمتر از مقدار حدّ تازیانه زده شود.

(مسأله 3104) اگر چنانچه شـخص زناکار محصن نباشد، صد تازیانه به او می زنند، به علاوه بریدن موی سـر یا تراشـیدن وی واجب می باشـد، و همچنین به مـدت یک سال کامل از شـهرش تبعیـد گردیده و بین او و خانواده اش جدایی می اندازند.و حکم-بریدن یا تراشـیدن موی سر و تبعید زناکار-به کسی اختصاص دارد که ازدواج نموده ولی هنوز نزدیکی نکرده است، امّا زن زناکار مویش بریده نمی شود و بنا بر اقرب تبعید می گردد.

(مسأله 3105) در محصن بودن مرد دو چیز معتبر است:

اوّل-آزاد باشد، پس بنده و عبد سنگسار نمی شود.

دوّم-اینکه زن دائمی یا کنیزی داشـته باشـد که به او دخول کرده، و هر وقت هم بخواهـد بتوانـد با او نزدیکی کنـد.بنابراین اگر زنش پیش او نباشد بطوری که نتواند از او بهره ببرد یا آن شـخص زندانی است که امکان خروج از زندان را ندارد، در این صورت حکم احصان [محصن بودن] بر او مترتب نیست.

(مسأله 3106) در محصنه بودن زن، آزاد بودن، داشتن شوهر دائمی که با او نزدیکی کرده باشد معتبر است.بنابراین اگر چنین زنی زنا دهد و مردی که با او زنا کرده بالغ باشد، زن سنگسار می شود.و امّا چنانچه مرد، زن صیغه ای داشته باشد محصن گفته می شود یا نه؟ این فرض دو صورت دارد:

1-مرد نمی تواند هر وقت بخواهد از زنش بهره و لذّت ببرد در این صورت محصن نخواهد بود.

2-اینکه زن صـیغه ای در زمـان قابل توجهی نزد شوهرش باشـد بطوری که هر وقت بخواهـد بتوانـد از او لـذّت ببرد، در این صورت بعید نیست که مرد محصن گفته شود.خلاصه اگر زن در تمام حالات و اوقات شبانه روز نزد مرد باشد و با او در یک منزل زندگی کند بطوری که مرد هر وقت بخواهد، بدون هیچ مانعی از او لذّت ببرد، در این صورت مرد محصن وزن محصنه خواهد بود، و بین اینکه زن مثلاً در مدت طولانی، مانند ده سال یا بیشتر نزد شوهرش باشد یا در مدت کوتاهی، مانند یک سال یا شش ماه فرقی نیست.

(مسأله 3107) زنی که به صورت رجعی طلاق داده شـده مادامی که در عـدّه است شوهردار به حساب می آیـد.بنابراین چنانچه زنا دهـد، حکم و موضوع را [نیز]بدانـد سـنگسار می شود، و همین حکم درباره شوهرش نیز جاری است، ولی اگر طلاق، طلاق بائن باشـد یا عدّه، عدّه وفات باشد، سنگسار نمی شود.

(مسأله 3108) اگر شخصـی زنش را طلاق خلعی دهد، بعد به سبب بذل زن، رجوع نمایند، و قبل از آنکه با زنش نزدیکی کند مرتکب زنا بشود، بعید نیست که سنگسار گردد، و این حکم عیناً در باره زنش

اجرا می گردد چنانچه مرتکب زنا شود.

(مسأله 3109) اظهر آن است که به زن مستحاضه [زناکار] درحالی که خونش هنوز قطع نشده تازیانه می زنند هر چند احوط آن است که بعد از قطع شدن خون به او تازیانه بزنند.

(مسأله 3110) چنانچه خوف آن باشد که با جاری کردن حدّ بر شخص مریض-اگر بصورت متعارف اجرا گردد-مرض وی شدّت می یابد، با دسته صدتایی از شاخه های کوچک درخت، یک مرتبه به او می زنند، لازم نیست که هر شاخه به تن او برسد.البته اگر اطمینان باشد که مرض او بعد از مدّت کوتاهی خوب می شود باید منتظر ماند.

(مسأله 3111) اگر شخصی چند مرتبه مرتکب زنا گردد و این مطلب به اقرار یا بیّنه ثابت شود یک حدّ به او می زنند.

(مسأله 3112) هرگاه حدّ بر شخص زناکار آزاد سه مرتبه جاری شود، در مرتبه چهارم کشته می شود،و چنانچه بنده باشد بعد از آنکه هفت مرتبه حدّ بر او جاری گردید در مرتبه هشتم کشته می شود،و امام علیه السلام قیمت او را از بیت المال به مولایش می پردازد.

(مسأله 3113) اگر زن زناکار حامله و محصنه باشد، تا وضع حملش به او مهلت داده می شود و تا وقتی که شیر آغوز دارد بچه را شیر می دهد، سپس سنگسار می شود، ولی اگر محصنه نباشد حدّ بر او جاری می شود، مگر اینکه بر بچه اش خوف داشته باشند.

(مسأله 3114) اگر شخصی که بر او حدّ واجب گردیده، دیوانه شود، حدّ از او ساقط نمی شود بلکه در حال دیوانگی حدّ را بر او جاری می کنند.

(مسأله 3115) اجرای حدّ بر کسی در زمین دشمن جایز نیست چنانچه خوف آن باشد که به غرور و غیرتش برخورد و به دشمن ملحق گردد.

(مسأله 3116) هرگاه شخصی در خارج حرم مرتکب جنایت شود، سپس به حرم پناه ببرد اجرای حدّ بر او جایز نیست، و لکن باید آب و غذا به او ندهند و با او سخن نگویند و از او اطاعت نکنند تا اینکه از حرم خارج شود، آنگاه حدّ را بر او جاری نمایند.امّا اگر در خود حرم مرتکب جنایت شده باشد، در همان جا به او حدّ می زنند.

(مسأله 3117) اگر بر مردی چند حدّ جمع شود اوّل حدّی را جاری می کنند که با اجرای آن، حدّ دیگری فوت نمی شود مثل اینکه اگر بر او حدّ و رجم جمع شود، در این صورت اول حدّ را جاری می کنند، سپس سنگسار می نمایند.

(مسأله 3118) مرد هنگام اجرای سنگسار تا بالای کفل یعنی تا جای بستن شلوار وزن تا جای

پستانها دفن می شود، و بنابر مشهور اگر زنا به وسیله اقرار ثابت گردد، امام سنگسار را آغاز نموده بعد مردم با سنگهای کوچک می زنند، ولی اگر زنا با بیّنه ثابت گردد، بر «شهود»واجب است که سنگسار را آغاز نمایند، و این نظر خالی از اشکال نیست، بلکه وجوب شروع امام به رجم [سنگسار] در هر دو فرض خالی از تأمل نمی باشد.

(مسأله 3119) اگر زن و یا مردی که مورد سنگسار قرار گرفته از گودال فرار نماید، چنانچه زنای آنها بوسیله اقرار ثابت شده باشد در صورتی که چیزی از سنگ به او اصابت کرده باشد برگردانده نمی شود،ولی اگر قبل از اصابت سنگ فرار کرده یا زنای او با بیّنه ثابت شده است، برگردانده می شود، امّا تازیانه زدن با فرار مطلقا ساقط نمی شود.

(مسأله 3120) بهتر است اعلام صورت گیرد تا مردم در مراسم اجرای حدّ حاضر شوند بلکه ظاهراً حضور گروهی برای اجرای مشاهده حدّ واجب می باشد، مراد از طائفه و گروهی که حضور آنها لازم است، یک نفر و بیشتر می باشد.

(مسأله 3121) بنابر اقرب کسی که حدّی از حدود الهی به گردن اوست نمی تواند اجرای سنگسار را به عهده بگیرد، هرچند مشهور نظرش این است که می تواند ولی کراهت دارد.

(مسأله 3122) اگر مرد زناکار را در حالت عریان بیابند در همان حالت تازیانه می زنند، ولی اگر درحالی بیابند که لباس به تن دارد، اظهر آن است که تازیانه زدن او در همان حالت جایز است، امّا حکم زن زناکار این است که در حالتی که لباس به تن دارد به او تازیانه می زنند.البته به مرد در حال ایستاده و به زن در حال نشسته تازیانه می زنند، و باید بصورت و عورت تازیانه نزنند.

(مسأله 3123) برای حاکم شرع جامع الشرائط جایز است تمام انواع حدود را در زمان غیبت جاری نماید.

(مسأله 3124) در حقوق الهی مثل حدّ زنا، شراب خواری، دزدی، و مانند آنها، حاکم شرع باید به علم خود حدود را جاری نماید، امّا در حقوق مردم اجرای حدود به درخواست صاحب حق بستگی دارد، حدّ باشد یا تعزیر.

(مسأله 3125) در احکام مترتب بر زنا، بین زنده و مرده فرقی نیست.بنابراین اگر شخصی با زن مرده ای زنا کند چنانچه محصن باشد سنگسار می شود، ولی اگر محصن نباشد به او تازیانه می زنند.

دوّم-لواط

اشاره

(مسأله 3126) مراد از لواط نزدیکی دو مرد است.لواط به شهادت چهار مرد و به چهار مرتبه اقرار

ثـابت می شود.نظر مشـهور این است که لواط به کمتر از چهـار مرتبه ثابت نمی شود، ولی این نظر دچار اشـکال است.البته مترتب کردن احکام لواط فقط بعد از چهار مرتبه اقرار واجب می شود و در شـخص اقرارکننده عقل، اختیار، آزاد بودن معتبر است.بنابراین چنانچه دیوانه یا شخص مجبور یا بنده به لواط اقرار نماید حدّ ثابت نیست.

(مسأله 3127) حدّ لواطکننده محصن یکی از چند چیز بر حسب اختیار [حاکم]است.

اوّل-یک ضربت شمشیر به گردن او بزنند به هرجا که برسد.

دوّم-دستها و پاهای او را بسته و از کوهی پرت کنند.

سوّم-او را در آتش بسوزانند.

چهارم-وی را سنگسار کنند.

در این جهت بین شـخص آزاد، بنده، مسـلمان و کافر فرقی نیست.نظر مشهور این است که اگر شخص لواطکننده محصن هم نباشد کشته می شود، ولی این نظر خالی از اشکال نیست بلکه اظهر آن است که غیر محصن تازیانه زده می شود نه اینکه کشته شود، امّا شخصی که به او لواطشده [مفعول]حدّش دو چیز است.

اوّل-کشتن با شمشیر.

دوّم-سنگسار کردن.

در این جهت بین محصن و غیر محصن فرقی نیست.البته اگر دیوانه یا پسر بچه باشد کشته نخواهد شد.

(مسأله 3128) هرگاه شخص بالغ عاقل با دیوانه لواط کند، در این صورت حدّ فقط در مورد شخص لواطکننده جاری است، ولی در مورد دیوانه مفعول جاری نیست.

(مسأله 3129) اگر مردی با پسر بچه ای لواط کند به مرد حدّ می زنند، ولی پسر بچه تأدیب می شود و برعکس نیز چنین است.

(مسأله 3130) اگر مولا بنـده اش را لواط کنـد، به هر دو حدّ می زنند، و چنانچه بنده ادّعا کند که مجبور بوده است در صورتی که احتمال بدهند راست می گوید، حدّ از او ساقط است، و در صورتی که غیر بنده ادّعا کند مجبور بوده، نیز حکم همین است.

(مسأله 3131) اگر کافر ذمّی با مسـلمانی لواط کند، چنانچه دخول انجام گرفته باشد کشته می شود،ولی اگر لواط بدون دخول بوده در این صورت نظر مشـهور این است که باز هم کشـته می شود.البته بعید نیست که نظر مشـهور صـحیح باشد، امّا اگر ذمّی با ذمّی دیگر یا با غیر ذمّی از کفّار لواط کند، حکم همان

است که در بحث زنا گذشت.

(مسأله 3132) اگر لواطکننـده قبل از قیام بیّنه توبه کند، نظر مشـهور این است که حدّ از او ساقط است،ولی اگر بعد از قیام بیّنه توبه نماید بدون اشکال حدّ ساقط نیست.چنانچه به لواط اقرار کند ولی بیّنه وجود نداشته باشد، امام علیه السلام بین عفو و اجرای حدّ مخیّر است.

(مسأله 3133) حکم لواط با مرده مانند حکم کسی است که با شخص زنده لواط کرده است.

کیفیت کشتن کسی که مرتکب لواط شده است

(مسأله 3134) در کشـتن لواطکننده محصن، امام علیه السـلام مخیّر است بین اینکه او را با شمشیر بزند و در این صورت بنابر اظهر لازم است بعـد از زدن، بوسـیله آتش بسوزانـد، یـا اوّل او را با آتش بسوزانـد یا با دست و پای بسـته از کوه و ماننـد آن پرت کنـد یا سـنگسارش نمایـد.امّا در مورد حکم شـخص مفعول،امام علیه السـلام مخیّر است بین اینکه او را سـنگسار کند و یا احکام سه گانه مذکور را درباره او جاری نماید.در مورد مفعول بین محصن و غیر محصن فرقی نیست.

سوّم-تفخیذ

(1) (مسأله 3135) حدّ تفخیذ در صورتی که دخول انجام نگرفته باشد، صد تازیانه است و در این حکم بین مسـلمان، کافر، محصن، غیر محصن، فاعـل و مفعول فرقی نیست.نظر مشـهور این است که حـتی بین شـخص آزاد و برده هم فرقی نیست، و لکن ظـاهراً بین آنهـا فرق وجود دارد، زیرا حدّ بنده نصف حدّ شخص آزاد است.

(مسأله 3136) اگر چنانچه تفخیذ و مانند آن تکرار گردد و دو مرتبه حدّ جاری شود، در مرتبه سوّم کشته می شود.

(مسأله 3137) هرگاه دو مرد را بدون آنکه مانعی میان آنها وجود داشته باشد، برهنه در زیر یک لحاف بیابند، نظر مشهور بین متأخرین، این است که آنها از سی تا نود و نه تازیانه تعزیر می شوند، ولی اظهر این است که به هر یک از آنها نود و نه تازیانه بزنند.حکم دو زن، مرد وزن برهنه در زیر یک لحاف نیز همین است.

1- 1) تفخیذ کاری که نزدیک به دخول است.

چهارم-ازدواج با زن ذمّیه علاوه برداشتن زن مسلمان و بدون اجازه وی

کسی که زن مسلمانی در اختیار دارد و بدون اجازه او با زن ذمّیه ازدواج نماید، درحالی که می داند نزدیکی با زن ذمّیه حرام است، در این صورت یک هشتم [1/8]حدّ زنا به گردن او خواهد بود، و چنانچه زن به این مقدار رضایت ندهد، بین آن دو جدایی انداخته می شود، امّا اگر کنیزی را روی زن مسلمان تزویج کند و در حالی که می داند قبل از اجازه زن مسلمان با کنیز نزدیکی کردن حرام است، در این فرض جماعتی فرموده اند که باز هم به گردن او ثمن [1/8] حدّ زانی می آید، و چنین حکمی خالی از اشکال نبوده بلکه ممنوع است.و اظهر آن است که تمام حدّ ثابت می باشد.

پنجم-بوسیدن پسربچه محرم از روی شهوت

(مسأله 3138) اگر کسی پسر نوجوانی را از روی شهوت ببوسد، چنانچه محرم باشد، بنابر احوط صد تازیانه به او می زنند وگرنه حاکم شرع بر حسب آنچه که مصلحت می بیند، به کمتر از حدّ، او را تعزیر می نماید.

ششم-سُحق

(مسأله 3139) حدّ سُحق چنانچه محصنه نباشد صد تازیانه است و مسلمان و کافر در آن یکسان است.امّا اگر زن کنیز باشد، بنابر اظهر به او نصف حدّ-یعنی پنجاه تازیانه-می زنند، هرچند نظر مشهور این است که بین کنیز وزن آزاد در این مورد فرقی نیست چون ثابت شده است که حدّ خدا در غیر شخص آزاد نصف می شود، و بین حدّ سُحق و حدود دیکر فرقی نیست.همچنین بین کنیز محصنه و غیر محصنه فرقی وجود ندارد، امّا اگر زن آزاد محصنه باشد اظهر این است که سنگسار می شود.

(مسأله 3140) هرگاه مساحقه تکرار شود و چنانچه بعد از هر مساحقه، حدّ بر زن جاری شده باشد،در مرتبه سوّم کشته می شود، ولی اگر حدّ بر او جاری نشده باشد کشته نمی شود.

(مسأله 3141) چنانچه مساحقه کننده قبل از قیام بیّنه توبه کند، نظر مشهور این است که حدّ از او ساقط است، البته بعید نیست که نظر مشهور صحیح باشد ولی توبه او بعد از قیام بیّنه اثری ندارد.

(مسأله 3142) هرگاه مرد با زنش نزدیکی کند، بعد زن با دختر باکره ای مساحقه نماید، چنانچه دختر از این رهگذر حامله گردد، زن موظف است مهریه دختر باکره را داده سپس سنگسار گردد، ولی به دختر تا ولادت بچه اش مهلت بدهند و بعد از تولد، بچه را به پدرش که صاحب نطفه است برگردانند،سپس دختر را تازیانه زنند.به بعضی از متأخرین نسبت داده شده که ثبوت مهریه دختر به گردن زن را

انکار نموده انـد به این ادّعا که زن مساحقه کننده در سـقوط دیه بکارت، مانند زن زناکار است-یعنی به عهده کسـی نیست-امّا این مطلب دلیل ندارد، بلکه اجتهادی در مقابل نص است.

هفتم-قیادت

و آن عبارت است از اینکه مردان را با زنان برای زنا، و مردان را با مردان برای لواط، و زنان را با زنان برای مساحقه بهم برساند.

(مسأله 3143) قیادت با شهادت دو مرد عادل، ثابت می گردد، ولی با شهادت یک مرد و دو زن و با شهادت زنها بطور جداگانه ثابت نمی شود.نظر مشـهور این است که قیادت به یک مرتبه اقرار ثابت نمی شود، بلکه بایـد دو بار اقرار کنـد و لکن اظهر این است که قیادت به یک مرتبه اقرار ثابت می شود.

(مسأله 3144) اگر قوّاد مرد باشد، نظر مشـهور این است که3/4حدّ زنا-یعنی هفتاد تازیانه-به او زده شده از شـهر تبعید می گردد، و لکن این نظر خالی از اشکال نبوده بلکه ممنوع است مطلبی که به مشهور نسبت داده شده که سر شخص قوّاد را می تراشند واو را در معرض دید مردم قرار می دهند نیز اصلاً دلیلی ندارد.

امّا اگر قوّاد زن باشد، نظر مشـهور این است که به او تازیانه بزنند، بلکه در این مورد ادّعای عدم اختلاف [اجماع]شده است.ولی این حکم خالی از اشکال نیست بلکه ممنوع است.البته تبعید، در معرض دید مردم قرار دادن و تراشیدن سر در مورد زن جاری نیست.

هشتم-قذف

و آن عبارت است از اینکه به مرد یا زن، نسـبت زنا یا لواط داده شود مثل اینکه به کسـی گفته شود:تو مرتکب زنا شدی، یا تو زناکاری، یا به تو لواط شده، یا در دُبُر[عقب]تو دخول شده، یا تو لواطکننده ای، یا عبارتی گفته شود که این معانی را برساند، به شخص که این نسبت ها را داده(قاذف)قبل از عقاب آخرت، در همین دنیا به او هشتاد تازیانه زده شود.

(مسأله 3145) حدّ قذف با مطالبه شخصی که نسبت ناروا به او داده شده جاری می شود.

(مسأله 3146) در قاذف(کسی که نسبت ناروا می دهد)بلوغ و عقل معتبر است.بنابراین اگر بچه یا دیوانه نسبت ناروا به کسی دهد حدّ بر او جـاری نمی شود، هرچنـد عمـل حرامی را مرتکب شـده و مسـتحق عقوبت است.در مورد قـاذف بین آزاد، بنـده، مسـلمان و کـافر فرقی نیست.پس تمام افراد مذکور چنانچه مرتکب قذف بشوند هشتاد تازیانه حدّ می خورند و ادّعای اینکه حدّ برده نصف حدّ آزاد

باشـد قابل قبول نیست، زیرا آن حکم فقط در حقوق اللّه ماننـد حـدّ زنا و لواط و امثال آنها مطرح است،امّا در مورد حقوق مردم بین بنده و شخص آزاد فرقی وجود ندارد و حدّ قذف هم از حقوق مردم است.

(مسأله 3147) در مقـذوف(کسـی که نسـبت ناروا به او داده شـده)بلوغ، عقل، آزادی، اسـلام و محصن بودن معتبر است.بنابراین چنانچه مقذوف دارای این صـفات نباشد، اگر کسـی به او نسـبت ناروا بدهد، حدّ ثابت نیست.البته بر حسب آنچه حاکم شـرع مصـلحت می بیند تعزیر ثابت می باشد(این مطلب در باب تعزیر بزودی خواهدآمد).

چنانچه پدر به پسـرش نسبت زنا دهد، حدّ بر پدر جاری نمی شود و اگر پدر به پسرش و مادر او که زنده است نسبت ناروا دهد، یعنی به او بگوید:ای پسـر زن زناکار، به خاطر نسـبت ناروا به زن حدّ می خورد، ولی بین زن و شوهر جدائی نمی اندازد.امّا اگر آن جمله را به پسرش بگوید درحالی که مادرش مرده است، در این صورت چنانچه زن، فرزندی فقط از خود این شـخص دارد و کسی دیگری را ندارد که حق او را بگیرد قهراً حق به فرزنـد این شـخص که از آن زن دارد منتقل می شود و چون شـخص قاذف پـدر اوست نمی تواند بر پدرش حدّ جاری نماید، ولی اگر زن از غیر شخص قاذف فرزندی داشته باشد پس او ولیّ زن است که به گرفتن حق زن از قاذف اقدام می کند، یعنی حدّ را بر او جاری می نماید،در نتیجه به او هشـتاد تازیانه می زند امّا اگر فرزندی از شخص دیگر نداشته باشد ولی اقارب و نزدیکانی داشته باشد آنها به اجرای حدّ اقدام می کنند.

(مسأله 3148) اگر مردی گروهی را به یک لفظ قـذف نمایـد چنانچه آنها به طور دسـته جمعی به سـراغ او بیایند، یک حدّ بر او جاری می شود، ولی اگر به طور متفرق وجـدا از هم به سـراغ او بیاینـد یا آنها را به طور متفرق و جداگانه قذف کرده باشد در این صورت به تعداد افراد قذف شده، بر او حدّ جاری می شود.

(مسأله 3149) اگر چنانچه مقذوف، حدّ قذفی را که به گردن قاذف است ببخشد، بعد از بخشش حق مطالبه را ندارد.

(مسأله 3150) هرگاه مقـذوف قبل از آنکه حق خود را مطالبه کنـد یا ببخشـد، بمیرد، در این صورت ولی او که از نزدیکان او می باشد می تواند آن حق را مطالبه نماید.حدّ همانند دیه و مال به ارث گذاشـته نمی شود، و لکن هر کس از میان ورثه که اقدام به گرفتن حق کند پس او ولیّ میت است همانطوری که ورثه می تواننـد ببخشد، و چنانچه ولی متعدد باشـند مثل اینکه اگر شـخص بمیرد و وارث او دو فرزند یا دو برادر باشند اگر یکی از آنها ببخشد دیگری می تواند حق را مطالبه نماید و با بخشش اوّلی حق ساقط نمی شود.

(مسأله 3151) اگر کسی پسر یا دختر شخصی را قذف نماید و به او بگوید:پسر تو یا دختر تو زناکار

است، در این صورت حدّ حق پسر و دختر است و مادامیکه آنها در قید حیات هستند، پدرشان می تواند حق را مطالبه نماید یا ببخشد.

(مسأله 3152) اگر دو بار حدّ قذف جاری شود، در مرتبه سوّم قاذف کشته می شود.

(مسأله 3153) هرگاه قـذف از جانب یک شـخص نسـبت به یک شـخص دیگر قبل از آنکه حدّ بر او جاری گردد تکرار شود یک حدّ بر او جاری می شود.

(مسأله 3154) حـدّ از قاذف ساقط نمی شود مگر به بیّنه ای که وی را تصـدیق کند، و یا به تصدیق کسـی که اسـتحقاق حدّ بر قاذف دارد- یعنی مقذوف-و یا به بخشش.البته اگر شوهر نسبت ناروا به زنش بدهد حق قذف به لعان نیز ساقط می شود.

(مسأله 3155) اگر چهار نفر به زنا شـهادت دهند، سپس یکی از آنها از شهادتش برگردد به او حدّ زده می شود، و در این رابطه بین اینکه او قبل از حکم حاکم یا بعد از حکم او منصرف شود فرقی نیست.

(مسأله 3156) حدّ قذف هشتاد تازیانه است و در این حکم بین آزاد، بنده، مرد وزن فرقی نیست.باید از روی لباس تازیانه بزنند نه اینکه او را برهنه نمایند، و در تازیانه زدن هم باید به زدن متوسط اکتفا کنند.

(مسأله 3157) قذف به شهادت دو نفر عادل و بنابر اظهر با یک مرتبه اقرار ثابت می شود.گروهی گفته اند که لازم است اقرار دو مرتبه باشد تا قذف ثابت گردد.

(مسأله 3158) اگر دو نفر به همدیگر نسبت ناروا بدهند، حدّ از آنها ساقط است، و لکن هر دو تعزیر می شوند.

نهم-سبّ پیامبر صلی الله علیه و آله

(مسأله 3159) اگر کسـی به پیغمبر اکرم صـلی الله علیه و آله یا به ائمه معصومین علیهم السلام و فاطمه زهرا علیها السلام دشنام دهد،بر هر کس که بشنود واجب است او را بکشد، مادامی که خوف ضرر برجان یا آبرو یا مال با ارزش و مانند اینها نداشته باشد و در جواز کشتن، به اذن حاکم شرع احتیاجی نیست.

دهم-ادّعای پیغمبری

(مسأله 3160) اگر کسـی ادّعای پیغمبری کند، در صورت توان و ایمن بودن از ضـرر، کشـتن او واجب است و احتیاج به اذن حاکم شرع ندارد.

یازدهم-جادو

(مسأله 3161) اگر کسی مسلمانان را سحر کند کشته می شود، ولی چنانچه کفّار را سحر کند کشته نمی شود و بعید نیست که این حکم به کسی اختصاص داشته باشد که جادو را حرفه و شغل خود قرار داده است نه به طور مطلق، و اگر در تمام عمرش یک مرتبه این عمل را انجام داده باشد، این حکم شامل او نمی شود.و کسی که مقداری از سحر بیاموزد پایان تعهّدش به پروردگارش خواهد بود، و حدّ آن کشتن است تا اینکه توبه کند.البته اگر مصلحت بزرگ دینی آموختن سحر را برای رسیدن به هدف آن مصلحت اقتضا نماید جایز است انسان سحر را یاد بگیرد.

دوازدهم-خوردن مشروبات

اشاره

(مسأله 3162) اگر کسی که بالغ و عاقل است به اختیار خود مست کننده یا فقاع، کم و یا زیاد، بخورد در حالی که عالم به حرمت باشد به او حدّ می زنند.در این حکم بین انواع مست کننده، چه از خرما گرفته شود یا از کشمش یا از امثال اینها فرقی وجود ندارد.

(مسأله 3163) اگر کسی شراب بیاشامد حدّ ثابت می شود، هرچند بر آن عنوان نوشیدن صادق نباشد مثل اینکه شراب را به صورت خورش در آورد، امّا اگر شراب را با مایع دیگری مخلوط و در آن مستهلک نموده آنگاه بیاشامد، حکم به ثبوت حدّ، معروف بلکه مورد قبول بین اصحاب [فقها] است.البته حکم به ثبوت حدّ در این مورد بخصوص خالی از اشکال نیست بلکه ممنوع است هرچند آشامیدن آن حرام می باشد.

(مسأله 3164) آب انگور، قبل از کم شدن دو سوم 23 آن، به مست کننده ملحق نیست، یعنی اگر کسی آب انگور را به همین کیفیت بنوشد حدّ بر او جاری نیست گرچه نوشیدن آن بدون اشکال حرام است.

(مسأله 3165) نوشیدن مست کننده [مُسکِر]، به شهادت دو نفر عادل و به یک مرتبه اقرار ثابت می شود، ولی به شهادت زنها، بصورت ضمیمه و بطور جداگانه ثابت نمی شود، و مسلم است که شهادت زنها جز در دیه، در حدود پذیرفته نیست همانطوری که این مطلب قبلاً گفته شد.

حدّ مشروبخواری و کیفیّت آن

حدّ مشروبخواری هشتاد تازیانه است و در آن بین مرد، زن، آزاد، بنده، مسلمان و کافر فرقی نیست.

(مسأله 3166) شارب مست کننده ای از قبیل شراب و غیر آن را برهنه کرده میان دو شانه او تازیانه

بزند، ولی به زن از روی لباس تازیانه زده می شود.

(مسأله 3167) هرگاه دو مرتبه شراب بخورد و بعد از هر بار شراب خوردن حدّ را جاری شده باشد، در مرتبه سوّم کشته می شود، و در بقیه مست کننده نیز حکم چنین است.

(مسأله 3168) اگر یک مرد به خوردن شراب و مرد دیگر به قی کردن آن شهادت دهد حدّ لازم است،البته اگر احتمال اجبار یا اشتباه داده بشود حدّ ثابت نیست.و همچنین است اگر هر دوی آنها به قی کردن شراب شهادت دهند.

(مسأله 3169) اگر کسی شراب بخورد و آن را حلال شمارد چنانچه احتمال بدهند که او اشتباه کرده،مثل اینکه کسی تازه به اسلام گرویده یا شهر او از بلاد مسلمین دور بوده، در این صورت کشته نمی شود،ولی اگر درباره او این احتمال را ندهد وی مرتدّ فطری است که احکام مرتدّ از قبیل کشتن و تقسیم اموال و جدائی زنش و مانند آنها بر او جاری می شود.امّا قولی که می گوید اگر مرتدّ در فاصله سه روز توبه نمود، حدّ شراب خوار به او می زنند و چنانچه توبه نکرد، در روز چهارم کشته می شود دلیلی ندارد، زیرا مسلّماً این حکم، حکم مرتدّ ملی است نه مرتدّ فطری، و مرتدی که در این مسأله مطرح شده مرتدّ فطری است که عمداً شراب خورده و آن را حلال شمرده و توجه هم دارد که خوردن شراب در شرع مقدس حرام است، و این معنایش انکار رسالت و تکذیب آن است و در سایر مست کننده ها نیز حکم چنین است.

(مسأله 3170) هرگاه کسی که شراب بخورد و قبل از قیام بیّنه توبه کند، نظر مشهور این است که حدّ از او ساقط است.بعید نیست که نظر مشهور صحیح باشد.ولی اگر بعد از قیام بیّنه توبه نماید بدون اشکال حدّ ساقط نیست و در این جهت اختلافی وجود ندارد.

(مسأله 3171) اگر کسی به خوردن شراب اقرار کند و بیّنه ای وجود نداشته باشد، امام علیه السلام مخیّر است بین اینکه او را عفو کند در صورتی که آن شخص توبه نموده و پشیمان گردد و بین اینکه حدّ را بر او جاری نماید.

سیزدهم-دزدی

در مورد حدّ دزد چند چیز معتبر است:

اوّل-بلوغ

بنابراین چنانچه کودک دزدی کند حدّ بر او جاری نمی شود بلکه در بار اوّل و دوّم بخشیده می شود، ولی در مرتبه سوّم اگر هفت ساله باشد، تعزیر می شود یا سر انگشتان یا از گوشت سرانگشتان او می برند یا طوری خراش داده می شود تا خون جاری گردد و چنانچه بعد از هفت سالگی

دوباره دزدی کند، انگشـتان او از مفصل دوّم بریده می شود، ولی اگر مرتبه پنجم دزدی نماید انگشـتان او کاملاً بریده می شود اگر نه سال داشته باشد.و در این جهت بین اینکه کودک عقوبت را بداند یا نداند فرقی نیست.

دوّم-عقل

پس اگر دیوانه دزدی کند دستش بریده نمی شود.

سوّم-عدم شبه

بنابراین اگر به گمان اینکه فلان مال ملک اوست آن را بردارد و بعد معلوم شود که او مالک آن مال نبوده، حدّ بر او جاری نمی شود.

چهارم-اینکه مال میان او و دیگری مشترک نباشد

بنابراین چنانچه از مال مشترک به مقـدار سـهمش یا کمتر دزدی کنـد دسـتش بریـده نمی شود بلکه تعزیر می گردد.البته اگر از مال مشترک بیشتر از مقـدار سـهمش دزدی کند و مقدار اضافه هم به مقدار ربع [1/4] دینار طلا باشـد، در این فرض دست او بریده می شود.دزدی از مال غنیمت و از بیت المال مسلمین در حکم دزدی از مال مشترک است.

پنجم-اینکه مال در مکان مستحکمی قرار داشته و کسی اجازه ورود در آن را نداشته باشد

بنابراین اگر مال را از چنین مکانی با گشودن یا شکسـتن درب آن دزدی کند انگشتانش قطع می شود، امّا اگر مال را از مکانی دزدی کند که مسـتحکم نیست یا در ورود به آن مکان اجازه داشـته باشد یا مال در اختیارش باشد، در این دو صورت انگشتانش قطع نمی شود.همچنین است اگر شخصـی امین خیانت کند و امانت را دزدی کند و یا اگر شوهر از مال زنش یا زن از مال شوهرش دزدی کند، در صورتی که مال در مکان حفاظت شده و مسـتحکمی قرار نداشته باشد، و یا از منزل پدر و برادر و خواهر و مانند اینها که اجازه ورود در آن دارد و یا چیزی دزدی کنـد از مجـامع عمومی ماننـد کاروانسـراها، حمامهـا، آسـیابها،مساجـد، و امثال اینها دزدی کنـد انگشـتان چنین دزدی قطع نمی شود.انگشتان جیب بُر،و اختلاس کننده نیز بریده نمی شود.

(مسأله 3172) اگر کسی در سال گرسنگی و قحطی طعامی را دزدی کند، نظر مشهور این است که انگشتان او بریده نمی شود، و لکن این نظر خالی از اشکال نیست.

(مسأله 3173) مالکیّت بر مکان مسـتحکم معتبر نیست.بنابراین اگر صاحب مال، خانه یا صـندوقهایی را عاریه بگیرد یا اجاره نماید، بعد عاریه دهنده یا اجاره دهنده آن را سوراخ کرده و مال عاریه گیرنده یا مستأجر را دزدی کند انگشتان دست او قطع می شود.

(مسأله 3174) اگر شخصـی درب خانه یا چیزی را از ساختمان دزدی کنـد که ثابت است، انگشـتان دست او قطع می شود.امّا اگر درب خانه باز بوده و صاحب آن خوابیده در چنین حالتی دزد وارد خانه

شود و مال را دزدی کند ظاهراً انگشتانش قطع می شود، هرچند در این مورد اشکال و اختلافی(بین فقها)وجود دارد.

(مسأله 3175) هرگاه اجیر از مال مستأجر دزدی کند، چنانچه مال در جای مستحکم و صندوق مستأجر باشد انگشتان دست اجیر قطع می شود، وگرنه قطع نمی شود، و مهمان همانند اجیر است.

(مسأله 3176) اگر چنانچه مال در جای حفاظت شده ای مانند بانک یا صندوقی در خانه، یا مکانی قرار داشته باشد و دو نفر به سراغ آن روند که یکی در آن را باز نماید و دیگری مال را بردارد، در این صورت ظاهراً انگشتان هیچ یک از آنها بریده نمی شود.

(مسأله 3177) در ثبوت حدّ بر دزدی که کالا را از مکان مستحکمی خارج ساخته فرقی نیست بین اینکه بطور مستقل این کار را کرده یا با دیگری مشارکت داشته است، بنا بر این اگر دو نفر یک کالا را خارج کرده باشند حدّ بر هر دوی آنها ثابت است.

ششم-شرط

ششم آن است دزد، پدر صاحب کالا نباشد

بنابراین چنانچه پدری، کالای فرزندش را دزدی کند، دستش بریده نمی شود، ولی اگر فرزند کالای پدرش را دزدی کند، البته با وجود سایر شرایط دستش بریده می شود.حکم بقیه نزدیکان نیز همین است.

هفتم-شرط

هفتم آن است که مال را پنهانی بردارد

بنابراین چنانچه صندوق را مثلاً با قهر و غلبه و بطور آشکار بشکند و مال را بردارد و ببرد،دستش بریده نخواهد شد.

هشتم-شرط

هشتم این است که مال ملک دیگری باشد

امّا اگر مال متعلق به دیگری بوده، و لکن ملک خودش است مانند، رهن، یا منفعت آن، ملک دیگری است، مانند اجاره در صورت دزدی نمودن چنین مالی، دستش بریده نمی شود.

نهم-اینکه دزد بنده انسان نباشد

بنابراین اگر بنده از مال مولای خود دزدی کند، دستش بریده نمی شود.و حکم بنده که جزء اموال غنیمت بوده، چنانچه از غنیمت دزدی نماید، همینطور است.

(مسأله 3178) بنابر اظهر، اگر کسی پرنده ای را دزدی کرد، دستش بریده نمی شود، ولی اگر سنگ مرمر و امثال آن را دزدی کند، نظر مشهور این است که چنانچه شرایط قطع موجود باشد دست وی بریده می شود و این نظر [به واقع]نزدیکتر است.

مقدار نصاب مال دزدیده شده

مشهور بین اصحاب [فقها] در بریدن دست دزد این است که قیمت مال دزدیده شده باید به مقدار ربع [1/4]دینار باشد، و دینار عبارت است از هیجده نخود طلای سکه دار.گفته شده که در خمس [1/5]دینار دست دزد بریده می شود، و لکن اظهر آن است که در ثلث [1/3] دینار بریده می شود.

(مسأله 3179) کسی که قبری را شکافته و کفن را دزدی کرده است، چنانچه در این کار معروف است و بر آن عادت دارد، دستش بریده می شود وگرنه اظهر این است که او تعزیر می شود.این در صورتی است که قیمت کفن به مقدار نصاب برسد.البته اگر شکافتن قبر از ناحیه او تکرار گردد و حدّ هم بر او جاری شده باشد، در مرتبه سوم کشته خواهد شد.

راه ثبوت حدّ سرقت

(مسأله 3180) حدّ دزدی، به شهادت دو مرد عادل ثابت می شود ولی به شهادت یک مرد و دو زن و به شهادت زنها بطور جداگانه ثابت نمی شود.

(مسأله 3181) در ثبوت حدّ سرقت شرط است که باید دو مرتبه اقرار کند، لکن این حکم خالی از اشکال نیست.پس اظهر این است که حدّ سرقت با یک مرتبه اقرار ثابت می شود، همانطوری که بدهی با یک مرتبه اقرار بدون اشکال ثابت می شود.

(مسأله 3182) اگر شخصی مالی را از جای محفوظی بیرون آورد و ادّعا کند که صاحبش مال را به او داده است، حدّ از او ساقط است مگر اینکه صاحب مال بیّنه بیاورد که او مال را دزدیده است، در این صورت دست او بریده می شود.

(مسأله 3183) در اقرارکننده بلوغ و عقل لازم است.پس اقرار کودک و دیوانه ارزشی ندارد.نظر مشهور این است کسی که اقرار به دزدی می کند باید شخص آزاد باشد تا دست او بریده شود، ولی این نظر اشکال دارد.بنابراین اگر چنانچه بنده به دزدی اقرار کند بعید نیست که دست او بریده شود،همانطوری که اگر دو شاهد علیه او شهادت دهد دستش بریده می شود.و در اینکه بدهی به اقرار بنده ثابت می شود اشکالی نیست.

مجازات دزد

(مسأله 3184) حدّ دزد در دفعه اوّل این است که چهار انگشت دست راست او بریده می شود ولی کف دست و شست را باقی می گذارند.چنانچه بار دوّم مرتکب دزدی شود، پای چپش را می برند و پاشنه پا را باقی می گذارند.امّا اگر مرتبه سوّم دزدی کند به صورت دائم حبس و زندانی می شود و مخارجش را از بیت المال می دهند، و چنانچه در زندان مرتکب سرقت شود او را می کشند و در این حکم بین مسلمان، کافر، مرد، زن، آزاد، بنده، فرقی نیست.

(مسأله 3185) هرگاه دزدی، دزدی کند ولی دستگیر نشود و بعد از آنکه بار دوّم دزدی کرد دستگیر شود، در این صورت یک حدّ بر او جاری می شود.امّا اگر گرفتار شود و بیّنه به دزدی اوّل شهادت دهد و بر طبق آن دستش بریده شود و بعد بیّنه به دزدی دوّم شهادت دهد، پای چپش نیز بریده می شود ولی اگر بیّنه به دزدی اوّل و دوّم در یکجا شهادت دهد فقط انگشتان دست راست او بریده می شود.

(مسأله 3186) در دزدی، دست راست دزد بریده می شود هرچند شل باشد، نه چپ، خواه صحیح باشد یا شل.البته اگر دست چپش شل باشد بعید نیست که دست راستش بریده شود.

(مسأله 3187) اگر کسی که دست چپ او از آرنج یا بازو در قصاص یا غیر آن بریده شده، مرتکب دزدی شود، مشهور بین اصحاب این است که دست راست او بریده می شود.بعید نیست که این حکم صحیح باشد.

(مسأله 3188) اگر دزد در هنگام دزدی دست راست داشته باشد و قبل از جاری کردن حدّ، دست راست او از بین برود، در این صورت، دست چپ و پای او بریده نمی شود.

(مسأله 3189) اگر کسی که دست راست ندارد، دزدی کند، بریدن دست از وی ساقط بوده، و دست چپ و پای چپ او بریده نشده و به زندان هم نمی رود.البته حاکم شرع حق دارد بر حسب آنچه مصلحت می بیند او را تعزیر نماید.اگر دزدی کند و دست راست او بریده شود، سپس برای بار دوّم مرتکب دزدی شود و پای چپ نداشته باشد، در این صورت نیز بریدن از او ساقط است یعنی دست چپ و پای راست او بریده نمی شود، ولی اگر حاکم شرع مصلحت ببیند بعید نیست که او را به زندان اندازد.اگر برای بار سوّم مرتکب دزدی شود باز هم بعید نیست که با رأی و نظر حاکم شرع به زندان برود.

(مسأله 3190) حدّ قبل از آنکه ثابت گردد، به وسیله توبه ساقط می شود، ولی بعد از ثبوت حدّ با بیّنه توبه اثر ندارد.امّا اگر حدّ به اقرار ثابت شود، پس در سقوط آن با توبه اشکال است.البته بعید نیست که حدّ در این مورد هم با توبه ساقط گردد.

(مسأله 3191) هرگاه آهنگری دست دزد را با علم به اینکه دست چپ او هست، قطع نماید، بر او

قصاص می باشـد.در این صورت بعیـد نیست که حـدّ سـرقت از دزد ساقط باشـد، امّا اگر اعتقاد دارد که دست راست اوست و آن را قطع نماید، سپس معلوم شود که دست چپ او بوده در این صورت به گردن آهنگر دیه می باشد و حدّ دزدی هم از دزد ساقط است.

(مسأله 3192) اگر چنانچه دست دزد بریده شود، سزاوار است که دست او معالجه گردد و به نیازهای او پرداخته شود تا بهبود یابد.

(مسأله 3193) اگر دزد به سبب بریده شدن دستش بمیرد، بر کسی ضمان نیست.

(مسأله 3194) بر دزد واجب است که عین مال دزدیده شده را به مالک آن برگرداند.چنانچه عین معیوب گردد و قیمت آن کم شود، تفاوت قیمت به گردن اوست.اگر صـاحب آن مرده باشـد واجب است آن را به ورثه او بدهـد.امّا اگر عین تلف شود، مثـل آن را ضـامن است، اگر مثلی باشد و قیمت آن را ضامن است، اگر قیمتی باشد.

(مسأله 3195) اگر دو نفر مالی را دزدی کنند که سهم هر کدام از آنها به مقدار نصاب نمی رسد،دستشان بریده نمی شود.

(مسأله 3196) اگر مالباخته قبل از شـکایت نزد امام، دزد را عفو نمایـد، حـدّ از او ساقط می شود، ولی اگر بعد از آن عفو کند، حدّ ساقط نمی شود.

(مسأله 3197) اگر دزدی به اقرار یا به بیّنه ثابت گردد، در این صورت بنابر اظهر بدون درخواست کسی که از او دزدی شده، امام می تواند حدّ را بر دزد جاری نماید.

(مسأله 3198) هرگـاه دزد، عین دزدیـده شـده را مالـک شود و چنـانچه مالـک شـدن او قبل از مرافعه در نزد امام باشـد، حـدّ از او ساقط است.ولی اگر بعد از مرافعه نزد امام باشد حدّ از او ساقط نیست.

(مسأله 3199) اگر مال را از قلعه شخصـی خارج کند، سپس به همانجا بازگرداند، در عرف مثل این است که به صاحبش برگردانده و از او ضمان ساقط است، وگرنه ساقط نیست ولی در سقوط حدّ اختلاف است.امّا اظهر این است که حدّ ساقط نیست.

(مسأله 3200) اگر گروهی حرز (1)را بشـکنند، آنگاه یکی از آنها مال را از حرز بیرون آورد فقط دست او بریـده می شود.لـذا اگر یکی از آنها مال را به سوراخ نزدیک کنـد، آنگاه دیگری آن را خارج نماید، فقط دست کسـی بریده می شود که مال را بیرون برده است، اگر یکی از آنها داخل سوراخ شود و مال را در وسط سوراخ بگذارد و دیگری مال را از آن خارج نماید، در این صورت نیز تنها دست کسی بریده

1- 1) خانه،قلعه،صندوق،و هر جای محفوظ و مستحکمی را حرز گویند.

می شود که مال را بیرون برده است.

(مسأله 3201) اگر مالی را که مجموع آن به مقدار نصاب می رسد، طی چند مرتبه از حرز خارج کند،در این صورت چنانچه همه سرقتها در نظر عرف، یک سرقت به حساب آید، دستش بریده می شود وگرنه بریده نخواهد شد.

(مسأله 3202) اگر چنانچه حرز را سوراخ کند و از مال به مقدار نصاب بردارد، سپس در آن طوری تصرف نماید که موجب کم شدن قیمت آن از حدّ نصاب گردد، مثل اینکه لباس را پاره کند یا گوسفند را ذبح نماید آنگاه بیرون ببرد، ظاهراً دستش بریده نمی شود.امّا اگر مال را به مقدار نصاب از حرز بیرون ببرد، سپس قیمت بازاری آن به فعل او یا به فعل دیگری کم شود بدون اشکال دستش بریده می شود.

(مسأله 3203) هرگاه دزد در داخل حرز چیزی را که به مقدار نصاب است، ببلعد و چنانچه مانند طعام باشد که با بلعیدن از بین برود، بریده نمی شود.ولی اگر مثل مروارید و مانند آن باشد که با بلعیدن از بین نمی رود، در این صورت اگر بیرون آوردن آن ممکن نباشد، مانند چیزی است که تلف گردیده و دست دزد بریده نخواهد شد، ولی ضامن مثل یا قیمت آن است، و مانند آن چنانکه مال بعد از خارج شدن دزد از حرز بیرون آید واجب است عین مال را برگرداند و در این صورت نیز دست او بریده نمی شود.البته اگر به مالک مثل یا قیمت آن را داده است و بعد از آن بیرون آمده ظاهراً برگرداندن آن به مالک واجب نیست.امّا اگر در حرز مالی را ببلعد که به مقدار نصاب می باشد و معمولاً خارج ساختن آن از شکم او ممکن است، آنگاه از آنجا بیرون رود، و قصدش این باشد که مال را به همین کیفیّت از حرز بیرون بیاورد، در این صورت دست او بریده می شود.ولی اگر مقصود او از بلعیدن این بوده که مال را تلف کند در این صورت ضامن است و لکن دستش بریده نمی شود.

چهاردهم فروش انسان آزاد

(مسأله 3204) اگر کسی انسان آزادی را بفروشد، کوچک باشد یا بزرگ، مرد باشد یا زن، بریدن دست او خالی از اشکال نیست ولی بعید نیست که بریده نشود.

پانزدهم-محاربه جنگیدن

(مسأله 3205) هر کس برای ترساندن مردم سلاح بکشد، از شهر و دیارش تبعید می شود و هر کس سلاح بکشد و کسی را مجروح کند، اوّل او را قصاص می کنند، سپس از شهر و وطنش تبعید می سازند،و هر کس سلاح بکشد و مال کسی را بگیرد دست و پایش را می برند، و هر کس سلاح بکشد و

مال کسی را بگیرد و مرتکب ضرب و جرح هم بشود ولی مرتکب قتل نشود، در این صورت امام علیه السلام مخیّر است او را بکشد یا دار بزنـد یا دست و پایش را ببرّد.و هر کس بجنگـد و مرتکب قتل شود ولی مال کسـی را نگرفته باشد بر امام لازم است که او را بکشد.هر کس بجنگد و مرتکب قتل گردد و مال کسـی را هم گرفته باشد بر امام علیه السلام لازم است که دست راست او را به جهت سرقت ببرّد و بعد او را به اولیای مقتول بسـپارد و آنها بعد از گرفتن مال وی را به قتل می رسانند.چنانچه اولیای مقتول شخص محارب را عفو نمایند بر امام علیه السلام لازم است که او را به قتل برساند، ولی اولیای مقتول حق ندارند از محارب دیه بگیرند واو را رها نمایند.

(مسأله 3206) مالی را که شخص محارب می گیرد بین اینکه آن مال به حدّ نصاب برسد یا نرسد فرقی نیست.

(مسأله 3207) هرگاه محارب برای بدست آوردن مال، کسـی را به قتل برساند ولیّ مقتول حق دارد به عنوان قصاص او را به قتل برساند، در صورتی که مقتول کفو او باشـد.چنانچه ولی او را عفو کنـد،امام علیه السـلام به عنوان حـدّ او را به قتل می رساند هرچند کفو نباشد.بنابراین قصاص بر او نیست و لکن به عنوان حدّ به قتل می رسد.

(مسأله 3208) برای ولیّ جـایز است که بـدل از قصـاص که حق اوست دیه بگیرد، ولی برای او جـایز نیست بـدل از قتلی که به عنوان حدّ است دیه بگیرد.

(مسأله 3209) اگر محارب کسـی را مجروح کند، چه مجروح کردن او به جهت مطالبه مال باشد یا به جهت چیزی دیگر، در این صورت ولیّ از او قصاص می کند و سپس از شهرش تبعید می شود و چنانچه ولیّ از قصاص عفو کند بر امام علیه السلام است که شخص محارب را از شهر و دیارش تبعید نماید.

(مسأله 3210) هرگاه محارب قبل از آنکه دسـتگیر شود توبه نمایـد، حـدّ از او ساقط است، ولی آن حقوقی که به ذمّه او تعلق گرفته، مانند قصاص و مال از او ساقط نیست و چنانچه بعـد از گرفتار شـدنش توبه نمایـد حـدّ از او ساقط نیست همانطوری که حقوق دیگر ساقط نمی باشد.

(مسأله 3211) شخصـی که به دار آویخته شده نباید بیشتر از سه روز روی چوبه دار باقی بماند، بلکه بعد از سه روز باید پائین آورده و بر او نماز خوانده به خاک بسپارد.

(مسأله 3212) محارب از شـهری به شـهری و از سـرزمینی به سـرزمین دیگری تبعید می گردد و به او نباید اجازه دهند که در روی زمین استقرار یابد، و نباید امانش دهند و با او خرید و فروش کنند، پناه و غذا و صدقه هم ندهند تا اینکه بمیرد.

شانزدهم-ارتداد

مرتدّ کسی است که از دین اسلام خارج شده است و آن دو قسم است:

1-فطری.مرتدّ فطری کسی است که از پدر و مادر مسلمان یا از پدر و مادری که یکی از آنها مسلمان است متولد گردیده.

و حکم مرتـد فطری این است که قتل او واجب وزنش از او جـدا شـده، عـده وفات می گیرد و اموال موجود در حال ارتداد او بین ورثه اش تقسیم می شود.

2-ملّی.کسـی است که از کفر به اسلام رو آورده، سپس مرتدّ شده و به کفر برگشته است.حکم او این است که از او می خواهند توبه کند، و چنانچه در خلال سه روز توبه نمود مشکل حلّ است وگرنه،در روز چهارم کشته می شود.البته اموالش را از او نمی گیرند، ولی عقد نکاح بین او وزنش بهم می خورد و در صورتی که به زنش دخول کرده باشد باید عدّه طلاق نگهدارد.

(مسأله 3213) در تحقق ارتـداد، بلوغ، کامل بودن عقل و اختیار شـرط است.بنابراین اگر بچه چیزی را بگوید که موجب کفر او می گردد محکوم به ارتداد و کفر نیست و همینطور دیوانه و مجبور.

اگر شـخص متّهم ادّعا کنـد که بر ارتـداد مجبور بوده است و چنانچه قرینه ای بر این ادّعا موجود باشد اجبار ثابت می شود وگرنه، ادّعایش اثر ندارد.

(مسأله 3214) هرگاه مرتدّ ملّی کشـته شود یا خودش بمیرد ترکه او مال ورثه مسلمان وی است ولی اگر وارث مسلمانی نداشته باشد، نظر مشـهور این است که ارث او مال امام علیه السلام است و این نظر خالی از اشکال نبوده بلکه ممنوع است.بنابراین کافر همانند کافر اصلی از او ارث می برد.

(مسأله 3215) اگر مرتدّ فرزند کوچکی داشته باشد محکوم به اسلام است و از پدر مرتدّش ارث می برد و در کفر تابع پدر نیست.البته اگر بالغ شود و بعـد اظهار کفر نماید در این صورت محکوم به کفر است.اگر برای مرتدّ بعد از ارتداد او فرزندی متولد شود آن فرزند محکوم به اسـلام است در صورتی که نطفه او در حال مسـلمان بودن یکی از پدر و مادرش منعقد شده باشد، گرچه بعداً آن بچه مرتدّ گردد.و چنانچه نطفه بچه درحالی که پـدر و مادرش هر دو مرتدّ بوده منعقد شود، مادامی که ممیّز نیست محکوم به کفر و نجاست نمی باشد بلکه محکوم به طهـارت است ولی اگر ممیّز گردد در صورتی که اسـلام را به پـذیرد و به آن اعتراف نمایـد، مسـلمان خواهـد بود وگرنه کـافر می باشـد، همانطوری که حکم در فرزندان سایر کفّار چنین است.

(مسأله 3216) هرگاه زن مرتـدّ شود و لو مرتـدّ فطری، کشـته نخواهد شد ولی از شوهرش جدا می شود و عدّه طلاق نگه می دارد، و از او می خواهند که توبه نماید چنانچه توبه نمود مشکل حلّ است، وگرنه،

حبس ابـد می شود و در وقت نماز او را می زننـد و به او سـخت گرفته آب و غذا نمی دهند مگر به مقداری که زنده بماند و لباسـهای زبر و درشت در برش می کنند به امید اینکه برگردد و توبه نماید.

(مسأله 3217) اگر ارتداد در مرتدّ ملّی یا در زن تکرار گردد، اظهر این است که نه در مرتبه سوّم کشته می شود و نه در مرتبه چهارم.

(مسأله 3218) کافر غیر کتابی چنانچه شـهادتین را اظهار نمایـد محکوم به اسـلام است، و از باطن او تحقیق نمی شود، بلکه حکم همین است حتی با وجود قرینه بر اینکه اسلام آوردن او فقط به جهت ترس از کشته شدن بوده است.امّا در مورد کافر کتابی، جماعتی گفته اند که در این فرض محکوم به اسلام نیست ولی این قول اشکال دارد بلکه اظهر این است که کافر کتابی چنانچه شهادتین را اظهار نماید محکوم به اسلام است.

(مسأله 3219) اگر مرتدّ یا کافر اصـلی در دار الحرب[بلاد دشـمن]با در بلاد اسـلام نماز بخواند و چنانچه قرینه ای موجود باشد بر اینکه خواندن نماز از جهت ملتزم بودن او به اسلام است در این صورت محکوم به اسلام می باشد وگرنه، محکوم به اسلام نیست.

(مسأله 3220) اگر مرتدّ ملّی بعد از ارتداد و قبل از آنکه توبه نماید دیوانه شود کشته نخواهد شد،و همچنین است حکم اگر بعد از آنکه از توبه خودداری کرد دیوانه شود.

(مسأله 3221) ازدواج مرتدّ با زن مسـلمان جایز نیست.گفته شده که ازدواج او با زن کافره نیز جایز نیست، ولی در این قول اشکال است، بلکه اظهر این است که ازدواج مرتدّ با زن کافره جایز است،مخصوصاً اگر آن زن کتابی باشد.

(مسأله 3222) پدر یا جدّ مرتدّ، بر دختر مسلمان خود ولایت ندارد.

(مسأله 3223) اگر ارتـداد مرتد به خاطر انکار توحید یا نبوّت باشد با اعتراف به شـهادتین رجوع از ارتداد محقق می شود، امّا اگر ارتداد او از این جهت باشد که عمومیّت نبوّت پیامبر صـلی الله علیه و آله را برای تمام بشـر انکار کند، یعنی بگوید که نبوّت و رسالت پیغمبر خاتم نعوذ باللّه برای تمام افراد بشر نیست، در این صورت باید در ضمن توبه اش از آنچه انکار نموده برگردد.

(مسأله 3224) اگر چنانچه مرتدّ فطری، یا مرتدّ ملّی مسـلمانی را عمداً به قتل برساند برای ولیّ مقتول جایز است فوراً او را به قتل برساند و در این صورت کشـتنش از ناحیه ارتداد ساقط می شود.البته اگر ولیّ عفو کند یا با او در مقابل مالی مصالحه نماید از ناحیه ارتدادش کشـته می شود.

(مسأله 3225) اگر کسـی مرتـدّ ملّی را بعـد از توبه اش به قتل برسانـد و چنانچه اعتقاد دارد که او بر ارتـدادش باقی است، در این صورت قصاص ثابت نیست ولی دیه ثابت می شود.

(مسأله 3226) هرگاه مرتدّ فطری توبه کند، توبه او نسبت به احکامی که بر او لازم است از قبیل وجوب قتل، و منتقل شدن اموال او به ورثه و جدایی زنش پذیرفته نمی شود امّا نسبت به غیر آن احکام اظهر این است که توبه اش پذیرفته می شود و احکام مسلمان بر او جاری می گردد.بنابراین برای او جایز است که با زن قبلی اش یا با زن مسلمان دیگر ازدواج نماید و همچنین بقیه احکام.

تعزیرات

(مسأله 3227) هرکس از روی علم و عمد مرتکب حرامی شود یا واجب الهی را ترک کند، بر حاکم شرع است که او را به کمتر از حدّ شرعی بر حسب آنچه مصلحت می بیند تعزیر نماید، و موجب تعزیر از دو راه ثابت می شود:

1-دو نفر شهادت دهند.

2-خود شخص اقرار کند.

و چنانچه حاکم شرع مصلحت ببیند می تواند به مقتضای علم خود تعزیر نماید [و لو شهادت و اقراری در میان نباشد].

(مسأله 3228) اگر کسی به کمتر از چهار مرتبه به زنا یا لواط اقرار کند حدّ بر او جاری نمی شود، بلکه تعزیر می شود.

(مسأله 3229) اگر کسی با کره ای را که زن و کنیز او نیست، با انگشت یا مانند آن افضا نماید، یعنی پرده بکارت او را از بین ببرد، بنابر مشهور تعزیر می شود، ولی در این نظر اشکال است، و اقرب این است که به او هشتاد تازیانه می زنند.

(مسأله 3230) اگر ولیّ طفل، معلم و مانند آن کودک را به جهت تأدیب، پنج یا شش بار با نرمی و مدارا بزند مانعی ندارد، همانطوری که اگر بنده را به جهت تأدیب تا ده بار بزند اشکالی ندارد.

(مسأله 3231) کسی که شراب می فروشد و حرمت آن را می داند ولی حلال نمی شمارد تعزیر می شود امّا اگر شراب را حلال بشمارد محکوم به ارتداد است، و چنانچه حرمت شراب را نمی داند چیزی بر او نیست و لکن باید حرمت شراب برای او بیان شود تا بعد از این از فروش شراب خودداری نماید.

و همچین است حکم درباره کسی که چیزی از محرماتی را که حرمت آن در شریعت اسلام معلوم است حلال بشمارد، مانند مردار، خون، گوشت خوک و ربا و چنانچه یکی از آنها را مرتکب شود در صورتی که حلال نشمارد تعزیر می شود.

(مسأله 3232) اگر کسی قبری را بشکافد ولی کفن را دزدی نکند تعزیر می شود.

(مسأله 3233) اگر دزدی کند ولی دست راست نداشته باشد یا بار دوّم دزدی کند و پای چپ نداشته باشد، در این صورت سرنوشت این شخص در اختیار امام علیه السلام است و هر طور که امام علیه السلام مصلحت بداند او را تأدیب و تعزیر می کند.

(مسأله 3234) قبلاً گذشت که قطع دست به کسی اختصاص دارد که از مکان مستحکم و محفوظی دزدی کرده باشد، امّا شخص چپاول گری که مال را بطور آشکار برمی دارد یا اختلاس کننده ای که مال را بطور پنهانی و با غافلگیر کردن طرف بر می دارد، یا حیله گری که مال را با تزویر و حیله و نامه های دروغین بر می دارد، بر این افراد حدّی نیست و فقط وظیفه حاکم شرع است که بر حسب آنچه که مصلحت می بیند آنها را تعزیر نماید، و باید با شدّت این افراد را بزند که دیگر مرتکب این اعمال نشوند و چنانچه مصلحت ببیند می تواند آنها را زندانی کند.

(مسأله 3235) هر کس با چهارپای حلال گوشت یا غیر آن لواط کند حدّی بر او نیست، و لکن حاکم شرع بر حسب ولایتش و بر طبق آنچه در این جهت مصلحت می بیند او را تعزیر می کند و از سرزمین و وطنش به جای دیگر تبعید می نماید، امّا حکم خود چهارپا و حکم ضمان دخول کننده در بحث خوردنیها و آشامیدنیها قبلاً گذشت.

(مسأله 3236) اگر کسی از روی عمد در کعبه بول یا غایط نماید، او را از کعبه و حرم بیرون می برند و گردنش را می زنند و کسی که از روی عمد در مسجد الحرام بول یا غایط کند با شدّت او را می زنند.

(مسأله 3237) کسی که با دست یا به غیر آن استمنا کند، وظیفه حاکم شرع است که بر حسب آنچه مصلحت می بیند او را تعزیر نماید.

(مسأله 3238) کسی که شهادت دروغ بدهد امام علیه السلام بر حسب آنچه که مصلحت می بیند به او تازیانه می زند و در کوچه و بازار می گرداند تا مردم او را بشناسند و شهادت او پذیرفته نمی شود، مگر اینکه توبه کند و خودش را تکذیب نماید.

(مسأله 3239) اگر مردی زیر بستر زن اجنبیه داخل شود، به جهت حرمت این عمل تعزیر می شود.

(مسأله 3240) کسی که بخواهد با زنی زنا کند، جایز است که زن به عنوان دفاع از خود او را بکشد،و خون او در این صورت هدر و بی ارزش می باشد.

(مسأله 3241) هرگاه دزد با قهر و غلبه وارد خانه شخصی گردد جایز است که صاحب خانه با او بجنگد بنابراین چنانچه دفع دزد از خود یا خانواده یا مالش بر کشتن او توقف داشته باشد کشتن دزد برای صاحب خانه جایز بوده، و خون او در این صورت بی ارزش و دفاع کننده ضامن نمی باشد.و همچنین جایز است صاحب خانه در مقابل مالش از او دست بردارد و کشتن او را ترک نماید.این

مطالب در صورتی است که احراز کند قصد دزد تعدّی است، ولی اگر احتمال دهد که قصد او تعدّی بر صاحب خانه، آبرو یا مالش نیست برای صاحب خانه جایز نیست ابتداءً به زدن یا کشتن او اقدام نماید.البته حق دارد او را از داخل شدن به خانه اش بازدارد ، و چنانچه بازداشتن او بر زدنِ به کمتر از مرگ توقف داشته باشد، جایز است دزد را بزند.

(مسأله 3242) اگر دزد را بزند تا شل و درمانده شود برای بار دوّم زدن او جایز نیست، چنانچه بار دوّم دزد را بزند ضامن است.

(مسأله 3243) کسی که بر زن یا کنیز یا خدمتکار و یا مانند آنها از خویشاوندان مردی تعدّی کرده و بخواهد با آنها نزدیکی کند یا به کمتر از نزدیکی تعدّی کند، در این صورت مرد حق دارد او را دفع کند،و چنانچه دفع کردن شخص متجاوز بر قتل او توقف داشته باشد، جایز است او را به قتل برساند و خون او هدر[نیز]است.

(مسأله 3244) اگر کسی بطور سرزده و ناگهانی در خانه گروهی وارد شود تا از اسرار آنها مطلع گردد،آنها حق دارند او را از این کار بازدارند ، و لو به کور شدن چشم و یا مجروح شدن آن شخص منجر گردد.در این صورت دیه هم به گردن آنها نخواهد بود.البته اگر شخص نگاه کننده، با زنان صاحب منزل محرم باشد و زنها هم عریان نباشند، در این صورت مجروح کردن و در آوردن چشمان او جایز نیست.

(مسأله 3245) اگر کسی مردی را در منزل خود به قتل برساند و ادّعا کند که شخص مقتول به قصد تعدّی بر جان یا آبرو یا مالش در منزل او وارد شده است، ولی ورثه[مقتول]به این مطلب اعتراف نکنند، در این صورت بر قاتل لازم است آنچه را ادّعا نموده اثبات نماید.و چنانچه بر مدّعا یا بر چیزی که ملازم با مدّعای وی است بیّنه بیاورد، چیزی به گردن او نیست و خون شخص مقتول هدر است.ولی اگر قاتل نتواند بر مدعای خود بیّنه بیاورد، قصاص بر او ثابت نیست، امّا باید دیه مقتول را بدهد.البته اگر ورثه مقتول ادّعا کنند که وی را به دلیل دشمنی و ظلم کشته است، در صورتی که بر مدّعای خود بیّنه بیاورند، قاتل قصاص خواهد شد.

(مسأله 3246) اگر حیوانی به انسان حمله کند، جایز است که حیوان را از خود یا از مالش یا از دیگری دور کند.بنابراین اگر بدین واسطه حیوان تلف یا معیوب گردد، در صورتی که برای محافظت از خودش راه دیگری نداشته باشد، بر او ضمان نیست، البته اگر انسان بتواند با فرار، جان یا آبرو یا مالش را حفظ کند و از چنگ حیوان نجات پیدا نماید، باید فرار کند و در این صورت، تلف و معیوب کردن حیوان جایز نیست.

(مسأله 3247) اگر دست انسانی را به ناحق گاز بگیرد، واو دست خود را عقب بکشد، در اثر این کار

دندانهای گازگیرنده بیفتد، قصاص و دیه ندارد.

(مسأله 3248) هرگاه دو نفر به همـدیگر تعـدّی نمایند، هر جنایتی که به همدیگر وارد سازند، ضامن هسـتند.امّا اگر یکی از آنها ساکت و غیر متجـاوز باشـد و دیگری بر او حمله نمایـد، چنانچه شـخص ساکت بخواهـد از خودش دفاع کنـد و در مقام دفاع، شـخص متجاوز را مجروح نماید، ضامن نیست.

(مسأله 3249) اگر چنانچه دو نفر یکدیگر را مجروح نمایند، و هر دو ادّعا کنند که قصد دفاع از خودرا داشـته اند، در این صورت اگر یکی از آنهـا قسم بخورد و دیگری قسم نخورد، آخری ضامن است.ولی اگر هر دو قسم بخورنـد یا هر دو قسم نخورنـد، در این صورت هرکـدام جنایتی را که نسبت به دیگری مرتکب شده ضامن است.

(مسأله 3250) اجرت و مزد کسـی که حـدود را اجرا می کنـد از بیت المـال پرداخت می شود.گفته شـده-در جایی که بیت المال وجود نـدارد یا بیت المال هست ولی مورد مهمتری نسـبت به این مورد موجود باشد-اُجرت شـخص مجری حدود، بر کسـی است که حدّ بر او جاری می شود، و لکن این قول دلیل ندارد.

قصاص

قصاص نفس

(مسأله 3251) اگر کسی نفس محترمی را که هم کفو او است از روی عمد بکشد، قصاص ثابت می شود، چه با ابزار کشنده باشد یا به غیر آن.بنابراین اگر شخصـی قصد کشتن داشته باشد ولی با ابزاری که غالباً کشنده نیست کسی را بکشد، قتل عمدی است.همچنانکه اگر قصد زدن داشـته باشد [نه قصد کشـتن]ولی ابزار کشـنده باشد و توجه هم دارد که اگر با این ابزار طرف را بزند کشـته خواهد شد،در واقع ضارب قصد کشـتن را نموده است که اگر طرف کشـته شود بازهم آن قتل، قتل عمدی است.امّا اگر بدون توجه به اینکه ابزار کشـنده است کسی را بزند بطوری که اگر توجه می داشت که وسیله کشنده است با آن کسی را نمی زد، در این صورت اگر قتلی واقع شود، عمدی به حساب نمی آید.البته در صورتی که توجه مذکور را داشته باشد قتل عمدی خواهد بود.

قتل بر سه قسم است:

اوّل-قسم اول قتل عمدی است که، عواقب آن قصاص است.

دوّم–قسم دوم قتل خطایی است و عواقب آن پرداخت دیه می باشد که بر عهده عاقله (1)است.

سوّم–قسم سوم از قتل قتل شبه عمد است که عواقب آن پرداخت دیه از سوی قاتل است نه قصاص.

فرق بین اقسام سه گانه قتل

1–کسی که از روی عمد و دشمنی کشتن شخصی را اراده کرده و با این قصد او را بکشد این قتل،قتل عمدی است.و در این صورت قاتل قصاص می شود، و در این جهت بین اینکه ابزار، کشنده باشد یا نباشد فرقی نیست.

2–کسی که کشتن یا زدن حیوانی را اراده کرده و چیزی را به طرف آن پرتاب کند اما از روی اتفاق به انسانی اصابت نماید واو را بکشد، این قتل، قتل خطایی است.

3–کسی که با ابزار غیر کشنده یا بدون ابزار، فقط زدن انسانی را اراده کند به گونه ای که معمولاً احتمال کشتن هم نرود، بعد او را بزند یا ابزار غیر کشنده را به طرف او پرتاب کند امّا اتفاقی موجب قتل او گردد، چنین قتلی، قتل شبه عمد است.

شروط قاتل

1–بلوغ.

2–عقل.

3–اختیار.

(مسأله 3252) همانطوری که اگر فعل مکلّف، علّت تامّه یا جزء آخر علّت تامّه برای قتل باشد بطوری که از حیث زمان مردن از فعل فاعل جدا نشود، قتل عمدی محقق می شود، اگر قتل بر فعل فاعل مترتب گردد بدون اینکه فعل اختیاری از شخص دیگری در وسط قرار بگیرد، مثل اینکه تیری را بطرف کسی که اراده کشتن او را دارد پرتاب کند و به او اصابت نماید، آنگاه به سبب اصابت این تیر وی بعد از مدّتی بمیرد، یا او را با طنابی خفه کند و باز نکند تا بمیرد یا در مکانی زندانی کند و آب و غذا به او ندهد تا بمیرد، و مانند اینها، بازهم قتل، قتل عمدی است و موجب قصاص است.

(مسأله 3253) اگر شخصی را عمداً در آتش یا به دریا بیندازد و بمیرد، در این صورت چنانچه آن شخص توان بیرون آمدن را داشته ولی با اختیار خود بیرون نیاید تا بمیرد، قصاص و دیه ندارد، امّا اگر

1– 1) فامیل نزدیک پدری.

توان بیرون آمدن و نجات از هلاکت را نداشته است، کسی که او را در آتش یا به دریا انداخته، قاتل است و قصاص می شود.

(مسأله 3254) اگر کسی را در آتش به قصد کشتن بسوزاند یا بدان وسیله مجروح نماید و در اثر آن بمیرد، قصاص می شود هر چند مقتول توان داشته که خود را با تداوی نجات دهد، ولی تداوی را به اختیار خود ترک کرده است.

(مسأله 3255) اگر شخصی عمداً مرتکب جنایت گردد، ولی جنایت غالباً کشنده نبوده و جانی هم قصد کشتن نداشته است، و لکن کسی که بر او جنایت شده بمیرد، نظر مشهور بین اصحاب این است که قصاص ثابت است، امّا این نظر مورد اشکال است، بلکه بعید نیست که قصاص ثابت نباشد.بنابراین بر او حکم قتل شبه عمد جاری است نه حکم قتل عمدی.

(مسأله 3256) اگر شخصی عمداً خود را بر روی انسانی به قصد کشتن او بیندازد و معمولاً چنین کاری موجب قتل شود، در صورت کشتن، قصاص به گردن او می آید.امّا اگر قصدش کشتن نیست و معمولاً چنین کاری موجب قتل نمی گردد، در این صورت بر او قصاص نیست.در صورتی که کسی که خود را از بالا بیندازد و بمیرد، در این فرض و همانند فرض قبلی، خون خودش هدر است.

(مسأله 3257) جادو، حقیقت ندارد، بلکه عبارت است از اینکه غیر واقع را بصورت واقع نشان دهد.در هر حال اگر چنانچه شخصی را طوری جادو کند که غالباً موجب مرگ او شود یا به قصد کشتن جادو کند، مثل اینکه به او نشان دهد که شیر به او حمله می کند واو از ترس بمیرد، بر جادوگر قصاص است.

(مسأله 3258) هرگاه عمداً به کسی غذای مسمومی را بخوراند که معمولاً موجب قتل او می شود،چنانچه خورنده غذا بداند که غذا مسموم است و ممیّز هم باشد در عین حال اقدام به خوردن غذا کند،آنگاه بمیرد، چنین شخصی بر ضرر خودش کمک کرده و در این صورت، قصاص و دیه بر دهنده غذا نیست.ولی اگر خورنده نمی داند که غذا مسموم است و ممیز هم نیست، آنگاه غذا را بخورد و بمیرد، در این صورت بر دهنده غذا قصاص است.از این قبیل است اگر سمّ کشنده ای را در غذای صاحب منزل بریزد، درحالی که صاحب منزل مسموم بودن غذا را نمی داند، آن را بخورد و بمیرد.

(مسأله 3259) اگر در محلّ عبور مردم عمداً چاه عمیقی حفر کند که غالباً افتادن در آن چاه موجب مرگ می شود، بعد شخص عبورکننده در آن بیفتد و بمیرد، در این صورت بر حفرکننده چاه قصاص است،چه قصد کشتن عبورکننده را داشته باشد یا نداشته باشد، امّا اگر افتادن در چاه معمولاً موجب مرگ نمی شود، ولی بصورت اتفاقی کسی در آن بیفتد و بمیرد، در این صورت چنانچه حفرکننده چاه قصد کشتن داشته باشد بر او قصاص است وگرنه قصاص نیست.اگر چاه را در راهی که محلّ عبور مردم

نیست حفر کنـد و لکن فردی را که جاهل به مطلب است دعوت کند که از آنجا عبور نماید درحالی که قصد کشـتن او را دارد، یا افتادن در چاه معمولاً موجب مرگ می شود، بعد شخص دعوت شده از آن طریق برود و با افتادن در چاه بمیرد یا بمب ساعتی را در راه یا مکان دیگر به قصد کشتن منفجر نماید،در همه این موارد و نظایر آنها قصاص ثابت می باشد.

(مسأله 3260) اگر شخصـی را به قصد کشتن مجروح نماید، بعد شخص مجروح خود را با داروی سمّی مداوا یا به جرّاحی اقدام کند ولی موفق نشود و بمیرد، در این صورت اگر مرگ مسـتند به فعـل خودش باشـد، به گردن کسـی که او را مجروح کرده قصاص و دیه نیست.البته ولیّ میّت حق دارد جانی را به نسـبت جراحت، قصاص نماید یا از او به همین نسـبت دیه بگیرد.امّا اگر مرگ مستند به جراحت باشد در این صورت به گردن کسـی که او را مجروح نموده قصاص است.و لکن چنانچه مرگ مسـتند به هر دوی آنها باشـد، ولیّ مقتول حق دارد بعد از دادن نصف دیه به جانی او را قصاص نماید، یا عفو نموده،نصف دیه را از او بگیرد.

(مسأله 3261) اگر کسـی را به قصد کشتن از ارتفاع پرت کند، اگر پرت کردن از ارتفاع از چیزهایی باشد که معمولاً موجب قتل می شود، بعد آن شـخص قبل از افتادن و رسـیدن به زمین در وسط راه [هوا]از روی ترس بمیرد، بر عهده جانی قصاص است.اگر به قصد کشتن او را به دریا بینـدازد یا خودانـداختن به دریا از چیزهایی است که غالباً موجب مرگ می شود، بعد قبل از اینکه به دریا برسد ماهی او را ببلعد، باز هم جانی قصاص می شود.

(مسأله 3262) اگر به قصد کشتن، سگ درّنده ای را به دنبال کسی بفرستد یا قصد کشتن نداشته باشد،ولی خود فرستادن سگ از چیزهایی باشد که غالباً موجب قتل می شود، آنگاه سگ او را بکشد، بر فرستنده سگ قصاص است.و حکم چنین است اگر کسی را به قصد کشتن به سمت شـیر پرت کند یا اگر قصد کشـتن نداشـته باشد ولی آن شـخص از کسانی است که با فرار و مانند آن، امکان نجات از چنگال شیر را ندارد.اگر آن شخص امکان فرار داشته باشد ولی فرار نکند، در این صورت بر ضرر خودش کمک کرده و بر جانی قصاص و دیه نیست.و نیز اگر کسی را جهت نیش زدن به طرف مار کشنده بیندازد یا مار را به طرف او پرت کند و مار به او نیش بزند در این صورت به گردن او قصاص است.

(مسأله 3263) اگر کسـی را به قصد کشـتن مجروح نماید، سـپس شخص مجروح را مثلاً شیر گاز بگیرد، و جراحت و گازگرفتگی سرایت کند و آن شـخص به سـبب سرایت بمیرد، در این صورت کشتن شخصی که جراحت وارد کرده توسط ولیّ مقتول بعد از ردّ نصف دیه بعید است.

(مسأله 3264) اگر دستان کسی را ببندند، سپس او را در بین درّنده ها بیندازد به گمان اینکه آنها غالباً

می درّنـد یا با این کار قصـد کشـتن او را داشـته باشـد، بعـد درّنـده ها او را بدرّند، در این صورت بر او قصاص است.امّا اگر او را در جایی بیندازد که احتمال دریدن نیست و قصد کشتن هم نداشته باشد، آنگاه درّنده ها بطور اتفاقی او را بدرند، در این فرض، ظاهراً قصاص نیست و فقط دیه بر عهده اوست.

(مسأله 3265) اگر چاهی را حفر کند و شخص دیگری با هُل دادن نفر دیگری داخل آن بیفتد[و بمیرد]در این صورت قاتل کسی است که هُل داده، نه آنکه چاه را حفر کرده است.

(مسأله 3266) اگر شخصـی کسـی را نگه دارد و دیگری او را بکشـد، قاتل کشـته می شود، امّا نگه دارنده بعد از زدن به دو طرف بدنش، به زندان ابد انداخته می شود تا بمیرد، البته در هر سال پنجاه تازیانه به او می زنند.چنانچه گروهی بر کشـتن شخصـی شـرکت داشته باشند، به این ترتیب که یکی از آنها او را نگه دارد و دیگری بکشد و شخص سوّم نظاره گر او باشد، قاتل قصاص می شود و نگه دارنده به زندان ابد می افتد تا بمیرد و چشمان نظاره گر درآورده می شود.

(مسأله 3267) اگر به دیگری برای کشـتن شخصی دستور دهد، بعد او آن شخص را بکشد، قاتل قصاص می شود و دستوردهنده به زندان ابـد می افتد تا بمیرد.ولی اگر او را به کشـتن طرف مجبور کرده باشد، چنانچه مورد تهدید کمتر از کشـتن باشد، بدون شک کشـتن او جایز نیست.و اگر در چنین حالتی او را بکشـد قصاص می شود و شـخص مجبورکننده به زندان ابد می افتد.ولی اگر مورد تهدید، کشـتن باشد، یعنی اگر آن شـخص را نکشـد خودش را خواهـد کشت، در این فرض، نظر مشـهور این است که قاتل قصاص می شود و مجبور کننـده به زنـدان ابـد می افتـد، و لکن این نظر خالی از اشـکال نبوده بلکه ممنوع است.و ظاهر آن است که کشـتن آن شـخص در این صورت جایز است.در نتیجه شـخص مجبور مخیّر است بین اینکه اقـدام به کشـتن خودش بکند یا آن شـخص مورد نظر دسـتور دهنده را بکشد.بنابراین چنانچه دیگری را بکشـد قصاص نمی شود و لکن دیه به گردن اوست و حکم شـخص مجبورکننـده همان حکم قبلی است، یعنی به زندان ابد می افتد.این در صورتی است که شخص مجبور بالغ و عاقل باشد.امّا اگر شخص مجبور دیوانه یا بچه غیر ممیّز باشد قصاص نمی شود البته دیه بر عهده عاقله بچه می باشد و شخص مجبورکننده به زندان ابد می افتد.

(مسأله 3268) اگر چنانچه مولا بنده اش را به کشـتن شخصـی دستور دهد، و بنده شخص مورد نظر مولا را بکشد، نظر مشهور این است که مولا به زندان ابد می افتد و بنده قصاص می شود، و لکن این نظر اشکال دارد، بلکه بعید نیست بنده به زندان ابد بیفتد و مولا کشته شود.

(مسأله 3269) اگر کسـی بگویـد:مرا بکش، بعد او را بکشد، بدون شک قاتل عمل حرامی را مرتکب گردیده و اظهر ثبوت قصاص است، در صورتی که قاتل مختار بوده یا به کمتر از کشتن تهدید شده باشد،

امّا اگر قاتل به کشته شدن تهدید شده باشد حکم آن، در مسأله 3272 گذشت.

(مسأله 3270) اگر شخصی به دیگری امر کند که خودش را بکشد، بعد او خودش را بکشد، چنانچه مأمور کودک غیر ممیّز باشد، دستوردهنده قصاص می شود ولی اگر مأمور ممیّز یا بزرگ و بالغ باشد خوداو گناهکار است و دستوردهنده قصاص نمی شود.این در صورتی است که قاتل مختار باشد یا اگر مجبور باشد، به کمتر از کشتن و یا به کشتن تهدید شده باشد، امّا اگر به خصوصیات قتل که بیشتر از خود قتل است تهدید شده باشد، مثل اینکه بگوید:خودت را بکش وگرنه تو را قطعه قطعه می کنم، در این صورت ظاهراً جایز است خودش را بکشد، و بنابر اقرب بر شخص مجبورکننده قصاص هم نیست.

(مسأله 3271) اگر شخصی را مجبور کند بر اینکه دست شخص سوّمی را ببرّد و تهدید کند اگر این کار را انجام ندهد خودش را خواهد کشت، جایز است که دست آن شخص را ببرّد، چه شخص سوّمی معیّن باشد یا نباشد، و ظاهراً دیه بر مباشر و برّنده دست ثابت می شود.

(مسأله 3272) اگر کسی را به بالا ـ رفتن از کوه یا درخت یا به افتادن در چاه مجبور کند، آنگاه پایش بلغزد و بیفتد و در اثر آن بمیرد، و چنانچه افتادن از این قبیل غالباً موجب هلاکت انسان نمی شود،و شخص مجبورکننده هم قصد کشتن نداشته باشد، در این صورت بر او قصاص و دیه نیست و امّا اگر افتادن در چاه کشنده است و شخص مجبورکننده قصد کشتن هم داشته باشد، در اینجا دو وجه است.و لکن وجه اقرب این است که قصاص و دیه بر شخص مجبورکننده نیست و جزای او زندانی شدن است.و حکم چنین است اگر کسی را بر خوردن سمّ مجبور کند بعد او بخورد و بمیرد.

(مسأله 3273) اگر شاهد به آنچه موجب قتل است شهادت دهد، مانند ارتداد یک فرد، یا به اینکه او قاتل نفس محترمی است و مانند اینها، یا چهار نفر شهادت دهند به آنچه موجب سنگسار است، مانند زنا، امّا بعد از جاری شدن حدّ ثابت شود که شهادت آنها دروغ بوده است، در این صورت «شهود»قصاص می شوند، و حاکم شرع ضامن نیست.و همچنین بر کسی که عهده دار اجرای حدّ از قبیل کشتن و سنگسار کردن بوده حدّی نیست.البته اگر کسی که عهده دار کشتن است می داند که شهادت دروغ بوده است، در این صورت او قصاص می شود نه «شهود».

(مسأله 3274) اگر بر شخصی جنایت کند واو را در حالت مرگ قرار دهد بطوری که حیات مستقری برایش باقی نماند، مثل اینکه فهم، شعور، توان سخن گفتن و حرکت، اختیاری نداشته باشد.سپس شخص دیگری او را ذبح کند.بر اوّلی قصاص است و بر دوّمی دیه ذبح میّت.

امّا اگر حیاتش مستقر باشد، دوّمی قاتل است، ولی اوّلی فقط جراحت وارد کرده چه جنایت اوّلی به گونه ای باشد که منجر به مرگ می شود، مانند پاره کردن شکم و امثال آن، یا منجر به مرگ

نمی شود، مانند بریدن سر انگشت و امثال آن.

(مسأله 3275) هرگـاه اعضای مریض از انجام وظایف طبیعی و حرکتهای زنـده معمولی خود بازمانـد،و لکن بواسـطه دسـتگاه مصـنوعی پزشـکی قلب او را نگه دارند و به کمک دسـتگاه بتواند وظایفش را انجام دهد، بطوری که اگر پزشک دستگاه را بر دارد فوراً می میرد، در این حالت برداشتن دستگاه از دیدگاه شرع جایز نیست.البته اگر دستگاه را بردارد و مریض بمیرد قصاص و دیه ندارد.

(مسأله 3276) اگر یکی دست شخصـی را ببرّد و دیگری پای او را، درحالی که هر دو قصد کشـتن او را دارند.سـپس یکی از آن دو عضـو بهبود یابد، ولی عضو دیگر بهبود نیابد و به سـبب سـرایت آن بمیرد، در این صورت کسـی که جراحت او در آن عضو بهبود پیدا نکرده قاتل است و قصاص می شود و کسـی که جراحتش بهبود یافته قصاص در عضو می شود یا با جلب رضایت دیه می دهد، این دیه به اولیای قاتل داده نمی شود.

(مسأله 3277) اگر دو نفر به قصد کشـتن، شخصی را با دو جراحت مجروح نمایند، بعد شخص مجروح به سبب سرایت جراحت بمیرد، در این صورت چنانچه یکی از آن دو نفر ادّعا کنـد که جراحت ایجاد شـده از سوی او بهبود پیدا کرده و ولیّ مقتول هم او را تصدیق نماید، امّا از آنجا که اقرار ولی بر ضـرر خودش نافـذ است، و بر دیگری نافذ نیست، این تصدیق بی اثر است.بنابراین چون ولیّ مقتول ادّعا دارد که قتـل مسـتند به جراحت فرد دیگری است درحالی که او این مطلب را انکار می کنـد، در نتیجه بر ولیّ لازم است که ادّعای خود را به اثبات برسانـد، وگرنه، آن شـخص باید قسم بخورد یا قسم را به ولیّ برگرداند.چنانچه ولیّ از قسم خوردن و ردّ قسم به طرف خودداری کند، حقّش ساقط است.امّا اگر جانی دیگر، ادّعای آن جانی را که مدّعی بود جراحتش بهبود یافته تصدیق نماید، بدون اینکه ولیّ تصدیق کرده باشد، بر خود او نافـذ است، نه بر آن یکی.بنابراین اگر چنانچه ولیّ اقرارکننده (1)را قصاص کنـد، وارث مُقِرّ حق ندارد دیه را از مدعی مطالبه نماید، همانطوری که اگر ولیّ از مقرّ دیه را مطالبه کنـد، حق نـدارد از دادن دیه کامل خودداری نماید.و از طرف دیگر، ولیّ حق ندارد کسـی را که مدعی بهبودی جراحتش می باشد قصاص کند یا دیه مطالبه کند، مگر بعد از مرافعه و اثبات اینکه قتل مستند به جراحت او نیز هست.

(مسأله 3278) اگر دو نفر دست شخصی را ببرّند، مثلاً یکی از مچ و دیگری از آرنج، آنگاه وی به

1- 1) وقتی یکی از دو جانی ادعای دیگری را مبنی بر بهبود یافتن جراحتش تصـدیق کند،در واقع اقرار کرده که شـخص مجروح به سـبب جراحت خودش مرده است.

سبب سرایت جراحت بمیرد، در این صورت اگر مرگ آن شخص به هر دو جنایت مستند باشد، هر دو نفر قاتل خواهد بود ولی اگر به برّنده آرنـج مسـتند باشد، دوّمی قاتل است، و اوّلی جراحت وارد نموده،مثل اینکه اگر یکی دست شخصـی را بریده و دیگری او را کشـته است، پس اوّلی جراحت وارد کرده و دوّمی قاتل است و برای هر کدام، حکم مخصوص خودش است.

(مسأله 3279) اگر مجروح کننده قاتل یک نفر باشد، در اینجا نیاز به تفصـیل است بین موردی که کشـتن و مجروح کردن به یک ضـربت محقق شود و بین موردی که به دو ضـربت انجـام بگیرد.پس در صورت اوّل، دیه عضو در دیه نفس داخـل می شود،(البته در موردی که دیه اصالتـاً در آن مورد ثـابت است).در صورت دوّم، نظر مشـهور این است که بازهـم تـداخل است و به دیه نفس اکتفا می شود.لکن این نظر اشـکال دارد و اقرب این است که دیه عضو در دیه نفس داخـل نمی شود.امّـا در مورد قصـاص،اگر چنـانچه مجروح کردن و کشـتن به یک جنایت محقق شود، مثل اینکه به کسـی یک ضربت بزند و در اثر آن دست وی بریده شود و به دنبال آن بمیرد، بدون شک قصاص عضو در قصاص نفس داخل است و از جانی به غیر از قتل، قصاص نمی شود.و چنانچه مجروح کردن و کشتن از حیث زمان به دو ضربت جداگانه باشد، بعید نیست که تداخل نباشد.امّا اگر ضـربتها از حیث زمانی در پی هم باشد مثل اینکه به کسی بزند و دستش را ببرّد بعد ضربت دوّم را بزند و او را بکشد، در این صورت بعید نیست که قصاص عضو در قصاص نفس داخل شود.البته اگر دو ضربت به کسی بزند و دو جنایت بر آن شـخص وارد شود امّا به سـر حدّ مرگ نرسد، هر مقدار جنایتی که از ناحیه این دو ضـربت به آن شـخص رسـیده بر عهده ضارب می باشد.

(مسأله 3280) اگر دو مرد-مثلاً-مردی را بکشـد، اولیای مقتول می تواننـد به اولیای آن دو مرد نصف دیه را بدهنـد، بعـد آنها را بکشـند، همـانطوری که می تواننـد یکی از آنهـا را بکشـد و در آن صورت، بر قاتل دیگر لازم است که نصف دیه را به خانواده قاتلی که از او قصاص شـده بپردازد.چنانچه سه نفر یک نفر را کشـته باشـند، هر یک از آنها به مقـدار ثلث [1/3] در کشـتن او شـریک می باشند.بنابراین اگر ولیّ مقتول یکی از این سه نفر را بکشـد، بر هر یک از دو قاتل دیگر واجب است که ثلث [1/3]دیه را به اولیای قاتلی که به سبب قصاص کشته شـده بپردازند.و اگر ولیّ مقتول دوتای آنها را بکشد بر سوّمی واجب است که ثلث دیه را به اولیای آن دو که مورد قصاص قرار گرفته بپردازد و بر ولیّ مقتول واجب است که یـک دیه کامـل به آنها بپردازد تا قبل از قصاص کردن، ثلث [1/3]دیه به هر یک از کشته شده ها برسد، امّا اگر ولیّ مقتول بخواهد همه آن سه نفر را بکشد، اوّل باید به اولیای هر یک از آنها دو ثلث [2/3] را بپردازد، بعد آنها را بکشد.

(مسأله 3281) شـرکت در قتل به فعل دو نفر با هم محقق می شود، هرچند جنایت یکی بیشتر از جنایت دیگری باشد.بنابراین اگر یکی از آنها یک ضـربت و دیگری دو ضـربت یا بیشتر بزند، آنگاه شـخص مضروب بمیرد و مرگ او به هر دو فرد نسبت داده شود، هر دو در کشتن مساوی خواهنـد بود.در نتیجه، ولیّ مقتول حق دارد یکی از آنها را به عنوان قصاص بکشـد، همچنانکه حق دارد هر دو را با هم بکشد، بنابر تفصیلی که گذشت.

(مسأله 3282) اگر انسان با حیوانی-بدون اینکه حیوان را وادار کرده باشد-در کشـتن مسـلمانی شـرکت داشـته باشد، در این صورت ولیّ مقتول حق ندارد بعد از دادن نصف دیه به ولیّ قاتل، او را بکشد.

(مسأله 3283) اگر پدر با شـخص بیگانه در کشتن پسرش شرکت داشته باشد، برای ولیّ مقتول جایز است شخص بیگانه را بکشد، امّا پدر کشـته نمی شود، بلکه نصف دیه به گردن او می آید که آن را به ولیّ کسـی که(در فرض قصاص)از او قصاص می شد می دهد و در صورتی که قصاص نکنـد، نصف دیه را به ولیّ مقتول می دهـد.و حکم چنین است در موردی که مسـلمانی با ذمّی در کشـتن ذمّی شـرکت داشـته باشد.

(مسأله 3284) گروهی که در جنایت اعضاء شـرکت دارنـد بر حسب آنچه که در قصاص نفس بیان شد قصاص می شوند.البته شـرکت در جنایت بر اعضا، به فعل دو نفر یا چنـد نفر با هم محقق می شود، اگر جنایت به فعل همه نسـبت داده شود، مثل اینکه مثلاً گروهی کارد را دست شخصـی بگذارند و روی کارد فشار دهند تا دسـتش بریده شود.امّا چنانچه یکی کارد را از بالای دست و دیگری از زیر دست فشار دهد تا کاردها بهم برسد، ظاهر آن است که این مورد هم به حسب عرف از قبیل اشتراک در جنایت است.

(مسأله 3285) اگر دو زن در کشـتن مردی شـرکت داشـته باشـند، ولیّ مقتول حق دارد آن دو را بـدون ردّ چیزی بکشد.چنانچه زنها بیشتر باشـند، ولی مقتول حق دارد همه آنها را بکشـد، زیادی دیه آنان را به اولیایشان بپردازد.امّا اگر بعضـی از زنها را بکشـد، مثل اینکه از سه زن دوتای آنها را بکشد، بر زن سوم واجب است که ثلث [1/3] دیه مرد را به اولیای آن دو زن بدهد.

(مسأله 3286) هرگـاه یک مرد ویک زن، در کشـتن مردی شـرکت داشـته باشـند، ولیّ مقتول می توانـد اوّل نصف دیه را به اولیای مرد-نه اولیای زن-بدهـد، بعـد هر دو را بکشـد، همانطوری که حق دارد زن را بکشد و از مرد نصف دیه را مطالبه کند، امّا اگر مرد را بکشد، بر زن واجب است نصف دیه را به اولیای مردی که مورد قصاص قرار گرفته بدهد.

(مسأله 3287) در هر موردی-بنابر اختلاف موارد آن-که ولیّ بخواهـد قصاص کند و ردّ دیه هم واجب باشد، لازم است ولیّ در آن مورد ردّ را بر گرفتن حق خود مقدم بدارد.بنابراین اگر قاتل دو نفر

باشند و ولیّ مقتول بخواهد هر دو را بکشد، اوّل باید نصف دیه را به هر یک از آنها بدهد، سپس حق خود را از آنها بگیرد.

(مسأله 3288) هرگـاه دو مرد، یـک مرد را بکشـند و قتل از ناحیه یکی از آنها خطایی و از جانب دیگری عمـدی باشـد، اولیای مقتول اوّل نصف دیه را به ولیّ قاتل عمـدی می دهند، بعد او را می کشـند و از عاقله قاتل خطایی نصف دیه را مطالبه می کنند، همانطوری که اولیای مقتول می تواننـد از قصاص قاتل دست بردارنـد و به مقدار سـهمش از او دیه بگیرند.و حکم چنین است اگر پسـر بچه با یک مرد، عمداً در کشتن مردی شرکت داشته باشند، در این مورد، عمل عمدی بچه خطا به حساب آمده و عاقله آن را به عهده می گیرد.

(مسأله 3289) اگر یک شـخص آزاد ویک بنده عمداً در کشتن شخصی آزاد شرکت داشته باشند، ولیّ مقتول بعد از پرداخت نصف دیه به اولیای شـخص آزاد می تواند آن دو را بکشد، امّا بنده قیمت گذاری می شود، و اگر قیمت او مساوی نصف دیه شـخص آزاد یا کمتر از آن باشـد، چیزی بر عهده ولیّ مقتول نیست ولی اگر قیمت بنده بیشتر از نصف دیه آزاد باشد، بر ولیّ مقتول لازم است که اضافه را به مولای او برگرداند، و در این جهت بین اینکه اضافه به مقدار نصف دیه شخص آزاد باشد یا کمتر از آن، فرقی نیست.البته اگر اضافه بیشتر از نصف دیه شخص آزاد باشد، در این فرض دادن اضافه بر مولای بنده واجب نیست، بلکه به ردّ نصف اکتفا می شود.

(مسأله 3290) هرگاه یک بنده ویک زن، در کشـتن شخصـی آزاد شـرکت داشـته باشـند، ولیّ مقتول می تواند هر دو را بکشد، بدون اینکه چیزی به زن پرداخت نماید، امّا حکم بنده، همان است که با تفصـیل گذشت.چنانچه بنده را نکشد، می تواند او را به بردگی بگیرد.بنابراین اگر قیمت بنده بیشتر از نصف دیه مقتول باشد، اضافه را باید به مولایش برگرداند وگرنه لازم نیست.

شروط قصاص

اشاره

شرط قصاص پنج تا است:

شرط اوّل-تساوی در آزاد بودن و بنده بودن

(مسأله 3291) اگر شـخص آزاد، عمـداً شخصـی آزاد را بکشـد، کشـته می شود.همچنین اگر زن آزاد را بکشد.البته در این صورت، ابتدا نصف دیه را به اولیای قاتل می پردازد و بعد قاتل را قصاص می کند.

(مسأله 3292) اگر زن آزاد، زن یـا مرد آزاد را بکشـد، زن قاتل کشـته می شود و در صورت دوّم، که زن مرد را می کشـد، ولی مقتول حق ندارد از ولی زن نصف دیه را مطالبه کند.

(مسأله 3293) هرگاه شـخص آزاد شخصی آزاد دیگر، یا زن آزاد را به صورت خطای محض یا به نحو شبه عمد بکشد، قصاص ندارد ولی دیه ثابت می باشـد.البته دیه در قتل خطای محض، به عهـده عاقله قاتل است و در قتل شـبه عمـد، دیه از مال قاتل پرداخت می شود، بنابر تفصیلی که ان شاء اللَّه در بحث دیات خواهد آمد.

(مسأله 3294) اگر شخصـی آزاد، دو شـخص آزاد و یا بیشتر را بکشـد، اولیای آنها فقط می توانند قاتل را بکشـند ولی حق ندارند از او دیه مطالبه کنند، مگر اینکه خود قاتل به دادن دیه راضی باشد.البته اگر قاتل را ولیّ یکی از کشته شده ها بکشد، ظاهراً ولیّ دیگری می تواند دیه را از مال قاتل بگیرد.

شرط دوّم-تساوی در دین

بنابراین اگر مسـلمان کافری را بکشد، کشـته نمی شود، فرقی نمی کند کفّار ذمّی باشد یا حربی، امان گرفته باشد یا کافری که کشـتنش جایز است.البته اگر کشتن کافر جایز نباشد، حاکم شرع بر حسب آنچه مصلحت می بیند قاتل را تعزیر می کند.و در مورد قتل ذمّی نصارا،یهود و مجوس دیه پرداخت می شود، همانطوری که بزودی خواهد آمد.

این در صورتی است که قاتل در کشـتن ذمّی عادت نکرده باشد.امّا اگر شـخص مسـلمان در کشـتن اهل ذمّه عادت کرده است، برای ولیّ ذمّی مقتول جایز است بعد از آنکه زیادی دیه مسلمان قاتل را ردّ کند، او را بکشد.

(مسأله 3295) اگر مرد ذمّی، مرد ذمّی دیگر یـا زن ذمّیه را بکشـد، کشـته می شود.البته در مورد زن ذمیّه مقتول، اوّل بایـد زیـادی دیه مرد ذمّی قاتل را به اولیای او بپردازد و بعـد او را بکشـد.اگر زن ذمّیه،زن ذمّیه یا مرد ذمّی را بکشد نیز قصاص می شود و اگر ذمّی غیر ذمّی را از کفّاری که خون آنها محفوظ است بکشد، کشته می شود.

(مسأله 3296) اگر ذمّی عمداً مسـلمانی را بکشد، در این صورت او را به اولیای مقتول می سـپارند و آنها مخیّرند بین اینکه او را بکشـند یا عفو نمایند یا به بردگی بگیرند.چنانچه مالی همراه او باشد، وی را همراه با مالش به اولیای مقتول تحویل می دهند.و اگر ذمّی قبل از آنکه به بردگی گرفته شود، اسـلام بیـاورد، در این فرض، اولیـای مقتول بین کشـتن او، و عفو و بین پـذیرفتن دیه، چنانچه ذمّی به دیه رضایت داشـته باشد، مخیّر خواهند بود.

(مسأله 3297) اگر کافر، کافری را بکشد، سپس قاتل اسلام اختیار کند، کشته نمی شود.البته دیه بر او واجب می باشد، اگر مقتول صاحب دیه باشد.

(مسأله 3298) اگر حلال زاده زنا زاده را بکشد، کشته می شود.

(مسأله 3299) قانونی کلی در ثبوت و عدم ثبوت قصاص این است که حال «مجنی علیه»در حال

جنایت ملاحظه می شود، مگر اینکه خلاف آن ثابت بشود.بنابراین اگر مسلمان بر ذمّی به قصد کشتن جنایت کند یا خود جنایت معمولاً کشنده باشد، سپس ذمّی اسلام اختیار کند و بمیرد، در این فرض،قصاص مطرح نیست.و حکم چنین است اگر بر بنده ای به همین کیفیّت جنایت کند و بعد از آزادی،بنده بمیرد.البته در هر دو صورت دیه کامل نفس ثابت می باشد.

(مسأله 3300) اگر کودک به قتل یا به غیر قتل جنایت کند، سپس بالغ شود قصاص نمی شود و فقط بر عاقله او دیه است.

(مسأله 3301) اگر تیری را پرتاب کند و هدف از آن ذمّی یا کافر حربی یا مرتدّ باشد، امّا آنها قبل از اصابت تیر اسلام اختیار نمایند، قصاص ندارد.امّا دیه بر عهده پرتاب کننده می آید.چنانکه اگر حربی یا مرتدّ مجروح گردد امّا بعد از مسلمان شدن، جنایت سرایت نماید و در اثر آن بمیرد، ظاهراً در اینجا نیز دیه بر عهده جانی می آید.

(مسأله 3302) اگر شخصی دست مسلمانی را به قصد کشتن او ببرّد و بعد از آن «مجنی علیه»مرتدّ شود و بمیرد، قصاص نفس نسبت به جانی جاری نیست، و ولیّ مقتول هم نمی تواند دست او را به عنوان قصاص ببرّد، امّا اگر «مجنی علیه»مرتدّ شود و بعد از آن توبه نماید و پس از توبه بمیرد، بعید نیست که قصاص بر جانی ثابت شود، هرچند ارتداد فطری باشد.

(مسأله 3303) اگر مرتدّ، ذمّی را بکشد، بنابر اظهر کشته می شود، ولی اگر مرتدّ به اسلام برگردد، کشته نمی شود حتی اگر مرتدّ فطری باشد.

(مسأله 3304) اگر مسلمانی بر ذمّی به قصد کشتن او جنایت کند یا نفس جنایت معمولاً کشنده باشد،سپس جانی مرتد شود و جنایت سرایت نموده موجب مرگ «مجنی علیه»گردد، در این فرض گفته شده که قصاص بر عهده جانی نیست، ولی اظهر آن است که قصاص ثابت می باشد.

(مسأله 3305) اگر ذمّی، شخصی مرتدّ را بکشد، کشته می شود.امّا اگر مسلمانی مرتدّ را کشته است قصاص نمی شود.بنابر اظهر اگر مسلمان، کافر غیر ذمّی از(اقسام کفّار)را بکشد، دیه هم ندارد.

(مسأله 3306) اگر بر عهده مسلمانی قصاص باشد، آنگاه غیر ولیّ بدون اذن او آن مسلمان را بکشد،بر شخص قاتل قصاص ثابت است.

(مسأله 3307) اگر کشتن شخصی به سبب زنا، لواط و مانند اینها واجب شده باشد و(دشنام به پیامبر صلی الله علیه و آله هم در میان نباشد)، بعد کسی که نه امام است و نه نایب او آن شخص را بکشد، گفته شده که قصاص و دیه بر عهده قاتل نیست.و لکن اظهر ثبوت قصاص یا دیه با رضایت ولیّ مقتول است.

(مسأله 3308) در مورد مسلمانی که بر او جنایت شده، بین نزدیکان و بیگانگان، بین طبقات پایین و

اشـراف زادگان فرقی نیست.اگر شخصـی بالغ کودکی را بکشد، نظر مشـهور این است که شخص بالغ کشته می شود، ولی این نظر اشکال دارد بلکه ممنوع است.

شرط سوّم-قاتل، پدر مقتول نباشد

بنابراین اگر پدر پسـرش را بکشد کشـته نمی شود.البته دیه به عهده پدر می آید و تعزیرهم می شود.بعید نیست که این حکم شامل پدرِ پدر نیز بشود.

(مسأله 3309) اگر شخصـی را بکشد و ادّعا کند که پسرش می باشد، در این فرض، ادّعای قاتل مادامی که بیّنه یا مانند آن ثابت نشود قابل پـذیرش نیست.لذا ولیّ مقتول حق دارد قاتل را قصاص نماید.و حکم چنین است اگر آن مطلب را دو نفر ادّعا کنند و آن شـخص را یکی یا هر دو بکشـند، با اینکه علم به راسـتگویی یکی از آنها ندارد.امّا اگر بداند که یکی از آنها راست می گوید یا این مطلب به دلیل تعبّدی ثابت گردد ولی تعیین قاتل ممکن نباشد، بعید نیست که در تعیین یکی از آنها [به عنوان قاتل] به قرعه رجوع شود.

(مسأله 3310) اگر مردی زنش را بکشـد و از آن زن فرزنـدی داشـته باشـد، ظـاهراً فرزنـد حق قصـاص نـدارد و این نظر بین فقها مشـهور است.البته اگر زن از شوهر قبلی فرزنـدی داشـته باشد، او ولیّ آن زن است که می تواند به قصاص قاتل اقدام کند، یا زن بطور کلی فرزندی نداشـته باشد و لکن خویشانی دارد،آنها اولیای زن هسـتند.همچنانکه اگر شوهر نسـبت ناروا به زن مرده خود بدهد وزن جز فرزندی که از خود او دارد، وارث دیگری نداشته باشد، در این صورت نیز فرزند حق ندارد بر پدرش حدّ جاری نماید.

(مسأله 3311) اگر یکی از دو برادر، پدر و دیگری مادرشان را بکشـند.هر یک از آنها حق دارند دیگری را قصاص نمایند.و چنانچه یکی از آنها اوّل به قصاص اقدام نماید وارث دیگر حق دارد او را قصاص کند.

شرط چهارم-قاتل، عاقل و بالغ باشد

بنابراین اگر چنانچه قاتل دیوانه باشـد کشـته نمی شود،فرق نمی کنـد مقتول دیوانه باشد یا عاقل.در صورتی که قاتل دیوانه باشد دیه بر عهده عاقله اوست.لـذا اگر چنانچه کودک کسـی را بکشـد قصاص نمی شود، چه مقتول کودک باشـد یا بالغ، تنها دیه بر عهده عاقله او می آید.و ملاک در دیوانگی-که در صورت قتل قصاص نمی شود-دیوانگی در حال کشـتن است.بنابراین اگر درحالی که عاقل است کسـی را بکشد سپس دیوانه شود قصاص از او ساقط نیست.

(مسأله 3312) اگر ولیّ و جانی در بلوغ و عـدم بلوغ در حال جنایت اختلاف نمایند، مثلاً اگر در روز پنجشـنبه جنایت کند، بعد ولیّ ادّعا نمایـد که جنایت در حال بلوغ بوده ولی جانی آن را انکار نموده و ادّعا نماید که در آن روز بالغ نبوده است، قول جانی با قسم مقدّم است و بر ولیّ لازم است که ادّعای

خود را اثبات کند.و همچنین اگر جانی دیوانه باشد، سپس خوب شود و ولیّ ادّعا کند که جنایت درحالی که عاقل بوده واقع شده امّا جانی ادّعا دارد که جنایت در حال دیوانگی واقع شده است، باز هم قول جانی با قسم مقدم است.البته اگر جانی سابقه دیوانگی نداشته و ادّعا کند که در حال جنایت دیوانه بوده، باید ادعایش را اثبات بکند وگرنه قول ولیّ با قسم مقدّم است.

(مسأله 3313) اگر شخصی عاقل، دیوانه ای را بکشد، کشته نمی شود و بر عهده قاتل دیه است،چنانچه قتل، عمدی یا شبه عمد باشد.و همینطور قصاص نمی شود، اگر مرد پسربچه یا دختر بچه ای را بکشد.و همچنین است حکم کسی که چشم سالم دارد و شخص کوری را بکشد.

(مسأله 3314) اگر دیوانه عاقلی را قصد کند، بعد شخص عاقل به عنوان دفاع از خود یا از چیزی که متعلق به اوست دیوانه را بکشد، نظر مشهور این است که خون او هدر [بی ارزش] بوده، و قصاص و دیه بر قاتل نیست.ولی بعضی گفته اند که دیه او را از بیت المال مسلمین می دهند و همین قول صحیح است.

(مسأله 3315) اگر چنانچه قاتل مست باشد، بنابر قول مشهور، قصاص می شود، ولی گروهی گفته اند که قاتل قصاص نمی شود.البته بعید نیست گفته شود که اگر کسی که مست کننده بخورد و بداند که خوردن مست کننده نوعاً منجر به قتل شده، وی را در معرض چنین خطری قرار می دهد، در این صورت قاتل قصاص می شود.ولی اگر نوعاً چنین خطری نداشته باشد بلکه قتل بطور اتفاقی واقع شود، قاتل قصاص نمی شود بلکه باید دیه بدهد.

(مسأله 3316) هرگاه قاتل کور باشد، آنچه به اکثر فقهای متأخر نسبت داده شده قصاص است، ولی اظهر عدم قصاص است.در حقیقت جنایت شخص کور خطا به حساب می آید که قصاص ندارد و دیه جنایت خطایی هم بر عهده عاقله او می باشد.چنانچه عاقله نداشته باشد، از مال او دیه می دهند، و اگر مال هم نداشته باشد، دیه جنایت شخص کور بر عهده امام علیه السلام است.

شرط پنجم-خون مقتول محفوظ و با ارزش باشد

بنابراین در کشتن کسی که شرعاً کشتن او جایز می باشد قصاص نیست-مانند کشتن دشنام دهنده پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرین علیهم السلام و کشتن مرتدّ فطری و لو بعد از توبه اش باشد، و کشتن محارب و مهاجمی که قصد جان یا آبرو یا مال کسی را نموده است.همچنین است کسی که به قصاص یا حد و غیر اینها کشته می شود.قانون کلی در تمام این موارد این است که کشتن برای قاتل جایز می باشد.

(مسأله 3317) اگر کسی مردی را ببیند که با زنش زنا می کند، درحالی که زن راضی به این عمل بوده است، در این فرض کشتن مرد زناکار خالی از اشکال نبوده، بلکه ممنوع است، مگر اینکه کشتن او به

عنوان دفاع از آبرو مطرح باشد.مثل اینکه اگر دفاع از آبرو بر کشتن او متوقف باشد و بدون آن امکان نداشته باشد، در این صورت کشتن او جایز است.امّا در مورد زنش، نظر مشهور این است که در چنین حالتی می تواند زنش را بکشد، ولی اقرب عدم جواز است، چنانچه شوهر در این حالت مرد زناکار یا زنش را بکشد، آنچه معروف و مشهور می باشد این است که قاتل قصاص نمی شود، و لکن این مطلب اشکال دارد بلکه بعید نیست که قاتل قصاص بشود.

بخش دوّم

ادّعای قتل و راههای ثبوت آن

اشاره

(مسأله 3318) در مدّعی (1) عقل و بلوغ شرط است.گفته شده رُشد نیز در او معتبر است، ولی اظهر این است که رشد معتبر نیست.و در «مدّعی علیه»شرط است که صدور قتل از او امکان داشته باشد.بنابراین اگر ادّعا کند شخص غائبی که معمولاً صدور قتل از او ممکن نیست مرتکب قتل گردیده،پذیرفته نمی شود.همچنین اگر قتل را به گروهی نسبت دهد که اجتماع آنها در یک قتل معمولاً ممکن نیست- مانند ساکنین یک شهر.

(مسأله 3319) اگر ادّعا کند که فلان شخص با گروهی که آن ها را نمی شناسد پدرش را کشته اند، ادّعای او معتبر است.بنابراین اگر ادّعای او شرعاً ثابت شود ولی مقتول حق دارد «مدّعی علیه»را بکشد و اولیای جانی بعد از قصاص او می توانند به افراد باقیمانده رجوع نمایند تا آن مقدار دیه که به آنها اختصاص دارد بگیرند، چنانچه تعدادشان را نداند، به افرادی رجوع می کند که معلوم هستند و بر آنها نیز لازم است آن مقدار از دیه را که به آنها اختصاص دارد ادا نمایند.

(مسأله 3320) اگر قتلی را ادّعا کند ولی نگوید که قتل عمدی بوده یا خطایی، این مطلب به دو صورت قابل تصور است:

اوّل-بیان نکردن کیفیّت قتل به جهت مانع خارجی بوده، نه اینکه خصوصیات قتل را نداند.در این صورت قاضی از او می خواهد که مطلب را شرح دهد.

دوّم-بیان نکردن قتل به این جهت بوده که نمی دانسته قتلی که واقع شده عمدی بوده یا خطایی.این صورت نیز دو فرض دارد:

1-مدّعی ادّعا کند که قاتل قصد انجام کاری را کرده که معمولاً قتلی در پی ندارد، و لکن نمی داند

1- 1) کسی که قتل را به مدعی علیه نسبت می دهد .

که قاتل قصد کشتن را نیز نموده یا نه.پس این صورت ادعای قتل شبیه به عمد داخل می شود.

2-مدّعی ادّعا ندارد که قاتل قصد کشتن داشته، چون احتمال می دهد که او چیز دیگری را قصد کرده بوده، ولی بطور اتفاقی به مقتول اصابت نموده است.در این صورت موضوع در ادّعای قتل خطای محض داخل می شود و در هر دو فرض دیه ثابت است.اگر چنانچه ادّعای او ثابت بشود، در فرض اوّل دیه بر عهده خود قاتل است ولی در فرض دوّم بر عاقله او می باشد.

(مسأله 3321) اگر شخصی ادّعا کند که او به تنهایی قاتل بوده، سپس دوباره ادّعا نماید که شخص دیگری قاتل می باشد یا ادّعا کند که او با دیگری در قتل شریک است، در این فرض ادعای دوّم او پذیرفته نمی شود بلکه بعید نیست که ادّعای اوّل او نیز ساقط باشد.در نتیجه هر دو ادّعایش از اعتبار ساقط است.

(مسأله 3322) اگر ادّعا کند که شخصی مرتکب قتل عمد شده ولی خود مدّعی آن قتل را به خطا تفسیر کند، در این صورت چنانچه درباره او احتمال داده بشود که به مفهوم عمد و خطا آگاه نبوده است،ادّعای او که همان قتل خطایی است پذیرفته می شود، ولی اگر این احتمال درباره او داده نشود،ادّعایش از ریشه باطل است.و همینطور است حکم اگر قتل خطایی را ادّعا نماید ولی آن را به قتل عمد تفسیر کند.

(مسأله 3323)

قتل به چند چیز ثابت می شود:

اوّل-اقرار

در اقرار، یک مرتبه کافی است، البته در مُقرّ [اقرارکننده]بلوغ، کامل بودن عقل، اختیار و آزاد بودن-بنابر تفصیلی که در آخری هست- معتبر می باشد.بنابراین اگر به قتل عمدی اقرار کند قصاص ثابت است، ولی اگر به قتل خطایی اقرار نماید دیه در مال او ثابت می باشد نه بر عاقله.امّا کسی که به جهت ورشکستگی یا سفاهت از تصرف در مالش ممنوع است، چنانچه به قتل عمدی اقرار کند قصاص می شود، ولی اگر شخص ورشکسته به قتل خطایی اقرار نماید دیه در ذمه او ثابت است.در این فرض نظر مشهور این است که ولیّ مقتول با طلبکارها شریک نیست، اگر طلبکارها او را تصدیق نکنند.البته این نظر مورد اشکال و تأمل است، بلکه بعید نیست که ولیّ مقتول با طلبکارها شریک باشد.

(مسأله 3324) اگر یکی به کشتن عمدی شخص و دیگری به کشتن خطایی او اقرار نماید، در این صورت ولیّ مقتول نمی تواند هیچ یک از این دو اقرار را ملاک عمل قرار دهد.البته اگر بداند که یکی از آن دو واقعاً راست می گوید وظیفه ولیّ این است که به قید قرعه قاتل را معیّن نماید.

(مسأله 3325) اگر یکی به کشتن عمدی شخصی اقرار کند، و دیگری نیز ارتکاب این قتل را بپذیرد،در این فرض بنابر قول مشهور هیچ یک از این دو نفر قصاص نمی شود و دیه هم بر آنها نیست، بلکه باید از بیت المال مسلمین دیه داده شود.و در این حکم بین اینکه اوّلی از اقرار خود بعد از اقرار دوّمی برگردد یا برنگردد فرقی نیست.البته اگر واقعاً بداند که یکی از آنها راست می گوید مرجع در تعیین قاتل در این مسأله نیز قرعه است.

دوّم-بیّنه

بیّنه عبارت است از این که دو مرد بالغ، عاقل و عادل به قتلی شهادت دهند.

(مسأله 3326) قتل به واسطه یک شاهد مرد و دو زن، و به شهادت زنها به تنهایی، و به یک شاهد با قسم ثابت نمی شود.

سؤال:آیا ربع [1/4] دیه به شهادت یک زن، و نصف [1/2] دیه به شهادت دو زن، و سه چهارم [3/4]آن به شهادت سه زن، و تمام دیه به شهادت چهار زن ثابت می شود؟

جواب:بنابر اقرب ثابت نمی شود.البته وصیّت به همین کیفیّت ثابت می شود امّا تعدّی از وصیت به سایر موارد نیازمند قرینه است که چنین قرینه ای موجود نیست.

(مسأله 3327) اگر دو شاهد، به چیزی شهادت دهند که معمولاً سبب مرگ است، ولی فرد جانی ادّعا کند که مرگ آن شخص، مستند به جنایت او نبوده است، قول او با قسم پذیرفته می شود.

(مسأله 3328) در صورتی شهادت دو شاهد پذیرفته می شود که شهادت آنها بر یک چیز باشد، امّا اگر در این جهت اختلاف داشته باشند پذیرفته نمی شود.مثلاً یکی از آنها شهادت دهد که آن شخص در شب کشته شده، ولی دیگری شهادت دهد که او در روز کشته شده، یا یکی از آنها شهادت دهد که او در فلان جا و دیگری شهادت دهد که او در مکان دیگر کشته شده، چنین شهادتی پذیرفته نیست.

(مسأله 3329) اگر یکی از دو شاهد به قتل شهادت دهد، ولی دیگری شهادت دهد که خود قاتل به قتل اقرار کرده است، قتل ثابت نمی شود.

(مسأله 3330) اگر یکی از دو شاهد، به اقرار به قتل شهادت دهد ولی معیّن نکند که اقرار به قتل عمدی بوده یا خطایی امّا دیگری به اقرار به قتل عمدی شهادت دهد، در این صورت اقرار به قتل ثابت نمی شود.و مثل این مورد است اگر یکی از آنها به قتل عمدی و دیگری به مطلق قتل شهادت دهد که در این فرض، نه قتل عمد ثابت می شود و نه مطلق قتل امّا ولیّ مقتول می تواند قتل را بر فرد متّهم از آن دو شاهد با قسامه اثبات کند.

(مسأله 3331) اگر یکی از دو شاهد، بر قدر جامع بین قتل عمدی و خطایی بدون تعیین، و دیگری بر

قتل عمـدی شـهادت دهد، قبلاً گذشت که دو شـهادت به لحاظ اینکه بر یک مورد وارد نشده است قتل ثابت نمی شود.البته در این حالت چنانچه «مشـهود علیه»قتل عمدی را انکار نماید، این خود اعتراف به قتل خطایی از ناحیه او خواهد بود، پس دیه ثابت است نه قصاص.امّا اگر ولیّ مقتول، در این صورت قتل عمدی را ادّعا کند باید اثبات نماید.

(مسأله 3332) اگر شخصـی ادّعا کنـد که دو نفر مرتکب قتل شده اند درحالی که آن دو نفر فی نفسه یا قطع نظر از متهم شدن شان به قتل عادل بوده اند، سـپس مدّعی بر ادّعای خود بیّنه بیاورد امّا آن دو نفری که متهم به قتل شده اند شـهادت دهند که خود این دو شاهد قاتل آن شخص بوده اند، در این صورت چنانچه ولیّ، آن دو نفر را تصدیق نکند شـهادت آنها اثر ندارد امّا ولیّ مقتول حق دارد آن دو یا یکی از آنها را بر تفصیلی که گذشت قصاص نماید، ولی اگر ولیّ مقتول آن دو نفر را تصدیق کند ادّعا از ریشه باطل است.

(مسأله 3333) اگر دو نفر به نفع کسـی که از او ارث می برند شـهادت دهند به اینکه زید او را مجروح کرده است، در این صورت چنانچه شهادت بعد از بهبودی جراحت بوده پذیرفته می شود.امّا اگر قبل از بهبودی بوده بعضـی گفته اند پذیرفته نمی شود، و لکن اظهر این است که پذیرفته می شود.

(مسأله 3334) اگر دو شاهد از عاقله به فاسق بودن دو شاهد قتل شـهادت دهند، در این صورت اگر مورد شهادت قتل عمدی یا شبه عمد باشد شهادت قبول است و شهادت دو شاهد قتل لغو می شود، ولی اگر مورد شهادت قتل خطایی باشد، شهادت آن دو پذیرفته نمی شود.

(مسأله 3335) اگر بیّنه قـائم شود بر اینکه زیـد به تنهـایی شخصـی را کشـته است و بیّنه دیگری قـائم شود بر اینکه قاتل فرد دیگری است، قصاص و دیه قطعاً از آن دو ساقط است.و بعضی گفته اند دیه بر آنها به دو نصف واجب می شود، ولی در این قول اشکال بلکه منع است.

(مسأله 3336) اگر بیّنه قائم شود بر اینکه شخصـی عمداً زید را کشـته است و دیگری اقرار کند که من زید را کشـته ام نه آن شخصی که بر علیه او شـهادت داده شـده است و اگر احتمال داده شود که هر دو در قتل شـرکت داشـته انـد، ولیّ حق دارد شخصـی را بکشـد که علیه او شهادت داده شده و بر شخص مقِرّ[اقرارکننده]لازم است نصف دیه را به ولیّ کسی که بر ضرر او شهادت داده شده بدهد.امّا اگر ولیّ تنها از مقرّ قصاص کند ورثه او حق ندارند نصف دیه را از کسی که علیه او شهادت داده شده بگیرد.البته ولیّ مقتول می تواند هر دو را بکشد بعد از آنکه نصف دیه «مشـهود علیه»را به ولیّ او بدهد امّا اگر آنها را عفو نماید و به دیه راضـی شود، دیه بر عهده آنها به دو نصف خواهد بود.لکن در صورتی که بداند قاتل یک نفر است، ظاهراً کشتن مقِرّ جایز است، یا با رضایت از او دیه بگیرد نه از کسی که علیه او شهادت

داده شده.

(مسأله 3337) اگر ولیّ مقتول ادّعـا کنـد قتلی که واقع شـده عمـدی بوده و بر ادّعـای خود یک مرد و دو زن شاهـد بیاورد، سـپس از حق قصاص بگذرد و عفو کند، بعضی گفته اند که عفو صحیح نیست و لکن عفو ظاهراً صحیح است.

سوّم- قسامه

(مسأله 3338) اگر ولیّ قتل را به یکی یا به گروهی نسبت دهد، در این فرض چنانچه بیّنه بر مدّعایش بیاورد، مدّعایش ثابت می شود وگرنه، در صورتی که لوثی نباشـد، از «مـدّعی علیه»می خواهند قسم بخورد، و چنانچه وی قسم بخورد ادّعای ولیّ ساقط می شود، ولی اگر قسـم نخورد می تواند قسم را به خود مدّعی ردّ کند.

البته اگر در آنجا لوثی باشـد از «مـدّعی علیه»می خواهند که بیّنه بیاورد و چنانچه وی بیّنه به عدم قتل بیاورد مشـکل حلّ می شود، وگرنه بر «مـدّعی»لازم است که پنجاه مرد را بیاورد تا برای اثبات مـدّعای او قسم بخورند وگرنه بر «مدّعی علیه»به همین ترتیب قسامه لازم است که اگر به همین صورت قسـامه بیـاورد ادّعا ساقط است و اگر نتوانـد ادّعا الزام آور می شود.البته قسامه در هر موردی از موارد ادّعای خون قرار داده نشـده بلکه تنهـا از روی احتیاط برای خونهایی قرار داده شـده که «مـدّعی علیه»انسان فاسق و فاجر و متهم به بـدی باشـد و این همان معنای لوث است.

(مسأله 3339) اگر «مدّعی»یا «مدّعی علیه»زن باشد، بنابر اظهر قسامه ثابت می شود.

مقدار قسامه

(مسأله 3340) قسـامه در قتـل عمـدی، پنجـاه قسم ولی در قتـل خطـای محض و شـبه عمـد بیست و پنـج قسم است.بنـابراین چنـانچه «مدّعی»پنجاه مرد را بیاورد که آنها قسم بخورند.ادّعایش ثابت می شود و اگر کمتر از پنجاه مرد باشد نظر مشـهور این است که قسم بر آنها تکرار می شود تا پنجاه قسم کامل گردد.بعیـد است که این نظر [صـحیح باشـد]بلکه در این صورت بر «مدّعی علیه»متّهم به قتل است که پنجاه قسم بخورد، کیفیّت قسم به این صورت است:«قسم به خـدا ما او را نکشتیم و قاتلش را هم نمی دانیم».بنابراین اگر «مدّعی علیه»یک نفر باشد یا متعدد باشد و لکن کمتر از عدد قسامه باشد، قسم تا پنجاه مرتبه تکرار می شود و چنانچه عدد «مدّعی علیه»به اندازه عدد قسامه باشد تمام آنها قسم می خورند و چنانچه این کار را بکنند، در این صورت دیه بر قریه ای است که مقتول در آن پیدا شده

است.چنانچه مقتول در بیابان یا بازار یا غیر اینها پیدا شود، پس دیه او از بیت المال پرداخت می شود.و از اینجا است که اختلاف و تفاوت بین «مـدّعی»و«مـدّعی علیه»آشـکار می گردد.بدون شک اگر «مدّعی»نتواند پنجاه مرد بیاورد که آنها بر اثبات ادّعای او قسم بخورند تکرار قسم توسط خود او تا پنجاه قسم کافی نیست.

(مسأله 3341) اگر ادّعا کننـدگان تعـدادشان کمتر از عـدد قسامه باشـد، قبلاً هم گـذشت که بنابر اظهر قسامه بر آنها نیست بلکه قسامه بر عهده «مدّعی علیه»می باشد.

(مسأله 3342) مشهور آن است که اگر چنانچه «مدّعی علیه»یک نفر باشد خودش قسم می خورد و از قوم خود تعدادی را حاضر می کند که عـدد قسـامه را کامـل کنـد، و اگر عـدد کامـل نشود، قسم بر آنهـا تکرار می شود تـا اینکه عـدد قسامه کامل گردد و همین مطلب اظهر است.امّا اگر «مـدّعی علیه»بیشتر از یک نفر باشد به این صورت که ادّعا به هرکدام از آنها متوجه باشد در این صورت بر هر یک از آنها لازم است که پنجاه مرد را به عنوان قسامه بیاورند.

(مسأله 3343) اگر «مـدّعی»و«مدّعی علیه»بیّنه نداشـته باشـند و«مدّعی»قسم نخورده باشد امّا«مدّعی علیه»قسم خورده باشد ادّعا ساقط می شود و چیزی بر عهده «مدّعی علیه»نیست، و البته از بیت المال برای ورثه مقتول دیه داده می شود.

(مسأله 3344) همـانطوری که ادّعا در قتل نفس با قسامه ثابت می شود، ادعا در جراحت و دیه آن نیز باقسامه ثابت می شود.البته در عـدد قسـامه در مورد جراحت اختلاـف است:بعضـی گفته انـد پنجاه قسم است اگر جنایت در مورد جروح به دیه کامل برسـد وگرنه، به نسـبت جنایت بر دیه قسم می خورد،بعضـی گفته انـد شـش قسم است در صورتی که دیه آن به دیه نفس برسد و چنانچه کمتر از دیه نفس باشد،به نسبت آن مقدار به دیه، قسم است و همین قول، قول صحیح است.

(مسأله 3345) اگر مقتول کافر باشد و ولیّ او ادّعا کند که مسـلمانی او را کشـته است امّا بیّنه نداشته باشد، در این فرض بعضی گفته اند که ادّعای او با قسامه پذیرفته می شود، ولی این قول اشکال دارد بلکه ممنوع است.

(مسأله 3346) اگر مردی در دهی یا در نزدیکی آن کشـته شود اهل آن ده اگر شاهدی نداشـته باشـند تا ثابت کند آن مرد را نکشته اند باید دیه را بپردازند، و چنانچه مقتول میان دو ده پیدا شود ده نزدیکتر ضامن است.

(مسأله 3347) اگر کشـته ای در ازدحـام مردم، روی پـل یا در چاه، در کارخانه، یا در خیابان عمومی، در مسـجد یا در بیابان و امثال این جاها پیدا شود، دیه او از بیت المال مسلمین پرداخت می شود.قانون

کلی در این موارد این است که قتل در آنجا به شخص خاص یا گروه معیّن یا ده مشخصی استناد داده نشود.

(مسأله 3348) قسم باید با ادّعا مطابقت داشته باشد.بنابراین اگر قتل عمدی را ادّعا کرده ولی بر قتل خطایی قسم خورده اثر ندارد.

(مسأله 3349) اگر ادّعا کند که یکی از این دو نفر قاتل است و لکن قاتل را تفصیلاً نداند، در این صورت«مدّعی»حق دارد از آنها بخواهد که بر قاتل نبودن خودشان بیّنه بیاورند، اگر لوثی در مورد آن دو موجود باشد.چنانچه هر یک از آنها بر این مطلب که قاتل نیست بیّنه بیاورد اتهام قتل رفع می شود.امّا اگر بیّنه نداشته باشد بر مدّعی قسامه است.چنانچه مدّعی قسامه نیاورد، بر آن دو نفر است که باید قسامه بیاورند، امّا اگر آنها از آوردن قسامه خودداری نمایند فقط دیه ثابت است.

(مسأله 3350) اگر قتل را بر دو نفر به نحو شرکت ادّعا کند ولی بیّنه نداشته باشد در صورتی که لوث موجود باشد حق دارد از آنها بیّنه مطالبه نماید.چنانچه آنها بیّنه بیاورند بر اینکه قتل از ناحیه آنها صادر نشده است ادّعای مذکور بی اثر است، وگرنه، بر مدّعی است که قسامه بیاورد و در صورتی که فقط بر یکی از آنها قسامه بیاورد، حق دارد بعد از پرداخت نصف دیه او را بکشد، همچنانکه حق دارد او را عفو نموده و نصف دیه را از او بگیرد.چنانچه مدّعی بر هر دوی آنها قسامه بیاورد حق دارد آن دو را بکشد، بعد از آنکه نصف دیه را به اولیایی هر یک از آنها پرداخت کرد.امّا اگر مدّعی از آوردن قسامه خودداری نماید، پس قسامه بر عهده آنها است.چنانچه آنها قسامه آوردند قصاص و دیه از آنها ساقط است.امّا اگر یکی از آنها قسامه بیاورد، از او قصاص و دیه ساقط است، و ولیّ مقتول می تواند دیگری را بکشد، البته بعد از پرداخت نصف دیه به اولیایی او، چنانکه می تواند او را عفو نموده و نصف دیه را از او بگیرد.و چنانچه هر دوی آنها از آوردن قسامه خودداری نمایند ولیّ مقتول حق دارد بعد از پرداخت نصف دیه هر یک از آنها به اولیایشان، هر دو را بکشد یا از آنها دیه مطالبه نماید.

(مسأله 3351) اگر قتل را بر دو نفری ادّعا نماید که در یکی از آنها لوث (1)باشد، در این صورت بر عهده مدّعی است که نسبت به کسی که در او لوثی وجود ندارد بیّنه بیاورد چنانچه بیّنه نیاورد بر منکر است که قسم بخورد و امّا نسبت به کسی که در او لوث است حکم همان است که قبلاً بیان شد.

(مسأله 3352) اگر چنانچه مقتول، دو ولیّ داشته باشد امّا یکی از آنها غایب باشد، آنگاه ولیّ حاضر

1- 1) عبارت است از امارهٔ ظنی که بر صدق مدعی دلالت کند،مثل اینکه کسی آغشته به خون بیاید درحالی که نزد او صاحب سلاحی است که خون بر سلاحش می باشد .

بر شخصی ادّعا کند که او قاتل است در این صورت چنانچه درباره آن شخص لوثی وجود داشته باشد باید آن شخص بیّنه بیاورد.و اگر بیّنه آورد پس مشکل حلّ می گردد و آن شخص تبرئه می شود وگرنه،بر مدّعی قسامه است که اگر قسامه آورد حقش ثابت می شود.چنانچه ولیّ غایب حاضر شود و چیزی را ادّعا نکند حق به ولیّ حاضر منحصر می شود، امّا اگر ولیّ غایب که فعلاً حاضر شده با لوث ادّعا نماید، در این فرض چنانچه «مدّعی علیه»بیّنه نیاورد بر ولیّ است که به مقدار سهمش قسامه بیاورد.در این جهت بین اینکه ادّعای قتل عمدی باشد یا خطایی فرقی نیست.همچنانکه اگر یکی از دو ولیّ صغیر باشد و ولیّ بزرگ بر شخصی ادّعا کند که او قاتل است، بدون تردید وقتی ولیّ صغیر بالغ گردد و چیزی را ادّعا نکند حق برای ولیّ بزرگ منحصر خواهد بود، ولی اگر ولیّ کوچک با لوث ادّعا کند بر او به مقدار سهمش قسامه خواهد بود.

(مسأله 3353) هرگاه شخص مقتول دو ولیّ داشته باشد و یکی از آنها قتل را بر شخصی ادّعا کند، امّا ولیّ دیگر ادّعای او را تکذیب نماید بلکه ادّعا کند که قاتل کسی دیگر است یا بر نفی قتل از آن شخص اکتفا نماید، این مخالفت ولیّ دوم در ادّعای ولیّ اوّلی ضرر نمی زند و ممکن است ولیّ اوّلی حق خود را به قسامه اثبات نماید اگر «مدّعی علیه»بر بی گناهی خود بیّنه نداشته باشد.این در صورتی است که تکذیب ولیّ دیگر یا نفی قتل از آن شخص، موجب برطرف شدن لوث از او نشود وگرنه، قسامه مطرح نیست.

(مسأله 3354) اگر ولیّ بمیرد، وارث او جایش را می گیرد و چنانچه در اثنای انجام قسم بمیرد،وارث باید از اوّل قسامه بیاورد و قسمهای گذشته اعتباری ندارند.

(مسأله 3355) اگر مدّعی قسم بخورد که زید قاتل است، سپس شخص دیگری اعتراف کند که او به تنهایی قاتل می باشد.در این فرض چنانچه مدّعی مقرّ را در اقرارش تصدیق کند باید به مقتضای اقرار عمل نماید.

(مسأله 3356) هرگاه مدّعی قسم بخورد و حق خود را از دیه بگیرد، سپس بیّنه قائم شود مبنی بر اینکه «مدّعی علیه»هنگام قتل غایب، مریض یا مانند اینها بوده به نحوی که قطعاً قدرت بر کشتن نداشته است، در این فرض قسامه باطل بوده و دیه برگردانده می شود، همچنانکه اگر مدّعی علیه را قصاص کرده باشد دیه او از مدّعی گرفته می شود.

(مسأله 3357) اگر مردی به قتل متّهم گردد، در این فرض گروهی گفته اند که او به مدّت شش روز زندانی می شود و چنانچه اولیای مقتول در این مدت چیزی مانند بیّنه بیاورند که قتل با آن ثابت می شود قتل بر آن مرد ثابت می گردد وگرنه، آزاد می شود، و لکن این قول اشکال دارد بلکه بعید نیست که

زندانی کردن متّهم به قتل جایز نباشد مگر اینکه حاکم شرع در حبس او مصلحتی ببیند.

أحکام قصاص

(مسأله 3358) آنچه در قتـل عمـدی برای ولیّ مقتول ثـابت است فقـط ولایت بر قصاص است مگر دریک صورت و آن این است که اگر مردی زنی را بکشـد، ولیّ مقتول مخیّر است بین اینکه قصاص کنـد یا دیه مطالبه نمایـد.امّا در غیر این صورت، ولیّ فقط ولایت بر قصاص دارد.البته دیه در دو حالت بدل از قصاص است:

1-در حالتی که قصاص ممکن نباشد.

2-در حالتی که ولیّ و قاتل به دیه رضایت داشـته باشند، قصاص ساقط بوده و آن دو می توانند حتی به کمتر از دیه یا به بیشتر از آن رضایت دهند.البته اگر قصاص مسـتلزم ردّ دیه از جانب ولیّ باشد، مثل اینکه مردی زنی را بکشد، در این صورت ولیّ بین کشتن و مطالبه دیه مخیّر است.

(مسأله 3359) اگر قصاص به جهت فرار قاتل یا مرگ او یا به سـبب مانع دیگری امکان نداشـته باشد،امر به دیه منتقل می شود.بنابراین اگر قاتل مالی داشته باشد، دیه در مال اوست وگرنه، از بستگان نزدیک او گرفته می شود و اگر آن هم نباشد امام علیه السلام از بیت المال دیه را می پردازد.

(مسأله 3360) اگر اولیای مقتول بخواهند قاتل را قصاص نمایند ولی گروهی قاتل را از دست آنها رها سازند، کسـی که قاتل را رها کرده به زندان می افتد تا اینکه قاتل در دسترس آنها قرار بگیرد، و چنانچه قاتل بمیرد یا بر او قدرت پیدا نکنند، دیه بر کسی است که او را نجات داده است.

(مسأله 3361) مردانی که مال را ارث می برند عهده دار قصاص می شوند.البته این حکم شامل شوهر و کسـی که به واسطه مادر با مقتول قرابت دارد نمی شود، امّا زنها حق قصاص و عفو ندارند.

(مسأله 3362) اگر ولیّ مقتول یک نفر باشـد برای او مبادرت به قصاص جایز است.بهتر این است که از امام، مخصوصاً در قصاص اعضا، اذن بگیرد.

(مسأله 3363) اگر چنانچه مقتول چنـد ولیّ داشـته باشد در این صورت آنها در گرفتن قصاص با هم شـریک هسـتند.چنانچه یکی از آنها قاتل را قصاص نمایـد، این کار جایز است، امّا ضامن حقّ دیگران می باشـد.و همچنین اگر قاتل متعـدد باشـند بدون تردید ولی مقتول می توانـد به عنوان قصاص همه را بکشـد با اینکه دیه هر یک از آنها را به نسـبت خاص ضامن است.بنابراین اگر دو نفر یک نفر را کشـته باشـند آنگاه ولیّ هر دو را به عنوان قصاص بکشد برای هر کدام نصف دیه اش را ضامن است و اگر قاتل سه نفر باشـند و هر سه را به عنوان قصاص بکشد برای هر یک از آنها ثلث [1/3] دیه اش را ضامن می باشد

و هکذا.

(مسأله 3364) هرگاه مقتول مسلمان، اولیای مسلمان، نداشته باشد بلکه اولیای او ذمّی باشند، در این صورت افراد خانواده اش به اسلام دعوت می شوند و چنانچه یکی از آنها اسلام بیاورد، قاتل به او سپرده می شود واو مخیر است بین اینکه قاتل را بکشد، یا دیه بگیرد یا عفو نماید، ولی اگر هیچ یک از آنها اسلام نیاورد سرنوشت قاتل در اختیار امام علیه السلام است.

(مسأله 3365) مثله کردن قاتل هنگام قصاص جایز نیست.و مشهور بین اصحاب [فقها] این است که جز به وسیله شمشیر قصاص نمی شود، و لکن این نظر اشکال دارد بلکه بعید نیست که قصاص به غیر شمشیر از قبیل ابزارهای کشنده [دیگر]نیز جایز باشد.

(مسأله 3366) قصاص کردن حقّی است که برای ولیّ مقتول ثابت است واو حق دارد خودش یا دیگری را وادار کند تا بطور مجّانی یا به اجرت اجرای قصاص را به عهده بگیرد.

(مسأله 3367) اگر بعضی از اولیای مقتول حاضر باشد و بعض دیگر حاضر نباشد، در این صورت آنکه حاضر است می تواند قاتل را قصاص نماید، البته ضامن سهم بقیه از دیه می باشد،(همچنانکه این مطلب گذشت).بر حاضر واجب نیست منتظر حضور آنها بماند یا از قاتل دیه مطالبه کند.اگر بعضی از اولیا صغیر باشند حکم آنها نیز همین گونه است.

(مسأله 3368) اگر ولیّ میّت [مقتول]صغیر یا دیوانه باشد و چنانچه خود ولیّ هم ولیّ داشته باشد-مانند پدر یا جدّ یا حاکم شرع-بعید نیست که ولیّ ولیّ از قاتل قصاص کند، مخصوصاً اگر مصلحت درگرفتن دیه از قاتل باشد یا مصلحت این باشد که در خصوص گرفتن چیزی با او مصالحه نماید او می تواند این کار را انجام دهد.

(مسأله 3369) اگر میت [مقتول]دو ولیّ داشته باشد و چنانچه یکی از آنها ادّعا کند که شریکش در مقابل گرفتن مالی یا بطور مجّانی قاتل را عفو نموده است، در این صورت قصاص کردن قاتل برای او جایز نیست و در این حکم بین اینکه شریکش او را در این ادّعا تصدیق کند یا نکند فرقی نیست.البته ادّعای او بر شریک جز با بیّنه پذیرفته نمی شود.

(مسأله 3370) هرگاه ولیّ مقتول بخاطر ورشکستگی یا سفاهت از تصرف در مال خودش ممنوع باشد، می تواند قاتل را قصاص یا عفو نماید، همچنانکه می تواند با رضایت دیه بگیرد.

(مسأله 3371) اگر شخصی کشته شود و بر ذمّه او دینی باشد و مالی هم نداشته باشد، در این صورت چنانچه اولیای او از قاتل دیه بگیرند واجب است دیه را در جهت اداء دیون و وصیتهای مقتول به مصرف برساند ولی اگر آنها قاتل را قصاص نمایند ضامن دیون مقتول نخواهند بود.

(مسأله 3372) اگر شـخص مدیونی کشـته شود و مالی هم نداشـته باشد، در این فرض چنانچه کشتن او خطایی یا شبه عمد باشد، اولیای مقتول حق ندارند قاتل یا عاقله او را از دیه عفو نمایند، مگر اینکه دین یا ضـمانت او را ادا کرده باشـند، امّا اگر قتل عمدی بوده اولیای مقتول می تواننـد قاتل را از قصاص عفو نموده و به دیه رضایت دهنـد ولی حق ندارنـد بـدون دیه از قصاص عفو کنند.بنابراین اگر از قصاص بدون گرفتن دیه عفو نمایند دیه را برای طلب کارها ضامن می باشند، البته اگر قاتل را قصاص نمایند ضامن چیزی نخواهند بود.

(مسأله 3373) اگر یکی، دو نفر را به دنبال هم یا یک دفعه بکشـد، برای اولیای هر یک از آنها حق قصاص ثابت است.چنانچه خودشان یا به سبب دیگری قصاص نمایند، حقّ شان ساقط می شود،ولی اگر اولیای یکی از کشته شدگان به دیه رضایت دهند و قاتل هم دیه را بپذیرد، یا از قصاص بطور مجّانی عفو کند، حق اولیای مقتول دیگر ساقط نیست، بلکه آنها می توانند قاتل را قصاص نمایند.

(مسأله 3374) اگر ولیّ مقتول کسـی را در اجرای قصاص وکیل نمایـد، سـپس قبل از اجرای قصاص او را عزل کند و وکیل هم بداند که از وکالت عزل شـده است، با وجود این اقـدام به کشـتن قاتل نمایـد، در این صورت خود وکیل قصاص می شود.ولی اگر ندانـد که عزل شده قصاص و دیه نـدارد، امّا اگر موکّل قاتل را عفو کند و لکن وکیل عفو او را نداند و اقدام به قصاص قاتل نماید بر ذمّه او دیه است.البته دیه را از موکّل می گیرد و به ولیّ قاتل می دهد.و همینطور است اگر موکّل بعد از گرفتن وکیل و قبل از اجرای قصاص بمیرد.

(مسأله 3375) زن حـامله قصـاص نمی شود تا اینکه وضع حمل نمایـد، و لو حمل بعـد از جنایت به وجود آمـده یا از زنا باشـد.چنانچه حیات طفل بر این توقف داشـته باشـد که زن، او را مـدّتی شـیر بدهـد لازم است قصاص را تا آن مدّت به تأخیر اندازد.اگر زن ادّعا کند که حامله است، بر طبق نظر مشـهور،قول او پذیرفته می شود، مگر اینکه دلیلی بر کذب قول زن موجود باشد.امّا نظر مشـهور خالی از اشـکال نبوده بلکه ممنوع است.بنـابراین قصـاص گرفتن از زن جایز است.همانا مؤیّـد ردّ نظر مشـهور این است که احراز حامله بودن زن از طریق زنان به روشهای قدیمی و از طریق پزشکان بواسطه وسایل جدید و پیشرفته ممکن است.لذا نفس ادّعای زن قابل پذیرش نیست.

(مسأله 3376) اگر زن به عنوان قصاص کشـته شود، بعد معلوم گردد که حامله بوده، در این فرض چیزی بر قصاص گیرنده نیست.البته اگر قصاص زن موجب تلف شـدن جنین گردد، در آن دیه است که بر عهـده عاقله می آیـد.این در صورتی است که جنین بعـد از دمیـده شدن روح تلف گردد تا بر آن عنوان قتل صدق کند، امّا اگر جنین قبل از دمیده شدن روح تلف گردد، بر او عنوان قتل صادق نیست، لذا

مشمول دلیل قتل خطایی نمی باشد.بنابراین دیه جنین قبل از دمیده شدن روح بر عهده خود شخص قصاص گیرنده است.

(مسأله 3377) اگر دست شخصی را ببرّد، سپس شخص دیگری را بکشد، نظر مشهور این است که اوّل دستش بریده می شود و بعد مورد قصاص قرار می گیرد.امّا این نظر خالی از تأمل نبوده بلکه ممنوع است.بنابراین کسی که دستش بریده شده اگر بخواهد قبل از کشته شدن جانی، او را قصاص نماید،جلوگیری از او در این جهت جایز نیست.چنانچه اولیای مقتول جانی را قبل از بریدن دستش کشته باشند، بعید نیست که دیه دست در مال جانی مقتول باشد.

(مسأله 3378) اگر شخصی جنایتکار دست مردی را ببرّد، سپس شخص دیگری را بکشد، جانی به خاطر بریدن دست و ارتکاب قتل قصاص می شود.اگر جنایت در «مجنی علیه»سرایت کند، آنگاه وی بمیرد، دیه در مال جانی واجب است و ادّعای اینکه بر جانی نصف دیه واجب است مردود می باشد.امّا اگر دست کسی بریده شود و بعد با رضایت دیه دستش را از جانی بگیرد، آنگاه به سبب سرایت جنایت بمیرد، بنابر اقرب تمام دیه بر عهده جانی است.

(مسأله 3379) اگر دست کسی را ببرّد، سپس «مجنی علیه»به عنوان قصاص دست جانی را قطع نماید، و در اثر آن دو جنایت، هر دو بمیرند، این مسأله دو صورت دارد:

1-سرایت جنایت، اوّل در طرف «مجنی علیه»بوده و بعد در جانی.

2-عکس صورت اوّل باشد.

در صورت اوّل، نظر مشهور این است که مرگ جانی به عنوان قصاص واقع شده و در صورت دوّم، مرگ جانی هدر می باشد.البته این نظر در هر دو صورت مشکل بلکه ممنوع است، امّا در صورت اوّل، قبلاً گذشت که قتل مستند به سرایت در اینجا حکماً قتل عمدی نبوده بلکه در حکم قتل شبه عمد است که در آن دیه می باشد.امّا در صورت دوّم، بدون تردید مرگ جانی مورد ضمان نیست.در این جهت بین اینکه مرگ جانی بعد از مرگ مجنی علیه یا قبل از آن باشد فرقی نیست.پس اظهر تفصیل است بین جایی که هر یک از جانی و مجنی علیه قصد کشتن همدیگر داشته یا خود جراحت از چیزهایی است که معمولاً موجوب قتل می شود و بین جایی که این چنین نباشد.بنابر صورت دوّم، دیه در مال جانی برای مجنی علیه ثابت می باشد.امّا بنابر صورت اوّل، در آن چند حالت قابل فرض است:

حالت اوّل-جانی بواسطه بریدن دست مجنی علیه قصد کشتن او را داشته باشد یا به سبب حالت سلامتی مجنی علیه و تداوم آن حالت معلوم شود که معمولاً جانی قاتل او به حساب می آید،چه

مجنی علیه با بریدن دست جانی به عنوان قصاص کشتن او را قصد نداشته است یا به سبب حالت سلامتی جانی معلوم شود که مجنی علیه معمولاً قاتل جانی به حساب نمی آیـد، پس در این حالت چنانچه مجنی علیه قبل از جانی بمیرد ولیّ او می تواند جانی را قصاص کند، امّا اگر جانی قبل از قصاص بمیرد امر قصاص به دیه منتقل می گردد، و برای مرگ جانی به سبب سرایت جنایت، بدون تردید دیه وجود ندارد.

حالت دوّم-حالت دوم، کاملاً بر عکس حالت اوّل است.بنابراین چنانچه در این حالت جانی به سـبب سرایت قبل از «مجنی علیه»بمیرد، ولیّ او حق قصاص گرفتن از مجنی علیه را دارد.البته اگر مجنی علیه به سـبب سرایت جنایت نه به قصاص قبل از جانی بمیرد دیه او در مال جانی می باشد،و بعد از این چنانچه جانی هم بمیرد دیه او در مال مجنی علیه خواهد بود.

حالت سوّم-هر یک از جانی و مجنی علیه کشتن دیگری را قصد کرده باشد یا جنایت به گونه ای است که معمولاً موجب قتل می شود، در این حالت چنانچه مجنی علیه قبل از جانی بمیرد ولیّ او حق دارد جانی را قصاص کنـد، ولی اگر جانی قبل از مجنی علیه بمیرد ولیّ جانی حق دارد به همین صورت مجنی علیه را قصاص کنـد، امّا اگر جانی در فرض اوّل قبل از قصاص یا مجنی علیه در فرض دوّم قبل از قصاص بمیرد، برای هر یک از آنها دیه در مال دیگری است که به سبب تهاتر (1)ساقط می شود.

(مسأله 3380) اگر چنانچه فرض شود که بریدن دست یا پای جانی به سـبب بیماری که دارد معمولاً به مرگ او منجر می شود و نمی تواند نظیر این جراحت را تحمّل کنـد، مثل اینکه به مرض قند و نظایر آن مبتلا باشد، در این صورت قصاص جایز نبوده و به دیه منتقل می شود، امّا اگر فرض شود که بریدن دست و پای جانی منجر به قتل او نمی شود، و لکن به سـبب سرایت به عمق و توسعه جراحت به جاهای دیگر که اصـلاً یا تا مدّت طولانی بهبود نیابد بطوری که تحمّل آن بر جانی دشوار باشد، در این صورت اقرب جواز قصاص است.یعنی می تواند دست و پای جانی را ببرّد و لکن احوط آن است که بدل از قصاص به دیه رضایت دهد.

(مسأله 3381) حق گرفتن قصـاص از جـانی فقط بعـد از مرگ «مجنی علیه»برای ولیّ ثابت است.بنابراین اگر جانی را قبل از مرگ «مجنی علیه»بکشد، کشتن او به ناحق و عدوانی می باشد، در نتیجه ولیّ جانی کشته شده حق دارد او را قصاص نماید، همانطوری که می تواند عفو کند و به دیه رضایت

1- 1) تهاتر-پایاپای-معاملهٔ مال در مقابل مال.

دهد، امّا دیه مجنی علیه بعد از مرگ او از مال جانی گرفته می شود.

(مسأله 3382) اگر کسی شخصی را که دستش بریده شده به قتل برساند، بعضی گفته اند چنانچه دست او در جنایتی که مرتکب شده بریده شده باشد یا دیه آن را از برّنده اش گرفته باشد، بر ولیّ مقتول است که اگر بخواهد قاتل را قصاص کند، باید دیه دست قاتل را به او ردّ کند وگرنه، حق ندارد بدون ردّ دیه دست او را بکشد، و لکن اظهر این است که بطور کلی ردّ مطرح نیست.

(مسأله 3383) اگر ولیّ خون، جانی را به عنوان قصاص بزند، آنگاه به گمان اینکه او را کشته است رها کند درحالی که رمقی از حیات در او موجود است و بعد از آن بهبود یابد، بعضی گفته اند ولیّ مقتول حق ندارد او را بکشد تا اینکه جانی بتواند از ولیّ به مثل آنچه در حق او انجام داده قصاص نماید، لکن اظهر این است که آنچه را که ولیّ انجام داده اگر جایز بوده در این صورت برای ولیّ جایز است جانی را به عنوان قصاص بار دوّم بزند، ولی اگر کاری را که ولیّ انجام داده جایز نبوده، برای جانی که مضروب گردیده جایز است به مثل آنچه ولیّ انجام داده وی را قصاص نماید.

قصاص اعضاء

(مسأله 3384) اگر عمداً بر اعضاء جنایت وارد کند قصاص ثابت می شود، چنانچه جنایت را عمداً با چیزی که معمولاً با آن، عضو تلف می گردد یا به قصد تلف کردن عضو انجام دهد، جنایت محقق می شود هر چند با آن معمولاً تلف محقق نشود.

(مسأله 3385) در جواز قصاص در اعضاء، بلوغ، عقل و اینکه شخص جانی پدر مجنی علیه نباشد شرط است.در جواز قصاص دو شرط دیگر نیز معتبر است:

اوّل-تساوی در آزاد بودن و بنده بودن.بنابراین چنانچه شخص آزاد دست بنده ای را بشکند قصاص نمی شود.

دوّم-تساوی در دین.بنابراین اگر مسلمان مثلاً دست ذمّی را ببرّد دستش بریده نمی شود، امّا دیه دست ذمّی بر عهده او می آید.

(مسأله 3386) اگر زن بر مرد جنایت وارد کند، مرد می تواند زن را قصاص نماید بدون اینکه چیزی از زن بگیرد، ولی اگر مرد بر زن جنایت وارد کند، زن می تواند مرد را قصاص نماید.البته در صورتی که دیه جنایت به مقدار ثلث [1/3] دیه برسد باید زن «ما به التفاوت»را به مرد بپردازد وگرنه، چیزی نمی پردازد، بنابراین اگر مرد انگشت زنی را ببرّد، زن می تواند بدون آنکه چیزی به مرد بدهد انگشت او

را ببرد.امّا اگر مرد دست زن را ببرّد، زن می تواند بعد از آنکه نصف دیه دست مرد را به او پرداخت کرد، دستش را ببرّد.

(مسأله 3387) نظر مشهور این است که در قصاص مساوی بودن در سلامت از شلل معتبر است.بنابراین دست سالم به خاطر دست شل بریده نمی شود گرچه جانی دست خود را برای قصاص آماده کرده باشد، ولی این نظر اشکال دارد بلکه بعید نیست که در قصاص، تساوی در سلامت معتبر نباشد.لذا دست شل بدون اشکال به خاطر دست سالم بریده می شود مگر اینکه اهل خبره حکم کند به اینکه نباید دست شل بریده شود.در این صورت بریدن آن جایز نیست بلکه باید دیه گرفته شود، همچنانکه قبلاً گذشت.

(مسأله 3388) اگر دست راست مردی را ببرّد، دست راست جانی بریده می شود، در صورتی که دست راست داشته باشد ولی اگر دست راست نداشته باشد، بنابر اقرب دست چپ او بریده می شود.چنانچه دست چپ هم نداشته باشد نظر مشهور این است که پای او بریده می شود، و لکن این نظر خالی از اشکال نبوده بلکه ممنوع است.پس اقرب در این مورد رجوع به دیه است.

(مسأله 3389) اگر کسی دستان گروهی را پی درپی ببرّد، حکم او در قصاص و گرفتن دیه حکم کسی است که گروهی را پی درپی و به دنبال هم کشته باشد، بنابر تفصیلی که در قصاص نفس گذشت.

(مسأله 3390) هرگاه دو نفر دست یک نفر را ببرّند، او می تواند بعد از آنکه دیه یک دست را به آنها داد آنها را قصاص کند، چنانچه یکی از آنها را قصاص کند باید نفر دیگر نصف دیه دست را به شخصی که مورد قصاص قرار گرفته بدهد، همانطوری که آن شخص از اوّل می تواند دیه را از آنها مطالبه نماید.

(مسأله 3391) قصاص در جراحتها در مقابل جراحت است، و باید از نظر طول و عرض با هم مساوی باشند، امّا از نظر عمق [گودی]ملاک حصول اسم جراحت است.

(مسأله 3392) قصاص در مورد جراحتها در صورتی که مشخص باشند ثابت می شود، به این ترتیب که قصاص باید به مقدار جراحت باشد امّا اگر جراحت مشخص و معیّن نباشد و احتمال این باشد که نفس در معرض هلاکت قرار گیرد یا موجب زیادی جراحت یا نابودی عضو گردد، مانند «جائفه»[ضربت درونی]و«مأمومه»[ضربت مغزی]و«هاشمه»[ضربت خردکننده استخوان]و«منقله»[یک نوع شکستگی استخوان]و مانند اینها، قصاص جایز نیست، بلکه امر در آن به دیه که به اصل شرع یا به حکومت ثابت شده، منتقل می گردد.

(مسأله 3393) قصاص کردن قبل از بهبودی جنایت جایز می باشد، هرچند احتمال دارد که جایز نباشد.بنابراین اگر جانی را قصاص نماید، سپس جنایت سرایت نموده و«مجنی علیه»بمیرد، ولیّ او

حق دارد از جانی دیه بگیرد در صورتی که کشتن مقصود او نبوده یا جنایت هم از چیزهایی نبوده که غالباً موجب قتل گردد وگرنه می تواند جانی را بکشد.بنابراین اگر ولیّ جانی را بکشد دیه جراحتش بر عهده او خواهد بود.

(مسأله 3394) قصاص جانی در جراحت باید در حالت استقرار، آرامش و خالی از اضطراب جانی باشد.کیفیّت قصاص چنین است که محل جراحت از نظر طول و عرض دقیقاً اندازه گیری شود و بعد موضعی که از جانی قصاص می گردد از نظر طول و عرض بطور دقیق اندازه گیری شده و دو طرف آن علامت گذاری شود، سپس از یک علامت تا علامت دیگر بدون کم و زیاد قصاص نماید.

(مسأله 3395) تأخیر انداختن قصاص در اعضا، در شدّت سرما یا گرما اگر در معرض سرایت جراحت باشد واجب می باشد وگرنه واجب نیست.

(مسأله 3396) نظر مشهور این است که ابزار قصاص باید از جنس آهن باشد، ولی این شرط ظاهراً معتبر نیست، بلکه قصاص کردن به هر وسیله و ابزاری جایز است.

(مسأله 3397) اگر مساحت جراحت در عضو مجنی علیه عضو جانی را به خاطر کوچک بودن فرابگیرد، و حتی مقداری از آن اضافه بیاید برای مجنی علیه جایز نیست که به مقدار اضافه از عضو جانی قصاص کند بلکه بر او واجب است در قصاص بر آن مقداری که این عضو تحمّل می کند اکتفا نماید،و بعید نیست که گرفتن دیه در مقابل اضافه جایز نباشد.و همچنین است حکم اگر عضو مجنی علیه کوچک باشد که جنایت آن را فرا گرفته ولی عضو جانی را فرا نگیرد.بنابراین در گرفتن قصاص بر مقدار مساحت جنایت اکتفا می شود.

(مسأله 3398) اگر عضوی را مانند گوش از شخصی ببرّد، بعد مجنی علیه جانی را قصاص کند امّا مجنی علیه عضو بریده را سر جایش پیوند زند و بهبود یابد برای جانی جدا کردن آن عضو جایز است.در عکس این صورت نیز حکم همین است.

(مسأله 3399) اگر مثلاً گوش شخصی بریده شود، سپس مجنی علیه قبل از قصاص جانی، گوش را پیوند دهد و گوش در اثر پیوند بگیرد، در این فرض نظر مشهور این است که حق قصاص ساقط نیست،و لکن اظهر آن است که حق قصاص ساقط است و امر به دیه منتقل می شود.

(مسأله 3400) اگر مرد اعور (1)چشم مرد سالمی را در بیاورد، چشم اعور او در آورده می شود.

(مسأله 3401) اگر کسی که دو چشم سالم دارد چشم سالم مردی را که به حسب خلقت یا به آفتی

1- 1) کسی که چشمش کور است.

اعور شـده در بیـاورد، مجنی علیه مخیّر است بین اینکه یکی از دو چشم سـالم جانی را در بیاورد و نصف دیه را هم از او بگیرد و بین اینکه عفو کنـد و تمام دیه را بگیرد، امّا اگر به سـبب جنایت جنایتکاری اعور شـده باشد بعید نیست در حکم شخصـی اعور باشد که بر حسـب خلقت اعور بوده یا به آفتی اعور شده است، هرچند احوط این است که هنگام عفو با رضایت نصف دیه یا تمام دیه را از او بگیرد.

(مسأله 3402) اگر نور چشم دیگری را از بین ببرد-نه حدقه را-مجنی علیه حق دارد به مثل آن قصاص نماید، اگر ممکن باشد وگرنه، امر به دیه منتقل می شود.

(مسأله 3403) قصاص در ابروها و ریش و موی سر و امثال اینها ثابت می شود.

(مسأله 3404) قصاص در بریـدن آلت ثابت می باشـد، و در آن بین آلت جوان، پیر، ختنه نشـده و ختنه شـده و غیر اینها فرقی نیست.نظر مشهور این است که بین آلت کوچک و بزرگ فرقی نیست و این نظر به واقع نزدیکتر است.

(مسأله 3405) گروهی نظرشان این است که آلت سالم در مقابل آلت عنین قصاص نمی شود، ولی این نظر مورد اشـکال بوده بلکه ظاهراً قصاص ثابت می باشد.بنابراین بین آلت سالم و معیوب فرقی نیست.

(مسأله 3406) در بیضه ها قصاص ثابت می باشد، و همچنین در یکی از آنها.بنابراین چنانچه بیضه طرف راست بریده شود، بیضه راسـت قصاص می شود و اگر بیضه طرف چپ بریده شود، بیضه چپ قصاص می شود.

(مسأله 3407) در بریدن دو شفر (1)قصاص ثابت می باشـد.بنابراین اگر زنی دو «شـفر»از زن دیگری را ببرّد، آن زن حق دارد به مثل آن، زن جانی را قصاص کند، و همچنین است حکم اگر یکی از آن دو شـفر را ببرّد، امّا اگر آن دو شفر را مرد بریده باشد، بر مرد دیه آنها واجب می باشـد و قصاص ندارد،همانطوری که اگر زن آلت مرد را ببرّد، فقط دیه بر عهده زن می آید و قصاص ندارد.و چنانچه مرد عورت زنش را ببرّد و از دادن دیه خودداری کنـد وزنش [به عنوان قصاص]بریـدن آلت او را مطالبه نمایـد، در این فرض بعضـی گفته اند که آلت مرد بریده می شود، و لکن این قول خـالی از اشـکال نبوده بلکه ممنوع است، و حق مطلب این است که زن حق دارد دیه را مطـالبه کنـد و چنانچه از مرد دادن دیه امتناع کند،زن به حاکم شرع مراجعه می کند(تا حاکم شرع مرد را به دادن دیه وادار نماید).

(مسأله 3408) مساوی بودن عضو بریـده شـده با عضو جانی معتبر نیست.بنابراین عضو سالم در مقابل عضو مجـذوم بریده می شود، هر چند چیزی از او افتاده باشد یا گوشتش ریخته باشد و همچنین

1- 1) مراد گوشتی است که عورت زن را مانند احاطه دو لب بر دهان احاطه کرده اند .

بینی که قوه شامّه دارد، در مقابل بینی که ندارد و گوش سالم در مقابل گوش کر و بزرگ در مقابل کوچک و سالم در مقابل سوراخ یا پاره و امثال اینها بریده می شود.

(مسأله 3409) اگر مقـداری از بینی بریـده شود، نسـبت مقدار بریده شده به اصل بینی ملاحظه می شود و به همان مقدار جانی را قصاص می کنـد.بنابراین اگر مقـدار بریـده شده نصف بینی باشد.نصف بینی جانی بریده می شود.چنانچه کمتر یا بیشتر باشد در صورت امکان به همان نسبت بریده می شود وگرنه،به دیه منتقل می گردد.

(مسأله 3410) قصاص در دنـدان ثابت می باشـد.بنابراین اگر دنـدان شخصـی را در بیاورد او حق دارد دندان جانی را به عنوان قصاص در بیاورد.چنـانچه در محل دنـدان درآورده شـده، قبل از قصاص بطور اتفاقی دنـدانی هماننـد دنـدان قبل بروید، در این فرض بنابر اقرب حق قصاص برای آن شخص محفوظ است.

(مسأله 3411) در دنـدان شـیری بچه در صورتی که بروید قصـاص نیست ولی دیه دارد، امّا اگر اصـلاً نروید، نظر مشـهور این است که قصاص ثابت می باشد و این نظر به واقع نزدیکتر است.

(مسأله 3412) اگر مجنی علیه جانی را قصاص کنـد، به این ترتیب که دنـدان او را دربیاورد امّا آن دندان بروید، مجنی علیه حق ندارد برای بار دوّم آن دندان را دربیاورد.

(مسأله 3413) نظر مشـهور این است که مسـاوی بودن از حیث محـلّ و موضع در قصـاص دنـدان شـرط است و لکن این نظر خـالی از اشکال نبوده بلکه بعید نیست که تساوی شرط نباشد.

(مسأله 3414) دنـدان اصـلی به خاطر دنـدان اضافی درآورده نمی شود.البته بعیـد نیست که دندان اضافی به خاطر دندان اضافی درآورده شود حتّی در صورتی که جایشان با هم مغایرت داشته باشد و همینطور است حکم در انگشتان اصلی و اضافی.

(مسأله 3415) هر عضوی که بـا بودنش از آن قصاص می شود در صورت نبودنش بـدل از قصاص دیه می گیرد.بنابراین اگر کسـی که یک انگشت دارد، دو انگشت شخصـی را ببرّد، همان یک انگشت او به عنوان قصاص یکی از آن دو انگشت بریـده می شود و دیه انگشت دیگر را از جانی می گیرد.و همچنین است اگر کسی که چشم ندارد چشم شخصی را دربیاورد.

(مسأله 3416) گروهی نظرشان این است اگر کسـی که اصـلاً انگشت ندارد یا بعضی از انگشتان را ندارد، چنانچه کف کاملی را ببرّد کف او بریده می شود، و اقرب این است که گرفتن دیه در مقابل مقدار ناقص جایز نیست، امّا اگر عضو مجنی علیه ناقص باشد، مثلاً اگر دسـت ناقص که یک انگشت یا بیشتر دارد بریده شود ظاهر آن است که مجنی علیه حق دارد دست کامل جانی را ببرّد بدون اینکه چیزی را به

شخص جانی بپردازد.

(مسأله 3417) نظر مشـهور این است که اگر انگشت شخصـی بریده شود و جنایت بطور اتّفاقی به کف او سـرایت کند، قصاص نسبت به کف ثـابت می باشـد ولی این نظر مورد اشـکال بوده و اظهر این است که قصاص ثابت نیست و مجنی علیه فقط حق دارد انگشت جانی را ببرّد و دیه کف را از او بگیرد.البته اگر سـرایت جنایت بطور اتفاقی نبوده بلکه با قصد بوده یا جنایت از چیزهایی است که سـرایت می کند و معمولاً به جنایت دیگری منجر می شود، در این فرض مجنی علیه مخیّر است بین اینکه تمام کف را قصاص کند و بین اینکه عفو نماید و با رضایت دیه بگیرد، همچنانکه این حکم در جایی که جنایت سرایت کند و منجر به مرگ شود نیز موجود می باشد.

(مسأله 3418) اگر دست کسـی را از مفصل مچ ببرّد قصاص ثابت است.چنانچه به همراه دست مقداری از ذراع بریده شود، نظر مشـهور این است که از مـچ قصاص می شود، ولی از مقـدار اضافه به عنوان حکومت دیه گرفته می شود، و لکن این نظر دلیلی نـدارد بلکه ظاهر آن است که قسـمتی ذراع قصاص می شود در صورتی که جنایت یکی بوده و به صورت عمـدی واقع شـده باشد وگرنه، دیه متعیّن است، مثل اینکه اگر دست کسـی را از آرنـج ببرّد، بایـد از آرنج قصاص نماید و حق ندارد از مچ ببرّد و در مقدار اضافه ارش (1)بگیرد.همچنین است اگر از بالای آرنج بریده شود.

(مسأله 3419) اگر شـخص قطع کننده و شخصی که دستش بریده شده هر دو انگشت اضافی داشته باشند قصاص ثابت است، حتی بعید نیست که قصاص ثابت باشد در جایی که فقط جانی انگشت اضافی داشته باشد، امّا اگر تنها مجنی علیه انگشت اضافی داشته باشد در این صورت نظر مشـهور این است که مجنی علیه، حق قصاص و گرفتن دیه انگشت اضافی را که ثلث [1/3]انگشت اصلی است دارد.البته نظر مشهور اشکال دارد و اقرب این است که حق گرفتن دیه انگشت اضافی را ندارد.

(مسأله 3420) اگر دست راست کسـی را ببرّد، بعد جانی دست چپش را جلو آورد و مجنی علیه درحالی که جاهل به مطلب بوده دسـت چپ جانی را ببرّد ظاهراً قصاص از جانی ساقط نیست.بنابراین مجنی علیه حق دارد دست راست جانی را ببرّد.البته اگر بریدن دست راست در معرض سـرایت باشد با اینکه جراحت در دست چپ موجود است، قطع دست راست جایز نیست، تا اینکه جراحت دست چپ بهبود یابد.اگر جانی در این کار تعمّد داشته و می دانسته که بریدن دست چپ از بریدن

---

1 - 1) مراد از ارش تفـاوت قیمت است به این نحو که شخصـی را که جراحت بر او وارد شـده فرض کننـد که اگر بنـده و قابـل فروش بود تفاوت قیمت سالم و قیمت معیوب او به چه نسبت بود،به همین نسبت از دیه کامل انسان به او بدهد.

دست راست کفایت نمی کنـد، بـدون تردیـد حق گرفتن دیه را ندارد، ولی اگر تعمّد نداشـته است حق گرفتن دیه دست چپ را دارد.امّا اگر مجنی علیه عالم به مطلب باشـد و با وجود این دست چپ جانی را ببرّد، ظاهراً بطور کلی بر عهده او قصاص است هرچند جانی عمداً این کار را کرده باشد.

(مسأله 3421) اگر دست مردی را ببرّد و بعـد آن مرد بمیرد، و ولیّ او ادّعا کنـد که مرگ وی به سـبب سـرایت جنایت بوده است امّا جانی ادّعای او را انکار نماید، در این فرض قول جانی پذیرفته می شود.همچنین اگر کسـی را که در لباس پیچیده شده از وسط ببرّد و بصورت دو نیمه دربیـاورد، بعـد ولیّ ادّعا کنـد که او زنـده بوده ولی جانی ادّعا نمایـد که او قبلاً مرده با اینکه معمولاً احتمال راست بودن ادّعای جانی وجود دارد، باز هم ادّعای جانی پذیرفته می شود.

(مسأله 3422) اگر انگشت دست راست شخصی را ببرّد و سپس دست راست شخص دیگری را قطع نماید، هر دوی آنها حق دارند جانی را قصـاص نماینـد.بنابراین اگر دوّمی جانی را قصاص کنـد بایـد دیه انگشت اوّلی را بدهـد، ولی اگر اوّلی به عنوان قصاص انگشت جانی را ببرّد، دوّمی دست او را می برّد، امّا حق ندارد دیه انگشت را از جانی بگیرد همانطوری که قبلاً گذشت.

(مسأله 3423) اگر عمـداً انگشت مردی را ببرّد و سـپس مجنی علیه قبل از بهبودی یا بعـد از آن جانی را عفو نماید، قصاص ساقط است و دیه نیز نـدارد، ولی اگر انگشت او را به خطا یا بطور شـبه عمد ببرّد و بعد مجنی علیه دیه را ببخشد، دیه ساقط می شود.امّا اگر از جنایت عفو کنـد، سـپس جنایت به کف دست سـرایت نماید قصاص در مورد انگشت ساقط است.و در کف دست، چه مقصود جانی سـرایت بوده یا نبوده، امّا نفس جنایت از چیزهایی است که غالباً به سـرایت منجر می شود، قصاص در کف ثابت است.البته اگر قصد جانی سـرایت نبوده بلکه سرایت جنایت بطور اتفاقی به وجود آمده باشد فقط دیه ثابت است نه قصاص و همینطور است حکم اگر جنایت به نفس سرایت کند.
(مسأله 3424) اگر چنـانچه مجنی علیه جـانی را از قصـاص نفس عفـو کنـد قصـاص ساقـط نمی شـود بلکه ولیّ حـق دارد او را قصـاص نماید.همچنین است اگر مجنی علیه دیه نفس را ساقط کند.

(مسأله 3425) هرگاه جانی را قصاص نمایـد و بعـد جنایت بطور اتفاقی و بـدون قصد به عضو دیگر یا جان او سـرایت کند، ضـمان و دیه ندارد.

(مسأله 3426) اگر جانی عمداً جنایت کند و به حرم خدای تعالی پناه ببرد قصاص نمی شود و لکن در غذا و آب بر او سـخت بگیرند تا از حرم خـارج گردد و بعـد از آن او را قصـاص نماینـد.امّا اگر در خودحرم مرتکب جنایتی گردد در همانجا قصاص می شود.البته حرم پیامبر صلی الله علیه و آله و زیارتگاه های ائمه علیهم السلام به حرم خداوند ملحق نبوده و یعنی حکم آن را ندارند.

احکام دیات

اشاره

دیه، عبارت است از مالی که از حیث مقدار و کیفیّت در شرع معیّن گردیده و به سبب جنایت برجان یا عضو یا به واسطه جراحت و مانند اینها، واجب می شود.

(مسأله 3427) در موارد خطای محض یا شبیه عمد و همینطور در مواردی که قصاص مقرر نشده است دیه اصالتاً ثابت می باشد، امّا در جایی که قصاص به جهت سبب یا مانعی امکان ندارد ثبوت دیه در آن عارضی است، یعنی دیه بدل از قصاص است نه اینکه اصالتاً ثابت است.البته در جایی که قصاص در آن بدون ردّ چیزی ثابت می باشد، دیه جز با رضایت و مصالحه ثابت نیست، چه قصاص در نفس باشد یا در غیر آن.ولی در جایی که قصاص در آن مستلزم ردّ چیزی است، ولیّ بین قصاص و گرفتن دیه مخیّر است، همانطوری که این مطلب قبلاً گذشت.

(مسأله 3428) اگر مسلمانی عمداً کشته شود، دیه او یکی از شش چیز است که به ترتیب بیان می شود:

اوّل-صد شتر نر که پنج سال آنها کامل شده و داخل سال ششم شده باشند.

دوّم-دویست گاو که بنابر احوط دو سال آنها کامل شده و داخل سال سوّم شده باشند.

سوّم-هزار دینار که هر دیناری مساوی است با سه چهارم [3/4] مثقال صیرفی از طلای سکّه دار.

چهارم-هزار گوسفند، بنابر اقرب.

پنجم-ده هزار درهم بنابر مشهور و لکن بعید نیست که دوازده هزار درهم باشد و اکتفا به کمتر از این باید با رضایت باشد.هر درهم برابر است با 12/6 نخود از نقره سکّه دار.بنابراین ده درهم برابر است با پنج مثقال صیرفی و رُبع [1/4]مثقال.

ششم-دویست حُلّه بنابر احوط، و هر حلّه ظاهراً دو لباس است.و احتیاط واجب آن است که قاتل بر یکی از اقسام پنج گانه [به غیر از حُلّه]اکتفا نماید.بنابراین اگر چنانچه دویست حُلّه را اختیار نماید باید با رضایت قاتل و ولیّ مقتول باشد.

(مسأله 3429) دیه قتل عمد، در مدت یک سال از مال جانی داده می شود ولی جانی بین اقسام مذکور مخیّر است و هر قسمی را که خواست می تواند اختیار نماید، گرچه کمترین اقسام از نظر قیمت باشد که در زمان ما همان دوازده هزار درهم است و ولیّ مقتول حق ندارد قاتل را بر قسم خاصی از اقسام مذکور مجبور کند.

(مسأله 3430) دیه شبه عمد نیز یکی از امور مذکور است که بر عهده جانی می باشد.البته اگر بخواهد دیه را از شتر ادا نماید، بنابر اقوی شتر باید دارای اوصاف ذیل باشد:

(چهل تا)خلفه باشند، یعنی شش سال تا ده سال داشته باشند، و(سی تا)حقّه باشند که داخل سال چهارم شده باشند، و(سی تا)بنت لبون باشند که داخل سال سوّم شده باشند.

یا شترها دارای اوصاف ذیل باشند:

سی و سه حقّه و چهل و سه جزعه که داخل سال پنجم شده باشند، و سی و سه ثنیه خلفه که به حدّ جفتگیری رسیده باشند.

(مسأله 3431) دیه شبه عمد ظاهراً در مدّت سه سال پرداخت می شود.

(مسأله 3432) اگر چنانچه قاتل در قتل شبه عمد فرار کند به نحوی که در دسترس نباشد یا بمیرد،دیه از مال او گرفته می شود و اگر مالی نداشته باشد دیه بر عهده خویشاوندان نزدیک او می باشد و اگر آنها هم نبودند، امام علیه السلام دیه مقتول را می پردازد.

(مسأله 3433) دیه خطای محض نیز یکی از امور مذکور است که بر عاقله می آید،(البته شرح و تفصیل آن به زودی خواهد آمد.)

(مسأله 3434) هرگاه عاقله دیه را از شتر بپردازد لازم است سی تای آن داخل سال چهارم وسی تای آنها داخل سال سوّم شده باشند و ده تای آنها شتر ماده ای که داخل سال دوّم شده و بیست تای آنها شتر نری باشند که داخل سال دوّم شده باشند.

(مسأله 3435) از ثبوت دیه در قتل خطا یک مورد استثنا می شود و آن جایی است که اگر مؤمنی را در بلاد دشمن به اعتقاد اینکه مؤمن نیست و کشتنش جایز است بکشد، بعد معلوم شود که او مؤمن بوده،در این صورت بنابر اظهر دیه واجب نیست، بلکه فقط کفّاره واجب می باشد.

(مسأله 3436) اگر کسی انسانی را اعم از مرد و زن، از دور ببیند و اعتقاد داشته باشد که او مهدور الدم یعنی خونش بی ارزش است، آنگاه او را بکشد اما بعداً معلوم شود که او محقون الدم، یعنی خونش محفوظ و با ارزش بوده است دیه دارد، نه قصاص.

(مسأله 3437) اگر انسانی را از دور ببیند و تردید داشته باشد که او زید است یا عمرو و بعد از نزدیک شدن برایش یقین حاصل شود که او زید است که دشمنش می باشد، آنگاه به قصد اینکه دشمنش است او را بکشد امّا بعداً معلوم شود که او عمرو بوده، در این فرض هم دیه است، نه قصاص.

(مسأله 3438) دیه قتل عمدی و خطایی در ماههای حرام[رجب، ذی القعدة، ذی الحجة و محرّم]یک دیه کامل و ثلث [1/3] دیه است و بر قاتلی که از روی عمد کسی را کشته است کفّاره جمع می آید، که عبارت است از اینکه یک بنده آزاد کند و دو ماه متوالی و پی درپی روزه بگیرد و به شصت مسکین غذا دهد.و چنانچه قتل در ماههای حرام واقع شود باید در همان ماهها روزه بگیرد.بنابراین حتی اگر روزه

مصادف با روز عید گردد باز هم واجب است آن روز را روزه بگیرد و اقرب این است که اگر قتل در ماههای حرام واقع شود کفّاره آن معیّن می باشد که عبارت است از روزه گرفتن دو ماه بصورت متوالی.اگر در حرم مرتکب قتل شود دیه افزایش نمی یابد و همچنین اگر در ماههای حرام بر اعضاء کسی جنایت وارد نماید دیه فرق نمی کند.

(مسأله 3439) دیه زن آزاد مسلمان، از تمام اجناسی که قبلاً بیان شد، نصف دیه مرد آزاد مسلمان است.

(مسأله 3440) دیه ولد زنایی که محکوم به اسلام می باشد به اندازه دیه شخص مسلمان است، و آنچه را که بعضی گفته اند که دیه ولد زنا مانند دیه ذمّی هشتصد درهم است دلیل محکمی ندارد.

(مسأله 3441) بعید نیست که دیه ذمّی به اندازه دیه مسلمان باشد.امّا اگر کسی کافر حربی را بکشد دیه ندارد و قصاص هم در کشتن او مطرح نیست.

(مسأله 3442) هر جنایتی که از نظر شرع اندازه مشخص ندارد، در آن ارش است که اگر چنانچه جنایت عمدی یا شبه عمد باشد از جانی گرفته می شود وگرنه، از عاقله او می گیرند و تعیین ارش بدست حاکم شرع است، البته بعد از آنکه حاکم شرع به مؤمنین عادل و اهل خبره در این رابطه رجوع کند و نظر آنها را بگیرد.

(مسأله 3443) کسی که به عنوان حدّ یا قصاص کشته شده است دیه ندارد و تعزیر نیز به قتل ملحق می شود.

(مسأله 3444) اگر بعد از کشتن کسی که علیه او شهادت داده شده، فسق شهود آشکار گردد، ضمانی بر حاکم شرع نیست بلکه دیه او از بیت المال مسلمین داده می شود.

(مسأله 3445) اگر کسی زن باکره اجنبیه را افضا (1)کند، چنانچه آن زن آزاد باشد، باید مهر زنان مثل او را به آن زن بپردازد، فرقی نمی کند افضا به جماع صورت گیرد یا با انگشت و نظایر آن امّا اگر آن زن کنیز باشد لازم است عُشر [1/10]قیمت او را بپردازد.

(مسأله 3446) اگر کسی زن اجنبیه غیر باکره را مجبور به نزدیکی نماید، بر عهده او مهر المثل می آید،امّا اگر خود زن بر این کار موافقت داشته باشد مهر ندارد، چه باکره باشد یا نباشد.

(مسأله 3447) اگر شوهر بصورت مشروع زنش را تأدیب نماید، و بطور اتفاقی به مرگ او منجر گردد،ظاهراً دیه ثابت می باشد، و همینطور است حکم در مورد کودک اگر ولیّ او بصورت مشروع تأدیب

1- 1) افضا:عبارت است از یکی شدن راه بول و حیض یا راه حیض و غایط زن

نماید و منجر به هلاکت کودک شود.

(مسأله 3448) اگر شخصی را-مثلاً-به بریدن گره و دانه ای که در سرش است امر کند و بریدن آن غالباً از چیزهایی نیست که منجر به مرگ شود، اگر بعد از بریدن بمیرد قصاص ندارد، و لکن دیه بر عهده او می آید، حتی در صورتی که از شخص امرکننده برائت گرفته باشد.بعید نیست در آن صورت نیز دیه ثابت باشد.خلاصه در ثبوت دیه بین اینکه شخص برّنده از آمر برائت بگیرد یا نگیرد فرقی نیست.

(مسأله 3449) اگر از روی خطا، چند عضو شخصی را بطور جداگانه ببرّد، چنانچه بریدن سرایت نکند و منجر به مرگ او نگردد، بر عهده جانی است که دیه تمام اعضای بریده شده را بدهد، ولی اگر سرایت کند و منجر به مرگ او شود، در این فرض، اگر اعضای بریده شده جدا از هم باشند، دیه هر عضو، به جز عضو آخری، اضافه بر دیه نفس است.امّا دیه عضو آخری که بریدن آن باعث مرگ گردیده است، در دیه نفس داخل می شود.اگر همه آن اعضا را در یک دفعه و به یک ضربت بریده باشد، دیه همه در دیه نفس داخل می شود.بنابراین بر جانی یک دیه است که همان دیه نفس می باشد و چنانچه در سرایت شک کند.ولیّ مجنی علیه حق دارد دیه اعضای بریده شده را از جانی مطالبه نماید.

موجبات ضمان

اشاره

موجبات ضمان دو چیز است:

1-مباشرت.

2-سبب.

(مسأله 3450) اگر بدون آنکه قصد کشتن داشته باشد کسی را بکشد یا کاری کند که معمولاً موجب قتل نمی شود، مانند کسی که به سمت هدفی تیر پرتاب کند ولی به انسانی اصابت نماید یا مثلاً کودکی را به جهت تأدیب بزند امّا از باب اتفاق بمیرد و یا مانند اینها، در این موارد دیه است، نه قصاص.

(مسأله 3451) پزشک در صورتی که دیوانه یا کودک را بدون اذن ولیّ او یا شخص بالغ و عاقلی را بدون اذن وی معالجه کند و تلف شود، و همچنین اگر با اذن معالجه نماید اما مقصّر باشد، ضامن است.امّا اگر مریض در معالجه اش به پزشک اذن دهد واو هم در کار خود کوتاهی نکرده باشد و لکن بطور اتفاقی به تلف او منجر شود، بنابر اقرب در این فرض نیز پزشک ضامن است، و حکم چنین است اگر حیوانی را به اذن صاحبش معالجه کند و منجر به تلف او گردد.این در صورتی است که پزشک از مریض یا ولیّ او یا از صاحب حیوان ابراء نگرفته باشد، امّا اگر از آنها ابراء گرفته باشد، در این مورد هم بعید نیست که ضامن باشد.

(مسأله 3452) اگر شخصـی که دایه نیست در حـال خواب، بغلتـد و انسـانی یا عضوی از اعضاء او را تلف نمایـد، اقرب این است که دیه ندارد.

(مسأله 3453) اگر دایه ای که بچه را برای شیر دادن گرفته است در حال خواب کودکی را تلف کند، به این صورت که روی کودک بغلتد یا طوری حرکت کند که موجب تلف شدن بچه گردد، در این صورت اگر برای کسب غرور و افتخار بچه را آورده تا شیر دهد، دیه در مال دایه است، ولی اگر دایه شـدن به جهت فقر بوده، دیه بر عاقله اوست.این حکم بر حسب روایت است وگرنه، مقتضای قاعده این است که دیه نه بر خود دایه ثابت است و نه بر عاقله او.

(مسأله 3454) اگر مرد به زور بـا زنش در قُبـل [جلو]و یا دُبر [عقب]جماع نمایـد، یا او را به زور در آغوش بگیرد، بعـد زن بمیرد، قصاص نـدارد، و لکن بایـد از مـال خود دیه او را بپردازد.و همینطور است حکم در مورد زنی اگر به زور بـا شوهرش آمیزش کنـد واو را سـخت در آغوش بکشد تا بمیرد.

(مسأله 3455) کسـی که کالایی را روی سرش برداشته، اگر به انسانی اصابت نماید و او بمیرد، و مقداری از کالا هم از بین برود، اظهر آن است که ضـمان بر عهـده او نیست و دیه هم بر عهده عاقله او می باشد، نه در مال او، چون قتل در این مسأله، خطای محض است نه شـبه عمد.

(مسأله 3456) اگر کسی بر سر یکی فریادی بزند که او بمیرد، در این صورت اگر چنانچه با فریاد زدن مرگ او را قصد کرده باشد یا فریاد در محلّ و موضـعی بوده که معمولاً موجب مرگ می شود و شـخص فریادزننـده هم این را می داند، پس بر عهده شـخص فریادزننده قصاص است وگرنه، بر عهـده او دیه خواهد بود.این در صورتی است که بداند مرگ به فریاد مسـتند است وگرنه، بر عهده او چیزی نیست.و مثل این مورد است موردی که کسی شمشیرش را به روی انسانی بکشد و آنگاه او بمیرد.

(مسأله 3457) اگر شخصـی شـخص دیگری را بـدون آنکه قصـد قتل او را داشـته باشد عمداً مصدوم نماید و صدمه هم طوری نیست که معمولاً موجب مرگ بشود امّا بعـد مرگ او اتفاق بیفتـد، دیه او در مال شخصـی است که صدمه زده است، امّا اگر خود صدمه زننده بمیرد، خون او هدر[بی ارزش]است.و همینطور اگر صدمه زننده مقتول قصدش صدمه زدن نبوده و شخص مصدوم هم در ملک خودش ایستاده بوده یا مانند آنجاهایی که کوتاهی از جانب مصدوم نبوده است، امّا اگر مصدوم در جایی ایسـتاده که برای او ایسـتادن در آنجا جایز نبوده، مثل کسـی که در راه مسلمین بایستد و راه هم تنگ باشد،در این صورت اگر انسانی بدون قصد به او صدمه بزند و انسان صدمه زننده بمیرد، ضمان او بر عهده مصدوم خواهد بود.

(مسأله 3458) اگر دو شخص آزاد، بالغ و عاقل از روی قصد بهم بخورند و هر دو بطور اتفاقی بمیرند،

در این فرض هر یـک از آنهـا نصف دیه دیگری را ضامن است، و در این جهت بین اینکه آن دو رو در رویا به پشت یا یکی با رو و دیگری با پشت بهم بخورند و تصادم کنند فرقی نیست.

(مسأله 3459) هرگاه دو نفر اسب سوار، خود را به یکدیگر بکوبند، و اسـبها بمیرند یا معیوب شوند،اگر تلف مسـتند به فعل سوار باشد، بر هر یک از آنها نصف قیمت اسب دیگری یا نصف ارش است.این در صورتی است که اسب سوار مالک اسب باشد و الاّ نصف قیمت هر یـک از دو اسب را برای مالکـان آنها ضامن است.ولی اگر تلف مسـتند به چیز دیگری باشـد مثل وزیـدن باد و ماننـد آن از چیزهایی که از اختیار اسب سوار خارج است، در این صورت چیزی را ضامن نیست و اگر تصادم و یا تعـدّی از یک طرف باشـد، در این صورت ضـمان فقط بر تصادم کننده یا متعدّی است و این تفصیل شامل مرکبهای سواری دیگر از قبیل حیوان، ماشین، کشتی، یا غیر آنها نیز می شود.

(مسأله 3460) اگر ماشین مثلاً واژگون شود یا بشکند و نظایر آن، و در اثر آن از مسافران کسی بمیرد،در اینجا چند حالت وجود دارد:

حالت اوّل-اینکه واژگونی یا شکسـتگی مسـتند به کوتاهی و سـهل انگاری راننـده باشـد، مثل اینکه سـرعت ماشـین بیش از حدّ معمول و متعارف باشـد یا او به خاطر خسـتگی در حال چرت زدن بوده بطوری که تسـلط خود را بر کنترل ماشـین از دست داده است، در تمام این موارد دیه بر عهده راننده می باشد.

حالت دوّم-اینکه واژگونی ماشین مستند به کوتاهی و سهل انگاری راننده نباشد، به این ترتیب که راننده، ماشین را با سرعت معمول هدایت کرده و نقص فنّی هم در ماشـین وجود نداشـته و لکن در حال حرکت شخصـی خود را جلو ماشین انداخته به نحوی که راننده به هیچ وجه نمی توانسـته ماشـین را متوقف یا منحرف سازد تا جان آن شـخص را نجات دهد، در این حالت مرگ آن شـخص مستند به تقصیر خودش است نه به تقصیر راننده.بنابراین خون او هدر است و چیزی بر راننده نیست.

حالت سوّم-عین حالت دوّم است و لکن کسـی که جلو ماشـین در حال حرکت آشکار گردیده فهم و درکی ندارد، مانند کودک غیر ممیّز، دیوانه یا حیوان، در این فرض که راننـده جز کشـتن او راه دیگری نـدارد، خون او هدر است و دیه ندارد، و همینطور اگر کسـی بدون توجه به عبور ماشـین ها در جاده بخوابد و چنانچه ماشـینی عبور کند واو را بکشد چیزی بر عهده راننده نیست و از این قبیل است اگر کسی خود را در چاهی بیندازد و بمیرد یا در دریا بیندازد و غرق شود مرگ او مستند به فعل خودش می باشد.

(مسأله 3461) هرگاه دو بچه بدون اذن ولیّ یا به اذن مجاز از طرف ولیّ خود سوار ماشین شده و به

یکدیگر بکوبند و هر دو بمیرند، بر عاقله هر یک از آنها نصف دیه دیگری است.

(مسأله 3462) اگر چنانچه دو اسب سوار به یکـدیگر برخورد کننـد، و یکی از آنها بمیرد، آن دیگری نصف دیه مقتول را ضامن می باشـد، ولی نصف دیگر دیه هدر است.

(مسأله 3463) هرگاه دو زن که یکی حامله است با یکـدیگر برخورد کننـد آنگاه هر دو بمیرند.دیه هر دویشان ساقط است و چنانچه جنین کشـته شود بر عهده هر یکی از آنها نصف دیه او می آید، در صورتی که قتل شبیه عمد باشد، مثل اینکه هر دو قصد تصادم و برخورد داشته و آگاه به حمل هم باشـند وگرنه، قتل خطای محض به حساب می آیـد که دیه بر عهده عاقله آنها است.و از اینجا حکم موردی که هر دوی آنها حامله باشند به دست می آید.

(مسأله 3464) اگر به سـمتی تیر بینـدازد که گاهی انسان از آنجا عبور می کنـد و بطور اتفاقی به عابری اصابت نماید، دیه بر عاقله شـخص تیرانداز است.ولی اگر تیرانداز شـخص عابر را آگاه کرده و از عبور از آن سـمت منع کرده باشد، در عین حال عابر از آن سـمت عبور نماید درحالی که تیرانـداز نمی دانـد که او در حال عبور است، بعـد تیر به او اصابت کنـد واو را بکشد، در این صورت بر تیرانداز چیزی نیست.و چنانچه عابر کودکی را همراه داشـته باشـد وتیر به او اصابت کند و بمیرد در این مورد هر یکی از آنها که مطلب(همراه بودن کودک)را بداند بر او نصف دیه است و هر که مطلب را نداند بر عاقله او نصف دیه است.

(مسأله 3465) اگر شخص ختنه کننده اشتباه کند و سر آلت پسربچه را ببرّد، ضامن است.

(مسأله 3466) اگر کسـی در حال اختیار از بالا روی دیگری بیفتـد واو را بکشـد چنانچه نفر اوّل قصد کشـتن او را داشـته یا خود افتادن از چیزهـایی است که غالباً موجب قتل می شود، در این فرض بر او قصاص است و در غیر آن، بر او دیه خواهـد بود.ولی اگر قصـد سـقوط بر غیر را داشته باشد و لکن بطور اشتباه روی او بیفتد، دیه بر عاقله او می باشد.

(مسأله 3467) هرگاه بـدون اختیار از بالا روی شخصـی بیفتـد، مثل اینکه باد شدید او را بیندازد یا پای او بلغزد و بیفتد، آنگاه آن شـخص بمیرد، ظاهراً دیه بر او و بر عاقله او نیست، همانطوری که قصاص بر او نمی باشد.

(مسأله 3468) اگر شخصـی را روی دیگری پرت کنـد، چنانچه شـخص پرت شـده آسـیب ببیند، بدون اشـکال بر عهده پرتاب کننده دیه است، امّا اگر کسـی که شـخص دیگر روی او پرت شـده [مـدفوع علیه]بمیرد، دیه او بر «مدفوع»است و او [مدفوع]دیه ای را که به «مدفوع علیه»داده از «دافع»می گیرد.

(مسأله 3469) اگر زنی، زن دیگری را حمل کند و بعد زن سوّمی به او سیخ زند، آنگاه زن بدون اختیار

تکان بخورد وزن سواره بیفتد و بمیرد، دیه بر زن سیخ زننده است.

چند فرع:

فرع اوّل-اگر کسی، دیگری را شبانه به منزلش دعوت نماید، ضامن آن شخص می باشد تا به خانه اش برگردد

بنابراین اگر مفقود شود و حال او معلوم نباشد.دیه اش بر عهده شخص دعوت کننده است.البته اگر خانواده آن فرد ادّعا کند که شخص دعوت کننده او را کشته است، حکم آن در ضمن مسائل دعواها بیان گردید.

فرع دوّم-اگر دایه بگویداین بچه شما است و تحویل خانواده اش بدهد ولی خانواده بچه قول او را انکار نماید،

مادامی که دروغ دایه ثابت نشده قولش پذیرفته می شود.امّا اگر دروغ دایه آشکار گردد بر او واجب است که بچه را حاضر کند، و نظر مشهور این است که اگر دایه بچه را حاضر نکند باید دیه بچه را بدهد، و لکن دلیل این نظر روشن نیست.اگر چنانچه دایه ادّعا کند که بچه مرده است ادّعای او پذیرفته می شود.

فرع سوّم-اگر دایه زن دیگری را اجیر نماید و بچه را بدون اذن خانواده اش به او بسپارد و او هم بچه را نیاورد،

در این صورت دایه باید دیه کامل بدهد.

فروع تسبیب

(مسأله 3470) هرگاه زن، مرد بیگانه ای را وارد خانه شوهرش کند، سپس شوهر آن مرد را بکشد، در این فرض اقرب آن است که زن ضامن دیه مقتول نیست.

(مسأله 3471) اگر سنگی را در ملک خودش بگذارد و بطور اتفاقی کسی بلغزد و صدمه ببیند، ضامن دیه او نیست، ولی اگر سنگ را در ملک دیگری یا در راه بگذارد و شخصی به سبب آن بلغزد و بمیرد یا مجروح گردد، ضامن دیه او خواهد بود.همینطور است اگر کاردی را نصب کند یا چاهی را در ملک دیگری یا در راه مسلمین حفر کند، بعد شخصی روی کارد یا در چاه بیفتد، و مجروح شود یا بمیرد،ضامن دیه او می باشد.این در صورتی است که شخص عابر آگاه نباشد، امّا اگر آگاه باشد کسی ضامن نیست.

(مسأله 3472) اگر در راه مسلمین چیزی را حفر کند که مصلحت عابرین در آن است، بعد بطور اتفاقی شخصی در آن بیفتد و بمیرد، شخص حفرکننده ضامن نیست.

(مسأله 3473) اگر کودک در حین آموزش(شنا)بطور اتفاقی غرق گردد، معلّم ضامن است در صورتی که غرق شدن کودک مستند به فعل معلم باشد و اگر کارآموز بالغ و رشید باشد نیز همین حکم را

دارد.

(مسأله 3474) هرگـاه گروهی بطور خطا در کشـتن یکی از خویشان شـرکت داشـته باشـند، مثل اینکه آنها-مثلاً-در خراب کردن دیواری شرکت کننـد و بعد دیوار روی یکی از آنها بیفتد واو بمیرد، از دیه به مقدار سـهم مقتول ساقط است ولی باقیمانده دیه بر عهده عاقله آنها می باشد.بنابراین اگر دو نفر مشارکت داشته اند، نصف دیه ساقط می باشد و نصف دیگر بر عهده عاقله شخص باقیمانده است.و اگر مشارکت بین سه نفر باشد و یکی از آنها با افتادن دیوار کشته شود، ثلث [1/3]ساقط است ولی دو ثلث [2/3] دیه بر عهده عاقله دو شخص باقیمانده می باشد.

(مسأله 3475) اگر کشتی را که در حالت حرکت است تعمیر کنـد، و بر اثر این کار کشتی غرق شود،مثل اینکه میخی را بکوبد و تخته ای از کشتی کنده شود و یا بخواهد موضـعی را ببندد و در نتیجه، آنجا را بشـکند و مانند اینها، در این فرض ضامن چیزهایی که در کشتی نابود شده از قبیل مال یا جان است.

(مسأله 3476) کسی که در ملک خودش یا در مکان مباح دیواری ساخته است، اگر افتادن آن روی انسان یا حیوانی موجب تلف او گردد، مالـک دیوار ضـامن نیست.و حکم چنین است اگر دیوار در راهی بیفتـد و شخصـی به سـبب گرد و غبـار آن بمیرد.البته اگر دیوار را طوری ساخته است که مایل به ملک دیگری است یا در ملک دیگری ساخته و بعد بطور اتفاقی روی انسان یا حیوانی بیفتد، ضامن است،اگر دیوار مذکور در معرض خرابی و خطر باشد نه بطور مطلق.و همینطور اگر دیوار را در ملک خودش ساخته، سـپس به سـمت راه کج شده باشد یا به سـمت ملک دیگران متمایل شـده و بعـد روی عابری بیفتـد و موجب مرگ او شود، در صورتی که از کـج شـدن دیوار اطلاع دارد و می توانست قبل از افتادن، دیوار را تعمیر کنـد ولی اقـدامی در این رابطه نکرده ضامن است امّا اگر از کج شدن دیوار آگاهی ندارد یا قبل از آنکه بتواند دیوار را برطرف یا تعمیر کند، بیفتد ضامن نیست.

(مسأله 3477) نصب ناودان ها به سـمت معابر عمومی جایز می باشد.بنابراین اگر ناودان ها روی انسان یا حیوانی بیفتد و موجب تلف او گردد ضامن نیست.البته اگر در معرض افتادن باشـد و مالک هم این را می داند و می تواند آن را بردارد و یا تعمیر کند، در چنین فرضـی اگر بیفتد و موجب تلف کسی بشود ضامن است و در حکم ناودان بیرون آوردن پنجره ها و بالکن ها است.

(مسأله 3478) اگر آتشـی را در ملک خودش روشن کند، بعد بطور اتفاقی در ملک دیگری سـرایت کند ضامن نیست، مگر اینکه آتش در معرض سـرایت باشـد، مثل اینکه زیاد باشـد یا تند بادی موجود باشد،در این صورت ضامن است.اگر آتش را در ملک دیگری بدون اذن او روشن کند و چنانچه موجب تلف مال یا جان کسی بشود ضامن است.البته اگر قصد تلف کردن کسی را داشته باشد، یا خود آتش

روشن کردن طوری است که معمولاً موجب تلف نفس می شود، هرچنـد قصد تلف کردن او را نداشـته باشد و آن شـخص هم توان فرار و نجات خود را نداشته باشد، بر شخصی که آتش روشن کرده قصاص ثابت می باشد.

(مسأله 3479) اگر پوست خربزه یـا موز و ماننـد آن راه در را بینـدازد یا آب را در راه جاری نمایـد بطوری که انسانی به زمین بخورد و تلف گردد یا مثلاً پایش بشکند، ضامن است.

(مسأله 3480) اگر ظرفی را روی دیواری بگـذارد که در معرض افتادن باشـد، بعد بیفتد و موجب تلف انسان یا حیوانی گردد ضامن اسـت ولی اگر ظرف در معرض سقوط نباشد و بطور اتفاقی بیفتد، در این صورت ضامن نیست.

(مسأله 3481) بر صاحب چهارپای وحشـی حفظ آن واجب است مانند شتر مست و سگ درّنده.بنابراین اگر در حفظ آنها کوتاهی نماید و آنها بر شخصـی جنایت وارد نماینـد، ضامن خواهـد بود، البته اگر مالک از وحشـی بودن آنها آگاه نباشد یا اگر آگاه باشد و لکن کوتاهی نکرده باشد ضامن نیست.اگر کسی بر چهارپای وحشی جنایت وارد کند و چنانچه جنایت به عنوان دفاع از جان یا مالش بوده ضامن نیست وگرنه، ضامن است، هر چند جنایت او به جهت انتقام از جنایت چهارپای وحشی بر نفس محترم یا غیر آن بوده باشد.

(مسأله 3482) اگر حفظ زراعت در روز به عهده صاحب آن باشد-مثل اینکه عادت و عرف مردم بر این جاری شده است-در این صورت چنانچه چهارپایان زراعت را در روز از بین ببرنـد ضـمان در کار نیست.البته اگر در شب زراعت را از بین ببرنـد، بـدون تردید صاحب آنها ضامن است.

(مسأله 3483) اگر چهارپایی بر چهارپای دیگر هجوم ببرد و جراحتی وارد نماید، چنانچه صاحبش در حفظ آن کوتاهی نموده بدون تردید ضـامن جنـایت آن خواهـد بود، ولی اگر کوتـاهی نکرده ضـامن نیست.امّا اگر چهارپایی که مورد هجوم واقع شـده جراحتی وارد کنـد، بر صاحب او ضمان نیست.

(مسأله 3484) اگر شخصـی داخل خانه قومی شود و سگ آنها او را گاز بگیرد، در این صورت چنانچه با اذن آنها داخل شـده بدون تردید آنهـا ضـامن جنـایت سـگ خواهنـد بود وگرنه ضامن نمی باشـند، و اگرسگ انسانی را در بیرون خانه در روز گاز بگیرد، صاحب آن ضامن است، ولی اگر در شب بوده ضامن نیست.معیار در ضمان صدق تفریط است.

(مسأله 3485) اگر چنانچه گربه کسـی مال شخصـی را تلف کنـد، در این صورت بنابر اظهر ضـمان وجود ندارد حتی اگر گربه بر این کار عادت کرده باشد.بنابراین اگر گربه مال کسـی را بخورد صاحب گربه ضامن نیست، بلکه بر صاحب مال است که آن را از دسترس گربه دور نگه دارد وگرنه کوتاهی از جانب

خود او می باشد.

(مسأله 3486) اگر چهارپـای سواری بـا دسـتها و پاهای خود مرتکب جنایت گردد، شـخص سواره و افساربگیر آن ضامن می باشـد، اگر کوتاهی از جانب آنها باشد وگرنه ضمانی وجود ندارد، همانطوری که اگر چهارپا با سُمّ خود کسی را بزند، ضامن نیست، مگر اینکه کسی با چهارپا بازی کنـد که در این صورت ضامن جنایت او خواهد بود.و چنانچه چهارپا با پای خود مرتکب جنایت گردد، راننده [سائق]حیوان ضامن است امّا اگر با دست خود جنایت کند، در صورتی راننده ضامن است که جنایت مستند به کوتاهی او باشد وگرنه ضامن نیست.

(مسأله 3487) اگر کسی با چهارپای خود توقف کرده باشد و در همین حالت اگر حیوان، با دست و پای خود به چیزی صدمه بزند، اقرب این است که صاحب چهارپا ضامن نیست، مگر اینکه جنایت مستند به کوتاهی از جانب او باشد.

(مسأله 3488) اگر چهارپا را دو فرد سوار شونـد و کسـی را لگـدکوب کند، آنگاه وی بمیرد یا مجروح گردد، ضـمان بر هر دوی آنها بطور مساوی خواهد بود، اگر جراحت به سبب کوتاهی از جانب آنها باشد.

(مسأله 3489) اگر چهارپا سواره اش را بیندازد و او بمیرد یا مجروح گردد، مالک چهارپا ضامن نیست.البته اگر رم دادن مالک سـبب شده باشد که چهارپا سواره اش را بیندازد، ضامن است.

(مسأله 3490) اگر کسـی سـلاحش را بر روی انسانی بکشـد واو فرار کنـد و در حال اختیار خود را در چاهی بینـدازد یا از بالا پرت کند و بمیرد، کسـی که سـلاح کشـیده ضامن نیست.امّا اگر بـدون اختیار خودرا انـداخته باشـد، مثل شـخص کور یا بینایی که چاه را نمی داند یا کودک غیر ممیّز، در این صورت بعیـد نیست که ضامن باشد و همینطور است اگر کسـی را به رفتن در تنگه ای ناچار کند، بعد بطور اتفاقی درّنده ای او را پاره کند و امثال اینها.

(مسأله 3491) اگر کودک را بـدون اذن ولیّ او بر چهارپایی سوار کند و کودک در معرض سـقوط بوده و بعد بیفتد و بمیرد، دیه او را ضامن است.و چنانچه دو کودک را بـدون اذن ولی سوار کنـد و آن دو تصادم کننـد و تلف شوند، ضامن دیه کامل آنها خواهد بود، اگر سوارکننده یک نفر باشد ولی اگر سوارکننده دو نفر باشـند، بر هر یکی از آنها نصف دیه هر دو کودک خواهد بود، امّا اگر سوارکننده سه نفر باشند، پس بر هر یک از آنها ثلث [1/3]دیه هر یک از دو کودک می باشـد.و حکم چنین است اگر آن دو کودک را ولیّ آنها سوار کنـد با اینکه مفسده در این کار وجود دارد.

فروع تزاحم موجبات

(مسأله 3492) اگر یکی از دو نفر عهـده دار [مباشـر]قتل و دیگری سـبب قتل باشد، کسـی که عهده دار قتل بوده ضامن است، مثل اینکه یکی چاهی را در غیر ملکش بکنـد و دیگری نفر سوّم را به چاه بیندازد و او بمیرد.بنابراین ، ضـمان بر هُل دهنده است اگر عالم بوده، امّا اگر جاهل بوده، نظر مشهور این است که ضمان بر حافر [کننده چاه]می باشد، و در این نظر اشکال است.و چنانچه یکی از آن دو نفر شخصی را نگه دارد و دیگری و او را بکشد، شخص ذبح کننده قاتل است، همانطوری که این مطلب قبلاً گذشت.و اگر یکی-مثلاً-سنگی را در کفه منجنیق بگذارد و دیگری آن را بطرف خود بکشد، آنگاه به شخصـی اصابت کند و موجب مرگ یا جراحت گردد، ضـمان بر کسی است که منجنیق را بطرف خودکشیده است، نه بر کسی که سنگ را در کفّه آن گذاشته است.

(مسأله 3493) اگر چاهی را در ملک خودش حفر کند و آن را بپوشاند و دیگری را دعوت کند و او در آن چاه بیفتد، در این صورت چنانچه چاه در معرض سـقوط بوده مثل اینکه چاه در محلّ رفت و آمـد به خانه ای واقع شـده باشـد و قصـد حفرکننده چاه هم کشـتن باشد یا اگر قصـدش این نباشـد ولی نفس افتادن در چاه غالباً موجب کشـته شـدن می گردد، قصاص ثابت است، امّا اگر قصد کشـتن نداشـته است و افتـادن در چـاه هم معمولاً موجب کشـته شـدن نمی گردد، بر او دیه می باشـد.و چنانچه چاه در معرض سـقوط نباشـد، ولی بطور اتفاقی شخصی در آن بیفتد و بمیرد ضامن نیست.

(مسأله 3494) اگر دو سـبب برای مرگ شخصـی اجتماع نماینـد، مثل اینکه مثلاً یکی سـنگی را در ملک دیگری بگـذارد و دیگری در آن چاهی را حفر کند، سـپس پای شـخص سوّم به سـنگ گیر کرده و در چاه بیفتد و بمیرد، اشـهر این است که ضمان بر عهده کسی است که جنایت او جلوتر بوده، و لکن این مطلب خالی از اشـکال و تأمل نیست.بنابراین اظهر آن است که ضـمان بر عهـده هر دوی آنها است.امّا اگر یکی از آنها متعـدّی باشـد، مثل اینکه چاهی را در غیر ملک خود حفر کرده باشد و دیگری متعدّی نباشد مثل اینکه سـنگی را در ملک خودش گذاشته باشد، آنگاه شخصی در اثر لغزش و گیر کردن به سنگ در چاه بیفتد و بمیرد، ضمان بر متعدّی است.

(مسأله 3495) اگر بطور عـدوانی چاهی را در راه حفر کنـد و دو نفر در آن بیفتنـد، آنگاه هر یک از آنها بر اثر افتادن دیگری در چاه هلاک شود، ضـمان بر عهده کسـی است که چاه را کنده است.و در این جهت بین اینکه مرگ هر دوی آنها مسـتند به افتادن با هم در چاه باشد یا مستند به افتادن هر یک از آنها بطور مستقل باشد فرقی نیست.

(مسأله 3496) اگر شخصی به دیگری بگوید که کالای خود را به دریا بینداز تا کشتی از خطر

غرق شدن سالم بماند امّا قرینه ای موجود باشد که صاحب کالا، کالای خود را بطور مجّانی به دریا انداخته است، در این صورت ضـمانی بر دسـتوردهنده نیست.اگر به او دسـتور دهـد که کالای خود را به دریا بینداز و ضـمان آن بر عهده من است، در این صورت دسـتور دهند ضامن است، اگر انـداختن کالا برای دفع خطر یا به جهت انگیزه های عقلایی باشد.امّا اگر غرض عقلایی در کار نباشد و با وجود این به او بگویـد، کالای خود را به دریا بینـداز و ضـمان آن بر عهده من است.نظر مشـهور این است که ضـمان بر عهده او نیست، امّا بنابر اقرب، او ضامن است یعنی ذمّه اش به بدل از مثل یا قیمت کالا مشغول می باشد.

(مسأله 3497) اگر شخصـی را به انداختن کالایش به دریا امر کند و بگوید من و مسافران کشتی ضامن آن هستیم، در این صورت چنانچه این سـخن را به گمان اینکه آنها به این مطلب رضایت دارنـد گفته باشـد،و لکن بعداً آشـکار شود که آنها رضایت نداشـته اند ، در این فرض آنچه از گفته او آشـکار است این است که همه آنهـا، کـل متـاع را ضـامن هسـتند نه اینکه هر یک بطور مسـتقل ضامن کالا باشـد.بنابراین ضمانت کالا بر همه تقسـیم می شود و امرکننـده به مقـدار سـهمش-نه تمام مال-ضامن است و همینطور است اگر ادعا کند که آنها به من اذن داده انـد و لکن آنها چنین اذنی را انکار نماینـد.امّا اگر این سـخن را بگویـد و مـدّعی اذن از جانب آنها باشد یا بدون اذن این سـخن را بگوید و با وجود این بگوید اگر آنها ندادند خودم ضامن کالای تو هستم، او در صورت عدم پذیرش آنها ضامن تمام کالا است.

(مسأله 3498) اگر کسی از بالا یا در چاه و امثال اینها بیفتد و در حال افتادن برای نجات خویش دست دیگری را بگیرد واو هم بیفتد دیه او را ضـامن است، و چنـانچه دوّمی برای نجـات خود از سوّمی بگیرد، هر یـک از اوّلی و دوّمی نصف دیه سوّمی را ضـامن است، و چنانچه سوّمی برای نجات خود از چهارمی بگیرد[و موجب افتادن و کشـته شـدنش گردد]هر یک از سه نفر ثلث [1/3] دیه نفر چهارمی را ضامن است، و اگر نفر چهـارم[برای نجـات خـود]به نفر پنجم معلّـق و آویزان شـود، هر یـک از چهـار نفر ربع[1/4]دیه نفر پنجم را ضـامن می باشد.این در صورتی است که معلوم باشد که شـخص کشـیده شده به واسـطه شـخص دیگر به شـخص دیگری معلّق و آویزان شده باشد، یعنی روشن و آشـکار باشد که این شخص دیگری را گرفته و به سوی خود کشیده است وگرنه، قتل نسبت به او خطای محض به حساب می آید که دیه بر عاقله او می باشد.البته از این مطلب یک مورد استثنا می شود و آن این که اگر چهار نفر در گودالی که در آن شیر موجود است بیفتند، بعد یکی از آن چهار نفر در ته گودال برای نجات خود از دوّمی و دوّمی از سوّمی و سوّمی از چهارمی بگیرد تا اینکه بعضـی از آنها موجب افتادن بعض دیگر بر روی شیر گردد و شیر همه آنها را بکشد، حکم نفر اوّلی این که او شکار شیر است، یعنی خون او هدر

است و باید[1/3]ورثـه او ثلث دیه را برای ورثه دوّمی غرامت بدهـد و ورثه دوّمی برای ورثه سـوّمی دو ثلث[2/3]دیه را غرامت دهد ولی ورثه سوّمی بایـد یک دیه کامل را به ورثه چهارمی غرامت دهد، و لکن این حکم در این مورد بر خلاف قاعده است، و لکن به لحاظ اینکه روایت دارد ناچاریم آن را ملاک عمل قرار دهیم و باید در مورد خودش اکتفا کنیم و به سایر موارد تعدّی و سرایت ندهیم.

(مسأله 3499) اگر شخصـی، دیگری را-مثلاً-به سـمت چاه بکَشد و به سبب افتادن بمیرد، خونش هدر است.چنانچه تنها آن یکی بمیرد، در این صورت اگر قصد کسـی که او را کشیده کشتن او بوده و یا عملش طوری است که معمولاً منجر به مرگ می شود، بر او قصاص است وگرنه، دیه است.اگر هر دو بمیرند، خون کسی که کشیده هدر است و دیه آن دیگری را نیز از مال او باید بدهند.

(مسأله 3500) اگر شخصـی-مثلاً-در چاه بیفتد و او شـخص دوّمی و دوّمی شخص سوّمی را به سمت خود بکشد، آنگاه همگی در چاه بیفتند و به سـبب افتادن هر یک بر روی دیگری بمیرند، بر عهده اوّلی سه چهارم 34 دیه شخص دوّمی و بر دوّمی ربع 14 دیه اوّلی و بر هر یک از اوّلی و دوّمی نصف 12 دیه سوّمی خواهد بود، ولی چیزی بر عهده سوّمی نیست و از اینجا حکم آن موردی که اگر سوّمی چهارمی را بکشد آشکار می گردد.

دیه قطع اعضاء

(مسأله 3501) در بریدن هر عضوی از اعضای انسان یا آنچه که در حکم عضو است دیه می باشد و دیه هم بر دو قسم است:

1-دیه ای که مقدار آن در شرع معیّن نیست.

2-دیه ای که مقدار آن در شرع معیّن است.

امّا در قسم اوّل نظر مشـهور ارش است و ارش عبارت است از اینکه شـخص آزاد را بنـده فرض می کنند و یک مرتبه او را به صورت سالم قیمت می گذارنـد و مرتبه دیگر بصـورت معیوب و «به مقـدار تفـاوت»بین دو قیمت از جـانی گرفته می شود، اگر جنـایت موجب تفـاوت گردد.امّا اگر جنایت موجب تفاوت نگردد حاکم شـرع می توانـد هر مقـداری را که مصـلحت ببیند از جانی بگیرد و لکن این نظر خالی از اشکال نبوده بلکه ممنوع است.اظهر آن است که حاکم شرع مطلقاً مخیّر است، چه جنایت موجب تفاوت گردد یا نگردد.

امّا قسم دوّم که در شرع، دیه مقدّر و معیّن دارد شانزده مورد است:

اوّل-دیه مو:از بین بردن موی سر در صورتی که دیگر نروید، دیه کامل دارد.ولی اگر بروید در

آن ارش [تـاوان]است.و در مورد موی زن، چنانچه تراشـیده شود، اگر بروید در آن مهر المثل می باشـد،ولی اگر اصـلاً نروید، دیه کامل است.اگر موی ابرو تماماً از بین برود، بنابر اقرب دیه آن نصف دیه چشم یعنی دویست و پنجاه دینار طلای سکه دار و یا سه هزار درهم نقره سکه دار است.و چنانچه قسمتی از ابرو از بین برود به نسبت آن دیه می گیرند.اگر ریش کسی را بتراشند، بنابر اظهر دیه ندارد، امّا اگر بعد از تراشیدن ریش بروید در آن ارش است و تعیین ارش هم در دست حاکم شرع است ولی اگر ریش نروید نظر مشهور این است که در آن دیه کامل است و لکن این نظر اشکال دارد و اظهر آن است که در آن[ارش]است.

دوّم-دیه دو چشم:دیه دو چشم دیه کامل است و در یک چشم نصف دیه است.و در این جهت بین چشم سالم، کم بین، ضـعیف، چشـم لوچ، دو بین، و درشت، فرقی نیست.پلـک هـای چهارگـانه بنابر اظهر دیه کامل نـدارد.در پلک بالایی ثلث دیه چشم می باشـد که عبارت است از صد و شصت و شش دینار و دو ثلث 2/3 دینار و در پلک پایینی نصف دیه یک چشم است که دویست و پنجاه دینار می باشد.امّا در مورد مژگان در شـرع انـدازه ای برای آنها بیان نشده، حتی اگر با پلک ها ضـمیمه شود.البته اگر مژگان جداگانه از بین بروند در آنها ارش است.

(مسأله 3502) اگر پلـک هـا با دو چشم از جا درآورده شونـد، یک دیه کفایت نمی کنـد، یعنی هم بایـد دیه پلک ها و هم دیه دو چشم را بدهد.

(مسأله 3503) اگر چشم سالم کسی که چشم دیگر او کور است درآورده شود، در آن دیه کامل است.و اقرب این است که فرقی نمی کند کوری یـک چشم به حسب خلقت باشـد یـا به سـبب آفت آسـمانی و یا جنایت، همچنانکه فرق نمی کنـد اگر کوری یک چشم به سـبب جنایت بوده دیه آن را از جانی گرفته باشـد یا نگرفته باشد.در فروبردن چیزی به چشم کور ثلث 1/3 دیه است، باز هم در اینکه کوری چشم اصلی باشد یا عارضی فرقی نیست و حکم چنین است در بریدن هر عضو فلج که دیه آن ثلث 1/3 دیه عضو سالم است.

(مسأله 3504) اگر چشم شخصی را در بیاورد و ادّعا کند که وی چشم بینا نداشته ولی مجنی علیه ادّعا کند که چشمش سالم بوده، در این صورت اظهر این است که قول مجنی علیه با قسم پـذیرفته می شود و حکم چنین است اگر اختلاف بین جانی و مجنی علیه در سایر اعضـا از این ناحیه باشد.

سوّم-دیه بینی:اگر چنانچه بینی از ریشه در آورده شود یا نرمی بینی بریـده شود در آن دیه کامل است و در بریـدن پایانه بینی نصف دیه بینی است.

(مسأله 3505) در قطع یکی از دو سوراخ بینی قول صحیح این است که دیه آن ثلث1/3 دیه است.

چهارم-دیه دو گوش:در دو گوش دیه کامل و در یکی از آنها نصف دیه است و در قسمتی از آن به نسبت آن مقدار، دیه می باشد و در نرمه گوش ثلث 1/3 دیه گوش است.

پنجم-دیه دو لب:در آن دیه کامل و در هر یک از آنها بنابر اظهر نصف دیه است و آنچه از دو لب بریده شود به نسبت آن دیه گرفته می شود.

ششم-دیه زبان:اگر زبان سالم از بیخ درآورده شود دیه کامل و در بریدن زبان لال ثلث 1/3 دیه است.چنانچه مقداری از زبان بریده شود به نسبت آن از حیث مساحت دیه گرفته می شود، امّا در زبان سالم به حروف معجم محاسبه می شود و به نسبت آن حروفی که نمی تواند ادا نماید، دیه داده می شود.

بنابر اظهر حروف معجم بیست و نه تا است.

(مسأله 3506) مقدار بریده شده در زبان سالم بر اساس حروف معجم محاسبه می شود نه مقدار مساحت.بنابراین اگر ربع 1/4 زبان بریده شود ولی نصف کلامش از بین رفته باشد در آن نصف دیه است و اگر نصف زبان بریده شود ولی ربع 1/4 کلامش از بین رفته باشد در آن ربع 1/4 دیه است.همه اینها بنابر اظهر است، هرچند احوط آن است که بین دیه قطع و دیه از بین رفتن منفعت جمع نماید.

(مسأله 3507) هرگاه بر شخصی جنایتی وارد شود که قسمتی از کلامش به سبب بریده شدن قسمتی از زبانش یا به غیر آن از بین برود و دیه را بگیرد، امّا کلامش دوباره برگردد، بعضی گفته اند که دیه بر گردانده می شود، و لکن قول صحیح تفصیل است بین آن جایی که برگشتن کلام کاشف باشد از اینکه از بین رفتن کلام عارضی بوده و در حقیقت از بین نرفته است، و بین جایی که واقعاً از بین رفته باشد.بنابراین در صورت اوّل دیه برگردانده می شود، امّا در صورت دوّم برگردانده نمی شود، همانطوری که اگر زبانش را ببرّد، سپس خدای تعالی آن را برویاند و بر حالت اولی اش برگرداند، باز هم دیه پس داده نمی شود.

(مسأله 3508) اگر زبان دو سر داشته باشد، مانند زبان شقه شده، و یکی از آنها را ببرّد، اعتبار به حروف است.چنانچه بتواند به همه حروف سخن بگوید دیه مقدّر و معیّنی ندارد بلکه در آن[ارش]است و اگر با بعضی از حروف بتواند سخن بگوید، دیه به نسبت آن حروفی که از بین رفته است گرفته می شود، هرچند احوط این است که بین دیه قطع و دیه از بین رفتن منفعت جمع نماید.

(مسأله 3509) در قطع زبان بچه دیه کامل است.امّا اگر بچه به حدّی رسیده باشد که طبیعتاً باید سخن بگوید ولی سخن نمی گوید، چنانچه بداند یا اطمینان داشته باشد که آن بچه لال است، در آن ثلث دیه است و در غیر آن، دیه کامل می باشد.

هفتم-دیه دندانها:در آنها دیه کامل است و این دیه بر بیست و هشت دندان تقسیم می شود که

شانزده تای آنها در عقب دهان و دوازده دنـدان در جلو دهان است.دیه هر دندانی از جلو دهان پنجاه دینار است.بنابراین دیه مجموع دندان های جلو شـش صد دینار می شود ولی دیه هر دندان عقب، اگر بشـکند و از بین برود، نصف دیه دندانهای جلو است که بیست و پنج دینار می باشد.بنابراین دیه مجموع دندان های عقب چهار صد دینار است و مجموع دیه دندان های جلو و عقب به هزار دینار می رسد.اگر دندان ها از بیست و هشت عدد کمتر باشـند، به نسـبت آن از دیه کم می شود (1)، و همینطور اگر بیشتر از بیست و هشت باشـد.البته در دندان اضافی حکومت(ارش)است اگر به تنهایی در آورده شود.

(مسأله 3510) اگر دندان ضـربت بخورد باید یک سال منتظر ماند و اگر بیفتد ضارب باید دیه آن را بدهد، ولی اگر نیفتد بلکه سیاه شود دو ثلث 2/3 دیه آن را غرامت می دهـد و اگر بعد از سـیاه شدن بیفتد،نظر مشـهور این است که ثلث دیه آن بر عهده ضارب می آید و این نظر خالی از قوّت نیست.

(مسأله 3511) در ثبوت دیه فرقی نیست، بین اینکه دندان از ریشه اش که در لثه ثابت است درآورده شود و بین اینکه دندان را از لثه بشکند، امّا اگر یکی دندان را از لثه بشـکند و دیگری آن را از لثه دربیاورد، بر اوّلی دیه آن است و اگر دندان شکسـته از دندان های جلو باشد، دیه آن پنجاه دینار است ولی اگر از دندان های عقب باشد دیه آن بیست و پنج دینار می باشد و بر دوّمی ارش است.

(مسأله 3512) اگر دندان بچه در آورده شود یا تماماً شکسته شود، بعید نیست که به طور کلی دیه ثابت باشد حتی اگر بروید.

(مسأله 3513) اگر انسـان به جـای دنـدان درآورده شـده دنـدان مصـنوعی ثـابت بکـارد و کسـی آن را دربیـاورد، دیه نـدارد و لکن در آن حکومت[ارش]است.

هشـتم-دیه فکّ اسـفل:آنها دو اسـتخوانی است که در چانه با هم تلاقی می کننـد و دو طرف آنها از دو جانب صورت به گوش متصل می شونـد که روی آنها دندان های[پایینی]می رویند و در آنها دیه کامل است و در هر یک از آنها نصف دیه است.این در صورتی است که آنها به طور جداگانه از دندان ها درآورده شوند ولی اگر با دندان ها درآورده شوند در هر یک از آنها دیه خودش می باشد.

نهم-دیه دو دست:در دو دست دیه کامل است و در هر یک از آنها نصف دیه.چنانچه دست بریده شود انگشتان حکمی ندارند.

(مسأله 3514) اگر دست از مچ بریده شود، بدون تردید دیه ثابت می باشد.امّا اگر با دست مقداری از مچ بریده شود، نظر مشهور بین فقها این است که در آن دیه بریدن دست است و در بریدن مقدار اضافه

1- 1) یعنی هر تعداد از دندانها که موجود نباشد دیه ندارد.

ارش می باشد.البته این نظر اشکال دارد بلکه بعید نیست که در این مورد تنها بر دیه اکتفا شود.

(مسأله 3515) اگر شخصی در مچ، دو دست داشته باشد که یکی از آنها اصلی و دیگری زیادی باشد،در این فرض چنانچه دست اصلی بریده شود، دیه آن پانصد دینار است ولی اگر دست زیادی بریده شود، بعضی گفته اند که دیه آن ثلث 1/3 دیه دست اصلی است و این قول اشکال دارد.اقرب این است که مرجع در آن ارش است.

(مسأله 3516) اگر دست اصلی با دست زیادی مشتبه گردد و تشخیص یکی از آنها از دیگری ممکن نباشد، در این صورت اگر هر دو با هم بریده شوند در آن یک دیه کامل دست و ارش است، ولی اگر یکی از آنها بریده شود، در آن ارش است مادامی که از دیه کامل دست زیاد نشود.

(مسأله 3517) اگر ذراعی که کف ندارد یا بازو بریده شود، در آن نصف دیه است.

دهم-دیه انگشت ها:نظر مشهور این است که در بریدن هر یک از انگشتان دو دست یا دو پا عُشر1/10 دیه است، ولی گروهی گفته اند که در بریدن انگشت شصت ثلث 1/3 دیه دست یا پا است و در هر یک از چهار انگشت باقیمانده، سُدس 1/6 دیه دست یا پا می باشد و اقرب قول دوّم است.

(مسأله 3518) دیه هر انگشت به غیر از انگشت شصت بر سه بند و گره تقسیم شده است و دیه انگشت شصت بر دو بند تقسیم شده است به لحاظ اینکه انگشت شصت بند سوّم ندارد.بنابراین اگر بند وسط از انگشتان چهارگانه-به غیر از شصت-بریده شود، دیه آن پنجاه و پنج دینار و ثلث 1/3 دینار است و چنانچه مفصل بالاتر از آن بریده شود، دیه آن بیست و هفت دینار و 8/10 دینار است.

(مسأله 3519) دیه جدا کردن ناخن از هر انگشت دست پنج دینار است، اگر ناخن نروید یا سیاه بروید.

(مسأله 3520) دیه جدا کردن ناخن شصت پا سی دینار است، و دیه جدا کردن ناخن از هر انگشت-به غیر از انگشت شصت-ده دینار است.

(مسأله 3521) در انگشت زیادی در دست یا پا، ثلث 1/3 دیه انگشت سالم است، و در بریدن عضو فلج ثلث1/3 دیه آن است.

یازدهم-دیه نخاع:بعید نیست که در آن ارش باشد نه دیه کامل.

دوازدهم-دیه پستان ها:در قطع پستان دیه کامل است و در هر یک از آنها نصف دیه است،ولی اگر پستان ها را با مقداری از پوست سینه ببرّد، پس در قطع آنها دیه و در بریدن پوست سینه ارش است.امّا اگر علاوه بر اینها سینه را هم سوراخ نموده است دیه سوراخ کردن را نیز باید بدهد.

(مسأله 3522) در هر یک از دو نوک پستان مرد ثمن 1/8 دیه است که عبارت است از صد و بیست و پنج

دینار طلا و همینطور است حکم در بریدن نوک پستان زن.

سیزدهم-دیه آلت مردانگی:بریدن حشفه (1)و بیشتر دیه کامل دارد و در این حکم بین جوان،پیر، کوچک و بزرگ فرقی نیست.امّا کسی که تخم هایش کشیده شده و چنانچه این عمل موجب فلج شدن آلتش نگردد در بریدن آن دیه کامل است، ولی اگر کشیدن تخم ها موجب فلج شدن آلت او گردد، در این صورت اگر آلت بریده شود در آن ثلث 1/3 دیه است، و اگر کاری کند که موجب فلج شدن آلت گردد جانی باید دو ثلث 2/3 دیه را بدهد، و حکم چنین است در بریدن آلت شخص اخته.بنابراین اگر کوبیدن تخم ها موجب فلج شدن آلت شخص اخته نگردد، در بریدن آلت او دیه کامل است ولی اگر منجر به فلج شدن آلت او گردد در بریدن آلتش ثلث 1/3 دیه می باشد.

(مسأله 3523) در بریدن قسمتی از ختنه گاه، مقدار بریده شده نسبت به تمام ختنه گاه محاسبه می شود و به همان نسبت دیه آن داده می شود.

(مسأله 3524) اگر یکی ختنه گاه و دیگری بقیه آلت شخصی را ببرّد بر اوّلی دیه کامل و بر عهده دوّمی ارش است.

(مسأله 3525) نظر مشهور این است که اگر کسی آلت عنّین (2) را ببرّد باید ثلث 1/3 دیه را بدهد.این نظر به واقع نزدیکتر است به لحاظ اینکه دیه عضو فلج، ثلث 1/3 دیه عضو سالم است.

(مسأله 3526) در بریدن دو بیضه دیه کامل، و در بریدن یکی از آنها نصف دیه می باشد، و بنابر اظهر دیه بیضه چپ و راست، با هم فرق ندارد.

چهاردهم-دیه دو شفر:آنها دو گوشتی است که عورت زن را احاطه کرده اند که در بریدن آنها دیه کامل و در بریدن یکی از آنها نصف دیه می باشد.البته در این حکم بین زن سالم و غیر سالم مانند زنی که عورت او مسدود است، و زنی که داخل عورت او استخوانی است که مانع از دخول می شود و زن کوچک، بزرگ، افضا شده و باکره فرقی نیست.و در بریدن رکب قسمت زیر شکم زن که مو در آنجا می روید- ارش است.

پانزدهم-دیه دو دنبه:دیه بریدن دو دنبه با هم دیه کامل است و چنانچه یکی از آنها بریده شود نصف دیه می باشد ولی اگر مقداری از هر یک آنها بریده شود باید شخص جانی ارش بدهد.

شانزدهم-دیه دو پا:دیه بریدن هر دو پا دیه کامل و دیه بریدن یکی از آنها نصف است و در این حکم بین اینکه دو پا از مفصل یا از ساق یا از زانو یا از ران بریده شود فرقی نیست.

1- 1) سر آلت و قسمت ختنه گاه را حشفه گویند.

2- 2) آلتی است که موقع نزدیکی حرکت و توان لازم را ندارد.

(مسأله 3527) دیه بریدن انگشتان دو پا دیه کامل است.

(مسأله 3528) دیه بریدن دو ساق پا دیه کامل و در بریدن یکی از آنها نصف دیه می باشد، و همینطور است حکم در بریدن دو ران.

1-دیه شکستن.2-دیه شکافتن.3-دیه کوبیدن و خرد کردن.4-دیه جابجا کردن.5-دیه سوراخ کردن.6-دیه جدا کردن.7-دیه جراحت در بدن به غیر از سر.

دیه شکستگی و...

(مسأله 3529) نظر مشهور این است که در شکستن استخوان هر عضوی که در شرع دیه معیّن دارد خمس1/5 دیه این عضو است، و چنانچه استخوان آن عضو بدون عیب و کجی خوب شود، دیه آن 4/5 دیه شکستن آن می باشد و در آشکار شدن استخوان ربع 1/4 دیه شکستن آن است و در خرد کردن استخوان ثلث 1/3 دیه این عضو است.بنابراین اگر بدون عیب و کجی بهبود یابد دیه آن 4/5 دیه خرد کردن استخوان است.در جدا کردن استخوان از عضو به طوری که عضو از کار بیفتد، دو ثلث 2/3 دیه آن عضو است-بنابراین اگر بدون عیب و نقصی بهبود یابد، دیه آن4/5 دیه جدا کردن آن است و لکن این نظر خالی از اشکال نبوده بلکه ممنوع است و حکم آن به سبب اختلاف اعضاء مختلف می شود، همچنانکه شرح آن به زودی در ضمن مسائل آینده خواهد آمد.

(مسأله 3530) در شکستن کمر، دیه کامل است، و همچنین اگر کمر صدمه ببیند و کج شود یا به گونه ای باشد که قدرت بر نشستن نداشته باشد.

(مسأله 3531) اگر کمر بشکند و بعد بدون نقص و عیب خوب شود، دیه آن صد دینار است ولی اگر کمر کج شود، دیه آن هزار دینار است.

(مسأله 3532) هرگاه کمر بشکند و در اثر آن هر دو پا فلج گردد، در آن یک دیه کامل و دو ثلث 2/3 دیه است.

(مسأله 3533) اگر ستون فقرات بشکند و قدرت جماع از بین برود، در آن دو تا دیه است؛ یکی برای شکستن ستون فقرات و دیگری برای از بین رفتن جماع.

(مسأله 3534) در جراحت موضحه کمر [که استخوانش آشکار می شود]بیست و پنج دینار و در جابجا کردن استخوانهای آن پنجاه دینار است، و در مجروح کردن کمر که بهبود نیابد ثلث 1/3 دیه شکستن آن می باشد و حکم چنین است در مجروح کردن سایر اعضای بدن در صورتی که بهبود نیابند.

(مسأله 3535) در شکستن دو استخوان بالای سینه(ترقوه)در صورتی که بدون عیب و نقص بهبود

یابـد چهـل دینار است، و در شـکافتن آن چهار پنجم 4/5 دیه شکسـتن آن می باشد و در جراحت موضـحه آن دو اسـتخوان یعنی طوری جراحت وارد شود که اسـتخوانها آشـکار گردد بیست و پنج دینار است و در جابجا کردن اسـتخوانها نصف دیه شکستن آنها می باشد و در سوراخ کردن آنها ربع 1/4 دیه شکستن آنها است.اگر چنانچه بهبود نیابند یا به صورت معیوب بهبود یابند، در آن ارش است.

(مسأله 3536) در شکستن هر دنده از دنده های بدن که با قلب مخلوط است بیست و پنج دینار می باشد، و در شکافتن آن دوازده دینار و نصف دینار می باشد و در جراحت موضحه (1)دنده ربع 1/4 دیه شکسـتن آن است، و همچنین در سوراخ کردن آن.البته در جابجا کردن استخوانهای دنده هفت و نیم دینار می باشد.

(مسأله 3537) در شکسـتن هر دنده ای که به دو بازو منتهی می شود ده دینار و در شـکافتن آن هفت دینار، و در جراحت موضـحه آن دو دینار و نصف می باشد و در سوراخ کردن دنده هم همینطور و در جابجا کردن استخوان هایش پنج دینار است.

(مسأله 3538) در کوبیدن و خرد کردن سینه، چنانچه دو شقّه آن روی هم برگردند، نصف دیه می باشد که پانصد دینار است ولی اگر یکی از دو شـقّه آن برگردد، ربـع 1/4 دیه است که دویست و پنجـاه دینـار می شـود، و همینطـور است حکم در مـورد دو کتـف.و در جراحت موضحه هر یک از سینه و دو کتف پانصد و بیست دینار است.

(مسأله 3539) در شکسـتن بازو[عضد]اگر بدون عیب و نقص بهبود یابد، خمس1/5 دیه دست راست می باشد، و در شـکافتن آن هشتاد دینـار، و در جراحت موضـحه آن بیست و پنـج دینار می باشـد و حکم چنین است در سوراخ کردن آن.و در جابجا کردن اسـتخوان دوش پنجاه دینار، و در خرد کردن آن اگر کج شود ثلث1/3 دیه نفس، و در جدا کردن آن سی دینار است.چنانچه بهبود نیابد یا به صورت معیوب و ناقص بهبود یابد در آن حکومت[ارش]است.

(مسأله 3540) در شکستن بازو، چنانچه بدون عیب و نقص بهبود یابد، خمس 1/5 دیه دست و در جراحت موضحه آن بیست و پنج دینار است و همینطور در سوراخ کردن آن.و در جابجا کردن استخوان های باز و پنجاه دینار است.

(مسأله 3541) در شکستن ساعد(ساق دست)اگر بدون عیب و نقص بهبود یابد ثلث 1/3 دیه نفس، و در شکستن یکی از دو لبه ساعد اگر بدون عیب و نقص بهبود یابد صد دینار،و در شکافتن آن هشتاد دینار،

1- 1) طوری جراحت را وارد شود که استخوانش آشکار گردد.

و در جراحت موضحه آن بیست و پنج دینار، و در جابجا شدن استخوان ساعد صد دینار، و در سوراخ کردن آن دوازده دینار و نصف دینار، و در شکاف استخوان آن پنجاه دینار، و در جراحت ساعدی که بهبود نیابد سی و سه دینار و ثلث 1/3 دینار است.امّا اگر ساعد بهبود نیابد یا به صورت معیوب و ناقص بهبود یابد، مرجع در آن حکومت است.

(مسأله 3542) در شکستن آرنج اگر بدون عیب و نقص بهبود یابد صد دینار، و در شکافتن آن هشتاد دینار، و در جابجا شدن استخوانهای آرنج پنجاه دینار، و در سوراخ کردن آن بیست و پنج دینار و همینطور در جراحت موضحه آن است، و در جدا کردن آرنج سی دینار، و در کوبیدن و خرد کردن آن،اگر کج شود، ثلث 1/3 دیه نفس است.

(مسأله 3543) در شکستن هر یک از دو مچ دست، اگر بدون عیب و نقص بهبود یابد، صد دینار و در شکستن یکی از آنها پنجاه دینار و در جابجا شدن استخوان های آنها نصف دیه شکستن آنها می باشد.

(مسأله 3544) اگر یکی از دو مچ دست کوفته شود و آسیب ببیند و بدون نقص و عیب بهبود یابد ثلث1/3 دیه دست است.

(مسأله 3545) در شکستن کف دست اگر بدون نقص و عیب خوب شود چهل دینار و در شکافتن آن سی و دو دینار و در جراحت موضحه کف بیست و پنج دینار و در جابجا کردن استخوانهای آن بیست و نیم دینار و در سوراخ کردن کف ربع 1/4 دیه شکستن آن، و در جراحتی که بهبود نیابد سیزده و نیم دینار است.

(مسأله 3546) در شکست بند انگشت شست دست اگر بدون عیب و نقص بهبود یابد سی و سه دینار و ثلث 1/3، و در شکافتن آن بیست و شش و دو ثلث 2/3 دینار و در جراحت موضحه آن هشت و ثلث 1/3 دینار و در جابجا کردن استخوان آن شانزده و دو ثلث 2/3 دینار، و در سوراخ کردن بند انگشت مذکور هشت و ثلث 1/3 دینار، و در جدا کردن آن ده دینار است.

(مسأله 3547) دیه شکستن هر بند انگشتان دست-بدون انگشت شست، اگر بدون کجی و عیب بهبود یابد، بیست و دو ثلث 2/3 دینار، و در جراحت موضحه هر بندی انگشتان چهارگانه چهار و سدس 1/6 دینار، و در جابجا کردن هر بندی از آنها هشت و ثلث دینار است.

(مسأله 3548) دیه شکستن بند دوّم از قسمت بالایی انگشت شست دست، اگر چنانچه بدون کجی و عیب بهبود یابد، شانزده و دو ثلث 2/3 دینار، و در جراحت موضحه آن و همچنین در سوراخ کردن آن،چهار و یک ششم 1/6 دینار، و در شکافتن مفصل مذکور سیزده و ثلث 1/3 دینار، و در جابجا کردن استخوان های آن پنج دینار است.

(مسأله 3549) دیه شکستن هر بندی از انگشتان چهارگانه که متصل به کف می باشد-به غیر از انگشت شست-شانزده و دو ثلث 2/3 دینار، و در شکافتن هر بند از آنها سیزده و ثلث 1/3 دینار، و در جابجا کردن استخوان های آنها هشت و ثلث 1/3 دینار و در جراحت موضحه و سوراخ کردن آنها چهار و سدس 1/6 دینار، و در جدا کردن هر مفصل از آنها پنج دینار است.

(مسأله 3550) در شکستن بند وسط از انگشتان چهارگانه یازده و ثلث 1/3 دینار، و در شکافتن آن،چهار و نیم دینار، و در جراحت موضحه بند و سوراخ کردنش دو و ثلث 1/3 دینار، و در جابجا کردن استخوانهای آن پنج و ثلث دینار، و در جدا کردن آن سه و دو ثلث 2/3 دینار می باشد.

(مسأله 3551) در شکستن بند بالایی انگشتان چهارگانه پنج و چهار پنجم 4/5 دینار، و در شکافتن آن بند چهار و یک پنجم 1/5 دینار، و در جراحت موضحه آن دو و ثلث 1/3 دینار، و در جا بجا کردن استخوانهای بند پنج و ثلث 1/3 دینار، و در سوراخ کردن آن دو و دو ثلث 2/3 دینار است.

(مسأله 3552) در شکستن پاشنه هر دو پا با هم اگر بدون عیب و نقص بهبود یابد یک پنجم 1/5 دیه دوپا یعنی دویست دینار، و در شکستن پاشنه یکی از دو پا چنانچه بدون عیب و نقص بهبود یابد صد دینار است، و اگر بدون عیب و نقص بهبود نیابد در آن ارش می باشد، و در شکافتن پاشنه چهار پنجم 4/5 دیه شکستن آن، و در وارد کردن جراحت موضحه به پاشنه ربع دیه شکستن آن یعنی پنجاه دینار، و در خرد کردن آن اگر کج شود ثلث 1/3 دیه نفس یعنی سیصد و سه دینار و ثلث 1/3 دینار، و در خرد کردن یکی از آن دو پاشنه اگر ناقص شود سدس 1/6 دیه نفس، و در جابجا کردن استخوان یکی از آنها صد و هفتاد و پنج دینار، و برای شکستن یک پاشنه صد دینار، و برای جابجا کردن استخوان تنها پنجاه دینار و برای جراحت موضحه یک پاشنه بیست و پنج دینار، و در جدا کردن آن سی دینار می باشد.

(مسأله 3553) در شکستن ران هر دو پا، اگر بدون کجی و نقص خوب شود، یک پنجم 1/5 دیه دو پا یعنی دویست دینار، و چنانچه کج شود دیه آن ثلث 1/3 دیه دو پا، یعنی سیصد و سی و سه و ثلث 1/3 دینار، و در شکافتن آن چهار پنجم 4/5 دیه شکستن آن یعنی هشتاد دینار است اگر ران یکی از دو پا شکافته شود، و صد و شصت دینار است اگر ران هر دو پا شکافته شود، و در جراحت موضحه ران و همچنین در سوراخ کردن آن ربع 1/4 دیه شکستنش می باشد، و در جابجا کردن استخوانهای ران نصف دیه شکستن آن است، و اگر چنانچه در ران جراحتی است که بهبود نمی یابد، دیه آن ثلث 1/3 دیه شکستنش می باشد.

(مسأله3554) دیه شکستن زانو، اگر بدون کجی و عیب بهبود یابد، یک پنجم 1/5 دیه پا می باشد.بنابراین اگر زانوی یکی از دو پا شکسته شود دیه آن صد دینار است، ولی اگر در هر دو پا با هم شکسته

شود دیه آن دویست دینار است، و در شکافتن زانو چهار پنجم 4/5 دیه شکستن آن می باشد.بنابراین اگر زانو در یک پا شکسته شود دیه آن هشتاد دینار است، ولی اگر در هر دو پا شکسته شود، دیه آن صد و شصت دینار می باشد، و در جراحت موضحه آن ربع 1/4 دیه شکستنش و همینطور در سوراخ کردنش.و در جابجا کردن استخوانهای زانو نصف دیه شکستن آن است، و دیه جدا کردن زانو سی دینار می باشد،و در کوبیدن و خرد کردن آن چنانچه کج شود ثلث 1/3 دیه شکستن آن می باشد.

(مسأله 3555) دیه شکستن ساق پا اگر بدون کجی و عیب خوب شود صد دینار، و دیه شکافتن ساق پا چهار پنجم 4/5 دیه شکستن آن یعنی صد و شصت دینار است اگر ساق در هر دو پا شکسته شود، ویک پنجم 1/5 دیه دو پا یعنی هشتاد دینار است اگر ساق در یکی از دو پا شکسته شود، و در جراحت موضحه ساق یک پنجم 1/5 دیه شکستن آن و همچنین در جابجا کردن استخوانهای ساق، و در پاره کردن ساق نیز یک پنجم دیه شکستن آن می باشد، و دیه سوراخ کردن ساق نصف دیه جراحت موضحه آن است، و در جراحت ساق که بهبود نمی یابد سی و سه و ثلث 1/3 دینار می باشد، و چنانچه ساق کج شود دیه آن ثلث دیه نفس است.

(مسأله 3556) در خرد شدن دو قوزک پا چنانچه بدون عیب و نقص بهبود یابد ثلث 1/3 دیه نفس، و در خرد شدن یکی از آنها اگر بدون عیب و نقص خوب شود نصف این مقدار است، ولی اگر بهبود نیابد یا بصورت ناقص و معیوب بهبود یابد، در آن ارش است.

(مسأله 3557) اگر چنانچه قدم[پا]بشکند و بدون عیب و نقص خوب شود، دیه آن یک پنجم 1/5 دیه دو پا یعنی دویست دینار است، و در جراحت موضحه قدم[پا]ربع 1/4 دیه شکستنش، و در جابجا شدن استخوانهای قدم نصف دیه شکستن آن، و در پارگی قدمی که جراحتش به هم نیاید، یک پنجم 1/5 دیه شکستن آن می باشد.

(مسأله 3558) دیه شکستن بند انگشت شست، آن بندی که متصل به قدم است، یک پنجم 1/5 دیه انگشت شست است.بنابراین اگر بند دو شست با هم بشکند دیه آن شصت و شش دینار و ثلث 1/3 دینار خواهد بود، و چنانچه بند یکی از آنها بشکند، دیه آن سی و سه دینار و ثلث 1/3 دینار، و در جابجا کردن بند انگشت شست و همینطور در شکافتن آن نصف دیه شکستن آن می باشد، و دیه جراحت موضحه و سوراخ کردن و جدا کردن بند انگشت شست پا مانند دیه آن در انگشت شست دست است، و دیه شکستن قسمت بالایی انگشت پا که عبارت است از بند دوّم انگشتی که ناخن در آن قسمت قرار دارد،مانند دیه شکستن قسمت بالایی انگشت شست دست می باشد، و همینطور است حکم در جراحت موضحه و سوراخ کردن و شکافتن آن، و در جابجا کردن استخوان بند انگشت شست هشت و ثلث 1/3

دینار، و در جدا کردن آن پنج دینار، و در شکستن هر بند از انگشتان چهارگانه پا-به غیر از انگشت شست-شانزده دینار و ثلث 1/3 دینار، و دیه شکافتن آن سیزده دینار و ثلث 1/3 دینار و دیه جراحت موضحه، و سوراخ کردن، و جابجا کردن استخوان بند انگشتان چهارگانه پا، مانند دیه آنها در دست است، و دیه جراحتی که در قدم است و اگر بهبود نمی یابد سی و سه و ثلث 1/3 دینار می باشد.

(مسأله 3559) دیه شکستن بند آخر هر یک از انگشتان چهارگانه پا-به غیر از انگشت شست-شانزده و ثلث 1/3 دینار، و در شکافتن آن سیزده و ثلث13 دینار، و در شکستن بند وسطی از انگشتان چهارگانه یازده و ثلث 1/3 دینار، و در شکافتن آن هشت و چهار پنجم 4/5 دینار، و در جراحت موضحه آن دو دینار، و در جابجا کردن استخوان مفصل وسطی پنج و ثلث 1/3 دینار، و دیه سوراخ کردن بند وسط از انگشتان چهارگانه پا مانند دیه آن در دست است، و در جدا کردن آن بند سه دینار، و دیه شکستن بند بالایی انگشتان چهارگانه پا مانند دیه آن در دست است، و همچنین است در شکافتن آن، و در جراحت موضحه و سوراخ کردن بند مذکور یک و ثلث 1/3 دینار می باشد، و در جابجا کردن بند بالایی دیه اش دو ویک پنجم 1/5 دینار است و دیه جدا کردن بند مذکور دو و چهار پنجم 4/5 دینار است.

(مسأله 3560) اگر نیزه یا خنجری در اعضای بدن فرو رود، دیه آن صد دینار است.

(مسأله 3561) دیه جراحت هر عضوی که بهبود نمی یابد ثلث دیه آن عضو است.

(مسأله 3562) اگر عملی که در شرع دیه مقدّر و معیّن دارد با عمل دیگری که آن نیز دیه معین دارد جمع شود، در این فرض برای هر کدام دیه خودش است.امّا اگر دو جنایت به یک ضرب پدید آید و هر دو به صورت ترتیبی وارد شود، در صورتی که دیه یکی از آنها بیشتر و غلیظتر از دیه دیگری باشد، دیه جنایت غلیظ در دیه جنایت غلیظتر داخل می شود، مثلاً دیه اعضاء در دیه نفس داخل می شود.البته تعیین مقدار دیه در تمام این موارد با مصالحه و رضایت یکدیگر ممکن است.

دیه منافع اعضاء

اوّل-دیه عقل است

که از بین بردن آن دیه کامل دارد.و چنانچه عقل در اثنای سال بر گردد بنابر اظهر دیه ندارد، بلکه ارش دارد.امّا اگر سال تمام شود ولی عقل بر نگردد مستحق دیه است اگر چه بعد از آن بر گردد.

(مسأله 3563) اگر بر شخصی به نحوی جنایت وارد شود که موجب کم شدن عقل او گردد دیه ثابت نیست و مرجع در آن ارش است، و همینطور است حکم در جایی که جنایت موجب دیوانگی ادواری گردد.

(مسأله 3564) اگر به شخصـی جراحتی وارد شود که موجب از بین رفتن عقل او گردد و چنانچه وارد آمـدن جراحت و از بین رفتن عقل به یک ضـربت باشد دیه آنها در یکدیگر داخل می شود، ولی اگر آن دو به وسـیله دو ضربت پدید آمده باشد یعنی با هر ضربت یک جنایتی را مرتکب شده است دیه آنها در یکدیگر داخل نمی شود.

دوّم-دیه شنوایی است

دیه از بین رفتن شـنوایی به طور کامل دیه کامل است، و اگر شـنوایی یکی از دو گوش کاملاً از بین برود نصف دیه است و چنانچه بر مردی جنایتی وارد شود، بعد او ادّعا نماید که شنوایی اش کاملاً از بین رفته است، قول او پذیرفته می شود در صورتی که جانی او را تصدیق نماید، امّـا اگر جـانی ادّعـای او را انکار و یا از این موضوع اظهار بی اطلاعی نمایـد، به او تا سه سال مهلت داده می شود.البته می توانـد از مجنی علیه مراقبت نموده و با سؤال کردن او را غافلگیر نماید، و چنانچه معلوم شود که او می شنود یا دو شاهد به این مطلب شهادت دهند در این صورت او حق ندارد از جانی دیه مطالبه کند و در غیر آن، باید قسم بخورد و چنانچه قسم خورد به او دیه تعلق می گیرد.

(مسأله 3565) اگر مجنی علیه ادّعا کند که شنوایی هر دو گوشش کم شده، و این ادّعا را با بیّنه ثابت کند بدون تردید ادّعایش پذیرفته است و در غیر آن، بر او است که به نسـبت جنـایت قسامه بیاورد به این معنا که اگر مورد ادّعا این باشـد که یک سوّم شـنوایی اش از بین رفته باید خـود او و یـک مرد همراه او قسم بخورنـد، و اگر مـورد ادّعـا این باشـد که نصف شـنوایی اش از بین رفته خود او بـا دو مرد دیگر قسم می خورند، و هکذا.

و اگر مجنی علیه ادّعا نمایـد که شـنوایی یکی از دو گوشـش کم شده در این صورت با گوش سالم مقایسه می شود، به این ترتیب که گوش ناقص را کاملاً ببندد و گوش سالم بازگذاشـته شود و در نزد او فریاد بزند و از او فاصـله بگیرد اگر بگوید نشـنیدم و چنانچه بداند یا اطمینان حاصل نماید که راست می گوید، مشـکل حلّ می شود، و در غیر آن باید آن مکان را علامتگذاری نموده، سپس از جانب دیگر به طرف او برگردد [فریاد بزند]و چنانچه هر دو مسافت مساوی باشـند راست گفته و در غیر آن راست نگفته است، سپس گوش ناقص را آزاد می گذارد و گوش سالم را به خوبی می بندد و به سـبب گوش سالم یا غیر آن او را امتحان می کند، تا اینکه بگوید نشنیدم.بنابراین اگر بداند یا اطمینان به راسـتگویی او داشـته باشد مشکل حلّ است، و در غیر آن امتحان بر او تکرار می گردد.پس اگر اندازه ها مساوی بوده راست گفته است و مسـافت اوّل و دوّم متر می شود و در-این صورت-به نسـبت تفـاوت از جـانی دیه می گیرد.البته بعـد از آنکه مجنی علیه بر آنچه ادّعـا می کند(شنوایی از دو گوشش کم شده)قسامه بیاورد.اینها همه در صورت عدم دسترسی به وسایل پیشرفته است.

(مسأله 3566) اگر بریـدن دو گوش موجب از بین رفتن شـنوایی گردد، در آن دو دیه است؛ یک دیه برای بریـدن دو گوش و یک دیه برای از بین رفتن شنوایی.

سوّم-نور دو چشم:

دیه از بین رفتن نـور دو چشم دیه کامـل است و اگر نـور یکی از دو چشم از بین برود نصف دیه است.و چنـانچه مجنی علیه ادّعـا کنـد که بینایی اش کاملاً از بین رفته و جانی هم او را تصـدیق نمایـد به گردن جانی دیه است، ولی اگر جانی ادّعای او را نپـذیرد یا بگویـد نمی دانم مجنی علیه مورد امتحـان قرار می گیرد، به این ترتیب که دو چشم او در مقابل نور قوی مثل آفتاب و ماننـد آن قرار داده می شود، و چنانچه نتواند چشـمهای خود را باز نگهدارد، او دروغگو است، ولی اگر چشـمهای او باز بمانند راسـتگو بوده و مسـتحق دیه می باشد، البته با قسم خوردن، امّا اگر بینایی بعـد از مـدّتی برگردد معلوم شود که از اوّل بینایی نرفته بوده دیه ندارد، بلکه در آن ارش است، ولی اگر معلوم نگردد، در آن دیه می باشد.

(مسأله 3567) اگر جانی و مجنی علیه در برگشتن بینایی و برنگشتن آن اختلاف نمایند، و چنانچه جانی بر آنچه که ادّعا می کند بیّنه بیاورد مشکل حلّ می شود و در غیر آن قول مجنی علیه با قسم پذیرفته می شود.

(مسأله 3568) اگر مجنی علیه ادّعا کند که یکی از دو چشمش ناقص گردیده ولی جانی ادّعای او را انکار نماید یا بگوید:نمی دانم، در این صورت مجنی علیه مورد امتحان و آزمایش قرار می گیرد به این ترتیب که چشم ناقص او با چشم دیگرش که سالم است مقایسه می شود و علاوه بر این مجنی علیه بایـد برای اثبات مـدّعای خود قسامه بیاورد.بنابراین اگر ادّعا کند که یک شـشم 1/6 بینایی اش از بین رفته، بعـد از آنکه خودش به تنهـایی قسم خورد به او دیه می دهـد، ولی اگر ادّعا کنـد که یک سوم 1/3 بینـایی اش از بین رفته در این صورت خودش به همراه یک مرد قسم می خورد، امّا اگر ادّعا کند که نصف بینایی اش از بین رفته باید خودش به همراه دو مرد قسم بخورد، و اگر ادّعا کند که دو ثلث 2/3 بینایی وی از بین رفته بایـد خودش همراه سه نفر دیگر قسم بخورنـد، و چنانچه ادّعا کند که چهار پنجم 4/5 بینایی اش از بین رفته بایـد خودش همراه چهـار نفر دیگر قسم بخورنـد، امّـا اگر ادّعا کنـد که بینایی اش کاملاً از بین رفته بایـد خودش همراه پنـج نفر قسـم بخورند، و اگر ادّعا کند که هر دو چشمش ناقص شده و بینایی اش را از دست داده، در این صورت چشم او با چشم کسی مقایسه می شود که معمولاً از نظر سنّ و سال با او یکی است.

(مسأله 3569) چشم در روز ابری مورد مقایسه قرار نمی گیرد و همچنین در زمینی که جهاتش از نظر پستی و بلنـدی با هم اختلاف دارند و نظایر آنها از چیزهایی که مانع از شناخت حال طرف می شود.

چهارم-دیه بویایی:

چنانچه بویایی هر دو سوراخ بینی از بین برود دیه کامل دارد و دیه از بین

بردن بویـایی یـک سوراخ بینی نصف دیه است، و اگر مجنی علیه ادّعا کنـد که بویایی اش به دنبال جنایتی که بر او وارد گردیـده از بین رفته است، و چنانچه عامل جنایت او را تصـدیق کنـد ادّعایش ثابت می شود،ولی اگر انکار کند یا بگوید نمی دانم، در این صورت مجنی علیه مورد امتحـان و آزمـایش قرار می گیرد، به این ترتیب که آتش روشن نموده و نزدیـک او قرار می دهـد تـا مثلاً دود آتش به چشـمش برود و چنانچه اشک از دو چشمش جاری گردد و سرش را دور کند، پس او دروغگو است و در غیر آن، راستگو می باشد.

(مسأله 3570) اگر مجنی علیه ادّعـا کنـد که نقصـی در بویایی او به وجود آمـده، در این صورت بر او لازم است که به همان نحوی که در شنوایی گذشت قسامه بیاورد.

(مسأله 3571) هرگاه پس از گرفتن دیه، بویایی بر گردد، اگر برگشت بویایی کاشف از این باشد که بویایی از اوّل نرفته بوده، جانی حق دارد دیه را برگردانـد و در غیر آن حق پس گرفتن دیه را نـدارد، امّا در صورتی که بداند که بویایی بر نمی گردد و بداند که برگشت بویایی بخششـی تازه از جانب خدای تعالی بوده است، در این صورت دیه برگردانده نمی شود، امّا در صورت شک و احتمال اینکه برگشت بویایی بخششی از جانب خدای تعالی باشد، به دلیل اینکه مجنی علیه از بین رفتن بویایی را با قسم ثابت کرده و دیه را به حکم حاکم شرع گرفته، جانی حق ندارد دیه را پس بگیرد.از این رو، تا زمانی که برگشت بویایی ثابت نشده است، به مجرّد شک، نقض حکم حاکم شرع قطعاً ممکن نیست.

(مسأله 3572) اگر بینی شخصـی را ببرّد، و با این عمل بویایی او نیز از بین برود، بر جانی دو دیه خواهـد بود؛ یکی دیه بریـدن بینی و یکی هم دیه از بین رفتن بویایی.

پنجم-دیه سخن گفتن:

چنانچه قدرت سخن گفتن به سبب زدن یا غیر آن از بین برود دیه کامل دارد و اگر قسمتی از سخن گفتن از بین رفته باشد به همان نسبت دیه دارد، به این ترتیب که تمام حروف معجم بر او عرضه بشود، سپس به نسبت آن حروفی که مجنی علیه نمی تواند آنها را با فصاحت بیان کند دیه داده می شود.

(مسأله 3573) اگر مجنی علیه ادّعا کند که سـخن گفتن او به سـبب جنایت کلاً از بین رفته است و جانی او را تصدیق کند ادّعای او ثابت می شود، ولی اگر ادّعای او را نپـذیرد یا بگوید نمی دانم، در این صورت مجنی علیه به وسـیله ابزارهای ممکن مورد امتحان و آزمایش قرار می گیرد.بنابراین اگر بعد از آزمایش به وسیله آن ابزارها آشکار شود که مجنی علیه دروغ گفته، چیزی بر عهده جانی نیست، ولی اگر آشکار شود که مجنی علیه راست گفته بـدون تردیـد بر عهـده جـانی دیه است، و ظـاهراً قسامه نیز در اینجا به همان نحوی که در شـنوایی و بینایی گذشت معتبر می باشد.چنانچه قدرت سخن گفتن بر گردد، حکم

همان است که در امثال آن گفته شد و در ملحق کردن قوه چشایی به سخن گفتن اشکال است.اظهر این است که در چشایی ارش است و همینطور است حکم در آنچه که موجب ناقص شدن چشایی می گردد.

(مسأله 3574) اگر جنایت موجب سنگینی زبان و مانند آن، از چیزهایی که در شرع اندازه و دیه معیّنی ندارد گردد، مانند وارد کردن جنایت بر دو استخوان دو طرف پایین صورت بطوری که حرکت دادن آن دو دشوار باشد، در آن ارش است.

(مسأله 3575) اگر بر شخصی جنایت وارد شود و در اثر آن قسمتی از کلامش از بین برود، سپس شخص دیگری بر او جنایت وارد نموده قسمت دیگری از کلامش نابود شود، بر هر یک از آن دو جانی به نسبت آنچه که به سبب جنایت نابود شده است پرداخت دیه واجب است.

(مسأله 3576) اگر بر شخصی جنایت وارد شود به گونه ای که اصلاً توان سخن گفتن را نداشته باشد،سپس خود آن جانی یا شخص دیگری زبان او را ببرّد، در جنایت اوّلی تمام دیه و در جنایت دوّم ثلث 1/3 دیه است به لحاظ اینکه او لال بوده و در بریدن زبان لال ثلث 1/3 دیه می باشد.

ششم-دیه کج شدن گردن:

نظر مشهور این است که در کج شدن گردن و متمایل شدن آن به یکی از دو طرف دیه کامل است ولی این نظر خالی از اشکال نبوده بلکه بعید نیست که در آن به حکومت [ارش]رجوع شود.البته اگر کج شدن گردن به نحوی است که نمی تواند صورت را به این طرف و آن طرف برگرداند، در آن نصف دیه است.

هفتم-دیه شکستن بعصوص

(1):اگر بعصوص انسانی را-چه مرد و چه زن-به نحوی بشکند که نتواند دُبَرش را نگهدارد در آن دیه کامل است.

هشتم-دیه بی اختیار خارج شدن بول:

در خارج شدن بول و غایط بدون اختیار در صورتی که ادامه یابد دیه کامل است، و چنانچه فقط در روز بول بی اختیار خارج گردد-نه در شب-بعید نیست که در این صورت نیز دیه کامل واجب باشد.

نهم-دیه صدا:

اگر تمام صدا از بین برود، مثل اینکه در بینی حرف بزند، دیه کامل دارد، ولی اگر قسمتی از صدا از بین برود در آن ارش است.

دهم-دیه نفخ پیدا کردن بیضه ها:

اگر مردی صدمه ببیند، بعد هر دو تخم او نفخ پیدا کند دیه آن چهار صد دینار است.و اگر دو پای او بازشود به گونه ای که نتواند راه برود که به حال او نفع داشته باشد در این صورت دیه آن چهار پنجم 4/5 دیه نفس یعنی هشتصد دینار می باشد.

1- 1) استخوان باسن یا استخوان اطراف دبر را بعصوص گویند.

یازدهم-دیه تعذّر انزال:

نظر مشهور این است که اگر کسی به سبب جنایتی صدمه ببیند و انزال منی در هنگام جماع غیر ممکن شود، در آن دیه کامل است، امّا این نظر اشکال دارد.اظهر این است که در آن ارش می باشد و قاعده عمومی که امام علیه السلام فرموده:«هر عضوی که در بدن انسان طاق است، در آن دیه کامل می باشد»، مثل این مورد را شامل نمی شود به لحاظ اینکه قاعده به اعضای بدن انسان اختصاص دارد.

دوازدهم-دیه مالیدن شکم:

اگر کسی شکم انسانی را بمالد به طوری که از او بول یا مدفوع خارج گردد یا شکم او مالیده شود تا اینکه لباسش به نجاست آلوده گردد، نظر بیشتر فقها این است که بر عهده او ثلث13 دیه می آید و لکن این نظر خالی از تأمل نبوده بلکه بعید نیست که در آن ارش باشد.

سیزدهم-دیه پاره کردن مثانه زن باکره:

اگر کسی باکره ای را به وسیله انگشت افضا نماید،آنگاه مثانه او پاره گردد و نتواند ادرارش را نگهدارد، بر جانی بنابر اظهر ثلث دیه زن و مهر المثل زنان خویشاوند او می باشد، یعنی به مقدار مهر زنان فامیلش به او به عنوان مهر می پردازد.

چهاردهم-افضا

(مسأله 3577) در افضای زن دیه کامل است اگر بیگانه باشد امّا اگر افضاکننده شوهر زن باشد و زن هم نه سال داشته باشد چیزی بر عهده شوهر نیست، ولی اگر شوهر، زنش را قبل از نه سالگی افضا کند، چنانچه او را طلاق داده است بر عهده شوهر دیه می آید، امّا اگر زن را طلاق نداده چیزی بر شوهر نیست.

(مسأله 3578) هرگاه زنی را مجبور به نزدیکی نموده و او را افضا نماید، بر عهده شخص جانی دیه و مهر با هم می آید امّا ارش بکارت واجب نیست.

پانزدهم-دیه جمع شدن دو لب:اظهر این است که در جمع شدن دو لب ارش است نه دیه.

شانزدهم-دیه فلج شدن اعضا:اقرب این است که در فلج شدن هر عضو تمام دیه آن عضو است، ولی در فلج شدن آلت مردانگی دیه کامل می باشد.

(مسأله 3579) نظر مشهور این است که در شکافته شدن دندان دو ثلث 2/3 دیه دندان می باشد، هرچند به حدّ فلج برسد ولی قبلاً گذشت که بعید نیست در آن تمام دیه باشد.

دیه جراحت

جراحتی که به سر و صورت وارد می شود «شجاج»نامیده می شود که چند قسم است:

اوّل-خارصه؛

و آن جراحتی است که پوست را می شکافد ولی در گوشت اثر نمی کند، و دیه آن

ص:739

یک شتر است یعنی یک جزء از صد جزء دیه.البته شخص جانی می تواند دیه را از سایر اصناف آن بپردازد، به این صورت که به عوض شتر ده مثقال طلا یا صد و بیست مثقال نقره بدهد.

دوّم-دامیه؛

دامیه جراحتی است که مقدار کمی در گوشت اثر می گذارد و دیه آن دو شتر می باشد.

سوّم-باضعه؛

باضعه جراحتی است که به مقدار زیاد در گوشت اثر می گذارد و دیه آن سه شتر است، اگر این جراحت به حدّ سمحاق نرسد.

چهارم-سمحاق؛

جراحتی است که به پوست نازکی بین استخوان و گوشت می رسد که دیه این جراحت چهار شتر است.

پنجم-موضحه؛

جراحتی است که استخوان را آشکار می کند و دیه آن پنج شتر است.

ششم-هاشمه؛

جراحتی است که استخوان را می شکند.نظر مشهور این است که دیه شکستن استخوان ده شتر است امّا این نظر اشکال دارد.بعید نیست که حکم در آن حکومت [ارش]باشد.

هفتم-منقله؛

جراحتی است که استخوان را از جای اصلی شان منتقل می کند، یعنی استخوان از موضع خودش جابجا گردد، که دیه آن پنج شتر است اگر چه جراحتی در کار نباشد.

هشتم-مأمومه؛ جراحتی است که به مرکز دماغ می رسد

و در آن ثلث 1/3 دیه یعنی سیصد و سی و سه دینار و ثلث 1/3 دینار می باشد، و در آن سی و سه شتر هم کفایت می کند و همچنین

است حکم در مورد جراحتی که به درون راه یافته و آن را شکافته است.

(مسأله 3580) مراتبی را که بیان کردیم هر مرتبه ای در مرتبه بالاتر از خودش داخل می شود در صورتی که هر دو مرتبه به یک ضـربت به وجود آمده باشـند، امّا اگر بواسـطه دو ضـربت پدید آمده باشند،برای هر یک از آنها دیه خودش است، و بین اینکه آن دو ضربت از یک نفر باشد یا از دو نفر فرقی نیست.

(مسأله 3581) اگر دو جراحت موضـحه (1)وارد شود، برای هر کـدام از آنها دیه خودش می باشـد، و چنانچه شـخص دیگری به واسـطه جنـایت سوّمی یکی از دو جراحت موضـحه را به دیگری متصل نمایـد، دیه آن جنایت بر عهـده جانی جنایت سوم می باشـد، ولی اگر این عمل به فعل خود مجنی علیه باشد هدر است، ولی اگر به فعل جانی یا به سـبب سـرایت باشد، به نظر عرف جراحت موضـحه سوّم شمرده می شود، در صورتی که به فعل جانی باشد.پس اگر به سـرایت، دو موضـحه بهم متصل شده اند،اگر چه این عمل موضـحه سوّم به حساب نمی آید ولی بعید نیست که در آن ارش باشد به شرط اینکه

1- 1) جراحتی که باعث شود استخوان معلوم گردد.

سرایت بیشتر از مقداری باشد که در مورد جراحتها معمول و متعارف است.

(مسأله 3582) اگر اندازه های جراحت در یک ضربت مختلف و متفاوت باشند دیه جراحتی گرفته می شود که گودی آن بیشتر است، مثل اینکه مقداری از جراحت خارصه باشد و مقداری از آن متلاحمه،آنچه که گودی آن بیشتر است موضـحه باشد، واجب است دیه موضحه را بدهد.

(مسأله 3583) اگر دو عضو مختلف یک شخص را-مانند دست و سر-مجروح نماید جراحت هر عضو حکم خودش را دارد.بنابراین اگر جراحت سـر-مثلاً-به اندازه موضـحه باشد و جراحت دیگر کمتر از آن، در اوّلی دیه موضـحه و در دوّمی دیه کمتر از آن می باشد و در این حکم بین اینکه دو جراحت به یک ضـربت بوجود آمده باشـند یا به دو ضربت فرقی نیست.اگر دو موضع از یک عضو مانند سر یا پیشانی یا مانند اینها را بصورت متصل مجروح نماید، در آن یک دیه است.

(مسأله 3584) اگر شخصـی بر دیگری جراحت موضـحه وارد کند، سپس جانی دوّم جراحت موضحه را بصورت جراحت منقله درآورد و شخص سوّم منقله را بصورت مأمومه درآورد، دیه بر جانی اوّلی پنـج شتر یعنی پنـج جزء از صـد جزء دیه می باشد، ولی جانی می تواند به عوض شتر پنجاه مثقال شرعی طلای سکه دار یا ششصد درهم نقره سکه دار به مجنی علیه بپردازد بدلیل اینکه خصوصیتی برای شتر مطرح نیست و در این حـالت بر جانی دوّم و سوّم بنابر اظهر تمام دیه است، یعنی بر جانی دوّم تمام دیه منقله و بر جانی سوّم تمام دیه مأمومه می باشـد، امّـا اگر این جنایتهـا به یـک ضـربت انجام گرفته باشـند یک دیه دارد که همان دیه غلیظترین و شدیـدترین جنایتها می باشـد.اگر آن جنایتها بوسـیله چند ضـربت محقق شده باشـند در این صورت برای هر یک از آنها دیه خودش است، و در این حکم بین اینکه جانی یکی باشد یا متعدد فرقی نیست.

(مسأله 3585) جائفه جراحتی است که به وسیله نیزه یا تیر زدن به درون برسد که دیه آن ثلث 1/3 دیه نفس یعنی سیصد و سی و سه دینار و ثلث 1/3 می باشد، و جائفه به جراحتی اختصاص ندارد که به درون دماغ داخل شود بلکه شامل جراحتی که در سـینه و شکم وارد گردد نیز می شود، و در آن سی و سه شتر هم کفایت می کند.

(مسأله 3586) اگر عضوی را مجروح کند، سپس آن را بشکافد، مثل اینکه کتف را پاره کند تا مقابل پهلو برسد و آن را سوراخ نماید، لازم است که دیه جراحت و شکافتگی را بپردازد.

(مسأله 3587) اگر به درون بـدن شخصـی جراحت وارد کنـد، دیه آن جراحت بر عهده جانی خواهدبود، و چنانچه کاردی را در جراحت درونی داخل کنـد و از آنچه بوده چیزی را بر آن نیفزایـد بر آن شـخص تعزیر است و اگر جراحت درونی یا بیرونی را زیاد کند، در آن ارش است و چنانچه داخل شدن

کارد موجب بیشتر شدن جراحت درونی و بیرونی با هم شود، خود آن نیز زخم درونی دیگری است که دیه آن را باید بدهد.

(مسأله 3588) هرگاه جراحت درونی دوخته شده باشد و بعد شخصی آن را بشکافد، در این فرض چنانچه جراحت مذکور جوش نخورده است، در آن ارش است ولی اگر جوش خورده باشد، آن جراحت درونی جدیدی است که به عهده شکافنده ثلث 1/3 دیه می آید.

(مسأله 3589) اگر با نیزه به سینه کسی بزند و سر نیزه مثلاً از پشت او خارج گردد، اظهر آن است که دیه آن ضربت چهار صد و سی و سه دینار و ثلث 1/3 می باشد.

(مسأله 3590) در شکافتن گوش بنابر اظهر ارش می باشد.

(مسأله 3591) اگر بینی بشکند و فاسد گردد، اقرب این است که در آن به ارش رجوع شود.

(مسأله 3592) اگر بینی بشکند و بدون عیب و نقص و یا به صورت معیوب و کج بهبود یابد بعید نیست که به ارش رجوع شود.

(مسأله 3593) هرگا [در اثر جنایت] سوراخی در بینی ایجاد گردد، چنانچه سوراخ بسته شود و بهبود یابد، دیه آن یک پنجم 1/5 دیه پایانه بینی [که صد دینار می باشد]است.و آن مقداری که از بینی صدمه دیده، به حساب پایانه بینی محاسبه می شود، ولی اگر سوراخ مسدود نگردیده دیه آن یک سوم 1/3 دیه نفس است، و چنانچه شکاف در یکی از دو سوراخ بینی تا دیواره حایل بین دو سوراخ ایجاد شده باشد،دیه آن یک دهم 1/10 دیه پایانه بینی یعنی پنجاه دینار خواهد بود، ولی اگر شکاف در یکی از دو سوراخ بینی تا سوراخ دیگر یا در دیواره حایل بین دو سوراخ بینی تا سوراخ دیگر قرار داشته باشد، دیه آن شصت و شش دینار و ثلث 1/3 است.

(مسأله 3594) اگر لب بالا پاره شود تا اینکه از آن دندانها آشکار گردد و سپس بهبود یافته و جوش بخورد، در آن یک پنجم 1/5 دیه لب بالا یعنی صد دینار است، ولی اگر لب بالا صدمه ببیند و به صورت زشت درآید، دیه آن صد و سی و سه دینار و ثلث 1/3 می باشد امّا اگر لب پایین صدمه ببیند و پاره شود و دندانها آشکار گردد، سپس بهبود یابد و جوش بخورد، دیه آن صد و سی و سه دینار و ثلث 1/3 است، ولی اگر لب پایین صدمه ببیند و به صورت زشت درآید دیه آن سیصد و سه دینار و ثلث 1/3 خواهد بود.

(مسأله 3595) در سرخ شدن صورت به واسطه سیلی یک دینار و نصف، و در سبز شدن صورت سه دینار و در سیاه شدن آن شش دینار است، و چنانچه این صدمه ها در بدن باشند، دیه آنها نصف آن مقداری است که در صورت می باشد.

(مسأله 3596) اگر شکافی در چهره ایجاد گردد و از آن داخل دهان دیده شود، دیه آن دویست دینار

است، و چنانچه بعـد از تداوی بهبود یابد ولی اثر آن آشـکار باشد یعنی بطور معیوب و ناقص جوش خورده باشد، دیه آن پنجاه دینار علاوه بر دویست دینار مذکور می باشد، امّا اگر اثر جراحت آشـکار نباشد پنجاه دینار اضافه واجب نیست، و اگر چنانچه شـکاف در هر دو چهره قرار داشـته باشد بدون آنکه داخل دهان دیده شود، دیه آن صد دینار است.بنابراین اگر در قسـمتی از صورت جراحت موضحه باشد، دیه آن پنجاه دینار است و اگر عیب و نقصـی در آن موجود باشد، دیه عیب آن ربع 1/4 دیه جراحت موضحه آن است، و چنانچه تیری پیکاندار به اسـتخوان اصابت کنـد و تا سـقف دهان بشـکافد، در آن دو دیه می باشد یکی دیه جراحت نافذه یعنی جراحت درونی که دیه آن صد دینار است، و یکی هم دیه جراحت موضـحه یعنی جراحتی که اسـتخوان را آشـکار می کند که دیه آن پنجاه دینار می باشد.بنابراین اگر جراحتی باشـد که به حـدّ جراحت موضـحه نرسـیده، سـپس بهبود پیدا کرده و این جراحت در یکی از دو چهره باشد، دیه آن ده دینار خواهد بود، و چنانچه در صورت شکافتگی موجود باشد، دیه آن هشتاد دینار است.در این رابطه اگر از آن شکاف قطعه گوشتی بیفتد ولی استخوان آشکار نشود و آن قطعه گوشت هم به مقـدار درهم و بیشتر باشـد دیه آن سـی دینار می باشـد و دیه جراحت موضـحه اگر در بدن باشد چهل دینار است.

(مسأله 3597) دیه جراحت در سر و صورت یکسان است.

حکم سقط جنین قبل از دمیدن روح

اشاره

(مسأله 3598) سقط جنین از ابتدای مراحل بارداری و پیدایش جنین در رحم زن که با تلقیح نطفه از تخمک زن و اسپرم مرد و استقرار آن در رحم شـروع می شود تا به صورت انسان کامل در آید، از نظر شـرع حرام است.امّا ظاهراً دور ریختن منی مرد قبل از آنکه با تخمک زن مخلوط و تلقیح گردد جایز می باشد.

موارد جواز سقط جنین قبل از دمیدن روح:

اوّل-اینکه باقی ماندن جنین در رحم زن حرجی و غیر قابل تحمل باشد

که در این صورت زن می تواند به سقط آن اقدام نماید.

دوّم-باقی ماندن جنین در رحم زن برای سلامتی او ضرر داشته باشد

مثـل اینکه زن به مرض قنـد یـا قلب یـا فشار خون مبتلا باشـد و بارداری منجر به بیشتر شـدن مرض گردد، و لو قابل تحمّل بوده و حرجی نباشد، لکن ضررش بیشتر از آن چیزی است که طبیعت بارداری آن را می طلبد، در این صورت نیز زن می تواند به سقط جنین اقدام نماید، هرچند بهتر است که احتیاط کند و اقدام به سقط جنین نکند.

سوّم-جنین از نظر خلقت مبتلا به آفت و عیب باشد،

و بـا ابزارهای مطمئن امروزی به این مطلب پی ببرد، و لکن مجرّد اینکه جنین از نظر خلقت دچار آفت باشـد برای جواز سـقط جنین کافی نیست.

چهارم-اگر جنین از زنا به وجود آمده باشد

بعضـی گفته اند که سـقط آن جایز است، و لکن این سـخن خالی از اشکال نبوده، بلکه ممنوع است، مگر اینکه باقی ماندن جنین در رحم زن بر او حرجی باشـد.بنابراین اگر زن-بـه غیر از مـورد حرج-اقـدام به سـقط جنین نمایـد بر عهـده او دیه می آیـد و تنهـا حرمت تکلیفی ندارد.البته دیه به سبب اختلاف مراتب بارداری مختلف است که شرح آن به زودی خواهد آمد.

(مسأله 3599) اگر زن شـک داشـته باشـد که بـاردار است یا خیر و ریشه شک هم آشـکار شـدن نشانه هایی باشـد که غالباً نشان دهنـده بـارداری است، مثـل عقب افتادن خون حیض از موعـد مقرّر برای صاحب عادت وقتیه، یا غیر آن از چیزهایی که غالباً در ماه اوّل بارداری برای زن آشکار می شود، در این صورت ظاهراً زن حق ندارد از ابزار یا داروهایی که موجب سقط جنین است استفاده نماید، ولی اگر شک زن از این جهت نباشد، بلکه مجرّد احتمال باشد بعید نیست که استفاده از ابزارها و داروهای سقط جنین جایز باشد.

حکم سقط جنین بعد از دمیده شدن روح

(مسأله 3600) اقـدام به سـقط جنین بعد از دمیده شدن روح حرام است، اگر چه بقای جنین در رحم زن بر او حرجی باشد.بنابراین حفظ نفس محترمی که در معرض خطر قرار گرفته بر انسان واجب است و لو حفظ او بر انسان حرجی یا ضرری باشد و شرعاً برای او جایز نیست که به واسطه جدایی یا سوزاندن یا به سپردن در دست ظالم او را در معرض هلاکت و خطر قرار دهد.

اگر خطری که متوجه مادر است، کمتر از مرگ باشـد برای او جایز نیست که به سـقط جنین که روح در او دمیـده است اقدام نماید، هرچند تحمّل این خطر برای او حرجی باشد.امّا اگر خطر مرگ باشد ظاهراً جایز است نسبت به سقط جنین اقدام نماید، و سقط جنین هم به هدف حفاظت از جان خودش باشـد مخصوصاً در جایی که نجات جنین از هلاکت تحت هیـچ شـرایطی امکان نداشـته باشد، چه مادر اقدام به سقط جنین بکند یا نکند، در این صورت بدون تردید اقدام مادر به سقط جنین جایز است.

اگر پزشک می داند که چنانچه جنین را از شکم مادر بیرون نیاورد هر دو خواهند مُرد بعید نیست که اقدام به سقط جنین برای نجات مادر از سوی پزشک جایز باشد، حتی اگر مادر در چنین حالتی هرگز به عمل سـقط جنین رضایت ندهد، بعید نیست که اجبار مادر بر سقط جنین هم جایز باشد.

(مسأله 3601) اگر حیات جنین بعد از مرگ مادر ممکن باشد (1)، برای دیگری مانند شوهر و پزشک در این حالت جواز سقط جنین برای نجات مادر جایز نیست، اگر احراز نکند که ملاک وجوب حفظ جان مادر مهمتر از ملاک حرمت قتل جنین است یا لا اقل احراز نکند که ملاک هر دو مساوی است.

(مسأله 3602) در صورتی که اندام جنین در شکم مادر شبیه اندام حیوان باشد و در هیچ یک از اعضای عمده بدن شباهتی به انسان نداشته باشد جایز است به سقط جنین اقدام نماید.

(مسأله 3603) اگر با ابزار علمی امروزی کشف شود که جنین از نظر جسمی معیوب و از نظر خلقت مبتلا به آفت است سقط کردن او جایز نیست، حتی اگر از شهادت افراد شایسته وثوق و اطمینان حاصل شود که جنین بعد از ولادت جز مدّت کوتاهی زنده نخواهد ماند.

اگر به سبب شهادت اهل خبره معلوم شود که جنین بعد از ولادت معمولاً زنده می ماند، و لکن از نظر خلقت به گونه ای زشت است که مورد نفرت واقع می شود و زندگی با او غیر قابل تحمّل می گردد و بارداری هم برای زن حرجی باشد، با این شرایط باز هم سقط کردن چنین جنینی خالی از اشکال نیست.

دیه جنین

(مسأله 3604) اگر جنین به صورت نطفه باشد دیه آن بیست دینار، و اگر علقه [خون بسته] باشد دیه آن چهل دینار، و اگر مضغه [به صورت یک پاره گوشت]باشد، دیه آن شصت دینار، و اگر چنانچه استخوان درآورده باشد دیه آن هشتاد دینار، و اگر گوشت پوشانده باشد دیه آن صد دینار، و اگر روح در او دمیده باشد دیه اش، اگر پسر باشد، هزار دینار است، و اگر دختر باشد پانصد دینار است و ظاهراً در ماه چهارم روح در جنین دمیده می شود.

(مسأله 3605) نظر مشهور بین فقها این است که دیه جنین کافر ذمّی یک دهم 1/10 دیه پدرش یعنی هشتاد درهم می باشد.

(مسأله 3606) اگر جنین بیشتر از یکی باشد، برای هرکدام دیه خودش است.

(مسأله 3607) اگر جنین را قبل از دمیده شدن روح سقط کند کفّاره ای بر عهده جانی نیست، امّا اگر بعد از داخل شدن روح سقط کرده باشد کفّاره بر عهده او می آید.

---

1 - 1) فرض سؤال در جائی است که امر دایر باشد بین نجات مادر یا نجات جنین،به این معنی که نجات هر دو ممکن نیست،و اما با مرگ یکی می توان دیگری را از مرگ نجات داد.

(مسأله 3608) اگر زن حامله ای را بکشد و بچه او نیز بمیرد بر قاتل دیه کامل زن و دیه جنین هر دو می آید.بنابراین، اگر جنین پسر باشد هزار دینار و اگر دختر باشد پانصد دینار و اگر معلوم نباشد که پسر است یا دختر، بنابر اظهر قاتل باید هفتصد و پنجاه دینار دیه بدهد.

(مسأله 3609) اگر خود زن عهده دار سقط جنینش گردد، چنانچه این عمل بعد از دمیده شدن روح باشد و جنین هم پسر باشد، بر زن دیه پسر است و اگر دختر باشد بر او دیه دختر می باشد، ولی اگر قبل از دمیده شدن روح جنین خود را سقط کرده باشد بر زن دیه جنین خواهد بود.چنانچه زن، به خاطر ترسیدن جنین خود را سقوط نماید، دیه بر عهده شخصی است که او را ترسانده است و به طور کلی دیه بر کسی است که موجب سقط جنین است چه خود زن باشد یا پزشک یا غیر آنها.

در صورتی که سقط جنین به امر ولیّ، مانند پدر انجام بگیرد دیه از کسی که واجب سقط جنین بوده ساقط نیست.

(مسأله 3610) در بریدن اعضای جنین و جراحت او قبل از دمیده شدن روح به نسبت دیه او دیه است.بنابراین در بریدن یکی از دو دست جنین-مثلاً-پنجاه دینار، و در بریدن هر دو دست او دیه کامل جنین یعنی صد دینار است.

(مسأله 3611) اگر شخصی را که در حال جماع و نزدیکی بوده بترساند و در اثر آن منی او در خارج رحم بریزد بر عهده ترساننده ده دینار است، و اگر مرد بدون اذن زن آزادش عزل نماید یعنی منی را در خارج از رحم او بریزد، اظهر این است که بر او چیزی نیست.

(مسأله 3612) سقط کردن جنینی که از زنا به وجود آمده اگر خلقتش کامل باشد و هنوز روح در او داخل نشده جایز نیست و چنانچه او را سقط کند بر عهده او دیه جنین بر حسب مراتب دیه بارداری می آید، امّا اگر روح در او داخل شده دیه او دیه نفس است.

(مسأله 3613) اگر زن ذمّیه حامله را بزند و حامله بعد از آن اسلام بیاورد و پس از آن جنین او ساقط شود، در این صورت بر عهده جانی دیه جنین مسلمان است، و اگر زن حربیه را بزند و جنین خود را بعد از اسلام آوردنش بیندازد، نظر مشهور این است که ضمان بر عهده او نمی آید، ولی در این نظر اشکال است.اظهر آن است که بر عهده ضارب ضمان می آید.

(مسأله 3614) اگر از روی اشتباه حامله ای را بزند و او جنین خود را سقط کند آنگاه ولیّ خون ادّعا نماید که سقط جنین بعد از دمیده شدن روح بوده، در این صورت چنانچه جانی به دمیده شدن روح در جنین اعتراف کند، به مقتضای اقرارش مقداری را که بیشتر از دیه جنین قبل از دخول روح است ضامن می باشد که آن مقدار اضافی نه دهم 9/10 دیه کامل است که عاقله آن را به عهده نمی گیرد، امّا یک دهم 1/10

باقیمانـده به عهـده عاقله است، ولی اگر جانی دمیـدن روح در جنین را انکار کند قول او پذیرفته می شود،مگر اینکه ولیّ بیّنه بیاورد بر اینکه جنایت بعد از دمیدن روح در جنین بوده است، در این صورت تمام دیه بر عهده عاقله است.

(مسأله 3615) اگر زن بارداری را بزند و او جنینش را سـقط نماید و در هنگام سـقط جنین بمیرد، بدون تردید ضارب قاتل است و اگر قتل از روی عمـد باشـد بایـد دیه بدهـد، و اگر قتل شـبه عمـد باشد باز هم باید دیه بدهد، و چنانچه قتل خطای محض باشد دیه بر عهده عاقله اوست و همینطور است حکم اگر بچه بعد از سـقط شدنش مریض باشد و بمیرد یا به صورت سالم سقط شود و لکن از بچه هایی باشد که معمولاً زنده نمی ماند مثل اینکه قبل از شش ماهگی سقط بشود.

(مسأله 3616) اگر شخصـی جنین زن را بصورت زنـده سـقط کند و دیگری سـر جنین را ببرّد، در این صورت چنانچه جنین دارای حیات پایـدار و قابلیت بقا داشـته باشـد، دوّمی قاتل است، امّا اگر حیات جنین پایـدار نبوده اوّلی قاتل است.بنابراین در فرض اوّل دیه بر شـخص دوّمی است و چیزی بر شـخص اوّل غیر از تعزیر نیست، و لکن در فرض دوّم دیه نفس بر شـخص اوّلی است و بر عهـده شـخص دوّم دیه بریدن سـر میّت می باشد.نظر مشـهور این است که شخص دوّمی در فرض اوّل و شخص اوّلی در فرض دوّم قصاص می شود نه اینکه دیه بدهد، امّا این نظر اشـکال دارد؛ بعید نیست که قاتل قصاص نشود.و همچنین نظر مشهور این است که دیه بریدن سر میّت یک دهم 1/10 دیه می باشد که بدون شک این نظر هم اشکال دارد و اقرب این است که دیه بریدن سر میّت تمام دیه است.امّا اگر حال جنین مجهول باشد و نداند که او مرده است یا زنده یعنی نداند که حیات پایدار دارد یا ندارد، در این فرض دیه فقط بر عهده شخص دوّمی است.

(مسأله 3617) اگر مسـلمان و ذمّی به زنی در یک پاکی [طهر واحـد] از روی شـبهه دخول نمایند، سـپس زن جنینش را به وسـیله جنایت سقط نماید میان شـخص مسلمان و ذمّی قرعه انداخته می شود و جانی به نسبت دیه هرکدام از آن دو نفر که بچه به او ملحق می باشد ملزم به پرداخت دیه می گردد.

(مسأله 3618) اگر جنایت بر جنین بطور عمد یا شـبه عمد باشد دیه او از مال شـخص جانی داده می شود، ولی اگر جنایت خطایی باشـد بعد از دمیدن روح، دیه او بر عاقله جانی است، امّا اگر جنایت قبل از دمیدن روح باشد، اظهر آن است که دیه بر عاقله ثابت نیست.

(مسأله 3619) در بریدن سر میّت یا بریدن عضوی از اعضای میّت که اگر زنده بود جانش به آن عضو احتیاج داشت، بنابر اقرب دیه است، هرچند از روی اشتباه بریده باشد.دیه میت به ارث گذاشته نمی شود، بلکه در راههای نیکی و احسان برای میّت به مصرف می رسد.

جنایت بر حیوان

(مسأله 3620) اگر کسی حیوانی قابل تذکیه را بدون اذن صاحبش تذکیه نماید چه آن حیوان-حلال گوشت باشد یا نباشد-مالک مخیّر است بین اینکه حیوان تذکیه شده اش را بردارد و تفاوت بین زنده و تذکیه شده آن را از جانی مطالبه نماید و بین اینکه حیوان ذبح شده را نگیرد و تمام قیمت را از او مطالبه نماید.بنابراین اگر جانی قیمت حیوان را به صاحبش بدهد حیوان تذکیه شده را مالک می شود، امّا اگر چنانچه جانی حیوان را به غیر تذکیه تلف کند ضامن قیمت حیوان خواهد بود.البته اگر در حیوان چیزی که قابل ملکیت و انتفاع است مثل پشم و مانند آن باقی باشد مالک مانند صورت قبلی مخیّر است.اگر بدون اینکه تلف کند بر حیوان جنایت وارد نماید، مثل اینکه بعض اعضای حیوان را ببرّد یا بشکند یا مجروح نماید، بر او ارش می باشد که عبارت است از تفاوت بین دو قیمت سالم و معیوب.امّا اگر چشم چهار پا را در بیاورد، بر عهده جانی ربع 1/4 قیمت آن خواهد بود، ولی اگر بر چهارپا جنایت وارد کند، بعد جنین حیوان سقط گردد، بنابر اظهر حیوان مذکور را یک بار با جنینی که در شکم داشت قیمت کند و یک بار هم بدون آن، بعد تفاوت بین آن دو قیمت را بپردازد.

(مسأله 3621) در وارد کردن جنایت بر حیوانی که قابل تذکیه نیست-مانند سگ و خوک-تفصیل است.خوک اگر به سبب تلف یا مانند آن بر او جنایت وارد شود ضمان ندارد مگر اینکه مال کافر ذمّی باشد، کافر ذمّی به شرایط ذمّه عمل کرده باشد و در غیر آن ضامن نیست، همانگونه که در شراب و آلت لهو و امثال اینها ضمان نیست، و سگ غیر شکاری نیز ضمان ندارد، امّا اگر کسی سگ شکاری را بکشد بر عهده او چهل درهم است، و اگر کسی سگ گله، سگ بوستان و یا سگ زراعت را بکشد ضامن قیمت آنها می باشد.

کفّاره کشتن

(مسأله 3622) در اوایل بحث دیات گذشت که کشتن مؤمن، علاوه بر دیه، کفّاره نیز دارد و لکن کفّاره به مواردی اختصاص دارد که عنوان قاتل صادق باشد مانند جایی که خود شخص مباشرت در قتل داشته باشد و بعضی مواردی که شخص سبب قتل می باشد، ولی در جایی که عنوان قتل صادق نیست کفاره نمی باشد، اگر چه دیه در آن مورد ثابت است مثل اینکه اگر سنگی را بگذارد یا چاهی را حفر کند یا کاردی را در غیر ملک خودش نصب نماید، آنگاه کسی به صورت اتفاقی به وسیله آنها هلاک بشود، در این موارد کفاره نیست با اینکه دیه ثابت است.

(مسأله 3623) در وجوب کفاره به سبب کشتن مسلمان بین بالغ، غیر بالغ، عاقل، دیوانه، مرد، زن، آزاد و بنده فرقی نیست هرچند بنده، بنده خود قاتل باشد.و همینطور در قتل جنین بعد از دمیده شدن روح بنا بر احتیاط کفّاره واجب می باشد.امّا در سقط جنین قبل از دمیدن روح کفّاره واجب نیست.کشتن کافر بدون تردید کفّاره ندارد و در این حکم بین ذمّی و غیر ذمّی فرقی نیست.

(مسأله 3624) اگر گروهی در کشتن یک نفر شرکت داشته باشند بر هر یک از آنها کفّاره خواهد بود.

(مسأله 3625) بر قاتل عمدی در صورتی که ولیّ مقتول به دیه رضایت دهد یا قاتل را عفو نماید بدون اشکال کفّاره واجب است، امّا اگر ولیّ مقتول، قاتل را به عنوان قصاص کشته باشد یا خود قاتل به سبب دیگری مرده باشد، در این صورت اظهر عدم وجوب کفاره است.

(مسأله 3626) اگر کودک یا دیوانه مسلمانی را بکشد، اظهر این است که کفاره بر آنها واجب نیست،چون قبلاً گذشت که کفاره حکم تکلیفی است و شرط آن بلوغ و عقل است.

در مورد عاقله

(مسأله 3627) عاقله جانی، خویش و قوم اوست و آنها کسانی هستند که به واسطه پدر با جانی قرابت دارند-مانند برادران و عموها و فرزندان آنها هرچند پایین بروند-و اقرب این است که پدران هر چند بالا بروند و فرزندان هرچند پایین بروند در عاقله داخل می باشند ولی خود قاتل و همچنین کودک،دیوانه و زن در دادن دیه با عاقله شرکت نخواهند داشت، اگر چه از دیه ارث ببرند.

(مسأله 3628) بنابر اقرب ثروتمند بودن در عاقله معتبر نیست.

(مسأله 3629) اهل شهر اگر از وابستگان جانی نباشد در عاقله داخل نمی باشند.

(مسأله 3630) بنابر اظهر کسی که به واسطه پدر و مادر با جانی قرابت دارد با کسی که فقط بواسطه پدر با جانی قرابت دارد یکسان است و میان آن دو فرقی نیست.

(مسأله 3631) اگر قاتل یا جانی قوم و خویش یا ولاء عتق نداشته باشد ولی ضامن جریره داشته باشد،ضامن جریره عاقله اوست و در غیر آن عاقله او امام علیه السلام است که از بیت المال دیه را می پردازد.

(مسأله 3632) عاقله، دیه جراحت موضحه و جراحت های بالاتر از آن را به عهده می گیرد، ولی دیه جراحت کمتر از جراحت موضحه از مال خود جانی پرداخت می گردد.

(مسأله 3633) قبلاً گذشت که جنایت عمدی شخص کور خطا شمرده می شود.بنابراین قصاص به گردن او نمی آید، و دیه بر عهده عاقله اوست.چنانچه عاقله نداشته باشد، در مال خود او، و اگر مال هم نداشته باشد، بر عهده امام علیه السلام است.

(مسأله 3634) عاقله دیه خطا را بایـد در مـدّت سه سال ادا کند، و در این حکم بین دیه کامل، ناقص،دیه نفس و دیه جراحت فرقی نیست، البته دیه در سه سال قسطبندی می شود که در هر سالی یک سوّم13 دیه را باید بپردازد، ولی جایز است که یک دفعه ادا نماید.

(مسأله 3635) اظهر آن است که مدّت به موارد ثبوت دیه مقدّر و معیّن اختصاص ندارد.

(مسأله 3636) دیه جنـایت کافر ذمّی اگر چه خطای محض باشـد در مال خود اوست نه بر عاقله او.چنانچه از دادن دیه ناتوان باشـد، امام علیه السلام دیه را می دهد.

(مسأله 3637) اقرار و صـلح بر عهـده عـاقله نمی آیـد.بنابراین اگر قاتل به قتل یا به جنایت دیگری از روی خطا اقرار کنـد دیه در مال قاتل ثابت می باشد نه بر عاقله او و همینطور اگر قتل خطایی را در برابر مال دیگری غیر از دیه مصالحه کند این مال بر عهده عاقله نمی آید.

(مسأله 3638) عاقله خطای محض را به عهده می گیرد ولی عمد و شبیه عمد را به عهده نمی گیرد.البته اگر قاتل فرار کند و دسترسـی به او مقـدور نباشـد و یـا بمیرد، چنانچه مالی داشـته باشـد دیه از مال او گرفته می شود و در غیر آن از اقوام نزدیکتر او گرفته می شود و اگر قوم و خویش نداشته باشد امام علیه السلام دیه را می پردازد.

(مسأله 3639) اگر کسی به خطا خود را مجروح نماید یا بکشد عاقله او ضامن نیست و دیه هم ندارد.

(مسأله 3640) دیه در قتل خطایی همانطوری که گـذشت بر عاقله واجب می باشـد، ولی اگر عاقله چیزی نداشـته باشد یا از پرداخت دیه ناتوان باشد از مال جانی گرفته می شود، و چنانچه جانی هم مال نداشته باشد پرداخت دیه بر عهده امام علیه السلام است.

(مسأله 3641) نظر مشهور این است که اگر بعضی از عاقله بمیرد، چنانچه قبل از پایان سال مرده باشد، دیه از او ساقط است، ولی اگر بعد از پایان سال مرده باشد دیه به ترکه او منتقل می گردد امّا در این نظر اشکال است و اظهر این است که دیه از او بطور کلی ساقط است.

(مسأله 3642) بنابر اظهر دیه بطور مساوی بر عاقله تقسیم می شود.

(مسأله 3643) بنـابر اظهر در عـاقله بین قریب و بعیـد [در پرداخت دیه] جمع می شود و ترتیب میـان آنهـا [به همان صورتی که در ارث مطرح است] معتبر نمی باشد.

(مسأله 3644) اگر چنانچه بعضـی افراد عاقله از پرداخت دیه ناتوان باشد، در این صورت دیه بر عهده فردی از آنها است که توان پرداخت دیه را دارد.

(مسأله 3645) اگر بعضی از افراد عاقله غایب باشد دیه به فرد حاضر اختصاص ندارد، بلکه بر عهده

هر دو خواهد بود.

(مسأله 3646) ابتـدای زمان مـدّت در دیه خطا از هنگام مسـتقر شـدن دیه است و اسـتقرار دیه در قتل از هنگام مرگ است، و در جنایت عضو از هنگام جنایت می باشد اگر سرایت نکند، امّا اگر سرایت کند ابتدای زمان مدّت از هنگامی است که جراحت شروع به خوب شدن نموده است.

(مسأله 3647) دیه را کسی می پردازد که معلوم شود او از قوم و خویش قاتل است و در صورت شک پرداخت دیه بر او واجب نیست.

(مسأله 3648) اگر کسی عمداً و به ناحق کسی را بکشد، قاتل از دیه و از سایر اموال مقتول ارث نمی برد (1)و چنانچه مقتول وارث دیگری غیر از قاتل نداشته باشد، دیه همانند سایر اموال او مال امام علیه السلام می باشد امّا اگر قتل شبه عمد یا خطای محض باشد، بنابر اظهر باز قاتل ارث نمی برد.

(مسأله 3649) عـاقله ضـامن جنایت بنـده [عبـد] و چهارپا نیست، بلکه جنایت بنـده به گردن خوداوست و جنایت چهارپا اگر به سـبب تفریط مالکش بوده بر عهده مالک است.

(مسأله 3650) اگر کافر ذمّی مسلمانی را به خطا مجروح نماید، سپس اسلام بیاورد امّا جنایت سرایت نموده و شخص مجروح بمیرد، قوم و خویش جانی چه از کفّار باشـد و یا از مسـلمانان، پرداخت دیه را از جانب او به عهده نمی گیرد.بنابراین دیه مقتول در مال جانی است، و همچنین اگر مسلمان مسلمانی را مجروح نماید، سپس جانی مرتدّ شود و جنایت سرایت کند، آنگاه مجنی علیه بمیرد، قوم و خویش جانی چه از مسلمانان باشد و چه از کفّار، پرداخت دیه را از جانب او به عهده نمی گیرد.

(مسأله 3651) اگر کودک شخصـی را با تیر بزند، و پس از آن بالغ گردد و بعد آن شـخص [در اثر جراحت تیر]کشـته شود، دیه او بر عاقله کودک می باشد.

و الحمد للّه اوّلاً و آخراً، وصلی اللّه علی محمّد و آله الطیّبین الطاهرین

1- 1) مثل اینکه پدر عمدا و به ناحق فرزندش را بکشد باید دیه بدهد ولی خود پدر در آن دیه سهم ندارد.

درباره مرکز

بسمه تعالی

جَاهِدُواْ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه موفق به تولید نرم‌افزارهای تلفن همراه، کتاب‌خانه‌های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملا مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیباني مي‌شود.

براي خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می‌دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوییم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 88318722 ـ 021

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109

مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹